۱۹۵۶

سنه ۵۷۰

معارج النبوه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی بنقوش سطور آن موشح بود وثنایی که صحایف مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد

بیت: حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک • توقیع بر کشیده که الکبریا لک • حمدی که خود رقم زده بر صفحهٔ قدم • کز انبساط حادثه ممکن نگشت حک • حمدی که جوهرش زند سکهٔ قبول روزی که امتحانش دهد جلوه بر محک • حمدی که بر تصدی او فاز من بدی • حمدی که در تکلف او خاب من هلک • بل حمدی که ترقیات مدارج معارج در نعوت در اسالیب متنوعه کامل صفات و قوانین منتزعه شامل براعت ترقی بدرده علی اوصاف کمال او تشبث جوده و تفنن نعوت جلال آن باز مانده و ثنایی که تشبثان مناهج سجایح رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع العلم اشارت به مقصد اقصای ایجاز و مرصد انتهای اعجاز آن نرسد

رباعی: حمدی که صباح ازلش بوده طلوع • تا شام ابد نموده ابقا و شیوع • حمدی که ز نعیم جنان یافت شیوع • کان شامل نعمت اصولست و فروع • نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوندی بحق و معبودی مطلق

بیت: اول و آخر وجود و حیات • هست کن و نیست کن و کاینات • گمشت درین دستگه دیرپای • کون لمن الملک زند جز خدای • تعالی شانه و تعظیم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزهست در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اوهام و خواطر

شعر: تعالی الله عن صفة الرجال وعن وصف التفرق والوصال متی احل شیء فی خیال تقدس ربنا عن الخیال • واجب بود که سیمرغ کبریاش در آشیانه حدوث نگنجد باسط الوجود که بمعیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش سنجد

رباعی: آنجا که سراپردهٔ اجلال و جلال • جانها همه واله و زبانها همه لال • او را که حقیقتش تعقل کردن نتوان ز عقل و عقل جو خیالست محال • دبیران صحایف مخارق حکم و نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق شواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاد محامد و ثنای او رسم کنند و مهندسان صنایع جود و بوستان بدایع وجود بر طاق ایوان ذروهٔ رفعت و ساباط این هفت رباط اغبر نسبند قواعد مرتبه و تمهید قواعد معاقد ممهده به آساس

بی اندازه سپاس بی قیاس او منیمانند

بیت: ذرات حالیات زبان برگشاده اند • اندر ادای شکر توحید یک یک بر ذات و بر کمال تو دارد دلالتی • آیات کن فکان ز سما تا بسمک • مسبحان صوامع فلکی و مهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گون گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان بثنای کبریای او مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای طبع متفوق که خطبا مدارج بلاغ و رقبا مناهج ابداعند با وصاف گزیده و نعوت حمیداش متکلم

بیت: ز کتم عدم تا فضای وجود • بهشتی هر آنکه ترقی نمود • ز تحت الثری تا باوج علا • بابلاغ حمدش نمود اعتلا • آفریدگاری که نوک قلم قدرت و ابداع و خامه فطرت و اختراع رقم هستی بر علویات و سفلیات کشیده و مهره گران سنگ خاک را در درج حقهٔ مینارنگ افلاک ثابت و متمکن گردانید

بیت: این طرفه که بر بساط زمان • مهره زمین و حقه گردان • و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بجهت اقتضای حکمت بالغه که رابطه تناسل و تناسب کرد و بواسطه تخالف و تلاصف ایشان را بطون وجود بدر امکان اصناف نتایج از موالید و ارکان بفضای وجود و صحرای شهود به روش آورد

بیت: از دو بهم هفت و چهار آورد • یک رقمش راست بهر آفرید • نقش از او اوج هوا کرد درست • دامنش بسته بداماری خضر • هر ملکی که برارا بسته • ازبی کاری دگر ارختنه • وین که بن خانه امینا نمای • کرده بصنع ازلی هردم بپای • تخته خاکی بنگارش نهاد • زاحسن تقویم شمارش نهاد • کوکه چرخ به انجم نگاشت • انجمن خاک بمردم گذاشت • ساخت زیک قطره جو آدم گهر • طرفه که نه بحر بیک قطره در • در طبقات بارقات آفتاب وجودش شعاع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس و بود بحرمالامال جود دست قطرات ارواح انسانی را بر اقضای اقطار واکناف عالم جسمانی منحصر گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیا دین پرور و اصفیا معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و تاج کرامت و دواج سلامتشان سزاوار گردانیده باوج مدارج نبوت و ذروه معارج فتوت بر افراخت

بیت: بتشریف عزت بنواختشان • بچرخ برین جایگه ساختشان • بجذب محبت ازین سطح فرش • بر آورده شان پایه با به عرش • ز قید طبیعت چو کمنا دشان • بتخت شریعت فرستادشان • بیاری ایشان چو بندی کمر • بود یاور و داور دادگر • کسی کر کمر بست در کار دین • کمر بست جنبش سپهر برین • بعد از آن از میان اعیان انسان سید الانبیاء و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخلعت خاص اختصاص ممتاز بود مبانی قواعد شریعت را بدعایم قوایم سر پاکیزه تحریرش مشید و معالی و معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق حمیده الاعراق فش ممهد گردانید تا با عانت الهی و اعانت شاهنشاهی اعناق سطوت قیاصره و اکاسره احتشام بست و رقاب کاسر البعصام انتقام زیر دست صاحبه ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم ومن دونه تحت لوایی بر بن طاق نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت

مثنوی: محمد شه لاجوردی سریر •

کز و گشت هستی عمارت پذیر • ز دروازه شرع رایت فراز • ز گنج فلک گوهر آمایی راز • محیط علی چو گوهم جو بازده
تیغ یک دست کوهر یک دست تیغ • بکوهر جهان زا بیارا سته • به تیغ از جهان داد دین خواسته • کلید
کرم بود در بسته کار بگشاده بد و قفل جبین حصار • فراخی بدو دعوت تنگ را • گواهی بر اعجاز داد
سنگ را • لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسایم آن فوایح روایح روضه رضوان بمشام جان و
دماغ جهان رساند و شرایف تحیات که اشعه لمعات بارقات آن ساخته باطن ارباب وفاق
چون طلیعه خسرو سیارگان عرصه آفاق را مروش گرداند **بیت** سلامی چون نسیم
گل بهاران • که آید از گلستان مشکباران • درود روح پرور چون گل تر • که گرداند دماغ جان معطر
از صمیم دل و جان و حریم روح و روان تحفه روضه منور و تربت مطهر سلطان دار الملک نبوت
و رسالت شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله
نتیجه مقدمه لولاک شهسوار میدان افلاک **مثنوی** سلیمان قدر دار الملک لولاک • جنیبت ران
میدان افلاک • فراز همت قسیند جار طاقش • حریم حضرت عزت وثاقش • خورشید آسمان
رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت • نمای فاقتربوا
یا اولی الابصار رشه بهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالیشان متعالی مکان فکان قاب قوسین
او ادنی راز دار بار وقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست جبین صاحب یقین و لقد رآه نزلة
اخری طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی**
خرگاه برون زده ز کونین • بر در که خاص قاب قوسین • هم حضرت ذو الجلال دیده • هم سر کلام
حق شنیده • از قربت حضرت الهی باز آمده آنجنانکه خواهی • گلهای شکفته از جنبش توقیع کرم
در آستینش آورده برات رستگاران • از مهر تا جو گنه کاران • ما را چه محل که نوشا بی
در سایه خود دهد پناهی • نام سلطان صاحب قران بیکوم که نصیب آیات بینات همایونش
را کسر ایوان کسری مقارن بود و رفع رایات ملت میمون نشش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را
متضمن • آفتاب رفعت تو کسری برکنگرهای طاق کسری درد و در نوبه بچرخ اخضر شکست • جه
جای قصر قیصر فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را کز
در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با تامل العجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان
نهادند بلیغ بیانی که در جلوه گاه فصاحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و
خوبی یوسف کنعان در جاه نسیان افتاد **بیت** ز نور حسن رخش بر توی به یوسف تافت •
بمصر خوبی از آن منصب عزیزی یافت • چو شد منخوصیت جمال او آفاق • حدیث یوسف و
حسنش بجاه غرب شتافت • فرخ قدمی که حدیث مقدم کرمش تشریفش برسم بشر
ذکریم مبشر علی عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریة و انجیل بنعوت
نجل مذکور **شعر** و هو الذی ببیانه و لسانه • یهدی الانام و نزل التنزیل • عن فصله نطق الکتاب

نقد و فیه التورية و الانجیل • ملک هور رواق ابداع اول بر اوراق اختراع اهل تعلیم اول ما خلق الله
تعالی القلم بمداد انوار و ظلم حواشی وجود و عدم حرف ایجاد و فوت و نقش حیات و موت بر کشیده
بود که نقش قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور سید وافی عظمت نگاشته بود
که اول ما خلق الله تعالی نوری و ستعای بیدای عاطفت که باده بجای بادیه پیرایان وادی
محبت مطره خود را دهان وجود تکشوده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح
قدح الست در بزم بازم حریفان سرمست بر عاشقان جان بر کف دست نه پیموده بود که تشنه
لبان بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت بی برکت شفاعت آن
حضرت زلال افضال رافت و رحمت فرستاده بود بالمومنین رؤف رحیم **مثنوی** محمد جو شاه است
عالم چو خیل • که مقصود او بود و باقی طفیل • صلای کرم جو تنگ در داد شد • جهان جمله از نور او زاده
شد • محمد فدایش کاه اسپت • طفیلی خور خوان او هر که هست • خدای که هستی پدیدار کرد • ز بهر وی
این پیشکه در کار کرد • سپهری بر آراست مانند تاج • ز نور روی افروخت در وی چراغ • ز باغ
رخش هست بستان گلی • وزان باغ روح الامین بلبلی • زمین تا فلک یک غبار رهش • ازل
تا ابد یک تماشا گهش • و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب و دستان
بهان و احباب او که قصر ملت زهرا • و بیضه شریعت بیضا بزیب وجود و نور شهود ایشان
مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوکت شرک و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت
بیامن مساعی جمیله ایشان پیراسته شد **بیت** علی ارواحهم تحف النبی • من الله الذی خلق البرایا •
ما طلع النجم من السماء • و نجم الطلع من البسیط الغبراء **اما بعد** چون فاطر اخلاق و فاطر علی الاطلاق
جل ذکره و عم بره • کان الله و لم یکن معه شئ که بود و با او نبد هیچ چیز همانا که اکنون همانست نیز بر تخت عزت و
غیب هویت و ورای استار عظمت و جلال و کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا محتجب بود
چنانکه فرموده و گفت کنزا مخفیا **بیت** نبود هیچ کسی غیر او بلک وجود • ز رخ نهم غیر او آن ردی گنج
پنهان بود • خواست تا انوار مقدس منزه از کیفیت چون و چرا خود را از بطون کون و خفا بر فلک
ظهور و شهود جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطلع رحمت و ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال
و جمال خود لامع گرداند چنانچه فرمود فاحببت ان اعرف توضیح آن میتماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت
کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرمود فخلقت الخلق لاعرف و صفات علیا و اسماء حسنی
خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود **بیت** ای پرتو وجود تو ذرات کاینات • هر ذره را
ز جود تو آیات بینات • بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود • ذات تو می نمود ز آینه صفات • بعد از آن
هر جنس از موجودات را مظهر صفتی از صفات و بجلای اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایره کمال
او مرکز محیط افضل و افضال است و غنچه وجود اوست که به تبسم نسیم و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته و قصر بحقیقت جسم اوست که بدست باری فضل جسم حرمت

اجناس

طینة آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته بیت تیغ قضا خامه فطرت شکافت بر ورق صنع
برعت تشافت صورت هر رنگ و بدی بر کشید باز خطی در سمه اندر شکافت کشید زانچه چون نو
آدم رسید صورت خود بر ورقش در کشید ساخت ز بهر رخ زیبا خویش آینه بهر تماشای خویش
عشق چو شد صیقل جان آینه نور خدا تافت ازان آینه آینه کان شده منظور ادهم شده آن نور
در آینه او بعد ازان از انواع این جنس نامی واصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم الصلوة
والسلام برگزیده جهه برای عالم آرای ارباب البصایر و ضمایر عقده کشای اصحاب سرایر چون افا
ضه و چون مشکات فیض کر اساس استفاضه از مبداء فیاض و بنای استفاده از فیضان
فضل فیاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض تحقق پذیرد و هرگاه که مفیض در تقدس
ذاتی و تنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطه علایق بدنیه و قیود بشریه تعلق
تقید معروف ضرورة واسطه باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزوی ذو جهتین که بسبب تجرد
روحانی استفاضه از مبداء فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم بنی نوع خویش
تواند نمود بیت پس فرود آیم من از اوج بلند تا شکسته بالکان بر من تنند لاجرم انبیا علیهم السلام
بر خط وسط و حد مشترک بایستادند تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب از کدورات
تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضه اسرار انس مشغول گردانند
و شبانروز بر منوال ذوی ره روان قدم مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمه آب حیات معرفت رسانند
پس چون معلوم شد که اهتدا ابدایع جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و
کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل وعلا دست نمیدهد کما قال الشیخ قدس سره
بیت اگر باخویشتن عمری نشینی در راه او نه این ره را کران بینی ز خاک دامن مردی بچنگ آر جان
بکش کردی که تا زین چشمه نورانی نشان یابی … و چون تخلق باخلاق همه انبیا و
توسل باتباع جمله اصفیا که هر یک مظهر کمالی و مطلع جمالی بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم
جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران والذین اوتو
العلم درجات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان ذره التاج
عالم و عالمیان ادیب بودیان درگاه حبیب مقربان لی مع الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله
مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء بمزید اختصاص و شرف محبت
خاص مخصوص گردانید بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بذروه
علای وصال و عروه و تعالی جاه و جلال خود ساخت و تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد
متابعتش تو بد محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم پس مستر شدان سبیل نجات و مستطلعان نکات انوار ذات از مطلع صفات

تعلم

را اتباع

را اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آمده
بیت راه روی کو بطریق صفا رفته قدم بر قدم مصطفی هر قدمش بر سر گنج قدم بسته در آن گنج تمامی
علم بر در او هر که ارادت نمود زنده جاوید شد ار مرده بود در تن هر کز تن او جان شده نقش گه
دیوست مسلمان شده و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل و
آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم متحفزان
فن سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و
تلقی اخبار و آثار از انفس فصحا بر دو اخفا از جمال جلیلش جرم برای اصطفا برداشته و تمامی
همت و تحلی نیت بر احیای مراسم دین و اعلای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال
پاکیزه و احوال و تبیین سمات و صفات آن برگزیده و خصال پاکیزه خصال تواند نمود پرداخته اعلام ملک
بطریقه مرضیه و سنن سنیه محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص و عوام بر
افروخته و تا هجان مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنیفه بیضا را و بمقصد اقصای
معرفت و غایت القصوی محبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض
کفایت داشته اند دلالت نموده اند انار الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزار آفرین
بر جان انفاسی که چنین نفایس یادگار نماید و هم چنین عرایس در کنار روزگار گذارد بیت
نشاید ازان مرد دهقان درخت که تا بهره یابد ازو تنگ بخت ازان سازد آینه صاحب نظر
که تا حسن خوبان شود جلوه گر بستی کو نقد ملک زر دوده نهد گنج مخلص تو نهمکر شود زکنج تو کرمام
بر داشتند زجود تو رایت بر افراشتند و از جمله متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت
المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المستکین معین المسکین بلغه الله مناه و جعل اخراه خیرا من
اولاه روح الله روحه بعد از آنکه سی و اند سال بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسناد
معتبر پرداخته و بساط انبساطی از برای موعظت انام در بقعه دار الاسلام هراة حمیت عن الآفات
انداخته بود بعد از ادای صلوة در مقصوره جامع هراة بر مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد
سبیل افاده و ارشاد و سلوک میداشت و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر به بیان تعبیر و بیان
نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق کشف و عیان مینگاشت لعاب حلاب امر و نهی گوارای
لبهان بابران آن مهبط الهام و وحی در جام جان و سپاس روح و روان انس ریخته بود و بادوه تفریح
معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی و آب و گل از جمال نورانی
جان و دل بامداد ارشاد و واسطه رشد و ارشاد میکشید و میگفت بیت چو مستانه درو زم مستان
شدم بجان ساقی بی پرستان شدم به بود از جام گفت و شنید شرابی بمستان بهل من فرزند
ازان می که جانها طرب میکند نغم خانه من طلب میکند کسی کو ز جام شرابی خشند ز مستی جهان خشند
که خود را ندید به برقع گشای بهنگام بار بود عاشقانرا ابشاطه کار ز معشوق برقع بر انداختن

ازلي

برقع

زعاشق بپایش سراندا ختن و چون از مجالس عام بخلوت خاص می پرداخت ببقیة الایام لابد از نقام
نفایس الکلام وعرایس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر
شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر
دیگر اربعین سمار بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد بعضی ازان مبیض و بعضی
هنوز مسوده با چند رساله دیگر از ظرایف للاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر
آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از عظما و شریعت که بعلم وکمال و عز و جلال جنابش
اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را به التفات همایون مفتخر
ساخته در ایام میلاد به تقریر سیر حضرت محمدیه و ولادت فرمود هر چند که بنابر قلت بضاعت و
عدم استطاعت استعفایی نمود آن بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنابر اشارت شریفه فقیر
حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثمانمایه بنیاد
این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبنی گردانید و مجلسی چند در سیر مقدس
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم برو نیزده مجلس تذکیر در سلک تقریر کشیده بمسامع مجامع صغیر و
کبیر رسانیده قریب به پنجاه مجلس مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و
نظر خادم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
معروض گردانید و چون بواسطه خیر الکلام بحر الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق
پیغمبر علیه السلام شمه از تفسیر آیات قرانی و نبذه از حکمیات الهی مشحون بعبارات لطیفه مقرون
باشارات شریفه مذکور می شد و تحقیقات مستوره بتمثیلات مشهوره مبین و محاسن
کامنه بدلایل باهره مبرهن می گشت نقادان سخن در ترتیب عزت و تقریب نجات از
اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف
واکناف طالبانی که با نواع مجاهدات ابرای نیک مشاهدت در طریق تحقیق تازیانه تشویق
مطیه نفوس آسوده را بر ریاضت و تادیب فرموده و از مراکز بسیط خاک تا مجاور محیط
افلاک بر رشته فرجه آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی مدارج و معارج
نبوت و رسالت و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین
طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و
سلم ناطقه متابعتش مسلوک داشته بذروه اعلای مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل
گردانند مجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور مستجمع اوصاف و اوضاع عظیم
بود صلی الله علیه وسلم بمسابقت مبادرت می نمود و بگوش هوش نام و پیغام سید انام
علیه السلام شنوده زبان جان بنعت و درود سید انس و جان می گشودند بعمری مجلسی
چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی علم بره که سکان

گردانیده

تقریر

[illegible]

احرام علوبات و قطان اجیان سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفته و از مهبط مرقد با مصعد
فرقد و از قرار زمین تا مدار برین آیین تحسین آن بستند مثنوی مجلس ار آراسته چون بزم
نو دش مست حریفان بود از جام الست بزم نشاطی که فلک رشک برد نقل ز دل دادی از اشک زر
نعره مستان صبوح الست سوکه بزم ملایک شکست غلغل تسبیح و خروش بپرد اهل دلان از ده
نواز نی در دو بزم بقا بود دمی با نفس درخور رندان معین ساقیش باده بدان ساغر بقدح
رنجش گزدل مستان فرح انگیخت بعد از اتمام این مجالس شریف المغارس بتوفیق واعانت
الهی جل و علا سمت اتمام یافت و بامداد روحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف
اختتام یافت فذلک چند برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفوظ و تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته
بود و فتری شد منشوره الاوراق نسخه منظورة الاشواق بعضی از اغنیا که از زمره اهل قلوب و مستکشفان
اسرار غیوب بودند و از شراب عقیده صافیه لذت حقیقه وافیه بمذاق و فاقشان رسیده بمشام
جان شمیمه از فوایح عالم قدسی و نکهتی از رواح مهب انس استنشاق نموده و از روی اراده
بطریق استفادت ارتکاب مجلس میلادیه و استماع سیر مقدس نبویه صلی الله علیه وسلم کرده بودند
در مقام سپاس التماس نموده بود استدعا فرمودند که ای معین اکر این اوراق مسوره و از لآلی
منثوره که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اعلاق و اغلاق
بتکمیل الشراح و بیان اخلال نپذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی و الفاظ عبارات
ساده را در خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از نظم
و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و تزیین
تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول انام و مطبوع
طباع خاص و عام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف درایه مانع این معنی می شد
گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امور را در تشویش می داشت و گاهی تقیه سیر خلف النسل
من الف سبب اقدام می شد و گاهی مثل مثل من صنف قد استهدف باعث احجام می گشت
تا بعد الاستخاره من الله تعالی و تقدس و تعظم و الاستخاره من رسول الله تعالی صلی الله علیه وسلم
ملتمس دوستان مبذول داشته و بطالبی که تفاخر کند بدان التحم ث عتی که تفاضل کند بدان تقویم
قلم مشکین رقم بر داشتم و بر صفحه روزگار نجامه اقتدار نقش بدیعی نگاشتم و از برای موانست
دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غایب الاشباح یادگاری بگذاشتم بیت ان
آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بهانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال
این نسخه عدیم المثال نظر کنی نمود عباراتی بینی که لفظا ادق من نسیم لا ورد فی السحر درخشان او
دکنوراست راتی یابی که معناه احسن من الدهر غب المطر بیان او از مطالع و مقاطع ارکان رفیع
بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی و لیذیری می درخشد شعر معاینه ضوالصبح اما سواده قلیل

یعشی بالنجوم الزواهر مباینه قد اسکرن کالسراج المضی واطر بذروحی کاصطفاف المزامر مثنوی سخنها
که گنج پراکنده بود بهر نسخی در پراکنده بود زهر نسخه برداشتم مایها بر او بستم از نظم پیرایها گزیدم ز هر نامه
نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او و بر ضمایر روشن سرایر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان
بر شرفات عالی ارکان مپسند قبول صعود روح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول تفحص اخبار
و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله و سلامه علیه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج
فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب مبرهن و مبین شد بعد این خطاب معین می شد
لاجرم مسما بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه
مجمونست بر حمد و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوة بر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم مشحون به لطایف اشارات و مقرون بصنایف بشارات
رکن اول متکفل ذکر نور شامل الپروران حضرت است و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام
طاهره تا بوصول آن در کان در صدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیا سبعه که عبارتست
از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل علیه السلام از جمله آبای کرام سید
انام صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیا بوده اند و در سلسله انتساب حضرت رسالت انتظام
نموده مفصلاً با لطایف و نکات بسیار و شرایف حقایق و اسرار کبریایی متقدم و فضلای متأخر
با قلام مشکین نقاط در صفحات میلادیه بتفاصیل آن پرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی
بنیان بلند آن نه انداخته مبین گشت رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت
تا بهنگام بعثت و ذکر اسمای شریف آن عنصر لطیف در عنوان این رکن ثانی مستفید بابیات
قرانی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخایر نثار باب وقایع دایر در مدت چهل سال از سن شریف
آن مرکز دایره افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و مجموع گشت و رکن ثالث مشتمل بر نزول
وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتیکه از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته و درین ذکر
معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعه با انتهاج
معراج بوده تیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیانست ادهم مشکین شمام عنبرین لگام کلک
سبک رفتار شکر بار را عنان تحرک به پنجه تمسک باز نکشیده چنانچه یکی از وجوه تسمیه این کتاب
بمعارج النبوة استقصار قصه معراج و استیفا این واقعه با ابتهاج بود و رکن رابع احاطه واقعات
شایع کرده از ایام تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه اولی ز خالی از اخلال و عاری از ملال
نموده خاتمة الکتاب معجزات مشهور که در کتب معول علیها مذکورست از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خا
رجیه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانه در ربار گوهر نثار رنجبستم کمال مهر اجلال مختوم
گردانده و چون رسم ارباب تالیف برین طریقه شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین وتیره
رایج گشته که هرگاه مخدره ضمیر نسخه دلپذیر چون تن در مکنون از صدق با شرف بطون بساحل مراحلت

هجرت

ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس محروسی بمشاطگی خامه و مداد از نقاب حجاب
سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز و استغنا جمال نماید آن عروس را نام فرد شناسی کنند
و بدرقه راه و وسیله مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون پشت بذیل کرم الهی و تتبع خیل و
حشم حضرت رسالت پناهی عروه و ثقای مقاصد و ذروه علیای مطلب بود لاجرم خاطر فاتر ش از
مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر عالی منظر ش از اعزاز اکرام و احسان و انعام اغماض
فرموده و از جمله تالیفات مجدده و ترصیفات مشیده فقیر دو نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم
سلک بیان گشته و بغایت خجسته بیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گو یا دو سراج و تا چند در سواد
لیله داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواحند در مشکوة نور و فلاح چون دو دیده در سر یکی از این
مسما بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری معارج
النبوه در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و زاد الله تحیت و اکرام اما لا به که
عبارت از یکی کتاب عالی خطابست آن نسخه مخصوص بنام عالی مقام حضرت رب العالمین
جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده
از لطف عمیم حضرت احدی جل و علا که خزانه گشای عطایای فتح و فتوح است مسئول و از خلق
عظیم جناب محمدی صلی الله علیه و سلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است مامول آنکه بضاعت
مزجاه معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت
بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغایر و کبایر در آن روز
پرسوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جناب مرافقت والذین اوتوا العلم درجات برضا
لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طبایع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه قناع
معاینه از وجوه عرایس عوالی این انواس معانی محتجبند درات عبارات انیقه و مستنز از
براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای انوار دیدار جام گیتی نمای اطوار سید الابرار صلوات
الله و سلامه علیه که فروزنده چراغ بصیرت و دارنده باغ سریرت است نظر اندازند و از شوق آن
تقلب قلب و روان بوجه نثار در مشاهده این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرارند در باختند
و چون انتهاج نتایج لطف تالیف و ارتفاع بدایع حسن توصیف با زیب الفاظ مستعذبه لطیفه و
زیور کلمات مستطاب شریفه مشاهده نمایند آنچه جواهر ادعیه صالحه و زرو اهر اثنیه فاتحه نثار مرقد ذاتی
که ساعی این خیر و بادی این امرست کرم فرمایند تا این خاکسار بادپیمای سوخته آتش حسرت و ندامت
را آب روی بجناب قدس الهی جل ذکره و آستانه نبوت پناهی شاخ تره حاصل آمده بمغفرت مشکور و
ببخشش مغفور گردد و درآن بزاویه لحد احیانات ملک احد مسرور اند رحیم غفور صبور شکور مقدمة الکتاب
بدان وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که متصدیان صدور منابر و تذکیر و مهرهان فنون بصایر و تبصیر
کرسبا قان مضمار شرح و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و با مداد انواع فضایل و استعداد

برپسند افاده وارشاد اسناد فرموده اند بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی بعد ازان که نفس بقبولی که موفق علیه تذکره وتجلی مجلوی که اصول وفروع
این امر خطیرست نموده مجالس شریف المقارس خود را مرتب بر مقدمات وفصول مبتنی بر اصول
وفروع فرموده چنانچه مقدمه سپاس وستایش حضرت احدی ومناجات بجناب قدس صمدی
جل ذکره بنا نهاده اند وبعد ازان مناقب ونعوت محمدی وفضایل وخصایص احمدی صلوات الله وسلامه
علیه بان ترتیب داده آنگاه بر فصول مختلفه بر وجوه متوالفه پرداخته ومجلس را مزین بر چند فصل
ساخته فصلی در حل الفاظ قرانی وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده وفصلی در شرح احادیث
متناسبه وتنشار وتذکار فضاقیه ومواعظ ونصایح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت
مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات ولطایف ونکات ومعارف بعبارات انیقه واشارات رایقه
رشیقه براذهان مستمع گردانیده وفصل چهارم که ختم مجلس بر آنست از حقایق متصوفه ودقایق توحید
نکته چند عارفانه انگیخته وجرعه از جام عشق ومحبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته واهل
بزم قربت را سرمست وسرانداز بخلوت خانه راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس غلغله
قدس در داده شد شیخ روم فرماید بیت چندان بریخت ماده بر خاک ما زبالا هر ذره خاک ما را
آورده در علالا سینه شکاف گشته چون چشم صاف گشته دل در طواف گشته از جام حق تعالی
ای عشق با تو مستم وز باده تو مستم از تو بلند بستم یعنی دنی تدلی ای جان چو رخ نمودی جان و دلم
ربودی چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل الکلام ومقصد المرام آنکه اگرچه در مجالس
میلادیه فصول مختلفه مناسب نیست چه درودی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یک وتیره مقرر
فاما تزیین هر مجلس بمحمدت ومناجات ومنقبه ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات ویاد کرد بنده از فضایل وشمه از خصایل آنحضرت مناسب بود وفقیر در اکثر
مجالس بر این سنت مبادرت مینمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر چند فصل ساخت
فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سیوم در نعوت ومناقب ذات صفات
سید السادات علیه السلام فصل چهارم در فضایل وخصایص وسمات فصل پنجم در فضیلت و
صواب صلوة ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد
چه پیشتر بزرگان این فن مجالست میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند
تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفاتست در روز دوازدهم که بروایت
مشهور روز وفات آن سرور بود موافق افتد وچون فضایل ذات وشمایل صفات آنحضرت از حصر وحصا
برون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب نبود تا آنچه گزیده وپسندیده دید در سلک انتظام
کشید وبالله التوفیق

فصل اول در تحمیدات التحمید الاول

حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه
فیض فضل سبحانی بر در ودیوار قصر وجود از نقوش اسرار ومعانی آن بنگارد وشکری

که نوازش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاع شعشع سواطع آه سحرگاه در مساکن بواطن طالبان
ارتقا اشیا آگاهی بنور حضور آن شکر برافروزد رباعی حمدی که چو از سینه صعودش بینی شکری
که چو در سر وجودش بینی مستغرق انوار شهودش بینی حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در
مشعل مصقل وجود وجام گیتی نمای شهود او متجلی شود وشکری که عرایس نفایس انفاس
قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بنوید انواع بلاغ آن متجلی شود رباعی حمدی که ظهور نورش از کمن
غیب سر بر زند از مطلع تحقیق زجیب بزدوده از آینه دل ظلمت عیب بنموده در نور یقین بی شک وریب
نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان بادای نوای حمدی وثنای در
محاذات دور رد لالی زنهایت اکرام غایت انعام اوست نور حدیقه خاکران که مصباح مشکوة حلقه
جانست مقتبس از انجم شعله الهام اوست عقول فحول دانش بنسبت اولو الالباب در احاطت
کنه صمدیت او حیران ابصار انصار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او مکور ذاتش
رباعی در بادیه عشق تو سر گردانم در وادی جست وجوی تو حیرانم از عشق تو با یکجهان من فرقی نیست
جانم همه عشق تست وعشقت جانم نام معبودی بیکوم که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص
سوره الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار القرب سینه سخن وران که عبارت از زر خالص
ایمان وگوهران پر عرفانست مسکوک بسکه تحمید وتمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل تحقیق
اسرار او بیند زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت اوست رباعی
هر قطره نگشته در دریا نرسد هر ذره بآفتاب والا نرسد در راه تو جمله قد مهار رسید تا هیچکس در نور سیه
یا نرسد عشق جمالش کند طلب در کردن جان ارباب وجد وطرب انداخته وشوق وصالش زوایای
باطن ارباب شهود را از امتاع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار جمالش
در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات جناب لایزالش بر مصقله اشتیاق وصالش
جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده بیت آینه وجودم چون گشت
منظر تو گرچه نبود قابل شد خوب درخور تو خورشید بودی ومن آینه زآنکه گشتم چو ماه روشن اندر
برابر تو هر جا که رخ گشودم حسن تو مینمودم هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو گفتم زخود خبرکن الغاز
خود سفر کن واکنه بخود نظر کن تا کیست در بر تو ای درویش زمام انقیاد بدست اقبال ولطف
چه دهی وپشت اعتماد بدین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه بر کن وبخداوند واز همه بگسل وبا خدا
بپیوند اوست که همیشه بود وباشد وچهره نقابش را خار هیچ حادثه نخراشد بیت هر صورت
دلکش که ترا روی نمود خواهد فلکش زود زچشم تو ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بودست همیشه با تو وخواهد بود جنبی که نه در بقا روی باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
ز آنچه بزرگی جدا خواهی شد آن به که بزندگی جدا باشی ازو در توت میگوید که هر روز که اعلام
زر فشان خسرو سیارگان را ببام هفت اشام اجرام برافرازند وشادروان زرین طناب

آفتاب را بر خرگاه نور در اقصای عالم ظهور بر افتاد خیال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفر
ینش تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربان و روحانیان تا در برابر انوار تجلی و شعاع نار تدلی
حضرت جلال احدیت در می آیند و بعد از سطوت نور و هیبت ظهور نار غیرت می سوزند و خاکستر میگردند
و هنوز این فرقه تمام نا سوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار
نهاده موقوف نشتر را ایستاده اند للمؤلفه ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته آبروی عاشقان خود فراوان
ریخته دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان دلبرا خون عاشق صد هزاران ریخته طرفه تر کز بهر قتلش
منتظر صد جان فشان جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ظن مبر ای دل که جان
عاشقان فانی شود بلکه صد جان بقا بجان ایشان ریخته ای درویش در آن کنج ملک و نه فلک
ز نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز باز که آدم جمالی قدم وجود بر تخت شهود
نهاده همه ملایک مامور بسجود وی گشتند در آیینه وجود آدم جمالی بر ایشان منجلی گشت و از آن
روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار
قدس سره فرموده است بیت تا ملک کردند آدم را سجود عشقشان یک ذره آمد در وجود
ره بحق از جان آدم یافتند تا ابد در خدمتش بشتافتند تا نیامد جان آدم آشکار
ره بحق از جان ندانستند سوی کردگار ذره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم
شد پدید آنچه جمله عرشش می پنداشتند تا بتوفیق خدا بر داشتند لیکن دل پر نور آدم
بود و بس زانکه آدم هر دو عالم بود و بس نام خداوندی می شنوی که ملک ملایک خطار ملکوت
با هیبات محامد الهیات اوست و ورد مسبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسماء حسنی و مشاهده
انوار تجلیات ذات و صفات اوست و تباشیر صبح شادمانی جز از مطلع انوار ربانی او بر نمی دمد و مفاخر
دولت امن و امانی جز از آثار لطف سبحانی او روی نماید رباعی گر چشم من از عجز طلب کار
تو نیست خود دیده ما محرم اسرار تو نیست ای از اشراق اشعه خورشید جمالت در و دیوار قصر
وجود روشن و ای از نفحات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلستان
گلشن ای گم شده دیوانه و عقل در تو سر رشته ذره ذره حاصل در تو تا در دل من صبح وصال
تو دمید گم شد دو جهان در دلم و دل در تو قطعه که روی مجنون با کمال عشق و جنون قدم
در کوی لیلی نهاده و آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از
دو کون مستقل مستانه بهر در و دیواری که رسیدی بوسه بر وی زدی و روی بر سنگ و کلوخ
نهادی و اشک خونین از دیده می ریخت و آه سوزان از سینه می انگیخت از وی پرسیدند که
ای مجنون کارت از در و دیوار نگشاید و از این تیره سنگ و خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر
در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که
تا من بقدم صدق در لیلی در آمده ام در کوی او جز روی او چیزی دیگر نظرم نیامد بیت

من ندیدم در میان کوی او در در و دیوار الا روی او بوسه گر بر در نهم لیلی بود خاک اگر بر
کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی نبود هم جز روی او هر زمانی صد بصر می باید
تا بجان هر یک نگاهی میکنی چون گدا آهنگ شاهی میکنی ای درویش حقیقت ما رایت
شیئاً الا و رأیت الله فیه بیان میکنم تحقیق آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
عیان می نمایم هیچ میدانی چه میگویم آن زمان که بقبضه قضا و انامل اقتضا گوی گریبان جنید و
و بند گشای فرط نعم وجود بر قامت باستقامت بنی آدم بگشود از مشرق عنایت نقیب
هدایت بدست اقبال دریچه صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کنت کنزاً
مخفیاً فاردت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلبر بخشش قطرات صهبای احیا
دلهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لا یعقل از درون زاویه دل بلبل وار
در مشاهده گلزار اسرار غلغله بر دولت لیس فی الوجود سوی الله بر کشید و گوش هوش
و سمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه حق القلب الی الرب روزنه زمزمه توحید زمزمه و نحن
اقرب الیه من حبل الورید می شنود جان عطشان در وجد مجروح مشتاقان ملاقات و روش
از فرط مستی شراب عشق و جنبش در جام جهان نمای وجود نور بهجت افزای شهود و فی
انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال العبد الضعیف بیت چون من ز باده عشق
تو مست و بیخبرم همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بغمزه که زنم
صد حجاب را بدرم چو در میانه نماند حجاب مانع جنبت که بر سر آدم از هفت چرخ در گذرم چو
ملک که فراز طارم عرشش نزار قزل دیگر بیک قدم بپرم چو دار زینت بروم هفت چرخ و هشت
سرات کرد و جهان را به نیم جو نخرم درخت عمر مرا بر امید دیدن تست اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم
معین ز خدا یافت است ای دل الله که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی حمدی که فوایح روایح انس از مهب قدس ارواح
سوختگان آتش عشق وزانده و شکری که شعاع شمع افکار شهود که در خاکستر وجود پوشیده
است بنمایم و لیکن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد از مطلع جان
کرم می تابد چون صبح طلب دمید از مطلع صدق خورشید وصال دم بدم می تابد بل حمدی که
قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از
صباح میثاق تا رواح مساق بنجور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر گردانید رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد حمدی که جمال شاهد حجله غیب در دیده جان و دل مصور سازد
معروض آستانه کبریای و حرم سرای جناب خدای واجب الوجودی که عز جلالش تا حدث او عقل
علای را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشانده تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای سوختگان
در من بنده بل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت الوهیت او از

ملک

نظر

سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که مالک الرقاب ورب الارباب رحمت بی علت او
از وراي استار غیب دل شکستگان جگرخسته را بشارت می فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم رباعی
بیتی در وصل بسته میدارد دوست دل را بفراق خسته میدارد دوست زین پس من و دلشکستگی
بر در یار کین دل شکسته میدارد دوست دریای جلال او چنان نا متناهیست که وصل عقول
بشر را بسواحل وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بی غایت
که قوافل فرایض و نوافل سالکان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را بجز او یه او نزد و آیا بیا
بان بادیه عبور ممکن نیست والله الغنی وانتم الفقرا عنایت بی نهایت او رایت بادرایت
آدم صفی را بر سریر سروری بزرگ تکرمه برافراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام او سر
سرکش لعین مهین را بداس یاس بریده از ملای اعلای و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاری
انداخت که اخرج منها فانک رجیم شعر ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته
ساقی قدرت کرده خاک آدم لاله زار یک کف گل را هزاران جام پر ساغر ساخته در سواد بادیه مهر تو
چرخ لاله رنگ گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته عطر سود آسا نهال سدره را در سوق شوق
دست جودت چوب این گردون مجمر ساخته صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت بخور تا مشام
یک تن از بوی معطر ساخته منشی دیوان قدرت مصحف اضداد را جلد زنگار از ادیم چرخ
اخضر ساخته دست تقدیرت گشیده قالی از ایمان کفر زان نصیب مومن و کافر مقرر ساخته
خواه مومن خواه کافر جمله را هستی زتست قدر لطف کارسازت با همه در ساخته گر گشتی
آب لطفت نار ابراهیم را گلشن چون کاهی بودی زاذر بس خسته ور نخوردی تیشه آذر زر
جوی حکمت آب بت پرستم گر شدی بت ای آذر ساخته ای خداوندی که ذات باطن ظاهرت
ظاهر را بهر ظهور خویش مظهر ساخته مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا گنج دولت بی دره
گوهر توانگر ساخته دارم امیدی بلطف کارسازت تا شود کار ما دنیی و عقبی سراسر ساخته ای
درویش هر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دل را
از درد و سیاه و بس شیطانی و هواجس نفسانی خالی کردند و از شراب ناب نوش گوار
توحید و معرفت مملو ساز در درج سینه را صدف در عشق و محبت گرداند دیده دل را بکحل بصیرت
مکحل سازد تا بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح
عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معلوم و هو معکم اینما کنتم بداند سر نهانی و فی انفسکم افلا
تبصرون بشناسد رباعی کو عقل که سدره کمالت بیند کو چشم که ذره جمالت بیند گر جمله ذرات
جهان دیده شود ممکن نبود که در خیالت بیند آری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهده
جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار را سپرار شود
در عزم تعیین بر کند تا هم شهباز جان شکار عشق را بجنبد در کمین قدر نشسته داتا رت

میکند که در آی تا شکار خود ادم در پیش نهاد خود بابی ملک بدیده تحقیق ببینی تا او را بجای خود
در خود مشاهده نمای اگر درین حال ناظر احوال خود شوی در زیر نحیب سیاست من آفکار گردی بیت
چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا چو گیر داو بکنارم چه خوش بود بخدا چو سختیر نجه نهد بر شکسته آهوی خود
که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا چو اتش آید از ان رو که من تر از ین بیش بهیچ کس نگذارم چه
خوش بود بخدا نام خدای بیکوم که آنزمان که مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفترخانه جود دا فضا
کن ابسکین عقل وافی اصلاح کارت قلم صافی کردند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس
انفاس بر بیاض جان این رقم بر کشیدند که فهو معکم اینما کنتم آن ساعت که مجرده جان بزم جلالش
در تمنای جمالش در پس زانوی اندمان قطرات هطال از شوق وصال بر چهره زرد و رخسار غم پرورد
می ریختند کال الم قرانی ربکم علت رمل عقلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت در رویت این فرمان شد
که وفی انفسکم افلا تبصرون شعر از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخ را او شد ذره ذره هستیم
در پرتو انوار او حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم تر از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل تا سر خود بین منفعل سری هم از اسرار او اظهار حسن
دلبری بی بین زهره پیکری پیداست در هر مظهری از حسن و آن اظهار او خواهد کند در خود نظر
آینه سازد از بشر تا زخش گنبد زیر و زبر حیرانم اندر کار او پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد منظور او
سوسن از و گل از و در قید نو زنار او در پرده آتش بکر حسن وی آمد جلوه گر بر مشتاق گردان
نظر کی پس چون کند انکار او ترسا سوی بتخانه بوی از چلیپا یافته زلف تو بر هم تافته آن
حلقه زنار او مشکین معین در یک غزل نموده از ازل بشنو کلام مل غزل در کسوت گفتار او
التمهیدات حمدی که از فوایح روایح ریاحین باغ بی آغاز بشمیم نسیم نسیم فروغ دریجان و جنت نعیم
و زیدن گرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج پادشاهیش در آسمان جود و کرم درخشیدن گیرد
رباعی حمدی که به ان حسن قدم آراینده آینه جان زنگ عدم بزدایند حمدی که بر آن درزنم بگشایند
باحسته والان جود و کرم بنمایند شار بارگاه پادشاهی که بنا اقدم مرتمش در عرصه ساحت بساط
عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و صرح رفیع آسمان ارافید داسطه آلت و شرایط علا
برکشیده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون انشاح صنعتش او تار و تار بر نقش و نگار
بساط بوقلمون این بسیط امون را چون جون نقش موزون و موشح بالوان گوناگون بر کارگاه
بارگاه فانظر والی آثار رحمة الله باز گشاده والارض فرشناها فنعم الماهدون خراط مشیتش
گوی زرین خورشید را بتدویر نیک تقدیر مقدور و منور ساخته در کیان میدان آسمان در خم
صولجان کن فکان انداخته والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم خیاط
ارادتش جوم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین بر گریبان گردون پیروزه این فلک بسته رونده
بخیاط احتیاط در رشته ارتباط بر دوخته والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم در اق

حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع مثانی چون آیات سبع مثانی با نجوم
واعث زرین کواکب مشاطه ترتیبش عذار عروس بساطین را از زلف معقول ریاحین خانگی
شایسته تحسین باشد بدان آیین در مقام جلوه گری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وراء تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان
ودل نموده انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز
رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار ذاتست در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت داد لقد خلقنا
الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید لمولفه عفا الله عنه بیت
بوی زلفش میدهد ای عقل شیدا شو روان بیت باد بهاری میوزد چون گل سحرا شو روان بیت زان اقرب
از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید بیت پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان بیت آمد جمالش جلوه گر
بگرفت نورش بحر و بر خوانها فنی نور بصر سوی تماشا شو روان بیت زد آتش عشقش علم زان جا
لوح و قلم بیت زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان بیت شوی نگار عشوه گر گر اتفاق افتد
سفر از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا شو روان بیت از خویش بیگانه بجا دستی بهر یاری مده
یاری خودی از خود رمه و از خویش تنها شو روان بیت از خویش چون تنها رهی از لا سوی الا شوی
کرا بدت آنجا رهی بی دست و پا شو روان بیت چون تو زخود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی
خواهی که با جان شوی از غیر یکتا شو روان بیت در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا کای قطره
از ماهی پیام سوی دریا شو روان بیت در روی دریا چون خسی کشتی تو سرگردان بسی خواهی تعین
کردی کسی زنهار با ما شو روان بیت التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از شمیمات
اختصاص دثارش چون فوایح مشک اذفر بنسیم سحر پیراسته باشد و ثنایی که ریاحین قلوب
اصحاب حال از رشحات سحایب افضالش چون روضهای دار الجنان به نعیم لا زوال آراسته
بود رباعی حمدی که چو باغ خلد آراسته اند در حلیت نور قدس پیراسته اند حمدی که بدان
حمد تقرب جو نیند آنان که زهر دو کون برخاسته اند منتسب بدلیل قبول و نیل وصول جناب قدس
خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین بیت بر ذات مقدسش کسی را ره نیست بیت وز
عز جلال او کسی آگه نیست بیت هر مایه ره روان که راهش طلبند جز معنی لا اله الا الله نیست بیت نام
خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قلمش آراسته
سقف ایوان آسمان عالیه کیوان را بنقوش زینت واو انا زینا نقاش صنعتش پیراسته در
ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار رسیدن هزار شاخ و برگ انوار
مهندس مشیتش بر انگیخته صد هزار کواکب منور بر مثال کوکر دا حمر از هر برگ و شاخ از
گلبن اخضر موسس حکمتش در آویخته انگاه باجاه در فضای هوای آسمانی خرگاه نوزده
خیمه سرور بزمان واجب الاذعان ادمیزاد عطارد عطاردوار حکمت و تجوز فطنت در دکان

ازان

که

آسمان

بستان

آسمان بتقلین تعیین ادمی آمیزد زهره که شهره شهر جمالش بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم ابد
دیده عشاق ادمی نوازد گل لعل خند خورشید انور که مصباح به تنسیم نسیم نسایم سحر چون ورد ناز
پرورد آستین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و باکلمس نور بر کارگاه ظهور
جواهر زواهر اخلاق اهل بصیرت بخشود تصرف سفینه اقتباس از انوار جبروت بر کمال او مینماید مریخ
برین صحیفه لطیفه هفت سبع بی توشیح چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار روز رنج احماس و اعشار
آیات جلیات ادمی کارد مشتری که نگین انگشتری مهری است بر کلمه کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی
جلال او مینماید زحل دارا ایها المحل و حل شقاوت و خلل برزخ پیدا ارباب عبارت و زلل همه اصحاب
قساوت و خطل بحکم رفع اثقال حفر تیشش میزند سهیل یعنی چون خاتون خشی دامن به تجنز
کشان بجله اسرار و حجره انوار او میخرامد جوزا حمایل زر نگار اسرار زاد در بن گنبد دوار از غلغله چادر
دوار دو دار الحفاظ و حفظناها من کل شیطان است بوفوق نور آیات سرور با طلاء ید بر تقید براد
ثقات میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت انس
و آرام ن او پا دراز میکند قطب با وقار و بیکون بی میل و رکون قیر گون بر تخت ملک بمشاهده انوار
ملک با رفعت درجات در مرتبه ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت ادمی اندازد
پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یک جای
جمع آمده آتش محبت ادمی افروزد رباعی در بحر فنا که اختیم مجو نمک نه کفر نه ایمان نه یقین ماند
نه شک اندر دل ستاره پیدا شد گم گشت در آن سپاره هم هفت فلک شیخ حسین منصور
حلاج گفته است قدس الله سره العزیز که بنور ایمان الله حسن چون بنور ستاره خورشید حسنت آیات
او بقدرت خود دانی در ستر و در عز خود قیوم بعز خود بعید و بلطف خود قریب و برضای خود مونس از تکلفات
ممتنع و از مسافات مرتفع و از صعود و هبوط متعالی در بیان جلالش جوی از نافت سخن گوی ثنا از
جر باف نیافته در خیرچه ظرف عبارت متحیر گشته که قدرا دعای گشته ظرف نقد گشته معلوم عیان
اذا بلغوا الغایة من معرفته والهواتی عظمته جان عطشان و فان عریق امواج بحار جلال اوست صلاه
مهجور طالبان حریق برق مشوق وصال او رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما وافروخته لذت
وصالت دل ما چون ذره بروز خیالت دل ما سرگشته خورشید جمالت دل ما طوطیان گلشن
سرای معرفتش جنابایی روایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گو در نوردیده
بلبلان خوش نوای بستان سرای محمدتش در گلزار ابرار محبتش نوای ثنای لا احصی ثنا علیک
بر کشیده رباعی جانا دل عاشقان بجوی بهتر زهر چه تو انگه نکوی بهتر لالست زبان ما دران حسن جمال
هم خود تو ثنا خود بگوی بهتر غواصان بحار شوقش زورق تامل و کشتی تدبر از گرداب تحیر رخت
وجود به ساحل شهود کشیده طوفان حرم کرم عمیمش بعد دیعد لطف جسیمش قدم در بادیه نیاز
رو بکعبه راز نهاده غواص در اول قدم از فرق کند تا در دریا سلوک چون بری گند دریا جو نهاد

چنانکه

روی در باطن مرد تا چشم نبی بر دو جهان غرق کند بیهراة قدس الله روحه العزیز میگوید کسی است که یافت دارد
و علم یافت ندارد و کسی است که علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون نابینا است که او را بآن ادراک
نیست و قدرت نیست باو اگر خواهد بوزد و اگر خواهد نوزد او را همان مقدار بخشش معلوم نیست که باو می‌وزد
و آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب است او را علم آن ادراک نیست و قدرت نیست
که بدست آرد و از آن خود بستاند گرداند اما در وی نشیند و بخسبد و از آن منفعت گیرد اما ادراک نبود و آنکه
یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون روح است ملک او است دارد و آن میز بدا اما بدان ادراک
ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید مگر برمز و اشارت بیت در ان حضرت عبارت در نگنجد بجز رمز
و اشارت در نگنجد هم بیرهرات گفته است قدس سره یافت از شناخت جدیست ای عزیز تا یابی بیو را کرا شسته
و تجلی و ز بیور ما کوتا کنون پیراسته و در آن نماند نشناسد و شناکر دزرد کو بود جه دارد و در شناخت زرینه موی
بی نشان ندیش بیافت هم یافت نشان او هم او است دلیل بر وهم او است یابنده اگر بجایی نیست یافت همت
یا جندی بجایی بود که جوینده مست نشان آنکه یافته است هر چند خویشتن تن باز جوید او را نیابد روزگاری
او را می‌جستم خود را می‌یافتم اکنون خود را میخواهم او را می‌یابم بیت عشقت دل و جانم را تاراج کرد از من
جان و دلمن دیگر نشناخت تنها از من بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم یک شعله پدید آمد بستانید مرا از من
از کف آن ساقی یک جام وفا خوردم بزدوده می وحدت زنگار فنا از من منصور صفت گر چه زین دار فنا قم
صد نور همین گیرد ذات هر نقار از من خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر من آینه اویم او نیست جدا از من
دل پس قرن آمد اندر همین قالب بشنو ز مشام جان آن بوی جدا از من گفتم چو همین زینی می‌صد جامم کر خوشم
دم در کشم وفا مدح چون کوه صدا از من گفت که چو بر کرم برقع ز جمال خود دانی که زمی باشد مستی تو بیا از من
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید الخامس** حمدی که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام
جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه
رحمت ابدی در تن غریبان گدایان ملت احمدی پوشانند حمدی که بجان خلعت جان فزای تان پوشد در بزم
قدم جرعه عرفان گدایان ملت احمدی نوشانند در اکند آشنایی بحری که از آن یک قطره بصد هزار جان
مفروش شد تحفه حباب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از بحر الحیوان محبتش زلال نوال فلخینه جیوة
طلبیه دردمندان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ما منظه باسط فضل از لیش عقد لالی متلالی عشق لم یزلیش در گلو
گاه قبول بیت وصول بر گردن جان ارباب عرفان می‌بندد رباعی زان لب که چو یاقوت جان می‌بخشد چون
بخون همی بوند دان رشته لعل گهر دندان جیست عقدیست که بر گردن جان می‌بندد عارفی بوده است که با یکی و
بسخن نکلفی و محبت در خرابات تنی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چگویی گفت ای برادر کون و مکان در
جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه حقیقت خود چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چگویم
چو نمیدانم چگویم از آن ساعت که برکف دارم این جام تحیّر میم و آغاز انجام زبان من چو محرم نیست با تو
فرو مانده میان قلب کتاب از دل اگه بیم از تن تا چه پرسی در دو کم گشته ام از من چه پرسی نام خدایی میگویم که خود

میدانم

چو دم ... ان در محرم عشق جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای وطن ... مستتران
اشعه شموس صمدیتش افروخته تماشای ضیع ... جمالش شود از انوار جمالش بر منظر افروزنتش
که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بنظر وجود در نظر تشبیه و تنکاشته تجلی عشق جمال اساس
قصر وصالش را در فضای سینه ارباب سکینه بنهاده علاکن ترف بقا دعوه و ثقای عرف لقا بر افراشته
سلطان حسنش و کمال مرحمتش رخسار گرد آلوده عاشقان درد آلوده را در حین نزاری از خاک خواری
بر وضت معشوق پروردگاری بر داشته دهقان محبتش در گلستان عارفان بر کنار جویبار و لمن خاف
مقام ربه جنتان در نهار بعمل جزاء الاحسان الا الاحسان و تخم سعادت و عرفان نهال محبت ایمان
کاشته **للشیخ الروم قدس سره شعر** سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار یاری تر سی جمالی بران بی سایه
آتش می‌نو روضه‌ی شکار که غیب انگیز شکار یاری بنظاره و تماشا بخرام سوی دریا بشتاب تا ازوج
موجش درشاهواریاری بی ... وان شیرین شهربت شور کرده لب حیات بخشش دل و جان
سپار یار یاری من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره سازی دل و جان فدات کردم تو نگاه دار یاری

سوی یار نگذرد بی سر کشیم بسیار یاری

نقلست که شیخ حسین منصور قدس الله سره روحه العزیز در زندان محبوس بود و شبلی قدس سره از
وی پرسید که محبت چیست فرمود که از من امروز این سوال مکن که فردا مرا بردار بر آرند و در معرض امتحان در آرند
جواب این سوال بگویم روز دیگر که بدارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب خود بشنود شیخ فرمود
یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرف **رباعی** عشق تو اغیار غمی اندیشد در دل بجز از یار غمی نندیشد
در دار وجود گر ندا آتش عشق از سوختن و دار غمی اندیشد ای درویش هر که بخواهد گرد خلوة

اگر

سرای عشق و محبت قدم نهد اول دل از جان و دماغ و روح و روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت
بر بام معرفت بر افراخت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بجایی گی دیگر بار کش اگر محبتی
از حضرت معبود شمعیت و عاشقان پروانه محبان دیوانه عاقلند و دیگران دیوانه **مثنوی** حضرت مولوی
قدس سره **بیت** ما اگر قلاش و اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم تا خیال دوست در اسرار
ماست چاکری و جان سپاری کار ماست هر کجا شمع جمال افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند اگر از آن الطاف کرد در خزانه فضل اوست ذره
بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه عین توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در خم غیب دارد
قطره در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند **للشیخ العطار قدس سره** گر ذره تو کعبه خمار نماند

سرّه بیت

یک کس ز پی عشق تو هشیار نماند ور یک سر مو از رخ تو روی نماید بر روی زمین خرقه و زنار نماند وانرا که
دمی روی نمای زدو عالم آن سوخته را جز غم تو کار نماند گر برفکنی برده از آن چهره زیبا از ملحد و مشرک دیار
نماند در خواب کن ان بنجره از می عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ای درویش نام خدای گو که در دو
بسته دوستان عقده دل عاشقان را بسته نسیم لطف عمیم تو بگشاید در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان
در عشق جمال و شوق وصال بمعلم قدیم باز آید و سلسله نیاز و طلب فر آن دل شب بیت آه و نعره یارب

بر در دل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنبانند نهال کلمهٔ لا اله الا الله را بباغبانی محمد رسول الله در بوستان دلها
آگاه نسیم سحرگاه بلباس لا تقنطوا من رحمة الله پرورانند رباعی ای آنکه بداریم بجز تو دگری شد دل خراب
بندگان از زنگها نه روز بتوبه ایم نه شب بنماز بخشای گناه بآه سحری چون باز دریچه قوای طبایع ملمعان
عروسی سرای صنایع بیرون نگریست نه ابر جواهر حقایق در مظاهر جواهر خلایق آشفته شقایق از حقیقت
شوایق بیرون خرامید و چون دست قضایش با غلا قضایش کوی گریبان جبهٔ وجود و مناکش [illegible]
اسپان خود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع در دریچه انقطاع
بقاع باطلاع خورشید انوار وجود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده گردانید غزل چشم بگشا که دیدار خدا جلوه
نمود قید شو بگیر و بر نبید در کف و شنود عکس رخساره بساقی بنمود از رخ جام بهوش و آرام ز مستان
بی عشق ربود مستانی عشق مرا ورد از ازل باده چشانند تا ابد هر نفسی مستی دیگر بفزود یا رب این مستی
من زان می بزم ازل است توبه بهر لطفش باده دگر نمود دل چو آیینه حق آمد و صیقل غم عشق ای خوش
آن دل که عشق غبارش بزدود آن دلی کز ظلمات بشری گشت جدا عکس انوار خدا بود در آیینه
نمود باده معرفت میندار که رنگین شد است آن همه رنگ جام است که شد سرخ که بود عشق در دار
زود در دم روزنه کن فیکون میل صعود موج دریای قدم شب فم امکان بر دو شد نهان غیب شهادت
همه بکشت بود درس پرده‌ای داد خبر از عشق و ما من و معارفت همه ماند چو برقع بگشود عشق بی پرده
بی جهت معین با رخ دوست بکشش از آن کز من و ما نام و نشان نیز نبود اول و آخر و ظاهر و باطن
همه اوست که هویت ده هو بود و هو خواهد بود و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

التحمید السادس

حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان قرین مطالع
موجدان مصون از معایب انعکاس و محفوظ از شوایب ریب بود و شکری که قعقعهٔ مقعود طوارق خوارق
فقطرش نه عکس البطون در حبل وجود و مستجمل شهود چون صدای ناشی از نداء و چون مثال خاکی از انعکاس
عین بود رباعی حمدی که چو نور قدس شایستهٔ زین بود در ذمهٔ اهل معرفت دین بود حمدی که چو آیینه بود عکس پذیر
عکسی که چو در روی نگری عین بود متوجه آستانهٔ کبریای و جناب عظمت و جلال خدای قادری که
این قباب سبع این علوی صنایع برزبر این جهد بالش سفلی طبایع بر افراشته قدرتش کاملا و کفت
و مقدوری که اطباق سبع این بسیط هامون و بسط بوقلمون چون ادیم طمع بیکرد کلیم مرقع جوهر بار شیده
حکمت بالغه او نقاش قدرتش نقوش کرم برقوائم قبه شش بعضی لاجوردی طارم و مشعبد این حقه
فیروزه در بهم نام حضرت او نگاشته فراش قدرتش طلعت از نبات با حضرت داد و ارا دارا بانفرت
برسم زینت برین بساط سقلاطون نخبت سقلاطی پهنه و از حضیضش دگل و ریحان و سنبل و نسرین
سوسن و سمن یاسمین و نسترن به پیغام حضرت او گسترانیده بیت هر بویی که از مشک و قرنفل شنوی
از دولت سلسله جعد چو سنبل شنوی گر ناله بلبل زبان گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی نام پادشاهی که چون
کرمون طارمان عتبه جلالش از کنج زاویه حجره غنچه عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود

نهادند

[illegible] نقصیر عمر بیرون [illegible] زیرا [illegible] مستی ... نور [illegible] [illegible]

نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودرو یعنی عشق و محبت و شگوفهٔ خوشبوی علم و
معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از زمان خانهٔ مشغول قدم قبول بعزم بزم وصول بیرون نهاده صد
هزاران هزار عرایس نفایس افکار را از برای [illegible] نثار سر ارجال قدسی الحجان حرم انس او دان گرفتند مثنوی
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشینی علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات
صورت و بی صورت تو بیکس وکس بتو یا هرکس نی ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست لجرم
پیر دو نوبی و الحکم فر دست پرده تو بی چون قدمت با تک دارد برابق زند جز تو که یارد که انا الحق زند شیخ ابو الحسن
خرقانی قدس الله روحه العزیز میگوید که چون از هستی او نگرستیم نیستی من نمود و چون هستی خود دیدم نمود بدین اندوه که کلیم
با دل برخاست او حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا این نمایی تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم
بجز تو کیست تا اقرار دهم نه تو خود گفتی شهد الله انه لا اله الا هو بیت همسایه و هم نشین و همره همه اوست در دلق
گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست و ابلیسی نزد جنید آمد
و گفت یا با القاسم این چه سر دارد که مباینت از من کلمت اختلاف است و اخبار از وی عین الحادث جنید از
غیرت در خروش آمد گفت هو لا هو و لا هو الا هو بیت شرطیست که بر بساط عشق آن پای نهد که سر نداره
همیست که سر هوای وصلت آن مرغ ز رخش پر و بر نداره نعره الا الله واصل برآمد و مرغ روحش از قفص قالب
طیران نمود جنید گفت لو اطلعت [illegible] لم تبق فی مجلس محقق الامات منثور گر آه آتشش با زین یک
شعله برون زند این آتش نهان علم بر گنبد گردون زند ستر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود دل
غرق آن دریا شود گر موج را خون زند ای دل بو مشکوة وی طغرا آیات وی آینهٔ ذات وی گس کش [illegible] دم
چون زند عشق از وراء اللامکان زد خیمه اندر باغ جان از خلوت خاص جنان زد نوبت خود بیرون زند
والله که در رکهای جان چون شهد خبر آید روان لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند نام خدای کریم
کرعطارها ز نذر شوقش عنبر [illegible] در کام شهود مرغیان عیان ای قلبی برای سوخته خیاطت تشریف ثاو
جلالش قبای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قباپان اولیای تحت قبای [illegible] طراز نشاط لبس فی جنتی
بر دو جبه چون برهم هستی خود شق [illegible] در نور ظهور کشف مطلق [illegible] چون دیده سر بر نهم اندر دیت غم
از دیده سر نظم کنم حق [illegible] مهندس موسوس بارگاه جلالش آستانهٔ اندراس خلوتخانهٔ جلالش را بمیزده
اعلا وصال دعوه ثق القصال برافراشته نقاش صنع برکمالش نمود آثار انوار جمالش بر الواح روح
آفرینش کر تماشاگاه اهل دانش و بینش ست و صورتخانهٔ وجود برقم اجسان برنگاشته غزل هستی مطلق
ایست ز نور وجود او کونین بستشیت نیدیای جود او در جنب آفتاب کجا ذره را مجالست اندر جوار سایه
کاند وجود او نابود چون مرد مشکه معرفت کفت تا دل نگشت غرقه بحر شهود او زآیینه دل است نمود از حسن
زنگ وجود دست جبیب نمود او گو شعله ز عشق کرد بیابان خود تا [illegible] ظلمات هستی وجود او عاقل چه [illegible] بر در که
فنا نامه [illegible] دانر زبان عقل نهادند سود او ازنار رحمت چه پروا [illegible] آدمیت بدیرکس نار و بود او
بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد هر ذره [illegible] قندیلی صعود او از روح خاص خویش دمیدن در آدمی [illegible]

بگی ملایک کردی سجود آدم از کنج عشق پرده جهان مایه وین عجب بکی حبه نیست در دو جهان از نمود آدم باشد
جهان و مانده غم خویش خور معین تا چند غم خوریم ز بود و نبود آدم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

التحمید الرابع

حمدی که تا نقطه تا خط منقط نقوش بلطف جواهر زواهر منثور منظوم سلک عیش را در عقد لآلی متلالی غیب الغیب
منخرط گردانند و ثنایی که واسطه رابطه مثنویه معقول دل خستگان که تسلسل ان القبض … الخ … ترجمه
نسخ نقطه منقط و به نسیم رایحه انبساطش منبسط نسازد رباعی حمدی که ز فیض سینه گردانند در ادراک جمال
مربوط گردانند ثنایی که لآلی معانی بوجودش در عقد شهود منخرط گردانند نثار جناب حضرت پادشاهی کردند
بازار عاشقان بسرمایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان به زیور تمنای وصال اوست
در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عین خطاست گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست دل بسته بتخانه روی تو که رواست وز جمل بصومعه شدن عین خطاست
از روی خرد مسجد و میخانه یکیست گر هست تفاوتی میان من و ماست نام خدای یکیکم گلبن شوق …
بود آن خدای جل جلاله که نغمات نغمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطیبا در فضا بر وعظ …
و اشجی … رحوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت سلم نزل اوست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی و
فانوس مهندس این قبه زبرجدی منظر که چون چرخ دولاب … گردون سیم … کواکب
اباریق سیمین ثواقب ازبرها پرده آویخته اوست … آب صافی نور … دریای بر موج
اوج ریخته منور به ارباب قدرت بکمال اوست … عنبر و مشک تا تا ربی در جیب …
شب تا ربی درین ماتم سرای شاخ شانه زنگاری که بر شکل غرایب سود و میبت جلابیب دود انداخت
پرده دار روز و خلوت گاه ناز موهان سرای وصال اوست سکان دوکان اطباق این نه بساط
اخضر و خطار نظار را فقط رایت انوار جمال و جلال اوست لوالدی رحمه الله علیه بیت هر دل که منظر لمعات
جمال اوست مستغرق فیوض نعوت جلال اوست حد کمال معرفت از شان عقل نیست از ما بعجز معرفت
آنجا کمال اوست بر قصر قرب او نرسد جز آنکه دل را که جمال خیال وصال اوست در جنب آفتاب
عنایت زوال نیست جایی که آفتاب نتابد زوال اوست بر حضرات غیر کشیده خط فنا لا زال
فیاض لا یزال اوست جاریست بر زبان زینابیع حکمتش از دل که عین منبع آب زلال اوست
شد مبدا نفایس انفاس قدسیان گنجینه دلم که محل خیال اوست قال الجرار قدس سره من ظن انه
بغیر بذل المجهود یصل فمتمن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمستغن بر راه … بگوید روح الله روحه در این مطلب
زینا بند اما طالب باید و تا نشیند بطلب نگنند وهم خواجه فرمود در مناجات خود که الهی اگر … جوییم که
نویی و کس نه در پیش من جز تو نه در … توکس … ترا زینهمکاست که سبب محجوب … است که
موقوفست بطلب آنکه موجود و جوینده یکیست حق پیش از جوینده معلوم … است چون … پس جوینده بر غایت
حجاب بمید که حق پیداست للعبد الضعیف بیت چشم بگشای که آفاق پر از نور خداست غافلی
از نور خدا در همه آفاق کجاست ز آنجایی که نظر نیز در آن محرم نیست محو خورشید درین آینه ما پیداست

گمنامش خود بود حسن تو پنهان کنی حسن پیداست ولی دیده بیننده کراست زلف معقول اعمال مقبول
شوریده حالان را که بغبار نظاره کران شهوات چهره مشکلین و گونه رنگین بتره گردانیده مشاطه عنایتش بجمال
رعایت و شانه ترقب منظره زرین بنگرد انداز و سر منتهی قدی را که زعفران در درد چون اوراق زرد
روی با مفرار آمده عروس آرایی وصالش بگلگون جمال و غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام
بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سپهر دهشکام سر قفل نفاس اندروازه حواس اولیا …
بر سپیدارند پرده داران راز نهانی اظهار اعجاز نقاب ریب و شک از جمال علم غیب بحکم او می گشایند
الا فقر لا یوخذ الله بالتقصیر بیت چو از جمال نقاب بطون بر اندازی در آن ظهور وجود مرا عدم سازی
ز نور حسن چو رخسار شمع آرایی تمکن ملامت پروانه ز جان بازی نقوش مهر و نوازش مهر دل بخوابی
اگر در آتش عشقم چو موم بگذاری چو چنگ میخورم این گوشمال و زخم فراق مرا دم آنکه به بزم وصال …
سیاه و درد دیل اصف گشید از حیدر است جلب ما علم عشق چون برافرازی مهمن دلیست که آینه
است در دست کمی چو گوی بهر جانبی که می تازی ولی مظاهر اعیان چو رخت بر بستند تو خواه آینه
سازی و خواه گوی بازی هر آینه که تو عکس جمال خود بینی اگر در آینه دل تجلی اندازی رموز عشق دلم
از تو با تو میگوید چرا که محو تنش همدم و همرازی بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت تو راز من
بشنوی به که محرم رازی معین بنیک نظر از خاک برگرفته تست بدان امید که باز از نظر نیندازی

التحمید الثانی

حمدی که مبصران نا قد بصیرت نظام سر بیت را نظر بی کدر در ورق سبق دفتر قضا بکلید
قدر سبقلی نقش آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را
اطلاع بر اسرار غیب و انتفاع بشواهد غیب الغیب تحقیق تشوق آن مقرر باشد رباعی
حمدی که بنور قدسیش آراسته اند حمدی که چو بزم انس بر آراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب
جویند آنها که ز هر دو کون برخاسته اند حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دیباچه
صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صفایح مدایح جود و کرم را بر الواح ارواح قدسی و اوراق
اشراف انسی تعلیم رشد و رشاد و نظم انشاء حمد و ثنای او برمیگشایند مهندسان صنایع جود و …
بدایع وجود بر طاق این رواق نیلگون و اطباق اوراق بوقلمون تشیید قواعد فرش و تمهید معاقد
معلیه اساس بنا اندراس … سپاس بی اندراس او میمانید شعاع انوار ساطعه تجلیات معاقد …
ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی از طور وجود ارباب شهود را فنده … تو انوار …
مشاهده دیدار در آورده است بدل ربایی عشق نمایی بزم شهود دمش که بر قع کن بی نقاب وجود
و زنگ زدایی مرایای وجود از زنگار انکار و غبار جحود دست جمال احدیت از مظاهر … بخاطر
ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لوالدی علیه الرحمه والغفران نظم اگر ز چهره مبین نقاب بردارد فروغ طلعت
او آفتاب بر دارد بسوزد از لمعات جمال چهره وجود که از سرادق عزت حجاب بردارد کشید بر ورق
دلبری زده فرمانش نداند … تا حساب بردارد خیال غیر بخون ناب دیده دل بشوی از او …

نتواند کتاب بر دارد نقیب عمر گرانمایه را بدیرکات دل از خزانه وصل از نصاب بر دارد ای درویش
چون مسافر بادیه حدوث کمند وصول در کنگره قصر ازل انداخت و بقوت همت مطلق و بقای
صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان ملایت نرسد و پای شتر نگاه در آن مطاف
طواف نتواند کرد پس عند ربکم صباح و لا مساء چون صباح و مسا بنماند شرق و غرب بکار آید لا
شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل بسنده است ذره آن آفتاب دل و جان عاشق
سرافکنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود و چون
از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلب الی الرب بروازی کرد در پرتو آفتاب
ازل در نقص مشاهده در آمد عدم دست از دامان او باز داشته تپانچه طلب در گریبان جان
لوزده لزوال نازل شده قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت
مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام بر خاست حسن و جمال محبوب چهره دل جان را منور ساخت برق لمعات صفاتی در انوار
ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجه وجه حق موجود نماند
لیس فی الوجود سوی الله مولفه بیت کسی که عاشق معشوق خویشتن همه اوست چه حریف جلوت
ساقی و الحن همه اوست اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظری دل و منظور جان و تن همه اوست
چو اندر آینه دل شاد عکس رخش چنان نمود که در چشم جان و تن همه اوست اگر تو خرقه هستی
خویش پاره کنی نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ز جام عشق نه منصور بخود آمد و پس گر
دار قریب گفت بار سن همه اوست رموز عشق که آشکاره شد به پیش خود دل بدید که در سر و در علن
همه اوست مگو که کثرت اشیا بفیض وحدت گشت تو در حقیقت اشیا نظر فکن همه اوست یقین
ایست که اعتبار ما و تست ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست چو نای که شهد برون نی لب
خویش نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست چه جای باده و جام و کدام ساقی مست خموش
باش معین و دم مزن همه اوست التحمید التاسع حمدی که متحیران بوادی نامرادی را باز ایک
عزت ابدی و سریر دولت سرمدی اوشانده شکری که اطفال مها و معاصی را از زمستان عصیان
احیان شیر شیرازه چشانده رباعی حمدی که بدل خلعت جان پوشاند شکری که بتن جام طرب
نوشاند حمدی که ره وصال جانان داند تا کام دل مراد جان بستاند معروض علینا و سدة قصور حضرت
کبریای که دایره بیره آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که و الشمس و ضحاها قادری که
چهره مصور مقمر مشتهر منور شاه ماه دوار مدار سیالونک عن الاهلة نابدار انوار قدرت اوست
و القمر اذا تلیها منور که مقنعه بر شعشعه زربفت خماری بر جمال روی زادگان نهار دست کاری
مشاطه مشیت اوست و النهار اذا جلیها مدبری که خال بر جمال مشک تاتاریا بر روی زنگی
شب تاری نموده از آثار مبتدعات اوست که و اللیل اذا یغشیها صانعی که این بساط سمای برسمای

لاجوردی و این کره سیمای نیز گرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق افراشته صنعت اوست
و السماء و ما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین مبسوط با بنساط مقط حمایت اوست
و الارض و ما طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در بزم بارگاه
با جاه سلطنت اوست و نفس و ما سویها علیمی که اعلام اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل فریش
انعام حمد و ثنای و مدحت اوست فالهمها فجورها و تقویها شعر برتر ز چند و چون جبروت و جلال او
ز کیفیت و کو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش عجب هان تا چیز بود از سطوات جلال او
و ربی نقاب روی جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین
بداد جان در حسرت خیال رخ پر کمال او ای درویش بساط عز ربوبیت بساطیست که هر که بر
حاشیه آن بساط رسید همه دعویهایش باطل شد همه سرمایه اش زایل گشت حسنات ذیل سیئات
گرفت موتقن سکرت مبدل گشت و قرارش بعجز متحول شد اگر فصیح جهان است گنگ شد و اگر عالم علم
است جاهل شد رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ور زعقل اگر هست شوی پست شوی اینجا
ابو العجبی بکو که از باده عشق هشیار که بی شوی که سر مست شوی روزی پیش سلطان العارفین قدس
سره گفتند که سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز
سهل در لب دریا نشسته باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست فرمودند تا
بیداری هر دو کون کردند و بساط گفت و گو در نوردیده من عرف الله کل لسانه در حجه گوید که بهره ندارد ترد دیگر میگوید
که بهره ندارد او را هم بکم صفت دورست من عرف الله طال لسانه همانست متوسط را گفت و گو بست گر
هنوز در جست و جوست تو کان می بری که یافته تو بخود این دروغ بافته یافتنش زبخت و جوی کس را
که خود از بوعمل خویش پس است هر که گوید که یافتم بپسند گراد ال تکلفت گوی بشنید دم ز ذوق تاکه غنچ
و صال بود وصل با گفت و گو محال بود گر دهی مرتبه اهل وصول اندم از دیگری کشند قبول آن نفس کین
نفس نو زاد اوست شمعه زآتش درون نه اوست ظلمت را تمام نور کند شعر توحید از آن ظهور کند
لمعانی تجلی ذاتی بنماید زعکس براقی هر که او را انیا فت خود کم شد قطره بحر محو قلزم شد چون نماند وجود
فذکر پیش لاف بی زند زخیره کیش ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جمال کمال عبارت
تنگ ساتقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در بدایات معرفت
جز تحیر و تلاشی دلیل نی غایات بصایر اصحاب انظار را در مشهد انوار جلالت او جز نفایی و تلاشی
حیله ای نی شعر کر عقل که در ره تو پوید آخر گر جان که ز عزت تو گوید آخر بیدار زتنگ که ما ترا می جوییم
چون جمله تویی ترا که جوید آخر ای عین بقا در جه بقای که تویی در جای نه کدام جا که نه ای ذات تو از جهات
مستغنی آخر تو بجای کجایی که نه همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز
حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال و فاق صد اشراق انوار جمالش کرده و جز ناامیدی بجزی نرسیده
بیت در راه تو فکر من بجای نرسید کانجا که منم فکرتش ان نیست بر شعر من گستم و فکر من و گفت و شنید الا که

خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی رازی گفت که علامت آبادانی دل به چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از
خداوند جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجا بنده چندان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی
اقدام نماید و محبت بنده مر خدای جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره جمیع نفس یاد او
نیارد رباعی بی یادت بر آید یکی دم از من نه بی رویت جدا گردد غم از من بزن بر جان آن زخمی که خواهی
بشرط آنکه گوی جرم از من دلم را خون نمی ریزی و ترسم که جوی خون بهای دل هم از من اگر آتش بر آرم از دل
تنگ تنگ آیند خلق عالم از من ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف تسبیح در
بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان خطایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند
در میان دین طاعت باقدام قراءت مناجات صبوحی سبحان نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و لیکن باز از
محبت مقعد صعود خاک دردناک آدم کرد و عبارت ازدون خاک بزبان بشارت این آمد انا لکم شئتم ام ابیتم
و انتم لی شئتم او ابیتم شما را و ما شمار اشعر تو خاک کسی مباش که ما نیز ترا ایم شعر در هر دو جهان مقصد مقصود تو ایم شعر گر یک
قدم از کوی طلب سوی من آیی شعر ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم شعر ما گنج نهانیم تو مفتاح فتوحی شعر هم از تو برای تو
در کنج کنت ایم شعر ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم شعر تا از آینه ذات تو خود را بنماییم شعر تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید
در آینه تا بهم حرارت نغز ایم شعر چون زنگ گل از آینه دل بزدودند شعر جان نعره بر آورد که ما نور خداییم شعر نور
جمال تو در آینه چه تابنده اندم شعر کز غبار از رخ آینه زداییم شعر تو بجز قدم بودی و ما شبنم امکان شعر ما با تو بیاییم که گویا
هم پاییم شعر در عالم توحید نه یاریم نه اغیار شعر آن لحظه که از پرده هستی بدر آییم شعر از شش جهت کون گذشت ملک
معنی از جا جو برویم بکوی کی شعر ماییم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التمهید العاشر حمدی که
در شبستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سماوی ضمیر منیر
پاکان از شعاع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد شعر حمدی که از او در دل جان غلغلهاست شعر شکری که از
آن در دو جهان و لولهاست شعر حمدی که از او در دل و جان مشعله زند شعر در بزم قدم ز نور او مشعلهاست شعر موضوع
آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگار جل ذکره که گل ستاره در بوستان آسمانی
بی امر او از مهد زبرجدی روی نماید شعر ستاره گل آسمان بوستان بی حکم او از نقاب زمردی بگشاید صانعی
که قندیل زرین آفتاب تابان را در دیوان لاجورد این طاق زرنگاری معلاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم
ظاهر را بپرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح با نجاح ایمان را در مشکوة سینه مومنان بنور عرفان منور
ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با آثار انوار وی منور گرداند للعبد الضعیف نور الله قلبه بیت این چه نور
که بر کون و مکان تافته است شعر نور عشقیت که بر مطلع جان تافته است شعر عشق مانند همایست که از اوج شرف
سایه دولت او بر دو جهان تافته است شعر بوی تو در درون دل خود می شنوم شعر نکهت عطر تو بر غالیه دان
تافته است شعر بهر بدن خانش نکرده پنهان آفتابی که بهر ذره عیان تافته است شعر خواست خیاط قضا خلعت
خاصی دوزد رشته تا و ترا بر هم ازان تافته است شعر عکس رخسار تو در دیده گریان منست شعر همچو خورشید
که بر آب روان تافته است شعر سر راه طلب عافیت آیم نکشد شعر دولتی که ز عشق فغان تافته است

عشق

تمام

نام خدای بگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تشنگات نفوس مایوس دلریشان تلقین الم الی ربک
معروف بجناب حضرت اوست و جمال مشاهدان حجله غیب مطلقا بزیور وجود مزین بزینت شهود بجلیه
عطیت با مزیت اوست شقایق قلوب اهل حقایق در بهار کشف دقایق و بهار رشق شقایق شکفته
بعطا اوست و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویه غم و محنت و بیت الاحزان
محبوسان زندان بشریت آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست بیت بیا که مجلس
ما منظر عنایت اوست شعر حریم خلوت دل محرم حمایت اوست شعر بیا که حلقه رندان و کار ما بگذار که کار بی هم در
قبضه کفایت اوست شعر نشان طالب او بی نشانه طالب است شعر نهایت قدم سالکان بدایت اوست
قدم براه طلب بی هدایتش نتوان شعر که رهنمای باول قدم هدایت اوست شعر و گر نزد دل من بکس حکایت
غیر شعر که در درون و برون دلم حکایت اوست کانه سبحانه و تعالی یقول امروز نام ما گویی تا نشان محبت
پدید آید فردا گل وصال ما بویی تا اثر قربت پیدا گردد امروز نکشد نام ما سعادت ترا فردا بمشاهده جمال
ما حسنی زیادة ترا قطعه یاد تو کنم دلم بپرواز آید شعر نام تو برم عمر شده باز آید شعر روزی که حدیث عشق
آغاز کنم شعر با من در و دیوار با آواز آید حکایت که روزی مریدان شیخ ابو الخیر نساج رحمة الله بکلیسا رفته
بودند چون باز آمدند شیخ پرسید کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آورده اید
گفتند شیئی از کلیسا چه آرند فرمود با من بیایید تا رفتن کلیسا و ره آوردن آن شما نماییم مریدان
موافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و از وی
پرستند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند انت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از
اجزاء خاک آن دیوار فریاد بر آورد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنارها
بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبله عشق جهان روی تو دیدند روی
بت و بت گران سوی تو نوشت شعر رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دیدند شعر انگشت بر آوردی یکی گوی تو شدند
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جانیست روح
گستر هر دلی را از و نوری و هر جانی را از و سروری این چه حلقه وفاست که در گوش هر مردان
آویخته این چه نثار جود و طاعت بر سر مشتاق ریخته این چه شمع کرامت است که در مجلس انس
افروخته این چه آتش محبت است که دل و جان عاشقان بدان سوخته لمولفه غفر الله له بیت
آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت شعر گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتشی دوزخ ندارد تابش سوز فراق شعر آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت شعر دینی و عقبی نیست
عشق مولی ماند بس شعر سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت شعر اهل عقبی سود برد و طالب دنیا زیان
گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت شعر تشنه دیدار یارم در بیابان طلب شعر کاتش این تشنگی
روح و روان من بسوخت شعر چون نشان بی نشانی در ره کم نامی هست شعر برق استغنا از آن نام و نشان

من بسوخت چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت گرمی
بهشت الذین کفتی زجنبش شمه این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت التحمید الی دی عشر
حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان در آشنا برساحل منازل بیان می نهند و ثنای
که منشیان دیوان غیب وظیفه تحریر بی عیبش را بر صفحه دل و جان بر قلم زبان رخامه بیان نقش
میکنند رباعی حمدی که سزاوار جلالش باشد در خورد صفات لایزالش باشد حمدی که مکمل و
کمالش باشد بل آینه حسن و جمالش باشد هر کس متعطش زلالش باشد مستغرق دریای
وصالش باشد هر دیده که مشتاق جمالش باشد در آینه می بیند لالش باشد چون آفتاب
در آینه تابد آینه خود را آفتاب بیند از آن لاجرم خود را دوست میدارد و این نعره بر آورد رباعی صد مرحله زان
سوی خرد خواهم شد فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد از زیبائی که در پس پرده منم ای بیخبران عاشق
خود خواهم شد اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست آینه قابلی
بیش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه برساخته است وز
سینه ما نشانه برساخته است خود گوید و راز خود ز خود می شنود وز ما و شما بهانه برساخته است
بل حمدی که کبکیان حجره خلد برین و پردگیان حجلات مناظ علیین را از سرادقات عزت و جلال بتموج
تموج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوت کشانیده و شکری که خاک نشینان زوایای
نامرادی را بنوید امید و لدینا مزید بر خوان اخلاص و مایده اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشانند
رباعی بر حمد و ثنا ترانه سزامندی اوست دل را سخنی ز مهر خرسندی اوست کس را چه محل کو کریم
خود گوید حمدی که سزاوار خداوندی اوست نثار درگاه پادشاه و بارگاه شهنشاهی که دیران
صحایف کرم بزر آب نعم بر بنای لوح مینا رنگ و لوح لاجوردی نه رنگ خطبه حمد و ثنا برقم میزنند
نقاشان صنایع جود تعلیم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این بخت اوراق بوقلمون
انشا سپاس بیقیاس دوافتای اسرار استیناس او مینمایند فراشان عشق جلالش بساط
انبساط محرمان حرم وصالش را بکنسه دم نفسک و نقال از خس و خاشاک حس و خیال پاک
فرو رخته نوبتیان الاطال شوق الابرار الی لقای بر قبه اولیای تخت قبا نقاره طرا ای انا
الیهم لاشد شوقا فرو کوفته بیت ای که دل اندر بام دل طبل حقایق کوفتی خانه در از خاشاک طبایع
روفتی دوش آوایی ز خواب غفلتم بیدار کرد آن نوبتی حلقه بر سندان دل میکوفتی معماران
صنعتش طاق محراب فیروزه نشش روزنه فلک را در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا
ساخته نوبتیان فرحتش نوبت پنجگاه ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانه بهانه انین
المذنبین احب الی من تسبیح المقربین ساخته رباعی که با تو سخن از دل و جان میگویم که زدل غم
آتشیان میگویم چون میدانم که از غمم شاد شوی چندین غم دل با تو ازان میگویم بحر بالامال کرمش
قطره قطره سحاب اصحاب الم و سرشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم دروردانه جمع کرده

از هر قطری اعینهم تفیض من الدمع گرداننده موج دریای عطابخش نثار آثار رحمت بی منتهایش
را بر طبق سبق اجابت بر هامه عامه ارباب دعا و مسالت ایثار نموده بیت هر که نظری بردی ای یار آن
گنج اوفتد از رموز کشف اسرار کنم یک غوص در آن بحر گهربار کنم صد در بکنار آرم و اظهار کنم
ای درویش هر که میخواهد که در خلوت خانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آن
کرد تصدیق بمقامات تحقیق رسد و در حدایق حقایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرام آمد قدم بر جاده
هراه مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیده دین کشد قرط خضوع و خشوع در گوش
جان در آرد قلاده توحید بر جید تجرید نهد دکر خدمت بر میان تفرید استوار کند شراب محبت از
دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام نهمت بر کشد در باغ لطایف گل معارف چیند
بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند در خم صولجان قضا چون گوی در تک و پوی بود در مقام رضا
چون کوه قاف ساکن و باشکوه باشد در میان صفا و مروه مروت بسعی کند خلعت فقر در
نقطه دل بپوشاند گل توکل از مشام استسلام ببوید در مقام عذر خواهی ثنای حضرت الهی چنین
میگوید که فرابی والدی فخر خطاب بجناب قدس الهی میگوید رباعی ای کرده لطفت بهمه نفس جان کم
جان در گرفتم تنها ریگستان بده جانی دگر زین آب خاکم دار هان در حضرت بالکم
رسان تا دل کند در ملک جان یکبار جولان دگر من عاشق رازی توام و ز جان طلبکار
توام مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر آن برقع از رخ برفکن و ز جان وابسته زلف
بین صد هزاران مجوس سرمست حیران دگر در ربقه تقلیدشان ایمان بغیب آورد جانی خواهم
رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر در ظلمت اعمی بجان شکسته نفس من بازان سرکار
بشکست بهای دگر ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل چشم چون سایه بر ملک علم افراخت
سلطانی دگر از ما جدا جا مکن مارا ز خود تنها مکن جا با قیاس ما مکن بر دوستداران دگر هجر
فزایی میکند چندانک خواهی میکند در دست کاهی میکند وصل تو درمان دگر شیخ شبلی قدس
سره میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم سببی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم برکن
یمانی ایستاده میگفت یا رب لا ابرح من مکانی حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک چنانها
بسیار آمدم و نومید باز گشتم این نوبت از یمانی روم تا ندانم که مرا دوست میداری چنانکه
من ترا دوست میدارم یا نی شبلی میگوید که دستی دیدم از رکن یمانی بیرون آمد بر وی نوشته
عهدناک بالمحبت فی الازل و اکرمناک بتجدید المحبت الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته
ایم و اکنون بتجدید محبت مکرم گردانیده ایم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد
و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز
دیدم نوشته قد اخترناک و احببناک و انما علی العهد الا زوال یحبهم و یحبونه الشیخ العراقی قدس سره
بیت دلا گر در بزم عشق یار داری تا جان بر افشانی که با خود در جهان خلوت نگنجی دسم جانی چو شمعی

سرگران زان مي سبک جان بر فشانش بروي کدر بزم سبک روحان نکو نبود گران جاني تو آنگه زو خبر يابي که
از خود بيخبر گردي توانم روي او بيني که از خود روي بر تابي مشو جون کوي سرگردان فکن خود را درين ميدان
رساند خود ترا جوگان بجولانگاه سلطاني دلت آينه غيب است بزداي از و زنگ طلسم عالم جسمي
رقوم عالم جاني تو را گر از عکس نور قدس آينه شود رخشان نه روي اين و آن بيني نه نقش اين و
آن خواني تماشاي عشق کن دم ترا در زير پر گيرد نه سدره آشيان سازي نه با فردوس آميزي
بشب در آب بتوان ديد عکس انجم و گردون ولي در روز نتوان ديد ز تاب مهر نوراني از اين معني حقيقت
بين نظر در مهر چه اندازد بهم نور خدا بيند نه بيند صورت فاني التحميد الثاني عشر حمدي که نغمات نسمات
اخلاص عارض مشام مستنشقان روايح قدس را بفوايح انس معطر گرداند و شکري
که شواهد مشاعل انوار نثارش زوايای باطن مستيزان اشعه شموس وصال را بشعشع لمعات بارقات
انوار جمال منور سازد رباعي حمدي که چو در بزم قدم ساز کنند جان و دل از آشيانه پرواز کنند
شکري که ميان درگرم باز کنند هرجا که گداي بود آواز کنند آنجا که گذر در حرم راز کنند جان و دل
نذو ق آواز کنند هر که در لطف و کرم باز کنند نعلين طلبند و نعلپان ناز کنند الا بي ل حمد
که لطايف عواطف محامد از بيه در ضمن ادارات آن بوادي گردد و شکري که دقايق حقايق
ابديه در فضاي ايمان او تجلي تخلي مجلي باشد رباعي حمدي که ز آب و گل معرا باشد حمدي که بجان
و دل مطرا باشد حمدي که بود درخور آن ذات صفات و ز عيب خلل پاک و مبرا باشد قال الله
الکتاب ختم اعداء ماله بالرشد والصواب نظم حمدي که بحو بحر کرم بي کران بود حمدي که شکر نعمت
هرد و جهان بود حمدي که در تضاعف ذرات کاينات چندانکه مستزاد کني بيش بود حمدي که جوان
شايه که ادراک کنه ذات برتر ز پايه خرد خرده دان بود حمدي که جون عماري عزت کند روان بر شکب
ملايک حکمتش روان بود حمدي که در هواي مهيت همايي وار بر تخت گاه ملک قدم سايه بان بود
حمدي که ظل الطافش ار برکسي فتد بر مسند مقاصد خود کامران بود حمدي که جون زخط جان
سر برون کند هر تار موي بر تن او زان صد زبان بود حمدي که جون قدم کشد از حقيقت کن فکان
جولانگهش نيابت لامکان بود حمدي که جون زبان دهد ش زيور بيان تحسين قدسيان هم
نعم البيان بود حمدي که در هوايش ملايک فکنده پر تا چند کاي حوصله انس جان بود حمدي که نه
ملک آشنا نه جن و انس بل خود بذات خود متصدي آن بود با د ا نثار باد که قدس کبريا
کان منتهي محامد قدسيان بود آن حمد ناقص که بگويند بندگان کين در خور خداي خوي خرسان
بود لا احصيت تحفه خاصان دران جناب اين کعف و کو چه لايق آن آستان بود در اوج کبرياش
فکندست بال عجز آن شاه باز قدس که عرش آشيان بود او بي نشان بحض جه جوي از ان نشان
هر ذره بر خداي او صمديت ان بود حقيقت جو نيست پرده زرخ کي بر افکند صاحب نظر کي ست که او
خود عيان بود آنرا که پرده ها ز نظر بر گرفته اند در صد هزار پرده دگر نهان بود حقا که کوشش تو

ازان

بود

بجاي نرسد گر نه کشش ز جانب او هر زمان بود ور نه هزار سال سد و جود شکن اگر مرد اين رهي
ره اندر ميان بود ذات او بود در ازل منوحد که در وجود جز وي نبود تا ابد هم جنان بود از مطلع وجود تو
نور قدم تافت از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود تا جنبش اندر بحر هستي نمود موج تن
کف دگو سه لوح بستان بود ز آينه وجود نمايد آب و خاک از صورتي که معني روح و روان بود
در نقطهاي خاک مبين جز باعتبار کان مرکز محاور هفت آسمان بود اندر دهان خاک نهد نقش
ناطقه تا از زبان غيب ترا ترجمان بود گنجي که شاه عشق نهد در دل خراب نقد دو کون در عوض
رايگان بود به هفت دوزخ از تو دل يک شراره هر شب خلد يک گل از ين بوستان بود ديو و ملک
بضبط دل در نتازد جون سعد نحس کي بفلک اختران بود عقل و هوا فرشته و ديو اند در نهاد
با جنگ جان شان قتل تو امان بود جان را مدد ز حکمت تن راز شهوت نقصان اين مقوي
رنج آن بود کم خورد نيست مايه حکمت در آن قرار سود دليست گرچه که دل را زيان بود تن
مرکب بست سينه را خوار بهر رزم آن به که روز معرکه لاغر ميان بود دل جيست در بحر صفا و آن گر آن گرد
آنرا که جون صدف همه تن استخوان بود جان جون مسيح کرد ه از مهد مريمي با روح قدس تا فلک
هم عنان بود هر کس که پا بدامن همت کشد جو کوه از تند باد حادثه اندر امان بود و آنرا که ديده تر
بود از آتش درون چون ابر بر بساط جهان در فشان بود و آنرا که دل بکف بود از مهر دوست
دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود در محنت فراق جو دل ميرود ز دست در لذت وصال بيان
تا جه سان بود از ذره ذره اش بجلد قطره قطره جون تا هر دلي که عشق تو در امتحان بود هر مرهمي
زغير تو بر دل جراحتيست زخمي که از تو ميرسد آرام جان بود يا رب بحق سيد کونين مصطفا
کش جسم و جان خلاصه کون و مکان بود شاهي که تخت سلطنتش کز برون زتند قدسش
فراز ملکت کن فکان بود آن خواجه کز حريم حرم در فضاي قدسش کاه روش نه فلکش
نردبان بود از خرقه بهشتي فقر که بردوش عرشيان از گرد دامن کرمش طيلسان بود
يک شمه از خصايص دانش بيان نکرد کلک سخن طراز که اندر بيان بود ياران اهل بيت
که در دار ضرب عشق بر نقد دوستي رقم نام شان بود ز ان شنيده ام کز لطف تو
بندگان هرچه آن گمان برند يقين آنچنان بود دارد معين برحمت بي منتهاي تو اميد از ان زياده
که اندر گمان بود نوميد چون شود دل و جان اميدوار جاي که رحمت و کرم بيکران بود اللهم صل
علي نبي الرحمة و شفيع الامة وعلي آله وصحبه وسلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات بجناب الهي المناجات
اي احد کريم و اي صمد واجب التعظيم اي ملک قدير و اي مالک روز جزا و اي لطف شفا بخش
هر دل خسته و اي کرمت جبيره بند هر درد مندي و خسته کرمت دل شکسته اي عنايت دستگير
فقير درويشي و اي رحمتت مرهم دل ريش هر سوخته درويشي بي تو جکنم من اين دل سوخته را
دين جان بتر بهجر برد و خته را انصاف بده که تنگ مشکل باشد بي تو دل و جان با تو آموخته را

دوبي

اي منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال واي مروج ارباب اشتياق بنسيم اوراق احسان و
جمال اي مزين باطن اصحاب انتباه بانوار ثواقب توفيق واي مشرق افئده ارباب عرفان آگاه بلوامع
انوار تشويق رباعي مايیم براه عشق پويان همه عمر شعر مشغول تو بجد و جهد جويان همه عمر مصرع چشم زدن خيال تو پيش
نظر بهتر كه جمال خوبرويان همه عمر اي رخ نسيمت فيضان برازنا سوتي بر منازل عندليب بعد انقطاع
العلايق واي موضح طرق وصول طالبان لاهوتي عند التجرد عن العوايق رباعي اي سايه نور جهت تو درنه
ره ماتم خود دارد گزين سوره انديشه اصل آفتاب زسند بي سازد بدين قدر گزين زد دوره اي آسمان
برسيماي صدور محبات از مطاوي اشراقات شموس معرفت نور روشن واي ساكن بوطن مشتاق
فانح از نسيمات عنايت تو گلشن اي اسرار عسكر هويت الوهيت از قطور خطور انديشه از ادني ازاد
واي بدلالايل سيدان محبت را خزينه باطن از برگ ترك وابادي غذاه مرضاي زخم فراقت معاين
اندوه اعشر بدرد واي هواي دلكشي بواطن شوق آنها جان نو زده بهار سردر رباعي اي اكنون
نداريم بجز تو دگري در حال خراب بندگان كن نظري نه روزه بروزه ايم نه شب بنماز بخشاي گناه ما بآه سحري
اللهم بحرمت انوار بواطن سالكان مسالك معارج الوهيت و اسرار خواطر متوطنان بليد از ابد آباد اهواي
هويت بعزت وفاق عشاق مشتاق كه درو ثاق مشتاق انفلاح افراح الست نوشيده مجرد آن عريان
كه از جامه خانه عرفان خلعت خاص ايمان پوشيده كه غنچه نامه محبت خود را كه در زمين دل با بهار
نهال الست تشنه بآب عرفان تازه دارد و سرو نسيم احسان در برابر و امور كلي و جزوي ما را بعنايت
خود بي نياز حاجات ما را بكرم خود برآر الهي غايت خود در عموم احوال و عادات و اصل فعلا افعال و
قدوه اعمال ما در مدم ما را در دم آخر گواه انتباه و مدارك قمر گواه ما گردان بديها ما را بخش و برتن
بدكردار ما بخشاي مثنوي بي نياز از نيازي ما بخش گرچه غفلت كرده ايم اما بخش اي در كل ما و كاه
دست گير عذر ناهموار ما را دلپذير باطن سرگشتگان زده فاي و زبرون افتادگان را در كشاي
اي كريمي كه باشيم ورزان جبان عنيم توكل دل از فضاي جون دل گل در پوست غنچه كنجد واي تقي كه
كوهها گران بار او زار بندگان در كوه كفايت تو برگ كاهي نشنيدم مانعلبان هرچند عاصي و گنهگاريم
اما برحمت حضرت تو اميدواريم بكمال كرم ما را در سلك مقبولان منتظم گردان الهي ما ميگويم كه شيخ يحيي
معاذ رازي گفته است كه اگر بطاعات و عبادات بدني و مالي ما نجواهي عمر ابراران طامح تو ابي
نفي من با وجود نياز منزي درين معني با حضرت تو مضايقه نكنم بس تو كه اكرم الاكرميني اگر علم عفوي
بر جرائد جرايم من كشي مصراع از آن كرم كه تو داري اميدواري هست الهي الهي اگرچه گناهان من در نعما بد
نبي تو بسيار است اما در جنب كرم عنايت تو محقر است چون در نهي توي تكرم ترسانم و چون نظر بكرم
و عنايت تو ميكنم نشاد مانم الهي اگر فرداي قيامت مرا از گناهان من پرسي گويم خداوندا از اهل رحمت
تو كيست كه مرا اندكي يقيني نيست و اگر با بيگانگان بدوزخ فرستي من اهل دوزخ را از محبت تو خبر كنم
نقل گرچون يحيي معاذ قدس سره ازين مناجات فارغ شد از گوشه صومعه او آوازي آمد كه يحيي حضرت

عزت مومنان ترا دوست ميدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در يك جاي جمع نكنند بلكه دوستان را
برمسند عزت و اقبال در نشانده ملك ذوالجلال بنشانند شعر رفتم بگلستان و گلي مي چيدم وز ديدن
باغبان همي ترسيدم ناگه سخني زباغبان بشنيدم شعر گل را چه محل باغ بتو بخشيدم شعر چون يحيي اين بشارت
بشنيد [illegible] نمود و از بيرون دويد و گرد شهر بگشت و ميگفت هرچند عاصي و گنهكارم اما خداوند دیوانه
سبحانه مرا دوست ميدارد و من او را دوست ميدارم رباعي گنجينه اسرار الهي مايم بحر در نامتناهي مايم
بگرفته ز ماه تا بماهي ماييم بنشسته بتخت پادشاهي مايم نقلست كه روزي فاسقي فاجري بدكرداري بجوار
شد وقت رحلت وي نزديك آمد اوقات گذشته خود را پيش خاطر آورد هيچ طاعت نديد آهي از
درد دل بركشيده و گفت يا من له الدنيا و الاخرة ارحم من ليس له الدنيا و الاخرة و في الحال جان بداد
بيت نه در بيني و نه شيئي مي پرم نه مبتدي و نه منتهي ميميرم از من بگداي هر دو جهان خاک دهنت كز هر دو
جهان دست تهي مي ميرم چون شب درآمد نيكان بصره بخواب ديدند كه در فلان محله ولي از اوليا
نقل كرده است كه همه كه برو نماز گذارد جرايم او مغفور و مساعي او مشكور گردد بامداد مردم بسيار تشنه
و بروي نماز گزاردند و او را دفن كردند چون شب درآمد يكي از زهاد بصره در صدد خفتنش بخواب ديد
سوال كرد كه اي شوريده حال تباه روزگار اين مرتبه بچه يافتي گفت چون عمر من بآخر رسيد و روز
حياتم بنهايت انجاميد در نامه اعمال خود نظر كردم افلاس ديدم اما در فراشه رحمت وي همه كرم
ديدم و گفتم رباعي باز آمدم و غم تو باز آوردم صد درد و الم دوره و دراز آوردم گفتي كه ره آورد جهان آورده
دست تهي و سوز و نياز آوردم چون بخاك سپردند فرمان آمد كه اي بندگان گناه كار ما را
سلطان نيازي نيست و از معصيت عاصيان مرا زياني ني خزاين رحمت من از براي گناهكاران
خاطر خوش دار كه ترا بيامرزيدم اكنون ما نيز خداوندا بيت مفلس پيش آمده در كوي تو بخشي از انعام
روي تو از عطش اين ميعاد آورده ايم آب خوبي نيست جز در جوي تو نان بده نقدي بمروت نان خود
اي بمنته لطف و رحمت خوي تو حسن يوسف قوت جان شد سال قحط آمديم از قحط ما هم بوي تو
دست بگشا جانب زنبيل ما آفرين بر دست و بر بازوي تو المناجات الثاني اي احد ذوالجلال واي
صمد بكمال واي كردگار بي منازع واي وداننده قبول از مهب عنايت بر اغصان اعمال عباد واي
بصنوف ترغيب بي نهايت و عاطفت بي غايت مربي اصحاب جد و اجتهاد واي مفتح ابواب
مكاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتح غيب واي منشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع
حجب شك و ريب اي مقدس در جلال صمديت از توهم زوال و تغير نقصان و اي منور بواطن متوجها
ن بارگاه احديت بانوار فروغ فضل و احسان رباعي هر دل كه ز لطف تو نشان يابد باز شمر رشته فرود در
دو جهان يابد باز درراه تو هر كه نيم جاني بدهد از لطف تو صد هزار جان يابد باز از شهوات نامه عصيان و [illegible]
طغيان از انواع احوال آنها بقطرات فضل داشتان و رشحات عدل و احسان تو سوي [illegible]
بيابان شهوات نفس لياره راه در شب تاريک ظلمات ضلالت تن ستم كاره نه يكباره بلكه صد باره هزار باره

بخود بعلت ولطف بعلت نوجوئی انبار بار کوه گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری خرد اگر
اعمال تباه را بیک راه اشتباه نابوده شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر ریمانی از دیده بهدر
دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب بنشانی دیدم ندم کرا از سینه برغم درشاید آن لطف و کرم
برآرند طوفان ابلا و موج جفا را ساکن گردانی رباعی یک ذره هدایت توی باید وبس ای کل لحظه عنایت
توی باید بس الهی بحرمت وجدانی که خرقه انابت را در حوالیق عرفان از ذره قوال کنت کنزا
چاک دارند بعزت آبدالی که در صوامع نیاز وافتقار بالقراب ورب للارباب از غایت تضرع و ابتهال
تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند درد نوشان
درد کش که با کمال عزت بصد خاری اند بحرمت مهندسانی که محمد قواعد اساس ای انداس استناک
اند بعزت فقرانی که خاک نشینان عتبه غنا و سده اطلاقشند که لباس تقوی مارا از دمن ذلت و وسخ
شهوت پاک دار که بنشدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیه ضلالت را بجاده ایمان و صراط مستقیم
عرفان رهبراه آر مخموران شراب الست را از خمار شکن ازلی الله سرمست گردان عشق بلا گوی را
از تجرع اقداح انواع مستقیم رهبر از ملاحظه کونین تهی دست گردان آنکه تا زندگان ام مرگ طلب در دیدان
جست وجوی تا زندگانیم و منظرات عنایات و نسیمات رعایت تا زندگانیم آنرو ذکر بحرمت جنات
مسند زندگانی ستند تا نیم ما را انانی که از تقاد حضرت با نیم الهی دیده برگماشته ایم تا ازین فضلت
سیل بر آید و در انتظار آنیم که از طور کرمت سبیلی آید در ظلمت آباد جهان متحیران ما را شیر از عنابت
بر افروز مشغلهات مکتب وفا را از لوح بجهم و بجهونه ابجد عشق در آموز رباعی ابجد عشقت چو بیاموختم
بر اهل محنت دهم دوختم ممرحبه مرا خوش شدلی بود باک در ره اندوه تو بفروختم حاصل عشقت سخن
همش غیث سوختم سوختم سوختم الهی حجب علایق و عوایق و نفاق تعلق بطرق خلایق را ساشعه
عشق جمال احدیت خود در هم سوز بواطن مستیزان شعشعه سواطع انوار ذات و صفات خویش
را لمعات تجلیات جمال و جلال خود بر افروز مواقعی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات
مانع وصول و دافع قبول ما میگردد از راه بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش درین ذنب وکناه
مگذار هم از غوایت و ضلالت وی راهبر جهالت بطریق قدیم و صراط مستقیم راه نمای و از سبیل تحقیق
آب توفیق و تلقین بروی این فقیران مسکین بکشای بیت راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا رحمت
بر من کنی و اندر پناه آری مرا میشد بر خاطرم هر ساعتی باری چو کوه خوف آن ساعت که بار روی چو
کاه آری مرا آمد زمان الاز غم تقصیری که کردم در عمل مجونت گشتی ذات چشم در پناه آری مرا خاطرم تیره
است و تندم پرم بدو کارم تباه با چنین سرمایه کر در پیشگاه آری مرا حکایت روزی مالک دینار قدس الله
روحه بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده خاک می سپارند بر سران خاک بایستاد و بسیاری
بگریست با خود گفت ای مالک نزدیک است که ترا امروز پیش آید بیت ترنج کنان در هوائی موس ای
گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چون مالک بخانه آمد بن

اندرشه

اندرشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند قطعه چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار قدم از رفتن و
پرسیدنش دریغ مدار ز بهار شربت شیرین ومیوه مشموم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار مالک
روی بدیشان آورد و گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفص قالب در پران
آید زنهار که بر جنازه منهید بلکه رسنی بر پای من بندید و کشان کشانم بگورستان بر بید و طنابم
بگردن اندازید کشان کشان چون سگانم بکوی یار برید و چون بخاکم بسپارید بگوئید که اگر اینک مالک دینار
آوردیم بعد از آن فردا قیامت که سر از خاک بر آرم نگاه کنید که از جمله سیاه رویان ام یا از سفید
رویان چون نامه اعمال بدست مردم دهند ببینید که نامه عمل من بدست راست من میدهند یا بدست چپ
و چون مرا بترازو کاه برند مترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت و چون مرا
برسر دوراه رسانید و خطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون بیکار از بدان جدا کردانند تفحص نمایید
که مرا لطف بجهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک رحمه الله تمام کرد نفسی بر زد وجان بداد
بعد از ان آوازی شنودند که ان مالک یمسی من الهالک مالک دینار را از مهالک بار خلاص شد و بجت
مالک الممالک فایز شد الهی مار دین در ان نفس و لحبین فین لطف قدیم و همنشین کرم جسیم خود
گردان و خطاب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و خطایر جبروت در طیران
در آر تمثیل چون پادشاهی بشکاری میرود و بازی را از برای صید پرواز میدهد و سگی را در عقب او
میدواند تا هر دو کار آن باز باشد اگر آن باز بهوای گرد وسیک مردار مشغول میگردد شاه بجهت باز آمد
باز بهمار هوی آغاز میکند آن شاهباز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه ازلیت
آن اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بعدوی فرستاده
اتفاق امروز این باز روح میل بهوا و هوا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفه مشغول گشته خداوندا
دران وقت مرحمت انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بصیاح ارجعی الی ربک کتاب قدیمش خود
باز خوان و سگ نفس را از دین مردار دنیا بازدار تا باز جان به آستانه جانان باز گردد و سگ نفس
با آستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ روم قدس الله روحه فرمود بیت چگونه بر نپرد جان چو از جناب
جلال ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال بدریا چون نجهد ماهی از خشکی چو بانگ موج شنود
رسد بجر دلال چرا چو صید نرد بسوی سلطان باز چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال نمره برو تو که باز
بروم ای جان از این جهان جدای بدان جهان وصال بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش
جو در قفص بجهی تو باز کن پر و بال چو کودکان همه تا چند باز عالم خاک کنیم دامن خود پر ز بزم
رجال المناجات الثالثة ای احد چون وای صمدی حرکت و سکون ای ذات تو مقدس از
جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از زمان و مکان
وای مطهر قلوب اخیار از التفات بعد ای و نوا هی بیت آنها که مقیم آستان تو زیند کی مرده شوند
چون بجان تو زیند از آب حیات اگر چنان نتوان زیست گر آتش عشق در پستان تو زیند گر ما به رحمت

کریخته را

ارواح ذاکران بمقتضای الخاشعی الاذکر الله تطمئن القلوب اخبت را از انکشاف یاد نام روح افزای
نت سعت ساحت قلوب عارفان به فحوای ایمان ولکن وسعنی قلب عبدی به نظام انعام متکفل فحوای
گشایش نیست رباعی ای آنکه بحر توحیت فریادرسی غیر از کرمت نیست دگر دسترسی کار دل ریش بسته
شد برای که کار تو بهیچ آید دست بسی آرام ملام صدور مهجور محبان بنوید امید وصال لایزال
نیست جلای روابای قلوب مکروب عاشقان بمقعد مقعد مشاهده جمال برکمال نیست رباعی عشقی
بکمال دلبری بجمال شد دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال زین نادر تیره کی بود هرگز حال من تشنه
و پیش من روان آب زلال ای مربی که برکمال منبر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر
الکن و نغم خود دهشت گردانی ای مقدری که بکمال تقدیر در نگارخانهٔ تصویر قنادیل اشباح انسانی را بمصابیح
ارواح قدسی منور ساخته و در رقبه هواست بزنجیر معرفت و علاقه محبت معلق گردانی رباعی باشد و یکی
لباس هستی شد شش تا باش گشت جمال جه مطلق و دل در سطوات نور او مستهلک جان در غلبات
شوق او مستغرق آهها فلک سوز ملک دوز مشتاقان از سطوات هیبت تجلیات عزت و جبروت
اوست نالهای دلنواز جانگداز دردمندان در تمنای انکشاف اسرار ناسوت از جمال لاهوت اوست
رباعی باگل رخ خوشش ای غنچه دهان هر لحظه بپوشش چهره چون عشق نهان زد خنده من عکس خوبان
جهان در پرده جهان باشم و بی پرده نهان ای منظور دلفروز تماشاگاه زوایای قلوب مکروب
دلسوختگان و ای محرم سینه سوز بر مکامن حجرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش
عشق در دل افروخته عود دل و جان بنار غم سوخته تا صید دلم بغمزه آموخته صد تیر بلا ز جگر دوخته
ای منظر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع شموس افضالات مرایای
ذرات کائنات بیت اگر بی پرده بنوای که بینی پرتو ذاتش بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش
جمال حق ز مرآت صفاتش بنگرند جلوه صفت در کسوت افعال و فعال زعین آیاتش بجو حسبت
منظر جانست و جانت منظر اعیان چو اعیان منظر اسما و اسما منظر ذاتش تجلی نور را گر چه بهیبت
ساخت صد پاره و لیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذرات آتش الکرامت عاشقان مشتاق که تشنه
اما نه به آتش عنصری مستغرق مانند در کار اسرار دبری زندگانند نه بحیات حیوانات اسود کانند
نه بلذات جسمانیات بهرت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند
شب روان شبستان طلب کز پای کمند گیسوی زحل قدم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و
در دریای علم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده اند و احرام
حرم کعبه وصال بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات
خوانده و از بادیه بکعبه ناز نیاز رسیده آنکه در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در
کمینگاه آفات راه بسلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند بدرقه عنایت خود همراه ما دار
در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار توفیق قولی و فعلی

کرامت فرمای که ما را از ما باز رساند و بحضرت تو رساند تلقین علمی ارزانی دار که ما را از سر کونین
برخیزانند و بر وساده تقرب بجناب قدس تو رسانند ای از عصیان ما بی زیان و از کمالات
ما بی نیاز آنچه از آن بی زیانی از ما در گذر از آنیده ببخش و ببخشای و نیز از آن بی نیازی از ما استغنای
آن شمای قصور مساعی و تقصیر طاعت ما در گذر و در آن دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار قصة
که آورده اند که شعیب موسی را علیهما السلام از برای شبانی اغنام ... باجارت گرفت او را عصای
می بایست و شعیب را در خانه عصاها بود یکی از آن جمله عصای آدم بود که از جنت همراه آورده بود
و از انبیای ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه
علیه نگاه دارند چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند و شعیب آن عصا را بجهت
رفعت و عظمت برهان او حرمت تمام مبذول داشت و از تعرض و تصرف خلقش صیانت می نمود
بعد از آن که موسی را بجهت عصا بخانه فرستاد تا یکی را از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام
دست بجانب عصا دراز کرد عصای آدم را که زایده اش نام بود و از میان عصاها ندا بر آورد که
خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن توام موسی علیه السلام آن عصا برداشت
چون نزد شعیب آمد گفت ای موسی نشان این بزرگیست این حواله کلیم حضرت خداوند است جل جلاله
بمجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن
عصا بروی بسخن در آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت کرت چهارم میان
شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلام گفت من هر بار قصد عصای دیگر
میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نبرد که موسی کلیم این
اجبرد می تواند بود و حق تعالی فرشته را الهام کرد فرستاد فرشته این عصا را بر زمین خلانید
مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بجو
بنوه از زمین برکشد این عصا از آن او باشد اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود و میسر
نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آمد آنگاه شعیب علیه السلام دانست که
موسی کلیم اوست خداوندا درین نقل دو امیدواری داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک
من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافه قطع کند نتوانست خداوندی تو قریب بدو
جا در قرآن ما را بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بجدای بما نسبت نموده ذلکم الله ربکم
آیا شیطان لعین را برای آن مدد که این اضافت را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور اندازد
دوم دیگر آنکه عصایی که فرشته در زمین میخلاند شعیب پیغمبر با وجود نبوت نمی تواند که آنرا از زمین
قلع کند درخت ایمانی که باغبان قدرت تو در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و آب عنایت
و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان رسانیده
شیطان لعین را با وجود ضعف آن کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت کجا

ان آن بنده کردان تعال با اجلال از زمین دل برکنده و ما را از لباس ایمان و کسوت
عرفان عریان کرده اند امین یا رب المناجات الرابعة ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای
دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه الهی ای رب
کرمت زاخر و صافی و ای رویت نعمت وافر و وافی دو دریچه بفضای اسرار حکمت جمع و تبصره
طلیعه از انوار قدرت شمس و قمر رباعی خورشید که در زر و زبر میگردد وز تو باید که نظر میگردد
گر تشنگی شکر تو طوطی سپهر تا یافت اثر روز بر میگردد ای عنقای لعایت را بر قله قاف
قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه
لا واحد له ای دل مکن پرستی این تقیرا زو چون جانب اوست تن زن و دل برکرا زو
از یار نماکر بریزش بید کرنجش زان کس گریز جوی که داری گریز ازو چون جان طلب کند ز تو جانان
بدین قدر ضنت مکن ندا کن و منت پذیر ازو جانی که داغ عشق ندارد کجا برند گر یابد که زنده
جانی بمیر ازو ای پادشاهی که تکمه زرین آفتاب را بر شق گریبان مشرق ضیا قدرت تو می دوزد
شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه شش روزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد ای سمات خائقس
حرم آفتاب را در شیشه خضرا فلک تحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه در بوته زمردی
بصانعی قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جلال بنواختی فاما له الانس فی الانس و
هر کرا چون گوی در میدان جلال انداختی فما واله فطلس فطلس رباعی تا چند سرا دق جلالت ننیم
عظمت جلال جانها عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلها سوختگان
را بتبسم سوانح رضا از مهب لقا بنواخته رباعی در آنکه بنار هجر بگداخته آخر بنوای وصل نواختیم
تو بین مرا از نظر انداخته شد زان یک نظر که بر من انداخته الهی بحرمت شاه بازان اوکار عزت
محیط غیرت دیده باطن از رویت غیرت بر دوخته اند بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در هوای
فضای غیب هویت با نغمه و نوای وحدت و ثنای و صدای ندای سبحان ربی نواموخته اند بحرمت
سربازانی که تمنای سر بر سروری گرد دایره دل و سراچه ستراشان نگردد در هنگام مراقبت ذات احدیت
لذات جناب توالی خاطر عاطر ایشان بنوید بحرمت قبایی که در قبای سری و لباس سروری ترک قدر
و قامت همت ایشان کوتاه است دلیل کمال توحید و علامت استغنا مجرد ایشان آیت با دراک
قل الله است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی پیشتر برو در ترقی مدارج طاعت و توفیق از
مناهج معصیت جدی پیشتر کرامت فرمای راست کاران ما را که ستمکاران بسلط اند بی
اندر سلک رستگاران منتظم گردان جرایم جرایم بمد زا دعبرات ندامت از کدورات زلات
و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچه دلها ما را از خس و خاشاک اندیشها پریشان خالی
گردان عرایس نفایس افکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی اختصاص حالی دار زبان قاصر ما را
در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده افهام قاصر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق

کذاری

مشت

و محبت خود در این کرامت فرمای و اگر نه مثنوی خداوندا ثنا چون تو پاکی کی آید ز زبان
خاکی بدین الکن که عقل او را زبان گفت ثنا چون تو پاکی کی توان گفت همی از هر چه گویم ما ورائی
ورای ما ورای ور فدائی خداوندا اگرچه عاصیان پر گناهیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله ایم بکمال کرم
گرد از دیده ما را انگیخته رنگ ببخش الهی شنیده از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجه خود را
گفت ان خرجت من الدار فانت طالق اگر از سرای بیرون روی تو طلاق و آن ضعیفه
یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در درون سرا بود که واقعه مین شوهر بخاطر آورده
مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید که ببینیم که اعتماد و توشش بر کدام قدم بوده است اگر
بقدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بود طلاق واقع نبود که لک بنده را دو قدم است
یکی در توحید و معرفت و یکی در فسوق و معصیت بر سبیل اتفاق خداوندا اگر از ما معصیت در وجود
آمده تو خود میدانی که اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از جهت
و فسق و معصیت و قیقی خداوندا المنة لله ما را از فراق و سورت زهم فراق خود بکمال
نگاه دار حکایت که روزی امیر المومنین حسین رضی الله عنه بدین رسید غلامی را دید که گاو می
راند و زمین شد بار میکرد و چون وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تا بخورد
سگی بیامد و در برابر با بیستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی با آن سگ داد سگ بخورد
دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روزه تو چیست
گفت همین سه قرص که بسگ دادم امیر فرمود که بهر طعام که داشتی بسگ دادی از برای خود
چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت من این سگ را می شناسم از راه بعید و با امید
و دری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی با امید مخلوق قدم چند بسیار اردو
آن مخلوق نا امیدش نمی گرداند بلکه نهاری قوت خود بوی میدهد و خود بر شدت می طلبد و گر
سگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان باید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهادیم
خداوندا بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت که ما را از درگاه خود نومید مگردانی و در آن نفس
باز پسین که امید ما از جهات منقطع گردد گوش جان ما را به ندای ان لا تخافوا و لا تحزنوا
مشرف گردانی آورده اند که بزرگی از مقصدران مجالس قرب بساط عمر طی میکرد مریدان بر سر
بالین وی جمع گشتند و گفتند ما را وصیتی فرما که بعد از تو بآن عمل نمائیم امام گفت ای درویشان
هر چه ما امروز گفتیم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی بمن باز گذارید که مرا کار
صعب پیش آمده و گفتند چیست صعب آن کار کدام است گفت هفتاد سال بود که حلقه بر دری
میزدم و این زمان وقت جواب دادن است و دری گشادن نمیدانم که این جواب چه خواهند داد
کر لا بشری یومئذ للمجرمین یا باین خطاب خوانند فرمود الا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن
میخواهم که بر بهانه خواجه عبد الله انصاری خواسته است ای بینا بیدار و ای توانای بی یار و ای

همکار سجز از ما دور دار محرومی بوقت یار در سوای بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **مثنوی**
توبی کادل زظلم ازدی بفضل زا فرینش برگزیدی بعزم حضرت بر بهشتم بانی اگر ره باده بردم
راه نمایی یکی رایای شکستی و خوانی یکی را بال و پر دادی و داغی نمانم بامن مسکین خدایم
زمقبلان مرده دان کن دانم اکرزین دام کربت برستم نیا مرزم به نوعی که هستم کونی کز فضل
من فضل تو بیش است اگر رحمت کنی برجای خویش است منه چنس از کششن نماز زمین بقدر
روز من نه باز برمن شناساکن نگفتهایی خوشتم برافکن برقه ظلمت زچشم چراغم راز فیض خویش
ده نور شرم راز استان خود مکن دور دل مست مرا هشیار کردان زخواب غفلتم بیدار کردان
چنان دارم که دعا بود و در بود چنان بنشم که باشم از تو خشنود چنان خیسان جو آمد و گفت خواهم
که گر زیرو کلم مانده کلامم زبانم را چنان زان بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت کناهم از کرم
مغفور کردان بدیدار خودم مسرور کردان **المناجات بالکار** ای منور قلوب و ای مفرح کروب و ای
باسط کروب عباد بدلایل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا **رباعی** دل تنکم و دیدار تو درمان
بنده روی تو مهر دو کون زندان منست بیچ ای مباد و بیچ نی انچه از غم هجر تو بر جان منست ای صد
هزار بیمانه بجای دریای علم و معرفت غریق قطره از کار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار بادیه
بجای بیفای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو **رباعی** از زیب تو این دل دفم خورده بسوخت
دل خود بود که جان بیچاره بسوخت یارب تو مسوز این تن سرگردان را گر آتش سوز عشق صد بار بسوخت
ای منظر لمعات الوهیت در منظر انوار ملک و ملکوت و ای کاشف اسرار نما سوتی از جمال لاهوتی تجلیات
انوار عزت و جبروت **رباعی** رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان ما دام که در
کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج حقیقت تابد
چراغ شب کوران زاویه طبیعت در برابر آن چه ضیا دهد شعاع شواطع انوار جلال چون از مطلع جمال
طالع گردد شمعهای بی بها عقل فضول را چه بقا **رباعی** آن چه بهار خورشید چه باشد که بر روی تو رسد یا باد
سبک ببوی تو رسد عقل که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود که بکو بیتو رسد ای نظرات عنایت
متوجه قلوب مکروب دردیشان و ای نفحات نسیمات رعایتت منتظر صدور مجهور دل ریشان قهرمان
هیبت جلالت قفل سکوت بر زبان ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر استیلای
و صالت بتاراج دل و جان عاشقان نهاده اقداح بافراح اشباح از رباح جراح ارواح لبقای لطف بر
کمال تو ملو ساحل صلصال کانی زمجتله انعکاس انوار جالب مجلو در بند وصال عین یکذره مباش
در بحر خویش کم شو و قطره مباش عالم همه آینه است حق ناظر او تو روی نگر با آینه غره مباش کرها
کرداری داریم ایا کبره ریا با شد و بی گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از عمر باد داده در دل بجز
آتش حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست
توانی که بی سابقه عمل اهل را به انجاح رسانی و توانایی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدار بخشش بر سرما باران

نقلست که چون شبلی قدس الله روحه محنت آباد دنیا را بدرود کرده به عالم آخرت آورد عزیزی
او را در خواب دید گفت ای از عمل خود خبری باز ده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب ایستادند
و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامه خود بخوان خود حساب خود کن نامه را مستغرق معاصی یافتم
خود نظر کردم زلات دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم دارم خطاب آمد که ای شبلی چاره خود کن
گفت خداوندی بخوانم بشرط آنکه مرا رسوا نگردانی خطاب آمد که ای شبلی امروز که گناه می کردی تراز رسوا
نکردیم امروز که بخوانی رسوا نکردانم خداوندا بحق روی شبلی که ما را نیز از خجالت و خسارت در این
روز برسوز نگاه دار **مثنوی** پادشاها چون همه هیچیم ما سر ز فرمان تو چون بیچیم ما گرچه کردم جرم بسیاری خدا
قادری نا کرده انکاری خدا با دشمنان تا آدم سر درآمدیم با دل پر غصه و درد آمدیم گر عذابی تو صد روم بود در
خور کیماره مومم بود آمد از من انچه آید از لئیم تو بکن نیز انچه آید از کریم آورده اند که ابراهیم را
علیه السلام در آتش می انداختند پیرهن جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورده در برش انداخته و برکت
آن آتش بر ابراهیم علیه السلام برد و سلام گشت و آن پیراهن به یعقوب رسیده و یعقوب همان پیراهن
بیوسف داده که یوسف در پوشیده انزور که با برادران بصحرا رفت و گویند همان پیراهن بود که سبب
بینایی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت
آمده بود ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت
و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت
ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده شهد الله انه لا اله الا هو و تو آنرا لباس تقوی خوانده و لباس
التقوی ذلک خیر خداوندا برکت آن پیرهن جنانی که و بنده بر کنده خود را از حرقت و فرقت
رهایی ده ما فقیران را بعزت این پیراهن ایمانی که از عذاب و حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن
عشاق ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدسیت که دیوانه وار
دیده را بر مطالع صبح بر کمالش افروخته و بعزت متحیران شراب الست که پروانه وار پروبال هستی را
بر شمع جمالش سوخته اند **رباعی** قطره شمع از دل پروانه پرس بوی گل از بلبل دیوانه پرس ناپیدان را که زد
ره زه کوی عاشقان از زاهد میخانه پرس عندلیب مست داند قدر گل جیدرا از گوشه ویرانه پرس
الهی بحرمت عارفانی که آینه دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند انا الله از شجره وجود در حین
کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اند اظهار این معنی نموده **رباعی** گر تو دل خویش بی حجابی
بینی یک قطره ز انوار الهی بینی آن نقطه توحید که در جان داری چون دائره نامتناهی بینی الهی خلصنا
عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیا کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و
هر چیزی را چنانچه هست با بینایی بنمای نیستی را بصورت هستی جلوه آمد از نیستی جمال نیستی
پرده منه این صورت خیالی را آینه تجلیات تجلیات جمال خود کن ز علت حجاب و دوری وا بن نقوش
و هیولا بیدانایی و بینایی ما گردان ذات جهالت و محرومی و کوری و مهجوری ما همه از هست ما را ایها

بگذار ما را از ماهای کرامت فرمای و با خود آشنایی ارزانی دار یارب بر ما بنم زهرمان چه شود رای
دیم بگوی عرفان چه شود بس کیر که از کرم مسلمان کردی یک کبر دگر کبی مسلمان چه شود پیر هرات
میگوید قدس الله روحه که الهی حال بر علم نیست نه علم و کار بر توان نیست نه توان ما چه بود که سزای علت
بزرگ سزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن علت بلکه بقبول ازلست تقرب نه بحسن صورت است
نظر بر حسن سیرت است خداوندا عنایت نظری کن که در مانده ایم در نجاتی بر روی ما مکش که بر در
مانده ایم از در روی خانه احسان آشتی ده که جام از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتاری غم
او بیایم زبان ما از هر چه زبان ماست خاموش کن و گفت کن بر دل ما هر چه سبب دل ماست فراموش
نوری ده که از ظلمات آب و گل باز رهیم حضوری بخش که داد مرا جان و دل باز دهیم بیت ای
کار همه ز تو فراهم چون مرهم جمله مرا هم زان پیش که بینم آرزو دیم ارزوی کرم ده آرزو دیم الهی چهار
کان را در مجلس انس بساط نشاطی فرست در مقام کشف انوار قدس ذوق و انبساطی کرامت
فرمای وقت ده که اندوه گذشته بخوریم حالتی ده که ریخ ما ثمره نه بوم کرهی که نفس بند و مکاسبه
راهی که روح را بتو انس دهد بیت ای خالق خلق عالم غیب ما بیم و دقیق و عالم غیب ای از
نظر تو کار ما راست آراسته تو هر چه ماراست عذر هم لطف تو بدیدی بس زانکه تو از
بدی زد بعد از که جمله بی مایم سرمایه امید هم داریم المناجات السادس ای مفتح الابواب قلوب
و ای مروح اصحاب کروب ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن وای سینه عارفان
بازتاب اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم وای در ظهور اسماء
و الوهیت و تحقیق نسب ربوبیت متجلی در مرات لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی
ای باعث شوق طالبم خوبی تو به طلب منیب مطلوبیه تو گر آینه محبتی من نبود ظاهر نشود
جمال محبوبیه تو لا بلکه هم محب توی و هم محبوب هم طالب توی هم مطلوب مطلوبیه و محبوبیه
در مقام جمع احدیت و طالب و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه
خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه طالبان و مطلوبان را جمله توی و در میان غیری نه ای جلوه
سر مستان خمخانه جلال در فنا فی تلافی و ای عاکفان وصال از شوق جمال و فرق وصال گمراه
و ای دست اندیشه عقل و دانش بیشه از دامن ادراک ذات و صفات بر کمال کوتاه رباعی
هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس توانش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب
شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت نیک انوار بو طنی عاشقان که آتش محبت
جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است بحرمت موحدان
صافی دل که صفات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی
عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند بیت مطرب عشق می نوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس نغمه دگر سازد هر زمان لهجه کند آغاز همه عالم صدای نغمات

گر شنید

گر شنید انچنین صدای دراز خود سخن گفت خود شنید از خود کرم انبک سخن برت ایجاز
نصیب اندازه نیست سخن عشق بگوید این سخن را باز که همه اوست هر چه هست یقین جان جانان
و دلبر و دل و دین الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات
هوش مقدسه جبروتی بحرمت زندان خرابات عشق که در شبانگاه خلوت گنبد شوق فرو
کنگره قصر احدیت نه انداخته مقامران پاکباز در کاهت که در مقام خانه محبت بنقد دو کون
بیک فرصت در باخته بیت ای بار زغم عشق تو صد جان بجوی خود را نیست غم حال اسیران
بجوی جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من گنج قارون بده چو مملکت خاقان بجوی پیش من حسن
سخن باده و پیمانه مگوی که نیرزد بر رندان همه عالم بجوی ای فلک گری بازار بیک جان
چکنی همت در ملک دل ما صد از زیان ما بجوی کار عالم همه گری سر و سامان گردد بر من دلشده
بی سر و سامان بجوی الهی راه دین ما را بشعاع شمع بعثت روشن دار خلایق قلوب گرو
را بر میدان شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه فی باید از درخت همت ما بیفکن بیخ
هر چه نباید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و کبایر ایم اما گوینده کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله ایم که لاز قبیح ما را به گفتار فصیح ما بخش حکایت که روزی غلامی را ببازار
مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپایی اعرج بود و بقامت
معوج دید که علامت معیوب از حال زبان او سوال کرد گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح
دارد مشتری گفت که من بحرمت فصاحت زبان وی با همه عیبها او را قبول کردم الهی در او فوقت عرض
اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده
در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان کردن پیاله دارد و در پای نقصان عصیان دارد
حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل ذکر صمد دارد بحرمت و جاه
نیت که ما را المعیوب رد مکن و بجود ایمان و عرفان بر ما رحمت فرمای خداوندا در زاد المعاد دیدم که
پادشاه هر بود در مقام عمل دفا دار و وزیری داشت ظالم جفاکار و رعایا همواره شکایت از وزیر
نزد پادشاه عرض میکردند تا روزی پادشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر قابلیت وزارت
نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل وی ممکن نیست و پیش خواص تقریر آن را فرمود
گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم و در شام
بقالی بود دکانی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید از
من پرسید من بعضی احوال خود با وی تقریر کردم و از درد غربت و محنت و مفارقت وطن و دیار
خویش و تبار یاد شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن و تالف
بدار و مسکن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودی روزی دیگر دیدم که
آن عزیز دکان و متاع آن فروخته و برای من اسبی و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش

مراجعت کردیم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت مستقر سلطنت نشانید و والی دیار خود ملکت گردانید و خواستم که
با این عزیز مکافات بجهش برم قصص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت
وی در نظر من بود تا روزی درراهی باین شخص که حالی بمنشور وزارت تمام او مرین است
ملاقات کردم صورت این را بعینه بقال دیدیم مشابه یافتم که جهت مشاکله او این را دوست داشتم
و رایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوند
پادشاه مجازی ظاهری را بصورت مشابهة دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند
میگرداند و عزل او را بهیچ وجه من الوجوه مجوز نمیدارد و این قدران بی انفعالت اگرچه ما عاملان شایسته
استقبال اند ما باقوال مشاکل اینها و اولیاء اند بکمال کرم از مقابح اعمال در گذران و ما را
جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقاء و رویت مشرف گردان المناجات نظم ای حی
دانا و ای قیوم توانای معبود اشباح و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای
مشکور باصناف الاء و نعم ای بوجود احسانات درباره بندگانت بی اندازه و ای روح درون
مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت تازه رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز
ای درد و غم و مونس و همدم شب و روز از زلف رخت شادی با غم شب و روز چون
ظلمت نور سینه همدم شب و روز ای صفات و حیات مشتاقانت بنظرات جراحات جان
پالوده منقش و ای رخسار رنگارنگ عاشقانت در ره گذار آه و ناله درد آلوده مفرش
بیت رخساره زخون ای زنگار بود دل منقش تا کی چون زلف تو جان و دل مشوش تا کی گویی
که بهر دم آه سوزان چند نی در سینه نهان شعله آتش تا کی خیل سپاه آه و ناله را جز
در فسحت سینه عاشقانت منزلگاهی نی صادر و وارد درد بلا جز در خانقاه دل و رباط
جان دردمندانت پناهی رباعی تا کرده غمی عشقت در دل منزل فرغبت به تیغ هجر قاتل بسمل
در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل ای از صدمات جلالت
در فضای هوای جان هر دو در دشتی جوششی و ای از غلبات شراب ناب تجلی جمالت
در زاویه باطن هر درویشی خروششی ای بر گوشه جگر هزار آهی از سطوت تجلیات جلالت
داعی و ای در حجره جان هر عارفانی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزاران
گویای انا الحق را شحنه غیرت منصور وار از سر دار بلا آویخته و ای جلادی می پای عشقت
خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار تیغ بی دریغ شوق نگارخته رباعی ای عشق
جمله عاشق بیدار میکشد تیغ می برد سر و بیدار میکشد مهمان او شدیم که مهمان همی خورد یاری
کسی شنیدم که او یار میکشد چون یوسفی بیافت چو گرگان همی برند چون مومنی بدید چو کفار میکشد
یا نی که گفته را دم لو جان می دهد گرچه بتیمره عاشق بسیار میکشد همت بلند دار که این
عشق همی شاهان برگزیده را خیار میکشد آورده اند که شبی عاشق بر در دولت خانه

بجور

محجوب ٢٧ [?] له و زاری میکرد و میگریست ناله او را اثری بر نمیداشت امیر عسس اندو مشاهده
این حال می نمود و در مقام تعجب می بود و چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره
با کمال تحیر باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز
است از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی
و حق او آنکه مشاهده کردی رباعی بیداد کند بنده بیداد شوم هر غم که بجام من کند و بشاد شوم
گوید که برو ز مال من آزادی من بنده چنانم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بیگانه و اعطاف
بیکرانه فضل و احسان تو ما را باستانه خدمت خود داند نعمت بهشت خوشه چین خرمن روح
و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قدرت ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره
از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردا قیامت خیمه وصال و قبه قرب خود
را بیرون دوزخ زنی دوستان بوستان ازل که بر لاله زار بهشت از خانه غیبی مستانه کشته باشند
آتش دوزخ تو بیاد دیده خود سازند و اگر یک لحظه از فردوس اعلی بحجاب مبتلا کردند چندان
فریاد کنند که اهل دوزخ را برایشان رحمت آید اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی برای اهل
دوزخ کشد از روضه طوبی را تعزت الله تعالی که از حضرت عزت بجنت بهشت راه شتاد
هزار کرده اند و یکی از محبان خود دهد بنور الطاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر
برندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند بیت نه جنت جویم و نه حور نه انهار میخواهم نه
ارزانی ای زاهد همین یار میخواهم شهان مملکت فردوس را با یکجا بدست آرید که [?]
درویشی هایی همت دیدار میخواهم آنکه بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم صبوحی از
دست ساقی و ستهم در مشاهده دیدار و لقائم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت
تو آهها مشتاقانه و آهها عاشقانه از دل پر درد بر کشیده که ما را از مرافقت دوستان
خویش دور دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی بیت در آن
ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان فمیمن را سوز چون سرمه بچشم عاشقان در کش
الهی ما را دلی ده دانای کمالات دیده ده بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول
و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایا که کرم کرده از استرداد مصون دار بدایای که
انعام نموده نیلی ادنیها را از ماستان شنیده ام که نوشیروان سگی را در جلی اطلس
پوشیده و بشکارگاه آورده و آن سگ از نور در شکارگاه کاهلی کرده سگی دیگر صیادی در
نمود و شکار گرفت سگبانان گفتند جامه اطلس ازین سگ بیرون کنیم و بران سگ
پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانم کرم
کافری گرم می زنی سگی را جامه بخشیده و بفقری که از وی آمده باز نمی ستانند خلعت
ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشیده از ما بتعرات و زلات دیده بکرم حقیقی ما را

مارا از آن خلعت عریان مگردان **نقلست** روزی حاتم دعوتی ساخته بود معقدان و محتشمان عرب
را بر خوان نشانده یکی فقیر برهنه از در درآمد حاتم دست او را بگرفت و بر همه تقدیم نموده بر صدر نشانده
گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه پوش
را اکرم ما باینجا رسانده خدایا حاتم بنده بود و منسوب بکرم روا نداشت که برهنه گرسنه محتاجی
از خانه او محروم باز گردد بلکه او را بر ارباب جاه و مکنت تقدیم فرمود روزی که محتشمان یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا را برارائک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی مایی نوا
یارا از صحبت دیدار ایشان محروم مگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه از برای تمثیت
مطلب انفسی زده است ولنعم ما قال **مثنوی** ترا اگر از عمل سرمایه نیست بجز بیچارگی سرمایه نیست
تو در بیچارگی اول قدم نه پس آنگه سر سوی خوان کرم نه چو آن خوان کرم را برکشیدند گنه کاران
عاصی در رسیدند مگر نوبتی گناهی یا گنه کار بخوان بنشین که سلطان میدهد بار چو آن خوان
کرم گسترده آمد به کردار بد ناکرده آمد مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقیصری پادشاهی هم افتد سر برکنج گدایی کسی کو یافت امروز در راه بیرون تا پیدا
خورشید درگاه که کاری مشکل آن آمد خطرناک که کاران بر ندای کوی چالاک نترسد مرد خود بین
پادشاه را امین للذنبین باید خدا را درین ره نیست خود بینی شکسته تنی لاغر دلی باید
شکسته **المناجات الثامنه** ای معروف بفضل و عطای وای موصوف بصفات سری ای مکون اکوان
بکاف و نون کن فیکون وای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدت
در مرایای قلوب اهل توحید وای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب بطن و تقلید پرتو انوار
جمال و جلالت بر طور نورخان ارباب ایمان لایح فوایح سوایح نفحات سبحات ریاحین دهقانات
بر مشام مشام ارباب عرفان فایح **رباعی** ای گشته دماغ جان معطر از تو در دیده دل صور مصور از تو
ذرات بظلمت ابد عدم زانوار وجود شد منور از تو ای بخشنده مراتب مناصب شاهی
از ماه تا بماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه وای بخشاینده انواع
پناهی ارباب گناه دملاهی بنیاد ز شب با نگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه
مثنوی خرمنهاست مرا بر ز نقد علم و ادب آه سحرگاه و ناله دل تب مباش تشنه لب انفرادی
عصیان که بحر رحمت ما موج می زند بر لب ظهور نور ربوبیت از برای تو شد در ان زمان که
ترا گفته ام الست بربکم نعم ار دام کشادم که کرده ام صیدت گرت کنون بر هاتم زدام خود چه عجب
هزار بار جواب تو گفته ام لبیک بدان امید که یکبار گویمت یا رب مراحجو که بنای بیاغ عالم
قدس در دل سینه سوزان عاصیان بطلب میان زمام و نشان در گذر که در ره عشق
غلامی سگ کوبش تماس است لقب ای مقدری که تعلیم قدرت بر لوح فطرت نقوش
موجودات را بقدرت کامله و حکمت شامله خود بنگاشتی وای مدبری که بر صحیفه نگارخانه ابداع

اختراع صورت آفرینش را رقم وجود برکشیدی بر کف عرش جلیات جبروت و جلال تست بر
گردون کرسی خانچه کبریای قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر تست
آسمان آینه دار انوار عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر لوح فلک موج عجایب قدرت
تست در نضوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار عدل تست
و سعود فلک سعادت زهره و مشتری دیگر از انوار فضل تست مزین منور بنور تست سماوات
تجلی و تعالی تبعید و بسر تست شب و روز منظر عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه
اسرار تست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق گردنکشان
حلقه دام انتقام تست جاسوس ساهور رحمت و جوی خیر و انعام تست خطیب ناطقه در گفت و
گوی نام یار آرام تست **مثنوی** ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کار گشای
هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند ای هست کن اساس هستی کوته ز درت دراز دستی
ای هست نه بطریق چونی دانای درونی و برونی ای هرچه رمیده وارهیده در کن فیکون تو آفریده
ای محرم عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصدی همت بلندان مقصود دلی نیازمندان راه تو
بنور لایزالی از شرک و شریک هر دو خالی در صنع تو کامد از عدد بیش حیران شده عقل علت اندیش
در علم عالم آفریدن بر زین تنوان رقم کشیدن از قسمت نیک و بد شاهی در دولت تو فقیری هر کدامی
گر لطف کنی و گر کنی قهر پیش تو یکیست نوش با زهر گر قهر سزای ماست آخر هم لطف برای
ماست آخر تا در نظم عنایتی هست فرزانگی که دارم از دست و آنکه برسد تا خرآید هم خطبه
نام تو سرآید احرام گرفته ام بکوبت لیکن زبان تحیت جوبت من بیکس و فتنها نهانی
هان ای کس بیکسان تو دانی بشنو تو درین خطاعت آرم افلاس تهی شفاعت آوردم از
ظلمت خود رهایم ده بانور خود آشنایم ده از خوان نو با نعیم ترحیبت و ز حضرت تو
کرم لطیفت از خرمن خویش ده زکاتم منویس براتم و این بر اتم زوئی که مرا ز من ستانی
ضایع مکن از من آنچه دانی واکنه مرا بمن ببینی باز بکیسایه لطف بر من انداز الهی بحرمت عبرات
عیون عارفان که معتکفان مقام عند ملیک مقتدر اند و عیون جفون جان بازان که مجاوران جناب
ربوبیت اند بحرمت ناله بیاله کشان باده درد که مجنونان خمخانه الستند و شیدائیان بازار
که در شوق باری از سرمایه هر دو کون تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانه اند که نهادی
ارادتی بر تخته نرد در بندگی در باختند رخت هستی و اندیشه هوا پرستی را از دو ایه وجود
در صومعه نهاد بدر انداختند که نقطه دل ما را اجزا مدار پرگار اسرار معرفت خود دار شجره نهاد
ما را بشکوفه و داد و میوه مراد در بار ما را توفیق رفیق گردان تا ثمره نیایم و داد بندگی خود
بسایم الهی نظارت عنایت خود در هستی و انکار از ما بر مدار و تخم وفای خود در دل کل ماشی
با بکار نگار نام با آرام خود در دهان ما فرو دار دران دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور

عرفان برادر وبنوشتگان رحمت ومغفرت سپارد نقلست که یکی از بزرگان را مرگ نزدیک رسید مریدان
بر سر بالین وی حاضر آمدند وکلمه اش تلقین میکردند وشیخ میگفت نمیگویم مریدان همه گریان گشتند
شیخ چون مریدان را گریان دید حال پرسید گفتند شیخا چندانکه کرت ترا تلقین کلمه ایمان کردیم
هر بار میفرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من آن در جواب شما گفته باشم یعنی کلمه توحید وشهادت
نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود وحرارت غالب شده خواستم آبی طلبم نتوانستم ابلیس
فرصت غنیمت دانست قدحی آب سرد آورده بمن داد ودست راست من ایستاد وآب را در قدح
حرکت میداد از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله العالم عالم را هیچ معبودی نیست
من از سخن وی اعراض کردم وگفتم نمیگویم واز جانب چپ درآمد وگفت آب میخواهی گفتم بلی گفت
بگو عیسی ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا درآمد وقدح را حرکت داده گفت آب میخواهی گفتم آری گفت
بگو یکو هو ثالث ثلثة گفتم لا اقول لا اقول قدح را بر زمین زد واز پیش من بگریخت آن زمان
ابلیس میگفتم نه از آن شما پس اکنون رد سخن او گواه باشید که مومنم وبا ایمان میروم وکلمه
شهادت بگفت واز عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا بالخیر یا دائم المعروف الفن
المناجات التاسعه ای احد کریم وای صمد قدیم وای موجود بی علت وای معبود بی آلت ای منور ظلمات
قوالب وای مصور هیات مطالب ای در نوای بلبلان گلستان بیان طیب نغمه ونوای حمد
ثنای تو وای شاخسار گلزار اسرار عارفان منظر بازهار انوار شوق لقای تو وای در ارحام اصداف
قلوب لالی عشق محبت تو وای در اقداح ارواح شراب ناب رویت ومشاهدت تو نقود
نفیس در خزاین قوالب محفوظ بحفظ حمایت تست عروج طوب بر معارج مطالب موقوف وبجای دیده
عنایت تست رباعی ای رحمت جود بی نهایت از تو وی جاذبه لطف وعنایت از تو گر جمله
آفاق ضلالت گیرد ممکن نبود بجز هدایت از تو ای منجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب
معارف وبانکشاف استار جلال وای منور بواطن اصحاب ایقان باشعه لمعات انوار عرفان
از مطلع طوالع شموس نیره وصال بر فضای ساحت ضمیر شان دیده استار جلال در تافت بتفرسینه
انوار جمال بیرون شد ازین روزنه کن فیکون دل ذره صفت در پی خورشید وصال نوازندگان
مشیمه عدم را بتیسیر حکم وشهود عهد قدم در مهد الکاف والنون بصنوف لطف وکرم نو برد رانی گدایان
صف نعال شریعت را در ظل ظلیل معیب از بلاس افلاس بر تخت شاهی وسریر پادشاهی
نواخت ای شعشع انوار سطوع تجلیات ذات ولوامع اقمار لامعه تنزلات صفات ظهور وجود
ارباب شهود را در دایره در رقص مشاهده دیدار درآورده مشاهده وبر پای عشق تمامی
بزم شهود که برقع گشائی نقاب وجوه ات از منظر شربت جمال احدیت بعاشقان
ازلی ومشتاقان لم یزلی نمود بیت وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون پرتو نور تجلی
از حجاب من برون ذره ذره چو جرم آفتاب عشق چون نور اندر ذره ذره جانب هر ذره تابد آفتاب

من برون زد رقم بر لوح دل یک حرف از اسما واز ازل تا ابد آید معانی از کتاب من برون صدهزا
ران جدول چون جیبت بر تو تیم دل چون بحر یک سر نیاید از حباب من برون عالمی شد طی
چهره بر من میکند تا عروس حسن او آید نقاب من برون قصر من اندر ختنم پس مغز جان جلد ختم
روحی نور الله آمد از لباب من برون در بحر عشق در دون در حروف اصداف قلوب قطره رحمت
که آمد از سحاب من برون ماهی کز بحر عرفان آید اندر بحر جان ماه تا باقی شود تا بدر آب من
برون از شراب ناچشیده مست میگردد معین بس که تابد حسن ساقی از شراب من برون
الهی بحرمت حرافان سر بازار فنا که نقد قلب ایشان بمحک نامرادی سره آمده وبعزت خانه براندازان
که قصور زلی قصور زد از بس جنان در جنت کنگره همت عالی بنیان ایشان بکل کنگره آمده وبمیامن
کاملان که نزد کره وحدت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد وبعزت معموران روشن دل که فلک
نورانی منازل تیناو مرآت ضمیر ایشان ماه بیابد بحرمت ماه وفاق عاشق مشتاقان که در ذوق
میثاق اقداح ارواح الست نوشیدند مجردان عریان که در جامه اجیبت آن عرف خلعت خاص
عرفان از دست صباح صبغة الله پوشیدند که ما اسیران شهوات بچنگال رکاب مخصوص گردان
نواختگان الطاف توئیم ما از شر نزد محفوظ دار نقد ایمان که بما عطا فرموده مسترداد نمای وبر روی
سفیده دل برا امید ما بخشای نقلست امام حسن بصری رحمة الله در عقب جنازه بگورستان رفته
بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان بگوشه بنشست ودر مقام توجه سر بجیب مراقبه
فرو برده شخصی بود بفسق وفجور مشهور فرزدق نام از دور در امام می نگریست وبر حال خود می
گریست امام چون او را در گریان دید از آن حال پرسید گفت ای امام مسلمان بر حال ایشان
خود می گریم که مردم در من بی نگرند ومیگویند چه بدکرداری است ودر تو می نگرند ومیگویند چه نیکوکار
پسندیده روزگاریست ای امام اگر معامله حق تعالی بجزای بر طبق معامله خلق باشد کار بر من
تنگ آمد امام فرمود ای فرزدق هیچ عمل داری که چنگ در آن زنی واز آن امید نجاتی داری
گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شهادتی فی الاسلام وتوحیدی سبعین سنة واعترافی ما فی
ربل سوی یکی پیری در اسلام وتوحید هفتاد ساله واعتراف به بدی خویش چون فرزدق
را وفات رسید امام وی را در خواب دید که در صدر جنت متبختر آمد گفت خدای تعالی چه کردی گفت
ای امام مرا موی سفید وهفتاد ساله توحید من بخشیده رباعی چون عود بنود خوب صد او دنم
با جامه سیاه موی سفید آوردم گفتی که چه وچه ما ایست دست او بزنت برسعت عام تو امید آوردم
الهی لذ بعدم آدم صفی علیه السلام در روز اول چه طاعت آمد که خلعه کرامت ولقد کرمنا بنی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار وچون ادبای در قسیم بر دار مثنوی پادشاها که تنگ اروانه
بندگان را فرو مگذارند چونکه برداشتی فرو مگذار تربیت تیم بازبان بر دار خداوندا در علم افعال وجهان
اعمال ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد یک ودو نیک از آن دو بدیکی برتر از بن

دو نیک یکی نیکوتران دو بد معصیت است و کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعتست و ایمان
از طاعت نیکوتر و ما آنچه بدانیم اما انجا در دقیقه بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ام و یکی کذشته وازین دو
نیکی یکی کذاشته و یکی کزارده و موجب بدی ما به دو چیز است کرد این یکی بد و کذاشت این یکی نیک
ولیکن آنچه کرده ایم برای ازان بتر نیست که بکذاشته ایم و آن کفر است و آنچه نکرده ایم از معاصی در
کذار و هر چه کرده ایم از طاعت انکار **المناجات العاشره** ای قادر بی آلت و ای ناظر بی مقلت
ای مقتدری که نامیه عاطفت در رخسار زار خذلان کل خشبوی عرفان شکفاند و ای مدبری که
هموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت خار زار از عصیان رویاند هر صرصر قهاری حضرت علم
دعوی فرعون بی عون را از کوشه بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمت کشتی حیات یارد
در کرداب فنا تا سبب جنگ نهنگ جبروت بشکند اکر آتش سطوت شعله غیرت در فضای
عالم جبروت بر افروزد خرمنهای طاعات مطیعان بیک دم بسوزد و اکر از مهب لطف نسیم
عنایتی بوزد جان ناتوان عصاة خباث برایحه فایحه بر افروزد **رباعی** لطف تو اکر بنده نوازی
نکند ۰ با خود کرم تو کار سازی نکند ۰ شک نیست درین که جمله دریا با یکی جامه معصیت نمازی نکند ۰
وردنماز بر ورد حسن جمال بر منصه فضل و کمال غنچات افضالت در کلزار رخسار محبوبان چون
شکوفه طری به تنسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در کلستان مودت بر اغصان نیسان
عاشقان به تمنای دیدار کلرخان بناله و افغان در ترنم **قطعه** از عشق بین که بلبل شیدا چه
میکند ۰ کز عشق نیست این همه غوغا چه میکنند ۰ بخرام سوی کلبه احزان تماشئی تا بنکری که عشق
تو با ما چه میکند ۰ تابوت ما بر سر کوی در عشق ۰ وانکه ببین که بوی مسیحا چه میکند ۰ ای علم
اقبال دلوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان بر
کمالت در بیدای نا پیدا معرفت جلالت ناچیز و منفعل ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان
بقیومیت ذاتت قایم و ای قلوب مکروب و الهان سرادقات عزت و جبروت از سطوات
تجلیات ذات نایم **رباعی** بر بوی یقین درین بیابان رفتم ۰ وز عالم تن بعالم جان رفتم ۰ عمری
شب و روز در تفکر نمودیم سر کشته در آمدیم و حیران رفتیم ۰ آه سرد عاشقان و سوز سینه
سوختکان از غلبات شوق وصال ذوق جمال نکهت عربده سر مستان جام عشق از لب
دهان و بوی سوختکان شراب طهور لم یزلی از ادارة آمارة کاس عشق و محبت تست
عشق شوری در نهاد ما نهاد ۰ جان ما در بوته سودا نهاد ۰ کفت و کوئی در زبان ما فکند ۰ جست
وجوی در نهاد ما نهاد ۰ چون نبود او را معین خانه ۰ هر کجا یافت رخت آنجا نهاد ۰ بر مثال خویشتن
حرفی نوشت ۰ نام آن حرف آدم و حوا نهاد ۰ حسن خود در دیده بینا نهاد ۰ تا کمال علم خود ظاهر کند
این همه اسرار بر صحرا نهاد ۰ حسن خود بر دیده خود جلوه کرد ۰ منتی بر عاشق شیدا نهاد ۰ هم بچشم
خود جمال خود بدید ۰ تهمتی بر چشم نابینا نهاد ۰ تا تماشای جمال خود کند ۰ نور خود در دیده بینا نهاد ۰

الهی بحرمت و اعوانی که خرقه انابت را در خوانق عرفان از زمزمه قوال کشت کشته چاک داده اند بحرمت
عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ربنا للتراب ورب للارباب از غایت تضرع و ابتهال تذلل رویها
بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوئی ملامت از لباس سلامت عاری اند در دو نوشان درد نوش
با بالین خاک مقر که با کمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات غوایت
بنور هدایت رسان تشنکان بادیه نامرادی را بشربت خانه کرم آبادی جرعه بخشیان جانها بلب
رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنکان بادیه کناه را از زلال معرفت سیراب
کردان الهی اکر دلسوزی و جان کدازی لک الحکم و اکر در کذاری و بنده نوازی لک الامر الهی
چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ مشکل نیست
فضایح ما را بحسن تفضل بپوش در امید بر روی خود بسته ام مفتاح رحمت در بکشا بر روی دل و
ما بکشای مطیع و عاصی دانی و قاصی را غریق بحار رحمت خود کردان **مثنوی** یا اله العالمین در
مانده ام ۰ غرق خون بر خشک کشتی رانده ام ۰ دست من کیر و مرا فریاد رس ۰ دست بر سر چند دارم
چون مکس ۰ ای کناه آمرز عذر آموز من ۰ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ۰ چون ندانستم خطا کردم
ببخش ۰ بر دل و بر جان و بر دردم ببخش ۰ الهی عادت کریمان بجا نیز آنست که نظر عنایت درباره فقرا
بیش مینمایند و ایشان را از اغنیا بیش می نوازند پیر هرات در مناجات میکوید الهی نواخته
طورا ای کویی که بدان چشم که در توانکران می نکری در درویشان بنکر کریما تو اول نظر که بدان نظر که
در مطیعان می نکری در عاصیان بنکری هم پیر هرات میکوید که اکر تو مرا بجرم من بنکری من ترا بـ
بکرم تو بکیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمان است و بار کـ
کیری بر مفلسان نه کار بی نیازان است نه صفت کریمان است پس ای کریم بی نیاز که بهمه
پادشاهی عیان به که ضعیفی و مفلسی من بخشای **مثنوی** مشت کدایم بامید جود آمده هست
بر کوی سجود ۰ مجو کدایان که بر پادشاه ۰ دست برارند ز بهر عطا ۰ لطف تو چون بامه پرداخت
صفره انعام بینداخته است ۰ قسمت هر کس که مقدر شده است ۰ مفلس و دارنده برابر شده است
لطف تو از دور که خوان می نهاد ۰ صیت کرم در همه عالم فتاد ۰ ذره تو ما از ره دور آمدیم ۰ در ظلمات
انس غفور آمدیم ۰ میشنوی بانک علالای ما ۰ در کذر از جمله خطاهای ما ۰ ما همه اینجا بسوال آمدیم ۰
از تو طلبکار نوال آمدیم ۰ چون بتو حاجات بسی داشتیم ۰ دست دعا نزد تو بر داشتیم ۰
در رهم امیدی که بجود خوانیم ۰ دست تهی باز مکردانیم ۰ ای که بهر لا دینی و دنیی مرا ۰ بر در که راه بعز من ما
جز غم تو با تو چه کوید کسی ۰ از تو بغیر از تو چه جوید کسی ۰ **المناجات الحادی عشر** ای خالق
نار و نور و ای رازق مار و مور و ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب مغفرت
ای مصور اشباح و ای منور ارواح در هر دو جهان من توئی همره و بس ۰ و ز سر نهان من توئی
آکه و بس ۰ بغیر از تو کسی در دل و جانم نکند ۰ اندر دل و جان من توئی و الله و بس ۰ ای پادشاهی کـ

لطفت چون قطره آب فسرده را نور دهد دانه در ثمین کرده قدرتت چون خون سینه را جان بخشد
آینه جمال فتبارک الله احسن الخالقین کرده عالم بالا دعوی پستی بانوار حکمت تو روشن اهل ستاد
روان لبستان بر من جار میدان باغ زمین آثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان ز رویت
روشن وی سینه عاشقان ببویت گلشن من در طلب تو شب روز کردن افتاده ز تو دور
و تو نزدیک من ای غایب نوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفات حیرانی ولی
نهایت فکرت فحول مصلحت اندیش در حقایق معارف ذاتت نادانی رباعی هم گوهر قعر بی پایانی
هم گنج طلسم پرده انسانی پس ای آنکه پس پنهانی بیرون ز جهان درون جانی عزا عقید
عقلای عالم را بر عتبه جلال بر خاک ما عرفناک نشانده تجلی مکاشفات نور جمال دلهای خستگان
ریش نیز بید نمال من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت الوهیت از
سرادقات عزت مغز نیز را خطاب یکیده ال للتراب و رب الارباب رحمتت بی علت از روی
استار غیب شکستگان و دلخستگان را بشارت میفرستد انا عند المنکسرة قلوبهم نظم
ای که دلم شکسته نعمت دل چه میدهی کرندهی مراد جان یحیت دل چه میدهی از سر خوان و آب
دنان دست طمع بشست دل تا ز نوابد کرم دعوت دل چه میدهی دل ز سماع نام تو خرقه چه بتن هی
دره ذره حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی چون تن و جان بنده را جنت خلد شد بها بغیر
جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی دیدن حسن روی تو در تطق منظاهرت ز دیم چشم این بود
رویت دل چه میدهی ای که پرده رفته عشوه مکن دلم مبر ورنه نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی
دل گر ز حسرت لبت بر سر وادی طلب تشنه فنا دجان لب بشربت دل چه میدهی آگهی که رت
سرمستان که مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند
و رعونت خلقیت در حقیقت غیبت قلاشی کرده اند بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته
اند بعزت مغلوبانی که در غلبات شوق در مقام معدومی نعره های منصوری بر آورده اند و بحره
نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته صلای نداپی ندای انی انا الله در عالم
بتحیر در داده باین اسرار زبان بگشاده بیت امروز من در عشق او بر نار هجران سوختم
در آتش سوزان غم چندان که بتوان سوختم انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل قوی تا چون
درخت موسوی بر نار تقوا سوختم ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من چون شمع
هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم از نفخه دوزخ پر شدم در هشت جنت در شدم از سوز
دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم بی شد چی بر چشم و جان آتش زدم در این و آن
حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم آورده اند که شیخ شبلی قدس الله روحه میگفت که
اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند
جنید فرمود که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا که فرستند باید رفت و هر جا دارد

بید و بودای برده اختیار رم تو اختیار مایی من شاخ زعفرانم تو لاله زارهایی گفتم غمت مرا کشد گفت ٢٩
چند بهره دارد غم این قدر ندارد کاخر تو بازهایی گفتم چو چرخ گردان و اصلا که بی قرارم گفت
از حد بیقراری نی بی قرارهایی نقلست که روزی شیخ جنید قدس الله سره فرمود که اگر فردای
خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بسط او جمال یک شب بر من نگشایم و گویم که چشم در دوستی
غیرت و بیگانه و غیرت مر از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم بی دیدم امروز هم
میخواهم که بی واسطه دیده ببینم بیت چشم غباست در این پرده چه سانش ببینم بهتر آنست
که از دیده جانش ببینم او چو از دیده بی دیده کیم بی بیند چاره آنست که من تر جانکش ببینم
رفت آنوقت که بروی نگران می بودم وقت آنست که من خود نگران می ببینم خواهم اول که
زسر تا قدمش جان گردم تا چو جان در همه پیدا و نهانش ببینم پرده کو رنگین امروز
دوزخ ورنه مرا جز آن نیست که فردا بجنانش ببینم حسنش از پرده هستی همین تو بم
باشد این پرده برافتد که عیانش ببینم آگهی بحرمت حریفان مجلس انس که قدح
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان حریم حرم وصال که از اسرار
حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند بعزت مستوره جان روایح روح پرور مستنشقان
شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر مجبهم بر آتش محبوبه سوخته اند سرمستان خمخانه
که در بزم بار ز دم و کان سقیهم مشکورا بقدح قدح و سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره راز در مقام
ناز پرورد برافراخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت
فرمای مجبوسان ظلمات شبستان عصیان را بدمیدن صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی
دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند یا
امیدواری من بتو با طاعات زیرا که طاعات را اخلاص می باید تا اعتمادی بستان او
تواند بود و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه بناچاق در معاصی اعتماد بر رحمت نست و
تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار برگرد
سراپرده عظمت آب جوی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت
آب جوی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلاطین تقدیرت یکی گوی وای دراک کاینات
در مقام شهود مر وحدانیت یکی گوی رباعی با قبله عاشق جهان روی تو شد زد بیت و
بتگران سوی تو شد رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید انگشت برآورد یکی گوی تو شد
خدایا در بعضی از حکمیات ارباب اشارات چنین دیدم که حکمت در استعمال کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله بهفت کلمه آمده است یکی آنکه بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ که بر
کفر یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر نکیر که جواب و صواب بر زبان برنید اند
یا نه را نی خطر بعث که رو راهی روی سیاه بنده بود یا نورانی خطر حساب که بدشواری بود یا بآسانی

خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند با گران خطر دوراي که بنده دوزخي باشد یا جنتي و چون بنده را
این کلمه فرخنده بر زبان بگذرانی واورا بکمال وکرم ربانی خدا بتوفیق وعنایت توان کلمه مبارک
که بر زبان رانیم ما را ازین بعث ورطه بسلامت بگذران دردم آخر نوید بشارت کرامت فرما که
لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة در گور بعج ورحت ارزانی دار فوج وبکان وجنه نعیم
سوال دیگر را جب کرم کن یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندا سلامت
بسمع ما رسان یا عبادي لاخوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب
حسابا یسیرا به نیکوی ثقلت عطا فرما من ثقلت موازینه از پل صراط مي وزت بسلامت بوزی
کن ثم ننجي الذین اتقوا خداوندا چون از ین بعث ورطه بگذرانی ببعث مراد دیگر واصل گردان
چون از صراط بگذریم بجنت رسان فاما بهم الله باقي او اجنات در جنت راحت ونعمت ده
ولکم فیها ما تشتهي انفسکم بنام را نعمت کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از ولدان و
غلمان بهشتی بخدمت ما برسان یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملایکه بسلام تحیت مشرف
گردان سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین از حوران جنت مونعمت انعام فرماي وزوجنا
هم بحور عین از حضرت خویش بدولت لقا ورویت مسرور گردان وجوه یومیذ ناظرة
یارب بجناب ذوالجلال لب تشنه بدریاي زلال برسان از بهر وصال مستغرق رحمت عزو
جل بجر عدالت وصال برسان المناجات الثانیة عشر اي احد دانا واي صمد توانا اي داننده
اسرار وبجوي تقدیر در دمندان واي شنونده شکر وشکواي محتاجان نیاز مندان اي
کان سبب بترتیب تحریک مرده ربوبیت از خواب عدم بیدار واي بخوران تو بر جام تجرع
کاس ملامال ذکرت از فرط مستي شراب ضلال هشیار رباعي ما تازه رخان راه عشقیم
همه در تابش آفتاب عشقیم همه مستان شده شراب عشقیم همه بي خویشتن وخراب عشقیم همه
اي ملکي که ابواب بیگانگي را بر روي آشنایان فراز کني تا جز تو نخواهند گرشته از رشته
عقیدت خواص باز کني تا همه از اد اند اي بادشاهي که عدلت وداد هر داد خواهی پیش از
خواستن داده واي الهي که فضیلت محتاج هر محتاجی که پیش از حاجت فرستاد اي علم تو علت
کاشف بشمار اسرار است واي کریمي که کرمت سوده بخش تجار نیارت اي در شموس بقت
خود مقدس از احاطت بحر واي در علو صمدیت خود متعالي از ادراک عقول مختصر رباعي نفس
دل در طلب وصل تو ریخوز خوشت آن حضرت مهتد باني که مهد قواعد اشارت بي انوار
استیناس اند بعزت خاکنشینان که معتکفان عتبه عنا و دیده افلاس اند بحرمت لمعات
با رقات نفوس مقدس لاهوتي وشعشعه اشعه سرادقات شموس نیره جبروتي بخدمت عارفان
که نقش بند نیاز کنند صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی
بر در دیوار وجود جام جهاننماي اسرار شهود ایشان رقم بر کشیده جمال وحدت ذاتي بیچون

حقایق در مرآت هستي ومظاهر حسن پرستي ذرات وجود ایشان جلوه نموده که شبنه هاي ما را
نوري تجلي کرمان نور حقایق معنیات نماید ودلهاي ما را سروري کرامت فرماي که بان سرور ابواب
مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکي گوی باشد زباني ده که در بیان وصف
تو یکی گو باشد الهي تو فرموده کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعني حساب کننده شما نفس شما
بسنده است خود حساب خود کنید الهي حساب را دلي مي باید که فکر کند وزباني که برشمارد ودستي
که عقد بگیرد دل ودست وزبان ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما در
گذر الهي در حساب عشرات وماات والوف مي باید وباخرمکی نداشته ایم بحرمت کلمه توحید که ما را از
دو کونین نگاه دار الهي یوسف صدیق را صلوات الله وسلامه علیه سه حبس بود یکی حبس جاه دوم
حبس خانه زلیخا سیم حبس زندان وحضرت تو درین حبسها اورا ضایع نگذاشت در حبس جاه
جبرییل موانست یافت واو حبا اید در حبس خانه زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء و
الفحشاء ودر حبس زندان بمملکت تافت وکذلک مکنا لیوسف الهي ما بیچارگان را رحبس است
یکی حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سیوم گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم هو الذي یصورکم
فاحسن صورکم در گهواره غذا وتربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد نکم فروح و
ریحان آسایش ورحت یابیم از کمال کرم تو غریب وعجب نیست الهي ذات کریمان آنست که نفیر
از ایشان زنده دیجار رهجا جان بلب رسند مطلس مجلس ایشان آیند غني بیرون روند که العجب این
آیند بادشاه باز گردند نقلست که روزي درویشي با جامه سوخلکین نزد بادشاه در آمد وبادشاه
از آمدن درویش روي درهم کشید یکي از ندماي بادشاه گفت اي بي ادب این مقدار ندانستي
که با جامه شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه
شوخگین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامه شوخگین از پیش بادشاهان بیرون
آمدن عیب است بادشاه را این سخن بغایت خوش آمد ودرویش را بخلعت وافره
مخصوص گردانید الهي درویش را با جامه شوخگین بدرخانه بادشاه مجازي بیرون خلعت مي باید
مدت شصت وهشت سال مي شود با جامه وجود آلوده معاصي وزلات روزي پنج بار بدرگاه توي
آییم بکمال کرم خود را بخلعت رحمت مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام در عهد
تعداري گندم داشت در همه شهر خود دیگر کس را گرسنه نگذاشت الهي مرده جهان مهمان خانه
تست وهژده هزار عالم صدقه خوار خوان تو اگر با فقیران محتاج وگرسنگان بي ارواح ما را از خان
احسان خود بهره مند گرداني واز مایده جود وکرم وانعام الاء ونعم مخصوص سازي مصراع پیدا آن
کرم که تو داري امید داري هست الهي برادران یوسف با یوسف بنج کار کردند اول یوسف را عزیز
گفتند یا ایها العزیز بس حال اضطراب خود بدید عرض کردند وگفتند مسنا واهلنا الضر دیگر متاع خود را
حقیر شمردند وجینا ببضاعة مزجاة انگاه حاجت خود بیان کردند فاوف لنا الکیل وتصدق علینا

ونصدق علینا یوسف علیه السلام تیر بازان رنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف
دوم عذر شان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سیوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم
از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را قوی کرد و هو ارحم الراحمین چون
برادران گفتند ای یوسف چنانچه بودی ترا شناختیم یا ایها العزیز چنانچه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا
واهلنا الضر وانچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف
لنا الکیل میدان منکر که ما جانی تو ایم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المحسنین پروردگارا ما نیز ترا
چنانچه بودی شناختیم گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانچه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون اعترفوا
بذنوبهم آنچه داشتیم نزد تو آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا به آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم
ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا و تو نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بی نهایت ولطف بی غایت
خود کن انک انت التواب الرحیم و خبر آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که ما بضاعتی
داریم که هیچکس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت مگر من از همه کس زبون ترم
گفتند نه از همه کریم تری ترا بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند بیت بسوی آنکه خریدار
وفا داری توئی * بهر چه آرم بتو آرم خریدار توئی * راز دل با دگری غیر نتوان گفت * که بخلوتکده جان
محرم اسرار توئی * دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دیگران هم طمع داریم
گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر
بیت من بنده حقیر تو سلطان محتشم * گر در غم تو را زنیرم خراج غم * عاقبت کرم یوسف آن
قضا تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی عدوک النفس التی
بین جنبیک و کرم تو آوازه با نواخته ان الله اشتری من المومنین انفسهم در داده و بها
آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة آری ما گستاخان از کرم تو دو چندان زیاده
از دستور عرف میطلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیاده بیت
ای سینه هر صاحب راز تو بسته در رحمت تو برهمه باز * هر کس که بدرگاه تو آمد بنیاز * محروم
ز درگاه تو نگردد باز * مناجات ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کبیر و ای قادر
قدیر گشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا مفاتیح غیب و ای زداینده قلوب ارباب
هدایت بصیقل مشاهدات که غبار زنگار شک وریب ای مقدس در صمدیت از توهم
زوال و قصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان الهی محرم
حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو رباعی
در دل همه آرزوی مشکل در جان همه رنج و درد حاصل دارم * دلها همه جهانیان خون کرده کرشمه
هم آنچه در دل دارم * ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس
ورواق مقرنس عالم بالا هر شام بکوه هر شب چراغ اختر سیاره در در آبکاری اصداف عالم مقدار

گوهر نثار

گوهر نثار بیارایند و ترک تازان طلیعه سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سوا ز دوش
و بناگوش زنگی شب بحکم جهانمطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مانند مشاطگان عروسی
سرای رحمت قطرات گلاب از زجاجه ایقان بر جبهه مبین ارباب ایمان میفشانند معطران
حانوت جبروت خلعت بارقعت موفقت وطیلسان لطف و مکرمت بر قامت باستحقاق
اصحاب عشق و محبت می پوشانند مثنوی تعالی الله توئی بی چون و مانند * که خوانندت خداوندان خداوند
خداوند فلک برپای دارد * انجم افروز * خبر داری میانجی حکمت آموز * جواهر بخش حکمتهای باریک
برفروزنده شبهای تاریک * بحکم دارنده بالا و پستی * گواه هستی تو جمله هستی * وجودت بر همه
موجود قائد * شناخت به بینند ظاهر بحب * وجوی تو بر بام افلاک * درین فهم را نعلین ادراک
شناسائیت برکس نیست دشوار * ولیکن هم بحرمت میکشد کار * الهی بحرمت مردان
محبت که دنیا و آخرت در بادیه جرات وقت ایشان و همیت دل و جان ایشان
برسر جاده سعی بپای صدق روان و در درون خانقاه ابتلا بپا راست بحرمت عاشقانی که در مسافت
راه رأفت بیدای دنیای هرگز رخت قامت بر مرکب استقامت ننهادند و در روی این عجوزه
مکاره بر سم نظاره دیده رضای نگشادند بحرمت گدایانی که از برای یک نان بار منت دونان
جهان نکشیدند و به بستان صبر و تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آز و از درد را بر دریدند الهی بآه
بیداران سحرگاه و اشک هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که چادران لکبر کنند و مضطجعان مصابیح
ناله و آه در طلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار کردان سرمستان
شراب غرور شیطان و مخموران خمر و هوا و طغیان را از زهر هستی و بادیه خود پرستی بنیاز
دم مدم مادران دم آخر کوتاه و انتباه و تدارک فرا ... ماکردان نجم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل
ما کاشتی و بزراع انبیا و نصایح اصفیا آب داری و بلطف و احسان پرورانیدی و بوجود و امتنان بکمال
رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر بر مزده و مکردان و کشته عنایت ازلی را بعنایات ابدی
فنا مپذیر از آفات نفس و ابلیس ما را کردان و مبارک زین روزی روز ملاقات ما را ساز چنین
شنیده ام که ان روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون آوردند تاج
مرصع بر سر او نهادند و کمر مرصع بر میان بستند و او را در عماری نشاندند حاجب و نواب ملک ... مانند
ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی پادشاه در آمدند و برگرد هودج یوسف در آمدند خلایق
بنظاره جمال و تفرج کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد
و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق پیشکش می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور
پیدا شد ملک را نظر بران افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان عشق عنان تمالک از
پنجه اقتدار بیرون کرده و دوان دوان پیش عماری آمده مبارک باد او می نمود و در تعظیم و توقیر او
می فزود و شد یا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از چاه و زندان الدنیا سجن المؤمن برآورده اند

و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بیان حضرت که عبارت از ملایک مقرب اند تشییع ایشان
فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما برمناظر علیین بر آیند پروردگارا مارا دران روز با تاج مرصع
ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه دار السلطنه مصر خان و قصر باغ رضوان
گردان در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بنشان بده انوار جمال و مکاشفه اسرار
وصال نشان آمین رب العالمین **قال العبد الضعیف** معین المساکین **بیت** خدایا بسوی تو رو کرده ایم
با نعم عام تو خو کرده ایم دران دم که از ما نشان هم نبود در جود فضل تو برما گشود ز جان را ایت
بود این اختصاص که ما با تو بودیم در بزم خاص وجود عدم را بجود امید ز حقیقت عیان بود نهان مجاز
وجود قدم بود دیگر عدم عدم را چه نسبت به پیش قدم ز کنج عدم تا ببزم وجود دلیل بجز لطف عام تو بود
تو دانی که گر اختیارم بدی بمیدان نیستی افتخارم بدی ولی چون تو خواندی ازان آمدم ز گلشن سوی
خاکدان آمدیم چو دل با تو خفتیم بجایی نمرد ز دین هم زبانی نکرد چو از نیستی سوی هستی
شدیم هم مست جام الستی شدیم ز مخموری ام گر فتوری رسید بهنگام شراب طهوری رسید بهر جنبش
محتاج شد جان من مگر یکی صد فرستاد سلطان من مرا کار هر دم بجایی رسید که از انعام خاص صلایی رسید
مرا اندرین ظلمت آباد تن که زندان جانست جای محن بالا قمار چنان وحشتی که دنیا بهشت سکاکی
بایمان عرفان علم و عمل مشید شد ارکان قصر امل هزاران فیوض ازل تا ابد تو کردی نثارم منش با نمرد
کیایم و لیکن ز احسان تو زدم کوس شاهی بر ایوان تو و لیکن منم از بیوفایی خویش مکافات
نیکی بری پرده پیش ندارم ز لطف تو شرمنده ام تو با آنکه سلطان من بنده ام تو آن میکنی و من
این میکنم از آنست هزار افرین میکنم که من هر زمان صد جفا کرده پیش تو با هر جفا صد وفا برده
پیش هر آن عهد چنان که من بسته ام بخورش غیبت نشکسته ام ترا مهر با من چنان استوار
مرا عهد با تو چنین بی مدار بگویم چه غفلت چها کرده ام نعمت نکردم خطا کرده ام اگر هست جرمم
برون از شمار ز چه غم چون تو دارم آمرزگار خدایا اگر چند بد کرده ام ولی هرچه کردم بخود کرده ام
ز آلایش مسرفانت چه باک که دریا نشد تیره از مشت خاک خدایا کنم کار و تیره رایی
مرا [...] تا که هر ره نمایی دراول چو بامن کرم کرده کرم بیش از اندازه ام کرده در آخر که قوم
بپایان رسید [...] قصد پرواز روح از جسد دران صرصر مرگ کشتی تن در افتد بگرداب درد
محن چو لطف تو جستم برون از عدد دران دم طریم ز لطف مدد چو بسیار بخشی و اندک بعید
بفریاد من رس مراد ستنگر دران دم که گردد یقین رفتنم نه بندی زبان از ثنا گفتنم دران تنگی
قبض جان از تنم تو شهد شهادت بکام افکنم که چون جان ز تن عزم رفتن کند زبان
ذکر توحید گفتن کند چو بیرون رود جان پاک از جسد بخوابان بآسایشم در لحد چو بستر کنم
خاک بالین ز خشت دران حفره بگشا دری از بهشت فرستند ران کنج برجسم تن تحت رحمت
و ریحان ازان حضرتم چو گردد تنم در لحد چون غبار بهر ذره جرمی ز من در گذار و دران دم که از

که از ملک

خاک سر بر کنم زخاک درت از سر کنم جو اکرم بسواد محشر گذار گناهان من ز لب شیر در گذار چو روز ما
سیه گردد و نا امید تاب کرم روی من کن سفید مرا وقت نشر صحف در سوال ز اهل یمین کن ز اهل
شمال چو طاعت ندیمی بدیوان حق گران کن بتوحید میزان من اگر طاعتم نیست زاده چها که جواز
چه گر مشتی گم بود در سینه اگر خود رفتم براه ضلال بمکی که نعمت قرب نبی جمال مرا باد و نکوبان خمن
همنشین دران موضع ای ارحم الراحمین چو آگه مرا بر سران دوراه براه بهشتم کنی روبراه دران پل
که از تیغ بران ترست گذر چون فتی که بران برنشست ازان راه باریک با سوز حرق سلامت فرا
بگذران همچون برق پس الحمد بدار السلام بدار مراد من دوستانم برار پس از لذت و نعمت جان
و تن حجابم ز پیش نظر بر فکن که چون بشنود گوش گفتار تو کند چشم جولان بدیدار تو خدایا مراد
همینی برار بسلک گدایان خویشم درار مرا دوستانند چندین هزار ز لطف عمیم تو امیدوار مرا مستفید
خود دانکاشته و خیل سگان تو بنداشته مرا هم دوستانم بر آز بکن بیش ایشان مرا خرم ساز و د
هر کسی را گیری هوس تمنای من از تو اینست و بس **فصل سیوم در نعت سید کاینات علیه الصلوة**
و این فصل مشتمل است بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان مهر بیان
و سانان فصیح منطق و عرفان فصیح صوق در سلک کلام معجز بیان نظام منتظم گردانند نثار روضه
منور و مشهد معطر حضرت سید برشفیع محشران مهر خورشید منظر دان سرور جمشید جاکران عنوان
علم نامه وفا دان میزبان میهمان خانه سقاان شمع جمع اصفیا دان چراغ بلاغ انبیا نقش نگین
طریقت نامه کش کنیست حقیقت قره شجره خلقت نور بهار دولت ملت فیاض باغ مرحمت درج
حقه حقیقت مشک نامه طریقت شمع شب کرامت صبح روز کرامت قیامت خورشید سمای بها ملاحت
دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر قبه وفا گوهر درج احتیاج
اختر برج اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **رباعی** ای دل که طمع ملک موید داری اندر سر هوس دولت
سرمد داری جز مهر او نیست با خود داری گر در دل جان مهر محمد داری آن خواجه کرام کلام که مرک
ترصیع نعلی مغفر اوست و انا فتحنا لک فتحا نامه رواج لشکر اوست الفا رسلنا اعلای منشور
والی ظفر اوست طاطه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست خاتم حلقه گوش امتثال و ان
تحجبه بکلاه اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان وسر اوست والذین معه بیان [...] ذکر
و عزاوست تراهم رکعا سجدا دلیل بندگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت
لاله و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبر اوست ولا تطرد الذین یدعون
ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک [...] بحوض کوثر اوست ولا تعد
عیناک اشتمال درویشان بر پریشان غم بر و راهست سبحان الذی اسری عبارت از شب
سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بسر اسرار اوست وما ینطق عن الهوی
اشارت به پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی برهان احسان [...] ماحضر اوست لا ینام

قبلی در بزم یار بزم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از سبو دل مطهر اوست اکلیل فضلی تاج کرامتی
بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت
جهت خلوت و سکوت جان صومعه در خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات که نوبت
طیبه طیبی از شمایم رایحه روح پرور روح گستر اوست آه های سوز ان سوگاه از استماعات
لا ابتنا سوا من روح الله غالیه از نیکو عود مجمر اوست آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انور اوست
عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقم دفتر اوست زهره مشاطه چهره زهرا و آینه دار جمال
از هر اوست مریخ لشکرکش صفدرکش خنجر تقدیر مشتر اوست مشتری بر مسند سروری
همایون کوکب تحت اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر اوست فلک در
خم چوگان تقدیر کوی مدور زرین محور اوست ملک در جو اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال
فرمان گستر اوست نه مونس اکبر طاوس اخضر ره جانه بال نورفشانی سپهر اوست زمین با تمکین
بساط با انبساط انبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه
از منشور نور چهره منور اوست شام تیره فام ملابه مشک اذفر از جعد مجعد و زلف معنبر اوست
بهشت سرشت جاویدانی در میهمان سرای ان جهانی از برای دوستان جانی کمترینه ماحضر اوست
هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست
این هفت طارم زرین برهم مقرنس و فلک البروج با عروج مسدس با قوایم دعایم فلک اطلس
پایه درجات عالیه منبر اوست دنیا و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات جمله
مکونات پیش کس محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین متخصص صحبت مسکین
غلام و چاکر اوست **بیت** ای با علو همت تو آسمان زمین روح الله از چه زآستین مریم آمده
صد مریم است روح ترا اندر آستین نقد تر کشیده میزان همت از زر بسته بود فرو مایه تر زمین
محبوب حق شد آنکه ترا کرد بی ریا حق داده چاکران ترا منصبی چنین ای تیز دیده دور بود از
کیش ما رمیت وی سقف سیاه تو خیل مسبحین از شرح لفظ تو بهین نقل بر شکر و زیاد جلوه
عرش برین فیروزه فلک نشود ای کف وجود نام محمد ابجدی نقش آن نگین آدم کرد از ز
بهشت [illegible] بدر نکند از خرمن شفاعت تو همت خوشه چین ظلمت زدای عالم جانی از آنکه همت
لفظ تو آفتاب نفس صبح زآستین ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله
علیه وسلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت او ابدی و سعادت او سرمدی
صورت او قرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او رسالت نقد او نجابت وعده
او اجابت جذبه او ذبح جرعه او بدی نور ایمان او آلهی سنجیل جان او ارنا الاشیاء کما هی امروز
او قناعت فردای او شفاعت تاج بامداد او امداد دوش با نگاه او داد و ادعا برات او اوج بومین
مشاهدات او قاب قوسین جام او تا لو دو آه نام محمد رسول الله گلشن او معراج اسراء او دواج

راه او سنه انکم ابلیلم جاه او بالمومنین رؤف رحیم کار او طاعت کت روز بازار او شفاعت تاج
او ادنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری **رباعی** ای بر سر تو ز حق تاج قبول بخشیده ترا خدا
معراج وصول در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب ای روز قیامت همه محتاج رسول **نقلست**
سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت شانزده از شوق جمال محمدی
و ابتغاء ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس بیدار رهبر او بودم و نفس اماره را چون آهن پاره
در کانون مجاهدات با قصه بیک ریاضت میکوفتم تا از زر ذوالفقاری ساختم و هر ما سوی الله
را از زره انداختم انا الکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد از ان پنداشتم که مگر بحرم وصول بارگاه
رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی درد و خسرانا که هنوز خامی و هنوز مقام خوف
در پای تو هنوز از مرتبه علیای محمد صلی الله علیه وسلم کجایی این گفت و شنیده بودم که بحر بیا
دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید و گم از طرفة العینی هزار فوج را عدم می فرستاد بجود
دیدن این دریا دست و پا گم کردم و حیرتی بر جه تمام تر زجان من غالب گشت آنگاه میشنیدم
که تا این بحر عمیق نگذری به ابر و سر محمدی نرسی **رباعی** تا از دل و جان پاک مجرد نشوی در
همسی خود تمام بخود نشنوی تا شاه ممالک مؤید نشوی واقف ز مراتب محمد نشوی و گفت
ابو یزید قدس الله سره لو بدا الخلق من النبی ذرة لم یقم لها ما دون العرش اگر یک ذره
از مقامات محمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن از پرتو نور او بسوزد هم
سخن سلطان العارفین است در بحار معارف عرض کردم چون ذیل معرفت حضرت رسالت
رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر یکی نزدیک می شدم سوخته می گشتم **رباعی** ای
سوخته سطوت جمالت دل ما و افروخته دولت وصالت دل ما ور دو فرکن فکان اگر اندیکرد
یک حرف بخواند ز جمالت دل ما **النعت الثانی** نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات
زاکیات که نسیم عبهر شمیمش رایحه روح پرور روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند موعوض
روح بر فتوح و سینه مشروح خواجه کاینات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه [illegible]
آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بستان ایمان شاهین آشیان
عرفان مهر رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت
نقیب لشکر سعادت اعجوبه کارخانه بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان
ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت گوهر گنج
نبوت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان نبوت سلطان بارگاه لی مع الله برهان [illegible] اشتباه
فاعلم انه لا اله الا الله مقبول حضرت الاشرف بخطاب محمد رسول الله **رباعی** ای [illegible] از جمال
اکملت چندانکه کنند بود شفاعت خواست تو فتح شهادتش کنی بالعدمت یعنی محمد رسول الله
نعت خواجه میگویم که چون ستایی بیدای ما لطفت مطره خود را دادن و جود بخشی و قطرات فضل

درجت جز درکام شفقت وی نجگید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت نقاب
احتجاب از جمال باکمال شاهد حقیقت در کشید شعشع لوامع انوار تجلی ذات خود دیده سپید مژه
عالی صفات او زبد الم تر الی ربک کیف مد الظل تو احدی و مقام محمود تراست آینه جمال معبود ترا بیت
در بحر وجود غوص کردم بسی تو آن صدفی که در مقصود تراست آن سرو قامتی که قامت بنا داد ول
بود در گلستان دولت بالیده قد چون شمشاد وه تجلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده
صف بر آسمان سرو نو خوش صعود مقصد اقصا رسیده از شاخ سدره میوه شیوه دنی فتدلی
جلوه جمل وار بر شجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به بدر سبحان الذی اسری بعبده
جو هزار دستان بهزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده رباعی ای
آنکس که هزار معانی که تو بی ثانی محرم اسرار نهانی گر تو نی هر کس که نشان دوست می جست و نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که تو نی بیت ای بکر درباغ رسالت چون تو شمشاد نخواست کار اسلام
زبالا بلندت بالاست شکل گیسوی دهان تو بصورت حا و میم حرف منشور جمال تو بمعنی طاها ست
زمزم زنخدانت کفنا ز تو غرق غرقت مرده را از پرتو انوار تو عین صفا ست آن سنبل
مشکین عنبر افشانت سخن ما نه تاتار چگویم که خطاست گر از تو موی بجهان نتوان داد
از آنکه یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست در تو بستم بیک موی دل از هر دو جهان که بیک موی
تو کار دو جهان کرده راست قطره بخش زد بای شفاعت ما را کاتب سرچشمه مودت سخن
دلکش آورده اند که عزیزی بدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان در آی و بهر فرزندی
از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه بعطیه باو رسان آن مرد به دبیرستان در آمد و هدیه اول
بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند من بچشم من از همه خوب
تر نمود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره عطیه رحمت و هدیه رافت بدست
شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می نهد و فرماید بدبیرستان عرصات در آی و
هر کس را که بحس عمل و نقی امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را رسم
عطیه حواله عصاة امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد از میان مفلسان
این ... کان امت خود اختیار فرمودی آری تعلق خاطر من با ایشان از لذت و نعیم جنت مرا
باز میدارد تا ایشان را اول به بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود حکایت دانشمندی
بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آن که خوان کشیدند و دعوتها نظر آن بزرگوار آورد و دست
بجانب او طعام دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست دانشمند
گفت جگر گوشهها در گوشه تهی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در علم
معین فردا پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بر خوان بهیقضان اکلها دائم وظلها بنشانند فرماید چه لایق
بتقضیه وا زواجه امهاتهم عصاة امت جگر گوشگان منند محمد در نعمت و محمدیان در محنت باشد

با مرا بایشان

با مرا با ایشان ببوستان فرستند با ایشان را با من در بهشت گذار از خطاب آید که ای محمد ما
بهشتیان را بدوزخ نبریم اما فقه از جنان را به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا بشناسند
رباعی بی جام ازل مست مخلد نشوی بی تیغ امل روح مجرد نشوی تا در ره عشق مست و بیخود
نشوی درخورد شفاعت محمد نشوی النعت الثالث بهترین نغمه و نوائی که بلبلان گلستان
فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای که حلال حضرت خداوندی جل
ذکره بدان دستان زنند درود سید السادات و سند السعادات است از صدر
کائنات آن بدر موجودات سلطان رایت برهان نظام حمایت خواجه رسول ثقلین ثمرة
الفواد قرة العین ندیم خلوت خانه قاب قوسین مقصود موجود عالم و عالمیان و محبوب قلب
آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل و نور حلقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب
بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دریای جلالت
خورشید سمای سماحت مداح دریای ملاحت درج اقرا باسم ربک الذی خلق شرف برج
فلا اقسم بالشفق واللیل و ما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن
عالم آرای ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا
قبه وفا در درج بطحا اختر برج طاها واسطه آفرینش ارض و سما شفیع گناهان ما و شما مکرم مجتبا
مقدم مرتجا معظم معتمد اعظم مجتبا معبد مقتدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه
البررة الاتقیا رباعی هر فتح فتوحی که مرا در ره تست با عزت و دولتی که در بن درگاه تست
این جمله و صد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله است آن ماه روی خورشید سیمای
والضحی سیاه غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت های و
عدک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی
عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم معنم هادی
ابتدای و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح
افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشای و اما السائل فلا تنهر بلبل بانغمه و
نوا عندلیب گلشن سرای و اما بنعمة ربک فحدث مثنوی ای گشته رواق عرش منزل جا
وی رایت اسلام بلند از رایت ای حلقه گوش شرع زنجیر درت وی سرمه چشم بخت
خاک پایت نام سیدی پیکوبم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود که نعمت علم
الاولین و الآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت هو بود که کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق حدایق و حقایق محبت آشنای او طلب
او توانند رسید که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادانا از حضیض نقص و حرمان بأوج
درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بغایت او راه توانند نمود که قل هذه سبیلی ادعوا

الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بهدف تیر محبوبی او بود فاجیت آن احق فیه تقدر فخلو فی او بود
فخلقت الخلق لاعرف کلید کرم بود در روز کار گشاده بود و قفل چندین حصار فراخی بدو داد
تنگ زاکوای براعی زاد و سنگ را تهی دست سلطان دراعه پوش غلامی خرد و پادشاه خرقه پوش
نبی پیشوای فرستادگان بذیرنده عذر آفتاب دکان با غاز ملک او بین رازی بیابان دو را خرین
گزین کرده هر دو عالم تویی چو نور کسی باشد ان هم تویی تویی قفل گنجینه ابی را کلید در نی بگ
و بد کرده بر ما بید من ز داستان گزین تا گوید بدین لاغری چید فزاک تو اشارت وه جز است
از جمله اضداد هر دو مهلک دیدار آب و آتش و ماهی در آب غرق نمیشود و سمندر در آتش نمی سوزد
در عالم معنی ما من نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که طلاطم امواج
بحر محبت ما مثل الحیوة کما انزلناه من السماء غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش
سرکش برزخ دوزخ نسوزیم مبتلا نگردیم چرا مومن خان نورک اطفا لهبی رباعی المنة لله که محمد نور از
و ز نور محمدی دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه است او از شعله آتش جهنم دور است اشارت
ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را در جبین جد او
معین دید او را عزیز و مکرم داشت و از خوف و خشیت امان داده و حاجاتش قضا کرده بمقام
دار السلام او باز فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تعذیب کعبه نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر جبین
ما نور محمدی لامع و لایح بینند اگر ما را از عذاب امان داده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام
دار السلام فرستند از برکت نور محمد صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد نقلست که در جزیره
بسر روضه آدم علیه السلام درخت است هر سال دو بار گل و بار آرد و بر هر گلی صفت برگ بر هر برگی
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر این گلها را دارد تا آن گلهای را مضبوط
ساخته بجز خداری سپارند و مداوای مرض با آن نمایند مگر کوزندگان چون برگی از آن گل بچشم
و در دیده نابینا کشد و بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام حضرت رسالت پناه علیه السلام برده نا
بینا بینا گردد ای عجب بزرگی برگی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته و جان او محبت خدا جل و
علا و مصطفی صلی الله علیه السلام آغشته و دیده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن
دیده عشاقی را کور نابینا نگرداند و بنده آشنایی را بیگانه نکند از کرم الهی غریب و عجیب نباشد
و از این عجب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیابد
و آن برگ را بردارد و بحرمت نام خدا جل وعلا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستور را زهره
آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای نبود که او را بسوزاند هر برگی که مرقوم
برقم نامه دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزاند دل مومن که مرقوم برقم نامه ایمان و منور بنور
عرفان بود و بعشق الله جل وعلا آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته با آتش دوزخ
کی سوزد که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی رباعی در باغ دل و دین جا نها جز مهر محمدی نیستم

اسرار محبت

اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل نوشتم با نور محمدی شک نیست که اهل سعادت بهشتم النعت الرابع
صد هزاران صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل هادی
سبل فخر خاتم انبیا ختم سورة اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوگل غنچه اهل سعادت
ناوک جان اصحاب شقاوت نجم شهر محبت الهی غره سجده اسرار پادشاهی قالب روح
الغیب غیب تروح لاریب و عجب صدق در دانش و بینش با قوت خاتم آفرینش بلبل گلشن
عشق و محبت گلبن چمن صدق و منبت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک ازدیاد
شهد اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطه جان مرکز دایره ایمان
سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیت محمد کافرینش پایه اوست
زر قیمت بر فلک یک پایه اوست فلک را بالش تاج زرین او زعزت نعت او ظل دل بیش پر
در دکان نقش روحوی فلک بمیدان او هم گویی گل خشبوی این فیروزه گلشن شبستان جهان را
شمع روشن طفیلش هر چه بود و هر چه باشد کرامت پیش این دیگر چه باشد نعت آن خواجه
نیکو سیر که نام آفتاب حسنش حلقه بندگی در گوش روشن رویان حجرات سموات کشید طره عنبر
بافش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گرداند هلال از رشک ابروان
معنبرش چون خلقه نعل نوسینش رسم ادهم شام در هم در آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون
قوس قزح سر در گوشه گردون در کشید شکوفه گلشن رخسارش خاری بی اعتباری در دیده
گلهای گلستان زد بر شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون اجی از اطلال
و دمن بی ثمن گرداند طراوت عارض آبدارش آتش غیرت در خرمن خرمی زد مروارید
دندانش که روح بوح مشتاقانست آب روی در و مرجان را بخاک خاری ریخته عکس نور
جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه باشد زلال لعاب دهنش که تریاق زهر
عاشقانست آب حیات را در ظلمات خواب متواری گردانید بیت عکسی ز نور روی تو خورشید
انور است رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است ای عقل بر خصایص ذات تو واقف است
بی طمع بر دقایق شرع تو رهبر است هر کو ز سوز دل نفسی خوش بهی زند در زیر دامن کرمت
همچو مجمر است و از آنکه بر کشید قبول تو بمجون فاتیغ گرچه برهنه است زهرگو تو انگر است وی اگر بجوی
تیر مینداخت زد تو خونین دامن وی زده و خال بر برشت نام سپیدی نیکوم کر جوانی خط
علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح فطرت نقطه ای
از لوامع نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطه ای که از نوک قلم قدرت
فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم چون این نور منظور بوجود آمده صلای در عالم وجود جهان
سیمو در داده که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان بیکده قدم سر از خواب
خمول بر دارند که نوری در جهان پیداست شوری در عالم بدید آمده که جام او موبد است و نام او محمد است

صلی الله علیه وسلم وجود او در بین است و ظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم است و علم او انک لعلی خلق عظیم
ملک و فلک از نور او است و صافین و حافین مسرور او هرچه در عالم وجود و جهان سجود بنظر
عنایت منظور بود و بکنف حمایت مستور همه اقتباس از این نور کامل السرور او نمودند استفاضه کردند
و در عالم جنان از نور اوست استفاده حور و رضوان و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح
قدسی و تسبیح السبحی مستفید از نور او و انبیای مرسل و اصفیای مکمل مستنیر از نور اوست
نبات آدم و نجات نوح از نور او و وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور او و تنجیل موسی و اکمل
عیسی از نور او شعله شعیا و جلوه یحیی از نور او و ایمان صدیقین و عرفان جنتین از نور او و حالات
عرفا و فقاهت علما از نور او و ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او **مثنوی** چشم کش بو محمد
بهین فاعین دولت سرمد بهین مرد و جهان پرتو نور ویست • کون و مکان بهر ظهور ویست • نور
نبی لمعه نور خداست • لمعه هر نور از و کی جداست • نور خدا ظاهر از این نور شد • عالم هر طالب از این
سور شد • اما تو قدر قیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی
بیت هزار تشنه ز شوق فرات جان داده • تشنه قدر چه دانی تو بر کنار فراتی • تنگ کی تا ببینی
دیده دل و چشم جان مکاشفات هویت و مشاهدات محبوب بینا و دل از تعلقات کونین
و جان از تلفتات عالمین یکتا نا بر کمال نور محمدی و جلال ظهور احمدی وقوف توانی یافتن اینجا که بر
گاه جلالت محمدی و سرا پرده وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بلغ ظهور جمال نماید شهباز عالی
پرواز وهم بشریت و هم ملکیت در فضای آن هوای پرواز کی تواند کرد و المعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل روح القدس با شعور روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای عظمت
جاه محمدی پروازی نماید بعافیت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که با تش غیرت محمدی
بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت **بیت** ای که قدر تست فلک را مدار نیست • و ای که قدر تست
زمین را قرار نیست • نی انبیا و مرسل نی جبرئیل را • در پرده های خلوت خاص تو بار نیست • اینجا که
کرد شرع تو آنجا و تیغ حکم • عقل برهنه را سپری اختیار نیست • تا نعمت نه نهند کفو هر نه کوی و
انگشت خطا نگار تو بر نی سوار نیست • گرچه شمار خلق جهان از عطارد است • در عالم عطا تو بو رسم
شمار نیست • هرچه آمدت بدست بدادی و نبخش از آن • وین جود آنکس است کس از فقر عار نیست •
تو بعقر و همه نسل آمدت • در سایه لوا و دعوات اعتبار نیست • ای انبیا بسایه تو کرده
التجا آن کیست کس به پایه تو کار نیست • دریای رحمت تو نهان وری که هست • در دو شیح خاوران
سخن را کنار نیست • **النعت الی مجلس** مقصد اقصای همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و
مرام جهد از بلاغ حمد و ثنا ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره انشا صلوات و
انهای تسلیمات حضرت سید کاینات است صلی الله علیه وسلم آن شاه اسرار قدم و آن
انوار حکم لطیفه علوم و عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانها افسرده و مسیح نفسها پژمرده

چراغ کلبه گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمع گناه کاران دستگیر دربدر تباه روزگاران
رباعی از آنکه اطاعت محمد باشد • بخشش ز شفاعت محمد باشد • کرمت امید رحمت عاصی را • از همه شفاعت
محمد باشد • نام آن سیدی بگویم کرکوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان
اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بعبده بر سر و دلیل فاوحی
الی عبده ما اوحی در بر داشت چون اصطرلاب فکرت صافی طویت و برآفتاب عقل و دانی مرتب ساخت
ساعات سعادات و اوقات شفاعات عرفان شناختی و چون در جام جهان نمای به فحوای ایمان
مزیم از دیده پسندیده معانی شطح خطر احسان بنگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح
ندانستی چون از حجره مجاهدت عزم حرم مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان
جبروت غزل صبح خلوت خوب خواندن گرفتی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا چون شب شهباز
قصد اوج برج علیین کردی صعود و ماصعود او کار اسرار حق الیقین مخاطب مطالب او سر او ادنی
ثم دنی فتدلی نکات قاب قوسین او ادنی **رباعی** ای رفته شبی بکام اسری یا محمد با قصاء
از شوق هوای بی پوست رفته دل سنگ صحرا جا بر دم سپهر را نمره از شام تا صبح براق سدره نما
جبرئیل ز سرعت رکابت • وا مانده نشسته پای بر جا • تو تاج لقد رای نهاده • بر تارک لامکان ز رفعت
در بزم وصال دوست خورده می • از قدح و دنی فتدلی • از صحن قضا قاب قوسین • زنده بجرم سرای
او ادنی • از شوق جمال و ذوق مستی • همدم شده با رفیق اعلی • مست آمده تا بروز محشر • از جام جمال
حق تعالی • دیده همه راز های پنهان • در جام جهان نمای بهتر **اشارت** ای درویش خوف و خشیت
عاصیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت معصیت دوم قلت طاعت حضرت خداوند جل و علا کمال
مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت
و غمگینان ملت از این هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک از این دو امر تسلی بشنوا اما کثرت
معصیت **نکته** که در روز زینت سحره فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی
علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصا تلقف ما یافکون از دست و بر ید فاذا هی بیضاء
للناظرین بیفکند و آن بر آن فاذا هی ثعبان مبین یکشاد و همه را بطرفة العینی نابود گردانیده
چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسید و از روز قیامت است که چندین هزار خروار
زلات و هفوات و معاصی از دوانی و نواهی است در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما
دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت بمراتب زیاد است در آنجای عصای موسی را
از اثر عصا در آن اسحر سحر فرعون آنجا باشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد
و هم ساحران نیکبخت و مسعود گشتند آنجا اگر به برکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم و عنایت
احدی جل جلاله گناهان امت مغفور گشته و ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت **نکته** که در
شب معراج چون شاه وقت نماز بنزد امتان بر نیز وقت آمد چنانچه در علل خود مرقوم کلک بیان

خواهد شد انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر در خفت در طاعت و خدمت پدید آید اما
در ثواب آن نیز تخفیف خواهد شد خطاب آمد که ای محمد به جلال قدر ما که پنج وقت نماز را ما از
شکسته کاری است تو به پنجاه قبول کردیم خدمت در خورد ایشان و مزد در خور دعا تو خاطر مشغول
مدار تا چنین نقل کرده اند که روزی خواجه علیه السلام با یاران بخانه یکی از فقرا اصحابه تشریف آورده
و آن عزیز قرص جوین بنظر خواجه و یاران کشید خواجه طعام اندک و یاران فراوانی دید آن قرص
را در سایه دست مبارک داشت و روایت کردند که هشتاد نفر از یاران از آن قرص سیر گشتند و
هنوز چیزی از آن باقی مانده بود عزیز من فردا طاعت و بندگی اولین و آخرین در نظر جناب قدس
الهی قرص جوین هم نتواند بود امروز به برکت دست حق پرست حضرت محمدی این همه یمن و برکت
در قرص جوین پدید آمد اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی برکتی و صد قبولی قرین اعمال
امتش کرده اند ناقص کمترین بنده این است بر اعمال بسیاری از امم سلف سابق آید چه
عجب الهی گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم و ریحان بوستان فضایلش می بویم هیچ میدانی که
محمد کیست محمد حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد کیست مشتاقان حضرت را حبیبی و دردمندان
غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست
سپهر مشعله معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست غم خواره عصات
امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی با آدم صفی در انجمن جنت بهشتی
محمد کیست سر تا قدم قالب عالم روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست مشام خونان
آشام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست در عالم روحانیت
مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت تربت زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی
شفیع است در روز رستخیز حی با حیایی حبیبی مصطفی **قطعه** ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی
وی سرو داستان قد بالای مصطفی آب سکندر و آب حیات خضر نقل جبین لعل شکرخای مصطفی
ادریس کو مدرس درس معارف است لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی عیسی که از
دایره علوی مقام اوست شد پرده دار قدوه علیای مصطفی بر قدوه دین قندیل نهاده سر
ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور ما زاغ گشت مست آهوی چشم دلکش
شهلای مصطفی خیاط کارخانه لولاک دوخته پیراهن ابیت ببالای مصطفی شمس و قمر که
گوهر اخترند از روی مهر آمده لالای مصطفی کحل الجواهر ملک و تو تیای روح در این که
جیب فلک کف پای مصطفی قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد وقت صدای
معجزه ایمای مصطفی روح الامین که آیت قربت لش ن او می حرز درک پایه از پای مصطفی
خوجو گدای درگه او شو که جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا و کرما
لدیه **نقلست** که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بنهایت مشهور بد روزگار و مدت دویست سال در

معراج انبیاست تصدر اصفیا
سیدی نور بخش تو سیای مصطفی

ازین

در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد به نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده
در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده او را آلوده بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد
مردم بموت او بشارت بی حد نمودند و بشکر گذاری در تصدق و خدمت کاری می فزودند بعد از آن
پای او گرفته در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او تمام پاک ساختند جبرئیل امین از
حضرت رب العزت جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام
می فرستد و بعد از سلام می فرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده و دشمنان او را اهل
بنی اسرائیل انداختند برو و او را از آن مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیز فرموده بنی اسرائیل را بنماز او
دلالت فرمای تا برکت نماز او مغفور گردند موسی بفرمان الهی جل و علا بآن مزبله آمد چون نظرش
بآن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده
متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب مقدس الهی استفسار حال وی
فرمود حق سبحانه و تعالی بوحی وحی کرد که ای موسی اگر چه از بندگان من از معاصی و بی ادبی من
و ... اند دی صد چند است اما کر روز تورات را گشاده و در آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله
علیه وسلم دید مهر محمدی بر وی بجبین نهاده ورقی که نام محمدی در وی مرقوم بود بر روی خود مالیده
ببرکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست ساله او را بخشیدم و او را از جمله مقربان خود
گردانیدم ای گدای محمدی صفت خواجه خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروح و
فتوح الحضرت نثار کن و بگو صلی الله علیه وسلم یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی محمد
نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیمة ای هزاران هزار صلوة
زاکیات و تحف تحیات ساميات بروح نازنین حضرت سید المرسلین خاتم النبیین ماه فلک
سیادت خورشید سپهر سعادت اکلیل ریاحین راحت فاتحه فایحه ساحت سیاح عمان تحقیق
سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت ...
ساکن جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت
آن ماه رخ صنوبر قدان عطارد فطنت خورشید خدان کیوان مقدار مشتری پیکران زهره
دیدار ... صاحب مسند کنت کنزا و آدم بین الماء و الطین نازنین چهار بالش و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان از ما چه ...
ز تو **بیت** لطف بکن در پی گمرهان ازما چون پشتی عاصیان است از تست ای خواجه که
آفتاب آفرینش از مشرق ... بر تابیده بود ... تا زبانه جود وجود او کوکبی از ...
کردن نیکون در میدان کن فیکون گردون نشد جز برای صولجان ایجاد رکوع و سجود او
ماه گردون بجای باشد عالم آرای بربالای این مهد ... آسای جهان فرسای نهاد
... ازمنه و اوقات او خورشید جمشید آسای فلک بجای مرسله یواقیت نور و شعاع

دمر قوم برشعشعه کثرة الانقطاع در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او
مبتنی بهفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطهٔ فلک اطلس و سایهٔ قندیل سدس فلک البروج
مفرش نهاد للابرای عروج شب معراج او فراش مفرش و بساط منقوش این بسیط ها مون را
چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گونا گون بگسترانیدند الا جهت تکمیل ما یحتاج
ارباب احتیاج او قطعه ای تو سلطان دار ملک وجود همه عالم طفیل و تو مقصود مرکز محور وجود
توئی که بتو قائمست هر موجود اول و آخری بجان و تن ظاهری باطنی بحشمت وجود مبدا ات از
کجاست منتها تا کجا الیه یعود ز دولت نام از آن محمد شد کاخرت راست عاقبت محمود
گر ملک سر کشد ز خدمت تو همچو ابلیس میشود مردود شده جام جهان نمای دلت مظهر اسم شاهد
و مشهود جام جانت زدود صیقل عشق از برای ظهور نور شهود تا نوده ز جام هستی تو هر چه
بود است و هر چه خواهد بود میفرستد معین بخدمت تو صد هزاران درود نا معدود دارم امید
کز شفاعت تو حق تعالی زمن شود خشنود سلیمان را در ابتدای کار صد هزار منت در خواست
رب هب لی ملکا زمان نامهٔ مملکت بدست نیاز مندی او دادند و در میانه کار محبت باز خواست
والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و آخر حیث انی احببت حب الخیر مبتلا کردانیدند آری
سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از درخواست در آمد بر چندین عقبه باز خواستش بپای
کرد اما خواجه ما صلی الله علیه و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت
هر دو جهان یکبار بروی عرض کردند او بگوشهٔ چشم همت از سر ناز و کرشمه بهیچ یک بازنگرست
لاجرم مقصود دو جهان در ین زحمت جهان را در کنارش نهاد و نقد رای من آیات الکبری
شعر اما خبر مبعوث الی خیر عالم واکرم موجود و حوا و آدم و یا خیر منسوب الی خیر معشر و یا
خیر فرع من ذوابت هاشم و یا خیر من صلی و صام لربه ولم یخش فی الرحمن لومة لائم و جاهد فی الکفار
حق جهاده بطعن و ضرب بالسیوف الصوارم فیفنک رسول الله املکت مدحتی کنظم من
المرجان فی کف ناظم آن سیدی میگویم که مقصود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود مساجد
آدم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دیدار مغتنم او بود اگر یعقوب بود معتکف بیت الفراق
اندوه غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود
اگر موسی کلیم بود بر طور پر نور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز و پرده ساز
و نیوای طیب نغم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل عالی علم او بود
اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و کرم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گزار
او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات و رفع درجات همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان
علوم لوح در کنار معلوم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سر و همدم او بود اگر ملک بود عزیز و
مکرم او بود اگر فلک بود پیرو رهٔ کوی ملازم او بود اگر لوح بود صحیفهٔ صحیفه ... از نسخهٔ قلم او بود

[illegible] ... ای شفاعه ... بندهٔ ... [illegible]
دولت الفقر ... [illegible]
... [illegible]
اگر ادریس بود ... [illegible]
اگر نوح بود ... [illegible]
... [illegible]

اگر قلم بود طغرا نویس منشور جنبش و دم او بود اگر کرسی بود گرد بالش حضر منبر عالی هم او بود اگر عرش مجید بود
در مهمان خانهٔ کرم خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود مرقوم رقم او بود اگر رضوان الخ
بود خزینه بان خزاین امم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان و دوستان ارم او بود اگر مالک بود
سجان زندان جهنم او بود اگر فلک بود حقهٔ مرهم او بود اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود
اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل و خدم او بود اگر معین
مسکین بود بنده افکنده بی دینار و درم او بود قطعه عالم بی از رشحهٔ بحر کرم اوست آدم کف خاکی
ز غبار قدم اوست عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست در در
شکم بحر نهانست و دل اوست در بیست که صد بحر نهان در شکم اوست هر بنده که دارد خط آزادی
دوزخ آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست شادی جهانگیر فدای غم اوست دانست که
شادی جهانی همه غم اوست چون دید که نیکی تو کم بود و دیدی بخشش زنین واسطهٔ دایم که غم بخشش کرم اوست
جانم که طلبد هر نفسی از بهر وصالش موقوف بدان آمدن دم بدم اوست داریم امیدی که جز سند
بحشر نقص معینی که بنا بر کرم اوست النعت السابع نفحات عنبر شمیم صلوات و نسمات عطر نسیم
کو از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام و عجا را معطر و دماغ روح و روان را منجم گردانند
نثار مرقد منور و مشهد معطر معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مستقبل مجلی قبلتین خلاصه
کاف و نون کونین ندیم حرم حرمین ظایف مطاف طالبین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح
بدر و حنین صاحب ایوان فرقدین فاتک سوار میدان قاب قوسین منور منظر ریاض قرین معلم
مکمل رسته دین جد عالی حد حسن و حسین نهنگ بحث عالی هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین
بیت ای ختم رسل شاه کونین توئی تمر دو جهان و در بحرین توئی هر شب ملک از فلک شنیدن آواز کنند
شاهنشه تخت قاب قوسین توئی نام سیدی میگویم که ابست عالم و دیده بر ان الله اصطفی آدم
بلیاس نور اوست کنوز رموز و سبحه لیلا طویلا دانش رتبت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بجرت
حضور او سیادت رسالت نوح و غرایب عجایب و سیادت عنق الروح لمعه از انوار فضایل
اوست تسلیم با تعظیم و صلوا التسلیما و تسلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمایل او تکلیف
تعریف سنن و فرض و تشریف تنطق بادادنا لعجلناک خلیفه الربع عذره و شمه و رد احیا
شهر تو شمه از نسخه سر اوست سر دل هر سوخته دل را سلام و ذکریا و اعده انا نبشرک بغلام هم از انعام
محمد است تلقین راه صواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجره اکرام محمد است
اظهار راز یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک
الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است سرور سینه هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و
عثمان و علی شعله از نور محمد است صلی الله علیه و سلم مثنوی ای که تاج فرستاد کان تاج ده گوهر از اد
کان هر چه زبیگانه دخل تواند چه درین خانه طفیل تو اند اول جهت ار چه بنام تو بست نام تو چون

قمایه آخر نشست گوی قبولی زلزله ساختند در صف میدان دل انداختند آدم نو عهد در آمد ز پیش
تا برد آن گوی به چوگان خویش بار کجش چون زنخ دوش رفت گوی فرو ماند فرا گوشه رفت نوح که
لب تشنه بدین خوان رسید چشم غلط کرد بطوفان رسید مهد براهیم چو اوری او فتاد نیم ره آمد دم عیسی‌اش
تاب خود دل داود نفس تنگ داشت در خور این نغمه کرا آهنگ داشت سلیمان ادب خود نگاه
ملک آلوده نجست این کلاه موسی ازین جام تهی دید دست شیشه کیایی ارنی شکست عزم
مسیحا چو فلک ساز گشت بهر قدمت ز فلک باز گشت هم نو بنو طرح در انداختند سایه برین کار بر انداختند
مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو نقلست که یعقوب را مهلت فراق بسر آمد تعلقان
خود را جمع کرده بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان شدند چون
میان ایشان دو منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را علیه السلام از آمدن پدر و برادران خبر کند
یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامی لشکر آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون فرستاد چون
سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام
هفتاد فوج گشتند هر فوجی ده هزار سوار بصحرا بیرون آمدند و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته بر آمده بود
و سپاه یوسف جوق جوق از پیش وی میگذشتند و شرایط خدمت کما ینبغی بجا آوردند تا یوسف علیه السلام
از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته علما و حکما مصر بر چپ و راست وی صف کشیده چون از دور نظر
وی بر یعقوب و اشتیاق او افتاد از عماری زر انگار خود را فرو انداخت و بر روی خاک غلطان خود را بقدم
پدر رسانید و چون یعقوب را الطاف فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو یکدیگر
رسیدند دست در گردن همدیگر آوردند و از هوش بشدند تا گویند تا مقدار پنج ساعت یعقوب از هوش
رفته بود و در وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر مدهوش گشته بودند ملائک ملای اعلا و کروبیان
عالم بالا از نظاره بسر از دریچهٔ قلعه قلعی (?) زنگ سموات و شرفات عرفان جناب بیرون کرده تفرج این ذوق
مشتاق محبوس زاده و فراق می نمودند و جبرئیل با هفتاد هزار فرشته طبقها از نثار از کنوز دار القرار بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افق و حوریان بر کنگرهای بهشت صف برکشیده رضوان به
در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچ کس را پایهٔ این
نوع محبتی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا
با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد امروز
یعقوب را با یوسف علیهما السلام القصه چون یعقوب علیه الصلوة والسلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمام
خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان صلوات فرستاد
بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان توییم یوسف گفت علیه السلام که همه بدانند
که این پیغمبر برگزیده و آن نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این فرزندان وی برادران
من و من همه را بحرمت این شیخ که دریای مهر منست آزاد کردم غریو از جملهٔ اهل مصر بر آمد و عزت و

ومصر یکی

و مکنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت که ذلک حق چون قیامت بدمد
و شقشقهٔ اعلام زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب اسباب درهم بپیچد متقاضی اجسام این قبهٔ
لاجوردی بیکبار در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکند و علاقات مفاصل این کرهٔ خاک را
بصیحهٔ سهمناک ما ینظرون الا صیحة واحدة بیند از هم جدا بگرداند آنگاه طرایق خلایق از ردانی و
نواصی بالاقدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر کرداند درین حین جبرئیل علیه السلام امین
صلوات الله وسلامه علیه دست راست حضرت سید المرسلین گرفته و میکائیل علیه السلام دست
چپ آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه ما را بران منبر برانند و بعد از ان خطاب
رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید
از آن کیستید گویند خداوندا آن همه از آن تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمت هذا النبی
الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت
گردانیدم للمؤلف روز قیامت چو آورده نشر بهر شفاعت تو درآیی بحشر از پی آمرزش هر مشت خاک
کف بگشا تا بو بخشند پاک چون بگشایی نظر رحمت بسته شود رخش وی از رحمت کف بگشا
و همه را شاد کن بنده را خود خواه پس آزاد کن چو تو شفیعی که شفاعت کند حق چه کند جز که
اطاعت کند از کرمش حاجب چندین گدا ای همه تو طلب با تو بخشد خدای النعت الثامن
بهترین لطیفه که صحایف اعمال بآن آراسته گردد و خوب ترین زیوری که عرایس افعال بدان پیراسته
گردد بعد از حمد و ثنای آن صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم تا هر
نفسی صد هزاران هزار صلوات نامیات و تحیات ساریات نثار روضهٔ ریاحین رسالت و گل
دستهٔ بساتین نبالت نص تمکین تکین دولت نقش یقین و دین ملت در صدف شرف
مثبت گوهر معدن مخزن صمیت آب تاب نهر بحر آفتاب جهانتاب فلک ان للمتقین قرة العین
آدم و ادمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطه دایره منشا بدا و الیه یعود مرکز محور ازلی رحیم و
دود بر کما دیه جد و طلب سکه ادویه وجد و طرب عباده مهد وجود حلاوه شهد شهود
و نور چراغ جنبش نوباغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی والابکار و صلصال اشجار المستغفرین
بالاسحار مقبول بارگاه الحضرت بانعرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رباعی هر دل که ز نسیم
معرفت آگاه است با بدرقهٔ عنایتش همراه است نوری که ز لا اله الا الله است تابان ز محمد رسول
الله است آن شهسوار کرد سم و لدل دلدلش کحل الجواهر چشم حور عین است صوت خلق
بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم بسم غرر در در برق اسای آسمانش
او مغلق دلها چنگ در ذهن است نغمه ترنم زبان بای زمان او که صدای مدای ان هو الا وحی یوحی پیغمبر
الیا زبسرار دو را افتاد کانت مشاطه قدم نرگس طری چشمش را بنضارت کحل الجواهر طلاقت بیاراسته
کحل لطف سرمه کرم ما زاغ البصر میل الم تر کیف الی ربک در دیده ادیش در کشیده و از به تایید تقسیمه

جعد مشکوبش را بغایة واللیل اذا سجی افزوده قاید اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه بی‌کینه
او را گنجینه دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی از غل و کینه پاک فرمود شنه ارادت قدم فرق مبارکش را العصابة
لعمرک بیاراست عنایت ازلیه قد و قامت دلجوی او را بخلعت تشریف لولاک آراسته قطعه
ای خلعت قامت تو لولاک وی سدره بارگاهت افلاک گل را که بحسن هست مشهور از رشک رخ تو پیرهن
چاک در رنگ نفس از فلک که بشی احسنت زهی سوار چالاک شد رایت لشکرت نصر من الله
نصرت تا ک فرد الشود خلاص امروز که شفاعت بود شاک قلت که چون موسی علیه السلام بر
آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه آب می‌کشند
نظر کرد دختران شعیب پیغمبر علیه السلام را دید که در گوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل
مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی برخاست و دست از آستین نبوت بیرون آورد دلوی
چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب دادن بدان ماند که چون فردا قیامت شود متقیان را
جوق جوق بر براقها سوار گردانیده بجانب بهشت برند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و تشنیان
ان للمتقین مفازا کوشش دولت ایشان بهام بکوبند مقربان طرقوا طرقوا گویان ایشان را به بستان
جنت می‌برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایه
شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه نظری بر حال پریشان عاصیان افکند بسبیل رحمت آید
و در سن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بدلو شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و بر که عنایت فرو
گذارند و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد و عصاة امت را بزیر آب مغفرت گردانند بیت بار
چو به بالین لحد خواب شوم بیدار بر رسول و بر اصحاب شوم لب تشنه بعرصات قیامت آیم از زبر که قسمت
تو سیراب شوم هیچ میدانی که محمد کیست پادشاه هر دو سرای بهشت پناه بهر قبقوری تو اخلاق هژده
هزار علم محمد بود سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود دولت نوح نوبه از نجابت محمد بود سلوت
ابراهیم رشوه از خلت محمد بود صدق اسماعیل لمحه از صداقت محمد بود حسن یوسف لمحه از جمال جنت
محمد بود صبر ایوب ذره از محنت محمد شکر داود نغمه از نعت محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنة
محمد بود بخت اسکندر دیده از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایه از قربت محمد بود وزارت
هارون پایه از زینت محمد بود دانش لقمان فذلکه از دفاتر محمد بود عصمت یحیی سایه از
عفت محمد بود رفعت عیسی نمایه فرومایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والسلم
ابوبکر صدیق خاک نشین آستانه محمد بود عمر فاروق خوشه چین ایمان محمد بود عثمان عفان لطف
خوان احسان محمد بود علی مرتضی قطره مطهره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا رابعه از بوستان محمد بود
حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار از زمره ملازمان محمد بود هر فرد
صلحا و ابرار از حلقه مشتاقان محمد بود جبرئیل پیک تنگ پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام محمد بود میکائیل
کیال کیل محمد بود عزرائیل علیه السلام جلاب طفیل محمد بود قرآن منشور و یرلیغ محمد بود کلمه شهادت سجع

بیدریغ محمد بود طهارت سر از غیر سره محمد بود نماز در هنگام نیاز عمره محمد بود آه صبحگاه تیر محمد بود گریه از ترس
گناه سپر محمد بود صوم از ما سوی سپر محمد بود و سبحان الذی اسری سفر محمد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه
محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین ملمع در جهان چو کرده
منزل جانان ما محمد صد جان کشاده در دل از جان ما محمد مستغرق گناهم هر چند عذر خواهم پیرانه
چون نگریم باران ما محمد ما بلبل ام نالان در گلستان احمد ما لولو یم مرجان عمان ما محمد از درد رحم عصیان
ما را چو غم چه سازد از مرهم شفاعت درمان ما محمد ما طالب خدایم در دین مصطفایم بر درگهش
گدائیم سلطان ما محمد از داستان دیگر ما آدمیم برتو داناد که کیست باور برهان ما محمد لب آب و گل
سر و دل و جان و دل در وفیق مانند شده به نیزه افغان ما محمد در باغ و بوستانم دیگر مخوانید
معنی ما نظر پیش است قرآن بستان ما محمد نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد
خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بدان ممتاز بود و دأب خواجه آن بود که چون از وی ملامتی بودی
او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از و ملولی داشتی گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن
و مدتها بدین منوال گذشته بود و محمد را اندیشه‌ای از خاطر خواجه کوشش بسیاری نمود اتفاقا روز
خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد که از وی چه جرمی بوجود آمده بود
که خواجه بنامش نخواند چون صحبت خاص شد محمد به نیاز مندی پیش آمده و استفسار تقصیر
خویش نمود خواجه فرمود ای خواجه تفرقه بخاطر خود مده که هیچ جرمی از تو بصدور نپیوسته و ترا
بنام غلام از آن خواندم که آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد بر زبان
رانم و خود در چنین جنابت نام محمد بر زبان راندن ترک ادب کردم ای درویش وقتی که بنده عاجزی
روا نمیدارد که نام محمد در چنین جنابت بر زبانش برود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه او را
با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته نم اندوخته
که در توحید را با الماس اخلاص سفته و خانه دل و گنجینه سینه را بگنجینه لا اله بقوت بازوی الا الله
از خس و خاشاک شرک و شبهه رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با بشارت بشارت
عندا و گفته و بشر الذین آمنوا بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت
نبوت پناهی فردا از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که روز
که ابوطالب به خواستگاری خدیجه خاتون رضی الله عنها به نزد ورقه بن نوفل آمده عقد نکاح
میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد گردانید خدیجه غلامان و کنیزکان بسیار را
همراه طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آید
بر فرق مبارکش نثار کنند چون بزمان عمل نمودند همه را بعد از آن حضرت سید ابرار صلوات الله
تعالی و سلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی بسته‌ای کرد این
بدوستی او چندین بنده آزاد میکند عقد محبت که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر خدای

بدوستی او قتان اهد از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب ما خود چنان گوئیم که عقد زوجیت میان خدیجه
و محمد صلی الله علیه وسلم سبب آزادی بندگان می گردد اگر عقد محبت حق سبحانه با بندگان خود مصطفی صلی
بجهم و کیجونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب با خود چنان گوئیم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم محبت بود نظر بدرویشی محمد نکرد آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اگر حضرت
جلال احدیت جل وعلا با فلاس و نادانی محمدیان نظر نکند و بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت
از ایشان باز ندارد از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود **النعت التاسع** در وجدی غایت و تحیت بی نهایت
معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت منبع جلالت چشم چراغ عاشقان شمع جمع عارفان
جلیس قدسیان انیس کروبیان دره عمان سیادت قدسی آسمان آمانات طوطی شکرستان
ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن الکن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل
چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **بیت** ای دیت
دوستان مخلد فرد از ریاض محمد چون مهر رسول در تو رشت است منزلگه عاصیان بهشت است نام او
بگویم که قدر و منزلت او فراوان بود شرح مدح کمال او هرچند گویند صد چندان بود آن نازنینی که حور
حجره عصمت و چو او دست و نور قبه دولت ستوده او نی ای حور و کدام نور ای صد هزار حور از بهاء
سیمایش سراسیمه و ای صد هزار نور از ضیاء اعضایش در تیرگی اگر گویم خدیست قدر سرور محمدی نیز
آسای و خدیست خدا نور احمدی شهر آرا مهمان عالم غیب گویند که قدش را با آسایش سرو چه
مناسبت و خدش را با آرایش شهر چه نسبت ای صد هزار سرو نو خاسته از نضارت قدش
خجل و ای صد هزار شهر آرا سزا از لطافت خدش منزل اگر گویم لب زبان ای زبان او بلبل بوستان
ایمان بود و غنچه دهان یا برهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود فارسیان ایمان میدان
عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار
گل گلستان صباحت از تبسم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بوی **منور** محمد شد لاجوردی سرو گرد(?)
همت هستی عمارت پذیر زمین و فلک یک غبار دامنش ازل تا ابد یک نجات کجش دم از راه در کش
برسی زده قدم بر سر عرش کرسی نهاده بجایی که توسن براکند جناح ملایک فرو ریخته زبانش
یکی عالم پناه گرد و حکمت شرح نامهای سیاه زکسوی او نافه بو یافته گل از روی او آب رو یافته وجود
آتش در دریای رحمت فشان که رحمت بران ابر رحمت فشان بخدمت کمر بسته بر عزم کار میان کجی
با مرزش کردگار کرم بین کز احسان است پناه گنه ما کنم او بود عذر خواه نعت سید بیکویم کرد
در دریای کبریای ذات او هست و در سمای بر سمای عظمت و علی صفات او ادا مار هست که کفل عالمان
فورت چنین پاکیزه گوهر بساحل قضا و قدر ثم انداخته و دری است که کف سلطان حکمت بسقف
آسمان عزت چنین فخنته کوکب نورانی مشرب نیز داخته سه ماه و دو هفته شهر جلاد یافته از سبع
مثانی کمال مهر تو نورش بفلک پا زده صبح زمهرش دم بالا زده از عرق فشان بنا گوش اوی

چشمه خورشید یکی قطره قوی شمع کلبه احزان جان غم زدگان نور سرور مهر و محبت او چراغ
حجره مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار شفقت و رافت او ست اما شمع وجهی شمع که صد هزار کلبه غم
از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه هفت طارم روشن چراغی و چه چراغی که صد هزار حجره
ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن **بیت** خاک و یلان شد گلشن تو
چشم عزیزان شده روشن بتو در صدف پیچ بدست صفا غالیه رو بتو باید صبا رونق جان
چه شود بسیج تاب ذره بود عرش دران آفتاب کرد زیع آینه برون فتاده نور بر خاک زمین چون
تنا ذلیلی ده جهان نیز زمین ابجه گنج ز خاک نشین ارده گنج فقر تو ویرانه شمع تر اعلی تو بروانه
مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت او ست وصول دلهای مشتاق
سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات آنحضرت عزت ببرکت متابعت و دوست
و طاعت او ست مستعجل دل و جان عاصیان بی مثل ارادت او نزد و سامو جامعه ارباب
حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باختیار او نشنود **رباعی** تا همت شفیع چو تو صاحب
کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی گر رنجه کنی بد شفاعت قدمی کار همه عاصیان بسازی بدمی
نقلست که خواجه علیه الصلوة فردا که بشفاعت بر میان بندد تاج کرامت بر سر نهد و در عرصه قیامت
درآید چنانکه مادر فرزند گم کرده خود جوید خواجه در محشر قیامت امت جویان امتی امتی گوید
فرمان حضرت خداوندی جل وعلا در رسد که یا محمد امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای
حساب پیش آر خواجه علیه السلام خلفاء الراشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان
و زهاد و عباد و مخلصان و مصلیان و مطیعان امت خود پیش برد فرمان آید که ای محمد مصطفی آوردی
عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو با نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی ظالمان کو روزه
داران آوردی حرام خواران کو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم گوید الهی یا رب العالمین کرمک من کرم تو این کار ندانستم حق تعالی فرماید لولا انما(?)
ماکان مع امتک الحساب اگر مقصود عتاب دوستان باشد باشد تو بقلیل و کثیر ایشان مکافا(?)
مکنم گاه گاه بگیریم تا بدانی که چها کرده اند و کوه کوه درگذاردم که تا به بینی که چه میکنم **رباعی** ای روز تو
جواب دل غمناکان وی دست تو سرمایه بر سر خاکان روزی که روند سوی جنت پاکان جز تو
که کند شفاعت بی باکان ای که ای محمدی خوشش وقت یا بخش **نقلست** که امیرالمؤمنین
عمر خطاب را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند ما فعل الله بک با تو خدای تعالی
چه کرد گفت مرا به گنجشک بخشیدند که از پیدا کودکی او را رهانیده بودم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
را پرسیدند ما فعل الله بک گفت بوجه امرزیدند که از سبیل و ما بلغ نجات داده بودم از امام اعظم
پرسیدند گفت شفاعت یکسی که بامداد دشمن بر سر قلم سر بر ساخته بودند جرایم من عفو فرمودند و معنی که
بشفاعت گنجشکی و مور و کس ارکان دین اسلام را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارد اگر شفاعت

محمدی و شهادت احمدی ما فقیران را امرزیده و گنهکاران درگذرانده برضا و لقای خود مشرف گرداند چه
اشارت رفت بدولت و سعادت که انبیا و رسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بود بیامن محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل وعلا ما محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم مجدوم در تاب
آفتاب عتاب عتبه و بلی راه یافت محمدیان نیز بیامن نور محمدی صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب ایمان و
عرفان راه یافته اند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای روح و بگاه دل فتوح از
طوفان بی نور و فار الشرور وارست و بسلام و برکاته بذروه نجات و استوت علی الجودی پیوسته
فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور محبت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ظلمات جهان
الطین رسته ایم و دل بامید نوید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و
شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت و آتش
سرکش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم از آتش الله العزیز
از ضرر شرر جهنم امان خواهیم یافت که یغیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی
علیه السلام بمعجز عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان بلید را بسیل نیل داد و اغرقنا آل فرعون
وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان وساوس و فرعونیان
هواجس را از مصر وجود و بلده سجود خویش برون رانده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی
علیه السلام بنفس قدسی و دم انفسی مردگان را جان داد و بهر جا از وی طلبیدند آن داد و ابرئ الاکمه
والابرص واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت و نور فتوت محمدی صلی الله علیه وسلم
دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبات محبت محمدی را زنده ایم فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت
محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه و کرامت سجاده امامت خویش بر زده عرش مجید افکند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم بعرش معلای
تولای خویش در فضای رضای لامکان بی انگشتم که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
راه بجشکه دل میل بالا دارد • پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد • باز دل کز شرف قطر
کرده نزول • باز پرواز کنان میل بر انجا دارد • دلم از عین عدم دفتر سوی قاف قدم • صعوه را بین
هوس صحبت عنقا دارد • من اگر خود نروم او کشدم جانب خود • هم از آن سلسله عشق که با دارد
که بجد خواند و گاهی ز خودم میراند آه • ازین غمزه که با عاشق شیدا دارد • حسنش اندر پس پرده
چون جلوه کرا ستانی از آن سوز که آن چهره هویدا دارد • گرچه از جای نرو نشست ولیکن بجدا
که شب و روز در این دل من جا دارد • عاقبت چهره دلدار عیان خواهد دید • هر که آیینه ز زنگار صفا
والنعت
دارد • حسن آن یار چو خورشید چه پیداست ولی • محرم آنست که او دیده بینا دارد
الشاعر اللهم صلی علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه
اجمعین نام سید عالم میکنم بادست دفتر اولاد آدم میکنم از نور بخش نجم فلک در انجم که ان

کال

کامل حرمت حرم محرم آن بزرگ برای شرع آرائی زمین فرسای آسمان بجای شارع شریعت نبوت
شارع سطر حقیقت بمکه مسند مقابل زبده محافل اول مقتدای و قد نبوت مهتدای مهد فتوت
مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران
سحرگاه ادیب موید دیان درگاه حبیب بی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه
لا اله الا الله بکرم تکرم و کنی بابد شهدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو جمل صباح آدم زوی و جا از تو
بهشت مخلد را مایه سرور • وان میم دگر حلقه ولی را دستور • وز دال تو چار رکن عالم معمور آن
خواجه که قد بلند آسمان از رفعت آستان فرقد سای او پستی یافت ساخت با فسحت زرکن
درمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی بدر رفت ماه را اشارت تیره سپهر معجز نمایش
چو وصف گلنار در طبق گلزار سبزه زیب و حال از وصف نهیب باد شمال بینداخت آفتاب جهان
تاب از شرم غره ماه رخش سان نرگس جمالش سر در نقاب غنچه فرو زده سمای برسمایش
در کشید شلم مشک افشان از بهر زلفش عنبر آسای مهر فرسای از زنج نونده سقف از شعله انوار
دیدار او بر رخسار نو عروس فلک گلگونه ابیج نام صادقی ازان یافت که بغلم نور منسوب ظهور
او نوشت صبح رفعت ازان گرفت که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشت خیل ستارگان
آسمان نبوت حاجت خواه ماه نمایان فتوت او بودند انبیای مکرم بر سواد کرم مهمان خوان احسان
و پرورده مایده بر فایده مروت او بودند رباعی کز خلف جهان بهز از خیلنه همه اندر هم آز زیبی و
میلند به • مقصود محمد است و باقی همه خلق • بر خوان محمدی طفیل اند همه • نسخه اعزاز دو ستایش
آرته با درارت و آیینه تتولیم مهلت جان گذار در شمایلش خطاب یا عتاب و دیع ادبهم صورت
شریفش معنی مطلع انوار درج و منبع آثار فرج معنی لطیفش شایسته تشریف بی تکلف دمکان
علی النبی من حرج بود فراق او بر عاشق النار بکبر از لیلة داج بود شام وصال او در نظر مشتاقان
روشن طراز سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش برزق فرقدان ذره التاج بود و علاوه
گاه وصال ذات برکاتش با جناب خداوند ذوالجلالش خلوت خانه لیلة المعراج بود شعر
با قدامه فی حضرة القدس قد سعی • رسول له فوق المناصب منصب • با علی السماء امسی بکلم ربه
و جبریل نائم والحبیب مقرب • بعزته سدنا علی کلامه • ولما فی النبیون ترغب • انجا که جای
نوای رسیده • هرچه آن کسی ندید تو آن را بدیده • بینای از تو دارد هر دیده در کهن گز جلد
بر سر آمد چون نور دیده • خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من • گویم برای رحمت خلق آفریده
کس را از انبیا نرسد کار او کند • کانها رسد که نوبت اسری رسیده • ای عاشق جمال محمد
وای طالب وصال احمد صلی الله علیه وسلم همه ملائک مقرب و انبیا و رسل علیهم السلام بر جمال
با کمال محمد بمراتب از تو عاشق اند قدر محمد جبریل میداند و منزلت محمد ابراهیم خلیل می شناسد علیهم
السلام نقلست که روزی جبرئیل علیه السلام با میکائیل علیه السلام بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم گفت

الستاده بود جبرئیل علیه السلام ردای حضرت را بوسه میداد و ردی خود می مالید خواجه گفت
علیه السلام ای جبرئیل این چه حالتست گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد هزار
بار امروز دستوری خواسته تا بنزدیک تو آید ملایکه گفتند این چه مبالغه گفت معذور دارید که جمال
محمدی صلی الله علیه وسلم قرار ندارم مثنوی آنرا که چنین جمال باشد هر دل ببرد هلال باشد والحسن
چنان جمال جنید عاشق نشود دیباک باشد که فردا قیامت ترازو داران والوزن یومئذ الحق نقد
قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر اعمال دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند یکی از
عصات امت را بحکم فاما من خفت موازینه فامه هاویه امر بدوزخ میشود چون بدوزخ رسد سنگی
بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه
معجز اظهار محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح وزبان صریح گوید که قسم بجاه محمد که روزی این محمد
مرا بوحدانیت تو و برسالت واطاعت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمد رسول الله خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای سنگ بگو این
بنده عاصی محمدی را بجامه زدم تا محمد از ما راضی باشد ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان
با بشارت باشید که وقتی که بگواهی سنگی بنده را از آتش دوزخ آزاد میکنند اولی تر آنکه به
گواهی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات امت او را از آتش دوزخ سرکش
آزاد گردانند ویکون الرسول علیکم شهیدا اشارة طفلی راکه بدبیرستان می برند اول سبقی که معلم
از برای او برلوح مشیت ساخته بوی تعلیم میکنند الف است آری از روز که طفل عقل را بطلب
نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بروح
باروح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم اما اطفال دبیرستان عشق ومحبت محمدیم صلی الله
علیه وسلم دبیران را عادتست که اطفال دبیرستان در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم
معتبر عمر عالم هفته بیش نیست از روز ۶ و آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة
وایام آخرت روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم
علیه السلام شنبه جهان بود نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود
عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود عهد دولت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود دلیل برآنکه روز قیامت روز جمعه خواهد بود
خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم کانا وان عنه کهاتین واشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع
له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عشق محمدیم که ویعلمهم الکتاب والحکمة
اکرمنی دولت الهی وعهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را درین پنجشنبه آخر الزمان آزاد گشته
تا در جمعه قیامت بزرغ بال مرقاة الی تعیش ابدی ونشاط سرمدی بر داریم از بندگی منزلت
محمدی عزیز وعجیب بنا خند اشارت ای درویش کا قران درمقام بعد عشا دو ستکی گفتند

اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمدی حق است و
وا او از نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی
عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب وگل ایشان بود حق تعالی عذاب را
از ایشان برداشت هرچند عذاب میطلبیدند بایشان نفرستاد تا محمدیان که عشق ومحبت
آن حضرت در میان دل وجان داریم هر روز چندین نوبت آنحضرت بشفاعت آورده تحق
از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا کند و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت
از کل نکبات وبلیات محفوظ دارد از کرم الهی غریب وعجیب نباشد الفصل حادی عشر صلوات
الله وسلامه بعدد اللیل والنهار وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من
سطح الارض الغبراء الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با نصرت شریعت شعار حقیقت دثار
سفیدی فرقت الاخیار راه نمای زبدة الابرار بلبل خوش نوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار
پیشوای احبای والصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار
دلیل خیل مهاجر والانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمع آشفته روز
کاران گناه کار واسطه رابطه آفرینش فرش بوقلمون گنبد نیلگون دوار شکوه با شکوه حلم
وجبروت وقار مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود وبخشش واستظهار اما ساکنش
توقع با نفع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات
ومنبع السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه البررة الاخیار قطعه اگر رجیم
ابلیس نور جوهر او که سجده نکمفنی خلقتنی من نار ور کرسند بدریای منقبتش مه ومهر از این
نقعر برآید نه آن رسد بکنار ور شناه کنند و بجنبند غوطه خورند شوند هر دو نهان در میان
موج بحار تو نقطهٔ و مدار زمانه پرکار است نقطه راست توان گرد گردش پرگار خلاصه اولیاء
سلاله آل علیان جرعه نوش عالم پیر خرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان
ضمار شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما
وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه
مجلس فامه هاویه وجای هواخواهان او بخت عالی تخت فهو فی عیشة راضیة بوستان ولاله
دار او ادخلوها بسلام آمنین دوستان وغم گذار او حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین
امروز اولا افرک بری اعدا فردا او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او
انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت
او فقر وفاقه واطلس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح
اسم ربک الاعلی ملفوظ سفر او سبحان الذی اسری مثنوی ای نور جهان پرور که او

به پیش برده عالم سر فرازو دهشت جو او در بندی داده قدم داد خداوندش چنین کوس علم داد با فخر
نوز الحضرت علم زد محمد محو شد آنگاه دم زد زدات در سخن آمد زبانی بدو بخشید از بهر جهانی
چو کار انفس از پیش برخاست بجز بیچونش قرب خویش درخواست میان این دو حضرت
دو کمان بود ز احمد تا احد میمی میان بود چو در میمی که یکی دو میم است ز هر یک میم یک عالم منظم
چو این عالم در آن عالم نهان شد دو میم آمد یکی وحدت عیان شد چو آن میم دگر برخواست
از پیش احد ماند و فنا احمد از خویش تمام خواجه محکوم که کلاه گوشه او بر فرق فرقدین می‌ساید
بموج اهبط او قبه قرب قاب قوسین می‌ساید محمل سیادت او کنیان بلند کوهان افلاک
و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلال او مقربان عالم ملکوت و مسودیان ...
جبروت نتوانند انداخت شید عصابه مجد بر شانی دو نقش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز
بر آستین عهد لوای نو دکه محمد رسول الله رایت ولایت بر در سراپرده دولت او این بود
که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعار انقطاع شمع سراچه خلوت او این نور می‌افروزد که انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا ضیاء شمس ... بدور لطیفه ام
النور من وجه المشفع فی اللعرض فلما فارشد نا نور محمد کنا نخوضا فابینا من الغرض صبحی وجه
من تجلی لسورة الضحی والشمس الخفی السمس تکمو علی الارض مثنوی زنور تو مهر سپهر نو
نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو قدر کتابه قدر توی نوشته کز بیت دردن قمر تو ند طاق آسمان
را چو حدیث مهر تو گر شنود فلک روزی چه چرخها که زند بر کنگره تو هر آنکه تخم خیای تو
کارد اندر دل بگشت راز جنم رود وقت درود نرو ملاحظه سورهای قرآن کن از آن نبی
بشنوی مدحش از خدا بشنو تمثیل ای درویش تمثیل است درباب داعیا الی الله باذنه
بگوش جان بشنو سرابوستانی است آراسته و باز نعمت و نوا و نعمت پیراسته داری
منازل پادشاهان از قصور و ایوان ساخته مناظر از طاق و رواق برافراخته گلهای
دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طبقهای لذیذه و مایده های از نان های
سفید نهاده اما بر سر این سرابوستان خارزاریست که در ره گذاران سرابوستان بدان
خارزاری است و بر در آن سرابوستان مردی کاملی علمی عاملی خوشخوی نیکو روی موصوف
بصفات کمال و متصف بکمالات و جا ایستاده و می‌گوید از این خار اندیشه مکنید و قدم در
نهید و بدین سرای درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی بیابید و هر کس که سخن این
داعی در آید بر مسند مقصود و در زده مراد برآید و در جوار این سرابوستان زندانی است که
در او را بنقوش و نقشها آراسته و گلستانی در ره گذر این زندان تعبیه ساخته و حبشی
زشت خوی سیاه روی بر مجاوره در مجاوره آن زندانست و می‌گوید بیایید و قدم در گلستان نهید
و بعیش و نشاط برآسایید و هر که سخن این حبشی سیاه قدم در گلستان نهد آن نقش

در کشد و او را حبوة و اکناف مقید ساخته نخانه دو دناکی محبوس سازد و هر زمانی بنوعی از ضرب و ستم
و انواع اتش معذب گرداند بدانکه این سرابستان بهشت عنبر سرشت که بلطایف عواطف بساز
مزین و محلی است و در دران سرا خارستان نفرتها مرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره
اشارت بآنست و آن داعی عاقل و کامل حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که دعوت
خود را بهشت رضا و لقا مینماید که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست که هر که دعوت این داعی
اجیبوا داعی الله را بسمع — اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آید
و آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان لذات و شهوات
نفسانی و مشتهات و تکلفات این جهانیست چنانچه حق الناز بالشهوات عبارت از آنست و آن
حبشی سیاه روز زشت خو شیطان است که راه دوزخ برآمده و روندگان تزیین می‌دهد که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة الایه هر که سخن
این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و محبس برزخ
بعنوان عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن اویه بی من ابد الاباد گرفتار گشت که امید نجات
ممکن نیست کمال اسمعیل رحمة الله بیت ای دل چو الی کز قفا دری نجاست این آرزو و از دل دانگی
برهم چه بندی این همه فانی بدست حرص چیزی بدست کن که نه در عرصه فناست دیوار دیده تو
نبایع وجود بس اگر نه در او گر چه گلهای خوشش لقاست سبزه خوشست ظاهر دنیا بچشم تو
گر شهوت سهی عقل تو در خطا ست تو عارفی زرنگ گل و بوی یاسمین تا چون خرت نظر همه بر
سبزه گیاست مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست جام جم از خفاست تو ظرف شوربا ست
از حور بنگریزی با خوک میچری ای خوی تو درشت بدلی گر این خطاست خوبان معنوی بدلیا
نگردند یعنی که روشنی چو آینه اش بدی ز صفاست هر کو نه صدق دم زند از بی نفس بود چون صبح
روشنی جانیت در صفاست کرامتی بطاعت امنیت خوفناک و رجا نبی ز معصیت آن
منشا رجاست طاعت که با غرور بود بیخ لعنت است عصیان که ز شکسته شوی تخم اجتباست
پس ای درویش میان متابعت محمدی در زند و عشق محمد و محبت احمدی یکجان بوند که هر محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم بدیرفت بشارتش یاد کرد ارزدی بدی رفت هر کرا سرشت بی محبت
محمدی شد شایسته عیش محفلی و عشرت مونسی گشت آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
رتبت آگهی و برتبت نا تشنای محبت محمد صلی الله علیه وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست
برای متابعان ملت محمدی صلی الله علیه وسلم محبت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم را همیت
بسوی ملم بانی و شعوطن بوادی نامرادی بجنبم و بجوز رهنمائی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
عصاة جوعات را از شر رشعه نار جحیم پناه است و وسیله قربت و در سطه جگرت لا تقنطوا من
است — ای دل چو محبت محمد داری نبید انکه سعادتی مزید داری آتش دو زخت کد شتن

چه قسمت چون مهر محمدی خود داری آورده اند که نصرانی با محمدی زبانی در بحث بودند محمدی گفت
ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش به آتش ممتاز گردد اتفاقا دست هیچ کدام
نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت ایمان من دین محمدی
بود علیه السلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی در رسید که دست تو بر برکت
دین محمد نسوخت و دست نصرانی به برکت دست تو که محبت صلی الله علیه وسلم در دل داری که
در دامنش داشت هستی گرچه بگویم وقتی که امروز ایمان من دست محمدیان و دست نصرانی نبود
اگر فردا محمدیان نیز برکت دست تو که محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم شوند
از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب نباشد **النعت الثانی عشر** بهترین نغمه و نوای که بلبلان گلستان
فصاحت بآن ترنم نمایند و خوب ترین زمزمه دلکشایی که عندلیبان بستان بلاغت زبان بتکلم
آن کشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک متعالی درود و سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله
علیه وسلم الکی صد هزاران صلوات زاکیات و تحف تحیات بر روح و روان او چشم و جان
سید انس و جان مهبط انس جان در رسان آن سلطان تخت سروری برهان [illegible] سبزی
نوبهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبل آسمان مروت مشک نافه
فتوت دلی ولایت حکمت مانی آیت رحمت مقتدای فراست همای اوج امت شکوفه گلستان
دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلقت سرو جویبار محبت ندر گلزار مودت شمس فلک
سیادت بدر سما سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت شمع
چشم هدایت برج قبه حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن
صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **مثنوی** ثنا کان ورا عقل و جانست چه حد شرح و چه جای
بیانست ثنا و مدح شایی چون تو آن گفت که مدح او خداوند جهان گفت محمد کافرینش
را عوض اوست مراد از جوهر چشم و غرض اوست سپهسالار دیوان رسالت نبی مسند
صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بخشش بنور سایه او آفرینش با جمل و فرع ما ملک عقل و جان را
بهین و دل بهی تخت جهان را تنش معیار دار الضرب تشبیح دلش طیار دار الملک ابداع
خلایق خوشه چین خرمن او ملایکه خاکروب گلشن او نهاد دنش بیک راه فاش توسن
نمازش جلوه گاه قرب ایمن درحقیقت اوست بنده لباس اصطفا در رقعه زر خالص نه
کان کبریا اوست همه عالم مسند و کیمیا اوست نه عالم بود و نه آدم او بود که او بود و خدا اندم
که او بود نه عالم تا با دم پرتو اوست ز مشرق تا بمغرب پی رو اوست جهان تاریک بود از کفر
و کفار ز نور او منور شد بیک بار نبینش از سایه زان معنی جدا بود که دایم سایه پرورد خدا بود
کی خورشید باشد سایه داری ندارد سایه ما خورشید کاری چو گرد خاک پایش آسمان یافت
کواکب پرده کحلی از آن یافت فروغ صبح از آن بر عالمی زد که با او از سر صدقی دمی زد چراغش

امت خود

خواند حق ما کنت از اخلاص همه قندیلها عرش را خاص بآخر نور آن حضرت علم زد محمد محو شد آگاه
دم زد سخن از گفت مطلق بدو بخشید است یکیک حق تمام سیدی بگویم که جمال بکمالش تخت بخت
را زیب میداد و جلال باستقلالش ملوک ممالک را نهیب می فرستاد موکل قضا و قدر جز بر فرمان طغرا
او می کشید مدبر خیر و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی انداخت چون قدم همت بر فراق محبت
نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه
سایل وی ملک مقدس بودی چون نرد درد بندگی بر تخته نامرادی بباختی در بسیط امون و بساط تلون
شاه ثمانی چون [illegible] کند شهنشاهی در وسعت عزت الهی بباختی در سراپرده نیلگون هشاد
روان گردون ماندی رحمت ابدی از برای میدان سیادت او از صدر کوی وانه هلال چوگان ساخته
حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و خورشید گلی زرین ساخته **قال المولف**
الکتاب [illegible] الله [illegible] **بیت** [illegible] ز ازل کاسه دو فطرت فرش ایوان ساخته پایه قدرت
فراز کون امکان ساخته قالب آدم چو از خاک بر انگیخت سر خاک پایت توتیا دیده جان ساخته
شهسوار دلدل شب نی که در میدان چرخ عشق از بدر هلال گوی چوگان ساخته خواجه عالم تو بودی
لاجرم نه افلاک از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته در وحدت زانکه میجوید در بحر قدم عشق
اند خمه جسم تو بنا ساخته از برای ما نظر بخشش کدایات خدا ساخت جنت با هزاران حور غلمان
ساخته راه جنت گرچه ده [illegible] بخش دیگران بر طلب کاران این [illegible] چه آسان ساخته تو بهر [illegible]
بنقد هر دو عالم میخرند لیکن از بهر کدایان نثار زان ساخته یا رسول الله کمال عاصیان کن یک نظر
تا شود ذرات یک نظر کار نقران ساخته رحمة للعالمین بر معنی رحم کن کز جهات خویش [illegible]
شیطان ساخته **اشارة** ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل تا زوال با بنیاد همه مرسلین
آمده و هر یک از ایشان در وی دست کاری نموده با تمام آن بوجود حضرت میسر گشت [illegible]
اعتبار کن که گندم تا نان شود بر دست چندین استاد در گذر باید کرد اول کسی می باید که
گندم پاک بکند دیگری آرد کند دیگری خمیر کیرد دیگری نواله کند دیگری بازبرد و دیگری در تنور بندد و نان
بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری
بجوه فرموده اند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر دو ده
صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست وی دادند فی الحال در تنور محبت بست
و نان ایمان در وحدت بپخت و بر سال بکمال [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت
برآورد و چهل کان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قوط اند علی [illegible] من الرسل [illegible]
ان نان مال و جان فدا کردند و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان تحفه دین
که چندین هزار [illegible] در گردن آن حان [illegible] که کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محفوظ
گشتند آری درویش خلعت تشریف فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبای بود بر قامت ایشان

ده خته و نور ظهور وجود پوشیده تا خرقهٔ لیلی ز بهانا فخرهٔ شمعی بود برای این غرض سوختگان پروانه صفت
از و خته رباعی ما هم ز خود وجود پرداختگان آتش بوجود خود درانداختگان پیش رخ چون شمع
شبهای وصال پروانه صفت وجود خود باختگان شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا
در بزم سرور ولقیهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و جرعه پر و الله شیئی ان
ما اعظم شأنی باز مره پرده دمه انا الحق از درون جان این مستان بر انگیخته تا تشت ندیدی این
معنی دست در فتراک این دعوی او بخته فقره ترکی این چه جامست این که اندر کام مستان ریختی
باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه هست
زان شرابست این که بر موسی عمران ریختی صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید تا زخود
هیچی میان باده پنهان ریختی من نمی دانم چه بود آن باده اندر جام می عکس روئیت بود یا خود
آب حیوان ریختی زان می وحدت که شاه ما زاغ انداخت جرعه صد هزاران جام در کام گدایان ریختی
زان می کز وی بهر مستند و حیران اهل عقل جامها در کام سرمستان حیران ریختی از درون
جان زند سر انا الحق سر بردن زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی هم بوی جرعه نوشان
مست و فانی می شدند خاصه کاکنون صد هزاران جام و ساغر ریختی آورده اند که شخصی دیوار
نام لیلی و مجنون نوشت مجنون بدانجا رسید نام لیلی محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را
چرا محو کردی گفت عشق دوئی از میان برداشته و رفت منی و توئی در میان ما نگذاشته انا لیلی
و لیلی انا انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
کذلک گویا عشق ازلی و محبت احدی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دوئی نمی پسندد و گرد
اثنینیت روا نمیدارد اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف محمد برخوان و من یطع الرسول فقد
اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله رباعی پیوست حدیث احدی باید گفت
وز صدق دره در سر طی باید گفت خواهی که سعادت ابدی دریابی با حق سخن محمدی باید گفت
ای دریغا که جمال او کمال محمدی صلی الله علیه وسلم در کلیم بشریت و در غشاوه محمدیت پوشیده لفظ
یا ایها المزمل و از ردای غیرت ستر پیک از اعتبار نظر نا بند گر او نیای تحت قبائی لا یعرفهم غیری
عارفی از روندگان راه و شناسندگان لیس فی جبتی سوی الله میگوید که چند انی مبادی جوع
و خشوع طی کردم و بوادی ریاضات و مجاهدات از نوردم که از ین وجود بحر شهود مستغرق
گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا به ساق عرش رسیدم صفوف ملائکه
و صفوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم آیا روح محمد صلی الله علیه وسلم بمن نمای دار کرده خرقت
فرقت محمدی مرا نخواهد سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمد ما جمال روحانیت عیسویت
را که مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان جلوه نمودیم و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله علاوه
او نسبت باکردند و قالت النصاری المسیح ابن الله اگر کمال رسالت و جمال جلالت محمدی را الله

علیه وسلم تخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پوشیده و اشیاء را بعجاز نطق و تذکار در آید
نه فلک را مدار ماند و نه ملک را قرار ستر را پیدا شود و دلها رشید اگر دو صوفی روح خرقه پاره
کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جمله عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند و
بزبان حال با او این مقال گویا کرداند مثنوی کای شمع سراچه الهی خورشید سپهر آگهی شاهباز
بر و زنده و تارک ملایک قدرت زده پایه ارید خورشید ظهور نور مطلق بر هیچ دلت بر ذره پرتو
ننمود چه بر رقعت بر افکند ز آینه ذات شه خداوند در منظر هستی تو دیدم آن حسن که هم ز تو شنیدم
در عرصهٔ انکشاف معنی بگشا دلت زبان دعوی یک پرده عیسوی بر افتاده ز سا بخدا لیس
نشان در پردهٔ نهفته پیدا جانی کورا نبود جز او شناسی هفتاد هزار پرده داری هر پرده هزار پرده
بیچاره کمین غلامست از دیده دل کند سلامت آن به کمال روحانیت و جمال نورانیت محمد
را در پرده بشریت قل انما بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار
پوشیده یوم تبلی السرائر آشکار اگردد ماه آفتاب نیر اعظم رسالت محمد را صلی الله علیه و
سلم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بود و یقین
معلوم کنند که مقصود از اقاطاع جز ده هزار عالم بدانند از مشام اعلام عدم ایجاد دو عالم چه بود
تا محمد کند اظهار بسعود گر نه نورش بمقدم تا فتی ز آدم و عالم گر نشان یافتی قرص تباغر صبح وجود
نور طلوع ز افق او نمود کون و مکان هر دو ز خیل ویند جان و جهان هر دو طفیل ویند هر دو جهان
فسحت میدان او است گوی فلک در خم چوگان او است صحن و زمین فرش سرای وی است چرخ
برین قبه نمای وی است عرش برین قبله نمای وی است نه فلک پرده مرجان او ست نه طبق عرش یک
طبق خوان او ست چیست قلم سیدق و دفتر او لوح یکی فرد فلک دیوان او عرش که بر فرق
جهان تاج او ست منزل نه پایه معراج او ست از چه شد از نور قدم ملبس تا قدم اندر کند اطلس
کرسی و قدسی چو بدید آن ستیش بوسه ای داد بهم مرکبش نعل براقش بکرا گیخت
پنجم چند ز نعلش بر گشت بر شرف غرفه هستم حصار انجم ازان ماند بکر یادگار ثابت و سیار
نثار و نید بر سر ره مشعله دار تو و ینداین کل و گلزار ابر طیلان تا ذهب لار سبک مهملان الهی
همه سر گشتگان قفل گشای همه در بستگان آینه دار رخ شاهی توئی مطلع انوار الهی توئی مایه هر
مفلس مسکین توئی مونس جان همه غمگین توئی بس دست بخز آنک تو خواهم زدن با تو نخواهم که
وحدت شدن در مراد دم را مایه در مانی تو باش جمله خدمت سلطان تو باش زنگ تن
از آینه جان زدای پرده اسرار حقیقت گشای معقله بردار مرا جلوه ده در دل نور خدا
جلوه ده بر فکن آن پرده زرخسار دوست تا که دلم عاشق دیدار اوست جمله ذرات
وجودم آینه ساز حقیقت نمای یا همگ شکن از نافه جبین بر فکن صد کره از کار معین باز کن
رحمت عامی بخلاصم بکوش برنام خلعت کام بپوش دست شفاعت بمیان اندر آر

معین

لمؤلفه حکمت

صد جو سراپای این گل برازنده تاج کرامت بر بالای سرو مرادست خدایا بده فصل چهارم در
فضایل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در خصایص
حضرت و این خصایص عبارت است از اموری که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را
مشارکت نبوده نه از انبیا و نه از ملایک علیهم السلام چه کمال نفس نفیس آنحضرت بمقدار جودت و صفا
هیئت و صفای جوهر روح اوست و نفوس نفیسه انبیا علیهم السلام اصفی و اجود نفوس است و از آن
میان سرور ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان خاتم انبیا صلوات الله وسلامه علیه اجمعین
در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق حق تعالی او را باین سبب بفضایل کثیره و خصایص
کثیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها مفصلا درین کتاب میسر نگردد فاما بعضی بر سبیل اجمال
بیان میکرده آید ان شاء الله و بالله التوفیق خصیصه آنکه روح پرفتوح سابق بود در خلقت و بدن
مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت
سبقت روح میمون نفس و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن ازوی در رکن اول ان شاء الله مبین
کرده خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و
متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند باوی ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال
الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما
معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیا علیهم السلام فرضا ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت
آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه بود لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی خصیصه اولی
آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرمود بنام علمش یاد کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنام کرامت چنانچه خطاب بر آدم علیه السلام گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح
علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا انا نبشرک بغلام
یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب
به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در غیر خطاب در
قرآن مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل وما محمد الا
رسول و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
و نظایر این در قرآن بسیار است نقلست که در قیامت امم انبیا را بنام ایشان خوانند یا امة نوح
یا امة ابراهیم یا امة موسی گویند و چون خطاب بامه محمد کنند صلی الله علیه وسلم گویند تا
چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده و عزت و حرمت او بر تقدیم رسانیده باشند
خصیصه رابعه آنکه امم سابقه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خواندندی و درین
امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء

در تعظیم خلق مر

اولی

ثالثه

بعضکم بعضا و سبب نزول آیه بقول ابن عباس رضی الله عنه آن بود که اصحاب رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را این
ازین معامله ممنوع ساخت تعظیما لشانه صلی الله علیه وسلم تا بعد از آن بیا رسول الله و یا نبی الله
خطاب میکردند خصیصه خامسه آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم
قلیل الالفاظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآن است بعضی گویند عام است مشتمل بر
قرآن و کلام عبارت فصیحه و اشارت بلیغه آنحضرت که انواع عبارت و اشارت از فایض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصیصه سادسه نصرت است بترس در دل دشمن چنانچه
یکماه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطه آن مقهور و مغلوب
و مرعوب گشتندی چنانچه فرمود نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه
سابعه غنایم را یعنی آنچه از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و امتان پیش
ولم بود و حکم غنایم در میان امم سالفه چنان بود که آتش بحکم خود آورندی
تا آتش از آسمان فرود آمدی و آنها را سوختی چنانچه فرمود احلت لی الغنایم
خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین مسجد و معبد آنحضرت گردانیده
و خاک ورا در تطهیر حکم آب داده اند و امت عیسی با این دولت فایز گشته بودند
بلکه ایشان را مساجد و معابد معین بود که قدمگاه انبیا ایشان بود تا هر بقعه که
بشرف قدم پیغمبر گشته بودی و طهارت از دم مطهر و التتاب نکرده و مسجد و معبد
گردانیده آن پیغمبر گشته که جایز الصلوة بودی و زمین بآن دولت مستعد نبودی از جمله مکان خود
نمی دانستندی و در اطراف مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه بردندی که در آن پیغمبر نماز
کرده بودی و به تیمم خود اصلا مرخص نبودندی چنانچه فرمود که جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا
خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلایق مبعوث بوده از جن و انس و هر یک از انبیای ما تقدم بطایفه
مخصوص مبعوث بوده اند و در بعضی روایات نوح علیه السلام بر کافه برایا مبعوث داشته اند
بقرینه ملالات تمام یعنی زمین بدعای وی نماند بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بود نه بر جن
آنحضرت تعمیم فرمود که وبعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشره آنکه انبیا را بوجود مبارکش
ختم کردند که بعد از وی هیچ پیغمبر نخواهد آمد چنانچه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه
السلام در آخر الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد
دین محمدی صلی الله علیه وسلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علماء این امت خواهد بود والله اعلم
خصیصه حادیه عشر آنکه حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قایل وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و در خصیصه لطایف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از
شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود که آنکه حضرت

نقل

مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رحمت بود مر جمله خلایق را از ملایکه و جن و انس و دواب و
سباع و طیور و بهره خلعت وجودش پوشیده اند همه را در ایام حیات و هم در ممات اما ملایکه علیهم السلام
که چون شب معراج بر افواج ملایک بگذشت هیچ یک از صنوف ملایکه در اطباق سموات
نماندند مگر آنکه از آنحضرت استفاضه معارف و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج
مومنین خواهد شد ان شاء الله العزیز و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در تبیان میگویند که چون جبرئیل علیه السلام
این آیه فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی سوال فرمود یا جبرئیل از این رحمت هیچ
حواله وقت تو نیز رسیده گفت بلی یا رسول الله پیش از آن که خورشید سپهر رسالت از مطلع
جلالت طلوع کند عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود شعشعه شهود خود منور گرداند من همیشه
در عاقبت کار و مرجع حال خود متفکر بودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس را آلت
ملاحظه ساخته در خوف و خشیت می بودم چون حق تعالی ذات ترا بر مسند شریف جلالت برسم رسالت
بنشاند مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گردانید و درین آیه کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند بواسطه این تسمیه از حضیض
خوف و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطه ملازمت
تو دانستم یا رسول الله اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت جن آنکه به برکت دعوت و
اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و
رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن تبیین این خواهد نمود ان شاء الله
العزیز و ظهور رحمت او درباره آدمیان مستغنی از شرح و بیان و حقیقت آن در مشروح در آیات و بینات
قرآنست اما مجمل آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دنیا رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران
اما رحمت بر مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمت است بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان بامان
از قتل و نهب و غارت و رحمت بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال سبحانه و تعالی وما کان
الله لیعذبهم وانت فیهم و درین آیت مومنان را بشارت تمامست که هرچه گاه وجود شریف حضرت
نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد بنسبت باهل ایمان و
اصحاب عرفان بطریق اولی از سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات گردد نقل
است که چون این آیه کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محزون گشت
گفت چون من از میان شما بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از برای تسلی خاطر
عاطرش فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از
نزول این آیه فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما ویبقی الآخر و بعد
از آن این آیه کریمه را برخواند و در عین رحمت است بر مومنان هم بمغفرت و هم بشفاعت اما

دستی ست در خبر است که چون روز قیامت شود و جاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر
از برای تهدید ساحت اهل سقر زندان هفت در جحیم را بگشایند از اطراف و جوانب اهل محشر آتش
دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل گوید یا
رسول الله غبار مشکبار از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الهی جل و علا شانه بدان فرمای تا گیسوی
بیفشانند از وی غبار عنبر نثار حاصل آمده ستری شود و حایل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه
دست تعدی زبانیه را از گریبان ایشان کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که بعرض به بنده مومن
رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدوار بشنو روایتی است از ابن عمر رضی الله عنهما
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما من امة الا بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها
هیچ امتی نیست مگر بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی در بهشت مگر امت من همه در بهشت در آیند
و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد نام او مطلع بن جلاله و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل خود بر انبیا
نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت
من بر سایر امم هم چون فضل من است بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه
تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید با او یک کس و پیغمبری دیگر با او دو کس و هم چنین تا ده
و یازده و من بیایم و با من چندانکه شمار ایشان را بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت
یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این چهار گروه به بهشت در آیند
اما نوع اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و نوع دوم در بهشت در آیند
بی حسابی و بی عذابی اعرابی گفت این نوع بچه سبب و عذاب بچه عمل مستوجب بهشت گردند
فرمود بسبب آنکه ان لا نشهد الا الله اند در رحمن اعرابی گفت ایشان را شهد الله که معنی
میگویند گفت بجهت آنکه ایشان به وحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند
و تصدیق وعدهای الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا
باشد گفت بلی بعد از آن گفت مرا از نوع سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب کنند حسابی
یسیر و بعد از آن به بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را حساب
نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و خطایای بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان تحمل نمایند
اعرابی گفت مشرکان چه کنند فرمود بر مشرکان گناه ایشان و گناه دیگران چگونه بردارند فرمود زیرا
که ایشان از برای آتش افروخته اند بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناهان مومنان
نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو
نازل گشته که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع
اثقالهم اعرابی گفت بغیر این هیچ آیة دیگر هست فرمود آری قوله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم

بحون

القيمة ومن اوزار الذين يضلونهم بغير علم اعرابي گفت چه بد بخت طايفه كه گناه ديگران بر گردن
ايشان نهند وچه بزرگوار گردي كه گناهان ايشان بخشيده بگردن ديگران نهند اخبرني عن النوع
الرابع حضرت فرمود كه گروه چهارم بشفاعت من درآيند در بهشت اعرابي گفت سبحان الله
در بهشت درآيند بشفاعت تو حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم تعجب نموده تبسم فرمود گفت
اي اعرابي اما تعلم ان مفاتيح الجنة بيدي وانا خازنها يوم القيمة اعرابي گفت پس چرا با كليد
جنت كه متعهد مفاتيح جنت نباشم اي محمد اگر ايمان بيارم به وحدانيت حق تعالي ورسالت
تو اقرار كنم از براي من در بهشت بگشايي فرمود آري گفت اهل بيت مرا در انجا ره نهند فرمود
اگر ايمان آري اعرابي گفت عرض ايمان كن بر من حضرت ايمان بر وي عرض كرد واعرابي
مسلمان شد بعد از ان گفت يا رسول الله اگر از ما پرسند كه شما كيستيد وشما را چه نام است
چگونه فرمود كه بگوييد مسلمانيم اين گفت اين طايفه را چه مسلم گفته اند فرمود زيرا كه ايشان سالمند
از آتش دوزخ گفت يا رسول الله نام من مطرحت منخواهم نام مرا تغيير دهي فرمود ديگر ترا مسلم
خواند اعرابي باين نام ابتهاج تام نمود است گفته يا رسول الله امت ترا نام خداي مسلم
فرمود آري مومن گفت مومن شان چه اعتبار ميگويند زيرا كه از فزع اكبر ايمنند در روز قيامت
وبعد از ان اعرابي پرسيد كه يا رسول الله مسلمانان گناه كنند حضرت فرمود يا اعرابي لولم تذنبوا
لاتي الله بقوم آخرين فيذنبون فيدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نكنند خداي تعالي طايفه ديگر را
ايجاد فرمايد كه گناه كنند وايشان را بيامرزد وبه بهشت درآرد تا اظهار كرم وجود ورحمت
خود نموده باشد اعرابي گفت الحمد لله الذي جمعني من امتك حضرت فرمود اي اعرابي كدام نعمت
فاضلتر كه حق تعالي ترا از سقر جهنم برهانيد وبعد از كفر بايمان رسانيد واز دوزخ به بهشت
ارزاني داشت وعزي بجزاي جل جلاله ومصطفي صلي الله عليه وسلم مشرف گردانيد وذلك قوله تعالي وما
ارسلناك الا رحمة للعالمين اما انكه گفتيم رحمت بود بر شيطان **نقلست** كه چون حق تعالي ابليس را
مردود ومطرود گردانيد فرشته را تعيين فرمود كه هر روز سيلي بر قفاي لعين ميزد واز ان سيلي
لعين منادي ميگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز ديگر بروي ظاهر بود بعد از ان كه حق سبحانه
وتعالي مقدس نبوي را صلي الله عليه وسلم مبعوث گردانيد واين آيه كريمه وما ارسلناك الا رحمة للعالمين
نازل گشت لعين بناليد وگفت خداوندا من نيز از عالميانم مرا ازين رحمت هيچ بهره خواهد رسيد
حق تعالي بان فرشته خطاب فرمود تا از تشريف سوز ملعون ضرب طپانچه را كه هر روز را باز دارد
تا او نيز از رحمت وجود محمدي صلي الله عليه وسلم نصيبي يافته باشد **بيت** نور شفاعت تو اگر
پرتوي زند ابليس را ز رحمت عصيان دهد خلاص **نكته** اي درويش وقتي كه شيطان
لعين را بركت وجود محمدي از ضرب طپانچه ملكي برهانيد اگر مومن عاشق عارف محمد را بدولت
متابعت بسعادت شفاعت الكفرة از حنك زبانيه دوزخ نگاه دارد از كرم الهي غريب وعجيب نخواهد بود

بمن

اما انكه گفتيم رحمت است بر همه دواب ووحوش وسباع وغيرها **نقلست** كه در عام ولادت حضرت
قحط وغلا بمرتبه رسيده بود كه باغ وراغ را برگي سبزه وتازه نمي بود وصحرا وبيابان وكوه خشك
يافت نبود نه زرع را فروغي بود ونه فرع را شير ودرختي بولادت چندان خصب ورفاه
وبرگ ونوا حاصل آمد كه ان سال بقلب بعام الفتح شد وهمه حيوانات دل آسايشي از محنت
ومشقت بر آسودند وهر گاه كه باران باز ايستادي آن حضرت از جناب مقدس واهب
العطايا مسالت نمودي في الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطايا بر برايا مفتوح گشتي
چنانچه بعضي از ان در محل خود مبين خواهد شد ان شاء الله وحده وگويند در ان وقت كه
حضرت مقدس نبوي صلي الله عليه وسلم از مكه هجرت فرمود قحط بمرتبه رسيد كه بخوردن جيف
وكلاغ محتاج گشتند تا ابو سفيان را بمدينه فرستادند باستعانت وحضرت بشفاعت
عثمان رضي الله عنه درباره ايشان دعا فرمود تا قحط وغلا بخصب ورخا مبدل گشت ومثل اينها
واقعات از ان حضرت اكثر من آن يعد ويحصي بود ودر رسيده واما انكه گفتيم كه حيوة وموت
آن حضرت برامت رحمت بود آنست كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم خود فرمود كه حيوتي
خير لكم ومماتي خير لكم يعني هم حيات من بر بود شماست ومماتِ من حيات من بجهت دفع
مشكلات وحل معضلات شما مي نمايم وهرچه شما را مهم است در تحصيل ان مي كوشم ومماتِ
من بجهت انكه هر روز دوشنبه وپنجشنبه اعمال شما بر من عرض ميكنند هر گاه حسنات بر سيئات
راجح است بان مسرور مي گردم واز قبول حسنات وغفران سيئات مي نمايم واگر سيئات را
رجحان است از براي او استغفار ميكنم تا سيئات او را عفو فرموده صحيفه اعمال او را ازان پاك گردانند
گفتند يا رسول الله ذات ميمون وبدن همايون شما در قبر پوسيده وريزيده اين نوع معامله چگونه
بتقديم توانند رسانيد حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم للانبياء حرام علي الارض واجساد الانبياء
لاتبلي في القبر مگر ندانسته ايد كه گوشتهاي انبيا بر زمين حرام است واجساد ايشان در خاك
نريزد ودر روايتي ديگر آنست كه انبيا در قبر خود زنده اند وبخدمت حق سبحانه وتعالي مشغول والله
اعلم **خصيصه ثانيه عشر** قال الله سبحانه وتعالي انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا و
داعيا الي الله باذنه وسراجا منيرا حضرت جلال احديت سبحانه وتعالي درين آيه كريمه جناب
محمد را صلي الله عليه وسلم به پنج نام مي خواند ودر تحت هر اسمي معني خاص اراده مي فرمايد معنا
شاهدا للانبياء ومبشرا للاوليا ونذيرا للاعداء وداعيا للاتقيا وسراجا منيرا للاصفيا و
قيل شاهدا للعارفين ومبشرا للمومنين ونذيرا للعاصين وداعيا للمحبين وسراجا منيرا للمتقين
وقيل شاهدا علي امتك بانهم تصدقوا ومبشرا يعني بالجنة للمومنين ونذيرا للكافرين وداعيا
خلقه الي دين الله وعلي عبادته باذنه بامره وسراجا منيرا اي نورا مضيئا للخلايق ولبشر المومنين
بان لهم من الله فضلا كبيرا وهو الشفاعة والجنة والروية وبعضي گويند مبشرات برعايا

وارحم تعالي

و نذیر است هر مطیع را خانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین وانذر
الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم ما خیان
گوئیم بشر المذنبین بفضل الله وانذر الصدیقین بعدله وآن حضرت را سراجا منیرا خوانده و مفسران
گفته اند که مراد از سراج منیر در آیه آفتاب است و درین تشبیه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول
آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد
و وجود محمدی صلی الله علیه وسلم آفتابیست یگانه و بی نظیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را
بلوامع انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه آفتاب ظلمات این جهانی را متلاشی و مندفع
میکرد و کذلک آفتاب جهانتاب وجود باوجود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات آن جهانی
مضمحل و مرتفع میکرده و دیگر آنکه بطلوع شب و روز متمیز شود و کذلک بسبب طلوع نور محمدی صلی
الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز گرد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل
و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس می تابد کذلک بعثتش در دنیا بر خلایق از اسود و ابیض
و احمر و اصفر و جن و انس و نوع و جنس نافذ چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش
در روز قیامت بر همه است از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد و زن
و مرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بها لم
ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرع ملکی طالع گردد نور و ضیاء کواکب
ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا هیچ کواکب را اثر در ذره انور
در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک
رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیاء و مرسلین که هر یک کوکب فلک و تمکین بوده
اند در پرده اختفا و مستور در حجب استتار محجوب میکرداند چنانکه در کسوت تمثیل ارباب اشارات
تبیین آن فرموده اند **تمثیل لطیف** درویشی دلریشی صافی عاشقی سوخته غم اندوخته
میگوید که شبی با دیده پر خون و سینه محزون تماشای این سقف نیلگون و فضا در دوران آسمان
گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زیناها للناظرین است بیرون آمدم و
از بیم سوز عرض عبد از او ... و یتفکرون فی خلق السموات والارض
در وی نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک کشیده
مشاطه قدرت مقنعه دعوی شب را بر روی عروس جهان افگنده باز سفید خورشید را
استاد صیاد حکمت در کمینگاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه
شب جهت تحصیل دانه کوکب میل مزرعه فلک نموده **بیت** باز روز از آشیان بگشاد پر زاغ شب
در وکرش آورده منقار مختفی کرده شبی زنگی سیاه روی خورشید را در قعر چاه ماه را دیدم که تاج
بر سر نهاده و دواج سنجاق دربر افگنده در غره با سم هلال غره بوده در وقت بدر چون صاحب با قدر

برگزید نقره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر گشته
عطارد را دیدم غضنفری تمام چون دری در درجی یا چون دری برجی گاهی از نقطه دریای قیر توک خامه ریخته
شب از مشک اذفر رقم میزده و گاهی از قاروره کافور بیاض رزین نقش بیاض دیباجه روز ظاهر میکرد
زهره دیدم با چهره آراسته و جبهه برآراسته از طاق فیروزه بستی در بچه خود پرستی چهره بجاهلیان نمود و دل
و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ صلا بوده مریخ را دیدم که از توبیخ ایمن شده و بر فلک سیر آسمان روز
خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته و دماغ زنگاری معلق از سست
آویخته مشتری را دیدم در لباس مشتری بغزار رابع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال
خود گردانیده و بتخت و اپسند حکومت و مسند قضا و افتاء باز نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل در چهره
بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده و رقم شقاوت بر چهره ارباب شقاوت
مرتقم گردانیده قطب را دیدم که با وقار و سکون بی میل و حرکت بر تخت فلک نشسته انوار نجم
اشکیسی ... تنافس نموده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت ربوده
ثریا را دیدم نمونه ... و قدم ثبات خوشه چراغهای شب برآمده در یک جای جمع آمده با خون اشک
یمانان بر روی فلک کبود و خوش سوگوار بردن رودان گشته با چون خوشه پر چینده دانه در خورد بخشش جهانیان
عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سرمایه فراشان در درون خرگاه زرفشان و شادروان در آسمان نهاده
با چون ترازو گشته ترانه وردگان آسمان بر سه حلقه سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را دیدم
بر مثال عمود میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان مرتب نهاده با چون جوب ... خط
خورشید بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک
دست و پا دراز کشیده ... بلکه چون آیه سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع
قرائی گشته **مثنوی** هم چنین هر یک ز اجرام سپهر شسته از سرچشمه انوار چهر ثابت و سیاره چون
شاه عروس دست در گردن بخت انجمن **حاصل الکلام** که بنظاره هر یک این اجرام مشغول می بودم و تفرج
یک یک از اجرام می نمودم تا گاه طلوع خورشید از افق ابهت جمال نمود و بام رواق آفاق را زر اندود
گردانید و سیاه بافت شب حله شب اندر روز صبح بافت و آفتاب سر جود و جمال محبوبان دل بند از
جیب فلک آئین تافت زاغ شب بآشیان عدم بازرفت همای همایون بال صبح در فضای
عالم پرواز کرده پرواز آغاز کرد حبوب نجوم بمنقار شیخ از سکره نقره گین آسمان برچید از بیم
صولت و دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشته زهره زهره دیده عطارد را قلم از دست افتاده
مریخ را توبیخ پیش آمده مشتری را رابع نمانده زحل را محل گشته ثوابت و سیاره از رواج قبول بقبض
احوال افتاده **مثنوی** چون سپاه صبح برآورد علم منهزم کرد شب زنگی حشم صبح برآید ز مطلع لاجورد
شنید نجم از فوج تیر گرد ای درویش تقریب این معنی نکرد مدان که در آسمان این دو فلک چنین اگر
فلک عقل نظاره کنی محمد صلی الله علیه وسلم با سایر انبیاء علیهم السلام بر زن ... نمای

آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودی که خلعت قبای بر بسیط غبرا بوجود آورد زبان نغمه دعوای ربنا
ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت منور گردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان اصطفا
زهره باشد مرا منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفه تدریس فلک بر ربع ما
تسدیس در ربع تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام
سبع مجروح مستان شراب شوق نوشیده شتری نبوت و فتوت پوشیده اگر پوشیده مشتری کم دارم
اما ایوان کیوان اجابت مشتری منم ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم علیه السلام چهار دره وار در دو غنیمی
بارها رفته ام و قلم نجوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر نهست لاجرم برای [illegible] خلعت عطارد [illegible]
منم واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حلق جان من نهاده اند و فرمان یکباره
احد نیم گردانیده مریخ آسمان توشیح منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام
سالها بر مسند خلافت [illegible] با قدمی [illegible] زمانه تو برده ام و بر [illegible] لاجرم شیر واقع بفلک با طالع منم یا
داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت [illegible]
[illegible] بین السماء والارض طایر [illegible] لاجرم نسر طایر بر فلک [illegible] منم ولسلیمان الریح غدوها شهر
ورواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکون [illegible] که بر بنیت قبطیان و [illegible] فرعونیان رکوئی نموده
ام [illegible] طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم وکلم الله
موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند با هفت برادر کهف ایمان و غار [illegible] منم و چون بنات النعش بر فلک
بر نعش هم سر گردانیم و کلب [illegible] دارد و از [illegible] آستان ما دارد لاجرم بنات النعش فلک [illegible] ماییم
فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت علیه السلام اشک [illegible]
[illegible] بر چهره زرد من [illegible] چون پروین [illegible] لاجرم بر آسمان [illegible] پروین منم وسیدا وحصورا
ونبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بطالع انوار [illegible] بر فلک [illegible] تقدیم
خبری چون ماه سرعت [illegible] لاجرم بر آسمان جاه و ایوان [illegible] منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده اید که پیش از ظهور [illegible]
اعظم نبوت من [illegible] و جهانیان را کفایتی نموده اید اما اکنون دیده بر رسالت و کوکبه
جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کوکب را ظهور نماید که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
[illegible] بپیش صورت خوب تو ماه را چه بها بجنب خاک در [illegible] را چه بها [illegible]
وکل [illegible] از شرم [illegible] کیاه [illegible] تو [illegible] خلاص پس روز و شب طفیل تواند
تو در [illegible] سفید و سیاه را چه بها اگر بجای تو جای خورم گنه کیری بپیش رحمت آیت رحمت گناه
را چه بها بسوخت [illegible] عشق [illegible] چو آتش آمد [illegible] را بقا ای [illegible]
چون جلایل [illegible] و براهین غیر [illegible] ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم [illegible]

افغان

رخشان و سراج وهاج بود نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظر بر
سنگی اصلی افکند لعل و عقیق می کرداند اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و
شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ غریب و عجیب نباشد
اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب است پس چرا تنها نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد
جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه
اگر آفتاب کیفی ضعفا است و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از علامات وسلالة الخضرت بر
داشتی سراج فرمود تا فقیر و غنی و علی و دنی از استفاضه نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت مشعل و شمع
نفرمود زیرا که مشعله در بادشاهان و اصحاب ملکست و تاج و تخت و سیاست و شمع مخصوص فقها و ارباب
حکمت و وجاهت و چراغ مونس فقرا و غربا و مفردان زوایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیده
گناه و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را از آه امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آن حضرت
محروم نخواهند ماند که انها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی هست که در آفتاب نیست
مثلا از یک چراغ صدهزار چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهانی از خس و خاشاک توان سوخت
کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صدهزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و
عبادت از انوار رسالت و شمع جمالش افروخته گشت و فردا صدهزار هزار خرمن خس و خاشاک
عصیان و نسیان و [illegible] و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد رباعی
اندر اگر اطاعت محمد باشد گنجش ز شفاعت محمد بخشد کرمت امید رحمت عاصی بعطای او مرا همت شفاعت
محمد باشد نقلست که موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میگویم بخواهم که از خزاین
رحمت خود نشانی بمن ده تا دانم که خزاین بی نهایت در دنیا نظیر کدام است فرمود ای موسی در
خانه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و مصاحبان خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغ
برافروزند بعد از آن چراغها افروخته فرمود که ای موسی از آن آتش که تو افروخته بودی هیچ کم
موسی علیه السلام گفت نی خداوندا فرمود خزاین رحمت وجود و کرم من همچنین قیاس کن که
صدهزاران هزار فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود وا گر کردم یک ذره نقصان بخزاین جود و احسان
من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام آفتاب نخواند
و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه سیوم آفتاب را انتقال از مکه و مدینه ممکن نبودی و سری از مسجد
اقصی بمقام قرب قاب قوسین او ادنی منحصر نگشتی از انجاست که بعضی از حکما بران رفته اند
که چون دبی در چراغی دمند تا آن نور آرد و مشتعل گردد گویند آن آتش باز بکره بازی متصاعد
میشود که از انجا نزول کرده بود کذلک وجود محمد صلی الله علیه وسلم را چراغ خواند تا بدم مکرم
آن روح القدس نفخت فیه من روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
از قندیل قالبی منبه [illegible] گشته بعد از انجلا و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدأ و الیه یعود حسن

الله مهدی بیت ای چشم چراغ دل آخر نظری کن وای آب حیات جان آخر گذری کن راه دل ما دیده
بربسته ز غبار غم از باغچه رفت بگشای دل ما را که رسیدی چون مه طالع شد سوی بر من بگذر چشم
وقت سوی بر ما حلوای مرادا بر ذوق نی آید نوبت ز لعل خود الهم که شکر بر ما خوش گفت حسن
اندر شب تنهایی کای چشم چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر کرد
بعضی گویند سراج بر دو گونه است که تو مشوش خاطر است و منیر منور صبر پس تقیید بمنیر فرمود
تا دلالت کند بر آن که دلها عارفان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد
بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست الا آنکه تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی
نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا بباد منطفی گردند و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ
وجود محمد صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی منطفی و بهیچ صاعقه مغلوب نمی گردد بر بیدن لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفه دیگر میگویند در تقیید بمنیر که چراغهای عالم شب
روشن بود و در روز بی چراغ وجود محمدی منیر است یعنی هم در شب دنیا نوری دهد و هم روز عقبی
این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تقریر نموده اند که چراغهای
عالم دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ محمدی منیر بود یعنی
افروزنده بود نه سوزنده بیت ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار بارک الله چشم بد زان
روی تنها دور دار من نه آنم کز درت سر برکشم تا زنده ام گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار خصیصه
ثالث عشر از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علمای گویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
از جمیع انبیا ممتاز است به ده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون در دار فنا رحلت کردند بساط
ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا
با نقطاع دنیا آمد دویم همه انبیا علیهم السلام طالب رضای حق تعالی بودند چنانکه موسی فرمود علیه السلام
وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی بود صلی الله
علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سیوم آنکه همه انبیا علیه السلام بخدای تعالی در طلب
رضای حضرت قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه السلام قسم یاد فرمود که لعمرک چهارم آنکه مر موسی
و هارون را گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا بدان تدارک غلظت او بکنند و خواجه ما را گفت
واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه انگبین بود در شهد خوات
سخت پرورده و اهل مکه مخمور المزاجان کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت
مخلوط ساخته سکنجبینی سازد تا رافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج مستقیم ایشان
بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم که همه انبیا علیهم السلام در قران بنام علامت خواند و خواجه ما را بنام
کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم چشم تا چون الم سا الله بنظر ان خوش [illegible] را ایشان [illegible]

دری

اسم

۵۱

میکردند حق تعالی جواب نگوید کان را هم به پیغمبران ایشان حوالت می فرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنراک
فی ضلال مبین حق تعالی نوح خطاب فرمود که جواب ایشان گوی که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه
السلام او را گفتند انا لنراک فی سفاهة جواب قوم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی
را گفت علیه الصلوة والسلام انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او انی لاظنک
یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل و باقی برین قیاس اما چون نوبت به دور رسالت
حضرت سلطان تخت جلالت رسید صلی الله علیه وسلم هر سخنی ناداشته که از کفار رسمت ورود می یافت
حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب ایشان می فرمود تا ابوالبختری بن هشام مر آن حضرت
را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل گردانید ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
دیگر شاعر و کاهن گفت جواب داد وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیگر او را ساحر گفت ان هذا
الا سحر یوثر ولید مغیره بود حق تعالی او را به مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف
مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن
عاص بن وایل سهمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاد و دشمن او را
ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر فراوان نظر این بسیار است
ششم تعظیم عطا کرامت فرمود یعنی همه انبیا را علیه السلام بعد از دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را
پیش از سوال نوال ارزانی فرمود و انجنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم
خلق و امر از عرشیان و فرشیان ملکیات ملکوتیات بهتر و خوشتر بودند آنحضرت را کرامت فرمود
تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی کعبه را برگزید و فدای وقت بی منقبت محمدی گردانید صلی الله
علیه وسلم فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت خود را برگزید محمد داد صلی الله علیه وسلم
الا ان محمدا انعم علیه عطا من لا یخشی الفاقة از عبادت جهاد برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم از سعادت قصر قبول و مرتبه وصول را برگزید و محمد داد صلی
الله علیه وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها نام محمد را برگزید و محمد داد صلی الله علیه و
سلم وما محمد الا رسول و از جامها عشق و محبت برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم یحبهم و یحبونه
و از روزها روز جمعه برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم
الجمعة الآیة از شبها شب قدر برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر
و از شهرها مکه را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر ام القری و من حولها و از ماهها ماه
رمضان برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از یاران ابوبکر
را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم والذی جاء بالصدق وصدق به و از کهول عمر را برگزید و محمد
داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین و از اغنیا عثمان را برگزید
و محمد داد صلی الله علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما و از اصفیا امیر المؤمنین

امام المتقین علی ابن ابی طالب را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا واز
بنات فاطمه رضی الله عنها را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی واز ذریات حسن و حسین
را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین واز آیات بینات
والقرآن برگزید محمد داد صلی الله علیه وسلم الکتاب از زنان مبارک واز ملک و آدمیان دین خلیل
برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم واز کوههای مرده صفای برگزیده محمد داد
صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله واز مکانها مساجد برگزید و کعبت
داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا واز علم تقوی را برگزید و محمد
داد صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر واز جهان عرفان توحید را برگزید و محمد داد صلی الله
علیه وسلم والهکم اله واحد واز گلستانها بهشت را برگزید محمد داد صلی الله علیه وسلم اعدت
للمتقین واز باغستانها فردوس را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات
الفردوس نزلا واز علویات عرش را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین
او ادنی واز سفلیات حرم را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم حرما امنا ویتخطف الناس من
حولهم واز نسوان نه زنان برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء
واز اخوان اصحاب را برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا واز عددها شهر را
برگزید و محمد داد صلی الله علیه وسلم فیه شفاء للناس واز خوابهای خواب صالحه برگزید و محمد داد صلی
الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق واز آبهای چهار جوی بهشت برگزید و محمد داد صلی الله
علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الایة واز کردارهای نماز برگزید و محمد داد
صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر واز گفتارها ذکر لا اله الا الله برگزید
و محمد داد صلی الله علیه وسلم قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم واز بنی آدم محمدیان را برگزید
و محمد داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس واز هژده هزار عالم محمد را برگزید صلی الله
علیه وسلم و بما محمدیان داد ولقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا بیت ای از غبار
کوی تو خاک وجود آدم خاک گرد ره کوی تست هژده هزار عالم اگر دیدت آفرینش از آستان
جاهت ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز غبار رهت لی بر دامن تو ننشست سلطانی
دو عالم ارزانی شد ترا مسلم خاک وجود آدم روزی که ای سرشتند از بحر نور عشق کردا
قیاس شبنم گر آمدی بصورت از انبیا موخر بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم هشتم
از عطای مخصوصه حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که بان از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود نفی
خطا و زلت بود و آن چنانست که زلات جمیع انبیا علیهم السلام در قرآن یاد فرمود و بعد ازان
منت بر ایشان نهاد و از ایشان درگذرانید چنانچه در باره آدم گفت علیه السلام وعصی آدم
ربه فغوی و بعد ازان ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در باره موسی

علیه السلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در
باره یونس گفت علیه السلام وذا النون اذ ذهب مغاضبا و بعد ازان ذکر عذر فرمود فنادی فی
الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و استجابت دعاء
وی چنین فرمود فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در باره داود گفت علیه السلام وظن داود
انما فتناه فاستغفر ربه بعد ازان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت ولقد فتنا سلیمان
والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا انجا فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام
برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم در باره او اول ذکر عفو فرمود
بعد ازان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم و ما تاخر
را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه
امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب نبوت پنج جز است اول صفوت وآن
آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت وآن ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله
ابراهیم خلیلا سیوم قربت وآن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رفعت
وآن مر عیسی را بود علیه السلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت وآن مر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کنند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین و باهم میگفتند که آدم را
حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته و ابراهیم را حق تعالی به خلت فراگرفته و موسی را نجی
گفته و عیسی را کلمه و روح خوانده پیغمبر علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد و گفت
کلام شما را شنیدم هم چنین است که آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی
روح الله چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ولا فخر و بعد ازان صفوت آدم ممزوج
بمعصیت گشت وعصی آدم ربه و خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان
یغفر لی خطیئتی و قرب موسی علیه السلام مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و نعت
عیسی علیه السلام مقرون بتهدید و توبیخ و جنایت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من
دون الله و محبت صلی الله علیه وسلم مقرون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا دهم از خصایص معجزه محمدیه صلی الله علیه وسلم آنکه بود که ترکیب وجود سایر انبیا از آب
و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مشید القواعد ممهد المقاصد گردانید سر مبارکش
را که سراپرده سلطان عقلست از برکت ترتیب فرمود و چشم نرگسینش را که دو روزنه
نور گذار قصر وجودست از جنات زینت داد و گوشش را گردید با لکانه این گوشک رفیع آشیان آب
از غیرت ساخت و زبان گوهر او را افشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان بخش او را
تسبیح لطیف فرمود و روی میمون با نور و صفا او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص

و دل مقبل لوا از رحمت و نوال باد و دار و رواز شفقت و مهر دو کف بر آسیائی لوا از شمایت و شمولات سنبل
صفات او را از نبات جنت و آب روان با بربان روان شد جنت مرتب و مزین گردانید بعد از ان
که گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته عالم
کون فرستاد و فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانند و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری
استقبال نمایند تا ما قدر و قیمت و شکر این نعمت مکرم حضرت خداوندی جل و علا بتقدیم رسانند
بیت ای کفته لطف حق بجوئی خود شنا ما از کی و مدح و ثنای تو خود کجا ما خود کریم تا ثنای تو
دم زنیم در عرض لولاک و لولاک والضحی والفجر لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای کرد داد
با و نام مصطفی از آزاد مصطفی و شعار تو بندگی سلطان هر دو کون سرا پرده جها هر چند انبیا همه پیش
از تو آمدند چون پس روان همه تو گردند اقتدا تشریف سایه تو زمین کر یافتی در چشم آفتاب
شدی خاک تو توتیا خصیصه رابعه عشر تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و لطایف
شریفه در فضایل اسم محمد بعد از ان مرقوم قلم بیان انشاء الله تعالی خواهد گشت اما انجه از تواریخ
لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اولی امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد المیم معناه
امین مکنون والحا معناه حبیب محبوب والمیم ثانی مبارک میمون والدال دین مخزون و بعضی
از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت از منت است و حا اشارت است محبت
و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال بشارت بر دوام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول
نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو باز داری از آتش و بحرف دوم القا محبت نمودم
در دل تو و امت تو تا غم من بر من بگزینند و بحرف سیوم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم
و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نگهبانم و دین امت ترا تا قیامت از
زوال نگاه دارم لطیفه ثانیه در ریاض الی هیکل میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام
در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید بپرسید که خداوندا محمد کیست
که نام او با نام تو ملقب است فرمود فرزندیست از فرزندان تو میم اول کنایت از ملک من و
حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال از دیده اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود
و دین اسلام که هیچکس شفیع روی او نکند و درود بروی نفرستد مگر که او را در بهشت آدم بعجل که خواه
مبدار لطیفه ثالثه محمد چهار حرف است چنانچه الله چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت
از عالم کبیر از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان و زمستان
و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمیست بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و کذلک صلاح دین در فرائض است و سنن و تابعات فرائض بچهار حرف اسم الله
بازبسته برعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و سلم علی المسمی بعد الاسم الشریف لطیفه رابعه
حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود اشتقاق فرمود دیگر آنکه نام آنحضرت حبیب است و دیگر محمد و محمد از ان

دو نام مشتق و از این معنی بود که ابو طالب در قصیده خود که مدح آنحضرت فرموده بود باین تخصیص نمود
شعر و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه عشر ابن عباس رضی الله
عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود جبرئیل صلوات الله و سلامه علیه آمد و
گفت خدای تعالی سلام میرساند و می فرماید سوگند بعزت من و جلال من که عذاب نکنم از امت
تو هیچ کس که هم نام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامسه عشر تخصیص امت
بود تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید
و این معنی لوانی امم را اسلم بنود سیم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید و این
معنی چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه امم سالفه گردانید
و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم
بیشتر گردانید تا بحر مود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را
ساخت چنانکه فرمود انی لارجوا ان تکونوا ثلثان اهل الجنة هفتم امت او را بقحط عام هلاک گردانید
هشتم امت او تمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر ایشان بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه انظار و
تکالیف امم سالفه از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سادسه عشر
آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در صفت امر بظهور خواهد پیوست اول
آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بر دارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض
دوم آنکه مرتبه شفاعت با نحضرت منحصر در میان اهل موقوف چنانچه در حدیث بود که خلایق بعد از
آنکه از همه انبیا نومید شوند با نحضرت منتجی گردند و آن حضرت بشفاعت ایشان قیام نمایند و
شفاعتش مقبول افتد چنانچه در احادیث و صحاح وارد گشت دوم آنکه بشفاعت آنحضرت
بسیار بی حساب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردانند سیوم
جماعتی که مستوجب دخول جهنم شده باشد بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در
دوزخ ایشان را بواسطه معاصی در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آورده باشند پنجم گروهی
که در بهشت بتفضیل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آن حضرت درجات ایشان را
بلند گردانید ششم شفاعت آنحضرت در باره بعض از کفار از برای تخفیف عذاب او
قبول فرمایند چنانچه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم از برای مجاوران مدینه چنانچه فرمود من
استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها نهم از تشریفات قیامت
که با نحضرت مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دست آنحضرت باشد نعت که ان لوا را هزار
ساله ارتفاع باشد و قبضه او از نقره بیضا است و سنان او از یاقوت حمرا و زه جبه او از زمرد
خضرا و مراد او سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر روی سطر

مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله
چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی
المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمامی
انبیا از آدم تا به عیسی علیهم السلام با سایر صدیقان و شهدا و کافه اهل عرفان در حوالی
لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از ایشان براق و حله و تاج حاضر گردانند از برای حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و
لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش آن حضرت
ببرند و این لوای حمد بدست شاه مرتضی علی کرم الله وجهه داده و این افواج و این اعلام
الویه در ساعت لواء الحمد درآیند و هر که طریقه متابعت سنت محمدیت صلی الله علیه وسلم سلوک
داشته باشد همراه به سلامت و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک کما بعثت
بالسید الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و در وجه تسمیه آن لوا بلوا
الحمد و در بعضی تفاسیر بحر العلوم و در بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین منظور رسیده که چون
آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود متصلا
بیان خواهند گشت و در جواب الحمد یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود و در آن حین گویند
نور محمد صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت و در حین عطسه
از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مروارید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد
که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تمنای مشاهده نور محمد در دل مستعلی گشت
و آن نور را از پیشانی او بر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش در آوردند آدم علیه السلام
چون در آئینه اظهار نور سید ابرار علیه السلام دید فی الحال انگشت مسبحه بر آورد و بشهادتین
مبادرت نمود و این سنت در میان اولاد و ذریات بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صفحه
دل و جان برقم صدق و ایمان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن و برکت
خیر و سعادت قرین و حلیف آمد و اولادی در جانب یمین او بودند سعادتمند و القاب اصحاب
الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمار آدم نبودند از این سعادت محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام
جمال محمدی علیه الصلوة والسلام در آئینه سبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزند از غیب بظهور آید
هدیه با او ارزانی دارد اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از ثواب
کرار خزانه بی کرم فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست اگر بر زبان من اجرا فرموده و از ثواب
آن نموده من ثواب این حمد خود بآن فرزند دلبند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد
لوائی پیدا فرمود و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بآنحضرت سید الانبیاء علیه الصلوة والسلام اختصاص فرموده

نقلست که بر این لوا از خالص جلاجل باشد آویخته و در هر یکی از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حوران
نشسته با جمال و بدست هر یکی براتی داده و در آن براة معین ازواج اهل جنان نموده و حوریان
در عرصات آن قیامت منتظر ازواج و طالب جفتان خودی باشند تا هر کدام از حوریان با جفت
قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نامزد خود را بر تخت باز با خود
قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آنکه ملایکه در زمان شود تا آن علم را بردارند ملایکه از
حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی ابن ابی طالب کجاست
علی را حاضر گردانند کرم الله وجهه تا آن لوا را چون گلدسته بر دست از پل صراط بسلامت بگذراند
و در روایتی هست که حق تعالی بادی از نسیم شمایم جنت بوزش شد تا علی عالی همت علم را با لوا
برداشته بفضای جنت آورده گویند آن علم آن لوا بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد
اولیا بر آن علم بر مثال جواهر نوابر در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و بثبوت پیوسته که تا
آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از
صحرای عرصات بروضه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند
انگاه خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه
آن لوا بلواء الحمد بر این معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگشاید
در بهشت بگوید نقلست که چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید منم محمد
خازن گوید فرمان اکبر جل وعلا چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم مگر از
نو و در از برای آنحضرت گشاده بکن سرای جنتش در آرد و امت او پیش از همه امم
به بهشت نزول کنند والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض کوثر است چنانچه آیه کریمه انا
اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد تشریف
ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فرموده مفسران
را در مقام محمود سخن است بیشتر ایشان اند گران مقام شفاعت است که در مقام عظمت
قدر و منزلت آنحضرت است و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقول است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که روز قیامت من و امت من بر تلی
باشیم و حق تعالی مرا حله پوشد پس مرا اجازت سخن گفتن دهند تا آنچه اراده او بود
بگویم مقام محمود عبارت از آنست قولی آنست اول کسی که در قیامت حق تعالی
بخواند من باشم و چون بجانب قدس اکبر در آیم بکلیم الهی جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را
بمن فرستاده حق تعالی فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد
من بشفاعت خلایق مبادرت نمودم مقام محمود اینست قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که
رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید یبعثنی فیقعدنی معه علی العرش و یراه یجلسنی معه

در حدیث صحیح آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند انا اول من یقرع باب الجنة

علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی وکان قاب قوسین او ادنی است
و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبویست صلی الله علیه وسلم و کذا ذکره الشیخ الرشید
الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار تشریف **بهفتم** اعطا وسیله است و وسیله عبارت است
از درجه که در بهشت اعلی درجات بهشت است ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود سلوا الله الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند یا رسول الله
وسیله چیست گفت اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد امید میدارم که
امروز من باشم و انچه ذکر امید کرده است حسن ادبست والا آن حضرت متعین است بآن
مقام و درین مقدار از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه
کتاب قبل ذکر اخلاق و ذکر حسن صورت و غیران درباب معجزه مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز و بالله التوفیق **مقاله ثانیه** در ذکر فضایل حضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله
اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از فضلا آنکه هیچ دقیقه را از مرعی نداند
و کما ینبغی عنان تعقل شهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور می گردد
یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق ارباب اشارت **وظیفه اولی** در ذکر تفضل آنحضرت بر
ارکان ممالک رسالت و اعیان ممالک جلالت علیهم السلام اما تفضل حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضل آدم به بیست وجه مبین گردد **وجه اول**
آنکه آدم صفی را علیه السلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و بدین
سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم
سایه نبود چنانچه درباب معجزات مبین خواهد شد و آن علامات جان و دل است
از صفات آب و گل است دوم آنکه در شب تار روز آنحضرت مرتبه اشتغال می نمود که
از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان بوی می دید که در روز روشن سیوم
عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم
آنکه قدام و خلف در رویت آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است
پنجم آنکه در خواب و بیداری تفاوت نمی کرد تنام عیناه و لاینام قلبه **وجه دوم** آنکه تخمیر طینت
آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت چهل هزار سال بود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا اما نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم سیصد و نیجاه هزار سال پیش از خلقت آدم
در نور احدیت خود بیرون آورد که انا من نور الله والمومنون منی **وجه سیوم** آنکه ادم را گل
آدم را از آب جنت سرشتند و قالب محمد صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین **وجه چهارم** درباره آدم فرمود و نفخت فیه من روحی و در حق
حبیب خود گفت و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح بدن آدم مرتب می باید

لطایف و

و بروح محمد صلی الله علیه وسلم روح نشره نمایی آید **وجه پنجم** ادم را علیه السلام تعلیم اسما بود و علم
آدم الاسماء و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق و تفهیم دقایق کما قال سبحانه تعالی الرحمن
علم القرآن **ششم** آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانید اسجدوا لادم و خواجه ما را مقتدا
همه فرشتگان و امام پیغمبران گردانید **هفتم** آدم را روز اول یک سجود بود خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محفل مشهود و لوا ممدود جل ذکره خواهد بود **هشتم** تخت
ادم علیه السلام بر اعناق ملایک نهادند و بهر اطراف بهشت در آوردند روز قیامت خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان چنانچه آگهی در سایه آن لوا باشند آدم و من
دونه تحت لوای **نهم** آدم علیه السلام بر اسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدسی بردند تا فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **دهم** دیو آدم را اغوا کرد تا وی را بزلت افکند فوسوس لهما الشیطان و
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت کرد تا دیو را بایمان در آورد و اسلم علی یدی **یازدهم**
آدم بزلت مبتلا شد و آوازه عصیان او در اطراف و اکناف عالم انداختند وعصی
آدم ربه و خواجه ما گناه ناکرده او را از مغفرت او در اطراف و اکناف عالم منتشر گردانید
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر **دوازدهم** آدم علیه السلام را عتاب پیش آمد و
عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم **سیزدهم** آدم را بیک زلت
از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه کاران را این صاحب دولت را با صد هزار صغایر
و کبایر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله **چهاردهم**
آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گناه کار
این سید را صلی الله علیه وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی کرده اند ما اصابکم من
مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر **پانزدهم** آدم را علیه السلام دویست سال بیک زلت
بگریانید تا توبه او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست
ساله او را بیک ندم امرزیدند **شانزدهم** آدم را بیک زلت بجرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول
گردد برکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه
خود بیرون آیند منی ثلث ساعات اقول عفوت **هفدهم** ادم را علیه السلام بدر قوالب
بشر گردانیدند و روز قیامت همه را از معدن متابعت او بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بدر ارواح گردانیدند و همه ارواح خلایق از نور او
بیرون گرفتند که انا من الله والمومنون منی **هژدهم** در زبان آدم علیه السلام تاب غالب آمد
جاز الطینه در عالم بال ولایت خاک کشید اهبطوا منها جمیعا در دور خواجه ما صلی الله علیه

وسلم چون مستولی شد غالب را از عالم خاک بولایت پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی نوزدهم در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی و دیو ظلمانی سجده ای و ابی واستکبر
وکان من الکافرین در زمان سید عالم صلی الله علیه وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم
شیطانی علی یدی ترجیح بیستم مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام آتش حکمت
بر دیگران خلقت بر افراختند دیگ جهانی در جوش آمد چلاب کونین را چاشنی گرفتند
آدم صاف رفتن آمد و ابلیس دردی آسمان صاف زمین برو آسمان بر آمد یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة دردی آسمان تنگ زمین بنشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم
صاف در جوشش کونین بود و دیگر باره در زق و خوانه بهشتش بکوختند دیکنان امتحان
بیالودند جرم که جبلی ذات وی بود بنشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و خلاصه
بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و ازین باب زیادت تحقیقات در تفضیل
آنحضرت بر آدم وظیفه دویست انجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز
فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادریس نبی علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه مرقوم می گردد
وجه اول ادریس را علیه السلام تا آسمان چهارم بردند و جائی نگاه داشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم
تا آسمانها بردند و انجا نگاه داشتند بلکه برتر و بر افراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی
رسانیدند دویم ادریس را در بهشت در آوردند پسندش آمد دیگر از انجا بیرون نیامد رسول
ما را صلی الله علیه وسلم به بهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشه چشم نظر به بهشت
نا انداخت ما زاغ البصر و ما طغی سیوم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند
رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم معرفت و نور محبت دادند پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت
و معرفت لوح و قلم دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت
نفی طلب رسانیدند. افضلیت آنحضرت بر نوح نجی الله علیهم الصلوات والسلام بشش وجه تبیین
کرده اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب مرفت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
براق دادند که بر روی هوا مرفت دوم نوح را در طوفان بلا کشتی حامل آمد بسم الله مجریها و مرسیها
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا
سیم نوح را علیه السلام سکینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت و خواجه ما صلی الله
علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم السکینه در نوح
سبب النجاة آمدن سکینه در حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد پنجم
اگر کشتی نوح را علیه السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود که عکرمه رضی الله عنه در وقت
قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از فلان طلب ما از روی آب که بشنه

باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند بر روی آب روان شد بجانب مصطفی آمد
ششم نوح را علیه السلام قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون از برای
دشمنان عذر خواهی می کند بنگر ایشان نمی دانند اگر سنگ زد بر دندان من می زنند تو شکر
قبول دردان ایشان ندونی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله می کنند ببین تا با
دوستان چکنند بیت اگر زند آتش بوستان باشد ببین که تا بوستان چگونه بود دلکه باد
ستمان کرم ورزد ببین که با دوستان چگونه بود افضلیت آنحضرت بر خلیل الرحمن علیه الصلوات
والسلام و این تفضیل به هفت وجه متحقق میگردد اول ابراهیم علیه السلام را خلت دادند که
واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبه محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و این تکمیه از مرخوبتر است که انجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خوانند و انجا چاکران محمد
را صلی الله علیه وسلم حبیب خوانند و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل
نباشد چون غمغزای خلعت محرمی محبوبی پوشد قیاس کن حال مقتدا چه باشد دویم
خلیل هرچه گفت و کرد برضای حق تعالی کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضاها اما در عقبی ولسوف
یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام امام عوام انام خواندند انی جاعلک للناس اماما حبیب
را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان کردانیدند چهارم
خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوت یعنی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی
مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل علیه السلام کرد و گفت
وی گفت اما الیک فلا حاجة حبیب را صلی الله علیه وسلم جای بردند که جبرئیل میگفت بود لو دنوت انملة
لاحترقت ششم از برای خلیل علیه السلام آتش نمرود نمرود و سلام کردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم از برای امت آتش دوزخ را برد و سلام کردانند که جز یا مومن فان نورک اطفا ناری
آتش نمرود را افروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش چنین را چه عجب اگر بقدم
خلیل او فسرده کرد عجب آنست که آتشی افروخته حق تعالی باشد بقدم عصات جناة
امت محمد صلی الله علیه وسلم پست کرده ازین نازکتر آنست که انجا تا خطاب نیاید یا نار
کونی بردا سرد نگشت انجا بر ما قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او کردد تمام منطفی
کردد چنانچه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ان للمومن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار
تحت قدمه کما تخمد الا انه علی الطبق بعض چون بندهٔ مومن بفرمان ملک مهین جل ذکره در وقت
مرور برزخ دوزخ قدم کرم بر پل صراط با نشاط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی افسرده و
یخ بسته گردد در زمستان سردی برطبق بندد هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره
بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کرد بر تارک آفتاب و ماه و ستاره بود

وهو بالافق الاعلى هشتم خليل عليه السلام بواسطه بدوست رسيد كذلك نري ابراهيم ملكوت السموات
والارض وحبيب بي واسطه بدوست رسيد دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى نهم خليل عليه السلام
درخواست كرد ولا تخزني يوم يبعثون حبيب را بي خواست صلى الله عليه وسلم كرامت فرمودند يوم لا
يخزي الله النبي دهم چون خليل عليه السلام درماند گفت حسبي الله حبيب صلى الله عليه وسلم چون در
ماند حق تعالى گفت حسبك الله يازدهم خليل عليه السلام گفت من نيز بخداي ميبردم اني ذاهب الى ربي
سيهدين حبيب را صلى الله عليه وسلم ملك تعالى گفت من بخودي خود مي برم سبحان الذي اسرى
دوازدهم خليل عليه السلام هدايت خواست سيهدين حبيب را صلى الله عليه وسلم نا خواسته هدايت بود ويهديك
صراطا مستقيما سيزدهم خليل عليه السلام گفت الهي بندگان خود را بگوي تا ثنا بجا نيكو گويند واجعل لي لسان
صدق في الآخرين حبيب را گفت صلى الله عليه وسلم هنوز تو نخوبي كه ما ثنا بتو گفتيم ورفعنا لك ذكرك چهار
دهم خليل عليه السلام در ان شب كه ملكوت بوي نمودند هلاكت عاصيان خواست اللهم لكلهم حبيب صلى
الله عليه وسلم در آن شب كه خود را بوي نمود رحمت ومغفرت عاصيان خواست واعف عنا واغفر لنا
وارحمنا پانزدهم خليل عليه السلام منادي حج وكعبه وبيابان بود واذن في الناس بالحج حبيب را صلى الله
عليه وسلم منادي ايمان واحسان وعرفان بود ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان شانزدهم
خليل عليه السلام من تبعني را خواهم عاصي را اني من تبعني فانه مني حبيب گفت صلى الله عليه وسلم
من اول عاصيان را خواهم شفاعتي لاهل الكباير من امتي هفدهم خليل را عليه السلام خطاب عتاب اميز آمد
اولم تومن حبيب را صلى الله عليه وسلم شهادت سعادت انگيز آمد اوهم تومن حبيب را صلى الله عليه وسلم
شهادت سعادت انگيز امن الرسول بما انزل اليه من ربه هژدهم خليل گفت مرا از هژده هزار
عالم ملك تعالى بس فانهم عدو لي الا رب العالمين ملك تعالى فرمود مرا از كونين حبيب من بس
لولاك لما خلقت الكونين نوزدهم از براي پسر خليل كه پيغمبر خدا بود عليهم السلام يك گوسفند فدا فرستاد
واز براي پدر حبيب صلى الله عليه وسلم با وجود كه بيگانه بود صد شتر فدا فرستاد بيستم نبوت پيوسته
كه چون روز قيامت شود هر يك از مردان امت مردي از جهودان وترسايان تسليم كنند وگويند
هذا فداك من النار اي درويش دوستي كه از براي فرزند دلبندش گوسفندي از در دنيا فدا فرستاد
كي دمجوبي با دوستي كه از براي صد هزار هزار گمراي آستانه او آدميان فدا فرستد دوزخ
ايشان را بدوزخ اندازند كي بيت نار نمرودي بر ابراهيم اگر شد گلستان آتش دوزخ بهر امت گلستان
ساخته نيست كس زين امت الا از حق تعالى بهر او فهم آتش را فداي از جهودان ساخته
بهر فرزند خليل الله گوسفند آمد فدا بهر اين امت فدا الا فرع انسان ساخته اما تفضيل آنحضرت بر
يوسف صديق عليه السلام از وجوه تفضيل هفت وجه تحرير مي يوند اول يوسف را عليه السلام
تاويل احاديث وتعبير خواب انعام فرمود وكذلك يجتبيك ربك ويعلمك من تاويل الاحاديث فما
خواجه ما را صلى الله عليه وسلم تحفه تفصيل موارث وتفسير احاديث اكرام نمودند ثم اوتي الكتاب الذي

اصطفينا من عبادنا دوم يوسف را عليه السلام بر تخت بخت مصر وقصر باسم سلطنت ورسم حكومت نشاندند
وكذلك مكنا ليوسف في الارض يتبوأ منها حيث يشاء وهر كس از خاكساران امت سيد صلى الله عليه و
سلم بر تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملك بوعده دولت مخلد ارزاني دارند واذا رايت ثم رايت
نعيما وملكا كبيرا سيوم اگر يوسف را عليه السلام جمالي دادند كه در اشتياق آن زنان لايمان دستها
مي بريدند وقطعن ايديهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلى الله عليه وسلم كمالي دادند
كه در استغراق نور آن ساكنان سومنات زنارها بر بريدند ورايت الناس يدخلون في دين الله
افواجا چهارم اگر يوسف را كليد خزاين اجعلني على خزائن الارض در جيب تمكين نهادند خواجه ما را
صلى الله عليه وسلم مفتاح خزاين كنوز مغفرت وما ارسلناك الا رحمة للعالمين دادند پنجم اگر در آوان
حشمت يوسفي صاع زرين در متاع ابن يامين نهادند قالوا نفقد صواع الملك در زمان دولت
محمدي صلى الله عليه وسلم متاع با متاع نور يقين در صدور ملازمان حضرت سيد المرسلين صلى الله
عليه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه ششم يوسف را عليه السلام نور
وجمال بود كه نظر قحط رسيدگان مصر بجمال وي افتادي علت مجاعت شان بيك بار از ارتفع
گشتي خواجه ما را صلى الله عليه وسلم لوايي باشد كه محنت رسيدگان عرصات قيامت را چون چشم
بر لوا افتادي بلاها ومحنت هاي قيامت بسلامت وعافيت مبدل كرده هفتم اگر يوسف عليه السلام
هر ساكنان وقاطنان آن حوالي را برقيت تملك بود چون روز وصال يعقوبي وهنگام نزول بكريه
رسيد حضرت يعقوب عليه السلام بر تخت سلطنت بر آورد ورفع ابويه على العرش ونماي خلايق
مصر كه در سلك ملك وي بودند بطلبيد تا همه مملكت وتقييد رقيت اعتراف نمودند بعد از آن همه را
بنويد نوال وبشارت وصال بروي پدر آزاد كرد اينچنين روز قيامت شود همه مومنان را به
مقتضاي ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم وبنده وار فگنده درگاه الهي باشند
حاضر كرد انند خواجه ما را صلى الله عليه وسلم رب ما قربت وتخت شفاعت نشانند عاصيان گرفتار
وگناه كاران تيره روزگار را در نظر سيد ابرار دستگير اخيار يعني محمد مختار صلى الله عليه وسلم بر آرند خطاب
مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسد كه اي بندگان گناه كار رواي مستمندان شوره
روزگار امروز شمارا بدولت ديدار ولباس خاطر آن پيغمبر بزرگوار عليه السلام آزاد كردم وهمه را
بنوايد اميد درجات جنات وخشبوه ديدار حضرت واهب العطيات جل ذكره دلشاد
كردانيدم بيت اي رونق دو عالم از طلعت محمد واي افتخار آدم از دولت محمد در بارگاه سدره
روح الامين نماند نسري كه همت حق را با حضرت محمد اين شد نديما از هيبت سياست
چون حرف رفت آمد بر نوبت محمد در روز ابد عرص اكبر بيني كه اهل انش آزاد كنند زآتش از
بركت محمد مردم هر كه بيدان فردا ز دوزخ داند دوزخ شود گريزان از امت محمد از نفس كش در كشف
پي محبت تا روز شر نوشي از شربت محمد اما بيان فضيلت محمدي عليه السلام بر موسى كليم الله صلوات الله

و تحقیق این معنی به بیت وجه سخن کرده اول آنکه موسی را علیه السلام مقام کلمی داده‌اند و کلم الله موسی
تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در حرم راز ندیمی داده‌اند فاوحی الی عبده ما اوحی دوم آنکه موسی را علیه السلام
ید بیضا داده‌اند و ضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا
داده‌اند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون
را روشن کرد و این دین بیضا ساحت قعر حضرت الهی را اجل و اعلا روشن کردانید افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه سیوم آنکه موسی را علیه السلام عصای داده‌اند تا چندین هزار سحر
سحره نابود کرد تلقف ما یافکون حضرت ما را صلی الله علیه وسلم شفاعتی داده‌اند که چندین هزار گناه
عاصیان را بیک دم نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی چهارم آنکه موسی را پادشاهی و پیغمبری
بر بنی اسرائیل داده‌اند حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بیکی جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل و
دوستی چون رب جلیل جل جلاله داده‌اند پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمده و لما جاء موسی
لمیقاتنا خواجه را صلی الله علیه وسلم بخودی خود آمده برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم آنکه
موسی را علیه السلام بر کرسی نور بر آورد تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
هفتم موسی علیه السلام چهل شبانروز روزه نان و آب نخورد تا آنگاه که با وی سخن گفت و
اذ وعدنا موسی ثلثین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم در شب بجای قدس برد و نان و آب
داد و بدولت وصال سرفراز مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی هشتم موسی علیه
السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بظهور آمد تا بوی سخن
گفتند و خواجه انبیا را صلی الله علیه وسلم از فراش خود خفته جبرئیل براق میراند که تو از طرفة العین
بجای ابی برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی آن نمی برد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشرف
شد انبساط نمود گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت قدم گاه
او بود که ابلیس در زیر قدم وی سر بر آورد و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم گاه بود که جبرئیل علیه السلام
می گفت لو دنوت انملة لاحترقت دهم موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد
فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد لا تخلع نعلیک یاز
دهم چون قرب موسی را یاد کرد و موسی را علیه السلام بسته و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب
حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بسته و سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است
در صفات موهوم و فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات حضرت جل ذکره دوازدهم موسی را علیه
السلام نام علامت یاد کرد جاء موسی لمیقاتنا و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم نام کرامت یاد کرد
بعبده لیلا سیزدهم موسی را آینه گفت و محمد را علیه السلام برده شد و بحقیقت آنست که رسیده وی
بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آنکه بر دلست زبصفت خویش را و آن آمدن است
هر که خود آید شاید که بازش باید و شاید که نیاید و هر که ابتر ند ممکن نبود که او را باز بنهد چهاردهم چون

موسی علیه السلام از تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی
صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق
تعالی جل و علا بدید و از جای خویش نگشت و این معنی دلیل بقای موسی است بصفت خود
و بقای مصطفی صلی الله علیه وسلم بقای حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست
رب ارنی و نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر
و ما طغی و با آن تقاضای مشاهده اش نمودند الم تر الی ربک شانزدهم موسی را علیه السلام
کرامتی داده که عصا اش بر دریا بگذشتند کرد امن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم را فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بگذارند که دامن ایشان خشک نگردد
جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی علیه السلام را ده بار
مناجات پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم ساقی داده‌اند که خاک راه اوست او هر روز
پنج بار با حضرت سبحانه و تعالی مناجات میکند المصلی مناجی ربه هژدهم از برای موسی علیه السلام
و قوم او من و سلوی فرستاد و انزلنا علیهم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم
ایمان و سکینه فرستاد هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین نوزدهم از برای موسی علیه السلام
از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون آمد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و از برای اصحاب
مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صد هزار چشمه حیات
جان بخش بیرون آورده‌اند انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان گوشت و پوست
و خون و رگ و پوست بی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء بیستم موسی
علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای
اعلام شریعت محمدی و لوای ملت احمدی در ترقی و تزاید است الحمد لله رب العالمین اما
فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر داود علیه السلام بسه وجه معین کرده اول حق تعالی
داود خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه داد
که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت
را نرم گردانیده والنا له الحدید و در دست مصطفی صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را که فهی
کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرم گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سیم
داود را علیه السلام نغمه و نوای داد که مرغان هوا و ماهیان دریا و وحوش صحرا بنغمه‌های
وی مشغوف بودند و کوه‌های بلند جنبان با بهار رواق با آن نیز رفع الشان صلوات الله
و سلامه علیه بمعاونت مبادرت مینمود با جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نوبت
وادوازده داده‌اند که دور از عالم نام و از آدم نشان نبود که کوس دولت و حشمت و علم عظمت و

احترام وي بر طارم عالم وجود كوفته بودند كه اول ما خلق الله تعالى نوري خس وخاشاك ظلمات جهالت
از فسحت ميدان نور افشان معرفت چمن مقدم شريف منزلت وي رفته بودند كه ان الله خلق الخلق في
ظلمة ثم رش عليه من نوره **اما فضيلت** محمدي عليه السلام بر سليمان عليه السلام وتحقيق اين معني
ده وجه مشروح ميكردد **اول** اگر سليمان را باد مسخر كرد ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر
حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم ملائك مسخر كردند يمددكم ربكم بخمسة الاف من الملائكة مسومين **دوم** اگر
تخت عليه السلام هر شب وهر روز يكماهه راه ميرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت
مصطفى را صلى الله عليه وسلم تختي دادند از پر بال فرشتگان كه بطرفة العيني از فرش تا بعرش
ميرفت فكان قاب قوسين او ادنى **سيوم** سليمان را عليه السلام مرغان سايه مي كردند خواجه
ما را رحمت الهي جل وعلا در ظل ظليل خود مي پرورد الم تر الى ربك كيف مد الظل با خود هم چنان
كويم كه چاكران آنحضرت را در سايه خود جا داد سبعة يظلهم في ظله يوم لا ظل الا ظله الحديث **چهارم**
اگر سليمان را صلوات الله عليه مملكت روي زمين در زير نگين در آورد رب هب لي ملكا لا ينبغي
لاحد من بعدي حضرت خواجه ما را صلى الله عليه وسلم مملكت عقبي بسايه او باز بستند ولواء
الحمد بيدي **پنجم** اگر سليمان را جن وشيطان فرمان بردار گشتند خواجه ما را صلى الله عليه وسلم
ملائكه مقربين فرمان بردند **ششم** اگر تمام دنيا را بالعاريت بسليمان عليه السلام دادند كمترين چاكري
از خادمان حضرت فردا در بهشت ده برابر مملكت او بملكيت دادند واذا رايت ثم رايت
نعيما وملكا كبيرا **هفتم** اگر از براي سليمان يكمره آفتاب را باز گردانيدند از براي يكي از غلامان
حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم كه شاه اوليا علي ابن ابي طالب است رضي الله عنه
وكرم الله وجهه نيز آفتاب را باز گردانيدند چنانچه در محل خود مبين خواهد گشت بلكه از براي
عموم امت است در هر سالي يك شب باز گردانيد و آن شب عيد قرباني است كه وقوف بعرفات
دران شب از يمين حكم روز عرفه دارد **هشتم** اگر سليمان را انگشتري مملكت دادند خواجه ما را
صلى الله عليه وسلم نبوت دادند **نهم** اگر سليمان را كرسي دادند كه ديوان در ان مدخل ساخت و
القينا على كرسيه جسدا خواجه ما را صلى الله عليه وسلم آية الكرسي دادند كه همه ديوان را مستاصل
گردانيد استوجب آية الكرسي من كنز تحت العرش **دهم** اگر مرغ با سليمان عليه السلام تكلم نمودند
سوسمار و آهو و وحوش و طيور با رسول الله صلى الله عليه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات
بتحقيق بيان مزين خواهد گشت **اما فضيلت** محمد صلى الله عليه وسلم بر عيسى عليه السلام بهفت وجه
متحقق كردد **اول** اگر عيسى را عليه السلام بآسمان چهارم بردند بل رفعه الله اليه خواجه ما را صلى الله عليه
وسلم فوق العرش بردند الرفيق الاعلى وحكمت در نگاه داشتن عيسى در ارسال مصطفى صلى
الله عليه وسلم در روضة الواعظين ايراد كرده ايم وشمه از آن در باب معراج نيز مبين خواهد گشت
دوم اگر عيسى را عليه السلام بي پدر موجود گردانيدند ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم نور محمد را صلى الله

عليه وسلم بي واسطه انوار احديت خود پرورش گرفت انا من الله والمؤمنون مني **سيوم** اگر عيسى عليه السلام
بدن مرده را بدم خود زنده گردانيد ويحيي الموتى باذنه محمد صلى الله عليه وسلم صد هزار دلهاي مرده وجانهاي
پژمرده را بدم كرم زنده و فرخنده گردانيد اومن كان ميتا فاحييناه **چهارم** عيسى را عليه السلام را اليقين
بود كه بر روي آب ميرفت حبيب را صلى الله عليه وسلم يقين از آن زياده بود كه بر روي هوا ميرفت **پنجم**
از عيسى صلوات الله وسلامه مائده آسمان فرود آمد كه در وي طعامها رنگارنگ بود ربنا انزل علينا مائدة
من السماء از براي خواجه ما صلى الله عليه وسلم مائده بر مائده قران فرود آمد كه در علوم اولين وآخرين بود
لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين **ششم** مائده عيسى عليه السلام سبب عذاب قوم قوي وي گشت
فاني اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمين مائده محمدي صلى الله عليه وسلم سبب رحمت بود وي
گشت وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين **هفتم** عيسى عليه السلام مأمور است بمتابعت حضرت
سيد ما صلى الله عليه وسلم دليل آنكه چون آخر الزمان فرود آيد بشريعت محمدي صلى الله عليه وسلم كار كند
وچون عالمي از علما امت محمد صلى الله عليه وسلم وخواجه ما مأمور نيست بمتابعت وي دليل آنكه فرمود
لو كان موسى وعيسى حيا لما وسعهما الا اتباعي **بيت** اي زدم زندگي جسم تو جان همه خلق همه گوهر تو
سنگ تو كان همه از ظلمات عدم راه كه بردي برون گر نشدي نور تو شمع روان همه بر ورق كاف
ونون از سر كلك چكيد هر چه ز آيات لطف بود نشان همه تيغ يد الله توئي با كهر اقتلوا از آنكه
از خشيد حق زميان همه بر سر قرآن ذر جو توكشي تير از آن غيث زنون وقلم تير وكمان همه ماه كناه
چو كوه هر دم غم تو كهست بر كف ما زكت بار گران همه طرفه كه چون آفتاب سايه نداري و هست ۲ خود
در تف خورشيد حشر از تو امان همه گرچه بلطف وكرم حرف براني بعذر ما همه زان تو بگو اي تو ازان همه
فصل دوم از مقاله ثانيه در ذكر فضايل وشمايل حضرت محمديه بر سبيل اشارت ودرين فصل دوازده لطيفه
مبين گردد **لطيفه اولى** اي درويش بدانكه وجود خواجه ما صلى الله عليه وسلم در صدف آفرينش
مقصود وجود آفرينش بود بهتر از همه بهترين او بود وخلاصه همه نازنينها او مي نمود وشرح اين
سخن چنانست كه چون حضرت جلال احديت خواجه كائنات را صلى الله عليه وسلم در نظر آورد
ارباب بصاير جلوه داد از اين چهار اركان كه در وي قدح آفرينش بست قابلي ترتيب كرد وحيات
نباتي بوي جان اندر دميد واين مغز طور اولين بود از آفرينش آدمي در مشيمه جهان واين لطيفه
خلقت تحسين بود از ترتيب انساني در شكم عالم باز در درجه دوم چنانكه اشارت ثم انشاناه خلقا آخر است
واين اطوار مختلفش پرداخت بعد از ان از حيات نباتي قالب ديگر ساخته حيوة حيواني اندر دميده
وحيوة نباتي را از جانب حيواني حيات ديگر بخشيد آنگاه اين حيوة را بر درجات مستفاده بكمال رسانيد
تا از پس روح حيواني باز قالبي ترتيب نموده حيات انساني كه روح معين است در وي دميد وحيوة
حيواني را از پس وجود انساني زنده گردانيد باز روح آدمي مدتها در مشيمه قالب حيواني بر مراحل منازل
بگذرانيد تا بان درجه رسيد كه عقل نوراني روشن گردانيد وعقل نوراني را در مشيمه جان نهاني فروغ

نور ازل به پرورد تا صوفي عقل رطهو جان رو بقبله خدا بسي شد وتعالي آورد و ليكن هنوز كوته بالا بود به كوه
ازل نرسيد چو آنكه ازل بلند قامت بود بايد خسپيد لطف ازل اين كودك خورد را چهل سال در مشيمه جان تربيت
كرد كرم اين بگزيد اين طفل را اربعين سنه در بيضه رحم جان پرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل
در دميد و نهاد عقل را با نور نبوت پرورد عقل در ان زماني با زنبار كه روح نها دبي اندشيد پس از ازل
از پستان نبوت بچكيد باز نبوت كه جان خرد بود قالب رسالت شد رسالت جان بزرگ بود و در قالب نبوت
دميد نبوت را كه جان خرد بود بپرورد رسالتش بركشيد نبوت به رسالت زنده گشت رسالت نبوت پاكيزه
ماند. اي حيات پاكيزه پيدا شد فلنحيينه حيوة طيبة جمال نمود باز رسالت كه جان نبوت بود در مشيمه نبوتش
چندين هزار سال تربيت تا ازين جان اندرين مشيمه نبوت كمال رسيده فاستوي اولوالعزمي را بر مثال
جان در قالب رسالت دميد و نفخت فيه من روحي قالب رسالت بروح اولوالعزمي گشت اما زندگي كه در درد
حيات ابد پيوند واين زندگاني رندكاني ساكنان ولايت انس واين حيوة حيوة پاكان خطيره بود باز
از اولوالعزمي قالبي ترتيب كرد و چندين سال در مشيمه رسالتش بپرورد قالب اولوالعزمي در بيضه رحم رسالت
بدرجه كمال رسيده و نهاد خويش بالا كشيد بالائي كه ازان بالاتر نبود و برتري ازان برتر برتري نبود آنگاه
جان پاك خواجه كونين و روح مقدس رسول ثقلين صلي الله عليه وسلم بر مثال جان دران اولوالعزمي دميد و
اولوالعزمي را بر مثال قالب بر جان خواجه زنده كردانيد آفرينش باين خواجه تمام شد بعثت لاتمم مكارم الاخلاق
دين باين سيد صلي الله عليه وسلم بكمال رسيد اليوم اكملت لكم دينكم واين خواجه عليه السلام بر زبر آفرينش
رفت وهو بالافق الاعلي كلمة الله باو تمام شد وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا اكرچه آفرينش باين خواجه
تمام شد وخلق باين سيد صلي الله عليه وسلم بكمال رسيد اما اين خواجه بنور تمام نبود واين سيد بنور بكمال نرسيد
بود شش هزار سال زشش هزار سال زشش طور وجود اين خواجه را در مشيمه اولوالعزمي ترتيب فرمود و در اطوار
گوناگونش بر گردانيد تا جان خواجه كونين بهر جزو مرتبه انساني رسيد و نهايت كمال اولوالعزمي رسيد
آنگاه بعد از تسويه اين قالب قرار آنكه روح مبين است در قالب جان سيد عليه السلام دميد وكذلك
اوحينا اليك روحا من امرنا اين قران جانيست ازلي وآن خواجه زنده ايست ابدي اينجا ازل بابد
متعارف گشت واول وآخر يك رنگ شد وان جان كه صوفيان گفتند قديمست عبارت ازين جانست
وآن روح كه عارفان گفتند ازليست آن روح است وآن جانست از ازل تا به ابد پيوسته وازين
روحست از قدم تحدث پيوسته جز بكان ازلي ابدي نتوان شدن و فر بروح قديم باقي شوالخ كشتن
قران از نهاد سيدنا صلي الله عليه وسلم شرعي برداخته واز نهاد شرع بر وجود مومن نظري انداخته تا از
انوار جمله انبيا كه از نهاد رسالت عليه السلام استفاضه نمود و از پرتو آن حضرت همه يك رنگ گشته
لانفرق بين احد من رسله ترتيب مومن از نهاد شرع به كشاكشي حوالت در برده دل بر تواند
از دو واز شبكه من القلب الي الرب روزنه با فروغ ازل رو باز نهد سر به او والي عود اينجا
ظاهر كرده يعني وانا لله وانا اليه راجعون اين حاصل نمود بيت اين كيست اينجا اين كيست ما در حلقه ناگاه آمده

اين نور الهيت اين نزد الله آمده اين لطف رحمت را نگر واين بخت ودولت را نگر در خانه بدا خزان تا برو
چون ماه آمده ليلي نهار را نگر چون طالب مجنون شده واين بخت كبرياي قدس بين در جذب هر كاه آمده از
لذت بواي او ودر حسن واز خواي او دستل تماشاي او جانها بدر گاه آمده از جاه شو آب جهان در دلبري از
رو بر اي يوسف آخر بهر تو اين دو در چاه آمده لطيفه ثمانيه در تفضيل جناب محمدي بر آدم عليه السلام بر سبيل اشارت
اي درويش از ابتداي حال كه از نوك پركار قدرت اين نقطه خاك در مركز مي ور افلاك قرار گرفت چندين هزار سال
در مرج البحرين قدرت وارادت اين صدف خاكي در مغاكي وجود آن دهان بود و دوان طلب باز كشاده تا از نيسان
كه قطره جان پاك اندراي طارم افلاك در دهن اين صدف خاك چكيد افلاك بر مثال ميغ بود واين جهان چون
دريا واين بيضه خاك چون صدف واين روح پاك چون باران واين باران چون ازان ميغ در دهان اين صدف
چكيد اين صدف اندرين ازان باران بدين درخشيد ازان قطره در آدم بديد آمد ازان باران كوهر انبيا ازين
دريا بدر آمد فرشتگان از غواص واز دين بحر اسرار در دنيه سجود حطيه فرمودند اسجدوا لادم بازاين خاكدان
جهان از دريا و در صدف آدم ساختند واز آسمان قدسي قطره وجود سيد انبيا عليه الصلوة والسلام در صدف
سينه آدم عليه السلام انداختند صدف آدم اندرين دريا بار خاكي قطره محمد صلي الله عليه وسلم از ميغ افلاكي در دهان گرفته
شش هزار و اند سال پرورشش ميداد تا ازان قطره دري يتيم حاصل آمد آن فرشتگان كه در سجود آدم عليه السلام
غوطه خورده بودند در سواد محمد صلي الله عليه وسلم سرا پرده اين گوهر پاكيزه منظر را در ساحل ظهور در جلوه كاه عزت ناز
مشاهده نموده بزبان حال ميگفتند بيت اي منشور ذات تو ذات كائنات اصل محبت تو كليد درج
مظهر قفل بوده ازل بركشيده طبق لبستان سراي جلوه ازان سوي كائنات هر ذره مستحق صفات كمال نيست
اي ذات پر كمال تو مجموعه صفات طغراي همت چو كشد كاتب قضا سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات
بر تاج جود گوهر اندر وجود تست كز بحر ذات آمده بر ساحل صفات لطيفه تاسعه هم درين معني بزبان اهل اشارت
بشنو اي درويش مرا كه روزگار عصاره آفرينش است زمان روغنگر جهان بيش است از نيست كه روزگار را اعصار گويند
روزگار چندين هزار سال است كه روغن جهان ميگيرد چهل هزار سال في ر قدرت در هوا اين دلعف تنزل قالب
آدم صفي الله عليه السلام ترتيب ميداد و خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا چندين هزار سال زجاج حكمت
از براي نور محمدي صلي الله عليه وسلم مشكوة قالب آدم را مي برخت مثل نوره كمشكوة فيها مصباح روغن محمد
صلي الله عليه وسلم بعد از چندين گاه در قنديل آدم بكنند مشكوة آدم را چند هزار سال بر روغن محمد عليه السلام برورده
روغن محمد در قنديل آدم صفي چنان صافي بود كه از در او اعالم ملكوت وجابايي عالم ملك بفروغ روغن نوع
او روشن خواست شد يكاد زيتها يضئ اگرچه از معدن ازل آتش وحي وشعله قران در دم نفسيد زجاج
سيد انس و جان صلي الله عليه وسلم تزدني ولو لم تمسسه نار بس چون آتش وحي از بيرون فرستاده فروغ
جان از اندرون مدد داد نور علي نور شد جهان در جهان از فروغ نور او روشن گشت ملك وملكوت عجب هشتها
از پرتو او شعاع و پرتش بر بن شد يهدي الله لنوره من يشاء مثنوي چراغي روشن از نور خدائي جهانرا
داده از ظلمت رهائي محمد كامل هستي شده وجودش جان گردي زشادروان جودش ملائك خوانده

چون شمع آسمانش طریق شرع روشن از باطن نبشته ازجان بر نور منشور دخانش نور مل نور علی نور
لطیفهٔ رابعه هم درین باب بر اصلاح اصطلاح این باب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع کن نافهٔ جان
بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بسته بود لولاک لما خلقت الافلاک بر رقم مدح و ثنای آنحضرت منشور
هستی برکشیده اند آدم و من تحت لوائی چهل هزار سال دایرهٔ خاک قالب آدم بسته بود دانسته و لا فخر فانها
احکم اولین فرزند زمین آدم صفی است زمین در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد
قالب دختری بود زمین جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد
فاذا سویته تا بجوزای جان از پشت آن پدر افلاکی در دمیده و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر
خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب با جامهٔ خواب فرا نکرده بود و عروس قالب
با داماد جان را بر عروس قالب عقد خواهم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب کنید فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست
موانست کرده و مرافقت در آمد و صد هزار فرزند حکمت از ایشان متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات
صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که نوشته
این داماد و عروس زاده اند این همه جگرگوشگان حکمت که تو میخوانی این مادر و پدر متولد گشته اند
مجمع در گهواره کلام خفته و در مهد حیرت نهفته نقاط حروف بر بسته بترتیب آواز نفس رسته گاهی از دهان
زاینده و وقتی از نوک انگشت بدر آیند اما این جگرگوشگان قالب و جان و این فرزند جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عند الله حاضر باشند و عقل وی مرشد است ناظر
باشند لا نکاح الا بولی مرشد و شاهد عدل تا هر سخن که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد بود آن
فرزندی باشد حلال زاده و از ساحت قرب و قبول دور افتاده **القصه** چون داماد جان آدم علیه السلام
عروس قالبش با جامهٔ خواب فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در طرف حروف الحمد لله بحیده
بخزانه ازل فرستاد الحمد لله آدم از پی عطسه کابین عروس قالب بود و داماد جان با بارگاه خدای گذارد
باید آخر که آدم علیه السلام با حوا عقدی بست و حوا با آدم نکاح میکرد و پروانه ازل برسید که کابین این
کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید کند و مهر این داماد با آن پیر بزرگ آدمی باید کرد تا آدم خطاب
آمد که مهر این کنیزک ده بار درود است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم
ای آدم اول در خطبه خوان قالب و جان کابین الحمد [illegible] لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا مهر
صلوات بخزینه بان محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه را فراخ گذار روح و بدن فرزندان خود بیادگار
بگذاران [illegible] **لطیفهٔ خامسه** هم از لطایف اسرار و فضل سید ابرار صلی الله علیه وسلم
بر آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه گوییم ای درویش ترا باید دانستن بحقیقت که مر حضرت جلال خداوند
است سبحانه دو عالم است یکی عالم خلق دیگر عالم امر قالب از عالم خلق است [illegible] و جان از امر
قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است در جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ولی عهد

است مر خداوند جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین فلک خلق آدم بخلیفتی از آسمان که جهان
امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله علیه وسلم از زمین که عالم خلق است باسمان شد
که جهان امر است آدم از آسمان بزمین آمد قبلهٔ فرشتگان شد مسجود الا آدم خواجه علیه السلام از زمین تا به آسمان
شد امام مقربان گشت تقدمی جبرئیل فضیلت بر ملائکه آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد بیست و اند هزار
معصوم با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین باسمان رفت صد هزار
آلوده را از خاک بعلم پاک برداد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **لطیفهٔ سادسه** و تیره بعبارهٔ [illegible]
و معانی گزیده مبین سازم ای درویش سری از اسرار عالم با تو در میان می آرم اما چه فایده که گوش نداری
این جوهر را کمال تو چگونه توانم سفتن که جان جوهر فروش ندارد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن
گندم که بدو روز اول آدم را با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد همان گندم است که در عهد
سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده در بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما
آنجا آدم بطمع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا بنده بشرع بداد تا بهشتش آورد که بدر زنا اول خلق نعبده اینجا گندم
با ابلیس همان [illegible] بود زنگ کفر ابلیس بر نشست آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم کرده نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر [illegible] آدمیان را به بهشت برد آدم صفی علیه السلام برزگر جهان
کابین بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم بود آنجا که آدم تخم این کابین برزگری کرد حوا گشت زار
او شد نساؤکم حرث اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان و این تخم با سید جان گشت زار او آمد من
یزرع خیرا یحصد رغبة از کشت زار آدم [illegible] لا ارض نباتا کلمه طیبه از کشت زار سید بیاید
ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان گشت زار آدم شد دل جهانیان مزرعه خواجه عالم گشت صلی
الله علیه وسلم از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام از بهشت رست از دل جهان برزگری سید صلی
الله علیه وسلم بهشت بیاید دنیا خوش گشت زار آدم علیه السلام آمد عقبی میوه درخت محمد شد آدم نهال
طمع نشاند و از جو بدار جهانش ترغیب کرد سید علیه السلام تخم شرع بکاشت و از دنیا بار قرآنش
بپرورش خواند و آن بهشت که تو [illegible] ابد است فقد شرع محمد است صلی الله علیه وسلم از این ارد بهشت
که احتشام بهارت پس هذه طبع آدم است نشنیده که بهشت از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورد
و آدم را از بهشت بیرون آورد و بهشت در درون محمد صلی الله علیه وسلم دست در شیوه سروی زنده نبود
پادشاه ازل عز و جل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست در درخت
محرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل وعلا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام از اندازه شرع
بدر رفت فازلهما الشیطان عنها آنگاه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا
فیه بهشت نیز از اندازه محبت بدر شد و لکن بحیرت الا آخره آنگاه پادشاه قدم جل ذکره و جلاله
او را از اندرون محمد کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بخشش از این اشارت
است که آدم را با بهشت از بهر آنکه از بهشت باز دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم

بدرآمد و دیگر بار محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو گونه خواهد بود اول درعرصات
که اهل بهشت را از بهشت آمل دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دوم در بهشت خواهد بود
که مقربان خویش را از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبائی **بیت** انی بربان از عقل
عشق ترارای دیگر گفت و گوی ما همه جائی تو جائی دیگر است در میدان بنفشات کال نمیرات چند
هزاران طور بر هر طور موسی دیگر بقدر همت عشاق خود سازی مقام برتر از جنت بیاید ساخت
ما وائی دیگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود ما نمی خواهیم جز روئیت تماشائی دیگر با خریداران
بجا کن باغ جنت را که هست مفلسان از تو در بازار سودائی دیگر همچنین غیبت از بازار قیامت
در شوم بر سر هر کو با کمترم غوغائی دیگر اول ترا باید دانستن زبان بشارت بشنو که نعت نبوت به کرم
مسلم داشتند آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه وسلم بر داشتند نقد رسالت بدست کرامت دادند از
خزینه این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم در جیب معامله وی نهادند و دلیل این سخن و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاورد مهر دار حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار **العقده** ای درویش
نور نبوت این خواجه بود که از دل آن نوح نبی علیه السلام علم بر افراخت که از جهان بدر تاخت و در از عالم
بر انداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را اجابت رسیده بود و عالم را بعد
افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را خیانت پیش آید و قوم را حادثه
افتد از دعا آمدن مسجد شان منع گشته نوح علیه السلام عالم هم مبارک ع علی دادآدم تابانی خرابات
از عالم فرو شست چون کار رسید روزگار رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی و طینت آن صاحب کرم
ساخت زمین را از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا که کس جعلت لی الارض مسجدا لا فطا روا کنف
عرصه عالم فرو کوفت و چون دست حق برکت این سید برین بره خاک رسید خاک دلی عهده آب شد
و ترا چهار طهور را چون پای مبارکش بر روی زمین خلیفه کعبه گشت فی غبارنو لوا فتم رحمه الله و چون دست
میمونش قبضه از خاک بر گرفت خاک نایب آب آمد فان لم تجدوا الما فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم
علیه الصلوات والسلام تخم بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت ابوجهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت
الوجوه صدق را بان خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم مبل نفاذ
ابوجهل بود و سرمه سعادت ابوبکر رضی الله عنه **مثنوی** حسن یوسف عالمی را فائده گرچه بر اخوان عبث
شد و بایل نمن داد وی جان محجوب بود لیک بر محروم نا مطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد برون
لیک بر محروم و منکر بود خون هست بر مومن شهیدی زندگی بر منافق مردنست و زندگی کار خود را
فائده چه در شکر لیک جانرا هست از و رنج دیگر **لطیفه نامه** هم در ذکر نوح نبی علیه السلام در تفصیل حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم و شمه از فضایل کلمه لا اله الا الله ای درویش تو نعمت نوح نبی علیه السلام
دیدی و حکایت کشتی و نوح شنیدی اکنون نعت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بباید دید و حکایت
کشتی طوفان رسول ثقلین صلوات الله علیه وسلم بباید شنیدن کلمه لا اله بین که کشتی العظمت از

تخت های حروف با یکدیگر ترکیب نموده کشتی نوح بدانکه کلمه خود ذات از حروف تخته ها
ترتیب نموده بادبان این کشتی را اد راوج هوا داران و حرین بهم برنج طیبه کشتی بسلامت از موج بهمان
گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی در بخش این کشتی محرقه لطف میراند
بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله برعقب این کشتی زبانه کرم می جهد قولوا قولا سدیدا از کار گاه این
کشتی کوه جودی بود و استوت علی الجودی جودی این کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد
الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواستند شد عالم در آب سیاه تباه
خواستن گشتند نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی از طوفان برهانند کشتی بر ساخت تا طایفه را از
آب سیاه بگذرانند سر قدر از طوفان نوح دری بر دوزخ گشوده بود هر کس که در آن طوفان غرق شد
از آن در به دوزخ افتاد و فهو فیضا لا از آب سیاه سوزنی در جهنم کرده بود هر کس که آن آب سیاه بدم گذرد
از آن سوزنی در جهنم نمیداغرقوا فادخلوا نارا باز بدور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعت آخر زمانیان
در طوفان جهنم غرق خواستند در آب سیاه آتشین هلاک خواستند کشتی لطف کبریائی حق
این کشتی لا اله الا الله از تخت های حروف با یک دیگر بست تا طایفه را از طوفان آتش برهاند
و بجودی جنانشان برساند هر که در کشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا اله الا الله از طوفان دوزخ نجات یافت
عاقبت به بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین انجا بین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود و انجا صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد
هزاران هزار بطریق نجات بهشت رفتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد اما امت را بجودی رسانند
کشتی سید را صلی الله علیه وسلم خداوند جل و علا ترتیب داد تا بندگان را به بهشت رسانید آنجا کشتی
نوح بر آب کار میکرد و اینجا کشتی سید المرسلین بر آتش کار میکرد و آنجا نوح ملاح بود کشتی را باد
هوا میراند اینجا روح ملاح است این کشتی را باد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت برکت
کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت
برکت لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت
محمدی را نستی و برین تقدیر مرج احمدی صلوات الله علیه بشناختی **لطیفه نامه** در تفضیل محمدی صلی
الله علیه وسلم به نسبت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه ای درویش دیده دل بکشای و حدقه جان
باز آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه می زد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب
که در روزگار ره ملت قطع طریق می کرد قال هذا ربی و چون در روزگار گردش بر کار لیل و نهار
بزبان سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه رسید نجوم آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون
ذره ان در ایوان خواجه ما پاسبان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا اول که این خواجه
ما از ما در بزاد آوازه بزرگی او در ملکوت افق دستاره از آسمان رکنین گرفت نور بر زمین همچنین پیش

آورد زهره ستاره بچگید جگر افق خون گرفت تقفا کریمان رعنا بدامن دید قدر حلقه فرمان در گوش
آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه السلام آسمان تجواه مهین بود و زمین کلیسای بتکده گبر زمین بی نور شد
چون سید ازما در بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت دیو انا طباق سموات گریختن گرفت فمن
یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه از مادر در وجود آمد آتش زردشتی بمرد و به قول گریخت
شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس وسقطت شرفات ایوان کسری از هم
لاجرم ستاره پرستان بین سلطان انس و جان ایمان آوردند که بهای خدایان خویش از آن بعد
آتش پرستان مسلمان شدند دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره پرستان بتخانه
آتش کده بودند کعبه آسمان خرد بود مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید ازما در بزاد
بتان آسمان از آسمان برگشتند و اصنام کعبه همه برو در افتادند باز تک تجلی نبوت از انگشت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ماه آمده ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این
سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابوبکر رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا خواب جانشین در صلوة فجر فوت نشد
و از برای خادمی دیگر از خادمان یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از
افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرد و این جمله ستارگان که چاکری سید نمودند علیه الصلوة
والسلام همین ها بود که ره نبی ابراهیم کردند علیه الصلوة والسلام این جمله کواکب که فلا و نبی سید علیهم
صلی الله علیه وسلم نمودند پیش از این قطاع طریق پدر ملت بودند آنجا رو کردن ابراهیم مرکوه ستاره علیه
لا احب الآفلین از شعاع نور سید بود که از جبین او تابان گشت و در هم شکستن بتان زمین
به تبر ما بهم جدا از فروغ ظهور خواجه ما بود که از درون او سر برزد و تحقیق این معنی امروز را
که از مشرکی هفتاد سال کعبه دل از بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن
مشرک ریختند و نور محمد صلی الله علیه وسلم در درون او پرتو انداخت بتان خانه زاد چون بتان
کرده الاسلام تهدم ما قبله لا اله الا الله تحقه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بتخانه دل
نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنوده معجزه محمد رسول صلی الله علیه وسلم به عین دیده تأمل
در درون خود نظری لا الا ندر انداز که بهیچ که نفس آزر صفت هفتاد سالست که بت می تراشد
هوای ما را نهاده در آن مشاهده کنی که چندین سالست که بت می پرستد گرفته تباهی که آزر اعتقاد بهال
نشان تراشیده این خلیل تکم از خشم بهم برزنی در هم شکند که انا تب من الذنب کمن لا ذنب له
بیت بت شکن همچو ابراهیم شو ار بخواهی که ز آتش سوزنده گلستان گردد ما این توبه می باید که
نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه درآرد تا کنگره معاصی از کنگره دل ازان تو به
چنان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون تو فعل
فروغ نور سید صلوات الله وسلامه مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات چگونه می شکنند تا
دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آزری چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم

عابدین **لطیفه عاشره** در ذکر اسمعیل پیغمبر صلوات الله وسلامه و بشره از فضائل محمدی صلی الله
علیه وسلم **یافت** که چون ابراهیم صلوات الرحمن وسلامه علیه از آتش فرود نجات یافت
و نار فرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت سپرد مدتی بدر ملت چشم نهاده
بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع میکند و نور محمدی از کدام مطلع جمال نماید تا او ام آن نور
بیمن محبت و سرور از طرق هاجره ظهور نموده در جبین ابن اسماعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت
از کمال وی سر بر زدن آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمد صلی الله علیه وسلم خاطر خلیل را باسماعیل
علیه السلام تعلق و تملق تمام حاصل گشت تا روز بکار شوند اسماعیل علیه السلام با ام الدماغ خلیل صلوات
الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نفاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا بدر رفت در
جواب جمال خلت در نظر پدر ملت بر ادامستند و شکرانه عطا این ارجمند قربان فرزند میخواستند
چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه با فرزند مرحبا آورد و انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری آن فرزند سر دادند بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم
فرزند جان پیوند نهاد و کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل را چاک دهد نور سید انبیا
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسماعیل در تلالو آمده دلدل انا ابن الذبیحین در
میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاد و کمر لولاک بر میان بسته
رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا کرده نشر نموده می گفت تا مرا در جبین اسمعیل
علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجه صلی الله علیه وسلم بنجه
ربطلت ریاست بر وی کارد با سیاست باز نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک
شد خنجر را برخنجر حکم نافذ نماند شفره را دمار گشت نشتر را نوک منحنی شد حضرت کبریا جل و علا
قرآت آن نمک شد عوض آن قرة العین بها دش نور سید کونین صلی الله علیه وسلم فدا
بقربانی دو فدیناه بذبح عظیم ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوق است در جبین
اسمعیل علیه السلام نگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدیت سبحانه
و تعالی که غیر مخلوق است در دل بنده مومن متمکن که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفا
لهبی **لطیفه حادیه عشر** در ذکر یعقوب علیه السلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه السلام
در دیده نبوت توتیای فتوت هم نور باصره این خواجه صاحب مروت در گنبد عالیه محجب از
گریبان پیراهن یوسف علیه السلام گشت ام یعقوب صلوات الله علیه را بچه نور عین سید صلی الله علیه
وسلم در آینه بدرشعاع نور دیده یعقوب بفروغ نور این سید محبوب علیه الصلوة والسلام از
دریچه حدقه سراچه بیان حدثان پرتو انداخت القوه فمیطا و جه ابیه یاات بصیرا باز هم آب طهور
نور این سرور بود که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام از لوث اجتناس

داحداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء **لطیفهٔ ثانیه عشر** در ذکر
موسی ابن عمران علیه السلام و شمه از فضایل حضرت ابن سید انس و جان صلی الله علیه وسلم از برادران
ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایده تکلم قوت کلام و طعام لعقشم
کلم الله موسی تکلیما خورده بود و لیکن هنوز از آن قانع نبوده از نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی
الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بیش قوت است و معدهٔ موسی
علیه السلام ضعیف از این نواله اش احتما فرمود لن ترانی را برای تسکین خاطر اش جوع بلوی مسطح
مجلس قناعت فرمود بیا ده نواله دیدار در حوصلهٔ دیده فرعون آلوده تو اول نهادان روز که شیر مادر
خوردی شیر پستان مرضعان بر تو حرام کردانیده حرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهواره حدقه از پستان
دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتواند دیدن روزی چند صبر کن تا دیده رمد دیده بچار ترا
در احتماخانه وان منکم الا واردها باید بپرده درکشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشتش شراب مشاهده
بچشانیم الحاصل ثمرة المجاهده اما خواجه کونین و رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده تمام از آن
فرزندش بر دوخته بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نمود
گفت الم تر الی ربک جان سید در گهواره قالب از راه دیده بیت بیت جمال دوست پرورش یافت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی رحمن مدرحت وز جان هم گذر کرد چون بجون شد
رخ در حق نظر کرد می چند آنکه حسنش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد درین بیت محمد
ماند از نکاز محمد از محمد گشت نیاز نمک خاک سازان محمدی که خوشه چینان احمدی اند صلی الله علیه وسلم
هر یکی متابعت سید خویش دمی بر آورده نمی گفت رای قلبی ربی من تیر برین خان نواله شاهده
خورده ام کسی میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست این ساقی شراب باقی نوش کردم
منم نیم فنا کزین لقا بتو مستم نه از فقم و از هر چه غیرتست برستم ز دست ساقی بزم ازل جو باده
کشیدم بسنگ لا خ قدم شیشه حدوث شکستم چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا مقام
چنان شد که من قدیم شدستم هزار نکته منصور را دلیل بکویم اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم
درون خلوت دل جز تو کسی چگونه در آید که خود بدون شدیم و در ورای بجز تو ستم جو دید مجلس
جمالت بجام باده معنی عجب مدار اگر زنده مست باده پرستم آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه
در منزل مصحف و خر موسی صعقا مفخم هوشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام
نور رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از دار ذکاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء از طهارت چشم و
نضارت جان فرستاد و هذا مغتسل بارد و شراب داود را علیه السلام از زره عصمت از روز بازاری
او رها گشته بود بنیروی نور نبوت و قوت فتوتش بازیم نسبت فخر را گفا و انا سلیمان
را علیه السلام که انگشتری وی بدست دیوان بار بود افتاده بود هم نور همین سید علیه تا قهر از چنگال
اضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم

ماهی هم نور همین حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام
بپاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره با مداد و اعانت نور نبی سید
پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله تعالی علیه وسلم در برابر آن ای درویش اگرچه بدم عیسی علیه السلام
مرده قالبی زنده می شد بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی حیات می یافت فلنحیینه
حیوة طیبة چه جانهای محله مردگان بود که تا در تابوت قالب مجوس الناس کالموتی تا این سید کار را
نیل بارگاه از لیست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ کس از تابوت خاکی سر بگریبان
افلاکی بر نتوانست آوردن که الیه یصعد الکلم الطیب هر جا که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه
وسلم جوی آب زندگانی بجوراه نبانی با فرزندگانی انحضرت بیرون آمدی رشاشه آب بر جان هر که
چکیدی زنده ابد گشتی المؤمن حی فی الدارین اشارت گوشش که مرکاه صوت دم کرباط
سخن شنیدت و دماغ که بارگاه عماری کمال است و دل که مجلس گاه پادشاه معنیست در برابر لفظ نبوی
صلی الله علیه وسلم برمثال بیت المقدس است مریم زمانه است ابن مریم عذرا از ندین بیت المعقد
لعلی از الفاظ نبی با سرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام بعیسی صلوات الله
علیه هر لفظ از الفاظ در بار این سید برمثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن است و هر عیسی در هر
نفسی هزار مرده دل را زنده می کرد اند حق تعالی عیسی را کلمه خواند و کلمته القاها الی مریم کلمه عیسی چند مرده
معدود جسمانی را از لحد ظلمانی بر انگیخت کلمات محمدی صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که
مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بیرون انگیزانند که او من کان میتا فاحییناه و چند هزار
نابینای حجابت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات
الی النور **انشاء** آمده که عیسی علیه السلام از گل بندقه می ساخت و بجای حدقه نابینا مینهاد و دروی
می دمید بینا می شد و بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که جان محله جانان نابینای ها در ازل
بود ان الله خلق الخلق فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذات حروف بندقه ها ز انگیدکر می بند در
حدقه جان شوند می نشستند ازان آرزدم قرآن قدم الدروی می دمد دیده جان بنور ایمان بینا
میکرد المؤمن ینظر بنور الله سورهٔ طه بود که بر دیده عمر رضی الله عنه جلوه کرد نا از رشک من القلب
الی الرب روزنه بیرون نکرسیت تا نان بر گیلک دل نعره بر آورد رای بی قلبی **ربی** دیده دل جمال
جانان دید کام جان شربت وصال چشید **لطیفهٔ رابعه عشره** ای درویش شجره
نبوت طوبی جنة العدن بود نشو و نمای شش هزار سال در باغش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه
وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده
و نعوت حمیده که در ذات حمیده نبوت و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه
وسلم جبرئیل امین علیه السلام که رنگ ملکوتست غاشیه دولت او می کشد میکائیل علیه السلام که
محاسب آسمانی است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت است

بشنو بیسل یاران ش احمد
لطیفهٔ ثالثه عشر در ذکر
از صواب ... علیه السلام و شمه از فضایل حضرت
سید ... علیه الصلاة والسلام

باکمال عجایب او میگوید عزرایل علیه السلام که پیش او بهک ارواح است وکالت جان نامست او میکند در نواحی
ناکس روز پرورده فروغ روی او شد شب سفید فرزه سیاه موی او گشت والضحی سوگند بروی او والله که
وی نعت روز نست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب است از لمعان روی مبارکش روز
عید فطر او قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی شب قدر و برات بادشاه ان شب گشتند
باز در ولایت تمکان زمین از پرتو جلالت المسجد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از پرتو
طینت او طهارت یافت از تراب طهورا لمسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود
که آسمان از و گدای میکرد دهان جان این سید صلی الله علیه وسلم بلآلی معانی چندانی آکنده بود که بشگفت
بدره دیده ادبی آمد گاهی که غواص زبان از کرانه دهان تلجه او خواجه افروشدی چندان جواهر بیان
بشط زبان کشیدی که خزینه رضوان از آن خزینه توانگر شدی و وقتی که ملاح نفس بکشتی کشش فیض
القدس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه
هشت باغ جنان از جواهر خزینه گشتی انچه تو شنیده که سنگ ریزه جوبار بهشت جمله جواهر و مروارید است
صدف آن جوهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان خطیرة قدس
بسته است معادن آن جواهر معارف لطایف خواجه کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه الاجرام برسیاسات
نبوت و جنب رسالت او جمله عقلها کف در پوشیده در نوره خان احسان او کشاده اند و
همه جا نهاده است نیاز بخوان مائده عرفان او دراز کرده اند لطیفه خامسه عشر ای درویش این
هفت هیکل و زمین ظلمات ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت در میان مجمع
البحرین است آب زندگان ابد ازین ظلمات منجوشد چشمه حیات بردوام ازین فواره میخیزد عقل را
خضر وار بظلمات صنع فرو فرست تا بر چشمه معرفت صانع شود که کوثر کبریای حقیقت روح را الیاس
شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دریا باز ازل است
راه حق بکجا بست که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده که چگونه میزاید در ظلمات جسمانی آب
زندگانی بیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین بر از آب معرفت ایستاده کونین دعا ملین از
زلال شناخت حق سبحانه و تعالی آماده تو بر کنار این دریا از تشنگی میمیری و راه از چشمه آب فردی
ان و نان که خود میخواد ایکم معرفت است و هستی تو بر چشمه آب زندگانی است و فی انفسکم
افلا تبصرون سبحان الله ازرق تا بقدم در آب حیوت غرق شده و از تشنگی می میری
و هر وقت آب زندگانی گرفته و تو در استسقا هلاک میشوی جانکه معین مسکین درین معنی از حال
خود خبری بازداده و تاسینی و تحسری بجام عشق و محبت فرستاده بیت من رفیق خضرم و ز آب حیوان
بیخبر زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود کز عطش جان
میدهم وز بحر عمان بیخبر مو کشان نم بر دساقی از ره تا میکده مست دیدار ویم وز کفر و ایمان بیخبر قطعه
دیده را با دوزخ و جنت چکار کو ز دوزخ فارغست از باغ رضوان بیخبر قبض و بسطی کز جمال است و جلال

هفت دوزخ فا فهمد و هشت رضوان بیخبر او دست دلدار دل و جانان جانست تا یکی دل ز دلدارست
غافل جان ز جانان بیخبر بی نی باقی ترا انگاه گرد در کنار ز کر شراب عشقی آنی مست حیران بیخبر ز
دیدار ساقی میبرد تلخی مرگ از دران دیدار بین و جان برافشان بیخبر وجه تا با آرد معینی با بینی گر
هستیش از قید آن یک قطره صد موی عیان بیخبر حاصل الکلام انکه اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بر چشمه
آب زندگانی رسی بدین نور خواجه کونین بسر گردد وی فروغ نور ثقلین حاصل نشود از بهر آنکه سرچشمه
کرامات یا برهان خواجه مردان آمد که گوهر شب چراغ است که بنور آن گوهر از ازل تا بابد می توان دیدن
و در آن جوهر صدا انما حق می توان شنیدن ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور لطیفه سادس عشر
از فضایل آن سرور و بدلالاخر اللطایف بدان ای درویش که خواجه کونین صلوات الله وسلامه علیه
در بجه قدم است و رسول ثقلین نتیجه ازل است از پرتو وجود او باید جمال نمود آید از تشبیه خالد
او دست نهاد باید نمکش شود و گاه گاه هر آن سید انبیا علیه السلام در بابر نظر ازل افتادی انکه تا بعتبا
تجلی آفتاب کبریا ابدا شدی صبحدم خورشید شهود در نبافتی تتق وجود بیک افنی نمک افرنیش
در دیگر بینش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی همت همه اشیا ر در نیست
لا فنیت شدی کل من علیها فان نیست برهم هستیها از همت او هست شدی و یبقی وجه ربک لقا
دهن باز کرده فنا فرو بردی خلقتم للبقا را بد قوم فرو فشرده سر بر گریبان ازل بر آوردی قد احاط
بکل شیئی علما آدمی در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا نوح کردی عقبی از عقبی
بکرانخنی عالم از عالم در عدم دویدی اول برخسته آخر پدید شدی آخر بدرون اول گذر کردی خلق تمام
محو گشتی حق یگانه باقی ماندی یا لا آلا در آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بر دانه
قدر پدید شدی که لیس سیف الدارین غیر الله مؤذن کبریا آواز بازدادی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی جلال بانگ زدی که من یطع الرسول فقد اطاع الله حجله ابد افتاب ازل روشن شدی واشرقت
الارض بنور ربها همه ابد از ازل ازل شدی انا سد و انا ابدا چون قدم قدم دراز نهانی حدوث
در عدم شکستی انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی ما اعظم شانی نقل این مستی میم احمد در تجلی احد محو
گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی
رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی اندر طلبت مرا نه تن ماند و
نه جان ور زانک مرا جان و تنی هست توئی نان نان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمد
صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آینه وجود احمدی را صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله
مینداز بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت را منظر وجود تو ولی همه مرایای غیب و شهود را مطلع نور
حضور او دان و این اسرار بر میخوان بیت ای جا دادن بصورت اعیان بر آمده گاهی نموده ظاهر
که منظر آمده از روی ذات ظاهر منظر یکیست لیک در حکم عقل آن دگر این دیگر آمده در موقع ظهور و بطون
نیست غیر او هر چند گز ظهور و بطون برتر آمده کاهش کشیده بجاذبه عاشقی عنان با داغ

عاشقان بلا بر ور آمده کامش گرفته جلوه معشوق آمیزش بر شکل دلبران پری پیکر آمده هر جای
نظاره سنا دست منتظر منظر هم خود دست که بر نظر آمده نمود روی بهر تماشای عاشقان دانکه
گشت ده چشم تماشا گر آمده بحر یست منتی کز او صاف مختلف باران قطره و صدف گوهر آمده
منی چونک درنگری عین مصدر است کند صفات ظاهر خود مظهر آمده شکفته است جز گل احدیت
بباغ عشق هر خنده کاه احمر و که احمر آمده جای ندیده رنگی از آن گل عجب مدار کز غم کبود خرقه چو نیلو
فر آمده **فصل پنجم در بیان فضیلت** صلوات بر حضرت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبین است بر چهار
وظیفه **وظیفه اول** در ذکر فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان گردد
حدیث اول در خزان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من صلی صلوٰة صلی الله
علیه وسلم عشر وحطت عنه عشر خطیئات و رفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم
صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد چه مراد
از صلوات که نسبت بحق تعالی کند رحمت دیگر ده بدی از وی بیندازد و ده درجه از برای او باز دارد
حدیث دوم در روضة العلماء و قدوة الفقهاء شیخ ابو الحسن علی بن یحیی الزندویسی رحمة الله
آورده ابو هریره رضی الله عنه کرده که فرمود که هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود نفرستد
مگر آنکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن صلوات بنده را بکمتر از طرفة العینی بحضرت در آرد و گوید
یا رسول الله فلان بن فلان با فلان بن فلان هر تو یک نوبت درود فرستاده حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب او گوید ابلغه عنی عشرا و یک صلوات فرستاده
بر من تو از من ده صلوات بوی رسان و مر او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی
با من در بهشت هیچ آدمی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته بود به
بشفاعت من مستسعد نگشتی تکلیف کرده صلوات کامله است آن فرشته از روضه منظره نبویه
صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی حاضر آید و حق سبحانه و تعالی عوض صلوات بنده نماید و گوید الهی
فلان بنده تو بر روح حبیب صلوات فرستاد حق تعالی فرماید ابلغه عنی عشرا و او را بگوی که اگر ازین
بنده ده صلوات یکی پیش نبودی آتش دوزخ ترا بسوزی تکلیف کر اکنون ده صلوات کامله
است بعد از ان حق تعالی فرماید غطوا صلوات عبدی علی حبیبی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود
بنده مراد در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از ان بعدد هر حرفی که در ان صلوات
که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و هر سری
سیصد و شصت روی باشد و در هر روی سیصد و شصت زبان باشد که بهر زبانی بسیصد و شصت
لغت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ لغت بلغت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثنا را در نامه عمل
آن بنده می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا روز قیامت **حدیث سیوم**
در روضه زندویسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری

رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و آنحضرت را منبسط الحال و با بشاشت یافت
از سبب سرور و موجب بهجت بپرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور نباشم و حالی جبرئیل علیه السلام
از نزد حضرت خداوند آمده بشارت بمن رسانید مضمون آنکه هر که بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی
برای وی ده حسنات بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه برسد و بنجلی خود بر وی ده بار صلوات فرستد
یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی
که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر آنکه من بر وی ده صلوات فرستم و هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد
مگر آنکه من بر وی ده صلوات نفرستم **حدیث چهارم** در تاج المذکرین فخر الانام امام الهمام قدوة المفسرین
و عمدة المذکرین ابو مالک نصران ابن النضر رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که یک نوبت بر من صلوات فرستد آنگاه سکان آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا
بر ان بنده واقف گردانند شرط موافقت بجای آوردن بر ان بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه
اهل آسمان دوم واقف شوند بر ان بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان سیوم هزار بار صلوات
فرستند و اهل آسمان چهارم دو هزار بار و اهل آسمان پنجم پنج هزار بار و اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل
آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید که ثواب درود بنده من بر
منست و آن آنست که بیامرزم گناهان او را ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده **حدیث پنجم**
در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی محمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تعلیق بسه چیز فرموده که بآن نرسند الا بیکی
بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد مگر بهشت بشنود و دعا کند که اللهم
اسکنه ایای الهی آن بنده که طالب مر این رسان دوم دوزخ است که هیچکس از امت من از حق تعالی
از وی نجات نجوید مگر که دوزخ گوید اللهم نجه منی خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته ایست موکل
بر قبر من هیچکس نیست که از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود و گوید یا محمد فلان
امت تو بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شده که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی
بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد
هرگز برو آتش دوزخ نتابد **حدیث ششم** در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از ان
صلوات وی فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق بود و بالی در مغرب و پایها در زمین
هفتم و گردن در زیر عرش معلی بعد از ان فرماید که ای فرشته بر بنده من صلوات بفرست
همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاد آن فرشته از آن بنده مصلی صلوات می فرستد تا بروز قیامت
و هر بار که بنده صلوات می فرستد همچنین فرشته مخلوق میگردد و بصلوات آن بنده تا بقیامت
اقدام می نمایند **حدیث هفتم** در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه وسلم

نقرئی

هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات بفرستد که بصلوات اول امرزش شود واز آتش
دوزخ آزاد کرده و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات
از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد که در وظیفه دوم مبین کرده **حدیث هشتم** در روضة
العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که هر من که محمدم صلی
الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات بفرستد از روی محبت و اشتیاق بلقاء من بر کرم الهی واجب گردد
که گناهان آنروز و آن شب او را بیامرزد **حدیث نهم** در روضة العلما آورده و غیر آن خبر روایة از انس
بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر بر می آید چون پایه اولین بر آمد گفت امین
پایه دومین بر آمد گفت امین بر پایه سومین بر آمد نیز گفت آمین و نشنفت صحابه کرام رضی الله عنهم
راز آن حضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که
نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم امین و در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت
خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی ازیشان دریابد و در بهشت در نیاید یعنی بخدمت رضاء ایشان توجب
جنت نکرده من گفتم امین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده
نشود یعنی در ماه مبارک رمضان چندان عمل نکند که مستحق مغفرت بگردد من گفتم امین **حدیث دهم**
هم ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که هیچ گروهی
در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر
آنکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت اگر چند در بهشت درآیند از برای ثواب بسیار که
متفرع بر صلوات جیند و آن ثواب از ایشان فوت شده باشد **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین
آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت که مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که بسیار روز قیامت حکم بهشت
شود ایشان راه بهشت گم کنند و متحیر فرو مانند گفتند یا رسول الله چه طایفه باشند فرمود کسانی
که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوة
علیّ فقد اخطاء طریق الجنة قال بعض العلماء نسی معناه ترک متعمد کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی
ترکوا توحید الله فی الدنیا فترکهم الله فی النار **حدیث دوازدهم** در تاج المذکرین آورده در خبر است
که هر کسی که بگوید لا اله الا الله و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بیرون
مرغ سبزی بیرون آید مراد او را دو بال باشد که اگر یکی در مشرق تا بمغرب را بگیرد و مرغ را آواز
باشد بر مثال آواز رعد و آن مرغ میرود تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی
فرماید ساکن باش حق وحدت بنی گوید چگونه ساکن شوم گوینده مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه
ساکن شوم گوینده مرا نیامرزیده گرت سیم فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم فرماید ساکن شو
بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم **حدیث سیزدهم** در روضه روایت از امیر المومنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ دعایی

مگر آنکه میان او و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد و آل او صلی الله علیه وسلم چون درود فرستاد آن
حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد دعا باز بر سر وی باز گشت **حدیث**
چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین احمد رحمة الله تعالی علیه آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که هر کس که بر من دو بار صلوات فرستد حق تعالی دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز
قبول کند **حدیث پانزدهم** هم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که
هر که هر روز سه بار بگوید و روز جمعه صد بار صلوات الله و ملائکته و انبیایه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل
محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی برابر همه خلق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد
و او را روز قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم دست او گرفته به بهشت در آرد **حدیث شانزدهم** در تاج المذکرین آورده است امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود امت ارو تحفه ایست که بحضرت تو می فرستند یا
در برابر آن چه تحفه از تو با امت خواهد رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة
من امتی تحفة علی الی و تحفة امتی منی غفرانی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من با امت من
فردا خواهد بود در بهشت **حدیث هفدهم** در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک کرده
رضی الله عنه که هیچ دو مسلمان یک دیگر نرسند و باهم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صلوات نفرستند مگر آنکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر آمرزیده شده باشد **حدیث هژدهم**
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در روز جمعه بر من صد بار
صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا حق
سبحانه و تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آرد همچنانکه شما هدایا آورده
در آرید در اطباق و آن صلوات نزد من صحیفه یا جنی سفید باشد و بر وی نام آن مسلمان باشد فلان
بن فلان و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت **حدیث نوزدهم** هم در ریاض المذکرین
است که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق
تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی گناهان
صد ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند
حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که هر که
روز جمعه صد بار بر آن حضرت صلوات فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر اهل دنیا
قسمت کنند همه را فرا رسد **حدیث بیست یکم** هم در روضه میگوید و روایت از یزید بن رقیع
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
بیامرزد گناهان او را اگر چه برابر کفک دریا باشد **حدیث بیست دویم** انس بن مالک رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرمود که هر که روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد

حق تعالی با ملایکه خود ده بار بر او صلوات فرستد و از برای او ده هزار حسنه بنویسد و ده هزار درجه بردارند حدیث
بیست و سیوم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که در ایام حیات خود برمن صلوات بسیار فرستد
حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بیست چهارم حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او تشنه باشد حق تعالی
او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد پیش از آنکه بنشیند و از اینجاست که ابو بکر صدیق
گفت رضی الله عنه که درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب
سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فاضلتر است از آزاد کردن
بندگان حدیث بیست پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سقینی رحمه الله علیه آورده است
نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرمود که ای امت
من حق تعالی شما را ببخشید ببرکت استغفار هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خود
خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند کفه حسنات او را و
هر کس برمن صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست ششم ابن عمر رضی الله عنهما
روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت
من به آتش دوزخ فرمان شود چون او را به شفیر جهنم آرند در گریه درآید و گوید یا ملایکة الرحمن مرا کجا
حکم کردند گویند به آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویش بگریم بیت بیا ای اشک
تا بسوز کار خویشتن گریم چو شمع از محنت شبها تا بر خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من
گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم مدد فرمای چون ای دل که در چشم تا نمانده آبی که خواهم
یکدمی بر حال زار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا بایست تا فایده
بران مرتب گشتی امروز گریه ات چه فایده رساند دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمدم و
بخداوند خود این گمان نمی بردم و گویند ای بنده چه گمان می بری گوید امیدواری من به پروردگار
من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند ای بنده آنکه محمد صلی الله علیه وسلم
ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار
گردی بنده از غایت بی خودی آواز برآورد و در جوار عرصات سید السادات را علیه السلام بخواند خواجه
علیه السلام آواز آن بنده را شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملایکه مقبوض و
در چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنیم و تفحص
احوال او نمایم گویند یا محمد صلی الله علیه وسلم ما بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده
باز نمیداریم حضرت خواجه روی بجانب قدس الهی آرد و خداوند جل و علا را سجودی کند و بعد از آن
گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای

ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون
خواجه بنده را به پای ترازوی آرد جانب سیئات راجح آید خواجه علیه السلام دست مبارک در
جیب فرا کرد و صحیفه بیاضی بیرون آرد و از روی کتابی از نور کرده در کفه حسنات نهد یک بار
بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را بدر بهشت رسانند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدر بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرماید که مرا شناختی
گوید ما فدای تو باد ما اطیب وجهک و اطیب ریحک بیت هم بروت خوش هم بهت خوش هم جمله
ات خوش هم تو خوش چه خواهم نام تا باین حسن و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو و آن صحیفه که با من حسنات
تو بر سیئات رجحان یافت آن صلواتی بود که در دنیا بر من فرستاده آن بنده در قدمهای
مبارک آن سید افتد و بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت بنهد و میگوید یا محمد مولا انت و صلواتی علیک
و لا لهویت فی النار ربع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی من چون دوزخیان
دیگر به نفخ دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودی حدیث بیست هفتم در نوادر الاصول
امام محمد علی حکیم میگوید قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند که گفتند روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خواب عجب دیدم که مردی را از امت خود دیدم
بر پل صراط میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی
بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث بیست هشتم در زهرة الریاض می گوید
که حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط
بگستراند و ندا در دهد که هر کس که بر خواجه دو عالم درود فرستاده باشد گو قدم بر بال من نهد و از
پل صراط بسلامت بگذرد حدیث بیست نهم هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف دریایی است و در آن دریا ماهیان اند که بر
صلوات حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی
در دست وی سنگ گردد و همه ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درودی فرستد از کبد چیزی
می یابد مومنی که در هر شبانه روزی چندین نوبت برآنحضرت صلوات می فرستد اگر از جنگ زبانیه
دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین
هفتم و سر او بر عرش مجید و بعدد همه خلایق از ملایک و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد اقطار
ریگستان و قطرات باران و برگهای درختان و وحوش راهی آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته
را پر و مویست چون یکی از امتان من برمن صلوات فرستد حق تعالی مر این فرشته امر کند تا
در آن دریای نور که در زیر عرش الهیست غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر وی
وی صد قطره فرو چکد و از هر قطره حق تعالی فرشته خلق کند تا آن تا از برای آن بنده آمرزش

میخواهد تا بروز قیامت **حدیث سی و یکم** در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در جزا
که حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مر او را گیسو هاست که بر عرش مجید گشته هیچ موی نیست
بر فرق وی مگر آنجا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله چون یک بار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات
فرستد تمام جبدان فرشته هیچ موی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند و تا بروز دیگر
وقت **حدیث سی و دوم** در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای
تعالی گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد **حدیث سی و سیوم** امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم
الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود امیر هر که حج اسلام بجای آرد
و بعد از آن بغزو کفار رود و بان عرف او را ثواب چهارصد حج کرامت فرماید فقرائی که استطاعت حج و
غزو نداشته باشند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی
فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم نامه اعمال و ثواب چهارصد غزو و
که برابر چهارصد حج باشد **حدیث سی و چهارم** روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد
و بر ایشان سلام کرد و باین طریق السلام علیکم یا اهل الغزوات ... و الکرم الابا... حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم او را بر ابوبکر تقدیم کرده نزد خود نشانید ابوبکر گفت یا رسول الله که در روی زمین
کسی را از من دولت ترقی داری اکنون بسبب تقدیم این اعرابی برین حیثیت حضرت فرمود
که ای ابوبکر جبرئیل آمده خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی می فرستد که هیچ کس پیش از وی نفرستاده
گفت یا رسول الله صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و الاولین و الاخرین و فی الملأ
الاعلی الی یوم الدین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن وار ثواب این حضرت فرمود اگر همه دریاها
سیاهی گردد و تمامی درختها قلم شود و همه ملایک کتابت کنند و دریاها فانی گردد و اقلام شکسته گردد
و ثواب این صلوات نوشته نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء علوم غزالی آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود مر خدای را فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و
کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان بمن رسانند و نیست
هیچ کس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق تعالی روح را بمن فرستد تا جواب سلام
آن بنده را باز فرستم فرمود بگوئید بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین
و غیران نیز آورده است که ابن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت
یا رسول الله مرا ادعیه و اوراد بسیار است و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی
از اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله

ششمان اوراد خود را بصلوات شما صرف کنم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت
تمامی اوراد را بصلوات شما بگذرانم فرمود اذاً یکفیک همک و یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هر اندیشه که داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده گردد و بدیهای تو
به نیکوئی مبدل گردد **حدیث سی و هفتم** در فصول سبجین و غیران نیز آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم که اول کسی را که فردا قیامت حله بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل الله
باشد صلوات الله و سلامه علیه و بر راست عرش کرسی بنهند و او را بران کرسی نشانند و
بعد از ابراهیم مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی بنهند و مرا بران کرسی نشانند و بعد از آن از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس نباشد فرمود بلی هر که
از امت من در عقب فریضه ده بار بر من صلوات فرستد او را نیز با من حله پوشانند و پیش من نشانند
که ای درین نگرد و من در وی و روی وی آرزو تا بان تر از ماه شب چهاردهم باشد **حدیث سی و هشتم**
در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا
فرمود که هیچ یک از انبیا آن کرم نموده و آن آنست که از برای امت من آن درجات علیه مهیا
ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نطروس نام سر وی در زیر عرش
معلق و اقدام او در تخوم ارض سفلی و مرین فرشته را هفتاد هزار پرست در زیر هر پری هفتاد
هزار رغبت و در زیر هر رغبی زبانی به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و مستغفر از برای درود
گوینده بر من و بهر زبانی به هزار هزار لغت امر رش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من و چون
بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود نگاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا
عرض کند بعد از آن فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه و سلم
هزار هزار صلوات فرستم و تمامی ملایکه صف صف گرد آمده هر یک بروی ده هزار صلوات فرستند
تا حمله عرش صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود بران بنده هزار هزار
صلواة فرستد پس فرماید تا صلوات او در نامه وی مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط
گردانید **حدیث سی و نهم** در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بر من یکبار
درود فرستد ملایک هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بروی درود می فرستند تا بروز قیامت
و هر که بر من درود فرستد ملایک هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بوی درود می فرستند
تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن شدم که روز قیامت با وی تعجیل
و کثرها حساب نکنند و بر پل صراط برمثال برق خاطف بگذرانید و با من او را در بهشت در آرند
حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله علیه که ای موسی میخواهی
که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور
بصر تو بچشم تو و از شنوای تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی

چشم توسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت ارزوی من بجناب قدس تو خداوندا
همین است که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و
سلم ای موسی درود بر حضرت صلی الله علیه وسلم بسیار فرست تا باین دولت مشرف
گردی و بر بنی اسرائیل این پیغام برسان که هر که با من ملاقات کند و حال آنکه منکر قایل
باشد بروی زبانیه دوزخ مسلط گردانم که ... من در نیاید و هیچ فرشته بروی
رحم نکند و هیچ مومن او را شفاعت نکند و ملایک او را میکشند تا بدوزخ اندازند و بعد از آن
جاودانی در دوزخ مبتلا ماند و هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام که پروردگارا محمد کیست
که تو نزدیک نکردم مگر بصلوات بروی و بدولت قربت مستسعد نکردم مگر بوسیله درود بروی
حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد است او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب
بدید آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا
ای موسی و اگر اقرار به نبوت او نکنی و بروی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم و
اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی علیه السلام گفت بدرستی که
اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی فرستم اما میخواهم که بدانم
که مراد دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب احب
من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر از کلیمی و باقی قصه در معراجیه
در باب معراج مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی العزیز **لطیفه ثانیه** آیه کریمه
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و درین فقطه از جمله
لطایف این آیه لطیفه با چند نکات مناسبه با حادیث متقدمه در مقام تبیین تعیین
می باید و منه المنة **لطیفه اولی** آنکه فقیه ابو مالک در تاج المذکرین می گوید که حق تعالی هر
یکی از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص گردانید خلق آدم را علیه السلام بسجود ملایکه کرام
فرمود فسجدوا لآدم نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الرحمن علیه بخلت مخصوص گردانید و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا و موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه الصلوة والسلام
بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام منطق
الطیر تعلیم فرمود علمنا منطق الطیر عیسی را علیه الصلوة والسلام با برای مرضی و احیای موتی
مخصوص فرمود و ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما صلی الله علیه وسلم
بصلوات بروی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و
سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات بی بدست و صفات او لم یزل است او هو مطالب
بر وجوه ارباب مقاصد می گشاید طرایف خلایق که قوافل مراحل بوادی طلب شده بکعبه مقاصد

در بیان لطائف ص

او را نماید اگر یک دم رحمتش این سقف ایکون منقطع گردد تا ثیرات اثر مرین سپهر دفاعه
را چون خاکستر بر باد دهد اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن ترتیب ازین بساط خاک
برچیند کس برین خاکدان نماند **بیت** ای همه سالکان تو در طلب رضا تو سوختگان
شوق تو ساخته با قضا تو وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل دور از آفت و
خلل حضرت کبریا تو هم ز تو سود و هم زیان ز تو خوف هم امان کیست که نیست در جهان بارکش
بلا تو نی عرضی و نه جوهری خالق چرخ اختری هست ترا توانگری با دو جهان گدا تو نعمت
است بی عدد رحمت است با مدد کردن ماه و ما ابد سلسله قضا تو و ملایک کرام که طغرای
عصمت ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته سمند قدم
طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانیده فتح نامه عندیت
و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده و
بعد از ادا حمد و ثنای ملک تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله
وملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم
محبت احدی و بنقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته اید و اعلام عشق
الهی و الوبه شوق تعالی حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه بر بام بخت تمام
اجرام بر افراشته اید بمقتضای اطاعت الامر من شرایط المحبة بدرود این سید شم
جمیع خصال پسندیده اشتغال نمائید یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
شعر ان الصلوة علی ابن امنة الذی جاءت بوسیط النبان کرما یا ایها الراجون منه شفاعة
صلوا علیه وسلموا تسلیما **لطیفه اخری** ابن عباس رضی الله عنهما می گوید که چون
این آیه کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گونه مبارکش بر مثال دانه
انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که می فرمود هنئونی مرا مبارک باد کنید
که ازبرای من آیتی آمده است که بهتر از دنیا و آنچه که در دنیا است و این آیه ان الله وملائکته
یصلون علی النبی بر خواند گفتیم هنیئا لک خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند
یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از
علم مکنونی که اگر نپرسیدید اظهار آن نمی کردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته
که هیچ بنده مومنی نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوات فرستد مگر آن
دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب آن
دو فرشته گوید امین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی
بر من صلوات نفرستد مگر اینکه ان دو فرشته گویند لا غفر الله لک چاه مزاد خدای تعالی
مر ترا انگاه حق تعالی و ملایکه او گویند آمین **لطیفه اخری** ای درویش فضیلت

این است مشابهت کن که حق تعالی ایشان را در صفت محل از قران سیوم ذات خود یاد کرده است اول
در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی گویند مراد اولی الامر
پادشاهان باشند واکثر بر آنند که علماء این امت‌اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود می خواند و بعد از آن
رسول خود صلی الله علیه وسلم و سیوم مومنان را در مراقبت قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله
والمومنون تهدید گناه کاران فرمود باطلاع خود و رسول صلی الله علیه وسلم و اطلاع
مومنان زیرا که ایشان شهود حقند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض
چهارم عزت ولله العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و بعد از آن
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل و
صالح المومنین صالحان مومنان را در دوستی خود در مرتبه سیوم ذکر فرمود ششم شهادت
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و مراد از اولوا العلم مومنان که بیگانگی حضرت
اعتراف نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
است احبی مطالعه باید کرد **لطیفه اخری** بدانکه حق تعالی درین آیه کریمه امری فرماید بصلوات
انحضرت و علما می فرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علما است
بمقدار واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب و مندوب
بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر ایشان واجب میکند نه تکرار آن
و بعضی بر آنند که استماع نام انحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجب است
بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق
تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر انحضرت ابلاغ می فرماید پس سزاوار است که بنده مومن نیز
همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بکشاید اما
روایات فقه که فقها قدس الله ارواحهم بدان رفته اند و در کتب متداوله ایراد رفته بتفصیل
درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله انچه در زاد الفقها آورده آنست که صلوات بر رسول
صلی الله علیه وسلم بمذهب حنیفه رحمهم الله نزد کل امام کرخی رحمه الله واجب است در همه عمر یکبار و
نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام انحضرت بشنود واجب است بنا بر آن حدیث حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود
و برمن درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها می گوید که قول امام طحاوی
اصح اقوال است و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعده اخیره بعد از تشهد فرض است و نزد
ما سنت والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله

بر حضرت تو سلام کردن می دانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوییم رسول صلی الله علیه وسلم چنین تعیین
فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم
وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما بعد از تشهد این
صلوات است و در ذخیره نقل میکند در صلوات وارحم محمدا وعلی آل محمد مکروه است زیرا که رحمت
مشعر بر تقصیر و زلت است و این معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند لا باس
است و هیچکس خالی از زلتی نیست و می شاید که این رحمت خواستن راجع بامت بود و معناه
وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة للامة ونیز می شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما
کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا
قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات ورب
العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام
دعا برحمت فرمود گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیل است که از
برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم **لطیفه اخری** قال المفسرون الصلوة
من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثناء والدعاء
وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه السلام تعظیم الحرمة وصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة
وصلوة الامة طلب الشفاعة وقال المجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة
وصلوة الملائکة العون والنصرة حق سبحانه وتعالی وصلوة الامة الاتباع والقدوة و فقها می گویند که مراد
از صلوات حق تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل یعنی
بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که
مستفاد است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر آن حضرت مسلم است و متکلمان
گویند مراد از صلوات اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت انحضرت است سبحانه وتعالی
مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از بسیاری ستایش او بود مر حق تعالی را که مسمی باحمد شد
یعنی بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا ستودیم محمد گشتی و از بسیاری که ما را ستودی
احمد شدی دوست آن بود که مر دوست خود را بستاید تو ما را می ستایی که ما نیز ترا می ستاییم
رباعی تو خاصه ما باش که ما نیز خدائیم ٭ در هر دو جهان مقصد مقصود تو ماییم ٭ ما گنج نهانیم تو مفتاح
فتوحی ٭ هم از تو برای تو در گنج کشاییم ٭ ما وصف خویش ترا جلوه نمودیم ٭ تا ز آینه ذات تو خود را
بنماییم ٭ **لطیفه اخری** بعضی از بزرگان محقق در صلوات حضرت سبحانه وتعالی بر حبیب خود صلی الله
علیه وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند و بسجود [illegible]
ازین معنی توهم تفضیل آدم بر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی گفت ای ملائکه بر آدم
عرض سجود کردید و من بر محمد صلی الله علیه وسلم بخود خود عرض صلوة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات

بردی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر کرده که اینی فرشتگان سجود کردند یک بار و اینجا صلوة
سرمدی بر فرشتگان و مومنان الی آخرهم من الازل الی الابد **اللطیفة اخری** حکمت دیگر در صلوات
حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی با وجود استغفار سران حضرت صلوات
میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوات فرستند اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد بعدد ذرات الکون وارکان وسلم **اللطیفة اخری** حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه
تا قدر ومنزلت محمد صلی الله علیه وسلم بدانند وخود را خادم ومطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از
بعثت آنحضرت زمین کلیسیای بود از ظلمت ظلمت آباد مانده چون مشرف وجود محمدی صلی الله علیه وسلم در زمین
ظلمات برافروختند که دنیا جامه را از محنت کفر وشرک نجات یافته مکافات آن مامور بصلوات
برآنحضرت گشتند سیم آنکه چون آدمیان در عرصه طلبات … فرشتند ملایکه نیز همواره متوهم می بودند
واز حال ابلیس وهاروت وماروت احتراز نمودند حق سبحانه وتعالی از برای … خاطر ایشان
باطمن او امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا برکت صلوات برآنحضرت از بلیات محفوظ
مانند درین باب نقل بشنو در زهرة الریاض آورده است که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله امری عجیبی مشاهده کردم فرمود چیست گفت
بکوه قاف رسیدم آواز ناله وگریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از اسمان
او را بعظمت وحشمت تمام دیده بودم مرتبه که بر تختی بود نشسته بهفتاد هزار فرشته بر گرد او
خدمتکاری صف برکشیده وهر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته
خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال محزون خاک گریان ونالان دیدم از حال او
پرسیدم گفت من شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بر من بگذشت ومن بتعظیم وتوقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم واز درواج افلاک
باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش واز جناب قدس الهی گناه مرا درخواست
کن تا از من درگذرانند یا رسول الله من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته
مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته بگوی اگر مغفرت زلت وعفو خطیئت خود می
خواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی وبجوار ملک سبحانه باز گردی
یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و … چنانچه او تمام بر بست از سطح خاک
ببروج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز واکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله
علیه وسلم مستلزم نجات ومستوجب رفعت درجات **بیت** گر شرع محمدی نوای تو بود هر لحظه
درود او نوای تو بود امروز درود احمدی گو که تا فردا جنان سرای تو بود **اللطیفة اخری** حکمت در امر
بصلوات آنحضرت چه بود وبعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آنحضرت کرده وبعضی گویند تا ایجاب
حق شفاعت در ذمه آنحضرت واجب کرده چنانچه ایمای باین معنی در حدیث عمر خطاب گذشت

رضی الله عنه ودر روایت انس آمده که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع امت
گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در ردیف ثمن آن شفاعت صلوات
او را نمایند فردا بهشتی که آن شفاعت است مستعد گردند با نرخون تسلیم ثمن نموده باشند هم آن
را صلی الله علیه وسلم وصح منت نبود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی
اللطیفة اخری امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی که در اسرار التنزیل آورده است که
سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهی جل وعلا نمی
تواند بود مگر وقتی که علاقه استغراقی میان خود وارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گردانند تا انوار
فایضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس مرید شود بواسطه ایشان خاصه انجا …
چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح دیوار خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی
پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب از روزن در آن آب افتد واز آن آب بواسطه صفای
جبلی وی بر سقف وجدران منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام بخصیص نور منور ارواح منور محمدی
صلی الله علیه وسلم در جمعیت صافی ودر طبیعت بقبول فیض قابلیت دارد ارواح امت بضعف جبلت
مغطی وبظلمت طبیعت مکدر اند واستحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بجهت استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه آشنایی ورابطه روشنایی صلوات برآنحضرت
است صلی الله علیه وسلم از ینجاست که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی
الصلوة **اللطیفة اخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات برآنحضرت است صلی الله
علیه وسلم وشکر گذاری بر آنکه او را بعزم خود ساخته تا چنانچه تو امروز با وی نمازی فردا او با تو می
نازد چنانچه امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد **نکته** که چون
این آیت نازل شد ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه که هر دو لب دست … که خدای تعالی ترا
ارزانی داشته ما را ازان خرمن خوشه واز آن خوان لقمه کرم فرموده یا رسول الله مایده فایده
ما چیست وازین سلسله کدام حضرت جواب ابوبکر … جبرئیل علیه السلام فرود آمد واین
آیه آورد هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم ازان نقدی که خواهم
شمرده بود غلامان او را بهمان مایه توانگر گردانید ونظر این واقعه آن بود که چون آیت با
درایت مقرون البشارت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم گفتند یا رسول الله این نعمت خوشگوار
باد حق بر سلطان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی جرعه بر ین خاکساران ریخته
آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا تیر چون که … وینصرک الله نصرا عزیزا نازل
شد مشتعلان این آیت بنوال نوال این امت زبان بگفتار … لک بگشادند **بیت** تو بر کنار
فراتی نشسته خوش سیراب ز سوز جان جگر سوختگان ترا چه خبر لطف الهی جل وعلا ازان

جاشنی مذقه در کام جان این سوختگان چکانیده بپیغام فرستاد انا لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون
پیغام الم نشرح لک صدرک بآن صدر و بدر صاحب نور صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک
در دهدوان است از غایت تنگدلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی
پاس خاطر شکستگان نموده گرید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی
بر جراحت این مسکینان نهاد **لطیفه اخری** ای درویش حق تعالی چون بر رسول خود صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد الشانرا نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم بدولت
صلواة خود در دنیی مشرف گردانید که هو الذی یصلی علیکم وملائکته الآیة و نیز که بمتابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت مغفرت
تبرک کند و ببرکت انحضرت فرو نگذارد **لطیفه اخری** نقلست که چون این آیت نازل شد
صحابه گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود بهم چنین صلوات
فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وبارک علی محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
و درین صلوات دو حکمت لطیف است یکی حکمت حیثیت در حواله صلوات الی بحق تعالی گفت اللهم صل
یعنی بارخدایا تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیراکه صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در
خور ذو الجلال او جاه جلال محمدی صلی الله علیه وسلم تواند بود پس از ان جهت حواله بحق تعالی کرده و با گوئیم که چون
در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث ثواب ابدی مستوجب نیستیم
بکرد حواله بحق تعالی کن تا صلواة ابدی او مستوجب عطیات سرمدی گردد نظر این آنست که چون ناقص
بندگان حادث در خور آستانه قدم نبود لطف ازل نیابت ایشان را داشته بکلام قدیم خود حمد گفت
که الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده با آستانه قدم معروض میدارند تا لوص
قبول میرسد کذلک صلوات بنده عاجز ناقص نا لایق عطیت حضرت محمدیت نداشت لاجرم
حواله بجناب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان
انبیا علیه السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی
ذکر خیر در زبان این امت مسالت نموده گفت اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و حق تعالی اجابت
فرموده است را ذکر خیر بدولت مامور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت
بفضل حبیب بر خلیل صلوات الله وسلامه علیهما کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام از من خواست
تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بگشایم و من بذات خود من فوق العرش درود بر محمد
گویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از من طلبیده باشد فاین من ذلک در زهره و تاج المذکرین میگوید که
چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا کرد و حق تعالی انرا قبله این امت گردانید مکافات آن می فرماید که
او را بخیر یاد کنند تا منت از من باشد نه از ابراهیم علیه السلام و هم در تاج می گوید که از امام ابوبکر رازی رحمه الله
علیه نقل کرده اند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه

فارغ شد و دعا میکرد و اسمعیل و اسحاق و ساره و هاجر صلوات الله علیهم امین میگفتند ابراهیم گفت
هر که از کهول امت محمد باین خانه توجه نموده تا پرستد مر او را بیامرز دیگران امین میگفتند اسحق گفت
جوانان امت را در خواست و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت دیگران امین میگفتند
حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل او علیه السلام امت ترا در حین
مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعا است
ایشانرا یاد کنند تا مکافات او توانند بود و درین سخن دقیقه ایست که صد جان از ان است و ان
آنست که اگر دعا ایشانرا در حق این امت از بهر جوانان و مردان و زنان اجابت نیفتادی به
مکافات آن مامور نگشتندی مسئله است در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میتواند که
از هبه خود رجوع کند اما اگر موهوب له در عوض ان هبت چیزی بواهب از زبانی داشت دیگر ویرا
رجوع نماند هر چند عطای واهب عظیم و جلیل القدر باشد و هدیه موهوب له ببضاعت مزجات و
همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی مومنان و ایتان ایشان اعمال صالح از
طاعات و تصدقات کلا اتوکثرا مستوجب بقای ایمان و انجای عطای ملک منان می تواند بود
والله اعلم بالصواب **لطیفه اخری** حکمت در انکه از بندگان یکی را صلوات فرستادن و از حق
تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با مصطفا
محمد داشت صلی الله علیه وسلم مکافات ان یکی ده بصلوات خود فتکفل فرمود تلک عشرة کاملة یعنی
گویند که بر مقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و همین ده فرمود و این سخن تمام نیست
زیراکه فرمود نیکی را ده نیکی مثل آن بدهم مراد از مثل همه آنست که مثلا اگر روز روزه داده بود
روزه قبل آن ده روزه او کرامت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت کرامت کنم مثل
آن پنج وقت و اینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلت نیست بلکه صلوات الهی
سبحانه بر صد هزار صلوات ما را ترجیحست و همین دلیل پسندیده است بر فضل ثواب صلوات بر سایر
طاعات هرانکه اکثر طاعات مختص است بر بنده مثل نماز و روزه و امثال ان و حق تعالی از ان
منزه بخلاف صلوات که حق تعالی از ان منزه بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود
صلی الله علیه وسلم مبادرت نمود که ان الله وملائکته یصلون علی النبی **لطیفه اخری** دلیل منیره بر
نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکی مذمت کرد مر انحضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر خواند
ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در قران ده مذمت فرموده ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
الآیة اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود و اگر جایی که دوست دوست
را بخیر یاد کرد و یکی ده مکافات بخش نماید چه عجب **لطیفه اخری** حق تعالی ده چیز را دوست
داشت اول خود را بآن مبادرت نمود بعد از ان بندگان را دلالت کرد اول حمد خود بذات خود بیان
الکلام نموده الحمد لله رب العالمین و بعد از ان بندگان را دلالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و

کان او

و دوم شکر بود و راز اول شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما و بعد ازان بندگان را دلالت فرمود
به شکر واشکروا لی ولا تکفرون سیوم توحید اول خود توحید خود را ادا فرمود والهکم اله واحد بعد ازان دلالت
بندگان نمود قل هو الله احد چهارم علم اول فرمود عالم الغیب والشهادة بعد ازان گفت کو نوار با فیهن
پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله
یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر اقدام نمود و یعفو عن کثیر و بعد ازان امر کرد ولیعفوا
ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول ومن اصدق من الله قیلا و بعد ازان گفت وقولوا للناس حسنا هشتم
عدل را دوست داشت اول ذات خود را باین وصف فرمود قایما بالقسط و بعد ازان فرمود ان الله
یحب المقسطین نهم کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو و بعد ازان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم
صلوات است بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی
و بعد ازان بندگان را باین فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما **لطیفه اخری** در ریاض
الانس میگوید که هر کجا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیه مشرف کرد اول
صلوة ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیوم اقتدا به ملائکه اخیار چهارم
مخالفت منافقین و کفار پنجم مغفرت خطایا و اوزار ششم قضاء حاجات و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و
اسرار هشتم نجات از دوزخ نهم دخول دار القرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره
لطیفه اخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایت الحبیب
للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایت الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک الله صراطا مستقیما
والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله ایده بنصره والعین عصمت الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک
من الناس والصاد صلوة الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی **لطیفه اخری** هم
در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی بر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است
صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قولا من رب رحیم اما
رحمت قوله تعالی وکان بالمؤمنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه خلعت است صلوة
و سلام و استغفار اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم اما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون
بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات
و از ملائکه نیز سه خلعت است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام
والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه
من امر الله **لطیفه اخری** فی ذکر الصلوة وفضلها در ریاض الانس میگوید که فضیلت صلوة بذکر خداوند
جل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بنده بذکر خود مقابله فرمود و
در باب صلوة فرمود صلی الله علیه وسلم عشرا یک صلوة را ده صلوات صلوة می فرستم یعنی ای بنده
اگر ثنای من گویی یکبار ترا ثنا گویم یک بار و اگر ثنای حبیب من گویی ترا ثنا گویم ده بار

زیراکه ثمره محبت تمام حبیب او بدوام اوصاف کمال و نعوت جلال او مبالغ کردن بغایت بمنزلت
از ذکر کمال محب زیراکه اهتمام محب بجانب جنسه بیشتر است از اهتمام بجانب نفس خود **بیت** مراد در تن
بجای جان تو باشی ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل تست جان اندر تن من خلایت
سازم و از جان چه باشی بسی در دست از غم بر دلم لیکن چه غم دارم اگر درمان تو باشی ز نزهت
بجا و چون توان کردن چو اندر شهر دل سلطان تو باشی **وظیفه ثالثه در واقعات منامیه و درین**
و درین وظیفه ده واقعه مسطور میگردد **واقعه اولی** در زینة المجالس آورده است که سفیان ثوری رحمه الله
در طواف کعبه مردی را دید که قدم از قدم بر نمی داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات
می فرستاد سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت است که ترا تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی
بینم که به صلوات و با آنکه هر قدمی را وردی مخصوص است هیچ ورد دیگر از صلوات مبادرت نمی نمایی
ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری اگر تو بیگانه می بودی در اهل زمانه من افشای این سر تو
نمی نمودم ای شیخ من و ای پدر من از بلاد خود بحج بیرون رفتیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در
معالجه اش جهد تمام نمودم مفید نیامد و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدر من سیاه
گشت و چشمهای او ازرق شد و سر شکمش بر آمد شکم او منتفخ گشت ازان حال متحیر گشتم و گفتم
ظاهرا پدرم منافق بوده و کتمان نفاق خود می نموده و روی پدر پوشیدم و محزون و غمگین بخواب فرو
رفتم می بینم که مردی می آید که هرگز خوب روی تر از وی هیچکس ندیدم و خوشبوی از وی نشنیده
بودم به وقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست مبارک
بروی او فرود آورد و ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ورق از چشم او زایل گشت و
سر شکمش باز بحال اولین باز آمد چون این صاحب دولت از بالین پدر من برخواست من دست
در دامن آوردم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در دفع محنت من و پدر اثبات این حق نمودی و در زمین غربت
مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت او ما تعرفنی که مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب
القرآن صلی الله علیه وسلم آری پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوة
بسیار می فرستاد چون بدین روز بدین مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم
و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان موکلند فرود آمدند ملائکه که بر صلوات
بندگان موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم
بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او سفید و چشم او را سیاه و سر شکمش چون بر اول حال
یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارم و ازان خوشوقت چشم
شفاعت و خلاص از شفاعت وی دارم سفیان گفت که راست می گویی و شکر گردان
خود را دلالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم
برکت صلوة آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق **واقعه دیگر** مردی بود که

در صلوات بر حضرت سید السادات کاهلی میکرد و اهتمام در آن نمی نمود شبی حضرت رسالت را صلی
الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات ننمود و از هر جانب که می آمد آنحضرت بوی
اعراض فرمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبید فرمود نی گفت پس چرا بحال من
التفات نمی فرمایید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم اگر گفت من یکی از امت شما ام
و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر فرزندان خود را شناساتر بید فرمود چنین است
اما تو مرا بصلوات یاد نمی کنی و معرفت من با امت بقدر صلوات ایشان است چون آن مرد از
خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت را در خواب
دید که مرا و را گفت اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعت تو قیام نمایم واقعه دیگر نقلست
که یکی از زهاد پانصد درم قرض برآورده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که
او را گفت که نزد ابو الحسن کسایی رو که مردی است از شام خشاب و هر سال ده هزار برهنه را
جامه می پوشاند و او را بگوی که رسول خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که پانصد درم قرض مرا ده
وادا فرمای و اگر از تو نشان تصدیق این واقعه طلبد بگو نشانی آنست که هر شب جمعه صد بار بر آن
حضرت درود می فرستاده و دوش فراموش کرده ورد خود را بتقدیم نرسانیده چون درویش نزد
ابو الحسن واقعه عرض کرد ابو الحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت حضرت بتو فرستاده
و نشان چنین داده چون نشانی بگفت ابو الحسن کسایی خود را از تخت فرو انداخت و حضرت خداوند
را سجده بجا آورده گفت این سری بود میان من و میان حق تعالی که هیچ آفریده بر آن اطلاع نیافت
و از فرحت این دولت مستعد نگشته بود بفرمود تا ده هزار پانصد درم بآن درویش کرم نمود
گفت هزار درم از برای بشارت که از آن حضرت بمن آورده و هزار دیگر طفیل اقدام شریف
تو که از برای من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درخواست نمود
که هرگاه که ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی واقعه دیگر هم در زهره میگوید که زنی نزد
امام حسن بصری آمد و زاری کرد و گفت یا امام دختری جوانی داشتم از عالم نقل کرده و آتش فراق
در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعایی تعلیم
کن که بسبب آن بتقدیمش رسانم و فرزند خود را در خواب ببینم امام او را وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب
دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی بر پای از این خواب
مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد واقعه خود بگفت امام نیز از این غمگین شد تا بعد مدتی
شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال می خرامد تاجی بر سر
و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما دارد
و تعلیم ورد فرموده تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم اکنون
ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود اما در این اثنا

مردی برین گورستان با پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندایی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب
عنهم ببرکت هذا الرجل بود بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوة که این مرد
بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات می
فرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه شصت سال از روی صدق
و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت
آنحضرت ممتاز و رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب واقعه دیگر در روضة العلماء آورده است که
امام حسن بصری رحمه الله فرموده که ابو عصمه نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمت
حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار حدیثی از آنحضرت روایت کردم
هرگز نام آنحضرت نبردم مگر اینکه صلوات بروی فرستادم مرا ببرکت آن بیامرزید واقعه دیگر مردی بود
در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و دأب وی آن بود که هرگاه که در کتابت بنام حضرت رسالت
رسیدی صلی الله علیه وسلم نام مبارک آنحضرت بجمله صلوات یاد کردی چون بمرد در خوابش دیدند
پرسیدند که با تو چه کرد اند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هربار که نام مصطفی صلی الله علیه وسلم می نوشتم
در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکرر می ساختم واقعه دیگر امام الائمه کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله
علیه وسلم امام شافعی مطلبی را رحمه الله بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد
گفت بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج چیز صلوات که بر آنحضرت فرستادم گفتند آن کدام است
اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه
وصل علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه دیگر نقلست که محمد بن
عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی در آمد قدس الله سره احمد بن
موسی برخواست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را
مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با او این معامله پیش می آرید گفت من با وی این معامله کردم که از
رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیده بودم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودند
و شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم برخواست و او را در کنار گرفته بوسه بر میان دو دیده وی داد
از آنحضرت سوال کردم یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود او بعد از نمازی این
آیه میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم فان
تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات
می فرستد لاجرم با وی این معامله می کنم واقعه دیگر عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الفضل
الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کرد گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد
و مرا گرامی داشت و هم جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت علامت این دو انگشت من
گفتند چگونه گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم واقعه دیگر از بعضی سلف منقول است که گفت دردریا با جمعی در کشتی بودم بادی برخواست
وسفینه درطلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند
پیش گرفتند واثنای این قیاس برمن غلبه کرد چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم
مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت بلکه صلوات این فرستند و برمن خوانند بیدار شدم اهل
کشتی را بجواب خود خبر کرد و بخواندن این صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم وصلوات اینست اللهم صلی علی سیدنا محمد
صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات
وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات وبعد الممات
وظیفه رابعه در بیان مواضعی که در مستحب صلوات دران تاکید بیشتر رفته و آن ده موضع است اول
درنماز بعد از تشهد اخیره وبمذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است وبعد از تشهد
آخر واجب دوم در حین دعا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر آسمان
تا مادام که برمن صلوات فرستند وانگاه آن دعا میان زمین وآسمان معلق است تا آن وقت که
صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود سیوم دروقت درمسجد چهارم در حین فراغ
موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم
دروقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود که ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هرکه صلوات برمن در کتابت نویسد فرشتگان برای وی
استغفار میکنند تا آن صلوة وهم سلام هردو مثبت سازند ومکروه است که بیکی قناعت کنند
ودرو نیست که برمن بنویسند بلکه بصریح صلی الله علیه وسلم نویسد یا علیه الصلوة والسلام ویا صلوات الله وسلامه
هفتم درشب وروز جمعه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هرکه روز جمعه برمن هشتاد بار
صلوات فرستد هشتاد ساله گناه وی آمرزیده شود یعنی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم
صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله واصحابه وسلم نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم هرروز جمعه هزار بار صلوات برمن فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند ودر حدیث دیگر
فرموده که هرکه روز جمعه صد بار برمن صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او بیامرزد ودیگر
روز جمعه صد بار صلوات فرستد روز قیامت بیاید وبا او نوری باشد که اگر برهمه خلایق قسمت کنند همه را از آن بس
ودر حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه
برمن شب جمعه هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد خدای تعالی دویست ساله گناه متقدم او ودویست
ساله متاخر او وهشتم مصافحه سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه شعبان که بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد ودر روایت آمده که یک نوبت صلوة در ماه شعبان فرستادن برابری کند
تا ده نوبت صلوة در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند واز ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد

فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله برزبان راند واز عقب آن صلوات بروح مبارک صلی الله علیه وسلم مغفور گردد
چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت صلوات برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن محو کننده تر است
گناه را از محو کردن آب مر آتش را لاجرم پس ازین مقدمات معلوم شد که هیچ چیز مرتبه را اجر از
متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ومحبت او نیست چون آنحضرت شب وروز در اندیشه احوال
دیگر مرجع مال ما بود اولی آنکه ما نیز بوصف کمال وحضرت جلال او بپردازیم وترتیب حرفیه درین باب
توده صلوات محمدی وردزبان سازیم صلی الله علیه وسلم حرفیه مشتمله برکلمات مصدره بحروف تهجی
مشتمله بآیات مناسبه مصدره بهجا وحروف درنعت محمدی بشنو ای درویش بدانکه الف انس وجان
وامن وامان اهل ایمان از دخول نیران وامید ابی احسان بقبول چنان فرمان ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی بازبسته ا اشارت محمد رسول الله است با بقای بی انتهای عارفان درچمن سرای باغ جنان که
قبول فرمان واجلال [illegible] ب بلغ ما انزل الیک بوساطت ت تربیت محمد رسول الله است تا تولای
تجلی [illegible] کار درطرب خانه ت تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تحیت وتهنیت محمد رسول الله
است ثا ثمن حسن ثواب بی حساب ث ثوابا من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله والائق
است برگناه برای قربت محمد رسول الله است جیم جنون هیولای جنون نه از شوق ج جنات
عدن مفتحة لهم الابواب بل اشتیاق ج جمال جلالت محمد رسول الله است حا حیات طیبه فلنحیینه حیوة
طیبه وان الدار الآخرة لهی الحیوان ح حمیم آن حوالت به ح حمایت محمد رسول الله است خا خیرت کنتم
خیرامة اخرجت للناس [illegible] طهارت خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل برکت خ
خدمت محمد رسول الله است دال دوام دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولتی است که حواله به د
دلالت محمد رسول الله است ذال ذوق وشوق منتهای عارف [illegible] ذ ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء نتیجه ذ ذکاوت فطنت محمد رسول الله است را رحمت بی زحمت ربنا فاغفر لنا [illegible]
درشان گناه کاران امت رشحی از رشحات ر رافت محمد رسول الله است زا زلت بی [illegible] ظل
باطلت محمد رسول الله است عین عزت عاشقان با فردوسیان حلقه عرفان برگرد بالش ع عند ملیک مقتدر طاقه
از ع عندیت محمد رسول الله است غین غلظت واغلظ علیهم [illegible] والله غنی عن العالمین از برای
استکمال غ غیرت محمد رسول الله است فا فوز فلاح فایزان با نجاح له انجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ظرف
ف فراست محمد رسول الله است قاف قلوب مکروب عارفان برادر قبول قول ق قل الله ثم ذرهم لازم آستانه ق
قربت محمد رسول الله است کاف کلمت لقای خدای کفایت کرنه وکفی بالله شهیدا ناظر به ک کرامت محمد رسول الله
است لام لذت لقای خدای تعالی وتقدس ونظم بموجب الذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات ل لطف
ولایت محمد رسول الله است میم منت بی محنت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها فی ازلی م محبت محمد رسول
الله است نون نوش بی نیش نعمت با نوازش بی کدورت نحن قسمنا بینهم نمونه از خان احسان
ن نبوت محمد رسول الله است واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة برکت و
وجاهت محمد رسول الله است ها هدیه سینه مهتدیان [illegible] رسوله هوست که بجزینه خزینه سلطان

[illegible]

هو الذي ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است لا م ا لف
لا یجلا هو لا اکرالا هو مجلی بجلیت لا لا تقنطوا من رحمة الله بجهت لا حقیقت محمد رسول الله ب
یا یسر و یسار اهل نکبن تخصیص مسکین بتیسیر تلقین ی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر از بن ک
یقین ی شبست محمد رسول الله است قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی الحسن القونوی رحم
علیه میت سلام کالطاف لا اله المجید سلام کاخلاق النبی المؤید سلام کمسک الصباح بمبوبه
علی صفوتی کانوار خدمورد سلام کظل جاد فی عین نرجس معطرا بین الجنوف مسند
سلام کالی ان العنادل شجرة بکاوبها سجع الحمام المفرد سلام کما بارد فی حرارت لدی التهج
شفی عیله الکبد الصد سلام فی لیلة القدر تنزل الملائکة والروح فیها الی الغد سلام کانفاسی
روا تحت ناطقا فروح رسول الله جده وسید علی من تقتدی منجیا ای منجب علی من تولی
سود وای سرور علی من تلقی حکم ای الحکمة علی من ترقی مصعدا ای مصعد علی من تخطی خاب
وحسن من علاما وفاز بسهم فی العلا متفرد علی من له عیسی بن مریم حاجب علی من
به موسی بن عمران مقید علی من عین التقاعب تمنهت فنام بعین الله فی خیر مرقد
امام جمیع المرسلین المطهر رسول الله العالمین محمد ایا سید العباد یا من تورمت
له قدماه من دوام التهجد ایا خاتم الرسل کنت نبیا وآدم یلقی بین طین وجلد
علیک سلام الله یا واضع اردی علیک سلام الله یا شافع الردی الا یا ایها الحاج
صلوا وسلما علی من بقلعم تخلید مخلد وصلوا علی اصحابه انجم الهدی
بایهم من یقتدی فهو مهتد جزی الله عنا المصطفی بما هو اهله
وما الله یجزی جیدا غیر جیدا تبت الی الحق مقتصاب
ومن بعضهم بالانبیا و علی جمیع الانبیا
ملائکة المقربین وعلی جمیع عباد الله الصالحین
برحمتک یا ارحم الراحمین ه
تمت تمت تمت
تمام شد
کار من بالتمام
شد

فقد یعدی

بسم الله الرحمن الرحیم ○ رکن اول در ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم

وعلی آله وبارک وسلم از حین خلقت نور تا وقت ولادت ان حضرت ودرین رکن هشت باب مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **باب اول در ذکر نور** با سرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ودرین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت انحضرت علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری **النعت** حضرت سید السادات ومنبع سعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حلم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقم احسان ممهد قواعد شریعت مسند معاقد حقیقت مهندس مغارس جامع مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپهسالار شاهو سنهو ومقتدای طوایف بشری گره گشای سوای قدری ان سروری که بلبل بیان عالی برهان نشانش مناشیر فضایل علیه وتباشیر شمایل سنیاش بهزار دستان قدر بوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان ادم لمنجدل فی طینته ان مهتری که طوطی زبان شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت اثمارش این خبر عالی اثر مسامع مجامع سکان قطان کون ومکان در میداد که اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت** للشیخ نظامی ای ختم پیامبران مرسل ○ حلوای پسین وملح اول ○ نوباوه اول باغ اولین طلب ○ شکرکش عهد اولین طلب ○ ای خاک تو توتیا بینش ○ روشن بتو چشم آفرینش ○ ای سید بارگاه کونین ○ نسابه شهر قاب قوسین ○ ای صدرنشین هر دو عالم ○ محراب زمین و آسمان هم ○ ای شاه مقربان درگاه ○ بزم تو ورای هفت خرگاه ○ سر خوش خلاصه معانی ○ سرچشمه آب زندگانی ○ خاک تو ادیم روی آدم ○ نور تو چراغ ملک عالم ○ سر خیل تویی و جمله خیلند ○ مقصود تویی همه طفیلند ○ ای کنیت نام تو مؤید ○ ابو القاسم واحمد ومحمد صلی الله علیه وسلم وعلی آله وافاض علی روشن العالمین سجال نوال چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که فشا پد شهود ونقاب احتجاب از جمال کمال درکشید واول عروسی که از خلوتخانه بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بملک اول نقطه که از سر پرکار کن برصحیفه وجود افتاد ونخستین نوباوه که بباغبان ایجاد از باغستان استعداد برطبق رشد وارشاد برقبتا قامت عرصه کون وفساد

جلوه داد نور با سرور حضرت من بود که سید کاینات وسرور موجودات صلی الله علیه وسلم **بیت** تویی که مطلع احسان سطری جودی ○ که کن فکان زتو اندر نام موجودی ○ درین ضیافت هستی سخات جود کرم همه تو نیل تواند و تویی که مقصودی ○ هنوز آدم وعلیا بنود ونام ونشان که در سراچه وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز دیده خلعت بگوش خلقت نرسیده بود وکام انام از جرم اعدام مدام کرام ایجاد نچشیده بود هنوز زود وجود بر چهره این حصار کبود نبشته بود وجوهر خره ش بازار صنع عقد ثریا شب بازنمروارید روز برهم نبسته بود مانویان چین تقدیر باقدام مقادیر اشکال تقادیر بر چهره الواح ارواح نگاشته بودند وصیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس مرغ بوقلمون بال کن فیکون بهم نزده بود وهمای کاف ونون در هوای تا مسنون سایه خلافت بازنگسترانیده بود خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود وطق خلق شراب ناب شهود در بزم انی ربی غفور وودود نه نوشیده بود وطق خلق شراب با سفینه سکینه جنت بر روی قلزم خلعت روان گشته ونه نهنگ یا فرهنگ دروغ در قهر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قائمه مربع عرش در قبض حمله استوار گشته ذکره با نقش مسدس فرش بر بساط کون برقرار آمده نه زعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته ونه اطباق سبع سماوی بر محدب کره نار محیط آمده ودوشیزکان سعیتان عدم در خدر حکمت نهفته ونه ز دکان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالیان آفریده ونه آدمیان پرورده نه دیده به آدم نه از خاکیان عمدی نه افلاکیان حمدی نه از ثریا بابی نه از کعب هم دایی نه از بیچون جایی نه از مخلوقات بویی نه از موجودات کویی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان تو زده نه از بالای وپستی چیزی نه از ملا وهمی اثری که نقطه روح لطیف این سید کرد دایره الطاف پرکار دار میگشت ومروجه تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری **بیت** شاه رسل وشفیع مرسل ○ خورشید پسین ونور اول ○ هم نور ده چراغ بینش ○ هم چشم چراغ آفرینش ○ شاهنشه تخت آسمانی ○ خواننده نسخه معانی ○ گنجینه کیمیای عالم ○ پیش از همه پیشوای عالم ○ بسته کمر آسمان بکارش ○ انجم همه جا وشان بارش ○ برکنگره کشیده فتراک ○ کانجا نرسد کمند ادراک ○ **فصل دوم** در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد این نور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات معتبر نیج روایت مشهور درین نسخه ایراد نموده شد وباقی حواله بکتب متقدمه گشت در شرف المصطفی ابو علی روح آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نهصد هزار سال موجود گشت وفراشان قدرت در فضا رهوا قرب از برای ان نور منظور بساطی انبساطی ترتیب نمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر ان بساط در طواف در آمد ومدتی چند گاه در عرصه عالم غیب میگشت تا انگاه که از جناب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد مدت صد سال از سالهای جهانی که سالی سیصد وشصت روز هر روزی هزار سال این جهانی باشد دران سجود توفیق فرمود وحضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی

لایجهل سبحان العلیم الذی لایجهل سبحان الذی الجواد الذی لایبخل بعد از آنکه ارادت مبدع کمال جل ذکره
مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهر بیافرید و بنظر قدرتش
منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شده و آن آب مدت هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی
در هیچ محل قرار نگرفت پس آن را بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار هزار
رکن داد از رکنی تا رکنی چهارصد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید بطول پانصد ساله راه و بعرض
پنجاه ساله راه و بروایتی پنجاه هزار ساله راه پس مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا
چه بنویسم فرمود علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتدای کتاب بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم چون بسم الله نوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح بماند
بعد ازان بکتابت اسم رحمن شق اول و باسم رحیم شق ثانی ملتئم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد
از سالهای این جهان و بروایت نه هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت
خداوندی جل علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه
وسلم که یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد ازان
بنوشت انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی
و لم یرض بحکمی فلیخرج من سمائی و بعد ازان بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار
و حبوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و در از منه آورده اند
که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی را سجود کرد و در سجود خود هزار سال بماند پس
بر آورده و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید عالم جواب قلم باز داد فقال الملک
السلام و علیه منی الرحمة و لم صدق به و آمن پس ازان لوح باز سلام سنت آمد و جواب فرض باز آمد
بروایت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید و در خبر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید
آفرید دو کرانه وی از یاقوت سرخ و عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوند جل و علا
سیصد و شصت نظر میکند در وی یحیی میتا و یمیت حیا یعنی و یفقر و یفقر غنیا و یعز ذلیلا
و یذل عزیزا اعلا لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل وی در کنار ملک کرسی استوار بیافرید و از قسم
چهارم ماه و از پنجم آفتاب را بیافرید و دریای در زیر آسمان پدید آورد سه فرسنگ عمق آن و
معلق در هوا برافراشت بقدرت خویش که یک قطره از وی نچکد و این آفتاب و ماه را
در وی جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوگند یاد فرمودند بدان خدای که جان
محمد در قبضه قدرت اوست جل جلاله اگر نه آن دریای بر روی آفتاب حجاب گشتی هرچه بر روی زمینست
از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه درین دریا بر روی ماه تاب نقاب کشیدی
مجموع خلایق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدی که بعبادت او گردندی و معبود او را پرستندی الا
ماشاء الله ان یعصمه من اولیاءه و اهل طاعته و در ریاض المذکورین میگوید که عرض آفتاب هزار هزار

و چهارصد هزار فرسنگ است هر روز انوار وی از انوار عرش می پوشانند و حرارت از نور وی بنهند و
روز دیگر آن حرارت از وی سلب میکنند و بچهی می اندازند چون روز قیامت شود تمام انوار او را
بعرش منتقل کرده اند و مجموع آن حرارت ها در جرم آفتاب مندرج گردانید تا ظلمتش بغایت و حرارتش
بنهایت رسید و او را بر روی خلایق مقدار یک میل گز نزدیک بدارند فالحکم لمن جل الخلایق من حرها و الله
اعلم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و از ان مسکن اولیاء و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیز نشان را
بامر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام بسجده الله تعالی و از قسم هفتم روزی را بیافرید
و از ان محل معیشت و مکاسب خلایق گردانید و از قسم هشتم ملایک را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه
ساخته و بعبادت و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانیده و از قسم نهم کرسی را بیافرید از
یک دانه لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین در میانه آن چون حلقه ساخته در
بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار او ده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة
الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسد از امتان محمد صلی الله علیه وسلم
و حق تعالی بفضل و قدرت این آیة الکرسی را بجهت خود بر جوانب کرسی مثبت ساخته و هر که بقرات این
آیة متبرکه اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او پدید آرد
و بالله التوفیق و از جزو دهم ذره وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و ذره عبارت از خاکیست پاک
که روح ذره نور محمد صلی الله علیه وسلم داخل نیست حضرت احدی صلی الله علیه وسلم و بروایتی از جزو دهم
روح محمدی را خلق فرمود و او را بر یمین عرش جا داشت و بتسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدتی
چهار هزار سال و الله اعلم روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از پیر شیخ
ابو سعید گازرونی آورده است که چون نور کامل سرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر
صورت مرغ سفید در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و این چهار کلمه تسبیح
میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان
الذی لا یعجل چون ازان بحر بیرون آمد وی را صد و بیست چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید
از قطره نور پیغمبری مخلوق گشت و ارواح هر پیغمبران ازان آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور ازان
بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم السلام مکون شد بعد ازان ارواح
نفسها زد و ارواح صدیقان از انفاس ارواح انبیا موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح
زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و
از انجاست که ارواح مطیعان و عاصیان بحضرت رسالت علیه السلام محبت دارند بعد ازان الله تعالی
را که محل نقاط نور آنحضرت بود بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب آفرید و از قسم دوم ماه
و از سیوم عمود هوا و از چهارم قندیلی و آن قندیلی را به سلسله معلق ساخته یک سلسله
بقاء و دیگری عطاء و دیگری لقاء و از ابعلاق عنایت در او بکنت قطره از ان قندیل فرو

بکلید جبرئیل را فرمود تا آن خاک که بآن قطره معجون شده بود برداشت و آن را با نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم بعد از آن در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد و چنانکه در محل خود بیان
کرده است ان شاء الله تعالی روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی هم در سیر
کازرونی نقل آورده است و در صحیفة الصدیقین شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره نقل از جابر
بن عبد الله انصاری کرده که گفت از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم سوال کردم و از اول
چیزی که حق تعالی آفرید فرمود که هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو یعنی اول آن نور مخلوق شد و هم
اشیا از وی متکون گشت چون آن نور و انوار و اسرار از مکمن بطون بعالم ظهور آمد او را حضرت
خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن او را بچهار قسم گردانید از یک
قسم عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی قسم رابع را دوازده
هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت بعد از آن او را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم آفرید و از قسم دیگر
لوح و از قسم دیگر بهشت و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن
او را چهار قسم گردانید ملایکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع
را در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن بچهار قسم او را منقسم گردانید عقل از یک قسم آفرید
و علم و حلم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار
سال دیگر بداشت بعد از آن بدان قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار
هزار قطره نور از وی متقاطر گشت از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری از آن متکون شد بعد از آن
ارواح انبیا نفسها زد و از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا قیامت
خواهند آمد موجود شد بعد از آن فرمود صلی الله علیه وسلم که عرش و کرسی از نور منست و آفتاب و
ماه و کواکب از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل انبیا و صلحا و صدیقان هم از نور منست
بعد از آن فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من در هر حجابی هزار
سال بداشت بعد از آنکه ازین حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با اجزاء ارضیه ترکیب فرمود و آن نور
پاک از آن موج خاک روشنایی می افروخت چنانچه چراغ از سواد قندیل زجاج و از مشرق تا مغرب
منور میساخت بعد از آن حق تعالی آدم صفی را علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن نور مرا در جبین وی
ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه و ارحام طاهره منتقل می
گشت تا بعبد الله عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن مرا بدنیا بیرون آورد و مجلی
سید المرسلین خاتم النبیین بیت سر آمد بتن همه سروران گزیده ترین جمله پیغامبران گر آدم ز جنت
در آمد بخاک شد این گنج خاکی بر ایوان پاک اگر آمد برون ماه یوسف ز چاه شد این چشمه از چاه
بر اوج ماه و گر خضر بر آب حیوان گذشت محمد ز سرچشمه جان گذشت ز داود گر دود ردایی گذاشت محمد
ز داود صد درع داشت سلیمان اگر تخت بر باد بست محمد ز بانچه بادرست و گر طارم موسی

از طور بود سر ابروه احمد از نور بود و گر مرده عیسی بکرد دون رسید محمد خود از فهم بیرون پرید توان چشمه
کتاب نوشت پاک تا بن آب شسته شده روی خاک تویی چشم روشن کن خاکیان نوازنده جان
افلاکیان روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم رازی قدس سره در
مطلب رابعه ایراد فرموده که چون خواجه علیه السلام زبده خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که لولاک
لما خلقت الافلاک مبداء موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بمثال شجره است و خواجه علیه السلام ثمره
از آن شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی خواست که موجودات را از کتم عدم
بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه
حضرت از ان معنی بدین عبارت اشارت فرمود انا من الله والمومنون منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد
حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح انبیا
علیهم السلام از قطرات نور محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت پس از انوار انبیا ارواح اولیا بیافرید و از انوار
ارواح اولیا ارواح مومنان و کافران بیافرید بعد از آن از صاف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از
ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن و شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید بتفاوت مراتب و
احوال ایشان و باز از درد ارواح انسانی ارواح حیوانات متفاوت بیافرید آنگه ارواح ملکوتیان و نفوس
نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پیدا آورد پس مجموع مکونات علویه سفلیه ملکیه و ملکوتیه
از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت شعر و انی و ان کنت ابن آدم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوتی یعنی هنوز مصوران صور آیات کاینات و مقرران سور آیات بینات سقف تقویم
بر تخته تخمیر طینت آدم نکشیده بودند و بنا بر شعشعه اشعه انوار روح ریحانی سنخش منور نگردانیده
بیت هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان و جان و دل بود هنوز نوح از برای فتح کشتی تراشیده
بود که ایادی لطف و مکرمت نثار فضل و مراحم بر بام کشتیش پاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق
ساخته که است و از ان فضل ربانی مخوف کامرانی او بر داخته بودند هنوز موسی خلعه تقاضا بر در حجره
ارنی فرو نکوفته بود که او مصطفی با دو الم تر الی ربک را مجاورت ارنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام
فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم لی مع الله قدمی قاب قوسین او ادنی شده بود بیت احمد
مرسل ای خلاصه کون پرده پوش الم بدایع خوب روشنایی ده چراغ یقین نور بخش و شمع یاسین
انبیا پیش آن خجسته چراغ طفل گهواره در مقام بلاغ کاف و نون یک رقم ز نامه او لوح محفوظ
زیر نامه او در سرشت جود او دقیقه علوی ذات پاکش خمیر مایه کون نه سپهر از وجود او شد خیر ملکه
خرده هزار علم نین ز نور او را زمین بیرون داده و آسمان و زمین ازو زاده زنده هر چه بود هر چه بود
دو لیتی و بین بذر گستر جود هستی از وی علم بر آورده او تفاخر بنیستی کرده روایت پنجم از روایات
معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین نقل آورده و در روایت مرشد
تبریان منقول است که نور حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم از تمامی موجودات بهزار بهزار سال

وششصد و هفت هزار سال موجود شده و از برای آن نور دوازده هزار حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت
و حجاب عظمت حجاب منت و حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت
حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از آن نور را از سرور آن مطلع حضور
را در هر حجاب ازین حجب آن مقدار که ارادت ازلیه بآن تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب
قدرت دوازده هزار سال نگاه داشتند و بتسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود
سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال بداشتند و دران حجاب تسبیحش این بود سبحان
عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال باین تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب
رحمت نه هزار سال بداشت و خداوند دران این تسبیح می شنود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت
هشت هزار سال باین تسبیح مداومت می فرمود که سبحان من هو الا هو و در حجاب کرامت هفت هزار
سال باین تسبیح مداومت می نمود سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال
باین تسبیح قیام می نمود سبحان العلی الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال وردش این بود که سبحان
ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکراری فرمود که سبحان ذی الملک و الملکوت و در
حجاب هیبت دو هزار سال باین تسبیح میخواند سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال
این تسبیح بزبان می راند سبحان ربی العظیم و بحمده و بروایتی در هر یک ازین حجب دوازده هزار سال
بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمودند دریای شفاعت دریای نصیحت
دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای انابت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای
محبت و در دریای شفاعت هزار سال ثنا میکرد و میگفت ارنی ارنی و در دریای نصیحت دو هزار سال
سباحت می نمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال شناوری میکرد و میگفت
سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سباحی میکرد و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت
پنج هزار سال دیگر غوص می نمود و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال سباحت
مبادرت می جست و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و
میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و می گفت یا عظیم یا عظیم
و در دریای قناعت نه هزار سال تردد می نمود و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای محبت
ده هزار سال تعمق می نمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه بر گوشه دریای دیم بساط
از نور بیافگندند به بزرگی برابر هفت و برابر هفت آسمان و زمین و دران بساط هفتصد مقام آفریدند
مقام اولی توحید دوم مقام معرفت دیگر مقام ایمان مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر
مقام صبر مقام خضوع مقام خشوع مقام انابت مقام خشیت مقام حیرت مقام قناعت مقام تفویض
مقام ارادت دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید صلی الله علیه وسلم درین

هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب
من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی پروردگار منی روزی دهنده منی زنده کننده
منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من کیستم نیکو شناختی مرا اکنون چنانکه شناختی
بپرست تا همه دانند که شناسا در حق معرفت مشغول نیست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت
اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد و بعد از آن حضرت جلال احدیت جل جلاله یک قبضه از
نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن سجده نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهت
ادای شکر نیل آن در برابران سجده نماز صبح بروی و برامت وی فرض شد باز برخاست و هفده هزار سال
دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانیدند او نیز در برابر ان
عطا سجده شکر بجا آورد پیشانی بر زمین سجده نهاد نماز ظهر بروی فرض شد هم چنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر
قیام هفده هزار سال توقف مینمود و خلعت نوری یافت و در برابر ان سجده شکر بجای می آورد
و در برابر ان هر سجده نمازی بروی فرض میشد تا این پنج وقت نماز معهود در ادا نوقف بروی
فرض شد آنگاه برادای دوگانه بهمان منوال این نماز که مشتمل است بارکان معلومه و اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز بانجام رساند مثلا هزار سال دیگر در تکبیر
تحریمه بگذرانید و هزار سال دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده و هزار
سال در جلسه و هزار سال در سجده دوم بگذرانید هم چنین رکعت دوم بهمین منوال چون تشهد آمد هزار سال
دیگر در تشهد بگذرانید آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدان مشغوف ساخت و
بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان پرداخت و از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب
من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون از من خلعت بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا امت را
قومی خواهی گردانید و مقرر است که مقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من
نماز جو فردا امروز دکار رایشان بخش و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور
حبیب من نیکو خلعت خواستی من ترا از تو همین پسندم چون نور خواجه علیه السلام از حضرت ملک علام جل
جلاله این نوازش مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق تعالی یک قطره را از ان
قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح نبی ای آفرید
باز قطره دیگر را در نظر در آورده قسم گردانید از یکی جبرئیل آفرید و از یکی میکائیل و از دیگری اسرافیل و از
دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حملهٔ عرش
و از دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت در آورد و از ان ده قسم گردانید از یک قسم عرش
آفرید و از یک قسم کرسی و از یک لوح و از یک قسم قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب
و از دیگری ستارها و از دیگری بهشت و دیگری بهشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم

جوهر بیافرید مسافت وی چهار هزار ساله راه طول وی و چهار هزار ساله راه عرض وی پس درین جوهر نظری
کرد در اضطراب افتاد و نیمی آب شد و نیمی آتش دریا بیا انشعاب پدید رفت بعد ازان در این بحار در تموج
آمد از حرکات امواج دریاها و ریاح ورزیدن گرفت و در هوا تمکن یافت انگاه آن آتش را که بواسطه
اضطراب آن جوهر از تعرف نظر الهی جل جلاله و عم نواله بتحلیل پیوسته بود بر آب استیلا داد تا بهم آب
بجوش آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین ازان موجود شد بخاری ازان کف متصاعد گشت بهوای
آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شد برق غیرت بکوهها رسید
سوخت دران پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت و ماده دوزخ
وجود گرفت بعده بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور
و هوام تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محلی تعیین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات
را ساکن گردانید انگاه از شعلات آن آتش نوع جان را جان داد و زمین را بتصرف انسان گذاشت
و محلی بهشت بر فوق آسمان هفتم آفتاب و ماه و کواکب از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان
گردانید و از مواد نور و ظلمت روز و شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر نظر سیلاه
بود جوهری بود بس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصاف مبین نگردد و آن
جوهر در عظمت چهار صد در برابر تمام عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود شکافت و منقسم
سه قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی ازان نار و ثلثی ازان نور آب بانار بیامیخت دخانی از وی متصاعد
گشت و ازان امتزاج پدید آمد آسمان و زمین از زبده و جبال از امواج متکون شد بعد ازان آن نور را
منشعب بسه شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و شعبه دیگر اسفل و شعبه دیگر در اوسط قرار یافت و از
شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبه وسطی عرش و کرسی و
جنان عالیه متکون گشت و آن نور اعلی که عبارت از شعبه علیاست در خزاین ملک و کنوز خودش در غیب
نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازانکه ارباب معرفت از محلات
غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان و تنویر
قلوب عارفان و تشریح اسرار و حدان و انکشاف اسرار پیغمبران علیهم السلام همه ازان قطعه نور که بر همه
سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت اما انچه ازان حصه حضرت رسالت و نصیب این شاه بارگاه جلال
صلی الله علیه و سلم بود در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین
قدرت بعجای وی نفث بیرون آورد و ذات بابرکات محمدی را علیه السلام بدان بیاراست و هژده هزار
عالم را بان نور کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه و سلم فرمان
آمد تا بساق عرش آمد هفت هزار سال اندر ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا به
لوح آمد چهار هزار سال در لوح نوری افروخت از انجا بکرسی آمد چهار هزار سال دیگر در کرسی نور جلوه میداد

و زبان تسبیح میگشت و انگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که بر زمین بروید و ازان محل که
حالی روضه مطهره است مقدار خاک پاک جهت خمیر مهد نور صاحب لولاک صلی الله علیه و سلم ترتیب
نمایید چون فرمان حق سبحانه تعالی بر زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود بجوشید و بخشکید
و خاک پاک سپید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک مشت خاک مقداری مثقالی
بگرفت و بمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد که ای جبرئیل به بهشت رو [illegible] کافور و مشک و زعفران
و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را بان خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام
حکمت را باستفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را صلی الله علیه و سلم بیافرینم و از زعفران
پی او ترتیب کنم و از مشک خون او و از سنبل موی او و در سلسبیل سخن آواز شراب معین لب و دهان او
و از تسنیم عبارت او بیافرینم و او را سخن گوی شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد و آن ماده
درج در وجود با وجود محمد صلی الله علیه و سلم پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب افروز
را گرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملایک جلوه ده و در جویها و بهشت اندرا غوطه ده و در بر و بحر
عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی بکن هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور
فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد ازان آن گل را پرداخته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق
عرش مجید در آویختند و از آن گل نور خواجه صلی الله علیه و سلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن
قندیل بتجلی می بود تا وقت ساختن کالبد آدم علیه السلام در میان دو ابروی آدم علیه السلام مخاکی
مانده بود و آن طینت که تخمیر ازان بذره میکنند در آن محل قرار گرفت چون جان در بدن آدم علیه السلام
در دمیدند آن نور از میان دو ابروی آنچنان می تافت که زهره از آسمان تابد چنانچه در محل آن مستوفی
مبین گردانیده شد ان شاء الله تعالی این بود خلاصه روایات که بنظر رسیده بود و در روایات دیگر نیز وارد است
که بجهت تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلاف دارد بانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق آ
برین که اصل الاصول آفرینش و ماده مواد اشیا در عالم دانش و بینش بی گمان و بیقین نور حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و سلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فا
بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و در رابطه موجودات تامل نمایی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم
و غرض از ایجاد هر نوع ذات بابرکات خواجه صلی الله علیه و سلم بینی عبارتی لطیفه و اشارتی
شریفه در اینکه اصل اصل انبیا محمد صلی الله علیه و سلم بوالی درویش اگر حرمت و حشمت وجود باوجود محمدی
شاه دوران جلال بر اوج اقبال گسترانیدی و خبایف طوایف ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل
ترغیب نمودی اینک قلاده تمجید در جید عرش مجید که الرحمن علی العرش استوی اگر بجنس
تحریر و تعزیز دیوان تقدیر جاکران احمدی نبودی رقم قسم بر طغرای منشور قلم که بر کشیدی که ن والقلم و
ما یسطرون اگر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کره خاک نه از بهر ترتیب ملازمان خواجه لولاک بودی از
معارف هم و عالم پاکه بودی هرگز طیلسان مدحت و وسعت بدو نسبت کرسی نیفزودی که وسع کرسیه السموات

ولارض اگر نه سند دوند چرکام باصره ناظره او در ریاض زاهره ناهره این سبزه زار فلک بجودت
جیا درت حقی هرگز شقایق کواکب مزین نگشتی وزینا با لناظرین اگر خیمه جلالت دشاد روان
سلطنت وجاهت او برین فرش عنبراد بساط بسیط مربوط و مبسوط ملی نردی هرگز نو فلک افراش
برنشور افراش او برکشیدی که والارض فرشنا ها فنعم الماهدون اگر نه چراغ هدایت بالنجم هم یهتدون
از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بار جوم که نمودار انوار هدایت شعار واصحاب کالنجوم اند دادی
هرگز بلباس نور وخلعت ظهور در پوشیدی وجام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
ننوشیدی چادر شب زنگار این آسمانرا بدر و مروارید از اجرام انجم خود ندیدی وبسیط هامون
وبساط بوقلمون رامنقش نتوختی ونفوس موالید از نتایج ارحام اقدام خود زینا فیهی من ای
اگر نه ظهور نور این سید برگزیده وروشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج کلک بر فوق داشتی ونه
دواج سدول دیبق بیکاشتی نه قدر فشور قضا بنام مشتری نوشتی ونه سجلات ومحاضر افلاک را بمهر
باحکام او ساختی نه مریخ را بجوزی تغلیب در دست ونه در ناخ زنگاری معلق از شصت بودی ونه خورشید
جمشید آسای فلک پیمای از نقره خنک دولت در اصطبل مزرق سرار فحلات طلوع بیرون کردی و
زرین قندیل پر آتش جرم نیر اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک مثمن روزه مانند گل لعل در شعله
مینا تابان گشتی ونه زهره را در قصر سحر دف شب در کف طرب بودی ونه در بزم حریفان طرب خانه
افلاک مع پوشان صوامع علوی را از استماع سرود بر خود دوا رقص آوردی ونه دبیر عطارد از لوح محفوظ
دیبای بنوک خامه دبیر غیب ازشک از فرق رقم زدی ونه ازقا روری کافور جمیل زبن نقش بیاض
بر دیباچه روز ظاهر کردی نه ماه منور بر شکل صحن سیمین بر زر یا بر شکل طبق مرصع بلالی وجوهر یا بر
شکل مجن مفضض کسری وقیصر یا بر شکل نعل مدور پیکر یا بر شکل آینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل
دماف در کف مطربان سیمین بر یا بشکل دایره مه معشوق سرو قد دلبر در رقص آمدی این گنبد
نیلگون اخضر جمال انور نمودن گرمی نی آب را رقت بودی ونی هوا را لطافت ونی آتش را حرارت
نمودی ونی خاک را کثافت جواهر زواهر در معارف ممکن نگشتی طوف متطاوف با یک دیگر مقارن
نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک وملکوت در ظواهر و بواطن منعین نبودی نه شکوفه
طری بودی در مرغزار نه بنفشه نیلوفری در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان طراز
گل زر فشار بر ورد زنگار نه گل سرخ فرخ رخ گلعذار نه صد برگ خرده بیز سفید دستار نه نیلوفر یا فر
عالی مقدار بر سید ما بانید خودار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه اطوار اطیار در اقطار
گلزار نه حکاوک نوا پرداز چو هم اطیار نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار
نه قمری مطوق بر شاخسار اشجار نه کبوتر دم کش در انحار نه طاوس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف
طیور قطار اندر قطار وانواع وحوش وسباع در اقطار بلکه کونات از مور و مار ونور و نار ولیل ونهار
ودوار زمین وزمان وقرار هیکل دمکان همه از برکت وجود باجود این سید انس وجان وخواجه هردو

جهانی صلی الله علیه وسلم خلعت وجود یافتند وبطفیل کرم وجود دریافتند **بیت** ای گشته از برای
تو کون ومکان پدید؛ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید؛ تا غیبت نبیش نوز تو انوار انبیا؛ در نور آفتاب بود
ذره ناپدید؛ ذرات کون پرتو نور ظهور تست؛ واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید؛ ای در دوش عبارت
دیگر شنو بنور صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند وصورت ابی حاصل بسامع مجامع افواج ملک
نرسانیده بودند وشخص خلیل خلل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود واشتیاق اسحاق و
تاجید اسماعیل وکروب ویعقوب وتاسف یوسف در پرده غیب متواری بی نو د بنور معفر مغفره مغفر تا
خونیه دارد جود بزبان ملک و دود برهان محبت داود ننهاده بود ورقم امتحان قفصها سلیمان بر
منشور خلافت آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود وبر غذار اجول بر بشارت داود امیر انبیا رسول
منور نگشته بود وطغرای عصمت وفترت یاحیی خذ الکتاب بقوة بنام یانظام یبر زکریا ننوشته بودند
که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بخشت وصول استتار نموده بود واکه اول ما خلق الله
تعالی نوری **بیت** در آن روزی که خوبان آفریدند؛ ترا بر حله سلطان آفریدند؛ چو خوشی و روان جنت
بکشیدند؛ بعد ناییت رضوان آفریدند؛ صاحب بر تو گل سر فتم کردند؛ پس آنگه ماه کنعان آفریدند؛ نژاد الله
توقیع سعادت؛ وزان پس نوع انسان آفریدند؛ ز گرد کوی تو گردی برون بردند؛ وز آن گرد آن گردان
آفریدند؛ سوادی جو تو در میدان خوبی؛ نیامد تا که میدان آفریدند؛ **فصل سیوم در تاویل احادیث ما خلق الله اول**
بیان اولیت هر یک از انها بوجهی از وجوه ما ولد بدانکه از احادیث اول چهار حدیث درمیان محدثان
مشهور یافته هر یک از انها ناظر باینست که اول مخلوقات یکی از آن چهار ست مثلا یکی می فرماید
که اول ما خلق الله تعالی العقل وجای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله تعالی القلم وهر یک از این احادیث
دلالت میکند که اول اشیا یکی از اینها بوده وصورت تناقض می نماید زیراکه مرتبه اولیت جز یک
چیز را شوانه بود وتطبیق میان احادیث بر تقدیر صحت انها راه بچهار تاویل است **تاویل اول** که اکثر بر ال
رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واولیت روح وعقل وقلم اضافیست
یعنی اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم واول از مجردات عقل بود واول از اجرام قلم
تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر حقیقت خود ست که بر همه اشیا سابقست حقیقت
واولیت عقل بقول الاحقاست یعنی اول همه عقلها ان عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده کما
قال صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر
الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقل سابقست واول اقلام ان قلم است که بامر خدای تعالی تقدیرات
اشیا را بر لوح ثبت کرده **تاویل سیوم** آنست که این چهار بحیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند
فاما فی الحقیقة کتاب ازیک چیزست یعنی از آن جهت که وجود مجمع خود وذات ومبداء ومعاد خود را
بلکه سایر اشیا را تعقل کرده اورا عقل کلیه گویند واز آن حضرت جهت که آن جوهر بحود نظاهر است و
مظهر غیرانست وفیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مبداء بجون بتوسط وی

نا یفض گشته وازپرتواو ظهور یافته ازانوار آن حضرت خوانند وازآن وجه که حی بالذات است وحیات کل
موجودات مستفاد ازوست ازارواح محمدی گویند صلی الله علیه وسلم وازان جهت که نقوش علوم کلیه بر
مصنوعات باد در لوح محفوظ با توسط اوست اورا قلم گویند ودر تحقیق همین معنی قدوة المحققین رحمه الله
تعالی در شواهد النبوة بلسان متصدقه بیانی شافیست که فرموده دراول ازل حیث کان الله ولا
شیٔ معه اول تجلی که برخود کردی آنکه وجود غیر دران مدخل باید بصورت شانی جود معنی کلی جامع
سبوز ایل امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت ان شانرا التعین اول وحقیقت محمدیه گویند صلی الله
علیه وسلم وحقایق سایر موجودات بهر جزاء وتفصیل ان حقیقتند وصورت وجودی آن حقیقت اولا
مرتبه ارواح جوهر بسیط مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تاره ازان بعقل وتاره ازان بروح بقلم وتاره
بروح با بنور تعبیه کرده است وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار نسبت وصورت
وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت
جسمانی عنصر انسانی که اول افراد آن آدم است وتحقیق گشت بنی وآدم لمنجدل فی طینه درین
تاویل جمال نماید والله اعلم بالصواب **تاویل چهارم** آنست که اول حقیقت نور محمدی است صلی الله علیه وسلم
که ملک الموت ازوی مخلوق شد تا هرچه ذوات الوجیند از ملک وجن وانس وسایر حیوانات از پرتو
نور سوح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه ازان گذشت وهرچه دولت نفوس انسانی از کواکب وافلاک
وعناصر وجماد ونبات جمله مایه نفوس ازنتیجه عقل او دارند پس تحقیق آن چنین می نماید که ان نور محمد
را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه میفرماید چراکه آن نور بواسطه نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود
بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد وشق دیگر عقل روح شق ایمن وشق ایسر واین همان قلم بود که
مورد قسم آمد که ن والقلم وما یسطرون واهل اشارت اینجا لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن
شد شاملش بر مثال آدم وچون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی
چپ بود مخالفت او موجب صدق ومستلزم راستی آمد شنا رو بهن وخالفوهن اینجا نیز چون عقل
از پهلوی چپ است مر روح را باو در معرفت ذات وصفات مشورت گشته بهرچه او خیال بندد جناب
حضرت اورا خالق او شناسد **بیت** عقل چون شحنه است چون سلطان رسید • شحنه بیچاره در کنجی
خزید • عقل سایه حق بود چون آفتاب • سایه را با آفتاب او چه تاب • **باب دوم در خلق آدم علیه السلام**
ودرین باب دوازده فصل است **فصل اول** در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد ازانکه نور شامل الرسول
محمد صلی الله علیه وسلم ازجا بجا تجای پیرون واز جوف کعبه معظم که ناف زمین است ذره ازلی ذره
ترکیب نمودند وبآب چشمه تسنیم مخمر ساختند ودر انهار بهشتش غوطه دادند ومطیب ومعطر ساختند بر
اطباق سموات واجرام ارضی جلوه دادند وبر وبحر واکناف عالم بگردانیدند واو بر مثال کوکب دری از مطلع
انوار قدسی درخشید چنانچه سابق شمه مسطور پیوست الغرض چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت
محل قابلی که خزینه آن دفینه ودر مخزن از جوهره ثمینه تواند بود وی بایست تا این امانت باو بسپارند

واین گنج دردی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هرکدام قابلیت
قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة این معنی اشعار نموده
وچون هیچ یک از اجرام سموات واطباق ارضین واشخاص جبال وانلال سایر موجودات علویه ومصنوعات
سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها واشفقن منها لاجرم از وراء پرده غیب ندا در داد
بیت گوهری بر سر بازار ظهور آورده اند • تا خریداری از کون ومکان برخیزد • این گرانمایه متاع از دو جهان
مستغنیست • طالبی کو که هم از جان وجهان برخیزد • مین نابه آدم نهان استعداد این ندا در داد که از
برای قبول این کار ره تحمل بار مطیه بدین برد بار من صاحب ترادن کنج را کنج این دانه خاک در خور
بیت برنشین که شرر ویرانه ام ای گنج مراد • که من این خانه بسودای تو ویران کردم • کار خود دست جانان بار
غمت کشیدن خو شوق ان باشد نین نوع کار دهی عاقبت این خلعت برقد آدم چست وتقنه
وحملها الانسان درست آمد ارادت ازلیه از برای ترغیب ترکیب آدم مبادرت نموده آوازه فوانه
انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایک درانداخت واین خطاب مستطاب که مشرفست امر خطیر بود تا نتایج
بشارت ملایک که مستعدان ازانکه ملکوت ومستعدان معارف لاهوت نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی
جاعل فی الارض خلیفه ومراد ازین ملایک با مرفرشتگان است چنانچه جمهور بر ان رفته اند بجهت عموم لفظ
عدم مخصص با طایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی روایت میکند که چون بنی الجان
در زمین بعصیان مبادرت می نمودند ودر نا فرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوند جل وعلا جمعی از فر
شتگان را الی ربه وقتال ایشان فرستاد وعزرائیل پیش ایشان بود تا بقتل واسیر واخراج زمین را از
وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند که پایشان این مرده بیان نهادند **فصل دوم**
در خلق بنی الجان وبیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود که والجان خلقناه من نار السموم وان نار که
چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد ودران آتش نور بود وظلمتی از نوران ملایکه مخلوق
گشتند واز ظلمت آن دیوان موجود شدند واز عین ان آتش جان که کنیت او ابوالجن است بوجود آمد
وچون ملایکه از نور بودند میل بطاعت نمودند واز معاصی معصوم ماندند وشیاطین از دود بودند لاجرم بکفر ومعاصی
مجبول اخاک نمودند واز نور ایمان وطاعت هیچگونه بهره نیافتند وجنیان از عین آتش بودند وان مشتمل بود
هم بر نور وهم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان وعرفان وطاعات مشرف گشتند وبعضی بظلمات کفر و
ضلالات مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله روایت کرده اند که چون اولاد واعقاب ابوالجن که اسم
سوما ولقب او جان است وبروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد وتناسل بسیار شدند
حق سبحانه تعالی ایشانرا بشرعی مکلف گردانید وبطاعت خدمت خود دلالت فرمود طارنوس واولاد و
اتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش وانبساط روزگار میگذرانیدند تا آنکه دور نوبت که نزد بعضی
اوایل سی وشش هزار سالست ونزد بعضی بیست وچهار هزار سال ودویست سال ونزد محی الدین مغربی هفت
چهار هزار سال نزدیک باتمام رسید وچون جبلت ایشان مخلوق از نار بود مظهر تجلی قهریت بود از ان قرد و

و عصیان آغاز نهادند و راه فساد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت بیشتر ایشان را بعقوبات
مختلفه هلاک گردانید جمعی که از جستجوی شریعت انحراف ننموده بودند و بر جادهٔ عبودیت مستقیم بودند
سالم ماندند بعد از آن نوع ایشان شخصی علیا نیش پیش آوردند نام ایشان والی گردانیدند شریعتی جدیده
باوه همراه بر ایشان عطا فرمود چون روزی چند که عبارت از آن مقدار زمان که با اختلاف حکما تبیین
شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعلام
و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ طاعت از سطوت قهر الهی
جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم قلیقا حاکم ایشان گشت و چون دور ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق
مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از صلحای ایشان قومی قلیل باز پس مانده
بودند که در ایام خلافت گرز پیدا شدند و ناموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود
والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود و تا بجوار رحمت رب العالمین
منتقل گشت و بعد از وفات او شرایع الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان فرستاد
از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دورهٔ رابعه نیز منقضی شده حکمت الهی اقتضای تجدید
میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده
اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند
ملایکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بر آسمان عروج
کرده میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملایکه مشرف گشت و در روایت
دیگر در سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه
کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی سبحانه روی آورد و چندان عبادت میکرد که از رعایت آداب آن ملک
فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی هم چنین در زمین فرشتگان او را بهشت گلست با طراوت
در بوستان آسمان نیکوتری نماید حق تعالی بدرخواست ملایکه او را بر آسمان دنیا ترقی داد مدتی در آسمان
بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم بدرخواست او را بآسمان دوم بردند و همچنین الی السماء السابعة
بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی
چند در بهشت باشد ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بدعای رضوان به بهشت فرستاد و در
بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می نمودند و مجلس وعظ از پایهٔ عرش مجید منعقد می گشت
بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر وی نصب کردندی و چندان فرشته مجلس او حاضر
میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی گشت
و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون
را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل بهدایت و ارشاد ایشان را از
ملهم الرشاد التماس نموده مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمده و

و دعوت ایشان کرد قومی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای
ایشان را که موسوم بود بیهلو و بن بلا صفت برسالت نزد عظما آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع
ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان وی با آن پاکی رسول را شربت
شهادت چشانیدند و عزازیل از این قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را
فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از انبیا رحمن ایشان همعنان می فرستاد
و آن بدبختان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یا سنی را رسالت نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده
آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نموده
صورت واقعه بعزازیل کرد و بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت
و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین
و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با بلیس مسلم داشت او گاهی در زمین بعبادت پرداختی
و گاهی سجاده بر بام هفت اشام آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن
بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس زمام حکومت و ریاست استقلال تمام داشت کوس
دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل بدین عزم جزم کرد که
من بعد اگر باری سبحانه شخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه
خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و هیچکس را در این امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در
خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایای از قضایای الهی
سبحانه اطلاع یافتند که من قریب یکی از مقربان درگاه صمدی بسطوة لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون
مراجعت نمودند از آن خوف در حین عزازیل دیدند از موجب آن استفسار نموده واقعه تقریر کردند و از او
التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچیک از ایشان بآن بلا مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قصه بما هیچ نسبتی
ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ایشان در دعا مبالغه نمودند دست برآورد
و گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشان را ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبر و تجبر
که داشت خود را از خیط آن داهیه خارج می پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان
ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقلست که روزی بدر بهشت رسید بر طبقهٔ در بهشت بحکم اقتضای
از بنای نظاره بر این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از
زمین بآسمان برآریم و از آسمان بجانب زمین رسانیم بعد از آن او را از امری از اوامر خود باز داشت کنیم
مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد هزار سال طاعت و اوراد
خود یکجا اشت متصل برین بنده نافرمان شکسته بجان لعنت میکرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند
و در روایتی آنست که در لوح المحفوظ نگاه کرد دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان
رجیم کیست حق تعالی فرمود که بنده از بندگان من عیبون نعم مخصوص پیش کرده ام و بعد از آن نافرمانی من

کنند تا اورا خوار و نگونسار گردانم گفت الٰهی اورا بمن نمای تا اورا هلاک کنم فرمود که سوف تراه نزود
باشد که ببینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک لم یر فی نفسه لما اذا رأی نفسه قال انا هلک
ودیگر اجابت دعا حین قال ارنی الیک و در روایتی هست که هزار سال هر جا سجدی کردی در آسمان
و زمین چون سر بر داشتی بر سجده گاه او این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز از طریق
آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رسایل منظومه خود گفته است
بیت شنیدم که شیطان بروز نخست ؛ ز اسرار عشق یکی نکته جست ؛ نظر کرد در لوح دید از قضا که
حکمت چنان میکند اقتضا ؛ که بر یک گزیده ز نوع ملک ؛ در اقلیم از اوج سما تا سمک ؛ یکی ترک فرمان او پیش
گستند ز جمع ملایک برونش کنند ؛ در اقلیم زیباری رنگ و ریو ؛ ز صد رنگ تا پایگاه دیو ؛ چو بر سر غریب اطلاعش
افتاد ؛ بنفرین و لعنت زبان برگشاد ؛ چنین دیده ام کان سیه روزگار ؛ بخود کرد لعنت بسالی هزار ؛ توئی
هوشمند از سر عقل و هوش ؛ دعای نکو کن بنفرین مکوش ؛ هر آنکس که نفرین بد میکند ؛ یقین دان که نفرین خود
میکند ؛ فصل سیوم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملایکه عظام
علیهم السلام علماء فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع
وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند فرمان در رسید که انی
جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقدیر مراد از این ملایکه ابلیس و اعوان او باشد که با ایشان این خطاب
فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسان بوجود می آری که فساد
کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معلوم شده بود با قیاس احوال آدمیان بجنیان یا از ذکر
خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد بخلیفه محتاج نشوند و یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد
عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی نظر در لوح محفوظ حاصل گفتند خداوندا اندر دم بیرون نیست اگر مراد از ایجاد
این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایت بوده و اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک جواب آمد که ای ملایکه خطاب بساط زمین را خالی کردانید که ذهن پراکنده مخلوق بکنه اسرار ربوبیت
ما نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این سخن ملایکه در جواب حق سبحانه
و تعالی ذلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد بن اسحاق
و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که این ذلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده
اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که این
استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه چیست چون جنیان مفسد خواهد بود یا چون ملایکه مصلح
و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر میگویند که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا
تو درباره ایشان این همه نعمت اعطا فرمای و ایشان در افساد کوشند مناسب علام تعالی نماید
قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب الٰهی مشرف گشتند که واذ قال ربک للملایکة در لذت
الخطاب انبساط نمودند چنانچه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب

آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت تبت الیک و ثانیا اول المومنین نوح علیه السلام با جابت دعا انس
یافت انبساط نمود ان ابنی من اهلی عتاب آمد انه لیس من اهلک حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط
نمودند و زبان بگفتن اتجعل فیها گشادند و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه انس بسیار کرم
بود و در زلت بزرگان امیدواری شکسته دلانست تا از لطف و ثنا امید نشوند بیت با گنه کاران بگو هم
تا نگیرند از دل ؛ من وفای دوست را دریی وفایی یافتم ؛ و بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملایکه خطاب
انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایکه از آن سوال پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و در تعقیب
این روایت نظر رسیده و در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون
ایشان این سوال خود را گناه شمردند که سخنی گفتند در حضرت که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی
طواف میکردند و می گفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت لدم در مناقب
وضو در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده که فرمود روزی که حق تعالی خطاب انی جاعل فی
الارض خلیفة بسمع جمع ملایکه رسانید ایشان سوال را اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی اعلم گفتند
شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر آنچه بخشیدند از برای تدارک آن
آن سوال دانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید معروف می ساختند و بتضرع و اشتیاق حق
تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشود و بر ایشان رحم
فرمود خطاب آمد که ای ملایکه از بیرون مغفرتی و رضوانی ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من مطلبید
گفتند بلی خداوندا حق بر جان ما نه و ما را از غضب خود بر رضوان خود پناه ده و ما را بآن گناه که مرتکب
حق تعالی فرمود ای فرشتگان هم اکنون بهشت در زیر عرش مجید جایی بر کنار آن جوی رسید و وضو سازید ایشان
کیفیت وضو نمیدانستند حق تعالی بتفصیل از برای ایشان بیان می فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود
تا بمفصل کف بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که به آب مضمضه کنید کردند پس فرمود سه بار استنشاق کنید
پس روی خود سه بار بشوئید پس دست هم سه بار بشوئید و مسح سر بکار بکشید بعد از آن پایها را به کعبین
سه بار بشوئید یک یک بجا می آوردند تا وضو را چنانچه در دین اسلام مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمودند بگوئید
سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی
مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان و خشنودی
و شستوی او صاحب(?) عصیان گفتند خداوندا این معامله را با ما اختصاص است و یا هر که باین عمل اقدام نماید
بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم
که ایشان بالایش گناهان مبتلا خواهند شد و برکت بتوفیق این طهارت ایشان بجناب [illegible]
سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان خواهد بود و هیچکس نباشد از مومنان که چنین وضو سازد
که شتاب خشند مگر این که او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و فضیلت زیادت این نیز در مناقب
وضو آورده اما در این نسخه مجملا این مقدار رسیده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در

تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر کبیر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا بده قول اکتفا نموده ایم **قول اول**
قتاده میگوید که مراد از انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در میان ایشان اگرچند مفسدان شوم خواهند بود
اما انبیا معصوم نیز خواهند بود و اولیا مصلح و اصفیا متقی باشند که کردن فساد کردند امن رشد و رشاد
ایشان نکرده **قول دوم** ایشان علم باشند و شما را علم و اندک عملی با علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم و علما
این قول را قرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها **قول سیوم** ایشان گناه کنند اما توبه نیز
کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این خاصه آدم و فرزندان اوست **قول چهارم**
در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت
و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رزاقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه
همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه [illegible] میگوید
قدس سره حق تعالی خواست تا قدرت خود اشکارا کند عالم را بیافرید خواست تا خود را اشکارا کند
آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی است **بیت** آدمی آینه مولی بود کنت کنزا اسرار این معنی بود
تن جدا این روح بچون صیقل است صیقل چون آن تجلی [illegible] چونکه مرآت از خدا یابد خدا در
وی از روی صیقل بیند جمال گنج مخفی شد عیان زین آینه تن دل [illegible] جان این آینه آنکه مقصود
عالم ذات اوست ذات نوری بحر مرات اوست ما و او آینه یک دیگریم بلکه یک آینه ایم ار بنگریم **قول پنجم**
شما را طاعت است بالطبیعه بی تکلف و مانعی و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از
نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا
تکلف **نقلست** که چون جبرئیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد
و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گذاری آن دوگانه ادا کرد و دران نماز مدت سی هزار سال
بسر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم
وحی آمد که ای جبرئیل در دور من آخر الزمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب
کثیره و قلوب مشغول باشیا متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بیفزاید جبرئیل
گفت و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل چگونه [illegible] عبادت تو [illegible] طاعت بر تو
استطاعت تو نیست و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی و منازعی نیست که ترا از عبادت
و توجه من مشغول تواند گردانید و هم یعبدون مع اشتغال کثیره و موانع بشریه یبارزون الشیطان
مبارزه شدیده حتی یسجدوا لی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که اول مجموع خود را یک
ساعت بدرگاه طاعتی [illegible] نشینند نفس در مقام مخاصمت در آید شیطان کمر عداوت بر میان
بندد و شهوت میل غفلت کند هوای دل را از فضا [illegible] غوایت اندازد حرص حب مال
و جمع منال بروی مستولی گرداند سنگ از تخییل عمل معطل سازد جهل چراغ علم و حکمت را در فضای
سینه بنشاند غفلت غبار ظلمت در میدان مجاهدت بر انگیزد صحبت ما خلق کند زرق در حلق

معاندی اندازد و لشکر وساوس شیطان بروی تاختن آرد و بعسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن
گیرد چه جزا [illegible] مغفور باید کرد تا تواند که ساغری بجا بر دارد **قول ششم** شما را طاعت باقی رو
ایشان را معصیت با انکسار [illegible] گوید قدس سره در مثنوی فرمود **بیت** معصیت کردی به از هر
طاعتی آسمان پیموده هر ساعتی بس خجسته معصیت کان کرد مرد [illegible]
عمر را قصد رسول میکشید تا بدرگاه قبول میکشید ساحران فرعون را میکشید و کشت دولت [illegible]
گر نبودی سحرشان و آن جحود کی کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت
طاعت شد ای قوم عصات نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست **قول هفتم**
اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شمارا نازیدن بها
ونه ایشان سرزنش مرزد **بیت** بجانا بر خرابات وحق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناه کارانست بیار باده که مستظهرم بهمت او بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی
مشیت او **قول هشتم** ای ملایکه شما در عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندید و از هنر ایشان و عیب
خود نه اندیشیدید هم فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید چون زینهار ایشان
دیدید مغفرت ما ندیدید و در عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق
و محبت ایشان ندیدید تن تا زیر و در ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید
نیاز و منظلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید اکنون واجب آمدست که
چنانکه از شما تسبیح خود دیدید ترجیع ایشان نه بینید تمجید خود دیدید و تفرق ایشان به بینید تمجید خود
دیدید تجرید ایشان به بینید صفا خود دیدید وفای ایشان به بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان
به بینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان هم به بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان هم به بینید
دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان به بینید مثنوی مولوی قدس سره **بیت** حسن یوسف
عالمی را فایده گرچه بر اخوان عبث بد زایده لحن داودی چنان محبوب بود لیک در محروم نامردود
مطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون لیکن بر محروم منکر بود خون هست بر مومن شهیدان
زندگی برفنا نفی مروت و زندگی ای خبر لست بکم اذا لم اقبل وای فزلهم من ذنوبهم اذا لم
اعذبهم **قول نهم** ای ملایک تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان
چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نگردانم لهذا حی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین وانذر
الصدیقین گفت خداوندا اجمال این عروس غیبی از روی این تتق لاریبی بنمای که ظاهر حکم بر
عکس این معنی می نماید فرمود گناه کاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا
اعتقاد بر طاعت و عبادت خود نکنند مبیح الاسرار شیخ فریدالدین عطار گوید قدس سره العزیز
بیت مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون [illegible] جدا شود اشراق خورشید اگر [illegible]

بادشاهی هم افتد تیر بر گنج گدائی کسی کو بر شده است امروز در راه درویشان با بدان خورشید درگاه
چو کاری مخلصان آمد خطرناک که کاران بر ندارد این کوی چالاک ترسید مرد خود بین بادشاه زانجا
الله نبین باید خدا را دین ره نیست خود بینی تحفه تنی لاغری باید شکسته قول ایشان ملایکه گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها خلایا خیانت ها چه دکر مملکت زمین را رازها باز ستانی و کشایی آدم
جیبیت که سلطنت ولایت را بوی متعوض میکردانی خداوند الحکمه حکم حضرت تو بچرین طیلسان دار
عصمت آراسته است اگر قومی خونریز فتنه انگیز باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایک شما
منبع طاعت آمده و ادرحقه محبت شما ورد دیده و آدم صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح در از میگویند واد
درد دار در دنیا ناله و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید در طبق عرض و نحن نسبح نهید و او دو دست
سال بگرید و آخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از آسمان در گذراند بیت از یا رب صوفی ریا لوس زند
رندی که سبوزار زد در خمار بنالد ای ملایک هر بادشاهی را چنانکه خیل حشم و غلام و خدم از برای
اظهار سلطنت و عظمت در کار است هم چنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز
ضرورت شما ای فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید برین قبه نغمه دو خرگاه در جلیل بارگاه
در آن کبریا ایس عظمت و جلال بایستید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سده
نیاز شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بیا ز از خاصان در آمد غلامان زرین
کمر ماه پیکر که خدمت آستانه عالی ایوان راست امید چند نفر بودند که ملک مغرور فرمود چنانکه
ایاز در سید او را برای عشق و محبت برگزید اگر چه بصورت حقیر بود اما معنی کبیر همه غلامان تاج کمر و
دواج مرصع بگوهر خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی فرستادی
یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی روزی ایاز را
خواست بیازماید مملکتی بوی تفویض نمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را استحقاق
همت و منت های نعمت خود دانستند ایاز چون این سخن بدانست در گریه در آمد و خاطرش
مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتندی ایاز کسی را که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسد
مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پشیمانی بیت داد ایاز آن قوم را حالی جواب
گفت پس دور دید از نهج صواب نیستید آگه که شاه انجمن دور می اندازدم از خویشتن گر بحکم
من کند ملک جهان من بگردم غایب از وی یک زمان هر چه گوید آن توانم کرد پس لیک انعام
بحجم یک نفس من چه خواهم کرد ملک و کار او ملک من بس بخت بود دیدار او گر تو مرد طالبی و حق شناس
من بندگی کردن بیاموز از ایاز تا بهشت دوزخت در ره بود جان تو زین راز کی آگه بود
لطیفه درین باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هر یکی مشعله
نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذره های که در عالم سفلی اند عزیزترند از آنکه نور و
جاه و ضیا و سنا دارند و این ذرهای بهوای بهای بی نام و نشان در میان وجود و عدم

مانده اند و لیکن تو بدان بلندی ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو
سیارگان از افق طلوع سر بر کند آن ستاره عالی منزلت و رفیع درجه بلند رتبه را بینی سر در زاویه
خمول در کشیده و روی بنقاب رز غیرت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره
مختصر شکل حقیر نهاد را بینی مصحوبا ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این نجوم بار هوای
بلند نخوتند و مملکت خورشید رخت روی بر نمیدارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست
و در میدان عز خویش در جولان آمد ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از
ظهور نور تیز اکردند و این ذره بیچاره عاجز است در مهد افلاس پرورده همه نیاز اشتها ز روی فرود
ریخته ذره کم نمای بی نشانی ضرب المثل عالی گشته اما چون خورشید رخت روی عالم ارا بر گردون
چهارم پیدا از مطلع شوق سر بر زند او در صفت عجز خود پیش آفتاب بخدمت آید بحکم کرم خلعتی
از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب بر دیدهای تجلی کند و النفوه
ظاهر قال العارف الرومی قدس سره بیت رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی جوی برجه
هستی میدان که عین آنی خورشید رخ نماید وز ذره رقص خواهد آن به که رقص آری دامن همین
کش تا روزی کن کرکری ای ذره آفتابی لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی شد ذره آفتابی
از خوردن شرابی در دولت تجلی از طعن لن ترانی ما مه های خامیم در تاب آفتابت رقصی
کنم رقصی زیرا تو ی پزانی لطیفه مشرف در خاطر خاطر در حین ایجاد آدم مبشر بحدیث من تواضع
لله رفعه الله بشنو سیاره بیدای عبارت و طیاران جو علا و اشارت بعبارات فصیحه و اشارات
ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسامع سکان بسیط
هامون و قطان بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویه سفلی از مفردات و مرکبات
بمتابعت و مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند مثلا از عناصر اول کل طرف
آتش می آمد کلاه شعاع بر فرق نور نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود منست انتظام بوجود
بسبب شهود منست مشعله نور دود آفتاب مشرق شمیم شاهد نعل رخسار قوت بهم حرکات
من بوزد و نشت برکات من افراخته اند را لتی تو ر و نشت آفتاب فلک رابع بر طبق نور با من هم
سر دارد ماه سراچه اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سر بازدگان زمستان از زمهریر
بهیبی های من بنگاه میدارم آهن با سیاست صلب را بهم کرم نرم میکنم دائم ظلمت آباد سراچه
دنیا را بمشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را بمشعله انتقام گوهر ما نور شام و سحرگاه منم
منظر ظهور ایفا الله منهم اقفال قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من می کشایم منشور مثل نوره
کمشکوه فیها مصباح می نمایم کانون سینه را بشعله محبت من تافته ام ما لذت خطاب یا نار کونی
بردا و سلاما یافته ام این همه القاب مراست سزاوارتر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از
طرف دیگر آب ظهور سر از روزنه سرور بیرون کرده میگفت من دریای زلال مستوای یا لم ملکا

بوستانم فراش دوستانم نازکان باغ وحله پوشان گلستان را خلعت هاي نوروزي من
مي پوشانم نوعروس ان غنچه را در تتق زبرجدي حلهاي گلگون من مي فرستم دامادان سبزه
را قباي فيروزگي من مي دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور آب طهور من مي فروزم من آن مسافر کرم رو
که چون از جزيره محيط قدم بمرکب بسيط ابر گردانم يک دم بيابان هو قطع کنم و خود را بشهر
ستان افلاک رسانم و چون در فصل نيسان باديه هوا را بپيمايم چون سالکان در صومعه جوف
صدف در آيم تا قطره هستي خود را در عيني ساخته بتارک تيغ تاج سلاطين بخشانم که اين همه
صفات؛ القاب دارم اولي آنکه اصل اين خليفه من باشم از طرف ديگر باد فرياد کنان مي آيد که
سبب راحت ارواح ذات منست مايه استراحت اشباح نهاد منست پيک نيکه پي عاشق
منم مفرح جانهاي مشتاقان من دارم گاهي در سرماي زمستان نقره خام در بوته حياض من مي
ريزم گاهي در فصل بهار سوسن مشک تاتار بر طبق رياض من مي بيزم کان قند نرگس راهمن
بزه ميکنم جعد مسلسل بنفشه را من کره مي کشم صبا و سبب گلستان از قدم منست نوا و نغمه بلبلان
مستان از دم منست لودرانق را بر اغصان اشکبي رنگبنات موسيقه خودش در قفص دارم اوراد
را بر سر زبرجدي بشاطه گري خود من مي نقش مي نگارم دلاله ام که رخسار گلرويان باغ را
بقطرات گلاب زجاجه سحاب من مي شويم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را
من شانه ميکنم زين في آن زرگري ام که چون جوهريان در جو اعلي برسند آن هوا مغرب تنک بار
حبابکو شواره ها از شکوفها مي سازم ما خود نخل بندي ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن
از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخي و برگي مي اندازم عالم؛ بر بالاي مسيح اسباي جود
جوان ميکنم بجنبان سحاب را بجلوه نو سراي خود روان مي سازم پيدا که اصل و بنياد اين
قصرهاي نهاد بر باد باشد از طرف ديگر خاک غمناک پراکنده سرخجالت در پيش افکنده
گفت خدايا افکنده بارگاه صنعتم پس مانده درگاه خلقتم دل دردآلود دارم و رخسار گردآلود
ابر بهاري بر روزگار من گريسته لاله نوروزي را دل براحوال من سوخته کواکب ثواقب شب
بنظاره درد من بربام آسمان برآمده ماه هر شب نگاه با شعاع ناله آه من گوش بهر روزن نهاده
آفتاب جهان تاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوريده نهادم را از مشرق بمغرب و
از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من توجه است و برق را بر روزگار من خنده خاک تودها
بنام ارفع اما سجاده نشين زاويه مسکنت و فروتنم اگرچه زبونم اما روضه محمد امينم صلي الله عليه وسلم
خداوندا کرم برد ايما بر داشته لطف توام دلگرفته بيزاري انداخته قهر توام حاصل هر چه هستم
ازان توام بيت؛ اگر کوهم بپايم توام؛ واگر ريو سپاهم غلام توام؛ اگر گوهرم در نگين توام؛ واگر زي
برم هم زمين توام؛ قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باين همه از پي ان بر داشته ما نيز او را
از ميان اين همه بر دارم و بر همه خود دبستان بر گزينم و از وي صورتي بنگاريم که همه ماه رويان عالم خوشه

چنين خرمن حسن او نتوانند بود لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم بيت اي بدل از گوهر پاک آمده
گوهر نور بور خاک آمده؛ فيض نه چرخ بسي تخت خاک؛ تا تو برون آمدي اي در پاک؛ جان و جهان همه عالم تويي
وانکه نگنجد بجهان هم تويي؛ گنج خدا را تو طلسم آمدي؛ نزل بار بجهه جديد آمدي؛ جوهر که از گوهر احسان ساخت
آينه صورت رحمان ساخت؛ آينه چون گوهر کدام بچنگ؛ آه هزار آه که نه بي زنگ آنکه ملک مکلي نمايند
گرنکسي جهيذ شود باطل است؛ فصل چهارم در بيان خلقت جسم آدم عليه السلام علما و فقيهر مورخان پاکيزه تحرير
چنين تقرير فرموده اند که چون اراده الهيه جل وعلا تعلق باکياد حضرت آدم مني گرفت بخاک هم خاک
از عالم پاک اين وحي فرستاد اني خالقک خلقا منهم من يطيعني ومنهم من يعصيني فمن اطاعني
ادخلته الجنة ومن عصاني ادخلته النار يعني اي زمين از تو خلقي موجود مي سازم که بعضي از ايشان
اطاعت فرمان من کنند و بعضي عصيان ورزند مطيعان را به بهشت آرم و عاصيان را باتش زمين
مسکين زبان تضرع بگشاد و گفت اي پروردگار کريم وجود اين بعضي از خلق در نقمت و نياز بود باش
را فيم اما خوف و خشم جهنم صبا فرو ريخت وانشاکر تا کنون از چشمه سارها جاريست چنانچه آن کويد
ونالو زاريست بيت؛ کر ديده زچشمه سارم افزون کرد؛ واز ابر که هر قطره چو جيحون کرد؛ بر خورد غم و
سوز دلم چون گريه کند؛ چند بجاي ابها خون گريد؛ بعد ازان خطاب آمد که اي جبرئيل بطلب خاک که بافتيان
ونحن الوارثون ميخواهم که از ميان اين خاک توده شمشي دا ستوده بيرون آرد فسواک فعدلک صفت او
باشد مصوره وصورکم فاحسن صورکم ميخواهم که نقش بديعي در نگارخانه صنايع بر کشد فتبارک الله احسن
الخالقين نعت او بود جبرئيل امين بفرمان رب العالمين بخط زمين آمد تا قبضه خاک آنجا تمام عرصه غبرا
جمع کند زمين گفت اعوذ بعزة الذي ارسلک ان لا تاخذ مني اليوم شيئا يکون منه غدا في النار پناه
مي برم بعزت آن خداي که ترا بمن فرستاد از اينکه بگيري از من امروز چيزي که فردا در آتش باشد اهل
اشارت گفته اند که باين عذر چند ديگران بزبان حال با جبرئيل عليه السلام در ميان آورد چنانکه جبرئيل را
را دل برحال وي بسوخت گفت اي جبرئيل اين عرصه زمين خانقاهي است که دخل متعدد دارد که وقدر فيها
اقواتها زحمت لوت خواران و تاکلون التراث اکلا لما برتابد اني بسنده است که چندين صوفي خس
پوش مرقع بردوش ومن الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها نگر انداخته اند که والقي في الارض رواسي
نعمت صادر و وارد منها خلقناکم وفيها نعيدکم ومنها نخرجکم را کي تحمل تواند کرد اي زمين عذر بي بالذريق
بگوي اي جبرئيل من ديده اشکار فرکي بودم خوش رفتار رضا که کرده اتينا طائعين صفت رفتار من مي نامد
اما چون روزي چند در ميدان قدرت جولان مي نمودم و در اهتزاز و پرواز اضطراب ميکردم ناگاه پايم سبکي
در آمد و ميخي بر قدم منه محکم شد که والجبال اوتادا اکنون پر مانده ام و محنت زمانه گرفتار و مبتلا گشته ام
بمنوالي تا ازين جا بکم سواران نقل پيره الى الارض را بر پشت من نهي تا بتازيانه فامشوا في مناکبها بازم
واکنون من بمانده من طاقت اين بار و تحمل اين کار ندارم اهل اشارت مي فرمايند که زمين عذر از براي ان گفته
که او را طاقت قرب نبود گفت اي جبرئيل من طاقت قرب ندارم اين زاويه بر دباري اي اختيار کرده ام تا از

تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر العظیم
و ما السلطان الا البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب
آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خرداری
خاک بر تخت کای بار دیدم می توانستم که بر تخته وجود جلیل سازنش مشتی خاک بردارم دامترحم کردم
فرمان آمد که ای میکائیل تو برو و میکائیل رفت و گفت ای خاک هیچ اندوهی داری که از تن گل تو کوزه سازند
که صلصال کالفخار صفت او باشد و نفخت از انقلاب مرفوع گردانیدم و رش علیهم من نوره بیان آن باشد
بعد از آن از آب حیات کشتند و نفخت فیه من روحی نشان این باشد زمین گفت ای میکائیل اگر خیالم که کوزه
سازند و بآب حیات خرد اندمست میدارم لیکن از آن می ترسم که بوته سازند و در آتش اندازند که هو الذی
او را اندر در آب نشارون علیه من الحمیم گرداند میکائیل را دل برد بر درد آمد عذرش قبول کرد باز گشت
فرمان آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی عرضه داشت که الهی مرا بکرسنه فرستادی که چند سال
است که از گرسنگی بر شکم سنگ بسته و از تشنگی آب بروی نمی بچکد من از چنین پایه چه چیز ستانم بعد از آن
اسرافیل را مامور این امر آمد زمین بعذر خواهی آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا طاقت این کار نیست
زیرا که اندوه که سماع صور نای تو چنین صندوق و تکون الجبال کالعهن المنفوش را کار گوش من بیرون گشته
لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و مجرد بانفخی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة
هر چه دارم بر صحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها به سخنی که بمن رسانند که بابن رنگ لا بی لها هر ازتی که
دارم بطلق و من الارض با رزه نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرط خلاف
چگونه بجای آرد و اسرافیل چگونه پوشیده و ... اسرافیل نیز عذر قبول کرده باز گشت و در بعضی روایات
ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل وارد شده و در بعضی روایات
بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند فرمان بملک الموت علیه السلام آمد که ای ملک الموت هادم اللذات و مفرق
الجماعات تو برو و از زمین قبضه بگیر و اگر عذری گوید عذرش مپذیر و هیچ حال ضعف و اسکانت خاک مختشا
و تا این مهم سر انجام نکنی گره از ابرو مکشای ملک الموت بیامد گفت تا ... زمانی خواهش من تقدیر نیست
و توجه بنهمان را نزد من اعتمادی نی بندگان را در برابر کلام پادشاهی چه اختیار و مجوب اذا ازدر مقابله
قضا میرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بعالم جانی آمدنت و اگر خون کریم سزای صد چندان که مستی حاکم
گناه کار از من و در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزند از
شومی عصیان مادر و پدر است [illegible] عصیان اول از تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت نکردی
اگر کرت اول بفرمان بجا می آوردی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودی القصه هر چند زمین عذر
گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانچه بمقدار چهل ارش از جمیع اقالیم
ارض از قفای اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته آمد شد و در میان که لطایف بعضی
بعضی عواطف و لطایف کرده آمد و روایت است که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد

از برای خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه که از تو ام بهتر از آن بتو باز فرستم گلی سیاهی می برم
و روی حوت می بازی می فرستم قبضه خاک می برم شده پاک باز می آرم خاک کثیفی می برم بحر محیطی می آرم
مجمل و مهملی می برم مقبول و مفضلی می آرم خار مسنونی می برم حامل مفروضی می آرم خاکی معطلی می برم عارفی
مکملی می آرم حاصل از زمین نقل نمودند که هر جزوی از آن اجزاء مجموعه از هر محلی که برداشته اند بعد روز بجا
باو باز رسانند و غسل میت و تعلیب وی بسبب آن نقل است و مقرر است که اختلاف با جزاء خاکی در
اطوار و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات امهات اصول
در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد بیت زیک خم صد هزاران رنگ بر خاست • وز آن یک الفتی صد جنگ بر خاست •
روایت هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین پی
پناه نبرد و در حیثی که از وی میکرفتی گفت بلی خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم چنانچه آن فرشتگان
دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بر وی فرمود ترا قابض ارواح ایشان
گردانیدم تا وقت اجل قبض روح هر کس تو کنی ملک الموت در گریه در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم
انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلق نکرده ترا از مرگ بیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان
خلقند مرا قابض ارواح دانند همه آن را دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها
خلق کنم تا مرگ را هم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند بعد از آن میغ باک بر بالای خاک
و نطق از سحاب نعیم فرمود تا چهل روز و بروایتی دیگر چهل سال باران سی و نه صباح با سی و نه سال از بحر غم
آب بر دو رفو آن دریا بیت در زیر پوشش و نشاط و شادکامی بواسطه آن است بیت در ای عصر رانی
و با بانی پدید نیست • کاری زمانه را سر و سامان پدید نیست • در بوستان دهر بخشم چون انار ... خون دیده
بگر لب خندان پدید نیست • بیش از هزار بحر جفا در دل منست • پنهان چنانکه یک سر مژگان پدید نیست •
آب حیاتم جیات در ظلمات تنست • و تیره ز ظلمت نیست و چشمه حیوان پدید نیست • کم ... جان نرفتا
بردم بر کنار چندان غم دل است که خود جان پدید نیست • خورشید گشته ام بیخیالی و خوشدلی الغرض
هم رعایت جوان پدید نیست • فاما ازین جهت که اجزا فرموده یکی این بود که اول باران غم باریده
بار انیدند و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشند عاقبت شاد و امانی باز آرد
بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت • دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور • گر بهار عمر باشد
باز بر تخت چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور • گرچه بهار عمر تا شد منزل بس خطرناکست
و مقصود نا پدید هیچ راهی نیست کار را نیست پایان غم مخور • انگاه حضرت کریم بیان لطف عمیم بخودی خود
متصدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دست کار ریای
قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اینجا چون پادشاهان عمارتی سازند خدمت
کاران بکار روانند و تنگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند و لیکن چون کار را ما
موضع رسیدگی خواهند داد جمله خدم و حشم را اعذ خواهند و بخودی خود مخزون سازند بیت کنج عشق ...

چشمی درین چوار خود میطلب اندرد دل و یران خود و دو رمرد صیقل عشق بگیرد و بزدا از زنگ وجود تا
در آینه بهبینی ز رحش عکس پرتو و درین باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم انجا بمطالعه
باید کرد که این نسخه تحمل ان اسرار ندارد القصه اورا تخمیر خاک از التقام باقی ناصر چاره نبود فرمان آمد
با سرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز ای جبرئیل از مهب
لطف ما رایحه بوزان و ای میکائیل از بوته ابتلا ما پاره آتش مهیا کن تا همه را بایک دیگر ترکیب
کنم و خلیفه خود را پا فرستم تا از خاک فکندگی بیاموزد و از باد ورزیدگی تعلیم کند و از آتش فروزندگی
کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده باشد و در راه سر افکندگی چون
باد وزنده باشد و در پرتو نور محبت ما چون آتش افروزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب
رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبین گشته کجایی اصل وجود وی را خاک
مینماید خلقکم من تراب و جایی دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب جایی دیگر گل سیاه بو ناک
یعنی او حما مسنون جایی دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال اوان کشته من صلصال کالفخار تطبیق
میان این امات چگونه تواند بود جواب آنست که او خاک بود که از روی زمین گرفته آوردند بعد از آنکه
از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از
چشمه رحیق وسلسبیل آب می آوردند و بران خاک می ریختند تا ان خاک تر شد بعد ازان از آب حیات
در اکل سرشتند بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب برمیداشت و تا مدت چهل سال بران
خاک می بارید تا ازان آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت ازا خشک گردانید و
در بعضی روایات آورده که درچین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود و بعد ازان خشک گردانید و در
بعضی روایات میگوید که گل را خشک گردانیده و ازان گل خشک که چون صلصال کالفخار بود صورت
آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت بیشترست والله اعلم و در بعضی روایات وارد است
که هر عضوی را از اعضای آدم علیه السلام از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضای مدد از انجا
بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر مذکورست و انجا نمودار جه
مبین میگردد و بروایات چنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از
خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین ... و پشت و شکمش را از زمین ... و دستها را از
زمین مشرق و پایها از زمین مغرب انگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیران را
از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلف و الوان متغایره در اوا پدید آمد و اورا آینه عکس پذیر
محاسن هر صاحب جمال ملک و ملکوت گردانید حسن صورت و ملاحت چهره از هر یکی از مظاهر جمال
و جلال اکتساب نماید و این نوبت مزرعه خاک بر گل دستها و گلشن افلاک بجد الله و سی قدس سره
بیت امروز مرده بین که چه سان زنده میشود وارد سرو بین که چه سان بنده میشود حرفی چند از دره نشانه
سنتوی درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد و خورشید عالم آرائی را

مدور و ماه آسمان بجای را منصور گردانید و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ مخلوق این نگفت
که و صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشتی خاک بی باک حسن و جمالی در آینه وجود وی تجلی نمود هر خوب
روی این عالم کون بخدمت کاری او میان بر بستند تا مرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و
ملکوت شد انکه چشم اورا به نرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید و انکه ابروی اورا بکمان
مانند کرد نادان بود کمانی که تیر رشش مژگان بود که شنید و انکه قد اورا سرو سهی گفت شاهی بود سروران
در چمن تا از جهان که یافت و انکه روی اورا خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف
و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمه شنیدی حسن سیرتش ... گوش جان
نوای کشید خاتمه فقر تو گوید خطاب بجوهر وجود آدم علیه السلام بیت دلبران ماه پیکر دیده ام در جهان
خسرو دیگر دیده ام همت نوری در جبین تو مینز کان العبد مرده نیکرد دستیران چه نوبت این که تابان
از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو نه عرش و نه کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود
تو شکل از کمال کیستی منظر نور جمال کیستی دیده جان نوری باید ز تو نور حق است این که می تابد ز تو
را بگل اندوده اند ... چه گل کاینه اندوده اند خواست تا نورش فرو زد مشعله آینه ذات ترا زد ...
نیست مرید دیدار نور بصر تا که بیند حسنت از جای دگر تو نور پادشاه هر عالی تو کجا و آب خاکی آدمی
تو جمال دوست را آینه لاجرم هر لحظه بی آیینه ذی فلک شد محرم اورانی ملک با تو گفت اسرار الله
ملک و رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب آدم از عناصر اربع نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن
سپید گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یکی از عناصر در باطن آدم چیزی خلق فرمود که عجب کمال او جب
... حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل
نیز قابل نقوش و رسوم علم و حکمت گشت انگاه از جوهر آب آینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی صورت
اشیاست دل نیز صفا پذیر آینه صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید اورا
گاه ساکن بندگی و گاه مسافر عالم محبت ساخت بعد ازان از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید
و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و اورا بصفات گوناگون موصوف ساخت و هر یکی ازین عقل و دل و
نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانند و شرح این نوع سخن ان قطعه تفسیر بحر الدرر
است القصه چون گل آدم علیه السلام تخمیر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حما مسنون و صلصال از بعضی
بر آورد دیگر وقت تصویر بصورت بدیع او آمد نقاش قدرت قلم فطرت بانامل صنع گرفته نقش دیباچه صورتش
برکشید اول قبه رفیع الشان سروی برافراخت و در وی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه بنگاشت
عقل از فطرت بپرسید که اینجا چیست گفت این مرکز دایره وجود است پرگار نقطه سجود است موضع
خفر دانش و مخزن است آینه سکندر منش است عاید قابلیت اگر قالب نیکویی کند تاج اوبر و داکر
بجا کند تیغ او خورد بعد ازان شکل جبین اورا چون صفحه ورق سیمین طبق که علم علم بعلم رقم سیمین علم
آدم الاسماء بروی مرقوم گردانید و برکشید بساط پیشانی اورا که لوح از لوح محفوظ است بر آسمان

جبهه سر عید آورد و این هلال قیرگون ابروان مقوس بیش را بر افق پیشانی انگشت نمای عالم عالی گردانید
گویا دو طاق مشکین بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب مقصوره جامع رخسار
قندیل دیده در وی آویخته انگاه حدقه ها را چون سواقی در زیر طاق ابرو ترتیب کرد وان دو ترک ساده
روی تندخوی مردمک دیده را در ان رواق بر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه
و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید و بر دو مژگان را بر سر دیوار حدیقه حدقه چون شاخهای نخیل انبوه
گرد در ابر حوض هوار آباد میکند رشتال با دهان باد بیزن بدست فراش پلک داد تا غلیظ باصره را باد
میکند گوییا ان مژگان از غایت نازکی ریزه مقنعه عروس سرپوشیده نور دیده است که غزلان قدرتش
بمعزل حکمت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند بینی چون
بیت ازپای سوران ساخته تا بر بالای سر سلیمان با هر سایه انداخته یا ناوک چند دست آبنوسی که
قبضه داران قدرتش شاگردان تیرها را در کارخانه ابروان در ورزش صندوق سینه عاشقان
گرده تیرباران امتحان است استادی گردانند انگاه ان دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگ دل
فراخ کام بر جا نشسته جهان پیمای در نهانخانه حدقه در کمین نشاندند و صد هزار ناوک جگردوز مژگان
کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل لهو ار صید میکنند گوییا دو شاهد بر تخت عاج و آبنوس تکیه
زده یا دو ماه بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگس اند در
باغ روی شکفته بینی دو نگین انگشترین حدقه اند دو شرفه برشرفه سقف اند دو ستاره آسمان
سرند دو شمع گریبان سحرند و دو دریای نظرند ده کو بر معدن بصر اند درون نه قصر جان و دل اند دو چشمه شهر
آب دکلند بعد ازان صباغ قدرتش از نگارخانه و من احسن من الله صبغه صد هزار الوان حسن و جمال
بر ورق عذاران عجوبه روزگار بر کشید حلقهاء مسلسل از بنا گوش او معلق گردانید حلقهای رنگارنگ
روزگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا من طبق گردانید حقه یاقوت
دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منفلق گردانید کنگره بینی را بر افراز
خلقت انسانی بر افراشت و خزانه شام عنبر شمیم عنبر نسیم را در رهگذار دهلیز بینی وی ودیعت نهاد
و در گلستان روی چشمه ارمانی دهان را چون رحیق مختوم مکرم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد
آن چشمه را دو ظاهرا بست و شراب آب دهانش را در ان جام یاقوتی آب ریز کرده بدست ساقی
زبان درجمع حریفان اسنان گردان دولب کو بیا دو مرجانند از دریا و ماردهان بر آمده یا دو عقیق
ابدارند از کوهسار یمنی انسان حاصل گشته یا نی تیغ گاه بکلاح قضا اند یعنی و دو شطرنج در روی
بازچیده با رحل ست مرجانند چون کرسی سی پاره را بروی باز کشیده در دریا رعرش حجت افزا
است لذا در درج عقیق دهان چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان ودیعت نهاد و زبان قران
خوان را در صومعه دهان در پس کرسی سی پاره وظاهرا جا نشاند گوییا سمکه ایست در برکه دهان جولان
میکند یا خود صدفیست در دریای دهان هودم در سینی عیان جگر اندیا ماهی است که یونس

بیان در شکم دارد چنشه حیاتیست که حضرت کلیم در میقات مناجات در کلف وکو دارد نعبان موسی است
که صد هزار سوسمار حران در درون دارد کشتی ایست که در طوفان حیات نوع حکمت با خود همراه دارد معراجست
که شرف مدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء وسلم حاصل بفی اعضا ابدین
قیاس هر یک با نواع خواص و مزایا آراسته بران گلدسته باغ فطرت بر بسته بر تخت قابل مسند کالبش
بنشاند دست را برای الاجت و پای را برای خدمت بر پای کرد بعد ازان در نفس نفس ناطقه را که عبارت
از روح پاک است در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه لشکر شکن
خود انس داد خیمه الدارین فخر گوید بیت نقاش قهر فطرت بی صورت و هیولی بر صدر لوح حکمت نقشی کشید
زیبا شهباز جان نشسته بر فرق معانی عنقای عقل جسته ز تا ف قرب و دنی بر دا خت قبضه گل نگاشت
پیکر دل کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی مجموعه عجایب اعجوبه غرایب پاک از بد شوایب از چشم
جان معرا و رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس میگوید رض که مدت چهل
سال در زمین ماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و درین
مدت ملایک گروه گروه بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب می نمودند تا روزی
عزرائیل با جوق ملائکه بعیان گذرش بر شهرستان وجود آدم افتاد و خواست تا تفحص حدود و جهات
این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدای بر آمد هم چون کوزه که در کوره می پزند بخته گردد
و برتبه صلصال رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدای فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد زدشمن هر دست
توان بود از دست نوای دوست نه دانم بکه نالم چون آن آواز عزرائیل شنید یاران خود را گفت نعم مجوف که
خلق مجوف لا یتماسک مخلوقست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی بیاید
تا من بباطنش در آیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک گرد برایم انگاه شمار از حقیقت حال آگاه
گردانم بعد ازان در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید بیشتر آراسته خزینه
پر از گوهر پیراسته هر چه در عالم افاق دیده و دانسته بود نمودار ان در خطه قالب آدم یافت چون بمقر
دربسته و حجره سر بسته دل رسید هر چند خواست که در ان تفرق کند از یک طبقه صدا که بروح و باده بهشتی است
دل در نتوانست که خشته دل آدم اورا رد کرد مرده و ازل و ابد گشت بیت تو حید کجی که کنی جای خویش را
در دل مردم که دل از نظر که حقست تا ره ان فطرا فتی اگر ز عرش در افتی عرش بکنج جاه ملامت هنوز
بار ازان به که از دل بدر افتی چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال پرسیدند شرح آنچه
دیده بود باز راند و گفت سیران در منافی این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار مملو از
جواهر اسرار هر چند جهد و اهتمام نمود که بی ازین سر رشته نگشود دم ازان جهت هراسانم و سبب تو قفه
خود همان میدانم بعده یاران گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید
ایشان گفتند که ربنا بعث بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر چنانچه او را برمن فضل بخشند من
عصیان ورزم اگر مرا بروی تفضیل دهند او را هلاک گردانم تا بشر سفران که بجد اعلم ما تبدون و ما کنتم

تکمنون را اشارت بدین معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون
تسویه کالبد ابو البشر باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید که ای جبرئیل
آن روح گرانمایه عالی مقدار که از خاک پاک کاکا نور ناک روضه مقدسه خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب
نموده بودی دریای تسنیم و سلسبیل غوطه داده و حالی صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه وسلم او یک تخته
بیاور و در میان دو ابروی آدم صفی خاکی که داشته ایم در آنجا ودیعت نه چنان کرد بحث آدم صفی کم شد
بعد از آن روح را در وی در دمید اهل اشارت گفته اند که طریقه صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک
پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه بر دام فتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح
را بدام قالب صید کند و او را در قفس جسد بشری مقید سازد دانه حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم
بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت با پنجه در گل و قیدش در دل بماند و صیاد ازل چون دانه
در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد **فصل نهم در بیان نفخ روح در قالب** آدم علیه السلام چون قصر
قالب آدم بدست کاری استاد قدرت باتمام و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان و سکینه
آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان بر تخت عالی ارکان آمد روایتست که حق سبحانه وتعالی
بروح گشاده خلوتخانه سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت برغبت
تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذه الجثة التی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت
خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویه های تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی
مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعت و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد که ادخل فی
هذه الجثة کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهیت و گفته اند که بسبب کراهیت روح کهنت آن نور که وی لطیفه بود
و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط در آن میخشتنی ما دی ابا میکرد چون شمع جمال
محمدی را صلی الله علیه وسلم در کمن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از انوار قدسش در آن
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح پس درون شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق
آدم علیه السلام نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاسه سر آدم
بر میگشت بعد ازآن بچشم رسید بدن چون سفالینش بگوشت و پوست متحول می شد بچشمش رسید جای مردم
درون گوشه نزول کردن آن زاویه ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد در هیکل قالب
خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک بدانست و لطایف عالم
پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کما ینبغی دانست و معنی عرفت الله بالله
کما ینبغی مطالعه کرد و روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخستین
نظرش بر عرش مجید افتاد و بر ساق عرش مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و
رب غفور ازین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه وسلم و دیگری عصیان و نسیان
امت درین دو اندیشه متفکر شد و در خالصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه وتعالی پرسید که خداوندا این

کیست که نام وی با نام تو مقرونست فرمود که پیغمبر آخر الزمان من و فرزندی از فرزندان تو که هر گاه
قدم کرمت بسنگ زلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که شتاب آن می
نماید که بدو شفیع زلت فرزند باشند و انجا برعکس آنست که حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل
در باب بنده مرا درین اندیشه را که در دل گذرانیده بیرون آر و الا این خطره سبب هلاک وی خواهد شد
جبرئیل سینه آدم را بشکافت و نصف از آن فکر بیرون آورد و نصفی بماند آنکه بیرون آمد در زمین
بهشتش مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت وی شد آن تخم رسته بود و آن نصف دیگر که
در جوف وی مانده بود نفس اماره با تسوه از آن رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت
اولاد او آمد والله العاصم بعد از آن روح باذن آلهی در منزل اذن و انفش فرود آمد برکت صحبت او
هوش از دریچه گوش سر بیرون کرد و را عطسه از ممر خاتم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید
طوطی نطق بشکر شکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت فرمود جل وعلا
یرحمک ربک ولهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من نا خورده شکری گوئی من نیز گناه نا کرده بر تو رحمت
می فرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه امت بجور نا آمده ترتیب امر غوریه وی می کند از کجا
و غیران چون میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل وعلا بعالم قدم می دانست که در جبلت
آدم انواع هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه امراض و اوجاع
مسکه ودیعت نهاده لا جرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک
و وصف ذات قدیم رحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما **لطف اول القربی** اول سخنی که آدم شنیده آنچه
رسید جل وعلا کلمه الحمد بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه شد کلمه یرحمک ربک بود الحمد لله آدم
در برابر نعم حق سبحانه افتاد و یرحمک نعمت ها غالب آمد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله
تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی
ما لا قیمة له باز از آن جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد و بر همه زلات آدم غلبه کرد
سبقت رحمتی غضبی را نیز دقیقه هست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بشر از آنچه
از بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر رحمت داری فردا بر گناه تو غلبه کند چه عجب **نکته دیگر** حمد تو
موقت و نعمت او لوای حمد موقت امروز بر نعمت داری غالب آمد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب
آید چه عجب **نکته دیگر** حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یکی
بر آن نا شمار رایج آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود رایج آید چه عجب **نقلست** که چون
آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید یمنت رافت روح بمنش در حرکت آمده بود دست بر سر زد و گفت
آه و دیگر به در آمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر
زنند و آه و ه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه وه موجب گریه چیست گفت خداوندا چون بگریم
چشم می گشایم رقم امة مذنبة می بینم گوش می گشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین

هر دو بوی زلت می آید و ذلت بوی مستلزم عتاب نیست و مراطاقت عتاب نیست نزد اهل تحقیق نفس آدم
علیه السلام همان دم بظهور پیوست که بصورت شرم زلتی بکمنت بلکه نظر حقیقت حال کاشت و دانست که
حلول رحمت بعد نزول زلت وصول بدیهم نوبت و آنها بت تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبه
من بینی و رب غفور را چرا مطالعه نیکنی **بیت** جو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد * هزار ظلمت اگر هست
نور خواهد کرد * اگر تو طالب یاری وصال و دست طلب * بهشت حور مجو کان قصور خواهد کرد * معین
کسی که دهد شنع امته مذنب * دلم حکایت رب غفور خواهد کرد * **لطیفه اخری** ای درویش دقیق نظر آن
والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آن روز که تمام
روز در آمدن قالب امتناع می نمود و سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از
رشاش نور ظهور قطره در مشام او چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن
رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه مذکوران در زکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند اد مجب
خلق الانسان ضعیفا ان قوی ضعیفی و ارباب جاه را چون ضعیفی پیدا میشود منزل بدل میکنند و
بجای میروند که انجا هوای دلکشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل ممدود و جنت ساکن
گشت چون قدم در بوستان جنت نهاد و فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو باقیست زینهار تا
پرهیز نشکنی و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلکشای و درخت افزا بود اشتهای طعام در طبع
آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان او ست بحیله تمام خود را
در بهشت انداخت دست بر نبض وی نهاد فدلاهما بغرور و گریه آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید
آمد بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست گفت هل ادلک علی شجرة
الخلد و ملک لا یبلی در دار خوانه خاص حبی چند ساخته اند و مهر لا تقربا بر وی نهاده اگر از ان حبها دانه
در دهان انداخت که تناول کند معده وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم بگفته آن نیم طبیب
حاصل دانه در دهان انداخت فی الحال دیرانب کم زلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون
گنجش اهبطوا منها جمیعا اکنون تو اسطه این عاری در حمام دنیا بکرم خوانه هندوستان می باید رفت و از
برای خود ازان ادویه نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از مرد بده عرق کنی و ازین تب
زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت می فرماید
آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در ان حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ
پشیمانی ما آن منم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدسته مجاهدت از نرم
کرد و بآب چشم ملایم نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پیاله صدق انداخت و آتش
عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر برون کرد با تمکین آن
تقوی بیالود و در سایه استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری سرد کرد و در قدح امید بریخت و در سحر
زعفران بیاشامید و از سر درد ناله غم برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت

مرض و عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آن طوق نمودن
گرفت با نفوز اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که در آدم ظاهر پیوست
نظر وی دران حالت بر میوه های جنت افتاد میلان در باطن وی بحرکت آمد خواست که بخورد
میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدم های وی گل بود یاری نداد و حق تعالی بر طغرای
منشور وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل **بیت** ای دل تن تو اگرچه نارست هنوز
گل مطلبی در خم خارست هنوز * **لطیفه اخری** ای درویش انزو که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت
آدم بید قدرت می فرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در ان نبود ملکی که واده
فعلی خود مباشرت آن می فرمود و در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد
و نفخ آن بجود اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و انجا سری است که محرمان حرم خاص بان مخصوص
یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح باسفل درکات عالم اجسام
می فرستاد مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار و منهیان عالم غیب گفتند نباید اندرین
راه از دشمنی گزندی باید و کسی بجو بندی کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با او بود نگذارد
که ذوق انس ما از کلام او بیرون رود و از ما دور افتد با غیر ما باز دارد **بیت**
از دلم صورت آن خوب ختن می نرود * چاشنی شکر او ز دهن می نرود * جان پروانه مسکین
زپی شعله شمع * تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود * و چون روح در قالب آدم علیه السلام
در آمد خوانه پس با وحشت دید بنا وان بر چهار اصل متضاده نهاده دانست که این سرای
را بقا نخواهد بود و دل بران نهادن از سنن عقل انحراف نمودن است با خود گفت **بیت**
اساس قصر هستی می رساندم فوق نه طارم * دریغا ای بنای زندگانی سست بنیادی *
و با وجود این چون سرورین وحشت اباد در آورد از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات
طبایع و حیات و عقارب شهوات و انواع سباع عصبیه و اصناف بهایم حیوانیه
همه یک بار حمله آوردند نفس اماره چون نهنگ با هفت سر بقصد هلاکتش دهان باز کرده
هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و کژدم نیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین
هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین موذیات نجات و استیثو
جستن گرفته خواست ازین وحشت اباد بزودی بهمان راه که آمده باز گردد دید که جاده
مرکب قهر را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با او گفتند ما از تو همین شکسته دلی میطلبیم
آهی از سر درد برآورد گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار ان آه بام الدماغ
رو برآمد در حال عطسه بر او کم افتاد و حرکتی در وی پیدا شد روح تمام اندام وی فرود
دوید تماشای عالم صورت بنیاد جهانی آراسته و زمینی و آسمانی پیراسته مشاهده
کرد و آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان حصاری را است چون قندیلی معلق

نش از سنق فلک اطلس او بخته یا چون فانوسی مهندس شمع کافوری آفتاب در وی از ونفته
نی یی جرخی دیدولانی کوزهای زرین کواکب از بر اهای بروی او بخته کرده نی بافت سیمای
ابا برق سیمین ثوابتش آب صافی نور بر روی دریای برموج روح ریختند کل لعل غنچه خورشید
انور را دید چون در دنار پرورد آتشین بکر برین کلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته
بالماس نور بر کاره کاه ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل بصر را جلوه داد و تصرف نظر سفته ماه
را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین قلم بر سر نهاده در صحن چمن فلک
بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام مداد ظهور بر کف گرفته با خود بر اندیشید و گفت ایا این
آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته قدرت کاملهٔ کیست
و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعه حصینهٔ ملایک وجود نگاشته حکمت بالغه که با انوار ازهار
اسرار غیب یا تقان لاریب این ندا در داده بیت این قدر عقل نداری که بدانی آخر که
شاهیست پس این باز کهٔ ایوان چیست کرد اندر تتق ازرق بی‌بام و اساس در کف چرخ بر
این مشعلهٔ تابان چیست چون این ندا بسمع روح در داد علم الیقین دانست که این پرکار
بر مراکز کرات بساط عالم دوران بکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینهٔ سکینهٔ لولوبار
در شار ریحان برموج اوج کوهر نثار اثری از آثار حکمت مستحق است جل ذکره و هر اط مشیت
اوست که این کوی زرین خورشید را تبد بر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان
میدان انداخت و خیاط ارادت اوست که جرم بدر ماه سیمین را چون تکیهٔ زرین کوی گریبان
کرهٔ فیروزه رنگ آسمان بر داخته چون باین معنی مکاشف و مضمون این اشارت نقیب الغیب
او آمد که بیت آگر ای برده نتوانی که بینی پرتو ذاتش بذرات جهان بنگر که هر ذره است مر
آتش جمال حق ز مرات صفاتش میکند جلوه صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
بعد از آنکه روح ملوث انوار ذات در مظاهر آثار نمایان دید واز محجوب حقیقت ثانی مشاهده
کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی بحمد لله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم
مانده باری در آینه آیات بعکس انوار صفات مشاهده گشتم چنانچه این فقیر گوید بیت
دیده ات حسن موثر بی وسایط کر ندید باری در آینه آثار او بنگر بی چشم فی الی ل
نواخت حضرت الهی در رسید که برکنگ ربکی در لذت این خطاب مرادرا از رامشی پدید
آمد و اضطرار میل مراجعتش تسکینی پذیرفت و ان آرامش را دو سببی لطیفی گفته اند و ان
موقوف است بر ایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان انشنو ای درویش بدانک
آدم در بوستان خدا جل ذکره درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لایزال
الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت بزرگتر از شکم زمستان عدم بیرون
آمد فاذا سویته و دنفس بهار غیب او در آمد و نفخت فیه من روحی باد باد ازل نجبت

درخت نهاد اند آدم را است باز نشست غنچه دهان او شکوفه عطسه از یکی دیگر گشاده میوه الحمد
لله بکنار کشش جان بر شاخ زبان بجار آمد این میوه تا باده را از آید بازل بر دند منه بدا و
الیه یعود مکافات ان سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد
تا واند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود
جهت آرامش جان در بدن آدم همین معنی بود یعنی بدیوانه تو گوید بیت وقت آنست که
دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی که بازار ظهور آمده است
عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری که صدف بشکند
خود در شهوار شود پرده آب و گل از روی دل و جان بردار تا به ظلمت هستی تو انوار شود
عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام رو مغنی نه کند زاهد و خمار شود یعنی آن لطف عتاب
که خداوند مراست چه عجب باشد اگر بنده گنه کار شود چون ببر سیدن بیمار خود آیی سحری
تندرستان همه زین واقعه بیمار شوند ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و تکمیل
ان نعمت بشکر گذاری الحمد لله بودن و تعلیم ان برحمک بکل مشود ان شاء الله ایراد کرده ایم این کلمه
کاهد از معانی نیز بود نازپرورده چند می آرایم و اقف من باش تمثیل این معنی در عالم کبیره بشنو
ای درویش بدانکه چنانکه صغیر و کبیر در برابر یک دیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابله یکی دیگر نداالا له
الخلق والامر اول تجلی که در بوستان عالم امر نشانند شجره کاف و نون کن فیکون بود هر چه در عالم
خلق و امر است جمله عطسه این کاف و نون است و شکوفه این درخت بو تلون است کن فیکون عطسه
بود عالم از بینی او بیضا دخشفشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از فرطوش فرو ریخت این جمله
زبان بحمد مولی تعالی بکشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده و این حمدها از ل رسید از بارگاه قدم رحمت
روانه شد ان رحمتی بر ین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ما سوی الله است
عطسه بر آدم اصفی الله علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست که با جهان می نماید کاالهرة والاسد
آن عطسه مصور شد آدم عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله
گفت ان الحمد لله شکل شد عیسی بن مریم خواندند و کلمة القاها الی مریم از آنست که با آدم می ماند
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله گفت سبقت رحمتی غضبی ان
رحمت منور بود مصور گشت محمد شد و سر با قدم مجتمع از رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
صلی الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر از ین لطیفه تر بشنو نور ازل در جام جان
بنده ریخت جان پاک عطسه زد عطسه جان از دهان دل او را زاد آن عطسه را ایمان نام اند
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد بر حوالت تکمیل شد کل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد
اعمال صالح الحمد لله گفتن کلام او چنانچه ایمان عطسه زد دل بود این آواز نازل رسید حق تعالی بحکم
خود برحمک الله گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفه در هر عالم اول عطسه است بیک

پس رحمه چون این معنی بران جهان پرتو انداخت عکس این معنی ظاهر گردد اندران جهان برحمة الله
بهشت واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید برکات الله حق بشنید
چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین وچون نور دیده
نقب عدم ازل زد جان از راه دیده عطشه زد چرا که دیده دهان جانست ونظر دیده آتش آواز نور
از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار جمال نمود للذین احسنوا الحسنی
وزیاده لمؤلفه **بیت** چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود دیده شو تا گل سرو برخندد گفت و شنود
عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام هوش کردم ز مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل باده
چشانید تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود دل آن ظلمات گر بشری گشت خلاص عکس انوار خدا برد در دیده هم
نمود **رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی** چون روح در جسد آدم قرار گرفت هر وقت که ذوق قرب و
انس با حضرت یاد میکرد ازین قفص قالب تنگ می آید و دیری شد تا این قفص در هم شکند و باز
با شیان اصلی خود مراجعت نماید و این معنی نصیب الیقین خود می داشت که **بیت** ای قاصد
جان مار گرانست تنم تا به ده باز دهان یک نفس از خویشتنم من ازین هستی خود تنگ آمده
ام نو چیان بحرم کن که بند ام که منم پیش این قالب مردار چه کار است مرا نیستم زاغ و زمن طوطی شکر
سخنم تنگ از وزکه پرواز کنم تا برباید هوای سر کویش بر دو بالی بزنم چنانکه اطفال را چیزی رنگین
و نقلها و میوهای شیرین مشغول گردانند آدم را گاهی بعملی ملایک و سجود ایشان و بردن با آسمانها
و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد واو
میگفت **بیت** هرگز نشود ای بت بگزیده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من گر از پس
مرگ من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده من تا با او شرطی در میان آورده اند که هر دم از فضای
عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند واو را نوازشها و دستانها و عطایا
با دست تا نه لحظه بلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه
ویرانه عبودیت روزی چند بتواند بود چنانچه فقیر گوید **بیت** نفحه عشق گران سوی جهان می آید هم شام
دلم از عالم جان می آید تازه شو ای دل پژمرده که چون آب حیات بجز جود ببیت که سوی تو روان
می آید رقم عشق کشیدست بطغرای وجود هرچه اندر عدم آباد جهان می آید هرچه ممکن غیب آمده
تا عالم خلق هم چنانش که فرستاده چنان می آید حیف گین لی بهران تا با بد بیخبر ند ز آنچه در
دیده صاحب نظران می آید گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان بخدا گر سر موی بیان می آید
شیخ ورکانی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که روح پاک از بام افلاک با این مغاک خاک افتاد
وغریبی بود با این شهرستان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم امر قل الروح من امر ربی
وتن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و تقدس رشته الا له الخلق والامر هر دو
برهم بست تا روح بر قالب وقالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب ائتلاف نمی یافتند

جسد آدم ۲

و روح غریب درین رباط مهیب آرام نمی گرفت تا حکیم ازلی برو الطاف نهانی مرغ روح را درین قفص قالب
آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح بدلکشی جان غریب نهاد فرستاد و بیان آن لطیفه مجملا آنست که نغمه
الهی ابتدا بگوش هوش قلم که ازنده دار قدرت ان سرازلی باز میگوید و احکام و وقایع در گوش لوح فرو
میخواند اسرافیل علیه السلام نغمات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل امین می سپارد و نغمه
ازل و زمزمه قدم از کرانه ورانه غیب بخوازه آوازه جبرئیل در دربان فرشتگان می افتد آسمان از آن
معنی از لوح بر میدارد و جبرئیل امین می سپارد و ملکوت از آن زمزمه جوش بر می آرد تا فضای الهی از دریچه
بروج و مجره نجوم از حجب غیب ظاهر شود نخست که از دربند آسمان و سکان ملکوت قدم بیرون نهد گرم
ناری که جهان آبستن است واصل گردد انگاه از کوه ناری تاخته بهوای آید از عالم گرم بجهان سرد و ترم
انتقال کند ای گرمی که از اتش گرفته بود با نرمی باد بدم امیزد باد گرم و نرم شود تا لاجرم جان گردد
این باد در تنگ جان گیرد و ان لطیفه ربانی که از آن جهان سبحانی بهدی جان انسان قصد این عالم
داشت بدین باد سپارند و چندین هزار فرشته بران باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده با
بکلوی انسانی فرود آرند که لطیفه که بوی حق همراه دارد و پیاده ببر نده اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس
الرحمن از درون باد از ره بگذر نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد بر آورد
بیت میدهد بوی خوشم تا گرامی بوست این بوی عشق است این که می آید ز سوی دوست این جان
چو بوش بشنود بر خود بدرد پیرهن روح پاک این نمیگنجد درون پوست این این چه نورست این که
جان چون ذره سرگردان اوست آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این پس هر شبان روزی
بیست و چهار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه روزی
پیغام گذاران روح و نواز کشان جانند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند واز انها
امانت تنهایی در برابر غریب زندانی می شنود و بازی می کردند وازین جانب پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که
وازانکه منه بدا و الیه یعود و ازینجا گفته اند که **معراج** عاشقان در دیده کنند و مصداق این معنی
آنست که تا نفس می آید جان بیوی دوست درین قالب می باید وچون منقطع شد جان نیز بوطن اصلی
خود مراجعت نمود قال الشیخ الاوحدی قدس سره **بیت** هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ما بفلک
میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم و از ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست آن ای فرزند باخبر
باش که این پیغام گذار ترا باز چگونه نزد حق می فرستی اگر بودن بذکر و فکر و کلمات طیبات می فرستی
و دعا و نیاز و مناجات بدان حضرت روح میکنی درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب واگر آن
نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت بر آوردی بیهوده زیانی کردی که خسران آن در روز بازار
قیامت خواهی دانست **بیت** هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بود بها مپسند
کاین خزانه دهی رایگان بباد وانکه روی بخاک نهی دست بی نوا گلها چون تعالی قصر وجود خلیفه را بنور

فصل ششم در ذکر تعلیم آدم اسما
و کیفیت سجود ملائکه و در رسالت
... وعلم آدم الاسماء کلها

روح مزین گردانند ان وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیه السلام
در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند اورا در گلشن خانه و علم آدم الاسماء بر مسند
خلافت و کرمنا معزز و مکرم بنشانند و ملایکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در
حوزه افاده او مستفید گردانند و آنچنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملایکه عرض کرد و فرمود
انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی
الارض خلیفه با خود اندیشیده بودند که هر مخلوق که حضرت خداوند بقضای علم وجود جلوه دهد هیچ کدام
از ما گرامی تر نخواهد بود زیراکه ما از همه اعلم و اکرم بجهت سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و
مداومت حکم و معاینت تجارب است پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوباوه گلستان فطرت بر آن
آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود بعد از آن عرض مسمیات بر ملایکه کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء
ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید در آن که سبقت وجود مستلزم اعلمیت کمال انسانی
بر دید پس ملایکه بعجز خویش معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابو
وراق رح منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه گشت بر ایشان جواب متعسر شد زیراکه
جواب آنحضرت تخصیص در اوان امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب بر آدم مفتوح
دارد از آن سوق کلام بکلمه انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی از ملایکه در جواب اجمعوا و احضروا بودی
پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملایکه متمکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم
غیب السموات والارض مسجل ساخت **بیت** نزاد در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانده که هر کو بنگرد داند
که شاگرد چه استاد بی • و زین معنی دو چیز تحقیق پیوست یکی فضیلت آدم بر ملایکه و دیگری شرف رتبه
علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بعد کار از در تعیین اسما
اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسما امرا اشیاست حتی القصعة والقصیعة و تاکید بکلمه کلها موید این
قولست و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود
تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که خلق آدم چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود
و بواسطه استعداد ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات متخیلات و متوهمات عزیزی
بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص و اسما و صفت
صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال الات آن بعد از آن حق تعالی جاری
گردانید زبان او را بهر لغاتی که آدمیان تا بقیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا بهر لغتی
بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
بگشودند بعد از آن حق تعالی بفرمود تا تختی برای آدم علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد
پایه بود از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم صفی را برین تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در
گوشش و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر و روح

آدمی

در روح گرامیش بر سر چون نسیم زنبودی نوری چون آفتاب از خفایای وی می تافتی بهر جانب توجه نمودی
از جبین مبین وهواره نور باظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر منیری درخشید حاصل حسن و جمال
بر شه جوان نوباوه باغ افضال و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی
بلا و اعلی انگشت تحیر در دهان تحسر گرفته بودند و از رونق کمال او و صباحت جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته
بر وی خواندند و زبان تحسین فتبارک الله احسن الخالقین بی گشادند کما قیل **بیت** تیغ قضا که چه
فطرت به تکلف • بر ورق صنع بسرعت شتافت • صورت هر شکل و هیولی بر کشید • باز خطوط در همه اعلی کشید
راتبه چون نوبت آدم رسید • صورت خود بر ورقش بر کشید • بود رخش مطلع نور شهود • لاجرم آمد ملک در
سجود • فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت وی را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق
سموات جلوه دادند بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه
فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین پیشانی روی بر زمین نهاد بعد از آن میکائیل
بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان الله ممالک ملکوت که در این امر مبادرت
نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل را بروحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل نهادند و تمامی
قرآن بر پشت اسرافیل قلم کرم رقم برکشیدند و عزرائیل را بسبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب
الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را بمنشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این
همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از این معنی ابا نمود بطرد
و لعن ابدی مبتلا گشت سوال امر سجده ملایکه را پیش از انبا اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی
از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود پیش از انبا بدلیل آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین و کلمه فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن بیشتر از علما بر آنند که بعد از انبا
بود و ترتیب این معنی در سوره البقره ناظر این قول است والله اعلم سوال مراد از ملایکه مامور بسجده
بودند کدام طایفه بود جواب بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و
بقول بعضی مراد ملایکه هفت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه در تاکید بقوله
تعالی فسجد الملایکه کلهم اجمعون سوال سجده مامور به مراد از آن مجرد ایمان بود یا حقیقت سجده
که وضع جبهت است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین
سوال سجده آدم را بود یا مر حق تعالی را در جواب آدم را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم
ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع نه نمودی سوال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملایکه
بسجده آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمد صلی الله علیه و سلم سجده تحیت جایز بوده است
چنانچه سجده برادران مر یوسف را و خروا له سجدا لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده
عبادت مر غیر حق تعالی هرگز در هیچ شریعت جایز نبود لاجرم علما تخصیص فرموده اند که سجده
تحیت بود نه سجده عبادت **فصل هفتم در امتناع** ابلیس از سجده آدم و مخذول گشتن او و دیگر

مناظره آتش با خاک نقلست که چون ملایک بسجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در سجده خود مدت
صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی
از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ
و بهیئت مسخ دیدند شکر توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و بسبب تکرار
سجده در هر رکعت نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس را بسجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین
از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین من از آدم بهتر
مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تره در انارة و اضاءة و صفات
کمال و نعوت حسن و جمال متفوق نزبان فکر سقیم قیاس عقیم تمسک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که
خاک را بر آتش مراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب
موجب توضیح توضیح و بسیط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن
در کسوت مناظره محرر میگردد تقریر این معنی چنانست که ابلیس نوعی از تلبیس خواست که ادعا خیریت
کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص
و مستلزم عارست تکرار نماید اول سخن در صفات گفت یعنی صفایی که در آتش دارد که خاک ندارد
ضیایی که آتش می نماید فیه افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه اوست گویا
نقش ان موسی است و همهای جوی تعبیهای ساحران در روزنه او معراج روشن دلی و گرم بطیا
کار آتش است تیزیه کردن خامان و سوختن ناتمامان شی رو قهار آتش است آتشی را که این
صفات واتعب بود نسزد که خادم سلالة طین و تراب گردد ناگاهان قدرت از قضا حکمت ندا در
دادند که ای لعین لاف گزاف در صف مصاف نتوان زد و بسخن مموه روی اندوده هنگامه
جلال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی نیست و آن
کبریای را بخدمت خود نمایان احتیاجی نی گردن کشان متکبر را بلطمه استغنا مقهور میگرداند و متواضعان
متحمل را بذروه علا منظوری سازند آتشی که در روی هوا اضطراب و نهنگ و سبکساری است با خاکی
که مایه سکون و حلم و بردباری است چگونه برابر توانم کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین مساکن
و لطیف ترین اماکن است مبنیه بر خاک است که ترابها المسک و بهیچ روایت ثبوت نه پیوسته که در بهشت
آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که بسبب عذاب دشمنان آتش است و بسبب راحت
دوستان خاک و دیگر خاک بجهت تمکین مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاج جهت
بخاک و دیده خاک بسبب عمارت و جمع التیام است و آتش بسبب خرابی و تفرقه انقطاع القصه
بسبب رجحان خاک آنکه من ان بعد و بعضی است ای ابلیس بر تلبیس حسن صورت با وجود قبح
سیرت مناز و بیاد دیگر و با زمانه تجبر دون آتش سرکشی کردن برها فراز اکبر را درین معنی شبهه است
تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ما که خاک است مناظره نماید تا ترجیح و

و تفضیل با جمال و تفصیل بمقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج مبین و مبرهن گردد مناظره کردن آتش
با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره جهت
جهت و مجادله و مباداه اسباب نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بمرتبه ایست که هم
شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور گردانم ظلمت آباد زندان
مجاعت را و محبت اباد گرسنگان بی استطاعت را بنور سرور و عطر معطر سازم که هر شب افروزی ام
که بسیط هامون بوقلمون را هر شب چون صوف نگارین بی هیچ منقش گردانم منتهی ام که هر شام مرغان
فتیله در مشعل مشعل بسیخ آهن بر آتش گردانم شحنه ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر گردم بال
شمع زنشم ترک ظلم از میان جمع بر خیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر شعال زبان تیغ بر افرازم صولت وجود
من دود خود از لشکر حسیس خسیس بر انگیزد از صفای کمال و نعوت جلال من نه همین بسنده که مظهر تجلی
حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار
تو علم رفعت استعلا بر افراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن هر جزی
که در جیب تقدیر ازی بینداز دولای بحث در میدان فصاحت چندانکه توانی بر افراز گفت ای خاک که هم
تا نور شمع و سوگاه منم مظهر ظهور رانی انا الله منم ظلمت اباد سراچه دنیا را مشعله آرا منم محنت آباد و زندان دوزخ
را مشعله انتقام کانون سینه را اشتعال محبت سالها تا فته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام
خاک گفت ای درویش آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای براینکه چندانکه
زبان درازی میکنی بی سر خود بازی مکن ای آتش ندانسته که عزت در خاکساری است و راحت در بردباری من
عزیز از انم که خادم بر سر دیده ارزان نشسته ام که در زیر قدمها چون غبارم برد باری ام که بار همه خلایق میکشم
عیال مندی ام که درد علایق میکشم خزینه دفینه آسمان منم سبع بیج کن نگاه منم آستانه قصر سبحانی منم اشیانه
مرغ روحانی منم کعبه طوافان حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لا ابالی منم گاهی جرعه نوش شراب ناب
طهورم گاهی در طبلک شن سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال
شمال و جنباه بهیا مشتور اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمد صلی الله علیه السلام آتش گفت ای
خاک من با تو سخن بر بنایم که تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را میکشم تو خود را می اندازی
اکنون یکی بی کو و دیگر بیاشنو دانه بی کار و خوشه بی دراری خاک من از غایت صفا نور شب افروز دارم
چه داری خاک گفت من از شوق لقا تو آه جگرسوز دارم نعجه چه داری آتش گفت من از غایت
گرم بودی میل صعود بکره ناری خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و برد
باری دارم آتش گفت من شب دیجور را بفروغ فتیله در وقت روز روشن گردانم خاک گفت من بعدد
ذو المن بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محل انجمن جواهرم خاک
گفت من خزینه و دفینه سرایرم آتش گفت غل و غش قلبها را من عیان میکنم خاک گفت عیب همه را
من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را اشکاف تنگ سنگ من آسمان برون آوردم خاک گفت

من نهال میکنم آتش گفت چوله کمانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلها
رنگارنگ ارغوان بستان من بیان می سازم آتش گفت تیر اعظم از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم
رواق در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزون است
آتش گفت مدحت من افرایتم النار التی تورون است خاک گفت مزارع من ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
است آتش گفت من صفت نور و رنگ رخساره خود دارم خاک گفت من پرتو جمال بی مثال الله نور
القصه مناظره باین مقام رسید آتش زبان در کشید و خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک کشید
گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاک صومعات طاعات خاکنشینان
خاکست نقاشی که بر گوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرف شاخی و برگی اندازد خاک
جامه که دیبا رسوی طبایع در دکان طبایع لباس بدایع بر دارد خاک است بلی در دیش اگر چه خاک
کثیفست و لیکن مشکوة مصباح جانست خاک ضعیفست و لیکن مرکب روان روح و روان نشان
ترغیب در دهان نبات بستان خاک می نهد مایه صلابه مشک دکان نور در جیب کلمه بان عالم غیب خاک
می ریزد دیده نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از کحله خاک جلا میکند زبان سوسن را تعلیم
بر طوبیت طلایه خاک کوبای کرده اند عنبر بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جست و جوی این
خاکست مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در گفت و گوی این خاکست گنج مخفی
کنت کنزا مخفیا در گنجینه این خاکست دریکانه والحکم الواحد در صدف سینه و صندوق خزینه
این خاکست نثر تخمیر طینت آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است
می بی چه میکویم بیت خاک را چندان که دولت میرسد چند زان تخمیر طینت میرسد گر چه اصل آدم آمد
تیره خاک لیک کارش در گذشت از نور پاک در طبیعت های خاک اندیشه کن ور زمین دایم تواضع
پیشه کن بر قدهای عزیزان سر بنه هرچه بستانی یکی ده بازده در جهان بر باد هر حشمت که هست در
لکدکوب بلا می گردیست گر شوی گاهی زبر گاهی نشین هیچگونه از مقام خود مبین رجعنا الی القصه
بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوایی از او بر کشیدند و پلاس
لعنت و رسوایی در وی پوشیدند و از تمتعات آن جهانی و معلومات ربانی محرومش گردانیدند بخطاب
اخرج از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند و از ساخته زمین بجزایر کورش
فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا بگویند که وی حسن
جمال از همه فرشتگان زیادت بود و بالهای او چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بود
و چنانچه از نور و در هر آسمانی لقبی از القاب کمال مشهور با لطایف عرش طواف کردی و با خازنان
بهشت بگلگشت جنت می خرامیدی از این همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود
مخذول از ساخته قبول بیرون انداختند اول کسی که بطرد لعنتش سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد از آن
میکائیل بعد اسرافیل بعد از آن عزرائیل آنگاه اهل آسمان سابع از گاه سادسه تا آسمان دنیا

همه ملایک او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند
منتها روایتست که از آسمان او را در مضیق دریایی افکندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غوطه
خورد چون سر بر آورد روی وی سیاه بود و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر باشکل
ظاهر شود همه خلایق بمیرند از ترس و هیچ صورت او القصه چون از سعادات اخروی بی نصیب آمد
باستقضای حاجات دنیوی اشتغال نمود و در عرصه ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام بنا دین می پوید
و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول صور مهلتش دادند چنانچه کرد فانک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم از شرح این خبر بعد از آنکه لعین فریاد بر آورد فبعزتک لاغوینهم اجمعین
همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم
ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام
کالانعام تو دانی اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تفسیری
آن آمده علامات از برای ابلیس تعیین فرموده تا خاطر از مراتب ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه
بحر الدرر است القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد زمان حضرت
خداوند جل و علا چون بهشتش در گذشت ملایک بفرمان قیام نمودند و آدم صفی الله علیه السلام باعزاز
و اکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن آدم صفی با عزاز و اکرام بجانب بهشت و ذکر بیرون
آوردن حوا از آدم علیه السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملایکه سجود بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود
گشت آدم را بشاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن
بوی نرسیده بود و هیچ کد بانوی تار و پود این بر چرخ اعجاز آیین خود نه پیچیده بود نساجان فضل کارگاه
عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغه الله رنگ و من احسن من الله صبغه کرده و خیاطان
لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بسر وی نهادند که مرصع بدر و یاقوت بود بر جوانب او بسته اند
نقش مکرم و طراز حله وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار
ملک بر دست راست و هفتصد هزار ملک بر دست چپ و هفتصد هزار ملک گردی در قفای وی اطباق صلوات
و تحیات بر فلک فوق او نثار میکردند و ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت را در پیش تخت بگشا و کنگرها
جنت را بعرش واوانی بیارای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافرازند و ای اشجار و انهار از
ان ترنم بخشم نسایم فضل و عنایت بجوانید ای حوریان بهشتی جمال خود را از تتق بنهید و ای غلمان
ابواب بستین جنان را باز نهید ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان بر درختان در فغان
در ابتدای ملایک طوقوا طوقوا الخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب او مسارعت می نمایند و میگویند
بیت آب میدید راه را این نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد راه دهید یار را آن
مه چهارده را کز پی نور بخش او نور نثار میرسد رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد غم بکنار میرود
مه بکنار میرسد ملایکه موکب بر صفا ظر علیین بخت او آمدند حوریان سراچه خلد برین باستقبال مبادرت

جسته درهای بهشت باغ جنان گشاده و رضوان بخدمت ایستاده و کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی آفرین او
گشته تخت نور را ملایک بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود
آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بخودی خود ت کرامت فرموده ام اکنون به بهشت در آی بیا که
عهده امانت مرا رعایت نمای گفت ای پروردگار من کدام است عهد تو تا در استحکام آن کوشیم فرمود آنکه از
ان درخت نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود یعنی شیطان نبری آدم این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای
این عهد و میثاق و ملایک را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت در آوردند چون آدم به بهشت در آمد ملایکه
سموات با خزانه جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر رهبان جان بستند و هر گاه با من آن نظر در بشره
مبشره او میدیدند نشید صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بر می کشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسید یکی
آنکه منشأ آن نور و سرچشمه آن سرور صلب نورانی طلب آدم بود که زمزمه تسبیح از آنجا می شنود و این
روایت ابن عباس است حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم صفی با نور چهار یار بزرگوار
رضی الله عنهم در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور محمدی صلی الله علیه وسلم
در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه آدم علیه السلام در طرف سموات و تمق ملکوتیات بامر وی شد مبادا در
نودی فرشتگان ملا اعلی کروبیان عالم بالا همه در قفای آدم بتعظیم و اکرام وی میرفتند حضرت آدم از
سبب آن احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمدیست او ظهور کرده و در جبین
تو نور سرور افزوده ایشان بتعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای
من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر یاران مسرور گردانم حق تعالی آن نور بسبابه دست وی منتقل
گردانید چون مشاهده آن نور کرد دهان انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و از آنجا انگشت بشهادت
موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن آن انگشت را بوسیده
و بر دیده مالید و صلوات با برکات بروح سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ارسال فرمود
و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن نیز
سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال
کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب او است گفت خداوندا چه شود اگر
بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابوبکر صدیق در انگشت وسطی و نور عمر را
در بنصر و نور عثمان را در خنصر و نور علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد
پیوسته آدم در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار اجلال اصابع وی تلألؤ و لمعان دیگر می فزود تا
آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و درین حدیث
لطیفه چند زیبا در سفینة الواعظین خود آورده ام اینجا محال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعد
بر منبر کرسی برای آدم ساختند و هر یکی از انبیا که متمکن می شد نور آن هنر از آدم علیه السلام منتقل می شد
چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی را از

مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم نگذاشتند و این معنی نیز محبت و خلوص اعتقاد آدم
علیه السلام گشت نسبت این فرزند ارجمند القصه چون آدم صفی بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور
بود و انجیر و خرما و انگور خوشترین میوه های بهشت بود و بعد از آن بطعامها و میوه های بهشتی رغبت می نمود
و بتفرج بساتین و انوار ریاحین و قصور و منازل که سرور استقبال می فرمود آب و هوای دلکش و شراب
و غذای بغایت خوش معده وی یافت فاما بمقتضای بزار شربت شیرین و میوه خصوص چنان میفرمود
که بوی صحبت یا راحتی می یابد که با وی انس گیرد و الفتی که خاطر بوی الفت بندد و درین فکر بود
که خواب بر وی غلبه کرده و برسم قیلوله بخواب رفت و واقعه آفرینش حوا روی نمود و استخوان بالای
پهلوی چپ و راست آدم حوا را خلق کردند چنانکه آدم را خبر نشد و خلق خود بقولی خارج بهشت بود
و هر دو را با یکدیگر بر تخت نشانده به بهشت آوردند فاما بروایتی سدی و ابن عباس و ابن مسعود
و بسیاری از اصحاب رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت
است از وهب منبه رضی که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و
جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفاوت نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم علیه السلام
و رنگ او صافی تر و آواز خوشتر و چشم او سیاه تر و بینی از خوب و خورد تر و دندان های حوا نیز
از دندانهای آدم لطیفتر بود و کف آواز کف آدم نرم تر که انی شمار القراد پس و موی او را هفتصد
گیسو بود و هر یک مرصع بیواقیت بهشتی میطلب بمشک از فرو هر گاه که در فضای بهشت سیر در آمدی
تمام بهشت معطر گردیدی چون آدم را نظر بر وی افتاد و در روایتی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی و از
برای چه آمده حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه و تعالی مرا بجهت مونست تو آفریده
و بغرض جست تو نامزد گردانیده و در روایتی دیگر آنست که از حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الجمیل
الجمیل الذی قد آنستنی بقربه این چه حسنست خداوندا که مرا با او انس تمام داده حق تعالی فرمود که ...
کنیزک منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمین ات آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوان اشس
پرون آوردم گفت یارب فقد رقلها قلبی حتی کان خاف ... فما هی یارب گفت خداوندا بدرستی که
دل من بوی میل تمام دارد که کوید ایکنده تحکم حسنست این چه حالست خداوندا حق تعالی فرمود که ای آدم
او را از برای تو آفریده ام تا تو را با وی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم نمایم
گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را انحضرت تو کلک الحمد و لک الشکر از من چه مطلب حق تعالی فرمود
تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را احکام دین و شرایع آدم قبول فرمود حق تعالی تا از برای آدم
کرسی عنبا دند از جواهر آدم را بر بالای آن کرسی نشاندند و ملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود که ای
آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد ایشان بحمد و ثنا
خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم در صلب آن عقد مبرهن کرد این بخطبه لطیفه
که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیلک اکبرمن محمدست صلی الله علیه وسلم که افتتاح

خلق یاد کردم و اختتام باو نیز نمایم و این نور که از میان دو دیده است می تابد نور اوست و نام او پیش از
خلق آسمانها و زمینها و ملایک و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ می بوده و در آن وقت نیز مرسل و حبیب مفضل بوده
و اگر محمد و امت حامد او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه خلایق خود فضیلت داده‌ام
و بر فحوای آن عقد که مشهود عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت و هدایا و تحف
سلام ملایک و تحیات مقربان خطبه بخوبی خود برخواند و خطبه بقول اصح این بود خطبهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم
ورسولی انی قد الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و
رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهد ملایکتی و سکان سماواتی و حملة عرشی
انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و
تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرها
ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما و در تفسیر آمده آدم و حوا باقتضای کریمهٔ یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ثمار و نعیم بهشت بمقتضای وکلا
منها رغدا حیث شئتما استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط می نمودند و از شجرهٔ معینه و لا تقربا
هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند و علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام
درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب
قرطی و حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم است و العجب که در هر قطعه
از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند و روایتست
که پانصد سال دنیوی که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف نمودند چون نصف اول از روز بگذشت
آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید از بهشت به دنیا انتقال نمودند **فصل نهم در اغوای شیطان** بعد از
دخول او در بستان رضوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت فرستادن به دنیای
محنت سرشت راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خضایر
انس بآدم و حوا مخصوص گشت و ایشان در آنجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط می نمودند
و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول مراسم امنیت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر
در باطن آن دشمن باطل بر شرار استحکام پذیرفته نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک او
اشتعال یافت خواست که بهر نوع تواند در کلبهٔ خانهٔ انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در
میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که آدم را همه میوه مباح آمد ولیکن از آن شجره
معینه ممنوع گشت لعین خوشدل گشت و از زمین پرواز کرد تا بدر بهشت آمد منتظر نشست
تا شاید از آنجا کسی بیرون آید تا مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آن در بیرون
نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ بهشت بود بیرون آمد و ابلیس را نظر بروی افتاد
خوشوقت شد گفت ایها الطایر الجمیل من انت گفت انا الطاوس انگاه طاوس گفت

ایها الشیخ الف الفرح من انت گفت هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم میخواهم تا
در بهشت در آیم لطایف و عواطف که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد ذوق
و عبادت و موجب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطهٔ آن بر همگنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول
جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت بیرون
نباشی و ظاهرا این صفات بیشتر در بهشت می بود طاوس گفت ای ملک راست میگویی گفت بلی و سوگند عظیم
ساخت و طاوس بطمع بفریفت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا
در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد
طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین آمده و با ما مواخاة در آمده این کلمه
ما را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در در آمدن وی مار بدر جنت و باستقبال او بیرون آمد چون
ملاقات ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکر نمود و چندانها
با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه
حاضرند گفت تو دهان خود بگشای دهان خود بگشاد و بین اللحیین وی در آمد که مار وی را در بهشت آورد
خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از او بدارید که
در ضمن این کار و بار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معاملهٔ اخراج جمع کرد آدم و حوا بر آمد و از
راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست
گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمهٔ دیدهای فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت
در نهایت مرغوبی است لیکن فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات است که شما
اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط می گذرانید و عاقبت شما را از
اخراج خواهند کرد و نعیم جنات از شما باز خواهند گرفت و از لذت حیات بکربت ممات مبتلا گردانند این
نوع سخنان گفت و از بیان در گذشت آدم در آن باب متامل شد و بغایت اندوهناک گشت و
دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بحقا
یق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت
ای آدم اگر بقول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی راه بری کنم که اگر
از ثمره آن تناول کنی در بهشت باقی و موت و زوال ساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة
عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم پدید آمد ابلیس با طاوس
در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد
ابلیس در پای آن درخت نشست و نغمهٔ نوحه آمیز قصات آواز آغاز نهاد و در اثنای آن این معنی
اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین این آن درخت
بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش شنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی

رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند مبالغت
می‌نمود تا گویند معنی دو نوبت سوگند یاد کرد تا اثبات سوگند خود بتوثیق و روایتست که اول وسوسه
فسون وی در حوا اثر کرد و گویند این بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت چیزی تناول
کند بران دیگری فایق خواهد بود و بدو مسلط شد حوا مین سخن میل کرد بدرخت نزدیک نمود و خوشه
خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره ساخت و بخ دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام
از خوردن آن ابا نمود حوا دلالت کرد و گفت من ازان خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد و گویند
کندم از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت
ای حوا ترا چه باعث شد که عهده پروردگار را فراموش کردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مکر از خوف
الهی نمی‌ترسی که از اطاعت فرمان ادبی گریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوانست و دریای
مغفرتش بی پایانست و اینجا روایت دیگر نیز هست که آدم علیه السلام هنوز باین سخن مغرور نگشته تا
حوا قدحی از خمر بهشتی در نزد آدم آورد آدم ازان نبوشید چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه
طول امل است مست گشته بود و خمار سکر خمر بهشتی بران بیفزود سکر ایشان بران مترقی شد غفلتش
در پرده احتجاب درآمد و ابوالبشر از معامله نهی غافل ماند باده نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما
حوا لقمه از ان راست کرد و در دهان ابوالبشر نهاد که در حلقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته
بود که حله بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حله بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر
انگشتان فرزندان اوست و اینجا بر سر انگشتان آدم از برای تذکار آن حلها باقی گذاشتند تا
دران مینگریست و یاد آن حلها کرده و می‌گریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی
و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج
از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل جامه دیگر از میان او باز کرد آدم و حوا چون بازنگریستند
خود را برهنه دیدند اقدام خود را بره ندیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که
عتاب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید که آدم امنی تفر ای آدم از من می‌گریزی گفت بل حیاء
منک یا رب الهی از تو نمی‌گریزم در تو می‌گریزم بیت خواهم که ز دست هجر تو بگریزم تا چند ز دیده
اشک خونین ریزم از زیر درخت درد خواهم بردم بر خاک نهی بر سرا دیزم آدم خطاب بدرخت
کرد و گفت ای درخت بگذار تا بگریزم گفت ای آدم مرا امرست تا در تو آویزم اگر خلاف کنم
چون تو عاصی باشم آدم فریاد برآورد الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم
گفت الهی اینک آنجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی‌پرسی
و از روزگار من استفسار نمی‌نمایی بیت نمی‌پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پرخونم
ای جان نشنودم عاشقان را می‌نوازی چرا من زار جان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای
آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برآورد و می‌گفت بیت گر

رنج منت خوش است رنجورم دار ور بی سر شدی ز خویشتن دورم دار گر خدمت من نه بر مراد دل تست
من بی دلم ای نگار معذورم دار بعد ازان جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت
رسید ندا شنید که ای جبرئیل آدم را بگذار تا دشمنان او را تیرباران بیرون برند آدم روی به
درختان بهشت می‌آورد و ازان‌ها برگ میطلبید تا ستر عورت کند همه درختها ابا میکردند تا روی
بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود و قصه آن دیگر بار انشاء
الله مذکور خواهد شد خطاب بانجیر آمد که ای انجیر درختان دیگر برگ نه دادند آدم عاصی را تو چون
برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آمده اما من بجان چشم روز اول در وی می‌نگرم و آثار
کرامت درباره او دانم کو ضایع نخواهی کرد و ازان خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده
بچند کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه
تا اول از تو معنی ظاهر شود بی واسطه دعوی و لیکن چون بی امر دادی تا اول کوششانی نه بهشت
صوفیان در دهان ننهند و باقی کرامات در تفسیر بحرالدرر مذکورست و در بعضی روایات درخت عود
بود که با آدم علیه السلام برگ داد خطاب آمد که ای عود ما نفس مشکین تو عالم معطر گردانیم و لیکن
چون بی امر دادی تا ترا بر آتش بسوزند از بوی ظاهر شود در عرایس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم
را بواسطه آن برگ خوردن مبتلا بده عقوبت گردانید اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل
لکما عدو مبین دوم نزع ثیاب و کشف عورت بدت لهما سوآتهما و علما را آنجا قصه است که کشف عورت
هر دو در نظر ایشان بوده ما در نظر ملایکه هم چنان مستور بودند بقرینه کلمه لهما سیم پوست آدم را
و منظم گردانیدند بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود ماند تا ناخن و از ونمونه بر سر انگشتان
گذاشتند چنانچه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاده ندا درداد که لا یجاورنی من
عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل دویست سال ششم عداوت نهاد و شیطان را
دشمن او با فرزندان آدم تا بهنگام قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط
شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او را با او در اموال و اولاد نهم دینار از زندان او گردانید و او را
مبتلا ساخت آن برا الحیث های و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها
دهم تعب و نصب از برای تحصیل معاش متلاشی گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند
چنانچه بیان آن عنقریب بیاید انشاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجایی باواز حزین جواب
داد که الهی برهنه نمی‌سترم خطاب آمد ای حوا ترا چه باعث بود که آدم را خطیه دلالت کرد و سبب
برهنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که خلقی باشد که بتو سوگند دروغ یاد کند فرمان آمد
که ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بیازده عقوبت مبتلا گردانم و دختران ترا نیز بعقوبت این امر تا روز
قیامت اول نجاست در شکم و در فرج تو و دختران تو ودیعت نهادم و آن خون حیض است و نفاس
دوم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم

کلوم شد هر بودن ششم زنان را اختیار از طلاق و قران بشوهر باز بسته هفتم نقصان میراث هشتم نقصان
شهادت نهم نقصان نماز دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت
سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن
بی محرمی و هم چنین ابلیس را بده بلا مبتلا کردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند دوم پای
زمین با آسمان دنیا و خزینه بانی بهشت مرا او را بود از همه اینها محروم گشت دوم از جوار خودش محروم کردانیدند
سیوم مسخ صورتش کرد و اورا شیطان رجیم کردانید بعد از آنکه فرشته مقربی بود چهارم نام اورا تغیر داده
اول عزازیل بود نام داشت با بلیس ملقب گشت لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم بشومی اش دنیا
بد اشتیاق کرد ششم ملعون آبدیش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بروی وی در بستند
نهم اورا مرید کردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکوی در وجود آید دهم اورا خطیب اهل
دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند والف نما از رحمت الهی نومید کردانید بعد از آن جبرئیل علیه السلام
موی بجنس مار طاوس را بگرفت و اورا بدر بهشت کشید و آن روز طاوس را سیصد بال بود ملون بالوان
مختلفه ملایکه آن بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پا بهای او در پشتی آن بهای
مزدی که برای شیطان در آمدن در بهشت کرده بود مسخ کردند و اورا از بهشت بیرون کرده آنگاه چهار آنکه
آوردند و آن روز اورا چهار پای بود و بر مثال چهارپای شتر از زبرجد سبزه اندام او ملون بالوان سرخ و زرد
و سبز و هیکل این رنگهای زیبا و ملایم بود و بر مثال آفتاب و دندانهای او چون خوشهای مروارید بود
منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دهان او مختوم پشت او چون نقره بیضا و سپید شکم او چون
ذهب احمر زرد و کردن او از زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن
شیطان بدهان او در هر ملال مدبخ دندانهای او را خرد کردند و او را از بهشت بیرون فرستادند و چهار فرشته با او کرده
باو خطاب کرد که چون حضرت ایشان را تو بودی بقصور و نور مقصر و مسکن ... می باشی و زمین بشکم بکشید
می خواهش و غذا از خاک تیره مهیا میدارد و روز کار در دین خاری می کذرد آنگاه خطاب آمد ای ملایکه موی
سر آدم را از آن شاخ درخت خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن این سخن لطیف ملایم کرد و گفت الهی نظری
همت که امر بخلاص میرسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی نگاهی کرده گفت الهی نه خلق من
بید خود کرده و نه از روح خود در من دمیده نه ملایک را بسجده امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن کرده آنگاه الهی
این همه نیکوی کرامت فرمودی بیک زلت لامن عذر که از من باز مدار بیت اول هزار نار بخواستم و آخر
هزار در دکرد اختم تو مهره بو العجب بی باختم چون جمله تر اشدم چه دا ختم خطاب آمد اذ هبوا بعیدی از بیرید
مردم را در کنش آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون می کنی و من
طاقت ندارم بی تو قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن رباعی فرمود شدم ز دل نثم فرسودن چون
شد حکم ز خون دل نمابودن با تو بنظر قرار آرامم نیست بی تو بسز چگونه خواهم بودن خطاب آمد که اذ
هبوا بعیدی باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم

و رسولان از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان علی بر ادم و نوح را از طوفان بکشتی در آرم بحق آن
بیرون کن و بعد از کارمن بحث ای خطاب آمد که اذ هبوا بعیدی باز اورا بکشید نه دیگر نوبت بدرخت دیگر مستکل گشت
و نیاز مندی عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و اورا خلیفت برگزینم
و فرزندان اورا وصی خود کردانم و بار از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی امام و یادی بسخن کو بحق آن پیغمبران
اخوان که بر من رحم کن و بر غریبی و درد دل من بخشای خطاب آمد که اذ هبوا بعیدی باز اورا بکشید دیگر نوبت
دست در درخت زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را احمد بن عبدالله گویند صلی الله
علیه وسلم و اورا حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب
الارباب در رسید که ای ملایک من با بنده من بحکمی کنید و با وی رفق بکار آرید که شفیع بدرگاه من آورده است
که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن بادم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرح و مال بدینهان
فرمود و گفت ای آدم زمین بود که ما ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد
در زمین رود و آنجا ساکن باشد آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون
نهاده و میگفت بیت دلرا بهوای تو بصبر دلم رفت ننگ دیدم خود یکی شمردیم رفت خوش باد ترا خوش
کز خدمت تو عمر بپای یا کار بریدم بفت آنگاه گفت الهی من خود میروم و لیکن میخواهم که بدانم که از اصلاح کار
خود کنم و بتو براه بازگشت اقدام تمام مرا باز قبول میکنی و بهشتم میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم بیت
شها را در میان عصیان و وفا بود جفا کردی و بد مهری نمودی بهوس کر ز معصیت باز آی کز آن محبوب تر باشی که
بودی چون ادم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزم زمین کرد از جبرئیل پرسید که مرا بکجا می
بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوق گشته ای بدی یا بری با روزی چند گفت فی دارم گفت با من هر روز مهین که
خواهد بود و گفت انکه ترا با گل تشبیه دلالت کرد ادم اندوهگین شد که فراق دوست بس بود که وصال
دشمن برآن بیفزود و گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملایک نفخت شدم با این در زمین مرا فضیحت مکنی
وخبر معصیت من بعالم منتشر مکن جبرئیل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش ما تحت الثری فرو
گرفت و هم تراب عصیان ... آدم این سخن چندان بگریست که سنگها را دل بروی بسوخت بیت
کر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی جان در دل تن چو شمع اندر کفن بگریستی جام دل پرخون ... گلشن بود
انسی چون مرا ای در میان انجمن بگریستی از دل برده سوز جدائیها زخویشتن تو جا کردی که بر من مرده و زنان
بگریستی شعله آتش اگر بر کوه صحرا افکنی سنگ خارا بر دل بر درد من بگریستی و بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا
بگذار تا با ملایک بدرود کنم و کار خود را وداع کنم می ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم
روی باز پس کرد و با واز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم الله و اقرا علیکم
السلام مرا از میان شما بیرون میبرند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما در خواست
دارم که مرا عاصی عاید نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بوده است آنگاه فرمان
مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساختند

برزمین فرستادند آدم بزمین هند بر کوه سراندیب فرود آمد وحوا بجده وطاوس را با بار انهی حبشه وقیل بزمین کابل
ومار با صفهان ودر منزل شیطان اختلاف بعضی گویند بابله بصره فرود وبعضی گویند بمیسان واغلب آنست
که مهبط معین نداشت که چشم لطیف را حاجت بمکان نیست وتا قیامت عداوت میان ابلیس
وفرزندان او ومیان مار وبنی آدم قایم باشد بعد ازان جبرئیل علیه السلام خواست که نزد آدم عزیمت رجعت
بمقام خود کرد آدم دلتنگ شد وگریه آغاز کرد وگفت ای جبرئیل میروی ومرا تنها درین محنت آباد میگذاری
ندانم تا برای من کی باز آئی   تو بودی که پروای من داشتی   درین غربتم خسته بگذاشتی   برفتی نگوئی که
من چون کنم   درین غم مگر جان خود خون کنم   جبرئیل ازوی اعراض نمود وگفت ای آدم تو بنده عاصی وما ملایک مطیع
ما میگفتیم مگر انکه ما بان ماموریم این بگفت واز پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد وغم بر غم بیفزود مرتبه که
میان سنگ وخاک مرافقه بکرد ودو قبضه خاک بر می داشت وبر فرق مبارک می انداخت ومی گفت الهی
جبرئیل پروای من نکرد ومرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذاری وهب منبه گوید رضی الله عنه که آدم بکوه هند
روی بزمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیده وی رودخانها در سراندیب جاری گشت وگویند مرتبه
بود که کشتی بران میرفتی ودر روایتی چندان قلق واضطراب دروی اثر کرده بود ودست بر زانو زده بود
که گوشت وپوست از سر دست وسر زانوی وی رفته بود واستخوان ظاهر شد وروایت کرده اند که آدم علیه السلام
بر فوات دولت وصال وحرمان از موائده افضال مدت سیصد سال بگریست ودرین مدت چشم بسوی
آسمان بینداخت از خجالت وتشویر وشرم تقصیر آورده اند که مرغانی که از آب دیده آدم می آشامیدند با
یکدیگر می گفتند که هرگز آبی بدین خوشی گوارا ننوشیده ایم آدم زبان می دانست گریان شده مناجات
کرد که الهی این مرغان بر من افسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آب آن لذت ننهاده ام
که در آب دیده عاصیان   **بیت**   بیا ای دیده تا یکدم بگرییم   نه چون خوشدلی خرم بگرییم   دمی بر جان حسرت
بنالیم   زمانی بر دلی پرغم بگرییم   خوشا آدم که با من یاد خوش بود   کنون در حسرت آن هردم بگرییم   نشد جان
محرم اسرار جانان   بران محروم نامحرم بگرییم   اشارت تا باران بر سر کوه نیاید آب از سر چشمه کوه بیرون
نیاید آری درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید روایت کرد
از بسیاری گریه وزاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد وگفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی
فوت رب الدار آدم از گریستن زیادت کرد بعد ازان خطاب بوحوش وطیور وسکان زمین از مار و
مور در رسید که بتعزیت آدم روید صنف صنف می آمدند وآدم را پرسش می کردند آدم سر فرو افگنده
بود وبگریه وزاری مشغول تا عاقبت بجای رسید که وحوش وطیور وسکان از وی نفور گشتند وگفتند
نباید آشوبی عصیان آدم بما رسد چون این سخن بشنید گریه واندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار
کار من سرزنش آسمان بس نبود که سرزنش زمینیان بان منضم شد گویند که بان سخن حق تعالی
بر وی رحم کرد وتوبه وی قبول فرمود الحدیث فی العرایس خلافه سلیمان رضی الله عنه که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت

وی نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد وتند باد در اقطار زمین هند متفرق گشت نقلست
اشجار ورواج اثمار دران مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت واثر آن باقیست تا بقیامت وبوی عود و
صندل ومشک وعنبر ازان نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید
فرمود آری دابه ایست که مانند غزال ازان برگ جریده وحق تعالی ازان مشک در ناف او آفریده وان
در نسل او باقی ماند که چون در فصل بهار در دشت وصحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اول
ایشان پدید آمده بود ایشان را ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک درکدام بقعه از بقاع زمین حاصل
گردد فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت در زمین هند ودیگر در زمین سعد ودر زمین تبت گفتند یا رسول الله
شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری گردد فرمود بلی چنین است
اما پیش ازین آن جانور در بری بوده وبزمین هندی چریده وآن برگ خورده بعد ازان جبرئیل علیه السلام
او را بجانب بحر رانده ودر دریاش انداخته وآن جانور در بری بوده ودر زمین هندی چریده وبزرگ تن
جانوران بحر است چنانچه پیروی هزار گز است وهر بار عنبر اندازد دو هزار پانصد رطل وزن آن باشد
فصل دهم در حکایت فراق وحیرتها آدم علیه السلام در دنیا ابن عباس رضی الله عنه گوید که آدم وحوا بر فوات نعیم
جنت دویست سال بگریستند وصد سال یک دیگر نزدیک یکدیگر نگردیدند ومدت چهل سال با کل وشراب
اشتغال ننمودند وبروایت شش روز نخست مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب بالا برنداشت
ودر دیگر این مدتها روایات مختلف است اما اصح روایات آنست که صد سال از یک دیگر جدا بودند و
دویست سال می گریستند وسیصد سال آدم سر برنیاورد بجانب آسمان وچهل شبانه روز چیزی نخوردند
وبعد ازآنکه مدت مدید بتعب برهنه وگرسنه بگذرانیدند وبواسطه اختلاف هوا بدن مبارک اورا تغیری
پیدا گشت وبجهت آن متوحش می بود وجهت کیفیت آن نمی دانست چرا که بهوای بهشت خوی کرده
بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره به پرسش او بعرصه زمین تشریف داده
بود وتعهد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت بر سبیل شکایت با روح
القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام گفت این از آن است که تن بر هنگی است رفت وحال آدم
بجناب حق تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام هشت جهار جفت بفرستاد از میش دو
ودو از بز ودو از شتر ودو از گاو وهمه تا از نها نتاج حاصل شد بعد ازان بدبختی خوبی مامور شد از
انها یکی را بکشت وپشم انرا حوا برشت وآدم بیافت وازان برای حوا پیراهن ومقنعه کرد وپوشیدند ودر
برفوات خلعتهای بهشتی گریها کردند واین خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات
آدم با حوا بوده وان بروایت مشهور بعد از صد سال محقق گشته والله اعلم وممکنست که رشتن
حوا در ایام مفارقت بوده باشد وجبرئیل مثلا پشم از آدم ستده وبحوا برده چنانچه دردگر طعام مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی ودلیل دیگر برین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما وگرمی
گرما باز رست از علت مجاهدت تشنگی یافت آمد جبرئیل ازان حال پرسیدند گفت در نفس خود قلق و

و اضطرابی می بینم که بواسطه آن عبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت
چنان گمان می برم که در میان پوست و گوشت من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت از اثر جوع میگویند
گفت ای جبرئیل از استخلاص این اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت بالجمله که طریق آن بر تو مکشوف
گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و برواتی یکی گاو سرخ و یکی سیاه
و سندان مطابق سنگی و چوب سندیانی و انبوی بیاورد و بآدم علیه السلام سپرد و بعد از آن شرری از جهنم
بیرون گرفت و بعضی اکم آورد چون بدست آدم داد آن شراره از دست آدم طیران نمود و خود را
در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمد و او را بر آورد و باز بآدم داد و دیگر باره از دست آدم پرید از کرد
و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد و بآدم داد هم چنین تا هفت نوبت
و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نارکم هذه جزء من ستة وستین و فی روایة من سبعین جزء من
اجزاء نار جهنم بعد از آن غایت بالها لسبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم بود آتش بحکم ایزد تعالی با آدم در سخن
آمد و گفت یا آدم من اطاعت تو کواهم کرد بسبب آنکه انتقام عصیان تو از اولاد تو خواهم ستاندن جبرئیل
آدم خیانت که او میگوید و لیکن من او را از برای تو محبوس گردانم تا ترا و اولاد ترا از روی نفع توانم بود
پس جبرئیل آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از روی انتفاع مر او را و اولاد آدم
را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون و روایت
که آدم علیه السلام گفت که ای جبرئیل چه شد که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت
زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز او را عاصی نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام
آلات حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم بود بعد از آن ابتدای
آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود گفت ای آدم دو ازین تعلق بتو داده و یکی بحوا اختیار نقص
للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و شش صد درم بود آدم گفت چکنم ای
جبرئیل ازین بگزرم گفت فی نگاه دار که این مرجوع تو خواهد شد بحجت این از بهشت بیرون افتادی
و حیات تو در دنیا بار بسته باین است و این غصه اولاد تست تا بروز قیامت بعد از آن گاو را در
زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشکافد گاو که چندین سال در مرغزار جنت چریده و هرگز محنت
کار ندیده و رنج بارکشی ندیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید یکدو چوب بر کفل وی فرود آورد
گاو زبان برکشید و گفت ای آدم مرا چرا می زنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی
کند چوب خورد آدم را دانست که ان عبارت اشارتیهاست چندان بگریست که بیهوش شد
چون بهوش آمد جبرئیل در رسید گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت الملائکة ابتدا و نهادن
کلاه انتها کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی ترا اسلام
میرساند و می فرماید که در ابتدا در حال انقیاد عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر
کار بجای رسید که گاو با تو عناد می کند آن سجده بحجت عزت موافقت بود و این عناد بحجت

و ذلت مخالفت چون آدم را بشارت غیبی پند گشت گاو گفتار را ملکه شد و روی بکار آورد و زمین را
زراعت ساخت بعد از آن تخم بکاشتند حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو از اینجاست که گندم را
صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میداد خانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من
و روایتست که آدم بحق تعالی نالید گفت الهی تخم یکی و زمین یکی و آب هم یکی من کشتم گندم سبز شد
و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت اول از حوا بود
بتابعت فرمان شیطان گندم نمای جو فروشی کرد لاجرم نکال برحسب اعمال آمد تا عالمیان را
معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد گفت ای جبرئیل
اجازت هست تا این گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این
الم و محنت دیدی هنوز بأکل ان تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست
و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی پروردگار است جل جلاله پایی در دامن صبر کشید و دست از
آستین تحمل بیرون آورد گندم خوشه کشید خواست که تناول کند بحکم الاقدس فرمود تا گندم خشک شد
بعد از آن بامداد جبرئیل تعلیم می داس بساخت و گندم بدروید و خرمن کرد بکوفت و کاه از دانه
جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بر آن طاری میشد آدم می خواست که
باکل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد بعد از آن فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش بر افروز
اقدام نمود و بعد از آن قرص کلیچه ساخت در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن
پانصد گز و بعضی روایات تا نها ساخت و در تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود که یکزمان صبر کن
تا آسوده شود و بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این مشقت باید کشید تا لقمه بدهان رسد
و در بعضی روایات جبرئیل فرمود ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندانکه تحمل کن آفتاب فرو رود و
هنگام روزه گشادن شود از ان احکام افطار کن که از ثواب سوال کرد گفت حق تعالی ترا ده بار این
عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا اجابت مزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود که هرگز غضب
نکند سیوم آنکه ترا در بهشت در آرد که هرگز بیرون نیاورد آدم گفت ای جبرئیل این کرامتها خاصه منست
گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت این عمل اشتغال نماید باین کرامات مستسعد گردد پس
چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا با و
رسانم پس حصه او را تعیین کرد و باو فرستاد و باز عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن از ان
روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند و در میان فرزندان و بعد از آن که آدم
طعام نمود و در باطن خود بانده فدغه و تقاضایی احساس گفت ان لسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب میکند
گفت ای جبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل تسکین ان بچه چیز میسر گردد رفت و آمد و با خود ماهیچی
بیاورد و گفت زمین را بکند تا بزانوی خود بکنید چو آب زلال از ان خشک تر و حلو تر شیرین بیرون آمد آدم آن
آب بیاشامید تسکین حاصل آمد بعد از آن ماده باطن او تشنگی جدید آمد از آن مرد و نوبت زیادت گفت

ای جبرئیل این چیست که بانک عظیم در حرکت جبرئیل گفت نمیدانم حق تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین
آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد حتی گریه از آن بشام آدم رسید از آن سبب محزون گشت
و گویند از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست **فصل پانزدهم در ذکر توبه** آدم علیه السلام و بشارت
قبول توبه باو از ملک علام جل و علا **نعمته** که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و ابتهال
بگذرانید تا از حضرت عز جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبه بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است اما از آن
جمله آن پنج قول مختصر ایراد کرده میشود بنا بر حواله تفسیر بحر الدرر قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه آن کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت
نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک
انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین
امیر المؤمنین فرمود سلام الله علیه که هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او و اگرچه برابر ریگ عالج باشد
و برابر باشد با کف دریا قول دوم قول امیر المؤمنین حجة الراسخین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود آن آدم قال بحق محمد ان تغفر لی خطیئتی الهی
بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که گناه من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را کی شناسی گفت آنروز که
مرا آفریدی و روح در بدن من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله
دانستم که وی گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده تا وحی الله
تعالی الیه و عزتی و جلالی انه لآخر النبیین من ذریتک و لولاه ما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخر
پیغمبران است از ذریت تو و اگر نه تو بودی ترا نیافریدمی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سیم آنکه
عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی
و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد بآدم که ای آدم امرزیدم ترا و تو خواند
هر کس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی بخواند بیامرزم گناه و رفع کنم هموم و غموم او بردارم فقر را از میان دو دیده
او و دنیا روی آورد باو و او نا خواهان باشد قول چهارم عبد الله مسعود روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و
سلم که فرمود و بهترین کلام نزد حضرت الله تعالی است که بدان آدم صلی الله علیه وسلم بدان متکلم شد در حین
اقتراف خطیئه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه
لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رض برآنند که آن کلمات آنست
که در قرآن حق تعالی بیان فرمود قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت فرستاد تا بر
موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مراو را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و دروی

قندیل بود از زبرجد از نور و آنرا بیت المعمور میگفتند بعده وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمیست در
محاذات عرش من بآنجا باید رفت و آنرا طواف باید نمود چنانچه ملائک من حوالی عرش طواف
میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب باید جست چنانچه نزد عرش تا بآن تقرب میجویند تا دعای تو مقرون باجابت
شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هند عزیمت مکه کرد
حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد تا آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا نزول میفرمود
تا بقدم مبارکش رسیدی آنجا سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطه [illegible] صحرا و بیابان بماندی گویند از
گامی تا گامی سه شبانه روز راه بود و بروایتی تا ده فرسنگ **فصل دوازدهم در ملاقات نمودن** آدم با حوا
و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که چون آدم بتعلیم جبرئیل مناسک حج و زیارت بجا
آورد با بشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت از آن جانب حوا نیز از طرف جده متوجه شد و آدم را طلب
میکرد و آدم نیز سالها بسیار صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیده
و آدم بواسطه تعرف و هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا نشناخت جبرئیل وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل العرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و از روز قرنهای و محنت ایام چندین ساله هجرت
بابتهاج و فرح و دولت وصال مبدل گشت **بیت** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزو مند نگاری
بنگاری برسد **قطعه** گل نشان سد هجران مرغ اسیر کز خزان دیده بود پس بهاری برسد رفت وصل نداند
هجران سوخته کز پس دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن حوا و آدم باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان
از آدم سوال کردند ای آدم چه آرزو داری گفت اتمنی المغفرة و از آنجا آن موضع بمنا مسمی گشت
و آدم نیز موصول بآن آمد یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه فایز آمد و لله الحمد و المنه و بعد از
آن برجوع سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل و علا اجازت طلبیدند بدان مرغزار گشته رجعت
بزمین هند نمود و بروایتی چهل مرتبه پیاده حج نمود آن نوبت از هندوستان بزیارت کعبه آدم علیه السلام پیاده تشریف
آورد و در [illegible] چهل حج نمود جبرئیل سوال کرد که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکبی اختیار نفرمود مجاهد گفت
کدام چارپا تحمل ثقل وی بود [illegible] یاد فرمود که گام آدم علیه السلام مسیره سه شبانه روزه راه بود که زمینها
بان پیموده و باز به زمین هند مراجعت میفرمود تا حوا در آن زمین میبوده و بفراغ بال بیامن الطاف
الهی از ملال هجران و محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بعیش و بزراعت و برفاهیت میگذرانیدند
و در [illegible] احکام الهی [illegible] فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشت و بعضی از ایشان در اتمام بنای
زمین قرار نمود و بسوی خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است که آدم بامداد ملائک ساخته بود و ایات
دیگر این ناطق است و دیگران [illegible] بنای کعبه [illegible] الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود بفرمان
الهی جل و علا در آن دیار اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت زمین مشتغل بودند و تغیر
مواضع [illegible] اهتمام تمام مرعی داشتند و روایتست که تا امیت نوبت حامل گشت و هر بار دو فرزند
تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مراو را توام نبود تشریفا لنور نبینا صلی الله

علیه السلام و قد تبکی له و بعد از دو حمل پس بلوغ دختر حملی به پسر حملی دیگر میداد و بالعکس و اول بطنی که از ایشان
در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما و دویم هابیل با خواهر خویش لبودا و امر الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را
به هابیل دهند و لبودا را به قابیل و اقلیما بس با جمال بود و لبودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن
منازعت پیدا شد و چون احوال ایشان در مباحث مبداء به تعلقی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب نبود
القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم علیه السلام بر فوات سوی خاطر متالم می بود و بر فقدان آن جزع
بسیاری نمود جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی
عنقریب بتو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که پیدا اولاد آدم از نسل او باشد و بعد از انقضا پنج
سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث تنها متولد شد خانچه گذشت و ایشان مجموع آدمیان امروز با و منتهی میشود
زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسان بنوح
تحقق پذیرفته و نوح را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیا علیهم السلام والتحیة والاکرام باب
سیم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع او و فرزندان او بطناً بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام
و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک
مبین گردد ان شاء الله تعالی و درین باب چهل فصل است فصل اول در انعقاد و انتقال نور نبوی علمای
سیر و تواریخ صحیح جبین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا در موضع نزه و پاکیزه نشسته بودند
ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روانه گشت و آن نهری بود منظم که از بهشت پدید آمد جبرئیل و جمعی
از ملایک از عقب آن آب روان برسید طبقی از میوه بهشتی بر دست و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این
کنیتی است که در بهشت آدم را بدین خوانند بعد از آن جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی
گفت بلی این میوه بهشت است که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ من انعام فرماید ملایک گفتند
حق عز شانه مطلوب میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور درخشان نطفه محمد صلی الله علیه و سلم که
در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آر و خود را مطیب و مطهر سازد با حوا صحبت دار که امروز
میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرموده امتثال نموده و از میوهای بهشتی تناول فرموده
در بهور جنب اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور
نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد و نور
محمدی صلی الله علیه و سلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در ساعت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب می درخشید
روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال نور سید صلی الله علیه و سلم فرشتگان را در پی کاینب آدم بود
و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم بود چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان را در پی از آدم بجانب حوا تحول
گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم ما اینها متابع
ملازم نور محمدی اند علیه السلام و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همراه تو نگاه بود اکنون که آن
نور بحوا قرار گرفت تمامی ایشان ملایک ملکوت و طایران خطایر جبروت توجه بجانب او دارند و در نظر

شیث ۳

خاطرش نقوش مهر و محبت او می نگارد بیت ای نور تو منظور دل و جان همه وی آیت رحمت تو در
شان همه شاهان سراپرده ملک و ملکوت در پیش تو خادم تو سلطان همه نقلست که از حین انتقال نور آن
مایه سعادت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را از جانب چهارسوله و بروایتی صد ساله راه غلط
بود محجوب ساختند و از روز ولادت ما بعد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم
از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال نوری افزود و این فرزند ارجمند
از میان سایر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فضایل و مساهمت صوری
و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابوالبشر او بود و او را شیث نام کرد و شیث
بسریانی هبة الله است و او را بتر میگفتند و آن بتر سریانیست بمعنی معلم چه اول کسی که تعلیم و تدریس
مسایل شریعت و حکمت اشتغال نمود وی بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی
صلی الله علیه و سلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا
شیث را در جوش اعظم بر و روح القدس با هفتاد هزار ملایک تشریف آوردند و عهدنامه موکد بوثیقی
از شیث بستدند و بخط یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی بنوشتند و بشهادت ملایک مسجل ساختند و آن حریر را
محکم و مهر کرده جبرئیل علیه السلام از انجا به خود مهر کرد و حق تعالی از جامهای تورت دو خلعت از حله
سبز در شیث پوشانیدند که روشنی آن حله بر شعاع آفتاب فایق بود و مضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه
داشت آن نور با قصی الغایت بکوشید و نرساند الا با کنیزی جلیله عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا
در آنجا بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه را دران تابوت محفوظ دارد
و وصیت کند با فرزند بطنا بعد بطن و عهدنامها بدین طریقه از برای هر یک نویسند و آن عهدنامهارا
دران تابوت منضبط میدارند و نزد انبیا و اوصیا هر قرنی می سپارند و باید که بدانی که تابوت این عهدنامه
را دران تابوت منضبط میدارند بدستوری که مذکور شد و در هر عصری یا هر شخصی از اجداد آن حضرت
صلی الله علیه و سلم از دور شیث تا زمان قیذر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل ابن قیذر تا
روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله علیه و سلم همان معنی در صورت و صیت
قرار مستحق می گشته و ایضا از جمله داستانهاست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم از صلبی به بطنی انتقال
می فرمود شیطان را مجلس بیمار شده اند تا انهنگام که آن فرزند تولد می نموده و تا بدان بلوغ میرسیده
ایضا از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بمزاولی
که عالی در شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم مقررات است از بدل طهارت ابا و امهات و اجدات و جدات
آنحضرت از وقت آدم تا بوقت عبد الله و امنه بلوث سفاح و زناکاری ملوث نگشته این معنی برلوح ضمیر
خاطر خطیر مذکور باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال ان نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و سلم از اصلاب
طیبه بارحام طاهره و اجتماع تکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد فصل دوم در ذکر میثاق و اخراج
ذریت از متن آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوایف اولاد و احفاد الی یوم القیام

واین واقعه ایست کلیه دودی لطایف واشارات سینه ومعین مسکین را درین باب مجالست مربوط
ومضبوط چه در بحر الدرر وچه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین مسیر شریف المقارس سید البشر
صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد وپیمان او بود واخراج ذریه را علت خارجی ظهور وجود وجهان
او را ایراد کردم ملتمس آنکه نظر قبول منظور گردد وبالله التوفیق قال الله سبحانه وتعالی واذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکور چنانچه بروایت
صحیفه وعبارات هرکجا بنظر رسیده مروی از ابن عباس رض که چون حق تعالی آدم صفی را بیافرید باد
خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربکما آدم گفت انت
بلی فرمود فاسجدلی یا آدم آدم فی الحال بسجده درآمد وروی افتقار برزمین نیاز ازروی افتخار
نهاد خطاب حق تعالی دررسید که ای آدم از تو عهد وپیمانی میگیریم که استحکام قواعد خلافت وموجب دوام
معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود گفت منت دارم خداوند تعالی
بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند وان از یواقیت جنت بود وسپیدی او چون برف ودرخشانی او
چون منور آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت چنانچه آمده است که لولا ما مسه
ایدی المشرکین فاسود وما مسه ذو عاهه الا شفاه الله اگرنه شامت مساس ایدی مشرکان بودی
اورا هیچ دردمندی مبتلای نبودی مگر حق سبحانه وتعالی شفا کرامت فرمودی واینجا تنبیهی است
مر ارباب باطن را یعنی قطعت دل از ملاحظات ما سوی الله تا صفای او به کدورت مبدل نگردد
وآینه جمال نمای الهی برنگار اغیار تیره نماید بیت بازمین که تو خاک خاک تیره بود بدان نگر که تو آینه جمال نما
بگیر مصقله عشق وزنگ وتن بزدای * ببین در آینه جان جمال جانان را * القصه چون فرشتگان بفرمان
الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریه آدم را از صلب وی بیرون آورد وبا ایشان عهد
بست وعهدنامه بحجر الاسود سپرد ودر نقل این آمده است که آدم صفی ع هرسال بجهت طواف کعبه از شرف
می آمد ومناسک حج بجای می آورد تا یکبار رسم زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات که جبل
مشهور که از اوادی النعمان گویند بخواب رفت درمیان خواب حق تعالی بکف کفایت مسح یا منامت آدم
را مسح فی الحال ذریات فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم بر ترتیب توالد وتناسل ایشان در دنیا وبدست
طلب دردامن جود وکرمش آویختند چنانچه فقیر گوید بیت دست کرم چون در احسان کشاد * غلغله
در عالم جان او فتاد * گوی که حضرت عزت رسید * گوش دل آوازه رحمت شنید * ساخته سلطان قدم
مجلسی صیت کرم داد بهر مفلسی * مشت گدا این که فرو ریختند * دست بذیل کرم او آویختند * بهرچه مشغول شدند
ای بخبر این ره شفقت قدم کن زسر * شیخ ابو بکر قفال رح می فرماید که یک مس الهی مجموع اولاد آدم
بطنا بعد بطن هرکه خواهد بود تا قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پس از پدر وپدر از جد تا بآدم
هم باین ترتیب بیرون آمدند چنانچه هرکس مدت ایام نطفکی وعلقکی ومضغکی تا ایام بلوغ
وکامل وان تکالیف ترتیب متعارف بگذرانیدند وبر مجموع این منازل عبور کردند وآثار صنع حضرت

او در حضرت حق خود درمقام مشاهده نمودند ودلیل برین سخن خبر صحیح است که فرمود من ظهورهم ونگفته که
من ظهره یا آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود وایشان را گواه گرفت بکمال ربوبیت واظهار صنع و
قدرت خود وازایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه برطبق راستی ازروی یقین گواهی دادند
قالوا بلی وچون بدنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات وتعلقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد را
فراموش کردند وپنبه غفلت درگوش هوش درآوردند اما عاشقان منفرد که از ما سوی مجرد اند صدای
آن ندا هنوز درگوش جان ایشان است بیت اگرچه طوطی دل در تو می برد هوس * گمان مبر که محبت شود ز راه
شکم * شنیده ام ز کتب در ازل حدیثی چند * هنوز لذت آن آوازست درگوشم * القصه این ذریات را دو قسم
گردانیدند قسمی بر یمین آدم وقسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام بمقام تیقظ و
انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاصی نورانی دید جبرئیل دران مقام حاضر بود وازوی استفسار
حال آن قوم نمود گفت اصحاب یمین اند ومقربان بارگاه حضرت احدیت عزت جلاله دررسید که هولاء
فی الجنه ولا ابالی وچون آدم ع نظر از ان طایفه برداشت وبجانب چپ انداخت جمعی از ظلمات
سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طایفه اصحاب شمال اند واز رحمت الهی محروم اند
ندای الهی جل وعلا دررسید که هولاء فی النار ولا ابالی روایتیست که اول طایفه که بیرون گرفتند فرقه انبیا
بود علیهم السلام وازایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد
که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوند فرمود که کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر
راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام بسجده درآمد حق تعالی فرمود ای
محمد از تو عهد ومیثاق میگیرم گفت بلی خداوندا پس دست برین سنگ نه یعنی حجر الاسود حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنگ نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثا
قهم ومنک ومن نوح ابتدا این عهد وپیمان از حضرت رسالت بود علیه السلام ونوح علیه السلام وبعد از
آن سایر انبیا ع وازایشان نیز سوال بدین منوال سوال پیغمبر ما بود وسجده ایشان واخذ میثاق
ومسح حجر نیز دران طریقه تحقیق پذیرفت بعد از ان با معاشر انبیا ع خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله
پیغمبر نست که در آخر زمان ظهور بیرون آرم وشما ذکر شرف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد
بوی ایمان آرید ودر نصرت او کوشید همه قبول کردند ومسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله
میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمه ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتومنن به ولتنصرنه قال
ااقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد از ان
بیرون آوردند تمامی ذریه را بر مثال مورچه واز ایشان سوال کرد از خالقیت وربوبیت خود همه
اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا که در اقرار خود صادق اید همه یکبار درسجده درآمدند مگر
کافران ومنافقان که پشتهای ایشان راست باند چنانچه سجده نتوانستند کرد محمد بن عتبه میگوید
قدس الله روحه ساجدان سر برآوردند ودیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند

بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر سجده دیگر شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر
چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند تا بنا بسجده شکر پرداختند
باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع
سجده اختلاف با ساجدین پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدین موافقت نمودند و بعضی بر
امتناع و اختلاف مصر بودند حاصل همه ذریه چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجا آوردند طایفه
هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده
آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنکه اول سجده کردند و دوم بار ابا کردند مومن زیستند و کافر مردند
و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند که بسبب فرضیت دو سجده
در نماز بجهت آن دو سجده ذریه آدم بود در روز میثاق والله اعلم و در وارد است که آدم علیه السلام در میان
ذریات خود بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول
بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغها از همه نور افزون دید و علما را چون کواکب
متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا
اینها کیانند خطاب آمد که آنها که چون سرج زاهره نور می افزوند انبیا فرزندان تواند و آنانکه چون
کوکب می درخشید علما ذریه تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیکبختان
اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اصحاب عقاب تواند و ذلک قوله
تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و در بعضی روایات
مثل قصص الانبیا و غیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و
بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد صلی الله علیه و سلم و آنها که چون ماه و ستاره
بودند سایر انبیا بود علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و
بودند و عباد و آنها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند
بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هولاء
فی النار ولا ابالی آدم گفت الهی همه یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود که اراده ازلیه ما چنان
نافذ گشته که چون طایفه مخصوص نعمت باشند و شکر گذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی
فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم
آسمان را بپا فرمودم و از برای اسکان متقین نمودیم بهشت را با نواع لطایف و عواطف
بیاراستیم و از برای او طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از
برای او طایفه متعین گردانیدم بیت در دو عالم ذره بیکار نیست جمله سرمستند و کس هشیار نیست
چون ذرات جهان بچون کنان خلق بجنبد که ای یاران بیا در خیال او همه جان میدهند تا با او
واصل شوند از خود برهند منقول است که در وقت عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب الیمین بر شخصی

فرزند

۱۰۹

فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن و سیرت موزون تر با وجود همه این ناز و اعزاز
میگریست و از چشم سرشک بر دامن میریخت ماه از چشمه خورشید فرو میریخت آدم که زخم خورده فراق و سوخته کانون
اشتیاق بود و دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت حال از جبرئیل سوال کرد گفت از نجبا فرزندان
تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه او چیست گفت بجهت صدور زلتی مدت
چهل سال بگرید گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است گفت هزار سال
گفت از جمله هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد از آن روی بحضرت دعا آورد گفت یارب عمر من چهل
سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر وی بصد باشد و در روایتی آنست که مضمون
آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملایک موشح ساختند بعد از الف و نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام
چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقیست
عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام درمیان آورد آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم
برجوع از هبه را لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را به هزار سال تمام حکم فرمود
و عمر داود را نیز بصد تکمیل کرد فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم یکی
دیگر نبخشند و این امر مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد
نکته که از روز خطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزوی که دارید از مال
و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا مدت حیات بدان برخوردار باشید و از فضاعات چرخ
[illegible] پسندیده هر یکی باشد قبول کنید تا مدت حیات و هر کدامی را انجه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس
[illegible] مبتغا نعمت و نعما دهیت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم روگردان شدند و از اختیار
کار و بار و مال و درم و دینار فارغ گشته از قوم منتظر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از اینها روی گردانیدید
و هیچ چیز از انجه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را با اینها و اهل او چکار روی بر ایشان و
اندیشها بازار ما را چکار از خدمت رسانان تو بهره جز روز بازار از لذت عرفان و شوق و جدان تو چیز دیگر
بیت کاری نداریم در جهان جز خدمت ساقی خود ای ساقی افزون ده تا در رهم از ننگ و بند هر آدمی را
در جهان حق آورده در پیشه [illegible] در پیشه بی تنگ کردست ما را نامزد کاری زما گر خواهی این باده ما را اندکی
اندر سر کین میرود روی کی ماند خرد خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان که
هیچ بنده فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت مگر اینکه آسمانها و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه
شام و چاشت و خود داشت وی [illegible] بوی برسانم همه مردم پی یافتند می دوزند و او می پوشد
همه خلایق میکارند و می دروند و بنده من او می نوشد بیت ای بنده بین گریز و خود را بلکی کن گر شاه جهانت
بکشتم بس کله کن نقلست چون عهده میثاق با ذرات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین
بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود را در آن روز دو چشم و دهان و زبانی بود و امر
آمد که دهان بگشای بگشاد آن حجت در دهان او نهادند و او را فرمان داد که هر که بان عهد در دار دنیا

وفا کند وبمقتضای الجزاء من جنس العمل احکام او غاید در قیامت بوفا داری وی کواهی دهد و استغفای
عهد وپیمان وی ظاهر کرداند **نکتت** که چون نظر فرشتکان بدین ذریه افتاد از ازدحام ایشان تعجب نمودند
کفتند الٰهی این همه خلایق را منزل وماوای باغ وراغ ودکان وسرا باید زمین را از عرصه این معنی بران
نوازد آمد حق تعالی فرمود که آمدن وشدن ایشان در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید دیکری می میرد یکی کارد
ودیکری می درود **بیت** درین منزل سرای انوسی کهی ماتم بود کاهی عروسی ملایک کفتند الٰهی فنا کی
بقا را لاحق نیست مسلم قصص کرده اند یعنی چون پدر ومادر وبرادر ودوستان خود را بینند که درخت زندکانی
ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرک بر افکنده افکنده می کردد عیش مکدر ومرک ایشان تر موثر کردد
حق تعالی فرمود که من غفلت وطول امل بر دلهای ایشان کمارم تا دوستان جانی خویش در دل خاک
تیره می سپارند وذره ازان اعتبار بر نمی دارند قال العطار قدس سره **بیت** بزانم تکر غم خوارست کو چو
بادی عمر تند بیدارست کو مخبب ای دل سخن بیدار آخر زچندین رفته عبرت کیر آخر چو بهر خاک سر منظر
چه افزایی بر افلاک میان چون بندکان در بند حکم که بود بی غمی فرزند آدم الا ای غافلی ای از راه
بخوای مرد غافل وار ناکاه بغفلت بکذرانی زندکانی دریغا کین چنین غافل بمانی **اما اللطایف دراثنا**
رات در لغات اللطیفه الاولی فی الشباق وهی خمس عشر **اللطیفة الاولی** در شرح تعرف وزهرة الریاض وغیر
آن آورده که مومن را سزاوار نیست که عصیان حضرت پروردکار خود نمودن وکافر را مناسب نیست
دیکرات وبرات عبادان جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند می کویند مومن وکافر
وسعید روز میثاق در صلب آدم عم امیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود ونور توحید
مومنان را بر کافران بر تو انداخته عصیان مومنان را بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران
در نظر آکم پدید آید واحسان کافران از برکت مجالست مومنان دست داد لاجرم روز قیامت
شود فرمان دررسد که ای مومنان هر لغزی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران
بوده در کذرانیدم وای کافران هر خیر واحسان که از شما بظهور پیوسته چون برکت مجالست مومنان
بوده ودر زمره اعمال ایشان منحوط کردانیدم بعد ازان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را
بدوان وکافران انتقال فرماید وخیر واحسان کافران را بمومنان باز فرستد وحدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودیا او نصرانیا فیقیل هذا فداءک من النار دلیل
این معنی تمثیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد ودر راه از قطاع طریق خایف باشند
مشک متوهم مقداری حلیت یعنی انکوزه بان منضم سازند تا بوی مشک ببوی انکوزه محجوب کردد
واز نهب وغارت سارق وطارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود بار کردند نطعی بکسترانند
ودر هنکام وزیدن باد مشک امیخته با حلیت را بر روی ان نطع فرو برند تا چون باد در میان ان
در آید تن حلیت از رایحه طیبه مشک ممتاز کردد کذلک حضرت احدیث در روز بازار قیامت
نطع حکمت بکسترانند وافعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عصیان مخلوط دارد وبرانجا فرو

١١٠
ریزیم چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن کیرد مشک را از حلیت فانی ممتاز کرداند وحلیت
را از غبار خنی جدا کند اعصان خیرات واحسان کافران که منشعب از کوه ایمان مومنان بوده
است با اصل خود باز کرد ودفترهای زلات وهفوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کفر کافران بوده
هم بایشان راجع شود **تنبیه** دیکر روح از عالم علوی بود وبدن از مرکز سفلی روح چون بادشاهی
زردار ملک الموت بدین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا وخرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرمود
خطه تن وبقعه بدن بیامن قدوم وبرکت نزول او معمور شد وان لطیف را بدین کثیف امیزشی
قوی واو بزشی کلی پدید آمد اما چون تندباد اجل بر صحرا امل وزیدن کیرد روح لطیف از بدن کثیف
ممتاز کرداند روح را بوطن حقیقی او باز فرستند انا لله وانا الیه راجعون وبدن را بمرکز دایره اصلی
او باز کردانند منها خلقناکم وفیها نعیدکم **افشار** کافران در صلب آدم بودند وذریات آدم را هیچ نقصان
نبود چندین کاه حیتان در کعبه نمی دمند وکعبه را ازان هیچ غرضی نه اکر از معاصی وزلات بنده مومن نیز
که در نامه اعمال او باشد بمنده هیچ ضرری نرسد عجب وغریب نباشد **نکته** بر سید که شما کیستید یا ان
کیستند که اکر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسانست
نه زیرا که دانند که وی کیست ودر ان کیست لکن حق تعالی انرا خواست تا از خود بر سید که من کیستم
ودان کیستم در کونین کریا بودی تا کفتی ان نبی اکر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب
بود لابد تلقین جواب از وی بایست تا فرمود الست بربکم **اللطیف** دوست ازان ودیت ودشمن
هم ازان ودیت مالک اکر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس کفت نعن
ان شما یم تا فایده سوال وجواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان قوا
باشند بلک بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد **اللطیفة رابعه** اکر سوال کردی که شما
ازان من هستید تو هم بودی که ملک ملک می نازد پرسید که من پروردکار شما ام تا ملک نازد طفیلم
لتربکوا عنی لا لتربح علیکم اللطیف **اللطیفة خامسه** اکر سوال از بندکی ایشان بودی از ترس کله اعتراض
که از ما اقرار میخواهد وحجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد ان نکرد بلک چنانچه مستقرض از صاحب
دین حجت بکیرد خواهد کرد انجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت تو حجت می دهد وبعبودیت از تو
حجت نمیکرد چنانچه دارنده حجت نا داری دهد که من قبول کردم که روز بروز ساعت بساعت ما
بتو رسانم واین سببی فرق باشد تا یکه دارنده از نا داری حجت کیرد که هر روز از
دین من چندین بقسط من برسان **اللطیفة سادس** فرمود الست بربکم ونکفت الستم عبیدی ازین
معنی فایده جلیله ایست که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نی برشته عبودیت تو تا
بنقصان تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست
تو نیز با آنحضرت نقصان نخواهد پذیرفت **اللطیفة سابع** انکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در میان
صفات وی متحیر نکردد وبپرسید که تو کیستی که تا اکر هر بنده ما هر شدی یا ندوی عجبی بدید آید

واگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته ایست که معبودی که در وقتی ذره کی عیب ترا ظاهر نگرداند
در مقام بندگی واکنندگی و درماندگی در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند **اللطیفة الثامن** ای درویش
در اسلوب این بلوغ سوال اظهار کمال عنایتیست درباره تو زیراک چون متضمن جواب باشد امکان
جواب این توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی اداء توان کرد مثلا پرسید که من نه پروردگار شمایم
تا بیک کلمه بلی جواب آن بتمامی گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه
مثل این در شریعت نیز معروفست مثلا مردی در پیش دو گواه مرزنی را گفت یکی میان ایشان عقد
نکاح منعقد کرد و جای آنکه هم للاکرمین جل وعلا بنده نیاز مند مستمند خود را در حضور صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر و صد هزاران هزار شهود و عدول از اولیا و اصفیا گوید که نه من پروردگار تو ام واو
بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب
نباشد **اللطیفة التاسعه** چون ولی مرشدی عروس محذره خود را بکفوی مناسب داده و میان
ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر گاه که شوهر از برای تدارک مهمات خود از خانه برون
رود و بهر طرف بمهمات مختلف و صحبت ای متفرقه مبتلا گردد اما مادام که میان ایشان عقد نکاح
منعقد است شبانگاه بخانه مالوف الیه باز خواهد گشت و با حلیه جودت در کنار در آورده ای
درویش واقف باش که چه حکیم پادشاه ازل جل وعلا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیله
حلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت شهد الله در آورده و با وجود کفویت و کانوا
احق بها واهلها، خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باش که تا مادام که عقد ایمان
و محبت میان ما حضرت باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بود یا شم در شبانه
گاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید خانست که از شقاوت فراق مصون •
بسعادت وصال او مقرون گردم **رباعی** چنین که عاشقم او یم ز مرگ نندیشم • که مرگ ز آب حیات
دوستر میشم چو وصل دوست میسر نگردد دم بی مرگ • ز بهر نوش چنان عاشقان چنین نیشم • اگر
جمال نماید بوقت جان دادن • چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم • مراد لیست ز زخم فراق
او مجروح • مگر بدیدن او رو برآورد ریشم **اللطیفة العاشره** چون فرشتگان بجواب بلی پیش آمدند ملائکه
گفتند جای این سوال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین خواهد شد هر آینه
بجواب مبادرت جویند وبی تاملی جواب با صواب بگویند خطاب آید که ای ملائک هیچ جا جنس
تر از گور نیست و هیچ سائلی با هیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد روح
سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی الله **بیت** اگرچه تا پی من از دست تو
بزیر گلست • هنوز دست بدامان عهد متصلست • در این جهان و در آن با محبت تو خوشم • هوای عشق
تو هر جا که هست معتدلست • اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی • ز بوی آن بشناسی که این گل از گلست •
چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکند و مهری بر آن می نهد آن روز که آن

در روز

امانت را باز طلبند آن مهر را مطالعه کنند اگر مهر برقرار باشد امین را ثنا گویند اکنون بدانکه در روز
میثاق پادشاه میثاق علی الاطلاق جل وعلا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت
نهاده بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید و ترا در آن منزل
بی روزن و در آن مجلس لابد هر مرد و زن آن آرامگاه جوانان بی طاقت و آن تکیه گاه پیران
بی بضاعت آن روضه روحانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت از آن گور است لحد و زندان
هر تنگ و بدست قرار دهند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل وعلا در قبر تو در آیند و از باب
سوال بسوال من ربک بکشف بند آن جهت امین شدند تفحص آن امانت میکنند که در عهد الست بتو
سپرده اند تا به بینند که آن مهر روز ازل بر جای هست **بیت** نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد شد اگر
در آتش عشقم چو موم بگدازی • آن بزرگ چه خوش گفته است **بیت** جمله را در شور آورد از الست •
و از بلی شان جز بلا نامد بدست • هر بلاکان در زمین و آسمانست • و از بلی گفتن نشان دوستانست •
اللطیفة الحادی عشر همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و منافق د
موافق یک رنگ بودند اما حاصل کافران بر جواب بلی سیاست خطاب سوی بود و حاملان منافقان
و از دهام و جمعیت خلایق و حاصل مومنان لطف ربانی و عنایت خالق لاجرم چون سیاست
در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند از آن
اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومنان حقیقی که پرورده
لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوته بلا و کانون ابتلا با آتش درد و عنا بگداختند نقد ایمان
و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم تر بودند و از جاده قویم
انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا
اللطیفة الثانیه عشر بنده من در دنیا بانواع بلا مبتلات گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا امتحان کردم
ترک یکی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز درد و اندوه و محنت انبوه حواله تو
کردم تا فرزند که از زن و فرزند و خویش و پیوند از برای رضا یا دل برکندی و جان شیرین بلا تلخ
بتوکل فن تسلیم نمودی با این همه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکوک بسکه ایمان بخزینه بان لطف
و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویه تاریک لحد بشور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی بخطاب
الله دو به پرستان ثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر از زبان آموختی این همه بلا و ابتلا از
من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی من که هرگز از تو هیچ نکشیدی از زده نکشته ام و هیچ مضرتی منفر
نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم گردانم **اللطیفة الثالثه عشر** اگر پرسند که در روز
الست همه ذریات بجواب بلا مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک ستودند چرا هیچکس
جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمه گذشته انجا به جواب اکتفا افتاد
اول آنکه روز میثاق همه خلایق بظاهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب بظاهر لمن الملک مظهر تجلی جلال

باشد وازلوازم تجلی جمال است انس وازلوازم تجلی جلال هیبت وازانس نطق آید وازهیبت سکوت
زاید جواب دویم آنست انجا ازمالک بود الست بربکم وانجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق
که مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود
وشریعت بازبسته بنطق است ودر آخر ظهور حقیقت است مستلزم سکوت در شریعت مجاهدات
وآن مقتضی سکونست که نهایت توحیدست کا قیل المشاهدة سکوت اللسان کبضور الجنان بیت
جان بنجا موشی برآمد بی زبانی چندرا گر کسی مسکین نوازش میهمانی چندرا چند طعن عاقلانم بکی دم
خورم سوخته چون من که این نامهربانی چندرا اللطیفة الرابع عشر ای درویش امروز که ادموسی علیه السلام را
در دریا می انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو
پرورش یابد بعد ازانش در دریا انداز تا آن بوم که پیش تخت فرعون پستانها اغیار را بروی عرض
کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه بیگانه اخیان نهاد ولکن در روز میثاق طالبان
وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست گردانید بعد ازان در تابوت تخت بنید خلق الانسان ضعیفا
نهاده ودر دریا ملک انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت
را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده رایگان زین للناس حب الشهوات پستانهای
حرص وطمع بروی عرض کرده چنانکه موسی انجا دیده باز نکرد وسینه هیچ دایه نگرفت مرد خاص بهمت
آنست که بنظر رغبت در دنیا وعقبی ننگرد بیت بحق او که بکوبین چشم نگشایم که تا نخست به بینم جمال
موی را بیت شیر خواره چون زدایه بگسلد لوت خواره شد مراورا الحمد لله شیرین زمینی چون حجب
چون فطامم خویش از قوت القلوب حکمت خور که شد نور سینه تو نوزبی حجب را تا پذیرد تا بدی
عالم گیری ای جان نور را تا بینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامس عشر ای درویش چون ما در
مهربان کودک خودرا میخواند کودک جواب در بطوع ورغبت میگوید زیرا که آواز اشناست ودیون
دیگری میخواند جواب او نمی گوید چرا که آواز دیگری اشنای والفت ندارد آری ای عاشقان مشتاق که
در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند وبآن ندای اشنا داردند در وقت خطاب
بملک الموت اید که ای ملک الموت دوستان من بجان تو سوفت بی تهارنگ اگر هزار بار با شما بخواند اجابت
نتوخواهد کرد ازمیان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من اشنا نید یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک وهذا ما یدل علی قوله تعالی یتوفی الانفس حین موتها بیت چشم دیگرباید
تا حسن او دیدن توان گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان رفته جانرا گر بیوند تا وصلت
خود تا زمنزلها پای بر بریدن توان چون بگوش مرغ جان آمد ندای ارجعی ای قفص شکستن سوی تو
پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو در میان خاک وخون مرغ غلطیدن توان بر امید آنکه
دامان تو گیرد دست من در لحد رسیدن در خاک وخون پیچیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که
با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ ابو

سبقت

جدا شد واز خود برفت چنانچه در وی هیچ حس وحرکت نماند بعد ازان زمانی بخود باز آمد گفت بلی
اباالقاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی شیخ گفت مرا از میان برگرفتند وبآسمان برآوردند چنانچه بحجاب
عزت رسیدم آنگاه از وراء حجاب آوازی شنیدم که با سری از خود برفتم وبند بند از یکدیگر جدا شد باز
اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت
چون ذرات خلق را از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیارا بر ایشان عرض کردم ده
قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند بعد ازان بهشت را برین جزو عرض کردم این یک جزو ده جزو
شدند نه روی به بهشت آوردند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا بر شما عرض کردم نگرفتید ودر
تحمل بلا قدم استوار داشتند وبلاها مرا بدل وجان اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست ومطلوب
شما کیست گفتند الهی مقصود ومطلوب ما توئی وبس بیت ای کوی تو ام مقصد وای روی تو مقصود
وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم آنست مرا در دو جهان تو بس
معبود عطا راکه رسید به صفت کم شد از خود خورشید بقا تابدش از روزن مقصود گفتم عبادی تو بسط
این راه طلب که شما دارید متعرض بلاهای خواهد شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کرده بیت
همنشین درد باید شد چو درمان بایدت ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت وصل جانان در نیابی تا ز جان
در نگذری مرد جانان نیستی الفقر که جانان بایدت گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت ور لب پر خنده خواهی
چشم گریان بایدت ایشان گفتند چند بلا چندانکه باشد چون رساننده بلا تو باشی سهل باشد بیت جان
برای تو که هم جانی وهم جانانی سر فدای تو اگر نه من سرگردانی سر سری از کوی تو نخواهم هرگز خواست
کار دشوار نگیرد بدین آسانی خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست نازکان را نبود قوت جان افشانی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شمارا در طلب صادق یافتم شمارا از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از ان
منید ومن از ان شما بیت تو خاطر ما باش که ما نیز از ان توئیم در هر دو جهان مقصد ومقصود تو ایم گر کی قدم از
کوی طلب سوی من آئی ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آینه خود را
بنمائیم چون گل از آینه دل بزدودند جان نعره بر آورد که ما نور خدائیم سلطان العارفین قدس سره در
غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل وعلا از من شمار هفتاد ساله طلبد من از
وی شمار دو هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت ترتیب ده هزار سال می شود که حق تعالی گفته
الست بربکم ومن گفته ام بلی سر دی ندا کردند که ای بایزید بعزت وجلال ما که جواب بلی ترا فراموش
نکرده ام بلکه در مقابله ان فردا قیامت وجود ترا ذره ذره کردانیم وهر ذره را دیداری کرامت کنم وفقیر ترا
درین باب معنی بر خاطر گذشته بیت از مطلع دل زد علم لمعه از رخسار او شد ذره ذره جسم از
مهر تو انوار او باآنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او
حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او عشقش نهال
باغ جان میوه وصالش جاودان تا تو بر بخواهی خورد ازان هم اوست برخوردار او بگذر ز کوی آن

رش

کل در رد معبر جان و دل ما سرخود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن دلبری می بین زهر جا که
جمالست در هر منظری آن حسن وان اظهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد و از بشر باز ش کند زیر و زبر
حیرانم اندر کار او پرشد جهان یکسر از او شد نیک و بد مغلظ از او موسی از او کافر از او در قید نور ما را او
در پرده آتش یکر حسن وی آمد جلوه گر بر مغان کردند نظر کس چون کند انکار او ترسا سوی بت شتافته
بوی از چلیپا یافته زلف نو بر هم بافته از حلقه زنار او مسکین معین در کیش غزل نمود اسرار ازل بشنو کلام
لم یزل در کسوت گفتار او فصل سیم در نزول وحی بکر نبوت حضرت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم
را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در روایات وهب منبه آورده است که چون یانصد سال از عمر آدم
علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بر فرزندان او مبعوث ساخت
و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شب انروزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرموده و از خوردن مردار
و خون و گوشت خوک و خمر منع ایشان فرموده بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی
محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشف وی یابی گوید که ده صحیفه بر وی انزال کرد مضمون صحف او
اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و جغرافیا
بود و معجزات باهرات موید و مخصوص گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود بزمین یمن رفت
و با غوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی با آدم
وحی فرستاد که بعد از او قابیل و اولاد او را براه راست دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان ناحق از او
معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب چشمه سار جاری گردانید و درخت را طلب آب
کرد و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه
در تواریخ مبین است الغرض در میان اولاد احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را توحید و خدا شناسی
دلالت می فرمود و در اوقات که میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را بهزار زبان
آموخته بود که این زمان سخن اهل آن زبان فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان
حکمت فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مراد او را چهل هزار فرزند و نبیره و احفاد پدید آمده بود و فرزندان
صلبی او را چهل بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم علیه السلام
استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتب قضای مختوم بختام لکل اشئ اجل مختوم
شد عرض مرضی بروی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت کرد و از مناهی
و انقیاد و فرمان او اجتناب فرمود و شیث را علیه السلام بفنون فضایل و صنوف تحف عطایا مخصوص کرده بود
و از جمله وصیت ها که با شیث در میان آورد پنج بود که گفت ای شیث این پنج وصیت قبول کنی و یاد اولاد خود
نیز برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم
بحسرت تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفته زنان عمل نکنی که من بگفته حوا عمل کردم و به بلا مبتلا گشتم سیم آنکه
هر کاری که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کنی که منجر بکجا شود که اگر من بعاقبت کار

خود نظر

خود نظر کردمی و بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار
بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود و من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری که پیش
آید در مشورت با دوستان تقصیر نکنی اگر من در امر خود با ملایک مشورت کردمی باین درد و داغ
مبتلا نگشتمی و بعد از آن در وصیت در ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه بسیار نمود و بوجود باجود
آن فرزند ارجمند بشارت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و به اوبت اتفاق ربی نمود شیث علیه السلام
گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه و سلم از تو بسیار می شنودم میخواهم که بدانم که مرتبه او
متفوقست مرتبه تو یا نه و عکس آدم جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم
مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم بلندست حق تعالی با ایشان وحی خویش کار
کرده که با من نکرده و اول بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورده و ایشان را با زلتهای بسیار در بهشت در آورد دوم
بیک زلت من آوازه و عصی آدم در عالم انداخت و زلت من آشکار کرد و امت او صد هزار گناه کنند
و پرده ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را العبد هزار معجزه و
گناه از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن
توبه من قبول کردند و ایشان را حاجت بین فی المجد پشیمانی که در دل هر یک در آید گناهان بیامرزند
کالندم توبه پنجم آنکه بیک زلتم برهنه کردند هم چنان برهنه بدنیا فرستادند و ایشان را با هیچ گناه برهنه
نکردند و عورت ایشان ظاهر نگردانند ششم بجهت صلاح کار خود تا عرفات رفتم و اشک بسیار از
چشم جویبار ریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
و قدم از قدم بردارند هر گاه که گوید استغفرت خطاب آید غفرت و الحمد لله علی نعمایه و الشکر له علی
الائه بعد از آنکه این گفت و گو بتقدیم رسانیدند باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای
بسیار کردند اول انها وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی
که بیزدان از ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض
کند صندوقی آورد سفید و انرا نشر فرموده از مشرق تا بمغرب احاطه نمود و در وی صفحات پیغمبران
و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطاء آسمانی
و بلاها امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر فرموده و بعد از آن شیث
اختصاص نموده و بعد از آن یک بیک ترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم کرده بعد از آن
اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده و آخر خلفا ابوبکر صدیق و بعد از آن عمر فاروق و بعد از آن
عثمان عفان و بعد از آن علی بن ابیطالب با حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین هر یک علاحده
ذکر کرده روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ما و طین هیچ پادشاه
باستقلال داشت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بنصرت و ظفر از برای او
در میان او دعا فرمود و بعد از آن صحیفه سیم بجهد و در آن صندوق نهاد و در وی شیث آورد گفت

ای فرزند من بدانکه اجل من دررسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود می خواند و من این دار فنا رحلت
میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و شریعت که حق تعالی بر ما
ظاهر گردانید عمل نمایی و چون یاد خداوند عز و جل در میان آری عروس ذکر احدی را بزیور نام محمدی بیارای
و استمداد همت از آن سپهسالار میدان محبت نمایی و انگشتری خود که سرمایه دولت و سروری
وی بود بشیث علیه السلام داد و آن صندوق را باو سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش بذیب و
زیتون جنت مایل شد روایتی است که شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین انگور
منتهای آدم است درخواست کند شیث فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده
تو آدم مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون بهشت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که بازگرد
شیث نوح جو بیت خود چشم داشت انچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قلع او در گفته شیث از طور سینا
باسعی مشکور به پدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری
تناول فرمود و مرض تمام زایل گشت ولیکن بعد از آن فرعی معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید هوس میوهای
جنت بر طبع وی غالب گشت باز فرزندان تحصیل آن استدعا ایشان التماس مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند و چون
مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه می آمد و کفن و حنوط با خود همراه از بنی آدم سوال
کردند که کجا می روید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود که باز گردید که ما بجهت آن
آمده ایم تا او را مطلوب و متمنای او برسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملایک ایشان آدم نشسته دیدند
جبرئیل از حال وی می پرسید آدم گفت شدت وجع بر من استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از شدت محالات
گشته ناگاه ملک الموت با ادب و احترام با تحفه و هدیه صلوات و سلام از نزدیک ملک جل و علا در آمد و گفت
السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یخبرک فی والدک … آدم جواب تحیتش
بتقدیم رسانید و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجا آورد و او در پس پرده نشسته میگریست آدم او را
گفت اینجا بیرون رو و مرا به رسولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید از بوسط تو بود … الحال
روی بجبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده مرگم و پروردگار خود میرسم و از پروردگار
خود شرم میدارم از انچه از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی و غاوی میخوانند یا تایب
… ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همه ملایک بگریه در آمدند پس ندای شنیدند که ای آدم
مرقد در ابرار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر وی جلوه کردند و انچه حق تعالی از برای وی آماده کرده بود
نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار
میدان حشمت و ریاست تعجیل تعجیل جهد کن که جان مشتاق بوصال جانانست و بند تن و قید بدن
از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است بیت طایر روح که در مجلس تن
مانده اسیر قفسه با زینت ازین دام قفس باز رهان باز جان ساعد سلطان ازل مطلب زینت کرگس که
کند میل بمرده از جهان پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح مظهر ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه روی

او را آدم بتسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای
قابض ارواح بطریق رفق و مدارا روح بوالفتوح ابو البشر را قبض فرمایی که احترام و اهتمام افراد
از اهم مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح نازنینش بشرف
اضافت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و فرشتگان و ما دامش
در خطابر قدس مقرر ضرورت ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تدبیر این امر خطیر تا امکن کوشیدن
ملک الموت علیه السلام فارغ شد جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مراسم
غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را بامامت دلالت فرمود
جبرئیل مر شیث را تلقین فرمود و بیک روایت سی تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر فرمود چنانچه حالا مشروع است
شیث مر جبرئیل را بامامت و تعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید و بعد از آن او را در غاریست در کوه ابو قبیس مدفون
ساخت و وی الی مدفون بود … طوفان نوح علیه السلام بتعلیم نوح تابوتی تراشید و جسد آدم علیه السلام در آن
تابوت در آورد و با خود بکشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح ع او را در سراندیب فرود آورد
او را در محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال فایده بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام
بهفده فضیلت اختصاص فرموده اول بید خودش آفرید دوم روح خود در وی دمید سیوم بصورت خاص خود
اش بیافرید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه ششم جواب برحمک الله بگفت هفتم از سبقت رحمت بر غضب
هشتم تعلیم اسما نهم امر ملایکه بسجود او دهم انتساب بشر بدو یازدهم تفویض خلافت زمین بدو دوازدهم
طرد و لعن ابلیس بسبب او سیزدهم عتاب ملایک بجهت او چهاردهم اول حاملان او بود پانزدهم اول
تا بیان او بود شانزدهم اول محب او بود هفدهم اول پیغامبران او بود هجدهم هم میزان ارواح طیبه از
خبیثه او بود نوزدهم و میزان اهل آتش از جنان فدیه در روز قیامت بتر او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت
شیث علیه السلام تا یافت الهی جل و علا بر زنانت عقل آراسته و بمنابت علم و حکمت پیراسته بود و در
بر طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم بود و پنجاه
صحیفه بروی نازل شد و صحیفه مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره
و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود و گویند که تولد وی در زمین بود القصه شیث علیه السلام
در مهمات و رعایت آن نور اهتمام تمام … تا آن وقت که او را داعیه تزویج پدید آمد
و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در رسید اما بشرت اخوت و اخوات و اما تعیین
آدم علیه السلام و اما با بشارت جبرئیل از حضرت واهب العطیات جل و علا و برادری توامه که زنی
بود پس با جمال و صاحب آرای و شباهت تمام داشت بحوا انچه است … ز و بجهت
شیث علیه السلام بزدند و زفاف ایشان در آن قبه بود و در … آورده که از برای شیث علیه السلام
حق تعالی حورائی خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد

گشته و آن حور را بر سر نجو الله بوده و اختصاص شیث علیه السلام این حور از برای آن بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی علیه السلام چنانچه گذشت و این روایت عباس منقولست از اهل بیت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که نجو الله از نوع جن بوده و الله اعلم و چون نجو الله آبستن شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت و از اطراف و جوانب آواز می شنید که تهنیت بان حمل میکردند وی گفتند ای نجو الله این نور محمد که در شکم تست ودیعت نهاده اند تو را نگاهدار باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانید و ابلیس را از وی ممنوع می داشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسی که درخت خرما نشاند انوش بوده و چون حد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر جد تو آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در رحم معصومات وضع این نور کنی انوش قبول فرموده و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد و معنی آن و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او به نهصد و پنج سال رسید و چون قینان بهفتاد سالگی رسید مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی ممدوح است و عمر وی بهشتصد و چهل سال و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت از دحام خلایق بسیار شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق گشتند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در غارها و بیشه ها بسر می بردند و چون مهلائیل بشصت و پنج ساله شد بردیا را موجد و بروایتی بیا منقوط تحتیا بنقطتین بی الف و بروایتی بالف یعنی یارد متولد شد و معنی هم بعربی ضابطست و چون عمر وی به صد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی پسری بدر ده نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتی اخنوخ که ادریس پیغمبرست علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مجمل احوال او ارباب تواریخ چنین ایراد نموده که مولد ادریس در دیار مصر بود و در قریه که موسوم به منف است و او بعبری سوریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و المثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون همواره بتدریس شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیا متقدمه و متاخره مبادرت می نمود با ادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سیم وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان او ربا با ثالث ازین معنی گویند چنانچه است وی غادمون مصری را که یعنی ملکیخ است و او ربا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود بمثلث بالنعمة از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه صفت مر او را میسر بود میان عرب بدین اسم موسوم گشت و مراد ازو ده خصیصه آورده اند که اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی ظهور آمد ششم اسلحه برای حرب وی ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم بجای غزا یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فرمی را او کرد نهم پوشیدن لباس که باس [illegible] دید

آورد دهم ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر او را میسر مسلم گشته و رفعناه مکانا علیا و بسبب انزال وحی و ارسال وی بامر دینی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فرصتی بران بگذشت دین توحید و شرایع مندرس گشت و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند با موجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشته بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی بیباکی جرات می نمود حق تعالی ادریس را با نذار ایشان برسم رسالت مبعوث گشتند و بروایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست اما چون در آسمان و زمین و آیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع آمدی فاما طاعت عبادت آن نمی دانست تا مترصد آن می بود کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید و ایشانرا بعد از خدا بعبادت حق تعالی دلالت فرمود و یکی از او را تصدیق میکردند تا هفت تن جدید الاسلام شناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین گویید تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت بر ما ظاهر گرداند القصه آن رفتند و هر دو دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون با جابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان برآوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت می فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بوده بتوحید و رعایت نمودند عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون با خلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنمازی دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بجز روزه مخصوص نبداخت و با دادن زکوات مال و غسل از جنابت و حیض و بجهاد و با اعدای دین امر می فرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و بغیر و کلاب و آنچه مخالفت بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها فرموده و در وی آن بود که هر روز دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبت وی آمدندی و با [illegible] آشنایی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از دقایق عالم علوی خبردار شدم و بر اسرار و رموز ملکوتی واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده که ادریس علیه السلام خبر داده امت خود را از اعداد پیغمبران که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند که از برای حیات قبور دوستان از آثار امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را تا کید [illegible]

را در مصر بنا کردند خود از مصر رحلت نمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرده و باز بمصر مراجعت نمود و بعد
ازان حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکاناً علیاً برفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود
و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص
التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی مرویست آورده که ابن عباس گفت که روزی ادریس علیه السلام سیر کرد و حرارت آفتاب در آن
وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راهی تابد بتغیر وی در ذات من چنین اثر میکند تا
حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تابست چون باشد و از روی شفقت دعا نمود که اللهم
خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعاء ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت
آفتاب و سورت آن برآسود و در امر خود متامل شد که این خفت با تمام رغبت الهی است یا از آثار رحمت
نامتناهی حق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهت
تخفیف تو مسالت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهت این معنی محبت ادریس
علیه السلام در صمیم قلب متمکن گشته از حق تعالی شوق صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق تعالی
میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام بوی
گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس
کنی تا اجل ما تاخیر کند تا من بقیه عمر در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قطعه اذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون از جمله مثبتات نیست فرمود بلی ولیکن تو این خواست با ملک الموت
در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک الموت ادریس را بجانب سینه نزد ملک
الموت بر تا ملک الموت حاصل خود بگوید این فرشته ادریس را برداشته و بآسمان چهارم برد و نزد آفتاب
نهاد و بعد ازان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه توانم گفت
برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینمایم که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
این مقدار توانم که از اجل وی هنگام رحلت او ترا خبردار گردانم تا آنچه ساختگی خود کند گفت خوش باشد
ملک الموت دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد گفت ای فرشته از حال کسی که سوال میکنی عجب دارم که
اگر وی بمیرد فرشته گفت آنا چون باشد ملک الموت گفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده است که این شخص که
در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید
فوتش شود که اشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالبا وی فوت شد زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده
آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام ... شد و مرغ روح از آشیانه قالب پرواز کرده و فرشتگان
هفت آسمان برو نماز گزاردند و او را در بیت المعمور ساختند و اکنون آنجا مدفون است ورفعناه مکاناً علیاً
عبارة ازین واقعه و دفن وی در سما راجع است روایت دیگر وهب بن منبه گوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ
و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره متفکر بود و از
عذاب جهنم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات

بآسمان می بردند و از ادریس همان مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات وی از روی صحبت
وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس همانا مصاحبت شد و مدت سه شبانه
روز با وی بود و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست
تفحص احوال وی نمود گفت که من ملک الموت ام ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده
ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل بعد از رخصت
الهی روح مبارکش قبض نمود حضرت خداوندی باز روح وی بقالب در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود
ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده باستعداد آن کاهلی بر دارم و ساختگی
آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجتی دیگر دارم گفت آنچه حاجت گفت میخواهم مرا برداری و برآسمان
بری تا در بهشت و دوزخ بینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل وعلا
او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم افتتاح ابواب
دوزخ درخواست نمایی تا اطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد و چون
ادریس در دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فظاعت آن بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت
در کنار گرفت رفته رفته بهوش آمد گفت ای ادریس من درین امر کار بودم فاما چون درخواست نمودی
باین صعوبه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت هم بمن نمایی تا جبر
این نقصان این حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت آورده استیذان نموده در بهشت از برای وی
و او را در بهشت در آورد ادریس بتفرج از انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف و نعمات
بهشتی ساعتی برآسود ملک الموت عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو
باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت می شد از
جانب ادریس ابا و امتناع مجدد می گشت ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام
چون ابر و الا بسخن تو و ابنای جنس تو یک دم و قدم بیرون نه نهم حضرت خداوند جل وعلا فرشته ... که
در آن ملک عزرائیل واقع رسید بیان کرد از ادریس سوال کرد که تو چه میگویی گفت ای فرشته حق تعالی
فرموده کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام حق تعالی فرموده وان منکم الا واردها بدوزخ
بگذشته دیگر فرموده است وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بفرمان حضرت خداوند
سبحانه و تعالی بی ای آل خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در
بهشت در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون هم چنان در بهشت قرار داده و مسکن
اعلی عبارت از درخت جنت است و گویند گاهی بآسمان چهارم و قیل بآسمان ششم و فرشتگان بعبادت
خدای تعالی موافقت می نماید والله اعلم و روایت است که ادریس در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله
بود و در بعضی روایات سیصد و شصت سال بود که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم بدویست سال
بود و صد و بیست سال در نبوت گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت آدم

موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام بعقد نکاح خود درآورد و ازوی فرزند متولد شد
متوشلخ نام و نام وی بعبری متشلخ است و نور با سرور محمد صلی الله علیه وسلم باو انتقال نمود و چون متوشلخ
صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و ازوی لمک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگ است
و چون عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه ساله رسید بدار البقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله
شد زنی قینوش نام و بروایت عایس قینوش بنت برکائیل ابن محویل ابن اخنوخ بن قین بن آدم است
و نوح علیه السلام ازوی متولد شد و بعد از وفات آدم صد و بیست سال بود و در صد و پنجاه سالگی
مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بتبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانکه
مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و پانصد نیز گفته اند و در روایات دیگر در میان اهل تفسیر
نیز وارد است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **باب پنجم در ذکر نوح نبی** علیه السلام و ذکر قصه او
و درین باب نه فصل است **فصل اول در بیان اسم نوح** و وجه تسمیه و سبب رسالت او بدانکه نوح را
علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بوده و عرب او را نوح میگویند و او را آدم ثانی و صاحب ترکیب نیز
و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سه قول
مرقوم می گردد و گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضای وی مجروح بود و آن سگ نزدیک شد نوح با او
خطاب فرمود و رسوای قبیح سگ با وی بسخن درآمد و گفت اگر می توانی بهتر ازین بیافرین و بردار نیز
آنکه گفت به بین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام
آدمیت تو برخود ابر آنکه مردی و نقد نبوت درکیسه وقت خود نهی اگر روبسین سگی ازین بیرون کند بی
توانند و اگر داغ خذلان بر جبین … کشند هم می تواند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد
و چندین سال بگریست از خاصیتی نوح گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از اتفاق تا برده طوفان
از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمده گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح
علیه السلام در طلبیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در صدد ارتکاب
آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاد گفت رنج بسیار بمن میرسید و با عوان من تا ما
ترا مستوجب دوزخ گردانم و بدان حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو یک دعا کردی و همه را یکبار
هلاک گردانیده مستوجب آتش دوزخ انداخت گردانیده نوح ازان دعا پشیمان شده گفت ای کاشکی من
آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان از رقابت تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و دیگر
تا مسمی بنوح شد قول سیم آنست که چون با … عان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان
ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألنی
ما لیس لک به علم گشته بسبب نوحه و زاری وی آن بود و آن سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی
دانند و الاشتقاق در لفظ عجمی منتکب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت
شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام بدروس شد و شرایع مندرس گشت همه روی زمین کفار گشتند

درعهد ایس

درعهد ایس بگویند نقل از ابن عباس رضی که فرزندان آدم ان روز دو بطن بودند یک بطن در عمارت می بودند
و آنجای قابیل بودند و بطنی دیگر در جبال بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال
بودند و بطنی دیگر در جبال بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بود و زنان ایشان
قبیح الصوره و بنی قابیل بود برعکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارت یعنی بنی قابیل در صورت پسری نفس خود
را اجازت بوی داد تا خدمت او کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و از نای می نواخت و ازان صدای بسمع مردم
میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد
که نواختن آن مزمار بردارند و بعضی گویند که در سالکی یکبار برده و مردم شهر و حوالی دران روز جمع می آمدند
و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید و زنان
و مردان مجتمع گشته بودند و میان ایشان زنانی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا که
مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بعد گذشتن ایشان از روز عید دیگر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطه اجتماع
فکروار … فواحش بسیار واقع شد و گویند که ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و از آن
اجتماع بعد ازان معصی بفسق و کفر ظاهر شده حق تعالی نوح نبی را بایشان فرستاد و بانذار ایشان کند
قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر هم از ابن عباس
رضی آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را در کوهها و مغاره فرستادند و قابیل
را بر آن نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظان از برای ایشان استفساد
دلالت میکرد و کن … ایشان را امرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث کرده
کوه می بودند فرود می آوردند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان بنی قابیل معلوم کردند چون میان ایشان
درآمدند تا احوال بنی عم در حال آنکه بنی شیث بس با جمال فرخنده حال بودند چون نازل بنی قابیل مردان را
دیدند بعید جمال دادند ایشان او بحیله ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند بعد ازان صد نفر از
کوه فرود آمدند تا از استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط نگاه داشتند
بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر درآمدند و میان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید
و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی رواج
یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم را عمر فوت شد مومنان گاو … را از زیارت آدم
علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت که من … بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما
زیارت و طواف وی کنید و شما نیز مومنان تفاخر نمائید چه بر ایشان بر شما تفاضیل میکنند ایشان قول
ابلیس را مقتبس شمردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کردند ود و سواع و یغوث و یعوق و
نسر چنانچه اسمای آنها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح
را مبعوث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع گشتند و بران عمل مداومت نمودند
اصراری نمودند و در طواف طوفان آن بتان را نابود شده شدند بعد ازان ابلیس از برای مشرکان

عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند
و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و به پرستیدن این
بتان اهتمام تمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی
صلی الله علیه وسلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره العرب بیرون انداخت فصل دوم در
بعث نوح علیه السلام و ذکر اذیت او از قوم و دعا بهلاک ایشان علماء این فن حضرت نوح را علیه السلام
بده خصیصه مخصوص گشته بود اول آنکه وی اولوالعزم بود و بعض شریعت وی ناسخ شریعت متقدم بود دوم
و ادریس شریعت آدم علی نبینا و علیه السلام فرمود دوم آنکه سلسله انساب عالم باو انتها یافت تا باین معنی آدم
ثانیش میگفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بر کفر بیم کرد
پنجم آنکه اول پیغمبر که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در نشر نشاة از خاک سر برآورد وی باشد هفتم آنکه هیچ یک از انبیای را بروی زندگانی
نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته هنوز یک دندان ضعیف نه بود و یک موی سفید
نشده بود و یک ذره از قوة وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شبانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت
قوم در شبانه روزی هفتصد رکعت نماز زیادت گزاردی دهم آنکه وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان بر نسبت
با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بجستجوی احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان
بدانه احسان صید فرمودی و بچراغ مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم هدی
می افراشت و ایشان او را بجنون نسبت مینمودند وی هر روز چندبار بدر خانه یک یک میرفت و بدین توحید ایشان
دعوت میکرد و در شبهای تاریک بدر سرای ایشان میکوفتی و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان
بجفاهای و ایذای وی مبادرت می نمودی و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذای وی و اهانت
وی میکردند زیرا که دیده دل ایشان مشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان
فرموده انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرموده انهم کانوا اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت
نمود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار ... ایذای بسیار بآنحضرت عاید میگشت و او صبر و تحمل نسبت
نمود گروهی اند بهدایت قوم مسالت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان
بجنبشی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضاء آنحضرت شکسته می شد و هوش از وی گشت و او را در نمدی
می پیچیدند و در خانه او می انداختند ... بردند که جان از بدن مبارکش مفارقت نموده چون
شب بروی بگذشتی از شفاخانه و الطاف مرحمت نوازش حضرت خداوندی جل و علا خلعت صحت
کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع شد که در جامع ایشان درآمد و ایشان را بدین اسلام
دعوت میکرد و آن سنگ دلان چندان سنگ بجانب وی می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته
در زیر سنگها پنهان شدی و وی بیهوش میگشت چنانچه گفتندی وی مرده است و چون شب شدی
جبرئیل بفرمان حق تعالی بیامدی و آن سنگها را بالای وی برداشتی و نوح بسلامت بیرون آمدی و

علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از
قوم او پیری بود موسوم بقنصیبی پسری داشت جاروب نام روزی در دست پسر عصا گرفته بود و پیش میکرد که
مرا ... و عقوبت نوح ... بگوشید و استغفار و ... تواند بتقدیم رساند و او را بر آن داشته و نزدیک
نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب که ترا بخلق او مبالغت می نمایم این شخص است زنهار تا
بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمایی و آنچه ممکنست در ایذای و اهانت او سعی کنی که
وصیت پدران ما چنین وارد شده آن پسر بدگوهر شوم نهاد عصا از دست پدر بستد و جانب
سر مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحق
تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله می نمایند من ایشان را از ضلالت براه راست
میخوانم و ایشان این نوع بمن اهانت و اذیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی
الا فرارا خداوندا اگر با بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات بنمای والا مرا در بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از
اینها هیچکدام بدولت اسلام مشرف خواهد شد و آخر لا مرسی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که
از امت هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت
خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد تا بامید آن مشقت بکشم خطاب آمد لم یبق فی
اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مومن قلم تقدیر نقوش رقم ایمان بنام این تیره دلان برنکشیده و در نسل
و تبار ایشان نیز این نور ظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مومن نه نهاده ایم حضرت نوح بعد از آن
که از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا
بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی با
این خاکساران با چهار اربعین آب و آتش دوزخ می فرستم و ترا و اهل ترا بسبب امان از ان طوفان
کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سیم در دلالات نمودن نوح علیه السلام
بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی ازواج اختیار نمودن و ذکر عظمت و جسامت عوج بن عنق
منقولست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود که خانه چوب که بر بالای
آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد این کافران مرده گاند و مرده را غسل باید دادن انی علی ما
یشاء قدیر نوح گفت خداوندا چوب آن از کجا خواهد ... زمان ... که درخت ... و بدست جبرئیل
علیه السلام نهال چنار از شاخ فرستاد تا بنشاند مدت ... بایست تا آن درخت ها کمال رسید
و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت بر ایشان نکبت کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک قطره باران الا ماشاء الله بر زمین نیامد و نوح
علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن
بامر الهی جل و علا درختان را بینداخت و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود ...

جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم می فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم با وی
میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت نجاری درگیری ترتیب و ترقی نمودی ظاهرا ترا
در دماغ خللی رسیده در هیچ جایگه قطره آب پیدا نی و این دیوانه نشسته کشتی می تراشد حق تعالی از این
حال ایشان در قرآن خبر فرمود وکلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما
تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود
که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر این قوم اشتداد پذیرفت و مستحق غضب من گشتند
نوح علیه السلام دو مددکار دیگر اجارت گرفته با سه پسر خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند و کشتی را ساختند
و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنچه از عبد الله بن عباس رض روایت
کرده اند طول کشتی ششصد گز و ششصت و عرض سیصد و پنجاه سی گز و ارتفاعش سی و سه گز
بوده مطبق بسه طبقه اسفل مقام سباع و دواب و طبقه دوم جای پرندگان و وحوش و طیور و طبقه علیا
مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او این کشتی بر صورت مرغی بود سرش چون طاوس سینه چون
سینه بط و بر و بالش چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او مطلی بقیر ساخت
بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام
اثر تقاطر امطار و تلاطم امواج اعضا و اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب
وجود مسجود او را نیابند حضرت نوح از چوب ششاد تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استعداد
قدر او کند منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند حتی جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین
اثنین و در تاویل و فار التنور بفرکاتها اقوال است امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرماید مراد
از آن طلوع فجر و نور صبحست و ابن عباس رض میگوید مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در آن
تنور چند قولست بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت
کجاست آن آبی که ما را از آن بیم می کردی از آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور تو
با تنور آب طوفان از تنور تفشان آن خباز جوشیدن گرفت او پیش منفران ... مراد از این تنور
تنور آدم است که بمیراث نوح رسیده و بعضی گویند از آهن بود و در میل باب الکنده که در کوفه است
وکنده قبیله اند در کوفه زن نوح بعضی گویند دختر وی در حینی که در آن تنور نان می پخت یکبار دید
که آب از تنور نفشان آتش افروزان ب... رشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال با وی
بگفت حضرت نوح دانست که وقت عذاب ... در رسید [صوابع] که تنور پر زن سیلاب طوفان نزاده
شد فرمان الهی در رسید که از هر جنس حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین
گفت خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را فرمود
تا همه را پیش نوح جمع کرد نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو و گوسپند و باگرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود
که میان ایشان عداوت که نهاده است نوح گفت انت یا رب فرمود که من در میان ایشان

الفت

الفت نهم تا هیچکدام بیک دیگر ضرر نرسانند و در روایتیست که حق تعالی از آن روز با ز تب را بر شیر گماشت
تا هیچ حیوانی ضرر ندارد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ نره ای از انسی و حیوانات
در کشتی با ماده مجامعت نکنند که توالد و تناسل منفی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و صعوبت
و محنت گردد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب ننوشد که نباید منجر بمباشرت
گردد و دیگر شرط آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی جهت
ذخیره طعام و شراب فارغ ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح و متابعان او فرمان آمد
که تا تابوت آدم را با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان
حیوانات موذیه را با خود در طبقه اعلی برد که نباید بجهت ضعف خبث پایمال دواب و سباع گردد و آنگاه
عبد عوج را که عیلجان نام بود و وی شهرت بدریافته بود پیش نوح آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت
نوح ابا نمود گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از هر فدا
از ذوات هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بسبب عظمت جثه و قد
بلند او بود [ذکر] حیات و طول آفات عوج بر عنق و مادر وی و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول
قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بمقدار چهل گز بر آمده بود هنوز آب بزانوی او
وی نرسیده بود در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار گز سیصد و سی و سه گز و ثلث گز وی
بود از ذراع ملک و آن گز بیست گز از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیاد است و ابر در کمرگاه وی
میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود
ساختی مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول
هر انگشت وی سه گز بود و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو این نجات تیز
و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فسق در عالم نهاد و ... او بود و
بشامت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و کرگسان
بهیئت شتران و کرگسان برابر خران تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص
وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت
موسی رسید گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن
فی الجمله مددی کرده بود با وجود شرک از آن سبب نجات یافت و این نکته ایست که کافر نیز که نوح
علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید ... این چنانی نجات یابد بندگانی که حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین معاونت کرده باشند که وتعاونوا علی البر والتقوی اگر از
عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود تا امتی که از
عقب آیند از قصه طوفان آگاهشان کرده اند و از غرایب فضاعت آن واقعه خبردار کنند و ختم ...

بر دست موسی باشد و آن چنان باشد که موسی علیه السلام چون بمحاربه عمالقه بیرون رفته بود لشکر
ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عرض آن بود عوج بقصد هلاک ان لشکر کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ
از زمین ببرید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد و تمامی لشکر او را بیکبار هلاک
کند خدای تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوقی در گردن
وی افتاد عوج از پای درآمد حضرت موسی علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز و ده دیگر بر
جست و عصای وی زد بپاشنه وی رسید و زخم کاری افتاد و عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر
موسی مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن جدا کردند و بدن او را و بعضی
گویند که استخوان یک پای وی را بر روی دریای نیل پل ساختند و یک سال مردم کاروانها ان پل بود
که بر وی می گذشتند **فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت ان ایام** نقلست که چون وقت
طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بیدل نکنی و هیچ کس را
شفاعت نمایی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درای و بگوی رب انزلنی
منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان
الهی جل و علا در کشتی درآمد هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد قتاده و مجاهد و ابن جریج گفته اند
ایشان هشت نفر زیادت نبودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر
وی واعله نام که زن نوح بود از جمله کافران بودند بغرق هلاک شدند چنانچه گذشت محمد بن اسحاق
میگوید که مردان ده نفر بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود مجموع بیست نفر باشند
مقاتل میگوید که هشتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی که هشتاد نفر بودند از هشتاد کمتر و
از هشتاد زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند و طبقه وحوش بر بالای کشتی نهادند
در زهای ان بقیر و زفت استوار کردند حکم ازل بنفاذ در پیوند آسمان گشته و فتحنا ابواب السماء
بماء منهمر دست قضا سوف کاریز خاکدان باز کرده و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام
اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از دیو سموم قهر عاد از ابا الله می وزید
در فضای هوای عالم از شرق تا بغرب برادر بر یا خیز گرفتند نور ماه و ضیاء آفتاب در ورای حجاب سیاب
متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی در سرطان که
برج آبیست در یک درجه بیک دقیقه مجتمع گشتند چون حکما سرطان را طالع عالم گفته اند خواهش
و مرآبادان اجتماع در ین برج مقتضی ان باشد... حکم علی الاطلاق با طوفان عظیم دهشتناد و
هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شده مدت چهل شبانه روز بر ین منوال گذشت
آب از آسمان فرو ریخت و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم یک دریا شد و از سر کوهی که از ان بلندتر
نبود چهل گز آب آمد کشتی نوح علیه السلام بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و بر کامی

روی زمین بسر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها و شرفها رسید هفت نوبت گرد اگرد حرم طواف کرد و
بعضی گویند که یک حلقه گرد ان حرم محترم میگشت و روایتی هست که بدان مقام که خالی موضع کعبه است
گوهی فرستاد تا ان زمین شریف را از آب عذاب حمایت کند و انچه گفته در پیش ان نیز بخاطر
میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه ایست او حقیقت و حریم محترم حضرت او و انجا در طوفان
آب کعبه ترا از عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و ملاطم تا راج امواج فوت کعبه خود را از غلاف
حجاب که عبارت از زوال ایمانست حق تعالی نگاه دارد چه عجب والله اعلم **فصل پنجم در بیان دافت**
که در کشتی ظهور پیوسته و از انجمله یکی ان بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا از سیاهی کشتی ابر و دخان
آب و پوشیدن سر کشتی و روزنها و کافتگافهای ای مسدود ساختن مجموع بسبب تاریکی کشتی شده و
هوای کشتی مرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز از شب متمایز نمی شد حضرت نوح نجی الله سبحانه مناجات کرد
حق تعالی دو گوهر را از بهشت بفرستاد تا انها را در دیوار کشتی نشانیدند یکی گوهر تر انکه ای گوهر بود در ان قایم
مقام آفتاب نور میداد چون نور او ظهور می گشت اهل کشتی دانستی که روز شد و چون ان گوهر بابن مرتبه نورانی
نبودی با تاره در رامی دانستی که شب در رسید و کثرت هوای که موقت باوقات باین دو علامت مبادرت می
جستند و ظلمت را بنور حضور ان دو گوهر تدارک می نمودند نظر ان بشنوای درویش چون طوفان در رسید و
بنیان اهل متدرس کرد و بنده مومن بفرمان ملک مبین از عشق احد در ان ظلمت ابا دلجو درآید و ظلمات بعضها
فوق بعض متراکم گردد و ان غریب مسکین در ان زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درمانده نوح روح محزون
مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در ان تاریکی گور و دو گوهر ظاهر گرداند یکی نور آفتاب
کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در ان منزل مهر دو مار برکت این دو نور از تاریکی گور بار برهاند
و این کلمه مبارکه را شیخ سبحان اوکرمانده که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره **بیت** بین نگر کمتر مونس تو اندر گور در ان زمان که شوی از دو کان
خانه نفور ***** سلام من شنوی در لحد خبر شوی که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور ***** خمار عشق در آرد بگور تحفه
شراب ***** و شاهد و شمع و کباب نقل بخور ***** در ان زمان که چراغی بخور گذارند چه بوی که برآید ز مردکان قبور *****
و اقعه دیگر انکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن گردانید و نوح علیه السلام و اهل او
از آن بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت نمود وحی آمد که دست بردم فیل فرود آر و قدرت ما ببین باید
کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده بیرون جهیدند و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی
از آن اذیت خلاص گشتند **و اقعه دیگر** انکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشوند موش
اطاعت فرمان نه نمود و در کشتی موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت
نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر را بجای چنان کرد شیر عطسه زد دو گربه از بینی شیر فرود افتاد
و گربگان موشان را خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند **و اقعه دیگر** انکه در بعضی روایات آمده است که کلب
نیز مخالف فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و خبر نوح آمد و از واقعه سگ واقف گردانید نوح علیه السلام

غضب فرمود و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد
باز سگ بآن خلاف شد فرمان بمبادرت نمود گربه فی الحال عرضه واقعه نوح علیه السلام نمود و دیگر باره سگ را طلبید
تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز منفعل شده از غایت انفعال بحضرت خداوندی
جل وعلا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مبادرت
نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا دروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر بمباشرت
مشغول گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملصق گردانید و گربه نوح را خبر
کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست شد
آن دو سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا اگر گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من بردرید
الهی تو نیز او را فضیحت کن و حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند
خود را فضیحت کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد و [illegible]
واقعه ... را انکار است و پرده پوشان را بشارت تمام است والعلم عند الله **فصل ششم از ابتدای داستان**
و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین بر فرزندان خود [illegible]
پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی
آب میگشت و بروایت پنج ماه چون وقت قرار گرفتن در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض
ابلعی ماءک فرمان بآسمان آمد یا سماء اقلعی بیک بار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید
فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند جودی فروتنی
قابلیت این امر ندید سر فرود افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله
را بر وی قرار دادند و روایتی است که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از
عذاب مصئون مانند و جودی سر فرود افکند و بمقتضای آن رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را
بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بدانجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت
و بفرمان الهی جل وعلا از کشتی بیرون آمد و روایتی یکماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد
تا از کیفیت آب خبری آرد آن شوم بخوردن مرداری مشغول شد و خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام
بر وی لعنت و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشد و روزی وی از جیفه ناپاک و خاطر او از [illegible]
الفت با آدمیان مجتنب و آثار اجابت آن در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر بفرستاد کبوتر شاخی از
زیتون آب و پایها بگل سرخ آلوده و برگ زیتونی در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر
در حق وی دعای بر خیر فرموده که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان
و فرح و آثار آن دعا در وی نیز ظاهرست القصه روز عاشورا بود که نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود و آن روز
را بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در نور روشنایی آفتاب
خیرگی پیدا کرده اکتحال فرمود و این دوست از آن پیغمبر صاحب حکمت یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریه

بپایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی با شهر بود اما ب
هشتاد نفر بودند و بعد از انجام آن بنا علت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه
فرزندان او را از ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا بانقراض عالم اکنون بدیشان منتهی است بعد از آن حضرت
نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسان که
وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگ و حبشه و هندوستان را بحام
ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی
در وسط معموره عالمند بسام میرسند و جمیع ترکان از فرد فرخنده و خاقان و قبچاق و در نژاد یاجوج و ماجوج
بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب
سیاه رویی اولاد حام بمورد روایت مورخان گفته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده کرده که چون حضرت نوح
علیه السلام فرموده بود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت
نوح بر وی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بموجب آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند و
حضرت نوح علیه السلام فرموده بود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند و حضرت نوح ع از آن نفرین پشیمان شد
باید که مردان زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون
نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد جاری بر آنحضرت طاری شده بود و آن بجهت عفونتهای کشتی بود از انفاسهای
مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود وجه معالجه او حکیم علی الاطلاق جل وعلا فرمود که تاک انگور در زمین
بنشانی تا بقدرت کامله فی الحال سبز گشته و خوشه بر دهد بیاید و انگور شیرین گردانیم تو او را بیفشار و شیره
آن بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود [illegible]
درخت تاک را باز نیافت و حال آنکه ابلیس آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخواست تا باز تجسس
رود و تاک را نیکو طلبید فرشته مراد آورد گفت یا نبی الله [illegible] تا با تو قصه عرض کنم نوح بنشست فرشته
گفت در عصیر آن شیر یکی دارای حق شرکت براستی بگذار نوح گفت چنان کنم از نصف بخش کل بخش
ارزان او و شش ازان من آن فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکوکاری نوح فرمود از شش قسم یکی از آن
او و پنج از آن من آن فرشته گفت و دیگر باره گفت نیکویی کن که او گفت پنج یکی گفت نیکویی کن نوح گفت چهار
بکل القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلثی بنوح ع قرار
گرفت چنانچه علما فقه گویند که در تثلیث ثلثان خط شیطان است چون آنرا از آتش بجوشانند ثلثی باقی طیب
ماند بعد از آنکه قسمت بدین منوال قرار گرفت تاک را بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید
حضرت نوح ع از آن انگور بخورد و شیره بیاشامید دماغ بخار گشت تر شد مقدمه عاقر خواب از منع [illegible]
در آنگاه نوح ع بساعتی بخواب استراحت بجا رسید اتفاقا مگر نوزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده
حین حام حاضر بود و در ستر عورتش سعی ننمود با وجود آن کار بسخریت تیز گشید سام ع در این وقت رسیده
چون این امر دیده فی الحال بر روی کار پوشیده و در علامت برادر ما آنکس کوشیده چون حضرت نوح

از خواب بیدار شد جبرئیل و آنچه بنین افزون گذشته بود یکی یکی بعرض نوح رسانیدند نوح بنظر غضب در حام
نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بمثال انگشت سیاه گشت خداوند هر سو ضیا را از نظر غضب خود نگاه
دارد امام عطایا می فرماید که نفرین نوح بر حام آن بود که تا فرزندان او بنده و برده سام و یافث باشند و دیگر آنکه
موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهرست بعد از آنکه حام از نظر پدر طرد و لعن
او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود
اتفاق صحبت انگیخت حکما گویند مرة سوداوی حام و زن او را بکش دند او نطفها بآن میختند پسری و دختر را
بزادند بچون خود سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و آن سیاهی و خواری در میان ایشان تا قیامت بماند
و صاحب بحر منبه روایت گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار کناره جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین
قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد و گفت درباره من احسانی اجرا فرمود اکنون شکرگزاری آن آمده ام و آن
آنست که از من هرچه پرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام
از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن که امروز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانم نوح علیه السلام
از شیطان پرسید کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مدد کاری می نماید در اضلال و اغوای ایشان
گفت هیچ صفتی از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل
و بدلی و شتابکاری ... گفت یا عدو الله احسان من در آن تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل
زمین همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی باایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان
شد **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ❊ وشرح این ...
تسمیه نوح که گذشت القصه نوح ... مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی می نمود گویند بعد از آن مامور شد
ساختن کوزه و کاسه ... آن مدت چندین ماه کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مامور گشته
چوبی برداشت و یکی یکی را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن محزون و ... می بود تا بعلم قدیم ...
نوح ... از وی ... بخاطر رسید گفت الهی مدة چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها
می بینم ... فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه ... ساخته با آنکه نه جسمی
و ... نه حرکتی نه قدی و نه قامتی و نه ... نه جانی و نه ... هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی نه زنی
فرزندی ترا خوش نیست که آنها را ضایع کنی ... ما را کی بهلاک قومی پسندیده آید که تخم طینت ایشان
بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص در ایشان دمیده ... هر یک ... در کنار جویبار زندگانی چون
سرو بستانی ... قامت ... و مدت چندین سال ... را ... جود و کرم ...
تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد ... بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم و لیکن
در میان بندگی توبه نگاه دارم بعضی را ... آدم و بعضی را ... و جزا اعمال ایشان در روز قیامت باید
برسانم این خطاب پشیمانی نوح از دعا زیاده گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا روز
وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید و ولیعهد خود گردانید و در وقت

رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود بعد از طوفان بانصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر
نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل هشت سال بود که پدر او وی
عهده و وصی خود گردانید و در آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت می کنم و از
دو چیز نهی می فرمایم آنکه نهی میکنم شرک است بخدای ... و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستی که در
بهشت در نیاید کسی که در دل وی بمقدار خرده دانه با خدا از شرک بخی و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بان
امر میکنم اول گفتن لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس
خداوندی رسد انحکام آرام گیرد و ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت آسمان با هفت طبقه در کفه دیگر
و این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق
ایشان این کلمه مبارکه است

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب احبار گوید رضی الله عنه که
چون نوح را اجل در رسید ملک الموت از برای قبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بکوهی ... بیرون رفته بود
ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل ... واقف گردانید نوح هم از صعوبت آنجا
حال نعره زد ... از آواز او همه جانوران حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت
دهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری نداده اند گفت پس درین صحرا بمن که نماز کنم
گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار ملک مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ بنه
و درین حال جبرئیل از وی سوال کرد یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار لها بابان دخلت احدهما
و خرجت من الآخر ... که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یکی در آمدم و از در دیگر بیرون آمدم
آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت آسمان و زمین بر مرگ نوح
چندان بگریستند که بر مرگ ... نوح علیه السلام **بیت** منه دل بر جهان کین دور ناکس ❊ وفا داری نخواهد کرد
با کس ❊ بعد نوبت دهد جایی با واز ❊ نیک نوبت ستاند عاقبت باز ❊ جهان بگاه درین خط خطرناک ❊ زجو خاک
بنشستیم بر خاک ❊ بکریم از برای خویش یکبار ❊ که بر ماتم کسی گرید چو ما زار ❊ درین راهی که بس شیب و فراز است
همی بر کی مرد کین ره دراز است ❊ زن و فرزند و اخوان و زره دود ❊ همه هستند همراه تو تا گور ❊ دو ندا این همه
غمناک با تو نیاید هیچکس در خاک با تو ❊ نه چندین رفت کان عبرت نگیری ❊ چه دانی مرگ را تا خود نمیری ❊ درین
دیر دو در انکس در روشد ❊ کزین در آمد و زان در برون شد ❊

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطایف

و اشارتی که درین قصه واقعست و از جمله آن ده لطیفه مبین می گردد **لطیفه اول** چون نوح علیه السلام
از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان هم بکن دعا
کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و بعد ... جبرئیل آمد و گفت ادرک المومنین والمومنات
الذین یکونوا من بعدک من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی ای نوح یاد ما در دیدار و اهل کشتی خود کردی مومنانی
که بعد از تو آیند تو ... ایشان ... و از جمله مناجات الحبیب من باشد ایشان را فراموش مکن حضرت

نوح علیه السلام فرمود والذین ولله مومنین والمومنات چون دعا بتعقیب کرد یکی کافر زنده و عذاب نا کرده نماند اگر در دعای مغفرة
مغفرت مومنین نا امیدوار نماند از کرم الهی جل وعلا چه عجب بلکه در دعا بتعقیب قوم نوح متفرد بود و در دعای
مومنان همه انبیا و ملایکه ملا اعلی متفقند و هلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع
رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر عذاب اگرچه فعل وست اما معذب نام او نیست و مغفرت صفت او و
غفور غفار نام او چنانچه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بر بنا
دلایل و براهین اگر همه مومنات و مومنین برحمت حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجب و غریب نباشد
لطیفه دوم ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبوده و دیگر نیز نخواهد بود چراکه بقسم الهی
مو گرنشه که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار روان است و تا بقیامت خواهد بود
که عبادت آن پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی علیه السلام در فحوی ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
که در هر شبانه روزی یک بار طوفان عذاب می آمد همه روی زمین را فرا میرسید و هیچ کافر از وی نجات نیافتی و فی
طوفان عذاب رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر اقطار امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان از رنگ و دید
و قبول ورد و مطلع معاصی و دوانی دعا می دریابد و از چرک معاصی و آثام فرد شوند چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد
است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث **لطیفه سوم** عمر من نوح ۳ مدت چهل سال در ساختن کشتی
بسر برد چون ساخته شد دلان چابان را از در آمدن وی منع نکردند قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و
برین منعم فرموده از عذاب طوفان رهانیدند ای درویش کشتی نوح با آنکه یکی بیش نبود و نوح با جماعتی
مددگاران چهل سال در ساختن این مشقت کشیده بودند و عرصه وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف
حیوانات را از قبل تا پهوداز تا عصفور فرا رسید و فی کحضرت خداوندی را سبحانه و تعالی صد هزار هشت بهشت با پنج
لطایف و ظرایف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مساحت ان مقدار در کلام مجید بیان
فرموده همه را با نیکا خوانده و سارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن بهشت نیز
همه را بکمال کرم راه دهد و بیرون اران از زینکان جدا نکنند غریب و عجیب نباشد **لطیفه چهارم** ای درویش انور
که هر جانور که ضعیف در دست و پای این حیوانات قوی نهاد پایمال و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقه
اعلی انگاه واردی نفلت احوال او کن و بر همین منوال با ضعفا اشت معامله می فرماید و در قرآن مجید به اقوام
مقدم در طبقه اعلی ذکری فرماید و در قرآن فنعم ظالم لنفسه تا بدانی که اگر اعیان برخان احسان اول طفل اثرا
نشاسند و بعد از آن با کابر مهمانان بر دارند شنیده باشی که در حاتم طی مهمانی ساخته بود و جمعی از
روساء قوم را طلبیده گدای بران در سکوشت چون حال معلوم کرد او نیز طفیل بدرگان در آمده چون نظر
حاتم بر روی افتاد دست وی بگرفت و را با کابر تقدیم فرمود حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را خان نعم
من خوانده وادی ایی نور را اواز جود و کرم من و مرتبه این بران مقدم مثنوی مولوی قدس سره **بیت** جو همای
خواهد طالبی هم چنانکه تو بخواهد تا بی جود می جوید گدایان ضعف هم چو خوبان کاینه جوید صاف روی
خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرموده خود فی والتقوی با تکم کم من ان ای گدا

در آن

ان یکی جو بش کم از آرد بدبر ودن ذکر گشتند گدا بانوا مزید پس که ایا آینه جود حقند وانکه با حقند جود مطلقند
وانکه جوان دوست او خود مرده است او برون در خیت نقش برده ایت **لطیفه پنجم** کنعان چون از
در آمدن کشتی اباکرد و نوح طوفان او را در ربود نوح عم درخواست نمود آیت انی من اهلی خطاب آمد انه لیس من
اهلک درین واقعه دو اشارت است یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت آنست که فساد و بس نوح نسبت و ملت
را از نوح قطع کرد انه لیس من اهلک حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت را از خواجه علیه السلام منقطع
نکرده اند و بشارت آنست که چون پسر نوح که مرده حضرت بود هر چند تو جبش نمود اضافت فرمود که انی من اهلی
حق تعالی قطع ان اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جا حضرت خداوندی جل و علا
نعمتود اضافت فرموده که یا عبادی اگر قبول ازلی مقدر احوال تو نبودی هرگز نمود اضافت نفرمودی که
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفه ششم** دو چیز را دو اب خشن آمد نوح را طوفان
و موسی را آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را کشتی که را نیند نوح را با کشتی و درین باب دو
حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت جان نزول آب و طغیان آن نبوده بود انجا معجزه
آب دریا موجود بود خارق عادت معجزه آن می نمود که بی کشتی بگذارد و حکمت دیگر آنکه نا قدرت خود
ظاهر کرد آنکه چنانچه با کشتی می گذارم بی کشتی هم می توانم آری ازانکه با توبه می آمرزم بی توبه هم می توانم که
بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال یکجا بگریست تا بیامرزیدند این شکسته دلخسته با عمر کوتاه وصد هزار
گناه و نومیدی شد چه خواجه را گفت تا غلامان خود را بحدیث مبارک التایب من الذنب کمن لا ذنب له
بشارت ببوت محبت اگر دعوات الله یحب التوابین بتوبی نماید که چنانچه بتوبه دویست ساله گناه یکساعت
می آمرزم بتوبه یکساعه آلکرم توبه گناه هفت صد ساله را می آمرزم **لطیفه هفتم** نوح نبی علیه السلام را از آتش آب بیرون
آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش برآورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را از میان آب
دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک
الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد لبنا خالصا اگر وی از برای مومن
خود از میان ظلمت معاصی زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد **لطیفه هشتم**
نوح بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها کشتی به برکت این نام بر سر آب برفت بعد از ان
بگفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت آن حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بعد از
ان بسلام از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز هم نمازی از برای امت
محمد صلی الله علیه وسلم این سه عمل رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر
چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب از غرق بهمه انجا
به کلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از غارت کفار دوزخ و مجالست اشرار در برزخ
ببرکت سوره الحمد نجات یابد اینجا نوح علیه السلام ببرکت ان سلام بمنزل و مقام خود با من در آن فرود آمد اینجا
بنده مومن نیز ببرکت این سلام بمنزلت و ماوی دار السلام با امن و امان در سلام فرود آید ادخلوها

بسلام آمین **لطیفه نهم** ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که
از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد دویم کوه طور بود که چون جبال
از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید یا امید ولکن انظر الی الجبل از خطاب قدس آگهی عز و جل
شنیدند همه سر ترفع برافراشتند و قدر سوانح خود را محل ظهور آن نور پنداشتند طور در محراب حضور سر تواضع
بجیب تخشع فرو برد و گفت خدایا بیچاره بیکباره عظمت جلال تو ام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزال
و شرف مشاهده انوار جمال چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود فلما تجلی
ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای مواسات محسنان و مطیعان گردن کشیدند که این عطیه از آن ما
خواهد بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناهکار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند و سر خجالت از روی
ملامت فرو انداختند و دل بر محرومی از آن عطیه نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آواز منادی [illegible]
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و نوازشهای پادشاهانه بتقدیم ذکر ایشان
بنواخت و لاحقان را بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
اول عاصیان بی مایه و جنایت بی سرمایه را یاد کرد و عالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز است نه بر نماز نظر بر صدق
نه صدقه **بیت** نماز کی بخری بی منزل مقصود مگر سلوک بعض از سر نیاز کنی نیازمندی تحویل نفس به از صد سال
که روز روزه بداری و شب نماز کنی کرت نیاز برانند مرو که آخر کار ز بعد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی **لطیفه دهم** ای درویش
حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم می فرستاد امر بابلاغ فرمود ان انذر قومک و چون موسی و هارون را بفرعون می فرستاد
امر بملاینت فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و السلام می فرستاد بخطاب فرمود که
ما این کرده بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کی خواهد بود تحقیق
ارباب اشارت گفته اند که کاشتی رنجور استان نوح علیه السلام در خشکسال ضلال و انکار بر طاقت بنیاد و شکوفه نجات
بر شاخ مودت اظهار نمیکرد گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان وجدان ایشان
نمی آید و درختی را که طراوت لطافت میوه و شیمه نبات نباشد بی برگ و بر آید که لایق اره و تبر گردد ای نوح برخیز
و تیز آن انذر قومک را در دست رسالت بگیر و این شجار بی اثمار را از بیخ بر آر و چون موسی سرمست
باده عشق بود شراب عذاب از قدح لن ترانی در حق ثبت الیک ریخته و صدای نهاد و انا اول المسلمین در
کوهسار اسرار جلجله انداخته موسی ضعفا بیانکه چون جام خمار اشکن فلما افاق نوشید عصای احتساب
در دست گرفته و روی در سرای فرعون نهاده دمار از نهاد وی بر آرد که این نجس ناجنس را چه قدر و یارا
آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما
علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس اگر موسی در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسوهان غلظت
تیز میکرد و او را از درشتی بتلقین دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما چون طالع نامه محمد را صلی الله علیه و سلم در
در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را از بارگاه عزت بر ورش
استشهاد چنین انشا فرمود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین تماما اهل جهد او چون کفر بودند حرارت شرک

جگر

جگر ایشان تباه کرد و چون جگر حرارت پذیرد اطبا بحکومت معالجت فرمایند حکیم ازلی حکم لم یزلی داشت که
اگر مزاج هر عمل لطف دهد حرارت جگرها ایشان را زیان دارد و فرمود و اغلظ علیهم یعنی مقداری از سرکه
انقباض تلخی با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین عسلی را باین بیماران
بچشان تا کفران و ترا صحیح المزاج گردند و لیذوق جزاء ما کانوا یعملون برسند ای درویش امر غلظت در حین
معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان می شد امر بلین و عفو از جرم و مشاورت در حل مهمات
متوجه آن حضرت می گشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده که چون جبرئیل آیه کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین آورد گفت یا محمد خدا آمده بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق انست که از برای تو آورده ام
گفت ای جبرئیل یعنی این چیست گفت حق تعالی می فرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک
و احسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند عفو کن از کسی که در باره
تو ظلم کند و نیکوئی کن بکسی که با تو بدی کند آن حضرت قبول نصیحت کرد در مدت حیات بدین صفات متصف بود تا

محشر

ممدوح بانک تعالی گشت و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فخر الدهلوی رح **بیت**
بروز انگشت شد بر کرد ماه نقصان • که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران • مبارک خواجه دینی احمد مرسل که نو پیشانش
نشان غایت نامه تلک الرسل بر مسند رحمان • خلیل و آدم امیدش او هم نوح کاف و نون گرفته سبق
ابجد همچون طفلان دبیرستان • شعاعی یافت از انگشت دست مه شکافش • او که روشن شد عالم
سنگ موسی عمران • نشانی هم نبود وزان چاشنیهای نمکدانش • نبات مصر بود از نام لباب یوسف
کنعان • دلش باغ آمد و عین الله و عین الیقین چشمه نفسش جان آمد و روح الله و روح الامین ایمان •
جوزده از ما در سن طفل کون از جبل خشتش روزه • بلال حبشی تو با نمازش گفت در اذان • میان بست و فدا
بکش در زمان سامان لای لولاک • که کششش رام در دیره دوران تذکره دوران • بلاده حسن سنگین دل
ضبا کافر ازو نبات از حجر الصدف سیف الله در میدان • رسولان را تو بی خاتم نگینش چرخ فیروزه •
یدالله سکه داده ترا در اصبع الرحمن • بعواز قیامت چون تویی ساقی مخموران • می از انسا عراعت
ببین تشنه لبان ایشان • **فصل نهم در ذکر سام** بن نوح علیه السلام فرزندان او تا هود علیه السلام
در روایات وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیا مرسل است و بواسطه کمال عقل او صابت رای و کثرت
دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرم اسرار
نبوت و عواطف رسالتش میسر شد و حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون بوی مخصوص گردانید و از حضرت
عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر اولیا و انبیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا
از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان
و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او صفوره بوده دختر براحیل بن محویل بن اخنوخ که
ادریس است علیه السلام و اولاد وی نوزده زبان سخن می گفتند چنانچه لغات یک دیگر نمی دانستند لاجرم متفرقه

در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند و چون سام در حین وفات سید عالم بوصیت مامور بود نیکا
معصومه که در غایت حسن و جمال تمام او طلیث بنت تناویل بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام ازو تولد
نمود و معنی وی مصباح مضئی است و سام بعد از انقضاء پانصد سال از عمر شریف او بجوار رحمت حق پیوست و ارفخشد
زنی پاک دامن مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم ازو منتقل بشکم مرجانه شد و از وی
عابر که هود پیغمبر است بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد عم و در بعضی روایات تواریخ
نیز انتقال از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است آورده اند و آنچه اختیار روضة الاحباب و سیر کازرونی
و غیر او است آنست که از ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم باب ششم در بیان
احوال و اوضاع هود علیه السلام منقول است که چون هود عم بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد
صلی الله علیه وسلم از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار کند و اطفاء نیران در دست او
باشد و حق تعالی او را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و درین باب پنج فصل است
فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل
القامة و عریض البدن و شدید البطش و اکثر القوة چنانچه دراز قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه
قدشان هشتاد گز بود و از روی قوت سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان چهارصد گز بود و سیصد
و دویست بود و در کوتاه قد ایشان صد گز بود و قوت ایشان مرتبه بود که چون خود پای بر سنگ زدندی
پای ایشان تا بزانو فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکها رفیع
البنیان بنا می کردند چون کسی را قهر کردی از بالای آن کوشک سنگ بر وی انداختند و قبایل عاد از فرزندان
عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام جد مشهور شده اند و بجمیع عبادت اصنام اقدام می نمودند و چون
فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه
را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و
جحود و عناد ترهیب کرد اما جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده هود را ملتفت نگشتند
و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت قهر کفار ایمان پنهان خود را آشکارا
نمیکردند و از اشراف قوم غیر از مرثد بن سعد بن عفیره هیچکس بهود ایمان نیاورد و چون هود عم در ادای
و اطاعت فرمان پروردگار ایشان مبالغه تمام می نمود آن قوم مردود قصد ایذاء و قتل او کردند مشاهده
این قصد معلوم معروض رای هود کردانیدند هود عم دست بدعا بر آورد و سلامت اهل ایمان و غرامت کفر
و اعوان از واهب العطایا مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع
گشت و میاه عیون و ابار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین خشک شد و ریاض آن قوم خاکسار خشک شده
و آتش جوع در معده آن بادیه نشینان مشتعل گشت تا مدت سه سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند
و هر چند هود عم از کمال شفقت بموعظت و نصیحت می فرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات
یابید ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک عبادة آلهه خود را نخواهیم کرد فصل دوم در ذکر فرستادن

عاد قوم را بجهت باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط از طلب نان کار
بجان و کارد بر روی گوشت کارد باستخوان رسید طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن
اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و از روی
بجای کعبه تلی سرخ بود در رفع آن دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و در آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند
از قوم املاق بن عملیق بن عاد عوص بن ارم بن سام بن نوح و ایشان معاویة بن بکر بود و مادر وی
کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود عادیان پنج نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل عتیل بن صدی بن
عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری خال
معاویة بن بکر بود و با هر یکی از ایشان جماعت دیگر از برای استسقاء بمکه فرستاد این جماعت بمکه در خانه
معاویه نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه
را بخدمت ایشان بازداشت و چون وفد عاد محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسید از رفت
و مباحث عادیان و دعاء باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند
میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان بلیه قحط و حرمان و تاخیر باران در دعا باران محزون
و پریشان گشته و بجهت آنکه مبادا حمل بر بخل و دخست نمایند اظهار این معنی را مجال نمی دید آخر الامر قطعه
انشا کرد و برین دو کنیزک تعلیم کرد شعر الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یسقینا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا
قد امسوا ما یبینون الکلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانستند که بچه کار آمده اند و در طلب
باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را آن کنیزکان در وقت اشتا سرود بر آن گروه بخواندند و ایشان
بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکی دیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب
استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود
پنهان میداشت گفت تا بپیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد
فرمود و بیتی چند مشتمل بدین معنی بر ایشان خواند و یکی از ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فاصبحوا
عطاشا ما تبلهم السماء الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانانست از وی
مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمده دعای باران کرد
از برای باران و در دعا خود چنین گفت اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت
تسقیه بالغنا ان کان هودا صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران شد
و او این دعا میکرد که اللهم اعطنی سوالی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه
ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب
و ناگاه هاتفی آواز داد اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا لا تبرک والدا ولا ولدا یعنی اختیار
کردی خاکستری مهلکی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد
آنگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود مخصوص باد عذاب و عقوبت بود

نقلست از اسحاق که نزول هلاک عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد و چون قیل و عاد و اتباع او ابر سیاه را دیدند که با
عادیان روان شد شاد شدند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بوستانهای ما را آب دهد و چمن زندگانی ما را
بعد ازین سبز و خرم خواهد گشت فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این میگفتند و منهیان
عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ می فرمود که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر آبدار
است بلکه باد آتش بارست یعنی جرات می نمودند و طالب عذاب می بودند و اینک رسید الخ از عطا بن یسار
و وهب منبه میگویند که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم بهفتاد هزار زمام از آهن بر وی زمام بهفتاد هزار فرشته
موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بان فرشته که از آن باد مقداری بگشایند و بقوم عاد فرستند
گفتند چه مقدار خداوند فرمود مقداری سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند که خداوندا رحم فرما که این
مقدار ربع زمین هر که و هر چه بر روی زمین است از جای برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشتری پس فرشتگان از هول آن باد
حلقهٔ انگشتری بیک بار این جهان بگشادند صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز آن قوم را استیلا یافته چنانکه فرموده
سخرها علیکم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما متتابعة اول کسی از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده
کرد زنی بود نام مهدد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت باد بی دیدم
در وی نها آتش متموج و چیزهای بر صورت مردان قوی نهاده طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند
بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال ترنج بر بن مستولی گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک
قبضه اقتدار من در ربود و چون هود آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذاب است فرمان آمد که از میان قوم برکران
باش و متابعان خود را تا سرها در راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شیبی درآمدند و الهی خود را
بر شکل مستدیر بر مخرج ساختند و دامان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف
زدند و گفتند باد بود ما را چه توان کرد اول آن صرصر عظیم وان ریح عقیم کو دکان و زنان و دواب و مواشی را
ربود و در فضای هوای بران ساخت و بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره می کرد و سرها و گوشها را از
ایشان را از روی زمین قلع می کرد و در هوا بهم میزد و گرد و غباری ساخت و بر سر ایشان فرو می ریخت
عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند و بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت
و بنای هلاک گردانیدند و بعضی را از خانها بیرون می کشید و بهوا می برد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را
از تن در می کشید و رگ و پی هم میگسیخت و در هوای بهم میکوفت و کلوسارشان بر زمین می زد و خورد و
مرد میکرد و بعضی خود را در مغاکها تا بگر اعما شسته بود باد از میان خاکستان بیرون می کشید و درکی ایشان هم
و بهوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد و یکی از روسای ایشان خلجان این هلاک از قوم بلند تر بود و هم
مکنت و هم جاه و ثروت و هم عمر و تجربه بیاری با قوم خود پناه برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و
نجات در استحکام و استمساک کوهی دید تا بروز هفتم با ایشان آسیبی چندان نرسیده بود از روز هفتم ترد او گفت
وحی کرد حق تعالی با عادیان چگونه دارد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود قبول نکرد تا صباح روز
ششم بود باد در آن غار ایشان درآمد و همه ایشان را یکیک میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز نزد او هود

خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه کرد توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو
باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو کرم فرماید گفت این
عادیان که مردند بعد از ین حال این باشد گفت اینهای که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند باندک فرقتی از هر کدام
صد فرزند در وجود آرد تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان
این ابر کسان می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند گفت آنها ملایک پروردگار منند سبحانه که برین امر موکل کرده
گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای من و برای قوم من قصاص کند هود فرمود ای وای بر تو که هرگز بادشاهی
دیدی که لشکر خود را هلاک یا فنا فرستد و باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان با ایمان رغبت ننمود هود از او
مایوس باز گشت و او خود را همچنان در آن غار محکم نگاه داشت که یک بار باد در آن غار درآمد و او را برکند و بر روی
انداخت و هلاک گردانید القصه در آن روز از قوم عاد هیچکس متنفس زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بود و ایشان
در خانهٔ معاویه بن بکر نشسته بودند که ناگاه مردی بر شتر سوار از دور پیدا شد و شتر تعجیل میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد
گذشته بود و شبی ماهتاب بود که آن مرد بیامد و عادیان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت یکی از امت هودم
از دیار عاد بی آمده بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن زندگانی ایشان را باد
بی نیازی منفوق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و تابعانش بسلامت برکنار دریا بودند
قیل و قوم او این سخن بسیار استماع ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان شنودند گفتند ای
پروردگار ما هم از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم از آن نصیب کرم فرمای گویند که آنچه ایشان طلب داشتند
حق تعالی باد را امر فرستاد تا بایشان تیران کرد که اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چنین است که
ابو مرثد و فیران آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعا بقا ابدی کردند ندا هاتف غیبی
که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند بیت ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل برین منزل
نشاید ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما را و اصل گردان ایشان نیز بیت از آن جای که همراهان خشیدند
رفیقان نیز رحلت در کشیدند لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ منفیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن
از حسن دعا از ایشان افتراق نموده و در مسالت نیز با ایشان اتفاق ننموده بود از حق تعالی
عمر هفت کرکس استدعا کرد و او را صاحب النسور بدین معنی گفته اند حق تعالی دعای او بعز قبول رسانید
و لقمان هفت کرکس بچه را ترتیب اختیار می کرد و هر یک را هشتاد سال عمر می بود تا کرکس بچه هفتمی
را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد میان آنها ماندند از ین عمر
منفرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه برآمد صنفی در خود مشاهده کرد که قبل از آن ندیده بود که لبد تنها
و او را بخود خواند خواست که پرواز کند نتوانست جانب بکاسید افتاد و بمرد و لقمان نیز همانجا جان بحق
ارواح سپرد انجا کرکس چنگال در زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو بیک بار قالب تهی کردند بیت
اگر گدای فقیری وگر شاه اجل که در قفای تو خواهد رسید بیک اجل تو پا دراز بحد و کلیم نکن که فکر کوته
از حد گذشته طول امل و محمد بن اسحاق گوید که چون گوید مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد

عاد دیگر رفته بود و از قوم عاد و هلاک آن اهل عناد واقف شد بخدمت هود شتافت و در خدمت آنحضرت
عمر شریف باختتام رسانید **فصل سیم در بیان حال هود** بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او روایت کرده اند چون قوم
عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و
اهل ایمان که در کنف امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل
ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود عم چهارصد و شصت و چهار سال و بروایتی مشهور
منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایت از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
مرویست که در جبال حضرموت غاری است و در آن غار گنبدی عالی و در پیش گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد
مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بر تخته ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدا
آنکه بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع
الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطا سایب و عبد
الرحمن بن سابط آنکه بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه انتقال فرمود و در آن بلده طیبه
می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح عم از جمله ایشانند
در میان رکن و مقام و زمزم است والله اعلم و در روایت وهب منبه آنست که هود عم چون در مکه مناسک
حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی آمد و حله از حلهای بهشتی در بهشت هود گفت این نیکو
حله ایست ملک الموت گفت خواهی تا در پوشی گفت اگر اجازت کنی گفت رضا دادم و حله بوی داد در پوشید
ملک الموت گفت یا هود چیزی دانی که من ملک الموت ام و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام هر چند
هفت اعضای وی از هیبت بگداخت و درخواست میکرد که او را امان دهد تا بخانه روم و کودکان خود را وداع
کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری بهمان جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط
بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گزاردند و او را بین الصفا والمروه دفن کردند **فصل چهارم**
فی اللطایف والاشارات فی قصه هود عم وی شش لطایف **لطیفه اولی** فی قوله تعالی والی عاد اخاهم
هودا ای درویش حضرت خداوندی جل و علا پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت
اذ قال لهم اخوهم نوح هود را گفت والی عاد اخاهم هودا صالح را گفت عم والی ثمود اخاهم صالحا شعیب
را گفت والی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت بپیغمبر ما رسید
صلی الله علیه وسلم او را برادر است نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو
بدانی که اگر چند برادر مشفق مهربان بود آخر نه بچون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار
می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما هیچ کس دشمن تن و جان خود نباشد
از بنی بود عزیز من که هم هلاک امت عم خود خواستند خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت امت خواست
بیت لب لشکر خنده بیا هسته است خود را زخدا خواسته همتش از گنج تو انکر شده جمله مقصود میسر شده
اللطیفه الثانیه برادران بر چند گونه اند برادر اند از روی آنست چنانچه فرمود و ان کان له اخوة و دیگر برادر اند

از مهر رضیع داخوانکم من الرضاعة و برادر اند از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر اند
از جهت هم نشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده
نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن و جانی از خود نتوانند گریخت
کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم توبه که ذلک گناه است کند و شفاعت
خواجه کند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بعضی ارباب اشارت گفته اند در تاویل حدیث وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة او مایة مرة که خواجه علیه السلام ما تقدم و ما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت اما
چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار از جانب خواهد عذر کن ای ما و تو بخواست **بیت** ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه دیویم سلیمان تو باش راقت این خانه شدید بزدست برادر هر را دستگیر این نمای زانکه گفت
دست نابنو بخشید شود هر چه هست با تو تکلف کر کند وقت کار از بی امرزش مشت غبار **اللطیفه الثالثه**
وهب منبه میگوید رضی الله که باد هشت است چهار باد رحمت و چهار باد عذاب باد رحمت باشرات و مبشرات
و ناشرات و ذاریات ناشرات را گفت وهو الذی یرسل الریاح نشرا بین یدی رحمته مبشرات را گفت ومن
ایاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا ذاریات را گفت والذاریات ذروا
و چهار باد عذاب صرصر است واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف
فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بنده مومن نمودار این هشت باد
رایح است چهار از مهب سعادت میرود و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح
ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تا بیابان می وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلشن دل
جان صالحان می رسد ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل
میکوزد و السابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر صحن سر مشتاقان می وزد عشق
ورفعت الحجاب فیما بینی و بینه **بیت** عشق می باید که بردارد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب
عشق باید تا که در بزم شهود پرده بردارد ز انوار وجود روی چون بی آینه دیدن توان آینه کرد و حجاب اندر
میان چون بمعنی عین خوبی عین غیر عشق کرد و ترا که الخاه غیر اما چهار ریح شقاوت ریح غفلت و ان بر
عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نفسانی می وزد ان الذین
وحیل بینهم و بین ما یشتهون کما فعل باشیاعهم ریح سخط بر یهود می وزد و ترى کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر
می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا **اللطیفه الرابعه** ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان
نسیم راحت بود و بر کافران داغ و جراحت کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم تیر فردا مثل این معجزه باشد
در وقت مرور امتش بالصراط و سبب از قعر جهنم بادی و زیدن گیرد که همه بر کدشتن مومن بود با سانی
بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم و نمودار این معنی در دنیا هم در باد پدیدار است بجهار روح یکی آنکه
باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک ظهور برگ برا غصان اشجار در فصل بهار
بوزیدن باد است سقوط برگ تیز از درختان بوستان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است تش

پیتر چنانک بباد از درخت کرد هم باد فرو میبرد ۰۰۰ ابر چنانکه باد بر انگیخته شود هم باد متفرق کرداند
چنانک این یک باد در جهان محل سبب اضدادی کردد و اکر فردا تباشت بیتر بعضی از سبب راحت و بعضی را
موجب وقاحت باشد چه عجب **اللطیفة الخامسة** بود دم خطی برکرد مومنان کشیده بودند تا درپناه آن حصار
از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ مانند اکر مومنان عارف محمدی کردر پناه حصن حصین و کلمه متین کلمه لا اله
الا الله درآمده اند اکر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب خاصه که فرمود لا اله الا الله حصنی فمن
دخل حصنی امن من عذابی مصون و محفوظ **اللطیفة السادسة** ای درویش اهل اشارت کفته اند که باد ها هر از
یک جوهرست فاما باکاد جوهر اختلاف اثری نماید بنسبت بیکی مفرح می کردد و به نسبت با دیکری متفرق اهل تشویش
میشود بعضی را ارواح و راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت میدهد و بر
بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس کریم با نفسات وجود دست در انکیا بهر شمیم کلستان جود روح از روح
القدس کرد و بوی جان پرور باد جانان با آن همراه کرده و جان و عقل حاضران کرد در بیت المقدس نهاده
بعد هزار عیسی آبستن کردند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس بسموم از سموم شیطان کرد
و دم کلب الکلب ابلیس برو آویزد نفس و هوا کرده سک کزنده شیطان چندین سک بچه معاصی و
زلات از ان آدم نابدم بزایند تا حیات نفس انسانی بشین بد بهلاکت ابد مبتلا کردند پس ای درویش
دم را غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او بر میار و از همه دامن بجهت درچین و پای عزلت در دامن خمول در کش
و بنشین **بیت** بیدل از همه خوبان اکر خود منی بشرط آنکه دران زلف دلستان بندی هزار نعره که بدیدار
دوست کردی باز فرد است کرا ز دیکران فرو بندی اکر به تیغ جدایی توان بدید از دوست حلاوت عشق
رها مکن که پیوندی نشاند شاخ وفای تو او حدی در دل اکر به شاخ نشاطش ز بیخ بر کندی **فصل پنجم در ذکر
انتقال** نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود باولاد وی تا بابراهیم علیه السلام مورخان کفته که هود علیه السلام کرو ابعا بزبان
نام او عابرست زنی بخواست بیشاص نام و ازو شالخ در وجود آمد و معنی آن بعضی از روایات رسول
است صلی الله علیه وسلم و بعضی وکیل است و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بجبین وی متحقق کشت و بعد
از ان ازو فالغ انتقال نمود و نام او بعربی قاسم بود زیرا که کویند قسمت ارض در میان برادران خویش
او کرده بود و مادر او عزوه است بنت صوبلی بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از ان از فالغ با شروع و قبل
اشروع انتقال فرمود و در بعضی روایات ساروغ نیز آمده و تلفیق آنست که نام عربی او ساروغ بوده باشد
و عبرانی اشروغ واو را ساروغ نیز آمده آن جهت ان کفته اند نسارع در خیرات و تسابق در مبرات می نموده
و همیشه اوقات او معروف بطاعت و دهان عزلتش منطوق بطاعت می بوده و مادر او عروه است بنت
کونل بن غویلم بن سام بن نوح و بعد از ان از اشروع بارعوا انتقال کرد و کویند که معنی سعد ان نیز قاسم
است و ازو بناحور در بعضی روایات مقید بناحور ساخته و آن عبارت از روزیست اما سماع بجا غیر
صحیح است و مادر او تملکا است بنت مراحیل بن غویلم بن سام و بعد از ان زنی بخواست سکنی نام بنت
سلمر ابن قوبیا و از وی تارخ بوجود آمده و نور سید عالم علیه السلام از ناحور بتارخ که بقول الجمهور آزر است

رسید و او زنی بخواست اوبی نام بنت نمرد ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم آب راحم است
یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات درین فصل معین کردند **باب هفتم در بیان
احوال ابراهیم** علیه السلام و درین باب پانزده فصل است **فصل اول در ولادت** و ولادت
آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن کوش بن حام بن عوص ابن ارم بن سام بن نوح
بود و وی از جمله چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند و آن چهار کس دو مومن بوده اند
یکی ذو القرنین و دیکری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیکری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن
کشت و رایات حشمت و دولتش روز بروز استعلایی پذیرفت و اوراد امانی و ریاحین کامرانی در کلستان
زندکانی اش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت را با طوایف رعیت و وظایف
ربوبیت بنهایت مسلوک میداشت تا مآل کار زمانی رسید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش بر انکیخت و خیالات فاسده
از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بلاف کبریا و الوهیت
تعرض نموده و دعوی خدایی آغاز نهاده و این معنی در ضمیر نا صاف کش چنان راسخ کشت که مجموع خلایق
را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم المعمور و مواضع
فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت ایشان پرداختند و دین توحید و خداشناسی را تمام بر انداختند کار بجایی رسیده
کرد تا تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول کشتند روزی در خلال
این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجموع کشته و کاهنان و منجمان عمده بجهت
مصلحتی از مصالح مملکت تکلیه در ان مجمع خواندند و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی
دیده بود هولناک و دهشتی از ان رسیده صدای مکنون بدیع که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد
بر تر که نوران استیلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق کشت تا بجایی که نور انها در جنب نور ان ستاره
محو شد از ین خواب هولناک متاثر کشته بود سبب اجتماع این مجمع این بود و روایتی دیکر آنکه بخواب دید که خوکی
آمده و نمرود را از تخت وی زدن کرفت تا تخت بدبخت وی را برهم زد و روایت دیکر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی
بکفت ان ترتیب آن مجمع نمودند و بر هر تقدیر کاهنان با هر دو منجمان کامل که در ان مجلس عالی و محفل
اعلی بودند از کمال اشتغاف اهم باتفاق با نمرود کفتند باد در تعبیر خواب او با خود بجهت عمارت خود در علوم
نجوم و کتاب او کراو ضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا میکردد
و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود در میان ایشان عظیم السلطان که امثال از عدم بوجود آید و آخر الامر
دینی تازه و شرعی مجدد پیدا کند و خلق را بان دعوت نماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام
منع کند و اساس سلطنت تو بقلم او متزلزل شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطه قدوم او
منقلع کردد و طلیه بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود کفت که اکر این
مهم را آفت کردد مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از صحبت زنان باز دارند و دیکر در
حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز کذارند و پسران را بقتل آرند این رای را صواب داشت

استفسار او نموده بنزده نفر را از مردان جنگ موکل بسپرد تا از اختلاط ازدواج شان مانع آیند و آزر که
پدر ابراهیم بود از خواص نمرود بود بجهت اعتقاد کلی که نمرود را بنسبت اوی بود بردی موکلی تعیین نموده
و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا بی مانعی در تفحص منازل
درمی آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعدمش می فرستادند تا در بعضی روایات آمده که دران
سال آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که آن نطفه طاهره در رحم
آن مطهره قرار گیرد کاهنان منجمان قیاس ممکن ان اختر شناس بپایگاه کردن اساس نمرود فرود
شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعقاد و آن فرزند اکنون
فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق بران شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند
و از شهر بیرون آیند امینان بر در دروازه ها نصب کردند تا هیچ مرد را بشهر نگذارند و هیچ زن از شهر
بیرون نرود و کلید دروازه آزر که پدر ابراهیم است سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون
نمود و دران شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف می کردند چون شام درگذشت و
شاهبانه عباسی نام بر سر عروسی سرای عالم احتجاب در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام را اتفاقا
گذری بران دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بران عروسی فرخنده منظر
افتاد آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت شعلات نیران شهوات استعلا پذیرفت تا بایمان
حیله و حیله خلوت ساخت و زاویه باطن را ازان دغدغه بازپرداخت منهیان قضا و قدر بتقدیر
قوی و قدر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا
قطره نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستودع آن گوهر از هر است قرار دادند فصل دوم در انعقاد
و ولادت خلیل علیه السلام ابن عباس گوید که روز دیگر منجمان فریاد برآوردند که ای ملک منعقد شد
آن فرزند که از وی اندیشه مند بودی در دفع آن اهتمام تمام می نمودی ملک را ازان خاطر برآشفت
و فایده قتل ابنا و تفحص ارحام نسا را استحکام پذیرفت و دران باب اهتمام مجدد شد لطیفه امروز
صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت بماند و چون نعقد رحمانیت که چون
فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد و اگر کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند
تا مومن بسلامت ازان محل غرامت بگذرد و کافران بعوض مومنان بهالک سپارد از خلق و رحمت دور
نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام حملگاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت
ضرورتا این سرمایه در میان آورد گفت من حامله ام و اگر خدا بخواهد این فرزند پسر باشد در کار ملک باید
کرد که حقوق احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق
ما زیاده گردد آزر ازین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم مر آزر را
گفت که زمان ادراک وضع حمل خوف هلاکت می باشد و من متوهمم که دران حین کسی بمن رسد
متوقع آنست که به بیت الاصنام نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص نمایی تا ازین ورطه هایله

بسلامت بکرانه رسم و تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و تیمارمندی دست نداری آزر بالتماس خاطر زوجه
نموده مدت چهل سال و شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در تضرع
او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته و هنگام
ولادت بدانجا رفته وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام گردانید آزر از بتکده باز آمده از حال فرزند استفسار
نمود و مادر ابراهیم گفت بقا ترا باد فرزند متولد شده ولیکن بغایت رنجور بود و بساعت درگذشت از اندیشه
قول آن نموده بر خلاص وی شکرگذاری کرد درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص
الانبیا در رشته کشیده و اما درین مختصر برین قول مقرر گشت و چون آزر از خانه غایب نمودی مادر
از حال فرزند خبر گرفتی و در رضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیر ترس بر سیدی ابراهیم
انگشت ابهام در دهان نهاده می مکید و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تفسیر میگوید
که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری خرما
و از دیگری سمن بود بظهور می آمد و آنچنان بود که چون مادر او را دران خانه یا غار گذاشت به اختلاف الروایات
تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا از چهار جنب از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید
تا دانستند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر مقدر است و از عبدالله عباس رضی روایت
کرد که اطفال در یک سال نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی موازی آن بیافتی و در هفته برابر ماهی و در
ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منیرش بحقایق نظر
و بجانب استدلال وا گشت اول با مادر خود مناظره نمود مناظرش این بود و از مادر پرسید که پروردگار
من کیست گفت که من مادرم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر آزر گفت پروردگار او کیست
گفت ملک گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی پروردگار
مقنون نیست و روایتی هست که بعد ازان ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو گفت روی تو
تو ابراهیم گفت حسن تو زیادت است یا حسن پدر گفت حسن من گفت پدر من جمال تر است یا ملک گفت
گفت پدر تو ای ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چون او را بهتر از خود آفریده و اگر
آزر پروردگار تست چرا نیکوتر از خود آفریده هم چون اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود خوبتر آفریدی
آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته بر ایشان حال از پیش او نزدیک پدر آمد آزر چون تغیر تمام از بشره
او مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود گفت بیت نذر لیست مرا در دل زنان کاشنیده آن نزارم
زان آتش پنهانی می سوزم و می سازم بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آزر آن کودک موعود که بتبدیل دین
نمرود خواهد نمود پنهان بدان که پسر تست آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای
و پرورش فرزند دران غار پنهان و در رضاع او دران و آن القصه دیار هیچ جنبت از سر پنهان یک یک باز
بیان فرمود و مناظره جدیده و مقالات عجیب رسیده که بابی در میان آورده بود تقریر نمود و آزر بغایت خشمناک
گشت و بعزم افتاد و اهلاک وی قصد آن زاویه کرد چون نظر بطلعت فرخنده منظران پسر فرخنده سیر افتاد

فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر پدید آورد که مانع قربان گشت با فرزند بسخن در آمد اول سخنی
که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت
من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پدر پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر
روی وی زد گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد
سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سریر تقریر ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین صفحه دین آباء
فرو کشیده از نادان ندانسته که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل
کرده و این ادب و کرشمه از کارخانه ازل و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته بیت علم از کار خلیلست نیست از دو
شبهه که لاریب است هر دم از علم لدنی زند غوطه بدریا معانی زند فصل سیم در ذکر بیان اوثان علیه السلام از غار
و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب و بکلمه هذا ربی تکلم نمودن روایت آنست که یک نوبت مادر بدیدنش آمد
سوال کرد که ای مادر مشفق غیر این بقعه که میبینم جایی دیگر است یا نی مادر گفت بلی فرزند ارجمند این مغاره
تنگ و تاریک و منزل بوحشت از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کردم و از دیدن آنها ترا درین مغارت
بازداشته و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی بی کران و جهانی بی پایان است ... التماس نمود تا
او را از غار شب بیرون آرد ملتمس او مبذول داشت اما چندان تمکث کرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ
زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جای گرفت شب دیجور
و شب سیم شکل افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند
طاوس جلوه گر آفتاب را داده ست فضا تخصیص ... سیارای کوشت ملکان ... فلک در جادها
و انشقاق نجوم الحبک آمد شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از آن غار تنگ بفضای هوای عالم نورنگ
بیرون آورد ابراهیم را نظر بر قبه لاجوردی منظر آسمان نشسته با جمال ... و خطه ها ... خوابین گشتم
بر طرف هم این چهره پیروزه گون طارم ... زد ابراهیم بسبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت هذا ربی ای
اهل ازل یعنی رای زهره آن باشد با خلیل خلیل دست در کمر زند صاحب کمانی که اهل عالم هم در پناه وی
او باشد که و اجنبوا ... ابراهیم حنیفا زهره شب گردی تواند که گرد اضلال او گردد ای درویش قلم تیز زبان
گرد جان اسرار حقایق و نکته دانی اشارت و قابعیت میخواهد تا آدم مشکین سواد مداد را در میدان نور
افشان کاغذ در جولان درآرد فاما ملاحظا اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکته چندی دل مجبر
بر اکتفا میکنند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تا دل تقریر آیه کریمه
فلما جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته بیابد کان ابراهیم
علیه السلام بقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از دلالت هدایت فهو یهدین با شمال عاطفت
بیرون کنی یا بی اندیشی که مرا در مزارع فلان بر یا چین کواکب ... و فریفته گردانی من آن مهندم
که از دود نمرود بهشت آرم می سازم و از شعله اخگر گلستانی می پردازم از هر اخگر گلدسته میدهم
امشب چون گل بدین بوستان و ریحان تو ... خدم من آن صاحب خبر ... ام لشکر آتش که سیاه

مردم خوار است که نمود بیابان بس دالی و صد هزاران داغ دل سوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غار
دلاوری بر مرکب مخوف نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز ... سر همه را فره کوفتم و از ... نمو
ستان متواری کرده اندم جایی که از لشکر سرکش آتش روی بگرداندم از پیش لشکر شب گریزم خرده
تلکست ببین قدر که باده چند گروه بر سر راه من نشانیدی منهزم کردم لاجرم چون مردان لشکر فرو این بربط
زن را بطلاق با طلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه بر آمد و خیمه زر اندود
بر سواد فلک زد و طناب مهتاب و ... اوتاد جبال الشمس و استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم
علیه السلام نظر ... صبح دید از زد مرجع بلالی و جوهر بر شکل ... منقصص کری و قیصر بین ... آفتاب هم
نهاد چون مهوشان کوشه مرج از رخسار نورانی مطلع برانداخته چون شهسواران بر خنگ فلک را در میدان
جولان عجلت تازه اخته تنگ چشمان بنات النعش و صلاح داران ثریا منطقه جوزا ... دی بعدد
الشاهده و در مقام هلال ... شده ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدری مانند خورشید
جوانی چون فروغ آب ... زندگانی بی حسن بوده خلیل گفت ای که هر ماهی یک شب بیش کامل نبوده
و هر شب از حالی بحالی و از منزل بمنزلی انتقال نموده خدایی را نشاید این ماه کیست بیکی گرد میدان
آسمان شب ... دیده با ... در جولان نکنی ... روز ... بی نیازی خواهیست بر در دروازه فلک
بسته و از ذلت ... آغاز ... و انشق القمر خورد ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی و دکان
جانانی در فصل ربیع میکنی یا مکر نمیدانی که من پدران کسم که ... ایمان ... از ... الملک ازلوان
گوناگون صبغه الله اطلس بخشاد و در دو رنگ مستغرق ... و سبعین ... آورده اگر آفتاب
را دل بر احوال تو بسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روی سر زنش آوردی طپانچه
غلبه روی مانده پناه بر بارگاه لا اله الا الله بردی لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچه
ز رشاه خورده در مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را ... داول طلیعه صبح ...
مطلع تنور ... بیرون فرایید سیاه بافت شب ... شب اندر روز بیچ یافت رخسار آفتاب از نقاب
زر نگار ... فی الحال جمشید خورشید روی زادگان صبح را فرمود تا حصار نجوم را از ...
این مرغای سبو که مرا ... مرکب ... بر چید تند زاغ سیاه شب نشیمن عدم باز گشت همای زرین
بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد حبوب انجم منقار شعاع از ... آسمان
برچید قندیل برافش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش روزه مانند گل لعل در سقف مینا نا
یان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق بجمال کمال نموده و گوی ... در میدان
استدلال از حرکات ثوابت و سیارات ربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است
که طلیعه لشکر در معرکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافرازد طوق الجن و ... عسکر ظلمت ...
عشق را به نیروی زوال آورده و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در وی
نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیایی داری اما بقایی نداری صفایی داری وفایی نداری اگر موکلان

بهوا سپری ابری پیش تو دارند بتر شعاع ازان در نوای کنز اینه من که میزبان خان جهانم بدو قرص
بزن چون دو نان کی سر فرود آرم سنگ بطلان با قوم انی بری مما تشرکون در جمع مشرکان انداخت
وزاویه باطل را از برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه بروح و روان بجانب آن خداوندی آوردم
که او را بهیچ وجه انباز نیست ای بنازیست الهیت که جز وی معبود نیست اللهیت که جز وی مقصود نیست
رحمانیت که او را عطیت نیست رحیمیت که او را رقت نیست احدیت که او را عدد نیست صمدیت که
او را اعدای نیست بیدارنیست که او را نعاس نیست جباریت که وسواس نیست مقدریت که او را نظیر
نیست مدبریت که او را نظیر نیست واحدیت که او را بدل نیست و احدیت او را تحول نیست پاینده ایست
که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیت که وجودش نیست کریمیت که وجودش را
منع نیست حکیمیت او را علت نیست علیمیت که او را قلت نیست عالمیت که او را [illegible] نیست قادریست ظلم او را
ظلم نیست سلطانیت که او را وزیر نیست سبحانیت که او را مشیر نیست ملکیت که ملکش را زوال نیست مالکیت
که ملکش را انتقال نیست عالیت که او را حیف نیست کاملیت که او را کیف نیست [illegible] زیست که او را امثال
نیست متکبریت که او را انجال نیست بینائیست که او را مقلت نیست شنوائیست او را آلت نیست خدائیست
که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت
نیست ظاهریست که او را پیدا نهانست با ظلمت او را پنهانی عیانست شیخ عطار میگوید **بیت** ای
ز پیدائی خود بس ناپدید • جمله عالم تو وکس ناپدید • عقل و جان از گرد ذاتت راه نیست • وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست
چون برون جان برون جان توئی • هرچه گویم آن نه آن هم توئی • ای دریغا هیچ کس را نیست تاب • دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب
جمله عالم بتو بینم عیان • وز تو در عالم نمی بینم نشان • همت با هر ذره درکاهی دگر • نیست نه هر ذره
راهی دگر مجز زان همراه شد با معرفت • زانکه نی در شرح آئی نی صفت **تنبیه** ای درویش چون سالک این
راه و طالب [illegible] توانا شم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بکفار
انی ذاهب الی ربی سیهدین بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از جید جان بگسلد با طهارت و بعد از
تجدید طهارت تجرید نماز نیاز بند و روی بقبله تفرید آرد تا در قرات انی وجهت وجهی قولش با فعل
موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه شیب برید نگرد و ظلمات بشریت که در سرشت و آب
جودات از زاویه وجود پر تو شهود بیرون انداز کشف دل طوالع زهره نمای و عقل از آسمان غیابت
برنگک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا رونده بحق از دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون چندان روی
سفر کند که ظلمت منع را از نور صانع تا جز بیند و نور حق خیالی بر دل غالب گرد و در غلبات مشاهده آن نور
ندا کند که هذا ربی چون واگرد از نور جدا شود نور عقل حادث در نور قدیم عدم گردد و دست رد لا احب
الافلین بر سینه عقل نهد و بحق خیالی پناه گیرد چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی طوالع قمر اسلام از
صفت هذا ربی جو رمام نور کرد سر از برج سینه بی کینه مصلی نماز نیاز بر آرد نور ربوبیت منزل مستشر

همه آفاق نهاد بشریت از درون و بیرون نور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام ولایت صدر منشرح
شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم و در مقام تسلیم
بر صراط مستقیم مقیم گردد واز مشاهده نور ربوبیت این ثنا باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی
چون که نور از میان تمکین یند و در وی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بروی او نهد
و بحق خیالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بعد کشف ثالث طوالع
آفتاب ایمان سر از کنگره احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر زان خود نور نور
دگر دوست بود ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و مبرز معرفت زوره و
نور باطن بر مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در پیدای حیرت بماند خط بیزاری انی بری
مما تشرکون بر ما دون کشند و روی عالم قدم آرد آری ای درویش تا این انوار از پس حجاب قالبی
و قلبی می تافته بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود از روزان نور
بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و اگر آینه دل از زنگار طبع بتمام اخلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتاد
چون دل از کلی صافی گشته و جلای زیادت از تعرف مصقله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید بنظر میگوید
اکنون که محبوب بی حجاب در آینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید
و تفرید آینه را نیز بیند تا آینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت انجا
آید و بی‌چگونگی جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کامل بود و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه نفوتا
درین معنی بر خاطر گذشت **بیت** من درین دیدار حیرانم که حیرت ستر حسنش را نمی‌دانم که حیرت وقت دیدن
معرفت از وی شود • عاقل اینجا آید مجنون بود • خاص عام و عادت کثرت شود • برفت هرچه بود از غیر آن
حضرت • برفت از نظر یکسو افعال و صفات • ذات ظاهر گشت هم از عین ذات • راهی مرتفع هم ذرات
وین صفات فعل مرآت و بیت آنکه خود بیند جمال خویشتن فیض گیرد از وصال خویشتن در میان آینه بیگانه
شود هرچه غیرات از میان بیرون رود چشم بگشای معین در نور دوست هر دو عالم جلوه‌ها ز انوار اوست
لیة الکریمه ۳ **فصل چهارم در وجوه تاویلات** بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است **مبحث** اول در کلمه هذا ربی که
صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تاویل و دران تاویل
بزرگان را اقوال است بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با
ایمان و از کفر مامور و منهی نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند که انبیا معصوم اند از کفر و کبایر قبل
و بعد [illegible] نسبت این کلمه که صورتا کفر است بدان حضرت که از کبایر انبیاست جایز نه قول دوم نسبت وی
در مقام استدلال بود و مستدل بحدث نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که
انست پروردگار من اما در معنی هنوز خالی از تردد نیست تا برهه بر چه مقرر کرده اند احکام جزم و یقین
حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بدان گرداید فرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و مرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در کلمة اللطایف آورده است که چون ابراهیم

علیه السلام در نظر و استدلال متحیر شد نداء ملکوت افتاد که ای فرزند کان تو چه بها بر داریده تا ابراهیم ع
ملکوت عمارت را نشان کند چون اضافت بجز ملکوت با مراد و معاد ذات الهی سبحانه مصرف گشت که و کذلک
نری ملکوت السموات والارض تمام اهل که با ابراهیم ع چند جوی و از کیان جوی در کیان بنگری ابتکم را
کردن شد روی از همه بگردان از وقال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و هر چه
دون تست بیزارم انی وجهت وجهی **بیت** خلیل اسا بر و تو ما طلب کن شی را روز روز و از شب
کن کن ستاره و ماه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل افزون بگردان زین همه ای راه رو زوی بتیه
لا احب الافلین گوی قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از آنحضرت وارد نشد بلکه این سخن
بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را معتقدان بود که ربوبیت
مستند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان
ظاهر گرداند چنانچه با مناظر که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است پس چرا انرا مرکب و متغیر
بینیم پس المکر گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز محل آن ظاهر ساخته قول چهارم است که
هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب مشرکان فرماید این شرکائی قول پنجم
آنست که همزه استفهام درینجا مقدر است یعنی هذا ربی چنانچه یکی دعوت الله ای الحاد عوت الله فی حد
حرف استفهام شایعست در کلام عرب قول ششم که اینجا قولی مضمرست یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول
نیز متعارفست چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول
هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم ع ملاحظه آثار و شاهده انوار در حین تواتر انوار تجلی اکبر
جل و علا اصلا نمانده بود تا هر چه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه این را در مطالعه آن
انوار موحد اشارت بان نور فرموده و گفت هذا ربی پس کلمه هذا اشارت برب حقیق بود کما قال الامام
القشیری قدس سره العزیز فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه سجوف الطلب ولم یجل له صباح
الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ای بس کلمه ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم
فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شمس العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتجوز
قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب ولا بعد الظهور ستر و الی هذا المعنی سره **بیت**
بکر فصل بهار آمد که عالم سبز خواهد شد ٭ بکر وصل نگار آمد که جان با بیش همدم شد ٭ بیا هم چون خلیل ... زغارتن
برون جنگ ٭ که نور حق بدید ار از همه ذرات عالم شد ٭ هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ٭ از آن دریا که یک
قطره سیف عرش اعظم شد ٭ ملایک بهره یک قطره ماندند چون صدف تشنه ٭ هزاران بحر ز پیلان نصیب خاک آدم شد ٭
بکر زان ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده ٭ که جام و باده یکسان گشت دیگر و قطره درهم شد ٭ مریکت
کای عاشق معشوقی رسی آخر ٭ بحمد الله که از عالم نرفتم تا که از انهم شد ٭ بکر عشق ... موجی زد سحاب جودی باران
شد ٭ وجود واجب و ممکن مثال بحر شبنم شد ٭ معین را که صنو الخمس بنبر در سخن آرد که در گهواره طفلی قرین
ابن مریم شد **المبحث الثانی** فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا ای هذا اکبر علی نحوی

میگویند که اشارت بهذا مناسب تثبت شمس که مونث است مگر ما دلیلی و دران تا مل نیز اقا و بلیت بعضی
گویند اشارت است بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع وقیل هذا الکوکب وقیل هذا الشخص و بعضی گویند که تذ
کیر او از برای تذکیر خبرست صیانة للرب من شبهة التانیة **المبحث الثالث** سایلی سوال کند که چنانچه افول
کواکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث انه حرکة و بجهت این منع ربوبیت می کند از انها کذلک
طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث و حدوثه من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم ع بطلوع کواکب استدلال
نفرمود او را قابلیت ربوبیت مثبت جواب آنست که دلیل در اقوال ظاهر تر بود و شرط دلیل آنست که در وی
زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهرست و در غروب نزد عوام نیز
و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم بود آنست که چون کوکب در بیخ شرقی باشد
تا بواسطه آسمان در کمال قوت باشد اما چون برج غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب
گردد لاجرم تا خیر کرد و دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل**
با پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه از غار مادر او را بخانه آورد
آزر ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و امال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الوبه رعایة
و امتنان بر سم انعام او بر ابی افراشت تا ابهنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف ملت
منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت دین توحید از ممکن خفا بر صحرا انت رسید آزر چون پدر بود و در سفر و
حضر مصاحبت و ناگزیر پس او بر مخالفت دین بت پرست مطلع گشت و چون در دین خود متعصب و ابراهیم همواره
تقبیح و طعنه آن وی دیر می فرمود و بواسطه آن گاهی از بسر اعراض می نمود و گاهی از جمله مقبلان می بود تا یک
روز بسر با پدر مناظره کرد چنانچه حق تعالی فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر
شرم نیداری که روی را که آراسته فطرت حق تعالی باشد نکال الی بجود چوب پاره گردانی و لی که مهبط انوار
اسرار عالم غیب باشد وقف ماه و ستاره سازی تبی را کی بر هیچ اکرقدری داشتی تکیه داشتی که سوم
مطلع دورخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزمهای را که به تبر غیرت در هم خواهم
شکستن تا فردا آتش افروزی جهنم را شاید آزر چون اعراض او را جواب نداشت او را بتعذیب اموزی
نفریب تهدید می داد چنانچه حق تعالی فرموده ارغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی
ملیا و سبب مناظره ابراهیم با پدر بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او
تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیاده بودی و داب او آن بود که بتان را بفرزندان خود
بسپاردی تا می بردند و می فروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانک سوداگران کالا خود را می ستایند و ثنا می
بگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم بتان را همچنان می بردند و می ستودند و به بهای
اعلی می فروختند اتفاقا روزی بتی مجرا شیده بود و در استحسان آن کوشیده بسر داد تا به بازار برده
بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه و بازار
از عقب خود می کشید و میگفت من یشتری ما لا یضره ولا ینفع کی میخرد چیزی را که نفع از وی متصور است و نه

ضرر و دیگر صفات نقصان و کوشش بتان انچه ممکن بود بیان می نمود و بتان را در بلای و کل و کلمات
می کشید کسی بخریدن آن رغبت نمود و اتفاق مردم که درباره بت می داشتند در نقصان می افزود چون
بخانه باز گشت در راه بجوی آب رسید سر این بت در ان آب نهاده می گفت بیا شام ودر عهده اطعام
می دید و بر ملامت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این
بت را بفروختی و برادران تو بتان خود بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان بغایت
کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند و گفت از انکه تو می ستائی و مردم شهر تا چیزی را
نستانید بخریداری او رغبت نمایند گفت پدر چگونه ستایم که لب ایشان نمی ارزد هم کراهت و هم کور و هم
عاجز انگاه زبان بنصیحت بگشود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و در بعضی تفاسیر
آورده که ابراهیم روزی بتی در کوچه بازار میکردانید و میگفت که می خرد چیزی که بهیچ نیرزد و بهرچه فروشند
زیان کنند روزی ندا کنان در کوی میرفت عورت سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم بدست
کیست تا از وی بتی بخرم گفت چرا از من نمی خری گفت از برای انکه خدایان ما را خدمت می کنی و او صنج
میکوید گفت آن خدای که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی بسرای من در آمد و او را ببرد ابراهیم گفت من تو
خدای ترا میجویم گفت نیکو باشد گفت اگر خدای که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام بپزی دیگ ترا
بجوش آرد و اگر جایی روی تنبه در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و کرچش بماند ابراهیم علیه السلام گفت اگر
این خدای را می خری خدای دیگر دارم اگر در مانی فریاد رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان بیدرمان را
دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران بر نامه مردم بپرشان او نهد سجلات زلات عصاة را بکیل
دم نوم او نورد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و شیر رحمت او نهد و مهد آرامش
زبان و دل در ذکر نام اوست آسایش جان از در سماع کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مکر نمرود را میگوئی
گفت نمرود را نمیکویم ملک پروردگار وی را میکویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت اویند ضعیفه چون
این سخن بشنود در دل وی را بکشادند گفت ابراهیم این چنین خدای را بهجای اندک بیابند و من عورت
درویشم ابراهیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را می توان یافت آن ضعیفه فی الحال
کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو بر ندارم از بیجا باز گشته
نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده دست خود نهاده زبان بشفقت بکشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا
یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر انچه مصنوع تو باشد او را بخدای پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند
آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من تو را
آزارم اگر نه ترا بدرم ابراهیم دست بدعا برداشت بیکبار بتان در بیان آمدند و انانی که خدای ایشان ای
بکی کوی شدند اصنام نام خلیل گفتن گرفتند از همه زبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم در بت نباشی دست من بی اوستد و من در ساحری پای تو بی اوستم
چون ابراهیم از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بین بخش تا دل خود

بر ایشان خوش کردم و من خجلم از خوف ایشان ملال سازم زیرا که صفت کرم وجود و صفت وجوب وجود
بسنگ لایق و خوب نمی آید آزر گفت این نیاز را بتو بخشیدم ابراهیم علیه السلام بخانه در آمد و تبری بر آن نشخ تا
بان تبر همه تبرآن تبان بشکست بر و چون تبر برآورد تا بر تبان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دست تبر
وی بگرفت و گفت ای حبیب خلیل آهسته باش این تبان اگرچه جماد ند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار کرده
در دند و بیک بار کلمه شهادت گفتند شکستن ایشان از کرم دوری می نماید ای درویش نکته درین باب کوش دار
جنی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه سنگ بکبار کلمه میکوید از رقم تبر و شکستن و پاره پاره کردن نکاه میا
یابد مومنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشند اگر فردا نیابد از فضیحت و عذاب قطیعت
نجات یابد چه عجب **فصل ششم در شکستن** تبان در روز عیداشان و مناظرات با مشرکان و بجنگ بردن
با ملک محاجه کردن **نمرود** که چون ابراهیم در تحسین و ترغیب تبان دلالت می نمود و در تقبیح و تنفیر از
عبادت ایشان می نمود مردم از ابراهیم تقریض تبان تا بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه هیچ کس از او نه
دیده و شنیده خود و منع میکردند از بابر خطاب عتاب امیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و هر چه
میکفت جواب مسموع می شنیدند قوم گفتند ای ابراهیم این چه دین است که اسلاف ما که دین آبا و اجداد خود
مدروس ساخته کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی فی الله و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون به الا ان
یشاء ربی شیئا گفت از من تعجب می کنید در وجود آن خداوندی که مرا ارشاد نمود و در قبول ربوبی متکشود
و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال الهی و نقائص اصنام انچه ممکن بود بتقدیم
رسانید و دم بدم از جناب قدس الهی پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و انده تعییح و تشریف
همه راه این دین و دلالت نمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از زیادتی مردم در آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ
رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک آن بود که طعامها متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح
عید به بتخانه می بردند و در پیش تبان می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت
باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف تبان برکت پذیرفته بودند تناول می نمودند و از آن جهت
شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که زینت و برکت از نظر اصنام اکتساب
نموده بودند می پوشیدند تا بسال دیگر بسبب فرح و شادکامی و برکت و نیکنامی می پنداشتند حاصل
چون صبح عید از مشرق نماید مید و وقت خروج انجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید
ابراهیم دانسته بود که در دین ایشان بیچاران را در ان امر معذور میدارند از برای تمهید عذری تخلف خود را
تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و درین سخن از قبل معاریض
فی الکلام داشته اند و در تاویلات قول توفیقی میکوید که مراد بنجوم است بقرینه کلمه فی ضماری در دفتر
بنجوم ایشان تاملی کرد و گفت انی سقیم ای ساقم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در معرض
بیمارست چنانچه همه زندگان را بعت آنکه در معرض مرگند کویا مرده اند چنانچه فرمود انک میت و انهم میتون و صاحب
کشاف گفته است که هیچ کس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میکوید که در وقت ایشان

شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است و ایشان را از آن علت نفرت تمام می بود
و در زهره نظر کرد و گفت بر سقم شما از جمله معصومانم و باین منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد
القصه نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم ونظر الجلیل فی الذنوب وقال انی رجیم خلیل در ستاره نگریست
و گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید
که امروز من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و آنجا خازن بتخانه آزر بود و چون آزر بسبب تکلف نمود و پدر را رفتن
ضرورت بود کلید بتخانه با براهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با براهیم عم پیش برد
جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمد با ایشان گفت که من قصد این بتان دارم
و با ایشان بجد مشی خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار
مستبعد می دانستند چندان التفات بدین سخن نکردند و بعضی گویند که آهسته این سخن با خود گفته بود
همین چون بیت الاصنام از حفظ خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد طعامهای گوناگون و
شرابهای رنگارنگ در پیش نهاده دید پس بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود
الا تأکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمی گوئید بعد از آن تبر کشید و
قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد و سه بت بودند اول دستهای ایشان بینداخت و
بعد از آن همه را درهم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را در گردن او نهاد تا
وقت سوال استناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه برون
آمد و در بتخانه استوار کرد اند و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر و بیاقوت
زربفت مزین برآورده و در پوشیده و زیورها از زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت
ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و از روی نور آن افروخت خانه
تاریک را منور میگردانید و او را انتظام تمام می کردند و باقی بتان الخ با این بت بزرگتر نزدیک بودند از
نقره بودند باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب بی و شش از راست آن بت مهین و سی و
شش از چپ القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند
و نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با الهه ما این معامله کرد
بد رسمی کرد وی از جمله ظالمانست مشرکان که از خلیل الرحمن مکرات نقض بتان و بت پرستان شنیده بودند
باز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است عم نزد نمرود رفتند و نمود که
این گستاخی بنسبت آلهه که نمود ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی
که یاد اصنام ما بحقیر می کرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها از آن بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند
تالله لاکیدن اصنامکم که ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم در آمد
رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک در آمدی نخست سجود کردی و بعد از آن سخن گفت و شنود کردی نیز چون
ابراهیم در آمد و در سجود رسم و عادت ایشان تقدیم ننمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از

سبب اعراض او تفحص نموده ابراهیم گفت که من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و می میراند ربی الذی یحیی و یمیت و آن
متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرده از زندان
آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و آن یکی را احیا و دیگری را اماتت پنداشت آن نادان این مقدار ندانست
که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقاء آن و اماتت عبارت از ذهاب روح بی عمل علاجی مثل
قتل و صلب مانند آن و ابراهیم علیه السلام اگرچه رد این معارضه متیسر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره و افهام
آن گمراهان بدان نرسید تشبث بذیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود و گفت ان الله یاتی
بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی این آفتابی که هر روز از مشرق
این فلک فیروزه طلوع می کند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی ابراهیم
علیه السلام را خطاب فرمود که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب برنیارم
تا چنانکه عجز این مطرود ظاهر گشت قدرت کمال من نیز ظاهر گردد و در روایتی که حق تعالی جبرئیل را
علیه السلام فرستاده بود و با او خطاب فرمود که اگر ابراهیم علیه السلام این لعین استدعا نماید که اگر دعوی
صدق نبوت تحقیقی از خدای خود مسالت نمای تا آفتاب را از سوی مغرب برآرد ای جبرئیل توفی
الحال برو و آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و این حجت که از برای سلیمان تکمیل نوبت
آفتاب برآورد و مرتبه ابراهیم عم از مرتبه سلیمان برتر بود از برای او نیز می توانست که برآورد و چون نمرود
تعرض این ننمود موقوف تا رسیدن قیامت شد والله تعالی اعلم بعد از ورود این مناظرات و
تمهید این نوع مقدمات نمرود با حضار از ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم
آنحضرت جواب داد بل فعله کبیرهم یعنی این بت بزرگتر باین امر قیام نموده این کار کرده است فسألوهم
ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمی توانند اقدام
بامور نمودن نمیدانند استناد این امر بایشان چه حجت دارد ابراهیم گفت علیه السلام تعبدون من
دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از او
متصورست نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی تواند پرستیدن آن از قلت عقل و غایت دوری است مشرکان
از جواب عاجز گشته سر خجالت در پیش افکندند و هم فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع خجالت
و نصرت آلهه باطلات خویش خواستند تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند و دفع او برد از ند نمرود
بفرمود تا او را در زندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رای ایشان
بباب شقاق بر احراق ابراهیم صلوات الله تعالی و سلامه قرار گرفت و گویند مردی بود از اکراد نام او هیزن
علیه اللعنة والخسران آن شوم بد نهاد و ذکر حرف در میان نهاد و آن امر را برای نا صواب آن
بخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را باشات این عمل ناپسندیده بزمین فرو برد فصل هفتم در بیان
آتش انداختن دلواد اعجاز نبوت برافروختن را و بیان اخبار صحایف سماوی و مستخرجان لطایف

خداوندي در کتب خویش چنین مزبور ساخته بودند که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز و بعضی بروایت ترک گفته اند
تا بهفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم باطل از غایت بدسگالی از برای اصفای کو حقیق درین مدت تهیه
اسباب حرق می کردند تا بنای بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع آن نهفت گز و بر بالای آن عمارت منارهای
بنا کرد که حکم نمرود است که انجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و ضیع و شریف و رجال
و نساء هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین کرده مدت چهل سال روز بر دواب هیزم کشیدندی و زنان
نیز بهمین کفته اند و در روایتیست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید مگر استر که او را بار کردی خود را بینداختی و از کشیدن
آن بار ابا نمودی گر استر که آن هیزمهای وی کشید لاجرم حق تعالی از شئامت آن عمل او را عقیم کرد اند
و نسل او منقطع گشت القصه بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی اسلام
در دین و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی بر نیت ثواب و غیر آن
آورده اند زنی بیمار بود از آل نمرود با خود نذر کرده بودند و اگر از آن مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند
تا بسر کوه برآید و سوگند خود را تمام بجز کثیر کرده بود و از مکر آن مردم چشم میداشت و چندین از عورات
ریسمانها می رشتند و می فروختند و بهای آن هیزم می خریدند و بآتشکده می بردند جهت نعوذ بالله
باطله خود در روایتی آمده که چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع با کوه مجاز گشت چون از آن آتش در آن در
نواحی کوفه بود و آواز آتش بمرتبه استعلا پدیرفت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و آن آتش در
نواحی کوفه بود و آواز آتش یکشبانه روز راه میرفت و سورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ که از هوای آن
در هوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصه آن آتش گاه بود و گرد وی دیوار کشیده
بودند و مدت سال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را از هیزم مملو ساختند و روایت دیگر نیز درین باب
وارد هست والله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود
منظری ساخته بود بر رفیع چنانچه قسم کرده شد بران منظر برآمد تاج مرصع بر سر نهاد هزار سرهنگ پیش وی
صف بر صف کشیده تیغهای برق و لمعان آن برآفتاب مسبقت جستی از نیام برکشیده و چندین هزار
غلامان ماه رخسار زرین کمر شمشیر در دست در کمر زده صف و هزار سوار بر خنگهای باد رفتار
که بر سیاست لعبت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جرشتها یاقوتی از زر در صفها برکشیده و از دو عالم
خلایق از حد بیرون بود نمرود مطرود نوبت ذوالجلال الرحمن الصلوات الله و سلامه علیه از زندان بیرون
آوردند بندها بر گردن نهاده و زنجیرها بر دست و پای استوار کرده کاشکان نمرود و چندین خلایق نامعدود
از نظارگیان و متعلقان آن مطرود ابراهیم را در میان گرفته بجانب می آرند و او بر مثال شیر غران
و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان و با وجود بندهای گران بزبان حال این مقالات گویان که بیت
عاشق بخت مرد از بیند ره آشفت سلسله نیست بشر از اکیدون زیورست همه بر احوال ادمی که رشته
و او سجده بیده هم بواسطه او پرورد او در انواع مال متوجه حضرت واحد فرد از شادی میرقصید و میگفت
رباعی باردی تو بر بعضی چنین می خندم با بوی تو بر سنگ خشت می خندم در رقص ایم بر پیش تیغ تو چنانکه بنظاره

می کرد و من منجنیقم القصه ابراهیم را نزد نمرود آوردند نمرود او وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاک
سازی همان بهتر ترک این دین باطل کنی و من اقرار کنی این دعوی فاسد ترک کن تا ازین عذاب نجات
یابی ابراهیم ع تبسمی کرد که آتش زر خالص را نمی سوزد بیت ز آتش زر خالص برفروزد چو غشی نبود از زند
وی چه سوزد و بعضی اهل اشارت گفته اند که بسبب تبسم ابراهیم صلوات الله و سلامه آن بود که می گفتند که اگر
آتش شوی که در سینه ما افروخته اند از آن یک شره درین آتش نوزنیم همه را در کتم عدم نگاه کنیم قیاس سوزی کردانم
بیت والله ما فیه بجز آتشین در دی روم از برای آنکه بس شناق دیدار توام بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو
نشست کفار متحیر شدند که هیچکس گرد آتش نمی تواند گشت ابراهیم را بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه
ابلیس لعین بصورت ناصحی و جامهای فرزندان پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود
از وی پرسید که تو کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سال است تا خدمت تو کنم درین بیابان و دعای تو می
گویم اکنون شنیده ام که حادثه روی آمده است و درین غصه می گردد و تو او را قصد سوختن داری اکنون طاری ابن
در کیفیت انداختنش در آتش عاجزند و من درین امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود
آتش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او میش بود شیطان چون در وقوع منجنیق دیده بود و طرز
ساختن آن دانسته بود تا چوبها دراز قد چهار دادند و آنچه مایحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات
و مصالح ترتیب نمودند و آلکه و علاقه آن چنان چه دستور اوست بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در
آتش انداخت غریو تحسین از اطراف و اکناف برخواست و طریق انداختن در آتش بدین نوع متقرر شد جماعتی
از مردم قوی نهاد دست در کمند زدند و ابراهیم را در فلاخن منجنیق نشانده کمند را فرو کشیدند و ابراهیم را ع درین
حال مرتبه استغراق توجه الی الله باطن او را مشغول ساخته که از نار مشتعل کفار مستقل خاطر تمام بازرفته بی التفات
بیت آتش افروخته در کوی توام می سوزد چه شود گر بفرج نظر انداز خلق گویند که هر چیز بسوزد و بسازد چه غم از
سوختن گر تویی باشد که سازنی درین وقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین
از برای آن محبوب تا جنین ماه و ناله حزین بنالیدند خداوندا ابراهیم در روی زمین یک بنده است که ترا بیگانگی
یاد میکند خداوندا روا میداری که با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نمایم
خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که او التفات معاونت شما نماید و در روایتیست که فرشته در آن وقت بیامد
و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عظیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست
سازد و هوا فکری ازین آتش را بگوشه اندازد و فرشته دیگر آمد و گفت من موکل آبم اگر فرمایی این فلک را ان
را غرق کنم و اگر خواهی تا آب آتشهای ایشان را بنشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من موکل بر زمینم اگر فرمایی ایشان را
بر زمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت
که در دام آتش زند که بیزارم همیرانش گو تو بگذار خود کامی مرا تا هر چه خواهد آن کند اگر مرا نگاه دارد و نتیجه فضل او
او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر بمقتضای ربوبیت خود
نگاه دارد شکر گفتم و اگر بطبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم ای ملایک پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده

در آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداختهام اگر تو هم اینجا بار عقوبت فرود
بسوزد دلم آنجا در بحر عشق بر آتش شوق در مجلس انس برافروزد نقوش مهر تو از دل انگیخته رفت اگر در آتش
عشقم چو موم بگدازی چو چنگ بی کشتر این گوشمال و خون زاق برادم که بزم وصال بنوازی چون از آنکه ابراهیم علیه السلام
از منجنیق جدا گشته نزدیک آتش رسید روح الامین در فضای هوا تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة
جواب داد اما الیک فلا جبرئیل گفت از کسی که حاجت داری پس چرا مطلبی کی که ازین محنت و مهلکه ازین
و شعله ترغیب ابراهیم گفت علیه السلام علمه بحالی حسبی من سؤالی بیت با سوزش عشق اگر بسازم چکنم جانان در راه
عشق او بنازم چکنم گویند چو پروانه چرای سوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم روایت که چون حضرت ابراهیم
نظر از غیر تمام برگرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حق تعالی ترحم او بر وجه احسن کارسازی
فرمود و خطاب با آتش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی و حسبی سوالی
جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود با کسی در میان نمی کنی خلیل گفت چون دوست مرا دوست سوختن خواهد زیستن
روا نیست همان دم خطاب آمد که چون دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست یا نار کونی بردا و سلاما روایتی
آنست که گفت یا جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبه نفس من معیوب و نفس
معیوب از خداوند علام الغیوب طلب از عیب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب
گفت روح عاریتی است از نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن چیزی ندارد جبرئیل گفت دل را
بطلب گفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بحق تعالی استغاثه
نمای ابراهیم علیه السلام گفت من اوقد نار این آتش را که برافروخته جبرئیل گفت علیه السلام که نمرود گفت بان که بحکم که فرموده گفت
حضرت ملک جلیل جل ذکره گفت الخلیل رضی بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل علمه بما فعل بی دوست میداند
که با من چه میرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی بس من النفس دعوی و الامن فرود شکوی ولکن
انتظار بلوی و الا طلب سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز
از طبیعت خود تمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما ... آنست که چون جبرئیل ... که هل لک من حاجة
خلیل فرمود علیه السلام ای جبرئیل نفس خود بوی ریخته ام ایستاده وقت تسلیم را برده ام اکنون وقت تسلیم آمده
است حاجت نداریم جز آنکه هیچ تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام
بیامد و پر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز در روایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبز و با چمن و گل
و گلستان و نسرین و نسترن و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و هیزم درختهای هیزم سوخته بیکبار
برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده فردوس بوستان میوه‌دار گشت ریاحین راحت بدمید
نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در آمدند و او را بر سریر زبرجدی بی نقص کشتند بلبلان
در بهار گلستان نغمه زنده فانظر الی آثار رحمة الله در داده چون قمریان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز برآورده
در میان آتش چشمه آبی خوش از برای ابراهیم آنحضرت فرستاده در روایتی دو حله از حله‌های بهشتی از الجنة
آوردند و خیمه از بهشت آوردند در میان این گلستان زدند و گرداگرد از سبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند

و ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند و بر ایشان از بهشت از برای آنحضرت کردند خیمه از بهشت آوردند گرد
این گلستان زدند و گرداگرد از سبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم علیه السلام را بر تخت در آن
خیمه بنشاندند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و دست راست و چپ وی نشستند و فرشته دیگر هم بصورت
ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی
میان او و آتش حجابی از برق ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی
از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل می فرستادند چون سه روز و بقولی هفت روز
برین قصه بگذشت نمرود بر منظر عالیه برآمد تفحص حال ابراهیم شد و گویند که سبب آن تفحص خوابی بود
که در آن ایام دیده بود که ابراهیم بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او از خاص استفساری نمود گفتند
ای ملک این چه سوال است که اگر کوههای راسیات درین آتش اندازی هم از تپش آن آتش بگدازند
گفت مرا معاینه آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بران منظر آمده در آتش نظر کرد دید قبه
نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم بسلامت مقرون با انواع
کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان
و چشمهای آب از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده کرد که اصلا در خیال نگنجید
نمرود و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از
آتش بدین صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه نشستی ترا
ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته است که
او را سایه خوانند که بجهت موانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدای داری که آثار قدرت
او بدین شایه میکرد ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری همان دم بر
خاست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده است که نمرود
چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی روی بر زمین نهاد و
گفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردگار تو تقرب جویم و قربانی چند پیش برم از ملک و مال و عزت و اقبال
نتوانم گذاشت و لیکن چون آثار قدرت درباره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی و عرض میکنم نمرود که چهار هزار
گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کرد و میخواست که ایمان آورد اما حجاب
جاه کش مانع آمدند گویند از ابراهیم مهلت خواست و تا یکی از خواص خود هامان که در عهد ابراهیم بود منصب
وزارت بود مفوض بود مشورت نمود هامان گفت که بعد از آن که پرورده کار موجودات سفلی گشته باشی خالق
مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت برتبه عبودیت نزول نموده باشی بنده ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت
نزدیک نمرود آمده و استدعای اجازه و علاقه نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت
تو موقوف است و هامان بواسطه شامت آن شیطنت بزاویه هاویه بهلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی
ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود دفع فرمود و مریم شاهد این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام

ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن بوظر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام از زنان وی
ایمان آورد و دیگری لوط پیغمبر علیه السلام از دور قبول دین الحق فرمود و چندین فرقه از آل نمرود علیه السلام با ابراهیم
علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی ابراهیم را قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی
رخت بیرون برد والله اعلم بالرشاد **فصل مشتمل فی اللطایف والاشارات** و النکات فی هذه القصه **اللطیفة الاولی** حکمت در انداختن ابراهیم در آتش آن گفته اند که چون صورتا تسلیم بکلمه حسبی الله نموده بود و صورتا
در آتش در آورده‌اند و چون باطنش بسوز توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را برای وی
گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز اول که خلق این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که
نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورده بتسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما
میان نور مرا تسبیح میگویید و وی در میان نار شما در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار شما نمرود
تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش میترسید وی گفت تا او را
خواند ابراهیم لحلیم اواه بعد از آن او را با آتش در آوردند آتش را بروی سلام گردانیدند تا دانند که ترس از آتش نیست
بلکه خالق آتش است **اللطیفة الثانیة** در آن وقت که خطاب حضرت رب الارباب جل و علا به
آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله میگوید اگر مقید السلام نساختی چنان آتش
چنان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را آزار دادی سلام گفت که بجد اعتدال بماند ای درویش
اینجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما و چون حرارت و برودت
در یکجا جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما است لاجرم ساقهای نیم سوخته همه سرسبز
و خرم گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند که گلستان در دل بنده مومن نیز دو جز از اضداد جمع آمده است
یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ سوزان خبر میدهد و یکی رجایی که برودت و خوشی آن از هوای بهشت
حکایت میکند چون سوز قیامت شود و اظهار انام و یوم تبلی السرائر بحال نمایند مومن مقربی و الا
منکم الا واردها برمنهج دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بهشت
بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است
بیت مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر برو باید گذر ما ندیدیم اندرین
ره دود و نار نک بهشت بارگاه ایمنی پس کی بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید که آن روضه خضر کاندر آن
جا دیده اند در گذر دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما این
نفس دوزخ خوی را آتشی گبر فتنه جوی را جهد ها کردید او شد پر صفا نار را کشتید از بهر خدا آتش شهوت
که شعله می زدی سبز تقوی شد و نور هدی آتش خشم از شما هم حلم شد جهل از شما هم علم شد آتش
حرص از شما ایثار شد و آن حسد چون خار بد گلزار شد چون شما این جمله آتشهای خویش بهر حق
کشتید جمله پیش پیش نفس ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو خوش
سرایان در چمن بر طرف جو داعی دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا **اللطیفة الثالثة** در آنکه ابراهیم علیه السلام

خداوندان ایشان را عیب کردان روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همچنانکه با هلاک او پرستند
و ترویج دین باطل خود می نمودند مومن بنده موحد که هفتاد سال خداوند برحق را یگانه گفته و یکتا اعتقاد کرده
اگر آن روز که وی را هم دوزخ پیش آید برهان روز به پیش هر فرشتگان و رسولان علیهم السلام بشفاعت او میان
بربندند و ترویج دین اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از
آتش دوزخ نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم آلهی چه عجب والله اعلم روایت است که
چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز از نیم‌ها
آتشی در دنیا نه بینند حرارتش مسلوب گشت آتش بود ولیکن حرارت نبود لطف الهی ظهوری فرمود با آتش ابدا
هم خطاب کرد هر آتشها از لذت آن خطاب به نکی آن آتش برآمد تحقیق این آنست که از شیخ شبلی
قدس الله روحه پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین یکیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی
از دوستی در کذارد و دیگر هیچکس با بان نکند و در قیامت بگیرد زیرا که چون آتش گناه آن بنده را باید رفت
بجهت این کرم را درباره همه بندگان اجرا فرماید روایت است که ابراهیم را بند ها بربسته بود و
در زنجیر استوار کرده چون به آتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدای و لا تعرضی
بخلیلی ای آتش بندها را بسوز و زنجیرها که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیادت از آن نسوزی و در
ذات او هیچ تصرف نکنی و هیچ روح خلیلی بخلیل من نرسانی خواجه ما را علیه الصلوة والسلام فرمود امتی من نار
جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان امروز که بنده مومن محمدی را در آتش دوزخ از برای مرور درآرند
خطاب بآتش رسد که ای آتش آن بنده را بر زنجیر ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح
بنده من نهاده از آن زیادت تصرف نکنی و دست از دامن حرمت و خرقت بنده من کوتاه کنی تا چندگاه
مومن از دوزخ بیرون آید هیچ کس ناخن او سوخته دیگر مویی بر اندام او نیازرده چنین
آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را بکمندی از موی آدمی
و خیمت ابراهیم نبوت بنوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست نمرود تا بطناب ابریشمش بستند از آن نیز
بیک حرکت پاره کرد بعد از آن آتش از خام گاو پیش بستند و با آفتاب افکندند تا خشک شد از آن هم منفعت
گردانیدند بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب از آن نیز رستم درید ابلیس آمد بصورت
ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را همه بند او روی زمین مقید گردانی همه را بر مثال بنان خود بازده
فعلم چه تدبیر کرد لابه پاره پاره کرد اند گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه
ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بربند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی بحق آن خلیلی که ابراهیم
راست که این بند گسسته نشود چنان کردند و دیگری بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بنده من
از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل از خلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما
تقریب آنست که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه بازبسته
بایمانست کان العبد بقول الحق این همه از اوامر و نواهی که بجهت ایمان متوجه من آمد و سبب تقییرات

هزاران

درد او در دل نکابد نوازی ابلیه چه ادا بالعد مبتلا العذاب و عقوبت کردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانکه
بنده نواز از ایمانست وکشایش نیز از ایمان خواهد شد و جزا را مومن فان نوزک اطفا ابی نور آب
دیدم آنست که ابلیس گفت ای فرود اورا ابوی او گفتند که موی مرسل را آن حرمتست که باره نشود
اورا ابوی او بربستند و در آفتاب انداختند چون در آفتاب بخشکید تشنگی بر خلیل علیه السلام غلبه کرد فرمود که
شرابدار را قدحی شربت یخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب سریست که با تشنگی کداز
تب مرطش بی نوازی گفت هرچند وحشی است اما او را برین حقیقت که درعلم من الاوام کرده که صفت الغنی
کنز بان بیک سخن دانسته که برین سبقت جهت حق درد فعه من اثبات فرموده اکنون استیفار آن بی عالم
و درین سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس گفت او را ابوی او ببندید که موی مرسل کشته نکرد ای درویش
وقتی که مومن بیغمبر را قریب جنابه است که با وجود قوت نبوت کسیجز فی شود و ایمان نباید مومن که ریب
بسته جوان علیهم السلام که کجا اوند سبحانه و تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بکید و مکر ضعیف الله
کید الشیطان کان ضعیفا کسیخونه نکرده چه عجب اشارت دوم آنکه خلیل علیه السلام بیک میلد که بر خلاف اتفاق
کانبی بردی عرض میکنند چکان ابی بری و در حق بنده مومنی که چندین مسایل انتقاد به بر طریق رضای علام
جل و علا تحقیق نموده اگر او را در ان آفتاب عرصات و گرما و آفتاب قیامت آب زلال رحمت و مغفرت آسوده
گرداند چه عجب القصه انروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد و حد تمک خطا را از ترکش جفا برکشیده و برکمان باطل
خود نهاده بجانب آسمان بر انداخت حق تعالی بجبریل علیه السلام خطاب فرموده تا ماهی از فلان دریا بسر تیر او رفت
تا تیری بر آن ماهی آمد و قطره چند خون از ان بچکید آن لعین نوید باز نکرد و فرشتگان گفتند خداوندا کافر
یا چنین دعوی آمده بی مرادش باز نگردانی خطاب آمد که امروز که بنده من ابراهیم در آن آفتاب تفسیده بود
او را شربت آبی داده بود پاداش آنست که امروز با وی این معامله پیش بریم بیت هر آن کس با تو ورد
حق آی فراموش نکن سعیها نی وبردابت دیگر آمده است که بجز فرشتگان خطاب فرمود که دی اگر
است او از وطن خود بیرون افتاده و در جوار غریب تنها مانده هرچند با بجنگ آمده است اما ملک ما را
از وضعی نیست او را دل شکسته و محروم باز نگردانم ای درویش کافری معاندی شکری کو کنگ با حضرت
او سبحانه و تعالی بیرون می آید و درباره او این گوید چکان ای بری در حق بنده مومنی مخلص موقنی که از
برای او جان و مال بدرود کرده و در میان کنج غریبستان تحمل بازوی زرد و دل بر درد غم داده و محنت
انبوه آورده کرده و دل از ان زن و فرزند و خویش و پیوند برکنده و در چنین خطاب من ربک لعزه الیک
از درون جان برکشیده اگر بر غریبی و تعلیلی و درد مندی وی بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او غریب
نباشد اللطیفة السابعة چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام
بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو سرد گردانید و این نعمت در باره تو ارزانی فرمود سبب گریه
چیست گفت رنج و بلا و محنت من دولت خطاب آتش می باید و الله لو عد منی نیار لا نحبس السماوات نادی تینی کالتاجت
الی من نعم الدنیا خطاب آمده که ای ابراهیم آتش کیست که بدو لطف خطاب من فرق کرده که نه ماسطراطه بخلت تو

هرگز آتش ... بودت خطاب من مخاطب کشتی و سعادت نثار من فرق نثری بیت تن اگر خورشید چنین آمد
روی تست و سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامنة روایتست که چون خلیل الرحمن را
صلوات الله علیه در آتش انداختند جبریل بفرمان ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت
آن برد و سلام گشت بعد ازان آن دو قطره را بدو قسم گردانید تا چهار قطره دیگر از وی شد یک قطره در پیش روی
ابراهیم افتاد درخت گل از وی مخلوق شد قطره دیگر از دست چپ افتاد از وی بید رست و قطره از پس پشت
افتاد و درخت عرعر از وی در وجود آمد درخت مورد را میوه بود برابر ایانی بزرگ و زن میوه مر درخت مورد
را بود تا بوقت عیسی چون نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگران درخت میوه نداد از جهت شامت آن
محالی که از نصاری شنیده و آن درخت گل را میوه بود مانند خیار که هر دردمندی از ان تناول نمودی در حال
ساکن گشتی چو مجوس مر حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوه خود
از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار بعصر ار خار بدید آورد و درخت بید را میوه مانند رطب
بود چون قریش ملایک را بنات الله گفتند فروریخت آن میوه وی و درخت عرعر را میوه بود برابر خربزه
چون عزیر را یهود ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا قیامت دیگر میوه نداد ای درویش شجره
نهاد تو که امروز میوه طاعت و شکوفهای عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از اقوال ناپسندیده
و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که فانچه قاعده ان الحسنات یذهبن السیئات وارد است و موجب بشارة
کفکلک ضابطه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم خسارت اللطیفة
التاسعة در تکمله اللطایف آورده است در حینی که خلیل علیه السلام را در آتش انداختند ملایک سما
و طیور هوا همگی به نوحه در آمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیفی بود خواست که در آتش خود را افکند فرمان
بجبریل رسید که آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب الفای
او در آتش چیست جبریل علیه السلام از سدرة المنتهی بطرفة العین خود را بان مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت
و بر زمین نهاد و از وی استفسار حال نمود گفت یا جبریل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند
مرا چون بر استخلاص او دست نیست این کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش
در آیم جبریل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبریل آن مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص
که نسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا کردیم اکنون بطلب جبریل بمرغک گفت
مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا هرچه مطلوب و محبوب است آنست چون بیاد حضرت او
مشغول باشم و پیوسته نام بزرگ او بر زبان دارم ای جبریل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نام
است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که آن نهصد دیگر بمن انعام فرماید تا او را
بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او روا گردانید و هزار نام حضرت خود تعلیم نمود تا در لیل و نهار
وظیفه و اسمی او شد و تکرار بر سر شاخسار گل از نغمه و نوا نام حضرت پروردگار میزند هیچ میدانی این مرغ را
چه نام است برای تبلیش میگویند و بپارسی هزار دستان میخوانند و گویند که چون تعلیم اسمائش

نوقد و آتش را گلستان ساختند و آن گلستان در آمد بسرا انجام بر آمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد
و از آن روز باز اورا با گل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بروز قیامت بیت از عشق بین که بلبل شیدا
چه میکند گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند خرام گلبن افراز ما مشتی تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند دل
مقام عشق که سر منزل نجات گرفت بهلاک خود آنجا چه میکند با بوت ما بیر ببر کوی دیر عشق و آنکه به مین
بوی نسیمی چه میکند در روایت بنظر رسیده که نمرود حسل نمرودان بر فطرشد کرد هان خود پر آب کرده بر گردان
آتش میگشت تا آن آتش فرو در انشاندان مقدار رسیدی را مشکور شد و آن آب را در دهان وی عسل مصفی
شفا گردانیدند تا تو بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است مصراع کس با تو زیان نکرده من هم نکنم
اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده که ابراهیم ع در آتش انداختند قدرة الهی را سبحانه و تعالی منت آن بود که
آتش را بتمام معدوم گرداند و با ابراهیم بجانب سبیر اندازد نکرد تا مجال دشمنان را طعن نماند مثلا گویند که او
در آمدی از ببر خوفی در آتش در آورد ولیکن بسلامت بیرون آورد تا قدرت او هیچکس را شبهه نماند
اهل اشارت را در تحقیق است یکی آنکه می توانست که بنده مومن را تمام از گناه نگاه دارد و معصوم
مرحوم گرداند نکردند بمعصیتش مبتلا گردانید بعد از آن بر وی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه
نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت می توانست که یکی که بنده گناه سروزیر بیند بهشت رساند و همه
عمیقایا و آن لحکم الا وارده ها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوخت و بعضی بساخت تا دانند که کار قدرت او
دارد بطبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم عذب و خوشاب می گرداند یا نار کونی بردا و سلاما
و آب را بر قوم نوح و بر فرعون آتش و عذاب می سازد که اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادی عشر نقلست که
چون در حین آتش از وخش که خشم از نمرود غایب شد و فرزندیا تا آنکه غلامی بود از غلامان او
بنجات و خیانت متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بی گناه بود مقر نیامد تا از آن او را بران قرار گرفت
که او را بجنس انا با ابراهیم در آتش اندازد غلام هر چند استغاثت بنمرود و ارکان مملکت نمود اجابت نمود
مسکین متحیر گشت روی بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان و زمین کرد فایده ندید چون
او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که
ای جبرئیل هر چند کافر است مرا بنام خدا خوانده از کرم من سزد که او را فریاد رسم نکته ای عجب
کافری که نام الله بمجاز بر زبان راند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر
زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب اللطیفة الثانی عشر روایت که بعد از آن که آتش بفرمان الهی
برد و سلام گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو کند او را با تش عذاب میکنی
اگر چنانچه من فرمان نبردمی و برد و سلام نگشتمی مرا چه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش
لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با تش دلهای عاشقان خود می سوختم
در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست
از هفتاد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان اوست بیت استغفر الله ان الله غفار و لا علی

سوی

آب م

عاشقم و لا عار تیاز نیاز خو فی فی قومی فقلت لهم انا و نتم من فی قلبه نار در ریاض المذکرین آورده است
که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استشفعی بحق اعدائی ای دوزخ استیفاء عذاب در باره دشمنان
چنانکه اراده ست بنمای آنگه شفا تقریر و از تو شود فرماید و عزتی و جلالی لا اعذبنک عذابا لا اعذبه احدا
من خلقی سوگند بعزت و جلالی من ترا عذابی بکنم که هیچکس از خلایق را بآن عذاب معذب نکرده
باشم و آن عذاب چنان باشد که سی هزار دوستان خود را بآتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ
فرو میرود و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او بگذارد تا دوزخ بناله و فریاد درآید که
حق تعالی فرماید که تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز گردد و میگویند چندین هزار سال
از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستاده و در خبرست که چون مومنان بر آتش دوزخ
گذر کنند آتش فریاد بر آورد یا رب ان اردت تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا
اطیقها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید اما در خواست آن دارم که مرا بنور معرفت
که در دلهای عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت ندارم بیت آتشی افروخت عشق و
جسم و جان من بسوخت گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت نار دوزخ گر چه سوزد پوستهای عاصیان آتش هجران بیش
مغز استخوان من بسوخت تشنه دیدار یارم وه چه یاران طلب کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت
چون نشانی می نشان دره کم نامیست مرا نام سرق استقی زان نام و نشان من بسوخت همچو مه در برج آ
جان دیدار جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت صد هزاران پرده بود اندر
میان ما و دوست جمله از یک شعله آه نهان من بسوخت کرمعنی بنش اربن لعلی ز جنبش شمع
این زمان نور رخش شمع جان من بسوخت فصل نهم در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شده و آن نیز دو واقعه است واقعه اول ایمان در آوردن اصحاب با ابراهیم علیه السلام صاحب
سیر و تواریخ در تصانیف عالی شماریخ خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام
سرد و سالم گردانید و بسلامتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که موید بودند من عند الله بآن
حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم و بعضی ساره را
بنت هاران الاکبر اخی آزر عم ابراهیم علیه السلام و دیگری رعضه خاتون بنت نمرود و قصه او نیز بعد از بیان احوال
ساره خاتون بیان کرده ان شاء الله تعالی واقعه دوم هجرت نمودن ابراهیم با اصحاب از بابل بجانب شام
آورده اند چون ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون آمد و تمامی که آن معجزه و دیدبان آن حضرت ایمان
آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد و دین ابراهیم روز بروز قرار می گرفت و اعلای اعلام دین اسلام
روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیر کلی در باطن ورای آمد تا روزی ابراهیم را در خلوت
طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو این دین محدث خلل در امور مملکت من پیدا شده

وحی تمام مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وبا اصحاب وشیعیان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار
تو کفیل تو وکفالت مصالح تو ناصر ومعین تو خواهد بود ابراهیم این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بجانب شام
هجرت فرمود ودر روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیفی دلالت می فرمود وایمان می آوردند بر
نمرود وقومش این دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد خاکم سخن او شنید
صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد
که ای ابراهیم ساره را بنی بنکاح خود درآر وگویند که اول وحی که با ابراهیم علیه السلام آمد این بود والله اعلم
ساره را حسن وجمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره
خاتون بود وگویند که وی بصورت حورعین بود اما تفاوت بین بود که مر اورا حله بهشتی نبود وپاکی داشت از
حیض نداشت ومقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود ابراهیم علیه السلام بفرمود الهی او را بنکاح خود درآوردم بهشت
بعد از آن ابراهیم علیه السلام گوشتی به هیچ درم بخرید وساره را بر آن سوار کرد وابراهیم علیه السلام در آن روز سی و
ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت نمودند واز آنجا عزیمت مصر کردند واقعه سوم
نقلست که در مصر پادشاهی ظالم ومستولی ومفسد بود نام وی صادوق بن صادون واو از قبطیان
بود ودأب آن ظالم این بود که هر گاه عروسی بنکاح درآوردی اول به تصرف خود کرده بود که خبر در
میان ایشان کان دروندگان زنی با جمال بشنید کرم بسرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بنزدیک
رسید لوط هم بنابر وحی ملک علام جل جلاله از بیع خویش مفارقت نموده در مؤتفکات متوطن شد واو را حق تعالی
برسالت بآن قوم مبعوث گردانید چون خبر پادشاه ظالم وراهبان او با ابراهیم رسید وی بغایت غیور
صندوقی ترتیب کرد وساره را در وی درآورده وقصد مصر کرد که چون نزدیک مصر رسید ندعات را که
تحقیق احوال کاروان می کردند تفحص احوال واجمال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید
ابراهیم علیه السلام بانواع عذر توسل کرده که از تجسس آن امتناع نمایند فرمود که تمام این صندوق دیبا وحریر اعتبار بر
گیرند وعشاران گفت از من بگیر بقبول نکردند گفت صندوق از درهم ودنانیر مملو انگارید دست بازدارید
گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند وکشادن صندوق متابعت می نمودند تا خودرا صندوق را سر
وکشادند پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روی دیدند بلکه نیر آن
فلک از پرتو جمالش نیکوان گشتی وخورشید آسمان کمال در دست پاره جمالش چون مستغرق در خون
گشتی گویا آفتابی بود که از زیر سحاب می درخشید یا ماهی بود ودر پرده سحاب قطرات نورافروی
بیکجید دیده نظارگیان در حسن وجمال آن ستاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماند
کیفیت واقعه بملک عرضه داشت نمودند ملک امینان تفحص این امر تعیین نمود ابراهیم را با ساره بدار الاماره
آوردند از ابراهیم پرسید که این زن ترا چه میشود ابراهیم انکه به جهت معترف شود بلکه قصد او کند
ویا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا عزیز
گردانم گفت از دواج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم را عذر خواست وچون ایشان را

ناملک ونا سک از دست رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن حرم ابراهیم
عصمت بود ومستجاب الدعوت بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک از دامن
حرم محرم ان محرم خلوت سرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت بازماند و
روایتیست که چون ساره را بدرون قصر بازداشتند وابراهیم را علیه السلام در بیرون فرستادند با خلق مبارک
آنحضرت از کمال غیرت در جوش آمد تحریمه نماز بربست وبعبادت خدای تعالی مشغول شد حق تعالی از برای
سهولت تمامی آن دیوارهای آن قصر را بمثال آینه شامی صافی ومجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام
نشود هرچه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه میدید چون دیدند که آن شخص دست
بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد گویند هر دو چشم ان ظالم کور شد وهر دو دست
او شل شد ولرزه بر اندام وی افتاد درحال وی دیگر شد ویک بار در ودیوار آن قصر در لرزه
اضطراب درآمد گویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید وساره را پیش طلبید وگفت
میخواهم که بدانم که تو کیستی واحوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و
زمین است وحق تعالی مر دوستان خود را حافظ ونگاه بانست کی روا دارد که محرم او دست بیگانه
دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو
بازداشتم ساره دست نیاز بجانب الهی برداشته تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت وگویند باین
معامله سه نوبت کشید که هر بار دست وی از کار می شد وباز از استیلا شهوت قصد میکرد وباز
دست خشک می شد تا کرت سیم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد وبنظر اعزاز واکرام منظور
ساخت وکنیزکی پس با جمال بوی انعام کرد وگفت ها اقرک علی دعائک یعنی این مزد دعای تست
که موجب صحت دست من بود وبدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت گویند از گاو وگوسفند ودیگر
مواشی نیز با وارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را از قضایا
گذشته آگاه گرداند ابراهیم پیش از وی اظهار نمود وشکر الهی بتقدیم رسانید وشیخ ابن حجر در شرح
بخاری آورده است که چون ساره از پیش ان جبار بیرون آمد ابراهیم در نماز بود بعد از آن اشارت
فرمود بدست که مهیم یعنی چه حال کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود و معنی این آنست که تا الخبر ساره گفت
که حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم را جواب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
حکمت چه بود که در آنکه عایشه حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برنداشتند تا دیگی
تیران تهمت افزوده خاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت ومنزلت آن حضرت علیه السلام والتحیة
جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه را رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی
صلی الله علیه وسلم پس حق تعالی خواست تا سجده عصمت اورا بتوقیع آیات قرآنی سرموشح
گرداند دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت وگفت عیال خویش را نگاه دار وچون نوبت بآن
حضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه دارم از ری ساره خاتون را

را با سپاس خلیل بود و عایشه را نگاه بان رب خلیل بود جل و علا **واقعه چهارم** چون حق تعالی ساره خاتون
را بسلامت و عفت از ان محل تهمت بیرون آورد و خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن در ان مقام
تغیر پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم گردانید و خاطر از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که ان نواحی
دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی در ان موضع چاهی بکند و آب ان چاه برروی زمین
جاری شد و با ابراهیم ع قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام ابادانی
برداشت و بطلب طعام از ان مقام بیرون آمد نقدی که داشت چیزی باز آورد تا خاطر اصحاب ببرکت
آن تسلی یابد و بوجود نظر در ان خرسندی حاصل آید ابراهیم چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی
و دلتنگی در خواب شد ساره جوال را بر سر داشت تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار
او از گندم یافت ساره و هاجر مقداری از ان گندم دست آس کردند و نان بپختند و چون ابراهیم
بیدار شد بجهت طعام استدعا نمود و ابراهیم ع پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از ان
گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ازین معنی تعجب نمود و مراسم شکرگذاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام
نمود و مقداری از ان گندم را بجهت قوت خود ظرف نموده قدری از ان مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی
ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه فراوان گردانید تا بمرتبه که برروی زمین جریان می نمود
و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و جوانب روی بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلایق آبادان شد و اکنون با براهیم آباد مشهور است بعد از چندگاه ساکنان ان زمین
سر از متابعت ابراهیم کشیدند با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آن حضرت از میان ایشان
رنجیده خاطر عزیمت اختیار کرد و موضعی که آنرا قسط می گفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت
و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم از ان مقام نقصان کلی بآب
آن چاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و دوان عقب آن حضرت
آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی
صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت بدعا امداد فرمود باز آب چاه را بمنزل اول باز
آورد و وصیت فرمود باید که زن حایض از ان چاه آب بدست نیارد و مدتی مدید آن وصیت
آب جریان می نمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد باز نقصان بآب چاه راه یافت
شد و از ان گاه چاه دیگر بحال اول نیامد مذکور در بیان چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت
دیگر رسم توطن هیچ مکانی را مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بنزهت سرای خلد خرامید **واقعه پنجم**
رعصه بنت نمرود روایت است که نمرود را دختری بود از پدر دستوری خواست تا بران بنا که
از برای اشراف بر آتش ساخته بودند برآید و حال ابراهیم را دریابد پدر گفت یا
بنتاه چندین روز است که ابراهیم درین آتش افتاده اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که
اذن میطلبی گفت ای پدر البته می خواهم که به بینم که حال و مآل او بچه عاید گشته نمرود اجازت داد

و چون بران مقام مشرف برآمد ابراهیم را در میان آتش دید که از برای او گلستان ترتیب کرده اند و
تازه و افراخته بر بالای تخت بهشتی در ان گلستان برآورده رعصه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست
که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو افروخت ابراهیم از مقام جواب گفت که من کان فی
قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعصه گفت ای ابراهیم مرا اجازت می فرمایی تا در آتش نزدیک تو آیم
فرمود بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از ان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود دید و آواز
برآورد و کلمه توحید بر زبان خود ادا کرد در میان آتش انداخت بیکبار آتش افسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام
رسانیده و بآن حضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان
در ما ... و از نیران مشاهده کرد تعجب بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل
استقرار نمود دختر را با ارتداد دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت
فاسد او نشد دیگر تهدیدش تخویف نمود تا ثمر نگشت ... ناصواب ان بد اختر بد فرجام منظر بران قرار
گرفت که ان نیک بخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاه گاه
در زندان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنی دست و پا بر دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند
دردمند برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک ما دریاب و از میان دشمنانش
برداره بنزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان رب جلیل رعصه را از ان مهلکه رهانیده
و بنزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم در ان مسافرتها و مشقتها همراه بود و بعد از ان ابراهیم علیه السلام
بهمسر خود و دین بنکاح در آورد و حق تعالی آن دختر را از ان دین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که همه
بر مسند نبوت مستند گشتند **فصل دوم در کیفیت احیاء موتی** از برای ابراهیم حیث سال رب ارنی
کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین گردد وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم علیه السلام
تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما در ینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن بن زید و قتاده و
ضحاک میگویند که وی بکنار دریایی میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از او در آب و نیمی
در خشکی آن نیمی را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیم را سباع صحرا و طیور میخوردند
و خاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات
کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول
دوم در سبب این سوال سدی و سعید بن جبیر و مجاهد قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند که حق تعالی
ابراهیم را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه مقرب بفرستاد گویند ملک الموت بود گفت الهی مرا اجازت
فرمای تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون بخلیل بشارت رسانید گفت الهی میخواهم که علامتی بنمای
نمای تا این بشارت محقق این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی مرا نشان اختی
فرمان بر دادی دوست مرده دوست را زنده گردانی ... حق تعالی ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که
کرامت نمودیم گفت خدایا در ان وقت که من نار دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت الماته

ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته ولیکن احیاء را یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این معطل هنوز در خاطر
منست میخواهم که برین نیز مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز و قصور در شناسم رب ارنی کیف
تحیی الموتی قول سیم آنست که امام حسن بصری رح می فرماید که در حق خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در
بهشت مرغان باشند بشکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران از این
شاخ و ازین درخت بران درخت در دل بنده مومن بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود
و فی الحال در هوای تیغ قضا بسمل کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر
گردد القصه از فوائد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و در شاخسار بهشتی طیران نموده بخود
نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نموداران در دنیا به بیند رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست
که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا
بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندم گفت خداوندا این دولتیست در حوصله فهم و درای مرتبه من
ایست فوق خویش من اندیشه رفعت این مقام نالقابیست در حوصله فهم و ادراک من گنجیده کنگره کبریایا
این مرتبه نه جایست که کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه بخواهم
که بمن نمایی که تا دانم که رسیده جه دولتیست که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت
ان ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور که چندین گاه مستوری بود از جبین
تو ظهور کند دران هنگام ترقیع خلت تو بر ضمائر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت انی
جاعلک للناس اماما بر روس اشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور ان بزرگی
خواهد بود خطاب آمد آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانم که گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود
اولم تومن ای ابراهیم تو قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دلم بنور
توحید و ایمان منور است نکهت عالم ترواح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه
آفاق را در تحت جولان دارد و نقاشی صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپرده اما
بواسطه امتزاج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت خویشها و از برای اطمینان دل
میخواهم که علم الیقین بعین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما عاشقان را کحل
انتظار شیب کی غره نقد را برسایی وصال نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة
من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار
کوه بنه و همه را بخود خوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرده و اکثر مفسران
بر آنند که انها خروس و زاغ و طاوس و بط بودند مجموع انها را سر از تن جدا کرد و بدنها
ایشان را بهم آمیخت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاد و سرهای آن نزد خود نگاه
داشت و بعد از ان ایشان را بخواند هر یک گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب
در آمدند و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق گشتند و ذرات هر جای باز بیکدیگر ملحق

شنفند

شنفند و قالب هر یک گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سرهای خود را برداشتند و تمام البدن
گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و می گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله
لقد اتخذ الله خلیلا با ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید گفت
ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وجه نعم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارت
کرده و در آن نمو چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول که حکمت چیست در عدد چهار و اختصاص آن
معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیاطین این چهار مرغ اشارت
با چهار صنف از اصناف مکلف آنست و این طایفه هر طایفی هر مرغی را بنوعی ازین انواع
اربعه بمعنی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمی است
که از همه حیوانات بهتر است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان در عمر درازتر می
باید که طول حیات و زیادت است و خروس بمحبت فرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت
دارد و بط بکثرت بی قراری ملائکه کرام که در طاعت الهی بیقرارند بخلایق می نماید که امروز طاوس را که زیبا
ترین مرغانست زنده گردانیدم فردا آدمی را زنده کردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمر ترین طیور است زنده
کردم فردا جنیان را محشور کردانم و چنانکه خروس که مقید بقید شهوت است باز جان در بدن در آوردم
دیوان را همچنین مبعوث کردانم و چنانکه بط بی قرار را از خلعت حیات در پوشیدم فردا مقربان حضرت را
یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزانم چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر کردانیدم شما را
بخواندن اسرافیل علیه السلام حاضر کردانم اشارت دیگر در حکمت در تعیین طیر از میان سایر انواع حیوانات
جلیت بعضی گفته اند که حکمت آنست که والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکبند از بدن و روح و طیور را اختصاص
بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن
در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روحانی
است بر بدن ارضی و این مقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات است والله اعلم اشارت
دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند هر یک ازین چهار صنف را واقع بوده
که از نیک اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس نسبت با آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را
در بهشت در آورد و زاغ با نوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد تا از نشستن آب خبر آرد به مردار
مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس در بهشت با الیاس علیه السلام خیانت کرده که جامه آنحضرت را
پاره کرده و بط نسبت بیونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین را بمنقار خود منقطع ساخت
هر یک ازین ها بدعای آن پیغمبر که نسبت با او خیانت کرده بود به بلایی مبتلا گشتند طاوس بنفرین
آدم علیه السلام بلا دکر و سعه دستان ازو و کلاغ را زرق در مردار نهادند و عداوت را بر حال
الیاس در میان خروسان شایع کردانیدند و بط را بدعای یونس بی سکون و آرام کردانیدند و باز
از شیها را بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک این چهار مرغ را

حقیقت از صفات ذمیمه بر طبع غالب است که سبب اخلاص انسان تعلق آنست مثلا خروس نشان شهوت
و زاغ طول امل و بط حرص البطن و طاوس در مقام رعنایی اشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب
مطالب حقیقت که تمنای حیات طیبه داری حیوة طیبه که بدان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار
و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم آن بدر و طاوس رعنایی و خودنمایی را بجام فنا زن
که هر که متابعت شهوات کند مراد او المجامعت او بهتر و هر که دل در درازی امل بندد فنا و او از جا نیکوتر و هر که شکم
پرستی کند بکارد قطعیت سر مطلعش بر کشتن او لی و هر که عاشق آرایش و نمایش در رعنایی و زیبایی
است وجود نحس او را بعدم فرستادن اجمل اشارت دیگر ای درویش ابراهیم ع اجزا موتی را تا
بچشم خود ندید مرتبه کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود بکرد در چهار مرغ صفت در طینت
تو که مقتضای هوای این جهانی در بر اندازی تا این هر چهار را سر بر نگیری و مقتضای موتوا قبل ان تموتوا از
صفات نفری بر ولینک حیات نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است ازرا بکارد قطعیت سر بردارد
و بر سر کوه قناعت نه امل است و ازرا بکارد یاد مرگ سر بردارد و بر سر کوه قطع امل نه سوم رغبت
ازرا بکارد ریاضت سر بردارد و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است ازرا بکارد توکل سر بردارد و بر سر
کوه تو بیقین نه بعد از آن این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا هر یک بکرامت حق تعالی بجانب تو
بشتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت بچهار
طبع انسانی که هر یکی را از صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در طینت مذکورست عارف آنست که هر چهار
را از صفات جبلی فوت فطری او را باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا
حقیقت موت و حیات بشناسد و لهذا قال الشیخ اوحدی الکاشی قدس الله تعالی سره شعر چهار مرغ اند
چهار طبع بدن * بهر دین جمله را بکن گردن * پس بایمان و عشق و عقل دلیل * زنده کن هر چهار را چو خلیل * اشارت
دیگر ای خلیل چهار فعل از تو یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن
کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز آوردن
کردن و عذر گناه خواستن و از من گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر
خدمت از تو و توفیق طاعت از من خدمت از تو و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو
و اصلاح سیئات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنت از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم ع
بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده بودند جان از تن مفارقت نموده بودند و با جزو اعضا متفرقه و پراکنده
بودند و اجزاء بیگانه و آشنا بهم آمیخته و آکنده بود و چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل جلاله و عم نواله
بهم رسیده از آلایش پاکیزه شدند و جان رمیده با بدن محنت کشیده آرامیده گشتند و اجزاء
مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده پراکنده احوال در عرصات قیامت
بدین منوال بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار ملاقات پروردگار
جل و علا دور افتاده باشند در عرصات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند با کافران و

بیچارگان آمیخته باشند و چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و سلم در حضرت پروردگار
جل و علا مجتمع گردد و از آلودگیها پاک و پاکیزه گردند و با سوختگان آسوده شوند جنت ازاد شوند و بیگانه آشنا گردند و از
عذاب ارخلاص شوند و بتوابع اختصاص یابند بخت میهمان شوند و بر وبیت شاد شوند **فصل یازدهم در ذکر**
مولد اسمعیل علیه السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زاده الله تعالی عزا و شرفا بیدکان فن تواریخ
و متتبعان عوالی تسامیخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون واهب بی منت و رزاق بی منت
تولات الآء و تواترت نعماؤه ابراهیم علیه السلام را بکثرت مواشی و حشم و خواشی و خدم و مزارع و ضیاع
و مشارع و ربایع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل ذکره بکمال الطاف
و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام کرده اند اگر فرزندی ارجمند کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مسند
مسند رسالت بود و داعی بجاده شریعت قیم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت
و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از طفیل توالد و تناسل عاطل و عاری
بود رضیت ابراهیم علیه السلام می بود تا آن کیا شریف بوجود فرزند مشاهده می کرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل
مراد ابراهیم می بود تا رای شریف منقر لطیف برین معنی قرار گرفت که هاجرا را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت
بمقتضای خود رسیده و هاجر کنیزک نجیبه بوده و فرد سال بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشت در زمان
عرفت صدق تعالیش درج در وجود حضرت اسماعیل آمده علیه السلام و نور با سرور حضرت محمدی صلی الله علیه
و سلم از صلب خلیل برحم هاجر تحویل نمود و بعد از انقضا مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که از
دیده افلاک در مهد خاک همچون فرزندی ارجمندی ندیده و تا بدیده زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده
او را بزبان عبری اشموئیل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال باسماعیل مشهور گشت و چون مهبط نور محمدی
بود صلی الله علیه و سلم درج احمدی علیه السلام هر کرا نظر بجمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در حریم
دل و خصوص جانش محکم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آینه دیده
از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا مرتبه که پیوسته بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بودی و ساعتی
از غایت وفاق از مشام شفاق او از فراق نشکیبی بی گریه ساره را از آن حال رشک آمد که او بآن دولت فایز
آید و نور محمدی از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند خورد که عضوی از اعضای هاجر را قطع
کند و تغیر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و بسبب او به سوادی شد ابراهیم علیه السلام
از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة للقسم نرمهای گوشش هاجر را سوراخ
کند و از اندام نهانی او جزوی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرمود و این سنت در میان زنان
باقی گذاشت و با وجود هنوز خاطری از ممر هاجر و فرزندی اندوه گین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت
خدمت و کثرت حقوق که مر ساره را در ذمه او می بود رعایت او می نمود و ابراهیم تا روزی بر طبق مراد
ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ابراهیم تقدیم رسان
و هر چه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که هاجر را

قف

بجای بیابی که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد رها کجا بگذاری ای وی تو
بازنگردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتار از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد و ابراهیم بر براق
سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشانده در رفاقت جبرئیل علیه السلام روی ببیابان که نهادند بعد از طی منازل
چون بزمین حرم که بطحا ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند
را درین مقام بگذاری و آن روز که خارستانی بود چون دیده سنگ دلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ
عاشقان تافته و بریان حرارهٔ هوایش از کرهٔ اثیر معنی و مشعر و بوسته زمینش از معدن کبریت تافته
احجار کی و مجزوی بکمر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ مانند سنگ یاقوت احمر بر رفته در هوای
آن بی داری و بی جا بی و بی بابی دهر کسا بی شعر و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس
القصه نوار شتر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر شاید بی آفتی و در آن خانه
جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود و بآسمان چهارم منتقل گشته و هیچ منقش در آن عرصه
نبود پس در ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد هاجر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهره آب پیش ایشان
بگذاشت و در و براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم علیه السلام تنها مراجعت فرماید از عقب او بدوید و بخیر
استغاثت نمود و بظاهر جوابی نشنید و التفات ننمود چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را در
بیابان بی آب و بی نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی بازگردد و چون هر بسیار
جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق خدای که علم خلقت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما میکنی آیا
بفرمان حضرت خداوندیست گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را بچنین تسکین داد که اذاً لا
یضیعنا رجعت بالله و بالله و حسبی الله و علیه توکلت این بگفت و دل بکرم الهی در بست بعد از آن ابراهیم علیه السلام
لطائف نبذه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت و معروض ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر بجناب قدس الهی عرض کرد و بعد از آن با دیده نمناک و
سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و در آن بیابان بی پایان دل از
خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان بازمانده گاهی اسمعیل را در بی تکرت و گاهی ها در
دروی دید دید کرت از آن آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه در مدت خرما و در
مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلایی یافت اسمعیل در خاک میغلطید و هاجر را بر وی رقت می آمد
تا دل بزرگ خود و فرزند دل بند خود نهاد از آنجا برخواست تا سیری کند شاید که فریاد رسی و دستگیری
نماید کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد گشت هیچکس ندید فرود آمد و دوان از میان وادی بگذشت و بر
کوه مروه بر آمد آنجا خبری و اثری نیافت هفت نوبت بدین طریق سعی میان صفا و مروه بجا آورد بدستوری
که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبر میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی
نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی ندید
ندای می شنید و شخصی نمی دید و آن جبرئیل علیه السلام بود و هاجر بزبان حال میگفت بیت تو در پرده و ز تو ندای رسید

بگوشش ملم زان صدا میرسد نه پرده برون آکنه امینست بیت بجان دل و دیده بگزینمت چو خواهم در راه بنما بگو بیش
که از رخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم ترا خوانده ام بیت بفریاد من رس که درمانده ام بعد از آن گفت ای خواننده
اگر فریادرسی می نمایی وقت است بیت جگر درد و دل دریای خون است اگر آیی درختی وقتش کنونست
ندایی شنید که ای هاجر بازگرد که دل تو زود که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل عمل بعد پدرش خانه کعبه بنا خواهد کرد
و خیر و برکت بسیار از نسل ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام
موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم گفت وی شما را درین بیابان
تنها بکه داشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل علیه السلام گفت بکسی گذاشته است که کافیست مهمات شما را الغرض
از آن هاجر نظر کرده دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روان است و در ظهور آن آب روایات مختلف نظر رسیده
یکی آنکه از تأثیر پاشنهٔ اسمعیل که بر زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل علیه السلام
پای مبارک بر زمین زده و زمین بشکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه به برکت جناح بال جبرئیل علیه السلام
آن آب از آنجا بر رفته و غیر از این هم گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوشوقت شد و ما درد بسیار
آب بیافت و بیافتند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم
شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را از آن آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج به پر کردن نیست
که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد و بی انبا
تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالا سر خود شنید که از داب آب غم مخور که
فیاض واهب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر گردانیده و آب آن در نزاید خواهد بود و فرزند صالح
تو از شرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام بعد کاری پدر علیه السلام خانه الله تعالی خانه بنا
فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک سیراب شوند هاجر از شنیدن
این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده رحم الله ام اسمعیل لو ترکت
لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر ترک کردی و آن آب را بند نکردی از فیضان فیض الهی چشمه چنان جاری
گشتی که بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد آبی روی
کار هاجر و پسر باز آمد و کاه بروز کاری می بگزرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از قومی بودند از طرف کدا
که اعلا مکه است برسیدند و در حضیض سفلی فرود آمدند و این قبیله قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه بولایت شام تردد می نمودند و در مکه و حوالی آن
چون آب نبود از آنجا بر دوی میگذشتند این نوبت اتفاق از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار
بدیشان رسیده و تشنگی غالب گشته مضطر و مانده ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه
مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پران کار دیده بدگشیده چون آن صنف مرغان بدیدند
گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینجا مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان
توانند بود شاید که درین حوالی چشمه تجدید جاری گشته باشد و آبی پدید آمده تجسس اشتغال نمودند

ودو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بر چشمه رسیدند عورتی دیدند
با طفلی بر سر چشمه آبی خوشگوار نشسته چشم ایشان از مشاهده چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد
از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انس یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه
کرامتی است که باری سبحانه وتعالی بمن و کودکی من ارزانی داشته و تلطف بجا کرد و اغتنام ما داده بالقصه
آیندگان ازان آب زمزم بیاشامیدند بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را
درین آب حقی هست گفت نی میان صحرا و حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند و آب
و هوای موافق و از برای آمدن قوم بران سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب دادند
هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان سر چشمه نزول کردند بسر منزلی بغایت پسندیده و خوب
و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند که اذن میکنی که با تو در جوار تو باشیم و تو را عز و شرف کامل
بجا آورم گفت آری اما شما را ازین آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بمن باز گشتند و اهالی و توابع
و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی العمالقه که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض
بن عمرو بوده و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل و درین مقام کریم
منازل و عمارات ساختند و بدلجوئی رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت مصاحبت
و موافقت جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافت لغت عربی از ایشان
آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق
پسندیده این پیغمبر جلیل و از دین پرور اصیل در صحف تفاسیر بحد تواتر رسیده و بعضی اسمعیل بعزی
سبط اسداسنه و نخوت که نوشته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یک بار و بر روایتی در هر سالی یک نوبت
بر براق سوار شده و صباح از شام روان میگشت و چاشت گاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده
همان لحظه رجعت می نمود و هنگام نشستن بشام می رسید که ساره با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر
اصلا فرود نیاید و چون بجمال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان بازگردد ابراهیم علیه السلام چند سال
برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جو
یبار جوانی برکنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی دیگر بدر تشریف حضور تفقد احوال برادرزادی
می فرمود نزد ایشان چنیه میکرد و با ایشان یک روز دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که در خواب
بذبح فرزند مامور گشت و گروهی در تعیین آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود و یا اسحق و
هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید
قول باسمعیل علیه السلام و بیشتر از علما بر همین معتقد راقم نیز بر صواب این قول مشهور در ذکر اسمعیل
بیان این واقعه مرقوم ساخت والله تعالی اعلم **فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن** خلیل صلوات الله الرحمن
علیه مر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری **بدانکه** علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحاق

جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی ابن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون
کعب احبار و سعد بن جبیر و قاسم ابن ابی بزه و مسروق ابن الاجدع و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل
زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله تعالی برانند که ذبیح اسحق بوده است علیه السلام و جمعی دیگر هم از اصحاب
چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابو الطفیل عامر ابن واثله رضی الله تعالی
عنهم و از تابعین چون امام اللیث و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید ابن المسیب و یوسف بن مهران و
مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک ازین فرقه بر اثبات مدعای خود
اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب و تواریخ مذکور است و چون این کتاب
مبنی بر ذکر آبا و کرام حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بود و ترجیح قول ثانی بر بیانی
بیانی انسب و اولی نمود لاجرم دونده چابک رو تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت
معطوف گردانیده و اسمعیل را علیه السلام ذبیح الله مسبقین ساخت والله اعلم بالصواب **بدانکه** در سبب ذبح و امر قربان
آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و
علا اورا فرزندی کرامت فرماید تقربا لله اورا قربان کند و بعد از آنکه اسمعیل و اسحاق متولد شدند علیهم السلام
ابراهیم از نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه که بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته
که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی **روایت دوم** آنست که چون حق تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب
فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است در همه امور و احوال در تن و اموال و
اولاد بخشش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بعیار گزیدش چاشنی نمود و مال اورا از موازن خیال
بود که فرشته را بصورت سایلی فرستاد و نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آن حضرت
هر چه را تمکن بود بسایلی ارزانی داشت چنانچه این واقعه غریب عنقریب روشن گردد بین خواهد شد
انشاء الله تعالی بعد ازان خواست تا فرزند نیز بجانباز امر بذبح فرمود **روایت سوم** آنست که مر ابراهیم را
علیه السلام گاوی بود و مران گاو را گوساله بغایت مقبول بود چنانچه در ان خاندان همه بان گوساله
نظری داشتند تا بحدی که دست و پای اورا بحنا خضاب نموده بودند و در بابه او اهتمام تمام مرعی داشتند
و ان گاو دیگر آن گوساله محبت نجابتی داشت که تا این گوساله پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی
جماعتی مهمانان رسید و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت
بعجل را ذبح فرموده ماحضر الوقت بنظر مهمانان طعام کشید که ان بقره را در حین ذبح نظر بر این فرزند
او بوده حق تعالی بر درد دل ان گاو بخشوده و با وحی فرستاد ابراهیم را ذبح فرزند نمود نقل صاحب این
مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشیده فرزند را
خشک گردانید و همچنین جای معرفت جوزه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بیهودی ترحم نموده بدست چپ برداشت و
بازدر آشیانش نهاد حق تعالی دست راست اورا کبرا کرد و ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرخای و شفقت
فعذبناک رحمت ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی تا بعذاب مبتلا گردانیدیم **روایت** دیگر

[illegible]

آنست که حق تعالی چون ابراهیم علیه السلام را بخلت برگزید ملائکه گفتند خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و
نفس است و با هر یکی ازین ها آدمی را نوع آمیزشی می باشد و آن منافی خلت خطاب آمد که آری اما ابراهیم محبت
ولیکن دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بصورت دو آدمی نزد وی آمدند با تنور برای ایشان طعامی آورد وگفت بخورید گفتند بی مزد نمی خوریم ابراهیم
علیه السلام گفت مزد آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا بگویید و در اختتام بحمد الهی ختم سازید
ایشان گفتند حق که ان تتخذک الله خلیلا بعد ازین هر دو فرشته مراقب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که
بصحرا بیرون رفته بود بتفحص رمه های خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه قریب دوازده هزار
فرشته رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمه های کردند و بر هر سگی را قلاده بود از طلا وزن هر یک هزار
مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت گفت دنیا مردار است و مردار
درخور سگان باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سائلی پیش وی آمد و گفت این رمه ها ازان کیست گفت
ازان خداوند جل و علا و در دست من بامانت گفت ازینها هیچ یک می فروشی گفت یکبار یاد دوست من کنی
و ثلثی ازین رمه ها ملک تست حرف نمای جبرئیل علیه السلام بصورت رحیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان
راند و در روایتی آنست که آن اسم الله بود و در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت
سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت سبحان من عظم ما اقدمه و منه قدم ما اکرمه و من کرم ما اجمله
و حق حلیم الرحیم چون این تسبیح گفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدای یکبار
دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلثی دیگر ترا باشد و دیگر باره نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق
ابراهیم علیه السلام زیاده شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمه های و مواشی و خواستی را که
چون بگفت شوق زیادت شد ابراهیم علیه السلام گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلاده های زرین از آن
تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و صحبت رفت از من بستان تا زنده باشم مملوک
بنده تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون تو می خلیل مرا
جبرئیل بگفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده اکنون مرا حاجت
باین مال تو اموال خود را صرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده
باشم استرداد نمایم و درین باب روایت دیده ام یکی آنکه حق تعالی فرمود تا آنها را بفروخت و بقایع
عقار داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمده
باقی ماند تا بروز قیامت و در روایتی آنکه آن مواشی را بی نجاشی بگذارد و این گوسپندان صحرائی
از نسل و بز و آهوی همه از نسل گوسپندان ابراهیم ع تا بقیام قیامت مردم از آنها فایده می گیرند
این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه نیاز ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانیدند و او
جواب فرشتگان کلمه حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را برد و سلام گردانید بعد از آن
او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب

مناجات بود و استعداد روز میعاد می ساخت و او را در تجربت واحد فرد جل ذکره می فرستاد در
اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد موکلان خواب از مناقد دماغ در آمدند و اطباق دیده را در حلقه علاقه
در هم بستند انسان عین الانسان بر تخت عاج آبنوس دیده و باستراحت بخوابانید جاسوسان
حواس را از احساس باز داشته و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانید ابراهیم
بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته ابراهیم
را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگار تو ام حضرت خداوندی جل و علا می فرماید که برخیز و این فرزند
خود را قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسانید غلو بر خود برجست و ترسان و لرزان
از هراس خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را نماز بگزارانید و روز آن متفکر می بود که این
واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد و
شب دیگر همان اینده را دید که مر او را گفت که من رسول پروردگار تو ام فرزند خود را برای حضرت او قربان
کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه شناخت از روز که بواسطه آن بعرفه
معروف گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیوم همان آینده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود و آتش
با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت که یا ابراهیم رب العزت جل و علا سلام می رساند و میگوید که
برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدان که حق تعالی ترا ابعیت دلالت فرموده با ید ملک بطاعت
خود میخواند باین خواب یقین بدان که حق تعالی ابراهیم را بخشید و دانست که وقت قربان کردن
فرزند است و در روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح
شد از گوسپند خود بقصد گوسپند خوب اختیار کرده و بر سر کوه برد و ذبح کرد و آتش آمد و آنها را در ربود
بر دو شب دیگر هم در خوابش گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین صباح برخاست و صد شتر گزیده
از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همان واقعه پیش
آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امر می آید نمی دانم که مراد ازین قربانی کدام است همان گوینده گفت
ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح
روز دهم از ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه و روغن در آن مالد و جامها
نیکو بپوشانند هاجر گفت مقصود ازین تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان
خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کاردی و ریسمانی بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست
که درین گفت و گو شعب شایع بودم گیتم و در روایتی آنست که بر رمه خود میرویم شاید که قربان کنیم از
برای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کاردی و ریسمان برداشت و با پدر روان شد
و در راه از پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود میروم گفت
ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات بر افراشته
اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر دوست تو ترا اکنون می نماید گفت آری فرزند مگر و

وبگوید ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو باما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت نی بجای فدائی وی
بسبب اکل و شرب نیست وهو یطعم ولا یطعم چون مقداری راه رفتند ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند و مادر او
را در فتنه خواهم انگندن حالی وقت آنست که دلالا دیگر هرگز بر این دست نیابم اول بصورت پیری نزد
هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم کجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است
ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت پدر کجا فرزند را زان مهربان ترست که
او را بقتل رساند گفت گمان او آنست که وی میگوید مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح
فرزند مامورست فرمان خداوند سبحانه و تعالی بدل و جان قبول دارم چه به از آن که کسی فرمان
بردار حضرت خداوند باید جل جلاله شیطان از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد
اول با سمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سپید و مرا او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا
کجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را
بکشد گفت گمان می برد که او را خدا تعالی بدین امر کرده اسمعیل گفت چون امر خداوند باشد جل و علا سمعا و طاعة
لامر الله تعالی از وی نیز نومید شد رو با براهیم آورد علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را کجا می بری گفت باین
شعب میروم بکار حاجتی که دارم گفت نی بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا که تو پنداری که خدای تعالی ترا
بذبح وی دلالت کرده آن غلطست که گرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش زنهار سخن شیطان
فرزند دلبند خود را مکش که عاقبت آن پشیمانی است و آن هنگام پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام
باین سخن دانست که این شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع نمود و گفت سوگند بخدا مرا که حضرت او امر
کرده بذبح فرزند تو را از من دور کن مراد بر نیاید از ایشان نومید شد و خایب و خاسر بازگشت در وی
آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوه با سمعیل خطاب کرد که ای اسماعیل حالی خون ترا
می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر این کوه مرا خبر عجب میگوید
و آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند این شیطانست که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملعنت
احوال او مشو چون بکوه بیرون آمدند فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الله عجبی
بنود بینا که پیری پسر را می برد تا بکشد چون شعب بیرون رسیدند با وی این راز در میان آورد و گفت
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند جان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا
ذبح می کنم به بین تا رای تو چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور
بلا و نزول ابتلا فرزند را ناچار باید که تلقی بصبر خواهد نمود یا آتش جزع کرده و یا جزع و اضطراب خواهد فرمود
تا او را بصبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من فرموده است ابراهیم گفت آری و ...
منبه میگوید چون این سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و سرور نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت ای فرزند
همی خبر قتل تو میرسانم و تو مرا بدان فرح و شادی مینمائی گفت ای پدر چگونه شاد نکنم و حکمی بعث و مراد من آن
می بود که من بلکه [illegible] دوست بر وجه رضا حضرت او صرف کردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت نعیم برسم در جوار

او نزول

او نزول نمایم و اگر همه عمر بعیب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها بگذرانم از برای اجرا این دولت جای آن
دارد که از خوشی در راحت در عالم نگنجم تکلیف که این مطالب منتها بدست سهیل و هی یسیر میکرد و بیت
دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که فتوح است ازان بگریزم ای کاشکی بمیان یکی صد جان
تا بار بسنگینی بار دگر بنجیرم یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن آنچه مامور گشته از تو از سر فرزند
دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند را در راه رضای او در بازی تا من جان
در تمنای لقای او در بازم بیت گرین بازیست اندر عاشقی جان باختن بر بساط پاک بازی کفر ایمان باختن
کار مردانست در یک داو نقد هر دو کون حاصل آوردن بدشوار آسان باختن عاقلان را کوی سر گنجی آمد
از خوبان دریغ نابش تا سلطان حق آید تو کان باختن شمع من تو خوش بر افروز و منوها مرد نم زانکه
نامورد کسی پروانه را جان باختن بعد از آن گفت ای پدر آن وقت ترا در آتش فرودی اندر [illegible]
بعد اقبال نمودی تا دوست راضی کرده من نیز امروز بعد از فیح تیغ جبر کنم تا از من تیر باقی شود ستمدید [illegible]
من الصابرین ای لامر الله وقضائه بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردی
دست در گردن یکدیگر در آوردی و در فراق یکدیگر اشکی از سر درد بریختی آنگه در فراق پدران بگذار تا بکرم
تن خاک شد بر اهت تا فوات [illegible] ای جان بگذار تا بکرم ابراهیم گفت ای فرزند ای
ترا خبر نکردم که نباید از غم تو ما را از حسب مادر تو تعللی در فرمان برداری حق آید و کار بر من اخذ کردم گفت
اکنون ای پدر بزرگوار چنین دان که هیچ مرادی از آن دوستتر ندارم که مطیع تو باشم و فرمان بردار تو
پدری متقدم صادقم و این امریست که بان هم رضای تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و
علا و من فرمان حضرت او را بدل و جان پیروی [illegible] امر او را فرمان بردار نباشم اگر عیب نبود ای کستاخی نموده
وصیت چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمای بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم علیه السلام گفت
ای جان پدر بگوی آنچه ترا آرزو بوده است گفت ای پدر درخواست از تو یکی دارم که در وقت ذبح
دست و پای مرا باین ریسمان محکم بربندی و گره بر گره استوار کنی که جان دادن تلخست نباید که
اضطرابی دران وقت کرده اید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت
تیغ راندن برزن تا نباید که از خون من رشاشی بدامن مبارکت رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر
من حاصل آید وصیت سیم آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام برحلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن
بر من آسان تر شود و هم اتر در فرمان برداری اعدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نهی
و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری
پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت پدر فرمود نعم العون انت الی امر الله تعالی
ای فی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه و تعالی ای فرزند بعد ازان وصیت پنجم
عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بیرون کن تا بخون من آلوده نگردد و نزد مادر فراق
زده من بر سلام من با آن سوخته فراق دهند و صورت اشتیاق برسان تا شاید او را

بیت
چون ابراهیم از جان اسمعیل دست بشست [illegible]
[illegible]

بمعني برادران من تسلي نواند بود بعد ازان سلام من بوي رسان ما دم را از زبان اين پيغام بگوي كه
تمنا و درخواست آن كه انست كه در تن معيب اندوه بسيار نكني طرا ره ندهي كه شفاعت خواهم از براي خود
پس فرستادي و با تو عهد من آنست كه هيچ خصلت از خصال خير فنا نشد مگر آنكه از حق تعالي براي تو
مسالت نمايم و ميدانم كه حضرت او سبحانه مرا دران خايب نگرداند و درخواست من قبول فرمايد و اين
دولت ترا اميد ميدارم كه استسعادي حاصل آيد كه موجب تهنيت باشد نه سبب تعزيت وچه خوش گفته آنست
كه هرگاه كه كودكي را بينيد كه در عنفوان جوانی و آوان نشو و نما در باغ زندگاني بركس زجو بادامامي جون سرو
آزاد بخرامد و جون گل تو شادي بشگفد از قد موزوني و رخ رنگلوني من ياد كني اگر در ايام بهار
در برابر دو بار نگاهي كني از ديده اشكبار من غافل نباشي جون در هواي لالهاي جمراش پيده نمائي
از رخساره مجنون آغشته من فراموش نكني و اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرجي كني از چهره نگار
بر من ياد آري جون در گوشه باغ بنفشه را بادرد و داغ سر بر زانو نشسته مي شكسته و نحيف خسته من عزيز
بركيي بيت درچمن جون گذري ز روي مرا ياد آوري! جو سنبل بنگري موي مرا ياد آوري! برلب جوي آگرت
سرو سهي نشيبي آمد اعتدال قد دلجوي مرا ياد آوري! جون صبا مشك فشان از طرف صحن چمن! بر مشامت
گذرد بوي مرا ياد آوري! جون ابراهيم عليه السلام اين نوع سخنان دلسوز جانگداز ازان محرم حرم راز
استماع نموده دلسوخته و جان گداخته اشك از ديده فرو ريخته و آه سوز انگيز از سينه درد آميز برانگيخت
برخاست و روي بجانب حضرت عزت آورد دوگانه ادا كرد و دست بجانب آسمان برآورد و با اشك ي
ريخت ميگفت يا رب ارحم كبر سني الهي بر پيري و ناتواني من ببخش يا الهي لم ترحم شيبتي و دهني
فارحم هذا الصبي الصغير الذي لا ذنب له الهي اگر بمن شبابت كنان من ببخش بي و بر ان تو ك صغير
بي گناه باري ترحم كن و جون ابراهيم عليه السلام اين نيازمندي بجناب حضرت خداوندي جل و علا موقوف
گردانيد اسمعيل تر روي بجانب آسمان كرد و مناجات آورد و گفت اگر از تو درخواست آن دارم كه
درين بليت صبر كرامت فرمايي بعد ازان روي بجانب پدر آورد و گفت اي پدر مگر مشاهده نمي نمائي كه
درهاي آسمانها چگونه گشاده اند و ملايكه از نظر عليين نظر تعجب چگونه در ما مينگرند و از كمال حيرت در
حال ما حضرت خداوند جل جلاله سجود ميكنند اي پدر مگر ملاحظه نمي نمائي كه زمينها از حيرت اين واقعه در زلزله
در آمده اند بجنبشي كه از نهايت تعجب در حال ما در نگرند كه با سخن در آمدند اي پدر مگر نمي شنوي كه ملايكه
با حق تعالي چه مناجات ميكنند ميگويند اي پروردگار ما بنگر بيت از جوان روي عزيز از براي رضاي تو
بقتل رساند در حال اين دو بنده برگزيده خود نظر فرماي و ايشانرا ازين بلا و محنت و دهشت آزادي دار
ابراهيم عليه السلام جون اين سخنان از فرزند جان پيوند بشنيد آتش محبت در باطنش اشتعال
نمود و سيل اشك از ديده بدست نكسب بگشود و چندان بگريست كه آسمانها و زمينها و كوهها و عرش و خونبار
كرسي و ملايكه بزم قدسي بموافقت وي در گريه آمدند اسمعيل گفت اي پدر وقت تعلل نيست و در
اداي فرمان مبادرت نمودن شرط محبت است يا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهيم عليه السلام كارد

برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلي الله عليه و سلم و آل و اصحاب او برابر ابراهيم عليه السلام عرض كرد گفت
انبيا همه فرزندان اسمعيل اند درميان آل و اولاد آن حضرت حسين بن علي را ديد رضي الله عنه و درجات شهادت
او مشاهده كرد و گفت بار خدايا درميان آل محمد اين چه درجه كبراست خطاب آمد كه فرزند ارجمند اسمعيل است
موسوم بحسين كه دختر زاده رسول آخر الزمانست محمد صلي الله عليه و سلم ابراهيم گفت عليه الصلوة و السلام بار رب
من حسين را دوستتر از اسمعيل ميدارم حق تعالي فرمود كه من او را بفديه اسمعيل قبول كردم پس بقول صادق
رضي الله عنه مراد از ذبح عظيم حسين بن علي است و فديه اسمعيل اوست نه آن كبش چه آن خود گوسپندي است
كه اساس نموده اند گوسفندي را چه محل كه حق تعالي او را در قرآن مجيد ذبح عظيم خواند والله اعلم بالصواب و
روايتست كه جون ابراهيم عم آن كبش را قربان كرد اول بخود او را بريان كرد و قدري ازان هر دو تناول فرمودند
بعد ازان مقرر چنان كردند كه مادر را ازين حال واقف نگردانند جون بخانه باز گشتند مادر مضطرب الحال بود
بر در خانه منتظر ايستاده بود و انتظار قدوم ايشان مي برد جون چشم فرزند بجمال مادر افتاد خود را از گريه نگاه
نتوانست داشت مادر از گريه فرزند متاثر گشته باستقبال وي دويده احوال وي پرسيد گفت اي مادر پدر
بفرمان ملك اكبر جل جلاله بعنوان من قربان مي نمود حضرت خداوند جل ذكره كرم فرمود و فدا كرامت نمود تا جراز
اينجا كه شفقت مادري فرزند را در كشيده و روي خود در روي او ماليد و حمد الهي و شكر نا متناهي بتقديم رسانيد
فصل سيزدهم اما لطائف و اشارات و النكات في هذه الواقعة الغريبة وهي خمس عشر لطيفة اللطيفة الاولي حكمت در ذبح
فرزند مر ابراهيم را عليه السلام در خواب بود با آنكه وي مرسل بود چرا بوحي امر نفرمود مراين را چند جوابست،
بعضي گويند كه احوال پيغمبران مختلف بود و بعضي را وحي آمد في و بعضي را پيغام ميرسيد در خواب حق تعالي خواست
تا خليل خود را احرار هر دو فضيلت موفر گرد و بعضي در امور بوحي بيان فرمود شافهه و بعضي را بخواب بآن
دلالت كرد چنانچه حبيب را نيز صلي الله عليه و سلم گاهي بوحي مخصوص گردانيد و گاهي بخواب چنانچه در حديبيه
مكه را بخواب بكشفت نموده بود و سال ديگر تصديق روياي وي نموده فرمود لقد صدق الله رسوله الرويا بالحق
و بعضي ديگر گويند كه قتل بي گناه نزد حق تعالي از كباير است نخواست كه انرا بوحي بخليل خود القا فرمايد
بلكه بخواب با و نمود و بعد ازان بفدا تدارك آن فرمود و بعضي ديگر گويند كه رفعت شان و عظمت برهان
او نزد ملايكه محقق گردد چنان در روايت آمده است كه جون ابراهيم كارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود
درهاي آسمان گشاده بود و فرشتگان بنظاره ايستاده مي گفتند كه سزاوار است كه حق تعالي اين بنده
را بنجات مخصوص گرداند كه با وجود آنكه بامري ظاهري مامور نشده و بوحي مشافهه مخاطب نگشته بود بخوابي
كه با او نمودند و امر خفي بوي القا فرمودند سر فرزند را چنين قربان ميكند اگر امري ظاهر متوجه او گردد تا چها كند و اما
اهل اشارت گفته اند كه اين واقعه در خواب ازان نمودند كه خواب از وي نه پسنديده بود چنانچه در رياض
القدس ديدم كه جون ابراهيم عليه السلام با فرزند واقعه بيان كرد گفت اني اري في المنام قال يا ابت لم
اشتغلت بالمنام حتي ابتلاك الله تعالي بهذه الواقعة اي پدر چرا بخواب مشتغل مي بودي تا باين واقعه مبتلا
گشتي اين سزاي آن كس است كه با وجود خلت شب را بخواب و غفلت بگذارند و در نزهة الرياض ميگويد كه حكم

در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بربود مراد را گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و
خوب نمی نماید یوسف علیه السلام در خواب شد مراد را گفتند یا داود الخلافة والنوم منذا دیتی ثم اللیل للاکل
کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نگردند قربات این فرزند
خود را قربان کن از نجات که عارفان گفته اند که توبه ابتلا امتحان چه خواب هر که قدم درین حرم نهد از کشیدن
بار بلا پس چاره نباشد بیت براه عشق سلامت مکو نه در گنجد زهی کمال که در عشق خواب و خور گنجد چو گر
غمزه کشد بدر رفیق تیر انداز زند و سستی بود از میان بیرگنجد بدیده که تو با خویش گردیش به خوبی نبرد
ای نه مردم بود از مردم دگر گنجد لطیفه دوم حکمت در امر قتل فرزندان گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت
غیر خالی گردانند آورده اند که اسمعیل چه سیزده ساله رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و این سنی است
که پدر را بفرزند در انسن زیادتی محبت پدید آید تا از ان سن تغیر باین زبود علما بلغ معه السعی ای
فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله او در کارها یاری میکرد و مددکاری می نمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او
راه کرد غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص کرده اند امر بذبح فرزند فرمودند
یعنی که چون آدم علیه السلام نظر بملک جنت انداخت به تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه باز برداشت
یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف مایل گشت هشت و سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بحسن و حسین می بود هر دوش به بجام اهلاک ایشان بموجع ظاهر ساخت
گاهی دلش بجانب عایشه رضی الله عنها میگریست انکی در ناطراو زبان منافقان انداخت از نقصها تا که خاطر عاطرش بیل
می بود عاقبت بکید شرکان نزل و ما دی خود باز برداخت تا همه عالمیان دانند که محبت حقیقی آنست که ما سوا
محبوب را از نظر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست راه در دل او مجال نکنی گنجایش ناید بیت مرا در دل بغیر
از دوست چیزی در نمیگنجد بجانب خانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد درون شهر دل دارم یکی شاهی اگر گاهی در دل بر
زند خیمه بجز در نمیگنجد تخت گر چند موی شد حجاب جان بود زیرا میان عاشق و معشوق مویی در نمیگنجد و از بن جهت
چون تیغ بر حلقوم اسمعیل علیه السلام نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد و در سر او ندا دادند که ای ابراهیم
بحکمت مهر فرزند نه مهر دل ما ای ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزندی از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر
از دل بیرون انداخت و هر قوت که بود تیغ بر حلق او براند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما
همان بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و اگر نه از کشتن فرزند ما را چه ای ابراهیم دانستی که هر که دعوی محبت ما
کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند بیت عاشقی بر من پریشانت کنم کم عمارت کن که ویرانت
کنم گرد و صد خانه کنی زنبور وار چون مگس زان خان و بی خانمانت کنم من هما یم سایه کردم بر سرت تا که
افریدون و سلطانت کنم گر چو افلاطون و لقمانی بعلم من بیک دیوانه نادانت کنم لطیفه سیم ای درویش
شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که از ان محبوب مجازی
او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل بی گناه را بدین بلا ممتحن کرد نیز
زلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد ای درویش در بیا فی الا برار انی نکته میگوید که محبوبا تا حلت بجان

بر و از ر نصیحت بیستم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سوگند بعزت من که ترا
برای تو دوست میدارم زنهار که خود را بشامت بخل از من دور نسازی نصیحت سیم آنکه ای پسر آدم هر گاه تو ده خلاف
او بخنده در یکی عیب تو و در یکی عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بپوشی و چشم بر عیوب خلایق انداخته
این از انصاف است دوم ای پسر آدم شهر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسی که با آن چند عمل دیگر
کند یکی آنکه تواضع نماید در گاه من و عمر من بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غیظ را
در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسا کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون
در دل خود صفتی یابی و یا عیب خود بیاری مشاهده کنی و یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی
هر مانی مطالعه نمای بدانکه این از شامت سخن ما لا یعنی است که بان تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم
اگر تو بهشت را دوست داری خدای تو جل و علا طاعت را دوست میدارد تو عمل کنی با نچه دوست منست یعنی
طاعت تا در آیی ترا دار آنچه دوست تست یعنی جنت و اگر کرده تو میداری دوزخ را خدای تو کرده میدارد
معصیت را تو ترک کن کرده مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از کرده تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم
از شبهات اجتناب تمام اشناسی و گرسنگی بپیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا
بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین پسر آدم گر از برای بهشت آن مقدار عمل کند که از برای دنیا می کند خداوند
سبحانه و تعالی او را بحساب در بهشت در آرد و اگر قناعت کند بانچه حق تعالی بروی کرم نموده است او را از
کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد
نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هر چه داری از محنت جان بار بگیر تا من تیر باز نداری از تو آنچه دارم و گرامی دار
مرا خبا که من گرامی دارم مهمان ترا ابراهیم گفت علیه السلام کرخداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم
وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزدیک تو آید بدانکه مهمان منست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم هر شما خطا کار
اید و من هم غفران بمن باز گرد و توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد
کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم رحمت خود وقتی که غضب من ظهور کند نصیحت هژدهم ای پسر آدم
سه چیز است یکی خاصه از ان من و دیگری خاصه از ان تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست روح
است در بدن تو و آنکه خاص تست عمل تست آنچه میان من و تو است از تو دعا و از من اجابت پس زنهار
محجوب نگردانی دعای خود را بلقمه حرام نصیحت بیستم ای پسر آدم با آن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون
برم محبت خود را از دل تو و با آن مقدار که حرص ورزی در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را از سینه تو ای
پسر آدم ترا از برای آن نیافریدم که دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریدم و برای آنکه بازداری دعای مظلوما
ترا از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم را اجابت میکنم اگر چند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست یکم ای پسر آدم
هیچ روزی نمی شود مگر آنکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل پلید بجانب
من میارند روزی من میخوری و عصیان می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا می
دهم و ترا به بهشت میخوانم و اجابت نمی کنی این از انصاف نیست که با من میکنی نصیحت بیست و دوم ای

تقرب جوید بمن بنوافل و جوار من جوید آن بعمارت مساجد و رضای من طلب بهم‌نشینی با علما و دروغ را بگذاری
ترک کن تا ملایکه من بمصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار تا بهشت بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد
و نماز دیگر بسا غنی یاد کن تا ما بین این دو وقت در از تو کفایت کنم **نصیحت** بیست و سیم ای پسر آدم از
دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم و هر چند در معاصی اسراف کرده باشی تو نومید مشو از رحمت من
فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم با سوالی بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده پس چگونه بخیلی کنم
با تو بهشت با وجود این همه سوال و طلب **نصیحت** بیست و چهارم ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و بده
عطا بکسی که ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز کرد و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن
از هر که در حق تو ظلم کند و نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان باشی گفت و از زمره فائزان
برسی و ترا این معاملات ثواب منفات و بیو کرامت کنم **نصیحت** بیست و پنجم ای ابن آدم از جمله تیز دندان النسر
بعید خفف فان العقبة کؤود و انقل الحمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم
علیه السلام و در روایتی که ابراهیم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزاء آن ملک بنده که رخساره بآب
دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزاء او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت
خداوندا چیست جزاء آن کس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزاء او آنکه او را در سایه عرش خود
جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد الهی **فصل هشتم در ذکر** مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق
اسمعیل و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از آن فوت ابراهیم صلوات الرحمن علیهما بدانکه عمر حضرت ابراهیم
بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست تعیین فرموده و در اخبار الزمان مسعودی
صد و نود و پنج سال بود و گفته اند طبقات تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق نموده
اند والله تعالی اعلم و محمد بن اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی
رسیده بود بطلبید و آن صندوقی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود و آخر خانها خانه حضرت
محمد بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباچه بود حمرا و بروی صورت آنحضرت نگاشته و از راست صورت آن
حضرت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم
در دایره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار وی صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی
نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت ارباب ضلال نیندیشد و از عقب آن صورت صورت ذو
النورین منقش گردانیده و بر پیشانی وی نوشته که این سیم خلفاء راشدین است و از مقابل او صورت علی رضی الله
عنهم اجمعین رقم زده و شمشیر بر دوش وی نهاده و بر پیشانی او نوشته که او شیر خدا بر دشمنان است
که هرگز گریزان نشود و خدا و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند و او نیز خدای و رسول او را
دوست دارد و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را
گفت تا نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خواهند بود صلوات الله تعالی
علیه و السلام اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب اسمعیل خواهد بود صلوات الله علیه السلام

برسنگ چنان مجرد کرده بود که گویا اشعله آتش گشت پس فرزند آمد و دست بر حلقوم فرزند نهاد و گفت
بسم الله و الله اکبر اللهم تقبل منی و ارنی و عدی فیه یوم لقائک بعد از آن باز شفقت پدری گریبان جانش گرفت
روی خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی داد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام گویان بروز
قیامت وداع میکنم که این فراق تا بآن روز تلاقی خواهد شد این میگفت و چون ابر بهاران
اشک میریخت **بیت** چون درد فراق در جهان چیست بگو عاشق ز فراق نا شده کیست بگو گویند مرا که
در فراقش نگریه آن کیست که از فراق نگریست بگو اسمعیل علیه السلام فرمود که ای پدر این گفت و شنید
در باقی کن و اشتفاق خداوند تمامی که عبادت تو در چنین امور تیزه دست مستحسن است تعجیل کن
و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از آن گفت یارب قد وهبت لک نفسی و رضیت بقضائک
علی فقتل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت
ای پدر محکم کن دست و پای مرا که بر بسته تیکشی تا خداوند مرا از این کار طایع بیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من
مکش بگذار تا من حلقوم خود را بران کارد کشیدم تا ملایکه پروردگار من طوع و رغبت من در این امر مشاهده نمایند و
گویند که ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و مهر
فرزندی تمام از دل بیرون کرد و نام حضرت خداوند گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند با قوت
بجز یکبار رسید که ای جبرئیل بشارت دهنده مرا تروی دریاب بمور کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل
از سدرة المنتهی در رسید و دهان آن کارد برگردانید تا چنانکه ابراهیم علیه السلام جهد میفرمود کارد از آنجا
فرمان ربانی نبود سعدی بگوید قدس سره که حق تعالی فرمود از تماس بر حلقوم اسمعیل نور پدید آورده باز چند
ابراهیم هم بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمی دید اسمعیل گفت ای پدر مشاید که نظر تو بر
جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و در قوت تو واسطه آن نقصان پدید می آید مرا بروی در انداز و رو را
از من بگردان و بهر قوت که داری کارد در حلقم بران تا در فرمان برداری متعهد ناشی چنان کرد فلما قوله تعالی
فلما اسلما و تله للجبین و کارد را که بر سنگ تیز کرده که گویا شعله آتش شده بقوت تمام براند آنجا نیز دهان
کارد برگشت اسمعیل گفت ای پدر نوک کارد را بحلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد چنان کرد و در آنجا
خود بر صیر بسته کارد نهاد و بقوت تمام فرو برد کارد خم شد و نبرید ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد
بر زمین زد کارد با ابراهیم در سخن آمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش انداختند آتش
ترا چرا نسوخت و گفت فرمان با آتش آمد که ابراهیم را نسوزی کارد گفت که اکنون هفت و بار شد که بمن
خطاب می آید که حلق اسمعیل را نبری بر من چه غضب میکنی تو میگوی ببر و او میگوید مبر و مرا فرمان
او می باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم این سخن از کارد بشنید دست از ذبح باز داشت
اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی و در فرمان الهی اهمال می نمایی می ترسم که بدان
ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد و جهد کن تا عقوبت بر ما نازل نشود ابراهیم در میان این دو امر
حیران بماند که ناگاه ندای از عالم غیب بی شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا

انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بجای آوردی اکنون وقت اظهار
جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریف درآید بذبح آن قیام نمای که قربان پسر نشاید ابراهیم
علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسپندی بود که چهل سال در قبل بهشت در میان
درختان مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسپند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش
میداد و بروایتی دیگر آن گوسپند از آسمان فرود آمده و گویند او را فرشتگان برداشته بودند وی آوردند
و درین سخن تحقیق لطیف عذب انشاء الله تعالی مبین کرده و بالجمله اسمعیل مر ابراهیم مر اسمعیل را همچنان
گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخت آن حضرت از عقب اش روان شد گوسپند بجمره اولی رفت
ابراهیم هفت سنگ در عقب وی بینداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ انداخت بجمره کبری آمد آنجا نیز
هفت سنگ دیگر بینداخت و در جمره کبری او را گرفت و بمنحرگاه قربانگاه که امروز است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و
قربانی در آن محل سنت ماند و از شعار حج است تا بروز قیامت و روایتست که جبرئیل علیه السلام فدا یاورد و ندا
فرمود الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر
و لله الحمد حق تعالی را پسندیده آمد و درین ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین آیات
واجب گشت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم علیه السلام مر این امت را بهره گشت این تکبیر میسر گرده و درین اثنای
جبرئیل هم دست و پای مبارک اسمعیل را بگشاد و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی می فرماید که هر مراد که داری
درخواه که وقت شریف و هنگام دعاست اسمعیل علیه السلام هم چنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب الارباب
برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحد که بایمان و توحید برای آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم
جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم علیه السلام
باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاده گفت آنکه از کشتن رهائی
داد و از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند فرستاد و شتر و گاو
نفرستاد حکمت چه بود جواب چون از زر او چرا ازان پرسید گفتند از برای قربان گوسفندی بریم از برای تصدیق
قول ابراهیم علیه السلام گوسفند تعیین یافت و یا گویم از برای پاس دل درویشان که بر قربان کردن گوسفند قادر
باشند و بگاو و شتر دست رس ندارند زیراکه قیمت آن زیاده است و یا گویم که قربان یک کس گوسفندی بسنده
است چون اسمعیل هم منفرد بود بگوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند زیرا
که جثه بزرگ بود چنانکه گفته اند برابر فیلی بود و بعضی گفته تمام او گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان و خون
و سرگین هیچ نبود همه اجزاء و اعضاء او ماکول بود بجهت عظیم خوانند و بعضی گویند چون قربان هابیل و مقبول حضرت ملک
جلیل بود و از نزد او جبرئیل و هدیه ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و روایتی دیگر وارد گشت
لا اصفیا نقل از مناهج الطالبین آورده است و از امام جعفر رضی الله عنه و عن آبائه الکرام روایت کرده که چون ابراهیم از ذبح
اسمعیل ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت نموده حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن ازان
صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم مرتبه خاتم را خواست تا شمه ازان دریابد جناب از پیش دید [illegible]

ازوان میکنند که سراق قلوب ایشان اند فرمود آنست که سارق را اگر بگیرند بمرد دی منه اگر گناه ایشان نیز
زیادت است که گنج خانه الهی را که عبارت از دلهای عارفانست نقب زده و قصد بران گوهر قیمتی دارند لاجرم فرمان
باز او دب میکنند تا دیگر در مخزن خزانه پادشاهی تصرف نکنند هم از غارت گر خزینه دل ها دیگر دست درازی نکنند
و درین باب اهل اشارت را تذاکرهٔ هست و آن آنست که امروز در دنیا مجوز نیست که دلهای دوستان
ماند چنانچه چون اسمعیل از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم
فردا که ما عاجیان را در مواقف سیاست در صف دزدان جا دهند که ایشان از خدمت در دزدیده اند و دل از محبت
برداشته اند و سراق را قطع لازم است که جدا دارند [illegible] تقریرات از دوست وصال مقطوع گردانیم چه کنیم اما بوفا
دوست که چون مقتضای قول کل قبیل علی شاکلته نظر کنیم از دو رای [illegible] عزت این نوا [illegible] وعده میدهند که تو به
تیغ جهل بی آیی و ما بتیغ حلم مانی بریم آن کز تو میری زما بالعذر بدانکه اهل اشارت در صورت ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند
صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محل امتحانش بیازماید
ماید که این جان فرزند صالح است که از حضرت او طلبیده بود یا نه بادی این صورت در میان آورد تا او جواب یا ابت
افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح یافت و درین اشارت اهل بشارت را نکته ایست و آن آنست که
حق تعالی بذبح فرزند امر فرموده مراد ازان آن نبود که فرزند مقبول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این فرزند ام
فرزند صالح است که از ما خواسته بود کذلک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه امت صالح طلبیده
بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت جل جلاله از صلاح این امت حضرت رسالت
را خبر فرموده بود و لقد کتبنا [illegible] ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت خواهد که صلاح این امت بر خواجه
علیه السلام ظاهر گرداند امر فرماید تا مقتضای و ان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن
ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردانند چون ازان مهلکه بسلامت برون آیند ثم ننجی الذین
اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر روس اشهاد ظاهر گردد و مصداق منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس
بر رومان حرم استیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این شستگان نظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان
مجلس انس اقداح شراب قدس پیش ایشان داشته ندیمان محرم حجلات اسرار حسن جمال با ایشان
در میان آورده عطر محبت در مجمر بحیم بر آتش بچون سوخته فقع فرح و سقاهم ربهم شرابا طهورا پیش جان
عطشان ایشان برداشته نداء ان لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی
وزیاده با ایشان وفا کرده تسعا فی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان تقاضی الم تر الی ربک
نموده چنانچه آن مست قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان این طایفه بیان نموده بیت یکچند زند
این طرف در ظل وی پنهان شده ۞ وان آفتاب از سقف دل بر جانشان تابان شده ۞ هر نجم ناهیدی شده [illegible]
خورشید شده ۞ خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده ۞ آن عقل کم کرده کان جان سوی کیوان برکشان
بلا چیز ستیغی هر کسی بگیخته وسلطان شده ۞ بیمار مرگ گشته گرد جهان برگشته ۞ در جان سفر کن در نگر قومی [illegible]

و دل

شده چون آینه ان سینه شان وان سینه‌ای کینه شان، دشان چو میدان فلک سلطان روی میدان شده
قرانی بی دریای شان وز لعل شکر خابشان نقل وشراب وآن ذکر ده شهرها از ان سده، با این عطای
ایزدی با این جمالی سرمدی، فرجان پرستانرا نگر مستوق جانان شده، **لطیفه پنجم** ان وقت که اسمعیل گفت
علیه السلام یا ابت افعل ما تومر خود را تسلیم قضای الهی کرده وبرضای حق بقتل نمود اگرچه عادت جبان در نزول بلا
وابتلا جزع واضطراب است چون ازبرای رضای حق ترک عادت نموده بصبر وتحمل تشبث نمود ما نیز از برای او
طبیعت کارد که قطع فراق بود از بریدن بازداشتیم لذلک طبع آتش مجبول بر آنست که در مصاحب زمان
نوایب حدثان نایره قلق واضطراب شعله التهاب نماید ونه بصبر وتحمل جزع وفزع اکتساب کند ای بنده که از برای
رضای ما بکرات ومرات تغیر طبیعت خود نموده بقضای ما امروز در دنیا رضا داده‌ای ونظاره دل وجان باستقبال بلا
وابتلا فرستادی اگر ما تیر فردا در حین مرور برزخ مکافات آن معامله تو طبیعت آتش را از احراق باز داریم وبکارد
قیطعت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب چرا مومن خان تورک الطاف الهی **لطیفه ششم** اهل تحقیق براند که نابر
اسباب در مسببات تنبیت حضرت احدیت سبحانه کانه سبحانه وتعالی تقول ای ابراهیم من ای توانستم که ترا از آتش نگاه
دارم ولکن بعضی کان مبردی که اگر در آتش افتادی لکن بتو چی نگاه داشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه
دانند که خلاق از آتش نگاه توان داشتن اما در آتش نگاه نتواند داشت ودر آن این معنی نگاه داشتن تو
در آتش دوزخ چنانچه شیرازی معز گفتست امروز که بهشت را افریدم بهشت گفت تو از بنده چون من نیست اورا ایام
ادب کردم ای بهشت اگر تو ازنده تو ای آدم با چرا بریک بنده آتش را افریدم گفت چرا من که ازنده نیست او
بخیلی خود دعم بیازمودم ای آتش لاف که از مگی میزنی چرا بنی که ازای کار در را بیا فریدم گفت برنده چون من نیست
اورا بحلقوم اسمعیل امتحان کردم که اگر برنده تویی چرا نبی ببری دریا را بیا فریدم گفت غرق کننده چون من نیست اورا
بموسی هم عرض کردم که ای آب اگر غرق کننده تویی چرا موسی را غرق نمی کنی سعده را بیا فریدم گفت بطعم کننده تویی
چرا در یونس تو عرض نمیکنی مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیز فرستادم ای مرگ اگر قاطع
حیوه تویی چرا عزیز را زنده می کنی ای محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راه نماینده چون من نیست اورا باب
طالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده تویی چرا ابوطالب را راه نمی نمایی انک لا تهدی من احببت شیطان را
بیافریدم گفت گمراه کننده چون من نیست اورا بانبیا واولیا فرو انداختم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
کذلک چون بنده مومن را بجانب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه بسبب مواصلت کشتی
ای قبر تو تنگ وتاریک بودی چون روضه از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی تشکل ودهیت بودی
چون صور حسنه بازیب وزینت گشتی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون با نقل موازنت
گشتی ای صراط که از موی باریک تر بودی چون میدان با وسعت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی
اکنون چرا سرد وسلامت گشتی ای گناهان بنده مومن که بسبب حرمان از غفران بودی چون گشت که مبدل بطاعت
وعبادت گشتی ای درد وسوز ونیاز که سرمایه غم واندوه بودی چگونه مایه روح وراحت وسامان رحمت ومغفرت
گشتی ای حجاب نور وظلمت که عاشقانرا محجوب میداشتی چون از میان برخاستی وسبب موانست گشتی

ای

کشتی

ای دیده رمدیده که طاقت دیدن موزی از انوار سنایی نداشتی اکنون چگونه مشرف مشاهده دیدار باقی حضرت
قال مولف الکتاب **بیت** بر ده بری افکند از رخساره او بگشای چشم شاید از دیده نگنجانی سوی نور قصور
لیکن انور دیدن دیدار او بگشای چشم جان قدسی کرده نیخ ذبیحش دلال عشق کر تو جان داری درین بازار او بگشای
چشم دیده بربست است تا بدتا بخود اموز بازی که امروزست روزی بار او بگشای چشم هدکلستان طلب در زار (?)
عشق کش تعبیه است چون خلیل الله میان نار او بگشای چشم رب ارنی گفت وان ترانی میرسد تو بیان بربند
لی گفت راو بگش بی چشم ان نه منصورست انه در دار انا الحق میزند نیست غیر حق کسی در دار او بگشای چشم کارد
باز خود معتبر در سر شکار تو کرد برابر دیک نظر هکار او بگشای چشم اهل اشارة گفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا
وپدر او علیهما السلام ودر حین قتل حسین بن علی رضی الله عنه کار درا شیر داد تا قطع ورا کرده ودر هنگام قتل اسمعیل
علیه السلام قطع را از دی منع کردند واز طبیعت او باز داشتند حکمت ان بود والله اعلم که اینی قطاع کافران
بود وقطعت از لوازم کفرست واین قاطع خلیل است ودر خلت قطیعت ممکن نیست ودیگر آنکه نکته خاطر پرسید
حق تعالی درباره مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا وباز فرموده است یحبهم ویحبونه تا بندگان مومن ببرکت
ولایت ومحبت حضرت خداوندی از عذاب قطیعت مامون ومحفوظ مانند مسنوی مولوی قدس سره **بیت**
عاشقی گر زین سر وگر زان سرست عاقبت ما را بدان شه رهبرست ملت عاشق ز ملتها جداست عشق اصطرلاب
اسرار خداست هرچه گویم عشق را شرح وبیان چون بعشق آیم خجل باشم ازان سلطان العارفین قدس سره
فرموده است که بیست پنج کرت زده بودم در پنج آخرین که تجرید بقدم رسانیدم از حضرت احدیت استدعا نمودم گفتی که
بنجرید کرا بود کدام است گفت الله عندی الله ومن الله الی الله باشد گفته آن درخواست کدام بود گفت که
بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفع کل حجاب بینی وبینک فرفع کل حجاب بینک وبینی خداوندا هر حجابی که میان
من وتو بود برداشتم تو تیر هر حجابی که میان تو ومن است بردار آنگه آواز داد یا بایزید الا الحجاب بینی وبین اولیایی
انما الحجاب بینی وبین اعدائی ای بایزید میان من ودوستان من حجاب نیست حجاب میان من ودشمنان
بیت هرچه غیرست از حجاب افتد میان ما ودوست برکشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم **لطیفه هشتم** روایت که
چون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر حلق او راند واثر قطع نمی دید متحیر بود که آیا سبب آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی
صلی الله علیه وسلم در جبین اسمعیل ع درخشید وفریاد آمد ولولا انا ابن الذبیحین را الله میدان والله یعصمک من الناس
در جولان درآورد تیغ تمرد برسر نهاده وکمر لولاک بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل جلوه ظهور
خواهد بود تیغ یا سیاست خلف خلق او کی تواند بریدن ای تیغ تمر حلق کبشی تواند برید وفدیناه بذبح عظیم نکته
درین باب بشنو ای درویش نور محمدی که مخلوق بود از مخلوقات حق سبحانه وتعالی در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد
بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل وعلا که غیر مخلوق است در دل بنده مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه روا کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد بنا بر فرمودی خطاب آمد که ای آتش
بنده های فرمودی ازان تو وابراهیم ازان من ای دریای نیل فرعون ازان تو وموسی ازان من ای جحیم (?)
شفاعت ازان تو ورحمت ازان من ای کارد کبش ازان تو واسمعیل ازان من ای آتش دوزخ عصیان

لطیفه هفتم

ازان تو و ما حیران ازان ماییم **لطیفه نهم** روایتست که چون خلیل کارد بر حلقوم اسمعیل علیهما السلام نهاد حق تعالی
حجب پرده برداشت و ایشانرا بر ملایکه جلوه داد فرمود ای ملایک من دین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری
چگونه اطاعت می نمایند روز اول طعن میکردند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که
چون فرزند دلبند در طلب رضای ما چگونه می ریزند ای جبرئیل مرنگاه ملایک را از زمان برسان و بگو تا گوسفند
اسمعیل بر گردن نهاده خود نهاده از برای فدای او بر زمین برند جبرئیل گفت خداوندا بنده کرامت عظیم این
بس کرامتست که فدا برکردن فرشتگان مقرب نهد حق تعالی فرمود که سوگند بعزت و جلال من که اگر
فرشتگان سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد
که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر این آنست که چون روز قیامت شود سکان اطباق
سموات این هفت طاق زرنگاری ملک جمکیان این رواق زرنگاری برسانند فرمان برداران بوزمان
باری جل و علا در رسد که یا ملایکتی ازینوا جنانی الموحدین فی جناتی و عرفوا الهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان
فرود آیید بندگان مومن مرا در کرامت بوستانها و سرایهای جنت و حور و قصور و منازل ایشانرا بدیشان تعریف
نمایند گویند هذا کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملایکتی و عزتی و جلالی لو رفعت الی مومن واحد جمیع جناتی و ما فیها
لم یکن مکافات لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی حتی اعطیهم الرویة زیادة لهم فی الجنة یعنی بعزت و جلال
من که اگر همه بهشتها را بانچه در و هست باین خطاب خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات یک کلمه بلی که در جواب
الست بربکم گفته اند نشود تا بان وقت که بدولت مشاهده جمال خود مشرف گردانم که مکافات آن باین جواب
بود **لطیفه دهم** ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم مر اسمعیل را علیهما
السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را روی بر زمین دید بجوی رحم فرمود
و کارد را از حلق او برداشتند و از قطیعش نگاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری
حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده درمانده که مستوجب عذاب و
مستحق عتاب گشته باشد اما بحکم فرمان برداری هر روز هشت و چهار بار سجده نماز روی بر زمین نیاز
نهاده اگر عذاب قطیعت و عقاب قطیعش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل بر این در خبرست که مالک
خازن جهنم علیه السلام باتش دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احرقی و لا تقربی مواضع السجود ای آتش در
ذات ایشان تصرف کن بسوز و بگداز اما روی ایشانرا تعرض منمای که ایشان در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز
نهاده اند و خدای خود را سجده کرده اند **لطیفه یازدهم** اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست
که اسمعیل را ذبح کند و بمن امر اسمعیل رضا داد بعد ازان گفت ای پدر ایا درین معامله تو سستی تری یا
من ابراهیم علیه السلام گفت که ظاهر آنست که ای نور دیده من سستی نرم چرا که از سر فرزند دلبند خود گذشته جگر گوشه
خود را کشتن گرفته ام گفت ای پدر عجب اگر من سستی نرم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری که با او بسر آری
مرا جان همین یکی است **معراج** که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت که ای جان پدر
واقف باش که ملاطفتی سستی دوست من مراتب زیادت است تو یک نفس از الم موت و محنت

فرقت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من ازان قبیل است که انقطاع نپذیرد و تا که هزار
کرانه بشتم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شعله نیران فراق در کانون جان خود بدست خود
برانگیخته ام الم و سوزی بر دل من طاری گردد که مرارت مرگ نمونه از مرارت آن نتواند بود زیرا که مرگ را
چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست **بیت** اگر درد دلم را چاره بودی چرا یار از برم آواره بودی چه جای
آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید
که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو در درگاه ما سنی دست نوده اید ولیکن سستی شما چو در کرم ما از شما زیادت است فدای
گلکیش وار فیح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی و ای اسمعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم
فرزند تو را در امانی داشتیم و هم جان اسمعیل کرم فرموده با خواسته فدا فرستادیم و تا گشته تیغ برکشتیم **بیت**
همچو اسمعیل پیشش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان ابد همچو جان پاک احمد با احد
عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبانشان کشند آنکس را کش چنین شاهی کشد سوی بخت
بهترین جاهی کشند نیم جان بستان و صد جان ده هر انچه در وهمت نیاید آن ده **لطیفه دوازدهم** و در بهره
الریاض می گوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی با قدرت صفحه از نحاس بر حلق او پدید
آورد بقوت نبوت و حدت آن کارد صفحه آن نحاس بریده شد چون دم کارد بحلقوم اسمعیل رسید برگشت
و بفرمان حق تعالی بقدرت بکمال خود ابراهیم نود که نبی در قوت تو نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت
ما دارد چنانچه امروز کارد از رعایت تیزی تنگه مسین ما یارد و چون بگوشت پر رسید بازی ایستد اگر فردا آتش
دوزخی که شراره ازان کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله گناه ان بندگان را معدوم سازد و موی بر اندام
ایشان نیازارد چه عجب **لطیفه سیزدهم** که انه سبحانه تعالی یقول ای ابراهیم تو با گستاخی کردی که کس آن
نکرده بود گفتی که از بهر من مرده زنده کن من بتو پیغام گویم که از بهر من زنده را کرد ای ابراهیم فرزند تو را بهر آن
دادم که تو نومید بودی تا دانی که تو نومیدی را در درگاه ما روی نیست چون فرزند کرامت فرمودم دل در آن بستی
گفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند دل برکندی فدا فرستادم
تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران نیست و درین معنی گفته اند **بیت** تو گم ما را
بان شاه بر نشست با کریمان کارها دشوار نیست روایتست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل
می نمود اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل می فرمود ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این
واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل می نمایی اسمعیل گفت علیه السلام میدانم ولیکن اگر انچه من می بینم تو ببینی
در تقاضای آن بیشی که کجایی ای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه دوستی
کرده و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم **بیت** دشمن خویشم و یار آنکه
ما را می کشد غرق دریا بهم و دم را موج دریا می کشد زان چنین خندان و خوش دل جان شیرین میدهم
کان شه شیرین لبان ما را بکلو را می کشد همچو اسمعیل گردن پیش تیغش خوش بنه در مخورد از روی کلو تسلیم شو تا می کشد
کشتگان تیغ زبان بالب توی جلوه خانه صد جان میدهد گر خیره بیدار کشد از زمین کالبد برزنان آیزی و اکنه

مرده

لطیفه چهاردهم

بهمین که بتابر آسمان خود میکشد صد تماشا میکند هر روز مردم الاجل عاشق حق خویشتن را بی تماشا می کشد
واللطیف ان ... وهی التی یخم اللطایف بلکه ارباب معرف و اشارات گفته اند قربانها نهاده نوعست
اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است دوم قربان رد و شقاوت و آن قربان قابیل است
کما قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر و هابیل گوسفند
بود و از میان گوسفندان خود فربه تر و خوشتر اختیار کرد و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک دسته خوشه
جو ترش آورد آتش آمد و قربان هابیل را برد و قربان قابیل را گذاشت قابیل هابیل برادر خود
بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم ریزد
مظلمه آن شریک است و هابیل را از جمله سعدا و مقبولین و شهدا و مرزوق گردانید و تا بقیامت هر قربانی
که فرزندان آدم کنند وی در آن ثواب شریک باشد لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیمة قربان سیوم قربان قدوه و قربت است و آن قربان عبد المطلب بود و از برای فرزند او
عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه در محل خود مبین کرده شد والله تعالی اعلم قربان چهارم قربان حقیقت
شفاعت است و آن قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای امت خود و آن چنان بود که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم دو گوسفند خوب املح اقرن کشته یکی از برای خود و اهل بیت خود قربان کرد و دیگری از برای امت خود
و در حین ذبح آن گفت اللهم هذا عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی
است از برای محمد و امت او که بیگانگی تو و برسالت من گواهی داده است و این دلیل شفاعت او بود که
درباره امت تا قربانی انبیاء را ببرکت آن قربان قبول کنند و فقرا را از ثواب آن قربانی ببرکت آن بهره
مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل
علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی می فرماید که هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت
تو که بخاطر او خطور کند که اگر مرا او را استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب اعتقاد
قربانی کرامت فرمایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید آتش کرامت کنم این همه سعادت از
برکت این قربانی تو که کسی بر شفقت و عنایت درباره امت بتقدیم رسانیدی قربان پنجم فضیلت و منفعت
و آن قربان حاجیان و معتمران است در منی بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله
فی ایام معلومات قربان ششم قربان محبت و رحمت و آن قربان انبیا امت است و در روز نحر و آن قربان نظر
رحمت الهی است و درباره این امت که حیوانی را فدای خود ایشان گردانید تا از آتش دوزخ و آن بحرمت
متابعت خلیل صلوات الرحمن علیه که از برای وی فدای فرستاد و آن بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه
تابعان او مرتبت بودی چون ذبح فرزند ... بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب ... دوزخ
برخاست ... قربانی شان ... کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو الخطایا و ان الضحایا تدفع
البلایا و الضحایا فداء المؤمنین من النار کفدا الذبیح من الذبح قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و
سلطنت در قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و

خلایق

خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبش املح یعنی خوب خاکستری رنگ
بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند و منادی را ندا کنند که ای اهل بهشت و دوزخ اینرا
می شناسید گویند بلی این مرگست آنگاه او را در آن مقام ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل
بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الاباد بمانید که ممکن
نیست انتقال اهل بهشت را این خطاب سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غم بی غایت
و ذلک قوله تعالی و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون قال المفسرون اذ
قضی الامر ای ذبح الموت بقی اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان
کرامت و آن قربان اسمعیل است علیه السلام و آن از برای امتحانی بود تا نقد خلت پدر او عیار
صدق پس بر محک قضا و قدر در نظر عرفان بازار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی اری
فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد قربان نهم قربان اهل عشق و محبت است و مبنی از بنا
قربان بر اشتیاق وصال و مشاهدت چنانچه مالک دینار قدس سره گفت که در بادیه میرفتم جوانی
دیدم که در زیر درختی نماز میکرد و آن درخت را رطب نبود مالک میگوید که نزد وی رفتم چون جوان از
نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب گفت و رطب چند از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز
میخواهم که با تو صحبت دارم جواب گفت ای مالک من صحبت نمی توانی کرد از وی در گذشتم مالک میگوید
که روز منا بود او را دیدم که در مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس
قرابینهم و لا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانیها می کنند و من مالک هیچ چیز نیستم
مگر تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت اشارت بحلق خود کرد و فی الحال بیفتاد و بمرد بیت بدست
دوست درین عید هر که قربان شد کشش زنده دلان تا بسر جان نشد چه عیدی به از عاشق بلاکش را که
بپیش خنجر یاران عشق قربان شد ز هر کشتن خود دست و پا زدم بسیار ولی بکوشش خود مرغ روحی تو قربان شد
قربان دهم قربان فانیان جناب حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه نفی لفت
هوا بس او امر و نواهی دست و پای تعرف بر بندی و بکارد قطع سر انانیت او برداری آنگاه
بیم نصیحت در وی دمی و او را از پوست اماریکی بیرون آری و شکم غفلت شکم او و حرص را چاک
کنی و مفاصل مواصلت او را که با شیطان پیوسته است بخنجر نفی ... جدا کنی و در دیگ ریاضت
اندازی و آب طهارت بر وی ریزی آنگاه هیزم محن در دیگران بدن نهی و آتش تن در وی زنی
و در زیر تنگی ریاضت بر افروزی و دیگر افزار کارها در وی قرین کنی و از اخلاص بجوشش شوق و ذوق
پخته گردانی و سر پوش خموشی بروی نهی و کفک هستی و خود را و هوا پرستی در حین جوشش هستی از
وی جدا اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با بیان ناز و کرم کرم دو ارضی میکنی و بخوی ذوق خوبی
با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان را در تنور ماحان به آتش عرفان بپزی
و نگران دل از رنگ محبت برسازی و سبزی طاعت و سر که زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی

انگاه از حباب شراب ناب دیده دریا طرفه جاشنی باباده تریب کنی و بنا شسته ترک نابا شسته
ابرا بوم آری انگاه بزعفران خوف دبوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید ختخاش خلاص تفرید
سکلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بخوان اختصاص نهی انگاه مهمانان وارد
غیبی و صادران واردات الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سرخوان شهود تقیک فی دابن غذای
روحانی بید را طعم این ساغران علم ربانی گردانی اگر این معنی از معین مسکین توانی تلقی نمودن از استاد فن
نی الله بعیده باکاه تجا با سعد توانی سید تر نی نمودن بیت جانان قبول کردان این حبشه جو مارا بنده
مرید عشق بردار سوی مارا نی ساغره پیاله دردمی جولانه تا کل سجود دار و سیمای بعلی مارا کز نجوی بزندی
ما سیرو بر نگردیم زیرا کنون نهادی بر سر کز روی مارا نعمان دیگر آمد دیکی دکر کف کن لین لوت بس بنا دکاسه
شوی مارا نه لحظه چوف مستان در رسید جهان مخور چون بیا بید چون بافت موی مارا کز خوی ماند آب
از لطف باده واجوانم خوی خویش کرده این باده خوی مارا ترک هنر بگوید در قرحه بشوند کز بشوید عطار دد
دا این طرفو نوبنا ای آب زندگانی مارا بود سیلت اکنون حلال باشد شکن سبوی مارا ای پس که تلخ
دنیا برا اهل دنیا کر بشنوند تا کلا این گفت وکوی مارا والله اعلم

فصل چهاردهم در ذکر بنای خانهٔ کعبه

عظمها الله تعالی وشرفها بدانکه خانهٔ کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی
ببکة واز برای اینست که مکه را بام القری است و در کشف این سخن معه روایات بنظر رسیده یکی آنکه
علماء تفسیر قدس اسرارهم در تفسیر کلام صدق القران فی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که صدام
دریا بست که پیش از آسمان وزمین انجا بود که اکنون کما است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب
ایستاده بود که کان عرشه علی الماء اشارت آن آبست و گویند چون عرش مجید را این محل که اکنون قرارگاه
اوست بر بالا آوردند آن آب که علاقی بعرش بود بهیبت آن آرام عرش مقداری راه همراه سیل بجانب بالا
برآمد حضرت جلال احدیت جل وعلا این معنی از وی پسندید و او را بر همه بقاع برگزیده و زمین کعبه را از وی
پدید آورده و بعد از آن زمین را گسترد تا تمامی عرصهٔ زمین از حیطهٔ آن بیرون گرفت وروایتی آنست که
کر آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان وزمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت نصف آتش و نصفی آب
شده بخار و کف وی ماده خلقت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در آنجا
جمع آن دریا انجا بود که اکنون خانهٔ کعبه است واز انجا زمین گسترده شد و در زمان آدم علیه السلام یاقوتی سرخ بود که فرشتگان
در بطواف وزیارت آن اقدام می نمودند و انروز که حق تعالی توبهٔ آدم قبول کرد ما مور بزیارت آن مقام شد
وچون آدم علیه السلام از سراندیب قصد زیارت انجا کرد چون بابطحی رسید جماعتی ملایک باستقبال او آمدند و گفتند ای
آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال بازما انجا ام و حج میکنیم و انتظار مقدم تو می بریم تا تو ترا بین امر قوام
نمای وابواب سعادت ومکرمت بر روی خود بگشای آدم علیه السلام به تعلیم فرشتگان طواف کعبه
مناسک حج بجا آورد و بسبب مغفرت فلت موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از
برای آدم علیه السلام بزمین فرستادند و در آن محل وضع نمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایک بود بشنیدند او از

تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد آن خانه
بر مثال فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کند و احراز ثواب نماید و بیت المعمور خانه بود از یکی دانه
یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در مشرق و یکی در مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی
آویخته بود و هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در انجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت
جنت و از کرسی آدم بود علیه السلام که بدان نشستی و در تفسیر میگوید که آن از برای مسح و موضع آدم بود
علیه السلام که آب دیده خود بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب نموده بود تا بر قطف آن خانه و حجر
الاسود قیام می نمودند واز نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی چنان نافذ گشته
است که نظر هرکه بر چیزی افتد که او از بهشت باشد ناظر بتر بوافقت منظور بهشتی گردد و دین باب
اهل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران اگر بر چیزی بهشتی افتد و برکت آن بدولت
ایمان میرسند و بهشتی می شوند چه کان بی بری در حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت توحید الهی
کران انظر و حروف او آمده که اشهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر آن بنده تر از اهل بهشت و رضاء
تعالی نیا گردد چه عجب القصه چون آدم علیه السلام فوت شد آن خانه را باسمان بردند بعد از آن اولاد
آدم هم برجای آن خانه خانهٔ دیگر از آب و گل بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام
بعد از آن بواسطهٔ طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی ابتدا
بنا فرمود و روایت دیگر آنست که آدم علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان همراه او بیکرد
و سنگی آوردند هر سنگی چنانکه سی مرد نتوانستی برداشت و آدم هم اساس آن خانه بدین طریق
استوار ساخت و با تمام رسانیدند باو گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه البیت که از برای آدم
بنا شده آن اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا تلک چون آدم علیه السلام از بنا در آن خانه فارغ
شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خزانهٔ کرم هیچ مزد
نظر دمی خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود اکنه اولاد تو بر گرد
این خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بریشان ببخشم گفت خداوندا الزین زیادت چشم میدارم
خطاب آمد که هرکه از آدم هرکه از نسل طواف این خانه در دل آید و آمدن مقام میسر نگردد بمجرد آن تمنا و
آرزوی دل او او را بیامرزم و بدعای آن اینکان بر وی ببخشم و برکت دعای حاجیان مشتاقان
دیدار کعبه را از ثواب ناظرات و زائران بالنصیب کردانم و کنا هان ایشان بیامرزم آدم گفت یا رب
حسبی همین بسنده خداوند و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل بار از هند بستان بزیارت
کعبه آمده بود و هرجا که قدم مبارک وی بر زمین آمد سبز و خرم گشتی و در انجا آبادانی پدید آمدی و گویند
بین الخطوتین او سه شبانه روز راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ بود و آن خانه مطاف آدم و اولاد
او بود تا زمان طوفان چون زمان طوفان نزدیک شد نوح ملایک بامر الهی جل وعلا آن خانه را باسمان
بردند و حجر الاسود و دیگر اجزای آن که آدم و شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بود از

مواضع انجا قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی
سرخ بود و خلایق از اقطار و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم تعظیم و تبجیل تقریب
می نمود و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات دال بر اجابت در حق
احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال بر منوال جریان میداشت تا زمان حضرت ابراهیم ع را اراده حق تعالی
دیگرباره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف فضیلت بنا و آن خانه در خاندان ابراهیم
ع بماند تا بر حسب حکم حق جبرئیل ع مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند
اسمعیل ع خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم ع با جبرئیل ع همراه از سر ذوق از شام در زمره تمام
مکه مشرفه ازدیار شام احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان
حریر می آید چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل ع را در پایان کوهی دید نشسته که تیر
می تراشید بعد از تبلیغ ایشان بر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل ع رغبت تمام
دران امر اظهار فرمود اما چون اثر ان خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود
ابراهیم ع بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را ع تعلیم فرمود و درین باب چند روایت وارد شده
بعضی گویند حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سری
بود بر مثال شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت که خانه را بچندان مقدار که سایه
انداخته ام بی زیادت و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی بآن ابر خطاب
فرمود که ای ابر چون خلیل را ارشادی نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نمیگردانم روزی چند در هوای مکه
توقف کن تا چون سید آخر الزمان مبعوث گردد و سایه قامت سرو اسای خود را از زمین بر دارد
تو حجره دار سایه بانی وی اختیار کن نکته ای درویش ابری که بجانه از کار تنهای حضرت خلاق نیکی
بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سر سلطان انبیا می گردانند چگونه
می بری درباره العالی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشند که در آفتاب قیامت در سرا برای
بعنایت سایه بان گرامیش گردانند و او مرشد راه جنت او سازند از کرم دور نخواهد بود و
روایت دوم آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی عرصه زمین بیت المعمور کرده آنرا از خس و
خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بر مقدار آن زمین رفته که عرصه بیت المعمور بان معلوم گشته بود بنا نهاد
پس خطاب بآن باد آمد که ای باد هم تو در نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بیرون آید و با
جماعت کفار مقابلی قدر در روز بدر دست تا بدو قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس
انحضرت دریافته باشد بعد کار ایشان در مجاری دیده کافران انبازی که دمار میاد و سب ولکن الله
رمی روایت سیم آنست که حق کبوتری را فرستاد تا با نوازه طول و عرض آن خانه از لعاب بجز خود بر
خود دست دروانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بوده
ریخ ترا ضایع نگردانم و در غار شهر ارتر ا بوده دار سید ابرار کرد اینجا نکته ای درویش دل تو جنگل

سال پرده داری و لکن وسعنی قلب عبدی المومن کرده است اگر از لطایف عواطف حضرت انا عند المنکسرة
قلوبهم محروم نماند چه عجب و روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت آن حال و کمیت آن
بقعه بقدوم اقبال خبر گردانید تا ابراهیم بود اسمعیل علیهما السلام و ارشاد جبرئیل علیه السلام بساختن کعبه
مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می آوردند و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم
از سنگ بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا بامساعی بترقیه دیوار خانه
قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر انجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آمده
امر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی درباره آن وارد شد و روایات آمده است ملایک ملکوت در سنگ کشیدن
با اسمعیل موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه و معاقد منیعه ایشان باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا
قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت گردانید و ازان در قران مجید خبر داده
که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل
علیه السلام بشارت قبول و سنن الطواف و مناسک حج و امور یکه در عرفات بوقوع ظهور می آید از سعی
وسعی و قربان چنانچه حال متعارف است بی زیادت و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایتست که چون
ابراهیم ع بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگی نیکو چنانکه شایسته ارباب مناسک تواند بود
بیاورد فرمود ازین بهتر باید رفت تا سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم ترا در من
ودیعت است و حجر الاسود را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود بابراهیم
تسلیم کرد او بموضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض میگوید که ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون
اسمعیل ع طلب سنگ می نمود و نمی یافت چنانکه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس دامن یکی تعالی بنالید گفت
مرا اذن فرما ودیعت ترا بخلیل تو سپارم و اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد
تا بمکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم ع را بر امانت واقف گردانید تا او را
دران رکن وضع کند فرمود بعد ازان ابوقبیس خلیل را علیه السلام شفیع خود ساخت تا از حق تعالی
مسالت نمود او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در زمین بوجود
آمد کوه ابوقبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم ع امر فرموده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کنند
طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما بمعاونت
ملایک سنگ ازان کوهها بمکه می آمد تا بنا کعبه ازان حاصل گشت حکمت در بنا کعبه ازان
پنج کوه بعضی گویند آن بود که در پنج نماز روی بان می آرند دلیل بان باشد که این پنج نماز
را ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه آیت عالم ظاهر را و کعبه آیت عالم باطن
را چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج بنا بنی الاسلام
علی خمس بنا کرده اند تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه ازان پنج است کمال دین و استحکام متین
برین پنج بنا مسلمانیست و بعضی گویند هر یکی ازین پنج کوه بشرفی و دینی مخصوص بوده چنانچه از

باب
کعبه

انجا منقص نمایت گشته چون کوادندگان نماز روی نیاز بجانب او آورند از ان سعادت نهایی کوه اجبال مخصوص
است ازان جا نقیب کردند بعد از انکه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج
بجا آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت ان بقعه شریفه با سمعیل علیه السلام تفویض نموده در حفظ آن و بیت الله کلی نموده بحکم
آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب تمام نظر کرد و بعد از آن
اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارک را اسمعیل و اولاد او که دران دشت که بعد از و باشند بدرد آمد چه آن
ناحیه بغایت خوشک و پر سنگ و ریگ بود و ادیها او بی آب و بی گیاه و منظلم و سیاه و زمین شام
را بلطافت اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی ادم مملو و مشحون دیده
بود حضرت ابراهیم علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز بجناب خداوندی
جل و علا کشید و رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسألت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت
مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب درآرد بار دیگر وحی الهی نازل شد جل و علا که ابراهیم عالم
را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنا این خانه تو منسوب است
شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت الهی آواز من کی رسد خطاب آمد که از تو
ندا کردن و از ما بسمع عالمیان رسانیدن ابراهیم بمقام خود مراجعت فرمود و گویند بمقام ابراهیم شرف قدوم
آن حضرت بزرگ می شد تا برابر کوه عظیم شد انحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورده آواز
بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه ای مردم باری
سبحانه و تعالی از جهت محض کرم و فضل خویش برای شما خانه بنا کرده است و شما را بطواف و زیارت
آن مخصوص امر الهی را جل و علا سرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و
جرایم شما مغفور گردد بعد از ان روی مبارک بجانب مشرق و مغرب اقطار آفاق آورده آن ندا در داد
حق تعالی آواز او را در زمین و سماوات قوام و خلق در ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک
مبادرت نمودند و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما از انهان که در عالم موجود بودند و انها که در اصلاب و ارحام
استقرار داشتند طایفه جواب دادند که این سعادت عظیم و موهبت کبری تا بر خواستند آمد تا گویند که
انکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و انکه دو باره دو باره و علی هذا القیاس و چون حضرت
خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان بان بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل علیه السلام از قبل خود در مکه خلیفه ساخت
و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره و اسحاق بمکه آمده باوای
مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف خدمت کما ینبغی و شرایط مهمان
داری بجا آورده و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار مرعی میداشت و بان معنی
ساره خوشوقت گشته بشام باز فغاز مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه
می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت می فرمود و چون از
عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش جانب گلشن سرای

قدس طیران نمود و مزرعه حیوات کرا خلیک ابراهیم بود علیه السلام بدفن اختصاص یافت فصل
یازدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وهی سبع اللطیفة الاولی اهل اشارة
میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاصی بود حکمت چه بود که از اثر چون بیاربوت
از سنگ و گل ساختند چرا از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بر تخت کرامت بنشاند ولقد کرمنا بنی آدم تا ان خاک وجود کس
از نور پاک در گذشت و ملایک نورانی جبلت را بسجده این خاک ظلمانی نهاده ملامت فرمود تا معلوم شود
که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست بیت حاجیان زا کی بود بر گرد و سنگ و گل طواف
بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنا کعبه محترمه در جبال بادیه سنگ
ولاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بر تو قاب متقرر گشت و در چندین مواضع که بنجب و هوا ریاض
و جامن و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود و تعین نیافت ظاهرا نام اخلاص زایران محقق گردد
که جماعتی کالبده سویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مارب نموده و زنان و فرزند و
خویش و پیوند وداع کرده منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزوی لهو بازیچه
آورده اند بلکه تمامی همت و همگی نهمت رضای دوست بوده و شرب نفس و متعات او بتمام از ساحت
ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ بره از ان صحرا در نظر کیمیا سیمیای ایشان عقیق یمن و لعل بدخشانیا
و هر خاری از مغیلان ازان بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحانی شگفته بیت
بیا و بنگر چشم خورده بین داری که سنگ ریزه بطحا عقیق در جان است ز بوستان حرم گل کسی تواند
چید که خار بادیه اش در نظر جو ریحانست اللطیفة الثالثة اهل اشارت گفته اند که انکه قصد خانه میکند
او را با نفس متعات او قرار گرفتن مسلم نیست انکه قصد خداوند خانه کند وی را با معقود نفس و نصیب
هوا و هوس بود ان کی مسلم گردد وی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن جهت اکبر از ازار
از نیاز و زاری بر بندی و ردای ارادت و برد یمانی بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی
ببادیه فردانیت آری و از سر درد سرشار بره و اهد فرد جل ذکره این دولت آغاز کنی بیت ای قوم بحج رفته
کجایید کجایید معشوق هم اینجاست بیایید بیایید معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما
چه هوایید گر قصد شما دیدن ان کعبه جانست اول رخ آیینه بصیقل بزدایید اللطیفة الرابعة ابراهیم و اسمعیل
را گفت علیهما السلام که از برای من خانه بنا کنید و او خیر فیها ربع از یک طرف وی بدی غایت
و از طرف دیگر جزی بی نهایت و طراز اعزاز بیت احد بر آستین اکرام او کشید و نظاره کنید
تا عشق بازی عاشقان مایه بینید که مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده و از دیده خونخوار رسیدی
در پیش وی سینه و صد هزار اعرابی بی نوا در راه او نشسته و آتش عشق عاشقان را تیز کرده
الا او صدی بیت بگوش دوری نگردان زنجیر بار کسی که برادر دل خویش در کند کشتی بر صفت که

بیشتر شود بکن جهدی که خویش را برکوی آن نگار کشی ز جاه حشمت دنیی اگر چه می طلبی سعادتی تو
همین بس که جویبار کشی چو اختیار دلت عشق ره بلا دلدار است ضرورت که خویش با خمار کشی
اگر بافر فراق مراد خواهی یافت روا بود که منظر انتظار کشی چو او صدای دلت ازنا بکلیت جیفه عار
ز بهر خاطر کلف رخسار رخسار کشی اللطیفة الثانیة حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس
نمود و اظهار در سینها بر مثال کعبه بست و آن کعبه را حجارت و این کعبه را اسرار است آن کعبه بمطاف کمال الطاف
خالق است آن کعبه قبله خلقت و این کعبه قبله خداست آن کعبه بنای ابراهیم است این کعبه بنای
لطف کریم است آنجا عرفات است اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و وفاست آنجا
مقام ابراهیم خلیل است اینجا مقام جلیل است آنجا چشمه زمزمست اینجا القداح و ماست آنجا رکن یمانی
اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود است اینجا در سویدا اسرار مجید است آنجا منزلت و صفاست اینجا زلفت
و قربت و اصطفاست اینچنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه دوستان ساختند و برداختند در جنت المأوی
و فردوس اعلی نیابند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چرا که آن بهشت
بهشت قرارگاه است و این بهشت باغ نظرگاه و تماشاگاه پادشاه و نشست آن بهشت از رشیه این
بهشت بالیده بلبلان بهشت در هر گل این بهشت نالیده آن را جنان خوانند و این را چنین گویند جسم
آن بهشت کم از آسمان است که کوتاه بالاست جسم دل نجب است که منظر حق تعالی است آن بهشت
که بر آسمان است بنیاد آن بر آید ساخته اند و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل
انداخته اگر اینجا حور و قصور نه بینی انجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور نخوشی انجا هم نخوشی اگر اینجا
جمال حق تعالی نه بینی انجا هم نه بینی لمؤلفه بیت اندر آینه دل حسن جمالی دیدم همچو خورشید که در آب
زلالی دیدم خیره شد چشم از لمعات رخ دوست با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم من اگر واله و مدهوش
شوم معذورم که در آینه عجب حسن جمالی دیدم اللطیفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان بهشت
بعکس را الطف نکرده وجود بندگان خود را به بهشت خواند والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امری
شاقی بود و آن جمله را شجره و زرعی لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوانی و چون در بهشت که راحتی
بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم خود خواند و با کوئیم کعبه در دنیاست و در دنیا
خطاب بی واسطه به بندگان کم میرسد و دار السلام در عقباست و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بودن
دیگر آنست که پادشاه بندگان را از برای خدمت و اداء بندگی بخود نمی خواند که متضمن توهم احتیاج
پادشاه نشود و لازم را گوید تا بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون
وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی
ای درویش بکعبه خواندن از برای اداء خدمت بود از آن حواله با ابراهیم کرد و اذن فی الناس بالحج و
به بهشت خواندن از برای جزا عمله و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی
دار السلام سوال اگر پرسند که داعی چون ابراهیم علیه السلام بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک

چشمهٔ علم

یا خلیل الله گفتندی اللهم لبیک گه تاویل میکویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهرا او لیکن حق
تعالی خوانده با طنا فرقوا السواسطة واجابوا الحق بیت هر چند بابد زند تو درگوشش غلامیم لبیک ز زبان من
بسر کوی تو وانم نشنیدم ازان فا فلذ کر بانگ درینجا من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم اللطیفة السابعة ای
فرزند گرفته در شهر انسانیت و ای مقیم سرای طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال متوطن در
منازل بیهی تا چند معتکف زاویه آنکه کی جنبانک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان من ازواجکم
واولادکم عدو لکم و بر خرافات نعیم دنیا در جوار غرور شیطان در آیی از سر هوا و هوس برخیزه و در دامن
جد و جهد درآویز و این بندها را از هم بشکن زن و فرزند را وداع کو و خان و مان را برهم زن روی از همه
گردانیده بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک خلاص
ذاهب الی ربی در عالم وجود در دو بادیه نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرام نگاه دل با آب
انابت غسلی برآر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت درآیی و
بجبل الرحمة عنایت بر آی و قدم در حرم قربت نه و بمشعر الحرام حرمت در آی و از منی بمنای فنا گام
روحانی ترقی نمای و نفس بهی را در آستانه منحر قربان کن و نظاره روی کعبه وصال ما آر که رخ نفس گ
رتفاوت چون کعبه مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد دیار حجر الاسود که دل است و یمین الله است
کما جاء بین الاصبعین قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم الی
یعنی مقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ
من بندگی ما از سر اضطراب عشق کن پس در کعبه وصال ما آورده را چون حلقه عیان وی
خود در آی که خوف حجاب از خودی خود را وامیرود و وصول از بی خودی آنگاه حقیقت من دخله کان آمنا
عیان رباعی ای دل زنی دل ببر دان دبیر رو خود در باز که وصال ازین سر رو پنهان ز همه خلق چو رفتی در بیت
خود را بدرستش لبابی و آنکه در وی فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و
حالات و کیفیت وفات او و آنکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام الخ در کتب ایراد کرده اند بعضی
انها اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل تسمیه آنست که در مرتبه محبی باشد اگر چه نه
کمال آن مرتبه در میدان محبی نقدم طلب قال رب ارنی علامات فتنه و سبب خلت ابراهیم علیه السلام
از پیش گذشت خصیصه دوم ضیافت او ضیافت فقرا نمودن و گویند هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که
روزی در طلب مهمان تا بادی طعام خورده رفته بود و بعد از طلب بسیار به پیری رسیده و چون بخانه
آمدش او را که تفحص احوال نموده پیر را از دین بیگانه یافته او را اطلاعات حنیفی هر چند دلالت پیش فرموده بر
در امتناع پیش فرموده و بهر حال از سنن مرضیه آنحضرت مثل اظفار و قص شوارب از بهر استنجا نموده
پیرا بنمود القصه بر از قمر امرو نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر شد و طعام نا خورده از خانه خلیل
برخاسته و خلیل صلوات الرحمن علیه بحسب مست بگفتار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرموده
اکرم الاکرمین جل و علا ورود یافته که ای ابراهیم کرامیر این پیر کبیر را چندین سال است که با وجود کفر

و تمرد او روزی از خان امتنان خویش حاجت و شام کشاده و اماده کرامت فرمودم امروز کل حاجت
او حواله تو شده از خانه اش گرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم ع تعجیلا تمام از عقب وی
بیرون دوید و او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردد پیر از وی التفاتی در اول و التماس تمام در آخر
سوال کرد ابراهیم ع کیفیت عتاب الهی جل و علا با آن پیر بیان فرمود پیر از رحمت بدان کرم الهی و ملاحظه این
نوع بنده نوازی و عنایت متاثر گشت و رقتی تمام نمود و گفت کسی که با چنین کریم خداوندی
که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان فرما که خدای هم چنین را ادراک کردن
دیگر شاید ملت حنیف را اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص گشت بیت هر دل که بنور خود منور داری
چون شمع اگر آتش بتیغ سر برداری نومید ز رحمت نخواهد گشتن وین سان که نظر بسوی کافر داری
نقلی دیگر هم درین باب در نزهة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون
وقت افطار رسید چندانکه مهمان طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرموده و
روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد امشب نیز مهمان نرسید روز دیگر نیز بدین منوال
گذشت شام سیم مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود بخاطر خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکردم
و درین باب متفرد و ممکن که از بندگان عباد باین عمل متوحد باشم حق تعالی این خطره قلبی از آن
حضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس برو چون بآنجا رسید مردی دید که بنماز
مشغول است با وی موافقت نموده نا آشنا نگاه وی بنماز بگذرانید چون شب شد فرمود که امشب
مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان در وقت افطار من تشریف آورده ابراهیم علیه السلام
پرسید که ای برادر هر چند گاه افطار می فرمایی گفت در هر سی روز یک بار افطار میکنم حضرت
ابراهیم خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و غایت حیا بر وی مستولی گشت از آن عابد
سوال فرمود که از تو عابد تر دیگر کسی باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر به
زیارت وی مبادرت جست او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار رسید ابراهیم فرمود که
امشب میخواهم که مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود الحمد لله که مهمان در حین افطار من تقرب نمود
ابراهیم ع از کمیت افطار او استفسار نمود گفت هر شصت شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم را
علیه السلام تعجب بر تعجب بیفزود و شکر مساعی بجانب پروردگاری جل و علا زیادت گشت در وقت
افطار رسید دیگر از آهو بره آن عابد بر آمد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو و مشوی گرد فی الحال
آهو بره بتیغ غیبی مذبوح گشت و آتش کرامت بریان شد بنظرات ان بر طبق انداخته حاضر
گشت هر دو از طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب فرمود یا غزال قم باذن الله تعالی
بالفور آهو بره بریان سالم برخاست که یک موی بر اندام او نقصان نپذیرفته ابراهیم ع از وی سوال
فرمود ای موید بتاییدات الهی درای این مقام بجز عبادت کاملی هیچکس در دنیا از خود عابدتر دیده ای
دیگر بهتر شناسی آن عابد بوجهی در طریق شام ابراهیم ع را دلالت فرمود چون بدان موضع

رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اگر انجا آبی بودی طهارت
فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره جبرئیل
بجهة آوردن تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد و ان مار با ابراهیم علیه السلام بعد از
بکلام مبادرت نمود گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمت کاری بتقدیم
رسانیده اکنون هر کجا که دلالت می فرمای ابراهیم اشارت فرمود که از ان فرات بگذر و بان جانب برود
آن مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود نماز بگذارد و از انجا بشام انتقال
نمود وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد منی تا محمد علیه السلام از تو گرامی تر نزد
من تو بکوه لبنان می باید رفت که انجا بنده از مخصوصان ما بر سبیل ابراهیم بکوه لبنان آمد بوی
رسید طویل القامه چنانچه قدوی گویند پانصد گز بود بروی سلام کرد و بجواب سلام وی اختصاص
یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا هوذی بن مدیا بن سام بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام
پرسید اما چون نشنید فرمود که بنده ام از بندگان خداوند بزیارت تو آمده ام هوذی گفت الحمد لله
که در حین افطار من رسیدی ابراهیم از روزه و افطار وی پرسید هوذی گفت هر نود روز یک بار افطار
میکنم ابراهیم تعجب نمود هوذی روی بجانب آسمان کرد که خداوندا مهمان رسیده است از برای من
مائده از آسمان بفرست تا بان اکرام ضیف خود کنم فی الحال مائده از آسمان فرود آمد میان آن زبر
جد درخشنده فضای آن از لولو سفید و پایهای از یاقوت سرخ وی چهار کرده نهاده و بر جانب دیگر مروه
بر مانی ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در انجا میوه های بجهت چیده و سه کاسک کوچک
در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده
یکی روی آن سبز و دیگر روی آن سفید باین طعام افطار نمودند و از اشربه آن شرب فرمودند
بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم مدام
تا منزل دها وی تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم ببینم گفت طریق آن برود بر روی
آب نیست گفت با تو همراهی کنم گفت قوران دریا نیابت دورست چنانچه نوح ع که کشتی بی تراشیده
تخته ازدست وی دران افتاده بعد هزار سال بار بقعر دریا نرسیده ابراهیم گفت ع که دست ید
بهر وحدت الهی مرور بران دریا بتابعت تو میسر گردد هوذی گفت کرد پایان این کوه یعنی لبنان
غاریست و دران غار لبوه ایست یعنی شیری ماده و با وی دو شیر بچه اند این شیر بغایت بزرگ
است چنانچه اگر دم تا دم او پانصد گز است و از بن سرین تا بدان سرین دو دست گز و از زمین
تا شکم وی سیصد گز و دهان وی بر مثال وادی است و دندانها چون ستونها و چشمهای
او دو انگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نه
ترسی و او را او نشنوی و نه لرزی از ان دریا با من عبور توانی نمودن ابراهیم ع فرمود که مقام آن شیر
بمن نمای بنشانی هوذی ابراهیم علیه السلام با آن غار در آمد چون آواز در آمدن بگوشش شیر رسید بانگی کرد

که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابراهیم علیه السلام بانگ بران شیر زد و گفت ای لیوه خاموش
باش و الا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام تکلم در آمد
و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من تقاضی کردی و تواضع نمود ابراهیم را علیه السلام پیغمبر خدا
ابراهیم علیه السلام بسلامت به پیش هودی آمد هودی گفت اکنون دانستم که با من بران دریا عبور
می توانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم برروی آب نهادند تا بمنزل هودی رسیدند ابراهیم در آن
منزل کاسه چوبی و کهنه بوریا و عصا شکسته دید ابراهیم گفت متاع خانه ات همین گفت بلی پرسید که از
اینها چه میکنی گفت کاسه آب بر میدارم و وضو میسازم و می آشامم و سر و چهره می شویم و برین بوریا
نماز میگزارم و تکیه میکنم و این عصا را بزمین فرو می برم تا از آن میوه بیرون می آید و با آن در وقت
حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت این معنی غریبیست میخواهم به بینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا
بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در سنگ نشست و یکبار از اطراف و جوانب آن
عصا چهار شاخ بیرون می آمد از یک شاخ خرمای تر و از دیگری انگور و از دیگری انجیر و از دیگری انار
از آن میوه خوردند چنانکه سیر شدند باز عصا را از سنگ برکشید بهیئت باز گشت ابراهیم علیه السلام
گفت یا ولی الله مرا بتو حاجتی است میخواهم که بتقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت در حق من
دعائی کن که حق تعالی مرا برکت دعا قبول فرماید گفت در حق من این کار بهر که مرا از حضرت
او دعا مستجاب بود مدت چهل سال است که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم
پرسید که آن چه حاجت بوده است گفت از حضرت او مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خلیل
مشرف گرداند پرسید که ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت
روزی بکنار دریا میگشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و همراه او دو گیسو بود که به پشتی گاو
وی میرسید و او دعائی کرد که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی مشرف گردان من پرسیدم
از آن جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل بن ابراهیم و بغایت مشتاق آن پدر گرامیم من از آن روز باز
ملاقات ابراهیم مسالت نموده ام و تا اکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت دعا ظاهر نشده
ام ابراهیم ع فرمود که ای هودی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده
هودی از این معنی بغایت خوشوقت شد و ابراهیم را در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق ما لا کلام
اظهار فرمود و هر دو در گریه در آمدند و این اشتیاق بود که در میان دوستان بحقیقت میرفت بعد از آن
ابراهیم علیه السلام گفت که مرا آتش تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی
تمنای بارداه برمن مقطوع ساز تا بزودی دیدار فرزند سعادتمند به بینم و مراد دل ساعتی با وی
بنشینم هودی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که همانجا که نشسته بود
آواز اسمعیل بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را همان ساعت بیک دیگر رسیده اعتناق
نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب ایشان تر شد و گیاه رستن گرفت

بیت
خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
آرزومند نگاری بنگاری برسد
قیمت گل شناسد مرغی
مرغ اسیری که خزان دیده بود پس به بهاری برسد

نقلی
دیگر آورده اند که از بسیاری مهمان داری در خانه اش طعام نماند و مهمانان روی باو داشتند دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران
بان دوست مصری فرستاده از برای او غله بقرض بفرستد موعد با هفت ادراک چون نزدیک
آمدند آن مرد گفت که میترسم که پیش از ادراک باین محتاج شوم شتران را خالی فرستاد و غلامان
گفتند که مدت است که از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر اند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتران خالی
بر شهر آمدیم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس جوالها را بر ریگ کردند و شتران بار کرده بشهر
آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم آمده و کیفیت حال تقریر کردند ابراهیم علیه السلام
ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در عبا کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر دانها
رفتند و یکی را سر گشاده آرد سفید بجنس بیرون آوردند و نان بختند نزد ابراهیم علیه السلام بردند
چون رایحه نان مثل مشک بخلیل الرحمن صلوات الله علیه وسلم رسید پرسید این آرد از کجاست گفتند
از نزد خلیل مصری است دانست که حال چیست گفت از خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل
سماوی سبحانه و تعالی است

خصایص دیگر
بحضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شوارب است
دیگر تقلیم اظفار و دیگری نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگری استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر
مسواک و مضمضه و استنشاق با آب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم بود علیه السلام و دیگر
اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود علیه السلام و پیش از وی موی ریش
هیچکس سفید نشده چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بان مخصوص گشته ام خطاب آمد که
این وقار است ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار و شماره
الوقار و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روایت فرموده که اول کسی که ضیع نمود بجناب قدس خداوند جل و علا ابراهیم بود صلوات الله تعالی
علیه وسلم چون موی سفید در محاسن خود دید گفت اهذا الشهوة التی شوهت بخلیلک خداوندا این چه
تشویه است که خلیل خود را بان مبتلا گردانی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و وقار است
و این نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که این خلعت بپوشانم هیچ آفریده را که وای لوای
یگانگی من برافرازد مرا شرم کرم دارم که او را باتش دوزخ بسوزانم بلکه از برای او میزانی نصب کنم
یا دیوانی بگسترانم گفت یارب زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی سر و ریش بر مثال ثغامه
جیفا سفید گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه و شکوفه او بغایت سفید است و بروایتی دیگر
سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن که والد آنحضرت از حد تجاوز نموده بود حق تعالی
را با ابراهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن جدید آورده از ابراهیم امتیاز نشود حق تعالی
محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا ایشان از اسحاق علیه السلام متمایز گردد و دیگر اول کسی که ختنه

بوی کرد فرمود و علیه السلام بیغمبران ابراهیم بوده
می گفت سنگر این دو بیغمبر ابراهیم
جوی زن ارغوان بیغمبر اند و بیگمان
حلیه است حق تعالی اسحاق را

کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است اختتن ابراهیم بالقدوم و هو ابن ثمانین
سنة بعضی گفته اند قدوم موضعی است در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری آورده که مراد
از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر ختان آمد ابراهیم بیاورد تیشه را و خود را
ختنه کرد و از آن الم بسیار بحضرت ابراهیم لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی پیش
از آنکه مامور شوی بآلت آن تا بیان عمل نمایم ابراهیم علیه السلام فرمود خداوندا مکروه داشتم تاخیر کنم
در امر تو بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین سراویل پوشید ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس
امام ثعلبی آورده که سبب پوشیدن آن از آن بود که او را وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد
منی چون سجده میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایل باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس
ابراهیم علیه السلام ترتیب سراویل نموده و دیگر اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد اول کسی که
در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود اول کسی که روز قیامت پوشانند هم آن حضرت خواهد بود
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم علیه السلام و این عطیه از در حواله
آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش انداختند جبران نقصان باین بشارت فرمود و دیگر
مقام او را قبله خلایق گردانید واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وی را امام مردم گردانید انی جاعلک
للناس اماما و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیا و المرسلین متابعت وی فرمودند
ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا خصلت هفدهم آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر
امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج بدینجا نسخه مذکور می گردد کعب احبار رضی الله عنه می فرماید
که در صحف ابراهیم است علیه السلام مهلا مهلا یابن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و
البخیل مذموم و الحسود مغموم و الدنیا لا تدوم و الرزاق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم به
درستی که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز
نصیحت سیم ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری نصیحت
چهارم ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری
تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود را در طلب دنیای فانی کردی طلب پس آخرت کی خواهی کرد
نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلک است
تا چون چیزی نادیدنی پیش نظر آید پلک چشم خود را از آن بپوشانی و هم چنین از برای
تو دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کردم تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بربندی
نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل
عمل و آرزوی عقبی برند بقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل مطابق
منافقان باشند اگر عطایی یابند قناعت نکنند و اگر از ایشان باز دارد جزع کنند پس اگر
چنانچه معامله ایشان بدین منوال گذرد بلاکه تو بیلای گرفتار گرداند که همه عالمیان از تو تجربه

آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فراگیرم تا این نور وضع نکنی
الا بنکاح در مطهرات و او را شیر برده و آنجا ابریاره سفید طاهر شد از مشک خالص بیاوردند بریده و عهد و میثاق
از اسمعیل فراگرفت و عهدنامه معهود از وی بستد و تابوت سکینه را بدو سپرد و بجانب قدس مراجعت فرمود
و آنجا دعوت حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات توفیق این عهده بعد از اتمام بنا کعبه ایراد کرده اند والله
اعلم و در روایتی از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده بود در صحرا
پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده میرود حماری از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آوردند پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد و گاهی بسوی
گوش و چون در دهان نهادی و بیگاه فرو بردی مترشح از دبر بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام با
حق تعالی عهدی بود که تا موت خود از حق تعالی نطلبد مرگ بر وقت او نفرستد و بعد از آن که این پیر را دید با
سوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو
چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم پرسید که دو سال
دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم گفت خداوندا مرا قبض فرمای پیش از آنکه
باین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه
حبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود و در ربیع و احیاء العلوم امام غزالی
قدس سره آورده است که ابراهیم علیه السلام را از خانه بود از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن
خانه در آمد مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که آورده است
گفت صاحب خانه فرمود و صاحب خانه این منم و من ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست
که تصرف او درین خانه از من و از تو زیاده است ابراهیم صلوات الرحمن علیه دانست که ملکی است اما بیقین
ندانست که کیست نام وی را پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که
روح مومنان قبض می کنی بر من مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه
در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب و جامهای خوب پوشیده و از آنچه بغایت مطیب از وی بوی
میداد حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در
وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد از دیدار تو دیدن همین بسنده است بعد از آن فرمود توانی که باین صورت
که جان فاجران قبض می کنی خود را بمن نمایی گفت توانم ولیکن ترا شاید طاقت دیدن آن نباشد
فرمود که البته میخواهم که ترا بآن صورت بینم گفت روی خود بگردان بعد از آنکه روی دید سیاه
بسیار بر روی همه مویها قایم بر اندام او جامهای سیاه پوشیده متعفن که بوی از وی میدمد و از بینهای
آتش و دود از شافه بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورتش مشاهده کرد از
هوش خود شد و چون بهوش خود باز آمد ملک الموت بصورت اولین باز گشته بود گفت ای
ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده است بعد از آن

ازوی سوال کرد که یا ملک الموت چیست که زایران قابضا بزیارت آمده یا قبض روح فرمود اگر اجازت
فرمای قبض روح فرمود کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم آن خلجان از باطن من زایل
گردد گفت آن کدام است یا ملک الموت هل رایت خلیل التقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست
قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بحضرت ملک متعال است جل وعلا بروم و از وی
جواب بیارم رفت و آمد با ابراهیم حق تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لایرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات
دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زود تر جان مرا قبض کن
که هیچ بشارت ازین زیادت نخواهد بود **بیت** چنین که عاشق اویم ز مرگ تند نشیم که مرگ ز آب حیات
دوستر بشم چو وصل دوست میسر نگردم بی مرگ ز بهر خوش چنان عاشق چنین بکشم اگر جمال نماید بوقت
جان دادن چه جای جان که زهر دو جهان نیندیشم مرا غم ایست ز رنج فراق او مجروح مگر بدیدن او دو
بر آورد ریشم **فصل نوزدهم در بقیه حال** اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه السلام تا عبد
المطلب بدانکه اسمعیل ع اسن اولاد ابراهیم بود علیه السلام و اورا ابوالعرب گفتندی و لقب وی
اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر ببلاد حجرت مبتلا شد و در اراضی
مکه مرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارتی تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان
نشو و نما یافته بود رغبت کردند با اسمعیل ع کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتایج ان گوسفندان
برکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از نخست عد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادرش هاجره وفات
یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بحکم ضوابط محبت عمارت بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باو دادند
و آن ضعیفه بحکم ضعف رای کرداشت از غبط که هر از بهر نور محمدی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از
تحت حباله اسمعیل ع بیرون رفت و سبب آن چنان بود که روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل علیه السلام
بمکه تشریف آورد اتفاقا اسمعیل علیه السلام بصید رفته بود زنی دید از خانه بیرون آمد از وی پرسید
گفت من منکوحه اسمعیل ام ابراهیم ع استفسار نموده عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال شما
چگونه میگذرد عماره از عسرت و عشرت شکایت بسیار نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بنسبت خلیل الرحمن
صلوات الله تعالی بجا نیاورد ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام برسان تا استانه خانه تغیر دهد
و ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت اسمعیل چون از صید باز آمد نسیم شمایم خلت بمشام جانش
رسیده از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذر کرده است گفت آری پیری
آمده بود و از حال تو استفسار نمود و سلام رسانیده و چنین فرمود که عتبه خانه خود را تغیر دهی
اسمعیل گفت علیه السلام آن پدر من ابراهیم بوده و عتبه خانه توئی برخیز که طلاق دادم و باهل خود ملحق
شو بعد از ان ماده دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد نوبتی دیگر ابراهیم
باسم تعهد معهود باین منزل توجه نمود اسمعیل بمقتضای عادت رفته بود از ماده پرسید که شوهرت
کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از ان از حال ایشان استفسار نموده ماده گفت بخیر و خوبی میگذرانیم

و در مردمی و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت نمود و استدعا نزول کرد ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود
مکرر درخواست نمود که منزل را شرف ساز تا ماحضری حاضر کنم **بیت** بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف
که بهر خدمت جان نثار کنم ابراهیم گفت مجال نزول ندارم ماده گفت موی عزیز را ژولیده و غبار آلوده
می بینم رخصت فرمای تا انرا بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داده ماده سنگی آورد
و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاده نصف پای چپ در رکاب داشته نصف این سر
او را بشست و بعد از ان سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بران سنگ نهاده نصف ایسر سر
مبارکش غسل کرده و اثر قدم همایون آنحضرت بران سنگ باقی ماند و بعضی مفسران مقام ابراهیم را
علیه السلام عبارت ازین داشته اند اما روایتی دیگر درین باب وارد گردید که گذشت که اثر قدم شریفه
آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ بر آمده بود پدید گشته و الله تعالی اعلم و چون ماده از شستن
سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت
ابراهیم علیه السلام تناول میفرمود هم چنان سوار و چون طعام خورد ماده سر ابراهیم را علیه السلام مستحق نمود در حین
مراجعت گفت مر شوهر خود را اسلام من برسان و بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه خانه را نیکو نگاه دار
در روایتی انست که در حین مراجعت خلیل ع از ماده پرسید که در خانه هیچ نانی داری گفت نی دارم گفت چه چیز
است گفت سویق داری ماده جواب داد ابراهیم پرسید که مقداری فرا باشد ماده گفت از ان جا که پرسیدی
همکلام رانی دانم ابراهیم در گریه در آمد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک تا به
نکه و ارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم مفهوم چنان افتد که این دعا در حین هجرت هاجر بود
با رضیع یعنی اسمعیل و انجا اجتماع بتقدیر لفظ موقعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا
پیش از بنای کعبه بوده است و باین اقوال اجتماع باین تقدیر هست چرا که قول بزبان معجز بیان
ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بدین جا جاری گشته بود و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را فرستاد تا رطب و طایف را از انجا کنن آن بر هشتند قریب بمکه آوردند
تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتمال تمام دارد
القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد و از حجره فوایح خلیلی استشمام نموده از ماده استفسار نمود
که هیچ کس از غیبت من باین مقام رسیده گفت آری پیری عزیز که هرگز مثل او ندیدم فرمود که رخصت بطرزی
و نور بیغضی از جبین او مبین بود **بیت** ز فرش بدید اراحتی شاهی ز دو فقش نمود از نور الهی ز عطر
شمیمش معطر دماغم ز نور جبینش منور چراغم و این که اثر قدم مبارکش درین جا پدید است اسمعیل
گفت علیه السلام که ای ماده آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من بوده است ابراهیم علیه السلام و قوم را فرمود
آورده اشک ریزان روی بران اثر قدم میمالیدند و بان تبرک جویان می نالیدند دیگر اسمعیل علیه السلام
از سلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استفسار فرمود ماده گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که حکام
عتبه خانه خاطر جمع دار که در بزم وصول هوا داره تاج قبول بر تاج همت تو خواهد بود و نور نبی مدور زاده

الحرم

[illegible]

فیض و حضور تو خواهد کرد پس روزگار بحضور خاطر میگذرانید تا حین انتقال آن نور برحم هالة دختر حارث
محقق بدرفت و درمیان مورخان بجای بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعین نموده اند
و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم و بهر تقدیر چون آن نور از اسمعیل منتقل شد
قیذر و بروایتی قیدار متولد شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده
بود که هیچکس را از آن صفات نصیب نبود یکی صید که آهو را بتک پای گرفت دوم تیر انداختن که تیر را خطا
نمی کرد سیوم سوارکاری که در عالم سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم [illegible] ششم شجاعت
هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود حق تعالی او را حسن و جمال
ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او کتابت
عهدنامه مقرره نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد و بعد از آن باندک فرصتی اسمعیل علیه
از دار دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصایص ذات عالی صفات وی بسیار بود که خامه مشکین [illegible]
از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا و صدق وعدش برتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که
فلان مکان تا بآمدن آن شخص بیاشد اتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام
سه شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از آنکه بیاد اسمعیل را علیه السلام دران مقام حاضر یافت و در روایتی
در یک سال انتظار برد و آن شخص بیامده چون وفات او نزدیک رسید برادر خود اسحاق را علیه السلام
بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بعیص که پسر اسحاق است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورده
بعد سی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام
نزد مادر او هاجر دفن کردند صلوات الله تعالی و سلامه علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیا والمرسلین بعد از
آنکه از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصایت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده
بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم از قبیله او خواهد بود و بعد از وی خواسته بود که
موضع آن نور بجز الا ارحام طاهرات و قید بگذاشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد اسحاق
یکی از بنات بنی اسحاق در نکاح آورد آن نور انتقال نیافت و دیگری را آورد هم نیافت تا که
در یک سال صد زن از اولاد اسحاق بخواست و هیچکدام حامل نگشتند و چون وی حریص بود بر صید
هر روز بامداد به بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین او می تافت و زنان
جن بصورت انس بروی منکشف می شدند و تحفها با دستها نه بروی عرض میکردند و می گفتند
ما دختران ملک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او
با او در سخن می آمدند و می گفتند یا قیذر تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی
تو موهوب است و عهد و میثاق از تو ستده اند زنهار که ضایع آن نکنی الا در حلالی و قیذر از آن
متنبه می گشت و از ایشان اعراض می نمود و ایشان گریان می شدند و می گفتند خوش آن زن

که نور محمد در جبینش قرار گیرد و بر هر صیدی که از قیدار در آمدی از طیور و وحوش در حالت ذبح با وی تکلم
در آمدی و گفتی یا قیدر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی
بغیر نام خدای تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود و از طیور هوای و وحوش
صحرای همانی نداشتند که یا قیدر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم علیه السلام جل و
علا اندیشمند باشی و بدانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمد صلی الله علیه وسلم
از تو منتقل خواهد شد دیگر بصید کردن نپردازی و گویند که دویست سال از عمر وی گذشته بود که
ویرا فرزند نیامده بود و چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت غمگین شده بخانه
مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان بر مضمون این سخن واقف گردد و
چندگاه دران اندوه بماند ناگاه ملکی بصورت مردی بروی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیدر
تو حاکم و سلطان زمینی و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده ترا فرزندی
خواهد شد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی و از برای خدای ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی
بطلبی این صورت بر تو منکشف گردد پس قیدر برخاست و بقربانگاه اسمعیل رفت و هفتصد گوسپند
قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن و هر گوسپند که ذبح کرد
آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای
تو مستجاب گردید اکنون در سایه درخت وعده خواب رو و هرچه در خواب بینی بدان قیام نمای قیدر [illegible]
رو در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه وسلم و همه خلق
انبیای اوست در غیر زنان عربیات وضع نکنی زنی از جنس عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا مقصود
بحصول پیوندد قیدر چون از خواب بیدار شد خرم گشت و از انجا روان شد بهر جا که میگذشت از
برکت آن نور او را سجود میکردند و می گفت یا قیدر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج
نماید بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام طلب کنند تا آخر الامر دختر ملک
بنی جرهم غاضره بنت ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد
و آن نور با سرور بغاضره انتقال نمود و تابوت سکینه پیش قیدر بود و اولاد اسحاق علیه السلام با او
دران منازعت میکردند که چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را جز یک نور مستودع
نیست باید که تابوت پیش ما باشد و قیدر می گفت که موجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متعرف
انم تا روزی قیدر فتح تابوت کرد هاتفی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که فتح این
مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را به برکنعان و
تسلیم یعقوب کن بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیدر از مکه عزیمت کنعان نموده
غاضره را حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل رود و ترا واهب العطایا
پسری ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن و اخبار او بوجود پسر [illegible] او گلک آن گفته اند که چون

بنا فره تقرب جسته از هر جای ندای شنیدند البشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا آن ضعیفه بار برداشت
پس تابوت را برداشت و جاده ازکه متوجه بکنعان شد چون بکنعان رسید از تابوت آوازی برآمد که
مجموع اولاد ابراهیم آن آواز بشنیدند و یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که
قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخاستند تا باستقبال او روم آمدند چون ملاقات نمودند
یک دیگر را در بر گرفتند یعقوب را علیه السلام پرسید که ای قیذر ترا چه رسیده که گونه متغیر شده و ضعف
قوت بشت تو مستولی گشته مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیتی گشته قیذر بگریست و گفت مرتکب
هیچ معصیت نگشته ام اما نور محمد صلی الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من که از ... قرار گرفته
یعقوب گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت نی عربیه جرهمیه است یعقوب علیه السلام گفت شرف
محمد صلی الله علیه وسلم در ان باشد که حق عز شانه او را در ذراری عربیان جاری گردانید و ترا بشارت
باد که دوش نافره را بر آمده و درهای آسمان دوم گشاده بودند و ملایک بشری نزول میکردند دانستیم
که این بسبب خروج نور محمدیت صلی الله علیه وسلم پس قیذر تابوت تسلیم کرد و بازگشت چون بکرم آمد دید که ضعیفه
حامله حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی علیه السلام از پیشانی او می تابد و چون حمل بسن
بلوغ رسیده قیذر او را برداشت و بکوه ابوقبیس برده و بر سبیل صریح وصیت کرد نه بطریق کنایت بعد از و
بسته کرد که این نور محمدی نکند الا بحلال در مطهرات و بعد از آن بسر راه بستر برد ناگاه ملک الموت در صورت
مردی جوان بروی منکشف شده و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آیی حال با وی بگفت ملک الموت او را تحسین کرد
و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم در گوشش قیذر بگرفت و روح وی از گوشش وی نزع کرد و قیذر بیفتاد و حمل آن دید
بغضب رفت و گفت پدرم را قتل کردی ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون نظر بجانب
جانب پدر افگند ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود همانجا تکفین و تجهیز او کرده مدفون
ساخت و حمل پی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام وی نبت و منظران نور
مظهر گشت و وجه تسمیه به نبت آن گفته اند که پدر او و والده اش را بسوی یمن می برد وی در راه
متولد شد و بعد از آن مادرش در مغاس برد و باران فرو گرفت پناه بغاری بود پدرش نیز دران کهف نقل
کرد و او تنها ماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودکی یافتند که ان برفند و گفتند
خدای عز و جل او را از زمین برویانید و او از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از پیشانی
او نمایان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدر خود بود و بعد از آن انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم
از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل هیچکس بر اولاد اسحاق و بر سایر عباد و اهل آفاق بیفزاید
مالک شده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک شده و تصرف او تا قطاط مصر رسیده و بر بعضی از فرس نیز
مستولی گشت و هیچ او را اندیبی که از جنبش میچه ببزدی و مادر او عارفه بنت مراد بن فرغة بن تیم و بعده از
همیسع منتقل با در شد و ادد اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت بر عرب و بر هیئت و چهار زبان
سخن میگفت و به هیئت و چهار نوع خطی نوشت و مادر او حبیبه بنت قحطان است و بعد از آن

ازو

ازو انتقال بادد کرد و او را از ان گفتند که انس و جن همه در صدد آن بود که او را هلاک کنند و می گفتند
اگر این غلام بزرگ شود و از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن در دارین باشد و حق تعالی او را
از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس جلد او بر
خاستند و از عقب او سوار شده او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان تیر مقابله و مقاتله ایشان
قیام نمود تا وقتی که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند
عدنان از حضرت باری سبحانه دست گیری و مددکاری طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه
بر آورد و صیحه آمد که دشمنان هلاک شدند از خوف این تیر که از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه وسلم
و مادر او بلهاست بنت یعرب بن قحطان بعد ازان نور کامل اشرف از عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش
ابو قضاعه است و ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و در روایتی که بنو معد بغایت شجیع و دلاور بوده اند
چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از عدد بیرون بودند تاخت و اموال
آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه بپیغمبر خود بردند و التماس نمودند
که در حق بنی عدنان دعا فرمایند تا بلا بر ایشان نازل گردد و نبی بنی اسرائیل رو بقبله دعا آورده
خواست که بان امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب باز دار که خاتم النبیین و
افضل الاولین و الآخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست که معد تازه را گویند
از میوه و گل و غیر آن و او را معد از ان گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع انس و جن بود و چنانکه در حسن او همه
متحیر بودند و مادر او ابیشام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد
و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز می گشت از ان جهت مسمی بمعد شد والله اعلم و بعده از معد نور به نزار
انتقال کرد و نزار مشتق است از نزر و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه آن آن بود که چون وی بوجود
آمد پدر او معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی و
وی گفت والله که من این قدر را اندک قربانی کردی می شمارم و مادر او معانه است بنت جوشن بن علی
بن ذی جرهم و بعده آن نور از نزار بمضر نقل کرد و شیخ سعید گوید که او را مضر از ان گفتند که هر چشم
که او را دیدی دل در وی عشق او شدی و مضر از جمله اجداد آنحضرت بدین اسلام بوده و در تقویت ملت
حنیف سعی تمام می نمود و شریعت ابراهیم علیه السلام را ترویج یا کرد و از نصایح اوست که فرزند
خود الیاس را بدان مخصوص گردانید که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر اعجله فاحمل
نفسک علی مکروهها فیما اصلحک و اصرفها عن هواها فیما افسدها و گویند اول کسی که حدا شتر اختراع
کرد وی بود و مادر او بنت مالک بن عدنان ابن اود و بروایتی نام مادرش سعیده بود
والله اعلم بعد ازان از مضر منتقل بالیاس شد و او پیر مومن بوده است و از ان سبب الیاس
گفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی دیار از فرزند باو بشارت گشت و حق تعالی او را امر آمد قوم کرد تا چنانکه
او را سید العشیره می خواندند و مجموع مصالح عرب را بای وی فصل یافت و گاه گاهی از پشت خود زمزم

شنید او و از اصلاب او آواز تلبیه پیغمبر را
و آوازه میل آواز لبیک ...
و سعیده ...
و بعد از ... انتقال از ... ملک ...
از آن گفتند ...

تسبیح نور محمد صلی الله علیه وسلم می‌شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص به تلبیه کرده اند یعنی در پس حج آواز
لبیک از ظهر خود می‌شنید که نور محمد لبیک می‌گفت صلی الله علیه وسلم و مادرش جرهم نام داشت
بروایتی حنفا بنت ایاد بن اعاد بن عمرو بن جبیر و بعد از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه از آن
گویند که شرف آبا و اجداد خود را ادراک کرده است و بروایتی روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگرفت پدرش
الیاس او را مدرکه گفت لقب کرد و آن لقب بروی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای مبالغت
باشد مانند علامة و مادر او خندف است بنت عامر بن حارثه و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال نمود
و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که برّه بنت مر بن ادبن
طابخه را در نکاح آن زن نزدیک قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد و از وی کنانه تولد کرد
و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کن قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود
و مادر او در این روایت ثابته هند بنت قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بود بعد از آن آن
نور کامل السرور شامل النضر از کنانه منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش بوده و وجه تسمیه قریش
بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر که بزرگ ترین دواب است و او بجهت تفوق بر قوم خود
و شرف علو مرتبه باین اسم ملقب گشت و بعضی گویند تقرش جمع شدن است و چون قبایل متفرقه
گرد وی می‌آمدند و هر در ضیافت خانه وی مجتمع می‌گشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد و بعضی گویند مشتقست
از قرش یعنی الکسب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام می‌نمود وجه ملقبش باین لقب این بود و
بعضی گویند که مشتقست از تقریش یعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین
اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسبت او بنضر منتهی می‌شود وی قرشی است و الا فلا
نضر در حجره حجر روزی بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبزی از پشت وی رست و بعضی از اغصان
آن باسمان رسیده و اوراق آن اغصان نوری بود و قومی سپید رویی بر آن اغصان متعلق از
ظهر وی تا عنان آسمان سر کشیده و شاخها بعد از این و آخرین ترتیب نموده چون از خواب در آمد
عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو و نسبت تو مسلم و هیچ کس را
از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین
هیچ موحد هست ایشان گفتند خداوندا بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسمعیل انتقال می‌یابد هیچ موحد
در هر روی زمین نمی‌یابیم خطاب آمده که آن نور حبیب من است محمد صلی الله علیه وسلم اکنون در ظهر نضر
جای داشته ام و مادرش برّه بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بعد از آن نور منتقل به
مالک شد و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمی
بعد از آن ازو منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس
المفر است بعد از آن ازو منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بنت هذیل ابن مدرکه بن
الیاس و ازو منتقل شد بلوی بضم تصغیر لای و لای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن

ربیعه الخزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و ازو
منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن المحارب بن فهر و ازو منتقل بکلاب شد
و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک بن النضر و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم ازو منتقل بقصی شد و نام او زید است و او را قصی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در
قبیله قضاعه که قبیله مادری بود یعنی بعد از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند با طلب او دور کرد و حق را قبول نمود و او را
مجمع تر خواندند از آنکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده بودند چون
قصی بمکه مراجعت نمود و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل
ابونا قصی کان یدعا مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعید از قبیله
ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه در خاطر در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر می‌شدند
و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی بوده و دیگر از منصب
رفاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه با وی بوده بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شد و نام
او مغیره است و مادر او حبابه است بنت حلیل ابن حبشیه ابن سلول بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو
بن خزاعه و عبد مناف نام یکی از بتان بوده و مغیره عاتکه را بنت مره بخواست و هاشم و عبد شمس از وی تو
امان یعنی یک شکم متولد گشتند و پشت یکی از ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا
نمی‌شد آخر الامر بشمشیر ایشان را از هم جدا کردند یکی از عقلا عرب بشنید گفت می‌بایست بچیزی
دیگر جدا کردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و آن چنان شد که آن دانا بیان
تکلم نموده بود و مغیره را دو پسر دیگر هم بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبدالله بود پدر مصطفی صلی الله علیه
وسلم و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی رحمه الله و هاشم
را کنیه ابو الحرث بود و عبدالعلی نام بوده و بروایتی عمرو و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بوده و از
برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان درکاسه مهمان از برای ثرید می‌شکستی چه هاشم شکستن نان
است درکاسه از برای ثرید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطراب مردم بغایت
رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان پخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد
یک شتر و هر شبانگاه یکی شتر ذبح می‌کردند و آن نانهای شکسته را ثرید می‌ساخت و مردم مکه
را اشباع میکرد و فقرا و غنا و ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت می‌فرمود و این در میان
عرب مشهور گشت و بواسطه آن بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت ساخته بود و بزرگی او تحقیق
دارد که از ان خواسته بود و فرزندان آن پیدا کرده و بنور آن نور شامل السرور انتقال یافته و آن
نور که در جبین هاشم متعین بود هر که قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحاق رح گفته که حق
تعالی درباره او فرموده که گواه باشید که من او را از زنا و اهل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و
سلم در پشت وی جاری گردانیدم و با لحم و دم او آمیخته کردم و تا آن نور در پشت وی بود همه اهل

اهل کتاب دست او بوسیدند و بر هیچ چیز نگه نشستی مگر آنکه وی را سجده کردی و همه قبایل دختر بوی عرض میکردند
تا بجایی که قیصر روم بواسطه آنچه از فضایل او و آثار آن نور که در جبین وی ظاهر بود و در کتب خوانده بود فضایل و
شمایل او مطالعه کرده بود دختر بوی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک تن زنی که
جفت او باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از مکه بیثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن
لبید بن عامر بن النجار را از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن
شد و آن زن بفضل و کمال حسن و جمال فصاحت و ملاحت در کنف خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم به
تجارت بطرف شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آنجا مشهور است

باب ششم در ذکر عبد المطلب و واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله
پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و درین باب هفت فصل است **فصل اول** در ولادت عبد المطلب و ذکر بعضی از
احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر وی
هاشم در حین فوت پدر صغیر بود و مادر او شیبة الحمد نام بوده و وجه تسمیه آن گفته اند که چون متولد شد
موی سر وی سفید بود و بعضی روایات از سر وی یک موی سفید پیش بود او را بجهت آن شیبه نام
کردند و چون سواره بجا مدینا درست بی بود شیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند کثرة ما فعله الجمیله
باین اسم موسوم گشته بود والله اعلم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت برادرش
هاشم پیشوای مکه و ریاست برادرش مطلب قرار گرفت و کان اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی
سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی حضانت او می نمود تا روزی در میدان با کودکان
انجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسید او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون
فرستادی میگفت **شعر** انا ابن هاشم ارمی سهاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال
برادرزاده او واقف گردانید و چنانکه آثار رشد و رشادت و وجاهت و نجابت که بر صفحه جبین او
مبین دیده بود حکایت کرد که ملک قصد غریب و تنها در کربت و قلت بضاعت او تیر پیش عمش
تقریر کرد و بجهت آن مطلب را سرزنش و توبیخ بسیار نمود و مطلب همان جا سوگند یاد کرد که پیش از
آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزاده خود را آنجا آرم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست
مطلب در زمان شتر بهم از آن شخص عاریت ستاند و کسی را از بنی عم واقف نکرد و بیثرب رفت و
شیبه را از خوف آن مادری او دزدیده و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از
مطلب می پرسید که این کودک کیست می گفت بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جامه خلقان
داشت بواسطه تعرف آفتاب گون کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول
نمود و بجامهای فاخر و لباسهای فاخر قرشی بیاراست و در مجالس ابنا عبد مناف در میان اشراف
بنشاند و برهمان قاعده که او را بنده خود گفته بود بعبد المطلب مشهور گشت و در مکه می بود تا قریش
بسالها زندگانی طی کرد مناصب هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست پیشوای قوم بر او قرار

گرفت و جود و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و کمالش شهرت تمام یافت و سال بسال از قبایل
عرب اموال و انعام بسیار بعبد المطلب می رسید و کمالات صوری و نجابت شان و فصاحت نطق و نور
عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود در میگرفت در امان
بود و جمیع ملوک اقالیم او را افضل و اکرم می شناختند و با وی محبت می ورزیدند مگر کسری پسر هرمز که با وی منازع بود
و همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی و وسیله آن
حضرت عزت جل و علا می ساختند و قربان کردند و خون در روی بتان می مالیدند و هم ایشان بیامن نور
محمد که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت می شد و عبد المطلب نزدیک بت نمی رفت و تعظیم نور محمدی صلی الله
علیه و سلم می کردند و او تیر بر منوال جزیان بخواست یکی از ایشان قبیله بود بنت عامر و اول فرزند مراد او متولد
شد حارث بود و بدان سبب بکنیت ابو الحارث شد و چون در سن تمیز رسید در واقعات کلیه مثل حفر زمزم
و غیره ممد و معاون پدر بود **فصل دوم در حفر زمزم** نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه است
در خواب بود چنان خواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه دار
عبد المطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت
از وی زایل شد باز بآسایش پرداخت همان هاتف دیگربار آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و خاک از روی
مضنونه و برداری برّه بردار عبد المطلب بپرسید و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد برخاست
و منزل خود باز آمده پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود را در میان آورد و استطلاع این امر از ایشان نمود
گفتند اگر این هاتف از حق بوده است باز دیگر ظاهر گردد و روز دیگر عبد المطلب بهمان موضع فجر آمد و گفت ای خدای
ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو در می خواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه معلقه بر من کشایی و بخواب رفت
همان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست
هاتف گفت چاهیست که آب او هیچ علم ما که از اطراف و جوانب بآنجا توجه نماید و روایتی باو گفتند
زمزم و ما زمزم همزت جبرئیل بر جناح و سقیا اسمعیل و ایهٔ زمزم البرکات + تروی الزراف الوراد آن طعام
سقام و خیر طعام یعنی زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخور اسمعیل و اهل اسمعیل است زمزم
برکتست که سیراب میکند رهگذاران که آب خوردن بران مگزیند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست
و آن چاه را نشانست که خون قربانی و خشو شکنها انجا جمع کنند انجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ
بر زمین زند عبد المطلب شب آن دیگر خواست گفت انجا که غار مور پیداست فردا کلاغ را بینی که منقار بر زمین
میزند عبد المطلب میدانست که این کار رعایت سبحانی و حقیقی است نه مجازی روز دیگر عبد المطلب بمسجد الحرام
رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید و آنجا گاوی را در تنگ کوچک نخوره مشهور بود می کشتند
از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا نظر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نائله دو بت
بودند و انها دو بت بودند که عرب قربانیها را که می کشتند خون انها در بین بتان می مالیدند القصه
چون گاو در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند و خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار

از انبکافت سوراخ موجه پیدا شد عبدالمطلب ستر واقعه دانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته
شدن چاه زمزم آن بود که تا اسمعیل در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآن حضرت
میداشت و چون بدار آخرت انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت
خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشید و قریب فوت رسید
ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه
وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آنوقت دو فرقه بودند جرهم و رییس ایشان مضاض بود
و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت و حکومت طرف اعلای
متعلق بمضاض و ارباب طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این هر دو فرقه خصومت اتفاد
و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه به
مضاض قرار گرفت و ولایت کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت
کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلاء ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را و استحکام
سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون
رفتند و در اطراف و جوانب و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی بدین منوال بگذشت قوم جرهم
بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف می کوشیدند و شیوع ظلم ایشان غالب آمد
و مقیم شمول یافت و در اموال نذور کعبه تغلب و تصرف می نمودند و در هدایا خیانت می کردند پس
آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی
از خزاعه اتفاق نمود و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما دارد و بواسطه رعایت
مودت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضایقت ننمودیم اکنون که طریق ظلم مسلوک میدارید
رعایت حرمت حرم بجای آرید و ضعیفان و درماندگان زبان از شما شکایت میکنند یا آنکه طریق
انصاف مرعی داشته خود مستحق آن بسپارید والا در گردن در ربقه شمشیر ما در آرید قوم جرهم را این سخن
گران آمد و بعدد و عدد و استیلاء و غرور التفات بدین سخن ننمودند و ترتیب لشکر نموده محاربه پیش گرفتند
آخر الامر مقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواستند صلح را
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اطفال
و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن در آن مایوس گشتند رییس ایشان عمرو بن
حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و دو صورت آهو بره زرین که اسفندیار
بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان
کرده و انباشته بزمین هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و برآمدند
از شآمت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند
و حق در مرکز قرار گرفت چاه زمزم از آن روز باز مندرس بود و چنان ناپیدا شده بود که کس در مکه

نام زمزم نمیگرفتی و از آن نشان نمی دانستند تا در زمانی چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبدالمطلب رسید
بحفر آن مامور گشت پس حارث را بفرستاد تا ماتیمن ترتیب نموده بسر چاه آورد و باشارت غیبی دریافت
محل که موضعش تعیین نموده بود مشغول گشتند قریش منع و منازعت برخواستند و گفتند حرامی گذاریم که تو
دیگ بالهینا جای احداث کنی القصه منازعت و مبالغه بتطویل انجامید و خصومت بمیان اشقیای بکمال
رسیده و سبب خصومت گوینده آن بود که تو میگوئی که آب چاه ببرکت اسمعیل پدید آمد و سقایت او را اهل
می باید که سایر اولاد وی درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او می کردند او شرکت ایشان
نمی پذیرفت تا آنکه برآن قرار گرفت که در میان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته
بود تعیین کرده بر حکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه ایست بغایت اختر شناس
و غمامحان و ملازمان او بحد بی قیاس بملازمت او اقدام نموده بمرصاد مصلحت جهد از صواب دید او
تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل قریش مردی با همراه عبدالمطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و در ایام
تموز بود در بادیه آب باز برابر یک با جای همراه اتفاقا بحکم ایشان را آب نماند و در غایت تشنگی دل
بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید بر خیزید تا شتران را بر
انگیزیم و در بیابان بجست و جوی میگردیم شاید که نشانی از آب یابیم و سیراب شویم بدین قول عبدالمطلب
اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز بر شتر خود برآمد و گفت شتر از ضرب خود قوم ستوری
سنگی از زمین برافتاد و بقدرت ذو المنن جل و علا از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد و عبدالمطلب و
همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها و زادها پر کردند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند
که منازعت و خصومت با تو دیگری را هیچ وجه نمانده است خدایی که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانیده
درین بادیه خونخوار از برکات توجه تو جانها از مرگ امان داد و چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده
است باز گردیم تا بمکه رسیم و آن چاه مرترا مسلم باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت نبود پس
عبدالمطلب کامکار و فیروز بخت باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر
زمزم و معاملات با اعانت از حارث که فرزند او بود و معاونت تمام و مددکاری کامل مشاهده کرده بود
با خود گفت اگر کار این یک فرزند ده پسر بودی از یکجا و مکنت و امداد و معاونت
زیادت گشتی هم در آن روز نذر فرمود که بعد از اجتنا و ثمره مقصود از ایشان مراد اگر حضرت واهب
العطایا جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آنجمله یکی را برسنت جد خویش خلیل الرحمن صلی الله علیه و سلم
قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار شیوه چهره امید از پرده غیب روی
نمود چاه ظاهر شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیله جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد
و آن شمشیری چند بود و زرهی چند بود و دو آهو بره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش بدین حال اطلاع
یافته از بین حطام نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بکبار داشت و تو میگذاشتی یعنی اسمعیل
بجز احداث حفری که تجدید نموده باشی ترا اختصاص زیادتی بدید نیامده است عبدالمطلب گفت که شما در حفر

بمن موافقت نکردید بلکه مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمود با وجود این از روی مروت و ملاحظه
خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شان متعارف است اختیار کنیم هر چه بهره کرد قرار کرد تصرف نماید
قریش بدین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهو برها را بنام کعبه آمد قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه
بنام کعبه و بنام عبدالمطلب و قریش را از انها قرعه زدند آهو برها را بنام کعبه آمد و اسلحه بعبدالمطلب رسید و قریش را
از انها هیچ نصیب نیامد عبدالمطلب آهو برها که بجهت زینت کعبه از در خانه بیاویخت و انها نخستین الکعبه ملقب گشتند
و اسلحه را نیز فروخته در بهای خانه صرف کرد و آن آهو برها همچنان ذخیره می بود و شبی ابولهب با جمعی قماران
انها را از و گرفته بقمار زده خلند و بهای آن خمر و دفر سعود خرف ساختند و شرح این عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
الله تعالی و برو این شمشیرها را انحت ساختند و بر در کعبه دوختند و آهو برها را کوهها ترتیب کرده بدان تحکما
آمد چون صاحب نجوم برانواع زیر جبل افلاک نشستند القصه بعد از انکه چاه تمام شد چاه عبدالمطلب را الحجه
بود زیادت گشت و تمهید مقدمات تولید بر خواستند زنان میخواست فرزندان متولد می شدند تا ده پسر
و شش دختر موجود آمد اما پسران حارث و ابولهب و غیداق و مقوم و زبیر و ابوطالب و عبدالله و حمزه و عباس
و جعفر سیزده گفته اند ضرار و قثم و عبدالکعبه پسران افزوده اند آنجا که ده گفته اند غیداق و حجل را یکی گفته
و عبدالکعبه و قثم را از اولاد عبدالمطلب نداشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی
بوده اند از این جمله زبیر و ابوطالب و عبدالله از ابوطالب و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عائد
مخزومی بوده اند و عبدالله از ابوطالب و زبیر خوردتر و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور محمد
صلی الله علیه وسلم از جبین او می تافت و او را بدین سبب عبدالله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه
از یکی مادر بوده اند هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است
بنت جناب بن کلیب و حارث و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت
جندب بوده و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر از اعمام آنحضرت حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو
طالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند اما چون توفیق نگشته بدولت اسلام فایز نگشتند و از جعفر [illegible]
روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنحضرت
صفیه مسلمان شد و از ابن سیر او از جمله مهاجرت داشته اند و اروی و عاتکه بعضی گویند قبول اسلام کرده اند
فصل سیم در ذبح عبدالله بن عبدالمطلب علمای تواریخ و فضلای تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون اولاد
عبدالمطلب از مرتبه اطفال بدرجه مردانگی ترقی نمودند و هر یکی بمرتبه بلوغ رسیدند خواست که نذر خود وفا کند و یکی از
ایشان قربان سازد و فرزندان جمع کرده صورت حال ایشان را درمیان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند
و گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار بدست تست پدر از انقیاد و اطاعت فرزندان اولاد
بغایت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی نام یکی از ان ده نفر مرقوم ساختند
و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که کعبتین بالای اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق او می داشت و چون در
معرض قرعه زدن درآمدندی قرعه ها متعین می بود عبدالمطلب با اولاد همراه و قرعه ها در دست بدر

بنت الله آمدند و قرعه‌ها بدست خادم کعبه داد تا بر سبیل اخلاص در آن مقام اختصاص بیندازد چون
آن شخص قرعه‌ها که مرقوم باسامی هر دو فرزند از اولاد عبدالمطلب بود بینداخت قرعه بنام عبدالله
برآمد عبدالمطلب با آنکه نظر درباره او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح او جازم شد اما بنی مخزوم
که خویشان مادری عبدالله بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمی دانیم که از میان جمیع
اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه خلایق مقبول گردد و خصومت [illegible]
برخاستند و دیگر باقی قریش عبدالمطلب را ازین کار مانع گشتند اگر باین کار اقدام نمائی ممکن است
این امر در میان اولاد سنت شود و هر که مثل این نذر کند او در قتل فرزند باید کرد و نسلها باز نمانند
امر منقطع گردد تأملی وافی و تفکر شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در حینی
حاذر کاهنه ابیت شجاع نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور است نزد وی بروند
و صورت حال بر وی معروض گردانند تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبدالمطلب با جمع از قریش
نزد کاهنه رفتند شجاع پرسید که دیت مرد در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر شجاع
گفت که میان ده شتر و عبدالله قرعه زنید اگر قرعه بر ده شتر افتد والا شتر زیادت کنید عبدالمطلب موجب
فرموده عمل نموده و قرعه زده قرعه بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر زیاده کرده و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد
همچنان ده ده اضافت میکردند و قرعه بنام عبدالله بر می آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد
قریش از ان نجات شادمان شدند و گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین که شتران فدای
عبدالله باشند و عبدالمطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که بتکرار تحقیق تمام
چند نوبت قرعه می زدند و نام شتران بر می آمد تا عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و صد آن جمل و [illegible]
بتقدیم رسانیدند و عبدالله از آن غم آزاده [illegible] قتل رسته و نجات یافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین اسمعیل و عبدالله را [illegible] فرموده است والله اعلم و شتران را قربانی
کرد [illegible] آمد [illegible] شریعت مطهره محمدی صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای [illegible]
قرعه قرار گرفت **فصل چهارم در خواب عبدالمطلب** که معبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و صورت [illegible]
چنان بود که عبدالمطلب در حجره فراغت نشسته بود و دری از مزاحمت کثرت بروی خلق سرا بزده و دست
در ریسمان [illegible] ناگاه لشکر نعاس از دوازده سمت پاس [illegible] خواب از منافذ استحصاب [illegible]
درآمدند و اطباق دیده را در رواق احداق بهم بستند و دیدگان مواضع را با ستر [illegible]
و جاسوسان حواس از آمد و شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهره را از نوالات ادراک معزول
ساختند مصور قضا و قدر صورت عجیبه بر صحیفه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان
از هیبت آن واقعات از خواب برجست و با نور پیش کاهنه که از امور کاهنه خبر میداد رفت کاهنه چون آثار
خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خوابی عجب و واقع غریب دیده ام و از
غایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از

ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی ثریا رسیده و طرفی دیگر متحجب و ازان زنجیر میدیدم که ناگاه آن زنجیر متحول
شده بشجره عظیمه مصفره که جمیع ثمار اشجار را بر سر آن درخت ظاهر بود و بیاضی نورانی بود اضعاف نور آفتاب
و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیادت می شد گروهی از قریش را دیدم
که دست در شاخها آن درخت زده بودند قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند
و چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوشبوی تر ازو ندیده بودم ایشانرا منع
میکرد و ایشانرا متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بیرون میکشید دست دراز کردم تا شعله
ازان نور اقتباس نمایم و دست از آن ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب خواهد بود گفت آن
جماعتی را که با غصان این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است
و دیگری گفت ابراهیم خلیلم با من گفتند ای عبدالمطلب این درخت آن اصل شریف است که از آبا و اجداد
بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه که بتو
تقریر کردم کاهنه تقریر کرد و ذات او دیگر متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تو تقریر میکنی
مطابق واقعست شخصی از نسل تو ظاهر گردد که قاطنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند
دیگر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندد و زنجیر مشیرست باستحکام سلسله دین و کثرت رهط و
اتباع و قوة و دوام و استیلای وی الی یوم الدین و مصطفی آن منیر از ثبات امر و استقامت کار و عقل ایشان
آن نبذه مختبره اختصاص نوح و ابراهیم علیه السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح بطوفان بلا مبتلا
گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفیه بر خلیل قدره متعاقبه سنعلا یابند و تا متوجه عالم انعدام
بقواعد مشیده دین و معاقد مرتبه شرع متین وی راه نیابد للردی نور الله تعالی مرقده **بیت** حاسد کرد
کفر نور محمد رسید طبل بقا کوفت ملک مخلد رسید روی زمین سبز شده جیب درید آسمان بار دیگر کوفته نشکست
ربع مجرد رسید دل چو سطرلاب شد آیه هفت آسمان شرح دل احمدی هفت مخلد رسید یک دل نقشبان
رفت پس چون قلم مژده بنون شکر در دل کاغذ رسید قدوش در هشت ارکان غلغله افتاده بود که رسول
تنگ اختران اختر اسعد رسید **فصل نهم در بیان ملاقات عبدالمطلب** با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت
آمدن او بقصد تخریب کعبه محرمه درین فصل چند قصه مبین گردد تا در ضمن آن ملاقات عبدالمطلب
با ابرهه مبین شود ذکر هلاکت ذونواس بدست ارباط و استیلای ابرهه بر مملکت یمن وهب
بن منبه گوید رضی الله تعالی عنه که چون ذونواس ملک یمن کیش یهود را نصرت کرد و ترسایان اهل
نجران بسبب امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانکه حق تعالی در قرآن ازان خبر داد که قتل
اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از روسای اهل نجران که او را دوس ذو ثعلبان خواندندی
بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس رهبانان و قسیسان نجران را دلی
حرقتی وی با تخیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه بر آشفت چرا که او دین ترسایی داشت که
تقویت دین خود لازم می دانست ولیکن بسبب آنکه یمن از ولایت او دور است فرستادن

نحمت از قریش ... / بستن ... شده ...

... شب نموده اند ... / ... ندیده ... درخت

لشکر بانجا متعذر دید دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی
بود و با قیصر در دین مسالم و مشارک و دران نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بحکم
آنکه از حبشه تا یمن راه نزدیک است بر تو واجب است خون اهل ملت خویش از ذونواس باز خواستن
و این نامه بدست دادن دوس ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بر حال آن وقوف یافت
بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار مرد از بهادران و جنگ آوران حبشی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده
بود و سر دار سپه سالاری ارباط ابرهه نام کاتب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر که از لشکر یمن سپه سالار و جنگی
باشد همه را بقتل رساند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کند و شهرهای ایشانرا خراب گرداند تا ازانجا
که اهل نجران بیداد کرده اند و ایشانرا سوخته سزای افعال ناپسندیده خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل
فرود آمدند دوس ذو ثعلبان کس فرستاد تا از اهل نجران لشکری که با وی موافق بودند باو ملحق گردند
لشکر قوی جمع آمدند چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار
بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی بسوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در برابر
یکدیگر باستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت نحوست ظلم و عدوان در ذونواس رسیده و هزیمت بر او
و بر حمیریان افتاده ذونواس بگریخت و از غایت اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی
باسفل السافلین برد و ارباط بحکم نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسیر و تخریب
بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد بعد ازان که ابرهه بنیاد نخوت بر خاست و لشکر
دو گروه شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند و هم بجنگ قرار گرفت چون
هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان
پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر کوشیدن و طایفه بی گناه در میان کشته شدن مناسب
کلام نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا بنگریم **بیت** تا قبضه شمشیر که بالا بخون
تا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک یمن ترا مسلم گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو
بمن قرار گیرد ارباط این سخن پسندیده هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز
بالا خوش سیما ورده و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا دیر گوشت و قبیح الصورت و کریه و طاره در دین
ترسایی اعتقاد صادق و یقین تمام داشت با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته
بود که چون من و ارباط بهم درآویزیم تو از پس پشت وی در آی و او را از قفا کاری بزن و هرچه مقصود
تو بود از غره این فعالیت بجو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط بهم در آمیختند ارباط حربه بر روی
ابرهه زد چنانکه لب و بینی ابرهه بدرید و او را ازان جهت آن اشرم لقب افتاد یعنی بینی بریده عتوده
از قفا در آمد و حربه برابر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندی گون آتش نژاد ارباط بینی خاکسار
از پای در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد و چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی
بابرهه آورده و پادشاهی یمن مر او را مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه

بر آشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و موی سر ابرهه تراشیده و او را با خاک برابر کند ابرهه
بشنید پیش کشیها بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد و عذر خواهی کرد و عرض داشت نمود که من و ارباط
دو بنده ایم مر پادشاه را اکنون او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طرف لشکر داری
نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که مملکت یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود
و لشکر از وی نیابت مشکل بود و غلامی بود از زنان پادشاه کشته شد اکنون من غلام و یکمرتبه
او ایستاده تا زنده ام در خدمت کاری تقصیر نخواهد رفت و من حالا ملک بنام ملک نگاه داشته ام
همت بر استخلاص ممالک از ایادی اعادی گماشته و موی چند از سر خود بسمت ملک فرستادم و بمقدار
خاک یمن تا بستانیده ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر
در پیش من و اینک خاک یمن غلامی را بفرمایند تا خاک برابر کنند تا ملک را سوگند حاجت نشود و بعد نجاشی را
ازین نوع عذر خواهی او شگفت آمد و از سر خون او درگذشت و مثال حکومت اشتمال بنام ابرهه
ارسال فرمود مضمونش آنکه برقرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید و هر چه فرمان ما صادر گردد از روی
انقیاد گوش هوش سپارد و در کشش و طیلسان اطلس بر دوش آنکس و رسول ابرهه را خلعتهای
کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه بگذاشت و پادشاهی انجا باو مسلم داشت
او نیز مملکت داری بر وجه احسن نمود روز بروز در مکنت و سلطنت می افزود تا بعد از آن در صنعا
بعد کلیسا بنیاد نهاد و بشامت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان بر داد

ذکر کلیسا ساختن

در صنعا یمن که مشهور بود به قلیس و سبب بنای آن متدرجات در وقوع اخبار و متصدیان حدود آثار
با الفاظ در باره عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابو یکسوم ابرهه بن الصباح که باوجود
بی شرمی متعصب با شرم بود از قبل نجاشی پادشاهی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین
سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و زهاد متعین بزیارت بیت الله
میجویند و پیاده و سوار بیابان خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت یکجا میروند و باهتمام تمام
در پی کدام مطلوب میروند جواب چه میخواهند ازین منزل بریدن چه می جویند ازین محل کشیدن
از پی آمد شدن مقصود شان چیست در آن صحرا که معبود شان کیست گفتند در حرم مکه خانه ایست
منسوب بخلیل و مستند بجلیل بزیارت آن می شتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسیدن
آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف هم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش سر بایوان
عرش مجید بر کشیده عرق بر تن ترش در حرکت آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت و آهی تر از جیب
عن کبوت کرد که در مکافات بیت الله کنیسه ساز که دیگر کسی بزیارت خبر دارد و در تحسین و تمکین
آن مرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا بر بنا
بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت اشتهار
مشهور بودند بطلبیده بفرمود تا بنیان و بنیاد عمارتی نهایت دلپذیر در صنعا یمن از رخام ملون

چنان ربع ساختند که تیر ادراک هیچ زیرک بهوای کنگره بنیان رفیع ایشان او فی نرسید و طایر واهمه بر اوج
بروج با عروج آن نمی توانست پرید دیده چشم بین در حدود روی زمین مثل آن عمارت تا تزیین نبوده
بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن
منزل میمون آوازه نوازه نشنیده بود جوهریان جبار ارکان جامع و زرگران چار بازار صنایع در تزیین
صحیح فرش و ایوان و سقف و ارکان انواع ملمع و معادن موجوه از یواقیت و لالی و جواهر
خالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگار زمین و دیوار و سقف و جدران کنیسه را مقدار را
بجمله نقوش غریبه و زنور صور بدیعه مزین و حالی ساخته بودند که دیده دهر مهندسان نزهت
آن بنای ندیده و گوش زیرک الا نان بر وقت صورت آن جای نشنیده فاما طیب هوای
دل کشی ربنا تقبل منا و نور و صفای و من دخله کان آمنا نداشت و خال سیاه الحجر الاسود
الله بر رخساره قبیله اقبال خود نمی توانست نگاه داشت بخط و خال نبان حسن خود بیارایند
دلنیانه و کرشمه بیار ما نرسند هزار سرو در بستان کنند قد موزون دلبا براه در روش در نگار
ما نرسند و بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در آن خانه پوشیده و سدنه و حجاب معین کرده
و تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف طالبان و عاکفان را امر فرمود
و بعد از آن عریضه داشتی به پایه سریر نجاشی فرستاد و مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم
و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه ادبار نموده بصفحات اقبال آورند و در کعبه را قفل اغفال
بسته بتمام قیس را بکلید التماس بگشایند و راه کعبه از آمد و شد عباد و زوار بسته و مانده و بساط
انبساط تلبیس مبسوط کرده و رعایا و اتباع که مثوبات آن را عاجل و آجل روزگار فرخنده آثار
ملک متواصل کرده و بعد از آن با اطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بان کلیسا دعوت
کرد چون آوازه جمال بنا و کمال بهای آن صومعه در اکناف و ولایات اشتهار یافت بعضی از اعراب
توقع رضای بی دین و ارتفاع جهت توزیع خانه زر کار اساس بنیاد نهادند و نساک متعبدان در آن
جا با عتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع ام القری را از
آل عدنان و رهط قحطان از استماع آن خبر را خطر عظیم شد گشتند یکی از فرزندان فقیم بن عدی بن
کنانه که موسوم به فقیل بود و جلوه تیرتر از جبهه کمر و کنانه کشید بیرون آورد و پیکان دکان جبل نخلاده
روی بصنعا یمن نهاد و در هر گوشه بکمین می نشست و نشانه بهانه می انگیخت و شب بهام خدمت
دران می ادبخت تا شبی که گلشن سرای فلک را شب داده گل نجوم بیاراستند و قنادیل زرین کواکب
را از سقف زمردین طاق این قبله گاه ارباب مطالب را در آویختند کنانی از مر نهانی در آن
معبد عباد نصرانی خود را در کنج انید و متعرفان حفظ را بهانه نذر اقامت و احیای آن شب
با کرامت از معارف رفته و مجادله خاموش گردانید و چون رخصت بیتوته حاصل نموده خادم ادرا
گزینه کد اشته در را مقفل ساخت و خاطر تمام از تردد باز پرداخت فعل بفراغ بال آن صومعه

محدث را بحدث بیالود و محراب آن کنیسه بقاذورات نجسه پلید ساخت و دو چشم بر در نهاده منتظر
فتح باب می بود چون مجاور بدستور معهود در کنیسه را درست بگشود نوفل از آن خانه مانند تیر از خانه
کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکش کارخانه افلاک چادر
زرنگار بر سماک را معلم بعلم زرافشان نور و مرقوم درفش ظهور گردانید روداد خبث آن جاهله
حدیث بمشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب حبشه مذکور شد گفت احداث این
نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان عرب خواهد بود و ازین حرکت قبیحه که بمثابه آتش حقد
و غضب در باطن ابرهه بمرتبه استعلا یافت که از روز بهیچ مهمی نپرداخت و بر تخریب خانه کعبه عزم
مصمم گردانیده اتفاقا هم در آن روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد و تظلم کرد از برادر خود [illegible]
الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیا و قبایل ایشان باشارت ابرهه
رفته بود و در میان بنی [illegible] بقتل کشته شد چون خبر کشتن رسول ابرهه بسمع وی رسید غضب بر غضب
بیفزود و تعصب بر تعصب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را بهدم [illegible] نموده سنگ از سنگ
بردارد و خاک آن را بر پشت فیلان بزمین یمن آورد و از شاه حبشه استمداد اعانت درین باب نموده
استدعای فیل محمود نام کرد و آن فیلی بود بغایت سفید و فرخ پی و با امید که با هر سپاهی [illegible]
البته بظفر و نصرت هم نشین بودی و گویند که آن فیل بدو صفت از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی و
دیگری بلندی مرتبه که خوش طبعی از فصحا و شاعرین و عرفا و متجرین در مصنفات خود در توصیفش
مبالغه نموده و بدین عبارت باشارت چنین تعریف فرموده که بیاضش مرتبه بود که از مشاهده آن نور بصر
چنان مستغرق می شد که دیگر تمیزش در سواد دیده مجال می نمود و ارتفاعش بدرجه که قوت باصره از آنکه
زانوی او بسر سرعت تجاوز نمیکرد **بیت** بهیکل قوی راست چون کوه قاف • چو شیری [illegible] چالاک اندر مصاف •
نموده بر بالای او جبل بال زحل وار برعتیق آسمان • ملک نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته چند فیل
دیگر همراه به پیکر چون کوه در منظر عالی شکوه بودند **بیت** ز دندان یکی سخت شده در دل مریخ •
خرطوم ذکر حلقه زده بکردن • بالجمله فیل محمود ارسال فرموده ابرهه با مردان آهن پوش صف
شکن و فیلان کوه کوهش مرد افکن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند **ذکر رفتن ابرهه** بجانب مکه
محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه و هلاکت او و تمامی عساکر مشئومه قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل الی آخر السورة الکریمة مذکران تاریخ دانان و دانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده
اند که ابرهه بن الصباح بعزیمت تخریب خانه سبحان الهیت و بعمر بکردکان کید [illegible] و لشکر قوی
ساخته کرد و در تفسیر امام یعقوب کیسای آورده که سیصد هزار مرد در سپه ترتیب کرد و چهار هزار
فیل با برگستوان که هر یک در عرض و طول چنان بودند که اسپان بادپای پیش صدمت جبال نهایت برزمین
می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان
کوه پیکر و اسپان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در امر غارت و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند

چون این خبر مسامع قبایل عرب منتشر شد دو نفر که یکی از ملوک حمیر و شاهزاده یمن بود و همه قبیله
از عرب در حکم او بودند از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق [illegible] سر راه ابرهه آمد و در مقابله
و مقاتله مشغول شد لشکر شوم ابو یکسوم بران فوج مظلوم غلبه کردند و آن دو نفر را اسیر ساخته
بنظر ابرهه آوردند خواست تا بحکم اظهار سیاست او را بقتل رساند و آن دو نفر درخواست کرد
که از سر خون من درگذرد شاید که بوسیله خدمت بنشینم ابرهه از سر قتل او درگذشت فاما فرمود
تا به بندش مقید گردانیدند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند از راه قطع کرد نفیل بن حبیب که
رئیس قبیله خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرد سر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی
همدست آمده بودند که منقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه
آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت
ای ملک از سر جرم من درگذر و مرا در کنف حمایت گیر و میان کوفت بر بندم و در اراضی عرب
که بر که زمین غریب است دلیل ملک و قلاوزه سپاه باشم ابرهه خون او را ببخشید و او را بدلیلی
تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان ساختگیها کرده پیش کشی بسیار ترتیب نمودند و به
استقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی
کوتاه کرده و ایشان را امان داده و بمنازل ایشان باز فرستاده و چون در مغمس لشکر ابرهه بر زمین آمد
[illegible] مقصود حبشی را بر رسم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچرانیدند براندند
و دویست شتر بهیم ایلغا عبد المطلب را با آن مواشی بردند و قریش و کنانه و هذیل خواستند که
مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت نداشتند منقاد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری
را برسالت نزد قریش فرستاد و محل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدای و حریف قریش را بطلب
و بگوی که ملک می فرماید که من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و امر غارت آمده ام بلکه
غرض انهدام بنیاد خانه کعبه است اگر شما را ساز حرب و اعداد جنگ است اسباب آن ما را نیز مهیا
ست از آن هم باز نیایم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم [illegible] کسی که با من در مقام محاربه
نشستند و سر [illegible] سرداران طایفه را با خود بیار حناطه چون بمکه رفت و با عبد المطلب با
خداوند قریش مجمع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند ما را با حرب نسبتی نیست و قوت
و داعیه آن نداریم و این خانه ایست مشرف متبرک اضافت و طهر حبشی تشریفی جلیل دارد
و بنیت تعریفی جلیل اگر حق تعالی این خانه را که منسوب با وست خرابی آن بدست این
ملک خواهد ما را اعدادی متحمل نیست پس حناطه عبد المطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد
و میان عبد المطلب و ذو نفر حمیری قدیم بود نزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که نظر
در کار من بکاری نامهم من از این ملک کفایت کرده گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکتم در حین
وقت چه مدد توانم رسانید و لیکن انیس نام شخصی است که سیاست فیلان در باب [illegible]

تعلق باو دارد و میان من و او نیز الحال جنگی است اورا بطلبم و سپارش او بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد
انیس را بطلبید و عبد المطلب را باو سپارش کرد و شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده او به انیس
درمیان آورد و گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحا است و مردی کریم است و هر روز
دو بار برای صادر و وارد خوان نهد و غریب و متوطن را طعام دهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه
طعمه فرستد اکنون ملک را میخواهد که به چیزی درنزد ملک سخنان نیکو درباب او بگوئی و اگر از اخلاق
پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب با ملک اوصاف
کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب و رخصت ملاقات حاصل نموده اورا در مجلس خاص ملک ابرهه
حاضر گردانید و عبد المطلب مردی بود بصورت پسندیده و وجیه و بسیرت نهایت نبیه بیا بالا بلند و منظر شکوه
مند چون چشم ابرهه بروی آن گشاده آیات مجد و جلال و مناصیه او مشاهده کرد و جاهت خدا داد نهایت
قدر و فر و شکوه اورا در چشم ابرهه بسیار نمود و بشاشت و مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که با نمود
از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد
از طریق تحقق بجای آورد اما چون هر دو بزبان یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان معین شد و ابرهه
چنان شیفته و فریفته عبد المطلب گشت که با خود جزم نمود که اگر از بهر خانه کعبه شفاعت کند از تخریب
آن درگذرد هم از این منزل بازگردد و بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو
دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمائی که باز دهند منتی عظیم و کرمی جسیم باشد ابرهه از این
التماس بغایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با وی
گفت ای عبد المطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی ترا مطروح
فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید و بزرگ
قریش باشی و شرف تمامی عرب مختص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی
این خانه آمده ام و با تو نظر بمرتبه داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاراج و مملکت خود برخواستی
تکلیف از انهدام قواعد این خانه [illegible] هیچ حدیث بر زبان نیاری و از سویدای دل تو سودای
شتری چند معدود سر بر زند که هر روزه اضعاف مضاعفه آن بسیار بان کرم بانعام [illegible] صورت از
همچون توئی بغایت غریب و بدعت عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران خویشتنم و این
خانه را که مالک است دانا و توانا که محافظت آن بر دست و از شر اعدا او نگاه خواهد داشت
ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از آن دور نتواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت
تو دانی و ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را باو باز دهند عبد المطلب شتران تعرف نموده
و بمحافظان سپرده مقرر کرد که بجای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نموده قریش را اعلان
داشت تا جهات و اموال خود برگرفته بکوههای حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام درآمد و حلقه
در کعبه را بگرفت و زجرهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکور و بعد از آن با مناجات درآمد و

ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرض کرده میگفت **شعر** یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم
حماکا ان عدو البیت من عاداکا فامنعهم ان یخربوا قراکا و ابلاغ این معنی می نمود که ای خداوند
سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در تصرف آنچه باو مخصوص است تصرف جایز نمیدارد و
این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه حامی کعبه با فیلان بر نشو بر عزم انهدام این
خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اگر مکیدت ایشان در انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه
میخواهی می توانی بعد از آنکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرد و با جمعی از قوم خود بکوه [illegible] رفت
روز دیگر علی الصباح که فراش آفتاب شادروان زرین طناب بر بام چهار طاق زبرجدی قباب
این ایوان عالی جناب برکشید جیش از وادی المعمار کوچ کرده فرسنگی [illegible] بفرمان ملک ابرهه
اب الصباح قصد خانه کعبه فیلان را بلباسهای ملون پوشیده و بغیرهای گوناگون بیاراسته بر بخت
و مخیب و مفارش زر [illegible] کرده و وضع شریف [illegible] ابرهه بر فیل بر آمد صفوف لشکر بیان
بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر جیش ترتیب داده و فیل محمود نام را که اعظم [illegible] در جیش [illegible]
ایشان [illegible] بود که مهم هدم بوسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی که ذکر او رفت در گوش فیل
محمود ذکر گفت که ای محمود بازگرد که این حرم خداست و خانه مضاف حضرت کبریایست زینهار تو قصد
باین خانه نرسانی بلکه محمود نام محرمت انجام چون بجانب بیت الحرام توجه نمود و چون فیل
شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بجهت اقدام نمودند فایده نکرد کاوشش تمام
نیکو میخواندند و کاوش بر شانه بر میراندند کاه بطبرزین و سیخ و ما بین زرق سره قوائم او می
کوفتند و کاه بر عطا مشتهای او [illegible] و تحسین با او پیش می بردند اصلا بجانب
خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر که اورا روانه می ساختند بی زجر و بی تکلف روان می دوید اما فیلان
دیگر از عزیمت خانه ابا نمی نمودند و چون مدار کار بر فیلی سعادت باز بود تمامی لشکر از اتباع او نیز
فرو ماندند بلکه ناگاه دیدند که از جانب دریا بار فوج فوج مرغان سیاه و چون برزاغ با گردنها
سبز مانند فرش نازغ منقارها کوتاه و دو پایها دراز [illegible] نمودار
[illegible] پیدا شدند بصورت غریب و هیئت عجیب که شکل آن مرغان در مملکت عرب [illegible]
بودند [illegible] در منقار و دو [illegible] دیگر در دو چنگال بهر
یکی نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر یکی از نخود خورد و ترد از عدس بزرگ
فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و روی سیاه حبشه می رفتند تا آن لشکر آنکه بر
فرق مقابله بدرون می رفت و دگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار و مرکب بگذشتی
و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر او را بالفور هلاک ساختی و در شرف اینکه آورده اند
که آن مرغان سنگها را بمنقار [illegible] از خود فلاخن برداشته بودند و بر آن گروه می زدند تا از
مرد و اسپ میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این روایت مخالف

روایت روایت ابن عباس است رضی الله تعالی عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود که در خانه ام هانی
مقدار دو کیل قفیز از سنگها بود که ما در حال صغر بآن بازی میکردیم القصه دران سباط نشانده ماند و شراب و نبیذ
و پیاده الاکه همه برخ برشاه و رواجات نهادند و مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوی محمود بقهر الهی و
غضب پادشاهی بعد ازان گرفتار گشته از پا درآمد و ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما هم در
چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعش چنان بود که در آن روز برسوز
ابرهه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بجانب
صعب بر وی مستولی شد و علت جذام اعضا و جوارح بند و پیوند وی از یکدیگر جدا کرد و تمامی
انگشتانش ساقط شدند و از وی خون و ... تقاطر می‌بود تا چند اکه بمجلس نجاشی رسید صورت حال
بشرح مبین گردانید ناگاه طیری ازان طیور که بملازمت ابرهه مامور بود سنگی که باو اختصاص داشت در
منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه به پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف مثال کرد و
همانجا آن سنگ نامزد وی را بر سر آورده تا روی تیر بلایی که باران او رفته بود ندر طریق موافقت مسلوک داشت
نقلست که بعد از نزول آن بلیه عظمی که باصحاب فیل جاری شد قریش از قله هر جبل معسکر حبشه توجه می‌نمودند
هیچ حرکت و برکت دران گروه مشاهده نمی‌افتاد و بنا برین متفق بر حرکت مصمم ساختند که به تحقیق بدان جانب
روند و از حال آن طایفه خبری معلوم کنند و عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظه خواتیم اعمال
می‌نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده و سکون ایشان مبنی بر حرکتی
اندیشیده باشد که از دور هرگز بر ما لاحق کرده شما تعلل کنید تا من بمیان این طایفه در آیم اگر بحال من
واقف شوند بنا بر سبقت موفقی که مرا با ابرهه تحقیق پیوسته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت
نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه و تعالی ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما برسانم و عبدالمطلب
را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما جزم و
در عرض این معامله آن بود که تو خود را جاسوس ایشان در تحت ضبط در آورد پس باتمام تمام در لشکرگاه
ایشان درآمد و سهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانید و هرچه در نظرش درآمد از نقود و جواهر و مواشی که
از نظر اغیار مستور بود متصرف و مخزون ساخت و گویند بسبب جاه و حشمت و دنیا دنی مال بکثرت عبد
المطلب ازان بود بهر حد کمال رسید نظم دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار ز آنکه ...
ای قوم بشتابید که خدا خانه خدا باز پرداخته نا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام غنیمت تمام
حاصل آید قریش یک بار در تاختند و بمقدار قوت و عدد خویش کار خویش بساختند و چون یک دو
روزی بران مردگان بگذشت تعفن هوا متعفن گشت اهل ام القری از تعفن گند ایشان متاذی شدند
عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشود و در نیاز و زاری افزود اکرم الاکرمین
جل و علا سیلی برانگیخت ذات الماء از کوه بالا رسیده را ابرا بدرکات ویل تشویر رسانید و
صحرای مکه را از اجساد آن ملاعین پاک گردانید و بعد ازان عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت

و قریش را شوکت و دولت بین الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان و
حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد و منت بر جیب بود محمد صلی الله علیه و سلم و فصیح فرموده که
قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و جمهره فن تواریخ و سیر بین الاتفاق دارند که عام
فیل سال ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بوده کما قال صلی الله علیه و سلم ولدت عام الفیل و بعضی برا
بر آنند که بعد ازین واقعه پنجاه و پنج روز بوده اند و زیادت و کمتر نیز گفته اند والله تعالی اعلم فصل ششم
ذکر والده عبدالمطلب و وافقات از تزویج آمنه و حمل او و وافقات مدت حمل محققان دقایق کتاب
و خبرو محققان حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر سید المرسلین صلی الله علیه و
سلم انتقال از عبدالمطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عابد ابن عمران بن مخزوم کرد و عبدالله متحسن
شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می‌بودند و استفسار ظهور نور او می‌نمودند تا آن شب که
عبدالله تولد نمود اهل کتاب یک دیگر را خبر کردند در حد شام که پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد
گشت و ایشان را جبه بود از صوف سپید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته در آن جامه سفید
پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که خون تازه گردد و قطرات خون از وی
متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم چون این علامت مشاهده
کردند بولادت عبدالله متیقن گشتند و در صدد قتل و دفع وی درآمدند و میان عداوت بربستند و
چندین بار جمعی از اطراف و اکناف بام القری می‌آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی علیه السلام شر ایشان
از عبدالله دفع میکرد آورده اند که ترغیب او از عالم غیب مرتبه بود که روزی با پدر حکایت کرد که چون بطحای
مکه و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میگردد و دو نیم شده بقسمی می‌شود نیمی بمشرق میرود و
نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد ازان مدور می‌شود و چون ابر بالای سر من سایه می‌اندازد
وی هم گرد او را آسمان گشاده می‌شود و این نور مدور بشکل سحاب بیک آسمان در می‌رود و
فی الحال مراجعت می‌نماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می‌نشینم از زمین می‌شنوم
که میگوید ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مستودعست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود
عبدالمطلب اظهار کرد که گاهی از ان قبیل واقعست که اگر در پای درخت خشکی بنشینم سبز
می‌شود و سایه بر من می‌اندازد و چون ازان در پای گذرم باز خشک می‌شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی چه
چه معنی میگردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد ترا که امید بدان واثق دارم که اکرم عالمیان
که سید تا طوایف انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب دال است برین معنی
که دیده ام و آثار علامات آن مشاهده کرده ام چون عبدالله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفا
سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب بر اعادی او میل می‌نمودند و محتشمان
روزگار و پادشاهان کام کار از عبدالمطلب مستدعای این امر کرامت و مرات میکردند و عبدالمطلب باطل
رد او را شوق میداشت با سن او به بیست و پنج و بروایتی سی سالگی رسید و از پس که بکمال حسن و جمال و

و لطف و گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از
جوانان قریش مستثنی و ممتاز بوده در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش می نموده و نور کوکب محمدی
صلی الله علیه و سلم از طلعت زیبای او ظاهر بوده و شعاع آفتاب احمدی علیه السلام از جبهه دل فروز او بام و در
سیاهی قوم و اهل دیار را داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق می شدند و بر سر راه او
می نشستند و او را بخود دعوت میکردند و ملایک در آن حین بصورت مهیب بر آن جماعت ظاهر می شدند
و هیبت و خشیت بر ایشان مستولی می شد و با بوس باز می گشتند و گویند که بسیاری از جنیان عبد الله
نیز اقراب می نمودند و سر راه بر وی می گرفتند اما خوط آمده او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت
و هرگز نتوانست که به بتخانه تردد نماید اگر وقتی قصد آنجا کردی فریاد از بتان می آمد که عبد الله
زنهار که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمانست آن سلطانی عظیم الشأنی که هلاک
بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند از غایت عشق و محبت او از خواتین قریش دو
مستوره مسالنه طرب و عیش جان شیفته جمال و طالب وصال او گشته بودند که بسا ظالمی
که با ازواج خویش بسر داشتند مطرب ساخته بودند و سراچه دل از متاع محبت ایشان تمام باز
پرداخته بیت زنار بهجر منازل او وصال می طلبی بپرز خویش اگر اتصال می طلبی بغبار غیر ز لوح ضمیر پاک
بشوی اگر رشد بدو آن جمال می طلبی و بوسته بر معرفه حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری
در آمده بودند و جمال موزون و احوال روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدسته گلزار
جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی از مخاطبه با آن گلرخان
ماه پیکری و پریچهرگان پریشان نظر محترزی بود و دامن همت بلوث تهمت نمی آلود بیت
بگرد دامن کبر فرغم مشرم باد از همت که تا آب چشمه خورشید دامن تر کنم و چون طلوع کوکب سعادت
از مطلع سیادت نزدیک رسید بعض دیگر از یهود شام از جمله آنها که در آن خون آشام دست بیعت
بیک دیگر داده بودند بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا به تیغ کین مرغ روح عبد الله را صید نکنند و زود
جناحیش را آشیانه تمامت مبدل نگردانند مراجعت ننمایند و بجهت این نیت شوم بر شمال بوم از خوف
استشعار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در جبال و زوایا می غنودند تا باین طریق بحوالی مکه رسیدند
و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده
بقصد او شتافتند و همان زمان در همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بشکار
بیرون آمده بود و از دور در آن قوم مهجور تفحص می نمود که یک بار شمشیرها زهر آلود کشیدند و متوجه
جانب عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب است خواست
که با نفر چند معدود که با وی بود دفع آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام آن جماعت
خواست که زبان بشفاعت گشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب
ظاهر شد که با آنها و مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسپان ابلق سوار

ازدواج

ازدواج سما متوجه آنجا بسیط غبرا گشتند و برین گروه یهود مردود بیکبار حمله آوردند و همه را از ایشان جدا ساخته و هر کدام
را بگوشه انداختند بیت بدشکر خون میکشد از مغز و پوست آن نه غدا بلکه تهش در وریب غار
کرد از دو بنیان تحتشر هم بچلیان شکند بیرون وهب بن عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر
گشت و داعیه آن در خاطرش آمده که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال
با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وی را کریمه ایست در عقد عفت
مستوره سیتره و در پرده عزت منظور اگر با فرزند خود عبد الله در سلک ازدواج منخرط گرداند مناسب
حال می نماید بود چون مادر آمنه این واقعه کما هی در معرض ظهور در آورد و عبد المطلب خوبی صورت و پاکیزگی
طینت آمنه از فاطمه زوجه خود که دختر عم آمنه بود یعنی وهب بن عبد مناف مادر حمزه و غیره او خبر بکرات
استماع نموده و زنان قبیله باتفاق احوال آمنه در تبلیت او با عبد المطلب تقریر کردند و قبل الواقع در آن
زمان از آمنه اعفف و اطیب دیگری نبود عبد المطلب باین وصلت راضی شده و در کمر کیا این واقعه
بطبق وصیت خبر یمنی نیز اتفاق افتاده بود مزورتر در معرض قبول افتاده و متوکل گشت و واقعه خبر یمنی چنین
اتفاق افتاد و آن بود که عبد المطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود و یکی از احبار
یهود آنجا با وی ملاقات کرد عبد المطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و در من پرسید که تو از
کدام قبیله باشی و من گفتم اهل اهیم گفت دستوری تا بعضی از اعضا ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که
آن عضو جایز الرؤیه باشد پس آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست اعتبود بعد از آن دیگری
هم برین منوال دیده و بود و بر اثر آنکه ثانیا کف او را دیده و حیران کرد و گفت از یکی ازین انگشت
یکی یابیم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بنی
قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نی گفت چون بمکه رسی از
بنی زهره وصلت نمای پس چون عبد المطلب بمکه باز گشت و اقوه وهب ابن عبد مناف و میل او بجز داماد
عبد الله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر آلهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب
هاله بنت عبد مناف را از برای خود و آمنه بنت وهب را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود
و از روایت ما تقدم اله براند در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر معیت دلالت می کند
و الله اعلم نقلست که عبد المطلب عبد الله را با خود همراه در غشیه عرفه و بالله ایام منا شیخ ابو
طالب می برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در کمال
یگانه روزگار بود و در تحصار صحایف آسمانی شأنی داشت و از کتاب علوم آن منصل و مجمل از
برادر خود ورقه بن نوفل نقل نموده بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبد الله است چون عبد الله
در راه وی رسید ام قتال در راه مرا او را استقبال نموده عرض حال کرد و نقش تفحیم خود بر وی
عرض کرد و صد شتر که بقربان وی موقوف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون رای
با عبد الله درمیان نهاد عبد الله گفت که اکنون همراه پدر امرم و یکسر مرسوم چون مراجعت نمایم جواب این

مسئله از وي تحقيق كنند اين عقد مشكل كار چنين كشايم بعد از آن به شيبه ابي طالب قريب عمره الوطر
با عمي كه تفاخر كند بران انجم بطالبي كه تولا كند بران تقويم آمنه را بعبدالله عقد نكاح
استوار كرده دهان شب زفاف هم در منزل نكاح واقع شد و در مجلس اول آن نور با منه انتقال نمود
بعد از وضع نوره حمل آمنه بان معدن فرح و سرور سيد المرسلين صلي الله عليه وسلم عبدالله از جمال ام قتال
و جمال فضيلت نموده او را ياد آمد بخانه رفت تا جواب با صواب كه پيش از استيجاب احباب يافته بود بشنود
رسانند چون ام قتال را نظر بر جمال عبدالله افتاد و آن نور معهود در مطلع پيشاني او مطالعه ننمود پرسيد
آن نور چه شد جواب داد با منه بنت وهب متشكل گشت ام قتال بسيار متاسف گشت و گفت
من طالب آن نور بودم كه اكنون بمطلوب نرسيدم و از ين دولت محروم گشتم با تو هيچ كاري ندارم
بيت چون من بهلاك شدم در غمت بصد زاري تو خواه شوي من ابعد از مني و خواه مباد و مثل اين
حكايت از فاطمه شاميه نيز روايت كرده اند چنانكه گويند يكي از احكام ديار شام را مخدره بود در
سراپرده حشمه در حلقه گري كه در مقام دلبري با خورشيد خاوري دعوي برابري كردي و در اوج خوبي
با ماه تمام لاف همسري زدي بيت برخ چو ماه و بقد سرو لب چو شكر ناب دهان چو كوثر و دندان
دو در خوش آب و اين دختر پاكيزه منظر بر كتب سماوي و صحف انبيا اطلاع تمام داشت و در فن
كهانت بغايت ماهر بود و ميدانست كه وقت طلوع نور محمد نبيت و هنگام ظهور احمد صلي الله عليه وسلم
و سفوا و بلغت سعده و دلايل عقليه مقرر دانسته كه آن نور از يكي از اصلاب بني عبدالمطلب از نطفه يكي در
مشيمه خاك قرار خواهد گرفت و بعد از انقضا شهور خواص و عوام انام را بدين قويم و صراط مستقيم دعوت
فرمايد فاطمه بتصور آنكه بر نسيم نسيم بهاري عنايت پروردگار شايد كه نهال آمال او بثمره اقبال
بار آورد با خزاين نقديه و جواهر ثمينه و رخوت نفيسه و استعداد جربيه و خيول و بغال و انعام و جمال و عبيد
مكه معظمه معطوف گردانيد و چون بفضاي مكه قبه بارگاه با وج مهر و ماه بر افراشت و ديده
رمد ديده در راه انتظار رو ديدن مطلوب و رسيدن محبوب خويش گماشت تا روزي عبدالله از
صيدگاه باز گشته بود گذرش بر منزل فاطمه شاميه ورود يافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آراي عبدالله
افتاد از جبين او نوري مشاهده كرد كه از فروغ آن نور حور عين در قصور فردوس برين اقتباس
شعاع و التماس انتفاع مي نمود علاماتي در صحف سابقه و كتب ناطقه مطالعه نموده بود يكي در صحيفه
جمال و منشور كمال عبدالله بنابر آن استشعار آن ظاهر و لايح ديد لاجرم سراسيمه از سراپرده بيرون
دويده از وي التماس نزول نمود بنابر آن پري پيكر حور سرشت منزل او را چون سپهر بحشمت نور
حضور منور گردانيد اين ملكه شام بعد از لوازم تعظيم و احترام نقاب احتجاب از ميان برداشت
و آنچه در خزانه ضمير مخزون بود داشت بقلم تقرير بر لوح تصوير نگاشت و مشافهه از عبدالله درخواست
نمود تا او را در حباله نكاح خود در آرد و اين معني ظاهر ميكرد بيت جانا فداي تو ميكنم تو كه از آن
من شوي مژده تني من ببين كوي كه جان من شوي عبدالله جواب داد كه اين امر مبلغها ء

همت و منت ها با صفت ارباب جاه و حكمت است اما اي استقلال و استصواب پدر مقرر نميگردد و چون
روز بيگاه بود عبدالله از بارگاه فاطمه بيرون آمد بخانه خود مراجعت نمود و بمقتضاي قضاي رباني با آمنه
در فراش قرب تكيه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بيت هزار تشنه چو اسكندر است در ظلمات
همين يكيست خضر بكنار آب حيات علي الصباح عبدالله بجهت بدرستي آنچه از فاطمه شنيده بود
بعرض رسانند در تجويز نموده مبالغه فرمود عبدالله بعد از رخصت عبدالمطلب متوجه و مسرور بمنزل حضور
فاطمه خراميده رخصت پدر معروضش گردانيد چون فاطمه ديده اعتبار در جبين عبدالله نگاه كرد گلشن
رخسار او را زان گل طرب عاري ديد بتاسف تمام با وي گفت بيت مست آمده دوش مهمان كه بودي
دلم بشكراهد شكرستان كه بودي دوش كه خوردي ساغر بگه دادي در ظلمت شب چشمه حيوان كه
بودي القصه بعد از تفحص و استفسار دانست كه قضا كار خود كرده و زمام اختيار از دست رفته
آنگاه با عبدالله گفت كه باعث بر استدعا از ازدواج و حاصل من جرات و امتزاج نه وساوس
شيطاني بود و نه هوس جسماني بلكه مقصود از مواصلت تو استسعادي بود بوجود فرزندي سعادت
منور از مدار فلك الافلاك تا نقطه گاه مركز خاك بهره هست و بود و باشد هم طفيل وجود حرم
نورش و مخزن خانه شهود او خواهد بود بيت هر چه ديگانه و طفيل وجود محمد و اين خانه طفيلي وجود خط
فلك خطبه ايوان اوست گوي فلك در خم چوگان اوست بدان اي عبدالله كه ما باميد او اين قطع
بياني كرده ايم و مقصد تلافي نموده اكنون با قافله حسرت و اندوه بديار خود مراجعت مي كنيم اما از
واهب العطايا جل ذكره مسالت مي نمايم كه من از تو هيچ مرادي نرسيدم و تو پيوسته روزگار
فرخنده انجام بمطلب و غرض و مراد و دل كه گذران باد و چشم زخم حوادث بذات همايون حشمت
روز افزون مرساد بيت دل خسته عشقت بجاي مرساد بي برگ نوايت بنواي مرساد هر چند كه شديدم
ز تو صد گونه بلا يارب كه تو هيچ بلاي مرساد آنگاه فاطمه بعد از اظهار ما في الضمير و اخبار بطلوع آن
خورشيد فلك سرير عبدالله را وداع كرده بتجارت ان بجانب شام باز گشت و باقي ايام حيات
خويش بتاسف و تحسر مي گذرانيد بيت منم امروز دلي زار ده و گيتي عيد خم هم آتش بخورم كه كجا
باشد و هم تعلق كه در شبي زفاف آمنه قريب دويست زن از رشك بمردند و چندين نفر از
خواتين بحكم غم رشك بمرض و طيش مبتلا گشتند اما واقعات حمل در بعضي روايات چنين
وارد يافته كه شب جمعه بود نصف عرفه كه آن نور سرمايه بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود ملايكه
سماوات آن شب انبساطي كلي نمودند و جبرئيل عليه السلام نزول و علم سبز بالاي كعبه بزد و جميع طلايع
زلزل را بشارت داد كه نور محمد صلي الله عليه وسلم با منه منتقل شد تا بهترين خلق از دو مكون گردد
و بهترين امم مبعوث شود و تخت ابليس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانه روز از
لعين در درياها سرگردان و غلطان مي گشت با سياه و سوخته شد و بعد از آن بجاي كوه ابوقبيس آمد
و فرياد مي كرد كه همه اولاد و احباب پر و بجمع گشتند و احوال استفسار نمودند گفت اي فرزندان بلا

اسباب هلاکت ما متحقق شد و محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست که
با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود اصنام را بشکند و ازلام باطل گرداند و فجره و کفار را اعلام کند و اخبار
آسمان از ما مهجور گرداند و در تکثیر حلال و تقلیل ظلم کوشد و زمین را مساجد سازد آسمان بکواکب مزین
گرداند و در هر دنیا و دین توحید ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند
و هرگز شرک نیارند اهل تقوی و مغفرت باشند و هر خرابی بدیشان منسوب بود هیچ چیز از طعام و شراب
نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشند و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات
مستعجل باشند و بتعرف احسان و درباره قرابات خویش باشند و صله رحم بجا آرند و مارا سبب این احوال
بهم غم مفرقی تمامه عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت ای سید اطلاق بجهت
طبقه اند و جمله این شش طبقه گذشته اند و از شان از شما قوی تر و طویل العمر بوده اند ایشان هرچه
خواستم کردم با اخبار آنچه خواهم کنم ابلیس گفت که شما را بر اینان هیچ دست نباشد بیرک این
خصال حمیده که مذکور شد گفتند ما آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم و بخل و تعدی را در مذاق ایشان شیرین
گردانیم تا بآن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل آمد و ازین مقدمه خرم گشت و گفت
این زمان چشم من بشیمان روشن شد و این نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیق است شفیق و
رساننده بسر منزل تحقیق والله اعلم العاصم من شره و به بلوغ پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما
در آن شب که جوهر محمدی صلی الله علیه وسلم در صدف رحم آمنه قرار گرفت تمامی کاهنان عرب بر آن حال
مطلع گشتند یک دیگر پیغام دادند و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحور از اصناف و اجناس
خود را بشارت دادند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات
قریش در تکلم آمدند که محمد آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین
گویند که در صباح آن شب تخت ملوک [illegible] سرنگون شدند و سریر پادشاهان نگونسار شدند و زبان
ملوک و اهل زمان از تکلم و جریان باز ایستادند و از آمنه منقول که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ علامت
از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشده و تا بمدت شش ماه نمیدانستم که حامله ام بآن جهت
که حیض که منقطع شده بود و پس و بعد از انقضاء این مدت شخصی در میان خواب با من گفت که از
حمل خویش هیچ خبرداری گفت نی بدانکه تو بخیر این امت حامله و ازین سخن بحمل خود متیقن گشتم و
چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و
گفت چون فرزند تو متولد شود محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را بازنان
بیان کردم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن در آوردم و بعد از آن اندک زمانی آنها
شخص غیبی حلقهها را از من دور انداخت و گفت دیگر اینها را با خود ملازم (?) و هم از آمنه منقول است که گفت
در اول حمل خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم و گفته
درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت

بصری

بصری که مشهور است در طرف شام تشریف حضور ارزانی فرموده از آن موضع گذشتند و در احادیث که قریش
را از انقلاب آنحضرت زمین چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود چنانکه درختان سبزی نشد
و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران بیامد و رودها روان شد و درختان
سبز و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت آن سال را سنة الفتح نام
نهادند از برکت وجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم ابیات هستی از تا بعدم خانه بود نفس وجود از همه
بیگانه بود چون ز وجودش عدم آوازه یافت نسخه هستی رقم تازه یافت سایه زمحشر (?) گردون
گذشت رزق رسان بر همه آفاق گشت تا بعدم داشت وجودش درنگ بود جهان یکسره تاریک و تنگ
نور وجودش بجهان نور داد ما تبها غیر از سود داد ذکر وفات ان ارباب عزه جاه اهل عبدالله آورده
اند که چون اخلاق آنحضرت در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبدالمطلب عبدالله را باسم تجارت بطرف
شام فرستاد و او طعام از انجا بمکه آورد و در بازگشتن در یثرب بخانه خویشان رسیده و آنجا خسته شده
توقف نمود و چون قافله کاروان بمکه رسیدند گفتند عبدالله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند
رفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبدالله بعبدالمطلب گفتند پس حارث را که اسن فرزندان بود
بیثرب فرستاد تا مگر عبدالله را بمکه تواند رسانید چون به یثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت
و خبر بعبدالمطلب رسانید ملال بسیار و تفرقه بی شمار بخاطر او ازین ممر روی یافت و اقارب و عشایر
ازین مر مستغرق حال گشتند قطعه از اجل خست بجهان ایمن · با منطق مرگ این دارد جهد مشکین
ما و خم رزن بلوحه ها درون دقیق دارد با اجل و با بدوی تا بکی آنکه صد حصین آهنین دارد هر که پیشیا
از تو بوده است اجل بر او در دل زمین دارد مدت عمر عبدالله بیست و پنج سال رسیده بود که هادم
اللذات هدم بنیان عمر وجود او نموده حضرت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوت خانه رحم بصحن سرای
دنیا بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم باین علم آید تا هیچ کس بجای او ندانند
بیت چون در اگر یتیم بیش بود بجای او زانکه خرد فزون نهد در یتیم را انجا فصل هفتم در نسب آنحضرت و ذکر
نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدانکه آمنه دختر وهب بن عبد مناف بود و عبد مناف پسر زهره
زهره پسر کلاب بن مره و نسب او بنسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پدر قصی
است متلاقی میشود و مادر آمنه برة و مادر برة ام حبیبه و مادر ام حبیبه برة و مادر برة قلابه و مادر قلابه
امیمه [illegible] و مادر امیمه دختر عاتکه و مادر عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبدالله تا عدنان
بیست و یک نفر اند از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هیچ شائبه در آن نیست و اتفاق دارند
همه محدثان و مورخان و ارباب سیر ولیکن در ما فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است
بجهت تکثیر و تقلیل و تقدم و تأخر اما در آنکه اسمعیل و ابراهیم و ادریس و شیث از اجداد آن
حضرت اند هیچ شائبه در آن و قیلی نیست و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و در دفتر
اولاد آدم علیه السلام برده سطور است که مرقوم کلک بیان می کرد و ترتیب آن برین منوال است

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نزار بن معد بن
عدنان ابن ادد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور
بن ارغو بن اشروع بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملکان بن متوشلخ
بن اخنوع بن بردی بن محلل ایل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلی الله علیه وسلم
علی هذا الشجرة المبارکة المیمونة الثابتة فی باطن الاحسان الثابتة فی حدایق العرفان
جامعة من قبل نشاة آدم واسماء من قبل فی العرش نکتب بعثة کل النبیین برثبت والاسل
الارکان بخطب جوریة موسی نعمته ومغاته وانجیل عیسی فی المدارج لطلعته بشیرا ونذیرا مشفق
متعطف رؤف رحیم محسن لا تثریب باوصافه الحسنی فیطیب قلوبنا وبعز شوقنا وارکایب بطرب
النعت ای برج طاعت لولاک وی تقدس گلشن افلاک شمع بطحی چراغ بیت حرم صدر
دیده جهان وجهان کرم مه گردون سریر الحق چشم مشعل افروز دودمان قریش ابطحیش
خوشه چین خرمن تو روضه خرم ببین مسکن تو در رسالت مدرس ادریس در سعادت
مساعد برجیس راکب کشتی هدایت نوح ساکن جودی ولایت روح خادم خان
دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوت جبرئیل کشته تیغ غمزه تو یحیی واز دست روح برده
نده مسیح طفلی آرزوت طفل وجود کاینات فی زقلزم جود گرمیت چو یتیم کودر تعلیم
هیچ باشد بهار فردیتم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیق الملک
المنان والحمد لله رب العالمین اولا وآخرا وظاهرا وباطنا وارجا واثق
بالله سبحانه ان یوفقنی علی تتمیم الارکان الثلاثة البواقی وتکمیلها
بفضله وکرمه وان یجعل سعیی مشکورا وذنبی مغفورا وتجارتی
لن تبور وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ۵

تمت تمت تمت تمت

تمت تمت تمت تمت

تمام شد ۵

کاینات • سردفتر مروت و دیباچهٔ کمال • آن پادشاه تخت بعرکه ملک اوست • با هیچ پادشاه نه بدرفقهٔ انتقال • گیسوی اوست آیهٔ واللیل اذا سواد او رخسار اوست والشمس راشال • از زمین احمدست که اجابت بدید شد • والست همین الف حاء و میم و دال • این بود نقل صحیفهٔ آدم علیه السلام بترجمه زبان عجم و باقی روایات که در ذکر صفات بر کمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی علیه الصلوات والسلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل ان بلسان عرب بغیر الفاظ باین راجعست اما ذکر اوصافیه صلی الله علیه وسلم فی صحف شیث علیه السلام عبدا امین السر اجزیل العطا دایم البکاء دایم الذکر رئوف القلب طویل الحزن عظیم الرجا قلیل المن کثیر الحیا کثیر الوفا کاتم السر و اما نعوته فی صحف ادریس علیه السلام عبد الکان الوفا حکیما رحیما قایما بامر الله کریما سخیا فی موقتا بو عدا لعیش متشرعا فی عبادة الله ملتمسا رضا را حدود و دوا و اوقیا و اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد قاطع الشهوات خافی الغرم کاتم المصیبات صوم النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاصعا قریبا زاهدا فی هسر بین الدنیا اما فی التورة عبد شریف الهمة حبیب الفقرا لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء العشرة تقی الاتقیا رسول عند المصاحبة عدلا عند المناسبة مساعد دایم المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم و قاره و یقرب الضعیر لشده افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعتزاره و یرحم الاسیر لرویت اضطراره بسام من غیر ضحک ای غیر کاتب ولا غاری متواضع من غیر عجز متواصل الاخوان دایم الفکر غیر حزن اما فی الزبور عبدا باسط الکفین بطی الغضب بدول زرین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف المخبر صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب المنظر عظیم الخطر قلیل التضحک قلیل التنعم قلیل اللام کثیر الفکر کثیر التبسم الطبع ملیح القول واسع الخلق جهور و اما فی الانجیل عبد لیس باکول ولا بخیل ولا حریص ولا مشغول ولا خداع ولا سیاب ولا طماع ولا طعان لا عیاب ولا عجول ولا غلیظ و عذار ولا فاحش ولا کسول ولا مغتاب ولا مکار و لا یلوم در بعضی روایات ذکر انحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریت چنین آمده است کعب احبار رضی الله عنه گفته که در توریت خوانده ام که محمد رسول خدای است صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب و در بازار آواز بر دارد و مکافات بدی به بدی نکند بلکه جواید جوایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و امت او الحمدة باشند و تکبیر خدا و ند عز و جل در بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی بروی و دست و سرو پای سازند و منادی ایشان یعنی موذنان در هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز گویند صف ایشان در غزو و نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در مسجد آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل در که متولد شود و بمدینه رود و عرصه ملکوی از مدینه تا شام بود الکه این محمد بنده و فرستادهٔ منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینها با اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و او یا ن باطله را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند و از یمن دعوت وی دیدهای نابینا و گوشها شنوا و دلها در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ارتیاب از وی کار ایشان بردارم — بیت رسول الله اشرف الدنیا

علی پناه و العترات

زار

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دویم در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات ان از دلایل و شواهد نبوت که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و دو قایعی دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر هفت باب • **باب اول در ذکر بشارات بعثت آنحضرت** علیه صلوات والسلام و این باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بشارتی که در کتب ماتقدم بوجود آنحضرت استقصا آن از حد امکان متجاوزست از چند بشارت که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم میگردد و الله الموفق والمعین **اما بشارتی** که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت آمده است ماهران فنون تواریخ و سیر و حافظان متون احادیث جزاهم الله خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف لطایف آدم صفی صلوات الله و سلام علیه بحیح تحمد ازاوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون ان باین عبارت مردی میکرد که منم آن خداوندی که بنام ذوالجلال والاکرام و میان حرم مکه و حضرت مسجد الحرام جهات انجا عیان و جار مندنا برای آن خانه میهمان فرجوار مندان بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسله مشتاقان لبیک گویان از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گرد آلوده روی برهنه دوش کفن پوش باینجا و جامه تا کامان مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی لیلی وار بگرد درون حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیدها ریزان مطلوب جویان لبیک و حک لاشریک لک گویان غلغله تکبیر بسماک و آوازه تسبیح با فلاک میرسانند ای آدم هر که بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و بمهمانی بر خوان احسان من نشسته فسزاوار کرم من ان باشد که اورا بکرامت خود مکرم گردانم و بروضهٔ عالی و وصال خود رسانم بعد از اجداد او نبیکه قبش پیام ... حلیم و چشمش کرم و اسمش ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت وی فرستم و چشمهٔ زمزم با حدود حل و حرم بروی ظاهر کردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از ان در هر قرنی طایفه را از مخصوصان و و سایر قوم بسدانت و حجابت آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و میکوشند تا نوبت حمایت و وعده رعایت بفرزندی ارجمندی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود که بجمال بدر تمام و بکمال صدر انام بود امامت و پیشوای آن بلده بدان پیغمبر و امت عالیهمت او ارزانی دارم تا اکرام ان خانه بجای میآرند و تا قیام قیامت زیارت و عمارت ان منزل با کرامت بر خود واجب و لازم میشمارند و آن پیغمبر هرگز بوده خاتم پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و لنعم ما قال — صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر • صلوا علیه ما طلع البدر و الهلال • مقصود از وحش و عجوم

کلمات ...

فی نوره کلی یحیی ویذهب — شهی منظر انجم مواکب • غبار موکبش کحل کواکب • بطلعت شمع ایوان افلاک
بهجت ماه نظاره روان افلاک • و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامع محمدیت صلی الله علیه وسلم که فاضت
الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک لذا خوه ترجمه ان خطاب باین معنی راجع است که سحائب
زلال رحمة و سلسال افضال بکرمت بر لب و دندان گوهر فشان در رنشان تو ای سید انبیا روشنه اصفیا
من الازل الی الابد بزان بار بعین الفاظ در بار گوهر نثار امیخته بلطف و ممزوج بعنایت است و
لذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال و معادن آمال تو گردانیدم
پس تو نیز تیغ همت از نیام تهمت بیرون آر و بقوت بازوی در میدان نبرد کار در روز کارزار اولیاء
از روزگار اهل انکار برآرم و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار به درستی که حمد و ثنای تو
بر جمیع محامد حامدان فایق و بر کل مدایح مادحان سابق است و در اعلای کلمه حق سعی نمای که بازوی
بنوت بنیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و
پنجه اختیارت ملتوی مانده — ظفرت بنجو لاینال الرسل • ظهور رسول الله اضحی بن الفنی • فمنحی
الاعداء ظلام اقفاید • بعز علاک العرش و الفرش لافظ — امداز توکشاده لطف معبود • برخلق دری
خزائن جود • از دولت تو وجود دارد • هر چیز که گشته است موجود • هم وصف تو بود ذکر موسی • هم
نعت تو بود ورد داود مارا ز محامد صفات هر نکته هزار در منضود • **و در انجیل** آمده است خطاب
بعیسی علیه السلام که ای پسر عذرای بتول وای مبشر بشارت و مبشر برسول مشنو بسمع قبول و بپذیر
از روی معقول و منقول که من که خداوندم شجره نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی
واسطه ازدواج و رابطه امتزاج نشاندم و این نهال بوستان فطرت را بدرجه کمال نبوت رسانیدم
پس در آستانه عبادت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفات من معترف
و احکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و الوهیت ما نیز واقف
گردان و با آمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعد انبیاء و
اصفیا است بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحه
حاتش بسیار بود فاما سلسله نسل و فروع پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات او منتهی
که فردای قیامت رفیق مادر فردا پس خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور را از وی دختری
میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفت
دو دور شاهوار ترتیب باید که گوشواره عرش و مرکز دایره فرش تواند بود و در ایام حیوة در
تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند
و دین قویم او در میان افراط و تفریط تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال مستقیم باشد و قبله اش
توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع
جمیع مذنبین و دیباچه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست صاحب مقام محمود

وحوض

وحوض موعود و هو بر سجاده اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و زبان دل زبان جویا
فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود و دل حاضرش غافل نگردد در مقام شفاعت
از گناه روزگاران بی استطاعت و اهل نشو و فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت
در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش اغصان احسان زمره امتی امتی سراید و صدای
صور که مقدمه ان الله یبعث من القبور است برامت او بر خیزد و ایشان و قامع در روز جگر سوز
یوخذ بالنواصی بذیل حمایت او آویزد و در روایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق
کن نبوت محمد را صلی الله علیه وسلم و با او ایمان آور و امت خود را بگوی که زمان او را دریابید
ایمان آرد که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیی و عقبی بدین بنا ردی
تا شب نیست صبح هستی زاد اتابل جوانمرد باد فیض فضل خدای دایه او فرو ریختی سایه او
ادمت تقدیه خزینه جود هر عالم طفیل او مقصود این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال
احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریت و زبور
و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته در روایات و اخبار در ذکر فضایل سید الابرار
در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی محرر است بسیار در دین مقام باین مقدار اکتفا
نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال — بمبعثه کل النبیین بشرت
ولا مرسل الا لاحمد یخطب • بتوریت موسی نعته و صفاته • و انجیل عیسی فی المدایح یطنب
تو یی شاه ایوان خیر الرسل • تو یی ماه تابان هادی السبل • به پیش تو آدم چو خاکی براه • ز رشتت
تو یوسف چو آنی بجاه • نجاة از تو بود آنکه نوح نجی • ز ظلمت بنور تو شد ملتجی • ز نور تجلیت یک
شعله دید • که موسی در آمد بگفت و شنید • مسیح از لبت ساخت مرهمش • که تا مرده جان یافتی از
دمش • تو یی شاه و این جمله خیل تواند • تو مقصود و اینها طفیل تواند • و روایتست که از وهب
بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب آسمانی خوانده ام که حضرت خداوندی جل و علا خطاب
بصاحب آن کتاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی که ای آسمان بشنو و ای
زمین خاموش شو که حق سبحانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند من ایشان را بنعمت
خود پرورش دادم و اکرام ایشان نموده بر همه که بیان حال بنی اسرائیل کند که من خلایق اختیار کرده و چون گوسفندان
بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با دیگر
مقابله نمودند وای برین گروه گناهکاران روزی که آسمان و زمین آفریدم هر چیزی را اجلی معین کردم
اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند که خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد بود و دین
او بر دینهای غالب آید و باقی او باز ادیان منسوخ گرداند و معاونان و انصار وی چه طایفه باشند
رسول امی بعث خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنان بیهوده مجتنب
باشد و در حجرات سعد و نکی باشم و او را باخلاق پسندیده و صفات مرضیه بارایم زبان وی را منبسط

سکینه کرده‌ام و ضمیر وی را معدن تقوی ساخته‌ام و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را
رفیع کرده‌ام و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق باهم الفت دهم و طبایع
مختلف را متفق کرده‌ام و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم ساخته‌ام و در مساجد و
صلوة و ازمنه و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند حسبة لله خان و مان و حال و منال
ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان
نماز کما ینبغی بجا آرند و هرجا که باشند بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند جل و علا و شبها در دراز
طاعت و نماز بروز آرند و روزها در میادین چو شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله
فضل و کرامت منست و هرکس که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم **باب دوم در بشارتهایی** که
تعلق بظهور آنکه و انبیا دارد علیهم السلام و این بشارتها نیز اگرچه از حد عد بیرونست اما از جمله آن
شانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقولست از کتب معتبره که هریک دلیلست دال
بر کمال مرتبت و مزیت درجه آن حضرت صلی الله علیه وسلم **واقعه** اول بشارت جبرئیل امین علیه
السلام و در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت
خلعت وجود من پوشانید مدة هژده هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من
خلقتک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبد
الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن هژده هزار سال دیگرم بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من
خلقتک و من انا گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا
العبد الضعیف المسکین بعد از آن مدة بیست هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز
باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و
انا العبد العابد الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل حرکت ملی نموده از آن حضرت مسالت نمودم که
خداوندا پیش از من خلعت تشریف وجود در هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که در پیش روی خود
نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمال خیره گشتم در یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار
نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و نور بکمال وی نور دیده من
زایل شد خطاب آمد که این نور آن کسی است که ترا از بهر او آفریده‌ام و همه فرشتگان را با
سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده‌ام عرش و کرسی با لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل
هستی او بعالم وجود آمده‌اند هو حبیبی و صفیی و نجیبی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلی الله
علیه وسلم پرسیدم خداوندا آن انوار دیگر چه حال اند این نور عالی سرور چیست فرمود آن
نور که بر یمین اوست نور رفیق و یار او ابوبکر صدیق است آنکه بر یسار اوست نور
مشیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او و حبیب او عثمان عفانست

واکه

وانکه وراء اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی است رضی الله عنهم اجمعین و در ثمار
الفرادیس جانب خلفا را بایشان تخصیص کرده و پیش روی را بعلی تخصیص نموده والله اعلم بعد از
آن گفتم خداوندا این بندگان را بر سایر خلایق برگزیده فرمود ایشان خود برگزیده برگزیده اخلاق
بدوستی من با ایشان دوستی کنند و بدشمنی با ایشان دشمنی کنند واجب کرده‌ام بر دوستان
و دوستان ایشان را بهشت و رضا و بر دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خود
والله المنقذ من الضلال **واقعه** دوم نیز بشارت آدم علیه السلام در تاج المذکرین از ابو
هریره ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب
ذنبا فلا مغفرة و لا توبة له الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم عبده و رسوله آدم گفت بارخدایا
محمد کیست فرمود فرزندی از اولاد تو اول حرف نام او میم است ماخوذ از ملک من و دوم حا
از حلم من و میم دوم از مجد و دال از دین اسلام و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دینی الاسلام
لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا ادخلته الجنة مع ما فیه و الا بالحق تعالی یا آدم گفت سوگند یاد
میکنم بملک و حلم و مجد و دین اسلام که هیچکس نباشد که روی ازان رسید برگزیده و ان نور پرورده
دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات را بروی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت با هرچه
خواه میدارد از آن باک ندارم **بیت** ای مظهر اسم تو قل الحق * نام تو ز نام اوست مشتق * ای پادشه
تو ز کردگاری * کز روز ازل بزرگواری * چون مظهر ملک و حلم و مجدی * بر تخت وصال اهل وجدی * هرکس که
قدم نهد براهت * در پرده در آید از پناهت * بگشای کف امیدواری * تا حاجت عالمی برآری
واقعه سیوم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام در شرح شرف و غیر آن نیز آورده است چون
آدم آدم صفی علیه الصلوة الملک الرؤف جل ذکره بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله دید
عزت آنحضرت نصب العین او شد چون بهشت در آمد بر شرف و غرف و در و دیوار و اوراق
و اشجار و انهار و اشجار و حیاض و انهار جنت مجموع بزرگوار آنحضرت مرقوم دیدم روزی با شیث
علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای شیث در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام
محمد صلی الله علیه وسلم تا بجایی که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنات و منازل رضوان و
غرفات همه را معلم باین علم یافتیم شیث علیه السلام از آدم استفسار نمود که چه سر که او فاضلترین
ترجیح نمود بگریست سیوم گفت ای پدر بلا بدست دانستن این معنی گفت ای فرزند
از مناقب محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم که از جناب قدس الهی جل و علا بمن خطاب آمد که
لولاک لما خلقت الافلاک ما خلقت الدنیا و لا الاخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی و لا
اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لولا محمد ما خلقتک یا آدم هذه اجرام علویه و اجسام سفلیه همه
از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای محمد صلی الله علیه وسلم **واقعه** چهارم نیز بشارت
آدم صفی علیه السلام عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه

السلام گفت که من در قیامت مفتخر بفرزند ان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است که فضیلت وی
بر من بدو چیز محقق است یکی انکه زوجه وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یار و یاور او باشد بخلاف زوجهٔ
من که مدد کاری شیطان کرد در اضلال من دیگر انکه حق تعالی یاری وی داد تا شیطان وی بر دست وی
مسلمان شد و شیطان من همچنان در کفر و عصیان خود باند **واقعه** پنجم نیز بشارت آدم صفی
علیه السلام در سیر کازرونی روایت از کعب احبار میکند رضی الله تعالی عنه که چون مشکوة قالب آدم
بمصباح نور سیدعالم علیهما السلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی وی برپیشانی او چون
شمع در میان جمع می تافت و آدم علیه السلام از ان زمزمه چون زمزمه های مور چه می شنید گفت الهی
این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح نور محمد علیه الصلوة والسلام که با آب تو امیخته ام
تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی * ای خوشا حال انچنان فرزند * که پدر را بدو ست افتخار * بعد
ان خواب بر آدم غالب گشت نور محمدی را علیه السلام از قرار گاه وی بیرون آوردند و در نشیمن
رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند ان نور بمرتبه درفشان و بمثابه نور افشان گشت که
مسافت پانصد ساله راه از او لوامع می تافت آدم علیه السلام چون از خواب در آمد شعاع ان نور بسیار
قوی دید چشم وی خیره و آینه باصرش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای
آدم این نور محمد است صلی الله علیه وسلم و سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلا علیین رفیع
گردانم و بهشت را از روی وی و امت وی برکنم و او را کلاه امیدم که بهترین نعمات باشند و قران بروی
منزل گردانم و ان کلامی باشد تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد از ان بعدد هر پیغمبر که از نسل آدم بوجود
خواهد آمد کرسی نصب کردند و بلند ترینها و شریف ترین انها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه
و آدم بفرمان مالک عالم تعالی و تعظیم بر هر کرسی از ان کرسی ساعتی بنشست و در جبین جلوه
بران نور صاحب ان کرسی از آدم بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله
علیه وسلم و آدم بران کرسی بر آمد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملایکه ملکوت از برکت ان
انوار بکرامات و فضایل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سرا پرده های عرش از نور مسطور
دیده و روایح مشک از وی فایح مشاهده کرد و اسمانها و زمینها را بجا بوی خرم و خندان یافت و
از جمله مخلوقات ندائی شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشا حال تو
ای آدم که تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا می آمد که این بنده
پسندیده حبیب من است و بدین حنفی مبعوث کرده و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص
من بود و وی نزد اهل ذنب است هر کس که متابعت او کند در بهشت مرا و وی باشد و فراخل
بندگان خاص من شود و در آسمانها نام وی احمد است و در زمین محمود و در دریا ماحی آدم
گفت الهی در دریا نام او چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی هم کفر او شرک را
محو کرده زمان نزدیک بقیامت بود ذکرا و بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت

او بعثت دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدیم و امت
وی پیوسته بر طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستاره در اسمان بود و پس کرت
دوم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را
خلعت تشریف انوار ساطعه و حلها از زخرف و مجد و بها را آسمه پوشانیده اند و او در تخت
رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسای میفرمود
چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از اخیار و ابرار
کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان مشاهده فرمود و ابراهیم را علیه السلام بر یمین
وی دید و اسمعیل را بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده و بتعظیم
وی دست بر هم نهاده از خوشی چنان بخنده در آمد که شرف و غرب از بهجت و تبسم وی
نورانی گشت و گفت الهی و مولایی مرا همین دولت و سعادت پسنده که فرزند
من باشد پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعقاب
وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت تفاخر نموده مبتهج گشت والله اعلم **واقعه**
ششم نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر
کریمه فتلقی ادم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در جنت بر سریر جنت متکی بودند
و از زندگانی برغد کامرانی بر غفلت غرقه بودند حق تعالی جبریل امین را علیه السلام
تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبریل دست آدم گرفته بقصر
آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و کنگرهای ان از زمرد اخضر و در ان
قصر تخت بود از یاقوت احمر بکافته و بر بالای ان تخت قبه از نور برافراشته و در ان
قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده
و دو گوشواره از لؤلؤ در گوشهای وی در آورده از نور در گردن او کرده ادم علیه السلام
از غایت صباحت و کثرت ملاحتش انگشت در دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را الله
جنب ان فراموش کرده پرسید که یا رب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا
ست دختر محمد صلی الله علیه وسلم و ان تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار اوست علیه
الصلوة افضلها و ان قلاده نور در گردن او مثال شوهر علی مقدار او کرم الله تعالی وجهه
و ان دو گوشواره چون لالی ناهره کنایت از دو فرزند ارجمند فرمان بردار رضوان الله تعالی
علیهما بعد از ان بر بالا بر سر نظر کرد پنج در دید کشاده و بر کنار هر یک کلمه از نور مثبت ساخته
بر بالای یک در نوشته بود که انا المحمود و هذا محمد بر فوق در وی دیگر رقم زده بود که انا
العلی الاعلی و هذا علی بر کنار منظر سیوم این کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه فاطمه و بر
روزن دیگر این کلمه رقم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و برایوان منفذ پنجم انی

ترکیب ثبت فرمود که منّ الاحسان و بذا احسین جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این
کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را نگاه میدار که روزی میشاید که بندگاری این کلمات
محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بحجت ارتکاب زلت گریسته بود بمقتضای ندای یا شقی
باز آن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا عالی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا جانک الا
حسان بحق محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین ان تغفرلی و تقبل توبتی بالفور از جناب
خداوند جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من بجز آن نامی در ذریت خود درخواست میکرد
ببرکت این شفیع جمیع را مغفور میساختم فذلک تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

واقعه هفتم از بشارت شیث علیه السلام در خلاصة الحقایق آورده است که چون
آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث در میان آر
و از او عهد وثیق استوار کن و بوصیتها بسیار مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیا و ابن
که او از هم سند اصفیا است صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودع است بجز در نشاند و مکرر در ارحام
مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت عقود را با اولاد و احفاد بطناً بعد
بطن از سنن مستمره دانند چنانچه شمه از آن سابقاً بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را
علیه السلام بقا بود و روز بالش در رود مصطفی و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی
بود صلی الله علیه وسلم **واقعه** هشتم بشارت حضرت نوح نجی بود علیه السلام که چون مامور
بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی
انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا بر آن تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار
آمد و دید که اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد
مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را بعد بنام حضرت ما کردان و ختم بنام حبیب ما کن
محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از مکر و کید شیطان در امان مانند
حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب ساخت و بر هر یکی اسمی
از اسمای انبیا علیهم السلام مرقوم فرمود و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار
ساخت و با تختها بنام امیر انبیا علیهم السلام چون مسماری که موشح بنام خواجه کونین علیه السلام بود
بر آن لوح فرو کوفت شد و این عالم غیب ندا در داد که یا نوح الآن تمت سفینتک الیمونا
کشتی تمام شد و رونق با نظام بانجام رسید **نقلست** که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم
بود در کشتی بکار برده شد مانده بود که بچهار تخته دیگر شد میشد با جبرئیل گفت علیه السلام گفت تخته
الزمن بنام خاتم انبیا مختوم است ندانم با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل گفت علیه السلام بحق
تعالی عرض کرد فرمان آورد که پیشتر انبیا ابن محمد را چهار یار است که قصر اسلام با آن چهار رکن مشید
خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار تخته نیز معلم ساز و در کشتی خود بردار تا بنا فلک مشحون تو

از

از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسید و اشارت انجا انست که کشتی نوح علیه السلام تا بتمام
سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا او علیهم السلام با صحابه کرام رضوان الله علیهم آراسته نگشت
تمام نشد و از طوفان بسلامت بکران نیامد همچنین تا بنده مؤمن محبت حق تعالی و تصدیق انبیا
علیهم السلام و مهر محمد صلی الله علیه وسلم و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل بدین معمور نگرداند از
طوفان برزخ و دوزخ نجات نیابد **بیت** چو غم خوریم که چون دل بغم خداداریم ٭ درون سینه بمهر نبی علیه السلام
داریم ٭ براه صدق و صفا میرویم تا مقصود ٭ که رهنمای چو یاران با صفا داریم ٭ بذیل رحمتش از بحر
تجمه فریق ٭ بروز حشر همه دست التجا داریم **واقعه** نهم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام
ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل
صلوات الله و سلامه علیه بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین پرسید این قصر
میمون و این مسکن همایون از مرز کدام نابغه است از اولاد آدم مراورا گفتند احمد محمد صلی الله علیه
وسلم و آنست اصل خلایق از انقص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود که اشجار از آنجنس فرمود منشعب از
محمد رسول الله بود اثمار از آن اشاره کرد بجمع از قول سبحان الله والحمد لله بود این خواب را با قوم خود
تقریر فرمود ایشان گفتند من محمد او امت بعضی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت ایشان و رفعت
شان او باخبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست نمود بجناب قدس سجده دار
و از حال با اجلال محمد خواست که شمه بوی نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سرور
جرا محزون واندهگین خلیل علیه السلام با جبرئیل تقریر خواب واستفسار قدم از مرتبه محمد علیه السلام
فرمود و گفت مرا چون مفاخرت و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود در جواب
توقف داشتم جبرئیل علیه السلام گفت مرا نیز حقیقت معنی معلوم نیست تا بروم و از حضرت
جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد
رسول و صفیّ و نبیی و خیرتی من خلقی اخترته و انتخبته و بعثته الی عبادی محمد پیغمبرست و بر
گزیده من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستادم او را
او فاضلترین سابقان اند و وی آخرین پیغامبران سوگند بعزت و جلال وجود و کرم و مجد خود که
برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بده هزار و دو و شصت هزار سال و او را
او را روز حشر برانگیزانم تو خبر بده صورتی ... امرء المحجلین منتوحین تا ملین سرور
مغبوطین بنبیطهم الانبیا روا بجدا یعنی روز قیامت همه موجود باشند از قبایح همه امور باشند
بنهایت ملایح دستها و پایها و رویها سفید از اثر وضو تا جهاد و سرور نعمتها رنجان مقربان نگاه
و در وقت ماندن حال ایشان انبیا مستعظم با مجموع طرایق امم همه انبیا و امم در حوالی منبر محمد صلی الله علیه وسلم
باشند بر جبین هر یک از امتان محمد بقلم قدرت این کلام مثبت ساخته باشم که انی انا الله
الا انا ای جبرئیل شمه نعت محمد و امت او اینست که شنید چون جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر بابا

بهم

خلیل علیه السلام رسانید ابراهیم دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله
علیه وسلم ~ زهی طفلی که عالم شد طفیل اش، خلیل از سفره انعام او خیل اش، مراد کن فکان مقصود
کونین، کمالا بر وی از قاب قوسین **واقعه** دهم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام و
آنچنان بود که در چاه بود که بر وی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و
قصور ان بدید و عرش مجید با ملایکه حافین و صافین مشاهده کرد ملایکه را بتسبیح مشغول یا استغفار
یافت لذ برای امت محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد یوسف استفسار نمود گفت
نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف آنحضرت دران کنج محنت بزرگ حسب حق تعالی از برکت محمد
رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی در قعر چاه درخت برویانید و بسر حد کمال رسانید و فی الحال
برسید یوسف علیه السلام دران کنج قناعت از محنت نجات ببرکت آنحضرت نجات یافت و بدولت
و سعادت حضرت شتافت **واقعه** یازدهم بشارت موسی کلیم بود علیه السلام ابن عباس رضی
در تفسیر آیه وما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام باخذ الواح
گشت از غایت بهجت و سرور در زیارت طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که
خداوندا مرا گرامی مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستسعد نساختی حق تعالی
وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان خود هیچ دل متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن
ترا برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله
علیه وسلم موسی گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید تو قرین باید در وقت مرگ فرمود یا موسی
عمران محمد کیست که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال
محمد کسی است که چون خواهی که من نزدیک تر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو و از روح تو بتو
بدل تو و از نور دیده تو بچشم تو و از شنوایی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از
سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من و بجناب قدس تو
همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات بر محمد بسیار فرست صلی الله علیه وسلم و بنی اسرائیل
را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد باشد و در دل او انکار زبانیه دوزخ
بر وی مسلط گردانم و او را بحجاب المحجوب گردانم تا از دولت دیدارم محروم ماند و هر زبانه
کرد که هیچ بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید فرشتگان آتش بر وی میکشند تا با آتش
جهنم جاودانی بدو حشر و محبوس گردانند موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم بدانم تا
محمد کیست که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدو و بروی فرمود یا موسی لولا محمد و آله
لما خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا
ولا ایاک و اگر چنانچه اقرار نکنی به نبوت محمد علیه الصلوات والسلام و بروی درود نگویی
ترا با آتش بسوزانم و اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله تعالی و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام

خداوندا اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بر وی درود بسیار بفرستم الهی
سوالی دارم میخواهم جواب فرمایی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوست ترم نزد تو یا محمد حق تعالی فرمود
ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب منست و معزز است که حبیب دوست تر از کلیم موسی گفت علیه السلام خداوندا
کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرقست میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کیست که خدای تعالی او
را دوست دارد و حبیب کیست که خدای تعالی او را دوست دارد کلیم کیست که آنچه کند برضای الله
کند و حبیب کسی است که آنچه رضا او باشد الله تعالی آن کند ای موسی کلیم کیست که روزها بصیام و شب را
بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از ان بطور سینا آید و با من
مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین را علیه السلام
از برای او بفرستم تا او را بجهت از طرفة العینی بجناب قدس حاضر گردانم و او را بجایی رسانم که هیچ مخلوق
هرگز بدان مقام نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه السلام سخن گویم و او نزدیک من
نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی ~ بالای اسمان ز کلیم به و جبرئیل الامین والحبیب مقرب
بعزة سدرة المنتهی کلامه و لمشتا فیهما المنتهون ترغب، **واقعه** دوازدهم بشارت داود نبی علیه السلام نقل است
که داود علیه السلام مناجات فرمود که خداوندا در زبور نور ساطع مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوت آن
مشغول میشوم محراب من در جنبش و اهتزاز در می آید و دل مرا روح و راحت فرح میگیرد و
من مسرور میگردد خداوندا آن نور چه نور است حق تعالی فرمود هو نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لولاه لما
خلقت الدنیا والاخرة و آدم و حوا والجنة والنار داود علیه السلام آواز بر آورد و نام محمد بر زبان
راند و گفت محمد رسول الله یکبار طیور و وحوش و علام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او
در آمدند و زبان بگفتار صدقت یاداود بگشادند بگفتار حق تعالی ولقد اتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر بعد از ان دیگر هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله نمودی **واقعه** سیزدهم بشارت سلیمان بن داود است علیهما السلام
و آنچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت یمن کرده بود و باد
روان او در جو اعلی میرفت چنانچه در عرایس ثعلبی مشروح مبین است چون در هوا بجایی که مدینه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که این دار هجرت نبی است فی آخر الزمان طوبی لمن آمن
به و تبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم خوشا حال آنکه بوی ایمان
آرد و متابعت او کند و چون از آن مقام در گذشت بحرم کعبه رسید بتان دید در حوالی کعبه نهاده
و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از آن جا گذشت چون حضرت نبوت شعاری مملکت و شهریاری
علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد حق تعالی بکعبه وحی فرمود که سبب گریه آن
چیست کعبه گفت الهی هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی و لم یهبطوا فی و لم یصلوا
و لم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبران تو با جماعتی از اولیا

برمز گذر کردند و فرسود نیامدند و وکلانه در بن بقعه او اگرد ند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال
آنکه بتان می‌پرستند در حال امن چون کعبه این شکایت بجناب حضرت عزت جل و علا رفع کرد حضرت حق
وحی فرمود که ای کعبه مکرر به درستی که زود باشد که ساخته ترا از روی‌ها ساجدان مملو گردانم و قرانی
عظیم انجا فرود فرستم و پیغمبری در بن بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی
در بن مقام نصب کنم که بعمارت تو بپردازند و بعبادت تو سرافراز گردند و بر ایشان زیارت
تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفّون الیک دفیف النسور الی وکرها یحنون الیک
حنین الناقة الی ولدها و الحمامة الی بیضها و ترا از لوث اصنام و انجاس از الم پاک گردانم و بعضی
از عبده و مرده مشرکین باز دانم بعد از ان سلیمان علیه السلام بامر الهی جل و علا در ان بقعه تشریف
نزول فرموده و بجا زونبار اقدام نمود نزدیک کعبه پنج هزار گاو و بیست گوسپند قربان کرد و
با اشراف قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه السلام از انجا بیرون آید و نصرت
الهی قرین او و لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و تازیانه او بر مخالفان روان بود و هیبت و شکوه
او بکجا هر راه در دل معاندان تاثیر نماید و خویش و بیگانه قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد
یک ان باشند و ملامت کننده کان قصور در ابلاغ رسالت او و اجرا احکام شریعت او راه نیابد
حال کسی بهنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او بپردازد و بخدمت او سرفراز و حاضر
گفتند یا نبی الله از زمان ما تا بوقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد فرمود هزار سال تقریبا
بعد از ان مقام رحلت فرموده بوادی النمل عبور فرمود کما ذکره الثعلبی فی العرایس واقعه
چهارم بشارت شعیا پیغمبرست علیه السلام که با قوم خود گفت دو راکب یمن نمودند که تمامی زمین از
نور ایشان منور بود یکی راکب حمار از کوهی و دیگر شتر سوار ولیکن راکب بعیر را جمال بود و نورانی
بر مثال ماه تابان رخشان و نورافشان و راکب حمار عبارت از عیسی است و راکب بعیر اشارت مصطفی
صلی الله علیه وسلم واقعه پانزدهم بشارت عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس امام ثعلبی آورده
است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان
پرسید که چکار میکنید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمیکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم
گفتند ترا چه نام و کار و پیشه کدام فرمود که انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت
هیچ یک از انبیا بر تو تفوق هست گفت اری پیغمبری عربی صلی الله علیه وسلم که از بجای نعلین او باشم
و او ران امیت مسلم است حواریان باو ایمان آوردند و میان بمتابعت او بر بستند با وی همراه
شدند هر جا گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی دست مبارک را بر زمین زدی از برای
هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا ان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی همین هم
مبارکش آب صافی بر جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معاملت با یک دیگر
مجاملت مینمودند و این کرامت درباره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان میدانستند

تا روزی

تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا اخبینا اطعمتنا
و اذا اظمئنا سقیتنا و امنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام مهیا و شراب مهنا
و با ایمان و متابعت تو اینه دل از غبار انکار مصفی روح الله صلوات الله علیه فرمود افضل منکم
من یعمل بیده و یأکل من کسبه فاضلتر از شما کسی که کار بدست خود کند و از کسب خورد بعد
ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میگذرانیدند واقعه شانزدهم
بشارت عیسی علیه السلام جا بجا در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرموده
انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی
یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معین ان بمعنی احمد نزدیکست
و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زبان عیسی علیه السلام آن بود که یهود را ام سابقه تکذیب
متابعان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در مرا بهتان در حق ایشان میگفتند تا ان زمان که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان آدار شهادت نمود و کذب و بهتان
معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی
کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم و امت را بگوی تا ایمان آرند و اگر نه محمد بودی
آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم و
عرش علی الماء مضطرب بود وی از زید کلا لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من
و نام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین میپذیرد اگر دل بنده
مومن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون و اطمینان
منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجب و غریب نباشد والله اعلم فصل سیوم در بشارات که
تعلق بحکما و پیشینیان و خواب‌ها بزرگان و واقعات جنیان و اشارت کاهنان دارد و بشارات که
که از علما و آثار و خابطان اخبار و واقفان اسرار وصول یافته و درین فصل هشت واقعه مبین
گردد واقعه اول بشارت تبع و حکما یهود که علما زمان وی بودند جا بجا ارباب تواریخ و اصحاب
سیر در کتب خویش مذکور ساخته‌اند و جواهر الفاظ فصیح در رشته عبارات بلیغ بر دو اختصار
که پادشاه کشورگیر صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه و نشان حمیر یمن و در وقع ملقب بملک
بر قصر جاه و از صاحبان تخت و کلاه سرآمده بود و کثرت ممالک و شوکت ما یک از سلاطین زمین و
خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق در مغازی میگوید که وی از جملهٔ پنج پادشاه بود که
ملک ربع مسکون بوده با لشکر گیر که از ورا ر صغیر و کبیر صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار
و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند برسم جهانگیری و کشورستانی و تسخیر و برای بلاد مسخر
ابادانی عرصه جهان بمویدی گرفت و مرا د را وزرا و انزیب بوده از جملهٔ ایشان عبارت از دو
کتب وزرا بود و صایب آرای ترین عقلا بلاد مستش مسخر گردانید و از حکما نامدار به علمای عالی مقدار

جهار هزار را اختیار فرمود چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه معظمه رسید ساکنان مکه و قاطنان آن بقعه
بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک از کبر ایشان متوحش
شد و در تجهیز ایشان مشغول گشت عیاریب که وزیر خاص بود و در مشاورت اختصاص تمام داشت از
سکالش ملک خود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورگشای و ای جم گیتی نمای چون
تو پوشیده نماند که این اعراب را جهالت عز بزرگت و حمیت طبیعی در ین حرم همانا بقعه ایست که
اختصاص دارد [illegible] یافته است بکبر و موجب تجبر ایشان قرب جوار و سدانت این خانه بزرگوار
است و ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد این
نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا آنکه از
چشم و گوش و دهان و بینی روان گشت و بعفونتی گرفت که از فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل مجالست و
مصاحبت ملک نبود و از ین علت هر دم مستولی تر شد تا از استیلای آن الم قریب بسرحد عدم آمد
ملک وزیر را گفت تا این جهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرده و در معالجه
مداوا اهتمام تمام نمودند بجایی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت دل تنگ شد یکی از حکما
که دیده دانش بحقایق امور بینا بود گفت که اگر ما فی الضمیر خود را تقریر کند و آنچه از دل [illegible]
معالجه این مرض میسر گردد وزیر از ین سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمد
حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالهای کرد تا سخن
کشید که از اهل این خانه چیزی ملک را بخاطر خطور کرده باشد ملک تصدیق او نموده آنچه از تخریب خانه
و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اراده
است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه
از دل بیرون کن تا بخیر دنیی و آخرت برسی ملک آن اندیشه بتمام از دل بیرون کرد و بجای آن
خیر در دل [illegible] گردانید بخیر آن حکیم در صحبت وی بود که آن زمان علتش بحضرت خداوندی جل و علا عافیت
کرامت فرمود فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم خلیل علیه السلام قبول کرد و در تعظیم و
احترام بیت الله مبالغت نمود و از علمای طریقت زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و
خضوع تمام بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه
خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلها برداشتند و بفرمود تا بجای آب بعسل ناب در مطهره [illegible]
سبیل و ندمان شب بخوابش نمودند که جنابت ضیافت احترام بجا آوردی و بیت الحرام نمودی جامه
کعبه محترمه را نیز رعایت نموده و سر تا پا جامه [illegible] بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساخته
در کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقعه نمودند که این جامه نه در خور این خانه معظم است
از ین بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از معافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند
شب سیوم باوی گفتند که از ین جامه نیز بهتر و از ین خلعت نیز زیباتر به پوشان روز سیوم بفرمود

تا

تا بهفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخره و لباسهای رقیق بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت
سنیه و التزام این عطا الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و البسه آن خانه با لباسهای
پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنتی موکده و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون
انداختند و زنان حایض و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر به آنکه من بعد در بهای آن را [illegible]
نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بدیشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه
سکینه شد و آن روز مدینه بقعه بود در روی چشمه آبی و خانه و بنایی نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود
از جمله جهار هزار حکیم جهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود در غایت حکمت ماهر
شامول نام در حوالی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این بقعه هجرت گاه پیغمبر آخر
الزمانی خواهد بود و مسکن و مدفنش اینجا مقرر پذیرفته بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از
ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که در آن
دیار ساکن شوند و انتظار تقدم آن مخدوم میبرند تا شاید بدولت و شرف خدمتش مشرف گردند و اگر
وبا بقبلتشان از ین عزت خواهند باز دارند متقاعد نگردند چون اتفاق الجماعت با قامت در آن
بقعه بسمع ملک رسید عیاریب وزیر را طلبید بردن ایشان و موجب تخلف نمودن از ایشان
جویا شد ایشان گفتند که از اجداد و پیر علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک
دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبر علیه الصلوة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او [illegible]
صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج و الهراوة صاحب القران و القبلة صاحب اللواء
[illegible] صاحب القول لا اله الا الله [illegible] بجوارش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم در زمین بلد
از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آن گشت در دیار رحل اقامت
انداختیم که میشاید تا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز گردد
ملک از حسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر [illegible] حقیقت حال متخلفان
و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در آن اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن
عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع
آمد اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن جهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته
تسلیم نمودند و هر یکی از آن جاریه [illegible] در آورده تا طریق توالد و تناسل بر ایشان
مسدود نگردد و هر یکی را [illegible] جزیل مخصوص گردانید و باقامت در آن منزل التماس فرمود
نمود و کتابی مشکین نقابی بتحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید
ثقلین علیه السلام با این طریق مزبور فرمود که الی محمد بن عبدالله خاتم النبیین و رسول رب العالمین
من تبع حمیر بن وردع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک
و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان و الاسلام و [illegible]

قبلت ذلک فان ادرکتک فبها ونعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک
اولین وتابعک قبل مجیئک وقبل ارسال الله تعالی ایاک وانا علی ملتک وملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعد
ازان نامه مهر کرده بزر و بر آن مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح
المؤمنون و نامه را بشامول سپرده و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آن
حضرت مستسعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعه را باخلاص تمام
ذوی اختصاص شد تمامی والا باولاد خود بسپار و در صیانت آن وصیت بجا آری که بطنا بعد بطن اعقاب
تو در محافظت این نامه کوشند تا از زمانی که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع بعد از
فراغ این قضایا با مضیفان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرده و بملکستان که بلده ایست
بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و مدت جاوه لحد در کشید و گویند که از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود کم و بی زیادت پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سالی
تبع از در ازروی تبع بودن تو بود وگویند فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بود
از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا
با بوایوب انصاری رضی الله عنه رسید که پشت و کم فرزند شامول بود و چون خبر توجه سید
البشر بجانب یثرب متحقق شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی را بمردی معتمدی که مکنی بابی لیلی بود با
آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابولیلی هستی گفت آری
گفت با تو کتاب تبع همراه هست آن مرد متحیر ماند و حال آنکه آنحضرت را نمی شناخت گفت من انت
لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبین تو اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود انا محمد
صلی الله علیه وسلم هات الکتاب نامه را پس ابولیلی نامه را از میان برد که پیچیده بود و در اختفاء آن
کوشیده بود بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف
یافت بزبان ارتقا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابولیلی بنظر کیمیا اثر
پیکر رسید امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت باهل یثرب رساند و ابولیلی
آن بشارت میرساند تا هر کس بنوعی عطایی او را خاص میگردانید و بشرف قدوم آن منبع کرم و جود
و مطلع آفتاب وجود تازه میگشت رسیدان شد رسیدان شهریار اید ایوان را فرو بر سما
برای خوب کنعان را بهاران که نعمت آمد که بر انبار رحمت آمد سلیمانی جهت آمد برای عز ایوان را
بکی بخشش مناجات بگو اسرار حاجات سلیمان خود همین داند زبان جمله مرغان را واقعه دوم در خواب
مرثد بن عبد کلال و تعبیر عقیر امرو فن سیر تواریخ و سکنه المکنه عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در
سلک تحریر مسطور فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک ابطال و از جمله اصحاب شهامت و اجلال
بود شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابتش خواب قرار و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ
صفحه ضمیر منیر از ضبط آن خوابه مهیب خالی دید و صحیفه خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه

بالملال

با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرده تفرق خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت ملالتش
بیفزود و کیفیت حال با ماهره که در فن کهانت نظیر بود تقریر نموده و بواسطه نسیان آن کاهنه از جواب
عاجز آمده سایر کاهنان عرب را جمع کردند که گفته اگر صورت واقعه در صفحه ذاکره منتقش بودی تعبیر آن بواضح
تقریر بودی اما چون جوهر عرض جواب بتمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقده این مشکل
گشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات
میبود و همواره در طلب انفتاحش اهتمام مینمود تا روزی از نهایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمده
مرکب در عقب آهوی میدوانید تا از جمیع خدم و لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و
شدت حرارت آفتاب مرثد را آب و تاب گشت سایه میجست که زمانی باستراحت بیاساید و در اثنای این
بدامن کوهی رسیده خانه در افتاد که دیوار آنرا ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش
بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیرزال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بعد از
فراغت بلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون بیدار گشت دید که دختری پس صاحب جمال
بلو براستراحت بخواب رفت چون بیدار گشت دید که دختری پس صاحب جمال مهر و کمال بر سر بالین او
با جمال موزون و حسن روز افزون بر نیوره شاسب و حلی که گوئی صد هزار رعایین بسته دور رخساره
اش بود که حسن و ملاحت از وی میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان مقوس
برنگ پیشانی چون قوس قزح بنفش و بر وجهه مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشه گلزار رخسار
بود حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شبکه های زلفش بر چهره گلگون
از بهر صید دلها مجزون چون دام صیاد آن شبق میشد و در با عزه بهجت افزای
درج عقیقی دهانش چون برون صندوق فیروزه گون آسمان بهجت و سرور می افزود مروارید دندان
صدف آب دندان داده از دور بر چون نقش آب داده درکیسی چون کمند تاب داده فسون
گره بر خود چشم خود را بسته بمهره چشم بدرا حاصل چنین دختری نیک اختری با مرثد بر سر
وخندید در آمد و مع طیبه بوی گفت ای پادشاه مهر والای با رشاد و کامکار از اسباب تفرقه
محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد از این سخن بوی معرفت
خورشید و از پی سخن برانند پیشید که بیاید که بواسطه تنهائی رحمتی برد و دست باید برد
بخصیص تباهی اشد تغافل نمود و بخواب مبادرت نمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرده دختر
آراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و ثنا و دعا
برداشت گفت ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از نعمت و سعین فدای
تاز تعیین تو باد درجین الکان را سر پرده عظمت و جلال مرسا دارد ملک تفرقه بخاطرش راه مده و باز
اندیشه اگر بر دل نازک پیشه پاکت منزل بگزیند امیدوارم که ماهجان داری هست و وصول بذروه امنیت
امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره بینداخت چون مرثد طعام باز

سشش

ناکه پرنور

دختر قدحی مخمر خالص پیش آورد تا ملک پادشاه از نهایت لطف و طراحت و صاحب و تقریر دل بدیره و حکایات
و سکنات منظران دختر نیکو منظر ملک نخست متعجم گردانید که در عقد نکاحش در آورد و در عقد صاحبش مخزون گرداند
از وی پرسید که دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرتبه گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گویا و مقام
میدان نتایش در واندی بتعیین اسم و لقب و رفعت نسبش مبادا دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان
بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عزت و جلال و مرکز دایره اقبال مرتبه بن کلال که جمیع کاهنان
فال را بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر متعلق داشت جمع کرده مشکل او از ایشان نگشود و مجلس خاطر
او را از آن بیرون نیاورد مرتبه گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را دانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی
گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احادیث اوهام است و مرا بر حقیقت آن خواب
و تعبیران اطلاع تمام مرتبه از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از نهایت خرمی و ابتهاج گفت
ای عفیرا پرده استعقال از روی این عروس زیبا بر دار و این راز سر پوشیده را آشکار کن گفت بلی
ملک در خواب چنان دیده که گرد بادی متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه باد
و از تحریکات آن آتش پدید شد و دودی از آن میان بیرون آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون
آفتاب روشن و بر شکل در خوشاب صافی تن روان گشته و ندای بانگات فصیح باسمع شریفت میرسید
مردم را باشامیدن از آن دعوت میکردند و میگفتند هرکه از این آب صافی بطریق عدل و انصاف
کفی اعتراف نموده پادشاه سیر آب گردد و آنکه بسیار خورد و اعتساف را نباشد و تصوص تمام
نماید مخذولان و خسران مبتلا شود مرتبه تحسین فرمود و گفت بلی صورت واقعه من همین بود و اکنون
تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گرد باد که بهوا برفت ملوک و پادشاهانند و آن آتش اندرون و دود آن
متکاثفان حسد و دوان آتش درخشان نشان سوز افشان نور افشان ایشان و آن جوی آب اشارت بعلم
نافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع تابع و آنکه بیران صفت دست در آب زند و تحوض میکشند
کنایت از عاصی منازع یعنی هرکه صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی
غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند و کسی که مرتبه افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در
غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرتبه سوال کرد که این پیغمبر بعلع مبعوث گردد یا نه گفت سوگند
بعزت آنخدای که آسمان را رفعت داد و باران از آسمان بزمین فرستاد که این پیغمبر منع رسم
خونریزی که برخلاف حکم الهی است مطلق براندازد و بنات ملوک را لباس کنیزکان ملوک اسیر گرداند
و برده سازد گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلاف را بچه چیز خواند جواب داد بصلوات و صیام و صله
ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد
عفیرا جواب داد از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از
روزگار ایشان برآورد مرتبه گفت چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت
او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب که دیده بصیرت ایشان بحبل نور تحقیق مکحل گشته

باشد

باشند و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول شنوند و بهرچه دلالت نماید
بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او غره صمعا و القصه پدر افسر از آن نمیتوند احسان او صد هزار جان
بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گو در نوردیده مرتبه را اندیشه
شد که گفت عفیرا بیان حال جان گرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیرا بفراست دانست گفت ای ملک خواهند
من غبیر رستن ای ملک و مبالغه در این باب سبب خسران و موجب هلاک ملک از جمله دماء دم کرده گشت و بر
سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب بر رسم هدیه نزد عفیرا فرستاد
و این حکایت را صفحه روزگار تا دامن قیامت یادگار بگذاشت   بشارت ملک سیف بن ذی یزن
بنا بر مزید صرافان نقود اخبار و صاحبان نقود آثار بالفاظ دربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند
که سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه انقلاب
روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و در زمانه در بلاد محن سرگردان بودی
او گشته و سبب جلای وی آن بود که چون مملکت یمن را ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل
مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم برآورد و در داد و در بروی اهل کشاد دست
را ببر و بی گناه از قتل بپرداخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذوالیزن بزیادت عقل و مزید نجابت
از سایر ملوک ممتاز بود و او را دختری بود ماه روی زهره بود که چون زهره بر فلک جمال و اوج فضل
و کمال میتافت چون آفتاب خاوری براوج دلبری بحسن الظرف خود میساخت و ملکه را
از این مستوره فرزندی ارجمند بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند لب از شیر نشسته بود
که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت ذوالیزن از روی
بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرده و خسرو جهان نما اول به روم
افتاد و از غصه این تظلم بدرگاه قیصر و قیصر چون با ابرهه در دین مسیحی شرکت داشت او را جواب
و نکال او نپرداخت ذوالیزن از روم محروم بازگشت روی بخدمت نوشیروان نهاده و قصه
خود عرضه داشت نوشیروان را از جهت خاندان و شناعت تظلم ابرهه بروی رحم آمد اما بجهت آنکه
راه از زمین ایران تا یمن با بعد بادیه خونخوار بود نصرت او را طریقی ندانست فرمود تا
بحالت الوقت ده هزار درم بذوالیزن برسم انعام تسلیم نمود ذوالیزن بستانید و در دستارچه
ریخت و بیرون آمد و در راه میریخت تا آنجا که بوثاق خود رسید هیچ نماند چون نوشیروان این بشنید
ذوالیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اعدام او برین امر خالی از سری
نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذالله که تلف کردن انعام مبنی
بر استحقاقی بوده باشد یا از سر استحقار اسراف نموده باشد بلکه بندگان خسرو را معلوم کرده
که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است یا نه از برای درم و دینار باستانه این پادشاه
عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که بمدد لشکر و سپاه ما را بشاه کام مملکت ما بازرسانند

تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر
مقبول افتاده ذویزن را دلداری داد و خاطر او باصلاح کار او آورد اما قضا اسبابی مساعدت
نکرد و ذوالیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا بفرستاد و پسر او سیف در خانه ابرهه پرورده شد و
ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمد یکی مکتوم و دیگری مسروق و سیف را در خوردی باز منظر آن
بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری او اند و چون این هم چیز برایشان فایق
بود برایشان سرکشی مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر
او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته
شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و اگر نه هم ترا و
هم خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نور بصر و دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده
تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب پسر از هم شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن بوده است از
فادة مملکت یمن تقدیر ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر کوهیده
مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده و شاهزادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر
و قهر از پدر تو ذوالیزن بستده و پدر تو از درد و داغ رنجان آورده گذشت سیف گفت ترا
هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و بیاری کدام ناحیت باز گشود گفت چنین شنیدم
که روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد و
سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ این سیاهی چند که مرا بنده خوانده برهانم و مادر
را وداع کرده و بحسب المقدور میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود برداشت و
جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاهزاده که مانده بودند در خدمت او روانه شدند
و روی ببلاد روم نهاد و چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع رضا اصغا نکردند از بلاد روم
مایوس و محروم باز گشت و بعد از آن بحضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال متمثل
بگفت و دانست که پسر ذوالیزن است و از شهامت عقل و رزانت رای و تنبه پدری خبر دادند
بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر او را بشنید نوشیروان از جهت حق خدمت
پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجای آورد و
الحال هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق سنت پدران در پای تخت و وی بزبان حال جواب
برانگیخت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد و گفت که اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که
پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد
ناآمده ازین دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت
در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دوست کام باز فرستیم و عشیره و اهل
بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با بولایت یمن بس خطرناک است

خسرو

خسرو روی بموبدان کرد و گفت درین واقعه تو چگوئی گفت مردان جنگی و پهلوانان جنگجو
بسیار زنده که هر یک بجرم مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آئین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند
اگر رای همایون بران قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند با
این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند با آنچه مستحق آن اند رسیده
و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شود و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز رسد
این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای را از موبدان پسندیده داشت
و بفرمود تا آن جماعت را که خون ایشان ریختنی و رشته عمر شان گسیختنی است ثبت ساختند
از ایشان لشکری ترتیب کرد مسلح و مستعد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن روانه ساخت
و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او
نکردی و در تیراندازی و معرکه برداری یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و ترخیص
کاروان ها کردن مدتی مدید در حبس خسرو مانده بود او را بهرز و گاه گاه گفتندی و عرب او را
خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر است از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و
آنجا در کشتی نشستند و دولت دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید
خبر و سیف را بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت او شتافتند
و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم که پسر او بود رسیده بود و بعد از
فوت وی به برادرش مسروق قرار گرفته چون آوازه لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی
بنزد وهرز فرستاد و با وی پیغام داد که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا بفریفته
گردانیده و ترا با معدودی بمقابله و مقاتله فرا آمده و مرا ننگ و عار است با تو محاربه کردن
اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و
طرب مهیا دارم چون قاصد پیغام بگذارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق امان داد
در آن یکماه بسیار کس از حمیریان با سیف پیوستند بعد از انقضاء مدت مهم بجنگ
گرفته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را
بمحاربه ایشان تعیین کرد هر دو سپاه بهم رسیده بحکم تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم
گشته پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل
آمد و مسروق زر و پسر و زن و دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ و
وهرز با صد هزار جنگی بیرون آمد و وهرز با پنج هزار کس از مردم حمیر و هشتصد کس با مشغله از
عجمیان در مقابل مسروق آمد و وهرز عصابه طلبید بر ابروی خویش بست که موی ابروی
وی را بپوشیده چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند وهرز پادشاه زادهای حمیر را
که با مداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول

در سر خلیل اولیا بسپاه که نبشتند فارس تا باد
زمان با سیف ابن ذی الیزن ... بالشکر

میدارند بعد از آن وهرز کمان خود بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابله وهرز
ایستاده و بر سر وی تاجی بود و بر آن تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درفشان چون آفتاب که چشمها
از آن خیره گشتی وهرز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود وصف دشمنان را جا نکو نمی بایست بنده
پرسید که بر فیل چیست بر چه برنشسته است گفتند بر پیل گفت و تکار را زرد نیست که پیل مرکب پادشاه است گفت بعد
از آن مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشسته وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب پادشاه است باز خبر داد
هیست تا مسروق بر استر نشسته وهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خبث این بیچاره پاک
کنم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل است شقاوت آنکه از اسب بر استر نشیند از سر او دولت نبود و بعد فرمود تا چشمهای
کمان وی برابر مسروق بداشتند وهرز گفت بعد از آنکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و
وفغان از نهاد برکشیده باشند خاطر بر آنکه بگردد و حمله آرند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده والا تعجیل نیز دیگر کمین نهید
چون تیر را گشاد ظفر نشست از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد و تیر چنان بهدف راست افتاد که آن یاقوت
را که بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفا روی بیرون بر برد عقاب اجل از کمین کمان در آمد و روان
چوالان کمان بر شستش چنان زود قدر بر نشاند که احسنت گفتش قضا از آسمان فی الحال مسروق از اسب در
گشت و کشت و لشکر حبشه متفرق الحال بگرد او جمع آمدند یکبار غریو و غلغله از میان سواران ایران و حبشیان
بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از
خوف آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن بمدد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر وهرز سیف ذی یزن
مظفر و منصور در تخت سلطنت در صنعا در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر این طاق نه رواق
افشان نظیران عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بدان انوشیروان بخدمت
فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز مملکت یمن بر سیف مقرر و معین دارد و خود بالشکر ایران متوجه
گردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف گشوده گردانید و روی بخدمت نوشیروان
نهاد و مملکت یمن تمام و زیر نگین تمکین سیف بی حیف در آمد و روسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت
سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا از آنجمله وفد قریش تهنیت گویان با کمال انبساط و نشاط
بر پای غزیمت زمین بوس رسانیدن عالی ایوان نمودند و ملازمت پادشاه ملک پناه سرافراز گشتند
و روسای ایشان عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلوئن
خولد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان در مجلس گیرکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیدند عبد المطلب در آن محل تهنیت ملک عادل بجهت
ادا کرد و تعریف رفقا خویش در ضمن آن مودی کردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن با وج علیین
چون گمان حبش با نجابت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سلام واهلا ای عبد المطلب تو ابهم
خواهرزاده و مستحق فنون نفقه و مرحبائی که مادر ملک عبد مناف از قبایل بنی النجار بود و ملک بقدوم
ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و مابحتاج

ایشان

ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا
مدت یکماه نه رخصت ملازمتشان صادر شد و نه از آن مراجعت وارد میگشت و بعد از انقضا
مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف اختصاص داد با وی سری از اسرار مخفی و رموز
مختفی در میان آورده و گفت که مدتی است تا از امور غیبی فضایای لاریبی صورتی در آینه ضمیر با استعداد
در اظهار آن از وقوف اخبار ترسانم و شرح آن اشکال لایحل انم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این امور
این صورت را بیرون اشکارا و این معنی را بر تو اظهار میکنم سری که مرا بانست با غیر تو چون گویم تو را
و من دانم اظهار نخواهم و این سری است که رمز اهل معرفت و از باب بصیرت را اکر اطلاع تواند بود ما مول
اکر با خفا و پنهانش را زیر دقیقه نکشائی و از وی عروس در پرده بماند همان طریقه تمامی تا آن را
که وقت ظهور آن بیاید که بالضرورة این بیکمی و در جمله خفا باید ای که سرور قریش و ای معتمد سرور قریش
بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر که منقوب از قوة بفعل آمد نیست که موجب
شرف و مباهات احیا و اموات است و موجب ازدیاد و حکمت سالکان ارض و فاطنان اطباق
است تخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را کشف این قناع که نتیجه
ارتفاع او بود بنیابت مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع ایشان که تا دمان سا خلق رعایا و نوا
برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر تمام این حال اظهار فرمائی و ابواب کرامت بر روی گدایان
مرحمت بگشائی بدانکه محرم تو داری امیدوار هست ملک فرمود کای پیر حرم وای میر محترم هرچه گاه که در
حرم و مکه مکرم مهمانی کرمی از مهمان خانه عدم قدم بپارگاه شهود نهد و عرصه عالم وجود بزیب وزینت
کرم وجود و بیاراید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر خالی باشد که چون خاتم سلیمان
سبب انقیاد انس و جان و موجب ازدیاد انس و جان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات تحقیق و
ضلالت متنفی گردد بوجود با وجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاق تو را افتخار و مباهات بقره قیمة سود
رسد و درجه مفتخری و مرتبه بهتری خلایق الی یوم القیمة بطنا بعد بطن در خاندان تو و دودمان فرزند
تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت مر از مجلس سامی و محفل گرامی بهتر بن خلعت و اکرام بهتر
ترا بن عزت و احترام مراجعت میخواهم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بود
از حقیقت حال بروجهی استعلام نمودمی که هیچ وجه شایبه شک و ریب در آن نماندی ملک فرمود که آن آقا
و دودمان عرب و اولاد آسمان ادب وقت که فرزند ارجمندی سعادت مندی آدم صفوتی شیث نسیبی
ادریس رفعتی نوح رعیتی ابراهیم خلیل خلقی اسماعیل صدیقی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی
ملکاتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی زکریا عبادتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی
بلند معالی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید از بدرو مادر یتیم ماند و جد و عم کفالت نمایند تا
آن هنگام که حق سبحانه و تعالی بعثتش آشکارا گرداند و بر مسند نبوت خلعت رسالتش پوشانند و تا
وجود آنکه نا پسندیده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و منتقضای کتب سابقه کشد و بوسیله آن

مبارک قدم نبوت علم ولایت چشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز کرده و بازار بتان و بت پرستان
بشکند بعبادت رحمان پرداز و سنگ بطلان در خانهٔ شیطان انداز و به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی
نهی کند و از آن مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقه از دقایق عبودیت نا مرعی نگذارد عبد
المطلب گفت امید به مواهب خسروانه که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف ذی یزن
فرمود که سوگند برب العزة خداوند کعبه که نزد بعثت پیوسته که جد صحیح او تو باشی والحال بانو گفتم محض
حق و عین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال بسجده شکر بتقدیم رسانید
ملک فرمود که زنهار این اسرار که تحریر رفت ظاهر و لایح گشته است بپوشید و مگذار عبد المطلب سر برداشت و
لوای تقریر در پیش سریر شهریاری بر افراشت که برای ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود
عبد الله نام که جمال صورت و کمال سیرت مقرون داشت و دوست ترین فرزندان من بود او را و بنا
بر نذر ما کرده بودم قرعه ذبح بنام وی برآمد و فدای بصد شتر قرار یافت و باهتمام نشان ولادت
آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و عنفوان آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در ایام
او آن حمل آمنه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند من یعنی عبد الله در عنفوان جوانی بساط زندگانی
طی کرد و از تخت حیوة بتختهٔ ممات انتقال نمود و باده فراق و آتش اشتیاق بسوزانید این
سوزیست که بدل افروخت مرا کجون شعله یکبار فروسوخت مرا داغی که در عشق عبد الله بسی تعلیم نکته از
رزق جگر نا سوخت مرا و بعد از این واقعه از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان
فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطه خصال حمیده و فعال محموده محمد مسماست و اکنون
با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهامت و انوار کرامت از جبین او پیداست چنانکه ارباب فراست و
اصحاب کیاست مشاهده آن مینمایند و در تعظیم و توقیر او می افزایند و بنا بر مؤانستی که مرا با او قایم است تمام
پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در ملک حیوة میپنداشتم زندست کسی که در دیارش نماند خلفی بیاد [illegible]
بعد از آن عبد المطلب این واقعات معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که عبد المطلب صورت این
واقعه از خاص و عام بتخصیص از یهود حسود پوشیده دار و هیچکس را از قوم خود نیز از این تحقیق محرم
نپنداری و یقین دانی که چون خطبه سیادتش بر منبر سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و
منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند تا بجهت ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت
کند و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان بر مرکب حیات سوار و
و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیتش بجانب یثرب
و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن چنانست که استسعاد
بدین دولت در پرده غیب محتجب است و رقوم این رسوم از صفحه رجاوات من منتفی از
یارب چه آرزوی بروز هزار بار در کام عاشقان شکست روزگار گر صد هزار روز عده دهد مرا بسر
صد یکی وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از اتمام وصیت محافظت خبر البرید به عبد المطلب با

بالان

بالان ده نفر از روسای قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه ظفر جیش آمده بودند با انعام بادشاهانه
و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانچه هر یکی را کوبنده ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل زر
رطل نقره و یک مشک عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی همه ایشان چنانچه ده برابر هر یک شده
کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بلکه واجب الاحترام شاه و کام رسانی داد
مشروط بانکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت نماید و ابواب تفقد و دلداری [illegible]
تو [illegible] چنین بگشاید اما قضا با کار آسمانی پیش از انقضای امانی هم در آن مرغ روح آن بادشاه [illegible]
خصال حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلبش دیگرباره میسر نشد اما
الکشاف ولیه پرشش مقری تعبیر خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت دیده بود و در توقف
بوقوع آن متحقق میگشت والله اعلم بالصواب **واقعه** چهارم خواب عبد المطلب که مبشر بود بحصول
مارب و وصول مطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته **واقعه** پنجم از وقایع مبشره
خواب ربیعه بن النصر اللخمی و تعبیر سطیح است محمد بن اسحاق و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند
که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد و ربیعه ابن نصر بر تخت فرمانروایی متمکن گشت و مملکت یمن بروی مسلم و
معین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیم ترسیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسید و
از هول و فزع از خواب درآمد و آن خواب قضا را بروی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی ماند
و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بان بشناسد و خاطر او بر تعبیر آن
قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک حزان و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی
سهمناک دیدم و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی اگر از شما خواب مرا با تعبیر بیان کند برای اینجانب
و مراتب سینه مخصوص گردد هم گفتند اگر خواب بر خاطر عاطر بودی هر آینه بتعبیر عبارت [illegible]
فاما با وجود نسیان واقعه تعیین آن در تحت اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت
ترغیب شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه معضله همچنین مبهم بماند
بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای حارثه در کهانت
تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخبار غیب [illegible]
و اخبار از اسرار مغیبات منفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد فرستاد تا هر دو را
بحضور آوردند سطیح را تنها خواند و گفت خوابی هایل دیده ام و از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده
سطیح بعبارت مسجع چنانکه عادت کاهنان عرب می بود خواب او بیان فرمود گفت رایت حممة
خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه
از تاریکی بیرون آمده و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت
ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین
من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بانچه در میان

وسنگستان است یعنی مدینه یمن از جنبیده و گزنده و این سوگند است بخدای انانکه چرا بیز فرود
آیند بر زمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که بین عدن و جرش موضع بالیمن است تا انجا که جرش
است وان دو موضع است بر دو سر حد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش امد گفت ای سطیح این
بر ما بغایت دشوار می آید و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگو که اینکار در روزگار من بود یا بعد از
من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد و سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه
پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده بماند یا نه گفت نی بعد ایشان
فرصتی گشته و آواره و نگونسار گردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو یزن
باشد و وی پادشاهی شجاع نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد و باستقلال جلوس کند
وابتدا ظهور وی با مداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و ازانجا پهلوانان
ایرانرا که نیزه شان پر وین گسل و تیرشان جوز گذار بود باورد و حبشیان را قوت و دوان طعمه
گرگان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذو یزن و دودمان حمیریست ملکت
وی پاینده یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل و
انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری که رسم باند سطیح گفت بنبی زکی یاتیه الوحی من العلی بر راست ...
که در پاکی و پارسایی سر آمد گوهر آدم باشد و در رفتار بل شرف زبده و ترکیب جهار رکن عالم صلی الله علیه وسلم
و وحی برو نازل شود از کردگار خورشید و اسمان و دارنده زمین و زمان و آفرینده مکین و مکان
سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از
قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت
بی خبر ازین سخن تعجبش بیفزود و درخواست تا بحقیقت این معنی کند گفت ای سطیح زمانرا هیچ نهایت
باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خلافت ادوار بسر انجام آمده شد بیلت نهار روز بیست
که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد و احفاد آدم را جمع کنند و خطبه لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجرام
این قبه های لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکسته و نایر انجم را که جون مسامیر
بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند بختیان کوه ها را بر بساط عرصات چون بیل شطرنج بی جان روان
گردانند هر که امروز شاه وار در عرصه روزگار بقدم عدم و راستی رفته و از زمات موت معنوی ...
هشت خانه بهشت در بهشت منشا شند و آنکه فرزین وار بر بنا بساط بی مدار کج رفتار بوده
بادکان سبق المغرور اسپ گلگون در میدان سبقت بر رخ زر داده و دوانند ربیعه گفت
ای سطیح مارا می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح الوسق سوگند یاد کرد والشفق
والغسق والفلق ان ما انباتک به الحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنی
صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد بود چون ملک این محاوره و مناظره سطیح

باز

باز برداخت و رفو نمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن بود در خلوت طلبید و دوازده وی نیز
استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظا بلفظ جنانچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او
نیز ختم عالم رسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داد و چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر کار آزموده
خبر میدانند متفقت اللفظ و المعنی یافت و شق کلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را پشیمان و ترسان
ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قباحتش حاجز گردانید و از عدل و احسان و ثمره آنها متفرع بران بر
خواند و از بهشت و دوزخ و بر او توقف داد و ملک ربیعه بغایت برسید و بگریه در آمد و بسیار گریست
و بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان آورد به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و دست تعدی از رعیت کوتاه
گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان بیمن محقق
خواهد بوست و از شامت ایشان وقایع شنیع بظهور خواهد آمد مصلحت جنان دید اهل بیت خود را
از یمن باقلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند و در پناه امان و ظل احسان شاهپور بود بزمین حیره قرار
گرفتند و از فرزندان او انجا پادشاهان بهم رسیدند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بود و اوست که بهرام
گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و با تخت و تاج بهرام
والد الوارث **واقعه** ششم بشارت سطیح مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و درین محل ذکر شمه از تفصیل ان سطیح مبین گردد ابن عباس گوید رضی الله عنهما جماعتی بجهت ...
روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود و بدیدن وی ...
و شمشیر هندی و نیزه ردینی از بهر سطیح باخود همراه بردند و از برای امتحان سطیح و پیرا مخفی
چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارها
پنهان و بعهد و وفاکنندگان و سوگند بکعبه که بران کسی که شمشیر هندی و نیزه ردینی آورده است ان
وی کرده و بر کمال فراست و کیانت وی اعتراف نمودند بعد از ان سطیح از ایشان پرسید که
شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه
از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند همچنین است بدان ای سطیح که مدت و عهد بعید تا آوازه علم و
حکمت و کهانت تو شنیده ایم و ارزومند خدمت تو بوده و از فوایدی که متضمن منافع و متلزم مصالح
بوده استیفا ننموده ایم اکنون درخواست از ان تو داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما روی نما
گلی خواهد آمد بیان فرمایی و از اشتغال دولتها و تبدیل ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم
آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که بر شما ... گردانید که هیچ ضابطه نماند
و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکجا اند از
بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته شوند
و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا روم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح چنین بیش و گوئی
بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را به یگانگی اعتقاد

بیاد کرد

کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند که مرد از این جماعت از کدام قبیله باشد سوگند از بنی
عبد مناف باشد گفتند از این روشن‌تر بگو و بیان کن تا که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه
بیرون آید و دین بت پرستی را باطل کند و دین حق در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و حضرت خداوند
جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق
بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد از دو مردی با کثرت
اخلاق روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از بنها
بشخصی رسد پاکیزه خلق و پرهیزکار و دانا و بار و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار
شود فروان از جهت خروج مردی بود ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید
ملک بدست شخصی ظالم افتد و بادشاهان ستمکاره خون ریز که دوست بجنگش ارند از بنی امیه بر تخت
نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدتی مدید و عهدی بعید
باقی ماند و بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم وی باست و
هیچ شبهه نماند و در انسته کردی متفرد است و یگانه است در این روزگار اما ذکر بعضی از اوصاف
و خصائص سطیح کاهن در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و
داشته چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود و بجز استخوان سر که از جمجمه گویند و استخوان سرهای
و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی
و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشکی دوغ را
بجنبانند آنگاه نفس بر وی می افتاد و از اخبار از امور غیبی ظاهر می‌شد و الفاظ او فصیح و
بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا شدی و چون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودندی
او را در هم بپیچیده چنانکه جامه را در هم پیچند در صندوق در آوردی و گویند که روی وی در سینه
وی بود و وی را اجبر گردن نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم بود و تا زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانکه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت
آن سیل که غرق بعرم یافته و آن سدی است که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل
راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از آنجا
بمارب که موضعی است از بلاد از واشتغال نمود و از آنجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعی است
در بلاد شام آرام گرفت و آنجا میبود تا بوقت ولادت آنحضرت چنانچه [illegible] از آن جهان خواهد
انشاء الله تعالی و از وهب بن منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شده
از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوند جل و علا با موسی صلوات الله تعالی علیه وسلم در کوه طور
استراق نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگردانیدند و من از آن
بامردم میگویم والله اعلم **واقعه** هفتم خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه السلام را آنست

کعب

کعب احبار رضی الله عنه گفت بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار
کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود در اثنای این خوابی سهمگین دید و فراموش
کرد کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند
بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود خوف و رعب باقی مانده بر تحقیق خواب و تعبیر آن
حریص بود کاهنان را گفت تربیت شما از برای مهمی اینچنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت
است اگر خواب مرا با تعبیر بیان کردید فبها والا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم
شد و در آن حین دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود و صاحب حبس را گفت که هیچ
توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر آن میشناسم صاحب حبس این
معنی را بخت نصر اظهار کرد دانیال را طلب کرد چون بر وی در آمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او
بود و نخست خلوت ساخت و او و [illegible] از وی بپرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی است که علم
تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم بترسیدم که این علم از من فوت نشود و از عهده تعبیر
خواب تو بیرون نتوانم آمد و خوف من بر بخت نصر شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان
تر خواهد بود از این رنج و اندوه که داری این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای بخت نصر
گفت هیچ کس پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و بهترین مرد نزد من کسی است که بعهد
خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آن بیان کن گفت آری شخصی بزرگ دیدی که اطراف آن
از زر بود و میان وی از نقره و بسرین وی از مس و ساقها از آهن و قدمهای وی از سفال و
اثنا آنکه تو در وی مینگریستی و در نظرت بغایت خوب و مرغوب مینمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود
آمد و بر تارک سر وی خورد و وی را بکوفت چنانکه کوفتنی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنانچه
بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی اینها را از هم جدا نتوانستی کرد و چنان اجزای اینها از
دیگر متفرق و منفصل گشته بود که [illegible] بادی بوزیدی [illegible] چنان [illegible] که از آن
باقی نماند و سنگی تو نظر میکردی آن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی بیبالید و بزرگ شد
تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که بجز آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت
نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت [illegible]
مخلوط است زیرا این امتست که وال [illegible] و نقره آن امت است که پس تو بعد از تو [illegible] مالک [illegible]
اما مس اهل [illegible] فارس و سفال [illegible] پادشاه روم و فارس شوند [illegible]
[illegible] دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری [illegible] بر انگیزد
و دینها را باطل کند و بر روی زمین [illegible]
[illegible]
دست شفاعت برکشا **باب چهارم** در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه

افضل الصلوات واکمل التحیات واندرین فصل او را واقعه مبین کردد **واقعه** اول ملاقات ابوعمر
راهب بود مر جنیان را روایتست از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابوعمر را پیش از بعثت
سید انبیاء و رسل او را رسول صلی الله علیه وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و تحقیقت دین
حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام میبود و بملکی بتوبه
باطراف واکناف عالم میگشت و از جمله یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را
از بعثت نبی آخر الزمان و احیاء مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابوعامر شیفته اوصاف کمال
و نعوت جلال محمدی گشت و مقتضای خلق العلم جمع اقوال رجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش
و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بآن
واستقصاء آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل بمدایح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم
برلوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در مدح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال داشت مرد
ابوالهیثم فضائل او نیز یکی از موحدان بود گفت یا باعامر اگر او را دریابی صفت او را از من
زیادت کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده میکنم
ابوالهیثم متعجب شده گفت می شناسد که او را انس چه صفت او را بصفت سماوی معلوم کرده باشد گذشته
اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی ابوعمر گفت که
شنیدم که در ولایت من کاهنی پیدا شده که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار
بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تیغها در نیام متوجه چمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب
که در آن راه شتری که میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در جایی دیدم مجهول و در
اطراف آن اشباحی نمایه از دور که چون ستاره مینمود چشم بروی آن اشباح انداختم چون نزدیک رسیدم
حوالی آن اشباح جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند دانستم که جنیانند از آن
بسیار بترسیدم و شتر من نیز ازین صورت ها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بزانو در آمد
و از وی اعضای راکب و مرکوب بر افتاد و در این حال خود را از شتر جدا ساختم بعضی از ایشان بر سر من
دویدند من فریاد بر آوردم و از ایشان زنهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد قتل
بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفتند و بنشستند یکی ازین چهار نفر از من
پرسید که از کدام قبیله غسان از بطن قیله نام زن حارث که اوس و خزرج پسران او بوده اند آنگاه
گفت که چون می بینم که بقصد تو بر خیزیم و خون ترا بریزیم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من رحم نموده نجات بعد
ازان مقصد مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواستم پیش روم و از کاهنان استفسار
احوال غیبیه کرده باشم و گفتم ما در اخبار غیبیات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم ایشان که از شما میشنوند اگر
سوگند میدهم شما را بحق جارکه از دو اقسامات اینده مرا خبر دهید که بی واسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس از آن
چهار اشارت بچهارم کردند که دا تا بین مال و دست ازوی سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت

یا باعامر عز و کرامت تراست و اکبر علمی که در کتاب باشد حق کند یاد میکنم مصور سازند و عرصه بیابانها و
فرو ریزند و بارانها که هر آینه پاینده شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان بحضرت
آفریدگار و بزرگترین تحریض کنندگان بقتال با کفار و ناصح ترین آمران بنیکوکاری در نهان و آشکار البته
نازل شود و از آسمان کلامی که فرمایند بندگان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات و از نام
انقیاد کشند در بیش هر چه خوبی که جنگها دیده و سختیها کشیده و خدمخ باز ازم کند و افسانه گو باز گو
خاموش کرداند ای ابوعمرو بدرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از جاهلیت تا ارکان در
ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که خوانند و از جمله غیب بیرون ارند شخصی را که شکسته کردن عنقوباد ظاهر شیاطین
جبار و پست کننده صیت نخوت سرکشان که ستم کار باشند ابوعامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و از تربیت
خوالد فرا به سلطانی خواهد یا پیغمبری گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسول باشد شریف الذات لطیف الصفات
صلی الله علیه وسلم پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته
معدن جود و منبع الطاف مسک خوشبوی از نافه آهو عبد مناف ابوعمر گفت ازان متکلم پرسیدم که مجمع بشر
چنانچه از نسب ظاهر و حسب زاهر او مرا نفع گردانیدی بعضی از شکل و صورت و طور و هیبت وی با من
بگو تا هم ازین منزل با علم کافی و درک واقی بوطن خود باز گردم جواب داد که اری بدرستی که شاکلش میرزا
و با صفا و قدش نه دراز باریک و نه کوتاه عریض بلکه میان بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل
نکند و چشم مبارکش کشاده و میان ابروش در میان رو و روشن نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ
بر آمده نه نویسنده باشد نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنیف بی معانی
واقف بر حقایق اسرار کامل مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبل آنکه
که بدولت ملازمتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابوعمر باید که بیقین این صفت بلاریب و این
خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملایکه ملکوت و مقدسان
حظایر جبروت بشنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام
شبها بروز آورده ام تا بیاحدیث عشق را تفسیر جهت ابوعامر گفت بعد از اتمام این مقدمات
آن گروه از نظر غایب شدند و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف آوردم و
عزیمت سفر من فسخ کردم العجب کل العجب بین ابوعامر که این همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود و ذکر
دعوت آنحضرت در مدینه بطلب وی فرستاده و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا او را چه شد
گذاشت بدان حضرت ایمان نیاورد هر چند متوطنان مدینه که مکررات از وی اوصاف و نعوت آن
حضرت شنیده بود او را میگفتند که علما به تصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا
تصدیق نمی نمودی و بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد که این
نه از آن محمد آخر الزمانست که مقصد و مقصود و مطلب و موعود من بوده و هنوز نهال بر کمالش
از مطلع اقبال طلوع ننموده ~ وه این چه کوریست در شاه راه شرع * باصد هزار رهبر سرگشته شده

واقعه دوم خبر دادن جنیان بوده است مر خطر بن مالک کاهن را و ان چنان بود که لهب بن مالک در خدمت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اخبار کاهنان میرفت لهب گفت یا رسول الله اول کسی که دیده و دانسته که اسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع محجوب و مرجوم گردانید من بودم و صورت آن بود که منجم معمری که دویست و هشتاد ساله بود و خطر بن مالک نام و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدیم که از بن رجم نجوم که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری گفت ما ترسناکیم مبادا در عجز این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد و گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل این کار چه خواهد کرد و پس سحرگاه بوعده‌گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نکوساری ایشان بود و بعد از ان گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد می کنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع کردند و بآتش و صواعق مرجوم گردانیدند و سبب انست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقران و بیان جلال و اکرام بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی را باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی غریب میگویی قوم ترا حال چه خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان ان باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوت در فضای مکه باشد و قران بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد می کنم بحیات و عیش که نباشد الا قریش و در حلم او طیش و در خلق وی ناخوشی نباشد و لشکری بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی فراهم ایند گفتم از کدام قریش باشد گفت بکعبه و ارکان او سوگند از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسیده و پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر داد دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها است واحد المعادی

فصل پنجم در ذکر صور انبیا علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود و یکی از باج گزاران قیصر بود رسیدیم جایی دیدیم عالی و او را چون ملک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی ترجمان بنزد ما فرستاد تا از حضرت حقیقت حال ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر ان میسر نگردد بنزد وی مراجعت نماییم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از ان که لباسهای او را تمام کبود دیدیم از وی پرسیدیم

پرسیدم

پرسیدم گفت جامه سیاه از ان پوشیده ام و سوگند خورده ام که لباس از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم والله این جا که نشسته خواهیم گرفت و در ملک عالی که بزرگ تر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما ان طایفه اید که ملک این ممالک گیرید زیرا که چنین بما رسیده که آن طایفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتم شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتم گونه روی او بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا انجا سرانجام کار چه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرد به پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما بگفت که شتران شما لایق ان نیستند که درین شهر که بیت شما توانند بود و در شهر مرکب هوا را اختیار کنید ما گفتیم هم برین وضع تا بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را با هرقل گفتند در گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمایل کرده هم چنان بر شتران خود سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را انجا خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از هیبت این کلم قیصر بلرزید چون درخت خرمای در روز باد تند بادی قیصر دران حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما میگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود میکنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضوان الله علیه آنست که بغیر از قیصر با شخصی دیگر سخن نگوییم قیصر رخصت ملاقات داد چون امدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت وی بر پای ایستاده و اینها چون ملک همه جامهای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود بر ما چرا سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست ترجمان که تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بنسبت با پادشاه شما برچه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت وی چه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ برسید که بزرگ ترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون این کلمات گفتیم دیگر باره غرفه با کنگره لرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان می رانید همین خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در خانها مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در هیچ گفتن این کلمه خانها شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک زایل گشتی گفتیم چه سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است از اشکارا شدن نبوت و دین محمد صلی الله علیه وسلم در شواهد النبوة میگوید که معنی سخن آن بود که چون این لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی خارق عادت نه از مقتضیات نبوت بودی بلکه از حیلها و شعبدها بودی و در سیر کازرونی آورده که انکه گفت این لرزه عام بودی دوست داشتی که نیمه از ملک خود بشما دادی که مناسب نبوة آنست که این معنی در کل اماکن شایع بود و الا بحیله اقرب است هشام گفت که بعد از ان هرقل از ما سوال کرد

وهمه را جواب تمام فصیح شنید بعد از آن از نماز روزه ما را سوال کرد و ما چنانچه بود بیان کردیم آنگاه
بفرمود تا ما را در منزل دلگشای و مقام روح افزای فرود آوردند و در رعایت ما کوشش بلیغ
نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوق
بزرگی مربع زراندود پیش آوردند و این صندوق را خانها خود بسیار بود و هر یک را دری
و بر هر دری قفلی یک در را گشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و از هم گشاد و در آنجا صورتی
بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن کم محاسن و صاحب تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم
نه گفت این صورت آدم است صلوات الله علیه آنگاه در دیگر گشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و
بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این
صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح نبی است علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر
و حریر سیاه بیرون آورد و در آن صورت مردی سفید روی روشن چشم پهن پیشانی بلند بینی کم محاسن خندان
و شکفته گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم خلیل است علیه السلام آنگاه دری دیگر باز کرد
و حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم کشیده بود گفت
دانید که این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم این گفتیم و گریه افتادیم این حال
مشاهده کرد بتعظیم الله صلی الله علیه وسلم این گفتیم آن صورت محمد است و باز نشست و گفت شما را بخدا
سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم محمد اینچنین است و گوییا او را بعینه می بینیم زمانی بجانب
نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل کرد از بیرون آوردن مقصود امتحان شما بوده آنگاه
در دیگر گشاد و حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم گون موی خوب چشم تیز نظر
دهان بدهم نهاده طیلسان و غضبناک این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت موسی است علیه السلام و در
پهلوی وی صورتی بود مانند صورت موسی علیه السلام سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت میدانید گفتیم
نه گفت این صورت هارون پیغمبر است علیه السلام دری دیگر گشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد که
بر آن صورت مردی بود گندم گون فرو هشته موی خوب غضبناک گفت این صورت لوط است پیغمبر است علیه
السلام پس صورت اسحاق است علیه السلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل اسحاق الا آنکه بر لب زیرین
خال بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب
درخشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما
علیه السلام و گفت این صورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد بر آن صورت مردی
سرخ بود باریک ساق تنگ بزرگ قد میانه شمشیر حمایل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام
بعد از آن صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ مردی را با تا بر جبین سوار و گفت این صورت سلیمان
است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه و سفید روی سیاه و ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی
گفت این صورت عیسی علیه السلام بعد از آنکه صورت انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدم که این صورتها

بچه کیفیت حاصل شده و ترا این صورتها چه اختصاص دارد که بعینه بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم مشابه
میدانیم که هر صورتها مطابق اصل خود است یعنی انبیای متقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت
مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص او که بشرف
نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از بواطن اس الناس وی صور انبیا را بوی از رجال نمود و در
مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ میبود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورده و بدست دانیال
پیغمبر علیه السلام داده تا بر این حریر انتقل فرموده و از وی بطریق انتها بما رسانیده مشغول گشته اکنون
و این صورت بعینها تصویر دانیال است و خاطر ما از این معنی تسلی تمام شد که صورت پیغمبر شما بذات شریف
موافق و مطابق است و وثوق بر طبق با این صورتها ذوات انبیا از اینجا یقین دانستیم ای کاش خدای تعالی
توفیق ارزانی دارد که دست از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمترین کسی از شما ببندم تا از زمان که
اجل گریبان امل گیرد و جوامع حیات باد حمات بمیرد و بشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را بتحف و الطاف
بادشاهانه و الطاف خسروانه مخصوص گردانید و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت
حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود که بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد
اسلام در یافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اهل کتاب صفات مرا در توریت و انجیل
خوانده اند و دانسته و حق تعالی از آن خبر داده یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل   برای تو شد
هر دو عالم کون نام تو منشور ایمان مبرهن بفیض ذوالت ز... شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن
ز نور جمالت بصر گشته کم بوصف کمالت زبان گشته الکن بتوریت موسی و انجیل عیسی صفات کمال تو گشته
مبین بهنگام ایجاد غیب و شهادت تو مقصود بالذات بودی معین باب دوم در کنیت و اسامی الفاظ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت قاسم
بود و رسم عرب آنست که کنیت بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم
نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را با ابو ابراهیم کنیت فرمود اما اسامی آنچه در
قران و خبر مذکور است بعضی نود و نه تعیین نموده اند بر طبق اسما حسنی حضرت خداوندی جل و علا
و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قران و احادیث معتبره بر طبق آن شنوا بود
درین نسخه ایراد کرده آیات مشتمله بآن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی را شبهه نماند الاول محمد قال الله تعالی
محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی متناهی است در محمدیت یعنی بسیار ستوده شده ۲ محمود و عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر با بیت نامش خوانند ۳ احمد و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستاینده ۴ ابو القاسم کما بینا ۵
المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس ۶ المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله ۷ المرتضی الا من ارتضی
من رسول ۸ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله ۹ المختار و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد
فضلنا بعض النبیین علی بعض ۱۰ المعزر و تعزروه ۱۱ الموقر و توقروه ۱۲ المقرب او ادنی ۱۳ الم...

وجنوده المرتضی ١٥ المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم ١٦ الحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم ١٦ العالم فاعلم انه لا اله الا الله
الحاکم وان حکم بینهم ١٧ الخاتم وخاتم النبیین ١٨ الصابر واصبر لحکم ربک ١٩ الشاکر فکن من الشاکرین ٢٠ الذاکر
واذکر ربک ٢١ الطاهر طه ٢٢ العابد واعبد ربک ٢٣ الساجد وکن من الساجدین ٢٤ الشاهد انا ارسلناک
شاهدا ٢٥ البشیر ومبشرا ٢٦ النذیر ونذیرا ٢٧ الداعی وداعیا الی الله ٢٨ السراج وسراجا منیرا ٢٩ الصاحب ما ضل
صاحبکم ٣٠ الامر یامرهم بالمعروف ٣١ الناهی وینهاهم عن المنکر ٣٢ الراضی فلعلک ترضی ٣٣ القاضی اذا قضی الله
ورسوله امرا ٣٤ الهادی وانک لتهدی الی صراط مستقیم ٣٥ التالی اتل ما اوحی الیک ٣٦ القاری اقرا باسم
٣٧ المهدی ویهدیک صراطا ٣٨ الکافی الیس الله بکاف عبده ٣٩ المصلی فصل لربک ٤٠ المزکی ویزکیهم ٤١
المنادی سمعنا منادیا ٤٢ البلیغ بلغ ما انزل الیک ٤٣ المبین لتبین للناس ٤٤ المعلم ویعلمهم الکتاب
الذکر انما انت مذکر ٤٥ المزمل یا ایها المزمل ٤٦ المدثر یا ایها المدثر ٤٧ المطهر تطهرهم وتزکیهم بها ٤٨ المصدق
مصدق لما بین یدیه ٤٩ المؤمن الرسول ٥٠ المسبح فسبح بحمد ربک ٥١ المرتل ورتل القران ترتیلا ٥٢ المتبتل
وتبتل الیه تبتیلا ٥٣ المتوکل وتوکل علی الله ٥٤ المتهجد ومن اللیل فتهجد به ٥٥ المستعیذ فاستعذ بالله
المستغفر واستغفر لذنبک ٥٧ المستقیم فاستقم کما امرت ٥٨ المرسل انا ارسلناک ٥٩ الرسل یا ایها الرسل
النبی یا ایها النبی ٦٠ الحبیب ٦١ وعلمک ربک وما علمک ٦٢ الشهید وجئنا بک علی هولاء شهیدا ٦٣ العزیز عزیز
علیه ما عنتم ٦٤ الحریص حریص علیکم ٦٥ الروف بالمؤمنین رؤف ٦٦ الرحیم رحیم ٦٧ الکریم انه لقول رسول کریم
البشیر للناس بشیرا ٦٨ الامین رسول امین ٦٩ اللین فبما رحمة من الله لنت لهم ٦٩ المبعوث بعث فی
الامیین رسولا ٧٠ المعصوم والله یعصمک من الناس ٨١ المحفوظ یحفظونه من امر الله ٨٢ المرفوع ورفعنا
لک ذکرک ٨٣ المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا ٨٤ المغفور لیغفر لک الله ٨٥ المامور فاستقم کما امرت ٨٦ النور قد
جاءکم من الله نور ٨٧ الحق لقد جاءکم الحق ٨٨ البرهان قد جاءکم برهان ٨٩ البینة قد جاءتکم بینة من ربکم ٩٠ الهدی
الهدی ٩١ الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ٩٢ النعمة یعرفون نعمة الله ٩٣ العبد اسری بعبده ٩٤ الفجر والفجر
٩٥ الضحی والضحی ٩٦ الظل کیف مد الظل ٩٧ النجم والنجم اذا هوی ٩٨ البدر طه ما انزلنا ٩٩ الشمس والشمس و
ضحیها ١٠٠ عبد الله وانه لما قام عبد الله ١ الماحی ٢ الحاشر ٣ العاقب روی جابر بن مطعم رضی الله عنه
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر والحاشر
الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی والاسم التاسع والتسعون رسول
الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن المطلب رضی الله عنه فی نبینا صلی الله علیه
وسلم الم تر ان الله اکرم احمد فعظمه والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا
محمد محمود واما القابه صلی الله علیه وسلم الاول صاحب البراق ٢ صاحب التاج ٣ صاحب المعراج ٤ صاحب
والنعلین ٥ صاحب الخاتم والعلامة ٦ صاحب البرهان والحجة ٧ صاحب الحوض المورود ٨ صاحب المقام المحمود
صاحب الوسیلة ٩ صاحب الفضیلة صاحب الدرجات الرفیعة ١٠ صاحب الشفاعة ١١ سید ولد ادم ١٢ سید
المرسلین ١٣ امام المتقین قاید الغر المحجلین ١٤ حبیب الله ١٥ خلیل الله ١٦ والعروة الوثقی ١٧ الصراط المستقیم

جاء الهدی

اما

اما اسامی آنحضرت در کتب ما تقدم ١ در توریت میذ میذ ٢ در انجیل طاب طاب ٣ در زبور عاقب ٤ در بعضی صحف
٥ در بعضی فارقلیطا ٦ در بعضی حمیاطا ٧ در بعضی اولایا ٨ در بعضی اخرایا ٩ و در بعضی حموک ١٠ در بعضی مشقح
١١ در بعضی احید ١٢ در بعضی ماذ ماذ ١٣ در بعضی مختار ١٤ در بعضی روح الحق ١٥ در بعضی مقیم السنة ١٦ در بعضی مقدس
١٧ در بعضی حرز الامیین ١٨ در بعضی قثم ١٩ در بعضی نبی الملاحم ٢٠ در بعضی قتال و این
اسامی اگرچه فی الحقیقه مشعر بصفات است اما چون در کتب و صحایف متقدم باین مشهور بوده مذکور
گشته بود در عداد اسما مذکور گشت اما اسامی آنحضرت در اطباق سماوات در آسمان دیگر مجتبی در آسمان
دوم مرتضی در آسمان سیوم مزکی در آسمان چهارم منتخب در آسمان پنجم نجیب در آسمان ششم مطهر در
آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت در اطباق ارضین در طبق اول معظم در ثانیه مبجل در ثالثه مجیب در
رابع مشرف در خامس ظاهر در سادس امین الله در سابعه نور الله اما اسامی آنحضرت نزد طایفه از انواع مخلوقات
بدانکه آنحضرت را حاملان عرش مصطفی میخوانند ١ وکروبیان مختار ٢ و روحانیان مکرم ٣ و بر ساق عرش مولی
و بر جبهه کرسی حبیب الله و در لوح محفوظ صفی الله ٤ و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله ٥ و بر لوا
حمد خیرة الله ٧ و نزد الله تعالی عبد الله ٨ و دیگر در میان ملایکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند ٩ نزد انبیا
علیهم السلام عبد الوهاب ١٠ نزد شیاطین عبد القهار ١١ نزد جن عبد الرحیم ١٢ سوکن جبال عبد الخالق ١٣
سوکن قفار عبد القادر سوکن بحار عبد القدوس هوام ارض الغیاث و وحوش برعبد الرزاق
١٤ سباع عبد الله ١٥ بهایم عبد المؤمن ١٦ طیور عبد الغفار الطیفه در این باب بشنو ای درویش که هرگاه
در عرف بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام درباره فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند پیش از
مولد وی تسمیه وی نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت احدیت جل جلاله چون اهتمام
محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت با این همه اسمای شریفه اش مخصوص گردانید
و در زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت لطیفه دیگر آنکه در کلام مجید هرجا که با آنحضرت خطاب فرمود که تمام
کرامت خطاب کرده نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود از این نیز شرف آنحضرت معلوم
و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که
چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال القدس
جل ذکره از برای حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود ترتیب فرمود که
دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت و مصداق استحقاق و رفعت کند اگر بتحقیق لطیفه دیگر
در فضل و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو و برکت آنحضرت و فضیلت است او مشاهده کن ای درویش
حق تعالی ذات حضرت خود را نیز ده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قران مجید را بآن نامها مخصوص
گردانید و حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم نیز بآن نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این امت را
نیز در آن آسامی مشارکت داده اول خود را خواند الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز
نور خواند واتبعوا النور و رسول خود را صلی الله علیه وسلم نیز نور خواند قد جاءکم من الله نور و ما را

نیز بایں دولت مستسعد گردانید فهو بمجالحوز من ربه • خود را عزیز خواند ان الله القوی عزیز کتاب خود
را عزیز خوانده وانه لکتاب عزیز رسول خود را صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و کتاب را
و لله العزة ولرسوله وللمؤمنین خود را کریم خواند بربک الکریم قرآن را انه لقرآن کریم رسول را علیه السلام
لقول رسول کریم مارا ولقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خواند وهو العلی العظیم کتاب خود را عظیم خواند
ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول را علیه السلام انک لعلی خلق عظیم مارا فقد فاز فوزا عظیما
خود را شهید خواند وکفی بالله شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را علیه السلام وجئنا بک علی
هؤلاء شهیدا مارا و یکونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را
جاء الحق نبی خود را علیه السلام یا ایها الناس قد جاءکم الحق مارا اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین
خواند هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را انا النذیر المبین است اورا و
اصلحوا وبینوا خود را العلی سبح ربک الاعلی کتاب خود را لعلی حکیم نبی خود را علیه السلام وهو بالافق
الاعلی است اورا وانتم الاعلون • ما را هدی قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی پیغمبر
خود را علیه السلام ولقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را انا دعهم هدی • ساکن پیشتی محکم الله چنانکه کتاب خود را حکما
عربیا پیغمبر خود را وان احکم بینهم است اورا و کونوا قوامین بالقسط خود را رحمة وربک الغفور ذو الرحمة کتاب
خود را وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة پیغمبر خود را علیه السلام وما ارسلناک الا رحمة است را فی رحمة
الله نذیر فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا ونذیرا فاعرض اکثرهم نبی خود را بشیرا ونذیرا است را و
لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم طاهر کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را علیه السلام
ولیطهرکم تطهیرا است را ویحب المتطهرین • الطیب ان الله طیب کتاب خود را وهدوا الی الطیب من
القول نبی خود را علیه السلام الطیبات للطیبین امتش را تتوفیهم الملائکة طیبین • داعی والله یدعوا الی دار
السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی الله خود را علیه السلام وانک لتدعوهم است را یدعون الی الخیر
قایم بالقسط کتاب خود را علیه السلام فانک لتدعوهم است را یدعون فیما لینذر ما ساعده نبی خود را
علیه السلام لما قام عبد الله امت را وقوموا لله قانتین صادق ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را
والذی جاء بالصدق نبی خود را علیه السلام مصدق لما بین یدیه امت اورا والصادقین والصادقات
الاحسن فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را علیه السلام
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است اورا ومن احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی
رحمه الله والله اللطیف دیگر کعب احبار میگوید رضی الله عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات
ساخت ولقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که وی بر شکل نام محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که
مدورسش بر شکل میم محمد است و دستها بر هیئت حا و شکم بر شکل میم ثانی و پایها بر مثال دال
وازینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافر را آتش دوزخ در نیابد تا دام که از هیئت صورت
انسانیتش مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نگردانند زیرا که مخلوق بر صورت منند که محمد و حق تعالی

ذات

ذات را که نام من باشد عذاب نکند بنده که هم نام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و در بن باب
فصل علاحده ایراد کنیم ان شاء الله و بالله التوفیق فصل بشارة من سمی باسم الشریف صلی الله علیه وسلم انس بن مالک
رضی الله تعالی روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون در قیامت شود و خلایق
اولین و آخرین بنتایج اعمال مواخذه کرده شوند بنده را پیش ید الله بایستانند حضرت خداوند جل جلاله
فرماید که این هر دو بنده مرا بهشت برید ان بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات
مناجات کنند خداوندا ما در ذات خود اهلیت واستحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال شایسته
در صحایف خود نمی بینم نمیخواهیم که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمایم فرماید در آمید در بهشت که
من بکرم خود این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد الحدیث
الثانی ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که را
دو کس مسمی باین اسم نام باشد در ان خانه حضور رسانید یعنی محمد و احمد و به الحدیث الثالث ابن مسعود
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرمود بنده که فرزند
خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبت که او را بمن باشد او و فرزند او هر دو با من در بهشت
در آیند الحدیث الرابع ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود
بنده مومن فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که ان فرزند خود را بنام من بخواند و گوید یا محمد حق تعالی در جواب او
لبیک ولی الله در جواب او گوید و بعد از آن گوید با بشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد ما شرکت است یعنی
در طاعت و عبادات ما شریکی واجر آن چنان است فرماید حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حاجی
ارزانی دارد الحدیث الخامس عبد الرحمن بن عمرو بن حبله از رشدی بن سعید نقل میکند و رشدی
از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود حلیمه بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزندی میشود ولیکن در طفولیت میرود مرا چه می فرمائی
یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا بچه آید بر جود الزام نمائی که آن فرزند را محمد نام کنی که امید وار
چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم ان فرزند من زیست و در
بحرین که موضعی است اکنون هیچ قبیله نیست که از فرزندان او بیشتر باشد والله الهادی باب سیوم
در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب پنج فصل است فصل اول
در واقعات ولادت آنحضرت و ظهور امور غریبه در ان حالت و از جمله آن بیست و یک واقعه مبین گردد
واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت بدانکه ولادت آنحضرت در سال چهل و دوم
از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه السلام تا زمان ولادت خاتم صلی الله
علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد بوده و ششصد و شصت و دو سال
از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود نبی علیه السلام هزار و ششصد سال بر آمده و از
زمان موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم علیه السلام سه هزار و

هفتاد سال رفته و از زمان نوح علیه السلام چهار هزار و چهار صد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم
شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند هم در آن روز واقعه اصحاب فیل این
دولت عظمی جمال نموده و بعضی بعد از آن حادثه به پنجاه روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال
و دو ماه و بعضی زیادت گفته اند و اصح روایات آنست که هم در آن سال بوقوع پیوسته و بهر حال وقوع آن
قضیه بابهه و آن پادشاه حبشه برکت ظهور وجود آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت و
مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور
محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این
قول مقوی آن روایتست که انعلاق آنحضرت در شب عرفه با ایام مزدلفه گفته اند چه اتفاق ارباب سیر
آنست که مدة حمل آنحضرت نه ماه تمام نه کم و بیش بوده و اگر اعتبار نموده مجالی استحکام پذیرفته مبین است
اشکال نه ماه و در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند
یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه تفسیر در انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ماههای حرام مینمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخر مثلا
بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شد پس بنای کار بدین روایت جمهور آنست که روز دوشنبه دوازدهم
ماه ربیع الاول در عام فیل بیست هفتم از سال قران علوبین مطابق بیستم نیسان بیست هفتم از دی ماه ولادت
آنحضرت تحقق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه
جدی اتفاق افتاده و زحل مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در
هژدهم درجه میزان و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس در [illegible]
و ذنب در قوس بشرف خود بوده و بعد از آن نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق
کلمه فن نجومست که کوکب در حدود خود و محفوظ او در درجات شرف با انظار سعود از یکدیگر ملحوظ
و از معایب و بال نحوست محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه
آسمان سروری شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود بنور مشهود جلوه داد و نسیم محبت
از مهبت مکرمت و زید فانکرفت حبذا ابن جنین بدر منیری که از افق عزت طلوع کند و مرحبا چنین
آفتاب جهانگیری که از مشرق خلافت و رسالت در آید تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان
و احسان متبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت متبدل شود و از محدب فلک الافلاک تا نقطه
گاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بمقدم او از تاریکی بیرون آید
ولد النبی و دولت للاملاک * و ناهی الضلال و ادبر الاشراک * تا شب نیست صبح هستی زاد * اختر بخت
او ندارد یاد * فیض فضل خدای دایه او * فر یزدان سایه او * حکمت کن زحکم پیرایه او * اول الفکر آخر
العمل او * و نیز اتفاق ارباب حکمت است که در اوان ربیع بود آنحضرت از مکمن غیب بعالم شهادت
تشریف نمود و این گلدسته عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح با این گلهای

بازار

بازار جهان انبساط گذر فرموده و این بساط بسیط غبرا بر مثال صحایف لطایف نسیما طافنظرا بادو را
در ریاحین معارف و گلهای تزیین داده * ای خیمه برفراز نهم آسمان زده * بالا بر عرش نور رفعت
سایبان زده * بر بام عرش قدر تو بنهاده نردبان * وانکه پس از عروج بران نردبان زده * در سایه
نبوت و ظل رسالت است * سکان خاک نوبت امن و امان زده * ای در پرش طلوع این کوکب سعادت
از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده
بود و یک نسیم بهاری از جانب پروردگاری بشارت رحمت برسل الریاح بشرا بین یدی رحمته در منشور
فانظروا الی آثار رحمة الله بنام عالیمقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده * بهار آمد و از
یار مهر خبر آورد * بر بلبلان ز گل و نسترن خبر آورد * نسیم صبح دم از مسیح مسیحا زد * که از دمیدن
جان در بدن خبر آورد * شمیم عشق مشام محمدی شنود * که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد * جلوه زنده گرد
دل مرده بود کسی که صبح تمام زجانب سوی آن خبر آورد * از انبساط و انبساط این خبر میمون نخل بندان
گلشن سرای کن فیکون چار باغ ارکان بوقلمون را بزینتها موزون و زیورهای گوناگون آیین بستند
و گل رویان باغ و سنبل مویان زاغ را بحلی زر و گوهر و طیب و مشک از فرق تا قدم زیب بار آراسته
عروس غنچه را نو خط عارض * کمر بسته اند و پرده داری * بنفشه سر بر آورده از لب جوی * از بهر
از ریاحین عنبر بوی * مگر از چنبر [illegible] خط و ظهور نوروان مرور تشریف ذات شریف ان پیغمبر پاکیزه
گوهر بود که ماه نو ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق سپیده فلق و گلگون شفق رخساره
عروس نو رسته گل را بزیور حسن و جمال آراسته و بمنصه نیلوفری و مجمع زنگاری
بنشانده و باشطه نامیه از رو سبزه و نو خط ریحانی بر طاق ابروی بنفشه نیلوفری بر کشید گوشوار
های زرین از شکوفه های رنگین مرصع بدر و مرجان در آذان اغصان درختان در آویخته فهیا
حوری بر مثال حلیه های کافوری و اوراق از بار بر سر بوتیکان اشجار در تماشاگاه گلزار گذرانیده
از خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از حریر و دو رق مخمل
مدور و بعضی مطبقا را بیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ
و رونق بر درخت گل لعل خندان بخت زمردی و عمارتی فیروزه رنگ اطلس گلگون پوشانیده
عطوفه را از حله حلی قباهای سپید در بر کرده و درختان بی برگ که غارت باغبان از زمستان برهنه
گشته بودند بجبه برگ فستقی برگ ملبس گردانیده حله شب اند روز گلناریان را ز نارنجی بودی لباس
در بر شاهد رعنای گل دو رنگ انداخت گل صد برگ بر مثال صوفیان خرقه صد پاره از گل
سپید بر درخت نیلوفر نار گریبان آسمانی ساق در مقام انصاف بود در ژنده و شکاف در کردن
انداخت اطلس منقش مدول لاله خطایی را بمقراض قدرت این تابی دال و گل برید و بمخیط
مشیت خدا بجامه رهم دوخت و والای گلنار گل انار را از درون خریطه گلگون غلاف بیرون
آورده قلنسوه شش ترک نارگی انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت * آمد بهاری

دوستان منزل بسوی بستان کنیم گرد عروسان چمن خرگه تا جولان کنیم آمد رسول در چمن کین طبل را
بنهامش جام فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت علیه السلام در
ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه السلام علامتی بود از علامات
قیامت که وانا والساعة کهاتین و اشارت بسبابه و وسطی فرمود و بهار نیز دلیلی است دال بر
درغایت ظهور واذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت در ایام ان
حضرت بهار باتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت
صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال کمال رو بان سنبل مویان خوش نازان بود و در زیب
و زینت گلستان خود سرفرازی مینمود او را ابجاه و جلال و حسن بر کمال محمدی صلی الله علیه وسلم تا
وجه نمودند و آبروی صدهزار گل خود در وی دریا حسن خوشبوی بهاری را بطراوت و نضارت رونق
محمدی سنبل بوی کاکل احمدی علیه السلام ان رونق ذوق آب کردانیده اند ◦ باغ و بهار از گل اوف خوشتر چون زینت
من بجمالت خوشی چون برسد بهار من ◦ بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق این مقال از
وقتی برتو منکشف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح و بهار اشباح عبارت
فصل ربیعست و بهار ارواح کنایت از وصل [illegible] است صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب
عالم آب و گل آمد و این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد تحقیق این معنی در تفسیر [illegible]
بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار کنایت از ربیع و سید ابرار و
تفاوت بینهما من اللیل الی النهار [illegible] چند معین [illegible] میگردد مقرون بشواهد آیات قرانی
مشحون بعواطف عنایات ربانی [illegible] جان [illegible] و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار
اشباح مربی نبات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح که
هوای ربیعی باعتدال طبیعی [illegible] پوشیده و فسرده و را زنده کرد اند که و احییناه
بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسط امطار اسرار دلهای
افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیاة طیبة در بهار اشباح سحاب
سحاب مطرا [illegible] آب بر تشنگان بادیه زمستانی افشاند که سقیناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان
محبت شراب ناب وحدت از جام الهام [illegible] در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که
سقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار [illegible] بقلم اسرار خالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر
صحیفه لطیفه روزگار اظهار کنند فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات
ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی کرده اند که فی انفسکم افلا تبصرون
در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب تصویر
کنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم
در جام جهان نمای وجود و آینه عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق [illegible]

مشتاق

مشتاق می نمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه لعل لاله و سراپرده زمرد بن
سبزه را بطنابهای قوای نامیه و جمال سامیه در فضای هوا بر کشند که فاخرج شطأه فآزره فاستغلظ
فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله باد سحرگاه محمد رسول الله سراپرده محبت عاشق را بطناب وصال
بر کنگره عرش ذو الجلال و علا بر کشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح طفلان خوشبوی گلشن چون
یوسف گل روی مشوش بر تخت زمرد بن تکیه زده عندلیبان چون جوق قحط رسیدگان پسران یعقوب از
کنعان زمستان می آیند و در [illegible] برگ ببرگ یوسف گل می مالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر فاقه بر مثال طالبان [illegible] جام زرین [illegible] بساتین آوازه [illegible] گو گو در [illegible]
کین بستان زلیخا سکین [illegible] در حلقه [illegible] نظارگیان ملامت گشته را میگوید که فذلکن الذی
لمتننی فیه ◦ تا قطره زن با سمن کلام ◦ قافیه گو قمری و بلبل کلام ◦ سوسن بکمر زه عیسی زبان ◦ دایه صبح از کف
موسی نشان ◦ بار [illegible] بدست امید قصه گل رونق مشک [illegible] زورق باغ از علم سرخ زرد ◦ بحر [illegible]
بر لاجورد ◦ کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدی است صلی الله
علیه وسلم کلها را ایمان بر شجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان بلبلان راز با لحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار ناله و استغفار در آیند و دعوا ربکم
تضرعا و خفیة قافیه در باخته جد و طلب در پریشان وجد و طرب بعد از جست و جوی گو گو گفت گو
[illegible] و تلطفوا با نغمای قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملات در آرد که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر برا غصان لسان ترانه ساز دو اذکر اسم ربک
اذا نسیت و جوش نغمه [illegible] روی گشته آرزه و [illegible] من ربکم مرغان ارواح در قفص
اشباح [illegible] ذرات وجود و طالب از قرطاسی شراب الست بربکم سرمست
یا صبیب [illegible] خطاب غریب [illegible] گردد ◦ آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود ◦ آمد ندای آسمان
تا مرغ جان پران شود ◦ [illegible] در هم شود چون ذکر [illegible] ◦ هم سنگ لعل کان شود ◦ هم جسم جان جان شود
وانی چرا چون ابر شد در عشق [illegible] غم عاشقان ◦ زیرا که آن [illegible] در ابر پنهان شود بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از
برای تفرج دیده سرت و ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل ربیع قلوب از برای [illegible]
دیده معرفت در بهار نبات گل و لاله است در بهار ابدان آه و ناله است در بهار دل کار و [illegible] حواله
است در بهار نبات گل گلزار آراسته شد در بهار ابدان فعل و آثار رسته شد در بهار دل همه تجلی دیدار [illegible] بهار
نبات لطافت و نضارت در بهار بدن طاعت و خدمت است در بهار دل رویت و مشاهده است
ای بهار عاشقان دیدار تو ◦ وی گل گلزار رخسار تو ◦ باغ بستانم [illegible] سنبل و ریحان [illegible] بوی تو بس
بی تو ام باغ و گلستان گلخن است ◦ با تو ام زندان به از صد گلشنست ◦ ای تو گل [illegible] خار آید مرا
جنت [illegible] تو بگشا [illegible] مرا ◦ تو ز [illegible] باغ بستان گو مباش ◦ چون تو جانان منی جان گو مباش

الحدیث **واقعه** دوم از وقایع ولادت ذکر مکان شریفست که مسقط راس میمون و مهبط فرخنده
آنحضرت بوده است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است اما مکان آن متفق
علیه است خلاصه سخن آنکه این مولود میمون که از مبداء فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر مقدر
و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانیده و در تمام ارقام طوالع نجوم و رقوم سعادت بر جرم
ارادت بر نقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته هیچ مولودی را بحسن طالع و حسن مرتع و طهارت اصل
و نفاست نسل و ذکاء طینت و صفاء جبلت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه
عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمه عدم بفضاء عالم وجود ننهاده
از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بیوم محترم مکه در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم
بوجود آمد و عالم ظلام ظلمات مجوس و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید **بیت** محمد کاصل هستی شد
وجودش جهان گردی نثار در روان جودش چراغ روشن از نور خدائی جهانرا داده از ظلمت رهائی
طراز خاتم نقش نگینش کلید بند قفل آسمانش **نقلست** که آن سرای که مولد آنحضرت بوده اکنون
[illegible] محمد بن یوسف در مکه مشهور است و کوچه که از زقاق المولد میخوانند در شعب بنی هاشم
اطراف و زایران آفاق بزیارت آن منزل شریف تبرک می جویند و بروایت صحیح چنین ثابت گشته
که آن سرا بحسب ارث بدان سرور قرار گرفت و آن سرور بعقیل بن ابی طالب بخشید [illegible]
عقیل متصرف بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف
ثقفی است فروختند و بروایتی دیگر آنکه عقیل خود فروخت آن روز که فتح مکه واقع شد آنحضرت علیه السلام
از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آئیم گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس
مبارکست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هل ترک لنا عقیل من ظلل و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
فرمودن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک آن خانه محمد بن یوسف [illegible]
شد و آن خانه که مسقط راس آنحضرت بود بهمین داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از
دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر جدا کرده
و مسجدی ساخت [illegible] و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد و زهاد باقامت صلوات [illegible]
می آیند **واقعه** سیوم از وقایع غریبه که در اوان ولادت بظهور پیوسته **منقولست** از آمنه که [illegible]
حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سپید [illegible]
مالیده است و آن ترس و بیم [illegible] از من منفک شد و چون نگاه کردم قدحی شربت سپید حاضر [illegible]
چنان تصور کردم که شیر است و من بغایت تشنه بودم بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و بعد از آن نوری
عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان [illegible]
بلند چون نخل باسق و طلعتها زیبا چون آفتاب [illegible] بدختران عبد مناف مانند بود
گرد من بر می آمدند [illegible] و من از دیدن [illegible] تکیه بر ایشان میکردم و تعجب بسیار نمودم

کاینها

کاینها کیا شده اند و از کجا آمده اند و آن حال بر من بغایت صعب بود در خانه آواز حرکت میشنیدم و لیکن
کسی نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و در پای چون دیدم طولانی و بغایت سفید از آسمان تا بزمین
رسیده و ندائی شنیدم که گفتند که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که بجنبش می آمدند منقارها
از زمرد و جناح ایشان از یاقوت و جمعی از مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان
ابریقهای نقره بود و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وی بوی
مشک می دمید و در آن حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب بر من منکشف شد
علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان
مجتمع گشته بودند و چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که تضرع و
ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت که ابر پاره سفید از آسمان فرود
آمد او را در برگرفته از نظر من غایب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را مشارق و مغارب و بحار
دیگر همه عالم برآرید تا همه خلایق او را باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن
سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه وسلم در صوفی سفید پیچیده دیدم که از حریر سفید تر و از حریر نازکتر و ابری
دیگر آمد عظیمتر از اول که از وی کلام رجال می شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که محمد را بر
همه جن و انس برآرید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و
یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام و در مدت
چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را بطریق دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون محمد علیه السلام متولد
شد دستها خود بر زمین نهاده و سر بسوی آسمان کرده و بر زانو در آمده و انگشتان خود را فرو گرفته بود و
اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانچه گویی التسبیح میکند و بروایتی انگشت خود را می مکید و شیر از آن بیرون
می آمد و بعد از آن قبضه از خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی نوری همراه بود
از من بیرون آمد که قصور بصرای شام بان نور بدیدم و بعد از آن ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و
او را برداشت و از چشم من غایب گردانید و شنیدم که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب زمین
بگردانید و در مولد [illegible] تا همه دیار برکت نموده و او را جامه ملت حنیفه پوشانید و در پیش
ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل او را باسم و صورت و صفت بشناسند و بماحی که
بحار نام وی ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا در زمان او محو شد بعد از لحظه ابر را
باز آورد در صوف سفید چنانکه چنان شد [illegible] و بر روی او ابر پاره سبز نهاده و کلید چند بدست
داده و شنیدم که گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد از آن
ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و از وی شنیدم صهیل اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان
از آن می شنیدم این ابر پاره نیز وی را فرا گرفت و باز از من غایب گردانید و این نوبت زیاده از
نوبت اول برداشت و منادی میگفت ببرید محمد را در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان

انس وجن او را عرض کنید و او را در دریا اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آوردند حریر پاره
پیچیده در دست که قطرات آب زلال از آن حریر پاره می‌چکید و گوینده می‌گفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد
و هیچ مخلوقی از اهل زمین نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا
قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می‌تافت یکی را ابریقی نقره
گون در دست چنانکه بوی مشک سفید میداد و دیگر طشتی از زمرد سبز داشت و آن را چهار گوشه بود و بهر
از آن یک در سفید نشانده و گفته این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی بشر اکبر محمد صلی الله علیه وسلم دست
در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را گرفت و او را قبله و مسکن و ساختیم و سیم نفر حریر پاره را
در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود و صاحب طشت محمد صلی الله علیه وسلم را برداشت و در طشت
نشاند و از آن ابریق آب بروی می‌ریختند تا او را هفت بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و
در آن حریر پاره و برا ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که سه شخص بود
آن شخص رضوان خازن جنت بود آمد و گفت بعد از لحظه وی را از زیر پر خود بیرون آورده و در گوش او
سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس بر هر دو چشم وی بوسه داد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم
پیغمبری ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو بر افراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و
و ظلمت تو در دلهای مردم افکنده که هیچ کس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده
باشد یا حبیب الله و بعد از آن شخصی را که دیدم که دهان در دهان وی نهاد و همچنان که کبوتری بچه خود را
طعمه دهد روی باوی چیزی میداد و من در روی وی نگریستم میدیدم که محمد بانگشت اشارت می‌کرد و طلب زیادتی
میشود و بعد از آن با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند و
بر سر و ریش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظر غایب گردانیدند و من بسیار
استیلا یافته متحیر شده‌ام و گفتم که قوم من کجا اند و کجا غایب شده اند چه عجب است تا من درین مقام
بالم وضع حمل گرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا محمد صلی الله علیه وسلم را همان شخص باز
آورده و روی او مانند ماه می‌تافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را در جمیع
بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی الله علیه السلام بردم او را بسینه خود باز گرفت و بروی دعای
برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان
گفته محمد را بمن سپرد و بیرون رفت و باز می‌گشت و میگفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بهر وثقی
کشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد و من بودم که
ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و او را بنزد واقعه چند روزی نمود بعد با من در میان
آوردم واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه برفع
نیاز و حاجات مشغول و اشتغال می‌نمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت
نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه وسلم جل ذکره این زمان از پلیدی اصنام پاک کرد

وبیک

وبیک را که بزرگتر من توانست دیدم که بروی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و تحفه
بروی نازل گشت و طفلی از قدس آوردند که او را انجا بشوید و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت
برون شنا بحی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث کرده سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجمع خلایق
باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین باو ارزانی داشتیم روز ولادت او را جهد خود سازید
بر سال تا بقیامت بان روز تبرک جوید عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان شنیدم تحیر من استیلا آورد
زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب می‌بینم دست بر چشم خود مالیدم
خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع می‌شد و منخفض
میگشت و مروه را در اضطراب و از اضطراب ندا می‌رسید که سید قریش چه حالت گشته که ترا ترسان
و لرزان می‌بینم و قوت ندانستم که جواب گویم آنگاه توجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون
بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه تو جناح خود گسترده بود و جمال نگار از تو روشنی منور گشته
و ابر سفید بر در خانه تو بود و مرا از دخول منع می‌کرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم ترا آنچه مشاهده
من می‌شود در بیداری یا در خواب و از رایحه مشک که تعطر دماغ من میشد بجرأت آنکه بخانه تو در آیم
نمانده بود عاقبت تجلد نموده در خانه در آمدم ترا بدین حال دیدم واقعه پنجم منقولست که چون عبد
المطلب بخانه آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت در را بگشای که
نزدیک است که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب اول در پیشانی آمنه محمد نور حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه ندید طاقتش شد چنانچه خواست که جامه بر تن
خویش پاره کند آنگاه گفت وا غوثاه ای آمنه آن نور بکجا رفت که اکنون نمی‌بینم جواب داد که وضع
حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد و عبد المطلب گفت که من این سخن
را باور نمیدارم که هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی‌کردم آمنه گفت والله که راست می‌گویم و آن
مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را او شیر دهد عبد المطلب گفت
محمد را بیار تا ببینم آمنه گفت که عجایب تو او را ربوده شخصی طشتی زمرد سبز بیاورد و در آن طشت
غسل داد و گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس نبیند عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن
نمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه
است در صوف سفید پیچیده برو تا ببینی عبد المطلب چون در آن خانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه
را صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس را
مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملایکه از زیارت وی فارغ نشوند و برا نتوان دید لرزه بر
عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام
کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و تا هفت روز سخن نتوانست گفت واقعه
ششم صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت رسول الله صلی الله علیه وسلم قابله محمد بودم نوری دیدم

حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم
یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله
انی رسول الله سیم آنکه خانه از نور او روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم
هاتفی آواز داد که ای ضعیفه تو خود را زحمت مده که ما او را اشسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود
و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو دوش او
بر او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارات شش لطیفه در این شش علامت بیان فرموده
اند لطیفه اول چون سجده فرمود و متکلم شد بکلام مخفی سفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا
میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی نکته ای درویش وقتی که آنحضرت در حین رضیع نیز افراموش نکرد
امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد لطیفه دوم آنکه بزبان فصیح گفت اشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت عیسی علیه السلام زیاد
بود که او در مهد و پاک دامنی مادر خود گواهی داد تا او را از تهمت پاک گرداند و اینجا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیگانگی حق تعالی گواهی داد و تا استاذکر ما نحیه او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای
پاکی حق تعالی زیادت است از گواهی برای پاکی مادر لطیفه سیوم آنکه نور حضرت آن شب بر نور چراغ
زیادت آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم زیادت آید چه عجب لطیفه چهارم آنکه آنحضرت مغسول آمد بآب
جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت اکرم خداوندی چه عجب لطیفه پنجم
آنحضرت مختون و مسرور آمد بدنیا ختنه کرده و ناف بریده اگر امت آلوده دنیا مسرور و مغفور از دنیا
روند چه عجب لطیفه ششم آنحضرت را خاتمی بود بر میان دو دوش بر وی کلمه توحید نوشته و هر چند
کفار و مشرکان قریش و جهودان باطبیعت خواستند که آنرا بکیدها محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی
دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین
نیز دران دم آخر محو آن دست نیابد از کرم الهی چه عجب لطیفه هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن
ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل میشد و نظر بآسمان کردم
ستارگان را دیدم که چنان میل باینجانب میکردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از
آن وضع حمل نوری از آمنه منفصل گشته که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ
در نظر من نیامد واقعه هشتم نقلست که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من دران
وقت قابله آمنه بودم چون شخص انور و بدن روح پرور محمد صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش
بخشم گریه و نیاز او شنیدم از غیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری درخشید که از فضیحه آن از شرق
تا بغرب در نظر من نمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم و بعد از آن ظلمتی و ترسی و
لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که قایلی میگفت این
فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که بامالک مغرب بردم و بهر بقعه مبارکه که دران طرف

بود و رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من نمود گفت این
نور دیده ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود بر مساکن مشرق و مغرب گذرانیدم و برابراهیم خلیل
که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و بر سینه کینه خویش نشاند و جواهر زواهر اوصیه
خیر را بر فرق مبارکش فشانده فرمود مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا و شرف علیا تحقیق که متوسل شد
و فق هر که بغض دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی
دهد فردای قیامت در زمره احبا و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس ولی بد
هوا در ماند شفاکه تا که این حضرت میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانه مخیله
محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بر شاه راه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از
افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سابق اسلام با قبال متابعتش شتافتم و از مرض
کفر و شرک یکبارگی شفا یافتم واقعه نهم نقلست که روز دوم از ولادت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته
هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم
نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید الاولین و
الاخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر اینه آن علم رنج
سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را
باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده متولد گشته که گزندهای او را اشستند اند
و از آلایشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از روی او درخشید که عالم از فروغ آن روشن شد
و پیش از آن در خواب دیده بودم و تا الم و مشقتی که بهمه عاید گردد متولد شد و انگشت بر آسمان
اشارت بآسمان کرد چندین رسید که هم روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد
المطلب رسید علمای یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریت راست آمد پس عبد المطلب بخانه آمنه رفت
و استبشار نموده آنگاه در حجر بقشست با مردم تهنیت گفتند و شترها کشته خلق را دعوت نمود
از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام نهاده گفت که محمد گفتند که اختیار این نام را جهت چیست
با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده
باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم برگرفت و گفت بیکو او را
آمد بایستاد و او را بر دست خود خوابانید و این رجز بگفت الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاذاق قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان
اعیذه من شر ذی شنان من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بخانه آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این
فرزند مرا شأن عظیم در پیش واقعه دهم نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف میگفتند

او نیز دیگر از شب ولادت انحضرت صلی الله علیه وسلم با انجمن قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما
کسی هست که او را درین شب پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن
مولود را بمن نماید و بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند انحضرت را در قماطی
نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین انحضرت را اختیار کرد از انگاه بر زمین افتاد
تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش انجا حاضر بودند بر وی میخندیدند یوسف گفت بر من خنده
میکنید ای معشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر طلوع او بر شما انتشار
انتشار یابد و ازین زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه
یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت ساله بودم یا هشت ساله جهودی در مدینه صباحی فریاد
بر آورد و آواز کشید که ای یهود مردم بر وی مجتمع گشته پرسیدند که ویلک ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ
احمد که درین شب متولد گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را با دادا
با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم همدران شب که یهود خبر داده بود متولد شده بود و حسان گفت
ان جهود رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد بیت که حاصل کند تیغی بر دو سو
که بینا کند چشم کور * نتوان پاک کردن زنگ آینه * ولیکن نشاید ز سنگ آینه * واقعه دوازدهم حسان
گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوشم رسید که از ان بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نگه
شدم یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده و فریاد او را
میشنیدند و میگفتند که ترا چه شد گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب بر آمدن آن جز
تولد پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام غیر از احمد صلی الله علیه وسلم دیگر نمانده حسان گوید که مردم با این سخن
بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را با بوقیس بن عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و
بتعبد و ترسائی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت اظهار شدن احمد است و مرا
درین لباس که می بینید او در آورده باشد که انحضرت را در یابم و بر وی ایمان آرم و چون رسول الله صلی الله
علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید تصدیق انحضرت نمود و چون ان سرور بمدینه
تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان با انحضرت مشرف گشت والحمد لله واقعه سیزدهم
نقلست که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از خبر او میگفتم و از ظهور وی
بشارت میدادم درین شب بوجود آمد عبد المطلب گفت آری یهودی گفت او را چه نام نهاده جواب داد که
محمد یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه او بمحمد سیم انکه
از بزرگان قوم است که ان ذات اشرف تست واقعه چهاردهم انکه دران شب در همه روی زمین هیچ
بتی باقی نبود در بتخانه تمام بروی در افتادند و منکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی
از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز بران بت طواف میکردند و آن روز را عید خود میشمردند و
روز شتر ان ذبح میکردند و دعوت عام میشنودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبها عید بنزد آن

رفتند

رفتند دیدند که آن بت بر روی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشانرا ناخوش آمد منکر شدند و آن بت را
برداشته باز بمحل او نهادند بعد از آن لحظه باز سرنگون افتاد دیگر بار بت را بمقام خود بردند بار سیوم باز سرنگون
شد چون انجماعت ازین شاید متوحش شدند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای او استوار ساختند آوازی
شنیدند که از اندرون بت گوینده میگفت بیت تردی لمولود اضاءت بنوره * جمیع فجاج الارض
بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا و ارعدت * قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب * این واقعه
شب ولادت انحضرت بود * واقعه پانزدهم انکه ازان شب باز اخبار شهاب شیاطین از کهان
قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت و لیکن اکثر علما تفسیر و
بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت انحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است
کهانت بعد النبوة نفی کهانت بعد از نبوت فرموده نه ولادت و این سخن را بتحقیق ازین واضح تر
عنقریب بیاید انشاء الله تعالی واقعه شانزدهم انکه یکشبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ شدند و
از حلیه قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و جلال عظمت و شوکت وجود با جود او
سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوت بر نهاده
بود بیت زبان که در وصف جمالت بداستان خواند * جو ترجمانت نماید زبان گرا مانده * ندیده ناطقه جسته
بکله جلوه و نازت که نمایانه صفت سخن همی راند * واقعه هفدهم انکه در طاق کسری که جفت آن در عرصه گیتی
نشان نداده اند کسری قوی بدید آمده و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت ان تفرقه بسیار
بخاطر کسری راه یافت و از ان حال فال بد گرفت و لیکن بسبب تغیر خاطر و دغدغه باطن خویش بهیچ
کس اظهار نکرد و خود را از ان فارغ بال مینداشت تا واقعه هژدهم بظهور پیوست و انجنان بود که
کسری که بر بالا دجله بنائی بنهایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده
ان عمارت را هم دران شب ویران ساخت خبر ان چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت در روز
دیگر سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب
نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری این جماعت را جمع کرده با ایشان
بگفت که طاق ایوان من بی انکه سبب ظاهر باشد شکستن یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد
سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا دران تفکر
کنند که سبب این چه بوده باشد همه را اعمال سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سایب در شب تاریک
بر پشته بلند بر آمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و
تا بمشرق رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم او مرغزارها سبز شده با خود گفت اگر انچه دیدم راست
از حجاب باد شاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطه وی در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود و چون
این معنی با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلایل نجومیه و غیر ان این معنی معلوم کرده بودند هم
اجتماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در معرض زوال شود اما اظهار این با وی

ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه پیش دید آمده و باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بنا در دجله اختیار
وقت بازجسته کفتند در آن اختیار و آن خطائی واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام
نپذیرد بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر بنا نهادند چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا بجشن
ساخت بعد از آن باز آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری در آن عمارت بود و در آب
افتاد نزدیک بهلاک رسید و از آبش بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید
باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان ما خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و
باتمام رسید کسری ترسان سواره بر آنجا بگذشت از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و بر اینهم مرده
از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را بطلبید و تهدید بقتل نمود در طریقی آنست که ایشان گفتند حق
راست می‌خواهی کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا عنقریب مبعوث می‌شود که سبب زوال
ملک تو باشد چون از این معنی بدانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنست
که تعاقب این واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او می‌شد و او را اخفای آن می‌کوشید تا خبر واقعه نیز از یم
بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهاست
در بادیهٔ شام است و پیش از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود والقصه کسری از
تواتر این واقعات خایف و اندیشه‌ناک می‌بود تا عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع کرده
تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه بسمع رسید که
آتش فارسیان در آتشکده خویش مدت هزار سال است که برافروخته بودند و در آن اصلا افسردگی
نیافته بود و اکنون منطفی گشت و چون استفسار تاج نمود آتش نمرده بار آن سقوط شرفات منطفی
بود از این جهت تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شده در این بودند که واقعه چنین هم
بظهور پیوست و آن چنان بود که در همین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت
که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس
منتشر گشتند باز صورت این خواب خوف بر خوف می‌افزود از موبد که تعجیم این وقایع چه تواند بود
جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که انتها از لوازم آنست از
منجمان و کاهنان استفسار نمود و باطراف و جوانب مکاتیب ارسال فرمود و از آن جمله مکتوبی بنعمان
منذر که حکم حیره بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عاقلی را نزد ما ارسال نمای که حل آنها اشتغال نماید
نمود نعمان عبد المسیح بن بقیلهٔ غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منبه غسانی بود و سطیح از فن کهانت
بغایت با متانت بود و چنانچه شمه‌ای از اوصاف او گذشته بخدمت ملازمان کسری فرستاد و کسری از ایشان
ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در انکشاف آن حال خود سطیح که سر حلقهٔ کاهنان عصر است
جویم بعد از آن که عبد المسیح در کریاس سلطنت شعار حاضر آمد کسری صور واقعات با وی در میان
آورد عبد المسیح گفت من از عهدهٔ جواب این اسوله کما ینبغی بیرون نمی‌توانم آمد فاما اگر امر شاه

شرف

شرف نفاذ یابد بروم و از سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت
سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودند و این عقده تحقیق گشودن مبالغه بسیار نمود و عبد المسیح بعد
از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بالین او شتافته حال خویش در حال رحلت یافت و
هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جواب نشنید چه اکثر طوطی زبانش که اهل رنگار زنجان آن
میخواند نمذربان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسهٔ زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح
گشته رباعیات مامرسی نمود و فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال بود و ایشان فرمود بر نظر و قافیه
اصم ام یسمع غطریف الیمن ◦ ام فاز فازلم به شأو العنن ◦ یا فاصل الخطة اعیت من و من ◦ و کاشف الکربة
عن وجه الغضن ◦ اتاک شیخ الحی من آل سنن ◦ وامه من آل ذئب بن حجن ◦ ای آخر البیان مضمون الکلمه
بعلت سحر گرفتار شده و باین شنود بنده کسی که یا خود در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحش از بام
طیران از قفص قالب برگشاده ای کشاف مشکلات خلایق و ای معضلات دقایق وقت کرده
اعتبار بگشاه و از میان این مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نما که بدان راه و آگاه باش که صورت
و معانی عجیبه از کمین غیب در بازار شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد
عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده‌ام چون سطیح عبد المسیح بشنید سر برآورد و بسجع چنانچه داب او بود
در جواب عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح و قد اوفی
علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا
تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة و بعث
صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و خمدت نیران فارس ◦ لیس ببابل للفرس مقاما ◦ و لا
الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت
حاصل معنی آن باین بازمیگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر ضریح سفر آخرت
نشست فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان و از جهت استفسار واقعه چند
که در عمارت گشته است مثل تزلزل یافتن طاق کسری و افتادن کنگره‌های آن و فرو مردن آتش مغان و دیدن خواب
دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسپان عربی میکشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس
متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از تپش فراق خشک گردد و آب
سماوه چون دیده مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی و
بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرائت قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و النهار مداومت نمایند و علم
بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر روس اشهاد در عالم عباد برافرازند و
منهیات عالم شهود سرود در و دیندار قبت محمود در چمن و انجمن ملک بنوای عشق و محبت
بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرام گاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از مملکت بابل
انقطاع یابد و سطیح جهان گذران وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگره‌ها که از ایوان

نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت از
میان سلطنت بگشایند بعد از ان هیچ اثر دیده از خروج ساسانیان نماند این حکایات بگفت و
فی الحال بهفتاد و دو مرو درخت از بن در رفت افی سپرده برد عبد المسیح آنچه از سطیح را ضبط کرده بیاز گاه
کسری مراجعت نموده آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و
ابتلا با اختتام انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید و بعد از آنکه روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک
سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین وافره و اعوام متکاثره خواهد کشید و نه دانست که
سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از ان جمله دو پادشاه دو بزرگ
مملکت کشته شدند هرمز و پرویز و بعد از ان ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخر چون آن چهارده نفر یزدگرد
شهریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین با نظام نشافت و بعد از انکه سعد وقاص رضی الله عنه
مملکت و فتح فرموده وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان انگیخت و در دست
اسیابانان در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از ان هیچ متنفس از ان قوم باقی نماند
کجا ان فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم همه خاک دارند بالین و خشت خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت

فصل در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و واقعات آن و درین فصل سیزده واقعه است **واقعه**
اول مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهم که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع محمد صلی الله علیه
وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند بلکه انس و سبب ان بود که چون رسول صلی الله علیه
وسلم متولد شد منادی ندا کرد از آسمان که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم بغایت النبی
تو بر جهان انداخت و آن نور عرش و فرش عنبرآسا منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع
کند و حبذا بیتی که او را برد رو ای مبارک متعالی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع
ان برگزیده خالق بدین واسطه بود و خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او از جنس او
مقدر ساخته و این خلعت بر قد ایشان پرداخته و بروایتی آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخته **واقعه** ثانیه
ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله متفقند که اول
کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب شیر پسر خود مسروح نام
و میان حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخوت رضاع از
ان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند هفت روز از
مادر خود خورده است هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت سه
روز شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام مینمود اما باوان ارضاع حلیمه معلوم
نقلست این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت با بو
لهب برد مژدگانی او را آزاد کرد و بجهت ان اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران
شب تحقیق پیوسته تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود روایتست از ابن عباس بن عبد المطلب

که گفت بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از ان روز باز که شما
حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم اما هر شب دوشنبه که اعتاق
ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی
قطره آب می چشانند نکته درویشانه درین باب بشنو کافری منکر که از برای تهنیت ولادت
محمدی بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می یابد مومنی موحدی که روزی هزار بار
از سر صدق و صفا مدح ثنا و درود مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان میان متابعت طریقه
و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم بر میبندد و بغلامی این خواجه هر دو جهان مفتخر
و مبتهج می باشند اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد و وصول بمرادات و مقصودات دارین
و بشارت شود چه عجب **نقلست** که بعد از ایام تزوج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم هر گاه که
ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می آمد و خدیجه او را بتعظیم و احترام مینمود و آنحضرت نیز بجهت
او شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی می فرستاد با انواع تحف و
الطاف او را می نواخت و خدیجه نیز بمواطفت مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت
از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید و آنحضرت محزون شد و پرسید که از قرابت او چه مانده است تا
ابواب حقگذاری مسدود نگرداند گفتند کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم
واقعه ثالثه بعد از انکه ثویبه چند گاهی ان سرور را شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب بن
الحارث بن جابر بن رزام بن ناصره بن سعد بن بکر بدین دولت فایز گشت و کیفیت این
واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضلا و عظمت و شوکت خود و بعضی
بجهت شدت و حرارت هوای مکه و بعضی از جهت توهم وبای مکه و طایفه بجهت انکه از رنج
تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف و قبایل
می فرستادند تا در جایی که بعذوبت ماء و لطافت هوا متصف باشند پرورش یابند و هر سال دو نوبت
در فصل ربیع و خریف بنا بر انکه فواید بسیار و عواید بی شمار از اشراف و اغنیا بمستحقان
میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب برسم مرضعات
و ارضاع بمنازل خود میبردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیله حلیمه و اخذ اولاد قریش
بجهت ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نمانده و گیاه در دست
و درخت در بستانها خشک شده و مراعی لاغر و انامی مضطر و مانده حلیمه میگوید که دران سال در
صحرا طواف میکردم و گیاه میخوردیم و شکر حق بجای آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام بسه روز
زیادت نیز شاید برسید یک نوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودم و از گرسنگی بر خود
میپیچیدم اتفاقا دران مجاعت باغنامت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و درد مخاض با سورت جوع
مجتمع گشت می نالیدم ولیکن نمی دانستم که از شدت جوع می نالم از درد زه میزارم که ناگاه

بینش ازهم زایل می شد که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و شب از درد اشتها خواب نمی
توانستم نمود آن شب در صحرا نیز بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و
مرا برگرفت آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو
فراوان گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی درباره تو مبذول خواهد افتاد و من هم چندانکه میآشامیدم
او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریض مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفیدتر
آخر الامر آن شخص گفت مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که تو در حال محنت و
مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه بیطلبی بگرد روی که توسعه در رزق اینجا خواهی دید و نور
ساطع و ضیای لامع ازان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت
فرمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر تو بسیار کرد اناد و ترا روزی کشاده بود
چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زایل دیدم و تمامی
قبیله بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قد سهی سروان برمثال نون خم گشته
بود و پشت سروران بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت ذی استطاعت از زمین
بآسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فروغ رخ ایشان بشام رسیده القصه از برکت این
خواب تغییر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از زنان قبیله من هم که مرا می دیدند تعجب
میگفتند ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات
ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من با خفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم در
اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی
اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزیز بن رفاعه ملان بن ناصره ابن سعد بن بکر
با فرزندان خود عبدالله و انیسه و خذامه که شیماست هم همراه بودیم و هم درازگوشی همره جفت
بود و صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان من خود آن مقدار شیر نداشتم که او را
از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم قبیله خود
در راه مکه طریقت موافقت گزیدیم و هنگام نزول آواز غیب می شنیدیم که هاتفی میگفت که حق تعالی
امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد
خوشا وقت آن پستان که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز شوید چون
زنان قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ما درازگوشی داشتیم که بغایت
لاغر و سست بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت کارش
باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم نمی توانست برداشت
و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیله و تدبیر از وی حاصل نمیشد
القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد کردم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم

بلکه

میگفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل را اختیار خواهند کرد
و تو مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم و درازگوش را بزجر میراندم بایشان نمیرسیدم
ولیکن از جانب راست و چپ خود ندای می شنیدم که از غیب میگفتند هنیالک یا حلیمه و من هر چه
میگردیدم نمیدیدم که میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر ازان خواهد خورد
ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بر من ظاهر شد و بدست وی حربه از
نور بود و دست بر شکم درازگوش من بزد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا امر
فرمود که شیطان و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی
آنچه من می شنوم گفت نی چه واقع است که ترا خایف و هراسناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم
تا بعد و گرسنگی بمکه نزول نمودیم و در آن منزل آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود و با اغصان
بسیار سایه انداخته و در میان نخلی آن دیدم با نواع رطب پربار و تمامی زنان بنی سعد گرد
مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی ازان درخت یک خرما در کنار من افتاد بدهن
و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی
الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را هیچ کس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حق
تعالی خواسته باشد بما خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت
جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مال داران قریش بودند مانند بنی مخزوم و
غیرهم همه را گرفته بودند کودک من از روز بیمار بود و پستان نمی گرفت و حرکت نمی کرد چنانکه
گفتیم مگر مرده است یکبار دیدیم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من ازان حال متعجب شدم
و کودک را در منزل رها کرده با طراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی چنگ آرم هر چند طلب
جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال اموال ارباب بدست آورده
ازین صورت بغایت محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناگاه
شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت از جبین
او هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم
که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و شرط
تحیت بجای آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد
پرسید که نام تو چیست حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر
و عز الابد یعنی خوش دو صفات نیکو سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و سرمدیست
آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچ کس قبول
نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امیدوارم که تو بوی رضا دهی
سعادتمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبدالمطلب فرمود هیچ اکراهی بر تو

ن

نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه
بشتاب آن کودک را قبول کن مبادا دیگری او را فرا گیرد ما را خواهرزاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال
اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما را کودکی بی پدر با خود میبرید که تکفل او موجب زیادتی
محنت و مشقت است حلیمه گفت ازان سخن تنزل بحرکت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که
اگر محمد را نگیری کفی در گرفتن نیابی التفات بسخن خواهرزاده خود نکردم و گفتم زنان قوم هم با رضیع باز گردند
و من هیچ با خود نبرم واحده که من نیز اقدام میکنم اگر بنزد ما رود اما جدوی عبدالمطلب است من بیتیمی او
را منع نمی کنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من میشناسم زان در بیگانه هر کس خبر ندارد کوهر شناسی
داند در یتیم ما را امید میدارم که خدای تعالی کرده ام باطل نبرد و مرا مساعدت نماید باز گشتم بنزد عبدالمطلب
گفتم این فرزند ارجمند کجاست بیار تا ببینم ازین سخن روی وی چو خورشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه
رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبدالمطلب سجده شکر بجا آورد و بعد از ان سر برداشت و روی بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد سعید گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر
عبدالمطلب شرح حال و نام من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در آن
خانه برد که آنحضرت آنجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک از وی میدمید
در زیر وی حریر پاره سبز انداخته بودند آنحضرت در خواب بود چون روی وی باز کردم کودکی دیدم که چهره
مبارکش مانند آفتاب عالم افروز لمعات و انوار حسن و جمال ذو الجلال از آیینه ذات بر کمال او تابان با خود گفتم
بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف این ماه منیر روی نمود مبادش فکر او صانع روزگار ایاز کرامت
کار عاشقان محمود حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق
گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم مردمان در من و در بیخویشی من حیرانند من در آنکس که ترا بیند
و حیران نشود یکبار دیدم که از مجمع رکها بدم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت
که دست خود را بر روی آن پستان خود بر سینه وی نهادم تا از خواب خوشش بیدار کردم چشم باز کشاد و در روی من
فرمود تبسمی کرد ملاحتی در ان تبسم او مشاهده کردم که مثل ان در هیچ صاحب جمال مطالعه نکرده بودم نوری
دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که تا بجانب آسمان رسید فی الحال روی او ببوسیدم و از ناسره محبت او آرام
بعد از ان او را برداشتم بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان
چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در ان زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بعدل موفق گردانیده که یک پستان جهت شریک گذاشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همراه از
برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود حمزه میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر ابن نخوردی
گمید و آنحضرت نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین و شیر شیر میخوردند و هرگاه که بعد از شیر خوردن
لب مبارک او را پاک ساختم از غیب از من امروز سبقت میگرفت و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمیشد فرزند
من از پستان نمی گرفت حلیمه گفت که محمد صلی الله علیه و سلم غلطی نیک در کنار من بود و شیر در اشامید و من در شکم او خوابیده

او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود نگاه دارم و میخواستم که او را بزودی بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از
دیدار او برخوردار شود عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خود باز نمیگردد که آنحضرت را برداشته
بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نیز چیزی که در شان این فرزند واقع شده غریب دیدم
و در باب او با تو وصیتها دارم و بعضی از انها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از واقعات
آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که شش ماه پیش ازین واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر دایه
از بنی سعد که نسبت با بی ذوئیب داشته باشد بسپارم گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر او شوهرم را
کنیت ابو ذوئیب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات که دیده بود
آن طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد و من
فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من بدان فرزند آمد و جمال محمدی را صلی الله علیه و سلم بدید ضبط
احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس چنین
روی ندیده ام ازین فرزند ارجمند دیده ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار
دیدم و امور غریبه و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که بخاندان ما پدید آمد یکی
یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بعد که ... پر از وی حاصل نمی شد در آن شب چندان شیر داد که
تمامی ظروف ما مملو گشت و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورده و نظر عنایت حق تعالی متوجه
ما بود که بدیدار این فرزند سعادت مند مشرف گشتیم واقعه چهارم هم در ان شب از خواب بیدار شدم که نوری
گرد وی در آمده و مردم سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب آهسته برانگیختم او نیز این صورت
ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات اظهار نکنی و در کتمان این اسرار بکوشی تا این طفل
مقبول شده است احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و در اندوه و بی قرار اند و ما با تو اکنون
ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود گویند حلیمه سه روز بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد
آمنه میرفت و وی عجایبی که در وقت حمل و حین تولد آن حضرت دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود
بمحافظت فرزند خود واقصی الغایت حلیمه گوید که روز آخر که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار
و وصیتها درباره آنحضرت بجای آورد من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد
گشتم در راه بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من
بغایت جست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند برکشیده بود گویا دست و پا رقص کنان بر زمین
میزد و بر آسمان سر می افراخت واقعه پنجم از وقایع غریبه در اثنای راه دیدم دراز گوش
من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاده باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت
زنان بنی سعد تعجب نمودندی گفتندی ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا با تو رسیم این همان دراز
گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند گفتم آری اما این
گفتند که اینجا سری هست و وی را شأنی عظیم است واقعه ششم آنکه شنیدم که دراز گوش میگفت

فصیح کرده آمد که این اتفاق عظیم است که زنده شدیم و قوت گرفتیم ای زنان بنی سعد شما را طلب که من حامله گشتم
من حامل محمد صلی الله علیه وسلم که فخر دنیا و نور عقبی است صلی الله علیه وسلم **واقعه** هفتم آن بود که در راه از رسول رب العالمین
اطراف و جوانب خود دمی شنیدیم گوینده میگفت ای حلیمه از آن امر رفیع شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی **واقعه**
هشتم آنکه بر چند رمه گوسپندان بگذشتیم پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول
پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است **واقعه** نهم آن بود که بهیچ منزل فرود نیامدیم
الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا رویانید **واقعه** دهم آنکه حلیمه میگوید که منزلی از منازل
راه بر سرایی فرود آمدیم شیخی از هذیل در آنجا حاضر بود زنان گفتند ای شیخ پس از آنجا مادر این کودک
با تو حکایت کرده است از غرایب و عجایب گفتیم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند
از من نوری پیدا شد که همه چیزها بآن نور پیدا گشت و چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت و بجانب
آن سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و هذلی نعره برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که
همه روی زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان بر او امر نازل شود پس صاحب طالع سعد کلام
تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی مغفرت و شفقت ندیدیم و مردم قبیله ما در قحط و
گردابی نیک لاغر شده و دست از دامن نفاق و جدل نداشتند که گوسفندان من فربه و چاق گردیده و دوستانها
پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند و بنی سعد روزنان و شبانان خود را
خادم و شبانان خود خصومت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان آن حلیمه میچرند اما چون باز میگردیم گوسفندان
گوسفندان ایشان ملالت و ملالت هم گویا پامال است و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان را دلالت
کرده تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من دارند و در موضعی که مواشی من میچرند مواشی ایشان نیز در آنجا
در آرند بدین سبب حق تعالی در انعام ایشان برکت بدید آورد تا محمد صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بود انواع
خیرات و برکات از یمن وجود بدلیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم در آن قبیله خوش نشو و نمایی کرد داشت چنانچه **واقعه** یازدهم از وقایع غریبه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنکه در مناقب امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد
بهر طرفی با صبیان غزغزان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای ایستاد و چون چهار ماهه
بر روی بگذشت دست بر دیوار نهاده میرفت و پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز
رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماهه بر وی بگذشت چنان سخن میگفت
که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن
نمود و میگفت عبد درک بالنفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدای خبر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم
همه روز ایام از وی کار رسید که تو کیستی آنحضرت جواب داد که من سخت ترین عزیم از روی پاسی در تیغ
ایشانم از روی کاسی و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دویدن من محمد بن
عبد المطلبم و چون دو ساله جوانی جلد بود و زیرک سه بعد عزت همه بزرگ سال ایام همش صبح از

غنیمانشان خود را بپیچیدند میگفتند ... بچرند

خندان مهر تمام بگوش شنی افزاره بر پا گشته تا مرتر کار افزای گشته بنده بر آمده روح نباتی که
باید کمال از نشو دانی بگرفته روح حیوانی همین جهد که از خبر شن که رد در دهان شهد بگوش شنی روح
ناطق همه رب بند گمی کرد سخن گوی خوش شد نشر و نما هم حیات اندوز کس آرد با بالش یکماهه رو
بیهوش ریه چون عالم فروزی فروغش بالش سالی بر فرود لا چو ماه نو که با نور شب افروز بود فزاینده
نورش روز تا روز **واقعه** دوازدهم آنکه چون آنحضرت در تکلم در آمد حلیمه که اول سخن که از آنحضرت
شنیدیم در دل شب تار چشمانی نرگسین مازاغ البصر ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمانی بگشاد و بفصاحت
تمام باین کلم متبرک فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم
و بروایتی که آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از مهد خبر آنکه آواز برداشت و گفت الله
الا الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و از آن وقت بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد
که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدا ارضاع
تا هنگام فطام او از شوه و احتیاج باغتسال احتراز مینمودم و در ایام رضاع آواز تعهد کسی در آسایش
بودم هرگز بهیچ چیز بول نکرده که آنرا بایستی شست بل در هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول
میکرد و پس و هر باری میخواستم تا او را بشویم از غیب بر من سبقت می جستند و او را میشستند
و ما ظاهر شدی بغضب رفیق و فریاد میکردی تا آنرا بر پوشیدی و چون بر رفتار آمد کودکان را میدید
ببازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی منع میکرد و میگفت که ما را
از بهر بازی کنانیا فریده اند و هرگز چون کودکان دیگر بیهوده بخلقی نداشت **واقعه** سیزدهم
از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری آفتاب بر دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند
بگریبان او میرفتند و ناپدا میشدند **واقعه** پانزدهم که آنکه روزی در کنار من بود گوسفندی
گذشته یکی از آن گوسفندان و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را بوسید و باز گردید **واقعه**
شانزدهم آنکه غیب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با شارت او منقلب میگشت و چنانچه
طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را از گریه مشغول میساخت چنانچه حافظ ابو القاسم تیمی در دلائل
النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت که یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا با سلام
دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با انگشت اشارت
بوی میکردی و بهر طرف که میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با وی تکلم
کردم و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای عرش سجده میرفت و صوت آن می شنیدم و
روایتی که عباس رضی الله عنه در جمال آنحضرت روزی تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
از وی سوال میفرمود ای عم مرا حقی هست که در من مینگری گفت سوال دارم یا رسول الله
روز حلیمه ترا برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو
سخن میگفت اما بلغتی که من فهم آن نمیکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم بسته

بود از الم آن میخواستم که بگریم مادرم گفت مگری که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین چکد همه سبزها
از زمین فرو رود عباس از تعجب دست بر هم زد فرمود ای عم ازین زیادت هم بگویم گفت بگو یا نبی الله
فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بربست خواستم بگریم باز مادر مرا گفت مگری یا حبیب الله اگر یک قطره
از اشک تو بر زمین افتد دیگر نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت برات خود عباس
رضی الله عنه از غایت تعجب سخن دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه
بودی فرمود ای عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را می شنیدم که بر لوح المحفوظ
میرفت و من در ظلمت رحم بودم ازین هم زیادت بگویم ای عم گفت بگو فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت
اوست که من آواز سجود آفتاب و ماه را می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه
من در ظلمت مشیمه بودم ازین هم زیادت کنم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت
اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچکدام از ایشان ندا نشنید که پیغمبر نه
مگر بعد از آنکه چهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر مادر زاده تو ای عم برین هم زیادت کنم گفت آری گفتم شب دوشنبه بود
که متولد شدم در آن شب هفت کوه در آسمان حق تعالی کرد و آن کوه ها را از ملائکه مملو ساخت بعددی که
شمار آنها بجز الله تعالی نداند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حضرت او مشغول اند تا بقیامت و تمامی
ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را به بنده کرامت فرماید که چون نام مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستد
بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین و اتمام
رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات معتبره متأخران مستوفی و مبین گشته درین نسخه بآن
مقدار اکتفا شد والله الهادی الی الصواب **فصل سیوم در نظام** آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید که
در مدت آنحضرت در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت و لوازمی گذرانیدیم چون باوان دو سالگی
در قد و قامت و قوت و جسامت بکودکان چهار ساله برابر پیدا میکرد و او را از شیر باز کرده با
همراه بخدمت مادرش آمده بردیم تا بمادر بسپاریم فاما بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آن
حضرت بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از رویت او بر نمی توانستم داشت در غم
محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمی توانستم نگاشت — دامن دولت جاوید که آید
بدست حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند؛ حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او
بمادر تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم که سوگند بخدا که ما هرگز کودکی
ازین با برکت تر مشاهده نکرده ایم و بهانه انگیخته با او گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و وبا
و بادی او ایمن نیستیم نباید تغیر بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمایی
باز این فرزند دلبند را بقبیله خود می بریم تا چند وقتی دیگر آنجا باشد القصه بعد از الحاح
تمام باز او را تسلیم کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن

بود که بر طایفه از نصاری حبش بمکه رفته بودیم نیز در محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و کارهای خویش
گذاشته روی بتفحص احوال او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او می دیدند
و از من می پرسیدند که این فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او
هیچ مفارقت میکند گفتم نی گفتند بخدا ما این مطلب بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این را
با ما ده تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عجیب خواهد بود که ما می دانیم که او بوجود آمده است
نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و تعجیل کردم و جدا گشتم چون محمد صلی الله علیه وسلم
باز بقبیله رسانیدم نعم الهی یوما فیوما متزاید بود تا سر آمد قوم شدیم و تمامی قبیله ما محتاج بودند
و ما را از نیح و فرح بحد کمال رسید و دولت بر دولت سر بعنایت سموات برکشید تا آنحضرت بحد
دو سالگی رسید و واقعه شق صدر بتحقیق پیوست **واقعه شق صدر** آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب
تواریخ و سیر ارباب احادیث و خبر چنین میگویند که ابتدای حال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتست که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ای جان
بچرانیدن گوسفندان میروند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل آیند آنحضرت بگریست و
طبق ماه را بلآلی برون آیین بست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان را بچرا می برند مرا با
خود چرا نمی برند اگر باتفاق ایشانم کار با فرمایی روزگارم به بجا
هرچند حلیمه عذر میگفت آنحضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان
باشی گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه وسلم از
مطلع گریبان برکرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده
اصابت عین الکمال را گردن بندی از جزع یمانی در گردنش جا دادم و بسوی مرعی رفتنش
آنحضرت قلاده جزع یمانی را از گردن مبارک بگسیخت و تشبث بذیل محافظت الهی نموده
گردنش آویخت آنحضرت آنگاه چوبی برگرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادان
بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان را می چرانیدند و بر حسب منوال چند گاه
آنحضرت هر روز صباح عصا برگرفته با اخوه با ذوق و انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با
شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشت گاه خواهر رضاعی او شیما پیش از آن حضرت باز آمده و آن
در میان برها بود حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان بزگان بود و گفت وای بر من
چنین که فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند
که همراه او بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی روانست حلیمه گفت راست
گویی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه بر سر پسر خود از آن میترسم
روا نیست که برین معامله چون مدت دو ماه و سه ماه بگذشت حلیمه گفت در انتشار این روزی که
هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار روان از عرق چکان و اشک ریزان

در آمد کهای مادر در باب برادر قریشی ما کجا او را زنده یافتن مشکل می‌بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم
که قصه چیست گفت ما برادران در خلف این خانه ببُزی مشغول بودیم و برادر قریشی ما آنکه گوسپندان را بچرانید
ناگاه دو مرد سبزپوش از هوا در آمدند و برادر قریشی ما را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و خوابانیدند
و بکارد شکم او را بشکافتند و هنوز بدین کار مشغول‌اند نمی‌دانم تا حال او چیست که آیا هم گویی زنده مانده باشد
من و شوهر من ابوذویب دوان دوان رفتیم او را بر زبر کوه دیدیم نشسته و گونه مبارکش شکسته و چشمهای
نرگسین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین بر رخساره رنگین برافروخته سالار راه او در افتادم و بر پیشانی
و رخساره او بوسه میدادم و میگفتم آه که شد زدست من دل بهوای چون تو یی پس یکباره دل
گشته یارانهای چون تو یی کشیدن برای تو زهی گیست جاودان من چه شود اگر شوم فدای چون تو یی
گشته بلای چون تو یی تیغ بکش برانا بجستی بکام دل صد چو من از فنا شود بار بقای چون تو یی
جان مرا از آتش حسرت سوخته و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد از او
کیست گفت ای مادر خیریست دران ساعت که با خواهر خود در حوالی خانه سعی میبودم ناگاه سه تن
من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند و در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی
زمردین این طشت حضرا از برف پرکار بر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند بذروه کوه
بردند و یکی بلطف و مکرمت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر میکردم و هیچ
الم احساس نمیکردم بعد از آن بجوف من در آورد و احشای مرا بیرون کرد و بآن برف بشست و
باز بجای آن باز نهاد و مرد دیگر برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه
وظیفه تو بود پیش بردی پس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و دو
نیم شکافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو خط شیطان این
بود یا حبیب الله که انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از
چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند و من هرگز از آن چیزی نرم‌تر و خوشتر ندیدم و بروایتی
دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاورد و دل مرا از سکینه پر ساخت و باز در مکان خود نهاد
و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشبویی آن خاتم در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم
و مرد سیم برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی بجا آوردید و آنچه فرموده بود
بتقدیم رسانید پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد تا آن شکاف التیام پذیرفت
و بار دیگری گفت او را با ده کس از امت او برکشید من بچربیدم با صد کس وزن کردند راجح
آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر او را با
تمام امت او را موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ازین معنی فرموده بیت
چون در کف سلطان شدم یکتا حبیبه بودم گران * چون در ترازو زدیم نی میدان کم میزان شکستم * بعد از
آن دست من بگرفت و مرا بنشاندند و هر سه کس بر سر و روی من بوسها دادند و گفتند ای حبیب

پروردگار

پروردگار تا هیچ مترس مبادا که روی بر خیریه سعادت بما از برای تو خواسته اند وجه قران رحمتها از
برای میهمانی تو آراسته هر آینه روشنایی چشمت بیفزاید و جان حزینت بیاساید بعد از آن مرا
اینجا که ایشان گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال سماوات در آمدند و من ایشان را مشاهده میکردم و اگر میخواهی آن
موضع دخول ایشان بشما بنمایم قطعه کا غرض از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت مبینم و جایگه خواهیم
یاران و زمره دوستداران دران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت می‌شنیدند بیت داغی که
از و جگر خسته نهادم * جان سوخت کسی را که برش داغ گشادم * راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه وسلم
برداشت بخانه باز آورد و تا اولاد خویش خطاب میکرد و میگفت بگذارید که بعد از این محمد با شما بصحرا آید بلکه
شوهر خود را گفت چه مصلحت می‌بینید در شان این فرزند سعادتمند که مادرش بریم تا بمصالح او قیام نماید
که مرا توهم آنست که مبادا اجنه بروی غالب آید ابوذویب گفت والله که هیچ نوعی الم و علت و جنون بروی
عارض و طاری نگشته و هیچ فرزند از وی با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت ما چون او دارم از جلیس را
دست ندادی اما از راه حسد این مهم چون طایفه پیش از این احوال او دیده و دانسته بودند کو
ماسبق رسیده و دانسته و او این طریق مراعات جانب گزیده تا بدان روی حسد کید و مکری انگیزد بعد از
آن حلیمه میگوید که مردم مرا بیان داشتند که او را بکاهنی باید برد آنحضرت فرمود که مادر احوال من در عافیت
و حاجت بکاهن نی و آنچه متصور شماست از مس جن و امثال آن من از آن منزه ام هر چند آنحضرت استغنا
مینمودند قوم در مبالغه می فزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی
نمودم و در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک واقعه خویش خود بگوید که او در آن باب اعلم است
از تو چون تقریر قصه خود نمود و قصه تمامی بجای آورد کاهن فی الحال برجست و محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته
بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک است
دفع نمایید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید به تبلیغ
رجال برسد هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشنیده‌اید
حلیمه میگوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او ربودم و گفتم
مداوای جنون نمودن تو اولیست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگویی اگر بدانستمی که تو چنین
دیوانه‌ای هرگز بسوی تو نمی‌آمدم تا فرزند خود را بکشتن نمی‌دهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و
اما ما را از تو بستاندیم محمد را صلی الله علیه وسلم برداشتیم و بمنزل خویش آمدیم و حق تعالی داناست که بهر منزل که
آن خواب روی مشک بوی نزول فرموده بودی سالها بوی مشک از فرود و سیم عنبر از آن بر می‌آمد
گر ز مصر گلستان بشیری کی آید کرباد از آن سر کوی دلپذیر می‌آید بهر دیار که گیسو گشایی گذشت آن یار جا
از مه بوی عنبری آید بهر منزل از منازل بنی سعد که در می‌آمدم بوی مشک آنحضرت فایح بود و انوار نور
جمالش از در و دیوار پیدا بود بعد از ظهور امر این غریب پدر و فرزندان من و باقی خویشاوندان با من گفتند که
محمد را بعبد المطلب رسان پیش از آنکه سببی باز راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از شادی نشنیدم

که میگفت ببیا الک با بطحا رکند ای می آید که ریح خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوش حال بطحا لمه
ای محمد که چون تو کسی دران جا نزول کند تا خیر البشر را چون که مستقر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و مکرم سی
مانند حلیمه گفت که بر مرکب سوار گشته محمد را پیش خود گرفتم و یک لحظه از و غافل نمی توانستم شد که او از اعظیم از
اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهت ضروری که روی نمود محمد
فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نشاندم و بقضاء حاجت خود رفتم ناگاه صیحه
شدید بسمع من رسید تعجیل باز گشتم محمد را صلی الله تعالی ندیدم گفتم یا معشر الناس کو صبی که اینجا که نشسته بود گفتند
کدام صبی گفتم محمد بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطه او روی ما را تازه و عیش ما آسایش ما را قی انداز گی
داشت او را تربیت نمودم تا از وی جان مرا سرور و از جمال او دیده ام انور حاصل گشت و خواستم که او را
بجد او رسانم و رقیه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد بلات و عزی که اگر ازو
خویش بکنار رسانم و امانت بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضا
خود را پاره پاره سازم القصه چندان جست و جوی کردم هیچ گونه پی بآن راحت جان نبردم با خود
میگفتم ای ملی نشان محض نشان از که جویمت • گم گشت در شهر دو جان از که جویمت • در
جوی تو دلم از پرده افتاده • ای در درون پرده جان از که جویمت • و چون از جست جوی تو نومید گشتم
دست برتارک سر خویش نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه ای نور دیده من
وای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من وای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بسته
من وای شفای جان خسته من وای شمع سراچه شادمانی من ای محرم راز نهانی من ای که دوا
جان غیر بقای تو نخست زندگانی دا مرده و محنت آمد و رفت طرب و عیش و کام ایمن روز
وصلم شب جدایی گشت شام شد صبح شادمانی من چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بی قراری
نمودم که عالمی از سوز پرتش بر آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال
دیدم از ضعیفی نحیف ترا از خلال و از ناتوانی رفیق تر از خیال پرسید که ترا چه حالتست که مسلم
هم سوز و ملال است صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که محمد را نیابم خود را
از قله کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه غم مخور نشان دهم بحالی که احوال فرزند ترا داند و اگر خواهد بتو باز
گرداند تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم مگر تو آگه
مادر ترا گم کناد مگر واقف نیستی از ان حالتی که در شب محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی
آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه شدی حال من در انجا
هبل بخواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او دوید
ای سید لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند از درت
استانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعدیه گمان میبرد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم گم گشته و بر
فقدان او رنگ زنست که فرزند او را باز رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد صلی الله علیه وسلم

[illegible]

ثبت مستحضران فن تواریخ و سیر و متتبعان علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر گشته اند که
چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم درآمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه بودند
درغبت و رعایت صلهٔ رحم بایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب توفیق ذوی
القربی و احباب بگشاید آمنه آنحضرت را برداشته و ام ایمن خادمه را بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند
و مدت یکماه آنجا توقف نمودند در منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت عبد الله بن
المطلب بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا صفت شناوری بیاموخت روزها در چاه بنی عدی بن النجار
با جمعی از اولاد مدنیان سیاحت فرمود و هر نوبت از میانهٔ هر دو شانهٔ مبارکش مینمود طایفهٔ از یهود
برنشان نگه میکردند یکی از ان قوم یهود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بشناخت و آنحضرت را بدیگری
نمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید بموافقت یکدیگر
بطرف مکه مراجعت نمودند در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین
او نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از ان بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد و بیتی چند
برخواند که این ابیات از ان جملهٔ است: بارک الله فیک من غلام ۰ ان صح ما ابصرت فی منامی فانت مبعوث
الی الانام من عند ذی الجلال و الاکرام ۰ بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است
اگر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکو یادگاری گذاشتم چون او بمرد آواز نوحهٔ جن
می آمد که بروی میگریستند و در نوحه خود میگفتند: نبکی الفتاة البرة الامینة ۰ زوجة عبد الله
والقرینة ام نبی الله ذی السکینة ۰ و صاحب بالمدینة ۰ و هم آنجا که ازین عالم رحلت کرده او را در ان
منزل مدفون ساختند و رسول صلی الله علیه و سلم در سال هجرت بحضرت بنی عدی نظر انداخت و آن
موضع را بشناخت و گفت با کودکان بالای این حصار میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بوده
یاد فرمودند در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که سنگهای بر هم
چیده بودند فرمودند که این قبر مادر محمد است کاشکی بدانستمی که با او چه معامله کرده و بگریست و اظهار
ترحم و حسرت کرد چندانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از ان از حضرت الهی جل و علا رخصت
طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی اصحاب سوال
کردند سبب گریه چیست گفت مرحمت و شفقتهای که مادرم در بارهٔ من ارزانی داشته بود بخاطر
آمد ترحم کنان از مهربانی با من بتقدیم میرسانید بخیال میگذرانم و لیکن چکنم که تدارک و مجازات آن
نمیتوانم و باز چندان بگریست همه خلق گریان شدند و روایت کعب رضی الله عنه چنانست
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لیت شعری ما فعل بابوای کاشکی که بدانستمی که با مادر و پدر چکردند حضرت الهی
این آیت فرستاد جل و علا انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی چنین
گوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم یاد پدر و مادر خود کرده باشند

[illegible]

هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند و دعا کردند تا حق تعالی او را
او را زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد از آن مرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن
ام ایمن آنحضرت را برداشته و بمکه برد و به عبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و
طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی بپرورد و تربیت و تعهد او اهتمام میفرمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد المناف
ذکر اوصاف کمالات آن آفتاب مشرق شرف بیان می فرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند علامات
قریشی و ملاحت یثربی و فصاحت بنی سعد جمع آمده — هر چه از وصف کمالش بزبان آوردند قطره دریا دانکه ز دریا بهم
آن آوردند • هیچ بر … بعد عمر دراز • این خبرها از آن طرف جوان آوردند • حسن خلقش نکرده …
بیغما کرد ملایک غمزه جو رنشان آوردند کو بیش آرام امت که از عالم قدس کو یا … رانجان آوردند فصل
روزی … پنجسال هفتم از ولادت در سال بود که عبد المطلب جهت تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسا
قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب … مذکور گذشت و چون از آن سفر باز گشتند قریش و …
قحط و غلا … آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه زراع و ضرع …
و مختل ماندند و فاقه و محنت بنهایت رسید تا شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادرزاده
عبد المطلب بود آوازی شنید که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و بروایتی اکنون وقت
بیرون آمدن پیغمبر از شما ست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد … نگاه کنید که در میان شما مردی
کشیده بالا سفید اندام پیشانی بلند تازه روی که مژها چشم وی دراز بود و با فخر و حسب بود …
کنار او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آمد و از هر قبیله فرزندی و از هر بطنی مردی با غسل کرده و
را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد
دعا باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و عیش خوش گردد رقیقه میگوید که صباح
ترسان و لرزان از جامه خواب برخواستم با هر که صورت واقعه خود در میان آوردم تحقیق و درست
آمدند و از هر بطنی یکنفس مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شدند و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب
آهسته میرفت و قوم بانکه میدویدند بوی نمی رسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد
المطلب حضرت نبوت پناهی را صلی الله علیه وسلم بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای
برآرنده حاجات و کاشف بلیات … غیر معلم و ای عطا بخش غیر مبخل … فقر و …
تو اینجا جماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط مینمایند که انعام و اموال ایشان …
و شرف زوال رسیده اند الهی باران بفرست که موجب رستن نبات و طیب حیات گردد راوی گوید که
سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان بارید که رود …
روان شد و شادیه قریش نقل عبد الله بن جدعان و شهاب ابن مغیره و غیرهما روی به عبد المطلب
کفتند یا ابا البطحا گوارا ان باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری در این باب انشا …

کرد که بعضی از آن اینست — بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا • لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر • فجاد با
الغیث جون له سیل • سحا فعاشت به الانعام والشجر • منا من الله بالمیمون بهجته • وخیر من بشرت یوما به
مضر • مبارک الوجه یستسقی الغمام به • ما فی الانام عدل ولا خطر • و فی الواقع مخلص آن کرده از مضیق کربت …
ببرکت مساعدت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین صلی الله علیه وسلم بود و عبد المطلب بسیار چنین
نمود و روایتست که در این سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهایت الوسع
والامکان و از کسی و دیگر مرتبی و هم نفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت مبالغت تمام
مینمود و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او …
بر می افراخت و گویند شفقت و مرحمت و عنایت که عبد المطلب با رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید
که در باره هیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبد المطلب در خواب میرفت احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه
وسلم از خواب بیدار نمیتوانست کرد و اگر وقت خلوت از زن و اخفته بودی و در جای تنها بودی
پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم کسی را بروی مجال نشستن بغیر آنحضرت میسر نگشتی و ام ایمن را بتاکید
محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و محافظت او نکو بجا آری که
اهل کتاب میگویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند همدرین اثنا جماعتی از بنی مدلج
که بفن قیافت مشهور بودند با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ملاحظه کردیم هیچ قدم
را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم خلیل الله علیه السلام که اثر آن در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده
ایم عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد نگاهبانی
وی در آمده در رعایت خاطر او کوششها مینمود و روایتست که عبد المطلب نسبت بآن
حضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور
او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیری می نواخت و وی را در مجلس مسند خاص بود که
هیچکس بر مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش بیرامون او مجلس خود تعیین نموده بودند و اولاد
و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی
آن مسند نهادی و جود حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم در آن محفل …
بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبد المطلب نشستی و پسران عبد المطلب
قریش که از جهت احترام عبد المطلب از نشستن جای را عزیز داشتندی گاهی خواستندی که او را از
جلوس بر آن منع کردی عبد المطلب ایشان را بانگ زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان لشانا عظیم
بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند سوگند بخدای که از نفس خود خبری احساس میکند که نزدیک
جلوس بر آن مسند نماید و من میبینم که او را نشان بزرگی و سیادت و دم بدمت که او رسید شما …
نور چنین او که میبینم نور چنین کسی است که … سروری … رسد آید و دلالت گواهی میدهد
که این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی ما با او سروری است که با هیچکس آن نیست و همواره

دست برو افزودی آوردی و حرکات و سکنات و شمایل و عبارات او مبتهج بودی نقلست که
روزی آنحضرت بر مسند عبد المطلب مربع نشسته بود و جمعی از قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبد المطلب آن
حال بهم بنمود و گفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی
المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان نظم هر آنکس که فرزند که در دست * زبانی ز طلعت
خصائلش بگوست * هر آنکو بزرگی تبار آیدش * باو در بچگی ها کنار آیدش * نهال جوانی برومند دید * که
میوه بود از بهارش پدید * تواند هر آنکو شهنشه وشی است * بخردی بجای بزرگان نشست * هر آن طفل
کز عقل شد رهبر او * بجای بزرگان زند تکیه او * چه طفل که امام الطفیل بیست * که جز نقاش زمین بوس اوست *
بهفتم فلک نعره کوس اوست * در آئینه ذات او عقل حس * چو جام جهان بین درو منعکس * بکی عقل
حس بلکه انوار ذات در آئینه او نما بد صفات * فصل سیم در ذکر وقایع سال هشتم از ولادت تا بسال
سیزدهم و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود و گویند که چون وقت
وفات وی نزدیک آمد و از عمری صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و بهره [illegible]
بینش مکشوف گشته بعد از آن معلوم کرده از ینکه کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی
نیست شعر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند اولا از چیزی که خاطر او آن باز نکر رستی … تر از امر مصطفی
صلی الله علیه وسلم نبود که هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده
آیا تا حال این نور دیده بعد از من چگونه باشد از نهایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را طلبیده بر
سینه خود نشانده و فرزندان خود ابولهب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت
است ازین محنت ابا در هنگام ملاقات رب العباد هیچ حسرتی این فرزند ندارم که املی عمر که
میکردم تا تربیت او بخودی کردم و در مرحمت و مراعات جانب او می افزودم و لیکن چکنم عمر وفا نمی
کند شعر وفا از عمر چه جویی که هر نفس گذری * چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز * اکنون بدین حسرت
عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این
فرزند دلبند من خواهید نمود که از عهده تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابولهب که از همه بزرگتر بود
بزانو در آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند و چندان
عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را صلی الله علیه وسلم و چنگ … در یابی و
اگر جنابت از برای تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد او را بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت
آری ترا مال و ثروت و عزت و حرمت هست و بنیز پشت او قیام میتوانی نمود اما پاره سخت دلی
و بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته خاطر می باشند و طاقت اندک آزار ندارند نشاید که تو
تعهد شرائط آن کرده حمزه برخاست و خدمت بجا آورد و گفت ای ابروی عرب اگر من سزاوار این
خدمت باشم مرا بسپار عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری ولیکن …
مراد من از همه بایسته تری اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و بر …

او چنانکه باید نخواهد دید و تو مردی مبارزی و کتابت دوست میداری شاید که در آوان سواری
از فرزند من غافل گردی و از دشمن آزاری بجند و بیت الله احد من قیام نموده بخشی …
بانعم عباس برخاست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت ای امیدگاه ملک و
ملت و پشت پناه دین و دولت اگر مرا لایق این خدمت باشم رخصت فرمای و بدین خواهش
منتی بر جان من بنه فرمای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات خدمتی هم درست بجای …
در لطف و کم آزاری مرهم هر جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خویش
بحال فرزندان دیگر نخواهد پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نخواهد
ساخت بعد از آن ابوطالب برخاست و بمجلس شریف پدر بشتافت چهار ادعیه بجا آورد و گفت
ای سید بطحا و … قریش و سرمایه راحتهای اهل عیش مراد در شان این مهم اهتمام و در تمشیت این
مراد رغبت تمام است اما حرمت جانب برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه …
اگرچه سرمایه مال کمتر دارم اما سودای این حال مرا از همه بیشتر است و مفارقت این امر از
دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن این
امید زنم در مخاطبه با محمد گویم شعر مال و هنری اگر ندارم در دست * با فقر بسازم که مرا فقر خوش است
اندیشه چه آنکه زنی بر کی خویش * گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست * عبد المطلب گفت لایق
این خدمت تویی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب زبانی و نگاه دارنده …
بجایی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر مستشار و مشیر من محمد بوده است و در هر …
فرو مانده ام او را خواندمی و مراقبه اشارت و ملاحظه عبارات او نمودمی و چون بر نهج ارشاد
او عمل نمودمی البته البته آن مهم کفایت شده با تمام رسیدی اکنون درین کار هم محمد را صلی الله
علیه وسلم حاکم میسازم هر کدام را از اعمام خویش که اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب
حضرت فرمود و گفت ای محمد روشنی دیده من و ای فرزند پسندیده من بداغ و حسرت …
جهان مردم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول الله صلی الله علیه وسلم برخاست
و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی او بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق
اختیار محمد صلی الله علیه وسلم افتاد بعد از آن زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم …
نمای ابوطالب به بین که این دُرّ گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود و گرد وی بوی نیابت و شفقت
ورزیده ای ابوطالب میدانی که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله اولاد … در بدن من وصیت …
… اولاد من قوف داشته و خاص درین وصیت تو میکنم زیراک تو پدر او را بکیک زاده و میان تو و
زیاده از محبت و ارتباط خواهد بود که از سایر اعمام یاد تمتار باشی یا ابوطالب اگر دریابی … که از آن
کمال و نبوت جلال این فرزند هرچه گفتم از روی دانش و فراست گفته ام و باحوال او چنانچه
هم خلایق من بوده ام اگر تو از متابعت او کنی البته بتقصیر تکفل و نصرت و معاونت او کاهلی …

بجای داری زود باشد و سید قوم شود و بلکه سید همه اولاد آدم و سرور سیزده هزار عالم صلی الله علیه وسلم
سعادتی هیچ یکی از پدران ما بان نرسیده باشد و عشر عشیر آن ندیده او جاید و بدر و روان شما باید
بر یتیمی او بخشایید و بر شما عهد او است ترحم و شفقت نمائید بعد از آن گفت وصیت من قبول کردید گفت
گفت قبول کردم و خدای تعالی بر من گواه است و علام الغیوب از سر این قول آگاه گفت دست
کن ابو طالب دست دراز کرد عبد المطلب دست بر دستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من
سهل گشت بعد از آن سر و روی محمد صلی الله علیه وسلم ببوسید و گفت و شما [illegible] یتیم او [illegible]
گواهی میدهم که [illegible] هیچ فرزند بر سید [illegible] دلبند جگر پیوند [illegible] که خوشبوتر و خوب
روی تر از تو دیده باشد **شعر** هم رنگ خوش هم بوی خوش هم شیوه ات خوش هم لقا * هم قهر تو خوش هم
غضب هم لطف تو خوش هم رضا * ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد * ای ماه روی سرو قد
ای جان فزای دلگشای * ای جان و دل [illegible] یا حسین الاشجع الکل زمین * ای مستغاث ما و طبیب [illegible]
[illegible] لطف [illegible] ساخته [illegible] گفته [illegible]
با ما شتافتم جفت من امشب نخواهم خفت من خواهم رعایت گفت من ای دوست در وقت [illegible]
از آن عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست و در حجون که گورستان مکه است او را
گور کردند ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبد المطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه وی ما میرفت و میگریست بعد از آن ابو طالب متعهد آنحضرت میان
بست و در محافظت او تمامی کوشش میفرمود **واقعه** دوم تعهد ابو طالب بود مر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم و امور عجیبه از وی مشاهده کردن **ثقلست** ابو طالب را بنسبت به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندان با آنحضرت در محبت برابر نمیساخت و شب و روز
مراعات احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از مجلس بیرون نمی برد
لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میدانست و اکرام و الطاف
او را احترام او بر خود واجب میشناخت و هرگز حضور آنحضرت سفره طعام در صبح و شام نمی
انداخت و اهل و عیال ابو طالب برکت آن نقطه دایره مطالب روزی فراخ میبافت و جمعیت می
دیدند نقلست که پیوسته ابو طالب در یک ظرف با آنحضرت طعام میخورد و طعامی که دست پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز نمیخوردند و در طعام اهل بیت او امام نیز محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک
بان طعام نکردی ایشان بخوردن مبادرت نمودندی چرا که هر طعامی که دست مبارکش بان نرسیدی ایشان سیر
بودندی و بیرون از طعام و همه اهل بیت سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و الا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابو
طالب از خواب بیدار میشدند که دیدگان مویده و ناشسته روی میبودند و آنحضرت نورانی و با صفا و
در چشم کشیده از خواب بر میخواست و ابو طالب او را بنظر می نشاند و میگفت بخدای ای برادرزاده سوگند که
فرزند عظیم الشان خواهد بود **نقلست** ابو طالب گفت که در ذوالمجاز بودم و محمد با من صلی الله علیه وسلم با من

بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال محمد برخاست و بجست و زانو نشست دیدم که
محل باشنه پای وی آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد و چاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور عجیبه که از ان
حضرت مشاهده میشود هر یک محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله و ابو طالب میگفت والله آنکه مبارک
و در مدح آنحضرت ابیات انشاء می فرمود و از آنجا یک بیت اینست **بیت** و شق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد * و حسان بن ثابت رضی الله عنه و بر من تنها افزوده و این بیت از ابیات
اوست **بیت** الم تر ان الله ارسل عبده و بآیاته والله اعلی و امجد **واقعه** سیوم از واقعات سال هشتم
مرگ نوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد دیده هم غلطی
ندارد **واقعه** چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال بود که رخت بدار بقا کشید و نام جود و
سماحت او در عالم باقی ماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور برفاقت ابو طالب در
سال متوجه بجانب شام و بیان این سفر بروایت مشهور و بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال
دهم و بروایت سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آنحضرت بوقوع پیوست و بر هم تقدیر صحت
خبر واقعه مذکوره مثبت بوده باشد و معتبر است که مثلثت در تکمیله و تکمیل فعل تمام دارد و معالم
جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را سه نوبت در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا امر بدین
معنی روایت ابی کعب از حضرت ابو هریره رضی الله عنه چنان فرموده است که آنحضرت فرمود
ده ساله کی در کودکی بودم دو فرشته آمدند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم
و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن آوردند و خون پاره
سیاه از دلم بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید در دل من و دیعت نهادند و آنگشت
پایم گرفته مرا برخیزانیدند و در دل نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و در دو
سال امور غیبیه بران حضرت ظاهر میشدند و ترجیها از عالم غیب می رسید تا منقولست که
فرمود که با کودکان در مکه روزی بازی میکردم و سنگ ریزها را از خویش کرده و بر دوش نهاده از
موضعی بموضعی میبردیم ناگاه از غیب دست ظاهر شد و سیلی بر من زد و ندا آمد که ازار خویش در پوش
و مراد از آن امر بدین طریقه ممنوع ساخت **واقعه** دیگر آنکه ام ایمن گفت که بتی بود نام او بوانه
که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و خلق کرده بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز تا
بشب در مقابل آن بت می ایستادند ابو طالب و خویشان ازین جهت می رنجیدند و از پیغمبر
بدین بردند تا روزی بتکلف تمام آنحضرت را با خود بردند هنوز در آن خانه آرام نگرفته
آنحضرت را در ربودند و مدتی غایب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت و ما استفسار احوال
نمودند فرمود میترسم که مبادا جنون بوده دست یابد گفتند حاشا حق سبحانه و تعالی حق
و شیطان را بر تو مسلط نکند که در خصال تکند خصال خیر در تو بسیارست چه دیده که این چنین ترسیده
فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفا مرا بانگ میزد

زودکه با محمد دست برنست منزه و هرگز در عهد ایشان حاضر مشو. و در سال دوازدهم بقول
بسیاری از ارباب سیر ابو طالب عزیمت تجارت شام نمود و در روایتی آنست که از دوازده
سالگی گذشته بود و در سیزدهم در آمده و درین سال وقایع غریبه بترتیب مبین گردد انشاء الله
تعالی **باب** بعضی از وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا سال بیستم و درین باب
چند واقعات مبین گردد **واقعه** اول در سفر آنحضرت بجانب بصری از بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین
آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه السلام بگذشت ابو طالب خواست که با
جمعی از قریش همان انبیه اسباب تجارت بسوی شام بیرون آید چون کار ساز کرده و بار کرده باز بست
که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با خود ببرد رسول صلی الله علیه و سلم را گریه گرفت
عم او سوار آمد و با مهار زمام ناقه ابو طالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا با که میداری و
با که میگذاری نه مادر و پدر مشفق ندارم بکدام دلالت از من باز میداری ~ ترحم
هر زمان بجام جفا باز میگذاری ما را • تو روا باشد که بغارت گذاری ما را • چون تو سروری خواهی سوی باغ نه ندانم که مرا
یتیم بیکس بکه باز میگذاری • ابو طالب را رقت پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرم و برادران
و خواهران نیز افسوس میخوردند که این فرزند را آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخساره او
رشک میبرد در سن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابو طالب متردد شد و خواست که او را
باز بگذارد و در روایتی دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها نشسته بود می گریست گفت ای نور دیده این
چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساکت شد و گفت شاید اگر گریه تو از اندیشه مفارقت
ما است ابو طالب سوگند خورد که بعد از آن هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد و روان شد ابو طالب نگران حال او بود و بدو نظر میکرد و میگفتی ~ ای هزار
جان رهین لقای روی تو • خانه دل بکار حد وقف هوای روی تو • رشته جان بردن کشم
مژه سفال گشتم • چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو • چون بکنار رسیدند که در بیست میان او و بصری
شش میل راه آنجا فرود آمدند و در آن حوالی صومعه راهبی بود بحیرا نام مکنی بابو عداس و ملقب
بجرجیس واقعه بحیرا راهب و وی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه
علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود خاتم پیغمبران معلم بعلامات که از او معروف
بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت
در آن سر منزل صومعه بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد رهابین بوده
که هر که از و در میان ایشان بزرگی تر بودی در آنجا بعبادت مشغول میبودی و قدوه رهابان
آن زمان بحیرا میداد که ملاقات خاتم انبیا را آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات
دانسته بود در پیشتر قوافل موجود نمی بود چند بار که کاروان قریش بر آن صومعه میگذشتند
التفات نمی فرمود و از کمال توجه بارگاه احدیت آینده و رونده التفات نمی نمود و بهیچ

والا بسایه

و مستمر ان

و مستمر آن میبود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم سعادت
یابد و میدانست که درین سال مرور قافله سکان ام القری بموافقت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اتفاق
واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید درخشان در اطراف و اکناف عالم فشان می شد چون
از بالای خود و بسطح اعالی خویش بر آمده متوجه عقبه که سر قوافل مترصد می نشست تا مگر از آن سو رایتی
بر خواند و بیاد آن دریای قطره در کام جان بچکاند ~ خوابی در چشم میبرد از انتظار کیست این چیزها
بجان میطلبد تا نثار قدم که کیست این هر شب بخاک منزلم میروم غباری حاصل ای فلک بر فرق دلم آخر
غبار که کیست این گلگون تا رانگیخته که بیوگند او تخته دل خسته و خون ریخته جانب که کیست اینجا
گو بیند اگر آن جوش لب سر آید چه آری در نظر در چشم من چندین نگر بسیر تا که کیست این تا در آن روز
که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که
بهنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سحابی به آن کاروان شده و باندازه حرکت آن جماعت سیر
مینمود و اتفاقا آن روز روزی بود چون کانون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده و چون خرد اجرام
چرخ چون آتش کده دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بگنبد السماء رسیده ابر و در هوا ابر جزائر
همچنین آن ابر کبود بر فرق سرسبز روی بعثت الی الاسود و الاحمر چتر نیلی ساخته و میان قافله
صحی و مهر سپهر الضحی از اطلس نقش برده منقش بر داخته و بحیرا دید که در راه قافله بر انتها
گذشت بحیرا دید که شخص را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند
بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون
کاروان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابو طالب از برای نزول بپای
درختی اختیار کردند و آن قطعه ابر بسایه بر آن درخت انداخته اغصان شجره سبز و خرم و بسیار
گشته عین الیقین با علم الیقین قرین گشت که وقت ظهور آثار بهار دین است و حکم
انتشار آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زد و
مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد ~ اذا دنت المنازل زاد شوقی
لا سیما اذا بدت الخیام • ترجمه قرب منزل مهیج شوق خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد
بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست جست برجست
بقصد ادراک مقصود در صومعه بگشود آنکه او را از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبوده
و پای کوبان در میان جماعت در آمد و دست راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگرفت و گفت
ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و اصفیاست و هادی سبل و خاتم رسل علیهم السلام
پرسیدند که صاحب آنچه انجهت بود گفت تو این معنی از کجا میدانی و این نقطه دقیق
از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی شما از عقبه بیرون وادی یا شرف
شده بود هیچ حجری و شجری نماند الا بسجده رفته و معهود نمی باشد که اشجار و احجار غیر پیغمبر

وبر سلیمن سجده تواضع وخضوع نمایند ودیگر علامات ودلایل بسیارست در ذات این جوان
که دلالت میکند بر نبوت او وبرانکه او سید انبیاست وخاتم پیغمبران علیهم السلام اکنون از شما توقع
آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایید وعقده مشکلی چند که در خاطر دارم با تامل کرم بگشایید ابوطالب
وباقی روسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند وبحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان
مراجعت نمود ودر روایتی که بعضی از ارباب سیر بران رفته اند انست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و
بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما اتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت بهیچ حال در کانون
دلش قرار نگرفت اما آتش شوق دریافت خواست تا از برای یافت ملاقات وادراک مصاحبت
آنحضرت منصوبه برانگیزد بر بهانه بذل کرم او آن برد ما حضری ترتیب کرده وصلای عام درداد با
آنکه هرگز هیچ متنفس را در صومعه خود راه نمیداد که وضیع وشریف وقوی وضعیف وغنی وفقیر و
نقیر وجوان وپیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند وهیچ احدی ازین امر تجاوز وتساهل وتخلف
نکند شخصی ازوی سوال کرد که چه حالست که ما بسیار بارها برتو گذشته ایم وهرگز این نوع تلطف وتعطف
تکلف نمینمودی واین مروت بتقدیم نمی رسانیدی میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع شده است
برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف مینمایی گفت آری چنین است که تو میگویی اما امسال قافله
سالار شما پیشوای عظیم الشان وشدید البرهان است وواسطه عقد شما ازکان دیگرست وصورت جمع شما را
حیات از جانی دیگر (بیت) اندر جهان جمع چو جانست آن یکی ° یکجا نخواندش که جهانست آن یکی ° جمله شکوفه
اید وکار میوه هست اوست ° جمله قراضه اید چو کانست آن یکی ° گر صدهزار خلق ترا ره زند بگفت
اندر کمان مبیش که آنست آن یکی. وگفت بیش ازین رخصت اظهار نیست وزیادت ازین مجال
افشای اسرار نه چون شما مهمان خواستم تا اکرام میهمان نمایم وطعامی ترتیب کنم تا شما هم
بخورید بعد از ان قریش بموجب وعده بمجمع صومعه وی تشریف آوردند مگر ان سرو فهرست
مناقب وشرف دودمان عبدالمطلب که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود
بحیرا انتظار احسان در جمله مهمانان نگریست مطلوب خویش نیافت صبا آمد ولی بوی از ان
گلزار یافتی چه حاصل از صبا مرا نسیم یار یافتی باز بالا بام آمد ان سحاب را همچنان بر بالای
آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد وگفت ملتمس از اعزه میبود که مجموع قافله قدم رنجه
نمایند وتصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند بغیر از جوانی خورد سال
که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من
آنست که او نیز حاضر گردد وحارث بن عبدالمطلب باستحضار ان ماه سپهر رسالت مبادرت
نمود وگفت ای از لیمی ومخالف طریقه کریمی است که محمد بن عبدالمطلب در جای بود وما ایی او بن عبدالله
بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد بشنید صلی الله علیه وسلم در احضار او استعجال کرد و
گفت (بیت) بگو محمد وبس کز که دین وملت را ° تفاخرست بنامش چه جای القابست ° حارث

برفت تا رسول الله را صلی الله علیه وسلم بیارد وبحیرا نظر میکند چون رسول صلی الله علیه وسلم از زیر درخت
بیرون آمد میغ سفید با او روانه شد (بیت) بنور صبح صادق نور محمدی ° از مطلع سعادت برون چون
نکاف ° سر بر آورد نیم کرده بجنگت چو آفتاب ° سایه نه بر زمین کش وانرا بر سایه بان چون آفتاب
طلعتش بران صومعه پرتو افکنده ساخت مجلس را بماه رخسار بیاراست راهب از تعظیم
برپای خواست وبتعظیم واحترام او وابرکرام اقوام تقدیم نمود ودید که بحیرا میهمانان در سایه
درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون میان برون از سایه انداخته چون
در مجلس در آمد سایه ان درخت که میهمانان نشسته بودند میل بآنحضرت کرد بحیرا گفت انظروا
الی فی الشجر کیف مال الیه یعنی ببینید سایه این درخت چگونه مائل میشود بآنحضرت در آمد ودر نشست
وبعد از ان بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد ودر ذات مبارکش آثار
وعلاماتی که در کتب ماتقدم بمطالعه رسیده بود مشاهده میدید ومیگفت (بیت) وای آن دل که
بیدار از تو نشانی نرسد ° مرده آن تن که بدو مژده جانی نرسد ° سیه ان روز که بی نور جمالت
گذرد ° هیچ از مطبخ نوکانت بخوانی نرسد ° بعد از آنکه میهمانان طعام خورده وتفرقه جمعیت
کردند بحیرا آنحضرت را با ابوطالب چون مراتب مشاهده کرده بود نگاه کرد وروی با ابوطالب آورده پرسید
که این چکس نست جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نمی باید که پدر ومادرش در زمره احیا باشد شد
ابوطالب گفت برادر زاده منست راهب گفت صدقت انگاه بحیرا متوجه آنحضرت شد گفت ای
از برای امتحان واتفاق ایقان سوگند بلات وعزی یاد کرد وگفت ای کودک ترا سوگند میدهم
بلات وعزی که هرچه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب گویی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت سوگند
مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از انها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای که از هرچه سوال
کنم جواب دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت سوالها
کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت وبعضی از بیدار شدن او از خواب واز
امور دیگر وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم جواب سوالها او همه فرمود ودر جواب گفت ای بحیرا
تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب میشود ولیکن دلم بیدارست ودیگر هرچه آنحضرت
از صفات وعلامات با برکات خود حکایت میفرمود بحیرا از ابا واوصاف پیغمبر آخر الزمان
که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از ان نظر بر چشم مبارکش افکنده
از ابوطالب واز بعضی مخصوصات که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از
چشم او زایل می شود یا نی گفتند ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد این علامت نیز موجب
افزود ویقین بر یقین بیفزود تا بجهت زیادتی یقین واطمینان دل بحیرا آنحضرت که
مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید ورسول صلی الله علیه وسلم از
فرط حیا بران بود که او نگشاید ابوطالب اشاره نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار و

دیده و او را از فروغ نور نبوت محروم مگذار چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت
بحیرا در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان
مشاهده کرده و بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و می‌گفت اشهد انک رسول الله حقا
و گویند بر قدمهای رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسه داد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت
ربود عقل و دلم را جمال ابن عزیز درون غمزهٔ مستش هزار بلعجبی هزار علم و ادب در خشم من ای
خواجه کنون که مست خرابم صلاح بی ادبی روان شد آب ز چشم من و گواهی داد کما انسل ماء
السقا من الغرب بعد از ان فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین و رسول رب العالمین
هذا الذی یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کردند که محمد را نزد این راهب قدر
عظیم و منزلت جسیم هست نقلست که بعد از ان بحیرا با ابو طالب گفت که آخر زمان پیغمبر این
شخص است بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مستقیمین و ملل ادیان سابق
را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر دانند که پیغمبر موعود
او ست شاید که آسیبی بذات این عزیز رسانند و بیم است در باب این کودک عهده مواثیق بسیار
ست ابو طالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی
که بعیسی علیه السلام فرو فرستاده عهدها در باره این محمد وارد صلی الله علیه وسلم و ما از شما ان او را
نصیحت کردیم زود او را بشهر او رسان و ابو طالب اندوهناک گشته متاع خویش در بصری بر
حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت را از آنجا باز گردانید و خود
بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد نقلست که چند نفر از یهود و بعضی گویند
هفت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب
کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که درین ولا پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود
که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از ان بقصد قتل آن حضرت علیه
و در همان روز بدیر بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند زریر و زریره و تمام
بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان
قریش منزل خواهند ساخت اکنون آمده ایم تا وی را بقتل رسانیم و از بحیرا در ان باب امداد
و اعانت میخواستند بحیرا ابلها و احمق در خاطر ایشان مرکوز کرد که این جوان آن پیغامبر
است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور
خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسید و دیگر آنکه میخواهم بدانم که اگر حق تعالی امری خواسته
باشد که واقع شود هیچ تواند که دفع کند گفتند نی گفت پس شما دست ازین شخص ندارید باز
گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر در گذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت
وظیفه آنکه از سر این مهم گذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است شما دست

بروی نخواهید

بر وی نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد آن
نیست نصیحت بحیرا موافقت افتاد و آن هفت نفر با مید هشت نفیت از سر نهضت باز
پیچید استقامت در دامن بیعت او دو تخشند و از دام هوا و هوس بگریختند و باقی عمر با بحیرا اوقات
بزاویه بسر بردند بعد ازین اگر دیگر ابو طالب عزیمت سفری کردی و رسول صلی الله علیه وسلم
بموافقت او رغبت نمودی ابو طالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول را
صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی که سبب
مفارقت آنحضرت و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت علیه السلام واقعه حرب الفجار ثانی میان قریش
و ابو هوازن واقع شد و علما سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را در ایام
جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد کرت اول را فجار اول خوانند و کرت ثانیه
را فجار دوم و چون این واقعات در ماه حرام افتاد بود ازین جهت فجار خوانند که شهر
و خصومت در اشهر حرام بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام
میکرده اند و فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی
بود کنانی در ادای آن تعلل مینمود مرد نضری که غریم او بود کیپی را ببازار عکاظ عرب آورد
که از عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کیپی مثل این فروشد بدینی که مرا بر فلان
کنانی است و غرض او ازین تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این کیپی بی نفعت مالی که مرا بر او
است همچنان بی نفعت بسبب بد معاملگی او بنی کنانه ازین سخن در غضب خشم شدند و یکی از
زخم بران حمد و نه زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست
کنانی نیز استعانت به بنی کنانه کرده در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب
بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها ریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه
را بنشاندند و روایتی دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و
سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر که حرکات و سکنات او را دلیل جمال و کمال
او پنداشتند و او برقعی کشیده بود با او بزبان حال گفتند بکشای آن برقع برانداز
از رخ زیبای خویش تا به یغما جان فشانان عاشقان در پای خویش آن زن بایشان التفات ننمود
زد و ازان سخن ایشان را ملال داشت و دران عهد در میان قوم زنی جامه دراز شبین نبود آن
زن فارغ بال نشسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی ازان جوانان بیامد و دامن آن
زن از قفا نگاهداری بر کرباد او استوار کرد چون زن برخاست عورتش کشوف شد جوانان
بخندیدند و گفتند روی ما که از دیدن آن عیبی بجست ما را بخشید و پوشیدن را می کشاید
زن ازین معامله پس خجل گشت و آتش از غیرت در نهاد او مشتعل گشت بانگ برآورد
و مردان قبیله خود را بخواند گروهی جمع آمدند و شجاع این جوانان نیز هجوم کردند

فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان به زبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خود منش کار
افتاده درمیان آمدند و گفتند کودکی چند نادانی بازی کردند و زنی با کسی برآورد بی آنکه مرد بنی
و زبانی بی دریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار ایشان و گرد اگرد دکان با هم برای ریختن خون
یکدیگر متعصب بودن و ایشان را تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اول آن بوده است
و این واقعه در سال دهم بوده است اما **واقعه** دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه بود که او را
براض قیس گفتندی سرحلقه رندان و عیاران بر او آورده و قرابتان خط بیزاری ازو گرفته و
دیگران با او داده و از جنایتهای او تبرا جسته و از پس که با مردم رندی کارهای ناپسندیده کرده بود
و خون مردم ریخته و مال ایشان به بی وجهی برده در هیچ قبیله قرار نمی‌توانست گرفت و از کوه
بکوه فراری می‌شد و جهان بر او تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در
زینهار او آسوده شد نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و ذوالمجاز و مجنه که بازارگاههای عرب است
می‌فرستادی البته آن کاروان را سرداری از رؤسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را
بسلامت بمقصد رساند دران سال که براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس غیلان عروه رحال
نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود صحبت
بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از غسانیان بشان برده حاصل عروه و براض
هردو پیش ایستاده بودند نعمان گفت شخصی می‌خواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانکه از زیان
داران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی
نرسد و اگر رسد از عهده بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد می‌شود از
قیس غیلان نیز تواند نگاه داشتن عروه گفت براض سگیست که قوم وی ازوی بیزارند
او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذارند کاروان را چگونه گذارند آنگاه گفت اگر
اجازت ملک باشد من کاروان را از میان قبایل که در تهامه و نجد است بسلامت بگذرانم نعمان کاروان
را بعروه سپرد و عروه کاروان را سرکرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او
رفت تا هر فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان بنزدیک فدک رسیدند
قبایل قیس که قوم عروه بود آنجا فرود آمده خیمها زده و مراعی گرفته عروه ایمن شد و شرط
احتیاط را مهمل گذاشت براض آنجا بود رسیده فرصت غنیمت شمرد و چنانکه در اسلام استخاره
سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن
و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت بگذارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن
دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند تا بجز بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند
کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری می‌بوده که چون متردد می‌بودند در امری چوبه چند تیر از
کنانه بیرون می‌آوردند و در خریطه ازاد بهم می‌افکنده و می‌گردانیده و بعد از آن دست

فراد

میکرده تیرازان بیرون می‌آورده و آن تیرها مرقوم می‌بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا بر
ترک یا بعد از آن بدان مذکور عمل نموده اند حاصل براض برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه
انداخته بود و می‌خواست که جازم شود یا بر کشتن عروه یا یکبار دست از کشتن او برداشتن
موقوف بر آنکه تا چه فال آید ناگاه عروه بر وی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه
و ازین تیرها چه می‌جوئی منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را
از وجود تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا
بسیار گفت براض در خشم شد و پیش آنکه استخارت تمام کرده دست بشمشیر برد و بالفور
گردن عروه را از بار سر سبک گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود
پیش خود انداخته برد و دو مرد از قیس غیلان که خویشاوندان عروه بودند یکی از بنی
غطفان بر پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عروه از براض باز جویند
براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز تعجیل کردند پیش از آنکه
از خیبر کوچ کند بروی رسیدند و او را بصورت نمی‌شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض
منزل دیدی گفت مرا از حال مردی عیار چه می‌پرسید ایشان گفتند بگو چنین است ولیکن ما
میدانیم که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که با او بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو
راه نمائی گفت از شما کدام بدل تر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را
بتو نمایم غطفانی همراه شد و با او روان گشت آن مرد عنزی بنشست و براض و غطفانی برابر
خرابه رسیدند گفت در وی خرابه است در فلان خانه و براض بیشتر برفت و در آن خانه بعد
از بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته اگر کاری خواهی کرد وقت است لیکن
هیچ قوت داری که شمشیری کاری بزنی و جان و زیرا این کمک گفت بلی براض گفت شمشیر بران دست
نمای تا به بینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر کشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت و چون
از وی فارغ شد چون مرد عنزی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بدل ترا زود ندیدم
براض را بدو نمودم هیچ کاری نتوانست ساخت عنزی را حمیت بجنبید گفت با تو چه کار براض را من
نمای که من یک دم جهان از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش پیش میرفت و مرد
عنزی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر عنزی حمله کرد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو
برداشت و برفت و کاروان را تیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و سپرهان بنی کنانه
بودند مزدور گرفت که بر شتر و بالاو گفت برو بعکاظ و حال من و معامله من با عروه و قیسیان و
راندن کاروان یک یک با او گفت برو بعکاظ و حال من و مسافر حارث بن امیه که رئیس قریش و
بارگاه است بگو آن مرد پیام بعکاظ و رؤسا قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه دران بازار
عکاظ بودند و حارث ابن امیه رسالت براض ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت

رکاه

و سرداران قریش نیز آنجا بوده
پیام او برسانید بر حارث
امیه

و حارث بن عبد الله جد طلحه و هشام بن المغیره را بخواندند که از بزرگان قریش و مال داران بودند با نقبا
از هر قبیله کلانتر ایشان را طلبیدند و هم پیش ابو براء ابن عامر بن مالک بن جعفر که جد و مادر قیس عیلان بود
و ابن عم عروه منقول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان
نکردند که چه کار و تواند بود که بسبب خصومت دراز شود و پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بیامو خورد آگاه
ای ابو براء ترا می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا چه دیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود و ابو براء
مردم را استمالت داد و قریشیان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته
شد ابو براء چون پسر عم عروه بود ازین غم بخروشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث ابن ...
ناچار پسر حقه عم خود باز خواهم و در آنکه دیگری بجای کنانه بیارزد عکاظ آمدند و از پی قریشیان رفتند تا ایشان
در حرم گریختند ابو براء حرمت نگاه داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ
ساخته کار باشید و براض بحرم باز آمد و آن کاروان بیاورد و در میان قوم خویش فرود آورد و سال
دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و به عکاظ رفتند برای جنگ قیس عیلان پیش از ایشان فرود آمده
بودند صف کشیدند و جنگ پیوستند حاصل آنکه حرب بمرتبه اشتعال یافت که توهم بود که از هر دو قبیله هیچ
کس زنده نماند یکی از کوشندگان گفت صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله بزرگ یک تن نماند و بیگانگان طمع
در زن و فرزند شما کنند از جانبین دست از جنگ بازداشتند و بدین طریق صلح کردند که کشتگان را شمار کنند اگر
هر دو قبیله برابر باشند فبها و الا هر قبیله که کشته زیادت باشند از آن قبیله دیگر خون بهای آن بستانند و قبیله
بیست کس زیادت کشته شده بودند و خون بهای ایشان بایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسر قصه عروه و
براض نروند و بدان بسبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار و دیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین جنگ
بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت
حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم برافت میدان شجاعت میپیمودم و چند تیر کار انداختم و
علم رزم افراختم و در روایتی میفرمود که تیرها انداختم برایشان و تیرها که ایشان میانداختند برمیداشتم و بصورت و معنی آنحضرت
مدد و معاونت بر دولت قریش میکشادم و حقیقت آن ببرکت آنحضرت اهل حرم خود را آنجا غلبه است فرمودند و
ظفر ارزانی داشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقولی زبیر ابن عبد المطلب و
بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت
حضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستند تا ببرکت او حق تعالی جمعیت در تجارت بهر مرتبه گرداند ابو
طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه و سلم همراه عم و در طرف یمن روان کرد ایشان واه
خوارق بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد و هم درین سال هرمز ابن انوشیروان از سلطنت معزول کرده
چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او دوازده
سال و هشت ماه و ده روز و بقولی دوازده سال هم در سال خسرو پرویز که پسر هرمز است با استقلال
بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال بعضی گویند

سال

سال بیستم ابو بکر رضی الله عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت
سدره آنحضرت نزول فرمودند و ابو بکر رضی الله عنه بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا بپرسید که آنکس که در پای درخت
نشسته است کیست صدیق گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا گفت والله او پیغمبر است خاتم پیغمبران
چنان شنیده ام بعد از عیسی علیه السلام هیچکس در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در دل صدیق همان روز جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان
داشته اند که رسول صلی الله علیه و سلم و ابو طالب همراه بودند اما **واقعات** سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و درین سال بر آنحضرت ملایکه ظاهر شدند گرفتند و او را بکیمیا میشفودند **نقلست** که روزی رسول الله صلی الله
علیه و سلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش از این شخصی بنزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و
گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبت دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت
یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بمن ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد و چنانچه راحت و خوشی
اثر آن در خود یافتم ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی بآن
کاهن طبیب بگفت و علاج این از وی بپرسید مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت کرد و بآنها
آن سرور رسید و علامت که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نموده گفت ای ابو طالب این پسر تو از
عیب و مرض پاک است و غرض استیلاء شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار
مشاهده میکنم و این که او نقل میکند فرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملایکه را میبیند که
دل او را تفتیش میفرمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دم بدم اثر خیرات و مبرات بروی
ظاهر گشته یوما فیوما انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت **نقلست** که آنحضرت فرمود
صلی الله علیه و سلم که در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را برد و پیش من نهاد و بعد از آن دست
در اندرون سینه من در آورد و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن گفت دلی است پاک در بدنی
و باز بجای خود نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی
برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری بپهلوی
من آمد و استخوان پهلوی مرا از من کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و
پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاده بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار نمود که
پیوسته که این مختصر محل آن نیست **واقعه** دیگر از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه در میان اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از
جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد
المطلب بودند با یکدیگر عهد بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم در آن مجلس حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ایراد آن
واقعه نمودند و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان

وقطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را مفضل ابن فضالة الجر
همی و دیگر برا فضیل بن وداعه القطوری این سه بزرگ ازین رو فرقه با جماعتی از متابعان خود
اتفاق کردند بر انکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که ستمی ورزد و این جماعت بواسطه انکه ترکیب نام ایشان
از فا و ضاد و لام بود که حروف لفظ فضل اند ان کلمه بر فضول جمع کرده معاهده ایشان حلف الفضول
نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح در میان ماست که مذموم است نه محمود کما قال الشاعر
ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا ان لا یقر ببطن مکة ظالم الغرض این رسم بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس
شده بود و چون عبد المطلب وفات یافت ریاست مکه بسه شخص رسید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام
بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم و عدل جد و جهد مینمودند اما با غربا در معامله طریق
مجامله نمیسپردند در این اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بوده احرام عمره بسته با مال تجارت
بمکه آمد ان مال را عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از ان یمنی ربوده و سود خود زیان
ان غریب اندیشیده و پا از حد انصاف بیرون کشیده ان بیچاره آواز در وقتی که افتاب سر از دریچه
طلوع بیرون کرده بام رواق افاق را بشعاع نور بیاراست که ان وقت اجتماع قبایل قریش بود بر کوه ابو
قبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بر اندیش بآواز بلند گفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب
و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان تیمی رفتند از
برای انکه شریفتر ان قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و قسم
بستند که نگذارند که از قریش کسی بر کسی ظلم کند و بعد از ان همه با جمعهم روی بخانه عاص بن وایل
نهادند و از حق غریب تمام بستاندند و تسلیم ان بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
که وی فرموده که من در سرای عبد الله بن جدعان بودم در میان انانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم
و دفع ظالم و نخواهم بعوض ان عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ موی باشد یعنی این
منقبت مرا بهتر از مالی بی قیاس و نعمت بی شمار و نیز فرموده صلی الله علیه وسلم که اگر مرا باز با آن نوع
معاهده دعوت کنند اجابت کنم والله اعلم و چون سن انحضرت از کودکی در گذشت در احیا ذکر کرده
برعایت ضوابط ... و شبانی قیام مینمود و بحسب حق الاجابت [illegible] میفرمود در محل اجابت
وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا انکه بکار شبانی مشغول شده
حاضران مجلس گفتند یا رسول الله شما نیز بان مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه
می بردم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و مسکینان را میخورانیدم و حکمت در حوالا این صنعت بدین
گروه عالی مرتبت ان بود که شفقت و مرحمت بر زیر دستان و تربیت میان رعیت رعایت
کنند و بر همه خلایق شفیق و با زیر دستان رفیق باشند باب ششم در ذکر وقایعی در سال
بست و پنجم از ولادت حضرت بظهور پیوسته صلی الله علیه وسلم و درین باب دو فصل است
فصل اول در سفر انحضرت دوم بجانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون

رضی الله عنها و مقدمات تزویج او روایت میکنند نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و قصور طاقه بر ساحت
معیشت زندگانی ابو طالب استیلا یافت درین حین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو
طالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحه روضه کامرانی ما را یعنی محمد صلی الله علیه وسلم هنگام
ان آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این افتاب مهر ماه را وقت ان شده که با ماه شب
افروز درج شرف از دواج بنشانیم تا از ان وصل میوه ها خوریم و ازین اجتماع سعادت بهم
چون خورشید راشد و مشتری جز از یاد بغیر از نکو اختری ابو طالب شکوفه از نرگس شهلا بر گشت و عقد
گهر از حقه یاقوت هم برانگیخت و گفت ای عشیره مهربان و ای نازنین دل و جان تا نه پنداری
که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم اما ما را بواسطه
عسر که هو س نیست و از عهده ترتیب امور الکفا بیرون آمدن و دست رس نیست سالها گذشته
گذشته و در دست ما چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد
بتقدیم رسانم ابو طالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد
و از برای این مهم مردم امین میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن نهیم اینجا در روایت است
که ابو طالب با ان حضرت این سر در میان آورد و گفت ای محمد اگر خود را بر وی عرض کنی شاید
ترا بمقداری از مال مضاربت مخصوص گرداند تا از ان مر تنقیص ما عاید گردد خواجه علیه السلام که مخزن
مخزن اسرار غیب و زبان نامیه نشانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی
ذلک چون این قیل و قال و جواب و سوال ابو طالب با سرور روحان غالب بیرون منتشر گشت
این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال انکه خدیجه میخواست
مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بر هیچ کس اعتماد نداشت چون این سخن بشنید عظمت
صدق و امانت و وفور دیانت انحضرت در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس
بحیثیتی که او را محمد امین میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و کمال خصال در ذات
و منظر لطیف انحضرت مجتمع دید شخصی بنزد انحضرت فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا بکار
تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو دوبرابر
انکه مال قراض دیگران میدهم بتو ارزانی دارم بضاعت شرایط تجارت بجای آری و فایده که بران مترتب
باشد مسامحت در بهر یا بی رهین منت بخود لازم شمارم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت
حال با ابو طالب تقریر فرمود ابو طالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک رزقیست که حق سبحانه
و تعالی بتو ارزانی داشته است و در روایت دوم انکه چون عاتکه این سخن با ابو طالب بگفت و نام اجارت
و رسم تجارت در میان آورد ابو طالب زار زار بگریست و گفت ای محمد بر هیچ کس از اقارب و عشایر تو
تا مزدوری نکرده است و من هیچ کس را از عشیره خود مزدوری روا نمیدارم خاصه اینجا نور دیده

راکه عزت وجلال از جبین لایح واثار دولت واقبال بر جبهه او واضح است چگونه روا دارم اما لکم
الضرورات تبیح المحظورات برو وباخدیجه مشورت کن تا رای او برچه قرار گیرد روایتست که خدیجه
ملکه عرب بود ودر حسن جمال ولطف وکمال وکثرت ملک ومال بی نظیر آفاق واز همه مخدورات عالم طاق و
اشراف ملوک از اطراف واکناف جهان بخطبه او راغب ودولت وصال اورا طالب بودند اما گوشه
مقنعه او سایه پرورد کار هیچ تاج دار نمی انداخت وبعد از رحلت زوج خویش بمطالعات الهی وصحف
توریت وسایر کتب سماوی می پرداخت ودران اوان خواب دیده بود که ماه آسمان فرود آمده و
در آغوشش ولادر آمده ونوران ماه از بغل خدیجه سر بر میزد وعالم از ان نور روشن می شد چون بیدار شد
از برای تعبیر خواب خود بر سولد بنش بحیرا راهب گفت تعبیر انست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده
است ترا بحلالی قبول کند ودر ایام وصال با توبها بر زنان شود وعالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول
کسی که با او ایمان آرد تو باشی وان پیغمبر از قریش واز بنی هاشم خواهد بود وهم از اقارب تو خدیجه
وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید ومنتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت
سفر رسول صلی الله علیه وسلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم ودولتی جسیم شناخت وهمچون
مخلصان بتبجیل واحترام او پرداخت وهمت بر مهمان داری او گماشت ودر باب ضیافت هیچ
دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که سلیله عبد المطلب بود وسیده بنی غالب عشیره وابو طالب عاتکه لحظه
میخواست که بعرض حال قیام نماید اما از شرمساری اجرای اسم اجرت برای خواجه هر دو سرا
غرق حیا میگشت وباز خاموش می شد خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست ومقصود از
حضور عرض حال کیست از مراد خویش مارا خبر ده وبقبول خدمتکاری که از دست ما آید منت بر
جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله فرزندی مانده بود
محمد نام وپدرم عبد المطلب اورا بام حلیمه بنت ابو ذویب از قیام میشود ودر هنگام ارتحال در شان او
تفسر مود وحالی محمد با جوانی رسیده وزمان آن شده که اختر طالع او که مشتری فلک حسن وجمال
گشته با زهره زهره اشکال اتصال یابد اما از جهت فقر احوال برادرم ابو طالب راه با تو
واقدام با اتمام این مرام است می دید ومشنیده شد که کاروان ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را نیز با بر کار
مخصوص گردانند هر آینه بنده ما نیز ممنون منت ملکه مالکت الخیرات گردند خدیجه از این کلمه استشمام
رایحه صدق رویای خویش کرد وگلزار باطن او از نسیم امید شگفته گفت وچراغ ضمیر او از آتش
نورانی شد ـ کسی کاو همه کامه میخوید بجسال ؛ چو یابد تا گمان چون باشد آن حال ؛ چو بیماری که در وی جان باز
چو در یا مرده جان باز یابد ؛ گفت ای سید قریش من صفت محمد شنیده ام ورعایت امانت وحفظ
دیانت وطیب اعراق وحسن اخلاق وکمال حسب وجمال نسب او دانسته ام هرچه با جیری دهم
اضعاف ان بمحمد مسلم دارم وخدمت کاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان ومحافظت
اموال از مقاصد ان صعوبت وتنگی دارد محمد را پاره ای نادره طور وطریقه او نگاه کنم تا

معلوم

معلوم کنم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه وسلم بخانه
روان آورد خدیجه خانه را بهوای قدوم ان محبوب یگانه بیاراست وغسل پاکیزه بجا آورده ظاهر و
باطن خود را بزیب جمال صوری ومعنوی بیاراست وبر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بنشست وبرده رفیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت وتوریت پیش اورد
ودر وی صفات وسمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت که هر بار از دیده امید در رگ
ریخت وخدام خویش را فرمود که چون محمد بیاید صلی الله علیه وسلم وزیب وجمال مجلس را از نور جمال
ابهت وجلال بیاراید اورا در صدرگاه که مسند را یاب اکرام واجلال است بنشانید چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم وتوقیر بجانچه شایسته حال او
بجا آورد وهر یک بمقر عزت خویش مستند گشتند خدیجه باز توریت در نظر آورد وهرچه در کنار میدید
صورت آنحضرت بر طریق آن علامات مشاهده میکرد وگاهی صفت روی چون ماهش مطالعه میکرد
وگاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه مینمود وگاهی از توریت تفسیر سوره والضحی میدانست و
گاهی از رنگ این تعبیر والشمس واللیل اذا سجی میگشت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو
ابرویش میکرد وگاهی نقش ما زاغ البصر وما طغی در عوا چشم دلفریبش میدید زمانی معجزه
موسی در یاقوت که هر بارش مشاهده میکرد وگاهی احیا مسیحا در دم بارم او معاینه میدید که
کو غنچه اندر بار بار رمز گفت وگویا او بود ورفت طوبی نهالی از گلستان قد دلجوی او میشود
سوره واللیل دیدم وصف گیسوی شماست والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست بار بار یا یاپسوره
قاب قوسین آمدم چون نظم کردم صفات طاق ابروی شماست دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر
شرح چشم مست غمزه انگیز جادوی شماست حرف حرف سوره یوسف فرو خواندم بجز ذره از افتاب
حسن دلجوی شماست باکنا طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان چون بگوشش جان شنیدم از سر کوی شماست
ان روز بنما کویا که بنده از خلق عظیم وفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست چون انجه دیده بود
در کتب متقدم از صفات رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه وگوهر آنحضرت بی نقصان مشاهده
کرد با خود گفت که تعبیر خوابت درست گشت وماه جمال مارا خورشید کمال هم عنان شد اما محابا
راز را پنهان باید داشت ونقش اظهار در صحیفه جان باید نگاشت لا جرم اجرت تعیین فرمود
وعاتکه بفراغت خاطر محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد وجامها که لایق خدمتگاه باشد
بپوشانید وبخانه خدیجه فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گداخته
وخدیجه از لذت وصال ونشاط اقبال فرحان ونازان اندیمی را دل شکسته واد
دلبستگی ابشار در دل از خجالت اجیری جراحتها وانرا بملاحظه عواقب امور راحتها فرو
انین الذین یبتغی خدا واند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پروبال
مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه نخست اما در مشاهده شکر خنده آن شمع

ق

سگ بزنست دیوانه وانده که گردن در سلسله زنجیر اسیر کردن اگر چه قید سست اما چه دلاویز و طرب
انگیز است ۰ گر دولت بشکست دلبرستی افزون کن گمان ۰ گر شکست جام مجنون قصه لیلی دیگر است
القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورده جامهای
فاخر بدو سپرد و شتری را فرمود که جهاز خسروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را
گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست محمد ده و چون از میان مردم بیرون روند
این جامهای فاخر در وی پوشان و او را بر این شتر آراسته بنشان و مهار شتر خود بگیر و
خود را هم پایه بنده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در هیچ وقت او را
و داد و ستدی بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و
اسیح اوقات غانم و سالم باز بیار تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و
چون بر موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا بدانچه متمنای تو باشد
خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن که برچه نهج فرستاد روایات مختلف است بعضی
گویند بر سبیل اجرت و در بعضی گویند بطریق شرکت بود و الله تعالی اعلم القصه چون کاروان
براه آمد مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اجارت اعمام و
عمات و سایر اقارب و عشایر رسول صلی الله علیه وسلم که نزد قریش و سادات بنی هاشم
بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرای محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند
محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتگاران دیدند مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه
رخسار را از گرد راه برقعه ساخته سه کالدر فی صدف و الخمر فی الخذف ۰ والنور فی الظلم و الحور
فی شمل عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون میگریست و چون خط خاک سر کرد و گفت یا
عبد المطلب ۰ و یا من حفر بیر زمزماه ۰ و یا عبد الله سر از خاک لحد بردار ببین و این عزیز ما
را در جامه خدمتکاران ببین ابو طالب از مشاهده آن حال بیهوش شد سایر اقارب هم
مدهوش گشتند چون بحال خویش باز آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم کنار گرفتند آنحضرت قطره
زلالی در نظر اهالی بروجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوز
ان برانگیخت و گفت یاران از من فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید
الا ای رفیقان یا یکدیگر نشینید اندر وطن مستقر چو رو سوی بزم مراد آورید ز حال غریبان
بیاد آورید اقارب و عشایر هم فریاد کنان جمعا با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع
نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک هم بموافقت ایشان بگریه در آمدند و گفتند
خداوندا این همان محمد نیست که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او
پروردگارا این همان محمد نیست که از لعمرک تاج اوست و از لباس تقویم دیباج او و سوره
سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این همان یار است اما

شما

شما را استکشاف اسرار عشق بازی ما چه کار است ۰ در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت
تو نه معشوق نه عاشق مر ترا با کار ما چکار ۰ چون مردم باز گشتند میسره بر موجب فرموده خدیجه
خواجه لیلة المعراج را با تاج چار راست و بر شتر آراسته بنشاند و خود مهار شتر بر دوش انداخت
ابو جهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان و
کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود و دل او در خدمت آرام یابد میسره گفت من غلام
شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست و فرمانها و مالی که در دست داریم برای اوست
و جانی که در بدن داریم فدای او ۰ نقلست که خدیجه را خویشی بود نام وی خزیمة بن
حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گردانید و خزیمه را
نسبت با آنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت و یک لحظه دور نمی
رفت و از آنحضرت جدا نگشت و از آنحضرت خوارق عادت بسی مشاهده مینمود و هر لحظه محبت دیگر
می افزود چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه بماندند و قوت رفتن نداشتند میسره پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت دست مبارک بر پایهای آن شتران فرود آورد و دعا بر آن
خواند فی الحال آن شتران در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه و میسره از آن حال عجب
نمودند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت دانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را
شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصرای شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند
و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بر روایتی مسطور و در روایت دیگر نسطور
راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم
شد و میوه و بار آورد و حوالی آن درخت هم سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از بام
صومعه این حال مشاهده کرد بی طاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید و نزد پیغمبر صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت لات و عزی که نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک ای مادرت بی
فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخنی نگفتند که از آن بر من گران باشد از این سخن و در دست
نسطور صحیفه بود نسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون زمانی نیک
انبساط کرد گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب این
مشاهده کرد گمان برد که قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف کشید و بآواز
بلند میگفت یا آل غالب یا آل طالب پسر تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه
ترا در رعب انداخت خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب شدند راهب از خوف
بصومعه در آمد در را ببست و بر بام بر آمد و آواز برکشید که ای جماعت از من اندیشه مدارید بگویید اگر هیچ
کاروان عزیز تر از شما بودی من در ... جان بر بام آمدم شخصی که در میان این

منزل کرفته است پیغمبر خدا الطاف و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستکاری یابد و هر که مخالفت
ورزد هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با وی چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت
شتران خدیجه و بیشتر مراسلات را و قوت یافتن مرو حضرت راهب گفت من هر جا که میبایدم و کسی که
از تو ترقع میدارم خزیمه قبول کرد و نسطورا خبر مود که درین مصحف یافتم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع
عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و چه کثرت بزرگی او را نزاع خزیمه چنانکه او را احوال
بیاید و اکثر دشمنان او بوده باشند از شر ایشان بر حذر و معذرت کن خزیمه از این سخنان شنیده نزد حضرت سید عالم
علیه السلام آمد و گفت صفتی چند در تو مشاهده میکنم که اندو دیگر نمی بینم و تصور آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
موعود آخر تمام مبعوث گردد تو نبی خلایق را عجب محبتی با تو دارم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان
تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر تو ام بعد از آن بحضرت عرض داشت کرد که اکنون بیلاد خود میروم چون
امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه با ده مسلمان شد و بعد از آن نسطور راهب میسره را بخواند و او را
مبشر ساخت و بعضی از نشانی های آنحضرت اظهار نمود و بگفت میسره جواب آن شنید و بعد از آن میسره
سایه انداختن مرغان بر سر مبارک و جوشیدن آب از تخته قدوم مبارک و برکت طعام بعین من سطح
نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطور تقریر کرد شیخ گفت دیر است که درین دیر انتظار
این سبک سیر صاحب خیر میکشم و از اوراق کتب میبرم و سطر فنظرة الی میسره میخوانم تا بچاره
دولت ازلی خدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم عبدالحمد که دیده بر
کردم باز تا آنکه قدمش بر سر نهم از دولی محروم بازماند اکنون ترا وصیت میکنم که از وی جدا نشوی و درین سفر
که در جانب شام جمیع خبرت اعدا انکار نمیدانند و از جهت علت رسد ایشان
بعد از آن سوگندیاد فرمود که این شخص پیغمبر اخر الزمان و خاتم انبیاء مرسلین است علیه الصلوة والسلام
اول او زنده بود حق و در ملت اسلام متابعت او نمود و الغرض مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که
خود را در بصری بفروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنا برآنکه متاعها را در بصری بقیمت اعلا
فروختند و مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود که
در آن سفر رفته معامله میمود در آن معامله مباحثه واقع شده بود که گفت ترا بلات و عزی سوگند
دهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه السلام گفت که من هرگز بلات و عزی سوگند نخوردم و هیچ چیز را
از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشم خصم گفت قول تست و
اطراف گفت آری بعد از آن آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو و الله
پیغمبر موعود است و نشره هر موجود و کوهر خزاین جود و مقصد از آفرینش و اصل مقصود از دولت حجت
و حرج و ارواح و جواهر زمان گرفته از وجود مش منتها است خلدان ...
بیخ حسن جای ارکان ازینه ازواج و دو کوه از یک قطعه و بالجمله چون تجارت بر حسب دلخواه با تمام
رسید از بصری مراجعت فرمودند بعد از آن قطع منازل و طی مراحل میمودند و میسره با سماع قول

راهب و چیز او مراقبت احوال نبی صلی الله علیه وسلم بیشتر از پیشتر بتقدیم میرسانید چون هوا گرم شدی
میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت سایه میانداختند چون بمر الظهران رسیدند ابو بکر صدیق
شتران کاروان بود میسره را گفت از برای بشارت قدوم رکب محمد را صلی الله علیه وسلم بسوی خدیجه
ساز قبول کرد شتری بغایت زیبا با رفتن ها نفس و هم شتابان زیبا پا راست و پیر رسول صلی الله علیه وسلم
در دو ایر دیگر از سبب ترس این شتر برسر رفتن ها فاخر برسید میسره گفت عادت ملائکه آنست که شتری تو
بشارت بود رسانند آن شتر همیشره میباید میخواهم که محمد صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر رسد از آنکه
بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره هنوز او خرد سال است و سفر نکرده
و راه بیرون نادیده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگر چه طفل است اما عالم
طفیل اوست که شما دوست دارید اما هم موجودات خشم و خیلانست القصه محمد را صلی الله علیه وسلم روانه
ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان برخاسته
لحظه بر بالای شتر چشم بهم نهاد اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده که شیطان
آمد و آنحضرت بر شتر در خواب بود ناریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بکردانید حق تعالی جبرئیل را بفرستاد
تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بزمین حبشه انداخت بعد از آن ابر دجلجلاله جبرئیل را علیه السلام
بفرمود که مهار شتر حبیب ما را بگیر و براه راست در آور و مسافت سه روزه راه را بیک لحظه قطع کرد
قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه السلام فرمود که ساعت احد تعالی بشیما آن
اسال بعض از حق تعالی پرسیدم و بعد از شنیدن جواب دولت در خشم که کاشکی سوال نکردمی خلیت الهی
خلعت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فابش اعطیتنی تعالی لنه خداوند ابر موسی منت
تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را ملک عظیم عطا دادی در مقابله آن چه چیز بمن کرم نمودی از حق تعالی
جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خواری باشند و کسی بتعهد قیام نمی نماید و ترا از عبد الله یتیم
تنها باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان
خویش از تو دریغ نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما
فآوی و هنگام آمدن از شام چون اشتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل علیهم السلام
از ابلاغ وحی و اسماع نبوت در تشنگی و بیدار و پیش از نبوت بر شتر تو ... مهار اشتر تو ساختم
قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختم کرد و وجدک عائلا فاغنی القصه
تشنگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در خورد چند و راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد
نفیسه بنت منبه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی
جواری در بالای خانه می نشست و چشم براه میگماشت نفیسه میگوید که از روز من نزد خدیجه نشسته
بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بهر دو مسابقت میجست و با برف هم عنان
گردد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او یک دابت از دو مرغ که از آن منفرب بگذشت و بر ...

ابر سفید و اوج جاهت هوا سایه راحت فراگستر ده بود و از برای خواجه علیه السلام والتحیه سایه بانی میشود
خدیجه را نگفت به او شمع رخسار برافروخت و رشته جانش پنهانی از اتش شوق می سوخت اما از جوار ...
که این آینده بار به بهار در منزلگاه کرامت نزانده بود — این کیست این که بست اینها زدر درپدید آمده ارچه
البیت اینها از حق تعالی آمده این لطف رحمت رافگره نباید دولت راگم کرد رخانه بر اختران خورشید سها آمده
فلاو مان گفتند ای ملکا این سوار محمد میباشد گفت محمد شما درینجا چگونه میدانست اما خود را در اندوخت آن
زنان گفتند کای سیده عرب ملکا پنهان داشتن با وجود غاز لا نوعی از انواع محالات است و محبت را پوشیدن با
و تغییر رنگ روی عشق از اضافت مستبعدات — آشفته را گواه نبایست بجا عشق رنگ رخش زرد رویی بین و بدرانچه
هست — آن آینده محمد امین است و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین و گویند که خدیجه رضی الله عنها چون
برای حضرت کافت خوارق عادت مثل ... فرشتگان و سرعت سیر برمثال برق خاطف در آن بیابان
و نور جبین و طی زمین از انحضرت مشاهده کرد یکی از اصحاب خود را از آن عجایب واقف میگردانید تا
ان خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا در ساعت بر خانه خدیجه نزول ... و خادم فی الحال خدیجه را از
خواجه علیه السلام واقف گردانید و بشارت قدوم انحضرت رسانید چون خواجه علیه السلام در آمد و بعد از ثنا و دعا
مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون انکه از رایج بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیادت از
آنچه متوقع بود بدست آمد و این جمله برکت همراهی محمد بود صلی الله علیه و سلم خدیجه ان شتر را با جمیع
وجهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشید و جواب نامه میسره بالفور بنوشت و خواجه علیه السلام فی الحال
باز گردانید در همان روز خواجه بکاروان رسید ابو جهل از روی اظهار شادی کرد و گفت ای میسره شنیدی
من شنیدی و فرصت از دست داد و بهر اینکه محمد راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابو بکر ...
انده و گفتند رسول صلی الله علیه و سلم رسیده و جواب مکتوب رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم
که تو راه غلط کرده و محمد بر طریق راست ثابت قدم است ابو جهل از روی انفعال گفت من باور نمیکنم
ندارم از انکه چندین روزه راه یک شب قطع کردن محالات است من غلام خود می فرستم تا خدیجه را اعلام کند
غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت ای افسوس بیگانه چند روزست که محمد
امین صلی الله علیه و سلم خبر آورد بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسیدند خدیجه میسره را از زمان
بازگشت ... پرسید و بازروز گذشته که اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه از انگاه که
بیرون امده ایم این حال از و مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از احبار راهبان نیز ...
انچه از خوارق عادات از انحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید و در روایت دیگر انست که انحضرت
را میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه خود نشسته بود از دور جماعتی
سواران پدید شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان جلالت خود شاه دریای
سپاه و چون ماه در انجمن نگاه میکرد و دو مرغ بر سر آن حضرت سایه گسترانیده و نور جبینش پرتو شعاع
بر سواطع افتاب سبقت برده — ای برده آفتاب ... جبینت سبق — قرص قمر ... حسن تو گشته مشتق

پس اورا

پس اورا بزبان ... میشود و بواسطه دیدن آن امر عجیب مراد تعجب ... روزبهوا
چون معلوم شود که این قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان عنایت است در خاطر گذرانید که
بو باشد که مسافران که درین هوای گرم این بیابان بیرون آمده اند درین منزل ها نزول کنند تا انجه وظیفه
مهمانداری و طریقه حق گذاری است با ایشان پیش برم بعد از ان در تنگی میسره در قدم ...
اصحاب میمنه برسید و شرح احوال که معلوم کرده بود در سفر از دلایل نبوت انحضرت و شمه از معجزه
او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه و سلم یک یک ملکه بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آن
حضرت سوال کرد میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت طلوع و ارتحال
برین منوال بوده و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار مشاهده نموده و بعد از ان آنچه ربح بسیار که
اضعاف مضاعفه هر بار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله علیه و سلم بعرض ...
و سخنان نسطور راهب و دعاهای او گفت خدیجه را انچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین ...
گشت بعد از ان میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم داد ...
وی در اخفای این معنی کوشد و مبالغه او در اخفای این امر بعضی گویند از ان بود که تا ...
قصد انحضرت کنند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون بفضل و کمال و حسن انحضرت برزیور نبوت و
فتوت آراسته و پیراسته چند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت انحضرت ...
و او دانست که امنیت او بود که شبها از اوج عزت نبوت با شیانه خانه او نزول کند و جای ...
بال دولت رسالت از میان خورشید و باد سایه بر وی افکند و برکت این صدق محبت او بود که ...
چندین هزار جلیله جلیله وسیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید و میگفت — رسید خدمت آن
شاه دلنواز بمن — فتاد سایه اکسیر و سرفراز بمن — همای قدس که بودم سایه بود راو — هزار شکر ...
بمن مرکه سایه جاهت فوق نظام — زخدمت تو رسیده است اعتزاز بمن — نقلست که امتعه که
از شام میسره از برای تجاره که خرید بود در اثنای حال چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند و چون
حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران بدانچه از ان سفر مبارک بحصول پیوسته بود و خدیجه آثار
از برکت انحضرت میدانست لاجرم محبت انحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت و با استحکام سلسله
زناشوهری با انحضرت میل کرد صلی الله علیه و سلم **فصل دوم در عقد ازدواج** خدیجه رضی الله عنها با حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منبه که گفت خدیجه اعقل زنان خویش بود
و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و عزم و شرف و عز و حسب
متملکات وافره و متصرفات متکاثره که ام خدیجه را مسلم بود و اکفا و قریش بخطبه او مایل بودند و
بسیار و نقود بی شمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک ازان متمولان و بزرگان عرب راضی نمی
شد وجود در وقایع حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود تا میل مزاوجت او بر خاطر
خدیجه نقش استیلا یافت بعد از ان نفیسه منبه را که عزیز بود بنهایت عاقله از زنان فی العمر خود ...

که اگر

ونفیسه منعها بن مواصلت شد بنزد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنحضرت را بر استحکام سلسلهٔ مناکحت
تحریص نماید گفت یا محمد ترا چه چیز مانع می شود و از تاهل آنحضرت فرمود که اهبت این کار و مدت کشیدن
این بار ندارم میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال بر مال با شرف و کفاءت پیدا شود که موونات کدخدائی
ترا کفایت کند رغبت می نمائی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در
اراضی سعادت و افضال بافشد بعد از آن سؤال فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود
فرمود چه وسیله بدست آید گفتم این مراد آورده بزم گفتم بعهدهٔ منست که درین امر اورا راغب گردانم
فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بنای سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه شخصی
مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد که عم و پسر او بودند بطلبید و نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرما بی تکلف باب
الفت بر روی ما بگشای درین وقت ابو طالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت را جامه
مناسب شانی نبود و در دست نبود و بخانه خدیجه رفتن بآن جامها که در بر داشت مناسب نمی نمود و نثار
که لایق آن حضرت باشد نمی داد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درین اندیشه بودند که ناگاه ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیده عالم و ای نور
چشم اولاد آدم اثر ملال در جبین مبارک مشاهده میکنم بسبب چیست اگر از برای آنست که ترا مالی
برای نثار کفایت نمی شود جان من فدای تست و اگر حال میسر شود آنرا خود نثار پای تست
رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت ابو بکر تبسم فرمود و گفت عبد المطلب مقدار سه هزار دینار زر
مبلغی از النفائس امتعه سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه که محمد را بدان کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن
مال پیش منست و از جملهٔ امتعه که بمن سپرده است در آن میان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب
رخصت ابو بکر رفت و همیانی پر از زر و سه جامهٔ نفیس هر یک پانصد دینار بها بیاورد نثار رسول علیه السلام
آن جامها را در پوشید و درین وقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که من جامهٔ هیچ کس را بر جامهٔ ابو بکر ترجیح نکنم و گویند آن مال از آن ابو بکر بود اما تا صورت منتی در میان نباشد
و توهم عدم قبول هم نبود لاجرم گفت از عبد المطلب امانتست و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق جل وعلا
ابو بکر را دعا کرد و فرمود هرگز ابو بکر در امور کلیه و جزئیه هیچ وجه مدد کاری را دریغ نداشت و حالا نیز
توقع آنست که بخانهٔ خدیجه مرافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون
گردد ابو بکر گفت — پس رویم که این ره جای نتوان رفت خدیجه سرای خویش را با دشاهانه آراسته
بود و قماشهای نفیس بکار انداز ساخته و طبقها پر از زر و جواهر ظریف بدست خادمان لطیف
داده تا برای نثار راه و از سر تو فیروزه پای محمد ریزند صلی الله علیه وسلم و گویند که بهمان خانه در ماه از الف
روز از اذکر و القصه آنحضرت برفاقت حمزه و عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورده بعد از تحقیق مقام علم
مراوحت ابو طالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و معتمد خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد

او باشد و عقد ازدواج او را استحکام پذیرد و از جانب عم آنحضرت ابو طالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود
بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ
معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی
الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح و ان کان
فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و
بذل لها من الصداق ما اجله و عاجله من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ و خطر جلیل مضمون این خطبه
آنست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد
و نسل مضر بوجود آورد و ما را حافظان بیت و متولیان حرم خویش ساخت و خانهٔ را که قبله و مطاف
خلق است و حرم را ایمن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد صلی الله علیه وسلم بن عبد الله مرد
است که او بهر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چند مال وی اندک است باکی نیست چه مال در معرض
زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کیست که قرابت او شما را معلوم است و اکنون خواستگار
مبنا به خدیجه بنت خویلد بمهر عاجل و آجل از مال من سوگند بخدا که محمد را مرتبهٔ عظیم و امر بزرگ در پیش است
چون خطبهٔ ابو طالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و
بتصدیق سخنان ابو طالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادة
العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احد من الناس فخرکم و شرفکم و انا
بهذا الامر راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب و قبول از جانبین مذکور شده و از طرفین دلالت در گذشته
در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد و در مجلس عقد حاضر بود و صحیح نزد اکثر آنست که خویلد پیش از حرب فجار
فوت شده بود مگر آنکه ذکر کرده و اراده عم نموده بعد از آنکه ورقه خاموش شد ابو طالب گفت ای
ورقه میخواهم که عم خدیجه که عمرو بن اسد درین نکاح با تو مرافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه
باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقیق
پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه بروایتی چهار صد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بوده و تلفیق
بین الروایات بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند والله اعلم
و بعد تمامی قاعده عقد مبارک ابو طالب جهت ترتیب ولیمه اشتری چند نحر کرده و اشراف قوم
را سفره نیکو کشید و کنیزکان خدیجه در اعلان این مسرت بیشتر و اظهار آن طریق مرضیه دف زدند و رقص
کردند و جشنهای شاهانه ترتیب نموده یاران و همراهان آنحضرت را بعد از نوازش شما شرط
بطرف خانه روانه ساخت و با آنحضرت بخلوت برداخت و میگفت — هر دو خوشحالیم و هیچ اندوه
اینجا هم شادیها و هیچ اندوه نی و هم در میانه روز زفاف واقع شده و بعد از آن خدیجه در خزائن
اموال بگشاد و آن همه تملیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت نمیخواهم که در آن امور منت
تو ممنون منت باشی اینها هم از آن تو باشد و من ممنون منت و محتاج جود تو هست

بنو هاشم ابو طالب ازین سبب بسیار خرم وشادمان گشت واز کثرت معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم خدیجه
مهمات او فراغت تمام حاصل کرد وگفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب ودفع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمت
حضرت بر میان بست وکشاد دین ودنیا خود ازان همی میدید وباتفاق ارباب سیر است که آنحضرت در حین عقد
مناکحت بیست وپنج ساله بودند وخدیجه چهل ساله وحق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت
چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما نبذی از اوصاف وخصال خدیجه خاتون رضی الله تعالی
عنها **باب هفتم** در ذکر وقایع سال سی وپنجم از ولادت آنحضرت علیه السلام وذکر مجملی از امور که بعد از
ان تا حین ظهور بعثت بوجود آمده ومجملا ازان امور که درین باب مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی وپنجم از ولادت
خانه کعبه خراب شده بود وقریشیان عمارت کردند ودرین باب یک فصل مذکور میشود **فصل** اول در عمارت
خانه کعبه وسبب انهدام وتعمیر آن آن بود که بعضی از مورخان میگویند اندرون کعبه چاهی بود که حکام
ماضیه زیوری چند با صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه آنجا دفن کرده بودند جمعی
از اوباش قریش بران وقوف یافتند وچاه را بکافتند وگنج مدفون را بیرون بردند بواسطه کندن چاه
وتزلزل در اساس خانه پدید آمد وبانهدام مشرف گشت ودر روایتی دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه خانه
از ابراهیم علیه السلام پست بود وسیل بخانه در می آمد ومرور اصول دیوار را سست میکرد چند
تمام خانه را انحرافی ترد گشته بود وقریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را
بلند سازند تا از در آمدن سیل محفوظ ماند وبعضی از علما که چاه کندن اولا بتحقیق پیوسته بود
وچون سیل بدان چاه در آمده سبب ویرانی خانه گشته علمای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر
آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند وجدران آنرا رفیع وسقف آنرا منیع سازند وحال آنکه پیش
چار دیوار بود غیر مسقف وارتفاع ارکان بقدر قد آدمی زیادت نبود وآن نیز شکسته ودر هم
ریخته بود ودر زمان ابراهیم علیه السلام وعمالیق وجرهم در خانه با زمین برابر بود وقریش احترام دیگر
نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند ودران دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از هجوم
آمدن سیل خانه محفوظ ماند دیگر آنکه هرکس بی اجازت ایشان در خانه نتواند شد بعد از آنکه بنای عمارت
کردند مقرر شد اول تخریب جدران شکسته ومنهدم بایستی پرداخت بعد ازان قایم مقام آن عمارت نمود
فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمی کردند واز عقوبت ونکبت آن احتراز مینمودند
وبدین واسطه این معنی در توقف می افتاد ودر کشف الاسرار بزدوی میگوید که مدت
پنج سال درین تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز می کردند وقومی عمارت آنرا صواب
می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب
وتعمیر مشارکت باشند واگر عقوبتی بر تخریب آن مترتب شود واگر سعادتی بر تعمیر آن مستحق گردند
ودران کار یکدیگر شریک باشند وبر بنا توزیع قرعه انداختند هر رکنی بقبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود
تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف وبنی زهره بر آمد واز رکن عراقی تا رکن شامی

بنی عبد العزی وبنی عبد الدار قرار یافت واز رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت واز رکن
یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم وبنی عدی آمد وتخریب وتعمیر آن برین طریقه بر قبیله از قبایل
قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر سرادق نور در فضای هوا عالم گستر
وفساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آن اقدام نماید
ومحمد بن اسحاق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه کعبه بود اژدها
بیرون می آمد وهرکه متعرض کعبه بودی این اژدها قصد او کردی وآن اژدها اینچنین بود بغایت عظیم
چنانکه گویند سر وی برابر گوسفند بودی هرگاه کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن بر کنده
آن مار از چاه بیرون آمدی وبر دیوار آمدی وقصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش بتنگ آمده
در میان رکن ومقام زبان بدعا بگشادند وگفتند ای بار خدایا ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم وازین
مار هر بار قصد هلاک ما میکند اگر این فرمای اتفاقا آن روز مار بقاعده ماضیه از چاه بیرون آمده بود
وبر دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغی سفید وبلند از هوا در آمد وبروایت واقدی مرغی بود که پشت
او سیاه بود وشکم او سفید وپایها زرد وآن اژدها را در ربود وببرد ودر کوه اجیاد انداخت
قریش چون اجابت دعا بدیدند ازین معنی بسیار شاد وخرم گشتند وگفتند این دلیل است بر آنکه
حق تعالی بعمارت ما رضا داده وآنگاه مال بسیار در میان خود توزیع کردند وبعزیمت تخریب عمارت
مستعد در دست گرفته آمدند اول سنگ که از خانه بر کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید وباز بجای
خود نشست قریش ترسیدند وباز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی ایشان گفت ای جمع قریش این مالی که
توزیع کرده آید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مال حلال جمع کنید که دران
کرت دویم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما تعرض خانه بغایت ترسان بودند چند روز درین تامل بودند
تا آخر الامر ولید بن مغیره گفت ای قریش ابتدا من میکنم شما یاری ومددکاری من نمائید قریش باتفاق آمدند
ولید میتین برگرفت وچند سنگ از دیوار خانه بر کند وقریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که حکم
بر چه قرار میگیرد وچون شب بر ولید بگذشت وعقوبتی بوی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامت
ولید دلیل رضای خدای تعالی است جل جلاله روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه اللیل
اذا یغشی از جمال برکمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نموده دیوار
را سنگ سنگ از میان بر داشتند واز عمارت کعبه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام
رسانیدند که آنحضرت بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگها سبز زبرجد پیدا شد بر شکل
انگشتان در هم بافته ولید بن مغیره ما بین دو سنگ از انها زد وقطعه ازان سنگ جدا شد ابو لهب آن قطعه
برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانچه نزدیک بود که نور باصره حاضران
ازان زایل گردد وفی الحال آن سنگ از دست ابو لهب بیفتاد وباز بمحل خود استوار شد وامام واقدی
ومحمد اسحاق گویند که در وقت بر کندن آن سنگ تمامی مکه در لرزه واضطراب در آمد مرتبه آن بود که

عمارت کم از هم فرو ریزد گفتند این آساس ابراهیم خلیل است تعرض نباید نمود و هم بران اساس بنیاد
نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که برایشان قرار گرفته بود جداگانه اشتغال نمودند اتفاقا
دران ولا از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که
در صنعت بنائی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفته خبر بقریش رسید ولید با بعضی
[illegible] باقوم از [illegible] جانب رفته چوبهای سفینه را خرید و باقوم بالتماس ایشان با
قوم بیشتر بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام را
سازند بشرط آنکه اجزاء دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزاء بان مخلوط نسازند و استادان
گفت ممکن نیست که از همان اجزاء مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت
دهید که دیگر سنگ و گل بدان باید برم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع
حجر را از خانه خارج کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبایل اربعه بترتیب کار خود
هر یک قیام مینمودند و باتفاق سنگ میکشیدند خواجه علیه السلام در سنگ کشیدن با ایشان موافقت مینمودند
تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بر دوش نهاده بودند و سنگها بدان می
کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش آزرده نگردد او را نیز ازار دلالت کرد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غیب ندا در داد که خمر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد
چراکه آن اول ندائی بود که از غیب بآنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید ما شانک فرمود نهیت
ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از غرابتی نیست والله تعالی اعلم
و چون دیوارها ارتفاع یافت عمارت بحد حجرالاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله
را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت این میان چهار فرقه نزدیک شد
که بمقاتله انجامید تا بحدی که بنی عبدالدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام
نشود نگذاریم که دیگری برما سبقت جوید و آن عهده بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه [illegible]
خدا عقول در گرفت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود چون آن قوم را از قتال منع کرد و از
عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید
درین قصه حکم باشد و هر حکم و قضائی که او را مضاف [illegible] برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام [illegible]
جمشید خورشید را بر این طاق نه رواق نیلگون برافروختند و گنبد بر کنگره این قصر خضرا [illegible]
قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار بکف [illegible]
مشکل گشا یعنی نخستین کسی که قدم کرم از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم
جمله برسیدن آنحضرت شاد گشتند و از بند بلا آزاد گشتند گفتند محمد امین رسید هیچ کس از صواب دید
وی دامن نخواهد کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود بر زمین
بگسترد و حجرالاسود را بدست خاص برداشته در میان ردا نهاد و فرمود هر قبیله شخصی را که بزرگتر آن قبیله

بلند

باشند اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو ربیعه و ابو حذیفه بن
مغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیله خود بود باشارت آنحضرت هر یک گوشه آن ردا گرفته حجرالاسود
را قریب بمحل قرار آوردند باز در وضع بجای مقرر اختلاف افتاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بر
یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز رای مقرر داشته تفویض
بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجرالاسود برداشته بموضعش استوار فرمود
سنگ دیگری بایست از برای استحکام حجرالاسود شخصی از نجدان خواست بتعهد آن قیام نماید عباس
نداد و خود سنگی بسید عالم علیه السلام داد تا حجرالاسود را بآن ساخت و فرمود هیچ کس با ما درین عمارت شریک
نخواهد بود و قریش هم باین معامله خشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برخاست بداندیشان متفرق
گشت بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن از سمت گز و عرض بیست و دو گز با
رسید و بشش ستون و یازده چوب عرقه پوشیده شد و حجرالاسود از خانه خارج گشت والله اعلم بالرشاد

فصل دوم در کیفیت بنای کعبه

از زمان آدم تا بالفعل و مآل در آخر حال بدانکه اهل قریش [illegible]
قصه آدم علیه السلام درین کتاب شروع گذشت بعد از آنکه آدم علیه السلام غفران زلت یافت بزیارت آن
مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و شرح آن نیز مسطور شد بعد از آن [illegible] وجود بیت
المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت بعد از آن اولاد آدم و در روایتی شیث علیه السلام تنها بنا [illegible] بسنگ
و گل عمارت آن نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشته و بصورت تلی باز آمد حضرت ابراهیم
با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیه السلام ثالثا بنا را استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت رابعه
تجدید آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن فائز گشتند و این عمارات که بعد از آن
خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بود بر طبق عمارت خلیل آنحضرت بتقدیم رسیده بود و چون
عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییری پدید آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون کردند
و آستانه بلند ساختند و در دو روی بر یک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شود و چون بنای قریش
بر قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمود که لولا ان
قومک حدیث عهدهم بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام وجعلت لها بابا شرقیا و بابا
غربیا اما بعد از من چون ابن زبیر خانه مجدد سازد بکوشد تا بر قرار قدیم باز بر نهد عایشه فرمود رضی الله
عنها که آن حضرت مرا بانجا برد و حجر را بمن نمود و المقدار هفت ارش بود بنابر استماع این حدیث [illegible]
در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آن حضرت بود کرت هفتم
بساخت و چون حجاج از قبل عبدالملک مروان بجنگ عبدالله زبیر بمکه آمد و بروی ظفر یافت
بامر عبدالملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستور زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروانیان کوشد و
خانه بدستور عبدالله زبیر قرار دهد در بنا باب بالامام مالک مشورت نمود امام فرمود که ای امیر المؤمنین

تمام

بگذاشت که کعبه را تا کعبه ملوک نکردند و بار دیگر سخن امام را بسمع رضا اصغا نمود و از اسراف داعیه درگذشت
و این عمارت که حالا هست بنا اوست و روایتست که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که حبشه آنرا
خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یحبی الحبشه فیخربونه خرابا لا یعمر بعده
ابدا و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز در این سال بوده است ✶
فصل سیوم زید بن عمر عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است که این سعید از عشره مبشره است
و او در این حال فوت شده عام بخاری روایت کند که زید در دین یهود و نصاری عادت پرستی
را کراهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند بگسسته تنفر مینمودی و بر خلاف دین
ایشان میبودی و هرگز ذبوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عام من مخالفت دین آبا
خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذاردند
و من انتظار ظهور پیغمبر از نسل اسمعیل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد
بر عمر ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسانی عام گفت چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشت سلام وی برسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود و رحمة الله در بهشت
او را دیدم که دامنها را می کشید محمد بن اسحاق گفته است که چهار تن پیش از مبعث
مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف منتشر شدند
یکی ورقه بن نوفل و دیگر عبدالله بن جحش و دیگر عثمان ابن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن
نفیل قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که
بوی تقرب جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل جلاله
مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال
می نمایند از نهانه منفعق می بینند و می شنوند و نه هیچ دین ابراهیم را منسوخ ساخته با دین
باطل برداخته اند و ما را هیچ ضروری نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال
نمودن تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه بن نوفل
قصد شام کرد و نصرانی اختیار کرده و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل
کرد و باز بمکه مراجعت نمود و هم چنان دین ترسائی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد
او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین کرده و عبدالله جحش هم بطلب دین
حق از مکه بیرون آمد و هر جای رسید از دین حق میپرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر نبوت فرمود و
با نحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صحابه بجانب حبشه هجرت نموده همان
جا از دین نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح مبین کرده انشاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث
از مکه بیرون آمد و بطلب دین خود بروم رفت پیش قیصر آمد و دین ترسائی گرفت و نزد قیصر
مرتبه تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو نفیل میخواست که از مکه بیرون رود

مطلب

خطاب که پدر عمر است رضی الله عنه باوی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود همان جا ساکن
گشته انتظار اظهار انوار رسالت میبرد و عمر بحث وجوه دین حق میکرد و میگویند و فتاوی قرآنیه
آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک به و لکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که
ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است بهمان پرستم نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی
و لیکن میل وی بدین ابراهیم بود و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت
ابراهیم بیلاد شام رفت انجا از دین یهود نیافت بموصل و جزایر عرب مسافت نمود آنجا
نیز میسر نگشت از هر که دین ابراهیم جستی در جواب میگفتند که از دین یهود و نصاری
هر حکم خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که
در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصاری شام و روم و فلسطین او
نزد وی رفت و از ملت حنیفه استفسار نمود وی گفت ای مرد در این عهد کسی که از ملت ابراهیم
خبر دهد نخواهی یافت و لیکن نزدیک است باز زمان هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبر ظاهر شود
که وی دین حنیفی بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دین ها دیگر جمله منسوخ کند اکنون باز رو
که حقیقت این دین همان جا یابی پس زید عزم شد و در حال برخاست و روی بمکه نهاد چون
نزدیک خیبر رسید خفاجه وی را مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه آوردند ورقه بن نوفل
از برای وی بسیار بگریست و مرثیه انشاء برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد
نقلست که روزی سعید پسر وی که با عمر رضی الله عنهما عم زاده است پیغمبر را گفت صلی الله علیه
یا رسول الله استغفر له پرسش خواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة
واحدة گفت بجا الغریش نخواهم از برای او و حال آنکه وی
علاحده یکجماعت باشد روز قیامت و این برای
ان گفت که در ان وقت که او ملت ابراهیم
علیه السلام و ظاهر هیچ ملت ابراهیم نبود
پیغمبر از دین و بعد آن آمد که
اتباع ...
...
...
الملک الله
...

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن الثالث در واقعات که از سال چهلم از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج بابست **باب** در نزول بر انحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است **فصل اول** از وقایع مقدمات وحی و درین فصل پنج است **واقعه** اول از وقایع مقدمات وان بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در ان چند شبانروز که مبعوث خواهم بر هیچ سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله **واقعه** دوم انکه قریب بنزول وحی برای شما میرفتی آوازی می شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچ کس را نمی دید و هم بردی غالب میشد و از انجا می گرفت صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت رساند و خاطر جمع دار که جز خیر بگوئی در بارهٔ تو نخواهد است و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال غیب آوازی می شنید و امواج شعشعهٔ نجمی می دید و هفت آسمان پیش از وحی روشنائی می دید و بآن شادی مینمود **واقعه** سیوم عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی از وحی که بر انحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم روی می نمود و ابواب کرامات و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش می گشود و مبدا این واقعه در دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب بسیار انبیا علیهم السلام آن بود که بادی وحی و الهام قوی گردد و دل با حاصلش با نزول ملک الفت پذیرد و توسن نفس تاز یانه رام گردد و در سند دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود **واقعه** چهارم نقلست که چون انحضرت صلی الله علیه وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیهما السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال حضرت می بود و گاه گاه بر وظاهر می شد و یک دو سخن بعز عرضش میرسانید بعد از انکه بازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله بمصاحبت برسید عالم صلی الله علیه وسلم نمود و مدت چهار و نه سال در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان میپرورد و لیکن خود را بران ظاهر نمیکرد تا چهل سال تمام رسانید و بدرجهٔ کمال و ذروهٔ آمال ترقی نمود حق از ابلاغ انشده و مبلغ احنی سنه آن وقت خود را ببرهان الهی جل و علا بر انحضرت مقدس نبوی علیه السلام اشکار کرد انید

عنقریب مبین گردانم انشاء الله تعالی **واقعه** پنجم انکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا از خلیقت نزد انحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرده شبها و روزها در ان غار بعبادت و چند شب و روز در ان غار بذکر و فکر اشتغال می نمود و بعد از انکه اشتیاق اهل و عیال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بسر بردی و باز خدیجه رضی الله تعالی عنها برای انحضرت زاد و ترتیب نمودی تا انحضرت با غار تشریف فرمودی و ان غاریست در طول چهار گز و عرض بعضی محل یک گز و نیمی و بعضی کمتر و از ان منزل بمکه قریب میل راه است واقع بر طرف چپ از مسجد حرام بکنار رود **نقلست** که خواجه را علیه السلام چون خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشته بود و بیشتر اوقات انجا بسر می برد تا بحدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای عرب محمد را صلی الله علیه وسلم با نواع مکارم و الطائف بنواختی و ملک و مال در راه محبت او و در اکثرت بالفت و صحبت تو نمی پرداز و انچه بر طبق ارباب محبت سزد با تو نمی سازد خدیجه میگفت انچه شما نه هم آن میکنید خاطرم از ان معنی تسلی دارد که انچه از انحضرت بوجود میرسد بغیر الفت و اظهار تقرب از محبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سیادتست که از مطلع سعادت می دمد مقدمه طلوع خورشید رسالتست که از افق جلالت می آید بوی از ریاحین چمن وصالست که شام جانرا معطر میکرداند پرتو لمعات انجمن اقبالست که ساحت دل را منور میسازد و سالهاست که در جمن دل جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه شادی و راحتها از اندیشه این سودا دم کاروان وحی میآید زغیب • لیکن از دیده نهان آید همی • نغزه های سوی رشتان کی روند • بلبل اندر آید همی • همچون روغن در میان جان شیر • لامکان اندر مکان آید همی • وقت آن آمد که وحی از غیب جانب احمد عیان آید همی • همچون عقل اندر میان خون و پوست • بی نشانها از نشان آید همی • و اهل اشارت در انحضرت خلوت و داشتن در کوه شش حکمت گفته اند **اول** انکه تا اثبات قدم از صفات جبلی نماید که اصل همه سلوک منوط بر آنست **دوم** انکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات الهی بتامل و تفکر در ان موجب انفتاح ابواب اسرار **سیوم** انکه جواهر نفیسه در معادن تربیه آن با طول سنی با جبال حصول می پیوندد و این معانی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراض مرشدی است کامل معاون شامل **چهارم** انکه عیون انهار از منابع جبال و تلال انفجار میپذیرد و تا سالک طالب نداند که نشو و نمای اشجار مجاهده موجود نمیگردد بتمارشاید و میکرد و در کشیدن تعب و رنج متیح رسیدن بکنج نمیشود **پنجم** انکه تحمل بردباری و زخم خوردن و کم هنر آزار کردن صفت کوهست و سالک بدین معنی تکمیل مراتب اخلاق نماید **ششم** از دیسخاوت بخششش کم باشی در خت سایه فکن هر که سنگ زند ثمر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که سرت شکند گهر بخشش هر که بخراشد جگر جفا همچون کان کریم زر بخشش **ششم** انکه دریا و کلاه ولاد با خو انده کان موافقت نمی نماید و هر چه میشنود

بعد ادای کنند و در روایتی آنست که هر سال یکبار در ان غار که متصل بمکه است میرفتند و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه بازگشتی و بعد از طواف کعبه و بعد از ان بخانه خدیجه رفتی و اختلاف است میان اهل دین که پیش از بعثت آن حضرت بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در احادیث و مخلوقات و بعضی بر آنند که آن فکر ذکر بسر همراه میبوده و به اسطوان در شهر و صحار و دل میفرمود · روشنایی دل که بیگرد لیکن آن ذکر با فکر مقرر کرده · ذکر نه زیست که چون در دل و جان شعله زند ظاهر و باطن از ان نور و قول دیگر آنست که بعمل جاهلی که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بود موقف میکرد و با لاشک است که هیچ شریعت از شرایع سابقه عمل کرده یا نی بعضی گویند نی زیراکه معتدرا مقتدی بودن نسزد و بعضی بمقتضای فحوای فبهدیهم اقتده تجویز آن مسیحی فرموده اند اما تعیین نکرده که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار ائمه کبار است و بعضی گفته اند پیرو دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گفته اند شریعت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه السلام تخصیص نموده و بعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان در بن مسئله توقف اهم و اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن منتهای قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در ان خلوت آثار انوار الهی بر صفحه ضمیر منیر ان شمع سراجه قرابت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی الله از لوح خاطر خطیرش بتمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم رفت چون نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد · هر ظلمت که هست نور خواهد کرد · شراب عشق دلش را چنان مطرب ساخت که در هشت شراب طهور خواهد کرد · از قطره طلایق و شور ذلایق از کیا · هر ب از لوح طلبش حروف عشق چنین برمی خواند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت را آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت با علاء و کلمه الله العلیا برمی افراخت تا ضمیر منیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی نامتناهی آمد روح الامین کوش هوش او را بدر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم شدید القوی در دبیرستان و قل رب زدنی علما سینه بی کینه اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا کردانید چو زنگار از آیینه دل زدود · جمال حقیقت بکلی نمود · رخ از نور رحمت برافروخته · علوم لدنی در او سوخته · خدای که هستی به بیدار کرد · ز نیرو فا این سکه بر کار کرد · و چو ورقش در دلیل رحمت نشان · که رحمت بر آفاق دریا فشان · فرو خوانده دیباچه غیب را · رقم کرده توقیع لاریب را · هم لوح محفوظ بنشان او · هم اسماء جهان زان او · ز باغ رخش رحمت بستان نگاه · در ان باغ روح الامین جبرئیل · کرم بخش احسان ایشان کنند مانکنیم او بود عذرخواه فصل دوم در کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی ارفق

نزول

نزول وحی بآنحضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف ان عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی از محققان در تاویل الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت نبوت بیست و سه سال بوده و ازان جمله شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزء باشد از چهل و شش جزء از نبوت چهل که بیست و سه سال را چهل و شش ماه است و بعد از انکه اشهر سنه منامیه منقضی شد شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا حضور از ان فرمود اما مکالمه در میان واقع نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه صیام بمبارک تشریف داد و دران ساعت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمد و آنحضرت را متنبه ساخت سید رسول صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر در آمد و گفت قم یا محمد ان سرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید یکبار بالید و چنان بزرگ شد که پاهای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرها خویش بگشاد و از مشرق تا مغرب احاطه نمود و آنحضرت صورت غریب مشاهده نمود طول و عرض باین طریق و شکل پایها زرد و بالها سبز پیشانی با جلا و صافی رخسار بغایت نورانی دندانها و براق مویها سرخ برنگ مرجان و در گردن بند از یاقوت حمرا در گردن در میان دو چشمش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که او را هشتاد و کیسو بیست مجمل و چشمها مبارکش کحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گویند آفتاب است در میان ظلام و مر او را ششصد هزار بال و هر بالی را چندین هزار پر که خورد ترین پرهای از بالها او دینی را از شرق تا مغرب پر شده و تاجی بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مر او را ازاری است از کرامت و طهارت کار او وقاری و بطائه از رحمت او و قوه او به مرتبه که ریشه خورد ترین از بالهای خورد ترین خود چهار شهرستان قوم لوط که حضرت حق جل و علا ازانجا نگونسار کرده و گویند که از پر ایشان ان بار از وی سوال کرد نه گفت ثقل ان بر من مقدار نبود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان شکل و هیات بدید از عظمت جسامت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیا اعظم منک خلقا و لا احسن منک و چگونه کسی که من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوب روی تر ندیدم جبرئیل جواب داد که انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین و المرسلین اقرا یا محمد بخوان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چه خوانم و حال انکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر بهشتی که بدرو یاقوت مرصع بود و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و در ان نامه هیچ چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تنگ در آغوش کشید و چندانکه بطاقت رسید فشرد و یک بو دگر از هوش برفت و انگاه دست

ازوی بداشت وگفت بخوان جواب داد که من خواننده نیستم دیگربار ویرا بگرفت و بفشرد چنانکه
طاقتش طاق شد بعد از آنش بگذاشت وگفت بخوان فرمود که خواننده نیستم بار سیوم بگرفت و بفشرد چنانکه
کوبش ازان طاقت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت وگفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم وبعضی از بزرگان نکته در فشردن آن
حضرت چنین گفته تا دل مقلبش را حاضر گرداند وفتیش را صادق وهمتش را موافق سازد وحکمت
دیگر آنکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلثه اماره ولوامه وملهمه ترقی یابد وبمنزل
مرتبه مطمئنه شتابد بعد از آنکه آیات کلام الهی بر آنحضرت فرو خواند باز ایستاد خواجه فرماید صلی الله
علیه وسلم که آنروی انچه شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر یافتم بعد از انه جبرئیل پاشنه در زمین زد
چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضویی مشتمل بر مضمضه واستنشاق وروی ودستها وپا بیارامیدگی
نشست ومسح سر یکبار بجا آورد وان سرور را بدان طریق دلالت فرمود تا وضو ساخت چون
وضو فارغ شد جبرئیل علیه السلام بکف آب برداشت وبر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افشاند وپیش رفت ودو رکعت نماز بگذارد وآنحضرت بوی اقتدا فرمود جبرئیل علیه السلام گفت یا
محمد نماز همچنین است ودر بعضی روایات تعلیم وضو ونماز کرت دوم بود که بر آنحضرت فرود آمد
چنانچه در روضة العلما آورده است که جبرئیل [illegible] از برای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]
مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او نوشته حضرت امیر المؤمنین [illegible] مشتمل
بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وسلم بنوشت ونوادر آنحضرت از فرایض وسنن در انجا
مشروح ساخت از ان جمله یکی ان بود که چون حق تعالی بر آنحضرت نماز پنجگانه فرض کرد
بوضوئی کامل تعلیم وضو ونماز از جبرئیل علیه السلام یافت وان چنان بود که در ابتدا روزی جبرئیل
علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد بر تختی از زبرجد که قوایم ان از نقره سفید بود ومنقش بیاقوت
وزبرجد ولؤلؤ وبر ان تخت فراشها از دیباج وسندس واستبرق وحریر افکنده بود وان تخت از
آسمان فرود آمد ودر بطحای مکه قرار گرفت بعد از ان بر خواجه علیه السلام سلام کرد واو را با خود بر تخت
نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر کردم جبرئیل را دیدم [illegible]
زبر [illegible] ودیگری از [illegible] ودیگر از یاقوت حمرا ودیگر از زبرجد خضرا ودیگر از نور حضرت
ارض وسما جل جلاله وعلا هر جایی از مشرق تا بمغرب وبر سر مبارکش دو گیسو دیدم که یکی چون آفتاب
رخشان ودیگری چون ماه نور افشان هر دو ملمع بجواهر وزبرجد ویاقوت معطر بمشک اذفر وکافور
ابیض با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته بهر گرد تخت او صف صف کشیده ایستاده
بعد از ان جبرئیل علیه السلام برخاست وبال اقبال خود بر زمین زد چشمه آب دیدم پدید آمد
بر خضر ای محمد ببین وتعلیم گیر انچه برای تو از نزد پروردگار تو جل ذکره آورده ام وتو مامور
[illegible] ان جبرئیل علیه السلام دست دران آب زد وسه نوبت دست مبارک بشست بعد از

مضمضه

مضمضه سه نوبت واستنشاق سه نوبت بجای آورد وروی خود بسه آب بشست ودو
ابرو فقین سه نوبت غسل داده ومسح سر وازین ظاهر وباطن آن یک نوبت بتقدیم رسانید وسه
نوبت پایها بشست بعد از ان برخاست وگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
رسوله الحق بعد از ان گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز بدین طریق متابعت
وانچه گفتم بکن بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست وان کلمه شهادت بگفت جبرئیل
یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر ونیز هر کس که این نوع وضو سازد وکلمه شهادت
بیامرزد خدای تعالی گناهان او را از زنده وکینه وسهو وعلانیه وخطا وعمد ان حوالم گرداند خدای
تعالی گوشت وخون آن بنده را بر آتش واو را روا وازعقب وعقاب خود در روزی که
حضرت ملاقات کند والله الموفق **نقلست** که خواجه علیه السلام فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل
از نظر من غایب شد هیبت وخشیت آن بر ذات خود مستولی دیدم وترسیدم که مرا بشعر وجنون
نسبت کنند ومبغوض ترین طرایق نزد من مجنون وشاعر بود وگفتم شاید که قریش بامثال این
مطاعن زبان در حق من دراز کنند ازین غم واندوه بران عزم بردم وخود را از بسر کوه
بلند بیندازم وعالم را ازین لعنت وکوه باز پردازم پس بر سر آمدم وقصد قله کردم تا خود را بیندازم
در میان راه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر سوی آسمان برداشتم جبرئیل را در صورت مردی دیدم
دو قدم خویش بر افق نهاده ودهان بدین ندا گشاده که ای محمد تو رسول ومن جبرئیلم پس در وسط
طریق توقف کردم وازنداختن خویش باز ایستادم بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم
ان صورت در نظر من مشخص میبود تا هنگام نماز شام درین حیرت میبودم وحال انکه خدیجه رضی الله
تعالی عنها طالبان من رسولان بهر طرف فرستاده بود وچون بعضی از ایشان بمن رسید جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته ولرزه بر اعضای من افتاده
روایتی آنست که چون ترسان ومضطرب الحال بخانه خدیجه در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت
را بپوشیدند تا خوف ورعب او تسکین یافت ودر روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان ولرزان
در آمدم بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت حال سوال نمود صورت واقعه با وی در میان
آوردم وگفتم می ترسم که ناگاه کاهن شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز معرفت الهی از فیض
فضل نامتناهی در باره تو پیغمبر چنین نخواهد بحق ان خدایی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست
امید دارم که تو پیغمبر این امت باشی ودر روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا
لانک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الکل علی النوائب وتصل الرحم
وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره تو هرگز بد نخواهد که تو مهمان دوستی وراست گویی
وامانت گذاری ویاری دهنده درماندگانی وپناه دهنده یتیمانی ونیکویی کننده با غریبانی
ونیکو خویی کننده [illegible] با وجود این خصال حمیده خشیت نیست ودر روایت دیگر آنکه [illegible]

بگضیر الانگ حسن الوجه حسن الخلق حسن الصورت حسن العقل حسن النیة **نقلست** که
خدیجه چون انحضرت را تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل
عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی
دانا بود و دران وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم مرا خبر ده که
از جبرئیل علیه السلام ورقه قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشند بکار رود او را
درین بلاد که یاد کند جبرئیل علیه السلام امین رسول خداوند جل وعلا میان او و پیغمبران
او خدیجه گفت که محمد میگوید که بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از ان سرور شنیده بود تقریر
کرد ورقه گفت سوگند بخدای که جبرئیل بر زمین فرود آمد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی
شمار باین دیار فرستاده اگر چه آنچه راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس بموسی و عیسی علیهما السلام
آمده بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که در آخر
زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر و خدای عزوجل او را غنی گرداند و زنی با فخر و
حسب معتقد او گردد ورقه گفت بلی صفت ان زن صفت تست خدیجه پرسید که پیغمبر دیگر صفات
دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات اوانست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با
عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند و
بروایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو همانجا که بروی با جبرئیل نزول کرده انجا بار دیگر وقت
نزول خواهد فرمود تو انجا سر خود بگشای اگر وی بجای خود بایستد و محمد او را دران
به بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر محمد غایب شود بدانکه وی که آمد
است از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید علیه السلام
وانچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم وان سرور صلی الله علیه وسلم وانچه گفتم که چون این
شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر انحضرت فرود آمد خدیجه را
واقف ساخت انحضرت را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری
بعد ازان بر ران چپ خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی اول بر
ران چپ نشاند و بعد ازان بر ران راست و بعد ازان در میان کنار خویش نشاند گفت
اکنون می بینی او را گفت می بینم انگاه سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد ازان
پرسید که می بینی او را گفت برفت خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست کرامی
از نزد حضرت خداوند تعالی نه دیو آنچه تو از وی میشنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطانی
و خواجه علیه السلام اگرچه واثق بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مرا او را دران امر هیچ شک
و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیناس تمام او را بان حاصل نیامده بود
از اندیشه و تفکر خالی نبود دران زمان کران و غدغه بتمام از دل مبارکش منتفی شد و قران آیت

سورة سورة بوی فرود آمد استیناس تمام حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی
برخاست و بقدم تثبت در تحمل اعبای نبوت بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه
خدیجه گفت که باز رفتم بنزد ورقه و قصه باوی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است بروی نازل
شده و این ابیات انشا فرمود **بیت** وان یک حقا یا خدیجه فاعلمی ۰ حدیثک ایانا فاحمد
مرسل وجبرئیل یاتیه ومیکائیل معهما ۰ من الله وحی یشرح صدر منزل ۰ یفوز به من فاز فیه بتوبة
ویشقی به الغاوی الغوی المضلل ۰ فریقان منهم فرقة فی جنانه ۰ واخری باحواز الجحیم تغلل
اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ۰ مقامع فی هاماتهم ثم مرجل ۰ فسبحان من تهوی الریاح
بامره ۰ ومن هو فی الایام ما شاء یفعل ۰ بعد ازان ورقه گفت با خدیجه محمد را نزد من فرست
تا خود حکایت حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد و صورت حال بیان فرمود
ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده
که رسول بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد باشد گواهی میدهم که تو آن احمدی و
رسول خدای بدرستی که ناموسی که بر موسی علیه السلام نازل گشت بر تو نازل شده و زود
باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من ان روز زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی
و کاشکی آن روز من جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا از زمین شهر
اخراج کنند تا مددکاری کردمی حضرت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه
گفت آری هیچ نبی بر قومی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده
وان سرور را دل داری بسیار داد و پیش سر انحضرت را بوسه داد و دیری بر نیامد که وفات
یافت و زمان ظهور دعوت نیافت و در روایت محمد بن اسحاق آنست که انحضرت بقیه
آن ماه رمضان را بتمام در غار حرا بگذرانید بعد ازان بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود
که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف تقدیم رسانیدی و بعد ازان بخانه تشریف آوردی
چون بطواف کاه آمدی انجا ورقه را ملاقات کرد ورقه انجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی
با من بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی تقریر حال فرمود و جواب والذی نفسی بیده انک لنبی هذه
الامت از وی بشنود الی آخر الحکایات **نقلست** که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود ولقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه را دیدم در
بهشت جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقلست**
که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد یک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری
ابرو بر چشم او افتاده بود عداس پرسید که این خاتون کیست گفتند زن قریش است یعنی خدیجه
خدیجه گفت آری عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابروان چشم او بر داشت و
خدیجه را گفت نزدیک تر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام

عداس بسجده رفت وگفت قدوس قدوس در شهری که بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه میبرند
خدیجه گفت البته میخواهم مرا از جبرئیل و اوصاف او چیزی گوئی عداس گفت والله چیزی نگویم که سبب این
سوال چیست واین خبر از برای چه می‌پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری
با کسی اظهار این اسرار ننمائی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب می
گوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت که ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام
آورده سوگند بخدای که اگر جبرئیل علیه السلام برین شهر نزول فرماید چیزی عظیم درین دیار ظهور
پیوندد ولیکن یا خدیجه وقت هست که شیطان بر شخص ظاهر میشود و او را صورتها می‌نماید و ازان
سببی وجنونی بر آدمی طاری می‌شود این کتاب مرا بگیر و نزد او ببر تا زیارت کند اگر امر از شیطان
است از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست رفعت درجه گردد چون
خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورة والقلم آورده بود و خواجه
علیه السلام بخواندن آیات بینات الهی مبادرت می‌نمود و این صورت را نگران می‌فرمود که ن
والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق
عظیم فستبصر ویبصرون بأیکم المفتون خدیجه از استماع آیات بینات کلام الهی خرم شده با رسول [illegible]
صلی الله تعالی علیه وسلم که چه روی داده قدر تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت همراه خدیجه
نزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند وجامه از پشت مبارکش برداشت خاتم
نبوت دید که در میان دو دوش آنحضرت می درخشید فی الحال عداس بسجده در افتاد و بعد از آن سر
برداشت وگفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بآمدن تو بشارة
داده اند والله که اگر دران زمان تو دعوت خلایق کنی ومن زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه
عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که
بدعوت خلایق مامور گردی ومردم ترا بکذب متهم دارند وبالضرورة ازین شهر هجرت کنی و
ملایک ترا نصرت کنند پس دعوای رسالت آنحضرت باین دو گواه عدل معروف گشته [illegible] بالکلیه
باثبات دلیل وحجت مستحکم گشت بعد ازان فتوری در وحی پیدا شد وگویند مدت سه سال بر داشت
که وحی از آسمان نیامد و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت مرتبه که چند نوبت قصد
آن کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام ظاهر میشد ومیگفت یا محمد انک رسول الله
حقا و روایتی آنست که میگفت [illegible] یا محمد من دوست توام و برادر توام جبرئیل پس دل
آنحضرت تسکین می‌یافت ونفس او را اطمینانی حاصل میشد واز جابر عبد الله انصاری رضی الله
عنه روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه
آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم همان ملکی دیدم که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام
بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته خوفی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم وگفتم زملونی زملونی

پس مرا چیزی بپوشانید حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر
والرجز فاهجر عزلی گفت من دلبری قم قم قم فانذر سخن عشق بگو هم هم هم خیز تا چند زنی
در زیر گلیم بر دو بردار که خورشید شود و پیش تو کم سر در آور ز گلیم و بنما هم چو کلیم ید بیضا و [illegible]
طاق طارم پس خواجه علیه السلام ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد و انگاه وحی
متتابع شد وحکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم
آنحضرت شده و دران مدت جبرئیل علیه السلام وحی نیاورده واین سخن ابن جوزی است در کتاب وفا
وابن اثیر در جامع الاصول وبعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت دران تشویق تشریف خاطر
آنحضرت بود که کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم
آنکه خود را از کوه بیندازد دران بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت **بیت** گفتم [illegible]
گیرم ازین غم بر رخم او سوی دام کرده و مرا در دگر گرفت سودای عشق او همه اجزای من بسوخت
آتش چو در گرفت هم خشک و تر بسوخت هر کس بقدر سوخته گشت ما تمام آتش [illegible]
گرفت

فصل سیم در آنکه ابتدای نزول وحی کی بود و اول سورة که نازل گشته کدام بوده و
نزول وحی بر آنحضرت بر چه طریق بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحاق و جمعی کثیر از
ائمه رحمهم الله برانند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل کریمه شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن ودلیل سورة بزرگ انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدا
نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل ویکم از سال ولادت در سیم یا هشتم یا دوازدهم
مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال
است از لوح محفوظ باسمان دنیا و در روایت آنکه قرآن یکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود
آمده و از آسمان بر حسب مصالح نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول است
بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شأنه القرآن وبعضی از بزرگان متاخر
تطبیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و
یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم اما اول سورة از
روایات متعدده چنان معلوم شد که سورة اقرا بوده ودر روایتی دیگر آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایت
دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند سوره فاتحة الکتاب بوده و در روایت خدیجه آنست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم وا او فرمود که بدرستی که چون تنها می‌شوم آوازی می‌شنوم که یا محمد یا محمد وچون گوش
می‌کنم خوف بر من غالب میشود واز انجا بگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت واقعه
تقریر کند چون ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندای بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه
گوید آنحضرت این نوبت که شنید برجای خود بایستاد وجواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله

رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی بزرگان متأخرین بین الروایات بر تقدیر
صحت در تطبیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شد بر سبیل اطلاق سورة اقرأ باسم ربک بود
سورة مدثر بعد از فترة اول نازل شد و اول سوره که جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرد پیش از آنکه
در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شود و اقرأ بیارد سورة فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما
میگویند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و در دیگرا اضافی بعضی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار
مفتتح مدثر بوده و اول سورة از سورهای قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده **اما بیان**
آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب
است چنانچه آنحضرت در ابتدا نزول وحی شش ماه بان مبتلا بود رفته و عایشه رضی الله عنها فرموده
است که اول ما بدأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام
در دل آنحضرت القا کردی آنکه آنحضرت ویرا ندیدی چنانچه گفته نزل به الروح الامین علی قلبک
لیکون من المنذرین بران دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی نیز بر
همین معنی است سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی
بر آنحضرت میخواند چنانچه گویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متشکل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بان
صورت دیده چهارم آنکه وحی بر آنحضرت نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی
صعب تر بودی تا گویند در ان وقت بر شتر سوار بوده و سنها شتر از ثقل بار وحی خم گشتی اگر ران
کسی بکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از جبین مبین آن
مقتدا گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله تعالی عنها که دیدم که در سرمای قوی وحی بر آنحضرت فرود
می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند گاه بودی که در وقت نزول
وحی بر مثال زمزمه بانگ از ان حضرت می آمدی و امام احمد حنبل رحمه الله تعالی میگوید در مسند خود
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فناء خود نشسته بود عثمان بن مظعون رضی الله
عنه آمده و تبسم کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنشاند و بنشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه
رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر آسمان کرد و انگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت می فرمود و بعد از زمانی
باز نظر بسوی آسمان انداخت و انگاه بعثمان ابن مظعون توجه کرد گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت
ندیدیم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال چنان کردم فرمود که رسول از حق
تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم
ولیکن اسلام چنانچه باید در دل من بجای نگرفته بود وقتیکه ازین کلمات از حضرت الهی این حال مشاهده کردم
در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد **نقلست** و دیگر آنکه عثمان بن عفان

رضی الله تعالی عنه گفت که روزی لا یستوی القاعدون من المؤمنین نازل شد و من نزد
آنحضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و این آیت می نوشتم که عبد الله ام مکتوم
در آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است یعنی بجهت آنکه نابینایم بجهاد نمی توانم شد غیر اولی الضرر
اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت که ران مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران
گشت نزدیک بود که رانم شکسته شود **نقلست** از ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت
را دیدم که وحی بروی نازل می شد و آن حضرت بر ناقه سوار بود و ناقه دست و پا میکرد تا گمان بردم
که دست ناقه بخواهد شکست می جنبید و بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت در روایت
دیگر آنست که وحی چون منزل می شد حضرت از ان متالم میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی
آنحضرت را صداع میبود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی
بوده قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل را علیه السلام بصورة اصلی او دیدی آنکه متشکل شده و بصورت
اصلی دیگر وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بر آنحضرت نازل شد در بالا آسمان در شب معراج
قسم هفتم آنکه حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم فرمود از وراء حجاب در شب معراج که گویند
حق تعالی را آن سرور در شب معراج قسم هشتم آنچه باوی خطاب فرمود بی واسطه ملک بی حجاب
شب معراج مبنی بر قول ان طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج دیده بچشم سر
چنانچه شیخ نظامی گنجه فرموده است **بیت** مطلق از انجا که پسندیده نیست . دید خدا را که خدا دیده
نیست . دیده محمد نه بچشم دگر . بلکه بدین چشم سر آن چشم سر . خورد شرابی که حق آمیخته بود چو آن
بر دل او ریخته . هستش از کنج توهم شده . جمله مقصود میسر شده . زان سفر عشق بناز آمده . در نفسی
رفته و باز آمده **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی مابین بعثت
مصطفی علیه السلام و عیسی صلوات الله علیه که وحی منقطع گشته بود و آن قریب ششصد سال
بود و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملایک چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت
بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از آنکه معلوم شد که وحی است نازل شده از جبرئیل
علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی که رسانیدی گفت محمد صلی الله علیه وسلم را
گفتند الله اکبر قد قامت الساعة یعنی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از شرایط
ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله تعالی عنه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اذا تکلم الله
سبحانه وتعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم حتی اذا
لم ینزل آیت الا ارتعدت بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرت فی زجاجت **فصل چهارم**
در تبلیغ آنحضرت و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل دو
واقعه است **واقعه** اول اسلام خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها بدانکه اتفاق اهل سیر و علما
تواریخ برین وارد و یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت

و بامر بلّغ ما انزل الیک مامور شد میان تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمود و کافت اول
کسی که بشرف دعوت آنحضرت دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشکافت و خلعت سبقت
ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر هامت او چست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی
الله تعالی عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه و براهین لایحه ظاهر و مبرهن گشت که
پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بحق کرد و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه
بود رضی الله عنها و رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان
منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت او را برداشت و بسرانگشت چشم بر دکه [illegible]
جبرئیل در حوالی حرا بدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود وی را تعلیم فرمود
و بنماز و نیاز سرفراز گشت و هم غم و اندوه که آنحضرت پیش آمدی چه از امور دینیه بود [illegible]
محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چه از استحقاق قطعا استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی بسبب [illegible]
و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هر گاه که آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری
آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی تمامات آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق
تعالی عاقبت نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری [illegible]
کار او بود که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربها یا رسول
خدیجه را از نزد پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل
علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود ان الله
السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه روایت میکند رضی الله تعالی عنها از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت از یک دانه لولو مجوف که در
نه بهانگی بود و نه درد سری واقعه ثانیه ایمان امیر المومنین علی بود رضی الله عنه
که خدیجه خاتون ایمان آورد بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی ابن ابی طالب [illegible]
ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال
اضطرار باحوال راه یافته بود و در مکه قحطی کلی واقع شده چنانکه اهل مکه درمانده پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعباس گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرجی بی شمار و دخل کم و ایام عسرت مضیقت
آنست که او را مساعدتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمایم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم
ابو طالب گفت مرا از عقیل بگذارید باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفت و عباس جعفر
را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبه دهسالگی
رسید روزی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله تعالی عنها نمازی
گذارند از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده
است و ترا باین دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی گویی و [illegible] شناسی و شریک ندارد و ترا بر [illegible]

بلات

لات و عزی میخوانم امیر المومنین فرمود که این دین را از پیش از این هرگز نشنیده ام
و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود
که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار نکنی امیر المومنین آن شب
توقف فرمود و در آن شب منفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون
صبح بر دمید و روی روز قصب نور در پوشید بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
بر من اسلام عرض کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایتی آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم
چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر [illegible] وصیت کرده که هر چه محمد ترا بان دلالت کند قبول
کنی بهمان وصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت چنین وارد
است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روز
سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش را از ابو طالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه
مسلمان شد واقعه ثالثه اسلام زید بن حارثه است رضی الله تعالی عنه و قصه زید بن حارثه چنان
بود که حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه رضی الله تعالی عنها از تجارت شام باز آمده و با خود چند غلام
آورده بود عمه وی خدیجه بدیدن وی رفته بود تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان
که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را از خدیجه
بد آنحضرت ارزانی داشت خواجه علیه السلام او را آزاد کرده بفرزندی قبول فرمود و این پیش
از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول میبوده و گرد عالم در طلب او
گشته تا بمکه رسید خبر فرزند شنیده که در خدمت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم بانجا آمده و پسر خود را
فرزند [illegible] که در خدمت خودی پسندید و میگریست خواجه علیه السلام چون آن بدید بزید گفت
اکنون تو مخیری اگر خواهی بباش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست دارم از
خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد و تا چون
وحی بدان حضرت نازل شد بدان حضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بوده و او را در ابتدا
فرزند محمد میگفتند چون کریمهٔ ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید بن حارثه مشهور شد و این هر سه
ایمان خود را نهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفتی و
در هر کوهی یا وادی که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی و بروایتی آنست که آنحضرت نماز گزاردی
علی محافظت آنحضرت نمودی و در اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت کید [illegible]
نماید روزی ابو طالب علی را جست نیافت [illegible] فاطمه بنت اسد گفت ای ابا طالب علی را
بنیابت ملازم محمدی بینم میترسم که الزام امری نماید که محل ملت آبا و اکرام باشد ابو طالب گفت [illegible]
بی مشورت و رخصت من الزام عظایم امور نمیکند اتفاقا ابو طالب روزی بجهت شغلی بیرون [illegible]
رفته بود و بوادی نخله گذشت دید که سید عالم علیه السلام نماز میگذارد و علی بر طرف نظر میکرد [illegible]

صلی الله علیه وسلم را نگاه میداشت و بروایت محمد بن اسحاق انکه هر روز بجماعت نماز کردند
ابو طالب ازان تعجب کرده آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید
کای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عمل است که می آری سید عالم علیه السلام فرمود که یا
عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و انبیا ابراهیم علیهم السلام بعثنی الله تعالی
به الی العباد ای عم این دین خدای تعالی است و دین ملایکه و انبیا و پدر ما ابراهیم علیه السلام
حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلام این دین به بندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدای
خوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریض می نمایم و بخدمت او دلالت میکنم و
سرفرازی پادشاهان استعلا تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی و سر افکندگی است بیت
کسی که خسروی که در روز زندگیست ◆ پیش خداوندی او بندگیست ◆ هر که درین مرحله شتافتست ◆ جان
و جهان جمله ازو یافتست ◆ هر که در روبرتو از رنگ بوست ◆ خاک ره و بنده درگاه اوست ◆ بعد از
آن فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که بهدایت نصیحت از تو
کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمایی و در اعلای کلمه حق که بان مبعوث
گشته ام اهتمام فرمایی ◆ بسیار دشمنست مرا و تو دوست بیا ◆ با چون منی بگوی که از کجا
نکوست بیا ◆ با من چرا طریق جدایی گرفته ◆ ای یار دوست پرور ده ساله دوست بیا ◆ ابو
طالب گفت ای فرزند من تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمی
تواند گفت و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمیتوانم نمود اما تو بتقریر
بال باآنچه مبعوث گشته اشتغال می نمای که تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن بتعرض برخیزد و هیچ
حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزد و بعد ازان روی بعلی آورد و از وی استفسار دین
او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حق است و من بخدای تعالی و پیغمبر وی ایمان آورده ام
و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده و ما این فرض را می گذاریم
ابو طالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد کن که
وی ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دو شما است و حارس از همه اعدا و من تا
زنده ام بمحافظت شما پردازم و جان گرامی وقایت نفس و فدای جان شما سازم و در دار پناه
انکه روزی ابو طالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمده دید که حضرت رسالت
و امیر المومنین نماز میگذارند ابو طالب با جعفر گفت که بوصل جناح ابن عم خویش قیام
نمای جعفر بنا بر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده با وی نماز گذارد و
رسالت صلی الله علیه وسلم درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحا حین یطیر بهما فی الجنة
و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزاء موته بدولت شهادت مشرف گشت
و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در هوای بهشت بان جناحین طیران نماید

و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابو طالب بمنزل خویش باز گشته
فاطمه والده علی گفت کجاست پسر تو ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خادم من خبر داد که او با محمد
نماز میگذارده است در شعب تو روا میداری که فرزند تو صابی گردد ابو طالب گفت خاموش باش
که سزاوارترین خلایق در یاری محمد ابن عم اوست اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی
هر اینه من نیز متابعت نمودمی این سخن بقریش رسیده بنابت ایشان را دشوار آمده ترس بر ایشان مستولی
گشت **واقعه** رابعه ایمان ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و بروایت ان اتقیا یکی از سبب
آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعهد بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمده
پاره شد و در هر خانه از خانهای مکه پاره ازان بیفتاد و باز آن پارها از خانها مجتمع گشته بهیئت اول قرص
گردید و قطعه که بخانه ابو بکر افتاده بود هم چنان بماند و بروایتی دیگر انکه متفرقات آن نور مجتمع گشته در کنار
ابو بکر در آمدند و ابو بکر در خانه خود در بست اما ازان انوار نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از
وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل اضغاث احلام است اعتباری ندارد و چون روزی
برین بگذشت در بعضی تجارات خود به بحیره که مسکن بحیرا راهب بود رسید و ابو بکر از بحیرا گفت و بحیرا
شما در مکه پیغامبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل که رسیده باشد و تو در حیات او وزیر او باشی
و بعد از وفات خلیفه او ابو بکر گوید من این خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
براستی بخلق فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم باسلام مرا دعوت فرمود گفتم هر
پیغمبری را دلیل بوده بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابیست که دیدی و آن حبر
در جواب تو گفت که از اضغاث نیست و بحیرا تعبیرا چنین و چنین گفت منکه محمدم ترا باین که خبر داده
فرمود جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا انک عبده و رسوله قول دیگر هم از ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی
ازان درخت میل بسوی من کرد چنانکه بسر من رسید و من در ان می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود
ازان درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد خلایق با وی ایمان خواهند آورد
باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم ذو الیف و صاحب وجیب منت ازان درخت
بستم که هرگاه وی مبعوث شود من بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت ازان درخت
آواز آمد که بعد پیش و اهتمام کن ای ابو بکر ای ابو قحافه زود که وحی بوی آمده سوگند برب موسی که ... نبوت
نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم رفتم گفت ای ابو بکر ترا بخدای
تعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله مرا اجابت پیش بودی ایمان آوردم و تصدیق
وی کردم **قول** دیگر چون قامت همت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود

نگذارد که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس وا بی معرفت
ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در خاطر او مستقر بود اشارت کرد که ابو بکر بکمال عقل موصوف است و حسن
اعتقاد و صفاء اتحاد معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و بخاطر مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او برود
و این سر اظهار کند و ابو بکر نیز همان اندیشه کرد که این دین که ما از آبا و اجداد در دست گرفته ایم خوب و پسندیده
طبع نیست و عبادت حجری که جالب منفعت و دافع مضرت نتواند بود چه فایده دهد و خدای که خالق آسمان و
زمین است و موجد بسایط و مرکبات اینچنین نپسندد و رای او برین قرار گرفت که بامداد از برای جهان آری
سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استمدادی و استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون
او بگشاید و هر دو لازم زیارت یکدیگر خاسته شدند و از حق تعالی مدد توفیق خواسته شدند و از راه ابتدا نزد الاتقیاء
اتفاق افتاد و گفتند اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر فرمود بجهت مشاورتی در خیر به اشتیاق تو می آمدم ابو بکر گفت من نیز بجهت
بخدمت تو پیوستم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که کشف کن ابو بکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست
اظهار کن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که دی روز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیغام
آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من دران متحیر گشتم و امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم و بعد از
انچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم ابو بکر گفت رضی الله تعالی عنه که نخست مرا خوان و بعد
تخصیص شد و گردان که دوش همه شب باین تفکر گذرانیده ام و امروز این سخن از تو استماع مینمایم
صلی الله علیه و سلم بدان سخن شاد گشت و حال اسلام عرض کرد و ابو بکر قبول فرمود و سر دفتر مومنان و
مقدم ترین سابقان آمد **قول** دیگر آنکه در حصص الاتقاء الاتقیاء از نقل عبد الله بن مسعود رضی الله
تعالی عنه است و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر سری از قبیله ازد فرود آمدم او کتب آسمانی خوانده بود و عمری
بسیار رسیده بود چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه
آری گفت از بنی تمیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی
شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگویی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که دو یار او معاون باشند جوانی و کهلی ان جوان در آینده در کارها و دشوار بوده و دفع کننده بلا ها
بسیار و آن کهل مردی باشد سفید روی باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر ران چپ وی نشانی
و گمان من آنست که آن تو میخواهم که آن داغ بر شکم تو ببینم ابو بکر گفت شکم برهنه کردم دید که
بالای ناف من خالی سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید
بعد از آنکه کارها خود بیمن ساختم آمدم او را وداع کنم گفت چند بیتی دارم که در نعت پیغمبر برای وی
رسانی گفتم برسانم دوازده بیت بر من خواند که اول ان ابیات این بود * الم تر انی قد سئمت
ونفسی قد اصبحت فی الحی عاهنا * و در آخر خطاب با ابو بکر میکند بیت * وانت ورب البیت تحمی محمدا
لعلک بذا قد اخام البر ابنا * تحنی رسول الله منی فاننی * علی دین احمی دان کنت واهنا * فیا لیتنی

ادرکه فی شیبتی فکنت لعبد او للنجاة هنا * صدیق گفت رضی الله تعالی عنه این ابیات از بر یاد گرفتم
و وصیتهای او قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شیبه و ابو جهل و ابو
البختری و با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم هیچ واقعه در میان مجدد پدید آمده
است گفتند واقعه ازین عجیب تر که یتیم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید شما و پدران
و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و گرد حجت تو بودی ما را در زمان ندادی اکنون که آمدی ترا خود آن
کار کفایت کن که او دوست توست چون ایشان سخن شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم
محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو
نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم بتو و بجمله مردمان بمن ایمان آر
تا رضاء رحمان یابی و از دوزخ جاودانی امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت ان پیر که او را در یمن دیدی گفت
من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان هیچ دیگر کرده ام گفت پیری ازدی که ابیات بتو امانت سپرده
و بمن فرستاده است هر دوازده بیت را برابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد گفت آن
فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغامبران از آنحضرت فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک بگرفتم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم بشادی که هر گز مثل آن شادی بخود ندیدم
و بهر وجه ایمان آن سر ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه مقرون بدو صفت بود یکی آنکه
بشتابید و دیگر آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الا سلام
علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابو بکر فانه لم یتلعثم الا لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه
چند روایت در این باب اول من آمن با تو روی پیوسته چنانچه روایت الست که اول کسی که بحضرت رسالت
ایمان آورده خدیجه بود رضی الله عنها و اول فردی که نبوت سید ابرار اقرار کرد ابو بکر بود رضی الله عنه و
نخستین شخصی که تصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود علی است رضی الله عنه و اول کسی بیان حضرت
کرد زید بن حارثه بود و اول کسی در زمره مومنان در آمد بلال بود و گویند که بعد از ابو بکر صدیق
بلال ایمان آورده و تطبیق میان چنانست که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق فیروز شد
یافته خدیجه بوده رضی الله عنها و اول صبیان علی بوده رضی الله عنه و اول رجال ابو بکر و اول بندگان
بلال و اول آزاد کردگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوائل اولیت حقیقیه
حقیقت و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور اما ذکر کسانیکه بدلالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
ایمان آورده اند کان اهل سیر فرموده که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال
و نعوت جلال آراسته بود و بواسطه آن مقتدای مشار الیه قریش گشته و آن عبادت از مکارم اخلاق
و محاسن اعمال خصال پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل بود که از صفات عزیزه
و نعوت ذاتی او می شده و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه مثل و نظیر نداشت و
بجهت این خصال حمیده و خلال پسندیده همه با او الفت داشتند و همه بر تعظیم و تبجیل او می کوشیدند

و در نظام امور از رای و فکر ثاقب و استشارت میشود و چون اعلام همه بود در فن انساب و تاریخ عرب
بخدمتش مبادرت نمود و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که سابق در رفیقان موافق صحبت بود او را
داشت راست براه طریق صواب دلالت میکرد و با امارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت
نبوی را صلی الله علیه وسلم برای ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب ببارکش از بادیه غوایت
بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد و رضی الله ورضوانه عنه اول امهات
السطافین دختر ابوبکر میگوید که بدرستی در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما را همه با سلام دعوت
فرمود و تا ما همه باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از
مجلس خویش برنخاست بعد از آن از عشره مبشره پنج نفر بدلالت او در زمره اهل ایمان منخرط گشتند
عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبدالله و سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله
عنهم اجمعین **واقعه** پنجم ایمان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم او نقل
عثمان گفت رضی عنه که مرا خاله بود سعدای نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یک روز نزد
او رفتم مرا گفت بر طریق کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود پارسا و خوب روی هر دو در خور یکدیگر که
پیش از تو شوهر نرفته و تو پیش از وی زن ندیده باشی و این زن دختر پیغمبری باشد من از این سخن تعجب نمودم
و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم بر طریق کهانت پیغمبری آمده است و از آسمان بوی وحی
آید گفتم ای خاله این چه سخنست که از تو میشنوم و در شهر از وی هیچ خبر نیست روشن و مفصل بگو
بر طریق اهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دین او برتر باید که همه عالم
نور ملت او گیرد و هر که از خط او سر کشد چون قلم سر خط بر دارند من چون سخنها بشنیدم چیزی
از بین در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم و میان من و ابوبکر دوستی و مصاحبت بود بعد از دو روز
پیش وی رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقلی هشیاری و در عرب
صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نه بیند و نشنوند و نه جنبند و سود و زیانی نبخشند
شوانند خدایی چگونه شاید من گفتم هم چنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی محمد را
براستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان برای ما راه ده کرع در کار خیر حاجت
استخاره نیست و من ابوبکر در این سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه
او بود ابوبکر برخاست و با او این آن سخن گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پا مد و نزد ما بنشست و روی
بمن آورد و گفت ای عثمان خدای ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال
انحضرت در دل من موثر آمد زبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله مهر ایمان نهادم و
بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلیله انحضرت مشرف گشتم و بکرات سخن خاله من بخاطر
میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعه** ششم واقعه سعد بن ابی وقاص
رضی الله تعالی عنه که چون ایمان آورد و هنوز جماعت نو من قریش یاران نماز در بیرون مکه در دره ها

میگذارند

میگذارند بازی بجماعتی بر ایشان بگذشتند و شناعت اغاز کردند و بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند
سعد بن ابی وقاص استخوان پاره برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون روان
شد و کافران هزیمت نمودند و از اینجاست که گفت اول کسی که زخم در اسلام بر کافران زد و خون
ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره بود و حضرت در باره او دعا فرمود که اللهم
اجب دعوته و سدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و نیز او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه
گشت و هر گز تیر او بر زمین نیفتاد **نقلست** که در اواخر عمر او چشم وی نابینا گشت گفتند چرا
بدعا بینو شفا نمی یابند چرا دعا نکنی تا حق روشنائی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله تعالی عندی احسن
بصری یعنی قضاء حضرت خدای تعالی خداوندی را جل و علا از روشنائی چشم خود دوستر میدارم **واقعه**
هفتم ایمان عبدالرحمن بن عوف است رضی الله تعالی عنه و سبب آن نقلست که عبدالرحمن رضی الله عنه
گفت که پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن
ابیض العالم حمیری فرود آمدم و وی پیر بود سال خورده و از ضعیفی خود جزره شده و هر گاه که بیمن
میرفتم بخانه وی نزول میکردم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را الحرمی و شهرتی
باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار فرود وی آمدم پیشتر ضعیف تر شده دیدم
و گوش وی گران گشته بود و فرزندان و فرزند زادگان وی همه جمع آمده بودند وی را یاد نشاندند مرا
گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت حسبک بنشین
است بشارت دهم بخبری که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری را انگیخته و
گذشته و ویرا از همه خلق برگزیده و کتابی بوی فرو فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام
دلالت می نماید و از باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال
وی اید ای عبدالرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی و او را
مددگاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بر انحضرت عرض کن و این سه بیت از جمله آن
ابیات است **بیت** اشهد بالله ذی المعالی * و فالق اللیل بالصباح * اشهد بالله رب موسی * انک ارسلت
بالبطاح * فکن شفیعی الی ملیک * یدعو البرایا الی الصلاح * بتعجیل هر چه تمام تر مهمات خود کردم و بزودی مراجعت
نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن
عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و قبول اسلام کن آن حضرت بخانه خدیجه بود بنزد آنجا
رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارک بر من افتاد بخندید و فرمود روی
می بینم که از و امید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود و از آن حضرت دلیل خواستم فرمود که
به پرکره یا از کسی رسالت آورده پاره‌ای را در باره حمیری که ای برادر با ایمان و گفت وی از
مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر انحضرت خواندم و از بشارتی که داده
بود خبر دادم فرمود رب مومن بی و ما رانی و مصدق بی و ما شاهدنی اولئک اخوانی امایعنه

انکه بعد از اسلام ابوبکر ایمان آورد و عمر بن عنبسه نیز با پنج نفر از جمله سابقانست و محمد بن اسحاق گفته
که هشت نفر از جمله سابقان شد و در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر بن ابی قحافه طلحة بن
عبد الله عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن عوف سعد بن وقاص و در مستقصی عمرو بن عنبسه
نیز با این هشت نفر یاد کرده بعد از آن بارشاد ابی بکر رضی الله تعالی عنه ابی عبیدة بن الجراح و عثمان بن مظعون
و ارقم و ابو سلمة بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشت بعد از ان عبیدة بن الحارث بن
عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت خواهر عمر زوجه سعید مذکوره قدامة بن مظعون
و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمرو بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و بن الربیع القاری و سلیط
بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر ابن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه
او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن حبیب و سایب بن عثمان
بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو عبد شمس و ابو حذیفة بن عتبه
بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر
غفاری و طیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله تعالی عنهم اجمعین ایمان آورده شده در ایمان هر یک ازینها
سببی و قصه هست فاما این کتاب متحمل ان نیست این جماعت بود و بهم متعاقب در سلک ایمان در آمده
بعد از جماعه دیگر مردم پراگنده و یک یک دو دو در ایمان آوردند تا بعد از انکه اسلام در مکه اشکارا شد
واقعه هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان برکت بعثت سید اخر الزمان صلی الله علیه وسلم
ثعلبی گفته که پیش از بعثت انحضرت شیاطین باسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش
بر اسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز میشنیدند و هر یک کلمه حق
را با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت
شیاطین بشبهت تمام قبل از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و از ین منصب معزول
گشتند چنانچه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد
للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و اول طایفه که از رجم و منع اگاه شدند اهل طایف بودند
و هر کس از ان جماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربان کرده چنانچه نزدیک بود
که از مواشی ایشان نشان نماند انگاه عام گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در آمد و از
اسمان هیچ کوکب نشود و اربسته راه که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک نقطه نشد لا جرم با
نفاق از زجر قربانی باز ایستادند ثعلبی گفته چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان
ملاحظه کرد و خواست که سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک
آوردند و یک یک را میبوئید و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین
حادث شده است و از بوی خاک آتش حسرت در نهادش افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت
و طریق اضلال او با نهایت دود گشت واقعه نهم در دعوت نمودن انحضرت خلایق را بر سبیل

علانیه

علانیه صلی الله علیه وسلم و درین اثنی که روز نزول وحی تا برقت اظهار دعوت عام سه سال بر آمد حق
تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمرون و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی در حقیقت آنکه
که اسلام اشکارا کن و دعوت خلق ظاهر گردان و قرآن باواز بلند بخوان و خود را از کافران فارغ
داری که ما شر ایشان را از تو باز داشتیم بعد از ان نزول این آیت انحضرت بنیاد ابلاغ رسالت
و بمسجد در آمد و خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از ان برکوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای جماعت
قریش فراهم آیید مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی بدانید که حضرت
خداوند جل و علا منتی بر من وضع فرمود و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت
ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا
اله الا هو یحیی و یمیت تا باخر آیت ابولهب از سر غضب گفت ای برادرزاده دیوانه شده
و از ملت ابا و اجداد خویش بیگانه گشته که قریش را گفتار او متنبه از این سخن ان ملعون شوم خاطر عاطر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد و تم چنین محزون و مجروح بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان
ایمان نیاوردند تا بعد از ان باندار خویشان قریب خود مامور شد و آیت و انذر عشیرتک الاقربین و
اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب قریبه و عشایر نزدیک
خویش را با سلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار است
چه هرگاه باندار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذای من میخیزند و با یصال انواع مکاره می پردازند
من نیز بدان سبب ترسیدم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش
گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمائی خدا را بعقوبت
الهی مبتلا گردی اکنون ای علی طعام اماده ساز و در روی قدری گوشت انداز و یک قدح شیر
پیدا کن و همه بنی عبد المطلب را بطلب تا بایشان سخن گویم علی رضی الله عنه گفت که من نیز بموجب
فرموده به تقدیم رسانیدم و چهل کس را که از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب
و حمزه و عباس و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم بعد از ان انحضرت باحضار طعام اشارت فرمود
چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدان ابتدا فرمود و پاره گوشت برداشت
و بعضی از ان تناول فرمود و بقیه ان در نواحی طبق نهاد و گفت خذوا بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از ان مهمانان بعد از ان طعام سیر خوردند و بحق ان خدای که جان علی در قبضه اقتدار اوست که
یک کس از ایشان ان مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از ان یک قدح شیر که آورده
بودم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از ان چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان
تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد انکس که صاحب شما
محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را

طاقت مقاومت جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم بران قرار میگیرد که در مجلس حبس کنیم که هم
کرمیشی نه بینی و این بر ما آسانتر است از آنکه همه قبایل عرب بمخاصمت و مقاتله ما برخیزند و مجلس
بحریشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشیده باشد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سالک ... و دولت
مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس بر هم شکست کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام سابق
نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز باز بر موجب فرموده بتقدیم رسانید چون خوردند
و چاشنی یافتند رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست و اول بحمد ابتدا فرمود چنانچه داب آنحضرت
بود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه و بعد از ان بتوحید آنحضرت گواهی داد و نفی
شرک فرمود بعد از ان فرمود که هیچ رایدی دروغ نمیگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا با همه
دروغ گویم شما دروغ نگویم با شما دروغ نگویم گفت بدان خدای که بغیر او خدای نیست که من رسول
خدایم بسوی شما کافه خلایق والله که هر آینه شما را مردن هست چنانچه بخواب میروید و هر آینه شما را برانگیختن هست
چنانچه از خواب بیدار میشوید و هر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید شد و جزای احسان شما
احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و ... درا ابتدا این امر که را پیش
آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بینید و مرا مدد و معاونت می باید بود تا حکم الهی و دین
حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من و مظاهرت قیام نماید تا برادر من
باشد و وصی من بود و خلیفه من در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه میفرماید که گفتم یا رسول الله من از همه ایشان سال خوردتر و چشم تیزتر و بقبیله
و نسب عظیم تر به آنچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نمودم رسول صلی الله
علیه وسلم دست در گردن من انداخت و مرا بعاطفت نبوت نواخت و گفت این برادر من است و وصی
بهرچه گوید و فرماید گوش وار سمعا و طاعتا در گوش کنید و طیلسان اطاعت بر دوش افکنید قوم برخاسته
و میخندیدند و با ابوطالب میگفتند که برادرزاده ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را
اطاعت نمائی و بروایت جعفر بن عبدالله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی ابوطالب بجواب
رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود و گفت که ای محمد هیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست
و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای پدر تواند
و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالات کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من برهمه مسابقت
نمایم و اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبدالمطلب و سایر آبایم و لیکن هرچه مأمور شده بدان قیام نمای
در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزا والله که تا من زنده باشم محافظت تو بر ذمه دارم و
تو جان خیر سپر تیر بلا ... رسالت روز بروز می افزا والله که تا من ... سازم بعد از ابولهب گفت ای فرزندان
عبدالمطلب والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مذلت است شما دست او را
دارید پیش از انکه دیگری بدو افتد او برخیزد و ابوطالب گفت ای احول ازین کلمه حقا باز ...

وخصومت

وخصومت بصورت دوستی بنمای که با ما در روزگار پیغمبر شوی ... زنده نزاده و عقل افزون غیر ...
نداده والله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و کار چنانچه غرض اتباع عبد
المطلب نبوی هر آینه من تصدیق او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف داری ایمان بیار ...
طریق معاونت او فرو نگذار تا غایتی که حق تعالی تقیید حکم او کند و اعلای دین او نماید و در روایت واقدی ...
تعالی که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمد و گفت
ای معشر قریش روی آرید و بشنوید و از ادراک سعادت روی برمتابید قریش جمع آمدند گفتند سبب خواندن
چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شمایند و با سیوف قواطع ...
برای اراقت دماء شما می آیند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما به دروغ متهم نیستی و ما
از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کنید که عاقبت آن
است ای بنی عبدالمطلب و ای اعقاب مناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع افخاذ را از قریش بر شمرد و گفت
انقذوا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین
قریب خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمی توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم رهانید
مگر آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بگوئید و برسالت من اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت تبا لک
یا محمد از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد در اهانت خاطر سید صلی الله علیه
وسلم تبت یدا ابی لهب وتب ما اغنی عنه ماله وما کسب الی آخرها واقعه وهم درین چند گاه از روسای قریش
پیش ابوطالب بدرخواست کردن تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا
و اجداد او باز دارد و محمد بن اسحاق روایت میکند که چون قریش پیش ابوطالب بدرخواست کردن تا آنحضرت
دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام اظهار کرد و علانیة بدعوت خلایق اشتغال می نماید و روز بروز کار او در
ترقی است و عبادت اصنام در دل انام مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میگوید
بر ایشان دشوار آمد و تا آن زمان که تعرض با ایشان و اصنام و اعلام ایشان نمیرسانید و متعرض آباء و اجداد
ایشان که بنای دل ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمینمود قوم غبیه متعرض آنحضرت
نمیگشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و سخنان
عالم بالا با او سخن میگویند و چون برین وتیره چند گاه بگذشت و آیات فرقان مشعر بعیوب الهه باطله قوم
مبنی از آنکه منزل بعد ایشان که ای حلیه عرفان ... رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این
آیات بر ایشان میخواندند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند قصد ایذا اسید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند
اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم
هم برخاستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو
میباشیم و در ترقبه خاطر میکوشیم اکنون این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود را گذاشته و دینی دیگر احداث نموده
و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند و باوجود ان رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اکنون او را

پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد
و اگر بعد ازین نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابو طالب ایشان را جواب بلطف
داد و برفق و جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید عالم علیه السلام اظهار نکرد و آنحضرت همچنان بکار خود مشغول
بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت میفرمود و ایشان می‌شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت در دل
گرفته چون برین کار مدتی بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابو طالب آمدند و گفتند تو بالتماس ما
التفات نکردی و ما نمی‌خواهیم که از حرمت تو بار دیگر خاطر تو تشویش دهیم اما دیگر طاقت طاق شده و ماه اصطبار در
محاق افتاده و اکنون اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و دفع او بر دارند و میگویند که او در کشتن ما
ما اگر زیادت ازین طاقت نداریم ابو طالب هرچند در اطفای نایره ایشان کوشید مفید نبود القصه از
پیش ابو طالب بخشم برخاستند و برفتند ابو طالب ازین مرخاطر متفرق شد که نمیخواست که آثار
رنج بر خویش نداشت که قوم او وی را نیز متنفر و مقبوح کردند و در میان خویشان جنگ عداوت
پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد اکنون قوم ما بجهت تو برخاسته اند و زبان ملامت
بگشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بنا بر مروت دوست اگر چاره‌ای بکار رفق با
پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد و ایشان همین
مقدار التماس میکنند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام ندهی دیگر تو
دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که ابو طالب از حمایت تنگ آمده است و دست از
وا میخواهد ترغیب او کرده و او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد
قبضه قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و ماه را در دست چپ
من بنهند و مرا گویند که ازین کار دست بدار ندارم و میگویم تا آنگاه دین اسلام را ظاهر
و با اجل در رسد و معذور باشم مگفتم چون جنابت تا که جانم در تن است بعد از آن گفت اجل آید
ازین بگفت و برخاست و آب در دیده گردانید و برفت و ابو طالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش او دل تنگ بیرون رفت از آنچه با حضرت گفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند و گفت
هر نوع که دلخواه تست چنان کن تا جان در تن دارم از حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا
زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش ابو طالب روان شد بعد از
آنکه قریش دیدند که ابو طالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست
نمی دارد دو کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیة بن خلف و ابو جهل
بن هشام و عاص بن وایل و مطعم بن عدی و طعمه بن عدی و نبیه بن حجاج و منبه بن حجاج و جمعی
شریف عماره را که پسر ولید مغیره بود در حسن و جمال چون ماه در شب تیره میدرخشید چون
در وقت جوانی در روزگار نظیر نداشت به ابو طالب آوردند و گفتند ای ابو طالب تو میدانی
که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبتر نیست و از پدر هیچ کسی مردی ترتیب

چند

ما این

ما این فرزند جوان چون ندیم چنین را بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را بما ده تا او را بقتل
رسانیم که دین ما را تمام تباه کرده و قوم ما را از راه ببرد ابو طالب ازین سخنان ایشان بخشم بر آمد
و گفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما را بستانم
بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید و در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما از من فرمایید
تا باکنون سخن نگاه میداشتم اکنون انکار میکنم که هر که خصم محمد است من خصم وی ام و هر که خصم دین
وایست من خصم دین ویم چون ابو طالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی برخاستند و بعد شقاق و کدورت
میان پریشان ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال
ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معونت آنحضرت تحریض کرد همه گفتند سمعا و طاعة هرچه فرمایی
بجان آییم ده و اطاعت فرمان ترا ما ده ایم ابو طالب چون یکجهتی ایشان دید و یک رنگی ایشان
مشاهده کرد قصیده‌ای چند در وصف ایشان و اطاعت زبان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از
آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمساعدت و مظاهرت آنحضرت متعرض شدند دیگر حیله
بکید و مکر و آزار پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات برخاستند **فصل پنجم در ذکر**
آزار مشرکان بخدمت سید الانس و الجان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان نسبت بآن حضرت صلی الله
او علیهم الرحمة و الرضوان و درین فصل نیز ده واقعه مبین گردد **واقعه** اولی ذکر کسانی که آزار آن
حضرت و خصومت ما امکن می‌کوشیدند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می‌پوشیدند اشد
ایشان در خصومت ابو جهل بن هشام بود و ابو لهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم
بن ابی العاص و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وایل
و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس بن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و نبیه
بن صیفی و عاص سعید و حارث بن قیس السهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمراء و عاص بن هشام
و اهل النفاق ترا از میان ایشان و از آن زنده تر امر آنحضرت را نضر بن حارث بن کلده بود و لعنة الله
علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وسلم بر بسته لوای جفا
و رایت ایذا بر افراشته و طریق سخریت و استهزا بر آنحضرت مسلوک میداشتند و حضرت خداوند جل و علا
رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت میداد و معاونت عمش ابو طالب و بمساعدت طایفه که مستعد آن
بخشش بودند محافظت آنحضرت مینمود و آیت انا کفیناک المستهزئین از کفایت خود در باره
آنحضرت و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم خبر میداد دو قصه کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان
از دفع خود در ضمن مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و الله اعلم **واقعه** دوم عایشه رضی الله عنها
از آنحضرت روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبه ابن ابی معیط
که بقصد سر فشده و تا قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون می آمدم آن قاذورات را
نگون از راه بر میداشتم و زیادت ازین با ایشان نمی گفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما

با ما بتقدیم میرسانید و منقذ بن جهم روایت کند که عقبه بن ابی معیط بار دانی از غدرات آورده
بر در کاشانه رسول صلی الله علیه وسلم میانداخت طلیب بن عمیر رضی الله تعالی عنه که عم زاده رسول آ
صلی الله علیه وسلم بر آنحال وقوف یافت آن بار دان بر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه
دیر بحت و عقبه در روی آویخت و او را بکشید تا پیش مادرش ازوی که عمه پیغمبر است آورد صلی الله
علیه وسلم و از پسر پیش مادر شکایت کرد که طلیب خود را عرضه محمد ساخته و نفس خویش انداخته ازوی گفت
کاریست پسندیده و قرابتی از برای قرابت از دشمنی انتقام کشیده و نفس و مال بمجموع فدای جان
وتن محمد باد بیت ای جان تو چشم فدای نامت ✿ از دیده و دل کنم سلامت ✿ تو یار منی و دیگرانی ✿ تو خواجه و
کمین غلامت ✿ روزی شراب وصال نوشی ✿ یک جرعه بما فشان زجامت ✿ زان باده که یک قطره خورد ✿ ...
نکشت نابامت **واقعه** سیوم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارها عرب
حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پای او را خون آلوده
آن جوان مرد میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مرد
در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستی که این دروغ گویست تصدیق او مکنید طارق گ
گوید که پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله است دعوی نبوت میکند و آن شخص عم
او عم اوست ابو لهب تکذیب او مینماید **واقعه** چهارم عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها میگوید
که از آنحضرت سوال کردم هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و یاران
ترا کشته شده و سنگ بر دندان مبارک و بشکستند گفت بلی انچه من دیدم از قریش روز عقبه که
نزد جماعة بودم و خود را بر ایشان عرض کردم تا شاید بعضی بگروند مرا در ابلاغ رسالت معاونت
نمایند ایشان تصدیق نمودند و دست تعدی بایذا من بگشودند و مرا سنگ زدند تا بحدی که
پای من خون آلوده گشت از آنجا باز آمدم روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبولی ندیدم
و هیچ عسرو دی بجز تفوین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک نشستم و مناجات و رفع
حاجات بجناب قدس الهی جل و علا نمودم گفتم الهی اگرچه در راه تو بهرچه میرسد خوشم اما بی رضای حضرت تو
میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من میتوانی جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد حق
خداوند جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را مامور ساختم که فرمان تو برد
هر چه فرمائی بتقدیم فرشته بر حضرت آمد و تحیت سلام بجای آورده گفت یا محمد امر فرمود
اند که هرچه فرمائی بکار بر این دو کوه که در مکه است بهم زنم و مکه را با تمام بر سر این قوم فرود آرم تا نام و نشان
نماند فرمان بردارم تو فرمائی اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله فرمود که من برای آن نیامده ام که
سبب هلاک خلق گردم بل ارجو ان یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده ولا یشرک به شیئا یعنی امید دارم که ان الله تعالی
از نسل ایشان بیرون آرد کسی که یکتا گوی او را پرستش کند **واقعه** پنجم از سعد بن جبیر روایت کنند که گفت من
حج کردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت باستقبال طوایف پیروی رفت و اظهار دعوت

رسالت آن

اسلام

اسلام مینمود و در نفس مکه نیز بر کسیکه اسلام آورده می پیوست روزی ولید بن مغیره که از رؤسا
ی قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت و از همه مسن بود با سایر روسای قریش گفت
موسم حج میآید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه میآیند و اوازه مرد یعنی محمد صلی الله
علیه وسلم شنیده اند بضرورت پیش او خواهند آمد و سخن وی خواهند شنود و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او
او میل خواهند نمود و دین باطل که میآرد گردند او را بامری منسوب سازیم که چون مردم بشنوند
میل او ننمایند و از او متنفر گردند وی باید که همه بر یک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان راه ندهیم که
سخن بعضی تکذیب سخن بعضی نکند گفتند هرچه تو اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت شما اول بگوئید
تا من بشنوم گفتند که بگوئیم او کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده ایم و سخن ایشان
شنیده و او را بکاهنان مناسبتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نماند اگر این گوئیم مردم باور ن
کنند و تکذیب منسوب کرده گفتند بگوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را می دانیم و مجانین بسیار
دیده ایم اطوار او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام
شعر را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او شعر نماند گفتند بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران
ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست گفتند تو بگو که چه گوئیم ولید گفت والله که کلام محمد را
حلاوتی و حسنی و قبولیست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان مغلوب می شوند و هیچ چیز
از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول نا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او
از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امری از امور
نقایص که او را بهم منسوب داریم چون باوی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ
متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری میباید کرد که رای تو از همه صایب تر
و عقل تو غالب تر ولید گفت که از همه القاب او را ساحر گفتن مناسب تر است زیرا که مردم
بسخن او از خویشان و قرابتان خود جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدائی افکند
و که کلام وی سحریست از غیر او گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده و چون آن سگ لعین این
گونه صداع تلفیق کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له
مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا
انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر
ان هذا الا قول البشر **واقعه** ششم نقلست که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید که اینجا از
ایذا قریش بنسبت آنحضرت در میان آورده گفت در هیچ واقعه آن تحمل نکرده ایم که در مهم محمد این
ایذا از وی بما میرسد که ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را
متفرق میسازد و رب الهه میکند ما بر همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه
سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم در آمدند و استلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند و در حین مرور بر ایشان

بنا سزا متعرض وی شدند و سخنان ناشایست چندان بگفتند که از کراهیت آن در جبین آنحضرت
مشاهده کردم و در طواف دوم و سیوم چندان ناسزا شنیدم از ممر و بایستاد و فرمود شنوید ای معشر قریش
اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدای تعالی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که
قبول دین من نکنید چون گوسفندان شما را بقتل رسانم پنداری که از هیبت این کلام چون بر ایشان مرغ نشسته بود
چون حضرت این بگفت ایشان سر فرو افکندند و لرزه بر ایشان افتاد و بتملق در آمدند و آنکه در باره آنحضرت
در خباثت مبالغت بیش میکرد آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و طیب باد کرد سخن میگفت و میگفت
یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه باز گشت و طواف
خود را تمام کرد روز دیگر هم در آن محفل مجتمع گشتند و عبد الله میگفت که من آنجا حاضر بودم با هم میگفتند
و یکی مر روز آن بحضرت محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ که در جواب او شروع شنیدیم و او را که
که پیابندی چیز با نهار ما آمده اگر این نوبت او را در یابیم تدارک با و قات نمائیم درین سخن بودند که
حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تو بودی که در حق ما و
ما سخنان میگفتی فرمود آری منم که آنها گفتم دیدیم آن سگ جهنمی عقبة بن ابی معیط جرات نموده
ردای آن حضرت را در گردن مبارکش پیچیده راه نفس بر آنحضرت تنگ گردانید ابو بکر صدیق رضی الله عنه
فریاد بر آورده میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات کسی را که
که میگوید پروردگار من خداست جل و علا و آیات بینات از پروردگار شما آورده است دست از
پیغمبر باز داشتند و بایذاء و آزار ابو بکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نمودند
بوده که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود پس قوم وی خبردار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص
کرده بخانه بردند **واقعه** هفتم عبد الله بن عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم اتفاق
کردند که چون محمد را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه رضی الله تعالی عنها این سخن را شنیده
گریان نزد آنحضرت آمد و صورت حال را معروض داشت و بعد از آن مسجد حرام توجه فرموده و چون
نظر کفار برسید ابرار اشقیا مجال حرکت شان نماند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشتی
خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر کس از آن جماعت رسید در روز
بدر کشته شد با نقش دوزخ معاقبت و معذب آمد **واقعه** هشتم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنه روایت کند که چون قریش اعلام اعلام نبوت را روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت را
تزاید مصلحت چنان دیدند که اصحاب آنحضرت یکی از میان خود را که در فن کهانت و سحر و شعر
مشایخی تمام و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را ازین مقام بگذرانند و قوم
را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند و بنزد آنحضرت
فرستادند آنحضرت را در مسجد حرام ملاقات کرده گفت ای محمد تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنید
تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور جهان خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو نیست که ایشان

ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر معتقد تو آنست که تو بهتری پس سخن بگوی تا بشنوم و بروایتی آنست
که عتبه گفت ای برادرزاده من بیقین که حسب تو عالی و نسبت تو متعالی است و لیکن امری در میان
احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد فرموده و ما را در میان قبایل عرب
فضیحت کرده که میگویند در میان قریش کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر داعیه ثروت است
هر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مال بتو
نثار کنیم که توانگرترین قوم تو باشی و اگر مقصد و ریاست است همه باتفاق ترا پادشاهی برداریم و اگر
بجهت خللی است در دماغ واقع شده و بمعالجه آن طبیبان حاذق تعیین کنیم حاصل شفی حال خود
بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده و قطع ماده اختلاف نمائیم و بسلوک جاده ائتلاف در آئیم بعد از آنکه
عتبه این کلمات مشوه معروض داشت عتبه طلب گردانید حضرت پرسید که سخن خود را تمام کردی گفت آری
آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب
فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل
صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک ترا غیر ازین کلام نیست فرمود نی و در روایت دیگر آنست
که آنحضرت قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پشت نهاده و بر آن
تکیه کرده استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرده و بعد از آن گفت
یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون برو هر جا میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد نظر
بر وی افتاده با هم میگفتند که والله ابو الولید باز گشته است بغیر آن روئی که رفته بود چون پیش ایشان
رسید گفت والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شأنی عظیم خواهد بود
بعد از آن گفت مصلحت در آن می بینم که اکنون در ایذاء و آزار وی مبالغه ننمائید و او را بکار او باز
گذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تعب دور شما حاصل گشت
و اگر وی غالب شد ملک وی ملک شما و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند
ای ابو الولید و الله که بزبان خویش ترا سحر فریفته عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما دانید هر چه
میخواهید بجا آورید **واقعه** نهم عبد الله بن مسعود میگوید رضی الله عنه هرگز دعای بد بر قریش از
حضرت نشنیدم مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی از
قریش در مجالس خود نشسته مگر آن روز که آنحضرت برده و در آن حالی شتری کشته بودند و شکنبه
آنجا افتاده بود و ابو جهل لعین گفت کیست که این شکنبه ملطخ بخون آلوده بیارد و بر گردن چون در
سجده رود بین الکتفین سلطان جهان بالقی نماید سید علیه الصلوة والسلام بهمان بدبخت ترین
قوم عقبة بن ابی معیط آن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در سجده توقف فرموده
ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بالای یکدیگر افتادند ابن مسعود میگوید که آن کار از دور
نگریستم ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا فاطمه زهرا

را رضی الله عنها خبر داد تا بیامد و آن شیمها از اطهار آنحضرت برداشت چون حضرت از نماز
فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از ان اجمال تفصیل بعضی از اشقیا و ایشان نمود و گفت اللهم
علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و الولید بن عقبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن
خلف و عمارة بن الولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله
علیهم اجمعین عبد الله مسعود گوید که سوگند بخدا که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می
کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را بنوعی دیگر با فتح و جمعی هلاک کرده و بعد
فرستادند شرح آن باید انشاء الله تعالی **واقعه** دهم در ذکر شمه از اذیت مشرکان
بعضی از ضعفاء صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین محمد بن اسحاق میگوید رحمه الله که تا
ابو طالب در حیوة بود و عبده اصنام مجال تعرض بخواجه علیه السلام نداشتند و ایمان آوردگان
صحابه را نیز بجهت حمایت قوم کثرت عشایر نمیتوانستند که بوفق مراد خویش آزاری کنند
و اما بجزء و فقراء اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان
گرفت معذب میداشتند چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند
و برخی را گرسنگی و تشنگی را بتشنگی معذب میساختند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت
احمدی صلی الله تعالی علیه و سلم برگردند و طایفه را از مسلمانان که قوة مصابرة نداشتند
دل باطل مشرکان بمجوا است بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام داشتند
ثبات قدم ورزیدند و دران نخوابید و محن طریق صبر را شعار خود می ساختند از انجمله یکی بلال
بود رضی الله تعالی عنه **نقلست** که بلال بنده امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد
او پدر او رباح و مادرش حمامه بوده مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و
غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او را دوستر از بلال نبود و او را متوکل بر بیت الصنم خود
بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوند تعالی مشغول
میشد و دو بت او را بسجود میکردند و او خدای تعالی را سجده آورد و این خبر با میه رسانید
امیه از وی پرسید اتسجد لرب محمد گفت بلی اسجد الله الکبیر المتعال امیه از سخن او برآشفت
و بضرب و تعذیب مالکین مشغول گشت تا کار بند هر روز که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی
و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را بیطحا رکهی آورده برهنه ساخته
در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پای بسته میخوابانیدی و ریگ گرم بر روی او میریخت و او را
تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آورد و او میگفت احد احد
یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا و گاهی او را برهنه بر روی خار میکشیدند تا خارها از
گوشت وی میگذشتی و در استخوان وی نشستی و او می گفت احد احد **نقلست** که
روزی ورقة بن نوفل بروی بگذشت و او موحد نصرانی بود و چون بلال را در ان حال دید

گفت زنهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواند **بیت** لاتعبدن العاصیر ربکم
فان دعوکم فقولوا بیننا حدد ❊ مسحوا کل من تحت السماء له لاینبغی ان یساوی ملکه احد ❊ غیر خدای را مپرستید
و با قریش گوئید بتر این طریق ما است **بیت** ملک جهان مسخر خلاق عالم است ❊ این ملک که شرکت خلق کند
بکاست **بیت** عمرو بن العاص میگوید که بر بلال گذشتم و او را ان سنگ جمحی بدین طریق عذاب میکرد
و میگفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزار گشتم از لات و عزی و غضب آن
سنگ زیادت میشد ناگاه دیدم بر وزانو بر سینه وی نشسته و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او
منقطع شد و از حرکت باز ماند و بنداشتم که او فرشته جائیست که از اشنی گذشتم و نزد یک غیب باز گشتم
او خود زنی خود افتاد و برد ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی بلال با
دو دست اشارت میکرد بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم
نمی شد امام جریری نقل میکند از کعب که گفت شنیدم که از کسی از بلال شنیده بود که گفت این
یعنی امیه میکرد و در گرمای گرم مرا بر پشت و شبانروزی بهمان بر بسته نگه داشت و بعد از ان
و نصف النهار مرا برهنه ساخته و بروی سنگ ریزه القیده کمانداخته و سنگ داغ آورده
و بر سینه من نهاد و از غایت صعوبت حال از هوش رفتم ندانستم که کی از سینه من برداشته شد و چون
بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و ظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم که چشم
با تنگی بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا محبت منشرع عطا و نعمت است
و نقصان جسم و مال و دل و جان از سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده
آب دان صیقل آینه جان **بیت** ای ریاضت را بجان شکرانه ده ای کامکار ❊ چون حقت داد از
آوت ای اختیار **بیت** پس ریاضت را بجان خوش خری ❊ چون سپردی تن بخدمت جان بری ❊ و در
آوت ای اختیار ❊ سر بنه شکرانه ده ای کامکار ❊ چون حقت داد این ریاضت شکر کن ❊ تو نکردی او
بار کن ❊ و هم میگویند رضی الله تعالی عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرد و ریسمان از موی بافته بر
مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداختند و بدست کودکان مکه داد و تمام از اعلا باسفل
و از اسفل باعلاء مکه بر زمین میکشیدند تا گردن مرا مجروح شد بعد از ان خدای تعالی از دست
ایشانم خلاص کرامت فرموده **نقلست** که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگ بار
کرده بودند که ابو بکر رضی الله تعالی عنه بروی بگذشت و ان حال مشاهده کرد و دلش بسوخت گفت
ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدای بترس و دست از وی باز دار
گفت غلام ایست مال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده لا
گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادی است که بنسبت با وی پیش می
بری امیه گفت که ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین
صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون از رنج عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را

ازمن بخر ابو بکر غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها با میه داد و بلال
را بستاند بعد از آن امیه در خنده شد و گفت ای امیه چرا می خندی گفت یا ابا بکر عجب زیانی
کردی والله که اگر این غلام بیک درم ازمن میخریدی با تو میفروختم ابو بکر گفت عجب سودی کردم
والله که اگر هرچه در ملک منست با این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال را بگرفت و بر او
خود کرد و غبار اندام مبارکش پاک کرده و او را جامه پوشانیده و بصحبت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید
گفت یا معشر قریش اشهد والله انی لوجه الله که او بخشیدم و او را از برای رضای حضرت خداوند
جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره واللیل اذا یغشی فرستاد تا بدامن قیامت اگر خوانند
در شان بر و کار ریب میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند **تعلست** کرده اند
قبیله بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را سمیه نام داشت تعذیب مینمودند روزی در بطحای مکه
در ریگ گرم نشانده از این خوابانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگ بر اندام ایشان
می نهادند که اگر گوشت بران سنگها افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر بزبان آرند
و میگفتند بگویید که لات بهترست از دین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ایشان نمیگفتند بلکه می
گفتند بلا عطاست و از عطا نالیدن خطاست **سه** ناخوش رود خوش بود بر جان من * جان فدای
یار دل رنجان من * عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * ای عجب من عاشق این هر دو ضد * در بن وقت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که
سمیه را که مادر عمارست مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار که گویند ابو جهل بود حربه بر
وی زد و وی را بکشت و شوهرش یاسر نیز بتعذیب دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلعت
بپوشید ندای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد از جرم اهل محبت از
وشدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران از نعمت و راحت آن دست نمیدهد چنانچه
که بهم آرد و یا بن خطاب شرف اند الشیخ الرومی قدس سره **بیت** چو مست معنی جانا زود رسیده
چو آهوی معنی ای جان زنجیر چه غم داری * چو مرد رهی تو من با غم زر سال و مه چه اندیشی * چو سوز عشق
من هست زشور شر چه غم داری چو من با تو چنین گویم چه آه سرد میداری چو بر بام فلک رفتی ز
تر چه غم داری که زین باغ و بر هامی خوران شکر ها را اگرسته در باز زنده چه غم داری و اما عمار با کار
آنکه کفار میخواستند بزبان گفت چیزی [illegible] حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم آوردند که عمار کافر شد
فرمود حاشا که وی کافر شود و یرسیق که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و در میان گوشت و خون او در
آمده است عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد و وی می گریست از جفا کفار آنحضرت دست
مبارک بر چشمها او مالید و گفت یک ده و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و مفسران سبب نزول آیت
الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار گفته اند چنانچه آیت
لکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبدالله ابن ابی سرح داشته اند **باب** دوم در ذکر وقایع سال

پنجم

پنجم از نبوت آنحضرت و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است فصل
اول در ذکر مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است **واقعه** اولی
سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و نساء اما واقدی رحمه الله تعالی گوید که چون ایذاء قریش که
تعدی و طغیان بود و ند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم شایع گشت و تعذیب و جفا ایشان بحضرت
رسول صلی الله علیه و سلم مسرور تمیز داشته و حضرت جوابی تقریر میفرمودند تا چند آنکه ابو بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه گفت یا رسول اگر میدیدی آنچه بر حاطب بن عمرو بن عبد شمس از محنت و جفا قریش رسیده
البته بروی ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق رضی الله تعالی عنه گفت یا رسول الله
بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند بزمین حبشه و اصحاب چون آن جانب را بواسطه
قرب مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهت مناسب هوا آن بلاد اولی مستحسن میداشته بهجرت
مبادرت نمودند یازده مرد و چهار زن از اصحاب متفق مهاجرت از وطن نموده قدم در راه
نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل نسبت عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة با زوجه خویش سهله بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام
و مصعب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمة بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت ابی امیه
بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابی حثمه و ابو سبره ابن
ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود و عثمان
بن مظعون را با ماره ایشان تخصیص فرموده و بعضی گویند امیر ایشان عثمان بن عفان بود
تعلست که چون عثمان رضی الله تعالی عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست که
هجرت نماید حضرت فرمود رقیه را با خود ببر که عثمان را از یکدیگر جز نیست بعد از آن اسماء بنت ابو بکر
را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیاورد خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب حبشه متوجه
شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که عثمان و فرزندان من اولین هجرت کنندگان اند بعد از لوط و
ابراهیم علیهما السلام **واقعه** دوم مرویست که مهاجران قریب بحر رسیدند نوفل بن معاویه
دولجی آمد از ایشان پرسید که باین اجتماع عزیمت کجا دارند ایشان گفتند کشتی از آن بجانب
مکه جهت خریدن آن میرویم و نوفل بمکه آمده چون بمکه رسید واقعه مهاجران بجهت
قریش گفت ایشان بجزیره آن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از
از قریش در عقب ایشان راندند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران را حفظ الهی از دریا
گذرانیده بود و آنچنان بود که چون ایشان پیاده بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده
یافتند و بوسیله آواز سفینه خود را بمحل سکینه و مهد امن و طمانینت یعنی حبشه رسانیدند
و با دوستان دیگر بزبان حال پیغام میفرستادند که **سه** سر الله علینا جو ملا است در آن کو
بچه از چه می ما اگر تماشاست در بن سو * و آنجا رسید که از عقب ایشان رفته بودند بر مقصود

واقعه سیم فیروزی نیافت منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم بود از بعثت
هم درین سال مذکوره نزول سورة والنجم اذا هوی بود **تفلت** که بعد از ذهاب طایفه مذکوره سورهٔ
والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن
گرفت و در میان آیتها توقف می فرمود تا آن آیت گذشته در باطها قرار چون باین آیت رسید
افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان در ان میان مجال یافت و کلمه
چند در ان میان گنجانید و بسمع مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی
یعنی این بتان سادات بزرگ اند و بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته میشود و چون
کفار این سخن شنیدند و گمان بردند که این کلمات نیز آیات قرآنی بود و حضرت خواجه باین کلم
فرموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون سوره منزله را تمام کرد اند بموجب فرمان سجده تلاوت
بجای آورده و دوستان باختیار و دشمنان بجهت غیر شیطان مکار موافقت نمودند دران مجلس
حاضر بودند از ان جمله ولید مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه
ابن خلف بعضی بجهت تکبر و بعضی بجهت آنکه از کبر سن قدرة بر سجود نداشتند کف خاک برداشته
بر پیشانی خود بردند و بر ان سجود کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند آلهه ما را یاد کرد و با ما
موافقت نمود چه اگر ما میدانستیم که احیا و اماتت و خالقیت منسوب بجهت بحضرت الله تعالی
است ولیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد با ما در یک اعتقاد
موافقت نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی باز داشتیم و این خبر در اطراف منتشر
گشت که قریش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره
با آنحضرت گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و ترا بی
بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد ملت
تو بمعاقد احکام استحکام پذیرد **تفلت** که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آنحضرت بخانه بازآمد
بمنزل همایون تشریف آوردند و القای شیطان آنحضرت را اعلام کرد آن سرور ازین واقعه بغایت
ملول و محزون گشت حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت آیت فرستاد که و ما ارسلنا من
قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم
یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه
آلهه ما نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم
و دیگر باره بدکیشان میان بایذا رسانیدن مسلمانان ببستند و در کمین معاودت ایشان نشستند
واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود که خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با
مومنان در اواخر ماه رمضان رسید گفتند سبب هجرت از خان و مان عداوت اهل شقاوت
بود اکنون که خوف با من و دشمنی بدوستی مبدل گشت سبیل العود احمد مسلوک داشتند

اول

۲۵۱

اولی است و ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم احسن الانس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف
ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند از
کیفیت معامله مشهوره پرسیدند گفتند که کافران صورت مشتبه شده بود و دیده که تا پس ایشان مقیم و
فکر ایشان سقیم بیرون آمد بعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند چون مهاجران
ازین خبر متفرق الحال گشته و از معاودت پشیمان شدند پس هر یک از مهاجران با امان شخصی از قریش
در آمدند چنانکه عثمان بن عفان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعد بن العاص در آمد و ابو حذیفه
با زوجه خویش بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بحمایت زمعة بن الاسود و مصعب بن
عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهیل
ابن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از قبیله
خویش و عثمان بن مظعون بحمایت ابو طالب بن ولید المغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله بن
مسعود را داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همه مهاجران وی بجوار احدی راضی نشده
اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن
مهاجران از مکه بجانب حبش ماه رجب بوده و در حبشه شعبان و شهر رمضان اقامت نمودند و
مراجعت ایشان در ماه شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعه** پنجم خواستن
عثمان بن مظعون از حمایت ولید بن مغیره و انچنان بود که ولید عثمان را چندگاه در جوار خود گرفته
رعایت او در ذمه خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمه مشرکی نمی باشم ولید او
را گفت ای فرزند برادر من مگر بتو ایذائی رسانیده اند که ازین اعراض میکنی گفت نی ولیکن
در ذمه خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای قریش عثمان را
در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم الحال از فرزند خود منع میکردم اکنون او
کناره اری میجوید من نیز ذمه خویش بری ساختم و کار او باز بهلکه انداختم تا آن وقت که باز از من
حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر چشم عثمان
بن المظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون آمدی بدین
کدورت مبتلا گشتی عثمان گفت من باین معاملات خوشم و گفت ولید چه گفت زیرا که این ایذا ما
را ذخیره است نزد خداوندمن سبحانه و تعالی و چشم صحیح محتاج این الم است **بیت**
محنتی بکشم برای دوست کشم ٭ راحت جان مبتلای منست ٭ من حمایت نمیخواهم ٭ حافظ و نام
خدای منست ٭ تا گدائی در حبیب منست شوم ٭ پادشاه جهان گدای منست ٭ امام واقدی می
گوید که سعد بن ابی وقاص ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب
مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید والله اعلم و بصحة نقل
دوم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله که چون اصحاب از

جوان

نرکس

مراجعت کردند مشرکان بایذاء ایشان اقدام نمودند بنوعیکه مسلمانان در تنگنا میبودند لاجرم علیه
السلام بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با زن و فرزند بحبشه رفتند و بروایت
واقدی اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن بودند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و ایشان در حبشه
بودند تا خبر هجرت آنحضرت بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند
و دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند و جنگ بدر را دریافتند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان انجا فوت
شدند که یکی از انها عبید الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شده و بنصرانیت وفات یافت و مهاجران
را در حبشه دوازده فرزند متولد شدند هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر ابی طالب
و شش نفر آمدند و سیزده مرد و شش زن و هفت از والدان و درین هجرت وقایع بوده و رسیده و
درین فصل هفت واقعه مبین کردانیم **واقعه** اول در تعریف مهاجران زمین حبشه را نزد
سید انس و جان صلی الله علیه وسلم سبب اجازت ایشان بهجرت **نقلست** که یاران چون از حبشه باز
آمدند از سکان ان دیار و آب و هوا سازکار و اطعمه خوشگوار و میوه‌ها ابدار و صحت تن و قوت بدن و
اعتدال مزاج حاصل دوست امید بدامن مراد واصل بر دیلک حکایت کردند و گفتند دران جا جنکار
است که از برای کنایش خویش قربانها میکنند و فقرا را و عجزها میدهند و غربا را اکرام مینوازند و
چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نمود و ما را امان داد و بازگشتیم پیدا شد و عثمان بن
عفان گفت رضی الله عنه یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارت است یکماه که دران جا مقیم بودم از
هم تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی دار
هجرت تعیین فرماید با قوم باسلام درایند و سبب تمالک و تمادی قریش درایذای ما الطاف بیشمار
غایت و اعطاف بی‌نهایت نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نیت بر
محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود فارجوا الیها علی برکت
الله بعیش باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی عثمان گفت
رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان خوانده کتاب و دانسته رسوم
و آداب اند باجابت دعوت نموده و اعانت دین و نصرت اهل یقین فرمودی رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که من هنوز مامور نکشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی میباشم شما که مامور شده آید
قیام نمایید و درین نوبت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه نیز موافقت نموده **واقعه** دوم
ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و در بعضی سیر این واقعه در سال دوازدهم بعثت بعد از بیعت
عقبه اول ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند و الله تعالی اعلم و ربط
که صدیق رضی الله عنه بجهت ایذاء آن گروه زندیق ماجرای خویش را حبشه پیش گرفته و دل بر فراق
مصطفی صلی الله علیه وسلم باضطراب نهاد نقلست که چون ابو بکر رضی الله تعالی عنه بمقام برک الغماد

رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که دران عهد سید قوم بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد
کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نمانده
بیرون آمده ام تا جایی رخت اقامت اندازم که بفراغت عبادت الهی جل و علا پردازم حارث گفت
ای ابو بکر همچون توئی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه رواست چه اگر
صلهٔ ارحام و تحمل مشقت الانام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان و اغاثت ملهوفان و مهمانان
بجهت و نفاد طریت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز کرد و در مملکت
خود بعبادت خداوند خود مشغول شو و از بیم جفای هیچ کس از وطن مالوف خود مرو و آنچه لوازم طریقه
محافظت تو مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم و ابو بکر را باز گردانیده با خود بمکه آورد و در
قریش را طلبیده و بجهت ابو بکر ایشان را مستشار کرد و برعایت جانب او در وصیت مبالغه نمود و قریش
نیز تشفیه جوار وی نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند فاما شرطی در میان آوردند که ابو بکر باید
که در خانه خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرآن نکوشد که ما از فریفته شدن
اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابو بکر معذرت کرد که باین شروط مرعی دارد ابو بکر رضی الله عنه
در پیرامن سرای خود مسجدی بنا فرمود و درانجا بنماز و تلاوت اشتغال مینمود و ابناء مشرکان و نسوان
ایشان در حال قرأة قرآن جمع میشدند و اظهار رغبت اسلام میکردند لاجرم قریش از ین واقعه
بفریاد آمدند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابو بکر بر دارند حارث ابو بکر را
گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار
یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمایی
و من مکروه میدارم که کسی که در جوار من و حمایت من باشد با و ایذا رسانند ابو بکر گفت رد جوار تو
میکنم و بپناه بخدای تعالی میبرم که الالتجاء بغیر الله از محافظت ما سوی خالی الله خیر حافظا **شعر**
در کر خلق همه زرق و فریبست و هوس * کار درگاه خداوند جهان دارد و بس * هر که او نام کسی یافت
ازین درگه یافت * ای برادر کس او باش و میندیش ز کس * **واقعه** سیوم فرستادن قریش
عمرو بن عاص و عماره بن الولید را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظره ایشان
و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران
رسول الله صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند اصحمه که دران وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی
مشهور براحیمی بحالات ایشان پرداخت و قدر ان نعمت که نصیب شان شناخت و هر یک از مهاجران
را در ان محل لایق فرود آورد و طریقه احسان با ایشان تا امکن پیش برد القصه از شنود
جمعیت ان طایفه بر شان بنی تمام بخاطر خار دیده کمرا اما یافت لاجرم تحفه و هدایا لایقه مثل ادیم
که خوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عماره بن الولید و
برطانی عبد الله بن ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند با میدانکه فوج مهاجران را باز

آرند و رونق ایشان شکست آرند و از برای ندمای پادشاه و پیشکش های مناسب هر یک ارسال نمود
تا امداد و رسول ان گروه مقصود و مدعا خاطر ایشان ملک کردن شد آورده اند که در راه
میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر کشتی و خشتی واقع شد و در سبب آن اختلافی در روایات واقع
است القصه عماره انتهاز فرصت نموده و عمرو را خواست که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده
مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود و او را با فتح وجهی نزد نجاشی
گذشتن داد و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی
را صاحب جمال و هر ساعت نظر عماره که جوانی خوب منظر بود بروی می انداخت چون بخانه باز آمدند عمرو
گفت که جاریه ملک بتو مایل یافتم او در پی آن شو چه می شاید کرد در تدبیر مطلوب ما امداد و مقداری
از طیب خاصه ملک از وی طلب نمای عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز صحبت کرده مقداری
طیب از وی داشت و کنیزک مقداری بدو داد و عمرو بن عاص آن طیب را از وی بجنگ آورده نزد
نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک ابریشم بد کرده و او با عماره تمرد داده و نشان آنکه
طیب خاصه ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفت خواست که عماره را بقتل
آرد اما اندیشه کرد که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من آمده است مناسب نمی نماید او را
دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از
مردم متنفر گشته با وحوش الفت گرفت و مدتی در صحراها می گشت تا جمعی از قریش کمین کرده
او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن جنبش چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت
القصه چون قریش بزمین حبشه رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند
بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از
دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده که ملک کرم ایشان را بما
هم عنان بوطن مالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورة حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت
نموده کفایت مهم نمائیم چون رسولان از اکابر مجلس سلطنت شعاری در آورده ملک را سجده و تعظیم بجا
آوردند و تحفها گذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل که و از جمله
این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون آمده و دعوی نبوت میکند و جادوییها اظهار می کند
و دینی محدث پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده اند چون
قصد ایشان نمودیم از ما گریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنا اعمام
ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقه ما برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش اعراض
نموده و دینی که مخالف است مر دین ملک را نیز اختیار کرده و حال آنکه ملک دین نیز
داشته و ندما و ارکان دولت بجهت رشوتها امدادی نمودند و در صدد مهم ایشان بودند و
ملک حبش گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه و قوم بتر دارند بنا برین معنی مصلحت

مصلحت

چنان است که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین شاد گردانیم ملک
نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیاورم و قومی که پناه بمن آورده باشند
تسلیم نسازم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریت
و انجیل یافته و بیقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند
نمود چون نام او بشنید گفتند محمد ست معلوم شد که پیغمبرست ولیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که
دین وی چیست و مذهب و ملت کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت
جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نخواهم داد و لیکن ملکی
و حضار را در بعضی از ذات یکدیگر در آرم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران
نیز تقریر دین و ملت خود بکنند اهل اسلام را بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این ملک
چه نوع سخن گوئیم تا موافق مزاج ایشان باشد آن وقت جعفر طیار رضی الله تعالی عنه از جمله مهاجران
جنبش بود گفت هیچ بهتر از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساخته
و بعد از آن بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بر وی سبقت نجوید ملک بفرمود
تا اساقفه یعنی علما را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود گشودند و ارکان مملکت هم مجتمع شدند مجلس
عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجده تحیت چنانچه
رسم حبش بود بجا نه آوردند بدیشان از امتناع سجده ما ایشان را سوال کردند جعفر گفت ما سجده
نکنیم هیچ احدی را سوی پروردگار خود جل علا و پیغمبر ما ما را ازین سجده غیر منع فرموده و
این باب بر وجوه احوال ما گشوده و هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعظام و
اکرام جعفر و قوم مقرر داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش
استدعا آن دارند که من شما را بایشان سپارم جعفر گفت ازین فرستادگان سوال کن که ما برده
رقیت مای کنند عمرو بجواب مبادرت نمود و گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرامند جعفر
گفت دینی در ذمه ما دارند که مطالبه می نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما بر ایشان دینی نیست جعفر
گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه میکنند عمرو گفت هیچ ازین ها نیست جعفر گفت پس از ما
چه میخواهند چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک این جماعت با ما و اجداد ما و اجداد
خود نیز مخالفت کرده اند و آلهه ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته
جماعت ما پراکنده شده و ایشان را بما تسلیم نمای تا همه بر قرار سابق عاید گردد بعد از آن ملک
استفسار حال نمود و جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام ازلام اشتغال مینمودیم و میته میخوردیم
و اتیان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار مینمودیم
تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که با اصل

نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را یقین میدانیم و ما را به پرستش خدای
عز و جل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز
و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربوا و سایر فسوق و معاصی
ممنوع ساخت و از برای ما نیز کلامی آورده که هیچ کلام از کلام بشر بدان نماند و بر ما روشن شد بدلائل
واضحه و معجزات لایحه که دین او حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق
وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم و از این جهت قوم ما با ما بمعادات برخاستند
و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند و ما را بانواع و قوت مقاومت ایشان نماند
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ما را امر فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان
را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت از آن کلام که بر وی نازل شده است
هیچ با شما هست که از آن بر ما بخوانید جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون
قرآن بشنید و بدین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا او را گریه در آمد و چندانی بگریست که اشک بر محاسن
او میغلطید و اساقفه نیز چندان گریستند که از آب دیده ایشان محاسن و مصحف ایشان تر گشته
بود و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند «چشم که بر دوست نظر داریم» گر خود چشمه دو شد و از نم
بچشم آب چشم و شستن شد «وا غیار در بر نگر داریم» بعد از آن نجاشی گفت والله این کلام و سخنی که
بر موسی نازل شده بود هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد و گفت
والله که این جماعت را بشما نسپاریم و ایشان را بشما نگذاریم ام سلمه رضی الله تعالی عنها گوید
که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله فردا پیش
نجاشی روم و این قوم را مستاصل گردانم و عبدالله ربیعه هر چند او را از این اندیشه منع کرد و صلاح
در رعایت آن عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در باره عیسی
برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و تابعان او را طلب داشت گفت شما در عیسی چه میگوئید
جعفر جواب گفت که آن میگوئیم که خداوند فرموده است جل علاه هو عبدالله و رسوله و کلمته القاها الی
مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار
فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوندست
و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده
فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر کرا دیه بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی
از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کرده و دیناری بطریق غرامت از وی ستانده و تسلیم علاوه آن بشما
نمایند ام سلمه میگوید رضی الله تعالی عنها که دیگر از آن قبیل بود که بقصد متعرض این مردم و رسول قریش
میشدیم که از مشاهده گشتند از ایشان عزم و ایشان اصلا تعرض بما نمی رسانیدند و بعد از آن گفت که
چون حق تعالی مملکت بمن بی رشوت باز داده مرا نفرموده من نیز رشوت نگیرم و گوش بهیچکس نکنم

نا مخلف و به ادبار قریش را با ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند که بعد به ایشان
رغبت نمائیم **واقعه** چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت وی مشهور است که پدر نجاشی
پادشاه حبشه بود اصحمه نام و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و مر او را برادری بود که مر او را دوازده فرزند
بود و اهل حبشه بر آن شدند که نجاشی را بکشند و برادر او را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد وی سلسله
در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم مانند و بدین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال
اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید
میان بخدمت عم بربسته مونس و مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و قبول اصلاح در اکثر
امور کلیه مملکت بقبضه تصرف او بگذاشت و جمعی در کشتن پدر او دستی مبذول داشته بودند چون
مخایل بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که
بعد از انقراض دولت عم سلطنت با و منتقل گردد و جزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این
را معروض ملک گردانیدند که از برادر زاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صدور یافته
ترسانیم و شب و روز از بیم هراسانیم اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای
یا باخراج او فرمان فرمای ملک از این سخن استبعاد نمود و گفت دی روز پدر او را بقتل رسانیدید
امروز قصد پسر دارید چون بارتکاب یکی از این دو امر مبالغه حبشیان از حد اعتدال درگذشت
پادشاه باخراج شاه زاده رضا داد مشروط بآنکه اخوان روزگار او را به رسم
از دار و دیار او جدا سازند و از دیار و وطن خویش ممتحن از ابد با سیری اندازند لاجرم اعیان
ملک او را بتاجران فروختند و ششصد درم عوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی کشانده منتظر باد
کشتی را برانند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری عالی بر آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی
بود بتفرج باران و بتماشای صحرا با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بر وی زد و او را
بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام
پدر بر تخت مملکت نشانند هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند لاجرم تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی
روند و او را از تاجر استرداد نموده پادشاهی مقرر گردانند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که
هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته و بروایتی آنکه جاری شده بود آخر بفرمان الهی جل علاه
بازبساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی درآمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند
و بالفعل تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و رواج سلطنت در برِ او کردند روز دیگر مرد بازرگان
آمده از ایشان طلب زر کرد و اهتمام نمودند باستغاثه با شاه ملک سرا جهت نمود ملک حکم فرمود که او
بهیچ الا غلام او تسلیم او نماید و اگرچه غلام بر تخت سلطنت متمکن باشد چون نجاشی این حکم
بتقدیم رسانید بالفعل وجه او بدادند و بکمال انصاف معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند
اول اثری از آثار عدل و نصفت نجاشی این بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد

این نقد آنکه نجاشی گفته بود حق تعالی رغبت قبول نکرده مملکت یمن ارزانی داشت الحمد لله
این واقعه بود **واقعه** پنجم ایمان آوردن نجاشی با نحضرت در حضیره و انکار کردن حبشه مورا
ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مایوس بازگشت نجاشی در حضیره پیغام
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات
ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مسطور گردد بعد از آن بزرگان و مشایخ قوم خود را طلب
کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد بر حق است و دین او دین قویم واگر شما بگوید از
او متابعت کردیم ارباب حبشه گفتند که بدین رضا ندهیم و او را محل تقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست
که سخن او قبول نخواهد آمد گفت نقد معتقد شما این محل امتحان می ازمودیم در دین حق
ثابتیم مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه می فرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت او
و بدانحضرت اسلام و پنهان داشتن ان از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را در ان معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار نمودشان
آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود را آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک
جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مغلوب و مقهور
گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ملک تو را بتان اسلام داخل در آمد که مخالفت دین
ما لازم می آید اکنون مجلسی سازد تا با ایشان مجادله و مخاصمه نمایم و ازانچه بر ایشان نازل
گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این
آیات را مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی جمع
نمودند جعفر این آیات را بر خواند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست
می گوید نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم بپدید آمد بعد از آن جعفر این آیت بر خواند
ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت بار خدایا من امروز
ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانیدم و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب وی را دل
داری ها بسیار داد و گفت بعد از این بر شما هیچ ام ملاحظه نکرده که طمع از ان گروه دارد و
جماعتی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و از انحضرت
سوالها کردند و جواب خود شنیدند **واقعه** ششم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت
حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم و ان چنان بود که جماعتی از کبار ایشان هشت نفر نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم با نحضرت ملاقات کردند و اسقفی کلان تر
که نام او طابود بر رسول علیه وسلم بسخن در آمد و گفت که دعوی رسالت بچگونه می فرمایی
طابود گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدای که او را شریک نیست و بعد از ان ایات بر

قرآن

قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان آب دیده تر گشت طابود
گفت من گواهی میدهم که خدای یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اویی و
باقی اصحاب نیز برین نهج گواهی دادند و تصدیق نموده مسلمان شدند چون اساقفه از
پیش رسول صلی الله علیه وسلم بر خاستند و امیه بن ... با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین
کردند و گفتند خدای تو میگرداند ان گروهی را که شما را بتفحص و بدید فرستاده اند شما آمده
آید تا خیل بن مرد ببرید و شما را عقل نیست که یک ساعت در مجلس او نشستید از کیش خویش
برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت دو سال است که او در میان ما
و مجلس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج و گدایی و احمق
دیگر کسی احمق تر از شما ندیده ایم و قومی جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه گفتند سلام
بر شما باد هیچ حق شما ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است غافل
نمی مانیم بعد از ان پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قران بیاموختند و بنور
اسلام آراسته و پیراسته بولایت خویش معاودت نمودند **منقولست** که از ابو سلمه بن عبد
الرحمن که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طابود استفسار صفات و حلیه
حضرت نمود طابود انچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین
ثابت شده است در کتب آسمانی **نقلست** که نجاشی پیوسته مترصد اخبار انحضرت بود و
بفتح و ظفر انحضرت مسرت میفزود چنانچه **واقعه** هفتم دلیل این معنی است و آن
واقعه آنکه امام واقدی فرموده که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود و
از خانه بیرون آمد تاج بر سر نداشت و دو چار بر دوش نیفکنده بود و بر زمین نشست
حبشه تعجب نمودند بعد از ان در پی طلب جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما
فرستاده بودم آمد و بشارت آورده که حق سبحانه و تعالی در اصل الله علیه وسلم نصرت
کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که آن را ... خوانند و بزرگترین قریش که عتبه
و شیبه و ابو الحکم و زمعه بن اسود و امیة بن خلف همه مقتول گشته و طایفه فلان و فلان اسیر
شدند جعفر رضی الله تعالی عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را سبب چیست بر خاک نشسته است
و جامهای خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ام که حق تعالی بر زمرگیان خود را
او دانند که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و بحسب ان نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع
ورزند لاجرم چون حضرت الهی صلی الله علیه وسلم ارزانی فرموده بود و من خواستم که از ان نعمت
شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت سلوک داشتم رباعی تواضع بود دلپسند
که مطلوب باشد حلاوت رقیب . تواضع کند هرکه انسان بود . که نخوت ز افعال شیطان بود . و زین
باد خاک و افتادگی . بر آمد زشاهی و آزادگی . و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی ذکر

نوبت وی دراز حضرت بروی مجمل خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل سیوم** در وقایع
سال ششم از نبوت و درین سال سه واقعه مذکور میگردد **واقعه** اول اسلام حمزه بن عبد المطلب است
رضی الله عنه مولف این کتاب تجاوز الله عن سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله تعالی عنه بروایات
مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله تعالی در دلایل النبوة ایراد فرموده و از روایات
دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میداشته بروایت دلایل النبوة مبین کرد و قصه
نقلست از عطاء ابن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت که
من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفته بودم چون بصفا رسیدم مشرکان آنجا
جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در ان جمع آن گمراهان بعبادت ان بت مشغول بودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل را یا
ابا الحکم چون می بینی که محمد را درین جمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند داد او را که البته در تخجیل محمد آنچه توانی
تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را برگردن نهاد و نزد آنحضرت آمد و گفت ای تو میگوئی که
من بعد ازین با من نزدیک ترست گفت چنین است گفت اینک خدای من بر او اثر است
و بهر مشابه میکند که خدای تعالی تو نیز به چشم و چون آن قوم را سابت دل نبود و عقل منور نبود ادراک
حقایق امور نمی توانستند نمود آنحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی بآن بت آوردند
بسجود او مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند الهنا ما و سیدنا و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد
صلی الله علیه وسلم اعانت نمائی فی الحال دیوی از درون آن بت آواز برآورد و در قدح و مذمت
محمد صلی الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود **شعر**
قبح الله ذی کعب بن فهر اضل العقول و الاحلام الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آن
حضرت کرده اغرا(؟) از کرامت کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله تعالی عنه چون
ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز عقب آن حضرت
باز گشتم بعد از ان پرسیدم که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری
شیطانی است در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریض میکند و هیچ شیطانی بااین امر
اقدام نماید و برانبیا لعنت نکند مگر اینکه بزودی هلاک گردد ابن مسعود گفت که ازین واقعه
دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت نشسته بودیم که آینده آمد و بر آنحضرت سلام کرد
ما سلام شنیدیم ولیکن مسلم ندیدیم تا آنجا حضرت جواب سلام فرمود و گفت از اهل آسمانی جواب
داد که آنحضرت فرمود از جنیان گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدیم از بنی عم خود که
مسعر جنی در جوف بت به نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نا دلنشین گفته
خاطر حضرت از ان متالم گشته و در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه
صفا دریافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مردمان را از شر او باز رهاندم و اکنون

خواست آمده ام که علی الاصباح باز بکوه صفا تشریف آری که از انجا عث بعبادت همان صنم اشتغال
خواهند نمود و باز بارها تو از روی استهزاء خواهند کرد و میخواهیم تا از زبان همان بت در مدح و توصیف
دین تو سخنی چند بقوم بشنوانم که روشنائی چشم دوستان بان حاصل آید حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ترا چه نام است گفت نام من سمحج گفت نمیخواهی ترا بنامی از آن خوشتر بخوانم
گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم تا این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت
باز گشت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت آن شب بغایت بر ما دراز گذشت چرا که منتظر وعده
او بودیم که فردا چه و نقصان قول مسعر جنی نماید چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم
مشرکان بر طریقه ماضی بعبادت آن بت اشتغال مینمودند آنحضرت رسید و ایشان را بکلمه توحید دعوت
فرمود ایشان از اجابت محجور بسجود ان بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از آن بت
تنقیص محمد و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون
این بت چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول
آن ابیات این بود **نظم** انا عبد الله و ابن لبیرا انا قتلت والبحر مسعرا عمه یغرب سیف مذکرا
اری الصفا لما طغی و استکبرا و خالف الحق و رام المنکرا بشتمه نبینا المطهرا الی آخر الابیات بعد از انکه
مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن بت را مذمت
کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نموده رو بحضرت رسالت آوردند صلی الله
تعالی علیه وسلم و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت نمودند و ابو جهل لعین از غایت جهلی که ان شقی
در دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام صلی الله تعالی علیه وسلم برگشاد و جمعی از
سفها چون عدی بن حمرا ثقفی و ابن اصدی هذلی بایذا و ستم و ضرب برخاستند چنانچه روی مبارک
را خون آلوده کردند و موی مبارک را گرد آلوده ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و آزار او کوشیدند
مطلق متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی و انی
رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چندان چرا میزنید و حال آنکه من رسول خدایم بشما و
در دلایل النبوة است که بر یک جا یکجا از میان ایشان فضاله یا سنان بر داخت فقضا آن
حضرت که زمانت داد بر حکم خواجه علیه السلام برساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت خداوند
جل و علا آن اذیه را از جنب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة از پیش ایشان با دل
مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله عنها از این
حال خبر دار شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آن
حضرت می جست و میگفت من لانی الحبیب محمدا ° بگرد هر سر کو می نشان می پرسم ° نشان یار خود
از زمین و آسمان می پرسم ° ز یار ماندم جدا بر مثال تن بی جان ° نه سر کسی که بپرسم ز حال جان می پرسم

بعد از انکه خدیجه خواجه علیه السلام را بازیافت شکسته روی و آشفته موی کرده و غبار از سر و روی مبارک
بوی انحضرت می سترد و این مقالات پیش میبرد حبیبی محمد عزیز تو حبیبی محمد مجد و احفک و اکرم
فتنک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم و اتفاقا در ان اوان حمزه رضی الله تعالی عنه که بغزم
خوب انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهویی میراند تا بجز پیش
بیندازد ناگاه آهو روی باز پس کرده بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی و لا ترمی الی قاتل ابن
اخیک لو رمیت بهذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی تو کسی
که در صدد قتل برادرزاده تست بی پروا زیر اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از انکه
در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که
جرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت بان سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم دیده بود معلوم
پیش حمزه حاضر کرده و از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمکن وی باز ستاند
حمزه چون احوال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد یتیم بودی که او
را حسب و نسب ظاهر نبودی اما در سلک ایتام منتظم بودی و یار حبیبی بودی که بقبیله از قبایل
شما منسوب نبودی با او آن نرفتی که با برادرزاده تو رفته برده و دیده تو رفت ازین سخن بآشفت
و گفت وای بر تو با محمد چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی ابوجهل
که از ان کرده بود نسبت انحضرت مشاهده کرده بود تقریر حمزه کرد و گفت و او یا عم و ابو طالب کجا بود
گفت بیرون مکه تفحص مواشی خود بود حمزه ازین حال واقف گشت گفت ابو لهب کجا بود گفت
ان جاهل سخن سخت دل و ان احمق ناشناس بدحاصل بر غرض گشته بود و ندا میکرد و میگفت اینها
ساحر را بکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچون بیوا ذی بگرد میمع برمی آمد و فریاد
میکرد که رحم کنید بر فرزند خود و رحم کنید بر خویشی و قرابت و پیوند خود و با آن بدبختان بس نمی آید
دیده و کاری از او از اقارب هیچکس نی آمد حمزه زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام
کردم تا از آن فرزند برادر خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم و گویند
یک شبانه روز بر وی طعام و شراب نه نوشیده بود و بروایتی آنکه کنیز عبدالله جدعان
این واقعه با حمزه تقریر کرد حمزه را برای انتقام ازان گروه نافرجام اعلام نموده بعد از ان حمزه
خاست و زره خود در پوشیده و شمشیر خود حمایل کرده و کمان در دست گرفت و بر اسب خود
برنشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه انجا حاضر بودند چون نظر بر اعلی
بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد و بعد از ان بطواف برداخت
نشان رضاست و اگر ملتفت احوال ما نشده و بطواف آورد بدانید که از جهت برادرزاده
خود در غضب است و گویند سلام جاهلیت ان روز نعم صباحا بوده است بعد از انکه حمزه
را از خود مجتنب دیدند چنانچه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف کعبه روی آورد

وبسلام

وبسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام ایذا و ایلام ایشان است چون از طواف
باز پرداخت بعد از ان بر سر ایشان تاخت الا معشر قریش کدام یک از شما برادرزاده مرا دشنام داده
زاده من این تعدی نموده و در جواب اعتساف فرو رده ابوجهل لعین از میان ایشان بجواب جرأت
و گفت انا ابا عماره یعنی من بایذا و ایلام محمد کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بوده ای ناکس بی دین
خلق را با آن خسر زنده ار چند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر می بودم
بضرب تیغ سرها شما را و دریغ از تن می ربودم و فی الحال از مرکب فرود آمده کمان بر سر ابوجهل چنان
بزد که هفت جا سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ انحضرت شرمنده گی میگفت دزد ابا عماره
فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابو عماره را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام او
بکشد بعد از ان در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم در آمده دید که انحضرت در گوشه مسجد
روی بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک انحضرت آمده و بر وی سلام انحضرت التفات نفرمود
که او دوم سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننمود و سلک گوهر آبدار را نهفته
اجفان یکبار فرو ریخت و فرمود بگذار مرا که کسی را که او را نه غم است و نه پیده نه او را مادر است
برادر و نه مددکار و نه نصیر و نه کارگذار و نه ظهیر و نه یار و نه غمگذار نه محرم و نه صاحب اسرار
آه که اندر زمانه محرم نیست ❊ هیچکس راز حال من غم نیست ❊ ما بدام سافت با جراحت دل ❊ از کسی
چون امید مرهم نیست ❊ دم نیارم زدن ز سوز درون ❊ که کسی غمگسار و همدم نیست ❊ قصه غصها
که من دارم ❊ با که گویم که هیچ محرم نیست ❊ حمزه سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند از برای
نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم بحق آن خدای که مرا برسالت فرستاده
که اگر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقابله نمائی تا محمدی که ادعای خوش
نکنم این سخنان پالانی و بقول ایشان مرکب اند ام این قوم مرا وب بالای ترا از درگاه خدای تعالی
بغیر دوزخی نیفزاید و در صدد بارگاه جناب قدس قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان نگشائی
و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر برادر ابوجهل لعین از برای خاطر تو بگشتم و دو
ندیده کرد کشازا از تعرض ذو بستم گفت ای عم اگر ظلمت اسلام در پوشی و جام ایمان و تصدیق
از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی نشان سرور و بهجت و حضور من ازین انتقام
مراتب زیاده باشد حمزه گفت من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت بلاغت
که بان کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از زبان امتحان که بر افروخته
پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم سورة المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله
العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه
گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم می شود که خداوند تعالی ترا امر زنده گناهان گویندگان لا اله

لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید
العقاب است بر کسانی که از گفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت دیگر نیز از سخن
کلام بر من بخوان آنحضرت سورهٔ طه آغاز فرمود تا اینجا رسید له ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت و شش در کعبه و باقی در
که حکم اینها مقدار شبری یا نیم وجب نکنند و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از آن خدای
من است خواجه فرمود بلی چنین است و از این زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری میکنم
و فردا جوابم و بتو ایمان آورم حمزه از نزد آنحضرت بخانه باز گشت حق تعالی از برای پاس
خاطر حبیب خود چهار فرشته نیز و آنحضرت فرستاد فرشته جبال فرشته آفتاب و فرشته باد
و ایشان را امر فرمود تا فرمان برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید چون بملازمت مشرف گشتند
از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت
بچه مرتبه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر خواهی بفرمایم تا دریا آب
خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و از این قوم
طاغی یاغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن از دیگری پرسید تو چه فرشته و قدرت و قوتت بچه مرتبه است گفت من فرشته بادم
اگر فرمائی تا بادی بر مکه بوزانم و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد باد ببرم و ترا از شر این گروه
دشمنان باز رهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیوم خطاب
فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست گفت یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتاب
ام اگر فرمائی آفتاب را نزدیک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها بجوش
آیند و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان بر آسائی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و مکنت چیست گفت من فرشته جبالم
اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از بیخ بر کنم و بهوا بر آرم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه بخاک
برابر گردند و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد
از آن فرمود ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت فرمان من فرموده اند گفتند
بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگوئید ایشان گفتند سمعا و طاعة بعد از
آن حضرت دست بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از انواع عذاب و نقمت بر دار
و قوم مرا راه نمای و ایشان را بصلاح دار که قوم من رسالت مرا نمیدانند و حق من نمی
شناسند ملایک بر محوای این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر آنحضرت آفرین کردند و
گفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام
ما را بایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعابعلی

دعایت

دعایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاح ایشان فرمودی آنحضرت فرمود ندای ملایکه پرور
دگار من مرا فرستاده اند تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن
فرشتگان بجناب قدس مراجعت نمودند و تقریر واقعه خواجه علیه السلام معروض گردانیدند و آن
دعا معروض گردانید که اللهم اعزنی باسلام عمی حمزه و ابن مسعود میگوید رضی الله تعالی عنه که آن
شب جمله نوبت حمزه رضی الله عنه باستانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم الله بود و اظهار
محبت و اشتیاق نموده چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم مبادرت نمود خواجه را علیه السلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم بیان
ما و تو وعده بود و باسلام کردی روز بامروز حواله نموده بودی اکنون بوعدهٔ خود وفا کن حمزه
گفت چنانکنم ولیکن از برای من هم از آن کلام که دی روز میخواندی قدری برخوان خواجه
علیه السلام سورهٔ الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القران خلق الانسان علمه البیان
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای بس برادرم
همین بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد بنجم و شجر مخلوق را سجود کنند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل ایمان انخراط یافت
و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب تابش شد و شکست تمام بحال قریش راه یافت و
بروایتی مستقل که پیش از آنکه حمزه بقریش ملاقات کند اول بکار و جوئی آنحضرت مبادرت
نموده بدولت اسلام و شرف متابعت آنحضرت مشرف گشت و بعد از آن بانتقام آنحضرت
از آن لعین برداخت و تارک نامبارکش را هفت جا شکافت و خون روان گشت مردی
از اهل مجلس برخاست و گفت ای ابا عماره حال غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت
پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بغیر الله
تعالی و محمد بنده و رسول اوست و از این ظن باز نمیگردم اگر می توانید مرا از این ملت بر
گردانید کفار از این سخن بنهایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست کشیده از آن اندیشه
و حال آنکه پیش از آن مسلمانان از ایشان بنهایت متاذی میشدند و مجال تعرض معاونت
و بجا آوردن بایشان نداشتند تا روایتست که هم در آن روز که حمزه رضی الله تعالی عنه ایمان
آورد پیش از آن یک روز واقعه دیگر بظهور پیوست و آنچنان بود که صحابه بسی و نه
نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و اظهار آن نکنیم فرمود
هنوز قوه تمام نداریم ابو بکر مبالغه بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قبول فرمود
رفته و در مسجد حرام بنشستند و ابو بکر بایستاد و خطبه لطیفه برخواند و آن اول خطبه
بود که در اسلام خوانده شد و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بنهایت ناخوش
آمد و غلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابو بکر را رضی الله عنه در میان گرفته

و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که چهرهٔ وی از خون
ممتاز نمی شد تا بنو تیم رسیدند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده
بخانه بردند و وی بعد در هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش افتاده بود و از
ذوق قیامت آخر روز قدری بهوش باز آمد و اول سخنی که از وی صادر شد شبانگاه مدهوش افتاده
این بود که پرسید که آیا حال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چونست حاضران دست بر دهان وی
نهادند و ملامت کردند که این همه خواری از جهت محمد بتو رسیده و تو همچنان شیفته و فریفته
اوئی ام خیر که مادر ابوبکر بود و طعامی و شرابی ترتیب کرده بود نزد او آورد گفت تا حال
حضرت را ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر ابرام کرد مفید نیامد بعد از آن مادر خود
خبر را بپیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت کند ام از ترس
کفار گفت من هیچکدام را نمی شناسم و لیکن اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر آیم چون بیامد ابوبکر را کوفته
و مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل
ظلم و عدوان شده و جهل ناپسندیده خود و عاقبت مواخذه و معاقب گردند ابوبکر از وی حال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت از وی اندیشه نیست ام
جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت است در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کردم که تا رسول
را صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم پس صبر کردم تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را
بر دوش گرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مر او را در برگرفت و وی بوسید و مسلمانان
بجانب آنحضرت بوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند
ابوبکر گفت یا رسول مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده
است اکنون مادر من حاضرست دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت
فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت و اسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر مسلمان شد و
آنحضرت در خانه مدتی یکماه بماندند و ایشان سی و نه نفر بودند و روایت آنست که آن
روز که او یعنی ابوبکر رسانیده نه حمزه هم در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر نقصان
باین کمال حاصل آمد **واقعه** دیگر از وقایع سال ششم ایمان حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب
بود رضی الله تعالی عنه مگر روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که کشته شده عمر و
ابوجهل را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و رازی پوشیده با هم در میان داشتند
خواجه علیه السلام آن روز وقت عصر باین دعا مبادرت نمود اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب
او یا بجهل بن هشام و حق تعالی دعای آنحضرت را در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را
بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من
دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد در دین

شما

شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آباء و اجداد شما را و آتش منزل و مقام تعیین می
نماید و این اهانت و آباء و اجداد و آلهه ما بسر ساند از غیرت مردی نباشد که کسی فرو خوابانیده و او را
سر گذاریم که بدهیم هر که او را از شما بقتل رساند صد ناقه حمراء و هزار اوقیه نقره بیضا که چهل هزار درم
باشد بدهم عمر از میان قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح آنچه وعده میکنی بر وجه
تمام بپیوسته یا مجرد سخنی است که میگوئی گفت البته بوصول می رسد نقد نه نسیه عمر گفت سوگند
بلات و عزی که چنین است گفت سوگند بلات و عزی که چنین است عهد بست ابوجهل بگرفت و بکعبه
آورد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و
بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق تعالی قسم بذات خود یاد فرمود
که از پای ننشانم تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیارم الا ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی ما
همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم و بکام جان ترا بذوق عشق محمد رسول صلی الله علیه وسلم شیرین گنیم
بعزت و جلال ما که هزار و چهار صد و چهل و چهار را عدد را از تیغ سیاست تو بزیر روز زینت اسلام آیم
بندم و دوازده هزار رفتر سنگ روم از نهیب دولت و عتاب تو مسخر و فرمان بردار گردانیم و تاج
کلاه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زر لفت که دربر کنی کفایت مهم مصر نگرداند و نوع
معنی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر را برهم تشریف خلعت عدالت تو
ساخته و خدمت خانه نبوت را بمقتضای دکان نبی بعد الکان عمر با ترپرداخته لمولفه **بیت**
اگرچه تخم ستم کاشتی ز تو جنگ و زمین ره آشتی ببین بسته با بنظاهرگر ز مهر تا کی ما بی خبر
ز دام هیر نشد جستنت • که حبل المتین است در گردنت • القصه در راه شخصی از بنی زهره
بطلب اسلام مایل بود و لیکن از بیم قریش اخفا دین خود مینمود ملاقات کرد پرسید که ای عمر بکجا
میروی گفت بقصد قتل محمد میان بسته ام و لیکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل آنحضرت می
گفت **بیت** ای بسته بر قصدم میان کز لالا لاله بسته • قصد عزیزی کرده تا ترک خیال بسته • آن مرد زهری
گفت اگر این امر دلیری نموده مباشرت نمائی بنی هاشم و بنی عبد المطلب تو را صحت بجکوید دست بر
عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میگروی اگر چنان است تا ابتدا بقتل تو کنم گفت نه بدین
آبا و اجداد خودم و مرا از آبا ابراهیم و اسماعیل داشت علیهم السلام بعد از آن باکمه گروه آن شده تا
بالطبع رسیده که سالها در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بر وی مجتمع گشته آن عجل
بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی
صحیح و بر دا یتم بدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله
متفرق شدند و او را یکجا اشتنید از این واقعه مرعی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنا دید در دار
اسمعیل مجتمع بودند از واقعه گوساله گفتگو بود و شنیده بود و با ایشان بیان کرد ابوجهل لعین گفت ام مست
غریب اگر غیر عمر که بودی این سخن از وی باور نکردی اما او بیع ملتمس اگر دیگر این سخن جای کفل

نکشی و این مرد کشته و داری عمر گفت والله ما کنت شیاً صمیة لا تقتلوا و باطل است که نه ای که پرکشیده
ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان برو سایی عدی تردد نموده التماس کردند تا
عمر از اظهار این سر باز دارند عمر به درخواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت روان شد و
در راه جماعتی از بنی مخزومه ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت آنکه
بتخانه پیش بهم که عزم ایشان بود می رفتند عمر را نیز به خواست با خود همراه بردند چون بتخانه
بایستادند و عرض واقعه نمودند و منتظر جواب می بودند که ناگاه از جوف صنم هاتفی باین ابیات
ترنم نمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام ۰ ما انتم وطایش الاحلام ۰ ومسندو الحکم الی الاصنام ۰ فکلکم اراه
کالحلم اما ترون ما ارای امام ۰ من ساطع یجلو دجی الظلام ۰ قد لاح للناظر بالشام ۰ اکرم الرحمن من امام
یامر بالصلوة والصیام ۰ والبر والصلة للارحام ۰ ویزجر الناس عن الاثام ۰ چون از زبان بت این کلمات
بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند عمر گفت چیزی چند عجیب مشاهده افتاد و پیش از آنکه امر
محمد کامل شود در روم بقتل او مبادرت جویم در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النحام گفتندی
ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی
اندیشی امر عظیم بخاطری گذرانی عمر گفت چنین گمان می برم که تو نیز بدین محمد میل کرده و اگر چنین است تا ابتدا
قتل از تو کنم گفت برو و ابا خود بعد از ان گفت ای عمر ترا از امری عجیب واقف گردانم عمر
گفت آنکدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد اختیار
کرده اند اول اصلاح خانه خود نمای بعد از ان بدیگری پرداز عمر تعجب نمود و بر صدق قول و [illegible]
طلب کرد گفت اگر تحقیق این مطلبی گوسفندی را ذبح کن اگر ذبیحه ترا تناول نمودند بدانکه بر دین تو اند
و الا بر دین محمد اند عمر اول بخانه خواهر رفت و در ان اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر
با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم و تلاوت ان سوره مشغول بودند و
در سرا را بسته بودند عمر بر در ساعتی توقف نموده استماع آواز ایشان نمود و بعد از ان در سرا را
محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که سوره کریمه در وی مکتوب بود مخفی
ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر گشادند چون در آمد از
خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه می خواندید ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و با هم تکلم
نمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خود او را ذبح کرده و بریان ساخت و خواهر
و داماد را بان دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقع است که با کل لحم اقدام نتوانیم
و بروایتی آنکه ذبیحه تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از ان اظهار این معنی
نمود و با ایذای خواهر مشغول شد سعید بمعاطه و دفع حرز از ان حاله در میان در آمد عمر بروی
مستولی گشت موی سعید را بگرفت و داماد را در لت و لگد کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد عمر
بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون برادوی او فرو دوید خواهر فریاد بر کشید که ای عمر تو

مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان شده ایم
و بمحمد ایمان آورده ایم اگر ما را بتیغ پاره پاره گردانی که ما از دین بر نخواهیم گشت و دل عمر چون آواز [illegible]
بر گشته و بکلمه شهادت مبادرت نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله علی
ما عم مستجیز فرو ماند و از ین پشیمان شد و روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله تعالی عنه که در خانه ایشان
پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن ایشان میخود عمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار نمود خواهر
گفت من بودم و شوهر من و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان می انگیزد عمر در ان خانه در آمد و
خباب را بیرون آورده و بایذاء او مشغول شده سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند عمر قوی بود و بر زمین زد
خواهر بدو شوهر پیش آمد او نیز منقلب گشته و سر شکسته و روی خون آلوده و از دین کفر تبرا نمود
و زبان بگفتار کلمه توحید بگشود عمر چون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد دست از ایذاء او باز
داشت و خاطر برادر [illegible] گاهی در زاویه خانه بجیب تفکر فرو برد و خواهر با شوهر و [illegible]
دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهر برخواست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و
بتلاوت مشغول گشتند و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش
استوی تا باینجا رسیدند عمر سر بر آورد چون خواندند ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما
تحت الثری عمر با خود باندیشید که هر چه در آسمان و در زمین و ما بین آنست از ان خدای
حیران شد و خطاب بخواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه
در تحت الثری است از ان خدای شماست فاطمه گفت آری والله عمر گفت ای فاطمه [illegible]
هزار رو با نصیبت است که حکم ایشان مقید بستی در زمین که نمی رود این کتاب خود بمن ده
او دست عمر گفت تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو نجاست کفر و شرک آلوده این کتابیست که لا یمسه الا
المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت چه می باید گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این
کتاب پیدا کنی برخواست و غسل بیک بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت غسل در اشک زدم کاهل
طریقت گویند ۰ پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز ۰ بعد از ان خواهرش گفت نباید که
بدین کتاب بی ادبی نمائی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر ان دقیقه نامرعی نگذارد و گفت
ای فاطمه سوگند بخدا که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه لطیفه را بدست داد
عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت تا باینجا رسید که الله
لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این الیف عنان [illegible]
از دست اختیار او بر بود و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود و گفت چه نیکو
کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب ان بناء الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون کلمات بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب در وقت [illegible]

الابواب در دل کشاده و ندای قبول بسمع او در داده از خانه بیرون و گفت ای عمر بشارت
باد ترا که دی روز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره تو دعا فرموده و از حق تعالی در ایمان تو
یا ابوجهل مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات
تو بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان خباب بدرقه عمر گشته بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دلالت فرموده و در روایت دیگر آنکه امشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحق مناجات مینمود
و دم بدم اشتیاق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دل وی میافزود و چون صباح شد و رایت نور
بر بام هفت اشام این قصر زبرجدی فام برافراخته شد و فراش قدر بر بساط نشاط و سرور
جست و عنبر چند اخته شد عمر گفت ای سید آنحضرت کجاست تا بدو دیده دست بزرگ در فتراک
تمسک بدین قویم وی زنم و رقبه عزت و بزرگواری خود را در ربقه خدمت حق گذاری او متقلد گردانم
گفتند آنحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم است عمر خطاب با شمشیر روان شد
و خباب بدرقه ایشان بود در راه جماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود و
بکار کشیده چشم خماد کربت ایشان بود و بر فتنه عمر با ایشان برخماد در آمدند چون چشم خماد بالیستا
یکی از ایشان گفت ای خماد در میان ما حکم فرمای باشی از جوف خماد این بیت انشا کرد
تراکوا الضماد و کان بعید وحده ❁ قبیل الصلوة علی النبی محمد ❁ ان الذین ورث النبوه والهدی بعده
من قریش مهتدی ❁ سیعقول من عبد الضماد و مثله ❁ لیت الضماد و مثله الابعد ❁ روایتست
که آن قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدای
است که حکم او متفوق است بر آسمان علی و الیت و از نامسر و اخفی از انجا بیرون آمد
و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل
ارقم با جماعتی از صحابه منزوی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی را بر در
خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله
علیه وسلم بنهایت هراسان بودند که اعلا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هم
آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و
خشیت ایشان زیادت میکرد و در دل شهادت مصمم نمیشود تا روایتست که بعضی از
صحابه کرام میگفتند که ای دریغ که در دست این خسیس بر تقیس کشته کردیم و یکبار کلمه
شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم و گویند از غایت حسرت و با نخوت آوردند و
گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل سبیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت
فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت فقرا آوازه در آوازه افکنیم یکبار
صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد از آن اگر تیغ سیادت تیغ
بسعادت شهادت مشرف کردیم دیگر هیچکس باک نداریم خواجه علیه السلام فرمود ای عمر

دل

دل قوی دار که آن قادری که نار نمرود را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر
ساحران سبب رجحان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را علیه السلام از زخم
تیغ سیاست نگاه داشت میتواند که این حقیران از شر و شر از ظهور کفار در
کنف حمایت خود نگاه دارد بعد از آن فرمود که ای یاران در آینه ضمیر منیر شما هیچ
سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از در آ پرده صورت
جمال کمال بشما مینماید یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر
شما عکس اندازد از احقیقی تواند بود فرمود که در نظر من امری عجیب جلوه میکند چنانچه
میبینم که از مشرق تا مغرب یک دام بیت باز کشیده و این خانه ما مثال کازه ایست
و مرغی وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طالب این دو دام گرفته ام
و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام
می آید و اهل آسمانها ندا کنند امده ❁ آمد آن یاری که من میخواستم ❁ راست شد کاری که من میخواستم
بازگشت آن صید وحشی سوی دام ❁ هم بهنجاری که من میخواستم ❁ و در روایتی آنست که خواجه علیه السلام تفرقه
خاطر این فقیران مشاهده فرمود و بنداییه از زوایای خانه روی آورده و بمناجات حضرت یگانه پرداخت
و دستها مبارک از سر برداشته و رو در گردن مبارک الکنده گفت خداوندا این مسکینان و زنان اندکه
ترا پرستند و بدل و جان محبت تو ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیده این درویشان که ما را الرحیم
کافران نگه دار و از میان ایشان مردی و مددگاری این ضعیفان فرست که مرهم جراحتها این دلریشان
تواند بود و درین بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون
از جناب قدس الهی تحفه از رسانی قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید که
ای ملایک مقرب از انجا در خانه کعبه است تا بخانه ارقم هم صف بر صف کشیده و طبقها نثار بر دست
ای اهل سموات بنظاره آیید که ما از برای بهبودی زنان امت حبیب خود هیزم کشی کافر ستم [illegible]
محمد رسول الله بوده و دار [illegible] نعین میکنیم و دار الملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرری سازیم [illegible]
[illegible] ایشان پیش پیش راه میکشاید و راه و رایت بان سپهسالار میدان غایت [illegible]
[illegible] زنید راه یا چین کرد نگار میرسد ❁ مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد ❁ یا رسول الله اینک عمر با خدمت حضرت
[illegible] دین اسلام و نشست [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] برخیزد و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل
[illegible] آید یا [illegible] گفت یا رسول چه جای جنگ است که دو هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید
بوده اند [illegible] از حضرت پروردگاری درخواست نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا به دیوان سعدا
[illegible] و دیده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت ❁ امدم بدرت آمده و دریب
گرباز نگرداند نیست باری ❁ محنت زده و نیاز مندی ❁ غفلت زده و گناهکاری ❁ از گشته خود سیاه روزگاری
[illegible] از یار جدا افتاده [illegible] ❁ از دوست جدا مانده روزگاری ❁ هم از در تو باز گرده

ازنزاين

نومید چنین امیدواری الغصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمرا دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده و بقصد آن پیغمبر همون تمایل آمده و بغایت بترسیدند و از قنبر رای درعوم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله تعالی عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد اگر بخیر آمده مبارکباد و اگر بقصد شر دارد در حق کز خیر محروم و چه بدا چه نیست با شیر بیشه شیر سخن باید گفت ضمان شدم که بجان شمشیر وی گردنش از تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر این فیل میبر لکز کرا چند بن کسی از بنی عبد المطلب که آهن بدندان بخایم و از بهرام و نهنگ که هر جان را بر اختیار در بین خانه ساکن باشیم و توقع میداری که بر محمد ظفر یابی ابن خیال محال از سر بدر کن چون آواز گفت شنید حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید رسید خود بذات شریف باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده و بر در ایستاده دست مبارک بر کمرگاه وی کرد و او را چنان تنگ فرو فشرد که بند و پیوند وی فرو ریزید و شمشیر از دوش وی بیفتاد و **منقولست** از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بیفشرد و چنان رعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکسته و سر از پوست من بیرون کرد چون از صلابت آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دیدم آواز بر کشیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سر خویش از خجالت به پیش افکنده خواجه علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او نهاد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر ان حضرت بسمع یاران رسید هم تکبیر گویان باستقبال عمر بیرون آمدند و مبارکباد دیگر دادند و باسلام او شادی ها مینمودند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اهل اسلام چند نفر رسیده اند گفت اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافت گفت یا رسول الله و عزی بر کس اشهاد بعلانیه پرستیده و خدا را که معبود و پروردگار عالم را جل جلاله در نهان عبادت کنیم نشاید که ما نیز عبادت حق تعالی را آشکار کنیم و بعبادت آنحضرت در خلا و ملا عبادت جویم گویند همان روز و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بیرون آوردند و ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار وی و در پیش و عمر در پیش علی و همه شمشیر ابر کشیده و باقی مسلمانان در قفا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صف زده و میرفتند تا بکعبه خانه دیده قریش در دار اسماعیل بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان بر آن روز بر عمر افتاد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با یاران دیدند اول نوبه هم بر دند که عمر از برای قتل مقتل بیاورد ناگاه عمر آواز بر آورد که من عمر فلان فقه عرفتنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر کسی را شناسد و هر که نداند بداند که عمر خطاب ای معشر قریش دین اسلام قبول کنید و قدم محمد بشتابید و اگر نه بابن تیغ سرها از تن های شما در ریغ بر دارم و یک کافر را زنده نگذارم چون اهل الله از عمر بشنیدند یکبار گریزان شدند و از دین کفر مایوس شدند و بروایتی آنکه همه ز غاسته و در دو بیم آوردند و گفتند ای عمر دین محمد در آمدی عمر در جواب ایشان این آیت فرمود **که** مالی اراکم کلکم قیاما **ه** الشیخ و الشبان و الشلاما **ه** قد بعث الیه امام **ه** محمد الحق

فالیوم

فالیوم حقا نکم الا فخا **ه** و ترک الاحوال والاعماما **ه** قوم از این واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بقصد قتل محمد رفته بود و در ربقه عبودیت در آمده **که** شمشیر عمر در کف بر قصد رسول ایدا **ه** در دوام خدا افشید و از بخت ظفر یابد **ه** با خود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجانب یکو شتم و در اطفا نایره محمدی و شعلات ساطعه احمدی و جد و اهتمام مینمایم همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی ابن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله تعالی عنهما با مداد عمر تیغها بر کشیده بر کفار راندند و عمر دست در آن گرو کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت در چشم خانه وی کرده بود و دو ی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر هلاکت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفته عرصه کعبه را برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت و بروایتی نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف را میل در آمدن در کعبه هست آنحضرت بغایت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون بر و حضرت خواجه علیه السلام را از بتان مملو دید عصای بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر به بتان خطاب کرده این بیت میگفت یا معشر الاصنام هذا احمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا ان کان حقا الا له فاسجدوا و یکبار همه بتان بسجود افتادند حق تعالی این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدا بسنده است و ملی روان تو و در بین مفسران گویند مراد از بین ملی روان عمر خطاب است رضی الله تعالی عنه صهیب بن سنان میگوید که ما انتقام خواستیم از آزار ندگان قریش بکرار اسلام عمر رضی الله عنه و روایتست که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر بهبود دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله تعالی عنهم و ارضاهم **باب** سیوم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه ابوبکر رضی الله تعالی عنه با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب آنحضرت و در صدد قتل و ایذاء آنحضرت در آمدن و درین فصل چهار واقعه مبین کرده **واقعه** اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغاث روی نمود و آن جنگی بود که در میان اوس و خزرج واقع شد و آن در مجلس مبلا دیده مدخل بلاد که از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تقریر آن نابرین معنی خود را معذور داشته **واقعه** دوم در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غالب شد و مشرکان این واسطه بنیل فرح و شادی شادمان شدند و گفتند که در میان اهل کتاب و کفار آتش پرست همچنانکه از کسری کشتی بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتاب اند

غالب خواهم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام تمکین میگشت پس جبرئیل علیه السلام
امین بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیت شادمان شدند و در مجالس تلاوت این
آیت مبادرت مینمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
از بافته محمد است صلی الله تعالی علیه وسلم کار بجای رسید که ابو بکر صدیق رضی الله تعالی
عنه و ابی بن خلف لعنه الله علیه گرو بستند که تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا شش سال غلبه
رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان از ابی ابن خلف بستاند واگر نشود ده شتر بابی دهد
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمه بضع ایمائی است چه
در عرف عرب این لفظ سه تا نه اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود و بعضی نسخه
رومیان تا پیش از ان قضا نه سال غلبه نکرده و در روایتی آنست که این صورت را بان
حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزا و در مدت نیز زیادت کن
ابو بکر پیش ابی رفت و گفت هم سال را زیادت کن و هم مال را ابی اقترحهم الفضه سال بنه و مال
بصد قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در ان وقت حرمت گرو بستن هنوز
نگشته بود و بعد از چند روز وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر بیرون رود عبدالرحمن
را بکفالت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف باحد میرفت عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت
بده و برو ضمانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در روز
یا بدر خبر ظفر روم بر فارس رسید و عبدالرحمن از ضمان ابی بکر صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آوردند آنحضرت بتصدق ان دلالت فرمود واقعه سیوم معاهده قریش بود بر قطع
با بنی مطلب و هاشم ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله جنات عرای الشماریخ چنین ایراد نموده
اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه
ساعة فساعة ارتفاع میپذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد و اما بواسطه حمایت ابو
طالب و رعایت بنی عبدالمطلب تعرض ان سرور نمیتوانستند نمود و بعد از انکه حمزه و عمر رضی الله
عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه
و در اطراف متوطن گشتند و هر گاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که
کر باشند در دفع اعدا رسمی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما امکن بکوشند و محمد
صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند و روایتی آنست که همه اشراف قریش نزد ابو طالب آمدند
و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه محمد را با ما بسپار تا او را هلاک کنیم که وی با ما و با تو در دین مخالف
یا آنکه میان بمخالفت جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم درکند و بیقین بدان که ما ترک باز

تو نخواهیم کرد تا او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند و سب الهه ما اقدام ننماید
این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مرحل الصلاح با ایشان بگوید
ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد بعد از ان زبان
بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند از جهت بر خود و بر من بخشای و حب الفت در گذر و از این کار بسته
بگشای زبان از طعن ایشان و سب الهه و عیب معبود ایشان در کش که موجب فساد و مستلزم
ازدیاد جور و جفا خواهد گشت خواجه در جواب فرمود آنچه من میگویم و بجا می آرم بامر
حضرت حق سبحانه و تعالی است پیغمبر ار اکارب تغییر نخواهد یافت و تخویف و تهدید اجابت تبدیل
نخواهد پذیرفت و اگر ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت آسمانی
مرا کافی است این بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت
را بنشاند و گفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه بدان ماموری باتمام رسان که تا من
در قید حیات باشم اعدا با تو دست نیابند و این چند بیت از ابیاتی است که ابو طالب در این
انشا کرده بیت والله لن یصلوا الیک بجمعهم ✽ حتی اوسد فی التراب دفینا ✽ فاصدع بامرک ما علیک
غضاضة ✽ وابشر بذاک وقر منک عیونا ✽ ودعوتنی وزعمت انک ناصحی ✽ ولقد صدقت وکنت
ثم امینا ✽ وعرضت دینا قد عرفت بانه ✽ من خیر ادیان البریة دینا ✽ لولا الملامة او حذار
مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و بعضی از اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند نظم
کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من ✽ تا نخواهد گشت در خاک لحد تنها دفین ✽ کار فرمان حق کن
هیچ از خواری مترس ✽ شاد باش ای نور چشم من منور اندوه و کین ✽ چشم و اندیشه آن در شان ما صد
دعوی کردی و حق در جانب تست گفتی امین ✽ عرضه کردی دینی که هست بر ما و ما را ✽ این کردی
اگر نبودی آزردن ✽ که ز خواری و ملامت من بنوعی محترز ✽ بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین ✽
کفار چون ابو طالب را در حفظ و حمایت رسالت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم
یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
و مبایعت و مخالطت و مشایعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که
ملکوی نقض مشفع کردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و انتقام
کرده بر خود لازم شمارند و بهیچ وجه صلح بینهم منعقد نگردانند تا بقتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهدنامه
باب نوشته شد و چهل کس از روسای قریش مهر بر ان وثیقه زدند و در جوف حجیره در مسجد گرفته
کعبه آویختند تا موکل بتحقیق ان حال و موجب تشیید ان مقال باشد و گویند کاتب ان صحیفه منصور
بوده و دست آن شوم بسبب ان کتابت مشلول گشته و بروایتی نضر بن حارث بوده علیه
اللعنة و بروایتی طلحة بن ابی عبدری و در بعضی سیر وارد است آن نامه عهد را بام الجلاس خاله
ابو جهل لعین سپرده بودند و وی نگاه داشت و جمع روایات انکه محتمل است که عهدنامها متعدد نوشته

باشند هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته بعضی را آویخته در کعبه و بعضی با خبان سپرده القصه چون
بابوطالب رسید بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرده در حفظ و حراست حضرت صلی الله علیه وسلم ازان معاونت
خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و نسبت بنا که عادت عرب است
کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب او صلی الله علیه وسلم
و رضی الله تعالی عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درآمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با او موافقت
نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند ان جماعه را
بایمان موکده ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که ازایشان از شعب بیرون آمدی بانواع اذیتها
تا ذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی بگردانیدند و اهل اسواق را باجار سانیدند تا هیچ متاعی بنی هاشم نفروشند
و مجلس بعد بعطیه ایشان را یاد کنند **نقلست** که از دخول شعب کار مسلمانان صعب گشت چه هر که
از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی کافران اشترا را ایذا بسیار داده و میرسانیدند و اصحاب را مجالی آن
نبود که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و هر یک بجهد تمام اندک از طعام دست آوردی و
بشعب معاودت نمودی و تمام سال دیگران وقت آنکه زاینده اهل و دیگر ابا هم حج ابوجهل و نضر بن
حارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط ایشان از متمردان مشرکان بسیار راه محمد و هر کاهی فروشندها
مردی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او چیزی
فروشد مال تلف اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان
بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزی میخرد و بنا بر آنکه تا از اخبار
میکردند تا ازان اخطاعمان محروم بازمی گشت و متعلقان بازار مکر را خوردند و زهره آنکه بایر دکه شتغال طعام
باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان
خود فرستادی معاندان که حضیض متم بران مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید
مینمودند با ایذا ایشان میرسانیدند ناه آمد شد بران فقیران بستند و از توابع و لواحق آن طایفه بهر
میرسیدند دست و سری میشکستند و هر کجا قافله و اسواق طعام میخریدند و بهام کسب ایشان
دران وادی بماند تا کار ایشان بجای رسید جنانکه شبها آواز گریه و زاری اطفال و ضعفاء اصحاب
حضرت قریش و غیره بحکم خواب نمی رفتند و ولید بن مغیره از پلید ضمیره و ابوجهل بن هشام آن سنگ خون
آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه مینمودند **نقلست** که حکیم بن حزام که
برادرزاده خدیجه بود رضی الله تعالی عنها مقداری قوت بر پشت حمالی نهاده عمه خود خدیجه میبرد ابوجهل
بران مطلع شده دران اوبخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام بنی هاشم میبری تا ترا نزد
قریش رسوا و خجل و نکال نکرده ام دست باز ندارم ابو البختری بن هشام که یکی بوده از بنی اسد نعقش به
گفت طعام عمه خود می برد و رعایت صله رحم میکند منع نتوان کرد آن سگ لعین بجهان برمیافروخت
منعطف ابسان ده ابوالبختری برخاست و استخوان ساق شتری بود انجا افتاده برداشت

بعد

و برفرق

و برفرق لعین زده مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود وان حال بدید و ابوجهل
از دیدن حمزه بغایت مشوش شد که بران مذلتش وقوف یافت و در نظر وی خوار و ذلیل و خاک گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و با او خطاب نمودند
او گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل بنزد قریش رسانید و قصد وی کردند ابو سفیان
گفت بسیار تشنه و رکشید کسی که صله رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و اگر ما نیز چنان کنیم
باشد و حق تعالی بجهت ترحم هشام بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود
ارحم ترحم مرحومات اسلام مستولی گشت و آن لعین که رحم نور اسلام نایافته بکلمات کفر در مقام
گرفت عیاذا بالله منها **بیت** رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ، چند خواهی گریه کن اشکی بیار ، هر که ارحام
آرد بر ضعیف ، رحم بیند از خداوند لطیف ، آورده اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود
صلی الله علیه وسلم گاه گاه شب کاروان گندم و خرما بار در ده و در شعب بوده و رسول صلی الله علیه
وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص فحمدنا مصاهرته لقد کان یجد الی العیر و نحن فی الحصار فیرسلها
الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص با ما داماد کرده و او داماد نیکو یافتیم شبی کاروان گندم و خرما
کشتی و بیشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند که ابوطالب از کمال
اشفاق بر انحضرت را استحکام شعب بغایت محافظه و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب در مغرب شعب
متواری گشتی او بستر جا بدل کرده و در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا تشریف مبیت مینمود پنهان
واو بر گرد اسبح طواف میزد و کاهی از روی مصلحت آنحضرت را از جائی که در اول شب آنجا
باستراحت خفته بودی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزادگان
خود را می فرمود تا بعیانت سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین
منوال بگذشت و مشقت رسول و اصحاب او با ابوطالب و بنی عبدالمطلب و احباب او بنهایت
انجامید تا بجائی رسید که مشایخ ان کفار بیشتر از ان عهده ملال گشتند و از نقض آن راه می جستند
شدند تا **نقلست** که اول کسی که از کفار قریش باعث بر نقض این عهده گشت هشام بن عمرو بن الحارث
العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیه المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت
کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر فاهیت و نعم روزگار گذرانی و اخوال
در بدترین احوال روز را بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکنند و
داد و ستد ننمایند و امید که اگر ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بر نسبت با قرابت او در آنچه ترا
بان دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز وی ترا اجابت نکردی و با تو موافقت
نمی نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه
میشودم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر گفت بر بیدکه چه

کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک
شوند و تو برین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست
یککس چه برآید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام او را از موافقت
زهیر خبر داد گردانید مطعم گفت چهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته امثال
حکایات گذشته با او درمیان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری
گفت اگر شخصی پیدا شود مهم این جمع مبارک امیدست که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود
بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایات درمیان آورد زمعه گفت هیچ کس با ما در
انجاح مطلوب موافق است هشام اسامی یاران یکدل بزبان راند القصه مقرر چنان
شد که چون شب درآید سامیان خیر در حجون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهده قریش
همیان بندند بعد ازانکه خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتزاب کشید رفقا خمسه در موضع مذ
کور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظلمه کوشند و آن صحیفه را قاطع گردانند
زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مدد کاری نمایید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند
و بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت آن پنج
ساعی در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد
که ما بر غایت روزگار گذرانیده طعامها لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامها خوب پوشیم
و یاران عشیرت و خویشان بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی
کنند تا از نهایت گرسنگی و مشقت بعرصه هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را
پاره پاره نسازیم چون زهیر این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که ای زهیر
سوگند که دروغ گفتی و تو انرا پاره نتوانی کرد زمعة بن الاسود روی با بو جهل آورده گفت والله
تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت والله
سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بدانچه دران صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم
بن عدی گفت زمعه و ابو بختری در قول خود صادقند و هرکه غیر ازین گوید کاذبست و هشام
بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نمود و اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند ابو جهل گفت امر
چنین ظاهر است که درشب ساخته و پرداخته شده و درین باب اختلاف درمیان پیدا شد اتفاقا ازان
ولا فا در حکم جل و علا خوره را بران صحیفه برگماشت تا ظلم و جور و قطیعت را که دران صحیفه مسطور
بود خورده و نام خدای را باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را صلی الله علیه وسلم
ازان حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان خبر عم خود را آگاه ساختند
ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما درنمی آید و تو از بخانه بیرون نروی و ترا غایت عروج

منسوب

منسوب نبود این سخن از کجا میگویی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل علیه السلام
فرستاده و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگویی
و بعد ازان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بحجر که مجمع قریش بود آمدند
معاندان چون ابو طالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ حمایت و پیغمبر علیه السلام جنگ آمده است
او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند که دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو درانست خوش کرده
ابو طالب جواب داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که
در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابو جهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون
صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم تسلیم ایشان نماید و بر فور آن عهدنامه را
فرود گرفتند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان مهر شماست
گفتند آری ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را یعنی خوره
را برین صحیفه گماشته تا هرچه از جور و ظلم و قطع صله رحم دران مثبت بوده خورده و نام
خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما
نسبت باو عمل نمایند و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از
عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند که انصاف
دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده
بود هیچ حرفی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهده این صورت
ابو جهل همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود و ابو طالب با یاران خویش در باب
وفاق بلبان استار کعبه درآمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده بجمع بشعب مراجعت
نمودند و بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفه ظالمه
بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت کردند مطعم بن عدی صحیفه را پاره
پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمده
محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض
ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شده و ابتدای در آمدن در شعب
سال هفتم بود و چنان جهت سه سال درین بلیت اهل اسلام و هم عمدان ایشان مبتلا
بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه السلام چهل و نه سال تمام کرده بودند
و در پنجاه سالگی درآمده و الله اعلم بالصواب **واقعه** چهارم کفایت شر مستهزئین
و رسیدن مهم ایشان بخذلان و زبان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از
مشرکان هرگاه که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تنها یافتندی نسبت بآنحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم استهزا میزدند و در ترک ادب و تعظیم و هم قواعد احترام

دیگر هم سیف خوردند و اسامی ایشان چنین و چنین است که مسطور میگردد عاص بن وائل
سهمی اسود بن عبد المطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله
و مقدم این قوم و باعث بر این امر ناپسندیده ولید پلید بود و در روایتست که روزی در مسجد
حرام خواجه علیه السلام نشسته بود و جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج تن
کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود
بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد کار
ایشان مر ترا کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و هر یک از ایشان باندک
فرصتی هر یک ببلائی مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص بن وائل روزی
با دو پسر خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب
فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر آورد که مرا بگزید پسران چندان *
احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتر
شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که روحش بجانب جهنم کشید اسود
ابن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل علیه
السلام آمده سر نا مبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که
همراه داشت میبرد و غلام میگفت من هیچکس را نمی بینم که ترا رنجاند این همه
اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در
عقب عاص وائل رخت اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث را در گرمای
مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل بیتش او را
نشناختند و در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و از خشم سر خود را بر در
میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بر وی مستولی
شد و هرچند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد کشته
و چندان آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر
تیرگری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب شرم
از جماعت زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان از جامه بیرون نیامد
و بجان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بمرض الفنا مبتلا شد و از درد فریاد
میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیت کریمه انا کفیناک المستهزئین
مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال فصل دوم در وقایعات
سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اول فوت ابو
طالب است علما سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه

و بیست

۳۴۷

و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابو طالب وفات یافت محمد بن کعب
قرظی میگوید که چون ابو طالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا بتقوی وصیت
و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت
عاجز و اعطای سایل دلالت نمود و بتصدیق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود آنگاه
گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم که او امین
قریش و صدیق عربست و او امری آورده است که دل قبول آن کرده است و زبان
بتقیه آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان میبینم که اشراف آفاق و سادات
و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او
بجای آورده و تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشت و زمام حل و عقد عالم بکف
تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بخدا سوگند
با و تقرب جوئید و بحفظ حال و معاونت او قیام نمائید قریش برادرزاده را بگفتند که از برای ما
خود التماس نمود تا چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای تو بفرستد
که موجب شفا تو شود ابو طالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر
و ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم مبذول ارسال فرمای
تا موجب شفا من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابو طالب هیچ نگفت صدیق که در آن
مجلس حاضر بود جواب داد که حق تعالی طعام و شراب بهشت بر کافران حرام
گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال تقریر کرد کفار باز ابو طالب را دو نوبت
دیگر برانداشتند که همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاده جواب آنحضرت
خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب آنحضرت
را باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانه ابو طالب آمد خانه را از قریش مملو یافت
فرمود که بعضی مرا راهی گذارید و ازین منزل بطرف اشفاق کنید ایشان گفتند چنانچه ترا با وی
خویشی هست ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین ابو طالب بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا
جزای خیر دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر
نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بگفتن کلمه که گواه است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که تو بگواهی
واحد اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من گویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا
جگرش این کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات در این وقت برخواند بیت
و دعوتنی و علمت انک ناصحی * و لقد صدقت و کنت ثم امینا * الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آن
وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب ما نیم

و عبد مناف بر میگردی آنحضرت مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه بگوی تا در قیامت بهم
ترا بدان گواه قرار دهم و ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابو طالب از دین
و کیش عبد المطلب انحراف می نمائی تا گفت الله گفت انی ابو طالب بر ملت اشیاخ میرود
و بمرده روایتی آنست که حضرت فرمود ای عم چون نیست که بهر طرف وصیت میکنی که سخن او بشنوید
و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو کردمی
سوگند بخدای که مکروه میآید که گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان
شد آورده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاست
و گفت والله که از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آنکه از آن ممنوع گردم و در روایت دیگر
آنست که چون مرض ابو طالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی
نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابو طالب که در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم با فعلی التفات
میکوشید بر جانب ارتحال است ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه تری از وی
از عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته و عمر خطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع
او شده و از هر قبیله مردم بدین وی در آمده اند روز بروز در ترقی است و هر روز صیت
آوازه دین او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد نباید که چون مرتبه اش مستعلی گردد بر
مکه و مکیان مستقل شود و ما را مطیع و منقاد او باید شد و در مقام محاربه و مقابله با وی در آمد
مصلحت آنست که پیش ابو طالب رویم و التماس نمائیم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد
صلح را استحکام دهد که بعد از این او را بدین ما کار نباشد و ما را با ملت او هیچ مهمی نبود و چون همه ایشان
برین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی
دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب آمدند گفتند یا ابا طالب همیشه بسروری و ریاست
تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و حالی میترسیم که از این عالم نقل کنی و میان
ما و محمد همچنان نزاع و خصومت باقی بماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قرار ده که سخن بعد از او
تو رخ کیش ما نرساند و ما تعرض دین او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم طلب کرد
و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند که معروض بقبول کرده ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم
التماس است ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت التماس من پیش از آنکه نیست
که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت
ای محمد بجای یک کلمه با نفعه بگوییم بفرمان که چیست حضرت فرمود بگویید لا اله الا الله محمد رسول
الله چون قوم این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستها بر یکدیگر زدند و گفتند ای محمد می
خواهی که خدایان ما را از بزرگی یکی آری و این کار بغایت عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم

و مراد

و مراد تو می جوییم تو مخالفت خواهی که بهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند بعد از آن ابو طالب گفت ای
محمد التماس از قریش دور از کار نبود و سخن تو محل خود واقع شد حضرت با این سخن ابو طالب را بایمان
امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابو طالب
گفت ای محمد اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از
برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان
در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد بعد از آن
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که برادر زاده من کلمه که تو گفتی آن او را دلالت فرمودی میگوید محمد بن اسحاق
بن یسار که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت مرسلین است صلی الله علیه وسلم میگوید که ابو طالب در
حین عرض کلمه اگرچه ابا کرد در آخر آهسته بگفت چنانکه عباس بشنید فاما از غایت ضعف
نتوانست که اهل مجلس را بشنوانید و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است
از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند بر آنکه ابو طالب مسلمان رفته ولیکن روایت مخالف
مذهب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله بر نقض این روایت بسیار است دلیل اول
آنکه چون ابو طالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت رسالت آمد و گفت ان
عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را و تجهیز و تکفین
بجای آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشانش
یا عم زاد خدای تعالی او را رحمت کناد بروی و من از برای او آمرزش خواهم خواست مگر الله از آن
امر نهی کند و روایتست که آنحضرت در مفارقت ابو طالب بغایت ملول شده و بگریست و هم
جنازه او را مشایعت فرمود و میفرمود که ای عم شرایط صله رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی خدای
ترا جزای خیر دهاد بالجمله سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه
فرمود انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابو طالب بر کفر دلیل دوم آنکه چون ابو طالب را
دفن کردند پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم از عقب جنازه او باز گشت و بنابر وعده که فرموده
بود مر ابو طالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت و
بیرون نمی آمد و پیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از برای ابو طالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خود که بکفر
انتقال نموده بودند استغفار میفرمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواست
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای عم خود طلب مغفرت فرمود و دلیل مقتدای خود
ساختند حق تعالی آیت فرستاد ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی
قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة
وعدها ایاه الآیة و گویند که آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در حق

اعلم بالمعتدین هم درین قصه نازل شده و انچه بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون
مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار ایشان منع فرمود
و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرمود باستغفار برای ایشان واستغفر لذنبک وللمؤمنین
والمؤمنات امام فارابی میگوید که لا یجوزان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار که لا یجوزان لا
یغفر من امره بالاستغفار چنانچه امرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک نا امرزیدن
مومنان جایز والله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از ابن عباس بن عبد المطلب
آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابو طالب نیکخواه تو بود و ترا حامی
و واقی بود و از برای تو با قریش تعصب مینمود هیچ نفعی از مرحمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت
فرمود آری وی در ضحضاح است از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی هر آینه در درک اسفل
بودی در دوزخ و ضحضاح آن تنک را گویند که در زمین منکسر جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا
استعارت فرموده از آتش دلیل چهارم منقول است از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه که
فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو طالب که شراکان من نار نعلی منهما دماغه یعنی عذاب ابی
طالب اسانتر باشد روز قیامت از عذاب همه کافران و بگیرد او را دو نعلین بافته از آتش
در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سروی و او را گمان باشد که هیچکس با شدت
عذاب او عذاب ندارد و بعض از علما گفته اند که کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر
عناد و کفر انکار آنست که حق سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدای
تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند
بخدای تعالی اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای بشناسد و بزبان اقرار
بخدائی او سبحانه و تعالی کند و لیکن منقاد و تسلیم وی نگردد هم چون کفر ابو طالب زیرا که
گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد ❊ من خیر ادیان البریة دینا ❊ و مقررست که هر که متصف
بهیچ یکی این انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است والله اعلم واقعه دوم
فوت خدیجه کبراست رضی الله تعالی عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا
چنین گویند که چون سه روز از فوت ابو طالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات
یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بالم بیفزود
زیرا که مونس عموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله تعالی عنها و از بسیاری
رود و اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن سال را
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت نقل
از ابو امامه باهلی رضی الله تعالی عنه که خدیجه رضی الله تعالی عنها در حین رحلت از شدت

جحود و کفر

کربت

کربت موت بر آنحضرت اظهار شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و در مکاره
و بعد از ان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین امهات مومنین تو بجای
و افضل سیده نساء عالمین تو مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون ترا هما در تو خواهر (؟) بودم
در جنت و بخواهر تو ساره که مادر اسحاق است ای خدیجه بتفریح و شادی و ملاقات خواهران
خویش آسیه و مریم که ایشان را مثل نیست در میان نساء و خلد (؟) در میان با قتدار که ایشان
هرگز بخدای تعالی سوگند نخوردند از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت الهی جل جلاله
و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر جمیع عالمیان مفضل ساخت و هر دو را
لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و از ین هر دو حوره توانند در بهشت و عایشه
اخوات آواز امهات المومنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از ان سرور صلی الله علیه وسلم
بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارکباد یا رسول الله و از صحبت ایشان
برخورداری یابی و ایشان نیز از صحبت تو متمتع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت
ایشان حوره من نیستند و از روی غیرت حرزی بمن لاحق نگردد بلکه غم ایشان متعد (؟) رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هذا و الله الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدین فرمود آنچه
از خدیجه بظهور آمده در اظهار رضا بعزمان خدای تعالی والله که حق مبین است و تمام
یقین و فضل دین و در روایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت
که مقتضای کمال محبت است که نه او بگردید و آثار حزن حیره بر چهره او ظاهر و لایح گشت
بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله تعالی عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول
الله مادر ره رعایت خاطر خدیجه میفرموده در ایام حیوة در وقت وفات این اندوه
بروی چگونه روا داشتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف
طاعات و انواع مبرات هیچ کم نبود مگر غزا و جهاد و نسوان غیرت است بر ازواج خویش
خواستم که ثواب جهاد نیز در نامه اعمال او باشد از ان جهت غطه ازین غم بر دل وی روا
داشتم ذکر شمه از خصایص خدیجه رضی الله تعالی عنها اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و او
صاف کمال آن جیدة الخصال ممکن نیست اما بنده از فضایل و شمه از شمایل آن سابقه
الی درجات الصدق الیقین ام المؤمنین المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجه الکبری رضی الله تعالی
عنها در سلک تحریر در می آید بعون و حسن توفیقه بدانکه آن کامله فاضله دختر خویلد بن
اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسبت او در قصی بنسبت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شده که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه
وسلم با او و استحقاق یافت و در ان وقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت
او در ایمان و خدمت و محبت بنسبت سید المرسلین سید الانس و جان صلی الله تعالی علیه

وسلم گذشت اکنون از خصایص و مفاخر آن سیده نساء عالمین ده خصیصه بشنو یکی آنکه تا آن جلیله
جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر با او رسید سیم وی را بهترین زنان امت خوانده و اختلاف است در باب
تفضیل خدیجه و عایشه بعضی اولی را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف
می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله بوسیله سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بان ام المؤمنین برسانید پنجم در مدت زناشوهری هرگز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد و چنان نکرد که
ملالی از ممر وی بخاطر عاطر آنحضرت رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
غیر از ابراهیم از وی متولد شدند اول قاسم و بان جهت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم با بو القاسم
یا ابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خورد ترین او
لاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده ششم عبد الله و بقول اصح طاهر و طیب لقب او است
کذا فی درج الدرر و بقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم این سه و عبد الله را نیز
شمرده اند قاسم و طاهر و طیب و قول اغرب چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است
که پسران در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شده و بشوهر آن رسیده اند و از ایشان
اولاد شده و ترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات وعلی آل بیت
الطاهرات و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین میگردد انشاء الله تعالی هفتم آنکه سلسله
نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله تعالی عنها گ
شود که این از خصایص عظمای اوست هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بر فرق
گشته بود که هیچ فرد از امت دران بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة
ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای و رسول وی
صلی الله علیه وسلم خرج کرد و درین معنی مر او را فضیلت بر ازواج که بدین خصیصه موصوف بوده
در تفسیر کبیر آورده است فی قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت بر خدیجه رضی الله تعالی
عنها آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله حضرت فرمود اما قحط است و مردم
محتاج اگر دستگیری ایشان میکنم و بدرویشان و محتاجان احسان می نمایم ترا مال است و از تو
حجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز می دارم تو هم باز خواست غایبست خدیجه قریش
را طلبید و یکی از حاضران ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود صدیق فرمود چندان زر سرخ
بیرون آورد و بریخت که من ازین جانب کسی که در آن جانب بود نمی دیدم از بسیاری
و ما نیز بعد از آن گفت گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد
بهر که خواهد که بدهد و بهر جا که خواهد که صرف کن دهم دعا و استغفار آنحضرت مر او را
درجات و درجات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله تعالی عنها از بس که آنحضرت

یاد وی میکرد و غیرت مهر تا روزی گفت چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت
پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بخدای که بهتر
بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و فرمود سوگند
بخدا که بهتر از وی زنی نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق
من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواسات کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند
و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه رضی الله عنها گفت با خود شرط کردم که دیگر که
خدیجه را به بدی یاد نکنم ثقلست که خواجه علیه السلام خود بدست مبارک خود او را
در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه
وسلم بفراق او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود از مبعث و عمر او شصت و
پنج سال بود و مدة مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود و فضائل
او بسیارست بدین مقدار کتاب اختصار رفت واقعه بیستم کفالت ابو لهب مر آنحضرت را صلی الله
تعالی علیه وسلم در کتاب دلائل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکورست و از ثقات بحد
حدیث مسموع که چون ابو طالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند آفات و آلام بر رسول
صلی الله علیه وسلم متواتر شد و غلظت قوم و جسارت سفها و آثار عداوت ایشان ظاهر
گشت که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را ‏ تا منقولست
اغوا کرد تا دامنی خاک از زمین برگرفت و بجفا بر سر و روی مبارک آنحضرت
نشست و فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله تعالی علیه
وسلم بدان غبار آلوده بمنزل سید عالم بخانه خویش مراجعت نمود یکی از دختران آنحضرت رضی الله
عنها چون پدر بزرگوار سید ابرار را صلی الله علیه وسلم بآن حال دید گرد و غبار از فرق
مبارک آن سرور دور میکرد و میگریست خواجه علیه السلام بآن حال دید گریه افضل
التحیات والتسلیمات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابو طالب زنده
بود و بعد از ان فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد
و در کنف تربیت خود خواهد پرورد ثقلست که ابو لهب چون عوانست که قریش
نسبت آن مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین جور بر آورد و زبان جفا
بیرون کردند و بیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب و رضی الله تعالی عنهم
اذیت و گستاخی بتقدیم میرسانیدند بحیثیتی که دشمنان بران حضرت رحم کردند تا
ابو لهب که خواهرزاده با دعوی خاکساری [illegible] آنکه بر آتش طغیان
زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت روزی با آنحضرت ملاقات نموده
گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و با آنچه در زمان ابو طالب مشغول

بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو
مضرتی نتوانند رسانند **قلت** یکی از سفیهان قریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسیده آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان
بمحفل قریش رفته گفته ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب آورده
گفتند که تو بدین محمد درآمده گفت که من بر ملت عبد المطلب ام اما حمایت برادرزاده خود
میکنم تا مالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیکی
میکنی و صله رحم بجای آری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول
بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض مساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق
مکر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفت
که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که این گفتند که از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت
پرسید جواب شنید که با قوم خود ست ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و با آنحضرت
گفت که عبد المطلب در دوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او در رود و موبد دوزخی خواهد
شد بعد ازین حکایت بسیار ملالت بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت الحمد من طمع
راهی مدار و دل از کفالت من بردار و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسله وداد ما منقطع گردید
شد و داد و مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکاره و بار عداوت را از سر خود در رجوع نمودند
سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بر سنگ بازیچه دهان گشت و میان مخالفت ابدا
آنحضرت بربست و دران باب چندان مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه وسلم بضرورت
ترک وطن بایست کرد و از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد **واقعه** چهارم از وقایع
سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بوده بجانب طایف والتجا نمودند ببعضی از
قبایل و طوایف ارباب سیر در کتب معتبره چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود
با زید بن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت طایف نمود تا شاید که طایفه بهم رسند
و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر بن وائل رفت و مردم آن قبیله را باسلام دعوت
دعوت فرمود و توفیق رفیق آن قوم نگشت و آنحضرت را در میان خود جای ندادند آنجا
بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا
بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یکماه در طایف در قبیله ثقیف
توقف فرمود و هیچ کس از اکابر اشراف آن قبیله نماند که آن سرور با وی سخن نگفت
و او را باسلام دعوت فرمود و هیچکدام قبول نکردند و سفها قوم خویش را تحریک کردند تا او را

آنحضرت

آنحضرت بر داختند و از عقب آنحضرت سرور میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می
انداختند چنانکه اقدام مبارک اش را خون آلوده ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن
حضرت می ساخت سنگی بر سر او زدند سر او شکستند محمد ابن کعب قرظی
رحمه الله تعالی روایت میکند که دران زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسا
قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با
ایشان ملاقات کرده ایشانرا باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت
از ایشان اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من دزدیده باشم و دیگری گفت خدای
بهتر از تو دیگری نمی یافت که پیغمبری بفرستد تا رسالت برگزید و دیگری گفت من با تو
سخن نمی گویم زیراک اگر تو پیغمبری تو از آن رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو
چرا سخن باید کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این
ماجرا کوشید و غرض خواجه کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورة واقعه را شنیده
در ایذای او بی دلیر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه را علیه السلام مبذول نداشتند با دل پریشان
و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفها و خویش را در عقب آنحضرت
فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند
یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه کردی الی القصه
آنحضرت بر سمت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه
آنحضرت از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقیفان خود را درین باغ انداخت و عتبه و شیبه بر
بلندی بودند دران باغ و هر ثقیفان با حضرت بیش میبردند یکیک میدید آنحضرت در سایه
درخت انگوری بنشست حزن و اندوه بسیار بخاطر مبارک استیلا یافته و از سنگ سنگین
دل سا قیها پایش خون آلوده گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات
آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعیف و ناتوانی و حکایت عجز و بیچارگی و قلت
صبر و حیلت و کثرت خواری و ذلت خود را بجناب قدس تو معروض میکردانم ارحم الراحمین
وصف جمال با کمال تست اکرم الاکرمین نعت مرحمت و افضال تست دستگیری افتادگان
و عذر پذیری اورا کان بغایت نهایت باز بسته و رافت و مرحمت کافیست در جبر حال
هر شکسته تو ئی پروردگار من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا
بکجا رهنمایی فرمایی و در غیوری که چون مرا بچند چین در ابرو مزار و یا بدشمنی عده شکلی که بحال من
بپردازد اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من معروف نیست مرا ازین هیچ
باک نخواهد بود **شعر** ایا لیت تحلو والحیوة مریرة ٭ و یا لیت والانام غضاب **بیت** اگر
جهان همه دشمن شوند از بد و نیک ٭ تو دوست باش که از دشمن خلق چه باک ٭ ولیکن عرضه فات

تو واج است از تقصیرات من پناه میگیرم بتو روجه توان نمود که روشن کننده تاریکیهات
و با صلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از انکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مر ترات
عتاب تا آن زمان که راضی شوی لا حول ولا قوة الا بک چون عتبه و شیبه نیت انحضرت دیدند
انجه دیده بودند از نوائب و تنهائی و غربت و کربت انحضرت مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت
آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام
بموجب امر خواجه رفت و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوات والسلام رسانید و از
بالستاد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست بآن انگور
دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی حق تعالی نگریست و گفت این کلامی است که من درین
دیار نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی
ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود از قریه آن مرد صالح یونس رانجه دانی رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که او برادر منست او پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید
که نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت دیر است که وصف تو در انجیل دیده ام و نعت تو
از توریت خوانده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا برا اهل که فرستد ایشان انقیاد تو نکنند
و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بجائی باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق
خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار در زمان بعثت تو می برم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بران غلام اسلام عرض کرد وی دل قبول نمود و بس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد
صلی الله علیه وسلم و گفت قدوس پسران ربیعه چون حال بران منوال مشاهده کردند با یکدیگر غلام
یکبارگی از دست رفت بعد ازان که عداس بازگشت پرسیدند چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی
که دست و پای او بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا از اطرف هیچکس نداند گفتند و
بحیل ترا فریب داده و دین ترا بزیان آورد و گفت چنین مگوید که بهتر در روی زمین هیچکس از
بهتر نیست القصه چون سید ابرار از آن محل روان شد در بطن نخله که ازان جا تا مکه راهست نزول
فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آن حضرت مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند

واقعه پنجم آمدن جن بران حضرت و ایمان آوردن و انقیاد انحضرت نمودند **ثقلت** که
چون خواجه صلی الله علیه وسلم در بطن نخله نزول فرموده بواسطه مکاره کفار و متابع اشرار
خاطر عاطرش انکار ربوده روز باخر رسیده بود و جمشید خورشید مسند نور از بارگاه ظهور نجوم را
عزو ربوده و در عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره و جنگ سیمه ق مهر در نور دیده همان جان تو قف فرمود
انکاه کرما در ظلم جاه و ظلام بجسته نجکیان این قصر لاجوردی فام در بر کشیده و چرخ سرمه زنل میل سپهر در
چشم پری پیکری آن اختر کشیده سید کونین صلی الله علیه وسلم شمع معنبر نماز برافروخت و عود وار
در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه دهشت و روایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نه

نوای بان موضع رسیدند و بوی گیسوی انحضرت سید المرسلین علیه السلام شنیدند آواز قرائت
خواندن انحضرت در نماز بسمع ایشان رسید رسیدند بجهت استشمام نسایم روح پرور قرائی واستماع
کلمات روح گستر فرقانی ایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت قران خود را بر انحضرت
صاحب ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس و جان و مقبول حور و فن صلی الله علیه وسلم ایشانرا
را بر خوان ایمان بخوان بی تکلف توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق
ربودند حضرت فرمود که چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام
من ایشان رسانید قبول کردند چنانچه از بهر و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما
حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان
بقبایل خود رسیدند همه از فصاحت کتاب مبین و بنده از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهر آن نور پرور دیده و در معجم
ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی تفاسیر مذکور است که چون شیاطین
از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتقاع بآسمان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث
شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در مشرق و مغرب عرصه ربع
مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که انحضرت چیست و از جمله سیاحان که تفحص تمام زمین
با ایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم اتفاق ملاقات نمودند و انحضرت نماز تهجد و بروایتی نماز بامدادی گذارد چون جنیان
استماع قران کردند و اعتقاد کردند که حایل میان ما و خبر آسمان همین و بعد از آن بدولت ایمان فایز
آمدند و بشرف متابعت انحضرت مستسعد گشتند و بعد از انکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا
قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا و روایتیست که بعد از گذشتن سه ماه ازین
شب شب دیگر گروه انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیفند
نقاب حجاب بر چهره های صباح کشیده ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبره مکه است بملازمت
سید عالم علیه السلام مبادرت نمودند و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان سید انس و جان را
صلی الله علیه وسلم خبر کرده و روایتیست که درختی از درختان حرم مکه بنزد انحضرت رفت بسخن در
آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت انحضرت اقدام نموده اند و عزیمت ملاقات
تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجه علیه السلام با قوم این واقعه مبین گردانید و گفت امشب
من مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قران بر ایشان
خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب انحضرت نگفتند
ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم و بملازمت انحضرت مفرح گشته
متوجه حجون شدند چون بشعب حجون در آمدند حضرت خواجه علیه السلام بانگشت مبارک

طبن

خویش دایره بر زمین بکشید و ابن مسعود را فرمود درین دایره در آی و ازین خط تجاوز
منمای که اگر تجاوز کنی هرگز مرا نه بینی آنگاه آنحضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد و سوره
طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بآنحضرت آوردند بشرف ملازمت
مستسعد می شدند و بروایتی دوازده هزار و بقولی سیصد هزار و بعضی چهل هزار
جمعی کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز ایشانرا
بایمان دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت طعام محبت نوشیدند و در روایتی آنست
که جنیان از آنحضرت بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادات که گواه رسالت و معجزه
تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطاب
کرا نجا حاضر بود فرمودند که درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و
شاخها خود را در زمین می کشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آن حضرت بایستاد پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و سلم از وی پرسید ای درخت بر چه چیز ادا شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح
گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی عزوجل آنگاه فرمود باز گردی بجای خود درخت
همچنان که آمده بود باز گشت بجای خود **نقلست** که دران شب آنحضرت دوازده کس
از اشراف جنیان اختیار فرمود و احکام شرایع ایشانرا تعلیم نمود و امر کرد تا دیگران را
بیاموزانند بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی
الله عنه منقولست که گفت دران شب شخصی چند دیدم بر مثال کسان که نزد آنحضرت
آمدند و آوازها عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت عاید گردد و چندان
ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم
تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم فرقه فرقه میرفتند
عجب متجلی می شد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آن که صبح بدمید و فراش قدرت
شادروان نور در نشانخانه ظهور بر سر عروس سرای عالم بر کشید حضرت خواجه علیه السلام نیز
بنزد من مراجعت فرمودند و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم
که جامها سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند از من زاد
خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد بعد از خوردن
گوشت چندانم و زاد مراکب ایشان سرگین مرا با محمد عبد الله مسعود رضی الله تعالی عنه
گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود که هیچ استخوان
نیندازیم مگر آنکه حق تعالی بران استخوان آن مقدار گوشت که ازوی خورده اند باز بران
برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد
بجهت دواب ایشان بدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم و الروث فانها زاد

اخوانکم

اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده
اند که سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات چند روز در بطن
نخله توقف فرمودند چندان قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت بسمع جمعی
از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که بآنحضرت که در آمدن تامل فرمای
زیراکه سفهاء قریش از معامله سکان طایف و سکان واقف مخالف گشته اند مبادا
اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بگشایند پس سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات بکوه حرا بر آمدند و مردی از خزاعه پیش اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و
التماس نمودند تا آنحضرت را در جوار گیرند تا بمکه تشریف آورند پس اخنس شریق آن التماس
طریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشتند و در روایت حمایت بنام آن سلطان تخت
نبوت نیفراشتند بعد از آن بمطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جواب تو خانه خود در
و بیت لله اف ایمن معاف کرد خانه او برایم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریقه صله رحم
شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر فرس سوار شد و در اطراف و جوانب وادی
ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم
در جوار منست هیچ یک باید که بندی او متعرض او نشوند ابوجهل آواز داد که مطعم مجیری
یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت بلی جوار گرفته ام گفت
در جوار ماست هر که در جوار تست بعد از آن خواجه کونین علیه السلام بمسجد الحرام در آمدند
و حجر الاسود را ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف
فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور مشغول می بودند تا خود را بر قبایل
عرض می فرمودند و بدین مسلمانی میخواندند و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت حنیفیه دلالت
فرمودی اکثر از آن قبیل بودی که ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طایفه را از قبول
دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع کردی و گفتی سخن این شخص
مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین مجدد در میان
آرد و در روایتی هست که روزی دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود
مطعم از سبب آنحضرت فرمود که نمیخواهم که در جوار مخلوقی یک روز زیادت باشم و مطعم ملتمس
آنحضرت را مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را در کنف خود نگاه
میداشت و گفتار بیهوده در اخفاء دین و منع قبول ملت سید المرسلین علیه السلام می کرد
و بهر نوع که توانستند مردم را از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم تحذیری نمودند و مردم
با اطراف و اجوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از ممالک برسد او را البته نگذارند که بصحبت
آنحضرت رسد که نباید بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله

الا یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هرچند کفار خواستند که او را از قبول دین منع
کنند میسر نشد ؎ هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب ؛ هر شب تاریک بروی همچو روز
روشنست ؛ واقعه ششم از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است نقلست
که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیله دوس بود و صیت و آوازه نوازه او در اطراف
و اکناف منتشر شده بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو مردی
بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن
طفیل گفت بگویید تا بشنوم گفتند درمیان ما مردی پدید آمده است که ما دست دعا بستیم
و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت درمیان قوم ما افکنده و سخنی دارد که چون
مردم که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید قمری نالان که نالش
بود بر بالای سرو او کرده آوخ خان و مان خویشتن اکنون برای نصیحت آن آمده ایم
تا حال وی را بدانی و بهیچ وجهی گرد او نگردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی
و از ریاست و سیاست بازمانی طفیل گفت که از بس که این قوم مرا تحذیر نمودند جزم
کردم که اصلا بمجلس پیغمبر نروم و سخن او بهیچ وجه نشنوم چون در مکه در شدم و نهانی که
داشتم قیام مینمودم گاهی مرا از در مسجد با تیزی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا
سخن پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد درشدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که نماز میکرد و قرآن
بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پدید آمد رغبت دیگر
مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این
قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب
باید کرد با خود گفتم در قبایل عرب هرجا بدید آید رای من حلال آن شوانده بود و امور کلیه بعقل
و تدبیر من میسر و محصل کردمی چرا نروم و سخن این مرد نشنوم و بشنود کار وی فرو نگیرم
تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میخواند من نیز متابعت او کنم و مطاوعت فرمان
وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ
شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد دستوری
خواستم و در آمدم گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بحد تحذیر نمودند که
بسبب نهایت محترز شدم که پنبه در گوش میفشردم که سخن تو نباید شنید اکنون امروز
آواز و لحن از تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا به بینم که خلق را بچه
دلالت میکنی تا من بمتابعت آن فایز گردم و ان چیزی هست والا اجتناب جویم
آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرموده و آیات قرآنی بر من گفتم بخدای سوگند
که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی حسد و عناد

میگفته

میگفته اند فی الحال زبان بگشادم بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گفتم
و در زمره اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله دوسم و بقوم
خود باز میگردم مرا نشانه می باید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد
مر نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا
فرمود که اللهم اجعل له آیة اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از
میان دو ابروی من می تافت من از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آتشی است
در روی من افتاده الکه گفتم بار خدایا آن نشانه ایمان از روی مرا از روی من بجای دیگر
منتقل گردان بسر تازیانه من انتقال نمود و چون قندیل نوری می افروزد چون قوم
آن بدیدند متعجب ماندند و لیکن حال فی الحال دانسته شد چون بخانه خود شدم اول پدرم پیش آمد
گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا
گفتم من مسلمان شده ام تو هنوز کافری من دین محمد را اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم
و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین تست هر دینی که تو داری من بران دینم
گفتم ای پدر برو و غسل بجای آر و جامه پاک بپوش و نزدیک من آی تا اسلام بر تو عرض کنم
پدرم رفت و غسل بجای آورده و جامه نظیف بوشیده آمد و بدولت ایمان فایز
گشت زن پیش آمد و با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یکیک آمدند
و مسلمان شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم
رفتم و آن حضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی
قبول کردند و بعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک کردند فرمود من دعا بد نکنم دعای خیر
کنم و فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را
دعوت کن و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و
برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد و خانه از آن
مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت نمود
و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصافها کردم
و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم و در ملازمت
آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با پسر خود همراه لشکر اسلام رفته بودند
چون بنزدیک لشکر یمامه رسید گفت سر من تراشیده مرغی دیدم که از دهان من بیرون
رفت و بر سر زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن بخود درکشید بعد از آن

دوشش خوابی دیدم
و از ان بترسیدم گفتند
جه تعبیر کردی
چنان دیدم
که

پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی آن
خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب
خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که درآییم سر خود خواهم نهاد سر تراشیدم
آنست وآنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود که خاک
کند وان زن که مرا درکنار گرفت و بخود درکشید آن قبر خواهد بوده پسر خود را دیدم
که مرا طلب می نمود آنست که چون ما کشته خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی
در حال شهید نشود القصه در لشکر ما که با اهل ردت موقتان مصاف میزدند طفیل
شهید شد و بعد ازان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بروی آمد ولیکن شهید نشد
و در زمان عمر رضی الله تعالی عنه سال اول بود که او را نیز شهید شد والله اعلم **واقعه**
هفتم تزویج عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها و عنهم و هم در شوال سال دهم بود و آن بخت
که بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر علیه السلام
و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه فتوری در خان
ومان سلطان کن فکان صلی الله تعالی علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند **ع** سامان خانه و مان
همه از کدبانی است • خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت و گفت یا رسول
الله خدیجه از عالم رحلت نموده و رفیق موافقه که انیس خاطر مکین تواند بود و کفایت
مهمات خانه و مان تواند نمود میسر نمی شود اکنون اگر اختیار زنی برای تو حیله
بخواهم فرموده ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند
بود خوله گفت اگر بکر خواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید که کدام است گفت بکر
عایشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان آورده است
حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابو بکر امد رضی الله تعالی عنه و عایشه
را خواستگاری نمود از زبان حضرت ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر علیه السلام عقد اخوت
بسته ام آیا دختر را در تواند خواست خوله نیز دران سرور آمد و این مسئله از آنحضرت
پرسید فرمود بازگرد و با وی بگو که میان من و تو اخوت اسلام است نه نسبی در رضاعی
که حرمت نکاح دختر بود خوله نیز دا ابو بکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد و خاطر وی را فارغ ساخت
باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابو بکر را بگرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود
خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده بود وی وعده درمیان داشت و هرگز خلف وعده نکرده
بود بدان سبب خوله را گفت اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را
از دور دید بگفت ای ابو بکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما بگردانی و مسلمان سازی

و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که هم چنین میگویی گفت
آری صدیق غنیمت دانسته ازانجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم بگو تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابو بکر بخواند وی تشریف داد
و عایشه را رضی الله عنها نکاح کرد و دران روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال
اول از هجرت واقع شد و در محل خود چاید و باقی فضایل و خصایص عایشه در سال رضی الله عنها
مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی والله اعلم **واقعه** هشتم تزویج سوده
خاتون رضی الله عنها بدانکه سوده دختر زمعه بن قیس عبدود بن نضر بن مالک بن حسل
عامری بن غالب است و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بوده و باتفاق شوهر در اوایل
نموده بعد از ان حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نموده شدند و سکران در آنجا بدین ترسا
انتقال نموده و بعد ازان بمکه مراجعت کردند انگاه شوهر وی وفات یافت و سوده بیوه
بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم مشرف گشت
و مهر وی چهارصد درم بود و اول زنی که بشرف صحبت فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت
وی بود و بصحبت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست
که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد و پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و علی اله نشست و بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید و گفت یا رسول
الله بمرا صحبت در خاطر من نمانده و فقط میخواهم که فردا قیامت در زمره خواتین تو محشور
باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعایشه من بخشم پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعای او را
اثبات فرموده و شب نوبت وی بحجره عایشه رضی الله عنها میرفت و علما تفسیر سبب نزول
آیت کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الخ این قصه را داشته اند و این
حضرت حفصه را از فضایل سوده رضی الله تعالی عنها شمرده اند و روایتی مشتمل بر بشارتی
درین باب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده
بیوه مانده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاد که اگر خواهی ترا بشوهری
دهم آنحضرت گفت که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی
میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود آر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت
مشرف گشت آنحضرت را پسند نیفتاد و او نیز آنست که آنحضرت را میل خاطر نیست
بجانب او و با وجود این گویند خبر طلاق هم بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق
چون خبر طلاق بشنید خود شتابان بدر خانه عایشه آمد و حلقه بر در زد و عایشه رضی الله عنها بر خاست
تا در گشاید حضرت گفت بنشین که دری غم زده فراق است نباید که ترا چند در و شش زیاد

کرده خود اقبال نموده در را گشوده خود را بپای انحضرت انداخت گفت اگر نکاحم
قبول نمیکنی بکنیزی قبول کن تا در خدمت از تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند
که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که ای محمد اگر امروز سوده مارا از رحمت خود جدا کرده ام
امور تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده
یکی از انان نه بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت
و اول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود رضی الله عنها و در گورستان بقیع مدفون
گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری دیگر حدیث از مرویست **فصل**
سیم در محاکات و محابات حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم با آن گروه با ضلالت و آن
چنان بود که آن جماعت بدبختان با انحضرت بعداوت مشغول میشدند و بر سبیل استهزاء و
و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی از ین
مخصوص بسال دهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی موخر اما چون مجموع این وقایع از یک
و تیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت والله اعلم **واقعه** اول اجتماع قریش
بود و سوال ایشان انحضرت **نقلست** که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابوسفیان
بن حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و ابو جهل بن هشام و اسود بن مطلب
امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنت الله تعالی علیهم اجمعین در فناء کعبه مجتمع گشته و در مهم
کار انحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای انحضرت فرستادند بمجلس حاضر کردند گفتند
یا محمد ترا از برای این خواندیم که با تو سخنی چند بگوئیم و از تو کلامی چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه
گوئید گفتند ای محمد هیچ کس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خویش این کند که تو کردی دین ما را باطل
خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت و ضلالت بآبا و اجداد ما کردی میخواهیم
بدانیم که مقصود تو از این کار اگر مال است تا مال بتو مبذول داریم و اگر ریاست و سیادت است تا
ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهی است ترا باتفاق پادشاه
و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی و یا بوسوسه طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده طبیبان
حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن بپردازیم تا بهره یابی و خود دست از دین ما و
خدایان ما بازداری خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مالی باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت
ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شما را بهشت بشارت
دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیی و آخرت از آن شماست و اگر نه چه کنم تا بحکم
تقدیر حق تعالی است چون از آن حضرت این جواب شنیدند از تمایل و از فارغان از سید انس
و جان صلی الله علیه وسلم مایوس گشته در معرض معارضه ملامه ندو سالها بر سبیل اقتراح از

انحضرت

از انحضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگوئی که پیغمبر خدایم بر صدق مدعای خود حجت و براهین
می نمایم اکنون میبینی که این مکه جائیست بغایت تنگ و بی آب و عماری چندان ندارد اگر
خواهی تا صدق مدعای تو نمایم دعا کن تا کوهها مکه را از جای بردارد و صحرا فراخ پدید آرد
و چشمها آب در آن روان کند و رودخانها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده
تا ما بگشایش و آسایش بعمارت و زراعت بپردازیم و باغ و راغ و کوشک سرا سازیم و بعد از
آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد
تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه السلام فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند مرا از بهر آن
فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر
نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه
تا فرشته از آسمان فرستد که وی بصدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم
علیه السلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از
سایر مردم هیچ نوعی امتیازی فهم نمیکنیم میخوری و می آشامی و بازار میگردی میروی و این دعوی
که تو میکنی از اسباب جاه بود و امتیازی از سایر خلق تا این دعوی مراو را مسلم گردد اکنون
خواه تا از برای تو گنجها زر و سیم پدید آرد و باغها و بستانها و آبها روان و خانها زر افشان
بنام تو تعیین کند تا فضل و مرتبه تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آوریم سید عالم علیه
الصلوات والسلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند مرا از بهر اداء رسالت ارسال
نموده اند و ای گروه قریش بدانید که این همه معجزات که از من التماس مینمائید در تحت قدرت
خدای تعالی من داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که از وی این
نوع چیزها بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماس ما را اجابت نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی
آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را
بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و بر ما عذاب میتواند فرستاد سید عالم
علیه السلام فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد فرستد و اگر نه خواهد نی بعد از آن
گفتند ای محمد ما را گمان چنانست این نوع کلام و محاکات و اظهار بعضی از معجزات
از رحمن یمامه تلقین میکردی و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر بیش از ین کلام
و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد از ین بعد انکه دیگر در صدد و قصد هلاک تو ایم و حجاب
نجاشی و شرم از میان برداشتیم هر چه از ایذاء و افتاد بدست ما برآید در باره تو دریغ
خواهیم داشت چون روساء بنسبت با انحضرت این بگفتند متابعان بر مثال سگان نعره
و غوغا برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان بگفت که ای محمد ما فرشتگان
را پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی بیاری بپیغمبر تو ایمان

نیاریم عبد الله بن امیه که عمه زاده انحضرت بود از میان قوم برخاست وگفت ای محمد من
بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی وبالا روی واز انجا با خود فرشتگان بکواهی بیاری
که کواهی دهند که تو رسول پروردکاری جل علاه وباخود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو
باشد وباوجود آنکه این همه بجای آری هنوز تو باور نکنم وتصدیق تو ننمایم ورسالت ترا مسلم ندارم
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دلتنک از پیش ایشان برخاست وبخانه با سینه
مشروح وخاطر مجروح بازکشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه بنا مهای آیت فرستاد و
مرهمی بر جراحت آن حضرت نهاد وآیت این بود وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت
علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن
نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا **واقعه** دوم
محمد بن اسحاق میکوید که چون خواجه عالم علیه السلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد
ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرده وگفت ای معشر قریش دیگر طاقت طاق شده وماده اصطبار
در محاق افتاد از غطرین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که او باانکه دین وملت را تباه کرده و
خدایان ما را دشنام ورقم ضلالت والحاد بر ما کشید وتفریق جماعت ما کرده ونزاع وخصومت
در میان خویشان واقربا انداخت ما باوجود این همه در پی خاطر او رفتیم ومراد او طلبیدیم او
هیچ کونه التفات بما نکرد ودر صدد رعایت خاطر ما نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون بمسجد
درآید ونماز کند سنکی بزرک بر سر او زنم وبقتل رسانم وخود را وقوم او را از غصه او باز رهانم
بعد از کشته شدن او کو مرا در عوض وی بقتل رسانند وکویند دران وقت حضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وسلم نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی وحجر الاسود ایستادی که
روی دیکر خواجه علیه السلام بر طریقه هر روزه انجا بنماز ایستاد وابوجهل سنک بزرک برداشت
ودر کنجی مخفی کشته منتظر میبود تا انحضرت کی بسجود رود وجمع قریش از دور ایستاده منتظر
تا آن لعین چه حیله انکیزد وبا انحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چکونه ستیزد چون سید انام
علیه السلام در مقام شهود وبسجود درآمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنک برآورد تا بر
انحضرت فرود آرد فی الحال هر دو دست وی هم چنان برآورده خشک شده وماند وان سنک
از دست وی بیفتاد ورنک روی وی زرد کشته وبترسیده وباز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند
پیش او دویدند وکفتند یا ابا الحکم ترا چه شد کفت چون نزدیک محمد رفتم تا آن سنک بر
وی زنم اژدهائی بر مثال شتری مست دیدم که درآمد ودهان باز کرده وقصد من کرد از وی
بترسیدم ورنک من متغیر شده ودستهای من خشک کشت ودیکر نکفتم ودر بعضی روایات آمده
که آن سنک بر دست ابوجهل بچسپید چنانچه هرچند خواست که از دست خود جدا

کذاشته متحیر شد ایا چه حیلت خلاص کند چاره بجز زاری وتضرع ندید نزد انحضرت
پناه درآمد تا انحضرت دعا فرمود آن سنک دل از آن سنک خلاص یافت وبان بسیار ذلت
وانکار وجحود خود رفت محمد اسحاق میکوید رحمة الله تعالی که چون اژدها را از زبان ابو
جهل نزد انحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام واکر ابوجهل
نزدیک می آمدی جبرئیل علیه السلام هلاک میکرد اورا **واقعه** سیوم قصه ابولهب وزن
او حمالة الحطب است **نقلست** که دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند انحضرت
از اهوال قیامت ودوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا کویند که ابولهب اکثر اوقات
تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم کرفتی باد در وی دمیدی وکفتی
روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد چکونه باز در بدن آید
وزن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه وسلم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک
انحضرت آزرده کشتی حق تعالی در حق آن هر دو سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد ودر
آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد وزن
وی را کفت که فردا بداند که هر خاری را خواری هیزم کردانیم وریسمان در کردن وی افکنیم
واتش دوزخ دران زنیم ووی در میان آن آتش میسوزد تا داند که خار در راه کسی انداختن زد
ز سوزی بیندیشی کان صفدر بست * ز خارها بپرهیز کان خنجر بست * هر نخل دلی قره بیشه
کان بهر دلی سوی حضرت دربست **نقلست** که زن ابولهب چون بشنید که از برای
او وشوهرش آواز از آسمان سوره آمد بغایت خشمناک شده وبقصد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سنکی برداشت تا بر آن حضرت زند چون بمسجد حرام درآمد پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم دید با ابوبکر نشسته رضی الله تعالی عنه نزدیک آن حضرت آمد تا سنک
بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانچه ابوبکر را می دید وانحضرت را
نمی دید از ابوبکر پرسید که محمد کجاست که تا این ساعت اینجا بود ودو بیت در ذم انحضرت
می جنم ابوبکر هیچ جواب نکفت وی میکفت سوکند بخدا که اکر محمد را بیافتمی این
سنک بر سر او زدمی واو را بکشتمی ام همچو چون ماهی کوید نمیداند که من نیز شاعره ام
دو بیت چو میتوانم کفت وکویند چو آن حضرت چنین کفت خدا تعالی غطینا دام
ابینا وزینه قلبنا ومراد جاهلان از مذمم دروغ مذمت کرده شده بود آن نقیض
محمد است هو ولد یعنی ستوده شده انحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند الله
میان شیاطین قریش شهرت یافته سایر نام نقیض انحضرت را میخواندند
انحضرت فرمود که هیچ منقصی بمن نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند ومحمد را
مذمم کفتند القصه چون آن فاجره از پیش ابوبکر رضی الله تعالی عنه بکذشت

از سید عالم علیه السلام سال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما راتني لقد اخذ الله بصرها عني
مرا ندید بدر زیرا که حق تعالی چنانچه او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید **واقعه**
چهارم قلت که امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی
خود کژ کردی و بهمز و لمز در آمد فرستاد و همز کسی است که مردم را بلاحق دشنام دهد و بچشم
ابرو مردم را عیب کند و لمز کسی که پنهان برنجاند **واقعه** پنجم عاص بن وائل مر آنحضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی مطالبه کرد گفت
شما را بهر چه محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند یابند خباب گفت بلی عاص
گفت چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدا جل جلاله
بهشت بر من خود را از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد بود حق تعالی در باره او این ایت فرستاد
افرایت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا
سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویاتینا فردا **واقعه** ششم محاکاة و مناظرا
نضر بن الحارث است که وی از جمله شیاطین الانس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم رنجانیدی و با عداوت ورزیدی و معارضه قران نمودی و سفر کرده بسیار بود و دو دا[ستان]
عجم کشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قران بر اهل مجلس خواندی بعد از آنکه
آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر بن حارث بیامدی بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قصه رستم
و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات وی
وی میل کردی و بروی اجتماع نمودی و بعضی از کوردلان ترجیح سخنان او را بر الفاظ دربار آن
حضرت کردی و حکایات مموه و کاذب مزخرفه حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق
قران الحسنه رونق نهادی و کمینی این سخنان که نضر بن حارث چنان میکند خوشتر از آن افسانها
قدیم که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم   همای گو مفکن سایه شرف هرگز   دران دیار که طوطی کم از زاغ
باشد   لاجرم حق تعالی در باره او آیت فرستاد ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال
اساطیر الاولین و گویند هر جا که در قران ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان این نضر
نازل گشته و در ان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیت آمد که ومن الناس
من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن
مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر بودند نضر بن حارث در آمد و بنشست و با آنحضرت
مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان وی را چنان ملزم ساخت که به حضار مجلس نشستند (?)
که او را سخن نماند بعد از آن حضرت این آیت برو براطلاع او خواند که انکم وما تعبدون من
دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند

واین سخن برو عرض کرد از آنحضرت شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن حارث و مجادلة
مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر ان وقت من اینجا میبودم
محمد این آیت که بر شما خوانده است او را ملزم میساختم چرا که همین آیت بروی حجت گفتند
بلی گفت آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی
گفت در میان جهودان طایفه اند از عرب که ملایکه و عزیر و عیسی را می پرستند پس برین تقدیر
فرشتگان و عزیر و عیسی علیهم السلام بدوزخ باشند قریش ازین سخن وی بشکفتند و تحسین نمودند و دیگر
باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم می آید که
فرشتگان اسمان و عزیر و عیسی را علیهم السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب داد که
کل من احب ان لا یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که
پرستیدن عابدان مر او را راضی باشند بلکه دوست دارد که او را بپرستند بر مثال فرعون و شداد
و نمرود و ملایکه و پیغامبران از آن مبرا اند که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام
حیات ایشان کس را مجال تصور این معنی نبود بعد از آن فوت ایشان شیطان صورتی *
متخیل ایشان ساخته و یکی را عیسی علیه السلام نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند
و ایشان فی الحقیقة دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت شود
ایشان را دیو که معبود ایشان بوده همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان بهشت
جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی مجال اعتراض نماند حق تعالی بر وفق جواب حبیب خود
دایت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون **واقعه** هفتم *
قلت که ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن
روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی را بشنید چون پیش ابی رفت از وی در غضب شد
و گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و نشینم و بر این
سوگند یاد کرده هم مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هرچند اظهار
تبرا از دین محمد میکرد از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان
بجانب آن پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی سخن آشتی کند پس آن
بدبخت بجهت پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در باره
وی این آیت فرستاد ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا *
واقعه هشتم ولید بن مغیره بی حیا و دو عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد میبرد و
طریق استهزا می سپرد و از معنی بغایت متعجب بود و اظهار این مینمود که این
چگونه تواند بود که هم چون من مهتر و دانائی در مکه باشند و چون مسعود بن عمرو بن عمیر

تفقد در طایف و جبرئیل برای ما نیامد و محمد که یتیمی است از ابو طالب بوی فرود آید ان بهیچ و
جه امکان ندارد حق تعالی انجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
واقعه نهم ابی بن خلف روزی استخوان پاره پوسیده برداشته بود و میگفت این کلام
شنوید که محمد میگوید که باز این استخوان را زنده کردانند و از گور برانگیزانند و در نظر انحضرت آن
استخوان پوسیده را در میان انگشت بمالید و باد در روی میداد تا اجزاء آن متفرق گشت
و گفت تو میگوئی ای محمد که این کرده را که اجزاوات مجتمع کردانند و روح در وی درآرند حضرت
فرمود که بلی من میگویم الله ابی بن خلف در گور کشیده و ریزنده و خوی ترا برانگیزد و به دوزخ درارد
بعد از ان حق تعالی تصدیق انحضرت نموده این آیت فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من
نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم الی آخر السوره
واقعه دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن مغیره و عاص بن
وائل و امیه بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر استهزا گفتند یا محمد
بیا تا ما و تو با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را
پرستیده باشیم و خیر و برکات او برسد و اگر خدای ما بهتر باشد تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر
و برکات ایشان بخشید حق تعالی از برای انحضرت آیت فرستاد و قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما
تعبدون و لا انتم عابدون ما اعبد تا اخر سورة و دیگر ازین که مناظرات که سبب نزول سوره
و آیات بود بنسبت با انحضرت از حد و عدد بیرونست در تفاسیر و بعضی از سیر مذکورست و این
مقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم و بدانکه هرچند اصحاب کفر و ارباب جهالت از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه مطلبیدند و بمناظرات و محاکات با انحضرت
مبادرت می جستند هر یکی از انها سبب با کمال بموجب جاه و جلالت و عز و اقبال آن
حضرت میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی همان معاملات ایشان را
سبب عز و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری انحضرت میگردانید چنانچه
حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده **مثنوی** منکران از قصد اذلال ثقات ٭ ذل شدند از
ظهور معجزات ٭ قصد شان زانکه که ذل دین بده ٭ عین ذل عز رسولان آمده ٭ گر انکار آمدی
از هر بدی ٭ معجزه و برهان کجا نازل شدی ٭ خصم منکر تا نشد مصداق خواه ٭ کی کند قاضی تقاضا
گواه ٭ معجزه هم چون گواه آمد زکی ٭ بهر صدق مدعی در دل یکی ٭ طعن چون می آمد از هر جنس
معجزه میداد حق و مینواخت **فصل چهارم** در وقایع سال یازدهم از بعثت ابتدای اسلام
انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و انچنان بود که سید کاینات
و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات در مراسم رسیدن افواج

حجاج

حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت و تمهید مقدمات دعوت اقوام مینمود درین سال
هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد بن
زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله بن رباب
و رافع بن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند برکشیده
بود و در مدینه از اخبار یهود ایشان رسیده بود که از بنی غالب پیغمبری که لوای دولتش جهان
گشا ان غالب کرده مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام انجلا
نموده که ظلمات کفر و جحود و ظلمات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود منقشع گردد و رسم و آیین بت
پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آرد و دمار از نیا و اعدا برآرد
القصه چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوة نموده بدین اسلام دعوة
فرمودند همه تلقی بقبول نموده اول متابعتش بدست جد و اجتهاد گرفتند و بخلوص اعتقاد
بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی
انجا میبمودند و در تاکید ضوابط مسلمانان میفزودند و بصیقل نصحت زنگار غفلت از دل یاران
میزدودند همچنانکه در رکه مبارک سابق اسلام جمعی مخصوص بودند و بمقتضای والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار الذین اتبعوهم باحسان و متابعان ایشان بدولت رضا
و سعادت لقاء اللهی جل علا مشرف گشتند والله تعالی الموفق **باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت**
صلی الله تعالی علیه وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است فصل اول در بیان حکمت بردن خاتم
عالم علیه السلام بمعراج مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات
باهره و خصایص ظاهر انحضرت است و متاخرین سیر در کتب خود درین مقام که بذکر بیان
حالات انحضرت بوده بر سبیل الایجاز مجملا بیان کرده اند فقیر در اوان تذکیر حرصی بود در جمع آن نکات
معراجیه از غرایب و عجایب و نکات و اشارات و اخبار و اثار که این باب ورود یافته
در رساله درین باب جمع کرده و اتمام تمام تبییض ان تسوید میبوده تا درین کتاب شریف
که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج انحضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق
کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شده و از روایات محدثان و مفسران و مذکران آنچه
مناسب معراج بود از غث و سمین و رخیص و ثمین درین باب اندراج یافت و باین جهت
از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه افعال الله تعالی حکمتها بسیار است و اشارتی تمام درد
در رساله معراجیه ایراد بعضی از انها کرده ایم ما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد
حکمت الاول در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیشتر از انکه
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بودی و گاهی می اسودی یعنی
بچشم مبارک در خواب بودی و بدل بیدار که آواز دلنواز جناح با نجاح طاوس فلکی و ناموس اکبر

یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان هفتم بگوش و هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید
خواجه از خواب بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ایم تا عذر خواه بندگان و شفیع گناه ایشان
باشی و این کار با خواب و راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و
بیطنهای که بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی که وقت خواب
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت و بیطنهای که بیرون آورد و تمامی امت را
بر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکیک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد
و خذلان مشاهده فرمود که از حد و عد بیرون و از حیطه شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام
فرمود ای حبیب معبود اگر داعیه موصول بمقام محمود داری در مقام مجهود سعی مبذول فرمای
و بریاضت بیداری و مجاهده که خواری مبادرت نمای و بیمن سهر و مجاهدت بدرجات علیه شفاعت
ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا سید عالم علیه السلام با خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و
عتاب شنیده گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت از شب باحیاء شب نشست اگر مغفرت ثلثی از ایشان
خواهی شفاعت کنم خطاب آمد آنحضرت بگذران و اگر نصف خواهی از شب و اگر ثلثان ثلثان و نفی
اگر تمام تمام و گویند سوره که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد
علیه فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود رعایت حساب ثلث و نصف و
ثلثان مشکلست فراش همچون تمامی در نوردید و تمامی شب احیا بش گرفت القصه که هر شب
بر میان بست و در مقام مجاهده بنماز و نیاز پیوسته شب و روز قرار داشت و نه شب آرام
صبح فارغ بود و نه شام شبهار دراز بدو رکعت نماز بپایان بردی و روزها تا شب غم امت
خوردی چندان بصیام اهتمام نمود که پایها مبارک او ورم کرده بود و چند نالد و زاری
بجناب پروردگار جل و علا عرض کرده که مقربان حظائر قدس ملکوت را دل بر درد
آمده بود و گفتند الها این چه رنجست که این نبی گناه از برای امت گناه کار میکشد و
مبارک نهاده و هردم طنطنه انین حزین بطارم افلاک و عرصه پاک فرستاده حضرت
جلال احدیت بکمال احمدیت سوره طه ما انزلنا علیک القران لتشقی انزال فرمود
ای محمد ما ترا فرموده ایم که بخدمت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و
مجاهدات در عرصه هلاکت در ای معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود
بر ملکوت اعلی ترا فرا بریم و دریاها رحمت و خزائن مغفرت خود از نظرت در آوردیم تا
مشاهده کنی که معصیت کاهی چیش است با وجود دریای رحمت ما پست آفاقی تیره

گرچه

گرچه زردی سیاه ماست در پا رحمت تو فرودن از گناه ماست **الحکمة الثانیة** بعضی دیگر
گویند حکمت در بردن خواجه بمعراج صلی الله علیه وسلم آن بود که قضاء الهی و حکم پادشاهی
جل و علا در ازل چنین رفته بود که تشفیع امت و سخن گوی در روز قیامت آنحضرت خواهد
بود و حل عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود و صولت و
سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعلم قدیم میدانست چنانکه فرموده ان زلزلة
الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه میدهد که بدیگری بر داشتن مجال نبود
و نظر بر احوال دیگری انداختن محال مینمود لاجرم حضرت خواجه را علیه السلام بملکوت سموات
بر آوردند و غرایب و عجایب و مکونات در نظرش در آوردند درجات جنت و درکات جهنم بدو
ثواب نعیم و عذاب الیم یگان یگان بدو فرمودند هیبت و صلابت انجا دید و گذرانید تا روز قیامت
شور و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد بر همه کس دیدن ان صعب نماید تا زبان
بلقمان نفسی نفسی گشاید بر آنحضرت گذیدن بهشت گذرانیده با ساکی گذرند تا بعلم امتی
امتی گویند نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را علیه السلام بفرعون
می فرستاد معجزه خواست عصا را او را معجزه او ساخت و بفرمود تا مقتضای
ان الق عصاک بفکند افکند اخت ثعبان شد و موسی از وی ترسیده گریزان گشت خطاب
آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقا آن بود که اگر یک
نوبت این صعوبت نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بیندا ختی اورا نیز
چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزها او ضایع و مختک گشتی کذلک خواجه را
صلی الله علیه وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نکشتی در روز قیامت
چون دیگران خایف بودی زبان بشفاعت عاصیان نکشودی **الحکمة الثالثة** ای درویش
حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده است و بمشاهده دیدار امید وار
گردانیده للذین احسنوا الحسنی و زیادة و هم طالب افزا باین بزم کام مراد
از زردی و داد خوانده والله یدعوا الی دار السلام و واسطه حصول این نعمت
و رابطه وصول آن دولت حضرت خواجه ماست صلی الله تعالی علیه وسلم و کالا
خریداران و آن رغبت نمایند و بقبول ان میل کنند بی تعریف دلالت کننده
میسر نگردد و تا دلالت کننده صاحب بصیرت و بر حقیقت کالا مطلع نباشد
توصیف ان متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم که واسطه و
دلیل وصول بدار الجلال است اول بدان میهمانی سرای افضال و سرا پرده نوال
بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسها فاخره و زیورها یگان یگان بدو حق
نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عیان و طلب ما خنظ

نباشد هرچه گوید هم از دیده گفته باشد و هرکه پوید عاقبت بمنزل رسیده باشد الحکمة الرابعة
بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب را بر مجموع معجزات اطلاع باید نه چنین که ملوک مجازی چون خود
را مخصوص بمحبت خود گردانند خزاین دفاین زمین خویش بر وی جلوه دهند و هم باد در زیر
نگین تمکین وی در آرند که ملک اول پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم و علی آله وسلم خزاین و دفاین
زمین بنمود زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس او را بآسمانها بر آورد و بندیکه
آسمانها بر وی عرض نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت او نهادند تا هر کس بدولت [illegible]
مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی [illegible]
نه بیند الحکمة الثالثة آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضای وجود آمدند میان
و زمین مناظره افتاد آسمان خود را بر میکشید و زمین خود را میاند [illegible] و در تفسیر ذکر الذی [illegible]
در چند محل ایراد مناظره بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است از آن [illegible]
خوشه و از آن معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد مثلا آسمان گفت من رفعت دارم
والسماء رفعها زمین گفت من بسطت دارم والله جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت
من جودی دارم که هر دری را بمن دهند ببخشم زمین گفت من جودی دارم که باری که بر من نهند
میکشم آسمان گفت خواطف مشیت گوی زرین خورشید تابنده بر روی بر تسخیر تقدیر [illegible]
ساخته در میدان وجود انداخته که والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها و اوراق [illegible] صحایف
لطایف اوراق اطباق ما را با انتشار زینت کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه فلکی رنگ های جنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان
عساکر شیطان انداخته که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام
شرفات این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار رسول [illegible]
میدان جولان ما در تازند و هر صباح که مقدمه عساکر سلطان فالق الاصباح بافراختن معادن
فوز و فلاح برین بند رهگاه قوافل ارواح بگذرند و ثواقب [illegible] بر مراقب معارج [illegible]
ما بر آیند زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انقیاد سرکشی آیت زینت
خود مخوان که تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نیز از آن من است چنین که نساج حکمت
بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساخت با مساحت مرا چندین نقوش و الوان بجه [illegible]
بافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول ریاحین مرا بر رخسار یاسمین بچه زیبایی
بر تافته آخر مشاهده نکرده صحن لاله زار در فصل بهار و تنسم صبا بر روی گلزار نفحات [illegible]
بر روس اشجار ترنمات صلاصل در هنگام اسحار یاری به بین که شمال در زلف [illegible]
بداینغنچه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض عرصه گلزار چه تکلف دارد چشم
غنچه بر رخسار گلرویان باغ شکفته خطیب عندلیب بسجان ذی الملک والملکوت

شکفته

شکفته در هر گلزار و مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقربان هم آواز
آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان و از مرغان والحان چه ناید اگر الحان می باید تا [illegible]
تسبیحات مقربان [illegible] ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از عصفور و
ترنم طیور بستان است از بستان من آراسته تر کجاست و گلستان از گلستان من پیراسته تر
کجاست آخر مطالع مطالع من نمی شوی که نقاش قدرت در صحف عرصه و ساحت من [illegible]
ان هزار شاخ و برگ انوار چگونه بر انگیخته و جنبه هر کوکب و اختر بر مثال ورد احمر از سر
هر برگ و شاخی چگونه در او بیخته ماه با جاه در فضای صحرای من خوابگاه نور در بزم گاه عیش
و سرور زده عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهرها
بربساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته بهجت خورشید در سراپرده نور بر چار بالش ظهور
نقود شعاع و کنوز اشعاع بر روس اشهاد بهر فرد از افراد نثار کرده مریخ برین صفحه تواریخ
بر مثال نقوش و اعشار شنجرف و زرنیخ منقش گشته مشتری که نگین انگشتری دولت و
اقبال و سعادت و افضالست بر کله کلاه و چگونه جمال بر آمده زحل در اعلی المحال حل شقاوت
رخساره بدبختان مالیدن گرفته سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به بخور کشان کرده
چون حمایل زرنگار خود را بر فوق نوزده آیات سرو نشان کرده بنات النعش چون [illegible]
بالکاره و نقش بر تخت لاجوردی فام و درین قصر عالی مقام من پا دراز کرده بیت بجنبانیده [illegible]
یکی جام لعل [illegible] شسته ازو چرخ انوار چرخ ثابت و سیاره چون شاه پرویس * دست درگردن
بخت انیس * اینها هم خود از عالم صورت است از روی معنی نه آخر قلم فلکم نه عبادت جای
ملکم نه محل عرش رفیع نه در حیطه کرسی وسیع نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل و
عزرائیل نه صومعه عیسی حرم نه محرم سر لوح و قلم نه مدرسه ادریس نه بیت المعمور تقدیم القصه
آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده و خاک غمناک سر خجالت
پیش افکنده مدة چند هزار سال بر بند ملال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از حیز
عدم بعرصه عالم وجود تشریف نمود زمین بنازید و زبان بمقالات بکشود آواز بر کشید که ای آسمان
اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم طفیل وجود با جود اوست مقربان حظایر ملکوت جرعه
نوش بزم نمود او اگر چه که باشش از زمانی دوایر عالم افلاکست فاما اصل و محل زاد و بود و بیش
این هم کره خاکست جنبش از من و نزهتش در من حاصل که زمین بواسطه تشبث ذیل
نبیل محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بنزول [illegible] خمول
شناخت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمود که
تا بمن قدم آن خواجه صاحب کرم صلی الله تعالی علیه وسلم عرصه او را منور و ساحت او را معطر گرداند
و او را [illegible] درین و بیان [illegible] معزز نماید حق تعالی مسالت او اجابت نموده و هو دع [illegible]

شعار رفعت او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از این مرتبه سفلی بدرجه
علیا و لی نتقل رسانیدند تا مراد و آسمان یان بر آید و آسمان نیز از عجایب عجلت وجود وی از زمین
دولت بهره یابد **الحکمة السادسة** بعضی دیگر میگویند که آنحضرت را بر اطباق سموات گذرانیدند و بدرجه
علیات رسانیدند تا امت را بی واسطه بوی سپارد که حق تعالی بقول ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت
را بتو سپاردم امانتی در زمین هی ایشان را بی بمقام قربت ایشان را بر تو عرض کنم تا سپاردهٔ
را چون نسپرده را بر چنانکه گیست که بتو سپارد و ببین که بهشت که بتو سپارد ای محمد بیش ما بسپرده
ما ما بر و نده و باهم جیها شایسته ما بوده و ما باوجود غایت از ایشان باز نگرفتم تو نیز شفقت از
ایشان باز نگیر از اینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و اجابری است
لطیفه و آن آنست که همه نفسی نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت امتی امتی گوید و امت نیز حق نیست
ظاهران میشود که اندر بزرگی همت وی راست و سروری بجای امتی امتی هم رب زنی گفتی و لیکن درین
این سر است که رب زنی گفتن در حیطه امتی مندرجست زیراکه وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر
دهنده امت است که پدید آمدن فرموده که عطایی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود و اگر دوست
ایشان بازدارم استغنا و عطایی دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد خود ساخت و اینجا لطیفهٔ دیگر
هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه انبیا را با ایشان باز که
تا نزار بلا بستند و عدها با ایشان کشید بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا اشتی را جار نماند
لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که ایشان خود بلایت اشتی ندیدند چون این امت را بلا این
نگاه داشتند تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول الله صلی
علیه وسلم امتی امتی گوید یک کار دیگر از لطایف که با این امت پیش بردان بود که اگرچه امت با وجود
بنیت اضعاف مضاعف امم سابقه جفاکاری نمودند اما اهل آشتی را برجای گذاشتند و آن …
است و آن جفاکاری امت نه از بهر خواری امت بود بلکه نه بجای ان بود تا دو چیز ظاهر کرد …
دوستی خود با این امت و دیگر جاه و شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند که اینجا …
الجفا علی قدر المحبت و عظم جفا الشفیع یعنی جفا دیگر کشتن دلیل آنکه محبت است و جفا …
بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه را علیه السلام در زمین گاه گاه …
میبود که از آن تعبیر بن میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل …
او همواره طالب آن بود که او را بجای رساند که آنچه حاصل مقصود آن وقت نقد …
او گردد و چنان ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهما السلام
نی آن بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در میان …
و نقود وجود که نیست در میزان آن وجدان هیچ بر نسخه لاجرم ازین منزل بی ثبات و ازین …
کشش جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی میسر شد حضرت …

السلام

السلام چون از گردش ایام فاترداده صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویهٔ طلبید تا بفراغت
دل با دوست رازی گوید با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برای خود
گاهی ترتیب فرموده و بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصود خودش رسانیدند تا خواجه ما
صلوات الله علیه و آله وسلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب
علو آمده و از روی بجانب سفل یعنی در وصول بان جناب توجه بفوق و تحت مساویست …
آن مراد فوق العرش یا تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز علیه السلام ازین قبیلست که نمرود
خانه او در میان آتش تعیین نموده و آنجا بی مرحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجهٔ
علیا ذروهٔ علیا مقاصد و منی رسانیدند **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آن
حضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازهٔ این نوازش بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این
در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچیده همه مکونات بمحبت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
مفتخر گشتند ملا اعلی که در ابتدا ربگفتند اتجعل فیها استظهار استغفار نموده بودند و جواب انی اعلم
ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران برانند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود
محمد صلی الله علیه وسلم یعنی شما همه از نسل آدم مفسدان و تباه روزگاران میبینید و من نظر بان فرزند
ارجمند و دارم که هرچه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده و هرکه محرم حرم وصول گشته بطفیل
بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود با وجود محمد کار دیده
مشتاق دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه وسلم و از جناب قدس الهی ملاقات حضرت نبوت …
مسالت نمودند خواجه را علیه السلام برین اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق براوردند
تا ملکوت دراپیچاد آدم بلکه هژده هزار عالم دانستند و عذرخواهی از سوال او طلب حکمت
نتوانستند نظیر و زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود قد شغفها حبا و چون
معر جمال یوسفی ندیده و بنوع ملامت زلیخا مسکین مینمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت …
در حق خود کوتاه کند یوسف خطاب کرد اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن و جمال یوسف علیه السلام
بجان مدهوش گشتند گردشهای بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن
حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی گویند که خواجه را برین مناظر علوی
ازین سراچه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت متکلف خطایر ملکوت و مستغرقان
ظلال و جمال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر رود در بزم قرب با انبساط تر گردد
الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطه تواتر تجلیات
جلال و جمال از مقام مشبه منزل دیگر برسد و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نماید و
حق الیقین آراسته و پیراسته گردد **الحکمة الحادی عشر** بعضی دیگر گویند که از برای آن
ازین زندان بیرون ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت ببیند و دامن ازین … بچینی

عقب

بتمام در چیند را برغالی از روی بصیره کزند **الحکمة الثانیة عشر** تثلیث که از باب اشارت گفته
اند وان آنست ولای که واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق است بمعشوق بدان که هر چند مشاطه
توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت ایجاد متحقق نگردد که محبوب خود را بحلی جمال و زینت کمال
مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال ان واسطه انوار بطالب وصال نتابد
کذلک ای محمد نیست که او از حسن و جمال و دبدبه جاه و جلال ما از جبرئیل مبشری و بتعطش زلال افضال
ما از ینابیع قرب نزد تو طلب آب حیات وصال بجو تجلی اکنون بر خیز و واسطه برانگیز لی بی بلکه واسطه از
میان بردار که عروس جمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره عروس جمال برداشته و
ما لالای انفصال صوح خود بر اوج عالم شهود بر آورده و در حلقه ذات از صدق صفات بجود گشته
ساقی میناب بر گرفته ۰ بر تو شراب بر گرفته ۰ از کرم عشق لست جیش ای ۰ کان بار نقاب بر گرفته ۰ ملکی
خورشید دیده در جام ۰ هر که میناب بر گرفته ۰ روشن تر از ان سراچه دل ۰ کان ماه حجاب بر گرفته ۰ **الحکمة الثالثة
عشر** بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و ما
شکلی بن اقسام انست که بی واسطه جبرئیل علیه السلام باشد چنانچه سابقا مبین گشته و مفسران
گفته اند که آیه کریمه آمن الرسول ازان قبیل است که بی واسطه جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
می شنید و مرادات از حضرت او میطلبید و نوید اجابت می رسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا الی آخره سوره و درین باب لطیف بسیار در رساله شرایف الاوقات در بیان
معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثم پس بردن خواجه صلی الله علیه وسلم ازان بوده باشد که ایشان
کرم تجلی خود برآنحضرت خوانند **الحکمة الرابعة عشر** تعلق که در میان ملایکه ملا اعلی
گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب نمی یافتند
تا این سید برگزیده و نور دیده صلی الله علیه وسلم عرصه عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت
و همای رسایه دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال
و نعوت افضال او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا ظاهر گشت و دانستند که حل آن مشکلات باز
بسته باین خواجه کاینات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات خواهد بود حق تعالی بنابر
استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام آسمان عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسایل ملا اعلی
که عاجب و عجیب بر ایشان ملا اعلی مانده و این گره عقد و بسته از کار ایشان بگشاید و تقریر این
مسایل و جواب آن عن قریب در محل خود شامل و وافی مبین گردد انشاء الله العزیز **الحکمة
الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه علیه السلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق رضی الله
تعالی عنه میفرماید حق تعالی میخواست تا آنحضرت را تعلیم اذان معظم گرداند چون از
طبقات سموات بگذشت عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص سید از وراء

شیراز

بحجاب

حجاب خسته بیرون آمده و ایمنان دستور حال معروف است بگفت در آنحضرت استماع فرمود
و این نیز شرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **الحکمة السادسة عشر** حکمت دیگر
گفته اند که تا مقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام
انبیا گردانید علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از ان در بیت المعمور امام
فرشتگانش نمودند تا فضل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بغیر
عرب به پیغمبر فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حکم
پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه السلام بر جمیع کونات **الحکمة السابعة عشر** حکمت دیگر
حضرت میشاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دینی از کبر
و ترسا و جهود و مشرک چندان ملالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهده دیده که جبران
نقصان بغیر از عروج محرم سرای خاص هیچ عطایی دیگر میسر نمی گشت حق تعالی خواست
تا رفعت شان و عظمت برهان او باز نماید تا هر ریاضات و مجاهدات دینویه و رنج ان
عنایات موهبیه مضمحل و ناچیز گردد و خاطرش از زمین او از ان بار و غبار بیرون آید
وجه نیز باران بلا و محن در پناه آن آرامگاه بر آساید **الحکمة الثامنة عشر** حکمت آن بوده
تا مقدار کون از نظر ان حضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات
و خلعتها از خداوند او مثل رفعت نام و حسن احترام و لواء الحمد و آدم تحت لوای
او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن به بهشت از
انبیا و رسل در بهشت و صد هزار لطایف دیگر از عواطف مقربه که نام زدان سرور
صلی الله علیه وسلم فرموده بودند عادتست که چون ملوک ربعی ملازمی را بعطایی یا خلعت
اطلسی مخصوص گردانید وی بدان خلعت و عطا نازد و زیرا که بدان عطا وی عزیز گرده
بوده و او را به چیز دیگر عزیز گشته اما اینجا همه چیز ها را رسول صلی الله علیه وسلم عزیز گردانید
او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم بویها افتخار کردند و او هیچ چیز افتخار نفرمود الا
افتخار بالعطار یستلزم الاحتجاب من المعطی از ین جهت او را بمعراج بردند تا هر چه
آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده بوی نمودند و خطاب
مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض و لا فخر و لواء الحمد بیدی و لا فخر
و آدم و من دونه تحت لوائی و لا نبی و لا فخر و انا اول من یقرع باب الجنة و لا فخر یعنی
مرا بدینها فخر نیست بلکه ابتهاج من بحضرت است اسفل با علی کند اعلا با اسفل پس هر بی نیاز نه
که من عزیز ام و من بکسی نازم که از من عزیز تر ست الرفیق الاعلی و با جنین تقریر که خواجه
بمعراج بردند صلی الله علیه و سلم الف صلوات و حقارت کون نمودند تا شفاعت کردن
بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم

چون قبض نمکی در زیر قدم وی بوی نموده کف شسته که امتست با همه جفاء اهل دین نکوشته
که نمکی با ی نشست ازما اگر بقیات مقداری از نمک با خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خلق کریش
وار رحمت بر کمال درین باب بقلیل کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت **الحکمة التاسعة عشر** نقلست
که چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم الف الف صلوات پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود
بیرون آورده سه مقام از برای وی نصیب فرمود مقام هیبت و مقام قرب هزار سال در
مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سالش در مقام قرب بداشت تا بحق تعالی انس گرفت
چون مراد روح پاکیزه را ازان مقام بقالب در آورده مشتاق ان مقام گشت چنانکه یکدم او را
با قرار و آرام نماند چنانچه آتش را که برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد
جهت از شوق وطنست که ازانجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیدی محبوس دارند
طپیده خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر گوید
باز شاهی تو درین دامگه ام بگیر • سوی شه باز پرواز ره کرد وطن میطلبی • عندلیب چمن عشق سوای طلب
کرنشاهی گل صحن چمن میطلبی • بر سر عرش ده بوم که بگو یار کجاست • گفت آنست غریب و روز تر میطلبی
عاقبت بر دو در افکند که ای پیشتر اهل • جام میلکرا غم شکن میطلبی • القصه چون روح مبارکش را
اول در مقام هیبت بگداختند و بلطف پروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام
در قالب قرار نداشت وجه بای آن قرب بود و جا تراب بمقام قرب بردن لی بدن جهت
اگر کالبد بی جان ماندی از نصیب بشریت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سر آنجا بردند
چون نفس ذوق مقام بسیافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت جای خوش هست ازینجا باز نگردم
ازان معنی بدین عبارت تقریر فرموده که دل مشغولی خطاب امده که ای حبیب من اگر تو
بیچاره نشاهی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان تو نگشایی که گشاید **رباعی**
ازیکدم تو هزار خسته • هر یک بهزار بیخ رسته • گر مرده بود دگر بجوی روح • یابد ز نوای تو ...
روح • آری الای درویش مثل خواجه علیه السلام باز بود بازی را بهزار دینار نخرند و بوی گنجشکی صید
کبدری هم نیز در الحمد تو باز راز بای گنجشکی چند که عبارت از امشند بتو صید خواهم کرد چون
تو اینجا بمعنی اینشا ز آورده تو باز عشق در زمین لی شرکی ای دانه چینی از بهر صید انجنین از
دست شه بریده ای الای درویش خواجه علیه السلام در بن دامگاه هم صید بوده هم صیاد در نی
بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود و الاحمر
کرد کاینات پرواز کرد عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا بتیر کمان ارنی
انظر الیک صید کند و نتوانست از انکه از غایت تعزز اوج کبریا بر لن ترانی آشیان داشت
بصد هزار عزو ناز شب را زبی باز داد و ندا الم تر الی ربک پس آن مرغ و هو دانه الموصوع
بود و او هم بردانه **بیت** ما در غم عشق غمگسار خویشم • شوریده سرگشته و کار خویشم **الحکمة**

العشرون در بودن خواجه عالم علیه السلام بمعراج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنوای
درویش آن روز که حضرت جلال احدیت وجل علا بکمال صمدیت قصر هشت اقسام اجرام اعلی
برافراخت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس
فضا هوای قدرت معانی برداشت **بیت** مقدسی نه بالات بقدرت مطلق • که زنگل نیارد
چو گنبد ازرق • نه خشت و خشت معمار در وبازار • نه چوب تیشه نجار زر و رونق • حصار ساخته
انگینه کون ظلام • بگرد او زده از نجوم کران خندق • بهدانان وراق حکمتش صحایف الطاف
اوراق الطباق این هفت سبع سموات را با عشار زر زینت کواکب اخماس سمین فواقب
کرا انا زینا السماء الدنیا بزینت الکواکب ضباط ارادتش نجوم قیر ماه سمین را چون نکمه زرین
گریبان کره فیروزه رنگ و خواط مشیتش که نه زرین خورشید را بتدابیر تقدیر
منور ساخته در میان میدان این کلشن سرای کن فکان انداخت **بیت** از بی گردنده گنبد
پر نور • بجوید گرانش چه نماید دبد از دور • ولی در طبع پرداننده هست • کرا با گردنده کرد اننده هست
القصه چون این سفینه سکینه لولو بار گوهر نثار در دریا بخار موج اوج گردان شد و این بر کار
دوار بر مراکز ثابت ما عالم امکان گشت مراکب کواکب که بر مراقب رواقب علم نور بطریق
عالم ظهور نصب کرده بودند که و با انجم هم پیشدون هر یک در تعریف حال و ترصیف منقال خود می کوشید
وازجمله آن یکبجا در مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود که ماه از تحرکات
زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زر
قبه چهارم دست مناقشت بگریبان ماه در از کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شب و مهر
قمر نام بدریغم چون شب زنگی چهره مغرب روی نماید و لیلیات دراج دواج ظلمت بر سر کشند
دراری کواکب در روز بار از فلک قماش مینا عرض داد دیگر نه خطبا مشابرتقد و محافل
خطبه بنجم جهم من الظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت برج
در دراج طلع در برکنم زحل در بلند ترین محل دواج الطلس با قوفی بر پشت کشیده بر شیوه
واشتن خویش داری بر اوج برج هفتم استاده و عقود خدمت کاری منعیان بر بند و مشتری
بلباس مشتری بر پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع
من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند مریخ خنجر غضب در دست گرفته و بتاج زنگاری
معلق از کمست او بخته بند دکاری من تیر نقد بر کمان ته بر نهاده و بیا هوای تفرقه اعدا
اودا من در دوام زهره دف شغب درکف طرب در بزم عیش نهاده و بنغمه دلنواز
نوا بر داز از حریفان مجلس شریف للقارح در رقص و اهتزاز در اور و عطارد با غنیمت تمام
چون دیر درج فی بلکی پی بر برج در مسند اسمانی در مقام دیوانی من ابتهاج نموده
جشمان بنات النعش و سلاح و دارا ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حاصل

متابعان حضرت من شطرنج مراد تا باخته و تهیه اسباب نشاط تا ساخته که ناگاه اعلام صبح از مشرق
شرف طالع کرده قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر خورشید از افق زبرجدی تیغ زر آخته
و مرباه زده کواکب آسمان نورد که در قداح تیزگرد فلک لاجوردی شعبده‌ان قمارخانه فلکی و نیرنگبازان
کارخانه ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص حضور
طالع مسعود من جای خالی کرده‌اند چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه خورشید حکایت شکایت
این بسمع جمع افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناصیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در دلان
سوال و منع این جلال تیغ زبان از نیام امتحان بر کشید و سخن باینجا انجامید که دران روز دهقان
قضا و مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نور چهره را منصرف می ساخت از
برای نقصان و کلفت [illegible] من جز آگاهی برداخت تا به صباح کواکب نورانی مغرب و زرین لگام
سمند مشام من در اصطبل مشرق از مخلاة طلوع بیرون کند روی زادکان جمیع را بعوض ایام
احصاة نجوم را ازین مرغزار خضرا اعراض چاره مرکب [illegible] ماست برچند مشتری که کاتب
دار القضاء فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورة دعوی و جواب متخاصمین را بجای
تقریر روزنامه تحریر معقر و محرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته
وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات در توقف دارد که با حاکم ولایت شریعت
و عالم روایت اصل و فرع را [illegible] بر مرکب نور سوار این طارم زنگاری آرزوم و دعاوای کلیه و
قضایای جزویه را که چندین هزار سال در موقف توقف و امور مختلف فیه بوده بشرایط
رای عالم آرایش مربوط و مضبوط کرداند **بیت** ای گنج فرستادگان ، تاج ده گوهر
ازادگان ، هرچه زبیگانه خبار تواند ، جمله درین خانه طفیل تو اند ، چون تو بعالم علم افروختی
غلغله در کون و مکان انداختی ، مرغ خدا این نامه بعنوان تو ، ختم شد این خطبه بدوران تو ، چون از
[illegible] داشتن بدانکه این اشارت نیست بحضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم الف الف صلوات و سلم
علیه و علیهم بزبان حال واردگشته نه بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیاده
ازین تحقیق نیز درین ابیات در اخر باب معراج خواهد آمد ان شاء الله تعالی اشارتی چند مجملا پیش از
بیان واقعه معراج مفصلا هم ازین گونه شوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات مصنف مسکین
میرساند و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان را [illegible] تمام میگردانم و بالله التوفیق بعد از
آنکه بفرمان الهی جل و علا جبرئیل علیه السلام بطلب سید انبیاء صلی الله علیه وسلم آمد و براق بردر
اشتیاق خواجه علیه السلام بداشت خواجه قدم همت در رکاب براق دولت آورد و پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجا میباید رفت گفت یا رسول الله دلبر الی سرای همت منزل دار و در هر منزل
مصحف منتظر قدوم تو اند خواجه عالم علیه السلام تازیانه همت در دست نهمت گرفته **بیت**
برشد کردار بر براق انشست ، تازیانه زبرق تازیانه بدست ، چون در آورد در رکاب پای ، کبک علوی

خرام جست از جای ، هرچه را دید زیر کام کشید ، شب کله خورد و مه لگام کشید ، چون بفلک اول
رسید ماه را دید به پشتیبان سعادة تنها و گاهی در مقام هلال در پرتو انوار جلال مانند ایام صبا چون
نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون وقت
زندگانی حسن بوده پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت **بیت** ای حسن ماه
خانه پاسبانی مکن ، وز ظلمت خود خانه برآرای [illegible] ، تا دست دل زدامن غم باز کشی ، بنشین برسر
از پای [illegible] ، خواجه بزبان حال فرمود که منازل افلاک را بیشتر طلب دارم ماحضر انچه داری در نظر
ماه گفت ای خواجه ضایع ارکان ربع مسکن و صباغ اینکان رفیع مسکن چندین هزار رنگ مختلف و گونه مختلف
که در گلها بهار و میوه اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار
[illegible] منست هم صابغ استاد و هم نقش بند کامل خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای ماه شرم
نداری که این بضاعت مزجاه را بر طبقه عرض نبی و نزد من آری اگر تو ضایع کان ربیع میگیری
آن صابغ استاد هم که از خم بلغ ما انزل الیک کلف زنگیان [illegible] صبغة الله اطلس [illegible]
ستفرق امتی الی اثنین وسبعین فرقة بر آرم که هر که بالا داد زاستادگان [illegible] در انجمن فلک
بجمع ملکیان در ربا و انشق القمر خواهد خورد **بیت** ای کوس دولت تو علم بر فلک زده ، انگشت معجز
بسینه هر یک بیک زده ، آیینه دار طلعت تو بود آفتاب ، خرگاه زد طناب از ان بر فلک زده ، [illegible]
حسن زو فلک الم شکافت ، از نخوت [illegible] فلک زده ، بعد از ان قصد قبه دوم کرد عطارد را
در دیوان افلاک و دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطه دریای قیر بنوک خامه [illegible]
شب از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قاروره کافور دلیل درین نقش جا از بر دو یاجه روز [illegible]
کرداند چون نظرش بر مرکب خواجه افتاد علیه السلام باستقبال آنحضرت بیش باز آمد و این بیت
مثنوی بعرض رسانید **بیت** ای لاله [illegible] ، عاشق شده جان بر سخنهای [illegible] ، دل [illegible]
مبدار [illegible] خوش نشین ، تا جان و دل خسته کنم پیش کشت ، خواجه علیه السلام اشارت فرمود که ای
عطارد ماحضر چه داری گفت صدارت دیوان آسمان دارم سجلات محاضر افلاک قسم قلم کرم من
مینگارم کنگره برج جوزا بنام منست جواهر زواهر عزه علی در درج صدر دیوان منست منشور
فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می بردازم اکنون چون قلم در خدمت از سر قدم ساخته ام
حضرت خواجه باشارت فرمود ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مبانی برسانید آسمان تو داری
سبع مثانی که صدر منشور قرآنی است من دارم اگر کنگره جوزا بنام تست هشت باغ رضوان
با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جنان بنام گستردن طلائی از طلا زنهای مقام منست
هنوز تو از کنج گنجینه عدم قدم بیرون ننهاده بودی و سالار فطرت در ضیافت خانه [illegible]
قرص وجود ترا بر گرد خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مایده پر فایده نور بزم حضور
در میهان خانه ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت

اپست عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ماحضر
محقر تنک سر فرود آرد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سیوم فرمود زهره را دید ارغنون چنگ را
ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طنین نغمات طرب انگیز دختران کواکب را
از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک دل آویز خویش در رقص می آورد گاه
از نم قلم عطارد چنبر دایره خود در آب میزد و گاهی در تاب آفتاب جلد مصقول ارغنون خود
خشک میکرد چون مبشر قدوم کرم خواجه علیه السلام رسید زهره آواز برکشید و میگفت بیت
ای هر دو جهان نثار خاک پایت ٭ گردون نرسد بقدر عالی رایت ٭ یک لحظه گذر بکوی درویشان کن
فرزند بساز هم جایت ٭ خواجه چون دولت باز گشته و عمر معود وقت توقف نیست ماحضر
داری چاره زهره گفت ای اقطار ممالک قصر سیم در محیط اقتدار منست زمزمه مغنیات گنبد خانه
افلاک از صدای نغمات اوتار منست ملمع پوشان صوامع علوی مستمع سرود رود من در رقص
جو بغان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه نوای من بی نقصند چون اوتار دلنواز طرب ساز
محفل داران کرالحیا اهو و دنا نیز ثواقب در دایره من اندازند امشب نیز بقدوم شریف تو مسعود
خواجه با بشارت لطیفه جواب ان ضعیفه چنان باز داد که ای زهره جبهه بی بهره تو کسی فریفته
که زهرای در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام شبی تشبیه بهشت و چهار شعبه نغمه و نوا
داری زهرای من سال دوازده ماه هر ماهی سی روز و هر روزی بیست و چهار ساعت او نماز
دو رکعت از قبیل الصلوة در نماز نیاز جنان جنبانند که در هر دو رکانه حضرت بیگانه صد هزار از کنز شاه
وار رحمت در آغوش واریزد و در آن ره کان رحمت الله قریب من المحسنین و صد هزار ازان
هزار درم و دینار رحمت بر فرق او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون
ازین درم و دینار که یکدانه الی ولی ثوابی بهشت آری چه چگونه عنان براق را گرفته داد
مرحله چهارم گرد خورشید جمشید آسای فلک چهارم را دید بر شکل الغیب بر زین نور افشان
صد هزار نشان جهان ستان از بس رخش و درافشان از اشراق لباه با وجود نور روزگار
شب دیجور گرفته و از حوالی ادر مرغ با غبار زر نگار توریح آمیخته صد هزار جلال حسین ده سلاسل
زرین از خیمه زر طناب بر تابیده رشته تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاف
با اغبار گسیخته چون خبر میمون آمدن قدوم سعود رسید با امید و رود آن مهر سپهر خورشید
باستقبال آنحضرت پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد بیت ای خواجه که عرش از
نشست ٭ هر هفت فلک کمینه یک پایه تست ٭ عرش ز فرش کمترین پایه تست ٭
آفتاب در سایه تست ٭ یا رسول الله ٭ دل بنده زلف تا بدار تو کنم ٭ جان نیز نثار لعل آبدار تو کنم ٭
دل خسته بیار تا نفسی ٭ صد جان گرامی بود نثار تو کنم ٭ خواجه بروی آفتاب گرد گرد منازل افلاک
دارم در زنگ مجاز نیست ماحضر چه داری گفت بادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم

هفت

هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور گوشه های جگر سنگ در دل شکوه با فرهنگ ظلمت
با خون یاقوت رنگ سر بر کشیده ای لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی کوشیده ای عقیق یمنی را چون گل تحسین
جمیلی الابی گلگون ارباب تمکین من میگردانم طلا را احمر با لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی
من میپوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تمامی من میپرورانم در سرای بوستان
کاف زربفت زرفشان بر بالای سر مانده کان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود
کسب کرده ام همه را نثار قدم شریف تو ساختم خواجه اشارت فرمود که اگر تو مشعل دار قطاع اقطار
منم آفتاب سپهر الاکرم علم دار آسمان جلالم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان
اعلام رسالتم نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رسیدند و از نور راه هدایت
بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب چند که مقدار سپهری از سحاب حجاب محجوب کردند که نیز شفاعت
در شتوای گذرانید با من که آفتاب سپهر طلع شریعت و دو راسته از حجاب طبیعتم چه پیش تو این
این بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا به منزل مریخ سابات پنجم رسید عنان باز کشید
بهرام را دید خنجر تغلب در دست گرفته زرنگار کلاه در روی کشیده و کلاه نورونی بر سر
نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفته بوسه بر رکاب همایون داد و فرمود
ای بهرام ماحضر چه داری گفت سالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدر کش ربانی
سیارات منم شمشیر گذار رعد و آزار در خطه سمرات منم خواجه عالم علیه السلام اشارت فرمود
که ای قتال ظلم پیش و ای غدار جور اندیش چند تیغ بیدریغ خون ریزی و با منصفان
بجور ستیزی اگر توانی زبان لسان صد هزار مرده مرده معجزه و عصیان را چون من از میدان
دعوت زنده مردم گردانی این بگفت و منزل بدل کرده و رویه ارالکم مشتری آورد جهش فلک
دید در صفه تدریس نشسته بحسب حکومت ۲ زنها ده و در مقام رضا نشسته بقضا در داده
حکم داشت و رواج معدلت در نشست چون بشارت قدوم خواجه شنید رکاب قاضی شرع
بوسید و این نثار پیش خواجه کشید بیت ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت ٭ و بر ما مجموع
از فیض دمت ٭ ملک ملکوت بر رحمت کرمت ٭ بر کنگره عرشت رسیده علمت ٭ یکساعت تشریف
رخسار خود بستان ما رامستور گردان اشارت کر چه داری جنت آرم معقر بان سرای عصمت
در انتظار قدوم منند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاه به عدل در انجم ملک منم منشور
قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مهم من باحکام منست فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه
معلم دبیرستان الرحمن علم القران منشور منست فرمان دستور من علم شرع شعار من است و
علم و کرسی ولی زمین فتوی جست شریعت من تقوی جست طریقت من دنیا جست معبود
عقبی جست مرصد مولی کیست مقصد من بعد ازان قصد مرحله هفتم کرد که محل زحل است زحل را
دید تاج مکلل بر فرق خواجه علیه الصلوة والسلام نهاده رواج معدل از برق اماده بر اوج

حسام انتقام برکف ایستاده چون کرد براق خواجه علیه الصلاة والسلام از دور پیدا شد باستقبال
دوید و این شعر خشنید برکشید که بیت ای هفت فلک غلام تکاور تو • وی دیده عقل خیره در منظر تو • هرچند نهم سپهر
هفتم باشم • پستر چو زمین در قدم چاکر تو • باشارت علامت چنین فرمود که مقصود صعود به روی انسانی
محل نه طواف منزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هوس نشینان هفت طاق
افلاک نهاده و مرکب همت ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانچه شیخ نظامی گنجه ازان پایان میگوید
چون محمد بر قصه پای براق • شد بتقطیع نطع این اوراق • میبرید از منازل فلکی • شاه راهی بنشم ملکی
ماه را از خط حمایل خویش • داد سبزی از نیم حائل خویش • برعطارد ز نقره کاری دست • زنگی از کوزه
رها ساخت • زهره را از فروغ مهتابی • برقعی برکشید سیمابی • چون برآمد بتخت گاه پنجم • تاج زرین
نهاد بر سر مهر • سبز پوشید چون خلیفه شام • سرخ رو یکی گذاشت بهرام • مشتری را ز قوس زرتار
درد سرو یکشته صندلها کای • ای کیوان چو سنگ زرد قدمش • در سواد چشم جشت علمش • او خرامان شمال باد صبا
در گذشت از اطاق خضرا نثرت که چون از هفت آسمان در گذشت الکاه بهشت خطاب
کرده بهشت بهر زینتی که تمام تر است خود را بیاراید و در هم نظر سرور در آتی تا چنانچه جمله شبستان
مجاوات سموات ملوعت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه ببینی بهشت چادر زرنگار
کشید و جام رقابتی در بر کرد و کحل مهر در دیده کشیده و کلغونه قدسی بر رخساره مالیده و خود را
بر خواجه علیه السلام عرض کرد خواجه علیه السلام عنان التفات بجانب بهشت باز کشید و بگوشه
چشم التفات بهشت ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با چندین
احسان در بان منست سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان من است
و قصور و ارم غلمان و حور و انهار شراب طهور در اوانی من مختوم است آسایش و راحت
تو معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای ابله بهشت
خود را بسیار مستانی و زیب و زینت بجامعای که بهار تو کلاه پیش نیست که غزوه از سردر بیرون
دادی که ثمن الجنه لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت نیستم یکی از خدام خود را
فرمای تا تو مبدای نکردم خواجه فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال من رسید که
دل نیم شب از خانه بمسجد میرفت به بلالش حواله کردم بهشت بناز آمد و گفت یا رسول الله مرا بکلی
میکنی که دیده دیده ابوقحافه است الکه از زنان کمیجی بکم بجا بود رغبت نمودند خواجه عالم علیه
السلام فرمود ای بهشت تو این میگوئی بخشی بلال چه میگوید در سیاه چشم چه میکری کم کمی
دانی که هر چند زلف و خال دیده سیاه تر زیباتر و دل را بترانه شب رنگ حبشی در محاذات
روز در نیاوردند تشریف یکور اللیل علی النهار یافت هر کلاهی که بلال سر بکلیم سیاه فرو برد
بانار سینه قماشه در در عوض دیده عمر در بهار یک آه سحرگاه صد بهشت نشاندند و چون ناله سوز آمیز
درد انگیز از زبان جگر گرفته ایش در خوش کرد بهمان زند بیت آه سوزان زدل آن دم که زرسم

کر سوز در جهان ملکی مستوردیم • القصه عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه
منعقد گشت و خواجه علیه السلام مجحت ان اول من یقرع باب الجنه • بلال بر مقتضای آن بهشت
و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه السلام بحجت ان اول بزمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم او
افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بملکت اعلا خواهید رفت
و منزل هر کس را ترقی پدید آمد را چون بود که مرتبه من در عین نقصان افتاد خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم چه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یکبار از تو دختر هردو کون را سه طلاق بر چار گوشه چادر چی
وسیع حس را از نفس جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نمیکند طرار رطاق نشسته بهشت کلاه زود
می آرد بیت نه جنت جویم و نی حور و نی انهار میخواهیم • بخوار زانی الا انا به هم دیدار میخواهیم فصل دوم
در حکمت تعیین استاد از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بین بزرگان حکمت بسیار که خبر از انها
در نسخه برنج حکمت مقرر گشت فصل اول تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون ایشان
منور را بر مثال سپهر در وظایف مغرب متواری کردانید و بر هم سپاه شب مشکین لقب با
ر نیزه و اشعب شهاب ثاقب در ان مناقب بر لب شد جامه سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کون
پیکر زینهش بخشید منصرفان ولایت معیشت وجعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس ذهول
سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در کنج سکون کشاده مطالعه نقود وجود
زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود و چه شبی بیت شبی دیباچه صبح سعادت • ز دولتهای تو روز
افزون زیادت • ز قدر او مثال لیلة القدری • ز نور او برای لیلة البدری • سواد طره اش خجلت
بیاض غره اش نور علی نور • نسیمش جعد سنبل تازه کرده • هوا بیش اشک شبنم دانه کرده • بسمار ذات
خوج سیاره • ببسته برجان دریای اخیار • طرب را جوی سحر خندان از ولب • کرنان روز محنت زد
شتاب • جبرئیل امین بخلوتخانه سید المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات درآمد تا دانست که
خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مامور بود بایقاظ آنحضرت بلطف نه بعنف اینجا در روایت
بنظر رسیده و یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در بهشت امین بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم
چنانچه گرد تو هم و ملال بپیرامن دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه مثالش
ننشیند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را بر بالین ایستاده دید روایت
دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و تر
قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمی دانستم تا در شب معراج دانستم و آنچنان بود
که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیت ش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم
بآنکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر کف پای آنحضرت مالیدم برودت با حرارتی که لازم
خواب است مقارن گشته آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که
حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف

حور

لجب

حکمت دوم در اختیار شب آن بود تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چه اگر از روز
بودی همه بدیدی و بدانستی و شب مرتفع کشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه
بن ابولهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و قصه او در محل خود مبین کرده حکمت سیوم آنکه مستور و رجالنست که برقعه داران مقام انو
در کنج زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب ستاری میکردند القصه چون در میان
میدان مردی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکردند مقنعه دار حجره چهارم در کنج زاویه بین
جا بیه که تخت آری اشاری که نور ما رتیح داره با نور حقیقی اول ما خلق الله نوری بکجا بر آید حکمت
چهارم در کسوت تمثیل مبین کرده اند درویش قاعده ایست بین الناس و ضابطی شایعه
الکبس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد کردد و قواعد معاقد محبت پنهان است حکام
پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک حجاب ظلمت
بر چهره خلقت فرو گذارد و پاسبانان قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار از نا
محرمان اغیار پاک گرداند امواج افواج سخرگان از جهیه دریای کن فکان ساکن کردد و طیور
باد کار خود قرار کیرند و وحوش بکام و آجام خود آرام یابند مشاطه که دلاله وصال است از
حاجب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بپاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه عشرت تا ببی تکلف
نقاب خجلت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت بکدیگر در آرند
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم درة التاج عرصات حرم سرای قدس بود و حجب عشوه ناکار
بخانه انس دران شبی بقعی که مشاطگان قدرت الهی جهیه مجید عروس شب را بغالیه مشک و سنبل
و عنبر و قرنفل بپاراسته و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زر افشان صبا را
از عروسی سرای عالم برداشته شمامه عباسی شام را بر سر این جوه آبنوسی فام گسترانیده
آن خلوت نشین ناز نین لی مع الله وقت را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط قاب قوسین
بر تخت قرب او ادنی نشانده و رازها سر بمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جانش سرود
و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش خوانده اند که لمؤلفه غزل
بیا در بزم او اوئی کی حرفی زمن بشنو • و زان اسرار ما او حی عجب سر سخن بشنو • اگر اسرار وحدت
راز کس باور نیاری • تو گوش بهش خود بگشای لی کام و دهن بشنو • بر افکن نور ظلمت را ازرو
بر دار کثرت را • پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو • کی از شوق تو عالم خبر کی دارم از عالم
رخی و جنگ می عالم کرای جاز از تن بشنو چو ابلیم رسد هر دم بکوش من از آن عالم کر من راز تو بشنیدم
حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم اهدم بار غم
غمکسار است پرده وحدت است چون چرخ رحمت است باغ یقین است چمن ان المتقین است
تخت و تاج اولیاست و معراج انبیاست سجده گاه عبادت خلوتگاه زهاد است شب

شب خلوت خاص عاشقانست شب محرم راز خستگان است معراج قلوب اهل شوق است
تا راج کروب اهل ذوق است حرفیه از معجزات معین مسکین مسمار و فضایل شب در صحیح
آیات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت بکرو بدان ای درویش که فضایل شب ابواب و حفایق
او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در
جعلنا اللیل لتسکنوا فیه با بحث صاحبان بو نیت و دلت للعالم فرقان در حین تعیین افطار
در شب است فلما جن علیه اللیل رای کوکبا تا ثواب ای حساب احیای شب میسر ان بعضی نه برابر با هی
بلکه بهتر از هزار ما هی که شب است لیلة القدر خیر من الف شهر چیم جود و خا عطا یابی ربانی مخفی از
نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل حا حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است
قم اللیل الا قلیلا خا خزاین عبادت اهل سعادت با قبال اولو الابصار در شب است امن هو قانت
آناء اللیل دال دیده تسبیح سبحان علی مقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا ذال ذوق قرارت
شب جن کشاد در شب است آیات اعدآء اللیل را راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار و سرها
استراحت در ماندگان سوکوار در شب است هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا زا زینت
و تحمل سکون و تحمل و مزیت منفیت صدق و توکل را دوام و استمرار در شب است و جعل اللیل سکنا
سین سودای خواب در دیده ها احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعه اسرار و
مشاهده انوار در شب است و من آیاته نکم باللیل والنهار شین شرف نزول قران کو بهار و
فرقان عرفان شمار در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر صاد صلات و صحبت حول اسرار در آن
دل شب تار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا ضاد ضیا بواطن معانی مساکن منتجد آن
قایم با بم شب زنده دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طا طرب
نشاط راکعان و ساجدان با نبساط دولت یار در شب است و من اللیل فسجد له و سبحه
ظا ظهور رونق خانی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شب است و آیة لهم اللیل نسلخ
منه النهار عین عشرت مومنان مرتاض روزه دار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث
الی نسائکم غین غبطه مواعدت رو نباز در شب است قان دیدار در شب است و واعدنا موسی
ثلثین لیلة فا فتح و ظفر بنظر فی خطر و خطاب مستطاب ملک اکبر موسی علیه السلام و خلاص مومنان از
کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا قاف قافله مخدوم مهاجر و انصار متوجه قبله اقبال و کعبه
آمال و استظهار در شب است و من اللیل فتهجد به نافلة لک کاف کفایت کار لوط نبی علیه السلام
ان بعضیر بزرکوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل لام لذت مناجات ابرار و ذوق
طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل میم مرت
طایف حقایق اسرار و سرور بر نشاط و ابا اولی الابصار در شب است و من آیاته منامکم باللیل
نون نور سرور روز نشود در جبین مبین بندگان نماز گذار در شب است من کم طلوعه باللیل

ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است

تو با سر راز من بشنو

حسن وجه بالنهار واو وجابت قسم باری النسم جل ذکره در سبیل تکرار در شب است واللیل اذا وسق
واللیل اذا عسعس واللیل اذا سجی تا بهست رخسار اشرار مشبه بظلمت شب تا روز محشر بسواد
لیلة دراج زنگبار در شب است کانما اغشیت وجوههم من اللیل مظلما لام الف لا الی معالی تدبر و تفکر
در آیات بینات صنع آفریدگار جل جلاله در شب است وباللیل افلا یعقلون با یمن وبرکت سیر اسرا
وسند اخیار امین محمد مختار صلی الله تعالی علیه وسلم محرم حرم بار حضرت کردگار جل و علا نیز در شب
بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وقال والدی رحمه الله فی فضایل اللیل وشمایله غزل
خوان نعم نهاده بین بر صلای نیم شب ٭ دست کرم گشاده بین بهر عطای نیم شب ٭ وقت وصال کوکبان در بیم
دیم عیان ٭ ای چشم جان عاشقان باد فدای نیم شب ٭ هر نیم شب تیر دعا بر چرخ هفتم میزنم ٭ بان کر آمد
کر تیر دعا رنیم شب ٭ هر نیم شب آمد ندا از بارگاه کبریا ٭ کیستها که کرخی هیچکس را بشنو بلا رنیم شب ٭ که
کر بلاهن نایب خداندیل من مذنب ٭ جوید کرم مستغفر در انتها رنیم شب ٭ تا تو بپذیرم ازو من
برکرم ازو ٭ او داندراز من هم ازو اندر خلا رنیم شب ٭ هم جد بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین
هم شمس بین هم بدر بین در شکنای نیم شب ٭ هر تاج بین هم تاج بین هم جسم جان تا راج بین ٭ هم لیلة
المعراج بین رو بر سمای نیم شب ٭ ای ای فراهی کار کن شب لمای زار کن ٭ دل مرده را بیدار کن از
نالهای نیم شب فصل سیوم در تمثیلاتی که صیقل وار غبار زنگ انکار از آینه اقرار بحقیقت
معراج سید مختار صلی الله تعالی علیه وسلم بزداید و جمال مقصود در آینه شهود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه
نظران که از مجلس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده اند و از
محبوسان نفس خاکی و مقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند و همواره بازبسته ادراکات عقل
جزوی خویش و گرفتار تخیلات تو همان خاطر کوتاه اندیش خود اند و دیدهٔ دل بحقایق امور
ممکنه که در قدرت الهی داخل است نگشاده اند و دا و تصدیق قضیه سنیه و الله علی کل
قدیر نداده اند امور خارقه عادت را باور نمیدارند و بسبب قبول آن راه بدر نمی برند
از مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند که بر آمدن جسم ثقیل از
مینی بر هوا لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده
اند میگویند که اگر بر آمدن جسم کثیف بر هوا لطیف ممکن نیست که کنک فرو و آمدن جسم
لطیف هوا از زمین نیز ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلی الله تعالی علیه
وسلم بصاعد آسمان منکر می شود هر دو تا فرو و آمدن جبرئیل علیه السلام بمنازل زمین منکر خواهد
شد و این کفر صریح باشد عیاذا بالله واز ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقول است که در
وقت تصدیق معراج آنحضرت ازوی پرسیدند ای ابراهیم جهت شود چنانچه در محل خود
مبین کرده و ما درین ده تمثیل که دلیل عروج آنحضرت تواند بود مرقوم می کردانیم تمثیل
اول بدانکه اصحاب هیئت ونجوم براهین هندسیه اثبات این معنی نموده اند که جرم آفتاب

که صد و شصت و چهار و دنگ و کسری و بروایتی صد و شصت و شش بار بزرگتر از ارض است در
لمحه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت مینماید و دقیقی که این نوع سرعت بعید العقل
بیچ و بعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العین طی کند جواب خاطر و ضمیر
خردمندان جهان پوشیده و پنهان نماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله تعالی
علیه وسلم که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر پیکر ده ملکی استفاده از نور وجود اوی نماید باید
ارشاد و سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب بیام هفت آسمان بر آید و بذروه علی و دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان کشمیر باهم خبث خجسته
از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و بر راه برکشیطان که ساعتی از افغانستان
کشمیر بکوه دماوند میروند اینجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و راهبر شیطان قطع
مسافت بسیار در زمان اندک بعید عقل نماید اینجا که راکب سید المرسلین باشد و مرکب براق
مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل آمین باشد
و عنان عزیمت در دست اسرافیل از مسجد حرام تا مسجد اقصی باشد و برنده رب العالمین باشد
جل و علا اگر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام بیام اجرام علوی بر آید عجب و
غریب نباشد تمثیل سیوم ابلیس که بدترین خلقت در لحظه از مشرق تا مغرب میرود
واز مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را امکانست که در ساعتی از قطر شرقی
بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعارج
ملکوت بر آید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام با مداد حضرت خداوند جل و علا باسمان چهارم
رفت و او در پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر اطباق سموات سیر نموده و بهشت اندر آمد چنانچه
این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت گشته و مقرر است که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود
نموده اند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و برا ثب از ایشان رفیع
الشان تر است بر آسمان بر آید و باز بمقام خود باز آید تمثیل پنجم چون مرغ که بواسطه
رطوبت ذاتی ثقلی دارد و بر پای باز می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز بماند
اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل لازمه رطوبت ازوی زایل گردد
سبک شود و تا باز در پرواز آید چه عجب که ثقل خواجه ما صلی الله علیه وسلم شاه بازی بود و از
آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در قفس عالم انداخته و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول نمود
و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاه باز بلند پرواز از جهت عند ربی
بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در میان امت قرار
گرفته اما چون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت
محو گشت لاجرم که طبیعت آب و خاک از وجود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود

تا غیب اسری چشم با روح و قالب غالب عروج نماید چه عجب **تمثیل** نسیم مشعبدان را عادت است
که بیضهٔ مرغ بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن
از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند از آن شیشه گرفته از آن منفذ سوزنی چند روز
در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بقدری موم آن منفذ
را استوار سازند بعد از آن بیضهٔ مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون گرم شود
آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند هیچ عارف هیچ میداند
که چه میگویم وجود با وجود محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم درین عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی
بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن شرح الم نشرح لک صدرک سینهٔ کینهٔ آن حضرت
را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را تمام از وی بیرون کشیدند تا بنا دیان شوق بزبان
بیان خواجه علیه السلام این ندا او دادند که الست کالحد کم انکاه که سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر
سبزه زار چهار قدس باریده بود بقارورهٔ شوق گرفته در وجود آن بیضهٔ بیمرغ کبریا بترتیب ساختند
بعد از آن وجود با وجود سید را علیه السلام در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که از
عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بمدد کشش سبحان الذی اسری بعبده قصد هوای کبریا
کرد و برین هفت گنبد اخضر بردوید و بر مسند دنی فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی
تکیه زد چنانچه شیخ نظامی فرموده است قدس سره **بیت** سر بر زد از عرش روحانی • در خط کلاه
سبحانی • حیرت شده چون خط نظری کرد رحمت آمد الکلام گری کرد قاب قوسین او در آن اثنا در گذشت
از دنی یا او ادنی **تمثیل** مفتی در شریعت قاعده است که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب
راست مثلا شیر با آب مخلوط اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب
غالب شود و اگر آب غالب است نی مسئله دیگر آب دهان خون آلوده گشت اگر خون غالب است ناقض
وضو باشد و اگر نی نی مسئله دیگر نقدی که مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است
حکم نقره دارد و اگر غش غالب است حکم مس دارد و ازین باب در شریعت مسایل بسیار است پس بر زمین
هر چه گاهی که روح پرفتوح محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم بر جسد شریف غالب آید از جسد حکم روح
گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل** هفتم
روایتی است که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی بعضی از ارواح بلمحه طرفة العین
بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن گردد و جسم
شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکتر
است اگر در بعضی از شب مسافت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل** نهم
اینکه عموم خلایق را چرا درین معنی اندیشه میباشد که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن تمام ثوابت
و سیارات را که از فلک هشتم تا به فلک قمر هر یکی در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و اورا ک

آن

آن می نماید اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین انسان و ملک است و
از روشنایی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت
دست دهد چرا مستحیل باشد **تمثیل** هم فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت
ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر جمیع علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره خود تمام
میکند که مقدار مسافت او را در لحظهٔ عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود و بس اگر عنان رانی حکیم
صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفهٔ اکبر را بشارق ثواقب ملونست و این سراپردهٔ
بوقلمون با انوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر زواهر است و این بسیط اغبر مطلع
منابع انهار روان کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط ساکن بتسکین او هر آینه تواند که
جوهر جسم محمدی صلی الله علیه وسلم در لحظه تاج تارک افلاک نماید و بجای اوج سماک گرداند حاصل
الکلام آنکه واقعهٔ معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست اگر منصف
سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر انداز دو از روی تحقیق تامل
تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد و مکونات بصورت
معین و هیاتی مخصوص از حیز ادراک عقل بجایی بیرونست بلکه همه وقایع عالم را از قبیل خوارق
عادات باید شمرد اما بواسطهٔ کثرت مشاهده مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از عجایب
بدیهیات چیز و بات گشته مثلا در وجود خویش که عالم صغیر است تامل کند که این نقش بدیع فطرت کامل
قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضای وجود که آورده و در ظلمات رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا
او را بدین ترتیب که کرده و قندیل ظلمت قالب او را بشمع مصباح حیوة روشن که ساخته و بلوامع
انوار فیض چه است اساس ولایت حفظ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت
او باتمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذا و هوا
بنیاد نهاد او مجاری پستان خاصه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات و بنیه را با بطار و الطف
تغیه و هر جزوی از اجزای وجود او مربوط گردانید و هر عضوی از اعضا او را سبب انتفاع و وسیله
استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخته تا بحدقت بصر از الوان و اکوان و منترجات و تخیلات
تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و نغمات خبردار میگردد و بحاسهٔ ذوق از
انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ضمیر و اظهار ما فی الضمیر اعلام
مینماید که نک هر یک از مشاعر باطنه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که لطف کرده و
تا او زیر بصیره و قهرمان چه از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش آن مشغول گشته مناهج مضار
و منافع بروی مستبین میدارد و نیز از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح فکر و تدبر او می نگارد
و مقصود از ایراد این معارف و انتقاد این معاف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورد
همه بچون و بچگونه انداز و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و

مشاهدات از حیز غایب بیرون آمده و از محذور تخیلات مقلبه بساحت محکمات حسیه خوابیده و
بعضی برعکس این هنوز در زوایای مجاز با محتشی مانده و عقل را بواسطه عدم تعمق در مقدورات الهی سجاده
محال نمرده و این حوالت بنقصان عقل اوست و قناعت معرفت او قطعه جز زهره خاک سکین باکه جند خاکدها
کو دریا فسرده شد موری حدیث آسیا گوید ❊ بخیالی که را احمقی شکوه از حیرت ❊ کر باید کو بیان آن محال کبریا گوید
در آنکه انوار تجلی بیکند جلوه ❊ تحیر عالم را سوی عدم راه صدا گوید ❊ خیالست این که در آیینه دل غیر لاهوتی ❊ در آید
تا خیال از آن ناسوت انجا گوید ❊ ملک ستم نام او داند بس آنکه نداند از وی ❊ جو نابینایی ماند ورا که او وصف
ضیا گوید ❊ بهان موری آمد نقطه باریک کاف و نون ❊ جو واضع صنع دارد وصف او عقل کی گوید ❊ زهی آن سر
بگذار آن کیا از خاک میبروید ❊ جو زان اوست نتواند که وصف آن کیا گوید ❊ نه انکس کست از وی که او ز بحرش
میخواند ❊ نه انکس خبر میداند که او جون و جرا گوید ❊ ز ضعف قطره عقل و کمال کبریا بحری ❊ بقطره نحو در کنجد
کسی این ماجرا گوید ❊ بگنجد در دماغ آنکه آتش زبان درکش ❊ که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید ❊ نه
اند این غافل آن آگاه از و و انکس که آگه شد ❊ گذارد حیرتش هرگز که او نام خدا گوید ❊ ببین جیلی معنی ام
مراد این مجاز بس ❊ من تسلیم بر قولی که دانای خدا گوید ❊ عروج جان بر اوج قاب قوسین بود هر شب
اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید ❊ الحاصل در پیش این تخیلات و تخیلات نظر منسوبات عقلست که
سالکان مسالک و این مبادی عالم حواس در نوردد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس برداشته
کنند و وصول به کنگره قصر ازل اندازند و بعزت هستی مطلق و بقا حرف قدم بر بساط قدم نهند دست
بامداد به اطمان ان ولایت نرسد و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد تا در شیخ لیس عند الله
صباح و لا مساء بیان رباعی متکلم گرد ❊ بیت ❊ انجا که منم نه بامدادست نه شام ❊ نه خوف نه امید و نه جاده و نه مقام
من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور ❊ مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام ❊ و جون رونده باین مقام رسد
در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانکه ❊ نقلست ❊ از شیخ رکن الدین علاء
الدولة سمنانی قدس الله سره که فرمود بسیاری اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذارم
و اوراد میخوانم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شوم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میروم و
بعالم دیگر اشتغال مینمایم و دران عالم صد سال دویست سال و هزار سال مشغول بخدمت و عبادت
مشغول میگردم چنانچه هر سال سیصد و شصت روز بیکنوع رانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال
یکماه رمضان روزه بتقدیم میرسانم و اوراد سنن بر ترتیب او را در اثنیه بجای می آرم چون
از توجه سر بر می آرم آفتاب طلوع کرده یا خود به حد اشراق رسیده و نهم این عذری دارد و بر ارباب
باطن این معنی از آفتاب روشن تر است و ازین غریب تر نیز واقعست چنانکه خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده و بعد از
استشهاد بقصه معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل
کند جامه بیرون کرده میان آب در آمده و هم در دم بهندوستان رفت و انجا تحمل کرده و فرزند

در وجود آمده و مدتی آنجا بماند پس دیگرباره خود را در آب دید در دجله و جامه خود همانجا نهاده بیرون آمد
و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و هم خواجه قدس سره
می فرماید که جون رونده باین مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریق
گفته اند قدس الله ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله عام ارزد و بسیاری از بزرگان دین هم از یک
ساعت صد بار بهر قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و این حالت نیز از حضرت
سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و رضی الله عنه منقولست که جون پای مبارک
در رکاب در آورد و پیش از آنکه پای دیگر به رکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بود و حاصل کلام آنکه
خواجه علیه السلام از حیطه کون و مکان و دایره دور زمان ترقی فرموده و از هرچه ماسوی بود در گذرا
نمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت
رحمت در روی بوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم جون میبردند محمد بود و جون می فرستادند رحمت
بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین جون می بردند محمد بود و جون ❊ فصل چهارم در بیان بردن خواجه
علیه السلام از مکه به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه و سلم در معراج آنحضرت
روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر
علما برانند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی گویند پیش از
هجرت یکسال و پنج ماه بود و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست
هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایتی در بیست هفتم ربیع الآخر و
بروایتی در هفدهم ماه رمضان در سال دوازدهم بوده و بعضی برانند که بعد از بعثت به پنج سال
این صورت روی نموده و اکثر برانند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از
صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل علی ابن ابی طالب رض و عبدالله ابن مسعود و
ابی ابن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره
و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین و غیر ایشان اما
بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه در موضعی که ازانجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز
اختلاف است روایتی آنست که در مکه بودم در خانه خود سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و روایتی آنکه فرموده که در حرم بودم و گاهی میفرمود در حجر بودم در مسجد
الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل علیهما السلام با وی و روایتی آنکه در خانه ام هانی بودم در روی
مصلای خود و نیم خواب می خواستم استغفار نمایم و این روایت بیشتر محدثان میل فرموده
اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در ان شب آنحضرت در خانه ام هانی
بود و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل حرمت حرام است و در ان کفالت ابو
طالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن خانه می بوده و باین معنی ایجاز آنجو اضافت فرموده

وگفته در خانه خود بودم وچون آنحضرت را اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجای آورد بعد از
آن بزیارت بیت المقدس که نسبت بحجر ومسجد الحرام بجهت آن فرموده باشد والله اعلم وانچه
بروایت اشهر که خانه ام هانی است مبین میگردد نظم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
نماز خفتن گذارده بود وچشم مبارک در خواب شده ودل در مقام توجه بجناب در آمده وگوشه
نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت بصر در خواب دل در استقامت ز بانش امتی گو تا قیامت
خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت وزاویه عبادت
خود را بگذار واوراد تسبیح وتهلیل خود موقوف کن وبر طاوسی واجنحه ملمع برضو قدوسی را حلّه
حلل فردوسی بیارای خدمتکاری بر میان بند وکلاه فرمان برداری برسر نه میکائیل را بگوی تا
کیلات کیل ارزاق کن وبر طاوسی اندست بمند اسرافیل را بفرما تا صور را ساعتی موقوف
گذارد عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان نور وضیا را بفرما
تا اطباق سموات را بجاروب نور بروبند وبجنت عیش وسرور فرو روبند تو بنیان صدق وصفا
بگوی تا کرسی جود وعطا در اقطار واکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرما تا درجات بهشت برین
را آئین بند مالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم وبخشش مقفل گرداند تا مار از حجج مساکن
شونده ورایح از عفونتهم باز ایستند افلاک اسیر وسالک آرام گیرند زبانیه از تردد وآمد وشد
برآسایند حوریان سراپرده خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری واطباق جواهر نثار بر کف دست
وبر غرفات قصور جنت صف بصف کشند حاملان عرش را بگوی تا افلاک اطلس را لباس مقدس پوشانند
کرسی را تاج قدسی برسر نهند بعد از ان آدم ونوح را آواز ده وابراهیم وموسی وعیسی وسایر انبیا
علیهم السلام خبر کن وارواح ایشان از بروایح وبرابیح قدس معطر گردان وهفتاد هزار فرشته
مقدس با خود همراه بهشت عنبر سرشت در رو وبراقی بر اقی از جمله براقهای جنت اختیار
کن وبزمین رو وعذابرا از جمیع مقابر از مشارق ومغارب عالم بردار هم تا بسر دنیا را بعطر
محبت وبخور مودت معطر ومعنبر گردان بعد از ان بجانب مغرب رو واز انجا بشام رو واز
شام بیثرب واز یثرب بمکه رو واز اهل مکه از جمله قبیله قحطانیان رو واز قحطانیان بنی کنانه را اختیار
کن واز کنانه قبیله مضر واز مضر قبیله قریش واز قریش قبیله بنی هاشم واز هاشم قبیله بنی عبدالمطلب
طلب کن ودر میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد منظری زهره چهره ای ماه
وخورشید آفتاب علم بهرام حشم مشتری دیدار کیوان مقداری از دست ساقی روزگار جام بلا و
محنت چشیده ودر سر سجاده اندوه وغم کشیده با وی برسر بالین او رو وبرفق با او عرضه کلام
کرده بگو که بیت امشب شب قدر رفت بشتاب قدر شب قدر خویش یاب آرایش عرش بر تو ست
امشب معراج محمد است امشب ای دولت آن نبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز
القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل ذکره جهت تحصیل براق بهشت در آمد در روضه

ای جنت چهل هزار براق دید که بیچر بند ودر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله علیه وسلم مبین
بود ودر میان این چهل هزار براق یک براق محزون وغمگین در گوشه سر فرو برده وسیلاب
اشک بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام پیش ان براق آمد واستفسار احوال وی
نموده گفت ای جبرئیل علیه السلام هزار سالست که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام ورخت
هستی بسراپرده عشق ومحبتش کشیده ام وازان روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده
فرا از بجانب طعام وشراب نکشیده جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق این براق را
که داغ اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار فرمود واز انجا عزیمت دولت سرای سلطان انس
وجان نمود جناب شیخ گنجه قدس سره فرمود بیت رسیده جبرئیل از بیت معمور براقی برقه
آورده بالنور نگارین پیکری چون صورت باغ سرش یکسر از الهام ودانش از داغ نه ابرانه اجسام
در فشان تر نه باد از باد واتش خوشتر نه چو مرغی زاشیانه بر بریده باقصی الغایت افقی
نموده انبیا را قبله خویش بتفصیل امامت رفته در پیش چو کرده پیشوای انبیا را که رفته پیش راه
کبریا را برون رفته زده هم تیز هوشان زخرگاهی کبود سبز پوشان روایت میکنند ابن عباس رضی
الله تعالی عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن
بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب آمدم بچشم خفته بودم وبدل بیدار که
آواز پر جبرئیل بسمع من رسیده از خواب برجستم وبرجامه خواب بنشستم جبرئیل بیدم ایستاده
گفت ان الله جل جلاله یقرئک السلام وهو یدعوک انا حاملک الیک الله تعالی فان الله یرید ان یریک
بکلمات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمع احد ولا خطر علی قلب بشر فقط بیت
علی صدره به سماع نفس مخنب امشب که براق برد آمد فاذا فرغت فانصب برخواستم طهارت کردم
فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو واز حوض کوثر از برای آنحضرت آب پار من بیوزر کر بیان
گشاده بودم که رضوان بهشت دو ابریق یاقوت حاضر گردانید پر آب کوثر وطشتی از زمرد
اخضر وهمراه او چهار گوشه بود وهر گوشه بگوهر آراسته که فروغ ان بستان آسمان برسند در آنحضرت
بپوشانید وعمامه از نور بر فرق مبارک نهادند وروایتی هست که ان عمامه را رضوان بنام خواجه
انس وجان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهزار سال پیچیده بود وچهل هزار فرشته بگرد
عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح وتهلیل مشغول می بودند واز عقب هر تسبیح صلوات آنحضرت
بتقدیم میرسانیدند تا ان شب که ان عمامه را جبرئیل بیاورد این چهل هزار فرشته بآن عمامه همراه
بیامدند وبزیارت آنحضرت در یافتند وگویند ان عمامه را چهل هزار طراز بود وبر هر طراز چهار خط
نوشته خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله
انگاه جبرئیل علیه السلام ردای نور در بر آنحضرت افگند ونعلین از زمرد سبز در پای در آورده
وکمر از یاقوت سرخ بر میانش بست وتازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرصع بجواهر

صد مرغ مرواریدی بود هر مرواریدی چون زهره تابان پس انگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت
گرفته از خانه بمسجد الحرام آورد و در روایت آنست که سید علیه السلام انجا در سقایه زمزم وضو ساخت
و دو رکعت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید وبعد از تمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظه بازآرام
بنشست دران محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از
حکمت و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را مضطجع کردانیده سینه بی کینه اش را بشکافت
و میکائیل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمزم آوردند و اندرون سینه و عروق آنحضرت
را با آن آب بشستند هر چه از غل و دروی بود دور کردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون
آورد و بشکافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود برساخت ذ محل
او باز نهاد انگاه دست وی را بگرفت و در مسجد الحرام بمطبخگاه که بیرون آورد خواجه ما فرمود
که میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام انجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب هم صف بر صف
کشیده چون مرا دیدند سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز
برهمان منوال با ایشان پیش بردم بعد از ان مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی و بشارت دادند
انگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشهاش چون
فیل و پایش بر مثال اسب و گردنش مشابه بگردن شتر و سینه اش مانند سینه استر و دنبالش
شبیه بدنبال اشتر و قوایم چون قوایم بقر و سمها چون سم گاو شکافته و دو پر بر ران خود داشت
چنانچه ساق خود را بدان می پوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا مغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی
پهلویش را برگشتی **بیت** طرفه جایی که باز نور داشت ❀ بوی خوش از غالیه جور داشت ❀ فرخ شه
گفت بمژده پذیر ❀ کار دو لنگ بیرنج سپهر ❀ و سینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید و پشتش
چون ذره بصفا برق میداد قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردنش از یاقوت سرخ
افزون و زینی از زینهای بهشتی بروی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ از روی از تخته و بر پیشانی
وی نوشته لا اله الا الله و این براق چنان سبک رفتار که هر جا که بعرش بود بیک گام می پیمود
براق و چه براقی براقی فلک آسیایی فلک جاهی آسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکر
افسر شهاب چشم بهرام حشم زهره وجهه عطارد فطنتی جوزا شمایل ثریا فضایل قطب ثبات
حرکات مرصع بال ملمع بال عنبر دم لولو سم سنبل موی ترنفل بوی آدمی روی فرشته خوی
حورنکهت حور جنت مرتع کوثر مشرع فصیح زبان ملیح بیان سریع السیر کثیر الخیر تیزگام محمد رام
زمرد زین لجام زبرجد ستام یاقوت زین ستاره جبین گران رکاب سبک شتاب با دو پای
آب رفتار عنبر غبار تیز گوش جابک خوش عنان مشک فشان زرین نعل
نو ما شبیه حور دندان در صدف آورکمر بالای ... ابریشم ... صبیل
جدول ... مستری ... قوایم نظر بر قدم قدم بر نظر **ے** براق غشاینده مانند

سم اسبش جو خورشید درفشنده برق ❀ سیل براو بعرب تافته ❀ از دیر چمن رنگ ... بافته ❀ بر سر ...
لولو ... رونده جولان لولو ... ❀ ازان خوش عنان ترک آید گمان ❀ عنان تیز و ترک تیر از کمان ❀ چنانکه
شد که از تیزی کام او ❀ سبق برد جنبش آرام او ❀ قدم بر قیاس نظر میکشاد ❀ که هر جا نظر بر قدم می نهاد
و گویند ان براق پیر و کر جبرئیل و پیغمبران بران سواری میشدند و هر چه بوی آن براق بوی عبیر ...
... شد و دران وقت که مرکب انبیا بود کام در منتهی طرف نمی توانست نهاد بلکه این زینت ...
اوان رکوب آنحضرت یافت تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت سرعت سیرش را باین طریق بیان
ساخته اند **بیت** چنده بر زمین خوش بادپای ❀ بر نه رهوار فرخ لقایی ❀ چو خنگ ... افلاک گردیده
چو فکر بلند سبک گیتی نوردی ❀ نه دست کس عنان او بسوده ❀ نه از پالار کابش کشته سوده ❀ جوانان ...
کو ... دار و ... ❀ ندیده ران او اسب داغی ❀ ز روشن ... بهشت تاز زینش ❀ ندیده رنج
از کلک بهشت زینش ❀ ز رنش با بس آخور سبز خورده ❀ ز رفتن ... گردون بگردون ❀ پس جبرئیل
علیه السلام رکاب و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم ...
که ملاء اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدم شریف تو اند **مثنوی** سر خیز ران که ماه تو بیجا ❀ برکوکب
دوران ... تو بجا ❀ آسمان را بزیر پایه خویش ❀ طرف کن ز جعد و سایه خویش ❀ عطر سایان ...
تو اند ❀ سبزه پوشان در انتظار تو اند ❀ تازه ترکن ... فرشتگان فرش ❀ خیمه زن بر سریر پایه عرش ❀ عرش را
دیده برفروز بنور ❀ فرش را شغل ده بنور زنده ... روایت آنست که چون نظر خواجه علیه السلام
ببراق افتاد سر مبارک پیش افکنده محزون وار در دل اندیشه کرد جبرئیل علیه السلام را خطاب آمد
که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست و توقف از برای کیست آنحضرت
فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نواخت یافتم ملائکه مقرب از برای استقبال
من از جانب حضرت رب العزة با عزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار را از برای سواری
من همراه آورده با خود براندیشیدم که فردا قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند با شکم گرسنه
و تشنه برهنه با رگناهان بر گردن و دست چندین مظلوم بر دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت
در پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه پل صراط باریکتر از ریگ بر روی دوزخ کشیده و ان فقیران
... قطع این مسافت بجه استطاعت توانند کرد این راه بکدام قدم رز پیش بر توانند
... فرمان آمد ای حبیب من غم مخور و اندوه بر خاطر راه مده که مرا با تو نظر عنایت مخصوص ... امتم
چنانچه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی
... بفرستم و همراه یکبار راه از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را
بیک طرفه العین در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم خواست تا سوار شود براق نخوتی
نمود و توسنی اغاز کرد و گفت بعزة ربی لا یرکبنی الا النبی الامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله

صاحب القران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق تحمل
الخدای که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار گشته از دو دور براق
افتاده واز حیا قطرات عرق از وی تقاطر گشت وخود را بر زمین خوابانید تا خواجه صلی الله تعالی علیه وسلم
سوار شد وجبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت بطرف مسجد اقصی توجه نمود ــ گردنه کوه وادی و هامون دیده زیر قدم
انان پرنزم ٭ بر حرم بیکرد امن فشانند تا حرم قدس مقدس برانند ٭ روایتی آنست چون در آن نسبت
شده بسوی وجبرئیل علیه السلام بانگ بروی زد که ای براق این چه بیحرمتی است که میکنی انکه این کسبست که
توی نشنیده خلاصه هژده هزار عالم است سلاله اولاد آدم است مطلع انوار سبحان الذی اسری بعبده لیلا اسرار فاوحی
الی عبده ما اوحی حامل علم دنی فتدلی است والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران
کاینست انیس بیداران سحرگاه است ادیب مودبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم فاعلم
انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم ولکن رسول الله است محمد رسول العربات ــ شناخت کز احوال گذا آگاه است
در روز قیامتش شفاعت خواهست ٭ در وضعکاه اوجه کریم کورا ٭ این کسی که محمد رسول الله است ٭ براق
ای امین وحی الهی وای پیک خطاب قدیم شاهی بامن درشتی مکن که حاجتمندم وازین سبب برگزیده والتماس دارم
خواجه فرمود بگوی تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت و سعادت
ایم و بروح روح افزای و رایحه طیبه جان آسای تو برآسایم وبدان خوش آوام بیرم چون روز
شود و چندین براق برق آسای عالم آرای فلک قطار در قدمت کشند باید که تو با منم التفات نمود
نظر از حال من برنداری و قدم در رکاب دیگری ننهی و مرا ضایع نگذاری یا رسول الله طاقت این فراق
ندارم امشب مراد من برآر بعد از ان قدم در رکاب من درآر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول نمود
وگفت در روز قیامت مرکب من تو خواهی بود و بر پشت مقرر گشته براق تمکین آن نمود
نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق وهشتاد هزار بر یسار روان
بودند هر یکی از نور عرش شمعی بر دست گرفته و مشعله فروزان در قدم آنحضرت داشته
از تسامح آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته وارن
نفحات این روایح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل هر شبه ساحت بطحا روشن گشت
بود که صد هزار ستاره و ماه وآفتاب مشعله داری ان شبانه نمود فرمان گرامی جبرئیل از برای بود
وبروایتی از هفتاد هزار رسید که در پیش نور جبه خود صلی الله علیه وسلم داشته ایم یکی بود
نوری بدید آمد که مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله از شعاعل نور عرش بجا فروخته
آمده ودرین معنی اهل تحریر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش دقیقی که یکی
هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با انکه مخلوق حادث است
ومضمحل ومتلاشی میگردانند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفات تا متناهی کلمات
نا معدود و محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب ربنا لا الحدیث چون خواجه علیه السلام

براق

براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام گفت که عنان او را رها کنی
که وی مامور است میداند که بکجا می باید رفت حاصل روان شد به تیز سرعت سیری نمود که در یک
او حضرت چنین فرمودند که تنها سارت و آن حرکتها طارت بعد از ان جبرئیل آنحضرت را
وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت وی نشوی واگر کسی ترا بخواند جواب
نکنی و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد در بیت المقدس خواهی دید و روایتی اگر فرشته جبرئیل
علیه السلام مرا می برد و ملایک جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار بودند تا مسجد
اقصی رسیدیم و روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام
دست در رکاب من داشت واسرافیل علیه السلام غاشیه بر کتف می نهاده بود امام از بر
حال او نرم آمد عذر خواهی او نمودم گفت یا حبیب الله غاشیه داری امشب با چندین سال که
عزیزه ام و برهر دو جهانی برگزیده ام و آنچنان نبود که چندین سال در زیر عرش بخدمت
گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را بپسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم الهی
خلعت را حواله خاکساران امت ولی روان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با
نام خود بر ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده پسندیده
از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمای فرمان آمد ای اسرافیل
اجابت کردم او را شبی قرب و کرامت خواهد بود که در ان شب از نقطه گاه زمین بمجاوره افلاک
عروج نماید وابواب خزاین جود ومفتاح نعم وکنجهاید او را از مکه بمسجد اقصی برم واز انجا
بافلاکات عالم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی چیست
شاه ملائکه حشمی آدم سپاه ٭ جهانبانان سایه نور تو ٭ آن ملکی که عرش بتا منتشی ٭ غاشیه بر دوش ملایک
نوشته او ما جمله بفرمان تو ٭ خواجه توئی ما چو غلامان تو ٭ چون تو تمنا داری ما کهی ٭ آمده
اهد است نهی ٭ القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیمودم آوازی از
جانب راست خود شنودم که میگفت یا محمد لا تعجل فلا بمک افطارت الطریق ای محمد بتعجیل
مرا نگر از راه صواب بخطا انحراف نموده من هیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم مرا از وصیت
جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از ان از جانب بسیار الیمنه نیز همچنان ندا شنیدم
والتفات نکردم انگاه زنی پیش من آمد با انواع زیورها خود را در پیش براق من بر پای کرده
گفت یا محمد ساعتی مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفکندم واز پیش او تعجیل
راندم انگاه از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر
اجابت میکردی همه امت بعد از تو جهود بدین یهود میگردیدند و ندا کننده دوم داعی
نصاری بود واگر اجابت مینمودی امت تو ترسا میشدند و در روایتی هست که از قدم و خلق
ترسیان طریق ندا شنید واجابت نفرمود جبرئیل گفت اگر منادی پیش خویش را جواب

کفتی امت مشرک میشدند واکر بتقفا التفات میکردی همه کبر و آتش پرست میکشتند دیکر
آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اکر نظری بجانب وی میکردی امت اختیار آخرت از غایت هوس
ونیا را بر آخرت اختیار میکردند والحمد لله علی نعمایه وحکمت در این خواندن منادیان والتفات
نمودن حضرت سید انس وجان صلی الله علیه وسلم آن بود که تا بپیوسته خاطر شریف متالم میبود که امت
امت بعد از من بر چه قرار کیرد ثبات واستقامت ایشان در دین بچه نه باشد خاطر مبارک
را باین انواع منصوبات تسلی دادند تا داند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم
خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت وروایتی است
که بعد از آن بسنکی رسیدم بزرک ودر میان او سوراخی خرد وازوی آب بیرون می آمد
میخواست که بآن سوراخ باز کردد میسر نمیشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم کفت
وان سوراخ نمود از زبان وان آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون
سخن از دهان بیرون آمد پشیمانی سود ندارد که هرکز آن سخن باز بدهان باز نخواهد کشت
بعد از آن فرمود مرا شخص پیش آمدند یکی پیری ودیکری کهلی ویکی جوانی من به پیر وکهل نکرم
ونجوان التفات نمودم جبرئیل کفت علیه السلام اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولت واما
الکهل فهو الجد واما الشاب فهو العافیت ای محمد بدولت وبخت نظر نکردی بعافیت
پسندیده بودی که دولت دنیا کردانست وبخت نیز نا پایدار وکذرانست
وار یکی سبب نعمت هر دو جهان است مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان
تو وامتان تو است بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از زر بسر پوشیده
ویکی خمر شیر بر دست راستم داشتند وخمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم واز آن
سیر یافتم جبرئیل کفت اهل بیت لا ملک الطریق المستقیم وحوت لطزم طعام
اختیار کردی وهیچ شراب هم این جهان بدست آوردی ودر آن جهان بعد از آن دو جام
پیش من داشتند یکی آب ویکی عسل من از هر دو یافتم جبرئیل فرمود نیکو کردی که غسل
شفا امت تو است تا بدو در قیامت وآب سبب شست وشوی اعمال امت تو از
ارباب غرامت بعد از آن که مقداری از راه مطوی شد جبرئیل من خطاب
ای محمد فرود آی نماز بکذار که این طیبه است که هجرتکاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد
با دای صلوة قیام نمود باز بر براق سوار شده روان شد وچون بطور سینا ومولد عیسی
السلام رسید در این دو منزل ببشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمدم ونماز بکذاردم بعد
از آن نکفت مردی دیدم نمود که پشتواره هیزم بسته بزرک وقوت برداشتن آن نداشت
باز هم دیکر می آورد وبر زبر آن مینهد از جبرئیل پرسیدم کفت این نمودار حرص است
چند مال جمع کرده که از خرج او زیادت است واو از روی حرص دیکر بر آن مزید میسازد

بعد از

بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می افکند چون بر کشید خالی بود جبرئیل کفت این مثال
اعمال اهل ریاست که رنج میکشند وعاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند فقط
در دو اقصا که بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شد نعلت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایک کرام دیدم که از آسمان باستقبال من
آمده بودند ومرا از نزد رب العزة جل وعلا بشارت بکرامت دادند وبر من بر
سلام کردند که السلام علیک یا اول یا آخر ویا حاشر کفتم این چه نوع تحیت است
برین بچه معنی اطلاق میکنند کفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی وشفاعت
ترا قبول کنند اکر اول شافع مشفع وبدرستی که تو آخر انبیایی وحشر خلایق روز قیامت
قدم تو واقع شود وانکه آخر انبیا وان الحشر بکه وبا هک وجون روایت بدین عنوان
شده بود محمول بدین معنی کشت والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت
از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات تا آخریت او بحسب بعثت که بعد از همه انبیا
مبعوث کشت آنکاه مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد ودر فضای مسجد مرکب
بر حلقه که انبیا مرکب خود را بر آن می بسته اند بحبلی از حجر بهشت بر بست بعد از آن
به واقعه در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل وانبیا ، الحال را باستقبال من تشریف داده
بودند شرایط تحیات بتقدیم رسانیدم ودرین باب در روایت وارد است که
انکه فرمود انبیا را ارواح حق زنده کردانید تبرو بروایتی آنکه ارواح ایشان را جمع کردند
کفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل کفت برادران تواند از پیغمبر یا محمد تقدیم وصل
ما اخوانک من المرسلین پیش رو دو رکعت نماز بکذار تا همه برادران تو پیغمبران
بتو اقتدا کنند همه صف بر کشیدند وتقدیم نمودند وهمه انبیا وملایکه بمن اقتدا کردند وچون
از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنا بر پروردکار جل وعلا مبادرت نمودند و
فضایل وخصایص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند محامد انبیا علیهم السلام
اول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه الصلوة والسلام آغاز کرده کفت الحمد لله
الذی اتخذنی خلیل الی آخر حمد وسپاس مر آن خدای را که مرا بخلعت برکزیده ملکی عظیم من
ارزانی داشت ومرا امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا ومقتدای
مردم کردانید وا[illegible] ودخلاصی داد وآتش را بر من برد وسلام کردانید آنکاه موسی کفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره حمد وسپاس مر آن خدایی را که مرا کلیم خویش کردانید
مرا نه آیت داد که از جمله معجزات ظاهر است وبامر مخصوص کردانید از سنک حقیر
دوازده چشمه آب کثیر از برای بیرون آورد واز برای امتان من انزال من وسلوی فرمود
وابر بر سرما سایه کستر انید وفلق بحر از برای من بتقدیم رسانید وهلاک فرعون وغرق

بر دست من ظاهر گرداند و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در نعت ایشان گفت
یهدون بالحق و به یعدلون بعد از ان داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور الهی
اخوه حمد و سپاس مر خدای را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و در بلاد ما
مشهور مخصوص گرداند و آهن صلب را در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من
کرد و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود
بعده سلیمان گفت علیه السلام الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین حمد و سپاس خدا
وندی را که بادها را مسخر من گرداند و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من آورد تا هر چه خواهم
از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار
از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال
او لاینبغی لاحد من بعدی است و ملک و ملکی که هرگز مرا ساخت مخصیتی که نعت حال او لا اختلاف
علی فیه مرویست انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمته منه و روحا منه حمد و سپاس مر خداوند
را مرا کلمه خود گرداند و روح خود خواند و مثل بمن خلق آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و در علم
حکمتی رموز یا معانی نکات توریت و انجیل و زبور مخصوص گرداند و بود که بمن ارزانی داشت کوره
ابکم را بینا ساختم و صورت مرغی ساختم و دم اندر وی دمیدم بکمال قدرة خود زنده گرداند [illegible] که او را
بمن حواله فرمود و مرا باسمان بر آورد و از همه آلایش مطهر ساخت و مادر مرا از شر شیطان در پناه
خود در آورد که شیطان بهیچ نوع با ما را تسلط نبود حضرت فرمود که چون این جماعت انبیا از محامد
خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنا پادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدا را که
رحمت عالمیان گرداند و بر سایر خلایق و مجموع طوایف را مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان را گردانید
و فرقانی بمن عطا فرمود که در وی بیان هر چیز مندرجست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را امت
وسط خواند و اول و آخر گرداند و سینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا
فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی
جل علا بانحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن انست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتحا الی
حمد و سپاس خداوندی را که مرا فاتح گرداند مرا از آن کشایش روز بدر بود را انقلاب ساخت آسمان
ببرکت من باران بارد و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند والله اعلم که اول قبر که بشکافد
قبر من باشد و خاتم گرداند یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شافع
و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در
کتب متقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمة للعالمین خواند و سپاس مر خدا
اوند که تمامی زمین را مسجد من ساخت و خاک او را طاهر ساخت و مرا فتوحات از هوا یا دو خامه
کرامت فرمود و خواتیم سوره بقره بمن کرامت کرد و سبع مثانی و قرآن عظیم بمن فرستاد و ختم الانبیا

بهترین امتان بمن ارزانی داد و مرا علم بیان توجیه قرآن بسبیل تسهیل کرامت کرد و ملایک خود را
بامداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر
پیغمبری را دعا مستجابی داده بود مرا ذخیره از شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود چون این محامد
و منافح بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که بهذا فضلکم محمد بعد از آن
انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامتی مشرف فرموده که هرگز
هیچکس را از اولین و آخرین بان مشرف نگشته و نخواهد گشت زینهار تا توانی از برای امت مسامحه
نمائی والله المیسر بعد از آن خواجه فرموده صلی الله علیه و سلم جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر
صخره آورد چون بر صخره بر آمدم معراجی بس نزدیک از صخره تا آسمان ظاهر گشت که بحسن و جمال آن هرگز
چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین او بر مثال نردبان
بود که یکسر بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره
و دیگری از طلا مکلل بدر و یاقوت و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو پر بوده از زمرد سبز که
اگر یکپر از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و در آن معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی پنجاه
ساله راه و آن مقام را فرشته مقرب تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته
دیگر از جمله توابع بوده همه هر یک دیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این
معراج هم آمد شد ملایکه علیهم السلام است از آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان روند و گویند
ملک الموت از برای قبض کردن ارواح معراج منزد وی آید و در وقت مردن که دیده با خیره
گردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل
بر براق سوار از آن معراج بر آسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمان
بر آورد و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول
دیدم و در روایتی آنست که فرمود چون از معراج درگذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ
چنانچه دست گشاده بود و هفت طبقه آسمان و هفت زمین در میان دو دست گرفته بر من
سلام کرد و اظهار بشارت نمود و گفت یا رسول الله چنین از خلق آدم بیست پنج هزار سال بر سر این
معراج مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز باز بمحبت تو یا رسول الله چنین در صمیم قلب خود
جا داده ام و زبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغول داشته ام و اینجا انتظار قدوم تو میبردم امشب بآن
دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریائی رسیدم مغاکی وی در مسافت سال راه از
هر جانوری که در هوا و بری باشد در ین دریا بوده و تمام این دریا قاطیبست و این دریا معلق
است در هوا و یک قطره از آن نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت صفا کبود است و کبودی آسمان
از رنگ آن دریاست و گویند از ره خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد از
آن تا بازرسیدم بادر هفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم و هر سلسله بهفتاد هزار فرشته

برده‌اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق او بنهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک سیوم و آن دریایی است
بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی است
بسیار با بر روی آن دریا ماهی چون شناوران آشنایی کنند کل فی فلک یسبحون زمانی الی اجل معلوم رسیده
فلک از دور خود بایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی نهاده برگذشتم فصل ششم در ذکر آسمان
اول و عجایبی که در آسمان بنظر حضرت رسیده آنحضرت فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام
در آسمان بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یک دانه یاقوت سرخ قفل آن از [illegible]
بر وی نهاده و بر آن باب بوابی ملکی است موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید باواز جواب
گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم من الذی تا دعانی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم جبرئیل
گفت با تو کیست جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم پرسید محمد بیرون آمده جبرئیل علیه السلام گفت او را طلبیده
فرموده اسمعیل گفت خوش آمد گشایش و رحمت باد و اصل باد مرحبا به فنعم المجی جاء و در بگشاد
مر اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود با هریکی دوازده هزار و بروایتی هشتاد هزار با هریکی هفتاد
هزار دیگر و بروایتی دیگر فرموده که هفتصد هزار رقایه دیدم که هر قایه‌ای را هفتصد هزار فرشته چند و سپاه
تسبیح اسمعیل و اتباع او شنیدم این بود سبحان الله الملک الاعلی سبحان الله العلی الاعلی سبحان [illegible]
بعد از آن در آسمان دنیا در آدم آسمانی دنیا در آدم آسمانی دیدم [illegible] ابست
کشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده ام نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او در بین آسمان [illegible]
در نظر انور آنحضرت در آمده از جمله آن بیست چیز بیان کرده اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان
بر صفها برکشیده بقدم قیام ایستاده بودند بخشوع و خضوع سرپیش انداخته این تسبیح می‌گفتند سبوح
رب الملائکة والروح از جبرئیل پرسیدم علیه السلام عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی [illegible]
کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما [illegible]
او بگو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد
هیچ آفریده عدد ایشان نداند و بعلم حق در یکجا هو و دوم فرمود با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم
بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و [illegible]
از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم برند بروی عرض میکنند چون
روح مومنی پیش شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت [illegible]
بعد از آن از پیش او آن روح را با علیین میبرند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین
و چون کافری یا منافقی پیش کنند غمگین گردد و بر وی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث
بعد از آن بسجین رسند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت [illegible]
این پدر تست آدم پیش رو و بر وی سلام کن کان سرور [illegible] بجا آوردم و آدم علیه السلام خندان
شکفته جواب سلام آنحضرت گفته بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح

والحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله
وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش از آن میدمید و
جانب چپ دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هربار بجانب راست در آن در میدید میخندید و
بجانب چپ در وی در نگاه میکرد میگریست حضرت علیه السلام از جبرئیل سوال فرمود ما هذان البابان گفت
آنکه بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در بهشت در می آیند و آنکه
بر یسار اوست دریست سوی دوزخ از آن در ارواح اشقیا چون آدم علیه السلام در آن در بیند [illegible]
ارواح طیبه مروح و مسرور گردد و از آن دیگر بخلاف این سیم فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول
میگشتند و همان ساعت می درویدند و یکی هفتصد بری داشت پرسیدم ای جبرئیل علیه السلام اینها کیانند گفت
اینها که خدمت و طاعت از برای خدای کنند صدقه و خیرات برای خدای دهند مگر نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی
رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ می‌کوفتند و باز بحالت اول باز میگشت و باز می کوفتند
پرسیدم جبرئیل گفت اینها که در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده‌اند و رکوع و سجود او تمام نکرده‌اند و [illegible]
[illegible] ده اند فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعت دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه
زبانیه ایشانرا [illegible] طعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه [illegible] جبرئیل علیه السلام گفت
اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم بجماعت دیگر گذشتم که پیش ایشان [illegible]
که بر وی هر نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان از آن مردار میخوردند
و با نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته
بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و حرام از سر فرو خیانت رغبت نمایند قوله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دهانهای آتشین برآورده و بر سر راه [illegible]
دارها برشان خار بنان خشک [illegible] که جامه و اندام گذرندگان بچنگ میگرفت جبرئیل علیه السلام گفت اینها
اند که بر سر راه گذرها می‌نشستند و رهگذریان را ایذا میکردند بچشم و زبان و دشنام میدادند و [illegible]
[illegible] قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة وقال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله
قال جل ذکره [illegible] هشتم بر مردی گذشتم بار بسیار بر پشت داشت چنانچه در زیر آن
بار مجال جنبیدن نداشت مردم را دلالت میکرد [illegible] دیگری آوردند و بر آن بار می افزودند جبرئیل
گفت اینها طایفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر
[illegible] قال الله یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم نهم بر قومی دیگر گذشتم
که بمقراضهای آتشین لبهای ایشان می‌بریدند و باز همان دم بحالت خود باز میگشت و دیگر باره
می‌بریدند [illegible] جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که [illegible] آمده‌اند

خوش آمد ایشان میکفت شد و دروغها و محالات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمی کردند
و بعدل احسان دلالت نمیکردند قال الله تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم کروهی را کذشتم
که کوشتهای اندام ایشان میبریدند و بدهان ایشان میدادند که میخوردند جبرئیل علیه السلام کفت اینها آنهااند که سخن چینی میکردند و غیبت
مردم میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم بکروهی کذشتم که رویهای ایشان سیاه
کرده بودند و چشمها ازرق ساخته زبانها بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان
میرفت و ایشانرا ابدها مانند آتش جهنم که عبارت از خوک است به دو خوک داده بودند و ایشان چون خوک
بانگ میکردند جبرئیل کفت علیه السلام که اینها شرابخواران خمر اند و زناکاران است قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بر کروه دیگر کذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده
بودند و صورة ایشان بصورت خوک مسخ کشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل
علیه السلام کفت اینها طایفه اند که کواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم
بر قومی دیگر کذشتم شکمهای ایشان اماسیده و رنکهای ایشان زرد کشته و بندها بر دست و پا نهاده
نهاده خون حواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا برو در افتند زیر و بالا ایشان
فرو کرفته جبرئیل علیه السلام کفت اینها ربوا خواران اند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما
یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم بکروهی دیکر رسیدم که بکاردها آتشین ایشانرا می کشتند
و خون سیاه کندا از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز ایشانرا میکشتند تا باید جبرئیل علیه السلام کفت
که اینها طایفه اند که خون ناحق می کشند و در ما مومنان میریزند قال الله تعالی و من یقتل مومنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بکروهی دیدم از زنان کذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای
ایشان ازرق ساخته و جامها آتشین پوشانیده و فرشتگان ایشان را بکرزها آتشین می زدند و ایشان
چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام کفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند
قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم بکروهی دیگر کذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در
هوا معلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلاظ نصب کرده که از غایت خشم و کرش و بینی ایشان آتش
بیرون می آید هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که بر هر عضو وی را میزد و شاخ است که [illegible]
ازان برکروه [illegible] ازین فرشتگان اذکر ده را میزدند و این تسبیح میکفتند سبحان
القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل کفت اینها منافقانند قال الله تعالی
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله و هو خادعهم هفدهم کروهی
دیکر را دیدم کثیر در دار دهانهای آتشین ایشان محبوس داشته آتش ایشانرا می سوخت و باز زنده میکشتند
و باز می سوختند جبرئیل علیه السلام کفت اینها فرزندانی اند که مادر و پدر را رنجانیده اند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما
و قل لهما قولا کریما هژدهم طایفه دیکر را دیدم که طبقهای آتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه
و چشمهای ایشان ازرق و جامهای ایشان قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب ایشان میکردند

آهنین

آهنین میزدند جبرئیل کفت اینها مطربانند بعد ازان فرشته دیدم بصورت خروسی سفید
سرش در زیر عرش و پاهاش در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیا آورده اند
و در بعضی سیرها و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرایب سدره ان شاء الله تعالی
ذکر فرشته مبسوط یاد کنیم زیرا که اختصاص او بآسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری جوف
استیفا نموده باشد در همه طباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله اعلم نوزدهم فرشته
دیکر دیدم بصورت آدمیان نصف بالا از برف و نیمه اسفل از آتش که آتش برف را نمی کداخت
و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح و دعا این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین قلوب
عبادک الصالحین و بروایتی دیکر سبحان الذی یولف بین قلوب المومنین پرسیدم که این فرشته کیست
جبرئیل کفت حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را بر ابرها موکل کردانیده تا ابرها
بهر موضعی که اراده الله تعالی باشد متعلق کشته بآنجا میراند و نام این فرشته رعد است که [illegible]
رعد و برق از سحاب اوست که چون ابرها براند آواز رعد ازان پدید آید و چون بر ابرها
منفک کند برق ظاهر کردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه الآیة بیستم
بدریای [illegible] کذشتم بدریای بزرک رسیدم عجایب و غرایب بسیار دیدم که بوصف در نیاید
[illegible] تر از شیر و [illegible] آن در دریا کوهها دیدم پرسیدم جبرئیل کفت یا رسول الله این دریارا
بحر الحیوان می کویند که وقت نشر اموات خود ازین دریا باران بر زمین بارانند تا اعضای
ریزیده و پوسیده را بآن آب یکدیگر ترکیب کرده باز زنده کردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیة بعد ازان فرمود که چون از بیت المقدس کذشتم بآسمان دنیا رسیدم فصل هشتم
در وقایع و غرایب که در آسمان دنیا دیدم شاید و دانست بحضرت کنت خواجه علیه السلام که چون آسمان دنیا
رسیدم این آسمانرا از لجاجت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه وی خیره کشتی و در روایتی آنکه او را
از زمرد سبز آفریده اند و نام او رقیعا است جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در بکوفت بواب کفت
کیست جبرئیل کفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست کفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
پرسید که مبعوث کشته جبرئیل کفت آری کفت الحمد لله و در را بکشاد و مرا تحیت رسید که او را طلبیده اند
کفت آری در بکشاد و در آسمان دیدم نیز غرایب و عجایب بسیار دیدم از جمله آن چهار [illegible]
اول [illegible] صلی الله تعالی علیه و سلم چون در را بکشاد نظر کردم [illegible] بود از مروارید قفلی
بر وی نهاده از نور و خازن وی اسمعیل نام و دو بیست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یکی
ایشان را دو بیست هزار فرشته دیکر لشکر و سپاه بود بر ایشان سلام کردم جواب من بتعظیم کفتند
و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی تسبیح اسمعیل که بواب و خازن آسمان
دویم است استماع نمودم این بود میکفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله

ولا اله الا الله کلما ملک الله مملک والله اکبر الله کبیر دایم جون ازانها درکذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم
صفها برکشیده همه در رکوع بودند و این تسبیح میکفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی لا تدرکه
الابصار ولا یدرک الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتکان در رکوع تواضع وخشوعی دارند
تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده و آسمان سیم ندیده اند از جبرئیل برسیدم که عبادت
فرشتکان آسمان دویم جنین است کفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت
تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و بر امت من فرض کردانید بس فرمود جون
از این فرشتکان درکذشتم بدو جوان رسیدم برسیدم جبرئیل کفت عیسی و یحیی بوده اند بسر
خاله یکدیکر علیهما السلام بر ایشان سلام کن تا سلام کردم و شرایط تحیت بجا آوردم جواب
میکفتند و کفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا معانقه کرد و دعای
بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علی او ذکر اختصاص ان کرامات بمن نمود
از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان الحنان المنان سبحان
لا بدلا بد سبحان المبدی المعید جهارم فرمود بعد ازان بفرشته بکذشتم که مر او را هفتاد
بود و بروایتی هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان
و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغت دیکر که … تسبیح و تسبیح وی
بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله بحمده و بر جوانب سبحان الله العظیم و
بحمده و استغفر الله نیز زبان متصل ساخته اند و در خبر است که هر که بیش بر روی … و این تسبیح
میان سنت و فرض ورکنی عیش بروی فراخ کرد از جبرئیل حال این فرشته برسیدم کفت
این فرشته ایست که بارزاق بندکان موکل کردانیده اند تا رزق هر بنده از زمانه کرم
الهی روز بروز بوی میرساند آنجه مقدرست بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد
ان آسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل علیه السلام بر طریقه ما مضی بتقدیم رسیده در از برا
ما بکشادند فصل هشتم در ذکر انجه در آسمان سیم بنظر آن حضرت رسیده و آنجا از غرایب و
عجایب دیده و شنیده از جمله ان … میکرد اول جون در آمدم آسمانی دیدم تابان
و روشن از مروارید سفید آفریده و در از نور … قفلی از نور نهاده نام این آسمان
زیلون و مر او را دربانی بود بغلظت که … هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی هفتاد هزار
فرشته دیکر بودند و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الله الفتاح العلیم سبحان
المجیب لمن دعاه دویم انکه فرشتکان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و بجموع در سجود بودند
بر ایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام من کفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این
تسبیح میکفتند سبحان الخالق العلی سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی

جبرئیل برسیدم که عبادت فرشتکان آسمان سیم جنین است کفت آری از حق تعالی
بطلب تا این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم و عطا فرمود و در هر رکعتی
دو سجده فرض کردانید بنا بر آنکه این ملایکه سر از سجده بجهت جواب سلام من بر داشتند و باز
سجده کردند سیم در میان فرشتکان بنا در یوسف علیه السلام دریافتم و با او عبادات او بود … جبرئیل
علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژده
داد و تسبیح می کفت استماع نمود این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر
سبحان الابد الابد جهارم جون از یوسف درکذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم
و تحیت بجا آوردم جواب کفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و کفتند امشب در شفاعت امت
تقصیر مکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب
و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان مالک الملک سبحان قاهر الجبابره سبحان من الیه مصیر
الامور پنجم جون از ایشان درکذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مر او را هفتاد سر بود و بروایتی
هفتاد هزار سر که هیچ سری بدیکری نمانست و مر او را هفتاد هزار بر بود هر بر جنانکه از مشرق
تا مغرب بکیرد و بر حوالی این فرشته فرشتکان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست و نود هزار ساله
راه … فرشتکان عذاب میکردند جماعتی را و بعمودهای آتشین میزدند جنانجه در زیر عمود ایشان
ریزه ریزه میشدند و آتش در ایشان در میکرفت و میسوختند و باز بحال خود باز کشتند از جبرئیل
علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم برسیدم کفت این فرشته را صرحابیل نام است
و این کروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تواند که حق تعالی این ملک را با معاونان
او برین قوم موکل کردانیده تا ایشان را باین طریق عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک که
… این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان السلطان فوق السلاطین سبحان المنتقم ممن عصاه
ششم بعد ازان فرمود که بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچ کس ان نخواند الا خدای تعالی جبرئیل
کفت این دریایی است که او را بحر النقم میکویند و مقداری از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که بجای
الطوفان نوح است و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین
تا آسمان بعد ازان فرمود که جون ازین دریا درکذشتم بآسمان جهارم رسیدم والله اعلم
فصل نهم در بیان عجایب و غرایب آسمان جهارم خواجه علیه السلام فرمود که آسمان جهارم را
از نقره خام یافتم و بروایتی از بلور و مر این آسمان در محیط وی جون حلقه می نمود دربانی را نام
بروایتی از بلور و مر این آسمان را دری بود و از نور قفلی بروی هم از نور بر ان قفل نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله و برین در خازنی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی …
و بروایتی … در را بعد از استفتاح بر طریقه معهود از برای من بکشادند در آمدم غرایب بسیار

دیدم ازان جمله هشت چیز مبین میشود اول آنکه موحضایل که دربان این آسمان بود او که
مفوض بوی بود و گویند تا بعان موحضایل چهار صد هزار فرشته بود نه که یکی را از ایشان چهار صد هزار
ملازم بود و تسبیح وی بود این بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر العزیز
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم را از خود موسی را علیه السلام درین آسمان ملاقات
کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت
سلام بجای آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من ببوسید و گفت الحمد لله
رب العالمین که مجلس سپاس مر آن خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد از ان مرا بکرامات از
نزد الله تعالی بشارت داد و چنین گفت که یا محمد امشب آن شبست که ترا این روی الله
راه میدهد و مجلس جانان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد سه برای جانان نامحرم که امشب با خیال او
جنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم و ای که چه مطلبی الیه که ضعفا امت را فراموش
نکنی هرچه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی و اگر چه منتی بر ایشان فریضه گردد تخفیف در اعمال
امت ایشان نمایی و آن مقداری که تو ابی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گویی فرا دارشتم
موسی علیه السلام را این تسبیح متکلم بود سبحان من یشاء و مفاد من لیشا سبحان النعفو الرحیم
نقلست که آنحضرت فرمود که چون از موسی علیه السلام درگذشتم وی بگریست سبب آن پرسیدند
گفت ابکی الان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن
گریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانید و امت او بیشتر از امت من به بهشت در آیند
و در روایتی آنست که گفت سبب گریه آن بود که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان
میبردند نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است از من و اگر چه در فضل نفس
وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست برامت من
وامت او افضل امم اند نزد حق تعالی سیم آنکه فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بنالوا در
دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان
رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم چیست گفت آری از حق تعالی طلب
بنوامت تو ارزانی دار طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعده اخیره من و برامت من ارزانی
گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن
در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و
مادر موسی را هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار یاقوت سرخ و هفتاد هزار
از مرجان پنجم از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و
کبن و مقبوضی و آن تخت او را چهار گوشه بود و هر گوشه را هفصد هزار پایه بود و از زر سرخ

و سیم خام و مروارید بود و در حوالی او ملایک بکثرتی که شمار آن جز خدای کسی نداند بر دست راست
و فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان روشن رویان ایشان تا بلطف سخن
گویی و دل بدیدار ایشان فرح جویی همه بغایت خوب صورت و پاک سیرت که کسی را چشم از روی
ایشان بر داشتن دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان دیدم همه روسیاه و لباسهای
ایشان سیاه در چپ گویان بدخویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل می
گشت و در دست ایشان حربها و عمودها و گرزها و ابرها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس
دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق سر تا قدم چشم چنانچه نور چشمهای
وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان میتافت و مر او را پرهای بسیار دیدم و پیش وی جریده
دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوحی بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه
نظر از آن بر نداردی و درختی بزرگ در پیش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که
عدد آن خدای تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی ثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی
در پیش او دیدم و وی هر ساعتی دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست

صبح الوجه نورانی دارد
و گاه بدست چپ بدان فرشتگان

بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بروی این فرشته افتاد
لرزه در دلم در آمد [illegible] اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از
جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت
عزرائیل است علیه السلام که هیچ کس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق
الجماعات بعد از ان جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت و وی را از حال من آگاه کرد
گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت رحمان صلی الله تعالی علیه
وسلم سر بر آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا
یک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاده عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امت گرامی
تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من برامت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم
ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم بپرداختی اما خدشه در خاطرم
هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت چیست گفتم ترا بغایت متبحر میدانم و همچنین می
بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر
بمن فرموده و امانت اجال و ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که مبادا تقصیر
نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و باز خواست آن در یابم گفتم این طشت چیست
گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا بقاف در حیطه اقتدار من چنین است که
اکنون تصرف من درین طشت این جریده چیست گفت روزنامچه زندگان است گفتم
این لوح چیست گفت این لوح اجال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت نشان چه

نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده و بر روی برگی نوشته اند و سعادت و یا شقاوت وی بر
روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود برگی که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در
رسد آن برگ ازان درخت جدا شود و برین لوح آید و نام از لوح بستر من دست [illegible]
و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار
در چه کارند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان قبض کنم
بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها
چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن قبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت
و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بان مخصوص کردند دیگر تا بقیام قیامت
نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح
بنفس خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت ازان روز که
مقام متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هزار فرشته نایب دارم که
یک یک ازیشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند چون وقت قبض روح بنده شود
ایشان را می فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجره او میرسانند انگاه دست
دراز کرده باتمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست [illegible]
ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم گفت هرچه فرمایی بجان قیام نمایم
فرمود مامولم آنست که با امت من وقف و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه
نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار که بعزت ان معبودی که
خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو جست و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد
هزار نوبت حضرت جلال احدیت ذوالجلال والافضال صمدیت بخودی با من خطاب می
فرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه وسلم سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت ملحوظ داشته
بقطع رسان الامر بر ایشان شفیق تر از رحم نمایند مادر و پدر بر فرزند خود ششم دریایی
دیدم هم درین آسمان چهارم که آب آن از برف سفیدتر بود از جبرئیل پرسیدم علیه السلام گفت
این جوی است که این [illegible] را ثلج میگویند که اگر مقدار برفی ازین دریا بیرون افتد اهل
سموات و ارضین از شدت هوا همه هلاک گردند هفتم کوه بیت المعمور را آنحضرت
هم درین آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بوده
تعریف ان خانه آنحضرت چنین تقریر فرمودند خانه ایست از یکدانه یاقوت
سرخ و دو در او دو در از زمرد بود و سیزده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت والوان
در وی اویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ بر در آن خانه
نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع ان پانصد ساله راه و ازان روز

که این خانه مخلوق گشته تا بنفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریایی نور در
آیند و غسل بجای آورده ازانجا بیرون آیند و ردا های نور بر دوش افگنده اوازها بلبیک
برآرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند دیگر تا بقیام قیامت
نوبت بایشان نرسد بعد ازان جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد و
گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبران
در آسمان نیز امام فرشتگان باش انجا دو رکعت نماز گذاردم و اداکردم و ملایک هفت آسمان
بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون این جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن
که امت مرا نیز مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و ان روز جمعه است و عبادت این [illegible]
را درین مقام تعریف در کرامت ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر
چنین آمده که چون روز جمعه شود ملایکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل
علیه السلام بران مناره بانگ گوید اسرافیل علیه السلام بران منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل
علیه السلام امامت کرده و نماز جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد
ازان نماز باتمام رسانیده جبرئیل علیه السلام فرماید ای مجمع ملایک گواه باشید که ثواب اذان
خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ارزانی داشتم میکائیل علیه السلام ثواب امامت خود با امامان مسلم دارد و همه
فرشتگان یکبار آواز بر دارند و گویند که تو ای که مارا درین نماز بود بگذارندگان نماز جمعه از
امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم فرمان حضرت عزت در رسد جل جلاله که بحضرت ما سخاوت [illegible]
که خلق سخاوت مینمایند گواه باشید که امت محمد را صلی الله علیه وسلم بخشیدم و عذاب اوقات ایمن گردانیدم
هشتم کوه بید که در آسمان چهارم افتاب را مشاهده فرمود بیک روایت صد و [illegible] برابر تمامی
زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما عرصه افتاب ششتاد هزار ساله راه است و
چون حق تعالی مر افتاب را بیافرید زورقی زرین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ
که مران تخت را سیصد و شصت پایه است هر پایه هزار فرشته گرفته و افتاب را اندرون زورق
زرین نهاده و زورق را برین تخت وان تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دایره
فلکی که در تحت فلک چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند و هر شبانگاه بمغرب
فرو میبرند و آن فرشتگان هم در آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت
هزار فرشته دیگر می آیند همه قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله
تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر
شب بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز
دارند تا وقت طلوع صبح انگاه بفرمان الهی او را باز از جانب مشرق برآرند برین و تیره گذارند

نایان وقت که فرمان الهی او را باز از جانب مشرق برسد تا از جانب مغربش بر آرند و این حدیث
مستوفی در عرایس و البنیان امام ثعلبی رحمة الله تعالی مذکور است آنجا طلب باید داشت والله اعلم
بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که با سمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایتی از سعید بن
جبیر از زمرد سبز تا بان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم
بالصواب **فصل دهم** در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر ان سرور رسید صلی الله علیه وسلم فرمود
در این آسمان در آمدم جهان بزرگ دیدم که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون حلقه بود در بیابانی
و نام این آسمان البیا نیقونست و از غرایبی که در آسمان مشاهده فرموده اول آن بود که فرمود در
این آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته که نام وی سنقطائیل است بر وی سلام کردم
جواب مرحمت و تکرمات و تشریف تمام بشارت داد و مرا و را با نصد هزار فرشته از توابع بود که هر
یکی از بشارت با نصد هزار فرشته دیگر بود و فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس
رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم چون از این فرشتگان
درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته
بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز داد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه
را مصافحه کرد و فرمود یا محمد امشب تر او قوف بین یدی الله و جهد [illegible] تحقیق از برای
امت خود طلب کنی ان مقدار که توانی شنیدم که بجمع این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف
عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب و روایتی انست که ابراهیم علیه
السلام در آسمان هفتم دید و انحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل خود مبین کرده انشا الله تعالی
سیوم چون از ایشان درگذشتم بملایکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته
ملازم تامل اقدام ایشان بود و همه یاد از این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل
الذی لا یجوز از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان انیست گفت آری از حق تعالی
طلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع
نماز ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما التسبیح قول الله سبحانه و تعالی قد افلح المومنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون چهارم چون از این ملایک درگذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه واصفان عظمت وی را
بیان کنند نتوانند بزرگی وی دیدم شبیه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان
دیدم که سرها ایشان در زیر عرش بود و پایها ایشان در زیر زمین هفتم و در دست هر یکی از ایشان عمودی
آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامها از آتشین در بر ایشان و بپایها او
و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته می گشت و گوشتها ایشان فرو
میریخت و اعضای از یکدیگر منقطع می شد و باز بحالت اول باز می گشت از جبرئیل سوال از این حال
نمودم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه اند این فرشته دیگر

او را حق تعالی بر ایشان موکل گردانیده تا باین نوع عذاب ایشان معذب می گردانند ابد الابداد بعد از آن بکا
تسبیح این فرشته و اتباع او شنودم این تسبیح می گفتند سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس والد و لا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع الله
تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة پنجم فرمود بعد از آن بدریایی رسیدم از آتش بر
جانب او ملایکه غلاظ شداد و از جبرئیل از ان دریا سوال کردم گفت این را بحر الصعق می گویند
که قعرها را سوزنده و برقها جهنده از این دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایب
که درین دریاست هیچکس وصف نتواند کرد و کمیت ان نداند مگر الله تعالی بعد از آن با سمان
ششم رسیدم از لولو بود و نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح الباب سرگذشت
فصل یازدهم در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایب که ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما روایت از انحضرت فرموده هشت چیز مبین می شود اول چون درین آسمان
در آمدم بر بواب آن که گویند نام وی روعائیل است سلام کردم جواب گفت و مرا و عاکرد و با بن طرف
که یا رسول الله فتح ساکن و زناد فی که او کم شد بزرگ تبک من آمن گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته
[illegible] ملک مطیع و منقاد دیدم که هر یکی را از ایشان ششصد هزار فرمان بردار و دیگر بود از
ملایکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الاکرم سبحان الله النور المبین سبحان الرحمن فی السموات
و الارض فی الارض دوم پنج طبقات و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم
و این تسبیح می گفتند که سبحان من له العوالم فی امکنتها من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من
یسبح له الوحوش فی ربا سیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضیقها و ضنکها سیم چون از این فرشتگان
بگذشتم بدریایی رسیدم از کافور سفید آستانه اش بثری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و در
دریا در صعوبت قفلی پر وی بنوعی که آسمانها و زمینها نهاده از عظمت ان در و بزرگی قفل وی تعجب
شدم و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این در باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان
بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را پیدا فرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد
و عذابها گوناگون در وی ودیعت نهاده دوزخ زفره بر آورد و خروش و خدره پنداخت تمامی مکونات
در معرض تلف در آمدند خروش از ملایک هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق تعالی
امان خواستند حق تعالی بر ایشان بخشود و این را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا ماهیت
آسمان و زمین و سکان انها در امان در آمدند و این در را باب الامان بواسطه ان خوانند
حضرت فرمود که از جبرئیل علیه السلام خواستم تا در را بگشاید و ما ورای ان بمن نماید گفت یا رسول الله و رای
ان دوزخ است و ترا با دوزخ و دوزخیان چکار و امشبی کرامت بکشا نو دینمام کرامت
ربی گفتم ای جبرئیل علیه السلام میخواهم که البته به بینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من این
در گشاده گردد باشارت انحضرت ان در گشاده گشت و تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود که در دوزخ

نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده و بزرگی وی برابر هفت
آسمان و زمین جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملایکه غلاظ شداد و ترش روی ایستاده و بدست یکی
عمودی از آتش بر منبر آهنین سیاه نشسته و آن منبر را هشتصد هزار پایه هر پایه از آسمان بزمین و سر
پیش انداخته تسبیح وی گفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الذی لا یعجزه شیء ملک جبار
سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء من لیس کمثله شیء این تسبیح وی گفت و از دهان آتش
میریخت هر بامداد مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته پس مقبوض و ترش روی
خشمناک بود و مرا و مادر چشم بود و هر چشمی برابر بقاع دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه میزد من وی را
بدیدم که اگر نه حق تعالی مرا نگاه داشتی هم مفارقت روح بود از بدن گفتم ای جبرئیل علیه السلام این کیست که از
ترس وی راه گم کردم و بند بر بند من درلرزه درآمد و عقل من بپرید گفت این مالکست خازن که از روز
باز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش رفتم و بروی سلام کردم از بسیار
مشغولی که داشت سر برنیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلی الله علیه و سلم چون نام
من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من خواست و مرا تواضع کرد و دست من
بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامتهای وی چهار عالم که گوشت ترا
بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند برکت تو او را بر آتش دوزخ حرام کرده و
حق تعالی فرموده است بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت
نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین از آن زخم
دیگر نخوانند گردانید و روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از وی التماس فرمود تا درکات دوزخ
را بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طایفه را دید بعذابی مخصوص و روایتی آنست که در جمیع
بیانها بگذشت و استقصای بنمود و شمه از بیان معنی در آن محل مبین کرده انشاء الله تعالی
چون از آنجا بگذشتم با ادریس و نوح پیغمبر علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم
برخاستند و معانقه کردند و بدیدن من شاد شدند و شادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک
روایتی هست که ادریس علیه السلام در آسمان چهارم دیده و روایتی آنکه در بهشت بدیده و بر حال خود
استماع نمودم این تسبیح می گفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی ملا الخافقین
بلغ علمه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود سبحان الحی الملیک سبحان العلی الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم
ششم چون از پیش این دو پیغمبر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی عظیم نشسته بود
پیش روی وی ترازو بود بزرگ چنانچه هر کفه وی از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا مغرب
رسیده و طومارها و لیپارها بی عدد و بی شمار نزد وی نهاده پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد
خواست و مرا در کنار گرفت و مرا دعا کرد و گفت زادک الله کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد ترا
بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان ثقل ...

ام است خوش آنکس که هر روی تو کند و محبت تو ورزد و وای بر آنکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل
دارد و مرا و امت مرا بعیان و بشارت و بی شمار بود و چنانچه در بعضی روایات آمده که میکائیل علیه السلام هفتصد
هزار سر و زبانست و با هر یکی علمی و در زیر هر علم هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان
میکائیل علیه السلام ایستاده و مرا گفت یا رسول الله هر خادم توایم و بر تو صلوات می فرستیم پیش از خلق آدم
علیه السلام بیست و پنج هزار سال و بر قطرات باران و برق و هر گیاه که در زمین بر روید این فرشتگان
موکلست تا ترتیب آن میکنند و بکمال میرسانند و باز بمحل خود میگردند که با قیام قیامت نوبت بایشان
نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل علیه السلام این بود سبحان رب کل مومن و کافر سبحان من
تفضح من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم بعد از آن بدریایی رسیدم سبز و نورانی در وی چندان
ملایکه بودند که شمار آن جز خدای تعالی نداند و این تسبیح می گفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر
الاکرم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست گفت این را نهر الخضر گویند
که ... جمیع ... از نیست هفتم بعد از آن بدریایی دیگر رسیدم مظلم در وی چندان
از فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان
الملک ... از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت دریای بیکران او را هیچکس نمیداند
بجز الله تعالی بعد از آن باسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بود و از هر آسمان
تا آسمانی دیگر پانصد ساله راه زمین آسمان هفتم بجواهر سفید و بر روایتی از در سفید بود و بر روایتی
نوری بود ... و آسمان قایل فضل ... در آسمان هفتم بنظر انور
آن سرور رسیده صلی الله علیه و سلم بعد از آن استماع جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم
در آمدم اول خازن او را دیدم ... بروی سلام کردم جواب من گفت و ...
من بشارت تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق تعالی بشارت داد و کرامتهای
بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یک را خیلی و حشم هفتصد هزار
دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح
الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها ... دیدم
فرشتگان عبادت این آسمان بگذشتم همه در قیام بودند ... و باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان
العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا
یظهر علی غیبه احدا سیم در میان ایشان فرشته دیدم که بعظمت ایستاده سر او بساق
عرش رسیده و پایها بزمین هفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمها را بیک لقمه
بلقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی
الارحام ما یشاء چهارم فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مراد با هفتاد هزار
سر و هر سری هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان هفتاد هزار

در هر زبانی هفتاد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت
دیگر نمانست و مرغ این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روزی در نهر النور که جویست از
جویهای بهشتی هفتصد بار در روی رود و غوطه می خورد و بیرون می آید و بر و بال خود می افشاند
از هر قطره خدای تعالی بکمال قدرت خود فرشته افریند که تسبیح میگویند تا بروز قیامت
تسبیح این فرشته این بود که سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی
بخلقک عظیم فرشته دیگر هم در میان این بود در فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مر او را چهار
یک روی چون روی آدمیان یک روی چون روی گاو یک روی چون روی سبع و یک روی چون
روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس بهر زبان مناسب او تسبیح
گفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری و لا یری
و هو بالمنظر الاعلی و از آن روی گاو این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان
من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و از روی طیری این تسبیح میگفت
سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور بارزاقهم و
روایتی آنکه بهر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه انهاست از حق تعالی روزی
می طلبید و برکت دعا او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی میدهد ثم بعد از آن بر
فرشته گذشتم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای وی در زیر زمین هفتم عظیم
تشیش بمرتبه که دنیا و آخرت بگلشته وی است مر او را دو بال سر یک بال در مشرق و سر
دیگر در مغرب در پیش روی وی هفتصد هزار تا باید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر
تا بدی هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه فرشته است
گرا این اسرافیل علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام جواب داد و درجات
و کرامات بسیار مرا بشارت گردانید شنیدم تسبیح وی این بود رفتیم بروی سلام کن رفتم و
سلام بجا آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مر او صیت
کرد یا محمد امت خود را بگو که زمین بهشت پاک صالح زراعت است تا در روی درخت بسیار
حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد که بگفتن لا حول
ولا قوة الا بالله و برروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بعد از آن آسمان هفتم در گذرانیده مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانید

فصل سیزدهم در غرایبی که بسدرة المنتهی بر آن مخبری بود و آن ده چیز است اول سدرة
المنتهی بود و علما در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند که باو منتهی می شود علم
علما و ما ورای آن هیچکس نه اند جز خدای و این قول ابن عباس است رضی عنه و بعضی
گویند که ارواح شهدا را بآنجا منتهی می شود و بجهت آن ملقب بمنتهی گشت وجوه دیگر

نیز گفته اند و در بعضی تفاسیر مذکور است ابن عباس گوید رضی الله عنهما که سدرة المنتهی در
خقیقت درساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی یاقوت سرخ و بعضی زمرد سبز و از
اصل وی تا بشاخهای پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمرهای هر یکی بمثال سبوی
از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده و چندان فرشته بران درخت مشاهده کردم
که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نه اند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند که
بمثال ملخان زمین می درخشیدند و چون ستاره نوری افروخته قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران
گویند که مراد فرشتگان اند از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند روایتست که بهر برگی
بعدد ستارهای آسمان و برگهای پایان فرشته بودند بصورت مرغان زرین و گویند
همه آن فرشتگان بنظاره سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم آمده بودند همه پا مدند و بر آن
حضرت سلام کردند و بشارت دادند برحمت الهی جل و علا و به بدار روی ابتهاج نمودند
ای بدر تکلف ملک ملتجی • جئت الینا ولنعم المجی • آمدی و آمدنت بس خوش است • دیدن
روی تو عجب دلکش است • خاک است بسر تاج باد • هر شب عمرت شب معراج باد • خواجه عالم
صلی الله تعالی علیه وسلم که همه این فرشتگان طاعات خود را نثار سر کردند تا روز قیامت ثواب
حواله امت وی باشد دویم از غرایب سدرة المنتهی مقام جبرئیل علیه السلام و آنجا است
که مشهور که بر سر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یک دانه زمرد سبز ارتفاع
ان صد هزار ساله راه را بر سر آن شاخ بر کتیست که تحت آن هفت آسمان و هفت زمین را
پوشیده و بر روی آن بر کتیست از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ بر
ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل علیه السلام است سیوم از غرایب
سدره آنکه در پیش محراب جبرئیل علیه السلام کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم نهاده و از روز خلق آن تا این شب کسی را مجال جلوس بر ان کرسی نبوده بخواهم
فرمود جبرئیل علیه السلام مرا پاورد و بر ان کرسی بنشاند بهر جانب از جوانب این کرسی
کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سپید و بر ان
کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر
جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زمرد سبز بر ان کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر
چهل هزار فرشته ایستاده و انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیدم از زبرجد
سبز و بر ان کرسیها زبور نوشته و بر راست هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده زبور میخواندند
و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر ان قرآن مثبت ساخته
و بر جوانب کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت کدام است گفت میخواهم

مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد حضرت استدعای او قبول فرمود
و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره پی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا
علیهم السلام شرف آنحضرت بر انبیا معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر ملائکه علیهم السلام محقق شد چهارم فرمود در اصل
آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان ببهشت
میرود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود آنجا جوی دیدم بر لب آن جوی خیمها از
یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران بود تحقیق آن
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله
تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی زمین فراخی میرفت از یاقوت زمرد و زمین او سنگریزه را کوب
این جوی از شیر سفیدتر بود ظروف برداشتم و از آن آب بر ساخته بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک
خوشبوتر ششم فرمود در اصل آن درخت سدره چشمه آب روان بود که از اسلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی
منشعب می شد یکی کوثر جوی دیگر که از آن نهر الرحمة گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را در این مقام
شرفیان حضرت در آوردند هفتم فرمود آنجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون
بودند در جوی که در آمدند و غسل کردند آن گروه رویهای سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون
آمدند از جبرئیل علیه السلام کیفیت آن سوال کردم گفت این جماعت کردی اند از امت تو که اعمال خیر را
مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده هشتم بعد از آن فرمود
ظرف پیش من آوردند یکی خمر یکی شیر و یکی عسل من شیر را از آن میان اختیار کردم بیاشامیدم جبرئیل گفت
را یعنی دین اسلام اختیار کردی و امت تو بران دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه
السلام گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد خداوند را که
علا کرد ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت گمراه می شدند و ظاهرا که عرض این ظرف
بر آنحضرت دو نوبت واقع بود یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین شد نهم
بعد از آن فرمود در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که بطول و عرض او فرشته ندیده بودم
بلندی آن فرشته سه هزار سال راه بود و او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی
و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر سری هفتاد هزار گیسوی بود و بر هر گیسوی هزار هزار لؤلؤ
بود و معلق بقدرت الهی آویخته که لؤلؤ بود از نور و در آن لؤلؤها ماهیان
هر ماهی دویست سال راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته
یکدست بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح گفتی
از حسن صورت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این
فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل گفت این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم هزار
سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون کجا می بود گفت مرغزار بهشت

بهشت در زمین عرش این فرشته انجا می بود و چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ زمان
مرغزار جای قرار این فرشته و محل بود وی می بود و از انجا باینجا آورده اند بتسبیح
مشغول گردانیده یا رسول الله بروی سلام کن حضرت فرمود بروی سلام کردم از غایت اشتغال
سلام کردم از غایت اشتغال هیچ سلام نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال
اقبال خود بگشاد درجه آسمان و زمینها را بال خود پوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد
و گفت الحمد لله بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از ماه مبارک رمضان از این بشارت
فرحان گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل
پرسیدم گفت یا رسول الله در صندوقها برات صایمان امت تست از آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن
برات گواهم طوبی لک لا منک دهم نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود آنجا فرشته دیدم
بصورت خروسی سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر وی است از نور هفتصد هزار
بال از سوی راست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر هر بالی هفتصد هزار پر از مروارید و هفتصد هزار دیگر
از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد سبز هزار هزار از زر سرخ و هفتصد هزار از نقره سفید و هفتصد هزار
پر از مشک و هفتصد هزار از عنبر و هفتصد هزار پر از کافور و هفتصد هزار پر از زعفران عظمت آن
پایش تا تمام و قدم او از عرش تا زمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله کل شی هالک الا وجهه الواحد القهار هر وقت نماز سحر آورد و بگوید بسم الله العظیم و بحمده و آواز آن
پر و بالهای وی که بر هم زند نغمها از وی خوش پیدا آید چنانچه آواز آن اندازه گشت از اندام افغان
جنت آید حوریان از نغمه وی آگاه گردند فی الحال شرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت و لعل
و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته بجنبد
و حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا ای جنبی و حال آنکه
گوید الهی امت محمد مشتاقان حبیب تو بنماز برخاسته فرمان الهی جل جلاله در رسد که
گواه باش که بر ایشان رحمت و نظرت علیهم بار حرمت حکم کرده ام که حکم مرا بد نبود گواه باش
که ایشان را رحمت کرده ام و منظور رحمت شان منظور ساخته ام هر که نظر رحمت ماست از دوزخ
رسته حبه جنت الماوی است فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت
گذشته صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و از
مقام خود تا بالای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری
گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت
گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل علیه السلام خود گفتی که تنها برم اگر
بود چرا ماندی و من پیرو دم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت و یکبار
پیش برد جبرئیل علیه السلام را پر بخشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمد

دیده و دل میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم پیشتر روم
می آیم از هیبت جلال او پاک می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل علیه السلام
و جلال وی اگر من یک قدم بیشتر میروم از شوق و جمال او می سوزم چون حضرت دید جبرئیل علیه السلام
ویست که تا بود کرده بدست مبارک اشارت فرمود پانصد ساله راه که یک قدم طی کرده بود بان مقام
باز رفت پس آن حضرت ندا در داد که ای محمد چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا یک اشارت
پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی باز می آری که فردا اگر بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت
باز آری عجب در روایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدم
گفتم ای جبرئیل تو پیش رو و گفت یا محمد تقدم فانک کرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگواری
خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانید مرا بجای زربفت بعد از آن
حجابها بجنبانید و آوازی آمد که کیست گفت من جبرئیلم و با من محمد است ملکی از ورا حجاب گفت
الله اکبر از ورای ندا آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورا حجاب ندا آمد صدق عبدی
لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورا حجاب ندا آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجابه ملک گفت الله اکبر
آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندای
که یا محمد الحمد لله بک الشرف علی الاولین والاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین
از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدای که ترا براستی بحق فرستاد که من اقرب خلق
عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که بهمراهی تو اینجا رسیده ام انگاه ملکی از
حجابی بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من
میکنی گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم
تجاوز نتوانم کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود من تا سدره
فرمود که ای جبرئیل من بنده ام که تا با خداوند بمقامی تو هنوز از مقام مانده و من رضی الله مقام
اما بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت وما منا الا له مقام معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را مقام
معلوم نیست تا ذکر شان را فایده باشد و اگر کسی از آدمیان این سخن مستحق گردد آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پس حضرت فرمود که من شتابان روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم
هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و ما بین هر دو حجابی پانصد ساله راه و دیگر بوده
آنست که چون جبرئیل تا اینجا براق مرکب آنحضرت بود چون اینجا رسید براق بماند انگاه رفرف
ظاهر شد که ضیاء روی او بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای
مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش
و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم و مرا

و ببرد تا بدریاهای آب رسیدیم میکائیل بر میز و دو از یک دریا میگذرانید تا از این دریاها بگذرانید بدر
آتشین بر دم تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از این دریاهای آتشین نیز بطیران در آمد بعد
از آن برهای پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه و میکائیل علیه السلام را دیدم ضعیف گشته و از طیر باز مانده مرا برد
و این بمن نشانده و عذر خواهی کرده باز گشت اسرافیل را علیه السلام دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا آورد
مرا بر بال خود نشاند و از این حجابها که غلظ هر یک هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید و دریاها پیش آمد بسیار بزرگ
در او هر یکی را گنجایش هفتاد هزار دریا بود بعضی از مشرق تا مغرب چنانکه هر یک هفتاد هزار دریا برابر آسمانها و زمین
این دریاها بگذشتیم دیگر هیچ آواز نشنیدیم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید و جهان از خلق
خالی دیدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد از آن بجایها رسیدیم
که صفت کنیم هر عمر دنیا وصف آن مبین نکرده اسرافیل علیه السلام هر باری که بال خود را حرکت داد از حجابی
از این جهان بگذشتی تا بحجابی عظمت بدید آمد از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید انجا فرود ماند و معذرت
نامه خود بخواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و قدم پس کشیده باز ماند ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام
کرد و آن بساط است از نور و بروایتی آنکه از یک دانه مروارید سفید تسبیح میکند و غلغله تسبیح و
تهلیل او آوازه او در ملکوت پیچیده بود قدم بر رفرف رفرف نهادم یکی حرکت بساق عرش نزدیک رسیدیم
قال الشیخ قدس سره فی معراجه چو بیرون رفت از رفرف طیر خضرا ز رکاب افشانده شد صحرا ابعد ا
بالا بر ندیکی طاوس اخضر ملکدار بر عرش هم بال و هم پر چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت عنان بر زد زمیکائیل
بگذشت سرافیل آمد و بر پر نشاندش بجوید سر بجوید نقش میخواند بپایان در بایان رخش میراند چو
انجا از فرش بر عرش باستقبالش آمد تارک عرش فرس بیرون جهاند از کل کونین علم زد بر سر
خواجه علیه السلام فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد از آن حجابها بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد
هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از نقره سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد سبز و هفتاد
و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از
آب و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار حجابهای دیگر که هر حجابی هزار ساله راه سید عالم فرمود صلی الله علیه
وسلم که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید بعد از آن بپرده دران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم بر
هفتاد هزار سلسله هر سلسله برگردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چنانکه از کتف تا کتف
دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده ها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از
و دیگر و هر پرده فرشته ملازم که یکی از این فرشتگان هفتاد هزار تیغ او است این رفرف مرا از
پرده ها یکیک میگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت
و صورتی پیش آمد بر من مانند از یک دانه مروارید سپید تسبیح میگفت و نور از دهانش میریخت مرا
پرده تا ان پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم انگاه ناپدید گشت
دیگر کسی را احتمال توانایی بود نمانده و در ان فضای بیشتری بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر

از حجاب کبریا درگذشته و بودم بعد از آن خطاب می‌شنیدم که ادن منی هر بار که باین خطاب مخاطب
گشتم قدمی انداختم بهر گامی چندانکه از زمین تا باینجا رسیده بودم طی نمودم هزار نوبت خطاب ادن
منی شنیدم و بهر خطابی گامی می‌نهادم و آن مقدار که زمین تا باینجاست ترقی نمودم تا از اینجا برتبه دنی
رسیدم بعد از آن بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از اینجا بخلوت خانه قاب قوسین او ادنی رسیدم
و محرم اسرار فاوحی الی عبده گشتم قوله تعالی ثم دنی فتدلی قال الحسن رحمه دنی من العرش فتدلی نزل
علیه الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله تعالی عنه
دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود دنی کیف فتدلی پس برداشت حجابها و از این حجاب
درگذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید تا از هفتاد حجاب نور و هفتاد
حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماهتاب و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد
حجاب از ذره و هفتاد حجاب از جواهر درگذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اکثر
انکشاف بود و این هم مکان بود لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب تا هیچ کس را توهم مکان نماند کما
فی شرح تاج المذکرین و در شرح تعرف می‌گوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بهیبت مقامش
بگذرانید که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود جبرئیل علیه السلام محروم سرا سید المرسلین
بود صلی الله تعالی علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت تا بآن شخص مقام دیگر چه رسد نقلست
که چون خواجه علیه السلام بخطاب ادن منی مشرف می‌گشت هر بار گامی می‌انداخت تا ندا آمد که ای دوست
ما اندر مکان نیستیم تا دو قدم بجا بگام بود خواجه فرمود خداوندا آنچه در دست من است اینست و تو
حقیقت تعلق نمودار و نیز و کلام این معنی در دار دیده که بیت از نه تا در بیست که عرش بود تا بثری
از کم و بیش مبین ندیش که کلام ولت ٭ القصه چندان تنگ نشد نفت که بهیبت جلال و جمال ظاهر شد از
ربوبیت نداکرد که فرا تر آی چند ای بر بساط قرب برفت که در دائره حدوث و قدم سر منه
بدار و الیه بود ظاهر گشت و قوسین بار نقطاع اخطا اشباز کی بازه کسوت دایره شد حاصل الکلام
آنکه قوم بر بساط انبساط قدم بی پرده و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهده و سر بمعاینت
رسیده دیده و حس و سمع ظاهر بکار مانده بود و نه از عالم غایت کلام غیبی استماع نمودند تا سلام ملک
علام جل ذکره بی واسطه اخطا داز سمع افتاده بدیده شمامه بهره مانده بود فریاد و میکرد ما زاغ البصر و ما
طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کردند ما نکردیم تا در مقام او ادنی بطم عین شد مسافت و مقابلا زمیان
ساقط گشت نور ربوبیت حجب با حرف کردانید همه آینه گشت دل در آینه دیده جمال لایزال
بدید الم تر الی ربک کیف مد الظل بعبرت و بصر گشت و هو یدرک الابصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین
عطار قدس سره ازین معنی اشارتی بیان فرموده است شعر جو یک نفت از جهت در گذشت
آنجو شد برب العزت نزدیک ٭ در آن حضرت چگونه او که چون بود که آن دم از وجود خود برون
بود رخش بگذشت از جا تا م گذر کرد ٭ چو از خود دید خود در حق نظر کرد ٭ همین چندانکه جنبش

کاری

کاری کرد دل در چشم او دیداری کرد در آن هیبت محو مانده از کار محمد احمد گشت بیرون از
فصل یازدهم در لطایف و اشارات که تعلق بآیت کریمه دارد و در این آیت دوازده لطیفه مبین
کرده لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت و توجه جبرئیل علیه السلام کرده اند یعنی جبرئیل فتدلی
ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل علیه السلام بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان
فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا او را بدرقه راه معراج شود
فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما ای قدر
ذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او ابعد او ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب الملاصق
ولا بالبعید المانع من التمکن من النظر الیه بل بالقدر من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا
فی التفسیر و قوم ندانسته که نفس کجاست ندانسته که دل کجاست و بعضی از ارباب تحقیق
گفته اند این آیت کنایتست از کمال قرب محمد صلی الله علیه وسلم و در این باب چند قول برآمده
فرموده اند بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب رب العزت
الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی یعنی سجود کرد در حضرت خداوند را جل ذکره و گفت این قربت
که سبب استسعاد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجایی رسید که تا کسی کونین ندانست که
قدمگاه او کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم
او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام
وصل الحبیب الی الحبیب شعر عقل از سفر براق مشتاق ٭ تا چند کند سوال الی این ٭ در راه
معاد و مبدا ٭ موهوم خطی فتاده فی البین ٭ واحد و شدت دنی تدلی ٭ آن دایره گشت قاب قوسین
آن خط همین برانداخت ٭ تا عکس جدا نماند از عین ٭ بر نفس زغبار غیر وارست ٭ مانند انا الحبیبین
لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت بمقام نفس بحضرت فتدلی اشارت کرده بمقام قلب
قاب قوسین اشارتست بمقام روح او ادنی اشارتست بمقام سر و در این چهار مقام هر
کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل
در مقام محبت بود و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهده و حقیقت آنکه هر یک ازین
چهار بمطلوب خود واصل بود ندانسته که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است
و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر مشاهده و این چهار دولت حضرت را
درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر نفس نفیس اقدس بکونین نظر کردی خدمت مانده
و اگر دل در نفس دیده کار محبت ماندی و اگر روح در دل ... قرب و اگر سر در دل ... مشاهده و کاملی
را اینها نقصانست چنانچه شیخ رومی قدس سره شعر هر آنچه دور کند مرترا ز دوست بدست ٭ بهر چه
روی نمی جو و کار نکو بدست ٭ فراق دوست اگر اندکست اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم موست بسیست
بسیست ٭ لطیفه ثالثه شیخ ابو الحسین نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده

است چراکه وی بعد از بعدی باشد و انجا بعد کجاست و تبدلی در مکان می باشد و مکان چه
جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست قاب اشارت بمقدار ابیست و مقدار
چیست و قوسین کنایت از چیست و مثال صد دم و او که کلمه تمکست و تنگ و شکل بجز دم
مبالغه است در دنو و کدام دنی و کدام مدنو علوم همه علما از تفسیر این آیت عاجز و معارف
عرفا از تقریر این معنی قاصر این عقل عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت تو گمراه و دانش
فحای آدم از استیفای نعت و صفت تو کوتاه در وصف جلال تو زبانها کوتاه در بادیه عشق
تو جانها گمراه هرکس که بحضرت آمد آگاه از قهر تو با لطف تو آورده پناه نوری گفت قدس سره
الکرسی فی المجلة خواهد در این آیه سخنی بگویم زیادت از این شنوان گفت که دنی عبدا فتدلی
دنی بکیا فتدلی فلکیا دنی قربا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی
مطلوبا دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی داعیا فتدلی محمودا
دنی شاکرا فتدلی شکورا ای درویش این همه قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت جلال
ان سرور قطره از هزار دریا شوان بود چراکه او رفیع الشأنی بود که محمل سیادتش بخشیان بلند
کرمان افلاک عشران سرمست بادیه فلک شوانست کشید مسند جلالت او مقابلان عالم
دموز دبان خطایر جبروت نه تو اندیشه اندیشید شهباز فضای لامکانیست غواص
جواهر معانیست مجرو کشای برده غیب گنجور خزینه لاریب گنجینه کیمیای عالم
پیشوای عالم کلک از صفتش زبان بریده نه بهر کلک او چکیده نعل سمندش رفته بها دوز خاک
بریده انور بسته کمر آسمان بکارش انجم همه چاوشان بکارش بر کنگره کشیده فتراک کلاه
کند ادراک لطیفه رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست چه درمیان عرب
دارد که عظما و روسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی درمیان آرند و عقدی محبتی
استوار دارند و آن را موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض
ان نخواهد بود هر یکی از متعاقدان کمان آن دیگری مقرون می سازد و هر دو بیکبار
قبضه آن و تیر در وی نهاده می کشند و می اندازند و این دلیل یگانگی است درمیان ایشان
تا رضای این رضای اوست و سخط این سخط او و بس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب
خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول
رسول مقبول خداست و مردود او مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله لاجرم از آنگه چون جرعه نوشان خم خانه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی که از آن خم می خورد بپیچید
لاجرم قسام لطف ازلی از خوان جود لم یزلی نواله از این غذا ریخته در دهان مشتاقان
می نهند و از شربت وحدت جرعه با ایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه

فاذا

فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها
چنانچه فقیر گوید من بجانان زنده ام و زجان نه ام من ز جان یکجه بحت و جانان نه ام چشم و گوش و دست و پایم
او گرفت من بدو قسمم سراپایم او گرفت این بصیر و این سمیع چون آلات اوست بلکه ذرات تنم مرآت
چون تجلی الحکم بر ذات منست حسن خود بیند درین مرآت من آینه چون صاف شد رنگ آینه دست با جمال
هر رنگ آن ست تا تو ای رنگ ای رنگ کرین تا نشوی هر رنگ ای بارگزین هر که در بحر هویت غرق شد آب او را
هم قدم هم فرق شد لطیفه خامسه حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرموده سهمین نگفت با آنکه ذکر
جست و در سهم استقامت جواب این بچند وجه است اول آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم و باکوئیم
چنانچه سهمین گفتن مشابه در تفسیر دوان مقدار بود که تیر از کمان برود چنانچه عرف درمیان مردم که چون
گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان و اگر بیند مراد قد دو کمان باشد دوم
قوس متحدست و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه السلام
بر مثال پادشاهی است که مراد را هزار علامت که مراد او بهمه جاریست و حکم او بهمه نافذ و مراد او متابعت
جلگی لازم نیست وانقیاد بحکم او واجب نی بسیار که نبی این اشارت در یک قوس متحقق است احتیاج
جواب آنست تا دلالت کند حق تعالی را با هزار رتبه و رسول را صلی الله علیه وسلم هزار هزار است
رانچه حضرت خداوندی جل و علا خدای یکیست و این است را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
سیوم آنکه سهم منفک شود و کمان ملازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج
اما نه وی راست است استقامت و ترجیح نقصان اعوجاج قوم می کند اشارت درین آنست امید
کر اعوجاج نفس باستقامت دل مجزی نرسانیم اگر مرد دانا نظر با عوجاج قوس ندارد بلکه نظر باستقامت سهم
دارد که از کمان بیرون می آید اشارت است آنست که نظر الهی بجاده معاصی و اعوجاج نفس تو نیست
بلکه باستقامت شهادت کلمات است که از دهان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه
بعضی ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنی و نفس است که هر دو کژ کنند و تا تیر با کمان است
بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دل با دنیا است
بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود تا با خودی ز بیخودی الکاپس
کو از تو باشد تا منی خود را بگذار و پس قدم در ره نه کاندر ره عشق با تو گنجی با منی اشارت نامی در قوس علی
کنند قوس و سهم مراد از فعل ما جوانده و مقصود حاصل نمی گردد که تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس بحث
آید و نی از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایت است از جانبین و
ادنی کنایت است از قرب با هیچ چشم بسپیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب قدس جان نزدیک شد
که قرب روا بود بلکه بکلیت از آن نزدیکتر که عبارت از قرب با هیچ چشمست بسفیدی ان لا عید العلم
لطیفه ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت
نفس خود را دران مقام بعضی از این مقام هرگز باز نگردم خاک وطن و دیار برباد دهم این خانه را

خوش آمد اینجا باشم باری گفته‌اند آنکس که ترا بدین مقام رسانید قادرست که این مقام را بتو جاوید
و این سخن را زیادت این تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند بمعنی تدلّلست فتدلّی
ای فتدلّل یعنی بنازید که خداوندا این منم که مرا باین دولت مستسعد کردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان بر
گزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای قرب نفسه فی السماء فتدلّی قرب قلبه فی سدرة المنتهی و قرب سرّه بقاب
قوسین فبقی سرّ ربه قالت النفس این القلب قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله
تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة و یا قلب لک الکرامة والقربة و یا سرّ المالک انت لی فذلک قوله
او ادنی بیت اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید • درین آیینه رویم جمال خویش بنماید • بگفتم ای تو آرام
من ز جان و دل جدا ایمن • بگفتا چون ترا یم من ترا ذکر چه می آید • لطیفهٔ عاشره در میان عرب شهرتی
دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفاء نایرهٔ آن مشاجرت نمایند
این قبیله زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز برین منوال عمل بتقدیم رساند
کمان با زه او را در خانه خود آویزد و او کمان با زه این را در خانه خود معلق کرداند در میان هر دو قبیله
قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طایفه کردد کان الله تعالی یقول ای محمد ترا بکمال شفاعت و مرا
رحمت تو زه رحمت را بر کمان شفاعت خود بیا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندیم و هر دو کمان بر کنگرهٔ
عرش در آویزیم تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با است تو از جانبین باقی باشد لطیفهٔ حادی عشر
کانه تعالی یقول یا محمد تو تیر شفاعت بر قوس رحمت من بند و من تیر رحمت بر قوس شفاعت تو ازانجا که
در میان لشکر گناه برات اندازیم تا مس تیر برات در میان سر کردان صغایر اصابت تو اندازیم تا هجوم کبایر
بعد شفاعت تو از میان برداشته کرده و اگر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما مندفع کردد لطیفهٔ ثانی عشر
ثم دنی هر چه آثار طالبانه بود قلع کرد در منزل فتدلی هر چه اثر آدمیان بود قطع کرد اجازت عیسی از دنا
منزل الهی در رسید کمان منی در محل قرب میانی بمقام قرب [illegible] پس بر کمال امر او ان منی نشست
و روز از میان هفتاد سال و سوز برکرانه باند چند این نکته رفت که هیبت جلال و جمال [illegible]
ربوبیت نداکرد قرآنک ای چندان بر بساط قرب برفت که الا میانه میان قدم و حدوث نماند
هر حجب از میان برخواست [illegible] مقدار دو قبضه کمان یکی قدم بود و یکی صفت حدوث
اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشد که اینجا وصورت محالست چون آن دو نبادی رسید علم مبین شد
مسافت و مقابله از میانه ساقط شد خط وهمی که دایره را دو قوس ساخته بود از میان بخواست
با ازل امتحت و ازل را بابد نخست وجود با امکان یکرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرده می گفت
ذره که عطا اشتقت عروة الوثقای ماست • جنت الماوی دلش مقصد الاقصای ماست • تا یکی در دام
کل توان محبوس بود • در فزای لا مکان منزلگه و ماوای ماست • یکقدم بر فرش کوییم آن دگر بالای عرش زانکه
در راه طلب کونین زیر پای ماست • سر مازاغ البصر چون شد فرو خوش همی • بهترین معراج سبحان الذی اسری ماست
در میان مجمع البحرین امکان قدم • قاب قوسین کذشت و وقت او ادنی ماست • صد هزاران طالب

و بدیدار کسی که دارد یقین رب ارنی گوی اند سینه سینایی ماست وجه جانکوه طور و عرش و فرش و
بحر و بر زان تجلیهای گوناگون که بر دل‌های ماست صورت عینی است عکس افکنده در مرآت جان
تا نه پنداری که چون حسن صورت از سیمای ماست چشم ما چنانکه داد رو بروه از دیدار دوست جلوه
حسنش برای دیده بینای ماست طوطیان مرتبش را طالب بهای معین کهی زمان وقت
شکر شکن خای ماست فصل شانزدهم در ذکر فنای آن حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی
والطایف و اشارت تشهد ثقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون باستانه
عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود و ازمن و اسرافیل علیه السلام با منهمراه بود
هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد هزار ساله راه از هر پرده تا پرده دیگر هفتاد هزار
ساله راه بعضی ازین پرده‌ها از یاقوت بود و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی
از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از برق و بعضی از نار و بعضی از سنگ و بعضی
از ظلمت و بعضی از نور و بر هر پرده ازین استار فرشته موکل بود در فرمان هر یک ازین
هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر طبع بود چون پرده اولی
رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشته پرده دار پرسید که کیست اسرافیل گفت
منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار یکبار دو دست من
بگرفت و گفت مرحبا اهلا برو بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت و گفت وعده
من تا اینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا استفسار نمود که کیست آن فرشته
تا مرا بپرده دیگر رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دیگر استفسار نمود که
کیست آن فرشته تعریف حال خود برسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده بر داشت و دست
من بگرفت تا پرده سیوم رسانید باین طریق از هفتاد هزار پرده در گذرانید و کذشتم تا بپرده آخرین تمام
و آن پرده بود و از آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لولو سپید بنشاند که قوایمش از
یاقوت احمر بود ناگاه از دور آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم
چنانچه ازان کرسی سیل از اضطراب کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و روایتی آنکه از عرش چکید
انگاه از آب رحمت من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود در گرفته فرو بردم و الله که هیچ کس را
ازان لذیذتر نچشیده است ازان قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که
الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت که بر من مستولی شده بود بفرح
و اطمینان مبدل گشت بیت چو حق دید که میپرد برو بال • بدلداری تسلیش کرد در حال • ازان
رو با خود بخویش آورد سلامی بکلکی هوشش آورد خطاب آمد که ای نقش دل و تن آی
بیصرورون ای • بخواه آرزوئی هست زودت • جوان خوشدی آنچه بودت • بخواه آنکه تخت
بود در خواست کردن • زتو در خواست و زما بخشش کردن • جو رب العزت در اسرار آمد • بهم

گفت

گفتار آمد مصداق این سخن معنی آنکه حضرت جلال احدیت جل ذکره مرا ازان هیبت و حشمت
بیرون آورده اول امور بثنا گشتم بر او یعنی حق تعالی امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که
ثن ربک خدای تعالی امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام خود را ثنای گوی پس ملهم شد بگفتن
التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثنا او احسانهای مالی را مجموع را مسند ان
حضرت گردانید و گویند این سه کلمه جوامع الکلم بود که جمیع اعمال خیر قولا و فعلا ازین مخرج نیامد چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام نثار
حبیب خود گردانید و فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب
سلام چنین باز داد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه ملکوت این مرتبه در بارگاه
محمد صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند یکبار همه آواز برکشیدند غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت
انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بیت چون همه را خود دید که تمام
یافت همان لحظه قبول سلام • پرده برانداخت ز روی وصال • از در تعظیم سرای جلال • اما اللطائف
والاشارات فی التحیات اهل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله تعریف الاوقات بعضی
ازان بزبان قلم جاری گشته ازان جمله اینجا پانزده لطیفه مزبور میگردد اول آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض ان جمله سه چیز بنقد کرامت فرمود
سلامت و نبوت و رحمت و برکت ان سه چیز را مفرد یاد کرد و برکت را جمع تا دلیل کند ان الابدال
در ترقی و تزایداند زیرا که لفظ برکت هرچند مفرد است دلالت دارد در تزاید بتخصیص و نسبی بلفظ
برکات هرچند جمع مذکور گردد لا جرم بعد از متقدد اند فروغ اسلام و نور عرفان ببرکت ظهور این سید
از شرق تا بغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش بنظرهای همتش در اقطار و اکناف عالم فرو گرفته بیت
تاج تو تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان سده ره زار ایش صدرت رهی است
ایوان تو کرسی کمیست • روزن جایت چو شود صبح تاب • ذره بود در نظرش در آن آفتاب • که رخ آینه بر دل
شاد نور تو برنگ زمین چون شاد والله اعلم لطیفه دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود
صلحای امت را در اینجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین نشنیده که یا محمد اخر جبرئیل علیه السلام
من چنان دانت تدخل اینک سرنامه در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمی دهم تو امت خود را در میان
آری بیت خورده شرابی که حق آمیخته • جرعه با بر دل ما ریخته • ابلک خنده بها را سته • امت خود را ز خدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده • جمله مقصود میسر شده • لطیفه سیوم آنکه گفت السلام علینا بخشش را بر دوست
دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا جهت فرمود خداوند اگر شخص با من هم بنده نگان باهمت
نظر نمایم همراه درچنین عطایی ان تنگ مکان سخن دامن آخر از ما بی را که غرق و بلا فتنه اند بگوش
باخود در سلامت و سعت و امنیت از قطبیت شریک گردانم تا جای بخرمن باین دولت مستوعب
تغییر انزا بنر بحکم والارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه و ازین خوان توشه رسد بیت

گدایی

گر گدای طعمه از خوان احسانش برد • از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن • لطیفه چهارم آنکه در سلام
امت را بهم شرکت داد و در رحمت و برکت نداد زیرا چه رحمت و برکت مر سلامت را تابع است و
در روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندا آمد که شنیدیم
که برکت السلام اینجا حق سبحانه علیک نکات خیر العمر در سلامت را نیز با ما بازگردانیم مرا بشارت التحیات
بود چون تو اینک آری ما نیز حواله بتو کردیم و از اجابت که الذین یومنون با ما تا فضل سلام علیکم امارت
در برکت ملای در ساحت تو بدیشان مسلم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خوان کرم حواله
با ایشان کنیم تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم چون تو امت خود را از اسلام یاد کردی ما تو نیز یاد
کردیم که در ایام حیاة و ممات تو هر سال یکبار یک شب بر مثال امشب از برای امت تو معین کنیم و آن شب
قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و دران شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان
جوییم و بر افراد امتان تو سلام کریم سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر گفته است بیت
جا یافت خواجه سلام خدا امشب معراج • بخشنگاه سلامت نماد و در سر تاج • چگونه بر سر و جان زد و ق همچو قدر
که حق سلام فرستد به بنده محتاج • بظلمت نهان آب زندگانم شب • وصال دوست طلب سواد لیلة
لطیفه ششم همچنین که امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردیم فردا همچنین معامله با
سایر امت تو خواهم بود که سلام قولا من رب الرحیم یا جوان سلام برد در امشب است اکرام
گوش ایشان از ما بواسطه بجبار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که ان غشاوه خاک از روی این نقاب
پاک خیزد سلام ما ان روز مسموع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت
سلام حق شنوی در خد خبر شد دت • که رخ وقت نبود ز چشم مستور • لطیفه هفتم بزرگان اختلاف
است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند کدام طایفه اند بعضی گویند مراد ملائکه اند
که گفته اند انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مومنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان اینجا عبادی الصالحون را امت محمد صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند
چون حق تعالی چنانکه این امت را دانسته با وجودان ایشان را صالحین خوانده خواجه نیز صلی الله علیه وسلم
شکر و مکتب ... و علما و من ... تا علما بر کرسی روز درس و قیل و قال علما میخوانند این سبق انجا یاد گرفته
تمامی امت را صالح خوانده و علی عباد الله الصالحین ای درویش نیکو بین نا کرده گفتن کرم گفت دیدی که
کرده کشش غیب و حق تعالی و حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت نفیت مبرا
و معصوم اگر ... درین معنی دولت سلامت باشد بر عده با مژده ادلت لعبادی الصالحین ما لا
عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بیکر کردیم چه عجب لطیفه هشتم روایتی آنست که چون خواجه
علیه السلام قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد ازان خود به وحدانیت خود گواهی داد
گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی ادا فرمود و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو یکی من نیز گواهی دادم در باره خود چنانکه من

تا قصد ربوبیت است و مرا قصد لا عبودیت کانه تعالی یقول انا حبیب من بر بندگی من نازی گفت
آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه چیز نازم از انجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده نامی که تو
مرا بان نام خوانده دل شاد بود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزی نازم بعبودیت کما قال علی کرم
الله وجهه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی شرفا ان تکون لی ربا بیت ز بندگی رسی بی تخت سلطانی
اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی ۞ بناز کی نرسی با منزل مقصود ۞ مگر سلوک بعشق از سر نیاز کنی گر نیاز
برا نمود که آخر کار بعد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را باز
امر آمد که بنویس گفت چه بنویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال
قلم بسر کردید تا این کلمه را بنوشت بعد از ان بنالید گفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین
تست خطاب آمد که این نام کسی هست که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عزیز الزمانی است
قلم را چون محبت بنشست با آنحضرت غالب آمد بزرگی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ور
الله و برکاته چون حق تعالی نیابت خواجه فرمود علیه السلام در شان او را باو ختم کرد در جواب سلام
گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و ان سلام در جواب را و دیعت نگاه داشت تا شب
معراج سلام قسم الخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید از ین سخن سلام قلم را که از
اول ضایع نکردانید امید داریم که صلوات و تسلیمات ما را امروز بروح پر فتوح آنحضرت کی
نرسیم فردا ضایع نگرداند و سبب غفران خطیات و رفعت درجات گرداند والله ذو الفضل
العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل وعلا در حین مراجعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم وار گشت که ای محمد که از سفری باز می گردد از برای دوستان خود ره
آوردی می آرد تو از سفر معراج میروی برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا هر چه
فرمایی خطاب آمد انچه تو گفتی و انچه من گفتم و انچه ملایک من گفت شده به امت خود برسان
تا نماز بخوانند و بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند لطیفه یازدهم در اخبار است که چون بنده
در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز
تحیتهم فیها سلام چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی
علیکم چون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة
فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام گفتم قولا سلام من رب
الرحیم و چون گوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کرده ام نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم
یعنی شفاعت او را درباره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله خدای تعالی
فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت
و برکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته
که در آسمان است و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بنده صالحی ده حسنه چون بگوید السلام

زبان بر زبان بر تو سلام
کنم السلام چون گوید السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین
حاکی

ان لا اله

ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در موافقت خود وحسن اولئک
رفیقا و چون بگوید و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم وا
صلی الله علیه وسلم ولا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که آن حضرت در آن شب
دو چیز یافته یکی سمع و یکی سلامت بهر دو جا نیز افراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما
سمع در آیت امن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که تا حق تعالی با یمان رسول گواهی داد
آنحضرت بالفور فرمود و المؤمنون کل امن بالله وملائکته الی اخرها یعنی خداوندا
چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهی من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم
آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی و بر سر چنین مایده نشینی
در طعام نیک مردان نهی و قبل ان نشاء امت را فرو گذاری ای محمد اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم
حضرت من بگناه کاران برسان و بگو قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس نقل آورده که چون حضرت
قدم بر بساط انبساط نهاده و نقد کم و کاست بر گوشه دستار حقیقت بست و مرکب غیب
سپرد و بلب ادب بوسه بر استان عزت نهاد که لا احصی ثنا علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون
از انجا نمی بایست که این زمان از ما بجا ثنای گویی گفت التحیات لله والصلوات
والطیبات تا در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثنا علیک چون از ان سایه در
گذشت و بظل کشف حق رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدان که بدین ثنا
او شوان گفت که زبان او نه بود بدین دیده جمال او شوان دید تا چنانکی در دیده تو او
نهد نظیره و بعضی یا کرامید جمال یوسف داری این دیده در باز و وابیضت عیناه من
الحزن انگاه که پیراهن یوسف یابد خود دیده در فارتد بصیرا این دیده که تو داری
گرده در خور انست که در کنج بیت الاحزان سپید گردانی روی تو بدین دیده تماشا نتوان
عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد ۞ تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد ۞ نظاره آن صورت
زیبا نتوان کرد ۞ لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از انکه حجاب امکان از جمال وجوب
و زنگار حدوث در آینه قدم بزدایند و جمال لایزالی بجیب ذو الجلالی نمایند عشق جان
در دیده همت ان نور دیده و تعبیر کردند تا چون از خوان وصال نواله نوش کنند
تو ایمان مشتاق را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی عبارة ان انکشاف اشارت السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بشارکت عاشقان در مشاهده انوار دیدار است
لمولفه تو این نظاره کی کند جمال بی مثل ۞ زیبا یاد آوری هر که در ان رخسار میبینی ۞ تو با
وصلش همی سازی و من در هجری میسوزم ۞ تو شربت می خوری و از درد بیماری نمی بینی ۞ دهم
چون سوزم ز غم فکر خود را ۞ که در حکمت در آیم چون در آن دیدار می بینی ۞ فصل

در بیان آیت کریمه امن الرسول و ذکر سوال و جوابی که با آنحضرت رسیده با لطایف و
اشارت ان علماء تفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفق اند که چون خواجه
علیه السلام بمقام قرب الهی رسیده و سلام الهی شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی
نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از آن ایمان خبر داد و فرمود امن الرسول بما انزل الیه من
ربه چون بایمان رسول خود علیه السلام بآنچه بوی فرو فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز با خود در ایمان
شریک گردانید گفت والمومنون و آن مقامی بود که شهادت جز براستی نتواند بود و شهادت او را از حق
جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و روایتی آنکه حضرت تعالی سوال فرمود که امن الرسول یعنی ایمان آورد
رسول گفتم آری بعد از آن پرسید و من بعده دیگر که ایمان آورده گفتم والمومنون کل امن بالله تا بانجا غفرانک
ربنا والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ... امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که حق
رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که این
قول خداست سبحانه و تعالی تا جائیکه گواهی داد بر ایمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین گواهی داد بر ایمان امت
وی بدلیل عطف والمومنون بر رسول و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همچنین دلیل است و
که چنانکه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر
درین باب آنست که چون خداوند عزوجل بر کسی ثنا گفت دیگر کسی نتواند که ستوده خویش را باز نکوهش
کند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که گله کند باز گفت کل امن بالله بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد
باز گفت و ملایکته بدین کلمه مومنانرا از کافران جدا کرد که ملایکه را بنات الله میگفتند جدا کرد باز گفت
و کتبه و رسله تا ایشانرا از جهودی و ترسائی بیزار کرد ایشان به بعضی ایمان آوردند و گفت
لا نفرق بین احد من رسله این شکر است که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وسلم که ایشان
میان انبیا جدائی نیفکنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ گواهی نداریم بعد از آن گفت و قالوا
سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بگوشهای و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم قول ترا و اطاعت
کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود آن بتقصیر خویش اعتراف
نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند که شنودیم ستایش ترا ما لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم
و بدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا معصیت ای اغفر غفرانک تفضل نکرد که از بندگان
طاعت نخواهد تا شکر کنند و بعد از آن معصیت کردند گله نکرد و شکایت ننمود چون از معصیت امرزش
خواستن ایشانرا بیان نمود و استغفار ایشان را بنصب کتاب اظهار فرمود گناه ایشانرا محو کرد
واشت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر گذاری حق تعالی
نیافتی و اگر معصیت گله کردی اسم شاکری جمال ننمودی باز این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال
دوستی و شفقت نسبت باین امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین پسندم که تو خود را
تو آنکه گفت فقیر نشان گرداند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری که خود را استادگی بدرگاه و ملک اینجا

بخشش آوردی غفرانک ربنا ما ترا بادشاه ممالک جنت گردانیدیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
بعد از آن گفت والیک المصیر یعنی بازگشت ما بسوی تست ما را پاک اسوده نزد خود بر تا پاک و
آلوده بعد از آن فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب است مر دعای رسول را
صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها
ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت
کنی بر تست نفع و ضرر آن بتو راجعست یعنی بعد از آن فرمود الحمد لله اشارت بطاعت و طلب ام
فرماید که من این مراد خواستیم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت
تو برداشتم و برین زیادت نیز کردم که آنچه از ایشان بکراه حادث شود آنرا نیز در گذرانیم تا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از آن خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفتیم
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما
آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مکردان جواب آمد و یضع عنهم اصرهم و در بعضی
روایات وارد شده که بار گران که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود یکیک تفصیل کرد و فرمود که حق تعالی
از آن تجاوز نمود یکی از آن جمله این بود که امتان پیشین گناه کردندی بامداد بر خانه های بعضی
دریافته و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی چنین کردی که کفارت تو خود را کشتن است یا آتش سوختن
دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب بودی و بشستن پاک گشتی و دیگر آنکه هر که در شام
در بر داری واجب القتل گشتی و دیگر هر که گواهی بدروغ داری کشتن جدا او بودی و دیگر آنکه ایشانرا نماز جایز
نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع تمام
بود مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز
نبود و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود ایشانرا بعد از نماز خفتن تا بنماز شام روز دیگر و دیگر آنکه بغیر از شب اگر
کسی در ایام تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این در خواست نمود حق تعالی
کرم فرمود این بارها گران از این امت برداشت و الحمد لله تعالی وحده بعد از آن گفت ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این
بار قطیعت است محب باهر بلا ... طاقت دارد اما با قطیعت طاقت ندارد تا هنیز دعای عارفان
این بوده است که یارب فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن بدان خدای که جز وی دگر خدای نیست که از
فراق بتر در جهان بلائی نیست جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست
شما را آنچه بیرون طاقت شماست چنین نهیم بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست
بود جواب داد که و یعفو عن السیات تمامی سیات را بمحو یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت عفو او
بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی به پوش تا برده ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر
افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا ما رحمت کن یعنی

چنانچه گناهان ما در گذرانیدی و بیخشیدی از سبب روح و راحت کردان نه مستلزم زخم جراحت جواب آمد
وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون برات تو رحمت کردی بلاک امت تو برآمدی کلم گناهان آوردی تا بدانی
نابود بر بین است رحیم بود ای محمد نه دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا به دعا آورد و ای کمال
ما از شفاعت تو پیشتر است شفقت تو دیگر است و عنایت ما ازلی و حقی تو این تقاضا کرده بینی که از
ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نه بودی من ایشان را بودم اکنون که هستی جز ایشان را ندانیم تو ایشان را
از ان بی که من ترا با ایشان دادم و من ایشان را نه از آنم که تو را بدیشان دادی ترا ایشان بما یافته نه ما را
بتو کسی را که از ما یافته شد او را چندین شفقت هست ما را که هم ما یافته شده بینی که چگونه باشد باز گفت
مولانا ای ولینا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز
گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه کرم ما بسبب
نصرت ایشان کفان حقا علینا نصر المؤمنین واهل اشارت درین دعا لطیفه برآورده اند و آن
که آنحضرت درود عا خود را تخصیص نفرموده گفت واعف عنا واغفر لنا وارحمنا ونیز نگفت اعفو لهم وارحمهم تا ذکر
ایشان را بسبیل غائب غیبت ادا کرده باشد بلکه خویشتن را با ایشان با مبحث اشارت تا کمال رحمت با ایشان
اما بشفقت با ایشان ام و اگر ایشان درین مقام امین نه شد اما من از روی عنایت با ایشانم و کرم کریم با
کنی ایشان باشند و هر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چه من روا نداری از ایشان باز دار و دو
دولت و سعادت که بمن کرم نمائی ایشان را از ان بهره ور گردان **بیت** ای شهنشه ای فرستادگان • جو بر بنده
عذر انبار دگان • کز من گرده و مهر و علم تو بی • چون گسل احسان هم تو بی • تو فتح کنجها کلید • زینکه و خوبی گرد
بدید • هر انچه از بزد ست تحفه برداخته • تو از آن زمه ساخته • زبر ان گکسار ان خویش فرود آمده • زاوج ادراک خویش
جو بر ان کاف در آمده • سراکا بر ان در و د آمده • درود و فرو دان برون از حد عد • جبایی روان باز
لطیفه جلیل و کمال امیدواری درین دعا باشد **نکته** که درین سؤالات از برای خود و برای جز طلب سه چیز
عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو عیب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطا یا و
بر اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا و هرکس به بر طبق مراد آنحضرت آمد چنان که مبین شد بعد از ان آنحضرت
بر مبارکش با کلمه خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار و هرا سر فرو داده اخیق که
درین امر مستغرق گشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم باندازه اکمال من
حق تعالی فرمود ان فضلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو میش بردم از محض فضل و منت
عمل تو و چنان چه اشب با تو این معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم
ای آنکه گرد اسرای جود • رست جود تو کرم بگشود • نگذار تو بادشاه و هم • جرم بخشای و عذر خواه هم • با جفا کار
تو وفا داری • هر منیر بی تو خریداری • با جفا پیشگان جرم اندیش • جز وفا کرم نبود کیش • رحم فرما که از
تو کین نسزد • تو خدای و غیر از ین نسزد • بر ضعیفان تو ای کریم نکند • هر که اشاه جز کرم نکند • تو که با او
بکر بر علما به جنات الهی **فصل** نهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی

بعده محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده و پنهان است
او هم چون بیان مقام او فرمود و گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت
تعیین معیت نفرموده و هم چنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او بسدره و مشاهده غرایب و عجایب
ان گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشی نفرموده و در نمودن آیات
بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرموده و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم بادی گفت فاوحی الی
عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و انرا از سر مکنون خود اخفا
بیان نکشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انوار ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر و خطا
تحریر منتظم گردانیده اند از جمله آن جمل قول درین کتاب برابر باب الباب مورق میکردد قول اول آنکه
مراد از ارشاد الله تعالی ایجاب صلوة خمس و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد شد
الله تعالی قول دوم آنست که مراد ازان تعلیم بقره بود و چنانچه اشارتی بر مضمون آنکه گذشت قول سیوم آنکه در حدیث وارد
شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی
یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبتر صورت یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنید اند ملائک الاعلی
سکان عالم بالا گفتم الهی تو دانا تری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان
دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر راحت و خوشی ان در میان دو پستان خود یافتم هر چه در آسمان و زمین
بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از ان پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی یعنی میدانی
که فرشتگان در چه میگویند گفتم آری خدا و ند ادر کفارات سخن میگویند یعنی در عبادات که سبب کفارت
گناه است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ والوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار
الصلوة بعد الصلوة پوشیده گناهان سه چیز رسانیدن آب وضو بجملها آن در وقت سرما و شدت
نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب باطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است
دوم پیاده بجماعات رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادا نماز انتظار نماز آینده بردن هم که باین سه امر قیام نماید
بر وجه احسن کرده باشد و از عالم پرتو یکی چون روز و از گناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده
روایتی انست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جل و علا مشرف
گشت بر مغیبات نسبت اطلاع افتاد و پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات و
المهلکات حق تعالی فرمود صدقت بعد از ان خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یافتند حلال مشکلات خویش
از وی که پرسید هر مشکل که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی
السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد
از ان میکائیل علیه السلام پیش آمد گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بان مرتفع شود جواب
حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام
کردن و نماز شب گذاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید ما المنجیات

یا محمد انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة
والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و اشکارا و میان روی
در درویشی و توانگری راستی در خشم و خشنودی که حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از ان عزرائیل علیه السلام
پیش آمد و گفت ما الکیات یا محمد یا کشنده بندگان چه چیز است حضرت فرمود شح مطاع و هوی متبع واعجاب المرء بنفسه
یعنی بخیلی کردن که اطاعت کرده اوکنند هر چند بخل فرماید بان عمل نمایند و دل روی هوای نفس کردن که اطاعت و نکو
نمودن یعنی خود را به نکوئی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد منقولست که این چهار مسئله بود
که هزار و چهار سال این چهار مقرب درین مسایل بحث میکردند و جواب نمیدانستند تا ان شب از انحضرت
تعلیم نمود در حقیقت ان مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه السلام را بمعراج یکی این بود و جهت
سابقان انصاری اینست رفته است والله اعلم قول چهارم انکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری این دعا
بخوان اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی و ترحمنی و تتوب علی
واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که با انحضرت را فرمود
عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت مرا کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت
قول ششم عایشه صدیقه گفت رضی الله عنها که حق تعالی مرا انحضرت گفت لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب
اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتمی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی قول هفتم انکه خطاب مرود
که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقنا لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو هم چه وراء من و تو است
مخلوق برای تست بیت حکمت ایجاد دو عالم چه بود • تا محمد کند اظهار وجود • گر نه در پیش زقدم تافتی • از آدم و عالم
که نشان یافتی • ترمن شاخ صباح وجود • نور طلوع از افق اینبود • کون و مکان هر دو زخیل ویند • جان جهان
جان طفیل ویند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رحمة الله که حق تعالی با انحضرت وحی فرمود الم
یجدک یتیما فاوی و بیکره جد تک ضالا فهدی بیکره جد تک عایلا فاغنی بیکره الم نشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع
لک ذکرک قول نهم آنست با انحضرت وحی کرد و بهشتی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا دام که تو در آ
و حرامست تو بسیار نکردم تا حساب ایشان دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلها ایشان نگیرد
وایشان از ابرگت مفاجات هلاک نکردم تا حلمی تو با ایشان باز دهنده نروند و ایشان را بعد از همه در دور آخر بیرون آوردم
تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود که اهل ذکر اهل ضیافتی یاد کنند که اهل
من در ضیافت و مهمانی منند و اهل شکر و زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت
نومید شان نکردام از رحمت خود اگر ایشان بیمار نمیدانا طبیبهم یعنی رحمت من شفاعت بخشش ایشان
فان تابوا فانا حبیبهم اگر جاییکه من بازگرد کرده من حبیب ایشانم اگر تو به نکنند ما ذاو بهم
المصایب لیطهرهم من المعایب ناپاک شوند از همه عیبها
قول دوازدهم انست که بیچاره وحی فرمود زندگانی کن چنانچه خواهی که عاقبت انجمله مردگانی و دوست
دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شو و عمل کن هر چه میخواهی که جزا آن بتو جاء خواهد شد اگر نیکی
جزا

قول ... آنست ... فرمود ... طاعت ... ایشان ...

جزای نیکویی و اگر بدی کنی سزای ان بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان نیست و
همنشینی با من کن و صحبت با من دار که باز گشت تو آخر کار بمنست و دل خود را معلق بمن
مدار که ترا از برای دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه رضی الله عنها گفت که از ان حضرت شنیدم
یا رسول الله حق تعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العزت جل جلاله نظرت
فی ذنوب امتک فلم اری الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز
عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آورده گفتم
خداوندا دو قبضه اورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت
امت را برحمت خود امرزیدم و جفا و معصیت ایشان بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم
ابن عباس رضی الله عنهما گفت وحی فرمود ای محمد بطلب تا بدهم انحضرت فرمود خداوندا تو میدانی
مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد انحضرت فرمود
بلی خداوند تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرایضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون
فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در
تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم انکه فرمود امت تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی
طاعت ایشان برضا منست و معصیت ایشان بقضاء من آنچه برضای منست از ایشان قبول
کنم که من کریمم و آنچه بقضا من است بیامرزم که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها
روایت کرد که انحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که ببخش ثلثی امت مرا گفت ثلثی
امت را امشب بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول هژدهم خطاب الهی جل و علا
متوجه انحضرت شد گفت ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود ده هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه
میخواهی گفت امت و وی میگوید که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت فرمان
آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه هست و هر که هست بمن
بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بجا ماند یک قسم امشب بتو بخشیدم
و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من میبخشم تا همه رحمت من ظاهر گردد
و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم انکه وحی آمد که از روز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل
کردند تا کفیل وی باشند من گفتم قلمها آهنین در آب اندازید اندا ختند قلم زکریا بر سر آب ماند
وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو انجا میبودی قسم ترا بیرون می آوردم که چون
روز قیامت شود در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولویت در باره ایشان
خواهند کرد هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در آیند خلیل علیه السلام
علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم گوید صاحب ملت
ملت منند و هر چه عاصیان اند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر ایشان استحقاق آرند من که

الحاجت خود را فرمود ده هزار بتو بخشیدم

یا محمد آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة
والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میان روی
در درویشی و توانگری راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن جبرائیل علیه السلام
پیش آمد و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت فرمود شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
یعنی بخیلی کردن که اطاعت کرده او کنند هر چند بخل فرماید بدان عمل نمایند و پیروی هوای نفس کردن که اطاعت او کنند و خود
نمودن یعنی خود را به نیکوئی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد منقولست که این چهار مسئله بود
که هزار و چهار سال این چهار مقرب درین مسایل بحث میکردند و جواب نمیدانستند تا آن شب از آنحضرت
تعلیم نمودند بحقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه السلام را بمعراج یکی این بود که جماعت
سابقان اشعار یعنی رفته است و الله اعلم قول چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری این دعا
بخوان اللهم انی اسألک الطیبات و ترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی و ترحمنی و تتوب علی
واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت را فرمود
بعد تنافی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت آن روی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت
قول ششم عایشه صدیقه گفت رضی الله عنها که حق تعالی مر آنحضرت گفت لولا العتاب لما کان یمیع امتک الحسنات
اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتمی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود
که یا محمد انا وانت وما سواک ذلک خلقنا لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو هر چه ورای من و تو است
مخلوق برای تست بیت حکمت ایجاد دو عالم چه بود تا بجهان کند اظهار جود گرنه بدی پرتو نور قدم تا نفتی ز آدم و عالم
کر شتافتی ترمین تابش چراغ وجود نور طلوع از افق ابنود که نه مکان بود و نه زمین جان جهان
جان طفیل تو بند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رحمة الله که حق تعالی با آنحضرت وحی فرمود الم
یتیما فآوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع
لک ذکرک قول نهم آنست با آنحضرت وحی کرده بدرستی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا مادام که تو در آن
و حرامست تو بسیار نکردم تا حساب ایشان دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهاء ایشان نگیرد
و ایشان را آخر مخلوقات بالک بکردم تا بلای تو بسیار در دنیا نروند و ایشان از ابداء در دور آخرین بیرون آوردم
تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود که اهل ذکر اهل ضیافتی یاد کننده گان اند
من در ضیافت و مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت
نومید شان نگردانم از رحمت خود اگر ایشان بیمار اند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفا بخش ایشان
فان تابوا فانا حبیبهم اگر جانب من باز گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فانا ادویهم
بالمصایب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعایب تا پاک شوند از همه عیبها
قول دوازدهم آنست که بعیسی وحی فرمود زندگانی کن چنانچه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست
دار هر که را خواهی که آخر کار از وی جدا شوی و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو علیه خواهد شد که

قول نهم آنست که بهشت حرام است ... [illegible]

جزای نیکوئی و اگر بد کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان چیزی نیست
همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار بمنست و دل خود را معلق بمن دار
که ترا از برای دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه رضی الله عنها گفت که از آن حضرت پرسیدم
یا رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال لی ربی العزت جل جلاله نظرت
فی ذنوب امتک فلم اری الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز
عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آورده گفتم
خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت
امت را برحمت خود انداختیم و جفا و معصیت ایشان بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم
ابن عباس رضی الله عنهما گفت وحی فرمود ای محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی
مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود
بلی خداوند تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون
فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرایضهای من و من شفیع ایشان باشم در
تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی
طاعت ایشان برضا منست و معصیت ایشان بقضا من آنچه برضای منست از ایشان قبول
کنم که من کریمم و آنچه بقضای منست باز گیرم که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها
روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشش نمائی امت مرا گفت نیمی
است را امشب بتو بخشیدم و نیم دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول هژدهم خطاب الهی جل علا
متوجه آنحضرت شد گفت ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه
میخواهی گفت امت وی دیگر که هفتصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت فرمان
آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تویی هر چه دست دهی که هست بخش
فرمان آمد که کریم را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بجا ماند یک قسم امشب بتو بخشیدم
و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من میبخشم تا همه رحمت من ظاهر گردد
و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم آنکه وحی آمد که از روز که مر تو مبعوث شدی هر کسی بکفالت او بحل
کردند تا کفیل وی نمایند من که عشر قلمها آهنین در آب انداختند قسم ذکریا علیه السلام را در آوردم
و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا بودی قسم ترا بیرون می آوردم که ذلک چون
روز قیامت شود دربار امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولویت در باره ایشان
خواهند نمود و هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در آیند خلق آدم
علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم گوید صاحب ملت
ملت منند و هر چه عاصیان اند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که

الهی امت خود را فرمود هفتاد هزار را بتو بخشیدم

خداوندم بالتفات اخلاص ایشان دلالت فرمایم و از میان هم قلم شفاعت تو بیرون آرم و تمامی
امت را تسلیم تو نمایم خواهم آنست که حضرت رسالت علیه السلام فرمود که حق تعالی آن شب درخواست
نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم
الهی می خواهم که امت من فضیحت نشوند حق تعالی فرمود ای محمد من حساب ایشان کنم و چنین کنم تو نیز
بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم
از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو برایشان شفقت رسالت داری من بر
ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز با ایشان
میپیوندی من از ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت
ای ازل بوده و تا ابد بوده ما ♦ وی بقای زنده و فرسوده ما ♦ ای طرحم از همه سازنده ♦ جز تو نداریم خداوند
از ... نیست این همه امید و بیم ♦ هم تو ببخش و ببخشش کریم ♦ چاره ما ساز که بی یاوریم ♦ گر تو برانی بکه روی آوریم
بخش ... کاسه رو باز آمدیم ♦ هم بامید تو خدا آمدیم ♦ قافله شد واپسی ما ببین ♦ ای کس بی کسی ما ببین
تو قبله گاه ام ساخت ♦ گر تو نوازی تو که خواهد نواخت ♦ قول ایست دوم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی
عنه از آنحضرت درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی نموده و گفت منع علی
منها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزة با من گفت اگر ناشت که دوست می دارم که با
... ان تو سخنی کریم و اگر نه بقلیل و کثیر با امت تو حساب نکردم قول ایست دوم آنکه عمر
رضی الله تعالی عنه یک کلمه از آن کلمات از آنحضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از جهت من اظهار
کرد و گفت ای محمد از بندگان مومن نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند
و در انجمن اطاعت من مینمایند و لیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده ایشان
قول ایست سیوم امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که از حضرت رسالت علیه السلام
از آن سخنان نهان یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان
می ورزیدند من عذاب بر سرهای ایشان فرو می فرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام
و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان
بعضی را بزمین فرو میبردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان
را بزمین فرو میبرم دیگر آنکه امتان پیشین را بشومی عصیان مسخ گردانیدم و تبدیل صورت ایشان کردم
چون داود علیهما السلام و امت تو چون عصیان ورزند سیئات ایشان را بحسنات مبدل کردم
دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو می ریختم بر مثال قوم لوط علیه
السلام چون امتان تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول ایست چهارم
فاطمه بتول زهرا رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که از آن سخنان
سر بمهر چه بود فرمود نه شکایت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من فضا...

کوشش

کوشش بسیار می کنند و عمر نا آمده بخاطر راه می دهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان
تو آفریده ام و امتان تو به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر می کنند سیم آنکه دوزخ
را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی می کنند تا در دوزخ در آیند یعنی نافرمانی من
و دیری می نمایند چهارم آنکه با من بخصومت در می آیند و با بندگان من مصالحت می نمایند یعنی
خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند
و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم آنکه من امروز از ایشان عمل فردا نمی طلبم
ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال دیگر میطلبند ششم من روزی ایشان را
بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند در طاعت یعنی ریا می ورزند هفتم
مرا ... آنه هم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هشتم نعمت
ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند نهم ملایکه من هر روز اعمال ناپسندیده ایشان بمن عرض میکنند
و من نزد هیچ یک از ملایک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بهر وقت ایشان فرستم
هزار ... پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند ♦ نظم ♦ ما عنایت انبیاست ♦ و آنچه از ما نصیب
آمد بلاست ♦ زخم بلا مرهم ... ♦ ... ♦ جوع نه بند در ... ♦ تا گشاید ...
دیگرت ♦ شاد بدانم که درین ... ♦ شادی و غم هر دو ندارد درنگ ♦ انجم و افلاک ... درست ♦
... بکند ... درست ♦ هر که ... سعادت کشد ♦ ... سعادت کشد ♦ هر که ... نرشت
... الرزق علی الله نوشت ♦ روزی تو بازنگردد ... ♦ کار خدا کن غم روزی مخور ♦ بر در او شو که ازینجا به او ...
روزی از خواه که روزی ده اوست ♦ عمر چو کبر ... قرارت نداد ♦ روزی ده سال چه باید نهاد ♦ روزی ...
... داده اند ♦ آنچه ز روی انجا که ترا داده اند ♦ کر چه درین خلق بسی جهد کرد ♦ بیشتر از روزی خود کس نخورد ♦ جهد
بدین کن که ... اینست ♦ روزی دولت ... ♦ تا شوی ... عالم عزیز ♦ جهد تو می باید توفیق نیز ♦ قول
ایست پنجم آنکه آنحضرت فرمود که حق تعالی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت شرط است و برای
شرطها که بسبب رعایت خاطر تو نهاده بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان
طاعت نه بسزای خود و تا ما چون جزا دهم نه بقدر طاقت ایشان دهم بلکه بقدر کرم خود عطا کنم دوم آنکه
اگر کسی از امت تو گناهی کند و توبه کند و بعد از آن جا نم بود که بگناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از
گناهانش چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است سیم آنکه هفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او
در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را باین یک اندام مطیع او بخشم و هر هفت اندام
او را از هفت درکه دوزخ آزاد کنم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناه
خود را یاد می کند غمگین می شود و اندوه ناک میگردد و از ارتکاب آن گناه پشیمانست او را بیامرزم و قسم
مغفور گردانم پنجم آنکه چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد درد بار و چاره باد و صحبتها و پنجاه
هزار ... کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در ماه تو بخشایم یکی ... دیگری در ... از آتش ...

دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ازان محفوظ مانند هفتم انکه با امت تو شمار بفضل
خود کنم تو بعمل اگر طاعت زیادت آید جزا ان باضعاف آن بدیشان برسانم و اگر معصیت زیادت آید برگردن
نهم کور باره او ظلم کرده باشند و بروایت دیگر هشتم انکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده
ایشان دهم و حسنات ایشانرا دران ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکیهای ایشان بسیار بود
نج آیه نهم احاسبهم یوم القیمة بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان
قیامت بکرم خود بکنم و گناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و در بهشتشان برحمت خود در آرم بیت
خدایا چون کلاه ما را شرفی ٭ و شیفته نام ما کنی ٭ بار خدمت خود فرض کردان ٭ جمله آن بخود بر فرض کردان ٭ چه
با ضعف خود در بند آییم ٭ که بکنار امرت نتوانیم ٭ تو با چندین عنایتها که داری ٭ ضعیفان را بکجا ضایع گذاری
بدین امیدهای شاخ در شاخ ٭ کرمهای تو ما را کرد گستاخ ٭ و گر نه ما کدامین خاک باشیم ٭ که از دیدار تو نیکو باشیم
اگر خواهی با حظ برکشیدن ٭ ز فرمانت که یارد سر کشیدن ٭ اگر آری ز پشت خاک خشنود ٭ ترا زان نبود زیانی
بود و سود ٭ دران ساعت که ما با نیم و هوئی ٭ ز تخت ایشان فرو گذار روئی ٭ بما موران زوفای خویش را
کرامت کن لقای خویش ما را ٭ قول بیست و ششم انکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول
اگر شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید سزاوارتر انکه مرا دوست دارید که احسان من در باره
شما بسیار است دوم انکه اگر از کسی می ترسید از اهل آسمان و زمین که نباید البسط و غضب او گرفتار شوید
اولی انکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من باشم سیوم انکه اگر از کسی امیدواری دارید که از و مراد
برسید اولی انکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم انکه اگر از کسی شرم دارید که جفا
در باره او اولی انکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من وفاداری پنجم انکه اگر کسی را
بمال و نفس خود برگزینید مال صرف او کنید و تن خدمت من نمایید اولی انکه این معامله با من پیش
برید زیرا که من معبود شمایم ششم انکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی انکه تصدیق من کنید
زیرا که منم انکه از کذب و خلف منزهم و از شما بجز عرض و طمع مبرا قول بیست و هفتم انکه فرمود یا محمد
بزرگوار ترم کر گوئیم مرا شناس و توازان عالیجناب تری که ترا گوئیم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم
انکه فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا گردانیم گفتم نه یا رب گفت امت خود را سلام برسان و بگوی که خدا
وندا شما می فرماید که شما آخر امم از برای آن کردانیم که شمارا پیش هیچ امتی فضیحت نکردانم بلکه امم
پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی درخواست نمودم
سالکان امت خود را فرمود ای محمد امرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را خداوند فرمود
گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود ای محمد بدرستی و راستی که من شرم
از بنده خود که مدت او هفتاد سال شد عمر کرامت فرموده باشم که درین مدت مرا پرستیده و
نیاورده انگاه او را بآتش خود بسوزانم اما بنار احقاب یعنی هشتاد و نود سالگان را در قیامت
وگویم در آرید هر کرا میخواهید در بهشت قول سی ام فرمود خطاب آمد که ای محمد چشم بگشای

خود نگاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که هرچه در وجود دست هر خاک قدم تست
و کسی که نگاه در دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلوده گردد آن غبار قدم خود را از دست خود در
یاری معطل نکند هم عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسمان زمین از ان
گرد و غبار را که بر راه او دامن دوست نشنید و بوی نکشید ٭ عالم همه از شهود کرم اوست ٭ آدم کف خاکی
ز غبار قدم اوست ٭ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ٭ در آرزوی بساط عالم علم اوست ٭ هر بنده که دارد خط
آزادی دوزخ ٭ آن بنده غلام دوی آن خط رقم اوست ٭ شادی جهان گرد قدم اوست ٭ دانست که
جهان غم اوست ٭ قول سی و یکم انکه فرمود جل و علا یا محمد دل جلیکسا ای محمد پای مبارک فرو گذار
تو دو کرچیزی پای مبارکش رسید بعد از ان دو رشد رسید که الهی چه بود که قدم من بوی رسید و بعد از ان
فرمود که این عرش مجید بود برسید که الهی چرا از من دور کشت فرمود او دور نشد اما من او را دور کردم
گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود در جناب قدس من آنچه
قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد بیت ای گرد رکاب تو با عرش همسری
نعمت بر کمال تو ختم پیمبری ٭ در سر خط ظهور که داد علم قدر ٭ با آفتاب سایه تخفت برابری ٭ بر حزم قاب
قوسین اندر دم لطیف ٭ چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری ٭ بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم ٭ تا هم فراز
دیده او کام تو سپری ٭ هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده ٭ در آرزوی انکه دروبو که بنگری ٭ تو بر گذشته فارغ از ادراک
جانکه جبرئیل نماند رهبری ٭ قول سی و دوم آنست که حفصه کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه
السلام از معراج پیش سپیده دم بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله یاد از
و بزرگان امت کردند هیچ انجا یاد بندگان و درویشان در میان آمد انچه یاد از دان و بزرگان امت
شود یا رسول الله که زنان را سرار خولا ابن ابی بضاعت ثابتی خواجه گفت ای حفصه خدای تعالی
فرمود الطیب للطیب لا غفر الذنب یعنی بهانه میخواهم تا گناه و گناهکاران بیامرزم سحر گهی که درد باده بخانه
تصدیق ایشان از بی بهانه دهند ٭ کو خواست ناکه ندا و ند جرعه زان می بجو بشرط ارادت اگر ترا دهند بهانه
کین باده دل بجان نبرد ٭ وای عاشق سر مستی بهانه دهند ٭ قدم بجد زجید یگانه مکس ٭ با دین تدبیر
یگانه دهند قول سی و سوم انکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا سالت نمودم که یا رب من نظم
شاید که بر یک امت خود دعای بیدکنم خداوند ندا آمد به تنکی می مبدل کردان خطاب فرمود که چنانکه
تو بعد از ان طلبیده ام که خداوند انچه در میان است واقع شود بعد از من بعضی از محن و فتن که
امان ایشان کردان فرمود چنانکه بعد از آن گفتم خداوندا هر که از امت من اقرار بعیب کند
شفیع او کردان فرمود این ازان منت من بکرم خود ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از کنم
فتنه و بعضی از تو بیت ای کرم که یاد فضلت میکنم پس فخر کنم ٭ منت بر جان من نه دار ان اکر شم
بیرم بردل برون از حد من از خود ضعیف ٭ تو مرا دل ده به بین کاین بار را چون میکشم ٭ قول سی
تمام عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها گفت که از ان حضرت التماس کنم اثاث اسرار نمودم که کفتم

عزت رب العزة جل وعلا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی
و حکم کرده شود به دوزخ آن بنده نزد من دوست تر باشد از بهشتیان امتان پیشین قوله ثم انست که
وحی فرمود به آنحضرت که ای محمد تا یکی غم امت خود خواهی خورد شریف راه دهی ترا از خانه ام هانی تا به جایی
مشفق رسانیدم که گر امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله
مسافت آن بود بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشفق و ملطفی با ایشان راه نیابد قوله [illegible] انست که
صدیقه رضی الله تعالی عنها سوال کرد که یا رسول الله آن چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول
گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانیدی و قوم لوط را سنگسار گردانیدی و قوم داود را مسخ
کردی و قارون را با قوم خسف کردی این امت مرا ازین عذابها در امان دار و حق فرمود قد فعلت
با منک وقد غفرت لهم یعنی با امت تو آن کنم که تو خواستی که ازیشان در گذرانیدم قوله و هو منهم
شیخ ابو بکر واسطی گفت تفسیرش که حضرت خواجه علیه السلام گفت خداوندا میدارم که امت من از
گناهان معصوم باشند تا بی گناه بجناب تو حاضر گردند حق تعالی فرمود منم ایشان را با و ام
کرده ام بسبب آنکه با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بحکمت شفقتی که بنسبت با ایشان
نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم
ای محمد تو امین منی و جبرئیل برگزیده من و امت تو اضیاف من و بهشت والضیف آن بکرم
قوله هی [illegible] انست که گفت حق تعالی فرمود که ای محمد ترا بکرامات مکرم گردانیدم که هیچ کس را از انبیا علیهم
باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در باره تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانه روز
پنج نوبت ندا کنند بر منارها و نام تو نام من یاد میکنند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که به من ایمان آرد و به تو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم
نوح نبی علیه السلام دعا کرد هلاک قوم خود اجابت کردم همه قوم او هلاک گردانیدم که تا هر دعا که امت
حق است خود کردن همه را مقرون باجابت گردانیدم و ایشان را بفوز و نجات و رفع درجات مشرف
و ایشان را از آتش محروم و از دوزخ آزاد [illegible] پنجاه وقت نماز ایشان به پنج وقت
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قوله [illegible] انست که حضرت رسالت صلی الله علیه
بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت رب الارباب جل جلاله مشرف گشت و مطالع انوار
حقیقت خود در نفس و روح محو گشت و بقوة ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی با آنحضرت
رسید که ای محمد طایفه از شبهه مرا صورت اثبات اظهار میکنند و طایفه از یهود ید الله مغلولة می
گویند و نصاری ثالث ثلاثه می نامند و طایفه مجسمه قابل تجسیم میشوند ای محمد نظر کن و بنگر
تماشا کن تا بطلان مذاهب ایشان محقق گردد فرا محمد صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک لا احاطة واحد
ولا مثل و لا علی شیء قوله جلم در تفسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی
در بعضی محال در تفسیر سورة والضحی ایراد این قول نموده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم

که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل
امین را علیه السلام ششصد هزار پر دادی مرا چه دادی فرمود که ای محمد یک تار موی تو نزد من
از ششصد هزار پر جبرئیل ای محمد به هر تار موی تو صد هزار عاصی را فردا از آتش دوزخ آزاد کنم اگر
چون جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید قاف بگیرد و چون تو گیسو بشفاعت امت بر دست نهی از گرد
[illegible] عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم آنکه گفتم بود من آدم علیه السلام مسجود ملائکه گردانیدی
چون مرا برابران چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای تو بود که نور تو از پیشانی او نمایان
گفتم ای آدم را بهشت آوردی فرمود آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا جنان دادم که هرگز
دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه گفت خداوندا آدم را به قدرت خود آفریدی
و ملائکه سجود وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر ازان چیز بردم و آن آنست که نام خود بر نام تو
[illegible] کردم پیش ازانکه آدم را بیافرینم به دو هزار سال و ملائکه بتو ثنا ساکن گردانیدم و هنوز آدم
نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار
و حلل آن نوشتم تا تمامی جنت را هیچ چیز نیست که بروی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و مرتبه رفیع ترا از مراتب آدم است علیه السلام سیوم گفتم الهی ادریس را بمکان علی بر آوردی خطاب آمد
که با تو بهتر ازان بردم ترا بعرش بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا مکرم
[illegible] خود گردانیدم و جوارح تو و امت تو مقتضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال در ایام جبروت
[illegible] ازان امت تو برداشتم این دولت ترا بسی بهتر ازانکه با ادریس پیش داشتم دیگر آنکه او را جنت ادخلنا
ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک و دیگر آنکه تا مر کرا بخشید بهشت در نیابد و تو در بهشت در آی
[illegible] دیدار دیدی پیش ازانکه چشم برهم نهی و بگشائی لمولفه عفی عنه ـ چشم بگشای که دیدار
خدا جلوه نمود • دیده شو یکسره بر بند دری کشت و شنود • عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام • پیش آدم
[illegible] انسان می عشق ربود • هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص • عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود • عشق
[illegible] بماند و در دلم دو زند • تا که در یافت بنقص عدم نور وجود • ز هستی من از ازل خورشید ازل • گرد
[illegible] کن نیکون میل صعود • موج دریای قدم جسم امکان بر داشت • شد نهان غیب و شهادت
[illegible] شود • عشق بی پرده همین باخت صمیم با رخ و رحت • پیش ازان که من و تو نام و نشان
[illegible] بود • چهارم نوح را علیه السلام کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود که ترا
براقی دادم که در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طرف
و امت ترا مسجدها دادم که چون قیامت شود فرمان رود [illegible] اختیار [illegible] گردد
آتش دوزخ در آید امتان ترا در ان مسجدها در آرم و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ
[illegible] طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بات تو نرسد چهارم الهی ابراهیم
را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بر وی گلستان ساختی و او را خلیل خود

خواندی فرمود آتش دوزخ را بر امت تو سلام گردانم و ترا صاحب حوض خواندم و دیگر آنکه ابراهیم
بعد از آن بر اوج خلافت و قدوه عبادت منتصب گشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسید بدولت خلت سرافراز
گشت کما قال جل جلاله و ابراهیم الذی وفی است ترا بعد از آنکه با معصیت و زلات مرتبه خلت رسانیدم
کان الله یحب التوابین ~ با گنه کاران بکرم تا بخشد از نکل * من ز وفای دوست را از دل و وفا بی باشم
ششم گفتم الهی اسماعیل را علیه السلام زمزم دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسماعیل را علیه السلام
فدا فرستادی فرمود چو دان در ترسایان لا فرد اقتدای است تو بود از نوح فرستم هفتم گفتم الهی صالح را
علیه السلام ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و قرآن العظیم
مکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم الهی لوط را علیه السلام در آن شب تاریک
فتح قرا است او نجات دادی فرمود ترا در شب تار زندان تاریکی غار از شر قوم تو بهتر از آن نجات
دادم نهم گفتم الهی هود را علیه السلام بادی دادی که خلقان را هلاک کرد و دعا نساب راحت
فرمود و تو دادمت ترا بهتر از این باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بهیچ
را بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از مقاعد کرده از آتش هر کس برزخ در دوزخ بدود دی بکند
دهم گفتم الهی موسی علیه السلام کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط
با موسی در کوه طور سخن گفتم و با تو بر بساط انبساط نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را تورات
فرمود ترا آیت الکرسی دادم الهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم ایشان
تر نشد فرمود فردا قیامت امت ترا بر دوزخ جهان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک شد
موسی را علیه السلام عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعت دادم که فردا چندین
هزار گناه امت را معدوم گردانند الهی موسی را علیه السلام سنگی دادی که دوازده چشمه در حاجت دشت
منفجر گشتی فرمود که فردا که چندین هزار هزار عاصی خشک لب انگور بر خاسته قیامت در آخر از
کوثر بقدر جای چون ستاره آب و نیز در حمر و عسل و لبن تشنگان امت کرامت فرمایم
از آتش عطش با بن شراب ابد سیر آب گشته بر آسانید این بهتر یا آنکه موسی دادم یازدهم گفتم
الهی داود را زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بروایتی الحمد الهی آهن بر دست داود
علیه السلام نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت
لهم و لو کنت داود را خلیفه زمین خواندم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض امت
ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم که و جعلکم خلایف فی الارض دوازدهم سلیمان را علیه السلام
ملک عظیم دادی فرمود ترا ملکی جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی
هر چه کاه که یک حاجت اهل بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو و امت تو بر آورده باشم گفتم الهی
مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد ترا یکم از طرف
بر دوش ملایک مقرب و جناح با نجاح ایشان صد هزاران ساله راه آوردم و همه را مرکب

گردانیدم

گردانیدم این بهتر یا آنکه سلیمان را داده ام سیزدهم گفتم الهی یونس را از ظلمات خلاص
کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم
الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت چشمه سلسبیل کرامت کنم پانزدهم
گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم الهی عیسی را
با آسمان بر آوردی فرمود نام ترا بر کلمه اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا کنند که
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی
و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دنیا
و عقبی کرامت کردم و ایشان را بظل ممدود در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از جمله بکل
یا را مسخ کرده خوک و بوزینه گردانیدم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت
اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت بعد از آن فرمود ای محمد ترا اکرم گردانیدم
بسورتی که مثل آن در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که
آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدر او اگر مؤمن
باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی منک فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی
الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله تعالی علیه وسلم ~ دلبران ماه پیکر دیده ام * در جمال حسن دیگر
دیده ام * خوبرو با تو جمال دلرباست * لیک کس را نیست آنکان تراست * هست نوری در
جبین تو منیر * کافتابش برده نمی کرد کثیر * آنچه نورست آنکه تابان از تو شد * هفت کوکب نور
افشان از تو شد * نور تو ز آن عرش یا کرسی بود * نور تو از مطلع قدسی بود * تو مکمل از کمال
کیستی * مظهر نور جمال کیستی * دیده جان نور میابد ز نور * نور حق است این که تابد ز نور * من چو
آوردم ایمان این قدر * کادمی را نیست امکان این قدر * انبیا را بکل اندوده اند * وه چه
گل کاینه بند دوده اند * خاست تا نور خرد نزد و مشعل * آینه ذات ترا زد مصقل * نیست
را نور بصر تا که چند جست از جای دگر * نور نور بار شد و عالمی * تو کجا و آب خاک آدمی * تو جمال
آیینه * لاجرم یک لحظه بی آهن نه * نی فلک شد محرم او را نی ملک * با تو گفت اسرار وحی یک بیک
رنهانی که جان محرم نبود * حق همی گفت و محمد می شنود * وه چه میگویم که در بحر وصال * قایل و
سامع هر دو غرق لازلال * هر که در بحر هویت غرق شد * آب او با هم قدم هم فرق شد * عرض بگذشت
سمع و نطق انجا همه یکرنگ شد * قید اثنینیت مطلق نماند * قایل و سامع بغیر حق نماند * جمله
باقی ماند احد * چون دوئی برخاست از روی عدد * حوض کمتر کن اندرین بحر عمیق * تا نگردی
اندرین دریا غریق * بان معینی تن زن و دیگر مگوی * خود بدست خود هلاک خود مجوی * ما همی
دیگر است * نغمه از نای است نی از نی بدان * مستی از ساقی است نی از می بدان * ما چو مست
ساقی شدیم * در گذشتیم از فنی باقی شدیم * چون آمد بیرون جمالش از نقاب * ختم کن

واللہ اعلم بالصواب   چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات
و حاجات کفایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می نمایم
هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند و در سالی شش ماه روزه دارند من گفتم بار خدایا
تخفیف کرامت فرما هر چند که میکردند تا در شبانه روزی به پنج نماز آمد و در سالی یک ماه
روزه بعد از ان فرمود قبول کردی گفتم بلی یا رب فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و کسی را
شریک نیارد مر وراست بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدائی خدای دیگری را با من
شریک آرد مر وراست آتش و حرام کردانم بر وی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی غضبی علی امتک
پیشین گرفت رحمت من بر غضب در باره امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و ترا در قیامت
بکرامتی مکرم کردانم که تمامی خلایق انس و جان تعجب نمایند یا محمد میخواهی که انچه از برای تو و مومنان امت
تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یا رب باسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی هر بند و
واهبین مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا انچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام
با نحضرت بنماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید **فصل نوزدهم در بیان غرائب** و عجایب
که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در آمد از لطایف و مواهب
الهی و از انجمله پانزده چیز درین نسخه مبین کرده علما رفن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم
الله خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله
تعالی علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام
بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بعد از ان اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل علیه دست من بگرفت و مرا بدر بهشت برد چنانکه
از غرایبی که مشاهده نمودم اول دری بهشت بود و ان در بهشت از زر سرخ بود و مصراع پهنای آن با
راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوان برانگیخته پنجاه هزار ساله ان گفته اند که صحرای قیامت را نسبت
پنجاه هزار ساله راه است که قطع ان صحرا بروزی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان ان مقدار بجهت آنست که چون بنده مومن سر از قبر بر
چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع ان پایان پنجاه هزار ساله بروی آسان گردد و گویند که چون
مومن از گور بر آرد حوریان بر بالای ان ایوان چند نا هموار رامی گویند عجل عجل او در مشاهده حوریان و
استماع کلام ایشان آن صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود در رسد دوم حلقه در و مسمار میان
ان در بود فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر در و فته هر از زمرد و یاقوت و مروارید
ان مسامیر حلقه بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان ان حلقه چهل هزار شاخسار
دیدم هر شاخساری را چهل هزار کنگره بر سر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده
یک طبق حلوا و یک طبق مملو از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی ایشانرا

ای محمد من خانه کرشش کشتم واز
شرم و کبار سخن باز نکرد انیم
تا باز فرمود قبول کردی

پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق بر دست ایشان
از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود و امتان تو بغفران الهی جل و علا اقدام در زمین
آستانه نهند این فرشتگان تهنیت کویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل علیه السلام حلقه
در بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام که خازن جنت است جواب داد و استفسار نمود که کیست بر باب
جبرئیل گفت که منم جبرئیل پرسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و سلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل
گفت آری رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد به خواجه می فرماید صلی الله علیه السلام اسکوان باب را از نقره دیدم
و عتبه اش را از لؤلؤ و عضادتین را از جواهر انگاه بر رضوان سلام کردم جواب من بگفت و بشارتم
داد که یا محمد اکثر جنت از ان تو و امتان تو است سیوم خلفا و عساکر رضوان را دیدم بر رضوان را خلیفه
بود بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یکی از ایشان هفتصد هزار فرشته بود دوم
رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یکی را ازین قایدان هفتاد هزار فرشته لشکر بود شنیدم
تسبیح رضوان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعت جنات النعیم
بعد از ان بر من نعیم جنت را عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن گویم
مبین نکردد چهارم دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی
از زبرجد و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاطان از مشک و کافور و پهنای دیوار هفتاد ساله و بر روایتی پانصد
راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه چنان صافی که از برون می نماید و از درون بیرون بر مثال
آبگینه و عکس پذیر چون آینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای آن
جدران مشاهده نمودم و خاک گل را از مشک و عنبر و کافور بود و گیاههای زعفران و ارغوان و
سبزهای وی از زمرد و یاقوت و مروارید پنجم کنگرها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای آن
از لؤلؤ بیضا و بعضی از جواهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها آن از نقره بیضا
بعضی از نقره سفید و کنگرها از ذهب حمر و بعضی کنگرها برنگ آفتاب و کنگرها برنگ ماه و بعضی کنگرها برنگ
ماه و کنگرها آفتاب و هر کنگرهی ازین کنگرها هفتاد هزار سرای و در هر سرای هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد
هزار خانه و در هر خانه تختی از زر و در خانه دیگر تختی از یاقوت و از خانه دیگر تختی از لؤلؤ و علی هذا
القیاس هر بالا هر تختی خیمه زربفت و شادروان منسوجه از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد
هزار فرش از حله که هیچ فرشی بفرشی دیگر نماند و بر بالای تختی حورائی نشسته از حور عین خندان و شکفته
هر یکی هفتاد هزار حله در بر محشو بمشک و عنبر که هیچ حله حله دیگر را نپوشد و پوست و گوشت او کوشت
آن حوران از ورای هفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یکی تاجی مکلل و هر حورائی جعدی از گیسوی
مشکین بر کرد وی خرمن گشته و یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که ازین زیورها هفتاد هزار رنگ
آواز زیورش حاصل آمدی هر سمائی را لذتی دیگر و در پیش حوریان هفتاد هزار وصیف ایستاده بر کرد هر تختی
کنیها نهاده و بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ و بعضی از کهربا

کافور

مشک

دیگر نماند شب ششم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که در بهشت جویها دیدم جویها از شیر و جوئی از آب و جوئی
از عسل و جوئی از خمر در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از این چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر و از عسل
شیرین‌تر و از خوشی بوی‌تر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری کنارها
این جویها و چشمهای از زمرد و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگریزها در قعر انها و عیون از جواهر
گوناگون و گل انها همه کافور و لای همه مشک و عنبر و گیاها بر حوالی ان سنبل و زعفران ... درختها دیدم
چنان بزرگ که اگر سواری بر جواری تیز رفتاری هفتاد هزار سال در سایه درختی از انها تازد هنوز
قطع ان نتواند کرد اصول ان اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق آن از
سندس و حریر و حله و دیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر ... از قاف تا بقاف بپوشند و میوه
سیبهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه بجای دانه حوائی نشسته و هر میوه ...
بر اهل بهشت عرض میکنند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید آن میوه خود از شاخ بر خیزد و بر طبق نور
نهاده به دهان بهشتی در آید چنانچه تکلیف بوی نرسد و اگر مثلا از جنس بهشتی تا ان درخت هزار ساله راه
باشد و او را آرزوی میوه آن در دل در آید شاخی از ان درخت بجنبد و بنده آید و آن میوه تا لب بهشتی
نزدیک آید تا ان مقدار که خواهد تناول کند بعد از ان باز بحال خود باز رود و دیدم بر سر اشجار مرغان
بر شبه شتران و از هر لون که در بهشت است بر وی از ان نمونه باشد به پیش تخت بهشتی بر گذرد و به
هزار صورت مختلف نوازد ... گیرد و بهشتی که بدو صورت نیکوترست با خود صورت مرغ که بدو ...
از هر خوشتر است این بگوید ... حالی ... بدو ... گردد و در هوا بریان شود و بر سبزه بهشتی ...
آید تا آن مقدار که خواهد بخورد بعد از ان مرغ پرواز کند و بر ان شاخ درخت نشیند و هم بان نغمه
در نواختن در آید نهم هر هشت بهشت را بمن عرض کردن چهار از ان باغ و بوستان بود و ان
الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت النعیم و چهار دیگر سرا بوستان است و ان دار
السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی از ین جنات بشمار سراهای آسمان
با ان جویها و بوستانهاست و عرش الهی بجای سقف این جنان است در یک جنة العدن شهرها
شارستان کان من کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من هر کوشکی ... آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام
یک یک کوشک را تعیین مینمود که این کوشک فلان و این کوشک فلان است در میان انها قصری ...
از هر قصر ابو بکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه بعد از ان کوشک عمر فاروق و بعد از ان کوشک عثمان بن
عفان و بعد از ان کوشک علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت ...
... بود و لطائف و عواطف که در ان جا بود مشاهده کردم ابو بکر گفت رضی الله عنه قصر و ...
فدای تو باد یا رسول الله بعد از ان مر عمر را گفت رضی الله تعالی عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و
کوشکی اری بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم با عمر آب در دیده گردانید و گفت
رسول الله با هر کس غیرت و با تو غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در ...

صلی الله علیه وسلم صدیق را
گفت رضی الله عنه که
ابوبکر در قصر تو آمدم

دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و علی را گفت کرم الله تعالی وجهه که ای علی صورت ترا در
آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم علیه السلام گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشته
بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم بازداشته تا زیارت او می کنند و بدیدار او تبرک می
جویند بعد از ان در کوشک تو آمدم ای علی و از درختی گلی باز کردم و از ان بو کردم بوی بشکافت و از
میان آن لعبتی بیرون آمد ... بر روی کشیده ... پرسیدم که تو از ان کیستی گفت مرا ... از برای
تو و این عم تو علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه آفریده اند دیدم ... در میان بهشت جوئی دیدم از
ساق عرش روان شده و آب و شیر و خمر و عسل بر چهار ریگها روند ... چنانکه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیزند و دو کناره این
جوی از زبرجد بود و سنگریزهای وی جواهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و او را ... از فضه بهشت ...
آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند گردنها بر مثال ... شتران بختی هر که از کوثر
ان مرغان بخورد و یا آب آن جوی بیاشامد برضوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جویست جبرئیل علیه السلام
گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از ان خبر میدهد در بهشت
بهشت هیچ بوستان نیست مگر آنکه از کوثر در وی نهر جاری است بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت
از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج ... در بهشت و در ان خیمها حوران
بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه می درخشید و همه آوازها برداشته بودند و بنغمهای دلفریب همه
گفته این کلمات ترنم نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری
ابدا نحن الساریات فلا نرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان
لنا و کنا له صدای نغمات ایشان ... اشجار ... در بهشت درپیچید و از ان نغمها سماع عجبا حاصل شد ...
زمزمه در رسید ... ماندی خواهی یا رسول الله تا ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل
علیه السلام در خیمه بگشاد و پرده برداشت بنگریستم ... دیدم که اگر ... آن حرف کم ...
... و رویهای سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب ... پوست ایشان از حریر
نازکتر و از حریر نرمتر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوی تر و مویهای ایشان سیاه تر از قیر ...
... گردانید بعضی نشسته بودند در کنار ایشان ... و بعضی ایستاده بودند در زیر قدم ایشان
حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت
آری همه از ان تو و امت تو اند باز دیدم نقلست آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجایبها که در بهشت
دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قران بیان فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گشادگی هر جوئی از ین جویها مرتبه بود که اگر تمام
دنیا را با ان قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریای گفتم یا جبرئیل این جویها باین عظمت از کجا
می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم که از کجای آید
ترا ازو حق تعالی کرامات بسیار که درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه ...

در رسید و برمن سلام کرد و مرین فرشته عظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کنه عظمت
ندانم مرا و را بالها بسیار بود و مرا گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم
کردم این فرشته یکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد و بعد از ان گفت چشم خود بگشای گشادم
درختی دیدم و در زیر ان درخت قبه از یک دانه در سفید بغایت بزرگ که اگر تمامی دنیا بر سر آن قبه نهند
بر مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشسته و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر ان از زر سرخ
هر چهار جوی دیدم از قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آیی
تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم و درین مقفل است گفت بلی چنین است اما کلید ان
در دست تست گفتم آن کدام است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قول نزدیک شدم و این
واین کلمه بر زبان راندم فی الحال قفل گشاده شد در ان قبه در آمدم این هر چهار جوی را دیدم که از چهار
رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم که بیرون آیم ان فرشته گفت ای محمد دیدی گفتم دیدم
گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرة الله تعالی به بینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک
رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله بر رکن دیگر الرحمن بر رکن دیگر الرحیم جوی از آب چشمه میم الرحمن
و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه منفجر میشود و بعد از ان حق جل
بمن خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم
سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین چهار جوی آب
دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیدم
یاقوت سرخ درش را بگشادند در آمدم خانه دیدم از در سفید در ان خانه در آمده صندوقی بود از نور قفلی
بروی نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سری است از خدای تعالی
برکسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا درش را بگشاد در انجا نظر کردم ژنده دیدم
در لفافها پیچیده پرسیدم این چیست گفت مرقع فقر است گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی
دار فرمود ای محمد این مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از ان روز که او را آفریده ام
نگاهش داشتم و با کسی ندادم مگر بکسی که او را دوست دارم هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه فرمود صلی
الله علیه وسلم الفقر فخری ~ دست از طلب مدار که رتبه پای این است ~ کانرا که راه تو شرمنده فقر است
تو ست ~ آن فقر صوری که بود هم عنان کفر ~ بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست ~ سیزدهم در
بهشت کوشکی دیدم از در و یاقوت ما بین هر یک از مشرق تا بمغرب گفتم ای جبرئیل این از آن کیست
فرمود این از ان کسی که نابینایی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین
بشارت دهم گفت بشارت ده ازین بهتر نیز هست هیچ بنده که صباح از خانه خواب برخیزد و
بار بگوید لا اله الا الله بعد از ان وضو سازد و دوگانه بامداد بگذارد مگر آنکه خدای تعالی او را در بهشت
هشت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا بمغرب چهاردهم رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته

ملایکه

و ملایک گروه گروه بر خواست از برای من و شرایط تعظیم بجا آوردهم از تمامی
امت من چیزی بگو گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از ان امت
تست و یکی از ان سایر امم ماضیه فرمود پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم
این کلیدها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امتان تو بگو لا اله الا الله حضرت عزت
جل جلاله کوشکی از نور از برای وی بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید ان قفل بمن سپارد که چون
صبح قیامت بدمد و ان بنده سر از لحد خاک بر آرد که کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و
منزل خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را انجا دیدم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفتم
مرحبا که بدین خجسته مقامی رسیدی و تلخی جان کندن ندیدی گفت کاشکی از ابتدای عالم تا
انتها ران تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدمی و توفیق یافتمی تا بدیدار است تو مشرف گشتمی گفتم
یا اخی ادریس سبب ان چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر جا رسیدم که اقبال نمودم
از انجا در گذر کرد امت محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت علیه السلام که کوهی
جبل الرحمه نام مدور بلکه تا عرش رسیده و ان کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار در
تمام بر این کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چنانکه اگر کسی بر براقی نشیند و پانصد سال
گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچ کدام ازینها نیست از ان یکی از امت محمد
صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بگذارد و از انجا آرزو بردم که کاشکی من از امت تو
بودی در سلک ایشان منسلک گشتی والله الملهم للرشاد و بعد از ان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
که چون چنین بسرای خدا زادت ای رضوان از انجا خرج نمودم بجناب قدس الهی باز گشتم و با
این بدی الله مشرف گشتم حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را
استقصا نمودی و مشاهده کردی و میهمان سرای ما را کما ینبغی دیدی از ما خشنود هستی یا نه گفتم ای
من بنده ام از خداوند خویش چگونه ناخشنود توانم بود حق تعالی فرمود بعزت و جلال من و عظمت
بیرای من که این نعمت بهشت دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون
آنست که منزلگاه دشمنان خویش نیز به بینی و انچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام
تماشا کنی اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا اعدا را بدوست من نماید این روایت سعید بن جبیر است
الله و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت دیدم تماشای من کرده شد
که هنوز تشنه ام از تیره بینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت
مالک محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد این زندان از آن که مجلس دشمنان تست به بیند تا انذار اعدا را
سبیل البصیرت تواند نمود فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایبی که در آنجا بنظر آورد
البته صلوات الله و سلامه علیه ثعلبت که چون جبرئیل علیه السلام از طلب اشتهای مشرف
ملکانه برای آن سلطان مالک علیه السلام نمود و مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرمای نظر کرده دیدم

که آسمان با منش گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء الی الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی بیرون
می آمد در دست وی اخگرهای آتش بود که می گردانید مالک بوی خطاب کرده و گفت یا صوحائیل بگیر
گفت آنچه در دست داری محمد نبی صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام گفت یا مالک در را بگشا در جهنم بگشاید و طبقی
بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم زمین اول بشکافت و خلق بسیار از جنس گرگ
آن طبقه که میباشند بر من ظاهر شد بعد از ان زمین دویم بشکافت در آنجا سلاسل و اغلال آتش دیدم
بعد از ان زمین سیوم بشکافت در انجا جامها قطران اهل دوزخ دیدم بعد از ان زمین چهارم بشکافت
انجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که تنها با کافران در آتش قرین خواهد بود چنانچه وقودها الناس و الحجارة
بعد از ان زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد از ان زمین ششم بشکافت
و کتابهای چنین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از ان
زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیبست در وی دریا دیدم از آتش و روایتی انکه مالک گفت که محمد
در ین جهنم ندارد من گفتم که ان مقدار که تا کی که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد
بعد از ان از آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را هفت در دیدم بعضی سفلی از
بعضی از هر دری تا دری دیگر پانصد ساله راه ذکر اطباق دوزخ و خزان و نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم
بر یکی در نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر در دیگری نوشته بود للمشرکین بر سیوم نوشته
بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود
للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر هفتم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب […] هر دری که از ین ابواب
نامی بود علاحده و خزینه بانی معین اما در ترتیب اختلاف در روایات واقع است چنانچه در بعضی نقل
آمده که نام باب اول جهنم است و خازن او صوحائیل باب دوم لظی و خازن او طوفائیل باب سیوم حطمه و خازن
او طرفائیل و باب چهارم سقر و خازن او شطائیل و باب پنجم ویل و خازن او صطائیل و باب ششم جحیم
و خازن او قنطائیل و باب هفتم هاویه و خازن او طمطائیل و بروایتی صطائیل و خازن او […] از هر
خزان هفتاد هزار اعوان است همه سیاه روی سبز چشم ذکر عذابهای دوزخ از عراجی که در طبقه اول
دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی آتش در هر وادی هفتاد هزار
شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهری از آتش در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد
هزار سرای از آتش در هر سرای هفتاد خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوقی
هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذابی دیگر نماند بعد از ان در طبقه دوم را بگشاد عذاب این طبقه
راضعیفین آن طبقه با تنم و ملایکه غلاظ شداد و درین طبقه بسیار دیدم در طبقه سیوم بگشاد و عذاب
طبقه اولی دیدم در طبقه چهارم بگشاد انجا چوبها دیدم هفتاد ساله راه مغاک از انها کشیده مثال
چون در طبقه پنجم بگشاد انجا وادی دیدم بستر از آتش پوشیده جبرئیل گفت آن پوشش را بردار بر داشت

در انجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز خدای تعالی کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این […]
[…] میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقه ششم را در بگشاد
وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این وادی را سجین میگویند
و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که این انتقام خواهد نمود حق تعالی بر کفار و عصاة و چون طبقه
هفتم را در بگشادند در وی ملایکه غلاظ شداد دیدم چندانی که شمار آنها جز خدای تعالی نداند و در انجا دیدم
از آتش در دستهای ملائکه غلاظ و دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را از جامهای آتشین بیرون می آورند
و بجامهای دیگری می انداختند و بانواع عذاب آن معذب میکردند و ایشان فریاد میکردند و میگفتند
یا غیاث المستغیثین اغثنی و هیچ کس بر ایشان رحم نکرده و عذاب ایشان دم بدم زیادت می شد از جبرئیل
که یا جبرئیل در دوزخ از همه جا چکس عذاب سخت دارد گفت این عذاب بنسبت بعذابها دیگر آسانست بعد
از آن تابوتها دیدم مقفل با قفل آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت انجا جباران و گردن
[…] را عذاب کنند روز قیامت و بعد از ان سرنگون با آتششان می اندازند چنانکه تا بابد الاباد […]
و در ین تابوتها مار و کژدم چندان بود که کسی جز خدای تعالی شمار ان نداند بعد از ان وادیها دیدم
وی درختهای بسیار همه از آتش بر انجا اشجار همه از آتش در یک وادی از ان آسیاسی دیدم که اهل دوزخ
را در ان آسیا چون آرد نرم میکردند هم در ان وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و
کرکان دیدم بر مثال کاوان از آتش که دوزخیان را بانها عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سگان و کرکان از برای زیادتی عذاب عاصیان و از
[…] انها عذابی بیاصحاب ملحق کردد اگر همه و صادقان عالم تا بقیامت وصف شدت ان کنند بیان نکرده
نعوذ بالله منها و روایتی دیگر انکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون مالک اطباق جهنم برداشت […]
کردم تا بقعر طبقه هفتم بدیدم و آن طبقه را هاویه نام است و عذاب ان از عذابهای درکات دیگر
زیادت است بلکه اضعاف مضاعفه درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه
است گفت در ین درکه معذب کردند گفت این درکه نام جهنم فرعون و هامان و قارون
و اصحاب مائده عیسی و منافقان امت تست از طبقه ششم که جحیم پرسیدم گفت مشرکان در ان […]
طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت صابیان از طبقه چهارم که لظی سوال کردم گفت ابلیس و
اتباع او و مجوس و اتباع ایشان از طبقه سیوم که حطمه است پرسیدم گفت جهودان از طبقه
دوم که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه اولی که جهنم است نگاه کردم […]
درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگ هر دریایی چندانکه هفت آسمان و
هفت زمین را در دریا از انها اندازند و فرشته را امر آید تا انها را طلب هزار سال بجوید نیابد و
در ین دوزخ بظلمت تمام چنانکه روایتی چنین دیده ام که اگر یکی از ایشان دیگران خبر نشود […]
هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر از ان خبر نشود و در ین دریاها آتشین

ما دیدم که موج میزد همچو خورشید که اگر آواز خروشش وی به دنیا رسیدی یک ذی روح زنده نماندی القصه
گفتم با مالک این طبقه ازان کدام طایفه است و این وادیها و دریا با جای چه کسان است مالک سر فرود افگنده
و جواب من باز نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد آنگاه جبرئیل مسارة سخنی گفت جبرئیل علیه السلام گفت
که مالک میخواست سخن کند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست بگوی که شاید امروز
تدارک کرد آن بهتر میسر گردد از فردا ــ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ــ گفت ای سید این جای عاصیان امت
تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مقام کئیب احتراز نمایند و خود را مستحق
نیران و مستوجب این زندان نگردانند که من امروز بر عاصیان نه بخشایم و با مجلس نگاه نمایم … ایمان بر موئی سجده
و بر دل … چو آنان شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک برداشت
و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری بجوش گرفت و نجات امت و کشف مسالت می نمود و ضعیف
و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده مبارک میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت
مینمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک ما بزرگ است و دعای
تو مستجاب … دارم که آخر کار را … دانم و مراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی
که کرم پس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آیی چندان عاصی بتو بخشم که تو خود
گویی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال دیدن آنحضرت پدر و مادر خود را در دوزخ
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بر کناره دوزخ ایستاده بودم و در حال در رضوان نگاه میکردم در اثنای آن …
از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوشش زنی دیدم که بعذاب مبتلا است و در پایی آنگاه
جوانی … نیز دیدم که بان زن درین عذاب و بلاست چندین هزار عاصی … چندان متاثر نشدم
که از دیدن این دو … من … بسوخت و آتش حسرت و اندوه … در کانون سینه ام برافروخت
که این سخن میگویند و مجال … باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و ان
نگفت و ان حال را من نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سیوم گفت شرم میدارم که
این معنی نمایم تا گفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر میبودم تا آتش ایشان را در جوشش خود بر آورد و ایشان
هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند ازان زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان
تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر تو آمنه و این جوان پدر تست عبد الله … از
… شدند و مادر و پدرت از دولت شفاعت تو محروم خواجه را علیه السلام دل مبارک ازان … مجروح شد
اشک … گرفت ندا رسید که ای محمد یکی ازین دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا شفاعت امت اختیار کن
خواجه علیه السلام متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز
گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت را بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز امت گناهکار ترا از …
دیگر بر گزیدیم و ترا در باره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلوة
والسلام فصل بیست و یکم در بیان دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و

اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان
چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات
بهشت و عقوبات دوزخ خبردار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ
ازین گریزان و اندر آن آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بحضرتک من نازک
بعد ازان برقع استار بر روی مکشوف ساختند که ای محمد عنان اختیار را از دست بهشت و نار بیرون کن
ایام بهر دو ما از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را بیرون نفرستادی و اگر آتش سوزنده
بودی خلیل را علیه السلام یکباره سوزنده و آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه
رضای ماست اگر بر تو رضاء خود را آتش سرکش برزخ دوزخ افگنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه
از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان گذاریم دوزخ مالک برزخ گردد چون این
معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو
بعد ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند رضا و سخط در صفتی تام موصوف الغا صفت نکند …
فریاد خواستن از صفتی یکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو میخواهم بزرگان گفته اند
که شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر دوست شکایت کردن
یا از دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن تبراست از دوست یعنی
نالا ز دوست … بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرک است و از دوست
بدوست فریاد خواستن عین موحدیست چو اگر چه ظاهرش شکایت است اما باطنش شکر است باز می نماید که
ترکس ندارم بگر کو ـ دارم گله بسیار ولی … نیست رفیقی ـ چندین گله ها با تو ندارم بکه گویم ـ نظیر این قصه ایوب
علیه السلام که از روی شکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر و با این شکایت او را صابر خواند که انا وجدناه
صابرا الشکوی انگاه باشد که از ما بغیر ما نالد نگفت یا ایها الناس انی مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر
سخن دقیق گرم گرم خویش پیش قدرت آرند و ذل خویش پیش عز ما باز برند و اهل اشارت درین کلمه
دیگر گفته اند اعوذ بک منک یا حرف وصل است در حرف وصل است این فریاد خواستن است از فراق
بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن و گر هر چه خواهی کن ـ هیچ پایه کم طاقت هیچ اینجا نیست ـ با مکر و
گردن با مانم روا نمی نیست ـ … زنیم ـ بجای تو که دلم را مرحبا جانی نیست ـ اگر ربوده زلف
شد دل چه غم است ـ چو کار زلف اگر دل بجای نیست ـ بعد ازین مقام بگذرانیدند بر او ندا در داد که
فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه خواه نخواه و اگر فراق خواهم هزار فریاد کن ما
که عقد وصال بسته ایم و قطعیت فراق در افگنیم تا بوده احوال میدیدیم … القصه
بارادت ازلیه خواستیم بتقدیر رسانیدیم فریاد چه سود دارد و چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت
لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم و ندانم که چون بستایم ای درویش تعجب مکن که ثنای حق
تعالی از وی می آموزند و او را هم از شناسی او دم زدن نمی آرد تا محمد و ثنا دیگران چه رسد فقیر بود در …

دیوان خویش ازین نکته نموده است ان حمد ناقص که بگویند بندگان کی درخورد خدای حق عز
شان بود لا احصی است تحفه خاصان دران جناب این گفت و که جلالش آن استان بود دراوج کبریا
فلک دست بالا عجز ان شاه باز قدس که عرش آشیان بود او بی نشان محض و جو بجا از و نشان هر ذره جا
او صد نشان بود چشمت چو نیست برده ز رخ کی برافکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود
بشکن اگر مرد این رهی و زنه هزار سال ره اندر میان بود سخن خواجه علیه السلام در میان بود آری علم
همه خلایق در جنب علم او جل نماید لاجرم همه عطار ایش او جز خاموشی نزیبد و گفتار مرا و با سر د علم من
هر کون و صد هزاران هزار چندین علم اند در جنب حضرت جلت اینجا چه من خاموشی است تا گویند تو
با شی همه چشم تا برون ایی همه گوش تا چه میفرمایی ازین مقامش نیز بگذرانید که در سر
داده که لا احصی از تو اقرار عجز است چنانچه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرت است و این عجز صفت
تست همچنانکه آن قدرت صفت تست هنوز نظر در آینه صفت خویش داری تا از نظاره همه
بر نگردی مارا نه میبینی گفت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی وصف
خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که احصی عجز دست کما اثنیت
تفریدست اند واز غیر حق عجز دیگر و حق تعالی را فرد نماند چنانچه مهج الاسرار شیخ فرید
الدین عطار قدس سره فرموده است بر کنار شو زهر نقشی که آید آن بدید تا تراافتد صورت
از میان آید پدید بگذر از نقش دو عالم خواه بد تا ز لی نقشت نقش ها و دان آید پدید تو ز جسم و جان
پنهان از دید اشوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید تا پدید از عشق شو در هم که بحق نیز تا پدید آید
اصل کار او و راه بر هر دو یکیست اختلاف از هرچه در کار رو آن آید پدید ور کلی چون مختلف افتاد
مانده ایم تا جرا خار و گل از یک گلستان آید پدید باز کن چشم و به بین کز چه نشانی چشم را نور یا آب
در یک مکان آید پدید گر تو شنوی کار زمین بشنو که شاهی در دو کون میبرد باز گرده عمر کی پیهان آید پدید
چون بزرگان درین ره آنچه باید حل نشد حل این کی از فرید نکته دان آید پدید چون تو ام کرد حل این
داستان در ره زان که در هر نکته احد داستان آید پدید والله اعلم بالصواب فصل بیست دوم
در باز گشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت مقدس نبوی بر موسی علیه السلام
و دلالت او بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم مطالعه
غرایب و عجایب نمود گفت یا جبرئیل ائذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که مقام
قرب الهی باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون بدان دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود
که یا محمد نعیم بهشت و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم بهشت چندان دیدم که شمار
احصار آن تو دانی و شداید نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو و امت تو در زمان
تو از شداید نار و عذاب آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امان ما خواهید بود اکنون
باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت نما و از عذاب آتش و شداید آن اجتناب فرمای و بیم

ازان

ازان چند نصیحت مر آنحضرت را بخودی خود از زبان دانست اول آنکه چون ترا خوانی و اند و هیچ
آید مرا یاد کن که در آن وقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعا مظلوم بترس که میان
دعا مظلوم حجابی نیست البته مستجاب است و اگر چه کافر باشد سیوم فرمود ای محمد صبر کن بر قضا و از تجرد
فنا و اسکبار بحذر باشد و بدنیا مغرور مشو و با دوام کم گیر و بان افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است
با هیچکس وفا نورزیده و من کفایت امور ترا بر خود گرفته ام و تو بمن بسپار من بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که تو کی
به ورود کار من دل تو آفریده و کار مرا و کرم ساخته بخلعت نبوت بعد از آن فرمود یا محمد بر تو باد
نماز را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که قوام دین بر بنا است من کفیلم الهی و سیدی و مولا
قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام بر ایشان عرض
کنم از من قبول خواهند نمود و دلنمود شنیده و بعد از آن ابوبکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه القصه بعد از
حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشرایط اداب صحبت بجا آورده و چندین هزار جوهر سر و شبه و از خمخانه وحدت
نوشیده و روان شد اشتیاق وصال و لذت لقاء آن محبوب ازلی اگرچه مستدعی دوام این دولت و
این سعادت می بود و این معنی بظهور می آمد که بیت امشب از عیش من شیفته دل دور مرو ز رخ
مر انور مرو دیگر از نظرم کر برود نکاییست تو که مشوق و محبوب و منظور مرو خانه با جوهرست بد یار تو
نوش بهشت در انتظار مرد ای جور مرو امشب از نرگس مخمور تو مخمور شدیم مست بگذار مرا امشب مخمور مرو
اما شاه بازی را که هزار دنیا را بند با دنیا ها زا برای صید خلق کی بروار ند تا ان بچنگی که بمجر ارزد
در قید صید خود در آید آورده ام که شرح این معنی بچگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاه بازانند برای
دکار ست ان بنگ نیز هزار خود دارست باز در شکار صید میکند و چنانکه در نظر او و شاه ها بر مینزد القصه
کرای دوست من در آن خمین حکم را نده ام که سبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب
تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت بر افروزی چون اینجا باشی از او درون ما جز باشی و ما از رسانیدن
تو بدین مقام ما جز نیستیم اکنون بیان است باز رو و ایشان را بجناب ما خوان که آنکس که بدین مقام
مقام را نیز نزد تو می تواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی با شکیبائی قوا بکار دیگر
طاقت طاق شود و ماه اصطبار در محاق افتد تکبیر تحریم کشیده در حرم سرای نماز در آی تا ما حجب بر داریم
ترا با بنجا از برای دیدن وی بایستی آمدن ما بجا تو بنماییم تا از بجاست که گفته اند بعد از آنکه آنحضرت از
معراج باز آمد شوق بر شوق بیفزود چنانچه یکبار دل قرار گرفتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل
و شوق نفس با شوق سر همعنان گشت چون از صحبت خلق بنهایت ملال خاطر رسیدی و طاقت طاق شدی گفتی از
یا بلال ارحنا یا بلال و صحبتهم آری چون ارادت البته خلق که خلق بادی که با خلق صحبت دارد و با اراده الکلام
کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر و پا و اضطراب در آوردی و شوق برو
گفتی کلمینی یا حمیرا و روی کار رحنا یا بلال و صحبتهم بلال خاموشی گفتی سبب علیه السلام تجربه بر نماز
و در نماز بزرگان گفته اند که کل او پیش حق تعالی تسلیم کرد داشت و از کونین اعراض نمود آری در

خلط کردن مراد نفس و طلب دنیا جایز نیست و اندر نماز نه عقد ریاست و نه شهوات نفس و صحبت با خلق
پس سر نماز جهت از طاعتی بکلیه تبرا نمودی و خود را بکلیه دوست سپرده جان سپردی اگر نبین منتر و گشتی
از میان برخاستی و از مقام او ادنی او را مشاهده گشتی تا از آن علامتیس خبر باید داد که وجعلت قرة عینی فی
الصلوة چگونه روشنی چشم نماز است بلکه کشف مقام است تا هم را دانند که روشنائی وی نماز نیست بلکه نماز سبب است
کان قرة العین وی است و قرة العین محبان جز قرب حبیب نشاید بوده و اینجاست که بزرگان گفته اند سهو نامی
بالاولی و سهو المصطفی صلی الله علیه وسلم بالاعلی من الاولی یعنی چون سهو ما بچیزی مشغول گرد و کم از نماز است
در نماز سهو افتد و چون رسول علیه السلام سر بچیزی مشغول گشتی برتر نماز است و آن مشاهده و قرب است
سهو افتادی القصه چون از انجام راجعت نمودم بعد از آن بعرش رسیدم کرسی را تحیت جواب و طالبات
الله و برکاته تهنیت گویان بگذرانید بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان هفتصد برابری تمام مخلوقات هفت آسمان
و زمین و داخل این مخلوقات است قطره‌ها باران و ستاره‌ها آسمان و برگها درختان در یکجا بایان ازجبرئیل
پرسیدم علیه السلام که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق
سماوات میگذشتم تا با برادر موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات نمودم ازمن سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد
تو و بر امت تو گفت پنجاه نماز در هر شبانروزی و سه ماه روزه در سالی موسی گفت یا نبی الله باز گرد و از حق تعالی تخفیف
کن که امت ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند پیغمبر فرماید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم
خداوندا بقدر رقت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از آن خطابی شنیدم که فرمود ای محمد بر تو و بر امت تو در شبانه
روزی چهل نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد امت تو
باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم و تخفیف خواستم به پانزده وقت نماز قرار داد و چون بموسی رسیدم باز مراجعت داد
فرمود القصه مبر قسم و باز می آمدم تا پنج وقت نماز در شبانروزی و بیست روزه در سالی قرار گرفت چون بموسی علیه
باز گشتم باز بطلب تخفیف مبالغه نمود و روایتی آنست که موسی را آنحضرت علیه السلام عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که
بازمیگردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم موسی علیه السلام
فرمود و آنحضرت از نهایت استحیا مراجعت نمود تا در اطباق سماوات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و
یاران صلی الله علیه وسلم در شبانروزی پنج وقت نماز و در سالی یکماه روزه داشتن رمضان و در روایتی دیگر که آنحضرت
علیه وسلم بدلالت موسی علیه السلام این نوبت نیز باز گشت اما شرم داشت که تخفیف طلبید حق تعالی بوی خطاب نمود
که یا محمد من جعل هذه الصلوة الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد
حق تعالی حشم داشته باشد او را در قیامت ثواب پنجاه نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر
شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام ست شوال با آن منضم گردانند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا چنان بود که گویا
تمام سال روزه داشته باشند و روایت دیگر در تخفیف صلوات چنان وارد یافته که چون پنجاه وقت را
فرمود و آنحضرت بر موسی علیه السلام گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرموده نماز از پنجاه

دوماه

تخفیف

تخفیف شد باز موسی بمراجعت و تخفیف دلالت فرمود دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف شد همچنین نوبت
می آمد تا کار بپنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغه می فرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب
کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام و این پنج وقت کاهلی نیز خواهند کرد خواجه علیه السلام فرمود که چندان تخفیف
طلب کرده ام که دیگر شرمسار گشته ام و بدین راضی ام چون از آن محل تجاوز کردم منادی ندا کرد که بر بندگان امضا
فریضه خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو و بر امت تو و هر نمازی به ده
هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل رقم رفته بود بر گشته نبود که پنج است در حساب و پنجاه در ثواب
در تکلیف و پنجاه در تشریف بحسب نماز اول پنجاه ما اخذت نماز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز من فرض
شد دو گفت یا محمد نماز تو و نماز امت تو مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرات و تسبیح و تهلیل کرده ام تا چنانچه
تو و امت تو مشغول باشند بعبادت سایر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمین دهم و برکوع
ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب متشهدین و بقرات ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان
و بتهلیل اجر مهللان و از فضل خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبره چنین
فرموده اند که از پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت از آن نمازهای معروف است که در شبانه روز
در خواص امت است و تفصیلش چنین اول سنت نماز چاشت فرض با ملاحظه چهار رکعت سنت که پیش از
پیشین گذارند مبنی بر آنکه در فضیلت از سنن و نه افضل نمازیست تمام فرض پیشین و چهار رکعت بعد از پیشین ام
حبیبه رضی الله تعالی عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر و اربع بعد
الظهر حرم الله علی النار و شش از عصر فرض عصر سنت مغرب فرض عشا و سنت عشا و تر بس فرایض با
روایت شانزده و بیست باشد بعد از آن نماز شب دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز صبح
شش دیگر در میان مغرب و عشاء دیگر تحیت مسجد از برای هر نمازی که فرض پنج دیگر در میان اذان و اقامت
پنج دیگر سنت وضو پنج دیگر نماز و تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها
پنجاه شود و در اول محافظت این پنجاه نماز فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار بر پنج
معروف رفت و باقی سنت و مستحب گشت و حدیث صحیح است هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت
اتمام آن بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه شود در رغبت و التزام
فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی
جل علا پیش برده چرا که دانسته اند که نور دل و سر ریاض باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی
یا دلگیس که مرده است جانش زنده شد کرامتا جمله عالم در حالش خنده شد یکشبی ز خورشید باطن بخت
بر سر دار ◦ لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد ◦ بال و پر هم عاشق ز آتش حیرت چو سوخت ◦ همچو خورشید
فرش از بال و پر پرنده شد ◦ فصل بیست و سیم در وقایعی که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور آمد
و در این فصل هفت واقعه مبین میگردد و علما را در طریق نزول آنحضرت اختلاف هست بعضی گویند که
آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سماوات بگذرانید و بعد از آن بزمین آورد

و خدیجه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و باز گشتن بر براق
بود و باز آمدن بی براق و حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق
اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت چنان بود از سلطان بارگاه دنی
محبوب خلوت سرای ادن منا این لطف و کرم از جناب حق تعالی در باره خود مشاهده فرمود خواست
که شکرگذاری این نعم سجده در محراب مشاهده بجا آرد فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود
دریافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود زکی که چون شبهه ده برق راه آن شد که ای خواجه‌اش از
خوابگاه نه اندر گذشت جز احوال بود شبی بود و شب یکی سال بود چو شاید که جانهای مردی بر آید بیرون
عالمی تن او که جانی تر از جان ماست اگر رفت یک لحظه آمد رواست جان رفته و آمده باز پس
کنایه از اینست که چنین کس واقعه اول بردن آنحضرت بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر
روایتیست که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول بر یاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشان را باسلام دلالت فرماید که
ایشان را بدین اسلام دعوت فرمودم و بعبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت نمودند و قبول
اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنمند بعد از آن مرا بر دو شهر بگذرانید یکی از آن در مشرق بود و دیگری
در مغرب بر هر یک دوازده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ و اهل شهر
که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند از نسل مومنان که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام
آن شهر بسریانی برقیساست و بعبرانی جابلقا و نام آن شهر مغرب بسریانی برخیسا و بعبرانی جابلسا
دروازه از آن دروازه‌ها ده هزار دربان هر روز مقرر است که مسلح باشند روز دیگر نوبت
دیگری نرسد تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که ایشان را بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت
قبول دین اسلام کردند و برادران ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان
بعد از آن بر سه طایفه دیگر گذرانید که عدد ایشان بجز خدای تعالی کس نداند یک فرقه را منسک
و دیگری را تاویل و فرقه سیوم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام
نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند واقعه دویم قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان
طایفه اند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون در میان آن در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل
تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعوت جلال
وصف کمال من در کتب متقدم مطالعه نموده اند و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنوده
من مبادرت نمودند و دیگر مرا ابشارت رسانیدند و بحمد الله من مجتمع گشتند عرض دین اسلام
کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند به نبوت من و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی
علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده که انتظار قدوم

ای برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود و فرمود که در
میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول آنکه گور ایشان نزد در خانه‌های ایشان است سلیم [illegible] جامه
ایشان همه یکسان بود و دیوار خانه‌های ایشان مستوی و هیچ سرای ایشان را در و در بند نبود
ایشان نیز یک یکسان بود دوازده مسجد دور و در میان ایشان [illegible] کشاده بود غنی و فقیر نبود
یعنی همه مساوی بودند و [illegible] دکانهای ایشان در بازار گشاده بود و در مسجد اعتکاف
[illegible] و در میان ایشان متولد گشتی بر آن مولود بگریستندی و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار
بهجت و سروری نمودند من از ایشان پرسیدم که برچه [illegible] گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملائکه
و کتب و رسل و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض بجا آریم و صله رحم بجای آریم و [illegible] خداوند
را [illegible] دشمنهای او را دشمن داریم [illegible] و بر یکدیگر دشمنی نکردیم [illegible] و دین ما یکی است
یکیست رضای حق تعالی را بر نفس خود برگزیده ایم و آنچه میدانیم [illegible] میگوئیم [illegible] طلب
که رضای حق تعالی در آنست و [illegible] سبب رضای اوست در تحصیل آن کوشش می نمائیم [illegible]
[illegible] و بفضول کلام تکلم نمی نمائیم روزها بروزه ایم و شبها بنماز گذرانیم ما صوم و صلوة
و ورد ما اجتهاد در عبادات و طاعات و مقصود از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت جل
جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما اهمال نمیکنیم و هر فرع که میدارند [illegible]
[illegible] تشنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا [illegible] اختیار کرده ایم بامید آنکه بنعمای آخرت [illegible] و نعیم فانی
ترک گفته [illegible] باقی [illegible] وصیت حضرت موسی علیه السلام ما را باین صفات تا اکنون متصف
و [illegible] حضرت فرمود که از ایشان سوال کردم ای قوم من که [illegible]
است که [illegible] از خوف خدای تعالی [illegible] همه جامهای شما [illegible] گفتند زیراکه لباس انبیاء متقدم علیهم السلام
اکثر [illegible] بوده است گفتم خانهای شما هم برابر است گفتند نمی خواهیم بعضی از ما فوقیت بر بعضی باشند
دیگر آنکه چون [illegible] برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه
باز ندارد گفتم خانهای شما چرا در [illegible] گفتند در [illegible] وضع خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم
دکانهای شما در گشاده و هیچکس [illegible] مشغول [illegible] گفتند هر که [illegible] چیزی [illegible]
هر که خواهد بردارد و بهای آن هم آنجا بنهد ما را [illegible] حاجت [illegible] نیست گفتم خانهای
چرا از مسجد دور است گفتند [illegible] هر گامی که در مسجد [illegible] باشد هر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم
[illegible] گفتند تا مرگ فراموش نکنیم [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] زندان [illegible] الدنیا سجن المومن [illegible]
[illegible] و بعد از ین چه شود و چون برود از زندان باز رست و از قید مطلق گشت
[illegible] شده دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان پرسیدم گفتند بیماری از برای کفاره
گناهان است و چون در ما گناه نیست احتیاج نیست و اگر بسبیل فرض کسی عصیانی ورزد

الحال صاعقه از آسمان پدید آید او را هم در ان مکان هلاک فرمود بعد از ان گفتند یا رسول الله شرایع دین
خود بر ما عرض کن و ما را با نچه صلاح دین ما در انست وصیت فرمای آنحضرت که شرایع دین آنچه مناسب حال
بود تعلیم کردم و وصیت ایشان این طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بطلبید
و از خدای تعالی بترسید در هر حال و هیچ چیز مخالفت منمایید و هیچ عملی از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت
خدای تعالی کنید سبحانه و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که ... و موسی علیه السلام تحیت
کردید و سلام و وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشارت حاجت داریم از حق
تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام
بجا آریم که این زمین ما از دنیای زمینها چنین است وی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد
حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق ما را ... می فرماید از حق تعالی درخواست
کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند نشان چنانکه هیچ کس بر حال ایشان مطلع نگردد **واقعه** سیوم
فرمود که بعد از ان بخلق کثیری از جنیان برگذشتم هر یک بر من در آمده بر من سلام کردند و من جواب گفتم شنیدم
که بعضی می گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرموده اند **واقعه** چهارم چون از پیش
ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در مسجد بربسته دیدم در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز
شکرانه نعمت کرامت الهی اداکردم بعد از ان جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت خود نیز
درمیان صور ایشان دیدم ابو بکر بر یمین من و عمر رضی الله تعالی عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام
گفت بر براق نشین بر نشستم و پیش از آنکه چشم بهم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود و بقدرت الله
روایتست از عائشه رضی الله تعالی عنها که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور ساعت ... شب بوده و از وهب
منبه و محمد بن اسحاق رحمهما الله تعالی منقولست که مدت ایام ان سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم **واقعه**
پنجم مرویست از آنحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بهمراه ذی طوی که موضعیست در مکه رسید
آنحضرت با جبرئیل علیه السلام گفت مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد از من که باور کند که درین مقدار وقت
این همه دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین بیرون برده و باز بدین عالم رسانید جبرئیل علیه السلام گفت
بکفایت اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول کسی تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است رضی تعالی عنه **نقلست**
از ام هانی بنت ابو طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و شب با ما بود ... چون صبح
شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از انجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند
ای درویش حال کلام ان صاحب دولت این بود **بیت** کلی رفته از زمین دلبر دوشت • بدان درگاه والا دست
مکانی یافت خالی از مکانی نیز • که تن محرم نبود انجا و جان نیز • بدید آنچه از حد دیدن برون بود • چه پرسی از کیفیت
که چون بود • درین مشهد که پای مرد لنگ است • سخن را ختم کن والله اعلم • اما انکه ابوبکر رضی الله تعالی عنه گفتند
یا رسول الله صدقت بدره مادرم فدای تو باد در خواست می کنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار مکنی
که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این قصه را پس از

هیچکس

هیچکس نگوید و نمی‌دانم صباح انور که طلیعه جمشید خورشید از افق زبرجدی مشرق طلوع کرده و فضای عالم
ملک را بسیاه نور ... و ظلمه ظلمات را ... ابن عباس که گوید رضی الله تعالی عنهما که آنحضرت
بمسجد حرام تشریف آوردند و در حجره محزون و متفکر نشسته که تکذیب قریش و استهزاء ایشان اهل
قریش پیدا شد در بین بودند که ابوجهل لعین در آمد و پیش وی بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که
هیچ امری محدث دی پدید آمده است و استفاده ... از معانی غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم
آری امشب سفر کردم که کس این سفر نکرده و خبری آورده ام که کس این نوع خبر نیاورده گفت بکجا رفتی سرور
جواب داد که به بیت المقدس و از انجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه
گفت آری گفت این سخن را پیش قوم تمام خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه ... بروید
لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت نیز
آنحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و از انجا باسمانها بردند حاضران متعجب گشتند بعضی دست
بر سر زدند و بعضی در انکار غلو کردند چو اگر این امر نزد عقول ناقص ایشان از جمله محالات مینمود و مردم مرتبه
استبعاد نمودند که جمعی از میان ضعیف الایمان مرتد گشتند والعیاذ بالله من ذلک ابوجهل با جمعی از متابعان
خود پیش ابوبکر آمد رضی الله عنه و با وی گفت بنگر که پیش صاحب خود تا چه می گوید ... صدیق پرسید که چه میگوید
گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب درمیان قوم خود بوده ابوبکر گفت رضی الله
تعالی عنه ... البته این سخن گفته و بیقین این ... ابوجهل گفت آری البته این سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله
عنه این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق می نمایم اگر گوید از هفت آسمان در یک شب ... و باز
آمدم من او را ... ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون ندیدم از خود ...
آنکه ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا از تو چیزی ...
اند که تو گفتی مرا دوش به آسمان بردند تو گفته ای فرمود گفته ام ابوبکر گفت صدقت و بعد از ان پرسید که بگو
بود یا رسول الله از اول بردن تا آخر تقریر فرمود و هر فصلی که میگفت ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا
آنحضرت فرمود که ای ابوبکر ترا در هر تصدیق میکنی گفت تصدیق کنم خدای تعالی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از
آسمان فرستد و تو ... آورد محمد را از زمین باسمان تواند برد انجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت
نمود صلی الله تعالی ابوبکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه و که ... از ان روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیه آمد
والذی جاء بالصدق ... اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در باره او آیت آمد فمن اظلم ممن
کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند تابع ابوبکر صدیق است رضی الله تعالی عنه
و هر که انکار کند او پیرو ابوجهل لعین بود دوستان ... والحمد لله رب العالمین **واقعه**
ششم خبر دادن آنحضرت از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش **نقلست** که چون این خبر در مکه گفته
شد دوستان صدیق وار **بیت** کردن تصدیق برافروختند • و از تن تکذیب ... انداختند • و جمعی که ... ایمان
بالحق ایشان هیچ یقین بزمین دین هنوز فرو نبرده بود ... نهال که بنیاد ایشان ...

برکند و معراج ما باور نداشت و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار مینمود در نیچ آمده و با نحضرت گفتند که ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست از آن امر توقف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما به آن گر تو در عمر خود بدانجا رسیده و اگر راست میگوئی نشان مسجد با ما کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال بخاطر ملال برمن طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملال نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن برای مجال تفحص اطراف و جوانب نبوده ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام مسجد اقصی را برگرفته بیاورد در نزد خانه عقیل برنظر من داشت تا در آنجا می دیدم و از هرچه از من می پرسیدند جواب میگفتم گفتند وصف مسجد هیچ تقصیری نبود قبایل ما در آن طرف بودند از حال ایشان هیچ خبری داری با ما بگوی فرمود به قافله را دیدم که در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون باید از ایشان این معنی تا پرسید که چون از طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نه و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از ایشان دو پهلو دوست او بشکست سیوم قافله خاص شما را در تنعیم گذاشتم و فلان و فلان با شتری خاکستری رنگ در غراره مخطط از پیش قریش بجانب ثنیه رفت با ید اگر شما را از آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا چون آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب بیغمبر نمایند صلی الله علیه وسلم گوینده گفت و الله اینک آفتاب برآمد گوینده دیگر گفت و الله اینک شتر آن ظاهر شدند دو نفر بان شتر خاکستری گون با دو غراره مخطط بارانیک پیش کاروان می آید بعد از آن از اهل کاروان چند نشان نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا از آن شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده دست شکسته گفتند که محمد راست میگوید درخواب ابر بر مثال برق خاطف بگذشت و کمانی از دست ما پیشاپیش باز بماند القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاطر و استکبار نگشادند و گفتند هذا الا سحر مبین بیت هزار معجزه گر پیش منکری آری • بجز بپوشش عیبش نکند منسوب • بنزد بی بصران خوب مینماید زشت • بپیش معتقدان زشت می نماید خوب • روایتی است که کاروان مذکوره دیر بود حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا زمین در هم نورد و بوقت در وقت طلوع رسیدند تا نباید که حبیب بتکذیب منسوب گردد و روایت دیگر آنست که فرشته را گفت که بگو در آفتاب برآمد تا آفتاب نگاه دارد تا از و طلوع نکند از نزد فرشته آفتاب نگاه داشت و از آن زمین در هم می نوردید تا سخن دوست دروغ نشود واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود نقلست که صباح آن شب که از سفر معراج خواجه علیه السلام مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام پیامد و از نماز صبح تا بخفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نموده و با تفاق بلکه بر صلوات خمس ادا کرد و در روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتها هر وقتی معلوم شد و جمیع نماز در ابتدا دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمده و برهمان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود ماند به آنکه در هر وقت نماز که جبرئیل

علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه السلام اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب نماز را در آن وقت توانند گزارد و نماز ایشان فوت نشود و بهمچنان جبرئیل پیغام فرستادن تا ادا نماز را در اوقات معینه قیام نمایند و بتقاضای ما مضی زمان و وصول خبر اقدام نمایند فرمایند والله اعلم

فصل بیست و چهارم در فوایدی متعلقه بمعراج و نقود و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکایات و آنچه از لآلی و جواهر منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بود در این فصل از رشته تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه اولی در بیان فواید معراجیه و در این وظیفه هفت فایده مبین می گردد فایده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآنی که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیه و بجهت ورود یافته احادیث صحیحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کبار رضی الله عنهم اجمعین بیست و نه نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست ابو بکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذی النورین علی المرتضی عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابو هریره انصاری ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابو سلمه حذیفه بن الیمان عبد الله ابو ایوب انصاری جابر بن عبد الله انصاری عبد الله بن عباس بن عبد المطلب عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول علیه السلام بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامة بن زید عبد الرحمن بن عامر ابو الدرداء عایشه صدیقه ام هانی ابو ذر غفاری بلال بن سعد ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بود و بعضی برآنند که در خواب واقع شده و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را برده اند و جسد در محل خود بود و بعضی گویند جسد با روح همراه بوده اما آن طایفه که میگویند در خواب واقع شده استناد بآیت کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث تنام عینای قلبی را مؤید این معنی میدانند و این مذهب را از عایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت می کنند و میگویند عایشه رضی الله تعالی عنها گفته است ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرف حدیث معراج وارد شده که خواب بودم و برین مذهب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که به بیداری کسی در شبی بهفت آسمان یکبار رفته و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان این آیت و دلیل نقلی ایشانست و بان حکایت که حجت عقلی ایشانست از جمله رکیکان طبیعیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل بلاهت و حماقت است و بدانکه علما در تاویلات مذکوره خطاب در استدلال ایشان دلایل گفته

نقیض اثبات از عدم تحقق در اصل لغت این به دلیل

از انجمله یکی انست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چراکه رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده و نیز
رؤیا رویت و رؤیا و هر دو مصدر اند رای را که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی العین
احلی من الغمض یا اکرم ابن عباس که شاه مفسران است رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا
بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمی شود و اگر خدا بخواهد فالمعتمد و مسلم داریم که مراد از رؤیا
السلام که مراد از خواب قصه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعه حدیبیه نزول گشته و مراد
از رؤیا خوابی است که انحضرت دیده که به دعوه مکه درآمده و بعزمت ان بیرون آمده و از مدینه بمکه مراجعت فرموده
و بحکمت آن تعویق بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرموده الافتنة للناس و بعضی دیگر
بر آن رفته اند که مراد از رؤیا انجا نخواهی بوده دو یا بدیدن ان بسیار مستوفی الحال شده تا وقتی واقعه ایشان بوقوع رسید
کردند که ان جماعت بملک و حکومت رسیده و غرض از تمام تعریف آن حضرت باین رشته گفت اما انکار عایشه و معاویه
منها معراج جسمانی را بر تقدیر صحت از نقل بعضی بر آنست که در آن وقت عایشه رضی الله عنها خرد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت
معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان هنوز باسلام در نیامده بود و از این معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته
اند صواب آنست که گوییم شاید معارج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت
جماعت آنست که معراج انحضرت در بیداری بوده و انحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از
انجا باسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شده و منکر اسرای بیت المقدس کافر است و باطباق سموات مبتدع زیرا که
انحضرت را باطباق سموات باخبار احاد آمده است و منکر اخبار احاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و صفر یان
بانعام ثابت تو بیمن اوا و بی مومن محقق باشد و بر بعض مذهب باطل بیان کرده اند از دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده
گفت و اسم عبد موضوعست از برای شخص که عبارت است از جسد با روح که اگر اسرا و قصه در خواب بودی و روح را
ظاهر آن بودی که سری بروح عبده گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی فضیلت بان متحقق نگشتی و معراج در اعلی
معجزات منخرط نبودی چه اگر روا بود که هر روزی یا ترسایی بهشت را در خواب بیند چیزی که مر کافران را باشد بهم
بان چه فضل باشد و دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا به وجه بیشتر است یکی معراج دوم ثنا و دیگر
شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبر دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگر انبیا نیز داشته و اگر مر او را کتاب
بود و دیگران را هم بود و پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکر اند عصمنا الله تعالی من الزیغ
والضلال و گوینده این دو شرف بر تو واضح باشد که چون باری تعالی تو واضع نمود دولت معراج یافت یا حق
فرمود و مرتبه شفاعت یافت دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده صلیت العشاء الاخرة
عندکم و صلیت الصبح عندکم و صلیت بین ذلک ببیت المقدس و صلیت الی جنب العرش و فی روایة تحت العرش دفعة را ما دکر
پس تقریر این معنی بهمین عنوان دلیل است که در بیداری بوده دلیل دیگر گفتار از انحضرت نشان بیت المقدس
مطالبه نمودند انحضرت یک یک معاینه بدید و بیان میکرد اگر خواب بودی در خواب دیده بودی گفتی از دور
علامات نطلبیدندی و دیگر گفتار انکار معراج کردی زیرا که اگر گفتی که مثلا در خواب چنین دیدم که مرا باسمانها بردند
آن خواب موجب انکار ماقل نبودی چه اکثر عوام الناس این خواب دیدن مستبعد نیست تکیف از انبیا

السلام و پادشاه نشانها که از کاروانیان پاز خبر داده و یکی آنکه مردی بر شتری نشسته سر با بالهای خود بر او تنگ بهم
کارفرما سر ما کند و دیگر آنکه قوم تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و قدح
یافت و شتران کاروان چون براق من بدیدند رمیدند و یکی از رکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان
جمیع این اخبار بتحقیق پیوست و همین دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چنانکه بیداری مسبوق بخواب بوده
باشد خوش بود و بنا انا نائم فی الحجر و عند البیت او فی بیت ام هانی الحدیث و لیس بعد از خفتن دیگر خوابی
دیده بچشم بخت این خواب در خواب در آمد کمان ان انحمس اکبر یک روز با بن طاوس اخضر بروم طالب بر کار که
در هنر که امشب خوابت آمده ات الکبری بر وی بر کشت دامن زین خوا اگر رفت تو بخت طالع بخواب بنخفت از زین و
چون شاه که زمین خوار مان شد بعزم قاب قوسین شدار سبو جان که و صلوه که سبحان الذی اسری بعبده
فایده ثانیه آنکه واقف شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحقق به بعثت و باز همین حال در لیلة الاسری ظهور نموده
بنابر این بر ترکیه و بکی است چه روایات بدین ناطق است که چون شق صدر نمود قلب او را تجلی داد
و چون بار بسیار از انجان بیرون آوردند آنگاه از ایشان بشستند ان تجلیه و تطهیر موجب تجلیه و تطهیر گشت
تا لاد و ان کمال از انوار تجلی بالهام و دران خانه بیار از بار تجلی و چون جمیع افراد مخلوقات باسلسلین نسب بشرف
قرب اطلاع باشد و کمال سیر و سلوک بهتر بر درکات سیرت و صفات سریرت است لاجرم درا خواز فضایل و کمالات بر همه
این جهان در نوبت سبق آن سلطان و جان انس صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست و در کرت اولی بعد از فطام از
شیر بشری که کدورات طبیعی انسانی می باشد حاصل می شود و باین امر خطیر اقدام نمودند تا امثال او مطالع تصرف از
این تجلیات او را مبیر کرده و دران شب که قرب بمنازل غیب که فرموده یکبار دیگر در تطهیر آن شاه قیام
مبادرت نمودند تا از حجب ظلمات وجود در گذشت و بساط هستی بکلی در نوشت لاجرم
بامداد که علم بزند بنیم شبی که برهم زدند ز خرابه آسمان در گذشت زمین و زمان را در ق در نوشت
زمین را دو آسمان تافته زمین و آسمان از آن انداخته همه روی را بجای رسانده چو شد در ره هستی
بیرون آمد از هستی خویشتن جهان سیاست برانداخته نه پیکار تا همه بر انداخته کلاهی که بر آلات
فلک آن ره که بود دید چنان دید که حضرت ذوالجلال نه زمان سوخت بدیدن بی سوفیال فایده ثالثه
رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل باشکال اجسام ایشان
بالکل شد ملاقات خواجه علیه السلام ارواح بی خواب ایشان تعلق بر یافته و آنچه در روایات ورود یافته
گذشت آدم فمن رده من الانبیا فانهم مقری این قولست فایده رابعه شیخ الشایخ شهاب الدین عمر سهروردی
ذکر کرده در عوارف المعارف آورده است که انبیا علیهم السلام انحضرت در آسمانها دیده اشارت بمقام ایشان
در وجود است تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد او را در آسمان چهارم دید که کسی در طبقه چهارم
مشغول باشد بکمه در بارگاه وصال بسابقه شب بر اهل طلبه تا بر اسطر آن نجا در نظر از حد قدم و تکلف
قدم از محل نظرها بجز این زمان مردوب که لاجرم از خجالت حیا و تواضع بتطاول نظر قدم پیوست شنا و مانع
شبعه او ملتفت که الا از حد قدم نقش تعدی نمی کرد او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متوقف

بودی چون در حجاب جمال او ب معتکف گشت متقاضی الم تر الی ربک جب سموات را مستغرق گردانیده چون …
خالطف محمد عمر وصل و لطایفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ٭ ای رفته شبی بکام …
از حجره کنا بافضی ٭ از شوق هوای پای بوست ٭ رفته دل سنگ تن ناز جا ٭ بر پایم پسیرانده ازشام ٭ تا صبح …
بها جبرئیل از سرعت رکابت ٭ وامانده فرشته‌ها بهر جا ٭ افواج لقدرآی تاره ٭ بر تارک لامکان زلطفا ٭ در بزم وصال خود …
کی از قوس دنی تدلی ٭ از صحن فضای قاب قوسین ٭ رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال دوستی ٭ هم …
رفیق اعلی بجسید نظر بحکم مازاغ ٭ آمده زبان طرف تقاضا یعنی که حجاب برگرفت ٭ و رفت الگی تماشا …
تا بروز محشر از جام جمال حق تعالی دیده هرا زاهی بنهان در جام جانانی پیدا و امر اعظم فایده نماز حکمت در فرض …
نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی علیه السلام هم رجعت و تردد آنحضرت تا به پنج نماز آمد یکی از چند جهت …
بوده اول آنکه حق تعالی بر این امت تخفیف این معنی آنکه فرموده بود بعد از آن تخفیف بحکم و فرموده بود …
بر بکم العسر و فرموده بود یرید الله لیجعل علیکم من حرج دوم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی علیه السلام …
است باشد و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مراد را نیز از برای نیکخواهی امتش متحقق گرداند سیوم …
تا سبب و رفع حاجت بری مره بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را رنجی نباشد که الحاح در رفع …
حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوند تعالی از جمله مجاب است کان الله یحب الملحین فی الدعا پنجم آنکه …
آن سخن اولین حضرت موسی علیه السلام شده که این میگفت ای الآن غلاما بعث من بعده یدخل الجنة …
اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گروه این سخن نه بتعینی بچشم بوده است بلکه بحکمت تاسف وی بوده بر فوات …
از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنابر آنکه …
اجر برابر بسنا ایمان وی باشد پس بیان شفقت که حضرت موسی علیه السلام بر این امت در دلالت …
حضرت و طلب تخفیف امت عز و بند اکنون اکرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود …
السلام اشد هم علی حین مررت و خیر هم لی حین رجعت الیه فایده ما در انکه علما را اختلاف است در آنکه …
صلی الله تعالی علیه و سلم در شب معراج حضرت حق تعالی را سبحانه دیدیا نه از عایشه رضی الله عنها منقولست که …
ندید و چنانچه مسروق روایت میکند که از عایشه پرسیدم که هل رای محمد ربه ایا آن سرور خداوند خود را دیده …
گفت لقد قف شعری که از تن من برخاست از این سخن که تو گفتی بعد از آن عایشه با من گفت که هر …
هرکس اثبارا با تو بگوید باور مکن که دروغ گفته است اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده صلی الله علیه و سلم …
سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند و از ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی …
علیه و سلم خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم سر و از ابن عباس روایت مطلق واقع وارد شده که گفت …
تقیید نظر نمود که بچشم دل دیده یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله در معنی آورده است …
دیده بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ می‌فرماید که در اثبات رویت …
نقل اعتقاد بیان توان کرد وارد نشده اگر اثبات میکند بران وجه است که بیان حضرت تخصیص …
میکند که خبر از دیگر بر این مقام نیست و آنکه ممنوعست میگوید آنست که در دار دنیا دیدن …

نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از این دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی در گذشته و به بهشت رسیده
گفت که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیکن نظر
وی بر آنست که این تحقیق و یقینی در این باب سخن نه توان گفت والکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من در این
مسئله با اثباتست نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود و اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفضیل نافی
اکثر کم منفی بر تفضیل صحابی شود آن جایز نباشد و بعضی از ایمه بر آنند که در این مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقاد
بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علما متاخر بعد از تفحص احادیث و تقادی دلایل قطع کرده اند بر این معنی که مراد از
حال نه محجوب و حصول علم با الله تعالی است زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه ثابت و محقق بوده است بلکه مراد
تعلق رویتی در دل آنحضرت آن شد مر و مثل آن رویتی که در چشم نهاده تا چشم بها ونت دل او لمعاینت چشم …
مشاهده مشرف گشته اند ٭ محمد در مکان بی مکان بدید آنچنان آن بی نشانی ٭ کلامی سرمدی بی نقل بشنید ٭ خداوند
جهان از جهت دید ٭ بهر عضوی که تنش رقصی در آورد ٭ بهر مویی دلش چشمی بر آورد ٭ در آن دیدن که حیرت حاصل بود
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود ٭ خطاب آمد که ای مقصود درگاه ٭ بهران حاجت که مقصود است در خواه
فضیلت داد از خمل خالی ٭ برای گنج رحمت خواست حالی که تا کاری است راه او ٭ خدایش جمله حاجتها روا کرد ٭ و انس بن مالک
و حسن بصری رضی الله تعالی عنهم تصیص نموده اند که حضرت رسالت در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دید و
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بکلام
و محمد را صلی الله علیه و سلم برویت و شیخ سعید که پیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی
علیه و سلم با رواح و جسد در بیداری حق تعالی را بچشم سر دیده بود و شیخ المتکلمین قدوة المتبحرین شیخ نظامی
گنجوی قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است ٭ گرده جوره رفت رعایت بر دن ٭ سر ز گریبان
طبیعت برون ٭ همتش از غایت روشن دلی ٭ آمده در منزل بی منزلی ٭ غیرت از این پرده مبارکش گرفت
رفت دل روشن پای نداشت ٭ جست دل رخصت جای نداشت ٭ پرده برانداخت ز روی وصال
از در تعظیم سرای جلال ٭ پای شد آمد بسر انداخته جان به تماشا نظر انداخته ٭ مطلق از آنجا که پسندیده نیست
دیده خدا را و خدا دیده نیست ٭ دیدن آن خانه مکانی نبود ٭ رفتن آن راه زبانی نبود ٭ هر که در آن پرده نظر گاه یافت
از جهت بی جهتی راه یافت ٭ دید محمد نه بچشم دگر ٭ بلکه بدین چشم سر این چشم سر ٭ خورده غمزه ای که بر آن بخته
هر که آن رطل گران خورده ٭ … گرفته بهار است ٭ است خود را ز خدا خواسته ٭ همتش از گنج تو اکر شده ٭ جمله
مقصود میسر شده ٭ و امام الائمه فقیه مالک ابو ملک رحمه الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین
فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات ملازات حضرت رسالت را جمع ساخت و از چشم مبارکش نور
کیفیت را بر داشت و بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را
مشاهده کرده و هرچند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد غیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن
نور قایم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن نور بر ذات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارکت بوده
و آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که ابو ذر پرسید رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا

مقوله این قول است والله اعلم پس چون معنی مقرر شد که چیزی بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه چشم
دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دیده • تن شد و از صورت هستی بری • پاک شد و خاک ز صورت گری •
هیچ جهت چون ز همه سو نبود الجهت همچو جهت رو نمود • گشت خیال رو همه از چشم دور • بلکه همه گشت همه
چشمش بنور • ناظر دیدار پسندیده گشت • وز پی دیدن همه تن دیده گشت • او بیقین دید جمال
عزیز • ما هم امید است که بینیم نیز • والله اعلم فایده سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقت
مشاهده جمال ایزد جل وعلا سجده نکرد و در عرصات از برای مغفرت عصاة حق تعالی را سجود خواهد کرد
گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول
گردانید استغراق مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از
کل صفات و افعال محو ساخته بود و خانه وجود را از نقود و امتعه اعمال بنی و اشغال دنیوی بانه خالی ساخته
و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود
و بعضی دیگر میگویند که سجده در وقت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته بود
وادی سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب
با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر عاطرش جمیع طاعات و عبادات را بسوخت
که او را هیچ وجه از وجود خویش یاد نیامد تا بسجود رسد • نه عصیان ماند نه طاعت • شدم محو اندران ساعت •
چنان گشتم دران حالت که ره وا من گشت و من هم وی • وظیفه ثانیه در نقول منثور در باب معراج
وظیفه نانزده نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل اول خواجه فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم که چون بر
سموات دران شب طرب و کرامات برگذشتم و در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سورت قرآن درود میخواندند
بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائک آسمان دوم تلاوت سوره یس میکردند و در
آسمان سیوم سوره فاطر و در چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم
سوره الحشر و بعد از ان فرشتگان بثنای حق تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال
کردم که ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت اقدام می نمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از
آدم بپنج سال آسمان دوم بده سال سیوم بپانزده سال چهارم به بیست سال پنجم به بیست سال آسمان ششم بسی سال
هفتم بسی و پنج سال نقل دوم منقول است از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم هر از
برای دوستداران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دوستداران
عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سیوم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت
کردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم
هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من جمیعهم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم
هفتاد هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای
محبان اهل بیت من استغفار میکردند و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل سیوم

ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله تعالی عنهم
اجمعین از ابوبکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو و عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی
گفت بحرمت تو و عثمان را پرسیدم که بچه عمل اینجا رسیدی گفت بحرمت تو و علی را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو نقل چهارم
مرویست که فرمود حضرت عثمان را رضی الله تعالی عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکه هفت آسمان از برکت صحبت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر
العلوم آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام
شب گفتم بآسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرات سوره اخلاص گفتم بآسمان سیوم از چه رسیدی گفت بصفات
فرزند گفت بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بمحبت تو گفتم بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفت بآسمان
ششم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال بر هفت
آسمان از وی پرسیده او در هر آسمان سبب وصول خود بآن مقام این طریقه تقریر میکرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیمی طیبه و رایحه پاکیزه دران وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این چیست گفت این رایحه جنت است در اثنا شنیدم که میگفت یا رب ائتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و
حریره و سندسی و درکه جهرها نیز بسیار را بفرمود و این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب
عزت جواب شنیدم که خطاب بوی فرمود که کل مسلم و مسلمة و مومن و مومنة مقرر است هر مسلمانی از مرد و زن و هر که من
ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که
از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده و او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف
گردانم و هر که از من حاجت در خواهد بطلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل
کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و از این خطاب از جناب قدس الهی دار گشته بهشت جواب
کرد رضیت پس بهشت خشنود و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت با اهل خود تا آنحضرت
گردانیده اند که بهشت بهشتیان بسی مشتاق تر است از آنکه بهشتیان به بهشت بعد از آن فرمود که بوادی دیگر رسیدم
آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحه بمشام رسید بغایت کریه و منتن از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی
اوست استماع کردم آنچه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم
و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید که مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد
تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ معدات است از برای اعدا او و دانا که
ملتفت او باشد و گویند این واقعه در آسمان ششم بان حضرت نمودند نقل ششم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر
در آورده اند حور و قصور و نعیم و تحفات آن بر نظر من پدید است هنوز یک گوشه چشم ملتفت نگشته بود که تجلی حق تعالی
دل از من در ربود که نه از بهشت خبر ماند و نی از دوزخ نظیره مجنون بن عامری را لیلی خواست تا در نظر محبان
و جمال باز نماید تا بنزد لیلی ملتفت شود چکس می شود با آن جامعی از کنیزکان خود را برآراست و نیز و یک مجنون
باز در خاطرش خطور کرد که نباید ابعد یا بسوی دیگر نگاهی کند از راه دیگر پس مجنون آمد خود را بروی جلوه داده و

مست مشاهده جمال خود کرده و صحبت کرده به سبیل امتحان جامعی خوده برتو عرض خواهند کرد زنهار نظر بغیر ما مکنی
مجنون در خواب وی را گفت ~ چون من زیاده عشق تو مست بخیرم • هر جا که تو بینم به هیچ در نگرم • جوار زنبت برم مست
جمع در بهشت • سلامت کرد چه از او بینم چه غم • ورحت عمر مرا به امید دیدن نیست • اگر بخیر تو چشم نظر برگشم
نقلست هم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می‌شنیدم و آوازها و درد از کار ایشان
بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید یعنی هیچ و نه خلق گفتم خداوندا اطباق سماوات
اصوات ارباب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی‌شنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات الملکوتیین و
ذکر الذاکرین تتلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و
مضمحل است و دیگر اینجا آنست که چون طاعات مطیعان وا و کار ذاکران در جنب و ما چیزی نیست که الکبر در صحبت
جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود کرده چه عجب شوق نقلست خواجه علیه السلام فرمود چهار خط دیدم بر زر نوشته
سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده کسی ام که بذکر من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب
من یحبنی من دوست آنکسم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سیوم انا ازید من شکرنی من زیاده
میکنم نعمت خود را و بر آنکس که شکر من کند که قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی
من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقلست خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
چون بقاب قوسین رسیدم بزمین عرش سه صد و دوازده منبر دیدم و بر جانب عرش یک منبر دیدم عظیم مرادوار
برج بود از برجی تا برجی هزار ساله راه بکرمهایی که اکنون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند این
منبرها که بزمین عرش نهاده اند منبر انبیا و مرسلند علیهم السلام و اینکه برجانب عرش است منبر تست گفتم منبر ایشان
بر راست عرش و از من بر چپ خطاب آمد یا محمد چون روز قیامت شود واجب الله او شفاع اهل محشر ظاهر گردد
تبل السرا بر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روانه کنم و بهشت بطرف راست عرش است و آنکه عاصی باشند بجانب دوزخ
بر یسار عرش است چون تو برین منبر نشسته باشی هر دو تا عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر کسی را از امت تو خود
در میان ایشان بینی از ان میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچ کس از عصاة امت تو باتش
دوزخ گرفتار نگردد والله العالم نقلست هم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال
جل ذکره امت خود را درخواست تا که بندها ز که خطاب با حضرت رسید فرمود که ای حبیب من چه میخواهی
حضرت میگفت که امت خود را از تو درمیخواهم حق تعالی هر بار جواب او بروجه مراد و حسب دلخواه کرم میفرمود
بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه روزی از برای آنحضرت خوانچه خرما بهدیه آورده
بود و بروایتی آنکه در وسعی خوانچه انگور طایفی قاصد از طایف بنام آنحضرت آورد و چون خواجه علیه السلام خواست
دست بجانب آن خوانچه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت دست تعرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون آن خوانچه خرما یا انگور را بدرویش انعام فرمود در راه ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
سایل ملاقات نمود و ان خوانچه از وی باز خرید و بنظر ان سرور آورد و چون خواجه خواست که بان تناول
فرماید آن سایل سوال کرد و خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه عمر رضی الله تعالی عنه بوی

کرده

کرده ان خوانچه از وی خرید و بنظر ان سرور آورد و خواست تا دست ازان بدهان مبارک رساند
باز همان سایل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی مروت و صفا آرزوی خود را باقی کرده باز آن
سائل عطا فرمود و این نوبت عثمان رضی الله تعالی عنه از درویش خرید و بنظر مبارک آورد و باز همان سایل
بسوال آنحضرت التماس آن عطیه نمود خواجه علیه السلام چون اصرار این امر از ان درویش مشاهده نمود
در کرت چهارم گفت ایها السائل انت ام انا چون سایلی با خود باز کاوی حق تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را بفرستاد
و آیت و اما السائل فلا تنهر بان سرور خوانده و در ضمن این رسالت از برای عتاب با آنحضرت
نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب معراج هفتصد هزار بار از تو شنیدم که چه میخواهی گفتی
امتی و من هر بار اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده ما چهار نوبت نیاز مندی نمود و حاجت
خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که ایها السائل انت ام انا چرا با وجود این میخواهی که امت را در قیامت
بتو مفوض کرده ام کرم در وجود حقیقی مار است که صفت ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر ما استعاره
بی بضاعت است لمولفه ~ ای که جز کرده سرای وجود • دست جودت در کرم بگشود • ما که اردت بادت دهیم
هم تخت و عفو جاوید • در کرم بی نظیر و مانندی • ما همه بنده تو خداوندی • با جفا پیشگان جرم اندیش • جود و عام
کرم نیز در پیش • از بدان هر که او نیز باشد • رحمت را به و نظر باشد • رحم فرمای کز تو کین نسزد • که خدا را
بغیر از این نسزد • بر ضعیفان تو کاستم نکند • برگدا شاه جز کرم نکند • وانکه آن عارفی که او بر هست • که کرم
مقابل گنه است • از تقاضای سبقت رحمت • شده مرحوم نام این امت • تو که ما را بجود فرمایی • لب کرم جلال
ما بخشایی • بر حسینی در کرم بگشا • در گنجینه نعم بگشای • زان عروس قدم که در پرده • رفته او صد هزار دل برده • چه
گر نقاب بر داری • برده زان آفتاب بر داری • تا ظلمت رسوم وجود • محو گردد در افتاب شهود • نقلست که آن
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در ان وقت مرا در بهشت در آوردند بر دار جنت سه سطر نوشته دیدم
بذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا وخسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم
هر چه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم سطر سیوم
امة مذنبة ورب غفور امتی اند گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگار این درویش پیش از وجود آدم
بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو اخواتی اطلاع یافته بود در مرآت دلالت ما لا زن نگار سماعی
دیده و دیده که تا بحین تو از مطالعه انوار ربوبیت عزیزه یافته زلات ما را بر حسنات ما لمعز الکتاب لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة احصاها جرایم امم سالفه و بد رقم کرم برعفو غفار جنت از برای با من عالم
این است چنین برکشیده که امة مذنبة ورب غفور تا دانند که بهشت نه جای مطیعان است بلکه مغفرت جای
گناهکاران است لمولفه ~ ای خداوند که در خداوندی • غیر احسان و جود نپسندی • ما جفا کاریم تو وفادار
هر حبیب تر خوی داری • گرکه جرم مستحق بودی • تو جود تو مستحق بودی • معترفیم چون عفو غفارست • لا جرم طالب
گنهکار است • گر نباشد مومن و کافر • فضل جودش کجا شود ظاهر • عارفان در بحر خانه محبت رنجاه احسانت
برده از انجا وسیله بهر کس • مفلسانرا امید رحمت بس • هر کس کز مطیع و لا بخشد • رحمتش را طمع رکی بخشد • خواجه

گو زنگوته اندیش نیست • چشم پر ره گذار دوریش نیست • کاملان کرده امثال و پند • تا قصان منظر کمال و بیند
نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم و سراپرده جلال دیدم با من خطاب کرد
کرویدیا محمد فان ربک یصلی دهشتی بمن راه یافت گفت کن ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای بمتصف بصفت
الصلوة من گفتم الهی جبرئیل خدا تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است
گفت با این کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی لعمری • زان تقاضای سبقت رحمت
شد مرحوم نام این امت • چونکه دریای بجود موج زند • مرحبا کرم بر اوج زند • کرده الایش جهد بکنار • همه پاک
شود همه یکبار • بر الابشی که بالا یافتم ازان که نخشاید • بالهی که دسی دارم • از کرم تا امید بگذارم • بر کرم …
بحر غم کران داری • وانم الوده ام بنگاری • ما که ضیعتم کرمن بجرم • گنه ام بشو بحق کرم • شکر از ما گنهکار …
هم محتاج می باز تو بخی • تو خدای و ما همه بنده • وز عموت هو چه ارزنده • همه را هم از لطف کرم تا نشود …
وقت ان شد که لطف فرمایی • جرم مسکین معین بخشایی • نقل سیزدهم خواجه علیه السلام در ان شب
جمعی از معصومان را دید که می گفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم و اندر آسمان ها جمعی از ایشان مقدم تر بود
پرسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل
بیت تو اشراف و بزرگان زمینند این بزرگان فرشتگان و اشراف آسمانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص بچه
یافته گفت بانکه ورد ایشان نام تست انکه نام محمد صلی الله تعالی علیه وسلم بر زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان
انکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون
خواجه علیه السلام بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که ای محمد چندین منزل قطع کرده
راه آورده از برای ما چه آوردی • زهی جلالت اگر رسد از که اسلطان • بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی • جا آورده
گدایان مفلس از زندان • بلطف خویش بپرور چنانکه بپروردی • خواجه فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم خداوندا در
درگاه حدوث متاعی در خور خزانه قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف
ام هیچ ممکن نبود که این عاصی جا فندیش بخشی خطاب آمد که ای محمد غم نخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا
علیهم السلام تو باشی صدر بهشت واند هزار نقطه نبوت درز بر علم تو در آیند با تو بنبوت ایشان …
گناهکار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جواید جرایم امت تو کشیم و چندان
گناه را در دریای شفاعت تو شسته شود هم که از حضرت من خشنود گردد و لسوف یعطیک ربک فترضی
نقل پانزدهم خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار بگفت و شنید
انجامید گفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض کنی کرام الکاتبین را
اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب ان چیست گفت خداوندا اگر در عمل کسی از ایشان چیزی …
عقوبت باشند بینم ان را با عمل خود نقل کنم وان بنده را از غرامت ان عمل قیامت باز رهانم ونظیر ان
مرحمت از انحضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقولست که انحضرت خداوندا جل و علا مسألت نمود
شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان انحضرت نهد دوامت او را جان باسانی بر دارد …

این

این معامله در قیامت از انحضرت بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست چون روز قیامت شود قبایح اعمال
امت ظاهر گردانند بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان دوزخ شود حضرت رسول الله صلی
الله علیه وسلم بشنوند بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند
و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو کیفیت یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست یا آنست که
ایشان را با من ببهشت ارسال نمای فرمان در رسد که ای حبیب امت تو جای رفته است که از اهل عزت
برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا گردانیم ایشان را با تو ببهشت فرستیم می شاید اما ترا با ایشان
فرستادن نشاید ایشان خود را با خود ببهشت بر که ببرحمت کردیم نقل شانزدهم انست که چون خواجه علیه السلام
از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبانی آرد می نالید و می رفت
پرسید که ای کنیزک چرا گریه می کنی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال انکه من بیمارم و دیر
و دیر رسیدم که مرا بزند خواجه فرمود علیه السلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان آرد من
تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک و بسرعت میرفت گفت تو نیز می روی و من در رفتن نمیرسم و قوت
رفتن ندارم رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو گوشه ردای من بگیر تا من پیش پیش تو بروم چون بکوی ترسا
رسیدند عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه …
افتاد صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوچه که گزیده ام اینجا چکار بود استادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر
شفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد ترا دوش بمعراج برده اند سید فرمود بلی اما تو از
کجا دانستی ترسا گفت ساعتی ما اینجا مکث کن رفت و قوم و قبیله خود جمع کرد و توریت با خود بیاورد و گفت
امروز دیگر او را معراج بر بکلامه در توریت نعت تو چنین مطالعه کرده ام که رسول آخر الزمان …
یکی ان باشد که ان شب که او را بمعراج برند ابدا انبان آرد کنیزک ترسای بگاه بردارد و بر پشت مبارک …
مرقبت نهاده تا بسرای ترسا برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را جهت در حال گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت ان
کرا از ان سلطان دین و آخرت مشاهده نمود ندای در ولایش کمال منقبت بین که بان جاه و منزلت …
ایکان اظهار لطف بچه میباید و لنعم ما قال امیر خسرو الدهلوی قدس الله تعالی روحه • خدا بر بخت سبحان الذی اسری …
زهی اسری کرده توری زنده القاب چگان • ز ابحارات و بلند از قاب قوسین و در ادنی باشش • ز نظر بخشایی …
جه بوم رفت خود … مسکنت اینجا که ندای مقصد صدق بران شهر صد هزار وطان • بسر بر براقت …
فرو اکت • بدست آوری این مشقت درد اکلفی آویزان • کرم برنکیان داری که در نگاه بلبل خسته …
اعلای اولی است خان و مان • فلکها صفات و در روی خور چون نر ده بخشیده • تو کردی و ببین ای شهباز ازین بیضه …
تماشای عجب کردی درون گلشن واجب • ولی شاخ امیدی برون از چه امکان • نماز قرب کردی و سلام دوست …
جو برخواندی تحیات و رهاد … ایمان • چو شاه خسروی بخشی برسلطان چه غم • از ان باده که دادت ساقی چهار خم
بهر ان بشنوان کلمات زاغ البصر از چشم مست آمد • کرخون حلقه خوران آب که گشت و نه … • و الجمله سیوم

لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه ای کرده لطیفه اول ای درویش در آن وقت که جبرئیل علیه السلام
خواجه علیه السلام از در درآمد برسید که ای جبرئیل چه آمدی گفت بیت برخیز بیا که کنون که شب شب ماست، شب وصال
هست و ساقی تنهاست، این مستی جام و باده و ... ازکجاست، در باده و حسن و جام حسن ساقی پیداست، آن ...
جگونه ایم گفت جگر کی را راه نیست، سلطان العارفین قدس سره فرمود که حق تعالی را بکیف در او قدم زدم
کفتم الی کیف الطریق الیک قال دع نفسک و تعال خود را بگذار رسیدی بیت گر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو بجای خویش آ، خواهی که بیابم وصل محرم گردی، خود را بیش و بگذار ارش، لطیفه ثانیه ای درویش
چون خواجه علیه السلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاده [illegible] عشق ادراک کشش در آورد و کلمات وحی در درون او خیمه
جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزای نهاد و خطرات دل از خمار شربت او حالا حلیه وحی آراسته شد لطایف [illegible]
برکسوت قالب غالب آمد نور بشریت همای وار سایه بر سر [illegible] افکند باطن آن سرور در لطافت وحی قصد [illegible]
قفس پرواز [illegible] بشخص رسید قفس [illegible] مرغ روان شد شخص [illegible] جان گرفت جان مرتبه عقل یافت شعر
این دامگاه مرغ دلش رفت باز دامگاه [illegible] برانداخته بعض فلک، [illegible] دانه اختر بعض ملک، مرغ [illegible]
قالبش از قلب بیکر شده، لطیفه ثالثه ای درویش در آن سفر مبارک شب منزل بود و چون جبرئیل علیه السلام
اسرار غیب کشنده عنان براق اما آنجا که جلوه گاه عشق بود نزول فرمود سبحان بود و عبده و عبد سبحان هم عبودیت
جبلت مجرد گشته و هم بجانبیت از ملت منزه شده بود ای محمد تا رکت افلاک [illegible] خاک قدم مبارک کردان و از [illegible]
و روحانی سیر کن [illegible] خود بجا نظر کن و ببین که آیات [illegible] حضرت آن فرح [illegible] السلام علیک ایها
النبی از دوست ساقی عهد [illegible] قبول قبض کن [illegible] وجود ازان کریم دار [illegible] السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین [illegible] الارض [illegible] الکرام نصیب لطیفه رابعه
تحقیق گفته در آن وقت که حجاب امکان از جمال وجوب برمیداشتند و ظلمت حدوث [illegible] از نور قدم جدا
می ساختند خواجه علیه السلام عالمی دید خلوتخانه وصال [illegible] از مزاحمت اغیار [illegible] پرداخته خواجه علیه السلام
عالمی دید [illegible] صافی از [illegible] مکان [illegible] ظل اشکال [illegible] رقم [illegible]
و نه آنجا جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال [illegible] و ما منا الا له مقام معلوم [illegible]
انملة لاحترقت محبوس گشته [illegible] مدت ششصد و سه سال در آن وقت خاص [illegible]
خلقیت از ظهور حقیقت [illegible] بماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل [illegible]
که خواجه علیه السلام در آن مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شد و مرا در چنین مقام [illegible] گفت لو دنوت انملة
لاحترقت که مقدار انگشتی پیشتر آیم چون انگشت بسوزم [illegible] حجب [illegible]
السلام [illegible] گفت [illegible] حاجت [illegible] رسید صلی الله علیه وسلم که خدمت دولت [illegible]
[illegible] گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش آیم پر و بال [illegible] می سوزم خواجه [illegible]
کای جبرئیل این مقام [illegible] پر و بال [illegible] اندیشه [illegible] شیخ فرید الدین عطار
قدس سره فرماید بیت ترا روح القدس پیش چه بالی، که شد مرغان زهره آبی، چرا جنبی ز شرم [illegible] که

با ملک لی مع الله وقت در گرفتی، هزاران جان همی سوزد درین راه، تو آنگه پر بسوزای درگاه، نمیداند [illegible]
که بر [illegible] آخر چنین جای، تو ای روح القدس بنشین بدرگاه، مشو [illegible] که لی وقت مع الله گفت آن [illegible]
تو لا تقربا، تو از پرده برون رو جبرئیلا، تو اندرون پرده ره نیست، گر [illegible] پر [illegible] گرفت
منم [illegible] حق پروانه کردار، تو [illegible] گرفتار، پناه از حق طلب از [illegible] سخن در جان [illegible]
از [illegible] لطیفه خامسه مفسران در تفسیر کریمه و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گفته
که چون سید از سفر معراج مراجعت میفرمود جبرئیل علیه السلام را همانجا دید بر سر راه نشسته منتظر [illegible]
غیرت [illegible] علیه السلام [illegible] کشیده متحیر گفت یا جبرئیل مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون [illegible]
گریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش بیست و سه سال مهتر علیه السلام گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام
که جبرئیل علیه السلام چشم نهاده بود که تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت ای مهتر چیزی با [illegible] گفت بیست
سال ما ترا خبری می آوردیم اکنون [illegible] گفت [illegible] خبری آوری [illegible] خبری [illegible]
عقل می باید تا خبر تواند داد [illegible] عقل [illegible] از پرده غیب [illegible] نبوت [illegible]
نفسی بود [illegible] منصور [illegible] غیر از ان پرده [illegible] سرور و حضور [illegible]
بر هم از [illegible] کریم قصور [illegible] قصور بیت [illegible] چگل [illegible] کار [illegible]
من از عشق تو دارم حاصل، دل داده من دانم [illegible] دل، لطیفه سادسه موسی علیه السلام [illegible]
هزار [illegible] هزار قدح [illegible] کلام [illegible] گفت ارنی [illegible] موسی علیه السلام
که خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت [illegible] بوادی موسی علیه السلام [illegible] ابلیس
آید او را این تمنای محال [illegible] لا جرم موسی گفت [illegible] آری [illegible] محمدی [illegible]
تعالی علیه وسلم که چه جای ابلیس بلکه جبرئیل که [illegible] لو دنوت انملة لاحترقت تا این تربیت [illegible]
[illegible] از روی ادب چشم فرو [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] بیت روزی که
جمال دلبرم دیده شود، از فرق سرم تا بقدم دیده شود، تا من بتوان ز دیده در روی نگرم، آری بدو دیده دوست
کی دیده شود، لطیفه سابعه آن زمان که خواجه ما را صلی الله تعالی علیه وسلم بر موسی علیه السلام بر گذرانیدند موسی علیه السلام
گفت این چه حکمت است که جوان را بر پیری بر گذرانید خواجه علیه السلام [illegible] گریست و گفت یا موسی [illegible]
[illegible] لن ترانی شنیدی [illegible] سبحانک تبت الیک [illegible] سبحان [illegible] از قهر ربانی
برهانید اکنون کار این جوان بجای رسید که عنان [illegible] بقبضه هدایت [illegible] عنایت براق [illegible]
[illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیت حجاب از چشم بگشای که سبحان الذی اسری، هزاران عقل [illegible] که سبحان الذی
اسری، [illegible] بر فرق جان [illegible] چو خورشیدش [illegible] که سبحان الذی اسری، [illegible] جهانها
[illegible] که سبحان الذی اسری، [illegible] برداری [illegible] فرو آری، [illegible] که سبحان
الذی اسری، لطیفه ثامنه ای درویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه السلام [illegible] و اهل اشارت میگویند [illegible]
دیدار [illegible] غیب [illegible] برای محمد صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible] کسی دیگری [illegible]

براهیم

والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء وسلم قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی
هی احسن محققان صوفیه گفته اند کران یتیم اشارت بمحمد است صلی الله تعالی علیه وسلم ومال کنایت از دیدار
با موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او بخشیده ایم ما دولت وصال وسلطنت دیدار بر کمال خود را
در ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم یا موسی آن خسر تیغ حرمین خلعتها بهزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان
بدولت وی از آن خوان نوالها یابند وازان می پیاله نوشند از اینجا بود که چون متقاضی ام ترانی ربک گشت
بجز پنهائی الی بصر در دیده آن قرة العین کونین صلی الله تعالی علیه وسلم کشید عشق نکاه است در دیده
تو بیجا خشند تا چون او دیده آمد مشتاقان از دیده او دیده وانچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیک است
بر جعلی کری چند در ایینه فکارین • با دیده هی چند رخش جان فکارین • غبار چشم میکرد حجاب جهره جانم
تو آن کلبه رو و کش دیدن جه بر خیزد غبار بن • دو چشم جار چند بره کرنگه جنبش واحد • جو برقع بر فکند نگار پکی
جمال بین • همه چند بود آنچه که بالوخوانده • بغیر از روی تو من باند کسی اندر دیار من • در اول این گمان بردم که
من توئی و رزم • در آخر چون نظر کردم تو بودی آن دوستدار من • لطیفه تاسعه موسی گفت الهی جعلتنی کلیما وجعلت
محمد حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب ندا و فرمود الکلیم خواندی و محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم حبیب خود
جیست میان کلیم وحبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما در آن باشد وحبیب کسیست که
کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کسیست که ما را دوست دارد و حبیب کسیست که ما او را دوست داریم
ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها احیا قیام نماید وچهل روز با بن طریق بگذراند تا با ما سخن گوید
وحبیب کسی است که بر فراش خود در خواب خفته من جبرئیل را طلب وی فرستم و او را بکره از طرفة العین بخلوتگاه
قدس خود حاضر گردانم و او را مرتبه رسانم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد
لطیفه عاشره درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام و در تفصیل حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و
اکمل التحیات بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و
اضافت معراج وی بحضرت خود فرمود که اسری و در معراج موسی بنام علامت و اضافت آن بوی فرمود ولما جاء
موسی لمیقاتنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات وجمیع معانی خود بندگی بجا آورد بنده محمد صلی الله علیه وسلم بجا
اسرا را سری بعبده فرمود و اینجا نسبت جیست بموسی علیه السلام را آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم برده
بد و انند که رسیدن آنحضرت بآنجا که رسید بصفت حق تعالی بود و آنرا برده انست و بصفت خود و آن امر
دیگر اگر آینده است طالب و برده مطلوب آینده مرید است و برده مراد این ذاکر است و آن مذکور این
محبت و آن محبوب آینده و چون پایه حاضر گردد و برده از بند و هرگز غایب نگردد آمدن صفت عامست و
در صفت خاص اگر آید شاید و اگر نیاید شاید و هرگز ابرده ممکن نیست که راه نیاید لطیفه حادی عشر درین
باب آنست که چون قرب موسی را یاد کرد و موسی را بشنود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را
یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری او این دلیل بقاء موسی است در صفات موسی علیه
السلام و دلیل فناء مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی و از بن معنی

بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه دید از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق تعالی فرمود
و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و هفت زمین و
عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت و آنچه روی بدید و ذره
از جای نجنبید زیراکه موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم یک نظر در کوه او را مغلوب کردانید و
چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد بیت
احمد مرسل که خرد خاک اوست • هر دو جهان بسته فتراک اوست • تازه ترین سنبل صحرا ناز • خاص ترین
گوهر دریای راز • عالم تر دامن خشک از نزاهت • نافه زمین نافه مشک از تو یافت • تاج تو و تخت تو
دارد جهان • تخت زمین آمد و تاج آسمان • لطیفه ثانیه عشر نکته که چون موسی علیه السلام دیدار
جبرئیل علیه السلام را باز کرده پیش او داشت گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر بر من جلوه میدهی
گفت ای موسی ببین که برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
بتو دادین کلمه بطرفة العین از سدره بزمین می آیم و بر میروم این چنین بنده هنوز او را ندیده تو
میخواهی که پیش وی به بین یا دوای روزی میهمانی کردی باری چون حاضر نبود تا خیر کردی ما نیز تو
در راه داریم رحمت ما انتظار او می برد تا مایده وصال در ضیافت خانه وح نفسک تعالی بنام او
بگستراند و صد هزار طفیلی خود را از برکت او بران خوان احسان بنشانم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود
که موسی علیه السلام را بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه وسلم بمعراج شب آوردند جواب
که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله تعالی علیه وسلم حبیب با دوستان بار بایان روز سخن گویند و با
حبیب شب راز در میان آرند یا چنین گوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف الواح
کسی که بسوال آید روز آید تا سوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد و یا خود چنین
که موسی را علیه السلام اگر شب بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه رفت و هفتاد کس با خود برد از بهر آنکه
می گفتند لن نؤمن حتی نری جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم شب بردند علی الصباح در انجمن صحابه
تصدیق و غریو تحسین بود که اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنید که با یکدیگر گفته تا بدین
معنی فضل این امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پیوندد و بر خوانند
کریم که قوم موسی علیه السلام بی آرام و اشته موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان بی دین
وبی او صبری کردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وسلم اهل یقین نبودند بی رسول خود در دین قرار نداشتند
و رحمت محمدی نیز تقاضای آن نکرد خود را مشاهده از میان قوم شما بیرون رود در ماه تشنه و مشتاق و در
فراق بگذارد لاجرم در پیش بردند تا هر کس را خبر شد که کی رفت و کی باز آمد تمثیلی درین باب بشنو پدر
که فرزندان دارد و عزیمت سفری کند تا ما یحتاج ایشان حاصل کرده باز گردد و میداند که اگر از میان ایشان
مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری و سرگردانی در آیند و همراهی به رنج خواهند آن بود که هر
جنبش میکنند که فرزندان را اول در خواب و استه از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج

اولاد در ترتیب مرادات اعتقاد خود کرده بزودی باز میکردند تا ایشان هنوز در خواب باشند که بر
مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یک تحفه
آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب شنبه شد با لم فراق پدر مبتلا گشته باشند در شغل
حلاوت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند که آنک محمد صلی الله علیه وسلم امت را شب در خواب گرده
عزیمت اشیانه فدالی فزمود والتغرب ظاهر است چو بخشید از کرامت خلعت خاص، نیاید باز بی
گنج اخلاص، کلیش سرو قدی بود کامل، هلالی گفت بدری بود کامل، خلایق را برات شادی آورده
زدوزخ نامهٔ آزادی آورده، زها بر جان جون او نازنینی، چهان باد هر دم آفرینی، لطیفه رابعه
عشر **تعلقت** که موسی علیه السلام دران وقت که از طور مراجعت نمود چند از شعاع نور کلام الهی بر جبینش
لایح گشته بود که هیچ کس طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقعه بروی خود افگنده بود تا مانع نظرها شود
ناظران حیره می گشت بعضی سوال میکنند که چون کلام الهی در جبین موسی ان ظهور کرده بود حکمت چه بود
در جبین خواجه ما صلی الله علیه وسلم هیچ تغیر پدید نیامد و محتاج به برقعه نشد جواب آنست که کسی را که احیانا
حالی طاری شود اثر آن بالضرور در وی ظاهر می شود و اما اگر کسی پیوسته بآن حال متصف بود او را تغیری چندان
پدید نیاید نظیر آن واقعهٔ ایمان معرفت در مشاهده جمال یوسف علیه السلام که همه بی شعور شده چنانچه دست
بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در مشاهده هیچ تغیری حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود
و انها از غیبت ان زمان بحضور آمده بودند تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم
جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه بود ظاهری و باطنی حق تعالی موسی علیه السلام را خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی
ما صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت او و ان ظاهر للعوام والباطن
للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نور خلعت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود
ان پوشیده بود که از قوم شوم میداشت زیرا که از بلاهای ایشان و بد و عطیه قبل آورده اند که فاقتلوا انفسکم هر بار که
سپرده بود و هر چون باز آمد بیشتر را کافر یافت مانده بود لاجرم از ایشان متعجب گشت و خواجه ما
صلی الله علیه وسلم چون باز آمد از بارگاه رحمت و مغفرت آورد همه را چنانچه گذاشته بود و حق تعالی بر
مومن و موحد یافت جواب دیگر موسی علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا العین بالعین لقوله تعالی
فقولا له قولا لینا و خواجه ما تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لذا امر بالغلظة لقوله تعالی و
اغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت ان غلظت جیل روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه وسلم
بجهت ان رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده می داشت که فبما رحمة من الله لنت لهم
ای بجهت عالمین که رحمت از تست، عصیان از ما چه که عصمت از تست، لطفی بکن و روی مکردان بما
چون بیشتر عاصیان امت از تست، لطیفه خامس عشر عیسی علیه السلام چون بآسمان بر دند آنجاش
نگاه داشتند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست والله اعلم
که در زمان یوسف علیه السلام که قحط سال بود و بعضی زمان نبوت و آثار او در حونه گذاشته تا ج

حل آن زله نیامد فقد روه فی سنبله الآیة در زمان سید عالم علیه السلام قحط سال ایمان والسلام بود لاجرم
یکباره این سید زمانه را در میان خود امت باقی گذاشتند تا از دین قحط سال ضلال و بال بسلامت بخصب
رسد لطف و کرامت رسند جواب دیگر بجهت پاس خاطر امت بود که همچون تن بودند و خواجه چون
جان و تن را بی جان قدری و قیمتی نیست و جسم را بی روح بقائی و ثباتی نی یا نوعی دیگر تقریر کنیم که قوم
عیسی علیه السلام چون عیسی را علیه السلام در میان خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجه ما را
باز فرستادند امت بر حال خود بماند ایام حیات بصحبت آنحضرت مستسعد می گشتند و در ایام وفات
بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت می یابند کما قال علیه من زار بی میتا فکانما زارنی حیا و حیات
و وجبت له شفاعتی لطیفه السادس عشر ارباب اشارت گفته اند که پیش پیغمبران علیه السلام معراج بوده
معراج آدم علیه السلام بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما تفاوت بسیار بود و از آن جمله بعزتش
بهشت بردند و بذلتش بیرون آوردند و خواجه ما را صلی الله تعالی علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی
عزیز بردند و عزیزتر باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بزمین می فرستادند ملایک می گفتند
فغضوا ابصارکم حتی ... بپوشید که چشم ها بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه وسلم باز
بزمین می فرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منور ساختند که از ابنیش السیما
بانفشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاوس و ابلیس بود و چون
علیه السلام باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند علیهم السلام دیگر آنکه چون آدم
علیه السلام بزمین فرود آمد آواز و عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم علیه السلام فرود آمد آیة
کرامه فرو فرستادند فتحنا لک فتحا مبینا معراج دوم ادریس بود علیه السلام قال الله و رفعناه مکانا علیا ادریس را
بآسمان بردند و در آسمان چهارم و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملایک میگوید و از ملایک میشنود و
خواجه ما را صلی الله تعالی علیه السلام از هفت آسمان در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق می
گفت و می شنید سبحانه و تعالی معراج ابراهیم معراج خلیل بود صلوات الرحمن و سلامه علیه وان تا باسمان دنیا بود قال الله
تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام انجا از براه امت خود هلاک ...
تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول
دید بپسندید و دعا با هلاک او کرد و حق تعالی ان عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز بمعصیتی دیگر مبتلا دید
او را نیز عظیم شمرده دعا بهلاک کرد حق تعالی هلاک کرد و دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاک
آن گرد عاصی خطاب آمد که رو بدید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی
مبتلا شده و من حلم میورزم و هلاک کنان ... تا بعد از ان شاید توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزند
صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار کنم و از محض کرم خود چشم بر بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از ان
بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بکشا و دیگر هیچ کس نجات نیابد و لو اخذ الله الناس بظلمهم الآیة **تعلقت**
که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد خطاب بجبرئیل علیه السلام آمد که از ان خلیل قبیل ان بهک عبادی ای

جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پس از آنگه بندگان مرا هلاک گرداند و مراد ما بگوی که خدای [illegible] ما به
که ما بندگان خود هر روز هفتاد بار نظر بکنیم و ایشان را در معصیت می بینیم و هلاکشان نمی کنیم تو یکبار نظر بر ایشان افتاد
همه را هلاک گردانیدی القصه خلیل علیه السلام از برای امت در معراج خود و در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه السلام
از برای امت در معراج خود مغفرت خواست غفرانک ربنا معراج چهارم موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله
تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و اگرچه در معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطایف گذشته اما اینجا
لطیفه دیگر بشنو که آورده اند که چون موسی علیه السلام بمناجات می آمد هفتاد کس با خود از اخیار قوم اختیار کرده
و بمناجات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نبینیم آشکارا
این گستاخی چه معنی ظاهر شده و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم برگزیده
خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مراعات را شاید و ایشان امت
من باشند صلی الله علیه وسلم جل الله تعالی و در یک بخلق ما ایشان را و بعضی از بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی
امت محمد را صلی الله علیه وسلم آنچه برگزید بقرآن بمیراث ایشان کرامت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم بسه قسمت گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی که زبده
و طایفه ان بودند چه برگزیده موسی بودند علیه السلام سوختن را شایسته شد فاخذتهم الصاعقة و امت محمد
علیه السلام اگرچه عاصی و جانی بودند و چون برگزیده خداوندی بودند رحمت و مغفرت را شایسته شده الله
حکمت در بردن موسی علیه السلام قوم را با خود بمناجات دو چیز گفته اند یکی است او تصدیق او نمود
هفتاد گواه می بایست که [illegible] تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه منکر او و رمیده شدند با وجود آنکه همراه او
تا گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و امت محمد صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال از معراج آنحضرت
از دل و جان تصدیق آنحضرت می نمایند و زبان تحسین می گویند دوم آنکه اسرار را که با موسی در میان داشته بود
قوم وی را محرم ساختن اسرار بود لاجرم با خود شاید ده بود و اینجا هیچ کس را از ملک و فلک و جن و انس محرم
لاجرم در آن اسرار ربانی منفرد بود و خلوت فاوحی الی عبده ما اوحی پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا باسمان چهارم
و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنگ شده و طبع او با طبع ملایک یکسان گشت و همانجا ماند و امت
را ضایع گذاشت و خواجه ما صلی الله تعالی علیه وسلم اطباق سموات در نوشت و از عرش و کرسی درگذشت
بجناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا بجانب امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت
آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم قاب قوسین او ادنی
و حاصل آن بود **بیت** کلی برد ندا زین دهلیز کبیت • بدان درگاه والا دست برد • مکانی یافت
خالی از مکان نیز • که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • قدم یک حدوث از جا فرو داشت • وجوب
امکان او شست • یکی مانده از هم افگنده • دوی کی زبیاری برون و از اندکی پاک • به بدانجه از حد
بیرون بود • مپرس از ما کیفیت که چون بود • نه چندین گنجها آنجا و نه چونی • فرو بند از یکی لب و ز شنو
شنید آنکه کلامی بی آواز • معانی در معانی راز در راز • نه آگاهی از آن کام و زبان را • نه همراهی

کشانیدن

کی

آن نطق و بیان را • در کش گوش جان را • از حرف شد دست درآگوه انگشت • لیکن
فهم بر بالا رود تنگ • سمند عقل بصحرا او لنگ • ز گفتن برتر است و از شنیدن • زبان زین گفت و شنید
کو باید بریدن • منه جای ز حد خود برون پای • و زین دریای جان افزا برون آی • درین مشهد
کو پای مزن دم • سخن را ختم کن و الله اعلم • لطیفه سابعه عشر اندر درویش در اسرار کریمه ما زاغ
البصر و ما طغی لطیفه چند میگویم خوش بشنو دار موسی علیه السلام عاشق شیفته جمال بود و شراب
انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید نعره
کرد رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام نگاه بکوه کرد تحقیق
معانی معنی لن ترانی مشاهده افتاد و یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما از
التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وسلم که چون این ملک و ملکوت و دفاین غیب
شهادت بروی عرض کردم بگوشه چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی — دیده را دیدار جانان
را زاغ پس • ورنه ای او دیده را ما زاغ پس • حکایتی درین باب استماع نمای آورده اند
که جوان زیبا روی بر راهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر رفت
درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار یک رفتار باز پس نگریست درویش را
دید که در عقب می آید حال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام
از گنجینه خانه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عشق را بر محک امتحان بیازماید گفت
خادم مست مرا در عقب می رسد مرا او با جمال بکمال است اگر حسن و جمال میخواهی در روی نگاهی کن
درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحت اقبال
محروم ازگرداند از وی پرسید نه گفت اگر در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی لمولفه
تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی • بر زخم فراق خویش مرهم ننهی • پا در حرم وصال یکدم ننهی • تا پای
ننهی در شم و سر هم ننهی • لطیفه ثامنه عشر نقلست که شیخ فخر الدین نوری قدس سره
در واقعه دیده که در ساق عرش مجید جام می ظهوری نوشید بامداد بعد از خواندن اوراد در
شیخ سلیمان حلاوی روح الله روحه آن واقعه تقریر کرده شیخ فخر الدین شاد دل می فرمود
شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی که در ساق عرش جام ظهور نوشد بیان و سر بزم حاجة الالتفات کند
در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در بیکده قاب قوسین از دست ساقی باقی لا تتخذوا
الیمین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بیان ریزه [illegible] عقبی
التفات نماید ما زاغ البصر و ما طغی **بیت** ای دل از این جهان دل آزار درگذر • وز تنگنای گنبد دوار
درگذر • دار فنا نه جای بقا بر دل است و جان • منصور وار از سر این دار درگذر • بر طور همت
از نه بهشت جواب خویش • ترک سوال کبر و ز دیدار درگذر • انجمن نشین قدست جای تو
زین آشیان چو جعفر طیار درگذر • ای درویش هر چه رغیب و شهادت بود هم بخواهم

یک

ما صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم
چشم هیچ نگشاد و اشارت با آنکه هر آینه مقصود اینجا نیست تو میدانی که مقصود من چیست
در کمان ابروش بنگر نخست ، تا شود زان قاب قوسینت درست ، گر درین عالم کما زاغ مازاغ بود
قاب قوسین از عدد آمد پدید ، جفت و طاق او محقق او فتاد ، جفت با خود طاق با حق او فتاد و اتحاد
لطیفه تاسع عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریبه نموده اند چنانچه طارق …
آزادی آن اشارت مضیق مجمل از آن مفصل آنکه شیخ الشیوخ قدس سره در عوارف آورده است
که نفس قلب و روح آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود
متفق بودند اما آنچه آن مورد خاص حضرت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قاب قوسین …
گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس ایشان در امر خواست مشارکت
نماید خواجه علیه السلام نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط کردانید ما زاغ البصر عبارت
از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طغیانی نکرد و ما طغی اشارت بآنست آری طغیان از خواص نفس است در
حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از
مذاهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نمود و طاغی گشت و از حد خود بتجاوز
نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای و لن ترانی مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون نفس پیغمبر علیه …
بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس انکسار مربوط کردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در
مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید روی بروی او بگشاد و گشت و قلب بر زدنی علما با این معنی اشارتی
ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیه السلام قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس الله سره لم یرجع رسول صلی الله علیه وسلم
الی شاهد نفسه و لا الی مشاهدته و انما کان مشاهدا بالکلیة لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له النبوة فی
ذلک المقام و درین باب تحقیق زیادت برین هست و بعضی از آن در عوارف مذکور هست رجوع بآنجا باید کرد
لطیفه بیستم در آیه باورایه ما زاغ البصر ز رقم النفس ما لها قلم مسکین عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صفحه
کافور این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن فور لطایف معتبره و جنود معارف مقرره را شایعه نمای
تحسین مسکین کجای ای درویش دران شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره
آفاق فرو گذاشته و سپهر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی و چه شبی
شبی دیباچه صبح سعادت زدولت یاروان افزون زیادت زبقدر او مثالی لیلة القدر زنور او برات لیلة
البدر سواد طره اش جلباب حور بیاض غرّه اش نور علی نور چو در این شب با طرب تخت عالی همت سید عرب
اطلق القاب را صلی الله علیه وسلم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان حرمتش بر فوق
ایوان ملک و ملکوت بر کنگره قصر جبروت برافراشتند ، شبی کآسمان کمال الفخر و کرد ، شب …
دعوی روز کرد ، محمد که سلطان این عهد بود ، ز چندین خلیفه ولی عهد بود ، سر افراز در بیت اقصی گشاد ، ز تاج
زمین سر اقصی نهاد ، ز بند جهان داد خود را خلاص ، بمعنی که مقصد بان گشت خاص ، دل از کار نه جوهره برداشت

بنه جوهره آسمان تاخته ، برون جسته از کنده چار سنه ، فرس رانده برهفت چرخ بلند ، شده جان افلاکیان خاک او
زده دوست هر یک بفتراک او ، القصه آنجا که مکونات خود را نظر سرسر و جلوه می دادند و مرتبه بی نیاز …
شاید که منظور نظر قبول آن حضرت گردند فاما آنحضرت را بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی
نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نکشاده و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله غرائب
در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و اینجا انموذجی از آن در عرصه بیان در آید ای درویش اول زمین …
تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاده با افتخار و استظهار خود این … در داد
معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار اظهار نباتات منم پرورنده نهاد اطفال فواکه در مهاد اشجار منم
جواهر زواهر قالب بار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف والارض فرشناها بر بساط انبساط
من گسترانید نقاش غایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح طبع من طرح انداخته
آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب صاحب والسماء بنیناها بایه من …
سکان صوامع ملکوت چگونه منم نگار انجم و فی السماء رزقکم و ما توعدون شاه و ماه با عروس خورشید در خلوتگاه …
جمع الشمس والقمر تخت تخت من جلوه می کند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت و زیبا …
بر رخساره عرایس ابکار جمله اسرار من بر می کشند کرسی گفت طیلسان وسع کرسیه السموات والارض
بر دوش منقوش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من ترتیب یافته …
گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم ارواح اهل معرفت منم اسرار سمیات محفوظ منم از تصرف شبهات …
منم مظهر غیبی منم منبع کلام الهی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار کرسی منم قلم گفت راز دار …
منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مأمور رست کتب منم منظور نظرات الی مجب منم علم قلم نون والقلم …
و سیح بکر من برکشیده اند خط و الشرط علی القلم بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم زده اند عرش گفت قلاده
مجید در جید مجید من افکنده اند رداء استواء رحمت رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند قبله …
نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم آتشباده اطبار ارواح معربان منم آستانه اسرار …
منم هرچه در حیطه آفرینش خدمت وجودش پوشانیده اند و جوهر جودش نیوشانیده مجموع سرقدم من …
دارم و دست نیاز بخوان الاونعم و مایده جود و کرم من دراز … خطاب مستطاب حضرت رب العزت جل …
در رسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و اقتدار …
او چون ذره باشند در برابر پرتو آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشند در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک
و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسالت نمودند که الهی چه شود که تا مارک … وجود ما را بکرم وجود قدوم …
و بجا مشرف گردانی جناب حضرت خداوند جل ذکره مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید و خبر اقبال …
سار روان عزّ و جل محمدی را صلی الله علیه وسلم بر بام هفت اشام اجرام برکشیده و خواجه علیه السلام دامن
همت از تارک کونین در کشید و آستین نهمت از نقود و عالمین برافشاند ساکنان حظایر قدس بخطاب الستی
گفتند یا محمد در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظر اندازی تا کار ما بیک نظر بسازی گفت

اینجا به انقطاع اتصال من است سیر هم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در انقطاع جگرها از زحمت عاملی نباشد گفت
باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملا اعلی نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض وحلیله جلیله که منظر نظر پدر من بوده باشد پس دیده الفت دل کلفت اروی بر باید دوخت
در ماه نگر که کمال تزیین او است اصل در تقلیب قمرها او است در شب بترتیب قایم مقام آفتابست که لتعلموا
عدد السنین والحساب آری کار او در قمرها امارات هست و بنالوکم عن الاهله قل هی مواقیت للناس جائی که مشاهده
دیر باشد بمحاسبه اعمار جاگی برد اورد این ماه در وقت کمال بستان عرفان جمال خوبانست و در وقت بلال انگشت
نمای حال عاشقان اینجا که بر آسمان عرفان چون ماه شب چارده در جلوه در آییم که طلعه هر یک از خادمان استاده چون
ستاره وار بر راه نجات بمعاونت جناة نماینده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یک اشارت انگشت که باین ماه جاه
نمایم طلعت نور در بارگاه ظهور بر قد قامت وی منشق گردانم اقتربت الساعة وانشق القمر چو او جمال مشتاقان
خورشید که گرفته و ابر تو روی ایشان سقف جانان منور گردانند که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و گفت آفتاب
جهان تابش شمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی ایوان است قندیل سماع با افتتاح در طاق محراب نقاع
نقاع فیروزه بر روزه وی افسرو خنده روی ... در جامی ظهور در عرصه سرای جهان بر آتش لمعان او شیفته
دروی نگاه می کن فرمود ما چاکران داریم که آن روز ذوات ایشان قضا بشرا ابض قشا سر این شمع زرین مکن بر دارند و این
سپهر خورشید را که بر روی فلک روانست لقب تنگ محبت گردانند که اذا الشمس کورت مشعل ایشان جهان
بر افروزند که اهل عرصات از نور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم گفت بنده در آسمان زبر جدی بنگر و این ایوان لاجوردی منظر نظر کن اندازه که در پای جواهر زواهر نورا دوست
قلعه حصینه ملایکه و سور قصر رضوان حور او ست بر کار بر گردم آن کرات بساط عالم فلک ... او ست صفحه پیکینه
لولو بار که هر شام بر روی دریای موج بر او سپار او ست فرمود آری اگر چه این ورق کبود و این طبق کبود
نامه ایست که دبیر قضا بر صحایف بیدم حروف الوف کواکب بر روی تقصیر نفرموده انا زینا السماء الدنیا بزینة
الکواکب ما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که روز رستخیز
عشق و محبت ایشان خواهم که در آن که وضع له یوم القیامة کتابا باقیه منشور گشته باری دو دشت نگر
بستان سرای دوستان است موعد لقای مشتاقانست منزل و قرار گاه عباد و عالمانست منبع چشمه رحیق و جوی تسنیم
سلسبیل است مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله نعم الوکیل قصور رفیع قصور دُخل و مروارید در وی ...
معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در وی بیت طعامهای و لکم فیها ما تشتهی الفسکم نزلا مشتاقان
انجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة انجا می وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة انجا مشاهده تجلی حضرت مرا
بکو چنین است اما صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن بستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفت نظر العرش الرحمن که سقف جنانست چنداز و خلو خاطر ساعتی بجانب او
بر دار که مستولای صفت رحمت الهی عرش است آئینه جمال بادشاهی عرشست انسب الاشیاء
قبله قلب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است گشتگاه و آرام دلهای مشتاقان عرش است

تماشاگاه جانان حق پرستان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء
الی الجبروت عرش است فرمود بلی اما عرش با این عظمت ما از صلابت قدم کی از غلامان من ارزه در اضطراب
بر اندام می افتد که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مشاهدت من از کجا دارد یک بار که فراق که
بسبب طلاق در میان ما دو بار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزید تا کیر و کران الطلاق یهتز منه عرش
الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن یکبار که چون یتیمی در گریه یتیمی از ادبار خویش بگرید
عرش مجید بلرزد اهتز العرش ببکاء الیتیم قلاده چه مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفته
پس در چه نگری گفت در جمال صنع او و کرم در کمال لطف او چنم که نطفه بودم انا خلقت ترتیب او تحفه
گشتم علقه بودم مضغه گشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم
امی نام خوانای بودم عارف و دانا گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم درویش بی دینار و درم
بودم بادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله تعالی علیه و سلم علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا
همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود و فردا که بعالم بقا آییم و در مقام محمود و حوض مورود
محضر مشهود رایت شفاعت الشفیع به هند و وعده با مزده و عطا بار جا و لسوف یعطیک ربک
فترضی بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان و لسوف یعطیک چنم در ظل رایت
و سایه شفاعت خود جن بنشانم و از چنگ نهنگ آتش سرکش برزخ برانم و بمقعد صدق مرتبه اعلی
و مصعد صعود جوار حق تعالی برسانم قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبی محمد صلی الله علیه وسلم بیت
ای مجمع سرا جهانی ❁ خورشید سپهر پادشاهی ❁ ای مسند تو فراز انجم ❁ در شرع تو طبع کرده رحم ❁ ارشاد
تو گشت بر رخ روح ❁ ابواب مکاشفات مفتوح ❁ هر ذره ز بر تو وجودت ❁ داده خبری ز نور
جودت ❁ بی واسطات خدا مزل ❁ برهان ابت منزل ❁ عشقت جو براق حت انگیخت ❁ در
ادب رکاب بگسیخت ❁ از ناز تو گلرخان این باغ ❁ بر چهره نهاده داغ ما زاغ ❁ بر ذروه تارک کلک قدر
زده پایه ارایک ❁ در مسند عز قاب قوسین ❁ خاک قدم بوده کونین ❁ بهر وجود بر قیمت بر انگیز ❁ ای
ذات تو خداوند ❁ در نظر هستی تو دیدیم ❁ آن حسن که هم از تو شنیدیم ❁ در عرصه انکشاف معنی
تکنا دولت زبان با معنی ❁ یک بهره بعیسوی بر افتاد ❁ تزئینا بجلوه اش نشان داد ❁ هفتاد و هزار پرده
داری ❁ در پرده و نهفته حسن جمالی ❁ کو را نبود جز او مثالی ❁ بیچاره حسین کین علامت ❁ از دیده
دل کند سلامت ❁ وظیفه رابعه در اشارت معراج و تقاضین از ان اشارت بدو طریقه مبینی
می کرد طریقه اولی معراج خاص اولیاست و طریقه ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خاص
اولیا که بسلوک مقامات طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال احدیت
جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بدولت عروج با طباق سموات مشرف گردانید و
کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز گردانید و مقرر است که هر چه با نحضرت انعام فرموده
است امت او را از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار

غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم
امیر گشتم بنده محتاج بودم صاحب

معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده که معراج چیست اولیا را و آن عبارت از عقل است
و مرتبه معراج را دو عضاوه است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که از طاعت و عبادت
است و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلاء آن بعرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج بالای
آن ممکن نیست و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت
علیه السلام تا ما دام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را باب رحمت پاک نشسته شد و از نو بایمان پر نکردند
بمعراج سماواتش نبردند و ظهورست که حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصل خود مشرف گرداند او را
و صنوف بلا بیازماید و اگر در طریق طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف نورزد و از طاعات خود
بلکه بران چیزی بفزوده خدای تعالی فرماید که ای ملایکه شما را گواه کرفتم که نام این بنده را در دیوان
شاکران نوشتم بعد از ان فرماید که ای ملایکه مرصد احوال بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه
دهد و از خدمت من ملول می شود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید که ما اعبد بعرض المحیط
این بنده الیست که مزید دولت و مرتبه عظمت می طلبد شما را گواه داده و اصل تو کردانیم چون بنده در سلوک طریق تحقیق
لازم کیرد و دل بران ثبات و استقامت نهد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از
خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دلش را بآتش قطع تعلق از غیر بگدازد و باب غایتش مطهر کرده بایمان یکسره
و ایقان و طمانینتش مملو سازد بعد از ان بر براق رغبتش بنشاند و در طریق تحقیق بقوت بدرقه تیسیر سلوکش فرماید
تا بر مثال برق خاطف بسرعت سیر نمود و قطع منازل کند اما در راه به ساوس نفس و تزیین شیطان او را ای از
ما به چنانچه علیه السلام در راه شام بداعی یهود و انصاری و دعوت دنیا و امثال انها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند
گران وساوس نفسانی و تزیینات شیطانی چنانچه در دل سالک القا می کنند که هوا امروز دست جان خواب کرم و سستی
و طهارت کردن و نماز تهجد گزاردن بر فرض نیست و بنده بزرگشان ما خوذ نی ولی از نهاد وصول بدرجات
وحق تعالی بر بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرمود و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و امثال این هم
از شبهات نفس و تخیلات شیطانست چون سالک در بین مسالک المشاق باین شبهات نظر ورود و روی توجه از
المقدس تیه متوقف نکرداند چون خواجه علیه السلام در نماز نیاز بنشاد حمد و دعا مبادرت نمود آنگاه حضرت
جل و علا بکمال بنده نوازی رسول نکرت را جبریل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بجناح نور ترقی نموده در فضای
عالم سفلی طیران در آرد و آنگاه آسمان تجانس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالکست استفتاح آن حجاب
نموده از ان آسمانش در گذراند و بملکوتش در آرد و علامات جبروت مشاهده کند و عجایب آن عالم بروی کشف
کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند و هر یکی او را بنوعی بشارتی بشر گرداند و اکرام الهی حاصل
امثال ازان سایر خلق تعجبها نمایند بعد ازان مقامش بگذرانند تا در آسمان حجاب دنیا مرور پیش آید رسول
فکرت استفتاح نموده دل سالک را ازان حجاب بگذراند و دران ملکوت دوم در آرد و از غرایب عجایب آن
ملکوت چیزی چند بروی عرض کنند که ما تقدم به نسبت آن فراموش کرده چون ازان جاش بگذرانند آسمان حجاب
شیطان او را پیش آید از انجاش استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقه ما مضی

انجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالح پیش آید چون نماز و روزه و امثال ان چون انجا نیز بگذرد آسمان
ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد حجاب آسمان هفتم پیش آید و چنانچه خواجه علیه السلام انبیا را علیهم السلام
در اطباق سماوات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمود که انکه قلوب السالکا فراتحب فقاده
مراتب ایشان در بهشت که مبین شده متوقف چند که ازان مقام در گذشتن شوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام
در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا ما تقدم است علیه السلام متوقف بود و از براق جهت ترقی نمود و ادراک کامل
کرد سر رد لا احب الافلین بر جبین محمد شان نهد و سعد و دیعقیت ولیکن من الموقنین از حجابها نفس و دنیا
و شیطان و امثال آن در گذرد فاما که عارف عاشق محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سماوات گذر کرده
و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرست ترقی کند فهم ادراک مخلوق با نجا نتوانند رسید انجا زود کند
رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است علیه السلام همان جا بماند و دیگر ازانجا در گذشتن نتواند انگاه سالک سلطان
حق مکاشف کرده و دران مشاهده سرقوی شود به بقوت مرد میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که
تجلی صفات است برسد و فطنت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریت است هر را انجا
مضمحل و متلاشی شود انگاه سلطان هیبت بروی کشف شود سر نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی
در فنا عرشش برده چند انجا باشد که بنظر رحمت الهی جل علا منظور گشته بخطاب ادن منی بسر دی زنده
و باذن خداوندی در سرا برده عزت باریابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی برو
کشف کرده از مطالع صفات آینه دل است نور تجلیات ذات ظاهر کرده از درون جان عارف این معنی سر زنند
لا الف بیت صفات ذات چو انهم جدا نمی بینم ٭ بهر چه در نکرم جز خدا نمی بینم ٭ مگر که دیده حادث قدیم چون بیند
همی بس است که من خویش را نمی بینم ٭ زمن بپرس که آن ماه را کجا دیدی ٭ چو من رجای بر نشستم بجائی نمی بینم ٭ بهر کجا که تو
خواهی بیازمای مرا که در شما و تو بلا نمی بینم ٭ زمن بهر چه کنی یار را نمی بینم خطا ٭ که هر چه از تو رسد جز عطائی نمی بینم
کرا امیکشی محمد الله ٭ که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم ٭ عروج جان معینی بروح او ادنی ٭ بجز متابعت مصطفی
نمی بینم ٭ حاصل الکلام در وی پیش آنجا که مصطفی صلی الله علیه وسلم بیدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف
زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب آتش از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش
کند و دران استغراق باین ترانه که یکر و که مولف کتاب گوید ٭ شرچاقی ما مستی از جای دگر دارد
که از یک قطره مستان از عالم بیخبر دارد ٭ نه از جام است این مستی نه از خم نه از باده ٭ دل در باطن کبر کار ان
لبها گذر دارد ٭ ببرد عقل و دین گشته دل ما نه نه جان در بر ٭ اگر ان ساقی دلبر نقاب از روی بردارد
سوی جنت همی خوانند مرا واعظ چه پندارد ٭ که عاشق میل نمیفرمود دیدار دگر دارد ٭ بکی مقصد قدسی
بجنت سر فرود آید ٭ کسی کند معز و جا نا مستقر دارد ٭ بعد ازانکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال
کرده و جام ما لا امال وحدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب مخاطب کرده
که الا من یستحق من عبادی و اماهی بنفله اعنی لو عرفوا الذی بقوتهم عنی لتقطعت کبارهم حب بمعنی
نی مزاوارست که طرفت العینی بندگان من از غافل باشند اگر بدانند که ان جیست که از ایشان

بواسطه غفلت فوت می شود و هر آینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد بیت در طلب آن می نماید که طلب
از فوج حسن آن مه خاص ؛ هر کو بکنار اندران بنگریست ؛ لذت عیش و طرب و اندر که جست ؛ چون تو محروم کجا
عیش و طرب ؛ زان کشیدی پای از کوی طلب ؛ کز دست ساقی پای خود بی ؛ روی ساقی بین و جان بر و رب
در بنالی از وصال او خبر ؛ دل شود بریان و خون گردد جگر ؛ بعد از آن که آن عارف ازین معراج باز گردد با جایزه قبول
و خلعت بهاء و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور و از طعام و شراب فارغ و بنشاط
برود و کار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یجب و یرضی و جعلنا ممن یفعل و نعمی قال الشیخ الرومی
قدس الله تعالی روحه فی هذا المعنی ~ باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم ؛ در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم
شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ؛ چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم ؛ من مرغ لاهوتی بدم ؛ دیدی
که ناسوتی شدم ؛ دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آمدم ؛ از جا بیاد برترم و از هفت با یکه بیم ؛ از هر دو عالم
برترم کانجا به بازار آمدم ؛ من نور پاکم ای پسر از آب و خاک مختصر ؛ انجا بیا ما را ببین کانجا سبکبار آمدم یارم
بیا نزد آمده ... آمده ؛ و در جبا با نام جگارا و را خریدار آمدم ؛ اما پیان طریقه تا نیکه در من معراج سالکان
مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمنین می تمام حقیقت برده اند و این سرای است که عوام
و خواص ازین مر بحسب استعداد بهره اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرموده صلی الله علیه وسلم و جعلت
قرة عینی فی الصلوة امام الائمه و کاشف الغمه حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در
این معنی فرموده مفهومش آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس الهی مراجعت می فرمود
الهی این نصیب امتی من ذوالشرف ازین دولت و سعادت که باین منصب مشرف گشتم نصیب امت من
چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت نماز بجماعت است حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم چون
علم تنزل فرموده دنیا را ازین خبر داد و ذکر الصلوة معراج المؤمنین و امام محمد میفرماید که جامع است معراج
جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است بر افعال که تعلق بقالب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه
علیه السلام قربت این سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نبود
لاجرم جبرئیل را دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بچهار ضلع مرصع
بگوهر که شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای
الهی نهد ظاهر را آب مطلق مطهر گرداند چنانچه در نظام شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند
حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا در ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب
مملو گرداند بنده بدان مصلی نماز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که مرا از کار چهار ضلعست یکی علم افعال و دیگری علم
و دیگری علم اسماء و دیگری ذات که هر ضلعی ازین اضلاع مکلل بجواهر مخصوص مثال علم افعال بنجوم توحید و صفات
احدیت و اسما با احدیت و ذات بغیب هویت همراه گرداند چون مصلی بطهارت ظاهر و باطن …
از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مرکب براق را دو بال باشند یکی از شوق
و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد و او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب قدس

رساند

رساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر آرد بعد از آن چندی مقدار
توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع کاینات
از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید چند مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل
نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن بر اندیشد و تلال و بر و بحر و سکان آنها …
آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمان و طوایف ملایکه ساده و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح اثار رضیه و سماویه و ملک و ملکوت غیب و شهادت در …
نظارت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن مشاهده کند تا در همه را چون ستاره در جنب آفتاب ناپو…
چند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سدی از هر دو دست بر هم …
سفلی و علوی که در بخورد آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست نقطه گاه دل افتاده است بر بنده …
مشوشان نقصانی بلطایف روحانی تعرض نشوانند رسانید القصه چون خواجه علیه السلام قدم از حجره بیت
المقدس برداشت بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه اقدام معراج نماید و بکلمه سبحانک اللهم و بحمدک
زبان را بگشاید که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در باره این کلمه آمد یک معراج
مقدس نیز همین بود که و نحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج محمد نیز صلی الله تعالی علیه وسلم همین بود که فسبح بحمد ربک
لاجرم سبب عروج همه طالبان همین کلمه آمد که و ان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه السلام
چنین بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه طالبان همین کلمه آمد تا قدم بر اطباق سموات نهاد و هفت طبقه را
از دخول تعرض شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف …
خواهد اطوار هفت گانه دل را که نمودار اطباق سموات سبعست از حکایه شیطان و وساوس آن پاک گرداند
زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات در
گذشته بهشت بهشت رسیده و هر یک از ابواب ثمانیه ابواب را مفتاح دید مفتاح باب اول
معرفت بود و مفتاح باب دوم ذکر و مفتاح باب سیوم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم
دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بنده مصلی سموات اطوار قلب گذرد بهشت مکاشفه میرسد و مر اینها
درهای چند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب المعرفت است بکلید …
و مشتی ایمان می گشاید و در دوم که باب الذکر است بکلید بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را
که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند و باب الرجا را بالرحمن الرحیم و باب الخوف را
بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلمه
اهدنا الصراط المستقیم مفتوح سازد و باب الاقتدا که در هشتم است بنده بگشای صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده میگرداند و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب
بعد از آن چنان مصلی بغرفه های نماز در آمد خبر محمد و از صلی الله علیه وسلم در بساتین سور قرآن …
که مثل آنحضرت در باغستان جنات بعد از آنکه سیر خواجه در بساتین جنات اتفاق افتاد میل او در دل ان

حضرت تصرف نمود و بنور تجلیش مشرق گردانید که آنکه مصلی را بعد از تلاوت کلام تعالی متکلم ظهور کرده متحقق
از آن تجلی اعداد شی خضوع در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم در زبان می آرد
و بزرگان آن تجلی را مشکوة اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت نام آثار و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک
بعد از آنکه مصلی نماز نیاز و تواضع برکوع گزارد جناب عزت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامت
قوامی دهند تا بشکر او نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده و زبان بحمد خداوندی گشاید و بقبول او مفوز
آرزو که سمع الله لمن حمده و بعد از آنکه حمد نمود و اصلی گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد که آن
علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله تعالی الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبادت از تجلی صفات
است و مسند عمل زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه
در مقابله تجلی فعلی رکوع کرده و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام اظهار آن فرموده که اعوذ
بک منک من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات است و متفرع است وارد
میشود و این تجلی که ثابت است از آن قربت که ثمره سجده خضوع و خشوع است و متفرع است بر سجده
اولی چنانچه فرموده واسجد واقترب و این بلند ترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه
ایست و آن آنست که چون میان تجلی فعلی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که
متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات ملازم یکدیگر
امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشته هر دو سجده یکرنگ آمده و هر دو تواضع بر رجوع
واحد مورد گشته فاما چندان تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن وقت کشف و عیان ظاهر
شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم که فرمود اعوذ بک منک دو خطاب بر یک منوال آمده اما بحسب معنی
تفاوت میان کاف خطاب یک کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت
هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتد و ثانی معراج ارواح
بعد از تصحیح معراج اول و ثانی جلوس بر بساط لازم است و ثنای الهی جل واجب است چنانچه آنحضرت
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض جناب قدس گردانید که هیچ کس مثل آن
بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز آن ثنا مامور شد و چون افتتاح این ابواب مناجات
و تصاعد بر آن درهای متعالیه متفرقه بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر گشته بود لاجرم بروح پر فتوح
آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از [illegible] سلام بر آنحضرت
اتباع او باید نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین که بدایت این مصلی سوال میکند که وصول این درج
علیه و علوان منازل بسینه بوسیلت و کرام عطیه یافته او می گوید بدولت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله بعد از آن سایه میگوید که از بن سینه که ورق آسا طرفة العینی از تا حیاء ام القری
بمقصد مقصد اقصی رسید و صف بر مثال از منبت اقصی تا ایمان سموات علی شجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از صدره سدره میوه چشیده و در فتدلی چنانچه بلبل از بر اشجار اسرار ارکان قاب

او

او ادنی بر چو سبحان الذی اسری کلام بر بود، چون هزار داستان بهزار داستان بر شاخسار فارسی الرحمة
مالوحی بناله زار نالیده و از مسمعین و ریواد این نیاز مندی در ترتیب شنیده و بیت الا ای بلبل گلزار معانی که
وی محرم اسرار نهانی کر توئی، هر کس که نشانه دوست می جست نیافت، هم از تو بپایدان نشان که توئی
حاصل از بر آن این سینه لند جو و این نور بر و دو چه ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن جلوه
و طلب کی فرستی مصلی تثبت بذیل صلوة آنحضرت نموده و زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد می گشاید باید
سای کعبه الی گرده که شرف متابعت این خواجه بر برکت دعوت خلیل جلیل علیه السلام میسر گشته که از برای
نور رسالت آنحضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا و جزای آن دعا و پاداش آن استمطار
میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه علیه الصلوة
والسلام و همان بارگاه عالی مقام تمکن یافت و از حضرت جلال الله بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت
هر چه از آنحضرت استدعا نمود همه غفران امت بود اینجا نیز بعد از دولت قرب الهی باید که بر جهان تحیه
بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد و از مراید خاص ارباب اختصاص که محبت و اخلاص حق
دارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بر این دعا به استغفار اقدام
مینماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات تا آخر بعد از آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام ترتیب خدمت باتمام
رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع گردانید امر مراجعت آمد اول عبور آنحضرت بملایکه ملکوت افتاد و بعد از
آن رجوع باصحاب و یاران خود فرموده که مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز امر است السلام اول
بنیت ملایکه کرام علیهم السلام دویم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انام انتظار یافته اند چنانکه فرموده
تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارات را تحقیق از این زیادت در تفسیر نجم الله را یاد نموده
فلیطالع ثمره و باقی وظایف از تحقیقات و تمثیلات مقدمه قصه معراج در فصول ماضیه گذشته است و هذا
الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم بیت پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی، بصد دفتر نمی گنجد حدیث
مشتاقی، فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مسماة بمحیی الشریفه ان البلبل گلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی
روح الله روحه اتفاق افتاد و الله الملهم للرشاد بیت هر که از خدا خواهد فردوس دلگشا را، در دین رسول الامت
از مهر این چرا را، ای خواجه رسولان کاندر کف کفایت، خط درکشید کلکش امضای ما مضی را، خورشید دولت
او کاول شده است طالع، سرمایه زان شرافت ارواح انبیا را، چون عزم ره سما شد آن قبله دعا را
سنگ سنگ کو و کم شده [illegible] را، جبرئیل در رسیده با وی بشارت داده، از بهر قربت ان ذات مجتبی را
پیشش کشیده رخشی کز حلقه کلاهش، کرده کرده و هم گزین بارا، در شام نیم شب شد خورشید نیم روز
تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را، بر مشهد رسولان چون برگذشته، بوپیش رشت کرده آن روضه
رضا را کنبد کنان بر اقش چون کرده عزم بالا، میخوف گشته نعلش زکنبد غار، عیشیش کعده کرده جانت
طینت من، این صفا طینت ملک ادهم شما را، از طیب طره خود داده غذای جانی، در خانه بزم نعمت
ادریس تا نشا را، نعلین پای او را بر عرش گو گمکن، حاصل که در نیابد معنی استوا را، طاق از دو

بسته ایوان کبریا را ٭ زین گونه پایه ایوان زان گونه بادشتا را ٭ انوار عاریت را از خود گشته جشمش
و انکار گشته محرم آن رویت لقا را ٭ از ساقی عنایت سیراب در کشیده ٭ شربت که گنجد جام او لوالنهی را
حرفی نخوانده و گشته دریه تو الهی ٭ زاخفا کرده پنهان بر محرم الحکارا ٭ زان نور داده بر کف هر دست را
چراغی ٭ والکه ستاره خوانده یاران رهنما را ٭ تو یکره خسرو این نعمت را که باشد ٭ حرز بلای دوزخ این
مبتلا را ٭ قابلیت شد این دل و آن شد قلب خود را ٭ بگذارم و نویسم زان مایه این ثنا را ٭ یا رب جو
مصطفی را من بر تو ستودم ٭ تو هم مصطفی بخش این مصطفی ثنا را ٭ اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة
محمد و آله و اصحابه و سلم و همدرین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبه اول واقع شد و انچنان بود که
موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت
انحضرت مشرف گشتند و از آن جمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن
و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی
بجای معوذ یزید بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن عبد
قیس و منذر ابن عمرو عباده بن الصامت و عقبه بن عامر بن نابی و قطبه بن عامر بن حدیده و دو
نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با انحضرت ملاقات
کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق
بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله تعالی علیه و سلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون این
وفا نمایند بهشت فایز آیند و اگر بغیر شرک و کفر تعمد امور دیگر شوانع نمود امر ایشان باز بسته بحکم
الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مصعب بن عمیر را رضی الله تعالی عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تعریف احکام شرایع
در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه ها بناز
پرورده و چون بانحضرت ایمان آورده مادر و پدر او بسیار رسانیدند و در حین محاصره شعب
با رسول صلی الله علیه و سلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات
کوران او ان نازل شده بود همه را مستحضر کرده بود و بند گرد اشت چون باشارت انحضرت
اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و نمازها را انصار نزد وی نمود و ایشان را
بدین قویم و طریق مستقیم دلالت می فرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد گشتند مقدمات
ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما آنروز اسعد بن زراره و مصعب
بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله
نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آورده اند و چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره
زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره
این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم ما را از طریق معهود و شیوه مالوف

بیدارده اند اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را
زجر و منع کنی اسید با حربه خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی
افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و خیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند
چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خشم آلود بایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و سفها
و بی بود دانش بر اسنه لطف میفریبید و شرف اسلام ارزانی فرمای اگر رضای تو بامر مقرون کرد و قبول نمای
و الا بیکره و نو باشی بامر الا ازان سخن بیانجامم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برد
و بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرات قرآن اشتغال نموده و اسید را بقبول ملت
دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم
مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل می باید کرد
و جامهای پاک پوشید و کلمه توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده
زمره اهل اسلام منتظم گشت و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت
سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چکار ساختی جواب داد که ایشان را
منع کردم و زجر نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد
بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد را
برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفت و روی بایشان نهاد چون اسعد
از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند
پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد
سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل
من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد بفرمود
اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت
نماز بگذارد و در میان قبیله خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز
و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا بچگونه میدانید
همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرچه میخواهی فرمای
که حکم تو بر ما روان است سعد بن معاذ گفت رضی الله تعالی عنه فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرام است تا بخدا ایمان نیاورده آید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم نکرده آید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز
مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام
میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب
اوقات را بیک بیک منقبه انحضرت مقدس بنای صلوات الله تعالی و سلامه علیه معروض میکرد و اینها بعد از آن
خود نیز متوجه ادراک شرف پای بوس انحضرت گشت صلی الله تعالی علیه و سلم بیان بیعت عقبه ثانیه

وهجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه وباقی واقعات که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوست اهل یثرب
رحمهم الله آنکه چون سال سیزدهم از نبوت درآمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلام اعلاء دین محمدی بکمک
نصرت حضرت انصار بنصرت احمدی صلی الله تعالی علیه وسلم نماید واساس کفر وشرک را از ساحت عالم محو کند واهل انصار
خار وخار کفر را سار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که در آن سال که جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا وبیگانه ونیک
وزن ومرد بعزم طواف وزیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند روایتی آنست که قریب بپانصد نفر بودند
وبروایتی سیصد نفر کعب ابن مالک گوید رضی الله تعالی که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات
نمودیم ووعده چنان شد که در شب دویم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت
کنیم وچون از شب ثلثی گذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منازل
پوشیده بیرون میرفتیم ودر عقبه جمع میشدیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس آن شب
حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت واهتمام درباره برادر
زاده خویش اتفاق نموده بود وچون مردی صاحب دانش وصاحب تجربه بود وپیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم او را
باخود آورده بود تا قواعد پیمان او وانصار مستحکم دهد کعب بن مالک گفت با هفتاد کس از رجال بودیم ودو
کس از نسوان اما همراه بودند که آن شب با آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردم اول کسی که سخن آغاز
کرد عباس بود وگفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد در میان ما بکجاست وی درمیان قوم خویش عزیز و
منیع است وما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون ومحفوظ داشته ایم واکنون نیز بهمان عزیمتیم واو را رأی
آنست که میخواهد از ما ببرد وبشما پیوندد اگر چنانچه شما در این اسنادگاه او را بجانب مدینه نزد آید وفا خواهید کرد و
از شر اعدا نگاه خواهید داشت فهو المراد وبجانب شما آید واگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از
وی باز دارید که او درمیان قوم خویش در عز وشرف محفوظ ومصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه
گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای وهر شرطی که میخواهی درباب خود وخدای خود عزوجل اجرا
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان بتکلم درآمد وآیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان
گفتند یا رسول الله چه میفرمایی که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت وفرمان
برداری کنید در حال نشاط ودر وقت کسل ودر بذل اموال تقصیر ننمایید ودر امر معروف ونهی منکر مبادرت جویید
در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف وخشیت بخود راه مدهید وبر آنکه یاری کنید مرا وچون نزد شما
آیم محافظت من بجا آرید از آنچه انفس وابنا وازواج خود را نگاه میدارید وشما را بهشت جاودان باشد
روایتیست که سعد بن زراره رضی الله تعالی عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورد وگفت یا رسول الله
رخصت میفرمایی تا سخنی چند عرضه دارم حضرت اجازت فرمود واسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را
طریقی است خواه لین وخواه شدت وتو ما را بچیزی دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب ودشوار
است چه ما را بترک دین خود ومتابعت ملت اسلام امر کردی واین کاری بس عظیم است وما بر رغبت این سخن
را قبول نمودیم ودیگر درمیان ما وجمعی عهد وجوار وصله ارحام بود وبقطع آن اشارت فرمودی وما آن

اخلاص اجابت کردیم واین رتبه ایست در نهایت صعوبت ودیگر ما جمعی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی
ما را از غیر ما طمع ریاست وسروری بر ما نبود خصوص کسی را که قوم وی ویرا خار کرده باشند واعمامش دست
از حمایت ومحافظت او باز داشته وما از حسن اعتقاد وطیب نفس قبول این معنی بر خود واجب ولازم دانستیم
وپوشیده نیست که الزام این امور نزد خلق مکروهست وهیچ کس بر امثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوند
جل علا ارشاد وهدایت او خواسته باشد ودر آنچه مبین گشت زبانها ودلهای ما بحسب اعتراف وتصدیق با هم موافق
است وپیوسته با تو بیعت می نماییم وبا خدای تعالی که پروردگار تو وماست نیز بیعت میکنیم ومیدانیم
که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست وعهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو باشند وابدان ما سپر تن تو
واز هرچه نفوس وعیال وابنا ونسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم واگر این پیمان ومیثاق وفا نکنیم
با خدای تعالی وفا نکرده باشیم وبدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم واگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی
شکسته باشیم وبدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله منه ودر این سخنان صادقیم والله المستعان بود
اسعد با انجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که هیچ
کس عبادت او بجا آرید وهیچ چیز را با او شریک مسازید واز برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس وابنا ونسا
خود را محافظت مینمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله تعالی عنهم
ومن سایر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و
بیعت کرد براء بن معرور بود وروایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره بود وروایتی آنکه ابو الهیثم بن التیهان
بود وکعب ابن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت بآنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما ومردم
عهود ومواثیق است وما همه انصار قطع کنیم مبادا که چون این امر بجا آریم وخدای تعالی ترا نصرت و
ظفر کرامت فرماید بقوم وقبیله خود مراجعت فرمایی وما را مایوس ونا امید بگذاری خواجه علیه السلام تبسم کرد
وگفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست
وقبر من قبر شماست یعنی اگر جایی باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید ومن از شما ام وجنگ کنم با
کسی که با شما جنگ کند وصلح کنم با هر که با شما صلح کند القصه چون قواعد بیعت مستحکم پذیرفت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام دوازده نقیب از خزرج وسه نقیب از اوس ممتاز گردانید
نقبای خزرج براء بن معرور ورافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده وسعد بن خیثمه سعد بن ربیع
عباده بن الصامت عبدالله بن رواحه عمرو بن حزام منذر بن عمرو بن خنیس واما نقبای اوس ابو الهیثم
مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره نقلست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود
که ای قوم انصار باید که هیچ یک از شما را در دست نیاید که من فلان را بنقابت اختیار کردم زیرا که اختیار
اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند وچون نقبا معین شدند آنحضرت
با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنان که حواریان کفیلان عیسی بودند علیه السلام ومن
بجملها است خود کفیلم نقلست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت که ای بنی خزرج

که بدانید با محمد علیه السلام بر چه چیزی بیعت کنید گفت تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس
کنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی گردان خواهید شد همین زمان
او را بگذارید تا رسوای دنیا و آخرت نشویم و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسای خویش نمی اندیشید او را ببرید
که این دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را بقتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با چنین
خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند
دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت علیه السلام دست بگشاد و ایشان همه بیعت کردند گویند که چون
بیعت باز پرداختند شیطان بر عقبه برآمد بلند آواز برآورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه
و زنده گشتگان با مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه
آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو که ای دشمن خدای والله
بعد از این بتو پردازم و عباس بن عباده بن نضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که اگر فرمائی بامداد بشمشیر بر اهل منی حمله کنیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بدین امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود
بازگردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح جماعتی از قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان
شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آمده اید و وعده داده اید که او را بمدینه برید و یاری او در جنگ
نمایید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان بودند و از بیعت
خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ما از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد عبدالله ابی سلول
رفتند و صورت بیعت را او در میان نهادند و گفت این امر خطیر است و قوم من بی مشورت من بامثال این کار اقدام
ننمایند قریش این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان نعلین
نیکو دیدم با ابوجابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان این سخن را
شنود نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت این
جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفت والله باز ندهم که این فال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منی
شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشته و دانستند که خبر رسول شیاطین راست
بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از
میان بیرون رفت مشرکان سعد را بگرفتند و دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از
ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب با مدینه است مصلحت آنست که او را
از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن مقبول نموده دست بداشتند تا بمدینه
و گویند که اهل مدینه سعد را غایب یافته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند
و چون صورت عهد و میثاق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب
کرام سید انام را صلی الله تعالی علیه وسلم و رضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت نمودند و

نخستین کسی پای در دایره مهاجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی سلمه بن عبدالاسد که از
هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه
که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود در شتر نشانده و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد
گذرش بر بنی مغیره و آل جهل افتاده و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار را از دست ابوسلمه بستاندند و او را
از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک
دین ما گرفتی تو اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته و با خود در اطراف بگردانی گاهی بارض حبشه
و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر او از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرا
بگذاشتند ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشت و از حسرت مفارقت رخساره بخون دل آغشته بمدینه
روانه گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و از درد جدائی آن کس
مهربان و فرزند پیوند جان و از شداید غربت و تفاقم کرب کارش و کارد غمش باستخوان رسید

دل اندر میان محنت و یار از کنار رود ۰ دستم بخون نگار و ز دستم نگار رود ۰ یا آنچه مراد دل آورد در کنار
وآن روز کو مراد محنت از کنار رود ۰ یاران اگر برسم تفقد فنا بنی ۰ در کار من کنند بیا خند نگار رود
بیمار غربتی و خوار ولی کسی ۰ یارب که چشم ز چنین روز نگار رود ۰ هرگز مباد هیچکس از جان جوهر من
یار ز روی عشق قرین در زیاره یار رود ۰ ام سلمه میگوید که مرا بنو مغیره بردند و دخترم بنی عبدالاسد

خویشان ابوسلمه بردند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش هجر سوز فراقم انداختند لاجرم
روز بر بطحای مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زاری گریستم و با سیه بختی و عاطفت مشفقی هر چه
میگریستم و میگفتم خود زمانه گشتم با بخت یار گشتم بطاقتی که ندارم کدام بار گشتم تا آنکه یکی از بنی مغیره
نظر بر حال من گماشت و اشفاق و رحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظر بر حال
این بیچاره نمی اندیشید و تا کی در بوته جدائیش میگدازید پس فرزندم را بمن سپردند و دست از من باز
داشتند و کار اقامت و ارتحال باختیار من گذاشتند من بر شتر خویش برنشستم و فرزند خود را پیش
خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی پیش آمد و در آن حال
مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابوامیه گفتم بطلب شوهر بمدینه میروم و توکل بر حضرت الله دارم
گفت با تو هیچکس نیست بغیر از فرزند من گفتم نی مهار شتر من بدست خود گرفت و روانه گشت
و خدا دانا است که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر نیافتم رفتیم تا بقریه
بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدای تعالی و باز
گشت و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت حثمه قدام و عبدالله بن مظعون و خباب
بن الارت مهاجرت نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند و ابوسلمه نیز پیش او فرود آمده
بود و منذر بن محمد الانصاری الاوسی مصعب بن عمیر را بخانه خود فرود آورده بود و اینها هم
آنجا حلول نمودند بعد از آن در مکه عثمان بن عثمان و ارقم بن ارقم و عبدالرحمن بن عوف و سعد

ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند
و بعد از ایشان عثمان بن عفان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند بعد از
ان حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو کبشه مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی
عنهم اجمعین بعد از ان عمرو بن ام مکتوم و بعد از ان عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله تعالی عنهم
بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ان عمر خطاب رضی الله تعالی عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند نقلست که عمر خطاب رضی الله تعالی عنه چون قصد هجرت
کرد همه اصحاب مخافته رفتند وی مجاهرا مهاجرة نمود و انچنان بود که شمشیر در میان بست و کمان بدست
گرفت و تیرها بر دو انگشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر در آمد و هفت
طواف بطریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام
بگذارد بعد از ان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن گروهی که این سنگها را
خدای خود پندارد هر که از شما خواهد که مادر او در فراق خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و
زوجه خویش را بیوه سازد در عقب من آید حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرماید که من
حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچ یک را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر
چنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضی الله تعالی عنه بیش از هجرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیست
روز بود و آنگاه قصد هجرت اشتهار یافت ذکر مشورت اشرار در باب ایذای سید ابرار صلی الله علیه و سلم و مقرر شدن
هجرت آنحضرت بمدینه سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب می گفت که
من خوابی دیدم که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمع بجانب مدینه هجرت
نمودند چنانچه کم بنده دیگر از اصحاب پیغمبر بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کسی دیگر نماند چون
مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مفری نزدیک پیدا شد و متوهم آن می بودند که مبادا
محمد علیه السلام بایشان ملحق گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه
و سلم مشورت مینمودند شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه آن خانه عصا بر زمین زد حلقه اتفاق
بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم بشرح احوال شما آمده ام تا
شما را امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بحسن رای و تجربه در کار کنم مشرکان گفتند که او این جمع
از اهل مکه نیست که در مشورت ما حاضر باشد از ان باکی نیست القصه پیر خود را چنان محرم اسرار
مستشار ایشان ساخته که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت دار او شدند و سر حلقه ایشان
شد هر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض شیخ میرسانید آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد بجائی
رسیده که می بینید و بخدا سوگند که دور نیست که چون او را اتباعان پیدا شوند آهنگ ما کند و در
مقام مقابله و مقاتله در آید اکنون درین باب تفکری و فکری بصواب می باید کرد هشام بن
عمرو از ان میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام

و شراب بوی میداد تا همچون زهیر و نابغه در ان محبس هلاک شود پیر نجدی گفت بد
رای ایست این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر را شنیده بیایند و
بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابو البختری
گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت این رای ضعیف است و بغایت
عقیم چرا که مشهور است که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است وی شاید که بمیان
قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت او نموده بجنگ شما بیرون آیند و دمار از
نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از ان ابو جهل
بن هشام گفت که رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیر
گرفته بر سر محمد روند و یکبار تیغ در وی نهند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را
طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورة بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از
دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که ابو الحکم بیان کرد
و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتدبیر آن مشغول شدند و حق تعالی از ان
و نیت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد
و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین

رکن از مکه مشرفه بمدینه سکینه و درین و اقعاتی که از هجرت تا
بایام وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبین گردد و این رکن مشتمل است بر چهارده باب اول

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر حضرت از انکه متبرک بمدینه سکینه و در این رکن وقایعی که از هجرت تا ایام وفات انحضرت بوقوع
رسیده مبین کرده و این رکن مشتمل است بر چهار باب **باب اول در هجرت انحضرت** و این باب مشتمل بر فصل اول
در مقدمات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش با
شقاوت وطیش بر دار الندوه مشاورت در باب انحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت و بر فحوای
و بمایل ابرش خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و سلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل
چنانچه فرموده و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و جبرئیل امین را علیه السلام بطبع رسانید و اوقاتی که
مجلس تحس ان گروه ملی شکوه گذشته بود یکیک بانحضرت عرض کرد و از یاران در مکه ابو بکر صدیق مانده بود
و علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما و ابو بکر بر عزیمت هجرت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون انحضرت
عرض کرد رخصت طلبید انحضرت در جواب فرمود که صبر کن امیدوارم هست حضرت که مرا نیز اجازت دهند
بهجرت یعنی همراه باشم ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق
توقف فرموده و دو شتر نجیب یکی از برای انحضرت بچهار صد درم و بروایتی امام واقدی بهشتصد درم
و دیگری از برای خود خرید و هر دو را در ورق گیاه ببست و علف میداد تا فربه شوند و انتظار می کشید تا ان
موعود کی رسد **نقلست** که ابو بکر رضی الله تعالی عنه در ان ایام خوابی دیده بود مضمون انکه ماه از اسمان فرود
آمد و ببطحای مکه نازل شده و بهر که در آمد صحرا ام القری از نور و ضیاء ان منور گشت بازان ماه بطرف
میل نمود و بعد از ان در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از
ستارها آسمان بموافقت ان ماه حرکت کردند انگاه ان ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بهوا رفته و
مکرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود که مسجد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن
ماه تمام بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از ان ان ماه برسمت مدینه روان شد و منزل
عایشه رضی الله تعالی عنها در آمد پس بشکافت و آن ماه در ان جا ناپدید گشت ابو بکر رضی الله عنه چون بیدار شد
گرو بروی افتاده چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر
فرموده آنست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه و سلم و ستارها تابان یاران و خویشان
او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه بان استیلا
دلیل فتح مکه است که این سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان آنست که
فراش انحضرت در مدینه در آنجا بود و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن انحضرت

هجرت

زمین

در خانه عایشه و ابو بکر را رضی الله تعالی عنه از این واقعه غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیگر
اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه و سلم با خود اندیشه کرد که چون نوبت دست خواهد داد و باری سعادت
انحضرت از دست ندهم ع دامن یار گرانی نتوان داد باری ۰ القصه ابو بکر رضی الله تعالی عنه بهجرت یقین
داشت و در موافقت انحضرت را منتظر بود که در ان اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد
و این آیت بر انحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواند و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار را یکیک بیان کرد و گفت فرمان چنانست یا رسول الله که تو
امشب استراحت ننمایی و بجای خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه
نمای و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابی لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن
الحارث و عقبه ابن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سر کوی
که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار میبردند انحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل او اهلاک برد از ند و
گویند که ابو لهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که صبح بجمعه او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود
که بالبیت اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر این حال قصد ارباب ضلال
اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من
تجهیز سفر مینمایم و اکنون و اینکه مردم را نزد من بود بتو می سپارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از
من خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه
کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بردی که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم پوشیده بخواب رفتی برد و خود کشیده در فراش خاص انحضرت صلی الله علیه و سلم
بالین تکیه فرموده و نفس نفیس خود فدای ذات مقدس انحضرت گردانید **نقلست** که در ان شب که علی
مرتضی کرم الله وجهه جانداری مصطفی صلی الله علیه و سلم مینمود و جان شیرین خویش فدای انحضرت میکرد
حضرت جلال احدیت جل علا جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات بسته ام
و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساخته ام کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود بر میگزیند هر یک از ان دو
فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم وحی
آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات بسته ام و او جان خود را
وقایه نفس گرامی او ساخت و حیات محمد را صلی الله تعالی علیه و سلم بر حیات خویش اختیار نمود اکنون از زمین
حفظ کنید علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل علا از زمین اعلی بنگون در
پرواز آمده بر ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین علی نشست و میکائیل علیه السلام
در پایان پای او جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر
ملائکه ملاء اعلی ۰ **بیت** چو آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ۰ ملک بعرش بفرمان او کمر بندد ۰ و حق تعالی در باره مرتضی علی
و عه این آیت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رئوف بالعباد و ثناء مردان گفت

در این باب بیتی چند نشر نموده است بیت وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ٭ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ وفی حفظ الاله وفی ستر
وبت اراعیهم وما یثبتوننی ٭ فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر ٭ در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله
وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که
فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک برکف مبارک گرفته بر سر آن خاکساران پاشید و گویند که گرد
آن خاک بر سر هر یار چنانچه از ان بی آب رویان که نشسته در حرکت باتش پیوست و آن
حضرت بسلامت از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد
از آن شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده و بر سر شما گذشته و خاک بر سر شما ریخته
و بحاجت خود رفته ایشان دست بر مفارق خود بردند فرق خود را خاک آلود یافتند بعد از آن از شکاف
نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون
بعزم رفتن بر در پای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان او را
دیدند و دانستند که آن شخص راست گفته از علی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا بمحافظت او موکل کرده بودید
جدا ام مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجلسار زبانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست
تعرض کوتاه کردند و روایتی صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در آن شب مختفی بود تا روز دیگر
گرم شد طیلسان بر سر انداخته متوجه خانه صدیق شد رضی الله عنه و از عایشه رضی الله عنها منقول است
که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول الله صلی الله علیه وسلم مستور
الراس متوجه شما می آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای او باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده است
این خبر آنحضرت رسید و بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت هر کرا در خانه است بیرون کن ابو بکر گفت بغیر از
اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم
یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه در آمد و گفت یا رسول الله
بر سبب کرده ام یکی از آن دو قبول فرمای آنحضرت فرمود قبول کردم بها و روایتی آنکه گفت شتر که
نباشد از او سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمود بلی و لیکن بهای که خریده ام از او بگیرم
ابو بکر گفت هر نوع که خاطر شریف بدان مایل است بتقدیم رسانم و از بیش گذشت که بها روی
و بروایتی واقدی هشتصد درم بود بعد از آن عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل هر چه تمام تر تهیه اسباب
سفر ایشان مشغول شدیم سفره بر طعام از نان و گوشت ترتیب کردیم بعد از آنکه زواده مرتب گشت
که سفره را بان محکم سازند نبود اسما دختر ابو بکر رضی الله تعالی عنهما کمربند داشت از میان بگشاد و آنرا
بدو نیم ساخت نیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی آن نیم دیگر بر مطهره
بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت

ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راه بری با جره اش گرفتند و شتران دو گانه را باو سپردند مقرر بر
آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند جهت ایشان
در صحرا بچراند و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و جلد و
پهلوان و توانا او را بعضی مامور ساختند تا روز در میان قریش باشد و شب اخبار را بسید المرسلین صلی الله
علیه وسلم میرساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر رضی الله تعالی عنه هر زر که در خانه نقد داشت رعایة
للطریق با خود برگرفت اسما گفت که آن پنج هزار درم بود و ابو قحافه که پدر من بود و نابینا گشته بود گفت والله
که ابو بکر شما را درمشقت گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم ای جد چیزی بسیار بهر ما از برای ما ذخیره
گذاشته و در موضعی که ابو بکر نقد و خود را آنجا مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا
تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که پدرم از برای ما گذاشته
ابو قحافه گفت که پس غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه چهارم صفر از راه دریچه خانه
بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین
و ابو بکر رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا گاهی در یمین و گاهی در یسار سید عالم صلی الله
علیه وسلم از وی سوال کرد گفت هر گاه که از رصدی اندیشم پیش میروم و هر وقت از مطالب یاد می کنم
حی پس میروم و یمین گاهی از کمین گاه هانی ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم اگر کوه
باشد بمن عاید گردد و چون از ان می اندیشم که شاید از عقب کسی طلب نماید پس میروم و بجهت اطمینان دل
گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم
تنک بود و بار شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید شعت که ابو بکر رضی الله تعالی
عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر گردن خود گرفته بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار نشاند و گفت یا رسول الله
توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریکی غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد تا در
منزلت را آب فنا و جانوران مسکنت را بروم باندرون غار رفت جای دید بس خراب مدت مدید
آنجا نرسیده و عهد بعید رو بهیچ نزیل ندیده بر مثال سجلات زلات عصاة جنات سیاه و تاری و بر مثال
بیت الاحزان محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون آباد دل گرفتگان زخم فراق از
تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ گشته و مانند دل سوختگان آتش هجرت
و سوراخ ماوای بسیار از حیات و عقارب که هر یک تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب ابو بکر جامه که
در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و در هر یک پاره از آن
در آنجا می فشرد و در تفحص می کوشید که جامه وی برد سابری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها
را باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بان وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه الخ
دست میداد و در طریق خدمتگاری پیش برد بعد از آن حضرت را صلی الله تعالی علیه وسلم استدعا نمود تا
در غار در آمد فی الحال پیش برد بعد از ان حضرت خداوند جل وعلا در دستانه آن غار درخت مغیلان و

تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بدر غار آیند و عنکبوتی موید گشت زبان
توفیق ربانی در آن شب تا زتار اخلاص و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتر
وحشی با بوزنا و تا در آن گشتا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و آن نهایه پرده داری آنحضرت نمودند
تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب در آن غار بگذرانیدند و پای ابوبکر را که در آن سوراخ
استوار کرده بود مار زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود و اشک بی خواست
از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر خود نمی توانست مبارک آنحضرت در کنار وی بود حضرت
در خواب چون قطره اشک بر رخسار سید الابرار افتاد صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد استفسار
احوال فرمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت آب دهان مبارک بر محل زخم انداخت بالفور شفا
مبدل گشت بعد از آن گذشت صبح پدید و طلایع سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور
گردانید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید صدیق
صورت حال معروض داشت حضرت درباره صدیق دعا خیر فرمود آسما ذات النطاقین رضی
الله تعالی عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر رضی الله از مکه بیرون رفتند روز
دیگر چون صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم میدانستند جمعی از قریش بمنزل
ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمی دانم از میان ایشان
ابوجهل لعین طپانچه چنان محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش من افتاد و بعد از آن ابوجهل گفت
تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که ما را بر
ایشان برد صد شتر باو تسلیم نماییم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی
را که بابوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان بیرون برد و ابوکرز پی ایشان را بغار
ثور رسانید و گفت که مطلوب شما از این موضع تجاوز نکرده نمیدانم که بآسمان برآمده و یا در زمین
فرو رفته و قول اکثر قایفان گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و
پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم
عنکبوت پرده این غار تنیده **نکته** که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که اگر از ایشان یکی
حضرت جای پیش نمانده بود و قایف گفت مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر این سخن را
شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت رسول پرسید ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا
رسول الله می ترسم که نباید آسیبی بذات با برکات شما رسد و دین اسلام مدروس گردد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر بپسندیده و ای در پس پرده عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تحزن
ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند هر آینه ما را ببینند
گفت ای ابوبکر ظن تو در باره آن دو کس که سیم آن حق تعالی است چیست ابوبکر گفت حقیقت
این سخن دانست گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخساره مسح

دو زمان

دو زمان اختیار بقبضه اقتدار سپردنا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری رضی الله تعالی عنه
که هرگاه که یاد گریه ابوبکر میکرد میگریست و هرگاه که یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد
نکته که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب
مبالغه مینمود جماعتی از کفار بر در غار یکدیگر شدند کبوتران از آشیانه خود بپریدند ایشان چون
بیضه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و او
تار عنکبوت گسیختی حضرت خواجه علیه السلام دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از
شر اعدا نگاه داشت و بیضه کبوتر در حیطه حمایت در آورد به کبوتر دعا خیر کرد و گویند تا امروز
هر کبوتری که در حرم است همه از نسل دو کبوتر اند که دعا خیر از آنحضرت درباره ایشان وارد شد
و از برکت آن مقدار رعایت از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمده اند تا بقیامت خلاق یعنی
از اصطیاد آنها ممنوع گشته **بیت** بر خال و خط [illegible] کن خون عاشقان • صید کبوتران حرم چون
حرام شد • و در شان عنکبوت فرموده که لشکری است از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل
آنها و در اعلام الهدی روایتی وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت
آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت که محمد را در غار مجویید بلکه در شعاب و در غارها
که درین نواحی و حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار
جل و علا مصون و محفوظ ماندند **نکته** که آنحضرت سه شبانروز در آن غار توقف
فرمودند و هر شب عبدالله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و هر وقت سحر بیرون
می آمد علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع
می پیوست شب معروض آنحضرت میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد و
عامر ابن فهیره که غلام ابوبکر بود و گوسفندان می چرانید چون ساعتی از شب می گذشت
گوسفندان را بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله تعالی عنه بشیر گوسفند ان
شب میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه السلام عزیمت
مدینه سکینه فرمودند و از جمله لطایف این قصه شمه لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود
تا اهل اشارت نیز مستفید گردند **لطیفه** اول بدان ای درویش که هر پادشاهی بر خصم غلبه میکند
بقوت لشکر و عظمت و جسامت دیگری نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه
در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری مددگری می نماید و گاهی اسپ سواری دلیلی می
کند گاهی سنگ ریزه تسبیح می نماید گاهی گریه بسبب معرفت میکرد و گاهی سگی گرد استانه محبت می
بوید گاهی عصا اژدهایی میکند گاهی غاری زار داری می نماید گاهی عنکبوت پرده داری میکند
نه پیش پشه سازد ذوالفقاری • چنان عنکبوتی پرده داری **لطیفه** ثانیه آورده اند

که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی اجازت هست تا بروم
تا بر بر خود ان غار بپوشم بلکه آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقت منم
کمال قدرت من ان تقاضا کند که بضعیفترین جانوری که بدشمن انداز دوست خود دفع
کنم عنکبوت ضعیف را نام زد کردند و بشتکی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
سجده شکر بجا آورد که ای ضعیف برو دامی باز کش و بمگسی قناعت کن اما همتی بلند دار که صید
قاف قربت را روزی در دام تو خواهم آورد بدین امید در روزی … و دیده ام که هفتصد سال در
غار منتظر نشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه السلام بدر غار رسید انتظار
خواجه علیه السلام نمود که درین غار درآمی که از ضعیف شکسته را وعده دیدار تو داده ایم تا ساقیی جمالی
او بیابد خواجه علیه السلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از نقاب
عجز آمیز خود تنیدن گرفت و بران ناکب در دیدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم با صدیق
گفت رضی الله تعالی عنه که ای ابو بکر صدیق درین اندیشه میبودم که امتان من بران پل صراط باریک
بگونه … که چنانچه اکنون … عالم غیبی بسر من چنین درداوند که چنانچه این پرده وارث …
برین غار نگاه میدارم دوست داران را فردا بر پل صراط همچنین نگاه دارم لطیفه ثالث چون
عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار درآمدی این تارها گسیخته
شدی و این بیضها شکسته گشتی و کبوتران منفر بودی ایشان در بیرون این میگفتند و جبریل …
در درون غار میشنید ابلیس رخصت خواست که غمازی کند فرمان رسید که ای جبریل بر باب رفتن آنکه
دشمن دشمنی کند جبریل علیه السلام بفرمان آن دوست حقیقی پری بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو
و بیهوش بیفتاد درین باب اشارت آنست که از وی شیطان خواست تا در باره آن حضرت غمازی
کند یک پر جبریل از خیال او ان خیال فاسد ممنوع ساخته در ان دم آخر که لعین … برد و … آید تا
که نقدی از گنجینه سینه عیاذا بالله ببرد پس اگر یک نظر خداوندی جل و علا او را از مامر فوج گرداند
یک باسفل السافلین می اندازد و درجه بنده را باعلی علیین بر افرازد از کمال کرم کارساز
و لطف و بنده نوازی او عجب غریب نباشد لطیفه رابع … چنین دیده ام
که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بار شاه خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بمقدار خانه کعبه …
بود همچنانچه در فضل بنا کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت با و خطاب
کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی معتکف … بود
شاه بازی را در دام تو در آریم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانیم اکنون … که عنکبوت
بخانه دوست بنده را راه می نماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف می شود بنده گوید
البته بندگان از دلالت کرده و تلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی و وصل
احمدی مشرف گرداند از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه خامسه اهل درویش این لطایف …

ذکر

ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر ذکر مار آن غار که دهان پای ابو بکر صدیق رسانیده بود بشنو در تاج القصص
میگوید روزی ماری بخدمت عیسی آمد علیه السلام و پرسید که یا روح الله راه مکه کدام است عیسی پرسید که
ای مار ترا با مکه چکار گفت ششصد سالست که مهر محمدی در دل دارم و اکنون ان محبت بر دل مستولی
گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد سال در پیش است مار گفت لا
تیاسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد و مار از عشق آن یار غار راه پیمودن گرفت و
در این معنی می سفت بیت چون سوری بندم که چون مار بپویم بسر مصراع در غار غم کرده مقر ای یار غار از عشق تو
ناکام محزون بود در دم زهد افزون بود تا چند رقی خون بود جان فگار از عشق تو هیچم مکن لا یعلم
گر قید مستی بکشم دیگر نماند اندرم صبر و قرار از عشق تو القصه مار بیامد و دران غار ششصد سال منتظر
بنشست هفتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود … بلکه هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق
بفضای گلشن وصال گشاده بود و مقصود … آن بود که اگر رشاده محبوب را … بروی …
دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله تعالی عنه ان سوراخها را بران مار بپرا انتظار بگرفت همان دو سوراخ باقی مانده
که بود با شسته بود و بر ان جا … باشند و دیگر آن … محکم ساخته بود رضی الله عنه و خواجه علیه السلام سر مبارک
بر زانوی صدیق نهاده و چشمان نرگسینش بخواب رفته ابو بکر رضی الله تعالی عنه در جبین آنحضرت نگاه می
کرد و میگریست که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته یا ذا بالله که کی این نعمت را … کرد
چلکی می فرماید که چون این معنی در خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که هرگز از وی
جدا نگردانیم در دنیا با وی یار در غار با وی و در روضه با وی در بهشت با وی القصه ان مار … دیدار
خواجه چند بار سر بر پای ابی بکر زد که پای بردار تا لحظه دیدار … بدیدار دوست کنم ای مار چه
جای آن است بیت در ظلمت دوست رخت جان میرو نیست مصراع و ر بوی بر دل کوی گریبان … نیست
مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید و گویند که خواجه این مار … و بسبب این
گستاخی از وی پرسید او جواب بصحن گفت ع که بر دیوار عاشق قلم نیست لطیفه سادسه
در تاج القصص درین باب نقلی غریب آورده که چون ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه در راه دوست ان زخم
مار در کنج غار در غم یار بیش آمد و از دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی میشود و ذوقی دیگر
می افزود و لا جرم از عالم غیبش نوازشی نمودند که بشره هزار عالم نخورده بود و دان چنان بود که جبریل علیه السلام …
از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابو بکر را سلام ما برسان و بگو که پیش از وجود آدم بهجا هزار سال دران کاس
قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریان زهر اثری ترتیب کرده ایم
و خواجه علیه السلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمده غرق
در وی از یک قطره گوارا از عسل شیرین تر و از کافور خوشبو تر صدیق چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت
یافت و این واقعه را در باره ابو بکر صدیق بدیع شمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت رسیده که چون آب
دهان مبارک آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور

برصد هزار آب کوثر ترجیح دارد **واقعه** سابعه هم در تاج القصص میگوید که چون ابوبکر صدیق رضی الله تعالی
عنه از آن کشف سراب بنوشید از پیش دیده وی حجاب برداشته چنان دید که در گوشه غار شکافته گشت و از آن
جانبش دریایی بدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و از آن نظر طرف دریا بوستانی و آن جوان
آواز میداد که ای ابوبکر تنگدل مباش و اگر خواهی در این کشتی نشین تا بگذرانمت و در آن بوستان درآیی
غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بوستانست جمال محمدی را
شناس **رباعی** بهار بوستان ما سرکوی تو بس باشد ❊ چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد ❊ بزیب و زر جنت از
بهار ما ❊ مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد ❊ راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله تعالی عنه از
غیب بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه که روی نمود تو میگویی یا من بگویم ابوبکر گفت بگفتم اگر تو
بگویی یا رسول الله بهتر بود فرمود ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان
بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود و اگر خواستی ترا از این غار به بهشت برونی چنانکه ادریس را
برد علیه السلام و در روایتی دیگر چنین میگوید که فرمود آن روز در غار گشاده بود تا اگر غار قصد گشتنا ازینجا
با تو بیرون رویم و قدم در آن کشتی نهیم و از آن دریا عبور کرده در سرای بوستان جنت فرود آییم **لطیفه**
نامه در ریاض المذکرین میگوید که ابن عباس رضی الله عنه فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی
صلی الله تعالی علیه وسلم او را غمگین و محزون دید و کدا[؟] خنده ید فرمود یا ابابکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونه
متغیر می بینم گفت همه شب خواب نکردم از ترس آنکه نباید از زندگی بذات پاکت رسد حضرت مصطفی صلی الله
تعالی علیه وسلم را او را گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر
خویش ابوبکر پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود
که از برای همه مومنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه و ارضاه و عن
جمیع اصحاب رسول الله تعالی علیه وسلم والمومنین والمومنات فصل دویم در بیان واقعاتی که از حین خروج
آنحضرت از غار تا وقت در آمدن مدینه بوقوع پیوسته است جابر مرغان و مشاهیر اهل سیر و مصنفان
خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چار دیوار غار بیخ وقت بوجود آمده
بعبادت معبودی که گردش هفت زمین و هشت جنت و نه فلک بالا از عدم بوجود آورده قیام نموده
در رجب پنجشنبه غره شهر ربیع الاول یا در رجب دوشنبه پنجم ابن ماه عامر ابن فهیره و عبدالله بن اریقط
دو دلیل یا مدد و شتر موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شده و ابوبکر ردیف
خود ساخت و عامر و عبدالله بر شتری دیگر نشسته و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند
چندانکه آفتاب راست بایستاد و از شدت حرارت اعاقی الجلاله اماتی حاصل آمد **نقلست** که چون خواجه علیه
السلام از این راه که بجهت خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند گویند آن جحفه بود آنجا
یادی که وحب وطن و ذکر مولد خود و مولد آبا خودکش یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی
الحال جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد مرده فتح مکه

فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه برآسود **نقلست** که در صحرا ابسا بسنگی رسیدند آنجا فرود
آمدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله تعالی علیه وسلم
بآسایش مشغول گشت صدیق رضی الله عنه در حوالی آن منزل سیری میکرد اتفاقا شبانی را دید که گو
چند می چرانید و صاحب ثانی مقداری شیر بخواست انا ما بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و با بر ضابطه
مقرره او صدیقم از آن راعی مقداری شیر بخواست شبان گوسفند شیر داری از میان رمه اختیار کرده
داد و دوست و پستان پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و ابوبکر داد و ابوبکر رضی الله تعالی عنه پاره آب دروی
ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله تعالی علیه آورد آنگاه حضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیاشامید
تا سیر شد و فضله آن بوصال رفقا گشت بعد از آن از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه ظهور
آمد چنانچه مبین میگردد **واقعه** اول آنکه روز دیگر در مرحله قدید بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد
خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه ضعیفه در آن ساخت به بذل و سماحت صیتی
داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خود
نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی اما در آن سال بواسطه
کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان فروخته
شد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بی شبه بضیافت مبادرت نمودی و احتیاج
بخریدن نبودی و زبان باعتذار بگشود و از تنگسالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما در
عام بغایت مختل میگذرد از آنکه قطار سحابان کتابه اقطار امطار از ما دریغ داشته و مرم فرد و مرثیه
نسل ماکیان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد خجل بر چهره امنیت
نشسته و رنگ رخسار ما مال ما از زلت خلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه السلام در خلف خانه
بر گوسفندی افتاد چون چشم محبران بجاربر مثال چشم محبان زار که پرچونی از چوبها خیمه بربسته
بود خواجه علیه السلام پرسید که آن چه گوسفندیست که میتابد تنها که از همراه مانده گفت ام معبد
که این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری از رمه بازمانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن
لاغرتر و ضعیف ترست که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشیم گفت پدر و مادرم
فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق
بزبان راند و دعا برکت بخواند و دست بر گرد پستان آن گوسفند در کشید چکیدن پستان وی از بسیاری
شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده نهاد و بانگ اشتیاق باران شیر از پر پستان او چون شیر باران از پستان
ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب خانه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نخست بام معبد داد تا بیاشامید پس اشارت باصحاب کرد تا هم بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از آن خود
بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود ند مملو گردانیده و نزد او بگذاشت و در روایتی
آنکه بار آن شیر باران آشامیده بودند بدادا آنگاه از آن منزل ان ضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود

بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظروف مملو از شیر دید
خانه خود و بدید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی حضرتی منزل ما را مشرف ساخت و آن چنین چنین
او این همه بیار و استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال چه بیان توانی کرد ام معبد
بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید
ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند که من ملازمت وی را دریافتمی اگر امکان
مصاحبت کردم و امید وارم که بخدمت او مشرف گردم و بثبوت رسیده که آن گوسپند تا ایام من کف کفایت
و مساعدت از ناقل متوال حکایت سید رسل صلی الله تعالی علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد از ین زنده بود و صبح
و شام او را می دوشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه پستان ادمی نوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت عمر
رضی الله عنه که قحط آمد و روایت است که ام معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفته و خلعت اسلام پوشید و جرعه
ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان صلی الله تعالی علیه وسلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد
با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند الحمد لله علی ذلک

واقعه دوم آنکه از آن روز باز که خواجه علیه السلام از مکه بیرون آمده تا آن زمان که بر منزل ام معبد بر گذشته
هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند
که هاتف از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه * رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر وارتحلا به * فقد فاز من امسی رفیق محمد * سلوا اختکم عن شاتها و انائها * فانکم ان تسألوا الشاة تشهد
باینجا چیزی دیگر برین منوال نقل است که حسان بن ثابت چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن
هم بران وزن و قافیه در سلک نظم درکشید و بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم
و قدس من یسری الیهم و یغتدی * ترحل عن قوم فزالت عقولهم * وحل علی قوم بنور مجدد * نبی یری ما لا یری الناس
حوله * و یتلو کتاب الله فی کل مشهد * لیهن ابا بکر سعادة جده * بصحبته من یسعد الله یسعد *

واقعه سیوم از عبد الرحمن بن مالک مدلجی برادر زاده سراقة ابن مالک بن جعشم بوده نقل میکنند که پدر وی
او را خبر کرده بوده و آن از سراقه روایت میکرد که گفت که از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند و خبر
که قریش اتفاق کرده اند که هر که محمد را صلی الله تعالی علیه وسلم یا صاحب او ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت
کامل صد شتر است در برابر هر یک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بر روی آنکس بگشایند
و همچنین باطراف و اکناف رسولان فرستاده و این خبر در بوم منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید
که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جماعتی دیدم
از دور که براه ساحل میرفتند ظاهرا محمد بوده و اصحاب او سراقه از استماع این حکایت خوش وقت
شده و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند
و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله تعالی علیه وسلم و اصحاب او نبودند غرض سراقه از ین گفت و گو آن
بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن تدبیر کار خود کرد پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت

و بکنیزک مقرر ساخت که مرکب وی را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه
را برگرفت و در زمین کشان روان شد چند آنکه بمرکب رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید
المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم از غدیر متوجه شده بودند و بمصاحبت توکل سکینه طریق مدینه می پیمودند
و خواجه علیه السلام بتلاوت کلام قیام مینمودند و صدیق همراه مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می
بود و در مراصد و محال مخلوق اهتمام تمام مینمودند تا گاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام
در پی ایشان می راند چون نزدیک تر رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بود از آن بر
خاست و حرص میل قتل صد شتر او بر آن داشت تا باز بر مرکب نشست و بقصد آنحضرت
روان شد و گویند با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال وی برخلاف آنچه مقصود
وی بود بر آمده با وجود آن هنوز بتقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف فال غالب آمد و در
عقب آنحضرت نیز براند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید ابو بکر
گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد و در گریه درآمد فرمود یا ابا بکر چرا میگریی گفت یا
رسول الله برای نفس خود نمی گریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود که غم مخور لا
تحزن که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان تمنا بکشود و این کلمات بر زبان
مبارک براند که اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی
و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه وار یا دو نیزه وار بیش راه نمانده بود فی الحال
دست و پای سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد
میدانم که این قید و بلا از اثر دعا تست اکنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و مرا با شما
هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت
یا محمد بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کرد
مرا عهد نامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت بقبه عیوق رسد من بآن وسیله
بجناب جلالت تو راه توانم یافت سید رسالت صلی الله علیه وسلم بعزم فرمود تا عامر بن فهیره امان نامه
او بر دارم پاره مثبت ساخت و بتسلیم وی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه
داشت بر آنحضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد و روایتی دیگر آنکه سراقه تیر از جعبه خود بر
آورد و گفت این نشانی در فلان راه برای من و مواشی من بسیار است و هر چه خواهی باین تیر
بستانی و تصرف نمائی که منت عظیم خواهد بود خواجه علیه السلام فرمود که مرا باینها احتیاج
نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده
و امان نامه در جعبه خوابش ساخته بازگشت و بعد از فتح مکه که چون حضرت از غزوه حنین مراجعت
فرموده بودند در جعرانه بملازمت آنحضرت مشرف گشت و نامه را بآنحضرت نمود و خواجه

فرمود امروز روز وفا و نیکوییست و هم در ان موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه
نقلست که سراقه چون از نزد انحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب انحضرت بان راه
می رفتند سراقه بهر کدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وسلم باین راه آمده از وی
هیچ نشان نیافتم و مردم را بازگردانید تا انحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ معرفت
در راه ندیدند **نقلست** که چون واقعه سراقه بمکه خبر رسید ابوجهل زبان ملامت بگشود
و جفای مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و از جمله نظوم آن
پلید دو بیت این بود **بیت** بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ، سراقة یستغوی بنصر محمد ، علیکم به لا
یفرق جمعکم ، فیصبح شتی بعد عز و سودد ، سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات در جواب
برای او فرستاد **بیت** ابا حکم واللات لو کنت شاهدا ، لامر جوادی اذ تسیخ قوایمه ، عجبت ولم
تشکک بان محمدا ، نبی برهان فمن ذا یکاتمه ، علیک بکف الناس عنه فانی ، اری امره یوما ستبدو
معالمه یعنی ابوالحکم بقسم لات بر بلا که اگر میدیدی حال اسب مرا در ان هنگام که دست و
پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و یقین
حکم میکردی که محمد پیغمبر خدا است سبحانه بدلیلی چند روشن که پوشیدن ان ممکن نیست بر تو باد
که نطاق معاونت او بر خاطر همت بندی و هرگز هیچ بدی را با وی جسته ندهی که عنقریب معاینه
می بینم که شرافات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با مجره فلک اطلس برابری
خواهد نمود **بیت** باش تا صبح دولتش بدمد ، کین هنوز از نتایج سحرست **واقعه** جماعتی
آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه
از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل یا اسر ایشان هر یک را که باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را
بران داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بان
سرور رسید و انحضرت را قاعده آن بود که تفأل می نمودند و لیکن تطیر نمی فرمودند چون
بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة الحصیب با ابوبکر التفت نمود و گفت یا ابابکر برد
امرنا خوش شد کار ما بعد از ان پرسید که از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود سلمنا فرمود از کدام قومی گفت
از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله
علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد گفت تو کیستی حضرت فرمود که محمد بن عبد الله ام رسول حق
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ... بن عبد الله ام رسول بحق بریده گفت
و از سر اخلاص مسلمان شد و ان هفتاد تن که با وی بودند هم بشرف اسلام مشرف گشتند
آن شب بریده بملازمت انحضرت بسر برده و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه درمرو پس
دستار خود را بگشاد و بسر نیزه بست و پیش پیش ان سرور میرفت و با او طبل و بوق همراه بود
گفت یا رسول الله بمنزل من فرود ای مولا از خانه او خانه که در مدینه اجازت گرفته بود و می

وبوق

خواست تا حضرت رسول ما صلی الله تعالی علیه وسلم انجا فرود آرد سعد من مامورست هرگاه اقرار کرد فرود خواهم
آمد در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که هیچ حدیث در باب بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم
بصحت نپیوسته الا حدیث بریده بن کرام او را گفت که بعد از من نزول لشکری خواهی کرد از بلاد خراسان
که بنا کرده است انرا برادر من ذو القرنین و از امرد گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در
روز محشر و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله تعالی علیه وسلم با اهل غزا
آمده و در انجا بدار بقا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنور گران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری
که امیر و قاضی ان شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه**
بخاری باسنید آورده اند که دران ایام زبیر بن عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه می
رفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال انکه زبیر از سابق اهل اسلام بود و با ابوبکر صدیق
صداقت تمام داشت چون در راه با انحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جامه سفید بپوشانید
و ابوبکر را نیز جامه سفید دیگر داد و از یکدیگر جدا شدند زبیر بمکه رفت و مهمات انجا ساخت بعد از ان عزم
بجانب مدینه بر افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبید الله ایراد کرده اند والله اعلم
فصل سیم در نزول انحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم
ارباب تواریخ و سیر و مستخبران احادیث و خبر رحمهم الله تعالی چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه انحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان انجا هر
روز بر رسم استقبال تا بجای که آمال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله
تعالی علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم شد باز بمنازل مالوف مراجعت می نمودند و در روز نزول همچنان
بدستور مراسم سابق خدمت بجا آورده و بعد از توقف بجاهای باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود
بر سطح حصاری بجهت کاری بر آمده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون
بفوز و نجات و مشحون بتکبیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار رخسار چون خورشید کامیاب
در صحن ان بیابان می درخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جا
میخرامید مرد یهود را طاقت نماند فریاد بر آورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه اکنون
عرب اینک آن بخت و دولت که منتظران میبودید بظلال و اقبال و سایه اجلال بر مفارق سواد
حال ساکنان این خطه بی آنه اقترد و صبح رعایت در عرصه قبایل بدایت می افرازد یکبار صیت این
خبر مبارک اشهر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نساء خود را باسلحه
پیراسته بر مرکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بلاد حره طلا
انحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و استراحت
که از روز در قدم ان سلطان عالم افروز بمدینه داخل او رسیده بود هرگز مثل ان میسر گشته بود الا
بعضی از سفیهان دف زنان طلع البدر از نشید بر کشیده بودند که **بیت** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع

وحب الشکر علینا ما دعا لله داع ٭ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ٭ و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف
بخاری متوجه شد فوجی از جوار یاران بنی النجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیده
بودند که نحن جوار من بنی نجار ٭ و حبذا محمد صلی الله علیه وسلم من جار ٭ و حبشیان نیزه بازی میکردند
و هرگز مدینه آن نور زیبائی نبود که آن روز مردم تکبیر گویان گفتند که جاء رسول الله جاء محمد
و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تقریر و بیان
از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال ایشان بران منوال دید خوشوقت شد
و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم جوار ان نیز در زمرهٔ مخصوص میشمارم و در مشیت الهی
برانند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است که از ماه چند بود و بعضی گویند که
اول ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متأخران آنست که نزول آن حضرت روز دوشنبه دوازدهم
شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دهم ایلول از ماههای روم سال نهصد و سی و سیوم از تاریخ اسکندر
رومی سال چهاردهم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه مرویست که فرمود در میان
دلگفت و گوی افتاد که آیا حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی
النجار میخواهم که برادران مادر عبد المطلب جد هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود و عبد
المطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا شرح گشته بعد از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت
بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت در وثاق کلثوم بن الهدم که پیرایه بود از رؤسای
عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بن سعد ابن خیثمه بجهت آنکه متأهل نبود فرود آمد و مسکن
ابوبکر رضی الله تعالی عنه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بن الحبیب بن یساف و بقولی بر خارجه
بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد از آن که پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم با نقبا و باقی انصار ثابته تشریف فرمود
و در آن منزل که مقرر گشته بود نزول نمود و جناب نبوت شعار در مسند اعتبار خاموش نشست و ابوبکر رضی
الله تعالی عنه بجهت وجوه مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمیع عظام ملازمت آنحضرت نکرده
بودند و سبقت معرفتی بنسبت با آنحضرت نداشتند در آن مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند
تحفهٔ تحیت با بوبکر مبلغ ساختند و آنحضرت در سایهٔ درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب
اقبال رسول صلی الله تعالی علیه وسلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست و ردای خویش
سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آنحضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناختند
و اهالی از اقلاع اعالی علی سبیل التعاقب و توالی بملازمت سید السادات و موالی میرسیدند و انواع
و ثناها میگفتند از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آنحضرت گفته
رسانید و این دو بیت از آن قصیده است بیت بمن الله یوم حللت فینا ٭ و وجهک
فکنت کرامة نزلت علینا ٭ ای من طاعه ٭ منت خدا ای کرم بها آمدی برد ٭ نور
ضلالا ٭ بودی کرامتی و گرفتیم از رخت بر خویشتن خجسته و فرخنده فالا ٭ باب دوم در واقعات سال اول

از هجرت

از هجرت و در این باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد واقعه اول علمای سیر و تواریخ
و فضلای احوال تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
بقول راجح چهارده شبانه روز در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرموده و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد که
ان شهادة الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم
فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا با دا صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت
صلی الله علیه وسلم از آنکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت
عزیمت مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم او را از برای ادای
ودایع که با آنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آنکه بفرموده کار نبی
عمل نموده متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و گویند در شب راه
میرفت و روز مختفی می بود تا هفدهم یا نزدهم شهر ربیع الاول و لیکن چون برسید صلی الله تعالی
علیه وسلم و رضی الله عنه از انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
دست حق پرست بران جراحتها مالید و دعا شفا بر خواند بالفور صحت مبدل گشت و دیگر هرگز جراحت
و الم پای مشکل گشای آن سر دفتر اولیا نرسید واقعه دوم آورده اند که حضرت رسالت پناه
صلی الله تعالی علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بعزیمت نزول در نفس مدینه بسوی
و منزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آن
حضرت صد کس بودند و خطبه بلیغ فصیح برخواند و اول جمعه گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند
آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و تا باکنون هنوز باقیست بعد از آن حضرت رسالت شعار
صلوات الله و سلامه علیه عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیر و کبیر
باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبه طیبه بجد و جهد تمام می خواستند که زمام مرکب
ابرار علیه الصلوات والسلام در قبضهٔ استظهار در آرند و منازل خویش را بشرف قدوم میمون آنحضرت
مخدوم و مشرف گردانند آنحضرت فرمود که دست از مهار جدا بدارید که وی مامور است آنجا که فرود
آید توقف خواهد نمود ثالث که چون ناقه بفضای رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن
واقع شد شتر بزانو در آمد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم او را برخیزانید و روانه ساخت و زمام
اندک راهی برفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد و بنابران صدر انبیا صلی الله علیه
وسلم آنجا نزول فرمود آمده فرمود که این منزل است انشاء الله تعالی و ابو ایوب رضی الله تعالی عنه چون منزل
وی قریب بود بآن مقام بدستوری آنحضرت رفت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانه خود برد
اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما
تعلق گیرد در نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خود است و در روایتی آنست که ناقه بر در خانه
ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد انجا فرود آی که ابو ایوب

حق تعالی را تواضع نمود آن وقت که تو بر در مدینه نزول کردی مردم خانهای آراسته تا آنجا نزول
فرمایی ابو ایوب در دل خود گفت که من مردی ضعیف و فقیر باشنده ام و رسول صلی الله علیه
وسلم از من عار دارد و در خانه من نزول نفرماید چون او تواضع نمود و خود را از من مستغنی دور [illegible]
تو بخانه او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضعی که او نمود و تجلی [illegible]
وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف روایتست که ابو ایوب با جد پیغمبر صلی الله تعالی علیه [وسلم]
قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بشاه مول یهود داده بود و متوارث سپرده بود که به پسر و فرزند خویش
بطنا بعد بطن برسول آخر الزمان برسد صلی الله تعالی علیه وسلم با بو ایوب رسیده بود که فرزند پشت هفتم
شاه مول بود چنانچه در فصل پیشتر گذشت حاصل نظر این امر حضرت رسالت پناهی بخانه ابو ایوب نزول [فرمود]
و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات آن منزل بسر می بردند و ابو ایوب با اهل و عیال در
علویات و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من در [illegible]
نگردم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه رود از سقف خانه خاکی
غباری فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که به بالا خانه تشریف آرید و ما در
سفل ایم و از این اندیشه باز رهم حضرت فرمود ای ابو ایوب ما را در پایین بودن هم آسانتر و هم [illegible]
تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و به بالا آمدن تکلیف می شود ابو ایوب گفت یا رسول الله چنین است
اما ادب نیست که شما در اسفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علو القصه مبالغت می نمود تا آنکه
حضرت قبول فرمودند و مدت یکماه در بالا خانه بودند تا جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و
منزل حضرت خواجه علیه السلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد و
حجره خاصه اشتغال فرمودند **واقعه** سیوم بنای مسجد شریف بود **ثلاثت** که آن فضا جد عالی خواجه [illegible]
سرای صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو [illegible]
در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا خرما می فروختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله [علیه وسلم]
مسلمانان در آن جایگاهی نماز میگذاردند و اسعد زراره امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه [وسلم]
پرسید که زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان زمین را بسید انس و جان
صلی الله تعالی علیه وسلم هبه میداشتند خواجه قبول نفرمودند و به ده مثقال طلا خریدند و بها با بو بکر حواله فرمود
تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درختی چند [illegible]
و خرابه هم بود باشارت خواجه علیه السلام گورها را نبش کردند و خرمابنها را چند انداختند و خرابها را
هموار ساختند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد نموده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
انداختند و در وقت عمارت یاران مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و
المهاجرة و بروایتی ان الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام آنحضرت در باره عمارت دیدند و مشاهده [illegible]

کردند که بنفس نفیس خود خشت می کشید همه بجهد و اهتمام با مداد و اعانت درکار آمدند و این رجز میخواندند
لئن قعدنا والنبي يعمل لذاك اذا العمل المضلل و علی رضی الله تعالی عنه کاه تکرار کردی و این رجز مکرر میخواند [illegible]
من يعمر المساجد يدأب فيها قائما و قاعدا و من يرى عن التراب حايدا عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز را از
زبان علی یاد گرفت کرم الله تعالی وجهه و خشت می کشید و میخواند یکی از صحابه تشنیع بر و فارغ [illegible]
که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش باش بینی و الا ترا بابن عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه السلام
چون از آن صحابی بشنید فرمود که عمار پیر دو دیده و منت چکس او را آزردن نتوانند و روایت صحیح بخاری [است]
که از روز صحابه یکیک خشت می کشیدند و عمار دو دو و در روایتی آمده که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بر میداشت و آن سرور خاک از سر و روی او پاک میکرد و می فرمود ویح عمار تقتله الفئة
الباغية و عمار در حرب یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار می گفت اعوذ بالله من الفتن و
عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه و میان معاویه
بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود تا شاخهای
خرما را در سقف درکشیدند و تنهای درختان را استون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله
بیت المقدس معین شده و سه در از مسجد گشادند یکی آنکه باب الرحمة ملقبست و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از آن در بمسجد تشریف می آوردند و در دیگر هم خوسیچه که عوام از آن در در می آمدند و در آن ایام
که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی که وقت نماز درآمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد
بهمان طریقه بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و بجهت مردم که بسیار شده بود [illegible]
ثانی از اکثاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا
تغییر داد و گشاده گردانید و دیوارها را از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونها را از حجاره منقوش
ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز
آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و رضی الله تعالی عنهن که متصل مسجد بود داخل
گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از آن مأمون تجدید نمود و زیادت گردانید و
آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا بر آن ثابت است **واقعه** چهارم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه
وسلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود و ایشانرا با دو شتر
و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که شرف ازدواج
خواجه علیه السلام یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله
ابو بکر چون خبر قربت و نیابت پدر خود در عقبه رسالت پناهی از عبد الله این لفظ شنوده بود صحبت
را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عایشه و مادر او ام رومان که عیال ابو بکر بودند گرفت و طلحة بن عبید الله
ایشان موافقت نموده بمرافقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوست و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابو ایوب

با اهل و عیال خود بمکه و مصر رو نقل ننموده **واقعه** پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در مدینه بکماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده فرموده
مفروض گشت و هر یکی از آن سه چهار شد و صبح و شام بحال خود بماند **واقعه** ششم اسلام عبد الله
سلام بود و آن چنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواجه علیه السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت
مردم بملازمت آنحضرت مبادرت مینمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون
چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش برگشادم که می گفت
ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلون الجنة بسلام
و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه فرمود این بود و عبد الله چون این نصیحت
بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون بمجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم خلوت یافته بملازمت
مشرف شد و از آنحضرت سه مسئله سوال فرمود و گفت این سه سوال است که جواب این نداند الا پیغمبری
و زیادت از من نی پرسم چرا که از تصریح می اندیشم اول آنست که جهت چیست که گاهی فرزند مشابهت
به پدر دارد و گاهی بمادر سوال دوم آنست که اول طعام که اهل بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود
سوال سیوم آنکه تعیین نمای اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون پسر سلام اسوله خود را
ساخت خواجه علیه السلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکنون مرا علم احوال غیب نبود اکنون همین زمان
جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورده و پیغام حق تعالی بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک
عدو الیهود و جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای قمع ماده این اعتقاد کریمه قل من
کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا باینجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسایل
او بیان فرمود و گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر پیشی گرفتن
نطفه است آب هر کدام که پیش آید و پیش از دیگر علاقه شبه بآن طرف کشد و دیگر اول طعامی که باهل بهشت
رسانند زیادتی جگر آن ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر پشت اوست و دیگر ابتدا اول علامات قیامت
چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر مثال لشکری که گوسپندی راند خلق را بعرصه عرصات راند
ابن سلام چون این جوابها از مسایل خود بشنید فریاد بر آورد که اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله و از سر
صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گوینده اند اگر همه مرا بعلم و دانش و سیادت و
ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من
آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکار گردد آن جماعت را طلب و از ایشان تفتیش احوال من نمائی
حضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله سلام را در موضعی مخفی ساخت یهود را طلبید و ایشان را بعذاب خدا تخویف
نمود و فرمود که بدان خدائی که جز وی خدای نیست که شما میدانید که من رسول بر حقم و با وجود این ایمان
نمی آرید گفتند ما نمی دانیم که تو رسول بر حقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردی است ایشان
گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود چه گوئید اگر وی مسلمان شود

کفته

گفته شد حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
سه نوبت این تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابن سلام
بیرون آی ابن سلام کلمه شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از حق
تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و سلم که شما البته میدانید که او رسول خداست صلی الله تعالی علیه و سلم
جهودان گفتند دروغ میگوئی و روایتی آنکه در باره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا
ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود
واقعه هفتم آورده اند چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطه عفونتی که داشت
ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر وباخسته شدند از انجمله یکی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مولای وی بلال
و تب ایشان را تبه گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعیادت ایشان تشریف می آورد ابوبکر در غلوای
حما این رجز میخواند کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله و بلال را چون تب می گذاشت
بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بشامت طایفه از هوای
خوش مکه محروم گشته و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه بران خستگان ترحم فرمود
و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا و
انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعاء آنحضرت حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و هوای مدینه
و آن صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت **واقعه** هشتم در بین سال حضرت
صلی الله تعالی علیه و سلم میان ارباب وفا و تمکین از اهل مکه و مدینه عقد اخوة منعقد کرد اجمال و پنج
نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و در روایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد و تعیین
آنحضرت سلسله مواخاة محکم گردانیدند و از انجمله در کتب سیر بنظر رسیده آنست که ابوبکر صدیق را با
خارجة بن زید انصاری عقد برادری بسته شد و میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذو
النورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد معاذ و زبیر بن عوام را با سلامة بن سلامه
انصاری طلحه بن عبید الله را با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری و سلمان
فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه را با عباد بن بشر انصاری
و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری و ارقم بن ابی
ارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان انصاری و هم چنین تا میان چهل و
پنج کس از مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد مواخات بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند در آن
باب کتابتی نوشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله
تعالی علیه و سلم بعقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده از
نقل ابن عبد البر رحمهم الله که مواخاة دیگر و را این مواخاة بوده در میان مهاجران پیش از آنکه انصار را در

اصحاب در آینه ابو عبد الله نیسابوری درین باب نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله تعالی عنه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری
تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی
الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرة القصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین
همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که عقد مواخاة دو نوبت بوده والله اعلم **واقعه** نهم در سال اول
بود از هجرت گرگی از سباع ان صحرا متکلم شده و آن چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و آن شبان
و چالاکی گوسفند را از ان گرگ باز ستاند گرگ بر تلی رفت و دم در میان دو ران خود در آورده و با فصاحت
و بزبان فصیح که باشند و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من باز ستدی
شبان گفت والله هرگز امری چنین عجیب ندیده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین سخن عجیب تر
کاری درین نخلستان که در میان دو سنگستان هست شمارا از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر
میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با او مخالفت می نمایند و از نا رضا و از خاطره اعتقاد بیگانه شده اند
نقلست که هم در ان روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و قصه
گرگ با انحضرت بیان کرد فرمود که زود باشد که در آخر زمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه
باز نرسیده تازیانه و نعلین او و خبر او و خارج و احوال آل و عیال وی باوی بگویند **واقعه دهم نقلست** که هم
در سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده گفتند
کای محمد خلق را بچه دعوی میکنی فرمود که بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و من آنم که
در توریت نعت من دیده و خوانده آید و عالم که علمای شما فاضلترین ایشان اند نعم [illegible] علیهم السلام
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر از صفات من بیک باشان چنان کرده بود گفتند شنیدیم هر چه فرمودی ما
ما از برای امری دیگر آمده ایم که میخواهیم قواعد صلح ما میان خود مستحکم دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرری
نرسد و از ما چشم احسان مدار و از ضرر ما نیز ایمن باش هیچ کس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم
و هیچ یک از احبار ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که بینیم تو و قوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس
ایشانرا مبذول داشته مشروط بانکه برانحضرت و بر اصحاب و متابعان بعداوت بیرون نیایند و اعدا را
نصرت ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکارا و نهان تعرض نرسانند و دیگر
برانکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و مال ایشان گرفتن حلال و برده اولاد و ازواج ایشان مباح و
هر قبیله صلح نامه بقلم آمد و حق تعالی را برین عهده گواه گرفتند و گویند که وی و عهده و سخن گوی بنی النضیر حیی ابن
اخطب بود و آن ظالم حقیقت معجزه صلی الله علیه وسلم و صدق رسالت او همچون آفتاب ظاهر میدید و میدانست
و با وجود آن انکار میکرد و نقلست که چون میان قوم خویش مراجعت نمود داقر باو برادرش
از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید گفت این همان محمدست صلی الله علیه وسلم که صفت او در

توریت

توریت می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند و لیکن همیشه یاد در متعلم عداوت خواهم بود
زیرا که با وجود نبوت او پیغمبر از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل می شود علیهما السلام و ابن مناقبی چنین
است **واقعه** یازدهم تعیین اذان بود و آن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت تعطیلی
بعلامت شده که اوقات صلوات را دانسته در ان وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب با اصحاب مشورت می
فرمود و بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این کار یهود بود حضرت را موافق ننمود و آن زمره
معروض داشتند که آواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون بالنصاری [illegible] درین امر مشارکت می شد آن
سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که عادت مجوس است ناگاه عمر خطاب
گفت رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمی کنند تا ندا کند که وقت نماز آمد بشتابید باشارت آن سرور صلی الله
علیه وسلم اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة
بعد از ان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست و عبد الله از او خریدار
می گردد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی ازان عبد الله گفت میخواهم که مردم را بنماز دعوت کنم بوقت نماز آن
مرد گفت من ترا بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله در میان نهاد و در روایتی آنکه بر سقف
مسجد بر آمد و چنانچه امروز مستمر است بان طریق بانگ نماز گفت و چون عبد الله بیدار شد بعد الفجر خاطر
داشت علی الصباح بمجلس عالی انحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود این حق و راست
است و دعوة نماز را بغیر ازین نشاید انگاه بلال را فرمان شد که باین نام قیام نماید و گویند بر طبق آن جواب
جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را تعلیم انحضرت کرد و مرویست که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت عمر رضی الله عنه
بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله تعالی علیه وسلم و
خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش ازین که
تو با ما بی جبرئیل علیه السلام خبر نمود با عمر آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند هفت نفر از صحابه مثل این خواب دیده
بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف ان در معراج گذشته
بود و که باین طریق بانگ نماز میگفت و چون خواب اصحابه و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی الهی
مقرون گشت جلوه داین استحکام بانهدام مبدل گردد **نقلست** وقتی بلال در نماز صبح بدر حجره رسالت
آمد و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر
من النوم دو بار انحضرت را خوش آمد فرمود اجعل فی اذانک در بانگ نماز باد او سنت است **واقعه**
دوازدهم ولید مغیره که از جمله مستهزیان بیگانه بود و چنانکه ذکر هیچ گذشت درین سال بجانب دوزخ
شتافت و او از جمله صنادید قریش و روسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل آنکه
باشند و گویند اطلاق این لفظ بروی برای ان بود که خانه کعبه را یک نوبت بجمیع قریش جامه بر نهادندی یک
نوبت او تنها بنهادی **منقولست** که ولید در هنگام نزع جزع بسیاری نمود ابو جهل از وی پرسید که
ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن ازان می ترسم که

و بن ابی کبشه در کم ظاهر و شایع کرد ابو سفیان او را تسکین می داد که مترس که خاتم که یکبار و در
را با نظاهر شود و عاقبت کار با عانت پروردگار جل جلاله اعلاء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام
کعبه بلکه بر بام هفت اقلیم اجرام برافراشته شد و ابو سفیان را از ان عهده ملازمت معزول ساختند و عبد
عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ از جمعی شنیده و لید را در راه دوزخ نهاد اشت واقعه
سیزدهم زفاف عایشه صدیقه راست رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود
که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف داد و جمعی از مردان و زنان
انصار گرد شدند انجا عایشه رضی الله عنها در ان روز نه ساله بود و هم از وی کار روایت کرده اند که گفت
عنکاه مادر محلی مرا در بنی الحارث که داشتیم روزی که حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم تشریف آورد
فرمود و من با کودکان بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من فرق ساخت و روی بشست و مرا
میکشید تا بر در خانه که در حضرت انجا بود و به اسطاکر دو دستها را اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته
بود لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل گردید و از انکه مرا بر انحضرت در آوردند ان سرور عالم
صلی الله علیه وسلم بر ان تخت که در خانه ما بود نشسته و ارشته مرا برده در کنار رسول الله صلی الله علیه وسلم
نشانده و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو
از برای وی فاما هیچ ولیمت نبود و شتر و گوسپند نکشتند طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن
عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند چون از ان شیر بیاشامیدند حاضران
مبارکباد و جابجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المؤمنین با
کونین صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفت انگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهت خانه او
حجره عمارت فرموده بود بان مجلس انتقال فرمود و نیز از فضائل عایشه رضی الله تعالی عنها انکه جبرئیل
از تره یکی از ملائکه در صورت مردی با مر مالک الملک در نوبت صورت مصور او با در
پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعاری معروض داشت انحضرت فرمود که چون این سخن
تقدیر ربانی است صورتی لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد و دیگر از فضائل عایشه رضی الله
عنها انکه بعد از وی هیچ دختر بکره پیغمبر زنی صلی الله علیه وسلم و دیگر انکه از بواقی ازواج در بستر میداد
دیگر انکه وحی الهی جل جلاله بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد که در بستر وی و بواقی را این
دولت میسر نبود و دیگر انکه هفده آیت با دایت در باب برائت ساخت او در سورة النور باز فرمود چنانکه
شرح آن انشاء الله تعالی در میان حوادث سال پنجم از هجرت مبین گردد انشاء الله تعالی و دیگر انکه
روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نوبت او در میان کنار و سینه او
گشت و بسط این سخن وظیفه مجلس وفات انجا مبین گردد انشاء الله تعالی و دیگر انکه حال او در دانش
و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله تعالی عنهم در مشکلات مسائل بوی مراجعت میفرمودند و
در اسماء رواة او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بدو هزار و دو صد و ده حدیث

واز جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است
چنانچه در جامع الصحیحین روایت و نود و هفت حدیث باشد و در رحلت سید کائنات صلی الله علیه
وسلم هژده ساله و در وقت انتقال از این عالم شصت و هفت سال بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از
هجرت در مدینه وفات یافته و ابو هریره رضی الله تعالی عنه بروی نماز گزارده و در مقبره بقیع مدفون گشته
رضی الله عنها واقعه چهاردهم هلال اول از هجرت انحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم روز عاشورا
بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود در روز
گفتند در این روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند
شکر این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود
من با حیاء سنت برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را از بصوم ان
روز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض گشت و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود دیگر
واقعه پانزدهم در این سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب قومی از انصار
و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند
شانزدهم اسلام سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه و رسیدن او بآستان حضرت مقدس صلی الله
علیه وسلم و بن در این سال بشرف متابعت محمدی و مبایعت احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
که انرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جمله آتش پرست و نام وی بود خشان بود و
مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و شب و روز که سرای خود آتش
می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت
زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغله داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود
بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که زود مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه
بدر گشتم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیدم آواز رهبانان از درون آن کنیسه
در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار ایشان در نظرم
مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع که داشتند در ان موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار
نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغمبر علیه السلام مرا باین دین تمام حاصل شد و محبت
نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و از روز تا شب در صحبت ان
قوم بسر بردم ایشان را از حال خود خبردار ساختم و الفتی که مرا در دل پدید آمده بود بر
عرض کردم و گفتم مرا مشکلیست که در این خطه بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم
تدبیر این چیست گفتند صحیح این دولت از افق شام طالع می شود اگر قافله بدان طرف
کند ما ترا از ان واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر

اندوهناک دیدم و جماعتی از مسرعان را باطراف و جوانب من دوانیده تا از حال من خبر
نمایند و مطلقا خبری نیافته نزد پدر بازگشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا
غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعه کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر
کردم و میل خویش بان دین بروی عرض نمودم پدر ازین معنی بسیار متغیر شده تخفیف
چند تحسین و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت دید که محبت آن دین بمثابه در دل
من متمکن شده که باین سخنان اطفاء آن نیران ممکن و چون دست کرد آتش میدمد چون
پدر رغبت من بان دین مشاهده کرد از خوف آن مبادا فرار نمایم بندی بر پایم نهاد و مرا
محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام
عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا همدران ولا کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می
نمودند ترسایان مرا از آن حال خبردار کردند من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده
بقافله پیوستم و بموافقت ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی
نشان دادند که کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته حال خود بروی عرض کردم و میل
خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع
از و التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او
کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت و یسار باو
میدادند بمستحقان نمیرساند و بهیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد تا
چنانچه هفت خم از دینار و درهم در هم بست و بدین سبب عداوت او بر دلم مستولی گشت
چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من
کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که ترا این صورت از کجا معلوم
شد من ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که این شخص را
دفن نکنیم و اسقف را بردار آویخته سنگسار کردند و شخصی را بجای مقام او بنشاندند که بنهایت زاهد و دیندار
و تارک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم اکنون که
رحلت مرا بکجا حواله میکنی گفت والله که من هیچکس را نمی دانم که جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا
معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را که در موصل است و نام و نشان او با من گفت و بعد از آن از عالم
نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم فلان زاهد مرا بسوی تو حواله
کرده است آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال
او را نیز مقرون بخیر و صلاح یافتم بعد از چندگاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد
از وی التماس نمودم که مرا بکسی ایشان ده و بتقوی شعار او باشد تا که در خدمتکاری او بمیان جان بندم
زاهد موصلی گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند که فلان شخص که در نصیبین است

و من بعد از موت و دفن او رو بنصیبین نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص
گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوات در فروغ زندگانی وی انداخت و مفرق اجل امانش
سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه بنسبت بشیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی که در عموریه
که ولایتی است از ولایات روم نشان داد و بعد از مفارقت حضور او متوجه عموریه گشتم و باسقف
آن دیار صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم
و در وقت نزع او را پرسیدم که بکه حواله میکنی گفت که هیچ کس این کمال ندارم که سفر کرد او
مرضی خاطر باشد اما ظهور پیغمبر آخرالزمان نزدیک است و او باحیای ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام
مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از بطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگلاخ
بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت
باشد سلمان رضی الله تعالی عنه گوید که گاهی در عموریه بکسب اشتغال می نمودم و از آن ممر چند گاو
و گوسپند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس
نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول داشتند
با قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند
و در آن موضع خرمانستان دیدم تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود صلی الله علیه وسلم همان خواهد بود و او را
خاطرم بآن قرار گرفت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که پسر عم او از مدینه رسیده بود و مرا
خریده بمدینه برد چون بزمین رسیدیم والله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان گذشته دیدم و در آن
اوان آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده و اتفاقا من روزی بر بالای درخت
خرما بکاری اشتغال داشتم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت بهلاکت
باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن
بشنیدم نزدیک بود که از درخت بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم
چه میگویی باز بگوی شخص گفتی و بروی حال و هم شخص از سلمان • چه شود باز گوی و جانم بری گاه رنج
از آن در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا باین فضولی چکار بر سر مهم خود رو القصه
چون شب درآمد و جلباب ظلمت بر سر رواق نشینان صومعه افلاک کشیدند مقداری خرما ترتیب نمودم
بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم درآمده بآنحضرت گفتم که شنیده ام که تو مردی بصلاحی و جمعی
از غربا محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق آورده ام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
اشارت بیاران کرد بخورید و خود دست بتناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن
نشانها که از اسقف شنیدم آنگاه از مجلس منور او بخانه خواجه رفتم و چون شب دیگر کاشانه سواد در هم
بامداد روزگار رسید باز خرما بدست آورده بمجلس آنحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که
ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرموده و با یاران تناول نمودند گفتم این نشانه دیگر دیدم از

سلمان رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند و بروایتی
بیست و پنج نفر که من خرما بردم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند چون یک دانه از
آن بر چیدم بشمردم که خرما راسته بر چیده بودم علامات نبوت مشتمل ثلث گشت و در آن مجلس علی
کرم الله وجهه سر را ببوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از بیرون آورد
و من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه کرت سیوم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم
که بتشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده
سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست
که مطلوب من چیست فی الحال ردا را مبارک از پشت مجسته خویش برداشت چون چشم من بر مهر
نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن آنحضرت گفت بازگرد بازگشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود معروض
داشتم میفرمود می خواست که اصحاب بصورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و بلال
استماع مینمودند ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت در
گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نیکداشت و بسبب آن از
حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با و گفت ای سلمان خود را از
خواجه خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغت بسیار و مضایقه و قیل و قال برآن
یافت که از برای خواجه سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید
تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور آن سرور گشت با اصحاب خطاب
کرد که برادر خود را مدد کنید یاران مدد او من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند آنگاه حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من
عمل نمودم حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرمود مجموع آن نهال بدست
مبارک بنشاندند و بدان خدا که جان سلمان قبضه قدرت اوست که هیچ کدام از آن فسیلها
خطا نکرد و از جمله آن سیصد نهال یکی باتمام عمر خطاب نشانده شده بود و در سال او هم نهالها
بار آورد مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت برگرد نهال گذشته همه را بر بار
دید بغیر از آن یک نهال عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست این یک درخت که بار نداد عمر گفت
رضی الله تعالی عنه انا غرستها من نشانده ام او را هر که عمل است چون عمل پیغمبر نشوانده بود پس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را برکند و دیگر نوبت بجا روی بنشاند در حال خوشهای رطب از
و آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد القصه این
نخلستان تسلیم خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم که از کجا ادا نمایم در
اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی از زر سرخ پیش آنحضرت آوردند حضرت فرمود

که مکاتب

که مکاتب فارسی مسکین چگونه گردانید مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان
و مال کتابت خود را ادا کن گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوده می باید داد و این
مقدار آن کفایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم بیضه زر را گرفت و زبان مبارک بران
گردانید و دعا و برکت بران خواند و گفت بگیر این را که انچه بر تست خدای تعالی با این ادا
کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن
آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از
آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم و
بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت و لو کان الدین معلقا
بالثریا لناله رجل من هولاء و اشار الی سلمان شرف اختصاص و مرد را نزد آنحضرت منزلتی
دایمی و رتبتی کامل پدید آمد و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بچمن سرای وصال حضرت عزت
خرامید در جمعها که میان عرب و عجم مسرت بیشتر حاضر بود تا آن روز که لشکر اسلام یزدجرد را
شکست داد و او را از مملکت او بیرون کردند و مداین و نواحی آن مفوض بسلمان شد
و تختگاه پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه
و ثلاثین از هجرت در مداین ریاض جنان و فردوس خرامید و رضای حضرت پروردگار
جل و علا مشرق گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان با آن سرور کیفیت
خلاص او از قید روایات دیگر وارد شده و درین نسخه تعرض با نها مفضی باطناب
شد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر آنها بمطالعه کتب مبسوطه باز
گذاشت از سلمان رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت من بتصرف هفده کس
دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را خلاف است بعضی چهار صد سال گفته و بعضی
سیصد و پنجاه و هیچکس مدت حیوة او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته آورده اند که میان
مهاجر و انصار گفت و شنیدی در راه سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را استادی می نمودند
و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم درباره او چنین فرمودند که سلمان منا اهل البیت
باب دویم در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و از جملات پاینده و اخبار
... سزا بود دیگر دو **واقعه** اول در شعبان این سال بروزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطره واجب
گشت و در روز عید حضرت بصحرا بیرون رفت و نماز عید بجماعت بگذارد **واقعه** دوم تحویل قبله بود و علما
حدیث و مورخین سیر رحمهم الله چنین نقل فرمایند که بعد از هجرت بمدینه شانزده یا هفده ماه
به بیت المقدس نماز میگذارد و بجهت تالیف خاطر یهود اسلام و جنگاه بدین منوال بگذشت و اثنا این حال
بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالی است که محمد صلی الله علیه وسلم در ملت با ما مخالف و در
قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چرا که عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم حضرت

معروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و مترصد آن میبود که درین باب وحی نازل
شود اتفاقا آن سرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه
السلام آمد و آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
فرود آورد و خواجه علیه السلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقربان هم موافقت کردند و نماز را
همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید
هر کس بر حسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود میگفتند که محمد صلی الله تعالی علیه وسلم قبله ما را ترک کرد
مگر حسد و بعضی دیگر از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان می گفتند
که محمد صلی الله علیه وسلم در کیش خود متحیر است نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از
قبله خویش اعراض نمودند و در حق طائفه اول نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم
التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و کریمه حیی ابن اخطب
یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگفتند که نماز ها که به بیت المقدس میگذاردند از جمله روایت بوده
یا از زمره ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت
بضلالت تقرب جسته اید حضرت خداوندی جل علا مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت آن است
که حق تعالی ما را فرموده و ضلالت دانست آنچه نهی کرده و دیگر جماعت یهود میگفتند چه میگوید در حق کسانی که پیش
از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء ابن معرور و کلثوم بن الهدم و غیر ایشان نزد
حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل کعبه فوت شده اند
حال ایشان چون خواهد بود حق تعالی آیت فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی البیت المقدس و ابو
سعید خدری رضی الله تعالی عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند و دیوار آن مسجد
تغییر داده دیوار که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبله از کعبه راست کرد و اکنون روز
شنبه بمسجد قبا رفت و نماز میگذارده و می فرموده که هر کس وضو کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز گذارد
در ثواب عمره او را حاصل گردد **واقعه** سیوم نکاح فاطمه و علی رضی الله تعالی عنهما نیز در سال دویم از هجرت در
ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان دو بند متبرک میان دو بند منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری
فاطمه بتول زهرا و زفاف هم در آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده
اند بعضی مجمل و بعضی منفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار نمود در نظر او مقبول تر بود روایت صفوة
الصفوت است از تالیف شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی ابن محمد الجوزی رحمة الله و روایت را جامع تر
یافتم لاجرم بترجمه آن پرداختم **نقلست** ام سلمه فارسی رضی الله عنها که چون فاطمه رضی الله تعالی عنها
مرتبه صبا بدرجه نسا رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت می نمودند و چون حضرت [illegible] ایشان التفات
نفرمود تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه اظهار این معنی فرمود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
کار او بازبسته بامر حق است و روایت انگشت انتظار می کشم فاروق رضی الله عنه

همین جواب شنود روزی ابو بکر و عمر و معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه در میان
داشتند گفتند که اکابر قریش این سرمایه سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاده و علی رضی الله
عنه هنوز خطبه نکرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابو بکر گفت مرا ظن آنست که مانع علی فقر
پیداست یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهم فاطمه که در تعویق افتاده بجهت علی است که خدای تعالی
و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا داده اند بعد از آن صدیق اکبر رو بعمر و سعد آورده رضی الله عنهم
و گفت با من موافقت می نمایید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نماییم اگر از مر فقیر و
دستی عذری گوید او را مددگاری نماییم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت
فرماید خوش باشد قدم در راه نه که موافقت نموده همراهیم پس هر سه یار بزرگوار سرور فخر مهاجر و انصار از مسجد سید
ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود در نخلستان یکی از انصاریان شتر آب میداد
چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال نموده ابو بکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از
خصال خیر نیست مگر این که ترا در آنجا سبقت است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست
که هیچکس با تو در آن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده و هیچ یک جواب قبول
نشنیده و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه چون بشنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر هیچ می نمایی آتشی را که بکلفت تمام تسکین داده
ام و مرا یاد می دهی چیزی که بقصد فراموش کرده ام از آن رغبتی که مرا درین امر است نشاید که هیچ کس را
نباشد اما مرا تنگ دستی مانع می شود و برای این سخن گفتن نمی یارم ابو بکر فرمود یا ابا الحسن چنین مگوی که
دنیا نزد خدای و رسول او علیه السلام اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال مانع متصل گردد امیر
علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و در بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت
پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله تعالی عنها تشریف آورده بود چون علی حلقه
بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحبه و این مردیست
که خدای جل و علا و رسول او را صلی الله دوست میدارد و خدای جل و علا و رسول او علیه السلام نیز او را دوست
میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که در باره او این گواهی میدهی گفت برادر
من و ابن عم من است علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه ام سلمه می گوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم
که نزدیک بود بر رو در افتم تا در سرا بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا ما دام که من بحجره خانه خود در
آمدم انگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود که و علیک السلام
یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته او را نزد خود بنشاند علی سر مبارک فرود انداخته در زمین می نگریست
چنانچه کسی حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی چنان پندارم
که حاجتی تو نزد ما داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری هر چه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجتی
تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت را معلوم است که او

مسین

آن صغیره را که مرا از عم خود ابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی
فرموده و مرا بتربیتهای ظاهری و باطنی مستعد گردانیدن احسان و شفقت که از حضرت تو در باره خود
مشاهده کرده ام از پدر و مادر خود در عشر عشیر آن ندیده ام و حق به برکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من نجات
داده بدین قویم و صراط مستقیم رسانیده و حاصل کار ذخیره عمر زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله
و اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و قوی فلاح و خیر و نجاح
دارین مسلم شده و تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرانجامی نیست و حلیله که محرم و مونس جان
نگار باشد نی و مدتیست که مراد اینه آن هست که از خطبه فاطمه زهرا رضی الله عنها در میان در آرم و از جهت
هم گستاخی در تسویفش می دارم هیچ امکانی دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفتن یا رسول الله ام سلمه
گوید که من از دور نگاه میکردم و دیدم که از این سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چون ماه
برافروخت و بلب شیرین بروی امیر المومنین تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تا ملک بآن
توسل نمایی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستداران
که شما و از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است و زرهی و شتری هر چه فرمایی حاکی فرمود که شمشیر ترا
ضروریست که پیوسته بجهاد و مبادرت می نمایی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز لابدست بلکه زره
با تو صلح میکنم و بهمان اکتفا می نمایم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو
در آسمان بسته و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان تهنیت من فرستاد که مر آن فرشته را دو جناح بسیار بود
و با جناحها بسیار و مرا سلام آورد و گفت البشری یا محمد بجمع الشمل و طهارت النسل من از وی سوال کردم که ای ملک
این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سبطائیلم فرشته موکل بیکی از قوایم عرش پروردگار حق
تعالی اجازت فرموده تا ترا بشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت و حال
او بیان خواهد کرد با سبطائیل این سخن در میان داشتیم که جبرئیل علیه السلام در آمد و سلام کرد و حریر پاره
سفید از حریر جنت همراه خود آورد و در روی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نوشته است
و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری
و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزیده گفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس گفت
اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب امیر
المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و حق تعالی نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول
خطاب بجنات فرمود که تا بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین وحی فرستاد تا بزیورها خود را مزین
گردانیدند و بشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نمود بعد از آن امر فرمود تا ملایکه
کرام در آسمان چهارم نزد بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است منبر کرامت و آدم صفی
علیه السلام بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق
تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر بر آمد و حمد و ثنا خداوند عز و جل و علا بتقدیم رسانید

و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند از جمیع صورت
و سلامت عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمدند بعد از آن حق
تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل علیه السلام من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه السلام به بنده خود
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه عقد بسته ام تو نیز در میان ملایکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی
جل و علا مسرور شدم تا عقد ایشان بستم و ملایکه را گواه گرفتم و صورت واقعه را بر حریر بهشت ساختم و پیش شما
ملایک مرصع گردانیده بنظر شریفت آورده و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن ازان مشک
مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت شجره طوبی امر فرمود تا
حلی و حلل منتشر گردانید و ملایک و حور و غلمان و ولدان جنت بتلاشی هر یک حصه از زیوری و جواهر گرفتند
که در میان آن طایفه یک دیگر به پیرند تا بهنگام قیامت از این حلها و حلیها خواهند بود و بعد از آن جبرئیل
گفت امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده
رسول الله ایشان را به دو فرزند ارجمند زکیین طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خود بعلی
علیه السلام فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال
در فضای ملکوت نگشاده بود که تو طلب در رسیدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا در باب
تا نگذشته برخیز تا بمسجد رویم و بر رئوس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل
و مناقب تو چیزی بسماع اصحاب نمایم چشم تو بان روشن گردد و دل تو بان مطیب شود چون
شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت تمام بجانب
مسجد روان شد در راه با ابو بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما ملاقات کرد و استفسار احوال نمودند جواب
داد که جناب علیه السلام ملتمس من مبذول داشته اینک در عقب می رسند و مقرر چنانست که یاران
در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد بر رئوس شهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر و عمر بجانب مسجد
نمودند سوگند بخدا سبحانه و تعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عقب ما رسیدند و رخساره همچون ماه شب چهاردهم برافروخته بعد از آن خطاب ببلال
فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند
حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بر آمده و قراءت حمد و ثنا بجا آوردند بعد از آن روی بمعاشر مهاجر
و انصار آوردند و گفتند ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمده و خبر چنین آورد
که الله تعالی ملایک را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد علیه السلام به بنده
خود علی ابن ابیطالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت
نکاح بحضور شهود عدول مستحکم گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و
خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم آنجمع
اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعماء و درود بر حضرت مصطفی صلی الله

علیه وسلم فرمود به درستی تزویج فرمود مرا حضرت رسالت مآب بفرزند ارجمند خود فاطمه و صداق آن
درع من مقرر شده و من برین معنی رضا دادم از آنحضرت پرسیدند و تحقیق کردند آن با شنیدن آن
رو بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده آید و ما برین جمله گواه شدیم فرمودند
آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز برآمد بارک الله فی جمیع شملهما حق تعالی برکت کناد و جمعیت ایشان
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند
بعد ازان امیر را فرمودند برو این درع را بفروش و ثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع
بچهار صد و بروایتی بچهار صد و هشتاد درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و آن زره
بود که بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بر آن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن
نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی هستم از تو یعنی هر تصرف که خواهم بکنم گفت
بلی فرمود فی الواقع که تو این زره اولایی از من من بجهت عطیه این بتو ارزانی داشتم حضرت شاه
صاحب سخا و فتوت چون از عثمان رضی الله تعالی عنه این روش مشاهده کرد درهم و ثمن بجا آورد بجناب رسالت
مآبی آمده هم زره نزد آنحضرت آورد و کیفیت آن حال سوال فرمود شاه قصه باز راند حضرت صلی الله
علیه وسلم عثمان را دعای خیر فرمود و قبضه ازان دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنچه مایحتاج
آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهم همراه صدیق بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند
ابوبکر گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود جهاز فاطمه ترتیب کردم قبا
از خیش مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم و وساده از ادیم حشو آن لیف خرما و عبا و دو خیبر
و ابدانی چند از سفالین و بردها از پشم اینها را بنظر نورانی آن سرور صلی الله علیه وسلم حاضر
آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم اشک در دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم
اجل آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین آنیه ایشان کوزه و کاسه سفالین است
و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز بترتیب بعضی مهمات دیگر
صرف کند و بروایتی ابن جوزی تسلیم دیگر اکثر بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین مدت
یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم مکنت نبود که تواند
ازین مهم سخنی با آن حضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق داری می فرمودند نعم الزوجه زوجتک
ابشر انها سیدة النساء العالمین نیکو مخفی است این جفت تو بشارت باش که وی سیده زنان
عالمیان است بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله تعالی عنهما بروی درآمد و
گفت ای برادر بواسطه این عقد از دولت مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که زود
این دو کوکب اقبال در برج وصال اقتران نمایند تا چشم ما باجتماع شمل شما روشن گردد
علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این بآنحضرت شرم میدارم عقیل دست
علی بگرفت و بدرجه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند اول با ام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات

کردند با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اظهار کردید دیگر درین مهم تردد
منمایید تا ما جماعتی عورات باتفاق حرم حرمت حشم عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نماییم
که سخن عورات درین مهم اوقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله
تعالی عنها و بعد ازان بباقی ازواج آنحضرت داد ایشان همه بخانه عائشه صدیقه آمدند که آنحضرت بود
و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت آغاز سخنان حسرت آمیز
اول ایشان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند
اگر در امر فاطمه او در سلک احیا منتظم بودی دیده ما روشن می شدی آنحضرت آب در چشم مبارک
گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق کرد در وقتی که همه مردم تکذیب می نمودند و تمامی
مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام
حیات او بشارت دادم بخانه بهشت از قصب زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه تکلم آغاز
نمود و گفت یا رسول هر چه از خدیجه میگویی از اوصاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او
در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را نزد حلیله جلیله اش در آری
و این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشته اتصال در کشی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام
سلمه علی این سخن برمن ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مروت و شرم مکین از آنجهت اظهار نکرده است
ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب علی آمده امیر بر سر راه منتظر بود در رسید
چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود
و زنان مجلس پشت بشاه مردان گذاشته از مجلس برخاستند امیر پیش آمد و بنشست و سر در پیش
فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود در آمیزی گفت امیر فرمود یا رسول الله
فدای تو باد مادر و پدر من حضرت وعده امشب یا فردا شب نموده علی خرم و شادان از
مجلس بیرون آمد بعد ازان حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین او و ترتیب
فراش و اوانی او بتقدیم رسانند بعد ازان ده درم ازان دراهم که بام سلمه سپرده بود
بامیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد علی رضی الله عنه گفت به پنج درم روغن خریدم و بچهار
درم خرما و بیک درم پنیر و در نظر آنحضرت آوردم حضرت دست مبارک از آستین بیرون کردند
آوردند و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس ترتیب فرمودند و حیس طعامی میست
که ازین سه چیز سازند بعد ازان فرمود ای علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون
امیر بیرون آمد یاران از فقرا اوان دید همه را بخواند بعد ازان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند
فرموده ده ده نفر در آرند طعام میخوردند و سیر و شادمان گرد بعد ازان حساب فرمود هفتصد
آدمی از مرد و زن ازان طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف بالکفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از آنکه ولیمت فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بگذشت دست علی را گرفته و دیگر

دست فاطمه تا بستر گاه ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیده
او داد و او را بعلی سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه
و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهر نیست شوهر تو علی و بعد از آن ایشان را بخانه ایشان فرستاد و در دو
بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعا برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد
و باز گشت اسماء بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله
دختران را وقت زفاف حاجتی می باشد من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آن
حضرت فرمود که حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو کفایت فرمود ای اسما **تعلیمات** که علی رضی الله
عنه فرموده هم دران اوان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند روایتی آنکه روز چهارم بود از زفاف
و من فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدیم خواستیم
که روان برخیزیم آنحضرت سوگند یاد داوند که همچنان بحال خود باشید آمدند و نزد ما بنشستند و دو پای
مبارک در میان ما در آوردند چنانکه من پای راست آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ را و آن
حضرت با ما بتکلم مشغول شدند و ما از آنحضرت بتعلیم مستسعد بعد از آن فرمود ای علی برخیز و قدحی
آب بیار آوردم بران آیتی چند از کلام برخواند بعد از آن فرمود چاشام و اندکی بگذار بعضی خورده و قدم
نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من افشاند و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن
و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آبی تازه بیار چو آوردم از برای فاطمه نیز برین منوال عمل بجا آورد
علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار حال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول
الله موصوف است بصفات کمالا اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهر تو فقیر
است فرمود که ای فرزند که من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین روی زمین را
از زر و نقره بر من عوض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای من است آن قبول کردم ای فرزند گر تو اگر
بدانی آنچه من میدانم دنیا بتمام نظر تو خار گردد سوگند بخدای که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب
است و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم ای دختر که من حق تعالی از اهل
بیت دو کس را اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهر است شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی
و فرمان بردار او نمانی بعد از آن علی را بطلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه فرمود
او نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پاره از منست چون او را خوش وقت داری
مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشان را بحق
تعالی سپرد خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون
بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمت تعیین فرمایی مرا در بعضی مهمات مددی باشد اختیار داری
خواجه فرمود خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی که بهتر از خادم بشنو عطا فرما گفت بهتر از
خادم یا رسول الله فرمود که سبحان الله که هر روز سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر

سی و سه نوبت بعد از آن لا اله الا الله یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه
در نامه اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگلانی و بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی فرمود
که سوگند بخدا که فرزندان رحمت مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم
این سخن رسول را صلی الله علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفوة ابن جوزی رحمه الله و
بدانکه طرق این واقعه را در سیرها دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقایق
الامور و گویند دران زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی انصار ذره آوردند طعام عروسی
فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده و خصال زیادت از آنست که
درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی چند فرزند ارزانی
داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه رضی الله
عنها ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقة معلوم نیست والله اعلم و از لطایف این واقعه
یکی آنکه در کتب اهل تذکیر مثل سبحیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها از چهار صد درم صداق
که بها زره بود واقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنات هر مردم صداق ایشان درهم و دینار
باشد و دختر شما نیز از جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق
مرا شفاعت امت تو گردانند روایتست که طلبید و الغفار اجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل بیاورد که مکتوب
مضمونش که حق تعالی مهر فاطمه زهرا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که فاطمه آن رقعه
بجز کی میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا نکنید
و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده است حاجتی
خود را شفاعت رسانم والله الملهم للرشاد **واقعه** چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آن
چنان بود که چون مظاهرت یاران وفادار و مواخاة مهاجر و انصار متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار
صلی الله علیه وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از ضیاء عدل
کاسته بود نزول آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ شد **چه** دین لکم دینکم چند اقتلوا المشرکین گردید
لاجرم زره پوشید و الله یعصمک من الناس بر زبان بیان انا نبی السیف را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال
بعوث و سرایا درین سال واقع شد تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که لشکری که پیغمبر علیه
السلام بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزاه گویند و هرچه خود دران حاضر نبوده و لشکری از یاران
را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی
بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده نظام استشهار اختلاف از عدم تمعن رواة بوده در استحضار

تمامی غزوات هر کسی از آنچه ضبط آن داشته خبر داده و می شاید که بجهت تعاقب بعضی غزوات از عقب
بعضی بعضی دو سه را حکم غزوه داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق اهل سیر است
که در نه غزوه مقاتله واقع شد و با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه
و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیادت یکم سریه خمس فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا
اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق **واقعه** پنجم گویند
اول سریه که فرستاد حمزه عبد المطلب بود رضی الله تعالی عنه که با سی نفر از مهاجران بتاخت قریش فرستاد
که از شام مراجعت نموده بغزوات مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
نمود و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود
رضی الله عنه و مسلمانان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب ساحل دریا با لشکر کفار
رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان بود و چون تلاقی عسکرین دست داد
از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت
آتش حرب مشتعل آید بطریق مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشته و حمزه
حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم از دید مجدی خبر داد و صواب آنحضرت استحسان نموده نزد مجدی
هدیه فرستاد **واقعه** ششم فرستادن سریه عبیدة الحارث پسر عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین
میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد
که از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان ترتیب کرده و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده
گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علم آن بود در اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بثنیة المره
رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و رییس اهل شقاق و نفاق بروایتی ابو سفیان بود
و بروایتی عکرمه ابن ابی جهل و بروایتی مکرز بن حفص ابن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر مقابل
گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن
ابی وقاص بود رضی الله تعالی عنه و عبیده او تا آن بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مدد و کار
یاران خودند قرار نموده و گویند سعد وقاص در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت هیچ تیر خود
بینداخت و یکی از آنها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد بیک تیر که چون مشرکان روی بانهزام آوردند
عبیده ابن الحارث گفت که مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر بآن
قرار گرفته بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت
مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانه تجارت چون طایفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان
ملحق گشتند **واقعه** هفتم هم درین سال دوم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخته و بقصد قافله مکیان و قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمده تا بود
و ودان رسیده و هیچ کس را از اهل آنجا ندیدند و با پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کرد

یا ت

معاذ را رضی الله عنه خلافت
مدینه مقرر فرموده بحی سعد بن
ترتیب نمود بسعد بن ابی

وبعداز پانزده روز بوطن مراجعت نمودند و اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات
غزوه ابوا را بران دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دوم یا آخر سال اول بود والله
والله اعلم **واقعه** هشتم هم در سال دوم از هجرت سعد بن ابی وقاص را دو یا دویست نفر
از یاران مهاجر بحرمت ادراک کاروان دیگر که امیه بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد نفر
از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه شد تا به بواط رفتند رسیده باز
گشتند **واقعه** نهم هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزو آن بود که بسمع همایون
نبوی رسید صلی الله علیه وسلم که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش بر سم تجارت بشام میروند علی تقریب نموده
حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و
بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بعشیره رفته و چند روز در آنجا توقف
کردند چون تحقیق نمودند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل
داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشته روایت که درین سفر حضرت سالت شعار علیه نبوت
دثاری صلی الله علیه وسلم بکنیت ابو تراب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه
در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب در پای درخت خرمای بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان و خاک
گرد آلوده شده بودیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر بالین ما آمده و ما را بیدار کرده با علی گفت قم یا ابا
تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول
الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو
رنگین کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید **واقعه** دهم هم درین سال کرز بن جابر
فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه برد و چون حضرت را خبر معلوم شد او را تعقیب
فرمود و علم مرتضی علی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب
بیرون رفت و تا بوادی رفت که از سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر
اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه مراجعت نمود **واقعه**
یازدهم هم درین سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از
اکابر اصحاب مثل سعد ابن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه
بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند
و در آن سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت با میر المومنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود که
کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی ابعد از گذشتن دو روز و چون بگذرد مکتوب را بگشای و بر اصحاب خود
بخوان و آنچه در آن نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز نامه را بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و بر برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در
مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان خبری بما رسانی و باید که هیچکس را بکراه با خود جبر نکنی

هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعا و طاعة و بعد
از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من به بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب
شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ما فرمانبردار خدا و رسول او را مطیع و منقادیم
ببرکت نام خدای تعالی هر جا که با تو مخالفت نمیکنیم و در بین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان را شتری که
بران هر دو نوبت سواری شدند گم کردند و برخصت عبد الله بن جحش بر دنبال شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از
قطع مسافت به بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن
عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با متاع طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و
مشرکان توهم نموده خواستند که در رفتن سرعت نمایند عبد الله بن جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که
سر خود را بتراشید تا ایشان گمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و این کردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بتراشید و
عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه اینها معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را
بصحرا روان کرده بطباخی مال بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد
پیدا شده که آخر جمادی الآخر است یا نه و آن روز اگرچه خود اول رجب بود در باب تعرض قافله نیز متردد
با هم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده یکبار ناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام
واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان
در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که
از غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور رجعت
نمود قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرد و باقی را بر یاران
کرد با آنکه هنوز آیه بر فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول
صلی الله علیه و سلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد صلی الله علیه و سلم مستحل (؟) حرمت
ماه حرام را حلال ساخت و خون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه
بودند زبان طعن دراز کردند و یهود ازان واقعه فال بر گرفتند جهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت
معنی وقود الحرب آتش است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه و سلم و قریش چون خبر
شریف نبوی صلی الله تعالی علیه و سلم رسید عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام
قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و انجماعت
را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که بعقوبت الهی
گرفتار گردند تا آیه آمد که یسالونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنه مشرکان که مردم را از ... و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را
تا ترک ایمان کنند بدتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بعد نزول این آیت عبد الله بن جحش و یاران وی از
غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم خمس انفال را قبول فرمود و باقی را

چنانچه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه انفال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت
یافت آورده اند که کیان (؟) بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که
تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت
بمدینه آیند ما نیز اسیر از شما دهیم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت
باز آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید گشت و اما عثمان بهمان کافر
بمکه باز گشت و همانجا در کفر بمرد **واقعه** دوازدهم غزوه بدر کبری بود که بعد رسول دویم از هجرت اتفاق
پیوست و چون واقعه از وقایع کلیه بود دو از باب سیر را درین باب بطنی (؟) در سخن واقع لاجرم بابی در بدر کبری
ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات **باب چهارم در جنگها** و درین باب هفت فصل است فصل اول
مقامات جنگ بدر بدانکه بدر نام جای است که شخصی موسوم باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه
کیفیت آن غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام
فرماید جمعی از مشرکان که با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند و قافله سالاری آنها را از اهل ضلالت و طغیان
بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او مرافقت می نمود در حین رفتن کاروان بجانب شام
بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم رسیده با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله بذو العشیره
آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بوده باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان
درین اثنا که خاطر شریف آنحضرت گذشت که تسکین حرارت کفار ... شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول
این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد و بسی غزو ... تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن ... اعجاز
... و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان که از شام ...
فرمود تا در حین مراجعت آن کاروان خبر بحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده
شاید بغنایم و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به ... حوراء
در بر کشد جهنی فرود آمدند که شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و مهمانان را مخفی نگاه میداشت تا قافله
برسید و با کشد ملاقات نمودند و از وی استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را
دیده کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام
خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالا
بلندی رفته احمال کاروان را مشاهده می نمودند آنگاه کشد تا بذو المروه همراه آن دو یار رفته تا از محل ایشان
بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت بجانب بدر
روان شده بود و چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
خالی یافتند حال از عقب مجاهدان دین و مشاهدان یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان
در مراجعت حضرت صلی الله علیه و سلم از غزاة بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از

سعادت طلوع سید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر و لایح گشت که بر مقتضای فحوی
افتتم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله سیاست بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم آن جهاد
بیرون آید پس عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و در دوشنبه بعد از دوازده روز که علم سید را روانه
ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آنجمله هشتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که
عذر تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر
در عداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر از آنجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر
موافق لشکر طالوت که بر جالوت پیروز شد حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نمودند
بجهت عذری مقبول اما مهاجران عثمان ابن عفان که بجهت بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختر سرور علیه الصلاة
والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه
گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم و دویم عاصم بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه [illegible] خلیفه ساخته بود و سیم حارث
بن حاطب که او را از منزل روحا بسوی بنی عمرو بن عوف فرستاده بود و چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات ابن جبیر
بجهت آنکه هر دو بیفتادند و شکسته گشتند از راه شان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار ملازمت حضرت
یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا متقدمه آن بود که حضرت ایشان را بجای دار نصرت نمود
اگر ایشان او را یاری نخواهند داد و کرد و منعی که اعدا در بین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون بهیچ [illegible]
صاحب عذر تحقیق بپیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب بیش نبود یکی از
و دیگری از آن مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس را یک شتر میرسید که بنا بر این
و شتر یک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدا
حال ابو لبابه نیز با علی در مرکب آنحضرت شریک بود و در اثنا زید بن حارثه نقلت که چون نوبت
پیاده رفتن حضرت شد علی مرتضی و ابو لبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو
از مرکب فرود میا آنحضرت در جواب ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا با
غنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ
غنیمت نه محاربه با اعادی ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و تا
تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان نرسید چون بجاه ابو عنبه که یک میل
راهست تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند رخصت
انصراف دهد و بعد از عرض جمعی را که در مبادی نشو و نما بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب
همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج بودند با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و
پنج بود و با آن هشت نفر دیگر مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگر سیصد و هفده

و سیصد و یا پانزده نیز آمده است و الله اعلم بعد از عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری
گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم بآنکه
نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود و حیله میرفتیم درین
مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طایفه هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نرسیده بود
رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلالت آخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن
تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست تمام بر انداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته
مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پا
در آورده و در ضمان تایید رحمانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه
علیه السلام در آن مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت اسباب و عدت ایشان را ملاحظه نمود
دعا فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من
فضلک پس ببرکت دعا بر سرور مجلس باز گشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت
بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک شدند چنانچه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی فصل دوم در ذکر وقایعی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعه
اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از منزل
کوچ کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دو کس از اصحاب یکی عدی ابن ابی الزغبا
و بسبس بن عمرو جهنی را بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه
نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان
قریش اینجا خواهند رسید بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسیده از مجدی بن
عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم
که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بدان جا رفت و افگنده
شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود در پشک ها دانه خرما در آن میان یافت و گفت والله
که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم
عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نموده و جاده بدر را بر یسار گذاشت
و از راه ساحل متوجه مکه شد واقعه دویم در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد
المطلب خوابی دید هولناک چون روز روشن شد با برادر خود عباس گفت که دوش خواب دیدم
میترسم که قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرط آنکه در اخفای آن کوشی گفت
بگو تا چه دیدی گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند
سر بانگ کرد که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب

او در آمدند آنگاه او را همچنان بر بام کعبه دیدم و سه نوبت دیگر قریش را به ستور سابق ندا
کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند
و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانیدند و چون آن سنگ به پایان کوه رسید پاره پاره شده
هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بو
عاتکه عمل نموده صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه ابن ربیعه در میان نهاد و در کتمان
آن مبالغه نمود و ولید از افشای این سر در گذشته آنچه از عباس شنیده بود با زیادت و نقصان
بسمع پدر خویش رسانید • بیت • هر آنکه جان عزیزش بلب رسید بگفت • یکی نصیحت من گوش دار جان پدر • بیت
اگرچه عزیز است راز دل مگشای • که دوست نیز بگوید بدوستان دگر • آورده اند که این سخن در آن روز
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت
عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس
گفت کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خواب چنین و چنین دیده عباس گفت من از این
واقعه وقوف ندارم ابوجهل از سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید
که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه مترتب شد فبها والا
صحیفه نوشته باطراف در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیله شمایند عباس
او را دشنام داده گفت تو سزاوارتری بلقب قبیله باشید عباس او را دشنام داد بلوم و کنایه
ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت
دراز کرده که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس منع او قیام
نمی نمود و اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شده که
آنچنان سخنی از آن لعین شنید و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت
اگر من بعد از این مقوله از وی چیزی بشنوم وی را تشویش داده او را منزجر گردانم حاصل که شب از
سر خیانت آن لعین مقبوض میبودم علی الصباح خشمناک از خانه عزیمت مسجد حرام کردم چون
ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی فرا ید بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که جای
خشم در من مشاهده نموده قراری نیافته از آن خود سبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده **واقعه**
که رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان به اسم رسالت بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود
که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود با ابوسفیان و کاروان گفته که بعد از توجه شما
بدین جانب محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمد بعشیره
بود و چون شما را در نیافته بالضرورة مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شماست
و روزها می شمارد باید که شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ابوسفیان
سخن خوفی تمام بر باطن مخالفان مستولی گشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا اجرت

گرفت شد تا بزودی بمکه رود و خبر قریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن
از پس و پیش چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف بر پشت شتر نهاده
باین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد بر آورد که ای قریش و ای آل لوی الغوث محمد علیه السلام
قصد کاروان شما دارد اگر در آمدن تاخیر نمایید محتمل که کاروان را در نیابید **واقعه** جای
واز ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر
سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی
عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بنجات مسرور و خرم شدند که شاهد
عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه **واقعه** بعضی تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای
خروج بجانب کاروان و باجماعه قریش بتهیه اسباب خروج اشتغال نمود و سهیل بن عمرو و زمعه
بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریض نمودند و مقرر چنان شد که هر دو کس که
فی الجمله تعینی دارند یکی کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را بجهاز و
سلاح مدد نمایند اما وا اقدام که بجمیع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سران قریش
با و گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت نمائی و یکی دیگر تقاعد نمایند و اکنون مصلحت
کار ما در این سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایتی آنکه سه کس بلات و عزی یاد کرد که
خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد و بروایتی آنکه چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
آن دین را از ذمه هشام استعفا کرده بعوض خویش بفرستاده مانع وی از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر
خواب عاتکه چیزی دیگر نبود **واقعه خشم تقلست** که پیش از جنگ به بعد از هجرت سعد معاذ
رضی الله عنه توئی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر
با امیه گفت که این شخص که محمد را صلی الله علیه وسلم پناه داده است در مخالفت ما با او هم جهت گشته و در مقا
ما با وی بجان بسته و تو او را اینجا کوشش می کنی و میگذاری که از جنگ بسلامت بیرون رود سعد آواز بلند
کرده در جواب ابوجهل گفت که هر چه میخواهی بگو که هر قصدی که میخواهی بکن که عبور قافله های تجارت
امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بچنین سخن مگوی سعد روی با امیه آورد
گفت تو این سخن میگوئی و بخدا سوگند که من از محمد شنیدم که فرمود هر آینه یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این معنی
در خاطر امیه جای گرفته در آن وقت که قریش بتهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند
که میخواستند بجانب بدر بیرون روند امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد
و قتل خود را باطل ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه
مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده و در زیر دامن او بداشت گفت چون از خانه بیرون
نمی آئی خود را بطیب خوش بوی گردان یعنی در زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت

و ابوجهل نیز کلاه دست امیه داد و مثل همین اجرا نمود و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت
آمده اهنگ رفتن نمود و که بند که چون خواب ضمضم در لشکر اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن
عامر و عتبه و شیبه و امیه ابن خلف و حکیم ابن حزام و ابو البختری و عاص ابن منبه خروج از مکه را
قوم را مکروه می داشتند و انجه می توانستند تعلل می نمودند و ابوجهل عقبه این جماعت را بجبن و
منسوب داشته تشنیع میزد تا ایشان نیز بالضرورة با قوم موافقت نمودند واقعه
هفتم واقدی کرده که قریش بعد از آنکه جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج
استقسام بازلام کردند نیز نامی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت با استقسام عمل نکنیم و از اعانت
قافله خویش باز نمانیم واقدی گوید که زمعة ابن اسود بعد از خروج قریش از مکه در ذوطوی استقسام
بازلام کرد و نیز نامی بیرون آمد زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام نمود این نوبت هم نیز نامی بیرون
آمد زمعه تیرها را بشکست و گفت واقعه که امروز تا تیری از این دروغ گوی تر ندیده ام و در این حال سهیل ابن
عمرو بسر وقت او رسید که یا ابا الحکم چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال را ازو
گفت این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این با من گفت و من ازو اعتبار نکردم واقعه هشتم
ثقلت در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زرهای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می
نمودند و عداس که غلام ایشان بود و در باغ طایف مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان
میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که امروز در باغ طایف بدست تو انگور از برای او فرستادیم
چه خبر میگفت بگو بینم چه واقع است گفتند اکنون با بفنا نماوه بیرون میرویم عداس در گریه شد و گفت
که محمد رسول خدای است بر وجه شما را مصلحت نیست بجنگ او رفتن ایشان سخن او التفات ننمودند و با قوم
بیرون رفتند واقعه نهم ثقلت از حکیم بن حزام گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت
قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضرورة با ایشان موافقت بایستی نمود و
در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر بود در این حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود
شد و چون بعد از عزیمت مسافت مر الظهران رسیدم ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر از
زیر آنکه خارج جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت و من قصد بازگشتن
و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر عزیمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم
تا رسیدیم به ثنیه بیضا عداس را بگذاشته دیدیم و لشکریان از پیش وی بگذشتند و در اثنا عتبه و شیبه
بروی عداس بگذشتند عداس مالکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم
شما را فدا سوگند که محمد رسول خدای است و شما را بمصارع خود میبرند گفت دیگر ایستی از اتباع
این کس باز گردید رجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در این حال عاص بن منبه
بمجلس نزد عداس رسیده و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن می گویم که این دو
و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن گاه خویش میروند عاص از وی

نمود که محمد رسول خدا است ازین سوال ازره برانداخت عداس افتاده باز در گریه در آمد و گفت سوگند بخدا
که محمد رسول خدا است صلی الله علیه و سلم مبعوث برکافه خلایق واقعه دهم ثقلت که قریش بعد از اجتماع بر
بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شدند با هم گفتند که مبادا که از عقب ما آیند
و ضرری بکار رسانند و عتبه و شیبه بیشتر از همه بترسیدند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک ابن جعشم که
از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شده و با ایشان خطاب کرد که شما را بابت ذکر مخافت قدر مرا در
میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع ضرری از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت شده
خاطر سایر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعه یازدهم ثقلت که
لشکر کفار نهصد و پنجاه جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود برداشته
و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود آمدند و جواری
مغنیات دف میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش
لشکر را طعام میداد و بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نفر گفته اند
رواه عباس بن عبد المطلب و عتبه ابن ربیعه و امیه ابن خلف و حکیم حزام و نضر ابن الحارث و ابوجهل بن هشام
و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم بودند واقعه
دوازدهم آورده اند که در ان سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و با هم حکایت خواب عاتکه میکردند
و بهر خوف ضمیر خود کما زان مردم شدند با یکدیگر میگفتند و در ان حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید
که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند
خویش و مردان نسبت بلکه زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی مارا برسالت سوی شما فرستاده بمحمد اسر کرد که
بمکه باز گردم با ایشان ایذا و خواری چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میان است الحال که
از ان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خویش موافقت
نموده مخالفت مینمایید و در خذلان ایشان میکوشید و شما گمان میبرید که محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او با ما جنگ
داشته باشند کلا و حاشا و من صد و هشتاد کس از تیغ داران با خود هم دارم اگر در منزل فرود آیم فرود می
آیند و اگر از منزل رحلت می نمایم رحلت میکنند و اگر تمایل بمراجعت دارید هر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله
خود هلاک شدی و قوم خود را بهلاکت انداختی انگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است و ما را
خصوصیتی و قرابتی هست که او را با آنکس بن ابوحنیفه با محمد است بقول وی عمل نمودیم تا باز گردیم شیبه
گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش میکنند و عاری بما لاحق شود و این سخن گفته طوعا و کرها
روی بقتلگاه نهادند واقعه سیزدهم ثقلت که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب
بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب عسکر قریش می آمد و چون نیز واد
و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیه ابن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی
دیگر از اهل ایشان مقتول شده بود و نام بردگر بقتل آمدند سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از

ده ذکر بجنت بعد از کاری برکلو کنند خویش زده بلشکرگاه قریش سر دار و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند
که نشانه از خون وی بدان نرسیده و این خواب شایع شد با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد المطلب
فردا معلوم شود که از ما مقتول آنیم یا محمد و اصحاب او و قریش را جهیم گفت که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا
بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه اشراف محمد را اسیر خواهیم گرفت و خواهیم کشت و عتبه بن ربیعه
واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق رویای عاتکه است و مطابق قول عباس و ما تا غایت از محمد دروغی
نشنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر در دعوی خویش کاذب است
در عرب جمعی هستند که وی را هم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما را سعادت لایق باشیم و شیبه این سخن مقبول
نموده با برادر خود در مراجعت هم داستان شدند و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده بر سبیل که چه
دار بگفت نه میخواهیم که بمکه بازگردیم و توبیخ ملاحظه نمیکنی جواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عباس را
حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرده و چندان وسوسه نمود که ایشان خون گرفته با راه صواب گم کرده باز قدم در
غوایت و ضلالت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و واقدی گوید که چون
ابوسفیان قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امراء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده
داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی
کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از
قطع مراحل بمشرکان بحجفه برگشت رسید مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که باز نگردیم تا
ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما غنا نکنند
و چون برین امر اقدام بنمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و
بعکس آن دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر یکی بود از مواسم عرب که هرسال یکنوبت خلایق
در آنجا جمع گشته دکانها میگشادند و به بیع و شرا اشتغال میفرمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل
از نصیحت قوم مشاهده کرد بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان
گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی که امری مشوم است
نا مکروه داشت و الله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان باوجود آن
چون قافله را بمکه رسانید بالعز بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه چون زخمها باو در
بگریخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امروز ترا ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که
ابوجهل مردی نامبارک است و نقل است که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود سلام کرد که قافله
بمامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده و اموال ایشان از آسیب و تعرض
داشت و محرمه ابن نوفل که صاحب شما است خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد بازدارید
که بر او از راه شما است گروهی چنین است شما بجنگ تر بن لحن باسفیه و اگر نیست دیگر مباشر او باشید
که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نموده و گفت البته بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل

بلکه

باشد عمل نماید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت می نماید و بنو زهره
نصیحت او را استماع رضا اصغا فرموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت شب در آید من خود را از
شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید که ما از وی
نمیشویم تا حیات یا ممات وی نزد ما متحقق گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بروحا رسید باصحاب گفت این افضل اودیه عرب است و در آنجا مکث فرمود و نماز خفتن ادا کرد
بعد از آنکه از رکعت اخیره سر برآورد در بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو
جهل و زمره سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا به مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا به نجات مسلمانان
که در مکه محبوس بودند رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان بودند
نقلست یکی از ابطال و شجاعان یثرب حبیب بن یساف نام بود و دیگری موسوم به قیس بن محرث با آنکه
هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و آن
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد
بن معاذ که در پهلوی آن سرور بود التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست
سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقه آنحضرت زد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و از قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب داد که
تو پسر خواهر و همسایه مائی اکنون با آنکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت اکنون با آنکه جوارت و جسارت و شدت نکایت من
قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود اول اسلام بیار و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت
مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی
دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوند عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج
گشت و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام به مدینه او نیز شرف ایمان دریافته
غزا اراده شهید شد چون حضرت بوادی صفرا رسید معروض مسامع اشرف گشت که قریش حمایت قافله
خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر خواجه علیه السلام با
اعیان صحابه مشورت نموده که قریش آنکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بجنگ منتهی شود مصلحت
چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرض داشت بعد
ابوبکر فاروق اعظم بر پای خاست با ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که آن جماعت اعزه قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز
شده اند و ایمان نیاورده اند از آن زمان باز که کافر شده اند هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود
بس قتال ایشان را آماده باش حضرت صلی الله علیه وسلم درباره تحسین دعا خیر فرمود و بعد از آن دوبار دیگر

مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علی عمل نمای و بفرمان او
برو که ما با تو نمی گوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام فاذهب انت و ربک فقاتلا انا
هٰهنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق
بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو می اییم و مقداد نیز بدعای خیر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت بعد از ان فرمود ای گروه مردمان اشیروا علیّ و مراد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ازین سخن آن بود که از انصار استخراج نماید که با او در چه مقام اند بنابرانکه انجماعت کرام
در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول الله صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا
حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیر خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنه برپای خواست معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوییم
و گویا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم
و تصدیق نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر
همان عهد و وفا قاییم که بسته ایم هنوز هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد
که اگر بدریا میروی با تو می روییم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی بپیوند و از هر که خواهی قطع کن
بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب تر است
از آنچه با ما بگذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بدی نمی آید برین که با دشمن آدم
که ما برجنگ صابریم و شاید که حق تعالی چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو ببرکت
خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم ان سخن سعد بغایت پسندیده آمد و مسرور و خرم گشته جانب
روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی مرا به یکی ازین دو طایفه
یعنی قافلهٔ ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون
قریب بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده ابن النعمان یا معاذ بن جبل رضی الله
عنهما در ان نواحی سیری می فرمودند جهت آنکه چیزی از مخالفان معلوم فرمایند و در اثنای سیر به پیری
رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که چه
کسانید حضرت فرمود تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت ای بکر و اکنست سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود آری سفیان گفت از هر چه مقصود شما است سوال کنید خواجه علیه السلام پرسید که از قریش چه
خبرداری سفیان گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست
است باید که امروز در فلان محل باشند و نام منزل برد که قریش ازو نزول کرده بودند باز حضرت
استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبرداری آن منزل جا نزول کرده بودند سفیان گفت بمن رسیده
که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اگر این خبر نیز مطابق واقع است باید که امروز در فلان
موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید

که از

که از کجایید آن سرور در جواب داد که نحن من ماء و چون در ان زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن دیار
اهل ماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراق اند مقصود حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آن بود که از ما
نطفه ایم و بعد از ان آنحضرت بمنزل باز گشت **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب
هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر ابن العوام و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی
از ان دیگر فرستاد و خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه که قریب بان
موضع است آمده میدارم که خبر یابید علی و رفیقان او رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر همان چاه بغیر ان
اکثر قریش و سقایان ایشان رسیده اکثر ان جماعت گریختند و دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض
که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتاد و غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت
پناهی بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند سقایان قریش ایم و چون این
سخن مزاج اصحاب نبود و یک مطلب ایشان آن بود که از توابع ابو سفیان باشند بایذا و شکنجه غلامان
مشغول گشتند که شما غلامان ابو سفیان اید و چه دروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت اذیت
نتوانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان اعتراف نمودند تا از ضرب
باز رستند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که
در اول راست گفتند ایشان را ازاله کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت
رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ در نظر است و از ما
عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد از ان از عدد و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند
که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی
نه فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیادت بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند
جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و طعیمه بن عدی و نضر بن حارث
و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه پسران حجاج و سهیل بن
عمرو و عمرو بن عبد ود و حضرت ختمی پناه روی بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بما
انداخته باز پرسید که هیچ کس ازین باز گشت گفتند آری آل بنی شریق یعنی اخنس ابن ابی شریق
مراجعت نمود و فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست
از سوال فرمود که غیر ایشان دیگر مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از ان
حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که نیکو اهل المنزل حباب بن المنذر انصاری گفت یا رسول الله
اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و ان
در حوالی چاه تخمین بوده و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود که برای است گفت پس از
کنی می باید کرد و بر سر چاهی که قریب بقوم دشمن باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آنچاه می دانم و چون
جا رسیم حوضی کنیم و پر آب کنیم و بعد از ان چاهها انباشته کنیم تا ما را آب و دشمنان را نی ابن عباس گوید

حباب که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بدان اشارت کرده بود
آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند بموجب صواب دید حباب عمل نمودند نقلست
که جماعت که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بلشکر قریش ملحق
گشتند یکی از آن گریختگان عجیر نام او بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب آینه پسر ابو کبشه
و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
حزام گوید که جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت واقعه نتوانستیم که
طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود کم کنم ناگاه عتبه بن ربیعه
پیش آمده مرا گفت که یا با خالد من سیری عجیبتر ازین ندیده ام که قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار خود
شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی یاران کشیده ایم گفتم لا امر لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظلیه
است یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا با خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم
مترس تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا با خالد بهر جهت بیشتر آنکه ما را پاس دارند تا روز شود و جنگ
کرده بر همین است و ابو جهل این سخن شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی
بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر شما توانند آمد و شرحی بجمع شما
توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان جماعه از نواحی قوم من مجال که دشمن ندارند باید که هیچکس امشب
بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست در آن شب که اهل اسلام ببدر رسیده در ریگستانی فرود
آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شده و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را
حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده
در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و موعود بفتح و ظفر آید بحدث کبری و صغری
مبتلا شده آید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از آسمان رحمت باران
فرو بارید مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و شتران آب کشیدند از ریگی که شاید هیچ اثر نماند و زمین
محکم شد و ریگها بهم نشست چنانکه رفتن بر آن بآسانی میسر میشد و منزل کفار جای وحل شد و اینست ما قال الله تعالی اذ
یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی
قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل گشت نقلست که همان شب با غلامان انکشتی را
فرستاد عمار یاسر و عبد الله مسعود را رضی الله عنهما بسبیل تفحص و تجسس معسکر اهل شرک فرستاد و
و با ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند
که یا رسول الله اعادی دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هر گاه که اسپان ایشان بنیاد شیهه
کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از آن باز ایستند چون صباح شد منبه بن حجاج که
در پی بردن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سوار دید و بدید گفت و الله که این اثر قدم ابن
سمیه یعنی عمار یاسر است و این دیگر نشان پای عبد الله مسعود است و محمد با سفهاء قریش و با کسانی

هم

یثرب بجنگ آمده است آنگاه گفت ... لم ... ما لا بد ان نموت او نحیا و بعد از آن
خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان
را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت
آبا و خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع
شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه
هر یک از مشرکان که در معرکه کشته شدند بیان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود و هر کرا نام
برده بود هم در آن موضع که تعیین نموده بودند بقتل رسیده آورده اند که قبل از تقارب فئتین و
تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی بسازیم
راحله تو نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما بقتال اشتغال می نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و
اگر معاذ الله قضیه برعکس بود تو بر راحله همایون نشینی و با طایفه از احباب که در مدینه مانده
اند خود را برسان ایشان جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که کار تو بمقاتله
و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمی داشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام
مینمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشته و مر او را دعای خیر گفته اصحاب
عریش پرداختند در اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود
بر اسپ خود سوار جولان کنان می آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید که چشم
رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد و گفت ای خدای سزای بحسب تحقیق برین کتاب فرستادی
و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود
بار خدایا اینک قریش با خیلا و با تکبر خویش آمده اند و جنگ با تو میکنند و تکذیب رسول تو
مینمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار است فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی
هست صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر از آن فرمود که ابتدا
تا انتها خروج قریش اگر وی منع کرد و بهیچ وجه بآن مقاتله رضا نداشت و هر چند او پیشتر منع
میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض جنبش اهتمام مینمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده که چون
لشکرین در برابر یکدیگر فرود آمد رسول صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
نزد قریش فرستاده پیغام داد که مصلحت چنان مینماید که بسلامت بازگردید چه هر که متصدی کار
من شود نزد من دوست تر از آنست که شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله در آیم از آنکه با شما
کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معلوم کرد گفت ای
ای قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او
میایید ابو جهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه

حق تعالی مارا قدرت وقوت انتقام داد کینهٔ خویش ازین قوم باز خواهم تا من بعد هیچ کس متعرض کار
وان ما نشود ونگذاشت انکه مهم بصلح انجامد **نقلست** که طایفهٔ از مشرکان قصد حوض مسلمانان
کردند که باستصواب حباب بن المنذر مرتب گشته بود تا ازانجا آب خورند وجمعی از اهل اسلام خواستند
که ایشان را منع کنند وبگذارید تا آب بردارند روای میگوید هر که ازان آب خورد دران جنگ
شد بردست مسلمانان یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام بر اسپ خود سوار ه روی بانهزام نهاده وجان ازان
بیرون برد ونیز در شب که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد وسورهٔ یس خواندن قبضهٔ خاک بر فرق
مشرکان پاشید برهر فرقی که ازان خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که ازان نیز سلامت
ماند لاجرم بعد از هزیمت وخلاص از معرکه بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات
داد **نقلست** که اسود بن الاسد مخزومی از مشرکان سوگند کرد که ازین حوض مسلمانان آب خورم وآنرا
سازم وچون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان
اهل اسلام باشمشیر کشیده روی بجوی نهاد وحمزه ویک اسود کشید شمشیر بر ساق او زد چنانکه پشت بر زمین
افتاد وانگاه بسینه وپهلوی بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه تعاقب نموده برسر حوض
آن ملعون را باتش فرستاد وچون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بجهت تجسس لشکر
اسلام نامزد کردند واو بر اسپ خویش سوار شده وبر گرد مسلمانان گشت واصحاب ملت حنیف را احصا
نموده بمیان قوم آمد وگفت در سیصد کس کم وبیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین
سخن گویم چون نماید که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف وجوانب صحرا الطواف کرد وکمین گاه را احتیاط تمام
نمود وکسی را ندید بلشکرگاه خود باز آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رایت
البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ هارا برداشته اند جمال اهل
یثرب را دیدم که زهر مهلک بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا وملاذ ندارند بغیر شمشیرهای خویش که بکار هم
آموخته اند که زبان گفتار ندارند وابلهان بسان افاعی در نظر می آیند که زبانها از دهن بیرون می آرند
بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یکی از ایشان یکی را بقتل آورند تا کشته شود وچون این عدد
از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش وزندگانی باشد وچون حکیم بن حزام این نوع سخنان از
عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ ومطاع قریشی هیچ توانی که تو کاری
کردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا قیامت باقی ماند عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت
خویش عمرو بن الحضرمی را اداکنی وآنچه از قافلهٔ بطن نخله ضایع شده متکفل شوی واین لشکر را باز گردانی چه ما
نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شد بمیان لشکر آمد و
گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید وبا این مرد واصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله
علیه وسلم جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریب دارند وچون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و
اخوان وسایر اقربا انجامت ومیان شما بغض وعداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و

گمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد چه ایشان از شما کشته نشوند ومع ذلک اینکه
بستیم که از دست ایشان بکشتن که آنقدر بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد **چه** خدای که ما را آفریده
آفریده زیر دست هر دست آفریده ومرا معلوم است که مطلب شما چه خون قتیل خویش وچیزی که مال
از قافلهٔ بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست ومن خونبهای ابن الحضرمی وموازی ازمال را بر خود لازم
گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است شر او را ازان میتماید که شما تعرض باو نرسانید ومهم او را بدیگران
گذارید واگر مملکت لایق بحال شما انکه از ملک پیدا از خود محفوظ گردیده واگر منصب نیست چون شما
از جدال وقتال وی باز دارید مرا اینه بیکخت ترین خلایق باشید نصیحت من قبول کنید ورای ما را
ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنیده حسد بروی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند وسخن
او تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد ودیگر از زیارت اعتباری نماند لاجرم بنیاد
کرده گفت عتبه این سخن ازان میگوید که پسرش در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه واو قتل پسر
خود مکروه میدارد انگاه روی بعتبه آورده واو را به بد دلی منسوب کرد وگفت اکنون در خذلان
سعی نمایی وبرجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما ومحمد حکم کند عتبه از
سخن ابو جهل در غضب رفت وزبان قدح وطعن بنسبت او دراز کرده گفت زود باشد که معلوم
کنی که از ما بد دل تر ولئیم تر کدام است وعنقریب خواهی دانست که جبان ومفسد کیست وبعضی
سیره گویند که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن ولشکر را
باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو وبزبان من چنین وچنین گو تا
او را با ما درین امر موافق گردان حکیم گوید که بران اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم وگفتم عتبه میگوید
که ملتمس آنست که لشکر را باز گردانیم وبا ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی
بغیر از تو نیافت که فرستد ومن این سخن شنیده مراجعت کردم ونزد عتبه شتافتم او را دیدم که بر ایما
بن رحضه تکیه کرده بود وده شتر از شتران خویش به نشانی میفرستاد تا نحر کنند ومشاقب
ابو جهل رسیده اثر غبار از بشرهٔ نامبارکش پیدا بود وبا عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی بر باد شده
است شش تو واین کلمه را در عرب انگاه القا کنند که بجبن وبد دلی منسوب دارند وعتبه متغیر شده
گفت ای زرد کننده است خود مرا امروز بشی بکنی وسخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو
جهل بر موضع مخصوص خویش برصها داشت که انرا بزعفران زرد میکرد از غایت خشم که ازین
سخن برابو جهل استیلا یافت شمشیر کشید وبر پشت اسپ خویش فرود آورد وایما بن رحضه گفت
بد فالیست انگاه ابو جهل کسی نزد عامر ابن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
باز گرداند ومن میخواهم که خون برادرت را نخواهم برخیز ونصرت را دریاب وتقتل برادر خود را یاد
بیکن عامر ابن الحضرمی کمر برهنه کرد واعمرواه میگفت تا جنگ قایم شده ونایرهٔ قتال اشتغال یافت
حکیم گوید که ابو جهل بعد ازان که قاصدی نزدی عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی

شد است او را سویق باید داده و قریش نیز هم میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان سر رود
و فرهنگ شد و بن بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافت کرد بر آمده
هرچند مشرکان را از جنگ نهی کرد مفید نیفتاد **نقلست** که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از
انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را
بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن
و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه
فرمود که شعار جمیع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه
موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود ازین کلمه یا منصور امت ای غازی که موعد بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با عزیز بن عمیر و
ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق
دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمود و در
حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب را
بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و
الم بمن رسید و ترا حق جل و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خجسته را
برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی بر سینه آن سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت بوی
که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در ایام حیوة مساس بدن مبارک
تو کرده باشم و رسول علیه التحیة والسلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که تا
من نیخ نکشیده و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر جود بکار
دارید تا سهام شما باتمام برسد بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ
نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی گریز نیاورده باشد
الا که بهشت جاوید ازان او بود و درین حین عمیر بن الحمام رضی الله تعالی عنه بخوردن خرما مشغول
بود چون این سخن استماع کرد گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه خرما
که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان در حرب آغاز کرد تا درجه شهادت
یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از
ما که قطع رحم بیش میکند و امری آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت
در باره خویش بکرد **فصل سیم** در آغاز محاربه جمهور اهل سیر آورده اند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان
جلادت نهاد و در مقام مبارزت در آمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و
واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل او را بجبن و بددلی منسوب کرده بود متاثر گشته بر گرد
دستار نهاده جوشن پوشیده و هرچند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند

که بغایت سر بزرگ بود تا بر سر عمامه گشاد افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه بهجت
گشته و هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه را بر ابوجهل افتاد
که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و بر اسب ابوجهل را
بزد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین
بر زمین افتاد بعد ازان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه
نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و بروایتی بجای معاذ
عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست
ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد اکفاء ما را برابر ما بیرون فرست رسول صلی الله
علیه وسلم بحمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان در آمدند کفار پرسیدند
که شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود و عمر وی از هشتاد گذشته
بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولید پلید را بضربت نخستین بدوزخ
فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد روایات برخلاف یکدیگر درین باب
وارد گشته روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه عبیده متوجه ولید هریک از حمزه و
علی عدو خود را کشت و عبیده ضربتی قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز استخوان ساقش ظاهر
شده میان در میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از
معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم
فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا
وفات یافت و هم آنجا مدفون گشت و بعضی برآنند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان
این شش کس نازل شده **نقلست** که چون آتش حرب افروخته شد سید عالم علیه الصلوة
والسلام از ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احباء و کثرت اعدا معلوم کرد بر خوابگاه و روی
دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابط از پیرهنش نمود و ردا از دوش مبارکش
میفتاد و می گفت اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را مکرر میفرمود بعد ازان فرمود اللهم ان
تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند که چندان مبالغه در دعا
نمود که صدیق اکبر بآن حضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال درگذشت و ردا
اطهر که از دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدس انداخت و او را بر سینه خود
گرفت و گفت یا رسول الله ابشر فوعده باته و دو باب امال کرد بدو فا مقرون خواهد شد **فصل**
چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اسلام مهرة فن سیر و تواریخ چنین ایراد
نموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعا و نیازمندی بجانب حضرت خداوندی جل
علا ابلاغ فرمود در اثنای این حال سبک بر آنحضرت طاری شد تا در خلوتگاه استیناس

بعماس طبقات مشبکات مسکين مژه را برهم نهاد و بعد از لحظه از خواب درآمد و فرمود و بشارت
باد ترا ای ابو بکر که تاييد آسمانی بنصرت اهل دين مسلمانی در رسيد و جبرئيل عليه السلام با هزار نفر فرشته
بوشيان عصمت پناه عمامها نشانه داربسته و علامتها بر ميان دوشانه گذاشته بر اسپان ابلق سوار
بزمين آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف برکشيدند و ميکائيل عليه السلام با هزار سوار ديگر هم
جوشن پوشان نصرت سپاه در ميمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافيل عليه السلام با هزار ديگر
ستر رها عساکر ملکی و سپهسالاران محافل فلکی در ميسره لشکر نصرت پيکر محمد صلی الله عليه وسلم نزول کردند و بجنگ
کفار مشغول شدند بعد از ان مهتر عالم صلی الله عليه وسلم باب ايوان اصطفا را از عرايش بيرون آمدند و آيت
کانه سيهزم الجمع ويولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دين را مژده ظفر رسانيدند و يک
مشت ريگ برداشت بر طرف خاکساران قريش انداختند و در ان فضا آيت شاهت الوجوه
بقصد نگونساری اعدا برافراختند و مسلمانان با مدد ملايک و اسعاد و شفاعت مالک الممالک يکبار حمله
کردند و ابرار و ماراز ناد اشرار بر آوردند حقيقت و ما رميت اذ رميت و لکن الله رمی ظهور يافت
و حکيم بن حزام گويد که چون رسول صلی الله عليه وسلم مشت ريگ بجانب ما پاشيد آوازی شنيديم که از آسمان
و زمين ميامد چون آواز سنگ ريزه که در طشت افتد و از هيبت آن آواز منهزم شديم و نوفل بن
معاويه نيز مثل اين روايت ميکرد که در ان روز از عقب خويش لسان آواز سنگ ريزها که در طشت
افتد می شنيديم و خوف ما از ان بود **نقلست** حضرت ولايت پناه يعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت
که سه نوبت از معرکه بيرون آمده بپرسش در رفتم تا از رسول صلی الله عليه وسلم خبر گيرم هر بار آنحضرت را
در سجود يافتم که می گفت يا حی يا قيوم برحمتک استغيث تا بعد از کرت سيم آثار فتح و نصرت مشاهده کردم
نقلست که ام شاه مردان حضرت مرد کرم الله وجهه که در روز بدر بادی صعب در وزيدن آمد که
بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از ان بادی ديگر بان صعوبت بعد از ان بادی ديگر
بهمان منوال اين سه تند باد [illegible] متعاقب می آمد اول جبرئيل که با هزار فرشته آمد دوم ميکائيل سيم اسرافيل
عليهم السلام چنانچه مبين شد **نقلست** که در ان روز شيطان بصورت سراقه ابن مالک خثعمی مدلجی
مصور شده بود و با قريش ميگفت که هيچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملايکه را ديد که با
عساکر نصرت شعار ملاحظت نثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت من از شما
زيرا که من چيزی می بينم که شما نمی بينيد و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آويخت
شيطان دستی بر سينه حارث زد و او را بقفا انداخت و خود بجانب دريا بگريخت ابن عباس گفت
رضی الله عنهما که ابليس از ان می ترسيد که گرفته شود و انا انکه مهلت يافته بود و ليکن ميترسيد که جبرئيل او را
اسير کند و او را بمردم تعريف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون مشرکان بمکه آمدند می گفتند که لشکر
ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود و هم مردم شکسته دل شدند و بگريختند چون اين خبر بسراقه رسيد نزد قوم
آمد و سوگند ياد کرد که مرا از قتل شما خبر نبود تا ان زمان که خبر هزيمت شما شنيدم ايشان نشانها ک

کفتند و او را انکار می نمودند تا ان روز مسلمان شدند و دانستند که ان شيطان بوده **نقلست** که
در حين ابو جهل لعين قوم خود را ميگفت که ای معشر قريش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او
را با محمد و اصحابش ميعادی بست و چون بمکه باز گرديم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهيم
کرد و ديگر بايد که از قتل عتبه و شيبه و وليد انديشه بخاطر شما راه نيابد که ايشان مغرور رای خود بودند
در جنگ تعجيل کردند و جنگ بی بهره نمودند و بخدا سوگند که از اينجا باز نگرديم تا محمد را با اصحاب در ريسمان
نکشيم و وظيفه آنکه هيچکس از شما مباشر قتل ياران محمد نگردد بلکه ايشان را زنده بگيريد تا با ايشان بمکه
پيش بريم و نکالی کنيم عالمی از حال ايشان تجربه بردارند تا ديگر مردم ترک دين آبا و اجداد خود
و آنچه پدران ايشان پرستيده اند از ان اعراض ننمايند **نقلست** که سهيل ابن عمرو گفت روز
بدر مردان سپيد جامه ديدم و در ميان آسمان و زمين که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر
اشتغال مينمودند **نقلست** که ابو اسيد گفت که از مردی قبايل بنی غفار شنيدم که گفت من و
پسر عم در روز بدر بر فراز کوهی برآمديم تا به بينيم که از فريقين کدام فرقه مظفر و منصور خواهند
گشت و حال آنکه ما در شرک بوديم در ين اثنا قطعه سحاب ديدم که بانزديک آمد و از ميان آن
ابر باره شبيه اسپان و قعقعه حديد شنيدم و بگوش ما رسيد که قايلی ميگفت که اقدم حيزوم و از
هيبت اين واقعه زهره پسر عم من بدريد و هلاک شد و من قريب بهلاکت رسيد و خود را بتکليف
نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف ميرود آن قطعه ابر بجانب رسول صلی
الله عليه وسلم و رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه باز گشت از انچه استماع کرده بودم و بعد از ان
مسموم نشد **نقلست** که عمامه ملايکه ان روز دستارها از سرخ و سبز و زرد بود و از نور بر اسپان
ابلق که بر پيشانی ايشان خود نشانها داشتند سوار بود و مشرکان آواز شيهه اسپان ملايکه می شنيدند
و اسپان را نمی ديدند و چون مسلمانی از پی کافری ميرفت که وی را بقتل رساند پيش از آنکه
بوی رسد ميديد که سرش بر زمين افتاده **نقلست** از ابن عباس رضی الله عنهما که ميگويد
مردی از انصار در عقب کافری ميرفت ناگاه آواز تازيانه شنيد و آواز سواری که ميگفت
اقدام حيزوم نظر کرد ديد که آن کافر پيش روی او ميرفت افتاد و روی او شکافته و بينی شکسته
انصاری نزد پيغمبر آمد صلی الله عليه وسلم و حال که مشاهده کرده بود بان سرور تقرير کرد حضرت فرمود
راست ميگوئی وی از جمله ملايکه آسمان سيم بوده **نقلست** که از سايب ابن ابی حبيش که
سوگند ياد کرد بخدا الله تعالی و گفت مرا هيچکس در روز بدر از بنی آدم اسير نکرد پرسيدند که پس
ترا که اسير کرد گفت چون قريش روی بانهزام نهادند من نيز با ايشان گريختم ناگاه شخصی ديدم
بلند بالا سفيد اندام بر اسپی ابلق سوار و در ميان آسمان و زمين و ان شخص بمن رسيده مرا
ببست و در ان اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنه بمن رسيده مرا بسته يافت هر چند
ندا کرد که اين مرد اسير کيست از هيچکس جواب نشنيد بعد از ان مرا نزد رسول صلی الله عليه وسلم

ای

گفت ابا حبیس ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم
آنکس را نمی شناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت یا
ابن عوف اسیر خود را بگیر **نقلست** از ابو برده رضی الله تعالی عنه گفت در روز بدر سر مبارک
را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیوم
را مردی دیدم سفید بالا که امده گردن زد من سر او را برداشتم و با دو سر دیگر قسم کرده
اینک نظر تو او را فرمود فلان من الملایکه **نقلست** از بعضی اصحاب کبار رضی الله تعالی عنهم
که میگفتند که چون ما قصد رجلی از قریش می کردیم و پیش از آنکه شمشیر زنیم سر او از تن جدا می شد **نقلست**
از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصور رجال می شدند که مومنان او را می
شناختند و مومنان را دل میدادند و حق تعالی درین باب فرمود اذ یوحی ربک الی الملایکه انی
معکم فثبتوا الذین امنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملایکه که من با شمایم و مومنان را دل
دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه و جنگ کردن ایشان و منصور شدن اقاویل بسیار
اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصور رجال
خوب می شدند و بعضی بصورت کسانی که مومنان ایشان را می شناختند چنانچه مبین شد رضینا
الی الجدال و واقعات **واقعه** اول از وقایع مقاتله بدر آورده اند که چون اهل تو ... یکسر
یکدیگر حمله کردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم ابن ابی عوف سهمی که جوان جنگی بود از
کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش بازمدارید از شخصی قاطع ارحام است
و مفرق جماعت نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشیم یا کشته شویم و مراد ان لعین از آن شخص
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضربت
تیغ او را بدو نیم فرستاد فرود آمد تا سبلت او و انصرف نماید معبد ابن وهب پیش آمد
و ضربت بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن برخاست و چند ضربت بر معبد زد
که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را
تعاقب نموده خود را بر بالا او انداخت و هم درین جا بذبح وی قیام نمود **واقعه ثانیه قتل نوفل** است
از زهری رحمه الله که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است
دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای ال انصار تمکما
از کشتن ما چه فایده شما را اشتری نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید آخر
الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و پیش انداخته بمنزل می برد که نا
حیدر کرار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی رضی الله تعالی عنه متوجه
اوست با جبار گفت ای برادر انصار بلات و عزی که مردی را می بینم که قصد من دارد

دیگو

دیگر این چه کس است جبار گفت علی ابن ابیطالب است نوفل گفت بالله که در کشتن قوم
خود هیچ کس را از این شخص سریع تر ندیدم و مرتضی علی رسید تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر
بسپر او در محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانکه قلم شد و بعضی
دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسیده از آنحضرت بشنید که
می گفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که آری او را من کشتم
رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد
نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از این جمله بقولی سی و شش مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل
رسانیده بود و در دو بیست و جبار هیچکس را خلاف نیست که از جمله آن است زمعه ابن الاسود
و حارث بن زمعه و عمر بن عثمان بن کعب عثمان و مالک هر دو برادران طلحه بودند **واقعه**
ثالثه قتل امیه بن خلف و پسران او یکی از قتیل آن مدار امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت
و مرا عبد عمرو میگفتند چون اسلام آوردم حضرت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی
امیه با من گفت که اسمی که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من
ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که بیمامه مسیلمه را رحمان می خوانند ترا نام دیگر نهم گفتم مرا هر چه
گویی من گفتم که ترا یا علی بر هر اسمی که خاطر تو قرار می گیرد مرا بدان نام بخوان گفت ترا
بعد از این عبد الاله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم و او مرا در حین ملاقات
و مخاطبه بعبد الاله خطاب میکرد و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند درع
بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیه ابن خلف را چشم بر من افتاد
و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید آواز داد یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب
کرد جواب او دادم گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار که ترا فایده به ازین درعها باشد و لسانیم
من درعها را بیفکندم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ایشان افتاد و چون
امیه بلال را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار
رسول الله اینک طاس رووس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او
رهایی یابد چون اهل اسلام آواز شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند
گفتم که دو اسیر منند او را فایده نکرد امیه را به پشت افکندند و من خود را از بر او افکندم
و حباب بن المنذر پای او را بشمشیر قطع کرد چون امیه پای خود را بریده دید گفت ای عبد الاله
مرا با ایشان بگذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و یکی از انصار خبیب بن
یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر زخمی بر علی بن امیه زد
پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در ان حین علی فریاد زد که هر گز

وصلابت آن آواز نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بپدر رحمان گردانید تقلست که
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی خدا بر بلال رحمت کناد که زرهای مرا ضایع ساخت و
اسیرانم را کشتن داد واقعه رابعه و درین معرکه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد واقعه خامسه
معجزه از معجزات آنحضرت از ابو داود منقولست که در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول
صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل یعنی
گشت و بآن با اعتدال اقتتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند واقعه سادسه نیز معجزه دیگر
از معجزات باهره آنحضرت جمعی از بنی اشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بشکست و او
بغیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن
چوب تیغی برنده شده باوی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت
واقعه سابعه بعضی از امرا و عبده گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر گرفته شدند قریب سی کس
از مشاهیر بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر از روسا اساری عباس بن عبد
المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن المغیره
و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد اسیر
بقتل رسیدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از جمله مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت
رسیدند شش از جمله مهاجران و هشت کس از انصار واقعه ثامنه ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف
روی تقلست از عبد الرحمن عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار
خاطرم گذشت که کاشکی من در میان دو پهلوان بودمی [illegible] یکی از آن جوانان با من گفت
ای عم ابو جهل را شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول
صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم
تا ما دام که یکدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان
خوش وقت شدم و فرحی در دل من پیدا شد بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد و در میان
لشکر جولان میکرد ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز در آمدند و آهنگ ابو جهل
کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای آن خاکسار بد کردار را قلم کرده بر زمین افکندند و آن
دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاه
با در نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ بن عفرا منقولست که گفت در روز بدر ضربتی
بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر آن [illegible] از عقب من در آمده تیغی بر من زد که دستم را جدا ساخت
چنانچه از پهلوی من آویخته و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم آن دست را در زیر پا آورده از
بدن خود جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگر بر ابو جهل زد و او را

بسرحد هلاک رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
آمده صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که کدام
یک از شما او را کشته و هر یک خود را در آن مظفر دیدند آنحضرت فرمود شمشیرهای خود را بیارید
چون شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ
از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم عمر جهان تا
زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی رحمت کناد
پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از رئوس ائمه کفر از حضرت پرسیدند که
دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ
بن عمرو بن الجموح نموده و از واقدی نقل میکنند شمشیر ابو جهل تا با مروز در دست آل معاذ بن عمرو است
والله اعلم تقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
برود و از ابو جهل خبری بیارد که حال او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بر فور
روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید که خوار و زار در زخم افتاده و رمقی از حیاتش باقی
بود و چون ابن مسعود از وی آزار بسیار کشیده بود پا بر سینه وی نهاد و ریش او را
گرفته گفت ای ابو جهل تو ئی یا بن [illegible] خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید ای دشمن خدا ابو جهل گفت
زیادت ازین نیست که مردی را قوم او کشته و در روایتی آنکه ابن مسعود رضی الله عنه گفت ای ابو جهل کشته
تو نم جوابش داد که اول بنده که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز مولای خدا
وندان خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این تعریض بود
بر انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود رضی الله تعالی عنه
بسر گفت آن ملعون ای شناخت جای بلندی بر آمدی اکنون بگو که ظفر و نصرت کراست ابن
مسعود گفت که عز و الله خدا جل جلاله و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت ای دشمن خدا
از فرعون بتری زیرا که او در اوان غرق یک ذره باینده بوحدانیت اعتراف داد و تو در حالتی چنین
بر غوایت و ضلالت اصرار میکنی ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که از ین عالم میروم
و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود میگوید که شمشیر خود کشیدم تا سر وی از تن جدا کنم
شمشیر من کند بود بروی کارگر نیامد و کارگر شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از
تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت که سر او را از گردن جدا میکرد باوی گفت آن لعین وصیت چنین
کرده بود که یک مهره از گردن من بجانب سر بگذار تا در نظر دشمنان بزرگتر نماید تقلست از
ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که او را بردارم
بر ریسمانی بر بستم و در دنبال خود کشان بنظر خجسته نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه
وسلم رسانیده جدا ساختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است رسول صلی الله علیه وسلم بر [illegible]

بر زبر سرش بایستاد و تنگ احتیاط کرده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود صلی الله علیه وسلم که این شخص
فرعون این امت بود و شکر خداوندی جل و علا که بهلاک دشمن دین بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه
سجده بجا آورد و بروایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد **واقعه نهم نقلست** که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم با کراه از مکه بیرون
آمده اند هرکدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین
از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و
مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه کفار از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت که بند چون ابو حذیفه
بن عتبه وصیت حضرت حق پناه شنید گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس
ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون این سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت
رسید روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی
عم رسول خدای زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است حضرت فرمود
که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم و اندوه پدر و برادر در عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش
باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن او شود و وی را به بهشت برد
و گویند ما جرا آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از این سخن خویش بغایت پشیمان
شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در هر کجا با
کفار محاربات عظیم مینمود با امید آنکه شهادت بیابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف
گشت رضی الله عنه **واقعه** دهم آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی
الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه و عباس مردی بلند و بالا عظیم الجثه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی امداد
نمود که پیش از این او را ندیده بودم و هیئتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که آن شخص ملکی کریم بود که ترا یاری نمود **واقعه** یازدهم واقدی
گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم رسول صلی الله علیه وسلم از قتل تو
منع فرموده تو نیز مصلحت در وصیت او را رعایت فرما دست از قتل تو بدارم فاما دست
به بند در ده تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را
بنمودم مازنان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا به بند و مرا معلوم است که دست از من باز
نخواهی داشت هرچه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای آنگاه ابو داود نیز بجانب ابو البختری
انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعه** دوازدهم آورده اند که
اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته پس ایشان را محکم بسته بودند و عباس بجهت المی که از بستن
بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس بیخواب بود رفت و بیگاه

از اصحاب

از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را سست تر کرده
عباس بخواب رفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود چون است که ناله عم خود نمی شنوم
آن شخص که بند عباس سست کرده بود گفت آن بان خواجه فرمود تا با همه اسیران همان معامله نمودند
و قصه عباس و ایمان او بعد از این باتمام خواهد رسید انشاء الله تعالی **واقعه** سیزدهم که بیست و
چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاهها بدر انداختند و بواسطه تفرق اعضای امیه بن خلف در
وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و
خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی وارد شد که جیفه اجساد اهل کفر و فساد
را در آن چاه معهود اندازند عتبه را بمقتضای فرموده آنحضرت علیه السلام در میان خاک و خاشاک
کشیدند در آن وقت ابو حذیفه چون پدر را بران منوال بدید رنگ رخساره وی بگردید و تغیر تمام
در بشره وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی از وی مشاهده فرمود و گفت ای ابو
حذیفه مگر دغدغه ترا باشد ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا
رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات
پسندیده بود و همواره امیدوار بودم که برکت آن صفات بدولت اسلام فایز گردد اکنون برخلاف
آن چیزی بواسطه بر ایشان ظاهر گشت و در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه بتقدیم رسانید **واقعه**
چهاردهم آورده اند که دأب آنحضرت چنان واقع بود که در هر محلی که جمال نصرت و استیلا در آیینه ظفر
و استیلا در نظر انوار آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا
بران روز سیم از ظفر و نصرت بدر بعزیمت مراجعت فرمود چون بر لب چاه همایون سوار شد بسر آن
چاه که بدان کشتگان در آن افکنده بودند بیامد و بایستاده یک یک را از ایشان ندا فرمود که عتبة بن
ربیعه و یا فلان و یا فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی حق تعالی
شما را وعده فرموده بود یافتید بحقیقت که من باری وعده پروردگار خود را حق یافتم و بعد از آن
فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را تکذیب میکردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما مرا از
دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و
اعانت نمودند **نقلست** که عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجساد
بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از اصحاب کرام رضی الله عنهم بدین سوال اقدام نمودند آن
حضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخنی را که میگویم و در بعضی
کتب و گویی در میان ارباب حدیث شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بعضی علما
چنانچه در بعضی روایات چگونه آورده اند که آنحضرت در جواب سایلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما
وعدتهم حق و بانکار بلیغ کنند چنانچه قتاده فرموده است و از عایشه نیز رضی الله عنها منقولست که حق
تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را بشنوند و حسرت و ندامت

ایشان زیادت گشت و فی الحقیقة احتیاج باین تأویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق
روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات او باقی است و ایمان بسوال قبر مبنی برین اعتقاد است
اگر چند آلات از کار باز مانده بجهت انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم **واقعه** یازدهم واقعه
روایت کنند که حارثة ابن الربیع که مادر او بربیع موسوم بود و او پسر لاقه از بنی نجار بود آمده بود
و نظاره می کرد و خورد بود و دهان از حوض آب می خورد اتفاقا تیری که بدیگر انداخته بودند بر جگر
او رسید چنانکه خون او در حوض روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود
مادر گفت والله که من بر پسر گریه نمی کنم تا رسول صلی الله علیه و سلم بیاید چون پایدار و بجهت اگر پسر من
بهشت باشد از برای او گریم و اگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون
حضرت بمدینه مراجعت فرمود و ربیع بملازمت آنحضرت آمد گفت یا رسول الله تو موقع حارثه
را در دل من میدانی و محبت من با او می شناسی اما میخواهم که بدانم او در بهشت است تا در
مصیبت صبر کنم والا بخدای تعالی بر چند که من از برای جگر گوشهٔ خود چاکنم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم
که ای ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه او در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلاست ربیع
لاجرم از برای فرزند خود نگریست بعد از ان حضرت ظرف آب طلبید و دست مبارک در ان آب
آورد و مقداری از ان آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از ان آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر زنی بعد از هم
دیگر نبود **فصل پنجم در ذکر تقسیم** اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ
فدیه از بعضی اسیران علماء روات و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته
اند و نقل از عبادة الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان به سه فرقه بوده اند
جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و سلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت که
از خاصه حراست نگه می نموده اند و طایفه بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته و روایت نفر
از آخر دیگر فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح
و نصرت هر یک ازین فرقه را داعیه آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد اهل قتال را خطره آنکه بی
مقاتلهٔ ایشان حصول غنیمت ممکن نبود و لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان شخص
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم محافظت آنحضرت را اعظم الغنایم دانسته در استحقاق
غنیمت خود را از فرقتین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند
از ملک خود دانسته دیگری را در ان مدخل نمی پنداشته چون اختلاف در قوم پیدا شد
کریمهٔ یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا بآخر نازل شد و بعد از ان آیت با در آیت و
اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی فرود آمد حضرت بتفویض بود
تا هر کس هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سهمان لشکر و

مبازران را تصور آنکه مزیتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه همه غنایم با
ایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت یافت نیز
سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله انعطی فارس القوم مثل ما نعطی الضعیف حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود ثکلتک امک و هل ترزقون الا بضعفائکم یعنی نصرت
ببرکت دعا ضعفاء شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه که روز بدر برادر من کشته
شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر ذو الکتیفه بود
چون نزد آنحضرت آمدم و قصهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود که شمشیر را نیز در میان اموال
غنایم جمع کن آنرا نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری گشته و سلب نیز از دست رفته
هنوز اندکی رفته بودم که سورة انفال نازل شد مرا فرمود برو شمشیر خود برگیر و آن هشت نفر
و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرمود غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن
هشت نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجران چون عثمان و طلحه و سعید بن
زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر
و حارث بن حمه که ذکر ایشان با اعذار سمت گذارش یافت درین قسمت داخل کرد آن
و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود و فاما در موافقت و ملازمت چون راغب بود
و درین حین خروج مار او را بگزید از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایتی آنکه
سهم سعد بن مالک ساعدی پدر ابو اسید که سعد در حین تهیهٔ اسباب خروج مریض شده بود و
وفات یافته و در روایتی آنکه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت نشان محفوظ
گردانید شمشیر ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصهٔ خویش
نام زد کرد و بعد از ان ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد از ان جماعت
اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود **ذکر** اختلاف شیخین رضی الله
عنهما در بارهٔ اسیران **نقلست** که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق رضی الله عنه
فرستادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و ابعد ما قریب است التماس از صاحب خود یعنی حضرت
رسالت علیه السلام التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته
از سر خون ما درگذرد صدیق ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشان را
خوش وقت و مرفه باز گردانید بعد از ان از شدت عمر و صلابت او در دین برآندیشیدند
و رسول دیگر پیش او فرستادند مضمون رسالت هم آنکه با صدیق عرضه داشته بودند
فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز فرستاد
و بخدمت خواجه علیه السلام بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان
در میان آورده ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت و ترغیب احسان بنسبت با قارب معروض

میداشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستند میکردانید و امید داری بایمان ایشان
معصم میداشت رسول صلی الله علیه وسلم در جواب ابو بکر هیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود و چون
ابو بکر از مجلس بیرون رفت فاروق بانحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا
و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند همه ایشان را گردن زن
که رؤس کفر و جهلا اند و بدرستی که حق تعالی ترا ازلی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان
خویش را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود
که دوستی کفار در دلها نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد
و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در فاروق نیز هیچ نگفت ابو بکر رضی الله عنه باز
بمجلس شریف آورده همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله اگر استیصال
قوم و عشیرت خود نکوشی در صدد انهدام قواعد احسان مباش و حق تعالی چون این قوم را
بهدایت کرامت فرماید بهتر از انست که ضلالت ایشان هلاک سازد و چون صدیق از مجلس
رفت فاروق باز بسر حرف خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان
بزن و سینهای مسلمانان را از شفا کرامت فرما که این نوبت نیز هیچکدام از سخنان بجواب از
بهره مند نگشته چون نوبت ثالثة ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش
و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه درآمدند و روی باصحاب آورده فرمودند که
مثل ابی بکر در میان ملایکه مثل میکاییل است علیه السلام که همیشه رحیم و شفیق است بر بندگان
و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسالت نموده بر ایشان
فرود می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه که بر قوم
خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند زیادت ازین در سخن تکلم نفرمود بلکه
گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر آنکه گفت فمن تبعني فانه
مني و من عصاني فانک غفور رحیم و هم چون عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملایکه علیهم السلام مثل جبرئیل است
علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا
مثل نوح است علیه السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و مثل او مثل موسی است علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم
واشدد علی قلوبهم فلا یومنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد ازین حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شما را فقر لی است باید که از اسیران کسی از
شما قرار ننماید تا وقتی که فدا ادا نماید یا گردن او بزنند عبد الله ابن مسعود گفت رضی الله عنه
الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این

حضرت در جواب او هیچ نفرمود ساعتی بر من صعبتر از ان نگذشت زیرا که در ان
سخن مبادرت نموده بودم و پیش از دستوری ازین سخن نادانسته بگفتم و بمرتبه ازین سخن
مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگی بر سر من از آسمان خواهد
بعد از لحظه حضرت سر بر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا ازین سخن بغایت خرم شده
و هیچ ساعتی در عمر من از ان خوشتر نگذشت انگاه فرمود خدای عز و جل دلها بعضی را
سخت و سنگ گردانید بمثابه که از سنگ محکم تر می گردد و دلها جماعتی را نرم میسازد بمرتبه
که از مسکه نرم تر می شود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصواب دید صدیق عمل
فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و قضیه
اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران درباره اسیران
احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود و یکی از ایشان ابو
عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای انحضرت گردانید و گفت پنج
دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض
ننمایم و حضرت منتی بروی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و
قصه ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که
بصفت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نماید
و بعد از ان خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر یک را از اهل وجاهت و اصحاب
نباهت بقدر استعداد و قول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیادت از
چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم
و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما جنگ
مینمودی و ترا بجهت خاصه خود علاحده فدای می باید داد و بجهت دو برادرزاده خویش
عقیل ابن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبه ابن جحدم هر یک فدیه علاحده باید داد عباس گفت
من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از ان طلا که در وقت خروج بام فضل زوجه خویش
سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این مقدار را از ان تصرف کن و هر یک از فرزندان
این مقدار بده عباس گفت ترا این از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خدای تعالی مرا خبر
کرد عباس گفت راست گفتی چه در ان زمان که زر بام الفضل میدادم این وصیت می نمودم غیر از
حق تعالی کسی برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و گویند عباس طلا
فروق بود از ضادیه که برخود گرفته بودند هر یک بنوبت اطعام لشکر را و بنا بر ان بیست اوقیه طلا با خود
همراه آورده بود و پیش از انکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نمودند و ان چه را مسلمانان از وی
گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس التماس نموده تا ان بیست اوقیه را در فدیه او محاسبات

او حساب کند میسر نشد حضرت فرمود وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد
و بیهقی در دلایل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه در فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان
باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست
پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار انکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان
و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلا اهل توحید ظاهر
گردد شما در این رغبت نمودید بفدای ایشان حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب
و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و دانا است
بانچه لایق بحال هرکس است عمر خطاب گفت رضی الله تعالی عنه که روز دیگر پیش رسول رفتم صلی الله علیه وسلم
دیدم که با ابو بکر میگریند گفتم یا رسول الله مرا اعلام فرمای که موجب آن گریه چیست فرمود آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت
بدرختی فرمود که در آن نزدیک بود و گفت عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین
شجره چنانچه آیت دوم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر حکمی
از حق تعالی در لوح محفوظ در آیت بشمار رسیدی در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ **نقلست** که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب
و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر دو این بزرگ بر قتل کفار جازم بودند و بران جزم مصر گردیده که
ان گریه و مصیبت که در روز اخذ بمسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار اگر روا اند
که چون حضرت ختمی پناه از عرصه بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران از معروض رای عالم آرای او
گذرانیدند چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در او نگریست که نضر با رفیق خود گفت
بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود را دیدم رفیق
وی گفت که این معنی بواسطه استیلاء ترس بر خاطر تست بعد از آن نضر مصعب بن عمیر را گفت که ترا با من
قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من
آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر آزاد کند مرا نیز با ایشان آزاد کند
مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را ایذا بسیار نموده و اذیت او ان
از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده است و بسیار طعن در قرآن کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر
کردندی تا من در زمره احیا بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نماید مصعب گفت که راست میگویی اما
من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع نموده تقدم کرده است **نقلست** که حضرت خواجه علیه السلام
حکم فرمود که گردن نضر بن حارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت رسالت پناه
فرمود که ای بار خدایا مقداد را از فضل خود غنی بگردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی کرم الله وجهه
بفرموده عمل نمود گویند چون واقعه نضر بسمع خواهرش رسید ابیاتی چند در آن باب بگفت و آن ابیات

در

در مجلس حاضران میخواندند حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتله ما قتلته
واقعه دیگر قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین در ابتدا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار ایذا
میکرد شنیده و شحمه شتر بین الکتفین آنحضرت در نماز آن سگ نهاد و حضرت رسالت او را دعا بهلاک فرموده
بود لاجرم در معرکه بدر اسب او را انداخته عبدالله ابن سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیة حضرت بفرمود
عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چیست که از
میان این همه اسیران من کشته می شوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی و رسول او
داشتی عقبه گفت منت وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز میکش و اگر منت
مینهی بر من نیز بهمان منت می نهی و اگر مهم ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده آن کابینی بیرون آیم
آنحضرت بدین سخن او التفات نانموده بقتل او دلالت فرمود و گفت ای محمد اگر مرا بکشی متکفل اولاد صغار
من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم
کار او بساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بمرد بدی بودی تو و خطاب بعقبه میفرمود بخدای سوگند که من
کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و رسول و کتاب او که این همه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسید شکر آن خدای که
ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعه** دیگر نقلست که عمرو بن ابی سفیان
بدست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت و عمرو بحبس حضرت رسالت افتاد علیه السلام و مدتی در حبس بماند
قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسرم حنظله کشته گشته آیا
دیگری هم خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در آن اوان سعد بن نعمان
از بنی عمرو بن عوف که پیر بود و سال خورده از مدینه با کوچ خود بعزمت عمره بعمل زیارت بیرون آمده
بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این پیر کهن سال را
گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو بن ابی سفیان خلاص نشود من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد را اقوام
خبر قبیله فرستادند تا بنو عمرو بن عوف از حضرت رسالت درخواست نموده تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان
بخشید و ایشان او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعه** دیگر قصه حکیم ابن حزام بود
و آنچنان بود که چون از لشکرگاه بیرون آمد بعبیدالله بن العوام و عبدالرحمن ابن العوام که بر شتر سوار
راه انهزام پیش گرفته بودند رسید و عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را بر اشتر سوار کن عبدالله
اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو میدانی که من میدانی عبدالرحمن گفت که سوار را صاحب این مرد ضعیف
فانده است که ما اگر نباشیم وی بمصالح اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد
آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب خود با فرود آمدند و او را بر اشتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم
میشدند تا بمکه رسیدند **نقلست** که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و
رسول او ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک ازیشان طوق نقره در گردن داشتند و
بر هر طوق کنده بودند که این آزاد کرده است لوجه الله تعالی و مرضاته و رسوله و گویند در موسم ... مواسم

مواسم حج در اسلام وجاهلیت صد گاو وصد شتر وصد گوسپند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد
وشصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پرسید که ای رسول آیا هیچ نفعی باشد مرا
ازان نیکو کاریها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هر چه از نیکوئی ها در
جاهلیت کرده با اسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد شد **فصل هشتم** در ذکر رسیدن خبر فتح به مدینه و
فضل وقایعیست واقع اول رواة اخبار وثقات اخبار چنین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه وعبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت
فتح بمکه بمدینه فرستاد و بروایتی اکثر از اهل مدینه فتح وظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه بساکنان
طیبه طیبه رسانند وزید بن حارثه را بر ناقه قصوای خود سوار ساخت تا با یصال این بشارت عطای
آمال قاطعان آن عرصه را از جوانب سرور وزوال حضور گران بار گرداند این دو سفیر بشیر حسب
فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد و بجانب
بنی عمرو بن عوف وخطمه ووائل واهل قبا رفت و بر بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
شما را بسلامت وصحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم وقتل مشرکین مثل ابو جهل وعتبه وشیبه ومثل ایشان و
از خادید وابو قتاده [illegible] اسیر شدن سهیل بن عمرو که از اهل عدوان عاصم بن عدی چون بشارت
ازان منادی بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین
است وفردا انشاء الله موکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار علیه الصلوة والسلام میرسد واسیران را
مقید ساخته دست وگردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله بن رواحه بر در خانها یک یک از انصار که در
جانب اعالی مدینه بودند میرفت ومژده میرسانید وکودکان انصار در رکاب عبد الله میرفتند و
اظهار بشارت نموده از سر نشاط وانبساط بقتل ابو جهل فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه
خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده بود ومردم بدفن او بیرون
آمده بودند وهنوز از دفن او فارغ نشده بود که زید بخبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمصلای مدینه رسید وهمچنان بر راحله خویش فریاد بر کشید که عتبه وشیبه ونبیه ومنبه وابو جهل و
امیه وفلان وفلان کشته شدند وجماعتی دیگر فلان وفلان بذل اسر گرفتار گشتند وبعضی از منافقان
زید را درین خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان با اسامة ابن زید میگفت که محمد ویاران او
بقتل آمده بودند و پدرت این خبر از غایت قلق واضطراب در می اندازد ونشان آنکه بر ناقه محمد سوار
است اسامه میگوید که پدر خود را بخلوت ساختم واز وی تحقیق این خبر می نمودم سوگند یاد فرمود
که درین خبر صادقم از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم وگفتم توئی که این نوع اراجیف در میان
مردم جنبت با آنحضرت بدروغ انداز [illegible] که چون آنحضرت بسلامت تشریف آرند صورت این
عرضه دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک ای منافق پاک گردانند وی گفت یا ابا محمد
من نیز این سخن را از مردم شنیدم وهمچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابو لبابه ابن المنذر گفت که اصحاب

در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که ابدا مجتمع نخواهند شد چه
بیشتر اصحاب مقتول گشته اند ومحمد نیز بقتل رسیده وزید بر ناقه او سوار گریخته آمده وعبید [illegible]
میگوید ابو لبابه گفت یکذب الله قولک ویهود نیز بغرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت
پناه اسیران را با غلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود وایشان را ابو لبابه سپرده پیش از خود بمدینه
واسیران آن روز چهل ونه نفر بودند که بمدینه رسیدند ودر وقت اسیر هفتاد بودند و
از عقب اسیران بذات عالی برکات وصحابه ملک صفات تشریف فرمود مظفر ومنصور وسالم
غانم ع ملک در رکاب فلک هم چنان • بعز عز وکرامت مراجعت نمودند **واقعه دوم نقلست** که
اعیان مدینه اوس وخزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال مرکب همایون در روحا
بشرف ملاقات رسیده زمین بوس دولت پناهی نمودند وعذرها مقبول معروض داشتند یکی از آنجمله
اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر وسپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت وظفر ارزانی
داشت وچشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا ظنه که بود که مخالفه
قرار نخواهد گرفت والا هیچ بابی تخلف جایز نمی داشتم حضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق او
نموده عذرش قبول فرموده ودیگری از آنجمله عبد الله انیس که شرف دست بوس آنحضرت در
موضع [illegible] تا به [illegible] زبان ادراک نموده وعذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج آنحضرت
[illegible] تب داشتم از وی باز [illegible] مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت
عذر او قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مژده دهاد **نقلست** که چون شقران
مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بمدینه در آورد وموافقان که خبر فتح شنیده منتظر گشته بودند و
منافقان که صورت حال را محال پنداشته بر صدق خبر زید وعبد الله بن رواحه متیقن گشتند وعلما
حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند از جمله آن روایات
یکی آنست که در احادیث صحیح بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام واز مرتبه اهل بدر استفسار
نمود حضرت فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز ملایکه
را که در بدر حاضر گشته اند از فضل ملایکه میداریم واز جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که ان
الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم ودر روایتی فقد وجبت لکم الجنة واز
حسن بصری رضی الله عنه منقولست که در زمان غزوه بدر گفته است طوبی جیش امیرهم رسول الله صلی الله
علیه وسلم ومبارزهم اسد الله وجهادهم طاعة الله ومددهم ملائکة الله وثوابهم رضوان الله واز اسباب
این فتح همایون ونصرت روز افزون نصاری روم وحکام آن مرز وبوم که در وقت خروج خیر
آخر الزمان وقوف داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند وخوف وخشیت تمام بر دلهای
مخالفان ازین استیلا افتاد واعلای اعلام دین من بعد روز بروز ترقی واستعلا پذیرفت
والحمد لله رب العالمین **واقعه** سیوم منقولست که در همان روز که لشکر اسلام بدر نزول [illegible] در بدر

غالب گشتند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون این خبر باصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم
فرح و نشاط ایشان مضاعف گشت و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف
شتری چند که بران گرو بسته بود دبستد و نزد حضرت بتصدق آن فرمود **واقعه** چهارم قصه ابو
العاص بن ربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق میگوید که خواهرزاده خدیجه
ابو العاص بن عبد العزی ابن عبد شمس از جمله تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور
از بعثت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم را بابو العاص
که خواهرزاده او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات
رضی الله تعالی عنهن بدولت ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا و اجداد خویش
انحراف ننموده بود و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود و پیش از زفاف بسعی مشرکان دختر
آنحضرت را طلاق داد و بسفر [illegible] آنحضرت بتقبیح [illegible] رفت و بالجمله ابو العاص
با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران
خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر ابو العاص نقدینه بفرستاد
و بجهت تتمیم فدیه قلاده که مادرش خدیجه در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود بان نقدینه ضم ساخته
و چون نظر مبارک آنحضرت بران قلاده افتاد رقتی عظیم از ان بر ضمیر انور آنحضرت طاری گشت و با
یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب را و مالی که بجهت فدای او فرستاده رد کنید مسلمانان
بطیب نفس ابو العاص را با اموال بدانجانب مکه فرستادند مشروط بانکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه
فرستد و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را بجهت آوردن زینب بمکه فرستادند و ابو العاص
ساختگی نموده هودجی از برای زینب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب
را که بیرون برد و هنگام چاشت کنانه نیز و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته [illegible]
آمد مشرکان از وقوف قضیه وقوف یافته جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و
نافع عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار نیزه زد و زینب را تخویف نمود و زینب
که حمل داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط شد و بنابرین خون هبار را حضرت سید الابرار صلی الله علیه
وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هرجا که بیابند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در غزوه
فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع
بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب نماید
[illegible] سازم ابو سفیان از میان قوم نزد وی رفت و گفت یک ساعت دست از تیر انداختن باز دار
تا با تو سخن گویم کنانه ملتمس او را مبذول داشت ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه
میدانی و اکنون دختر او را بجهت اعلان از مکه بیرون میبری اگر تعرض نکنیم باعث بر تقاعد ما در
مقابله در می آید و اگر از تعرض دست باز داریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما کنند

و ما را مقصود دختر محمد است که او را رد باید داریم اکنون مصلحت چنان می بینم
که بخانه خود مراجعت نماید و چون شب در آید و ازدحام خلایق تسکین یابد اختیار کند
کنانه را این سخن مسموع افتاده زینب را بمکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون
آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد اما تتمه قصه ابو العاص آنکه
از مکه بعزیمت تجارت شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را
گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا
بزینب کرد ملتمس او مبذول داشته در کنف حمایت خودش گرفت بعد از آن آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی از ابو العاص گرفته و حال خدمت و شما
باخذ التصرف آن اولی اید از دیگران اما چون نسبت ابو العاص بما میدانید و سوابق خدمت
او بر نسبت بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد
بود و اگر باز نگردانید اختیار شما راست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند
و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی
قبول کرده بایفاء حقوق ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی
نزد من باقی ماند گفتند نی تو وفا کننده بعهودی و ادا کننده حقوقی آنگاه گفت
گواهی میدهم که هیچ خدای بجز الله نیست و محمد رسول او است و مرا مانع دیگر
نبود از اسلام بغیر آنکه شما را ظن آن نشود که من اراده اکل اموال شما دارم چون بادای
حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم زینب را باز باو داد **فصل** هفتم در ذکر رسیدن خبر مصیبت بسیدکان
بدر بمکه زمره از رواة اخبار چنین روایت کرده اند که چون مشرکان ببدر توجه نمودند جوانان
قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه
گفتن تا آخر شب بسر میبردند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت
آن ارباب ضلالت دلالت میکرد و قایل را نمی دیدند و اول آن ابیات این بود که **نظم**
ازاحنیفیون بدرا مصیبه * سینقض منها رکن کسری و قیصرا * و ترجمه این ابیات در مقصد
الاقصی چنین آورده **بیت** تو اهل حنیفه به بدر ناگاه * مصیبتی که کند کسری و قیصر را خرد
شود از وی جهان ز میت خود * قبایلی که بود در روی در و خیبر * مصیبتی بر حال لوی که رسید و
گداخت * مخدرات عرب را برهنه سینه و سر * زهی هلاکت آن کس که شد عدو و وصی
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر * **القصه** چون این ابیات را مترجم این کلمات که مسموع
ان جوانان شد و فزع و دهشت بریشان مستولی گشته هر چند قایل ابیات را جستند نیافتند
چون از حجر گذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت بروی عرض کردند هم

گفت مراد از حنیفیون محمد و اصحاب اویند که حنیفیه ایشان منسوب اند و گویند
این جوانان که ابیات از آن قایل شنیدند همه یکبار دو هشت بیمار گشتند و از بین دو سه و
دو شب پاره شب گذشت که حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از واز مصیبت مشرکان
پس ماندگان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو
البختری و زمعة بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یکیک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان
بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خویش گفت والله که
عقل حیسمان قصور کرده نمی داند که چه می گوید و حاضر را از غایب باز نمی شناسد از
حال من از وی باز پرسید گفتند صفوان بن امیه چگونه و حال او چون شد گفت صفوان
که پیش شما نشسته اما پدر او و برادر دیدم که کشته شدند و سهیل ابن عمرو و نضر بن الحارث
اسیر گشتند که هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت پراشفته
گاه ابو لهب پیدا شد چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت در این حال بودند که ابو
سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه گریخته برسید ابو لهب از وی پرسید که ای برادر
زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب او
ملاقات کردیم خشک بر جای بماندیم و ما دیدیم که سلاح از ما نه میکردند و دستهای ما را ایشان
می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و
هیچ کس بر ایشان دست نداشت ابو رافع غلام عباس بود گفت که چون ابو سفیان این
واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته بودم و تیری تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه
من نزدیک بمن نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم
سوگند بخدای که اینها ملایکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بروی استیلا یافته بود
طپانچه بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد
و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل
این حال مشاهده کرده برخواست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سر آن سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت
عباس با غلام او این میکنی و ابو لهب خوار و بیمقدار بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با زخم خود
در مجلس سرای دوزخ مجتمع گشت و چون عرب از علت عدسی احتراز میکنند چنانچه از طاعون اجتناب
مینمایند هیچکس از اولاد و احفاد گرد او نگشت مبین گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد
حالی پاره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکنند و سنگ و خاک بر بالای چندان بریختند که از چشم
مردم پوشیده گشت و در روایتی که انجمن جان نقل کرده اند آنست که جسد او در آن خانه که وی در آنجا
بود دفنی نتوانست کرد لاجرم اولاد وی آنخانه را بر سر او کندند تا از بوی گند او مردم رسته
نقلست که چون قریش بعضی مانده بودند و از جنگ امر جسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان

قوم بایستاد با وجود آنکه یک پسر حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش
بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و در مصیبت ناله و بیقراری منمایید و هیچ شاعر نوحه مگوید
و شعرا از مرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت بمحمد و اصحاب او
نقصان پذیرد و چون خبر خود و شکایت شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح و سرور و غبطت و جعفر
ایشان گردد و شماتت ازین مصیبت عظیم تر است و سوگند خورد که از معاصرت نسوان و ملاعبت
ایشان مجتنب باشد و تن بر روغن و تزیین نفوس ننماید تا ما دام با محمد جنگ نکند و هند زن
وی سوگند خورد از آنکه پدر او و پسر او و برادر کشته شده بودند و قریش مدت یکماه بر موجب قول
ابو سفیان از برای مردگان نگریستند تا کعب بن الاشرف یهودی برقوات قریش باطل نمود و
بر خواست و بسوی مکه رحلت نموده و برای دل واقعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و در مرثیه مشرکان
انشا کرده بقریش فرستاد و چون در محافل ایشان خواندند دیگر بقریش را طاقت مصابرت نماند و بر کشتگان
خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در او گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و موی
برهنه کرده بر سر راهها نوحه میکردند و رایات جمال بر داها از روی پرانداختند و خواتین رو سیاه کردند
پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف
نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت حسان ثابت اشارت فرمود تا
هجای ضیف و مصیف بیتی چند بر ایشان ارسال نمود و این رانیه را تجدید مبغز مرد تا کعب بمدینه
رجوع کرد نقلست که چون عاتکه رؤیای القمر چه و شاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش که از معرکه
گریخته بمکه آمده بدید این دو بیت انشا کرده بر ایشان خوانده الم یکن الرویا بحق وجاکم ، بتاویلها
فل من القوم هارب ، وقلتم ولم اکذب کذبت ، و انما یکذبنی بالصدق من هو کاذب ، حق بود آنچه
دیدم و اگر بخست باورت ، بر صدق من دلیل مبین قوم اربست ، رو الحال دروغ نبود ای قریش یک
تکذیب میکند آنکس که کاذب است ، واقعه اسلام عمیر بن وهب جمحی چنان بود که محمد بن اسحاق و
واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش
و در سیاهی شانی داشت چنانکه از معرکه بدر جان بجهد بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر
دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند
و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان ابن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع
گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر با قروض و دیون و غم معیشت و اهل عیال و اتباع نبودی
بیهانه بسر بمحمد و اصحاب او رفتی و او را بقتل آوردی و گمان من آنست که این صورت بآسانی
دست میدهد چه محمد در کوچه بازار بسیار رفته است که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را
قتل رسانیدن بر وی میسر شود صفوان گفت تو خود میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان
و زیر دستان در کرم عدیل و نظیر ندارم و من متکفل با محتاج اهل عیال تو میشوم و دیون تو بر

زده خدا ایکاب می کایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده متکفل نفقه عیال او شد

و اهل و عیال او را متعهد شده و دین او را ضامن شد عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که

برده از روی این سر بر ندارد الکاه شمشیر خود تیز ساخته بزهر آلوده کرده و تهیه سفر نموده قدم در

راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و قصد

کرد بمجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت

الهی در میان می‌رفت که دران روز آن مخصوص گشته که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در

چنین اوان تیکرو عذر مشاهده کرده رعب عظیم از عمر راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند برخاستند و او

تفحص نمودند و آثار رضاییت او اسقاط مشرکان و تحریض ایشان بر مقاتله مومنان و خذلان لشکر اسلام در

روز بدر و اخبار کفار از غلبت سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی یاران بیان کردند تا اصحاب با تفاق

عمر خطاب عمیر وهب را گرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی شتافته قصه عمیر و رسیدن او بیان کرده گفت

و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزد من بیار عمر رفته

گشته یک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قایه شمشیر را او را نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم در

آورد و جمعی از انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دو غافل نشوید که

بر و این ایمن نتوان بود او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود یا فاروق دست از وی باز دار و عمیر

باشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش او رد عمیر تحیت جاهلیت بجا آورد و گفت انعم صباحا حضرت فرمود

که حق تعالی ما را گرامی کرده و گردانیده است تحیت ترا اهل بهشت بما ارزانی فرمود که آن سلام است بعده از عمیر

پرسید که باعث توجه تو چه بود گفت بجهت اسیر خود آمده ام اکرام نموده او را بمن تسلیم نمای حضرت فرمود

که این شمشیر چیست عمیر گفت که حق تعالی این شمشیر را رسوا کند که هیچ کاری از وی نیامده و در وقت نزول

بفرا موشی در گردن من بماند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر مرا راست بگوی که سبب آمدن تو

چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این

سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن شرط با من چه بوده آن سرور فرمود که از و

تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع

بود یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت این خیال میان که حق

تعالی میان تو و حایل است عمیر از استماع این حدیث متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی

و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بغیر از وی خدای دیگر نیست و هر چه

از حضرت خبر میدادی و ما از نادانی تکذیب آن می کردم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست

بوده است زیرا که درین قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی

کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگار را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون

عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند فاروق گفت رضی الله تعالی

عنه اول عمر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب

تر است بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر مستحکم پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب

فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور

الهی می کوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شده مرا رخصت فرمایید تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام

دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ظلام بیرون آرد و عمیر دستوری

یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و دران وقت که عمیر در مدینه بود صفوان

با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر

کس که از جانب مدینه بمکه آمده از وی احوال می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته یا روزی

از مسافری خبر عمیر می پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شده و سایر مشرکان بر عمیر ناسزاها گفتند و صفوان

سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند

و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند و الحمد لله رب العالمین

دو واقعه اول از وقایع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم قتل عصما بود دختر مروان

یهودیست و او زنی جاهلی بود و آن معارف زنان یهود سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان

کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام زبان دراز می نمودی و دران وقت که حضرت

ختمی پناه بغزوه بدر توجه فرموده بود آن زنک هرزه زبان چند در هجای ملازمان حضرت رسالت شعار

هم بسته بود و عمیر بن عدی الخطمی که از قدمای اسلام بود و بخلوص عقیدت و محبت الهی جلوه ظاهر و

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت ازین ابیات که مذمت ملت حنیفیه و عزلت

نذر را اتفاق افتاده و بتشبیب نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه

را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون بازمانده بود و چون حضرت سلطنت

شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش

رسید عمیر همان شب بافایدی متوجه منزل عصما یهودیه شد و بخانه وی در آمد و حس بسیار کرد و یک

طفل از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینه وی نهاده و بقوت

تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح با رسول صلی الله

علیه وسلم بجماعت گزارد و چون حضرت رسالت صلی الله از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورة واقعه

را بنور نبوت دانسته فرمود ای عمیر دختر مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف اینکه مبادا در این

امر معصیت نه بود باشد پرسید که ازین فعل هیچ تبعه نیست درین واقعه دو گوسپند یکدیگر را شاخ نزنند

و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد و عمر گفت بعد از آن حضرت علیه السلام التفات نموده بجمعی که

در حوالی آنحضرت بودند و فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر

بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که خدای و رسول او را غایبانه نصرت کرده

در عمیر بن عدی نظر کرده گفت اینکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت نظر کنید بابینا که بدو سعی بلیغ
در جهاد و تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقولوا عمی ولکنه البصیر ای عمیر را
نابینا و عاجز مگویید بلکه به حقیقت بینا و بصیرست آدمی دیده است و باقی پوست است دیده آنست او
که دید دوست است چون دیده دوست بیند و کور به که سلطانست از روی معرفت آن بصیرانی که حق را دیده اند
لاجرم ای دیده و با دیده اند **واقعه** دوم از وقایع سال ثانی از هجرت غزوه بنی قینقاع و راجع
چنان بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به مدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که
با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کنند در
دفع اعدا با اهل اسلام موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از
بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و آوازه استعلا
ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است آتش حسد در ضمیر یهودان مشتعل گشت
و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی که مقاتله نموده در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ
کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض عهد رسول علیه السلام نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان
آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان بر دکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته
بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن اوان رسم آن میبود که عرب ازار
نپوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف و آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد
خواست مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهت حمیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را بقتل آورد
قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر واقف گشت ملاقات
ایشان طلبید و اول بطریق موعظه بدین اسلام دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری که
ما چون قوم تو ایم که اصلا در قوانین حرب ماهر نبودند و طریق نمی دانستند چون با ما محاربه نمایی
دانی که ما هم چون دیگران نیستیم این گفتند و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام و آیه آورد
و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ساخته جنگ کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم ترتیب فرموده بحمزه داد و دواعی
استیصال طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت و یهودان ایشان بحصار خود آمدند و حق تعالی
رعب در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز جنگ آمدند و از حضرت رخصت طلبیدند
تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد
بود آخر الامر بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت فرمود
بن قدامه سلمی را حکم شد تا آنجماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود و
در آن حین عبد الله ابی سلول منافق پریشان گشت خواست که دستها رنند باز گشاید چرا که هم
سوگند او بودند منع حضرت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت

درباره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغه
نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان حضرت درآورده گفت یا رسول الله
در حق حلفاء من احسان فرمای آنحضرت بغضب برآمد و فرمود که بگذار مرا سلنی و با جمله
عبد الله گفت والله ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی حاصل مرد سیصد زره پوش
چهارصد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم
که به قتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه
معهم اما حکم فرمود که از وطن ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله تعالی عنه
با جلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در دیار نباشند و چون حکم
جلا بقوم رسید از آن جهت ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را مکروه میداشتند
ابن ابی رؤسا ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملاقات کند عویم
بن ساعده عمودی بر در خانه بود و عبد الله میخواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وسلم درآید
عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانکه روی
آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا حباب ما اقامت در
موضعی نمی خواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از
عنایت [illegible] بازگشتند بعد از آن از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان
را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا به
ذباب که کوهی است در راه شام رفت و ایشان از آنجا به درعات که از اراضی شام
بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا با اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند
و چون بنی قینقاع از یوست و بقاع بفرمان مطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون
رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور از میان غنایم سه کمان که یکی
کتوم و دیگری را روحا و سیم را بیضا میگفتند و دو زره یکی صغدیه و دیگر فضه رقم اختصاص
برکشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و حتف و سه نیز از برای خود اختیار فرمود
و زره به محمد بن مسلمه و دیگر سعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد [illegible] بود و باقی را بر
اصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان
گذارد و حضرت با اغنیاء صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید
واقعه غزوه السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب
آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر
کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت نکند تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب
او نکشد و بعد از جنگگاه بدر با دویست سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه

نمود بر بنی النضیر رسید شبی بود بخانه حیی ابن اخطب رفت تا از وی استمدادی چند و اخبار
او نماید حیی بحال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود از انجا مایوس بخانه سلام بن مشکم آمد
سلام احترام او نموده بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بقاعده با او بجای آورد و با
یکدیگر شرب خمر کرده اسکنی از اخبار النضیر بیکدیگر نمودند ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام
بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که معبد بن عمرو نام داشت
کشته ی با مزدور خود در سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما از انجا بسوخت
بتصور آنکه از عهده خود بیرون آمد و بعد ازان راه فرار پیش گرفت بعد ازانکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه ازان حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و
با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو سفیان راند و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر
یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند و
مسلمانان انها را غنیمت برمیداشتند و بجهت این معنی ان غزوه بغزوة السویق مشهور
گشت **باب چهارم در ذکر وقایع** سال سیوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **واقعه**
اولی غزوه قرقرة الکدر بود و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه
آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان
دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار دویست نفر متوجه ایشان گشتند
چون بمقصد رسیدند کسی آنجا ندیدند جماعتی از یاران را بجانب اعلا وادی فرستاده تا احتیاط کنند
و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر بسیاری از شتران افتاد بچرانیدن
شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و
غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محله اند آنحضرت
بغنیمت نمودن شتران را با ساربان بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد بگزارد یسار را دید که
در نماز موافقت می کرد آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد ازان حکم فرمود که شتران را قسمت
کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت حمل شتر ندارند اگر چنانچه بمدینه این شتران
قسمت یابند اسانتر است و بعد ازان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر آنحضرت
افتاد بجهت نماز او حالا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومنست ما او را بطوع و رغبت
بشما مسلم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضعی که از
انجا یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فرد برادر دو شتر
رسید و گویند پانصد شتر بود و خمس جهت خاصه آنحضرت جدا کردند و چهارصد دیگر بر دویست نفر
منقسم ساختند هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادت گفته اند **واقعه** دویم غزوه انمار و
این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و سبب آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی

امر بیشه که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه دریابند
و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بکارسازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه
کس از یاران خویش بیرون آمدند در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت از وی خبر قوم پرسید
انمرد گفت که ایشان با تو جنگ خواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را مصحوب بلال گردانید و در آن
بمحاربه و مقاتله نرسید اما دشمنان از دور بر سر کوهها میدیدند که متحصن شده بودند و از روی
باران یاران در راه جامها تر ساخته بود و حضرت جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی
افگنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آن
حضرت را تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند که اینک محمد تنها در پای آن
درخت تکیه کرده اگر دست بردی می نمائی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت آمد و گفت
من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل
علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه علیه السلام شمشیر برداشت
و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی گفت هیچ کس نیست که مرا از تو باز دارد و بغیر از الله
تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سوگند یاد کرد که هرگز سبب اجتماع اعدا
نگردم آنحضرت شمشیر وی بوی باز داد غورث گفت والله انت خیر منی و نزد قوم باز گشت
وی گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نا ساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند
بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که ملکی است
و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان
آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد ازان آن سرور بمدینه بازگشت و یازده
شبانه روز دران سفر بود **واقعه** سیوم از جمله واقعات سال سیوم از هجرت سریه قرده
بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع رسول صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از
راه عراق بجانب شام میرود و جهت بعد از واقعه بدر قافله مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام
نمی رفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان
بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید ابن
حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و اول سریه بود که
زید امیر گشت و زید بر سر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را
نهب کرده بمدینه آوردند حضرت خمس جدا کرده گویند مبلغ بیست هزار درم شد و باقی را

برابل سریه قسمت کرد و دوباره زید بن حارثه گفته مرو حبر امرا السرایا زید بن حارثه امام
فی الرعیة فاقسمهم بالسویة **واقعه** چهارم قتل کعب بن اشرف واقدی گوید که در رماهه که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد هر منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار
گشتند و میگفتند که بعد ازین واقعه مقبوض گشته و ممات خود بر حیاة راجح گفته بعد از جمیع کشتگان
بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجلس برخواند و مهملی چند در مذمت و هجا ملازمان حضرت نبوة
شعاری برهم بسته بود و در اشعار ان میخواند حتی که کلک بیان در میدان تحریر ان عنقریب جولان
نموده بعد از ان ملعون ازمکه بمدینه بازگشت انحضرت از دو ابیت و ابا ب او اگاهی یافت فرمود
اللهم اکفنی بن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار انگاه با یاران گفت اگر کیست که
ابن الاشرف را از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول اوست صلی الله علیه وسلم محمد مسلمه گفت
میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه علیه السلام فرمود آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه
شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشه انکه سخنی گفته بان وفا نتواند نمود بانی انحضرت ع
او را گفت تو انچه توانی سعی نمای گفت یا رسول الله قدر شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو
سخنی باید گفت بمصلحت حضرت او را دران امر رخصت داد و روایتی انکه فرمود که با سعد
بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت بر پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود گله
کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و او را بهانه از حصار او بیرون آورد و مهم خود کفایت
نمود انگاه محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث
بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را متفق گردانید و در روایتی انکه محمد بن مسلمه نیز با کعب اخوة
رضاعی بود بعد از انکه ابو نایله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نمود و
سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت از جهت بلا که بر ما نازل گشته یعنی این مرد است یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت درآمده اند
و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود شد و مشقت بسیار از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال
ما هر ضایع شدند و او هر دم از ما مالی و صدقه می طلبد و حال انکه ما چند انکه طعام نمی یابیم که خود
بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنیدی من پسر بد رخوانم و
شما هنوز بکجا به سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابو نایله
گفت که با جمعی درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت استقراض مقداری
دیگر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بر رهنی نزد تو می سپاریم کعب تعریف خرمای
خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب داد که زنان را در گرو کردن منا
ندارد بخصیص نزد تو بکو روی ترین عرب کعب گفت پس فرزندان خود در گرو کنید ابو
نایله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گشته

از خوای اسلحه خویش در رهن تو کنیم و چون شب شود انرا در نظر تو آریم کعب قبول
کرده گفت هرگاه خاطر شما خواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده با یاران انگاه گرد آمده
و باتفاق نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امدند و صورت حال معروض داشتند و در شب
چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر دیگر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر
البشر روی براه نهادند و ان سرور تا بقیع غرقد بمشایعه ایشان تشریف فرمود بدان موضع
رسیدند بزبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم انگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده الناس نمودند که فرود آید کعب آواز
ایشان برخواست تا پیش ایشان آید زوجه او که هم دران اوان نکاح خود در آورده بود گفت
ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم ان
ضعیفه گفت مرو که آوازی شنیدم که پنداشتم ازان خون میچکد کعب گفت برادران من اند دیگر
نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون
درین آوازی بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند
زن گفت والله بوی شر ازین آوازی شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب انگاه
جامه از دست زن کشیده دامن کشان پرون آمد و عطر از وی دمیده میبد که مشام بان معطر
گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول نمودند و ازان سخن ان که ابو نایله با وی در میان آورده بود
مکر ساختند بعد از ان محمد مسلمه با وی گفت که خوش ماهتابی است اگر خاطرت میل کند ساعتی سیر
میتوان کرد پیاده تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحادثه و مشاوره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت
نموده دراثنا سیر ابو نایله با وی گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که فلان و
خوشبوی ترین زنان عرب در حبالهٔ نکاح منست ابو نایله با وی گفت عجب بوی خوشی از تو از وی رخصت
طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی محمد مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نموده موی او بدست
گرفت و ببوئید و استطابه نموده دیگر انرا نیز ببویانید چون لحظه بگذشت باز ابو نایله التماس
خویش مکرر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن
خدا را مسلمانان بشمشیر حمله کردند و تیغ بر کارگر موثر نیفتاد آخر الامر محمد مغولی یعنی شمشیر
بیرون آورد و بر ناف کعب نهاد تا بسینه اش بشکافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت
کرد چنانکه از مهابت آن اهل حصارها آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ ازتن جدا کرده
روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان
نرسیدند آورده اند که در وقت تیغ راندن مگر زخمی که بهره از دست یاران بخطا به حارث بن
اوس رسیده بود و از ان زخم چندان خون رفته بود که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا
او را برداشته نزد انحضرت شدند چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده
اند وچون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آن سرور گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند
که وجهک یا رسول الله وسران لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود زبان بشکر الهی
بگشود وحق شکر ازین بتقدیم رسانید وبعد از ان آب دهان مبارک بر زخم حارث ابن اوس رسانید
فی الحال بفرمان الله جل وعلا شفا یافت **واقعه** بقتل ابو رافع تاجر حجاز بود وشرح این واقعه
آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کاری خطیر با چنین بتوفیق الله جل وعلا بتقدیم رسانیدند
واین خدمت شایسته بجا آوردند دغدغه در خاطر خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که
عدیل کعب باشد بقتل رسانند وبعد از استخاره واستشاره رای ایشان بران قرار گرفت که
بدفع ابو رافع که برادر کنانه ابن ابی الحقیق بود شوهر صفیه بردازند وذکر کنانه در حرب خیبر
گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی واین ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت
مقابله ومقاتله می نمودند ونزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت واز خزرجیان
عبد بن عتیک وعبد الله ابن انیس وابو قتاده ودو کس دیگر از اصحاب درین امر متفق گشته
از حضرت دستوری خواستند وبعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند ودر حین غروب
آفتاب که چارپایان ابو رافع ومتابعان او از چراگاه بازگشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک
بیاران گفت شما هم اینجا باشید تا من بروم وبه دربان تملق نموده رخصت درآمدن در حصار
حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله قریب بدروازه حصار بهانه قضای حاجت
بنشست ومردم قلعه دران وقت از مهمات خود باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند بوّاب
بتصور آنکه عبد الله نیز از مردم حصار است باو گفت که در درآمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده
در را می بندم وعبد الله در حصار در آمد ودربان در را مقفل ساخت وعبد الله مترصد می بود
معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد ودربان بطریق معهود کلید را بر میخی آویخت وچون دربان بخواب
رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفت ودر را بگشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت بیرون
تواند رفت بعد از ان عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه بیدار است وقصه خوانی پیش
وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید وابو رافع بخواب رفت
آنگاه عبد الله درهای بالاخانه را می گشاد واز اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع
آنجا خفته بود وبنا بر آنکه اهل وعیال او با او دران خانه خفته بود در تاریکی بتعیین ندانست
که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد که یا ابا رافع ابو رافع بیدار شده گفت که کیست عبد الله عتیک
بصورت آواز او تیغی انداخت واز غایت دهشت که بروی مستولی یافته بود شمشیر کارگر نیامد
وابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون آمد وبعد از لحظه باز درآمد آواز خود را تغییر داد و
گفت ای ابو رافع این چه آواز بیرون آمد وبعد از لحظه باز درآمد جواب داد که شخصی

درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بروی زد وچون مهم او هنوز باین
ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد ودر
وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد وپای او بشکست ساق را بدستار بسته بجای دیگر جست
میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد وچندان در بیرون حصار توقف نمودند تا
ناهم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد
ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت مستبشر دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله
فرمود وخدای تعالی شفا عاجل کرامت کرد وعبد الله بر خود بر پای خاست وچون قبایل یهود که
در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی گشت وتعجب
نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در البسته در قلعهای استوار میکشند **واقعه**
دیگر درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ام کلثوم را که دختر حضرت بود بآن بحر محیط حیا وعرفان عثمان بن عفان رضی الله
عنه نکاح کرده ودر جمادی الاخر زفاف واقع شد وبدان سبب بذی النورین ملقب گشت
واقعه دیگر هم درین سال سیوم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل
التسلیمات حفصه دختر قدوة اصحاب عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در سلک امهات
المؤمنین اندراج داد ودو پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود ودر سال دوم از
هجرت خنیس مذکور او را طلاق داد وبعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت
کردند عمر رضی الله عنه حفصه را بر هر یک از ابو بکر وعثمان رضی الله عنهما علاحده عرض
کرد وهیچکدام جواب نگفتند واز ان جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت واز
عثمان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت برد وگفت حفصه را بر عثمان عرض کردم
جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که حکیم منان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان
تقدیر فرموده واز برای عثمان زنی نیز بهتر از حفصه معین کرده ودر شعبان سال سیوم
از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست وبشرف فراش نبوت مشرف
شد آورده اند که چون [illegible] سلسله مناکحت استحکام پذیرفت
روزی عمر خطاب بطریق ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو عرض کردم جواب
لا ونعم متعرض نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد او فرموده بود
از انجهت سکوت اختیار کردم فرمود جز آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد
که سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم **تنبیه** که حفصه خاتون رضی الله
عنها در میان امهات مومنین بتندخوی شهرتی داشت واحیانا باین جهت خاطر
آن حضرت از وی ملول میشد چنانکه همش بجای رسید که آنحضرت خواست تا او را طلاق

دیو وروایتی هست که طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد بر سر ریخت وفغان بر آورد
که بعد ازین چه آب روی بماند که فرزند من از حباله آنحضرت بیرون آید حق تعالی بر طبق خاطر خواه
عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا اخراج را علیه صلی الله وسلم برجعت
حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی می فرماید که از طلاق حفصه
رجوع فرمای که او نماز گذارد و روزه دارست و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت
بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی رفعها بل حفصه مثبت است و در اکثر
در کتب معتبره بشصت عدد رسیده که از انجمله چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم و
در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت و مروان که دران حکم مدینه بود بروی نماز گذارد
و در بقیع مدفون شد **واقعه** دیگرهم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم دختر خزیمه را
در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان
بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد ازان برادر وی عبیدة ابن الحارث او را بخواست و
عبیده در واقعه بدر جرعه شهادت نوشید چنانچه در واقعه بدر مبین گشت و چون
عدهٔ وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در
آورد و بمهر دوازده اوقیه و بیست درم نقره و هشتماه در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه
بعالم رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضایلش آنکه او را ام المساکین می
گفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم می رسانید و وی خواهر میمونه بود رضی الله
تعالی عنها **واقعه** دیگرهم درین سال سیم بود از هجرت که سبط رسول و فلذهٔ بتول
ریحانهٔ مشموم و امام مسموم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال در
مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها
تشریف آورد و حسن را در کنار و بانگ نماز در گوشش گفت و روز هفتم سرو موی سرش تراشید و
را برابر نقره ساخت و بصدقه عقیقه ترتیب فرمود و حسن مسمی گردانید و دران زمان که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل می فرمود سن او هفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش
سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد والقابش تقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایلش
بسیار و شمایلش بی شمار بود و گویند شبیه ترین از خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و مشهور
سیادت جوانان بهشت بنام نامی او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و ...
پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد
آنحضرت برد و گفت فرزندان خود را عطیه فرمای فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حواله
و سخاوت و شجاعت من بحسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند
و نوبت سیوم کارگر آمد و جگر او در خستگی گردانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت

بنزاویس خلد مرحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین
بن علی تجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریف فاطمه بنت اسد مدفون گشت و
هشت پسر و بروایتی نه پسر و هشت دختر از آنحضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و
اصناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف آنحضرت در زبدة الطاف درین مختصر بلکه دفاتر مطول بیان
نتوان کرد **واقعه** دیگر از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت واقعهٔ احد بود و چون این
واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علاحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات
باب پنجم موسوم باحد و این باب مشتملست بر پنج فصل **فصل اول** در مقدمات این غزوه
ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارة
قافله ابو سفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن برسم ودیعت سپرده
بودند حساب کردند و راس المال باز بتجار دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شده
قریش چون اسود بن مطلب ابن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن
ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در
بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در تجهیز لشکر صرف
نمایند و سپاهی سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم
روند اکنون رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت که همه باین سخن رضا داده اند گفته شد که
گفت اول کسی که درین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزندان من دران جنگ بقتل
آمده اند من نیز درین کار رجالی کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانیم بعد ازان قریش
چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر
جمع کنند یکی از آن چهار عمرو ابن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن
الزبعری و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با حضرت
بود در روقتی که او را از میان اساری بدر مجانا آزاد میکرد و بدین موجب که کسی را بر قتال
با آنحضرت تحریص نماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند
آن سه نفر دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و
چون قریش بعزیمت محاربه بجهت کشتن صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتال ابدا
نوحه کنند که هنوز جراحات تازه است تا در قتال بآن مواکد کرد و عکرمه و عمرو بن العاص درین
استحسان صفوان نموده بدین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نمود
گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی گردد و ابو سفیان نیز بسخن نوفل
مایل بود فاما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار نمود و الاجرم شوهر
او ابو سفیان از برای او هر دو منکوحه خود یکی هند مذکور و دیگر امیمه بنت سعد بن وهب

ترتیب کرده و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت
نسوان هودج چهار ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق
بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بربست و چون عرض لشکر و استعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از ان جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر نا مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و
شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان
تذکار قتلی بدر کنند و قواعد عداوت را مؤکد ساخته مردم را بر حرب و قتال حریص گردانند
ثعلبت که عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی
غفار باجرت گرفته مقرر کرد که به سه روز بمدینه رود و مکتوبی سر بمهر وی که مشتمل بود بر قصه مشرکان
و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل
مکتوب را در محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم داد بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود
که البته در اخفاء ان سر کوشد و بر آشنا و بیگانه بپوشد بعد از ان بخانه سعد بن الربیع تشریف
فرموده در خلوت این راز با وی درمیان نهاد و در کتمان ان سر مبالغه نمود و بمدینه بازگشت و زن
سعد اتفاقا در زاویه بیکراستراق سمع نموده بود بر آنچه حضرت بجهه مشورتش میگفت مطلع گشت و بر محوای
کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن آن مرد غفاری
واقف گشته باهم میگفتند که این خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد صلی الله
علیه وسلم و اصحاب او نیست بعد از ان مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند انجا رو
منزل ساختند حضرت رسالت انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر
آوردند که مشرکان اسپان و شتران خویش در مزارع عریض سر گذار گذاشته اند یکی که برگ سبز
در انجا نماند بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حباب بن المنذر را رضی الله عنه
تا از لشکر ایشان خبری بتحقیق بیارد حباب چون حرز لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد
و دروع و عماری و جواری یگیگ بآنحضرت تقریر کرد سخن او با آنچه عباس در مکتوب خود نوشته
بود موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصول و اقدی میگوید که چون
بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست از ان بکافتیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر فضا زنان ما
بدست او افتد گوییم که عظام رمیم مادرت با ما همراه است بالفدیه بعوض ان زنان ما باز ده و
درست نیابد بحال کثیرا از ان ما بستانند چون با ابو سفیان مشورت کردند استجابت این رای ننمودند
بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند
بعد از ان در شب جمعه که روز پنجشنبه آن فریقین متلاقی شدند فتنه اصحاب چون سعد معاذ
و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب پاسداری

رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز شب پاس داشته و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار
پدید آمده و گاوی ذبح کردند و در عقب او خوجی را کشته دیگران واقعه را با یاران تقریر فرمود
یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی
که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتن است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح خوج قتل یکی از اکابر است
که تحقیق پیوندد و در روایت درع الدرا آنکه در خواب چنان دید که ذو الفقار بشکست و تعبیر آن
بقتل یکی از اهل بیت فرمود و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب بآن میل داشت که از مدینه بیرون
نروند فاما جمعی از جوانان که از حضور بدر محروم مانده بودند بخروج رغبت تمام داشتند حضرت دران
باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید
که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه جنگی نیافته و
بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون
صبر کرده ثبات ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بالا
بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثبات باشیم حضرت برای ابن ابی اقبال اما حمزه عبد المطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک ابن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم
دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود
آنکه زیادت از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود و امروز بحمد الله لشکر ما قوی گشته و
عدت و اهب ما بسیار و مدتها ما در آرزوی بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که ما در احدی الحسنیین ایم که ان ظفر است یا شهادت و هر دو حال محبوب است
حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قران بر تو فرستاده است که روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر
خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاو که در خواب بنموده اند قتل من است از جمله اصحاب تو
و بخدا که جز او خدای دیگر نیست که ببهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد گفت
آنکه خدای تعالی و رسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی بر نمی گردانم
ان سرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه **ثعلبت**
که خواجه علیه السلام روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبه فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و
موافقان را بر محاربت مخالفان تحریض نمودند که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم
ورزید و فرمودند تا بکار سازی لشکر مشغول شوند و چون نماز عصر بگذاردند بحجره همایون تشریف بردند
صدیق و فاروق با ان سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن
مقدسش افکندند و خلق کثیر بر در حجره انتظار انحضرت میبردند سعد معاذ و اسید بن حضیر رسیده
با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و اوان

معنی را کاره است و چون آنحضرت موید بوحی آسمان است اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار
او باز گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت او بیرون ننهید پس خواجهٔ کاینات و سرور فخر
مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مسلح از خانه بیرون آمدند و زره پوشیده دیگر
آزادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته چون
نظر اصحاب بران نور دیدهٔ احباب افتاد که برین هیئت بیرون خرامیده‌اند از استدعای خروج آن
حضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که در امری که مکروه طبع
شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر شریف بران قرار میگیرد بتقدیم رسان حضرت فرمود که من
ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رضا ندید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار
نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد که باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و
اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه
طلب فرمود و سه لوا منعقد ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب
ابن المنذر و لوای مهاجر از اعلی ابن ابی طالب رضی الله عنهم تفویض فرمود و بروایتی
بمصعب بن عمیر داد و عبد الله ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از ان متوجه احد شده و
مسلمانان با آنحضرت روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد
بودند و دو اسب داشتند یکی از ان پیغمبر و یکی از ان ابو بردة بن نیار شهسوار میدان اصطفا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر اسب میمون سوار شد و سعد بن ... پیش حضرت هر دو سوار زره پوش
می رفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت رسید که جماعتی آواز بلند
فریاد می کردند پرسید اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل
الشرک علی اهل الشرک بعد از ان منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه بنا بر صغر سن اجازت
مراجعت داد و مانند عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید ابن ارقم و براء بن عازب و اسید بن
ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة ابن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت
یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع خود را بلندی کشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید و او را
با خود بغزو برد حضرت او را دستوری داد و با دن سمرة بن جندب ... که رافع را اجازت
شد ابا مرة بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت فرمود و حال آنکه من رافع را بکشتی
اندازم مری این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا بمصارعت مسارعت نمایند چون کشتی گرفتند
سمره رافع را بر زمین زد سید علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد و با دن بغزو و شب در ان
منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان نمود و پاسبان لشکر مشرکان عکرمه
بود منقولست که در ان شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود که
که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول من حراست نمایم پرسید که کیستی گفت ذکوان

فرمود

فرمود بنشین بعد از ان گفت کیست که امشب حراست نماید مردی برخاست و گفت
پاسبانی میکنم فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد آنگاه فرمود که هر سه برخیزند
ذکوان برخاست فرمود این حاضر حال کجا ان دو یار تو ولی گفت یا رسول الله من بودم که در سه
نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر
دوش افکند و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود تا حضرت
بحضور بخواب رفت چون سحر شد دلیلی باید که راه نزدیک بیرون برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول
کرد و در راه مرور لشکر تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که بدیده ظاهر نابینا بود و هم باطن
کور مربع بن قیظی نام که چون از مرور خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر روی اسلامیان می پاشید و وی
گفت و اگر تو رسول خدای بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر
کور زد و سر وی را بشکست و خون روان شد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود دعه فانه الاعمی اعمی القلب یعنی
از بنی حارثه که هر یک از منافق بودند بحمایت آن کور منافق برخاستند و با سعد بن زید گفتند که
این معامله تو نتیجه عداوتی است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را
ترک نکرده‌اید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شما
است سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که بر رای تست بشمشیر
بزنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر
باحد رسیده و در ان موضع نماز بامداد بجای گزاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم زره
دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت پوشیده و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس
از مشایعان خود از ین موضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت
کرد مفید نیامد ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد صلی الله علیه وسلم سخن ما را نشنید
و برای جوانان و کودکان عمل نموده و ما وثوق او را نصرت کنیم در شهر ما باشد و جوق منافق با
منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله ابن عمر گفت خدای تعالی شما را هلاک کرداناد و دور
باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از شما باز دارد و از نصرت شما مستغنی گرداند
این سخن گفت و بازگشت و بلشکر اهل اسلام ملحق شد والله اعلم فصل دویم در ذکر مقابله هر دو لشکر
و مقاتله با یکدیگر علما حدیث و سیر جزاهم الله خیرا چنین فرمایند که چون کفار بحوالی مدینه جرات نموده مقابله
سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه
بمقاتله بر دارند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام در آمدند و بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم تسویه
صفوف قیام نمود و چنان بایستاد که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و مدینه در
یسار افتاده و کوه عینین نشانی داشت که بر آن بود که مشرکان کمین کرده از ان محل بر سر
مسلمانان آیند و بنا بران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود

علمنموده

گرآن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب
و خواه مغلوب شوند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه لشکر
را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض نمود و ابو عبیده
الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت
و قریش نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را بعکرمة بن ابی جهل
نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان ابن امیه و برادر وی عمرو بن العاص
با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان امیر
کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه می گفتند دادند و زنان را در پیش
باز داشته بودند تا مغنیات سرودها میگفتند و ذکر قتلی بدر میکردند و رجزها گفته
مردم خود را بر محاربه تحریض می نمودند و از آن رجزها یکی این بود که می گفتند نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق **ذکر ابو عامر** راهب فاسق
و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پرداخته گشت و درین جنگ
واقعات بسیار بوقوع پیوسته و آنچه در بیشتر سیرها بنظر رسیده درین فصل جمع آمده
و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **واقعه**
اولی آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی صلی الله
علیه و سلم و اصحاب او رضی الله تعالی عنهم محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از
یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را ندا کرد از اهل اسلام که منم ابو عامر
ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگی چند بجانب
مسلمانان انداختند و بهادران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق
انداختند و او با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی در باب بشارت گذشت
که پیش از بعثت آنحضرت بوجود با جود او بشارت داد و چون آنحضرت مبعوث شد
از آن قول رجوع میکرد و میگفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد اما تو او نیستی
نقلست ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه آمده و از حضرت پرسید که این چه دین است که
آورده آنحضرت فرمود که ملت حنیف است ابو عامر گفت چیزی چند در آن درج کرده
که از آن نیست حضرت فرمود بل جئت بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق تعالی ترا
در غریبی بمیراناد رسول صلی الله علیه و سلم گفت فعل الله ذلک بالکاذب یا دروغ گوی حق
تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد
واقعه ثانیه آورده اند که چون وقت جنگ حامیان حوزه اسلام در کارگاه
مردی او مینا و حسن نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف باز پس گریخته

و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار درآمده باین معنی مستظهر بودند **بیت**
ذکر از دولت همچون زنان میلرزی * به که جنگ چه دانی که دل مردان چیست * حال
آن لشکر اسلام یکبار تیر از شست درست گشادند و کفار را تیر باران کردند که هوا
زن که در حجاز بجا نشسته اند از ان اهل اسلام بود یکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن
طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست
شیر بیشه هیجا و هژبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او
چون سیل از فراز به روان شد و یک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی
علی باز گشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد
چون پیشاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز
دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست
که مصعب بن عمیر و برا کشت و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده
بود که عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز
موافقت نمودند بعد از ان که مومنان بر مشرکان حمله آوردند یکبار صفهای کفار
را در هم شکستند بعد از انکه طلحة بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان ابن
ابی طلحه برداشت در حال حمزه عبد المطلب رضی الله تعالی آهنگ جنگ عثمان کرده یک
شمشیر که بر میان دوش نه وی زد یک دست با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و
حمزه باز گشت و این می گفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابو سعید بن ابی طلحه رایت
اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن لعین زد که زبانش چون
سگ از دهان بیرون فتاد و چون ابو سعید بدرک جهنم خرامید مسافع ابن طلحه بن
ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ابی الافلح تیری بروی زد و بزخم یک هلاکش برآمد مشرکان تتمه
نیم کشته برداشته و پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که تیر را
بر تو که زد گفت نمی دانم اما شنیدم که میگفت خذها و انا ابن الافلح و درین وقت سلافه
نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر بوی دهد
و قصه عاصم مذکور و شهادت او من قریب در واقعه سریه رجیع مبین گردد و بعد از کشته
شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت راه
عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه ابن ابی طلحه لوا برداشت بود که
بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از ان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه
علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از ان ارطاس بن شرحبیل علم برداشت
و مرتضی علی او را به سجین فرستاد و بعد از ان شریح ابن قارص برداشت او نیز

بردست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از ان غلامی از بنی طلحة العار صواب نام ان علم برداشت طائفه
بدانند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعید بن ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول
آخرین اصح اقوال است و قصه قزمان از واقعه غریبه است **واقعه** ثالثه واقدی گوید قزمان
از جمله منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود در روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند
که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان از عرق عصبیت در حرکت آمده و مکمل و مسلح
روی باحد نهاد و زمانی که حضرت صلی الله علیه وسلم تسویه صفوف میفرمودند که بلشکر اسلام ملحق شد و
خود را بصف اول رسانید و نخستین کسی تیره بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد
که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر کار زخم بسیار خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتاده بن
النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیلاق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که از برای
دین جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ گلستان بگویند و چون از
جراحتها که بر اندام وی بود بغایت متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت
روایتی هست که هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است
واقعه رابعه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست حق
برست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود   فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر   در نار جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر را
از من بگیرد و حق ان قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بکرامت مبادرت نمایند سعی ایشان
مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی عنه پیش آمد و گفت یا
قیام بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که آنچه حق گذاری آن کسی بدر آید که از آ
بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را به دوزخ می فرستد و بعد از ان متوجه بدیگری می شود ابو
دجانه گفت این کار منست و شمشیر از آنحضرت بستاند و در میدان در آمد و به تبختر خرامیدن گرفت
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که رفتار مبغوض حضرت سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف
که متوجه می شد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهور است که در ان معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارها
بر ساختند که زیادت از ان متصور نبود **نقلست** که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان
بگذشت که سر دفتر ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دف میزدند
خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم بران زنان زند و اول کار هند بسازد بعد از ان بر اندیشید
که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده گردد دست کشیده بازگشت بعد از ان مومنان یکبار
اعدا هجوم نموده بر مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنیان که سرود میگفتند بجای سرود
نوحه و تغیر باوج فلک اخیر رسانیدند روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت
نموده بغارت و تاراج در آمدند و باسر زنان دست دراز کردند **واقعه** خامسه آورده اند

کرچون

که چون مومنان متعقب کشته و لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بمسترقیان درجه کمال و
حامیان حوزه اقبال رسید و انچنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه شعب بود که عبد الله جبیر با جماعتی
تیر اندازان بمحافظت ان معین گشته بودند و چند نوبت قصد ان رخنه کرده تا از ان ممر در لشکر
اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته
و صبح ولک هنوز پای بوس ناشده الایام الکمین گاه می نمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان میبود
تا آن هنگام عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام با غنایم آن گروه بد سرانجام مشغول
شدند یاران عبد الله جبیر حرص جمع غنایم شان نماند که از قبضه اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه
کفار آوردند و هر چند عبد الله جبیر نصیحت نمود در ترک وصیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بسمع
قبول اصغا ننمود و عبد الله گفت که رسول علیه السلام ما را چنین وصیت فرمود که هیچ حال ازین مقام
انتقال ننماییم من ملازم مقام خود ده کس با کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی بایستادند و باقی
رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معامله میبود و انتظار فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی
از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند از شکاف آن کوه بیرون تاختند
و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازگشتند و اضطرابی عظیم
در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال بر ایشان
راه یافته بود و بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند به شعار شعور نداشتند چنانچه گویند اسید بن خطیر را
رضی الله عنه روز حرب از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان
شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر من است یمان و از جمله مومنان هیچ جا نرسید و او کشته
وانشر از غلبه کردند و او درین هم زخمی شد و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و [illegible]
مقهور بوده که یکبار قبضه معکوس قدم در میدان جلادت نهاده و قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند
واقعه سادسه آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت جعال بن سراقه
سه بار در میان معرکه آواز برکشیده ندا در داد الا ان محمدا صلی الله علیه وسلم قد قتل و گویند آواز
شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه وسلم خبر داده ندا آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانها مدینه بشنید
فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید زار زار میگریست
و اثر یتیمی بر روی مبارکش ظاهر شده بود و هم زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و گریه و نوحه بطارم
افلاک میرسانیدند و خواجه علیه السلام میدید مردم که خبر موحش قتل آنحضرت شنیده روی بفرار نهاده
اند ایشان را میخواند و میفرمود ایها الناس انی رسول قد وعدنی النصر فالی این الفرار ایشان
این آواز نمی شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند **واقعه** سابعه نقلست که چون مسلمانان
از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی کردند
غضب آنحضرت بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از جبین مبارکش متقاطر گشتی

و بر مثال مردار به برچنین مبینش فرمود و دویی دران حال نظر فرمود علی را رضی الله عنه
برابر دست خود دید ایستاده فرمود چونست که به برادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا
رسول الله آکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر نباشد مرا بتو اقتدا است دران
حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگهدار حیدر کرار برخم
شمشیر آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانید و باول که زد برکافری چنان زد که تا با یدنخواست
واقعه ثامنه نقلست که چون لشکر اهل اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و فوجی کشته
گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و بتیر و سنگ
دشمنان مینمود دران روز ملایکه در جنگ حاضر بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل علیه السلام و
میکائیل علیه السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت اوی مینمودند
و دران حین چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران
ابو بکر صدیق علی مرتضی عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحه بن عبد الله و
ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت
و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید
سعد بن معاذ و محمد بن مسلمه را گفته اند منقولست که هشت کس ازین جمله با آنحضرت دران روز
مبایعت نمود بر موت یعنی تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آنحضرت منع می کردند و بعنایت الهی
هشت دران روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر
و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف واقعه
تاسعه از امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام
غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که
عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم
چون عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت ازان قبیل نیست که از صف قتال رو
گرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا ناخلفان ناشایست ما غضب الهی متوجه
قوم گشته و رسول خود را بآسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان
سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبیه و ملائکه صیانت نموده بعد از
ان روی بمن آورده پرسید که مردم چکردند گفتم در صف قتال روی گردان شده تراشا گذاشتند و من بالکل
ترا بجان برگزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله آنگاه جماعتی از اعدا قصد
حضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز
جمعی دیگر قصد آنحضرت کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی آنست که هم

بارکه

بارکه مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت نمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالا سر آنحضرت
با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت بجای آورده اند رضی الله عنهم اجمعین واقعه
عاشره آورده اند گروهی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه علیه السلام روی بعلی آورده فرمود
که شر اینها از من دفع کن جناب ولایت پناهی مکاید ایشان کماهی از آنحضرت مدفوع ساخت درین
حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت فرمود که این کمال مواساة جوانمردی است که با تو علی پیش می برد پیغمبر
علیه السلام فرمود که انه منی و انا منه جبرئیل گفت و انا منکما منم از
شما هر دو ام دران اثنا آواز شنیدید که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف
الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط تر ایراد کرده که چون کافران هجوم نمودند
مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت با او گفت که چرا با قوم خود فرار
نکردی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته نشوم یا آنکه خدای تعالی
انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت که [illegible] درین بودند گروهی از مشرکان قصد پیغمبر
کردند صلی الله علیه وسلم خواجه علیه السلام بعلی اشارت فرمود علی کرم الله عنه شمشیر کشیده روزی بایشان
آورده و ازان جمله هشام ابن امیه مخزومی را بقتل آورده و باقی منهزم گشتند بعد ازان طائفه دیگر
قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی رضی الله باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه ایشان شد
عبد الله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ فرستاد و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار او
بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت رسانند علی کرم الله وجهه حمله بر ایشان
آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر هیچکس جرات ننمود که
آهنگ حضرت نماید و گویند که درین کارزار شمشیر امیر بشکست با آنحضرت صورت حال عرض کرد
حضرت ذو الفقار بوی بارزانی داشت و علی از با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریه بر من
غلبه کرد شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست
مرتضی علی کرم الله بقتل آمدند یکی ازانجمله طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی از خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بودند و دیگر برادران او ابو سعید و برادر
کلاه و عبد الله بن حمیل بن زهیر و ابو الحکیم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید ابی حذیفه بن مغیره
و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام ابن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب غلام
بنی عبد الدار روایت است از قیس که وی از جعفر صادق روایت کرد که گفت از مرتضی علی
کرم الله وجهه که فرمود که در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه ازان بر زمین افتادم
و هر بار که می افتادم مردی خوب روی خوشبوی بازوی من می گرفت و مرا بر پای میکرد و مرا می

گفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول او سعی جل جلاله و صلی الله علیه وسلم و ایشان نیز
از تو راضی اند بعضی جنگ این واقعه را آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عرض کردم آن
حضرت پرسید که تو او را می شناختی گفتم نی اما دحیه کلبی می مانست فرمود ای علی خدای تعالی جل
ترا گفت و که آن جبرئیل بود علیه الصلوة والسلام **واقعه** حادیه عاشر نقلست که جماعتی از
فجره کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلی الله علیه وسلم را بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی
وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله
بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخساره مبارک او خون آلود گشت و حلقهای
خود بر روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که محاسن شریف
آنحضرت را رنگین کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خون نارا پاک میکرد و میفرمود
چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا بحق تعالی دعوت میکند
جبرئیل علیه السلام آمد و آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و آورده
اند که چون حضرت از زخم جراحت یافت خون نارا پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین
چکد و می فرمود که اگر از این خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد از
آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبه بن وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم انداخت بر لب زیرین آن سرور آمد و دندان پیشین آنحضرت از جانب زیر بشکست قال الشیخ العطار
رحمة الله **بیت** گوهر او چون دل سنگی بخست * سنگ چو او گوهر او را شکست * کی شدی آن سنگ مفرح گرای
گر نشدی در شکن لعل وسای * گر چه از سنگ طاعت کرد خس * گوهر او از سر حلم گوهر بس * یافت فراخی کمر از درج تنگ
بست بجای در او گوهر ز سنگ * کوه بسنگی که زمین کان اوست * کی بدهد گوهر دندان اوست * چون دهن از سنگ تنگ بخست
نام کرم کرد و بخود بر درست * گویند چون این امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص
در وجود آمد هر چند برادرش سعد ابی وقاص رضی الله تعالی عنه عتبه را در آن معرکه طلب کرد تا انتقام
کشد میسر نشد و در بعضی کتب اهل سیر دیده ام که چون لب و دهان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین نرسیده بود که روح القدس دررسید و قطرات خون لب
و دندان آن سلطان انس و جان را بشهپر اقبال خویش برداشته گفت یا محمد سوگند بجلال و قدر الهی که اگر
یک قطره از این خون بر زمین چکد تا قیام قیامت از زمین گیاه کرامت نروید یک فرمان الهی جل
ذکره جان وارد گشت که قطره خون لب مبارکت را بچمن سرای جنت رسانم تا گلگونه رخساره
حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده که چون دندان مبارکت بشکست گرفت
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله این دندان شکسته بما کرم فرمای تا بیمن آن از سخط
الهی و غضب نامتناهی امان یابیم خواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس محمد رسول صلی الله علیه
وسلم دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد که تا فردا آنحضرت جل الله

روشن

جل و علا خطاب فرماید که یا محمد کسان تو فرمان مرا بشکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان
تو نیز دندان مرا بشکستند من که محمدم صلی الله علیه وسلم عفو کردم تو که محمد را صلی الله علیه وسلم از پی
بعفو او بیامرز که هو اهل التقوی و هو اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره **بیت**
سنگ ز روی که باو تر جانب شده * دل او سخت تر از سنگ نباشد * جوهر آن سنگ سفالین آمده * حسد آن سنگ که الماس آمد
عهد توبه است از سنگ خاره * عجب که بروی سنگ بیاره * حسد آن سنگ لال پاپاره * چون سنگ آتش آمد ز خشم خاره
چو حصت کرد و سنگ آمد * تو نیز انکه صبح این سنگ در شکست * سنگ لعل بجای گفتنه نیز * چو سنگ آسیا مرگ شه نگشت
کسی کاو فکند در راه تو سنگ * نماند هیچ درمان جز سر سنگ * از آن سنگ فکنیان گفت عقیق * سزای خصم سنگ منجنیق است
که در سنگ الکا با تو شکستیم * بنطق آرد ز سخت سنگ مرده * غرقه بان آن سنگ کرد و اللی * شود چون سنگ ریزه بیابان
نافع بن جبیر که یکی از مهاجران بود با من گفت که در روز احد از اطراف جانب رسول صلی الله علیه وسلم تیر و
اصنام بود که متوجه بآنحضرت می آمد حق تعالی آنحضرت را نگاه میداشت در آن اوان عبد الله شهاب
زهری میگفت که محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمائید کجا است و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و او
این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وسلم
درگذشت صفوان ابن امیه او را در رسید که خدای تعالی ترا بر محمد صلی الله علیه وسلم مسلط کرد با وی جنگ
کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت در آن زمان که این سخن میگفتی محمد صلی الله
علیه وسلم آنجا بپهلوی تو بود ایستاده پسر شهاب گفت سوگند بخدای که نظر من بروی نیفتاد و او از ما
معصوم و محفوظ است **واقعه** دوازدهم منقولست در سیر که ابن قمیه بران روز
شمشیری حواله آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت
آنحضرت در گوی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه در
انداخت در میان لشکر که محمد را صلی الله علیه وسلم کشتم و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد صلی الله
علیه وسلم کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما هم
محمد را بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو
کنیم چنانچه اهل عجم مرزبانان خود را مسور میگردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق
بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه می گشتند و پس هر مقتول از مقتولان حضرت
الهی که در می رسیدند ابو عامر ابو سفیان را شناسا میگردانید بحال آن قتیل که این
فلان کس است و این از اوس است یا از خزرج و چون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه
گشته دید بر بالا سر وی بایستاد و ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این
شخص عزیزترین خلقست نزد او و این پسر منست حنظله **واقعه** سیزدهم و آورده اند
گویند که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که بامداد
آن تلاقی فیئتین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود و بمباشرت مبادرت

نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با حد رود جمیله چهار کس آورده تا از
زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده چون سبب این حرکت بر سیدند جمیله
گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان
بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت چون
جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهری را با شهادت شهود موکد ساختم و بالجمله
علی الصباح حنظله سلاح خود بر گرفته در عقب مسلمانان روان شده در زمانی که حضرت بتسویه صفوف
مشغول بود بمعرکه رسید و دران روز بسعادت شهادت فایز آمد بعد از ان آن سرور
فرمود که دیدم که ملایکه حنظله ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی
گوید که نزد حنظله رفتم بعد از انکه از حضرت درباره او آن شنیده بودم دیدم که آب از سر او
متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف رسالت مآبی نمودم
صلی الله علیه وسلم بعد از انکه بمدینه مراجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که
زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرص که بر جهاد و غزو داشت
با انکه محتاج آب بود از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله تعالی عنه و ارضاه نقلست
که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته بود که محمد را صلی الله علیه وسلم من بقتل رسانیده ام
ابو سفیان با ابی عامر فاسق بیک یک از شهدا که در معرکه افتاده بودند تفحص نمود در میان
ایشان آنحضرت را نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده واقعه چهاردهم
منقولست که سید انبیا علیهم السلام درباره ان پنج سگ لعین نفرین کرد بسال دیگر
نرسید بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند
عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب را می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه
یعنی ابو دجانه بیک ضرب شمشیر بر زمین انداخت چنانکه تا بتحت الثری درج جا قرار گرفت
و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود قوچی بفرمان الهی
بر وقت ان لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از چنبر حلق او بیرون آمد و ان
مدبر وا ازلاه گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی ارباب سیر گویند و ازلاه گفتنش بسبب
آن بود که در هنگامی که ان ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست
مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضه همایونش بیرون افتاد در حین سنگ انداختن گفت
بگیر ازین که ابن قمیه ام آنحضرت فرموده بود اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل
و خوار گرداند و حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی ابن خلف چنان شد که در
جنگ بدر روی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت
تا باداء وجه مقرر قیام نماید ان اشر در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسپی دارم

کاو را هر روز بمقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو
مبادرت نمایم آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت هم در حالی که بران اسپ سوار باشی ان شاء
الله تعالی و در روز احد آنحضرت با یاران گفت که از ابی ابن خلف ایمن نیستم نباید
اُبی خبر از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید اعلام کنید در بین اثنا که حضرت متوجه است که
در شعب در آید و جنگ آخر رسیده بود ابی ابن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد چون نظر
مدبرش بدان حضرت آمد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف
باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آن سرور حربه زبیر از دست وی
بستده و در روایتی آنکه هم نیزه وی از دست وی بستاند و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن آن
شقی آمد بالفور عنان اسپ بگردانید و بقوم ملحق گشته خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو
فریاد میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی
گفت که هیچ میدانید که زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیراکه محمد
صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریادی کرد و مینالید تا پیش از رسیدن
مشرکان بمکه در مرالظهران روح خبیث بزبانیه جهنم تسلیم کرد و بقیه ان پنج نفر بسال دیگر کشته
و هم دران سال بقعر جهنم و جحیم هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم در روز احد هشتاد ضرب شمشیر و غیره رسیده بوده و در شرح صحیح بخاری ابن الحجر از عبد
الرزاق و عبد الرزاق از معمر از زهری رحمه الله تعالی روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی
آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن دشمنان آنحضرت را نگاه داشت
و در کنف سلامت محفوظ ساخت واقعه پانزدهم منقولست که ابن قمیه شمشیر خود
بجانب سید علیه السلام حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت دو انگشت وی مسبحه و وسطی وی مجروح
و انگشتان از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک
بن زهیر جشمی که تیر او خطائی نشد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیر انداخت و من دست خود سپر
حضرت کردم ان تیر نیز بر انگشت من آمد واقعه شانزدهم نقلست که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم دران گو افتاده بودند چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنودن ابن قمیه و
بجهت ندای شیطان بر طبق سخن آن لعین که میگفت الا ان محمدا قتل از حیات با برکت آن
مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام
جان ریختند و گروهی اندک بکرخشند و بعضی بزوایای شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر فرار
کردند و عثمان بن عفان از انجمله بود و بعد از تمام معامله مقاتله و تسکین نایره جنگ بخدمت
مراجعت نمودند و ان تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لاجرم
حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عدم عقوبت ایشان در قران بیان فرموده

کان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله
عنهم والله غفور حلیم **واقعه** هفدهم مرویست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله
تعالی عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد تدارک آن فات قیام نماید بغوغا از
اصحاب رسیده و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا انتظام
یافته فریاد برآورد پس شما چرا زنده ماندهاید شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ
دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می‌شنوم و برطلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید
تا رخت اقامت بمنازل جنت کشایند و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و شمشیر بروی رسیده
بود چنانکه در میان کشتگان معلوم نگشت خواهرش بعلامتی که بر انگشت داشت او را بازشناخت
واقعه هژدهم نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آن مغاک در میان قتلی چنان پنهان داشت
که کس محل او را اطلاع نیافت و گویند اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بشناخت کعب
بن مالک بود رضی الله تعالی عنه چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آنحضرت
در زیر مغفر چون ستاره انور بر طارم اخضری درخشنده از درون جان نعره برآورد که ای مومنان
بشارت باد شما را که رسول الله صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست حضرت بوی اشارت فرمود که
خاموش باش تا اعدا اندیشند پس یگیک اصحاب جمع می‌شدند و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آوردند و
کیفیت آن در سیر چنین آورده‌اند که آنحضرت بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و دو زخم
معتمد در اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن و از آن مغاک
بیرون آمدن متعسر بود طلحة بن عبیدالله در زیر جناح با فرو [illegible] و بغل آنحضرت در آمده او را
بر بالا کرد و از آن که بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارکش بر دوش
آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست بر دست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک بیرون
آمد واقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود
بجا آورد و چون دید که کفار سید ابرار را صلی الله علیه وسلم در میان گرفته‌اند از یمین و یسار تیغ بر کفار
می‌نهاد تا همه منهزم می‌گشتند لاجرم حضرت درباره او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجه الارض
وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله **واقعه** نوزدهم نقلست که در آن روز جماعتی
از زنان موافق و سرانه از ان صادق که حسن اعتقاد در میان جان ایشان [illegible] بخدمت سید عالم صلی الله
علیه وسلم می‌آمدند و میگفتند امروز آرزوست **بیت** یا [illegible] امروز سرگردان نهم پای بلند
دار [illegible] از جمله ایشان نسیبه دختر السکن با چارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را
بر حلقه ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یگیک خود را فدای آنحضرت ساخته شهید این
کلمات را ورد زبان [illegible] که وجهی لوجهک الوقاء ونفسی لنفسک الفداء و
علیک سلام الله غیر مودع [illegible] یعنی روی من روی ترا سپر و قامت و تن من

ترا فدا است و بر تو باد سلام حضرت خداوندی جل و علا و این سخن نه از روی وداع است ولیکن
از نکایت بلکه اگرچه بصورت افتراق ابدالنست موعد لقا سرای است و جنات و باغستان رضوان
حاصل گشت و کوی هر یک بر منوال سلیقه ثبت و جنگ میکردند تا همه کشته میشدند چون نوبت بزیاد
رسید کفار بزخم تیغ او را چندان اختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی اهل اسلام اتفاق نموده
او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود او را نزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک
خود نهاد و در حین او [illegible] سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد **واقعه** بیستم آورده‌اند که چون حصه از مشرکان تیرها
بجانب لشکر اسلام می‌انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان
جرأت زیاده مینمودند و از آن ممر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابله ایشان در آید و فرمود ارم سعد
ارم فداک ابی و امی در بین اثنا حبان العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن حاضنه رسول
صلی الله علیه وسلم که در آن لشکر بود و خلق را آب میداد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت
حبان خنده با قهقها کرد که آنحضرت را این معامله بغایت ناخوش آمد از روی تبرک پیکان بدست سعد
وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن چوبه تیر را بکمان نهاده چنان بر سینه حبان زد که
پشت باز افتاده موضع عورتش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندان
پیشانی آنحضرت بنمود و بعد از آن فرمود که استقاد لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن
سعد و بعد از آن درباره سعد دعای خیر فرمود و گفت اجابه الله دعوتک و سدد رمیتک الهی
دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب دار که بنده همیشه تیر وی راست رفتی و هرگز بر زمین
نیفتادی و دعای وی مستجاب بود چنانکه مردم تبرک بدعای وی جستی **نقلست** که
آخر عمر وی چشم جهان بین وی تاریک گشته بود او را گفتند که بجای آن بدعای تو شفا می‌یابند چرا دعا
نکنی تا خداوند سبحانه و تعالی چشم ترا باز دهد جواب گفت که قضاء الله تعالی احب الی من بصری
گفت خواست حق تعالی حکم نزد من عزیزتر است از بینایی چشم من رضی الله تعالی عنه وارضاه
واقعه بیست و یکم نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده
بود خود را سپر آن سرور ساخته و در فن تیراندازی بغایت تمام داشت و آواز بلند بر داشت
تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجانب
دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله تعالی فداک
تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در قفای سر وی ایستاده بود و می‌دید
و تیر را خود را یگیک می‌انداخت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در قفا رسول ایستاده
بود و می‌دید که تیر او بکجا فرود می‌آید تا تیرها او تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین

میداشت و میگفت آرم یا ابا طلحه چون در خانهٔ کمان دری آورد تیری خوب میشد و جانب دشمن
می انداخت و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و روایت است
که اگر مردی بر آن حضرت بگذشتی که در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه **واقعه** پنجاه و دوم
مصعب بن عمیر است رضی الله عنه محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم
بدست چپ گرفت میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان
دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب علم را بی زبان آورده بهر دو ساعد بر سینه
خویش منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بروی زد تا از پای در آمد گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود
که حق تعالی بر زبان وی میگذرانید چون بر زمین بر افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم بر داشت و در روایتی
الست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب علم مسلمانان نگاه داشت و در آخر روز
از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت نیستم آنحضرت میرفت صلی الله علیه وسلم
واقعه پنجاه و سیوم سلامت ابو عبیدة الجراح بود رضی الله عنه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه
مرویست که گفت که چون روی مبارک صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود در روی آن
حضرت نشسته بود من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت
تمام می آید چنانکه گوئی طایران می نماید چون نزدیک آمد ابو عبیده ابن الجراح بود و مرا گفت ترا
سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذاری تا من این حلقها از روی آنحضرت بیرون آرم گفتم بیرون
آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و از ابقوة تمام از روی مبارک آن سرور بیرون کشید چنانکه
دندانش بیفتاد و بدین سبب او را اثرم می گفتند و ابو سعید خدری رضی تعالی روایت کند
که چون حلقها کشیدند چون از رخسار با انوار رسید ابا رحمت صلی الله تعالی علیه وسلم روان شد پدر
مالک ابن سنان الخون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می کند و فرو می کشید مردم با پدر من گفتند
که ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون رسول را صلی الله علیه وسلم چون فرصت یافتم
آشامم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان
و من دمه دمی لم تصبه النار و دیگر از جمله محافظان و جانداران که از ایشان امداد و اعانت
آنحضرت علیه السلام بتحقیق پیوسته و در آن روز کارزاران و سپهسالاران بوده اند و داد تیر
اندازی بکمال بعد از سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن
مظعون و مقداد بن عمیر و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش
بن الصمه و قطبة بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابو نایله سالکان بن سلامه و قتادة
بن النعمان و گویند در اثنای قتال تیری بر چشم قتاده ابن النعمان آمد و دیده اش از حدقه
بر رخساره افتاد نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم مرا

چون مسلمانان در جنگ احد روی گریز نهادند مصعب بن عمیر

بادی محبت و او را نیز با من میسر شد آن حبله چشم نامه مرا چنین دیده نکرده و اره خواهد
صلی الله علیه وسلم بروی رحم فرمود و بدست معجزه آثار دیدهٔ بیرون فتاده را بر حدقه اش
نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بمرتبه اولی باز گشت بلکه از انضار او آن چشم
دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اواخر پیری و سن شیخوخت میگفت که آن
چشم قوی تر و بینائی وی بهتر ست از چشم دیگر **واقعه** پنجاه و چهارم از وقایع
خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بان ابتهاج نمود **نقلست**
مالک بن زهیر جشمی و حیان العرقه از میان تیر اندازان اعدا خبر تمام بلشکر اهل اسلام میرسانید
و بسیار از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانید نقلست که مالک زهیر در پس سنگی مختفی گشته
بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمد
و بسیار مجروح گشته اتفاقا یکنوبت سر خود از پس سنگ بیرون آورد سعد وقاص
او را دیده تیری بر دیدهٔ وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و ملک جان ناپاک مالک
جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند **واقعه** دیگر منقولست که
در آن وقت که خواجه علیه السلام خواست تا بشعب احد در آید عثمان بن منیره المخزومی
مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد می کرد لا نجوت ان نجوت
ناگاه پای اسب آن ملعون بگوی از گوهای که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده
بود در رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و
ساعتی با هم ستیز کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد و حارث او
را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود گرفت
گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وسلم
چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را
که خوار گردانید او را **واقعه** دیگر بعد از واقعه عثمان مخزومی عبیده بن حاجر عامری
همچون سگی درنده در میدان در آمد و روی بقتال حارث بن صمه آورده تیغی بر دوشش
زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه بر گرفته بردند ابو دجانه بر عبیده در آمده لحظه
بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بر زمین افکند و بتیغ بی دریغ
حلق او را چون گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت **واقعه**
دیگر واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی در دل داشت و هر چند قوم وی از وی
او را بثبات و استقامت نصیحت می کردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه
الهی روی با حد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل او بر گرفت
و بنور معرفت سراپای سینه او را منور ساخته از ایقان زبانش را بکلمه توحید گویان گردانید و

سلاح خود بر داشته روی بجنگ گاه نهاده و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان
کشتگان افتاد و در وقت نزع از و پرسیدند که سبب آمدن تو این غزو چه بود جواب داد
که غیر اسلام چیزی نبود و من چون بخدای جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم و
شمشیر خود بر داشته حاضر شدم تا باری تعالی شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع انحضرت
رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة **واقعه** دیگر نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی
اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خوانده بود و از
علما شنیده بود و میدانست که پیغمبر اخر الزمان موعود است اما بحکم الف و عادت بر دین یهود
استقرار یافته بود تا انروز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزو احد بیرون آمد و انروز شنبه
اتفاقا افتاد و داعیه اسلام در باطن مخیریق مستحکم گشته با یهودی خطاب نمود که بخدا سوگند که
شما ان می دانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم و نصرت و معاونت او
واجب درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا
ونصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز
شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت در دین وقت
رعایت شنبه منسوخ گشته است که محمد صلی الله علیه و سلم شریعت ناسخ آورده است بر گفت
و تیغ بر گرفت و بخدمت پیغمبر آمد صلی الله علیه و سلم و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از
وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم داشته باشد و باعتقاد تمام و
اخلاص در روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال او را پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و در باره او
چنین فرمود که مخیریق خیر یهودی **واقعه** دیگر روایتست که عمرو بن الجموح الانصاری
رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت انحضرت در معارک جهاد مبادرت
مینمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو در خدمت انحضرت اند و ترا عذر ظاهر است که و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت حیفی
چیزی که پسران من ببهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله عمرو بن حرام گفت لا نظر
منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن بشنید سلاح بر گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت
با جماعتی یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از ان گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصه بهشت بخرام
حضرت فرمود لقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت علی صلی الله علیه و سلم
اجازت فرمود و فرزندان او از منع ممتنع شدند ابو طلحه گوید عمرو بن الجموح را دیدم در جنگ گاه
که میخرامید و میگفت که بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب او می شتافت هر دو

کردند تا شهید شدند و واقدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها در ان روز با جماعتی از زنان متوجه
لشکرگاه شد تا کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجه عمرو بن الجموح را
دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست گفت رسول
خدای صلی الله علیه و سلم بصحت و سلامت است هر مصیبتی که در ورای انست سهلست صدیقه استفسار فرمود
که اینها چه کسانند هند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در ان حال
شتر هند بزانو در آمده بود گفت اگر این بار شتر از رفتار باز ماند گفت گمان میبرم که سبب این امر
است زیرا که پیشتر ازین باری گران کردم و هیچ سستی در وی نمی دیدم انگاه هند شتر را بسوی حجره انحضرت
متوجه کرد بجانب مدینه شتر باز نخسپید بعد از انکه بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرد در رفتار آمد هند
بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عرض حال نمود انحضرت فرمود که ان الجمل لمامور بعد از ان پرسید
که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بزبان راند
اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود تا بعض شیر روی نرفت انگاه حضرت فرمود که ای هند که عمرو بن
جموح که شوهر تست و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در بهشت با هم موافقت کرده اند چند الحاح نموده
که یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند **واقعه** سیوم از وقایع کتاب قتل حمزه
ابن عبد المطلب بود سید الشهدا رضی الله عنه مرویست از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه
خبر ده که بر چه منوال بود وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود
در غزای بدر بقتل آورده بود چون بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی که حمزه را بعوض عم من
بقتل آری از مال من آزاد باشی و گویند هند بنت عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی می رسید
و برا تحریص نمودی و گفتی مردانه باش تا مرا خاطر بدست آید و هم ترا از ان میسر گردد و من هم
ترقب نام که چه وقت را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگگاه حمزه را دیدم که چون شتر
مست در میان قوم در آمده بود و صف لشکر قریش را درهم می شکست مرویست که در ان
روز بدو شمشیر هر یکه در دستی جنگ میکرد و می گفت منم شمشیر خدا و دشمنان را بمقر سقر فرستاد سباع
بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه برد یکی کرد
و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعه البظور است جنگ با خدا و رسول او میکنی و در دین
کلمه او را مار سرزنش کرده و دیگر اختتان نسوان میکرد وهی الحال حمزه سباع را کشت و طعمه
سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو میکنم
چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر تهیگاه وی آمد
چنانکه از طرف دیگر بیرون گذرانیدم که حمزه متوجه من شد من روی بگریز آوردم در راه بیفتاد
جماعتی از یاران وی بر سر وی حاضر شدند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده بعد
تا مردم نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش بر داشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم

دهنم و چند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و از افزود فایده و بعد از ان بر وی
اورده و چند افت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد چون مکه رویم ده دینار زر سرخ
نیز انعام نمایم و انگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجا او را بدانجا بردم چنانکه گوشش و الت رجولیت او
قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت منع جگر حمزه هند را کلة الاکباد گفتند **واقعه** سی و دیگر واقدی
روایت کند رحمه الله که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه
بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم و معظم اصحاب انحضرت خالی یافته از احوال استفسار
نمودند بعد ازانکه کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند با لشکر اسلام
ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغوف گشته بودند دران حین وهب
و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشته و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار برآوردند و چون
خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام درآمدند وهب و حارث در برابر
مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از افراد مشرکان
پیدا شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت حضرت فرمود من لهذه الفرقه که بدفع این گروه می پردازد وهب
یا رسول و ان تیر رفته شجاعت دست بتیر گشاده جماعت ... را بانهزام درآورد و بعد ازان گروه
دیگر از مخالفان پیدا شدند باز انحضرت فرمود من لهذه الکتیبه باز بهمان جواب وهب مبادرت
شمشیر در ایشان نهاد و تا هیچ روی بجهت گریز نهادند شد باز طایفه دیگر قصد انحضرت کردند فرمود من
یقوم لهولاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم باو خطاب فرمود قم و ابشر بالجنه آن سعادتمند
بدان بشارت عظیم مسرور در خلال اهل ضلال درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره
جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان گرفته بزخم تیر و شمشیر از پای
درآوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن هنوز میدان شجاعت گرم بود که برادرزاده
او حارث شهسوار معرکه جهاد و پهلوان رزم ... دست جلادت از استین شجاعت بیرون آورده
پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بدرجه شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه
منقولست که گفت دوست میدارم که موت من چون مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله تعالی
عنه که من دلاوری و پردلی در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم
که در باب مزنی مذکور شد سعد یک تیر بزد ... دران باب ... از او میشود بعد ازان گفت که دیدم
که حضرت بر بالا سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت رضی الله تعالی عنک فانی عنک راض و بعد از
ان دیدم با الم جراحت بسر برخواسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت معلم بعلمها ... سرخ و ...
سعد می گوید که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی **واقعه** سی و دوم
مورخان اوراق سیر و اخبار در دفاتر مسکین ... برخنین ثبت نموده اند که نسیبه بنت کعب که
زنی بود مردی دل و هر بر ری در معارک ... با اتفاق شوهر خود ... و دو پسر خویش عماره و عبد الله

که در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام مینمود نسیبه گوید که در جنگ احد
مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم ... سپاه کفر ظلام بر نفس و اموال اهل اسلام دراز
شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال ... مشغول گشتم و دران باب احد و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم
که سیزده زخم بمن رسید و انجا جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم ازوی پرسیدند که
ان زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین من نیز بر وی ضربتها زدم اما او دو زره بود آن
ضربتها بروی کارگر نبود در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و سلم پسرم عماره را آواز داد که جانب مادر
خود بشتاب و جراحت او را به بند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب
منهزم گشته از پیش او می گذشتند و من سپر نداشتم دران وقت نظر ان حضرت بر یکی اصحاب افتاد که او را
سپر با بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بفکند من سپر برگرفتم و بدان
انحضرت حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر
اسب او راندم و اسپ او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا
کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبد الله بیامد و ما باتفاق آن مشرک را بقتل
آوردیم عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از ان نمی ایستاد و مادرم
جراحت را بست گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ملاحظه حال
ما می فرمود چون مادرم بر مقاتله تحریض مینمود آن سرور فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کرا
درین اثنا کسی که بر پسر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره این آن کس است که
پسر ترا زخم زده است نسیبه گوید که شمشیر بر ساق ان کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و سلم چنان
بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره چون آن مشرک
هلاک گشت حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بتا ... هلاکت وی
روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت ... از رفیقان تو باشیم حضرت دست
داشت و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنه مادرم گفت
که هر مصیبتی که در دنیا بعد ازین بمن رسد نداریم گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود و چنانچه هم از وی
منقولست که گفت در روز یمامه بجهت قتال و جدال با مخالفان در میدان همراه وی آمدم و پسر نیز
همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت بردند که قبل از
قتل مسیلمه او را حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگ صعب اتفاق
افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفت مسلمانان
باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید که من نیز بان سعادت مندان که در
موافقت نمودن مسیلمه را می جستم تا ناگاه یکی از اهل شقاق و نفاق شمشیری بر دست من زد و
دست من جدا افتاد بخدای سوگند که با وجود آن هیچ زبان نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته

یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک می کرد و آنگاه
سجده شکر بجا آورده بعد او ای جراحت خود مشغول گشتم **منقولست** که در زمان خلافت فاروق
رضی الله تعالی عنه کسوت فاخره بمجلس او آوردند بعضی گفتند این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود عبد الله
کن که عروس است بغرض مناسبت عمر فرمود رضی الله تعالی عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین
باین سزاوار تر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود **فصل پنجم**
در بیان آنچه بعد از اطفاء نایره حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت بمدینه سکینه اصحاب سیر
و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با مداد طلحه و علی رضی الله تعالی عنهما از آن
مغاک بیرون آمدند چنانچه برشحه قلم مشکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه السلام
در حیات است همه خیل و حشم بر جمال آن شاه چون ستارها بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله
علیه و سلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست که بر کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از اسب جراحات
بر ذات با برکات آنحضرت مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان مردان از دلیران روزگار
و مبارزان خالی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند و رجزها می خواندند و اظهار شادی
و شادکامی مینمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر بودند دلهای
خندان و دیده امید دوستان گریان اما بخداوند عالم و گریه **بیت** به از خنده آن اشک مقرون بغیر
که از خنده برق به اشک ابر ٭ از آن خنده شد عالمی سوخته ٭ وزین گریه شد عالم افروخته **قطعه**
که زنان مشرکان مانند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر حنظله ابن ابی عامر
راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای ایشان را
شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دست تنها بندها ساختند و در دست
و گردن خود آوردند بعد از آن ابو سفیان و دیگر جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احد داشتند و آنحضرت
رسالت بود و صلی الله علیه و سلم که عزیمت شعب کرده بود ابو سفیان با جماعتی از معاندان خواست
طرف دیگر بالا سران جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت رسالت مآب صلی الله
علیه و سلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمی رسد که بر ما مستولی گردند
حق تعالی رعب در دل اعدا انداخت که از محاذات و جنگ برتوانستند آمد و در روایتی هست که عمر خطاب رضی الله عنه
با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه معاف نمودند که بجنگ آیند هزیمت نموده باز
گشتند بعد از آن ابو سفیان خواست که معلوم کند که خواجه علیه السلام در زمره احیاست یا از جمله
نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود جواب مگوئید
بعد از آن پرسید ابن ابی قحافه یعنی ابو بکر در میان قوم شما هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت
جواب ندادند بار سیم از فاروق اعظم پرسید که در میان هست این کرت نیز جواب نشنید روی با

خود آورده گفت جمعی را که نام بردم ظاهر است شده اند که اگر زنده می بودند جواب من می گفتند
از این سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شده فرمود که ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که تو از حیات
ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد از آن ابو سفیان نوازش بت خود کرده بگفت اعل هبل اصحاب
باشارت نبوی جواب گفتند که الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آن
حضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابو سفیان گفت یوم بیوم بدر و الحرب سجال یعنی امروز در
بها بر روز بدر راست و امر حرب بنوبت می باشد گاهی لطف شما را و گاهی نصرت ما را و بعد از آن گفت
کشتگان شما را مثله کرده اند آن بفرموده من نبوده است و لیکن مرا از آن بد نیامد و وعده ملاقات ما و شما
سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور گفتند هم چنین باش آنگاه لشکر ضلال مآل آن شوم فعال
روی بمکه نهاد بعد از آن در خاطر یاران رضی الله عنهم این پیدا شد که مشرکان مبادا عزیمت مدینه کرده
میل غارت و تاراج آن کشند بنابرین حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و سلم ابو الحسنین یعنی علی ابن ابیطالب
رضی الله عنه فرمود که از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیارد اگر آن گروه بر شتران نشسته و
جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و اشتران را قطار کرده قصد مدینه دارند
والله که اگر بمدینه روند از ایشان بر دم و جزا ایشان بدهم و امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد
که مشرکان بمکه رفتند **نقلست** که چون آوازه قتل حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید فاطمه زهرا
رضی الله تعالی عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و چون جگر گوشه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پدر بزرگوار خود را مجروح دیده سلام در گریه شد و آنحضرت را در کنار گرفت و رسول
علیه و سلم رقت بسیار نمودند و علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله تعالی عنها
از روی مبارک آنحضرت می شست روایتست که هر چند فاطمه رضی الله عنها جهد می کرد تا خون از جراحت
حضرت بایستد نمی ایستاد عاقبت حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد
آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود بیرون رفتند مرویست که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که از حال سعد ابن الربیع خبر آورد که وی از جمله احیاست یا از زمره اموات
یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او برداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی
داشت سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت از احوال تو پرسید که از جمله احیاست یا اموات
سعد گفت که از زمره اموات سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خدا وند عز و جل ترا از
من جزا دهاد بهتر جزائی که از امتی به پیغمبری داده باشد و هم چنین قوم مرا از من سلام برسان و بگو که
هرگاه در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید باید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود
بعد از آن جان مبارک تسلیم کرد و آن مرد انصاری از نزد وی باز گشت و صورت حال معروض رای عالم آرای علیه
السلام گردانید آن سرور در باره او دعا فرمود و اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در آن اثنا
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که حال حمزه چیست کار او را نمی بینم علی کرم الله وجهه بتفحص مشغول شده

پسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و بالضرور مراجعت نمود و رسول را صلی الله علیه وسلم
از صورت واقعه خبردار کرد آنگاه خواجه علیه السلام با علی همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته
و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود
که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت آورد و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر
و از آن داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار
کرد نقلست که خواهر حمزه صفیه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود
برو والده خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را
گفت بگا برو که خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که باز گردی گفت الان شنیده ام برادرم
حمزه را شهید کرده‌اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت و برای جهت طلب رضای حق تبارک
و تعالی پیش آمده و امیدوارم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر به پیغمبر صلی
الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید و استرجاع نموده برای
استغفار کرد و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه
آمد و فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صفیه
و فاطمه فرمود بشارت که جبرئیل آمده وی گوید که حمزه بن عبد المطلب در میان اهل سموات
اسد الله و اسد رسول الله نوشته شد اما در باب نماز بر شهدای احد دو روایت آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر گفته‌اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از آن جنازه هر که
میآوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذاردند تا در آن روز هفتاد نماز بر جنازه گذارد و دیگر
آن حدیث آنست که رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار
این روایت کرده‌اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده‌اند والله اعلم اما اتفاق
است که شهدا را غسل نفرمود و ایشان را با همان جامه‌های خون آلوده بفرمود تا در
نهادند و فرمود تا هر جا شهیدی افتاده دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز فرمود
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم باز آوردند و از انجمله جابر پدر خود را عبد الله رضی الله عنه
برده بود حکم فرمود تا باز با احد باز آوردند و کسانی که با یکدیگر در دنیا محبت زیاده داشته
اند با هم در یک قبر دفن کردند و از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود
بود در یک قبر مدفون ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر مدفون
ساختند و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبده بن الحسحاس
مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر دفن کردند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده
نزدیک مینهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن

قبیله باستقبال بیرون میآمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکرگذاری میکردند و
با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند که مصیبت که بغیر از مصیبت
یا رسول الله سهل و سرسری است و چون بقبیله عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد
بن معاذ بود رضی الله تعالی عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم میشتافت و حضرت
بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته گفت یا رسول الله
مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس پیاده تا بنزدیک آنحضرت رسید و بدیدار مبارکش
مشرف گشت گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد خوش توان
کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام
سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در بهشت
سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقبول گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم
چون حال در رفاهیت احوال ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت جای تهنیت است نه تعزیت
آنگاه کبشه گفت درباره بازماندگان ایشان دعا بخیر فرما حضرت فرمود اللهم اذهب حزن
قلوبهم و اجبر مصیبتهم و ببعضی روایات از کتب اهل اثر میگویند که چون مصیبت رسیدگان
باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بسر راه آمده بود و مقداری
خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید که پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده تناول
تناول فرماید و نمیدانست که وی شربت شهادت چشیده دید که لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
جوق جوق می آمدند هر چند تفحص نمود پدر خود را در آن میان ندید صدیق را دید از وی پرسید
که پدر من کو که در میان لشکر نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت
اینک حضرت رسالت می رسد چون خواجه برسید و پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش
آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر
تو باشم گفت یا رسول الله از بهر سخن بوی خون می آید و اشک از دیده ریزان گشت هم
یاران بموافقت او در گریه در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم
تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیادت گشت گویند در این وقت خواجه علیه السلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا
بجسم ایستاده و میگفت یا رسول الله فاطمه مرا نگاه دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که وی را بعزیزی پدر گرفتم چون خواجه این بگفت از عالم غیب
بسمع آنحضرت رسانیدند که ای محمد چنانچه تو دختر حمزه را پدر شدی لطف و رحمت ما
امت ترا پدر است و منشور این فرمان این خبر دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی
آورده‌اند که چون عایشه رضی الله تعالی عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر

نیم امت تو بتو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ ماند
باشد بعزت او که خشنود نگردم **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشهر مدینه
صحابه کبار از مهاجران و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل
ایشان بفرستادند تا مداوای جراحت خود کنند و چون حضرت بمدینه نزول فرمودند از اکثر
خانهای انصار آواز گریه شنوا شنید مگر خانهٔ حمزه فرمود و لکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچکس
گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله تعالی عنهم این سخن
شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی گریه کنند انگاه بخانهٔ خویش
آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی الله علیه وسلم رفته
قریب نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز است چون
از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن و مرویست که
آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا
قریش رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود
که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح کرامت و نصرت الهی جل و علا میسر
شده الحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران
و شصت و شش نفر از انصار و قریب سی کس از کفار بقتل آمدند **نقلست** که مسلمانان بسید
کاینات گفتند یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید قوله تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاد و لما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون برسید بشما مصیبتی یعنی قتل و
جراح در جنگ احد بدرستی که رسانیده بودید برابران بدشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد
را کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن صحابه می پرسیدند که این مصیبت از کجا بما رسید این مصیبت از
نزد نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مومنان داد و گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن
الله یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی و
بواسطهٔ آن تسلی حاصل آمد و مصیبت بروی آسان کرد و چنانچه در خبرست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند **فصل چهارم** در فضایل شهدای احد
نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید شده
بودند بواسطهٔ آن مجروح خاطر و شکسته دل بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر
خاطر ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون اول آن
سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق ارواح پاک ایشان را در اجواف مرغان سبز
آورده و هر روز آن مرغان طلب جویبار بهشت می آیند و از آنجا آب می آشامند و از میوهای بهشت میخورند
و در تماشای منازل و مراحل گلستانها و سرابستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آن که از سیر بهشت فارغ

کشته

کشته شده در قنادیلی که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا شبانگاه بان قنادیل باز گردند
چون باین دولت مستسعد گشته و باین سعادت مشرف می شدند و بحق تعالی مناجات کردند الهی کاش
ما به برادران خبر رسانند تا احوال ما آگاهی بدانند و حضور جمعیت و رفاهیت و طیب مأکل و مشرب ما
بعلم الیقین معلوم گشته تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند
و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که خداوند
پیغام شما را بایشان برسانم و این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایت دیگر از جابر عبد الله انصاری رضی الله
عنه آورده اند که گفت روزی نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت در من نگاه کرد
و گفت چه حالست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و فرزندی از وی مانده و قرض
گران نیز گذاشته و نعمه الها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی
با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سل
اعطک چه میخواهی تا بدهم پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا بار دیگر بدنیا فرستی تا در راه تو
بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود و حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره
دنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا بیاران من در دنیا رسان حق تعالی فرمود من برسانم و
این آیت فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بزیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای من این بنده رسول تو بدرستی
گواه رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود هر که ایشان را
زیارت کند و تحیت سلام ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند **نقلست** که هر سال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و خلفای
الراشدین نیز رضی الله عنهم همین سبیل سلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگفتم
السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم و علیک السلام و رحمة الله **فصل پنجم** در غزوهٔ حمراء
الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود
پشیمان شدند و گفتند زحمت کشیدیم و لشکر مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم
و کار را ناتمام کرده مراجعت نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و
اصحاب او را تمام بالکلیه مستاصل کرده انگاه مراجعت نماییم القصه بعد از مشورت با یکدیگر این معنی
مقرر داشتند که بمدینه مراجعت نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جهد نموده
عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی در این باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغه تمام می
نمود و میگفت پیش از آنکه باز محمد و اصحاب او قوه بگیرند برویم و ماده ایشان قطع کنیم با یکدیگر صفوان
بن امیه گفت این رای نیکست فاما بحثی که محمد و اصحاب و بنابر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از

شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بیرون
آیند و همه با شما در معرض مقاتله و مقابله در آیند و مقرر است که ما اکنون در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول خواهند
داشت و شاید که بعد از هزیمت غالب گردند و کار برعکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت
ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و داند که اهل
اسلام را شوکت و مکنت محاربت ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود بفرمود تا
بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما
نیاید اعیان مهاجر و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد در میان بستند و با آنکه
جراحات متعدده داشتند چیزها بر جراحات بسته در اطاعت آنحضرت اهمال بهیچ وجه تجویز ننمودند و حضرت
صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق گشتند و حق تعالی در آن
هنگام در حق حوزه اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبدالله که بجهت عذری تمهید جلیل پدر در احد محروم گشته بود گفت
میخواهم مرا اجازت فرمای در این غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچ کس را اذن نداده و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم علی بن ابیطالب و بروایتی با ابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و از مدینه بیرون آمدند تا
موضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف
اسلام مشرف نگشته بود و فا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند
در جاهلیت و اسلام در ظلال حمایت آن سرور میغنودند در آن اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول علیه السلام
ملاقات کرده و آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان
از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر از ایشان
بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگوئی
گوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی خیول
لشکر ایشان را به بینید صفوان با یاران خود گفت که من آنچه میاندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که
جائی کنیم که ما را بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را از این خبر وهم بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه
نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف رسالت مآب گردانید آورده
اند که ابوسفیان در اثنای راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبیل نمود تا بسمع حضرت رسالت رسانند که ابو
سفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض
داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و مکمل این مقال است
مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بنزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم
یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را آنجا آنحضرت آزاد کرده بود و شرط با کمک دیگر با جنگ [illegible]

نیاید

نیاید و باز بنقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرموده هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر وضع منت
نموده از او گذشت نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت گذشت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود
مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر حطیم نشینی و دست بر ریش
خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت او را بعز قتل
هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و ذوالنورین بشفاعت او قیام نموده حضرت او را امان داد
بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هر گاه او در مدینه یابند بقتل او مبادرت
نمایند و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی
گشت و رسول علیه الصلوات والسلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویه بن المغیره بن
امیه را از آن زاویه بیرون کشیدند و آن خون گرفته را بقتل رسانیدند باب هفتم وقایع سال چهارم از هجرت
واقعه اولی قضیه سریه رجیع بود مترصدان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی آورده اند که چون جمعی
آنچه از آثار [illegible] یکی آن مصیبت با اهل اسلام در رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از
احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفته و بنا بر تقریبی که مسلمانان از [illegible] در روز احد پسری او
بود و ایشان را تهنیت گفته و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه که شوهر و پسر او در جنگ احد کشته
شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسری بوده نزد او برد صد شتر گزیده بوی
تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصور بر انگیخت و هفت کس از اشرار قوم هذیل
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم رسیده اسلام اظهار کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از
قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن قیام کرده
گویند از منافقان بخانه پدر عاصم ثابت الافلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده و مصالح
و مسالح را بقبیله خود ترغیبی مینمودند القصه روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب با آن هفت
نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت
تن بتعیین نموده اند و سه کس دیگر را از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام
نموده اند آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد ابن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق
و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را بقول صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان صلاح بودند
قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که از [illegible] گویند رسیدند و شخصی
هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهادند و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم
و باقی اصحاب خبر دادند و آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند و مسلمانان
که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرماهائی که از مدینه برای خود زاد راه برگرفته بودند
تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی بخباثی گوسفندان مشغول بود و در برابر رجیع
رجیع برسید و دید که دانه خرما انجا افتاده گفت والله که این دانها تمر یثرب است چه آن دانهای تمر

بعد از

مدینه جو زده و باریکست بدان نشانی بشناخت و فریاد بر آورد که ای جماعت طالبان بدانید که مطلوب
شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع تاختند و بمسلمانان رسیدند و ان مدبر شوم که
خبر این کرده مظلوم بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد جون اهل اسلام مشاهده این حال نمود
خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که میهمانان تو ما را فریب داده اند و عاصم تصدیق او نموده یاران را بر قتال اهل
ضلال تحریض کرد و جون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن
مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر دین خود بمیریم **بیت**
ما را شهید گشته شدن اقبال ماست ٭ شمشیر عشق تیز رنگ مزار ماست ٭ سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع
نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من با خدا نذر کرده ام که امان هیچ مشرک را قبول
نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه
مقاتله کرد تا نیزه او نیز بشکست بعد ازان تیغ بر کشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من در اول
روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن
طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و جون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت
و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران مطایای آمال خود را
گران بار گردانند حق تعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا گرد عاصم بخواست بدن او صف بر کشیدند و هر کس که
پیش عاصم میرفت یکبار بر وی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او میراندند / آن روز همجنین گذشت و عاصم نتوانستند
گفتند بگذارید تا شب در آید جون شب شد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن او بیکبارگی را برداشته از میان
دشمنان بیرون برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند **منقولست** که ازان ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله
با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه با مان مشرکان رضا داده از کوه فرود
آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند و عبدالله طارق جون غدر ایشان دید بلطف
بلطایف الحیل دست خود از بند کشاده و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ بلا آن
کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند
و قریش ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن
الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد و ملتمس او
مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند و بعد ازان گفت که اگر نه آن
بودی که گویند از مرگ می ترسد والا در نماز بیفزودمی و ابیاتی چند بگفت که ازان جمله دو بیت اینست
ولست ابالی حین اقتل مسلما ٭ علی ای شق کان فی الله مصرعی ٭ وذلک فی ذات الاله وان یشأ ٭ یبارک علی اوصال
شلو ممزع ٭ بعد ازان بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا
محمد بن اسحاق گوید که حق تعالی دعاء او را اجابت فرمود و آنگروه جفا کار آن محفل در اندک فرصتی
بمکه هلاک شدند بعد ازان او را بر جوب دار بر آوردند بر وجهی که روی وی بجانب مدینه باشد و از کعبه بگردانیدند

وی گفت مرا ازین جه عز که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع
نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سوگند بخدای که اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین
برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمی
خواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و با جمله او را بکرات بانواع تخویف
خواستند که از دین بگردانند میسر نشد امتناع او برگشتن مقرر گشت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان
کسی نمی بینم و از دوستان درین مجلس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا تو بانحضرت
برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودم که ناگاه علامت
وحی بر ذات با برکات آنحضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این
خبر جبرئیل علیه السلام است که آمده و سلام او بمن میرساند و جون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت
انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر را که پدران ایشان کشته گشته بودند آواز
دادند و ایشان هم نیزه ها در دست بیامدند کویند جهل نفر بودند همه نیزه در خبیب منحل کردند و او اضطراب
نمینمود تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی الله لنفسه ولنبیه وللمؤمنین
بعد ازان یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن یگانه بلند مرتبت رفیع منزلت زد جنانچه از پشت وی بیرون آمد
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه وارضاه و جون
زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را نیز بردار کردند و امثال آنچه با خبیب
بوده بود با وی نیز گفتند و او نیز مثل آن جواب با ایشان بگفت آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت قسطاس نام
این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و ان منظور نظر عنایت بجوار رحمت الهی انابت پیوست رضوان
الله علیه آورده اند که جون خبیب شهادت یافت او را همچنان بردار گذاشتند تا خبر قتل وی در حضرت خیر البشر
گرده جون صورت حال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت با اصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از
شما خبیب را از دار فرود آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله
عنهما التزام آن امر نمودند روی براه آوردند روزها مختفی گشته شب قطع منازل مینمودند تا شب
بتنعیم رسیدند و جهل کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از جهل روز
دیدند که هنوز تازه است گویا حالی نقل فرموده دست بر جراحت خود نهاده خون ازان میچکید
زبیر او را باسب خود بار کرده همراه رفیق مراجعت نمودند جون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاه
یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین
بر روی زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد ازان اطلاق این اسم بر آن سعادتمند را
بلیع الارض لقب شد و جون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت و گفت ای قریش جه چیز
شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من
مقداد بن الاسود است و دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید

باز دیگر کفار بکار بازگشته و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم به مدینه آمدند و گویند که در حین
وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آنجا حاضر بود روی بآنحضرت آورده گفت ای محمد
ملایک باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعه** دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله بن
انیس بقتل سفیان نخست که ابو سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را از ایشان
بفروخت بنا بآنکه زمان ملک بهان برنسا برنیان تبغریان مبادرت نمود و آن ملاعین آنگاه کرده خواست
سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله در آید و چون این خبر بر ضمیر الهام اثر ظاهر
گشت حضرت علیه السلام انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمی شناخت
از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئات سفیان گشاده
گفت چون او را به بینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید حضرت اجازتش داد و شمشیر خود را برداشت و بعد از قطع منازل
ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان وصف که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق رسول الله و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد
از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه ام و چنان شنیده ام که تو لشکر از برای قتال محمد صلی الله علیه
وسلم می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده
بروی شعری خوانده و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن خود گرفته ایمن و مطمئن گشت تا
بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک بخیمه
بخواب رفتند عبد الله بخیمه در آمد به تیغ تیز سر آن مدبر از بدن جدا کرده برگرفت و روی براه مدینه نهاد و در راه
بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا در آن غار تنید چون قوم سفیان
از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هرچند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید باز
گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشت و شب سیری می نمود تا بمدینه رسید و آن
سرور را در مسجد یافته سر مبارک دشمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
و اصحاب او بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله انیس
عصایی دادند فرمودند تتعصی به فی الجنة یعنی این را عصای خود ساز در بهشت آورده که آن عصا نزد وی بود
تا بوقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیدند با وی در قبر دفن
کردند و بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله وقایع اواخر سال پنجم شمرده اند **واقعه** دیگر از وقایع
سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی است و اقعه که گویند در اوایل این سال رسول صلی الله علیه وسلم
ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و
اسید بن حضیر از جمله ایشان بودند بجنگ بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنحضرت ترغیب و تحریص

می نمایند و میخواهند که سیل وار بجانب مدینه گرد و قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم
ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر ایشان روند بر سر تو آیند میدان زمین ایشان
را غارت کن ابو سلمه ولید بن زبیر طایی را دلیل خویش ساخته از بیراهه میرفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید
و بر سر آن موضع یافت از غلامان و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و
برخی گریخته بمقام خود دلیل گشتند و انجماعت را از کثرت عدد و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن
الحارث طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده منازل خویش
باز برداختند و ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمد با غنایم و مایم قوایم فتح و نصرت و رشید
ساخت و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص
یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه اهل اسلام زد که سبب توقف چیست
ابو سلمه و سایر یاران یکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان لشکر اهل اسلام
گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند **واقعه** دیگر از وقایع سال چهارم سریه منذر بن عمرو
بوده و صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه
از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور
او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در ربقه اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شد که
دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جماعتی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا اهل نجد
و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند
بود و نگذارم که کسی تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران
که روز هیمه و آب میکشیدند از برای حجرهای بی خاصه و بروایتی از برای فروختن و بها را صرف
فقراء اصحاب صفه میکردند و شب بنماز و طاعت و دراست قرآن مبادرت می نمودند و آن
قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان چند عدد که ذکر
فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم
ابن کیسان و سهل ابن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و رافع بن یزید و عروة الصلت
و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمیری و کعب بن زید و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بر روسای نجد و بنی عامر نوشته
و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند
و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام
بن ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده ابو براء و عامر بن مالک بود
برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید هر دو یار خود را انجا

توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق گردید
چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده یک نیزه حرام را بسعادت شهادت
فایز گردانید بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله علیه وسلم مبادرت جویند
ایشان دانسته بودند باخبار ابو براء که مسلمانان در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند
بعد از آن بقبائل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاد و از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر
فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند
بجانب قدس الهی جل وعلا نالیدند و گفتند خداوندا هیچکس نمی بینیم که سلام ما بر رسول تو رساند تو سلام
ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت رسالت پناهی رسانید و بالجمله
مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت
رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران از چراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع
یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول رویم صلی الله علیه وسلم آنحضرت را ازین واقعه عظیمه
گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بتیغ
تیغ فرستاده عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر سخن او در
گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید آخر الامر شهید شد و عامر بن
الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود که با مسلمانان
پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و اندوه و الم بر باطن و مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن
بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد در رعل
و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل بسبب آنکه گفت اللهم
اکفنی عامرا و آن سگ طاعونی مثل طاعون بشتر در خانه سلولیه بر آمد و از نهایت اضطراب میگفت
غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسپ خود طلبیده بران سوار شد و بر پشت زین جان
بسپردن فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه
شد در راه دو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه وسلم و عمرو از امان ایشان
خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید
حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص بورثه ایشان رساند واقعه
دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزو بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری
بسهو مبادرت نموده بود ضرورتا حضرت با دادن دیت ایشان اهتمام فرموده بقبیله بنی النضیر التجا
نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز عهد و پیمان در میان داشتند
حضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را خود همراه برد میان آن جمله بودند مثل ابوبکر و عمر و علی

زبیر

زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیت آن دو مقتول
امانت نمایند و چون حضرت در میان قوم در آمده با بنی النضیر اظهار مافی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم
آنچه مطلب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار
خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران همدران مجمع مجتمع گشته و درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر
یهود کدام وقت خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد شد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او
زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت این مهم را من قیام نمایم و سلام بن مشکم چند انکار ایشان را
از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از شما خبر دار خواهند کرد و این
قضیه سبب نقض عهد ما و محمد خواهد شد و در ضمن این کدورات بسیار مشوم است یهود بنی النضیر
و همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت مآب آنکه
یاران را خبر کنند بطریقه شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از غرض ایشان
اصحاب آنحضرت جمع بودند چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت
قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز میدانی گفت
گفت بحق توریت که من میدانم و الله خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه گردانید خود را فریب و بازی مدهید که او
رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه و تعالی این شرف
که خواست داد و درین سعادت بروی هر که خواست گشاد و ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات محمد آخر
الزمانی همه در ذات او موجود هست و ذات بابرکاتش باین صفات متصف لا زیادت و نقصان و مرا بحکم
جان میبرد و دو حکم یا خدای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اموال شما کف خواهد شد اکنون
مصلحت جان بینید و یکی از دو کار کنید گفتند کدام است گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید
تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد
موسی صلوات الله علیه وسلم باز نمیداریم گفت دیگر آنست چون فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید
چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند کدام جا
اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام کردن نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان بنی
النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت آنحضرت مایوس گشتند در
عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدر داشتند و
حق تعالی مرا مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را بنزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید
چه نسبت بمن کرده بوده ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد از ده روز دراینجا به بینم بقتل رسانم
و یهود دل بر جلا نهاده بکار و ساز مشغول شدند و شتران خود را از چرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه
که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود
متحصن و متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار کرده و دلیران

روزگار دیده با رود ... نگارشتهایم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاونت خواهیم داد
بنابرین حیی ابن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که با متاع خویش بیرون نخواهیم
رویم هرچه ترا روی نماید و بدست قدرت برآید درباره ما اجرا کن و چون این خبر بسمع جلالت پرورش سید البشر
صلی الله علیه وسلم رسید آواز تکبیر بلند گردانید یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام بشارت سید انام علیه السلام بتهیه
اسباب غزا اشتغال گشتند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را خلیفه ساخته لوا بعلی بن ابی طالب
تسلیم فرمود رضی الله عنه و از مدینه بیرون آمده در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود سپاه اسلام دیدند
در حصارها برفتند [illegible] و ابواب قلاع دربسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا وقت عشا جنگ
کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت با ده کس بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان
ابوبکر یا علی بود و اختلاف الروایتین تا صبح محاصره بود و اشتغال نمود و تکبیر میگفتند و گویند خیمه آنحضرت را در فضای
بنی قریظه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که عزورا موسوم بود تیری انداخته بخیمه آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از آن
مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی کرم الله وجهه خالی دیدند و آنحضرت عرض کردند فرمود که
غالبا بجهت کفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمده همان ساعت علی حاضر شد و سر عزورا پیش آنحضرت بر زمین انداخت
و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال استعلام
نمود مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت که شاید جرأتش بر آن دارد که شب بیرون آید تا من کار او را غافل
یابد برابر او در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیری برهنه در دست با ده کس دیگر آمد بیرون و من بر وی حمله
کردم و سر او را از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند که امیدوارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابیم
رسول علیه السلام ابودجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی گردانید و چند نفر از آن ده
نفر مردان جرار از مهاجر و انصار در عقب یاران عزورا شتافتند و ایشان را در بیرون حصار یافته همه را بقتل
رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود تا سرهای ایشان را بر در [illegible]
بنی [illegible] و در ایام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابولیلا مازنی را با عبدالله سلام امر فرمود تا قطع
نخیلات یهود کنند ابولیلی [illegible] و اشجار [illegible] را که موسوم به عجوه بود می انداخت و میگفت که این صورت بجهت [illegible]
صعب است و عبدالله سلام [illegible] را از قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عنقریب نخلات [illegible] در اهل اسلام
قرار گرفته در تحت تصرف مومنان درخواهد آمد بنابران درختان پسندیده را باقی میگذارم در این باب که ما
قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول منافق
[illegible] و در انجاز وعده خود نادرست بود و هیچ امدادی [illegible] نتوانست نمود و ایشان از جانب [illegible]
مدد و معاونت متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق تعالی ترس و رعب در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی بدر خواست
فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود که
[illegible] نیست که اکنون [illegible] بتمام بگذارید و [illegible] اموالی که [illegible] پایان شما بردارند با خود ببرید

الغزوة باین ماجرا [illegible] شد و ششصد شتر بار کرده بعضی طرف شام و بعضی بخیبر و گروهی بطرف دیگر جلا وطن گردیدند
[illegible] و جمیع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان [illegible] حضرت نبوت پناه
صلی الله علیه وسلم قرار یافته مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بران نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود
و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که هرچه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان یکساله نفقه
قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت **نقلست** که از وقت تشریف
حضرت بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانه های انصار مستقر بودند و طریقه اخوت مسلوک میداشتند
چون اموال بنی النضیر بنوعی مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته با ثنا و دعا مخصوص گردانید و طریق شفقت و
احسان و [illegible] ایشان نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود و بعد از آن گفت ای معشر انصار
اگر میخواهید اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته میان شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در منازل شما
ساکن باشند و اگر خواهید آن مال بمهاجران قسمت کنیم و ایشان از منازل شما علاحده شوند تا هریک بکفایت امور معاش
خود مبادرت نمایند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله ما را مصلحت آنست که اموال بفقرای مهاجران
تمامی که ایشان برجهت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده اند ارزانی
نموده اند و ایشان همچنان بر طریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما ببرکت قدوم
ایشان است و چون سعدین این سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار همه برین منوال تقدیم رسانیدند
خواجه علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوش وقت شد و ایشان را بدعای خیر مخصوص بدین طریقه
گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت
کرد بحسب [illegible] اعیان اصحاب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار سهل
بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمت جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت
مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله اعلم بالرشاد **واقعه** دیگر از وقایع سال چهارم
ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما در زهرة الریاض نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم چون نماز بامداد بگذاردی روی مبارکش بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار جبین آنحضرت ظلمات غم
و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارد و جبین مبین بجانب اصحاب نیاورد
بشارت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه تا بحجره فاطمه زهرا رضی الله عنها درآمد آنگاه علی را فرمود
در حجره توقف نماید و آیندگان از دخول منع کند مبادا که حسین تولد گشته و ملایکه بزیارت آنحضرت
گروهان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شاد درآمد امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه از عقب آن
حضرت رسیده بدر حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت استفسار نمود گفت در حجره اند و مرا از جهت
منع آیندگان اینجا بازداشته اند ابوبکر گفت رضی الله عنه مرا اجازت هست که درآیم علی گفت حضرت را
[illegible] گفت فرزندی ارزانی [illegible] شده و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت

رسالت صلی الله علیه وسلم میگویند و تا باکنون چهار صد هزار فرشته بزیارت آورده و دیگر نیز چنانچه گویند ابوبکر
رضی الله عنه منتظر ماند از تعیین این عدد و ازکیفیت اطلاع علی برین امر ساعتی طلب فرمود امیر المومنین عمر
رسید و او نیز متوقف گشت امیر المومنین عثمان آمد رضی الله تعالی عنه و باقی اصحاب جمع آمدند و منتظر می بودند
تا حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و یاران از جمع حجره در آوردند ابوبکر رضی الله عنه آنچه از علی رضی الله عنه
شنیده بود و توقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی ترا برین سبب که اطلاع داده اعداد ملایکه که
فرمود من از آمدن انواع ملائکه واقف میشدم و هر زمره از فرشتگان که میآمدند اعداد خود و بلغت خاص تقریر مینمودند
من آن عدد را در یکدیگر میگرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت رسالت فرمود که زادک الله علما یا علی **واقعه** دیگر از
واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم
درین سال زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام
سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی رضی الله عنهم درین سال فوت شده و دیگر
درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلوعه ابو سلمه متوفی بود در نکاح خود در آوردند و در سلک امهات
مومنین منتظم گردانیدند **ذکر غزوه** بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان
در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما و شما سال آینده و است است در حین مروم عمر فاروق
رضی الله عنه باشارت نبوی صلی الله علیه وسلم جواب گفته آری انشاء الله چنانچه مرقوم گشته سال آینده ابو سفیان
باز بترتیب امر قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریض میکرد اما دلش
موافق زبانش نبوده و تجلد تکلف اظهار میکرد و بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب و واقع شده بعد از آن نعیم بن
مسعود اشجعی را از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از ترغیب لشکر اسلام و کمیت و شوکت ها میان جوزه و بین
و ساختگی اسباب قتال که وعده در ان سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوه احد وعده
ما با محمد چنین بوده اما امسال چون در میان ما قحط و غلا نیست بنابر مکره میدارم که بطرف او لشکر کشم
اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمائی محمد و اصحاب او را از ممراه تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف وعده
از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبل می شوم که بیست شتر ترا بدهم و آنچه قبول کنم سهیل بن عمرو ضامن
آن میشود که بوصل چون نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان
خبر داد و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه بیرون نروید با پای ها
در دامن اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه
آن حضرت را علیه الصلوه والسلام گمان چنان شد که شاید بعلت اختیار آن غزوه تنها به نمود اما ابوبکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما بخدمت تقریب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمود و سخنان معقول پسندیده از روی
تجربه و رای صایب برای حضرت تقریر نمودند که ان سرور حزم و سرور گشته فرمود که بدان خدای که جان
محمد بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه احدی با من درین غزوه مرافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت
از ضمیر یاران زایل گشته و قوت و شوکت برباطن ایشان مستولی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند حضرت نبوی

صلی الله علیه وسلم عبد الله ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه
داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال متقیه استقبال ابو سفیان و لشکر خذلان پیکر طغات شیطان
از مدینه بیرون آمده و ده اسب در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب بود
بوده و در شب غره ذوالقعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهار تمام فروختند چنانچه هر دینار که
کرده بود از آن هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و ازین
سفر مسلمانان را با مشرکان النفاق نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا
رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی در ان باب نازل شده و گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از
بیرون آمده و بمر الظهران رسیده باز گشت بهانه آنکه صحرا ها خشک است و علف و سبزه نیست و شتران
بواسطه آن شیر ندارند و لشکر بحسرت میکشند و بعد از آنکه شوکت و تمکنت مومنان و اهبت و عده
با معاندان تقریر کردند صفوان با ابو سفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ بدر دادی و وفا بعهد
خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر شدند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه عنقریب
مشروح انشاء الله مبین گردد و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سویق طعام نداشتند که بآن تعیش نمایند
جیش السویق نام نهادند **واقعه** دیگر رجم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال یهودی با زنی
یهودیه زنا کرده نمود تا بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمد صلی الله علیه وسلم هر دو را سنگسار
گردانند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را بفریبند و گفتند در توریت حکم زانی و زانیه آنست
که روی هر دو سیاه گردانند و منعکس بر شتری نشانند گرد شهر برانند بعد از ان عبد الله سلام
رضی الله تعالی عنه از اهتمام نمود تکذیب نموده چنان حد زنا در توریت مثل آنچه در قران مذکور است
موافق بیرون آمد و بر بهم بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه** دیگر از وقایع
سال چهارم آن بود که طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری رضی الله تعالی
عنه بدزدیده در منزل یکی از یهودی که او را زید بن السمین می گفتند سپرده و قتاده به روی این
زره را از خانه زید مذکور بیرون آورده و زید مسکین را در معرض باز خواست و مواخذه
در آورده زید در جواب گفته که در خانه من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه
می دانست که وی دزد است جانب طعمه بن ابیرق اشتغال مینموده نزد آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدند و گواهی دادند که ذمه طعمه از خیانت بری است و بنا برین حضرت که زید یهودی را معذب بسازد
اما مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن
للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از ابن السمین بازداشته بقطع ید طعمه
فرمود و طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار آن دزدی بباد
داد و در روایتی آنکه از انجا بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز اهل کشتی را کیسه بدزدید و
در دریا انداختند و در همین سال بقول بسیار از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل احوال

انکه اول آیت و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و در آن
حین مسلمانان بعضی بشرب آن هنوز مشغول میبودند بلکه آنرا از جمله مباحات میداشتند ولیکن جمعی از
صحابه کرام که بکمال عقل و وفور رای آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب می دیدند مجتنب بودند
و طلب آن میبودند که در باره خمر حکمی قطعی نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حق تعالی این
آیت فرستاد که یسالونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون
این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران خواند و فرمود که این مقدمه تحریم خمرست بعد از آن
فاروق اعظم دعا فرمود رضی الله عنه اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی
مجتنب گشتند گفتند چیزی که در روی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طایفه دیگر ملاحظه و منافع للناس کماکان
میبودند تا روزی عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر
حاضر کرده مشروب نموده چنانچه همه بسکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان قل یا ایها
الکافرون برخواند و چند کلمه که دران سورة بود طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد یا ایها الذین امنوا
لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از مسکران چون او را منافی نماز و مانع نماز
دیدند از و روی درکشیدند و جماعتی دیگر گاهی دست می آشامیدند اما در وقت نماز رعایت هشیاری
میبودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی کرد و شتر بجهت ایشان بریان
کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی هریکی بکثرت خود تفاخر میبودند و اشعار
که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد ابن ابی وقاص قصیده انشا کرد که دران هجو انصار و
قوم او بود مردی انصاری استخوان سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست از آن
سعد بنزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصار شکایت کرد عمر خطاب چون برکیفیت واقعه وقوف
یافت باز زبان بسوال گشاده گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا
ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و
الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت شنید گفت انتهینا یا رب و رسول
صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید
بدرستی و راستی که خمر حرام شد که در حین ندا الخمر و شرب آن مشغول بود هم یکبار دست بداشتند
بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب
در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان درین آیت که ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر
چنانچه امام الایمة نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورد دلیل اول آنکه خمر
را با قمار قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم آنکه
برستها مقارن گردانید والانصاب و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد

سیوم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر نجس باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان
و هر چه کار شیطان باشد حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند و هر چه اجتناب از
وی واجب باشد حرام بود ششم آنکه فلاح با اجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت آن
هفتم آنکه نسبت عداوت و بغضا بوی داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی
الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز
داشتن است از ذکر حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله و این دلیل حرمت است نهم آنکه موجب حرمان از نماز است
الصلوة و آن نیز موجب حرمت است دهم آنکه فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر
برای وجوبست و هر چه ترک آن فرض بود آن حرام باشد والله اعلم **باب هشتم** در بیان وقایع
سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم **واقعه** اول از آن باب غزوه یعنی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع
محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی که سپیدی چند جهت فروختن بمدینه آورده
بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر بمسامع علیه
ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهار صد
کس و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت میفرمود تا بمنازل ایشان
نزول فرمود و آن موضع را بذات الرقاع ملقب بود جهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه
بمثال جامه مرقع برقاع ملونه و دران مساکن بغیر از عورات از مردان کسی ملاقات نکردند که دست برد
اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز کردند و حضرت دران نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که
شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول
این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد **واقعه** دیگر غزوه دومة الجندل و آن نام موضعیست که از آنجا تا کوفه
مرحلها است و تا دمشق سیزده مرحله و گویند دومة الجندل قلعه است اساس آن بر سنگ نهاده و
آن موضع حوضها و چشمه ست و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که در آن
سرزمین جماعتی جمع شده و مردم راهگذری را زحمت میدهند و والی دومه که حاکم آن موضع است و نصرانی
تحت فرمان قیصر لشکر بسیار جمع کرده و در صدد مقابله و مقاتله حضرت رسالت پناه است حضرت خواجه
علیه افضل الصلوات والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع
عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب
طغیان آورد و شب سیر میفرمود و روز از طرف منحرف گشته نزول میفرمود چون یک روزه راه مانده
مقصد دلیل بعرض پیغمبر علیه السلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی
ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاة باطراف گریخته خبر را باهل حصن دومة الجندل رسانیدند مردم آنجا
متفرق گشتند و چون حضرت در مقام نزول فرمود کسی از آن مردم بخدمت همایون مشرف گشت چند
روز در آنجا توقف فرمود سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته

شریف آورد حضرت از وخبر قوم بپرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بسکان این مقام رسید در قرا ایشان تزلزل
تمام نموده منازل را نیز پرداخته و آن شخص بدان حضرت ایمان آورده و بانجا سلام و طاعتم بمدینه مراجعت فرموده در شب
ابنا سفر زیارت از بکاه بود **واقعه** دیگر غزوه مرسیع نام جاهی است که بنی المصطلق بر سر آن جاه نزول
میکردند و آن ابرست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو
بن ربیعه ابن حارث است که از قبیله خزاعه بوده و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه
بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را باستمداد خود نموده با وی اتفاق کرده بکارزار
حضرت رسالت پناه مبادرت نماید و درین فرصت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته بتهیه کار [illegible] مشغول
بوده در صدد [illegible] گشتند خواجه علیه السلام بریده الخصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبر [illegible]
تحقیق [illegible] بریده میان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و او برحسب اقتضای مقام
بایشان گفت شنیده ام که شما را داعیه گشت [illegible] بمحاربه [illegible] من خاصه بجهت این آمده ام تا معلوم کنم که
بنی المصطلق [illegible] تنظیم و تعجیل [illegible] آورده گفتند [illegible] داعیه آن [illegible] بریده گفت پس اجابت
تا بروم و مردم خود ساخته کرده باز آیم [illegible] بجوار با خود یار کرده [illegible] ایشان
بیرون آمده [illegible] گرداند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم [illegible] رایت مهاجران [illegible] سعد بن عباده [illegible]
[illegible]
[illegible]

باری سبحانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا
شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشته و باقی دیگرا اسیر شدند و از مسلمانان یک
کس شهید شد **نقلست** که بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بحلیه اسلام
مشرف شد گفت درین جنگ مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان اهل لشکر اسلام
مشاهده میکردم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید که دختر حارث بن ابی ضرار که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی ما نازل شد رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان
نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما درآمد [illegible]
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بحباله نکاح خود درآورد [illegible] لشکر اسلام [illegible]
اول [illegible] که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب [illegible]
انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل علا نصرت اهل اسلام [illegible] گشت و اهل کفر [illegible]
مسلمانان [illegible] جویریه بنت حارث ابن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس [illegible]
نقلست که عایشه رضی الله عنها گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود [illegible]
تشریف درآمده نشسته بود که جویریه بنظر من بر وی افتاد آتش غیرت در دل اشتعال پذیرفت [illegible]
بغایت ملیح و با حسن و جمال بود گفتم باید [illegible] خاطر آنحضرت بدو مایل گردد [illegible]
سلک ازواج طاهرات آنحضرت یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون [illegible]
آنحضرت مشرف گشت [illegible] گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله بعد از آن گفت دختر حارث بن ابی ضرار سید و پیشوای قبیله و اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهده آن بیرون آمدن نمی
توانم اکنون ما مولم آنکه [illegible] اعانت فرمائی [illegible] کتابت توانم نمود حضرت فرمود [illegible]
کنم و ازین بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند [illegible] کتابت را بدهم و ترا بزنی
بحباله نکاح خود درآرم جویریه گفت **بیت** [illegible]
دلی کان مشتاق [illegible] انگاه رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد جویریه را از وی طلب
و [illegible] بهای او نمود و بعد از اعتاق بحباله نکاحش درآورد و صحابه کرام چون بر کیفیت حال
اطلاع یافتند [illegible] سید کاینات علیه السلام [illegible]
اطلاق [illegible] بنی المصطلق [illegible] صد نفر [illegible] عایشه صدیقه [illegible]
[illegible] اکنون ندانستم [illegible]
چنین تابع بوده باشد [illegible]
جویریه نهاد **واقعه** دیگر از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان
سنان بن وبر جهنی [illegible] جهجاه بن سعد غفاری [illegible] امیرالمومنین عمر رضی الله

تعالی عنه نزاعی کلی بجهت امری جزئی واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو کرده
بودند و دلو با یکدیگر ملتبس گشته یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت دلو من است و سنان میگفت دلو من است فی
الحقیقة دلو سنان بود القصه منازعت انجامید چنانچه سنان نعره برکشید و معاشر انصار را بخواند
و جهجاه نعره برکشید و معاشر مهاجر را آواز داد و فریقین شمشیرها بجانب مخاصمان کشادند و نزدیک بآن
رسید که نایره فتنه استعلا پذیرد و چون جهجاه مشتی از تعرب بر روی سنان زده بود و روی او با خون آلوده گردید
از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از نوبت بسیار و خوش آمد گوئی از شمار ... از سنان نمودند تا از جهجاه
عفو کند و از سر حق خویش در گذرد و سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه در گذشت بعد از آن صورت حال بعبد الله
ابن سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان و منافقی که در مجلس او بودند گفت که قوت و شوکتی که
مهاجران را پیدا شده بود بواسطه ماست و سوگند بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته اند سمن کلبک
یأکلک و گفت اگر بمدینه بازگردیم عزیز خوار را بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن ناطق است لئن رجعنا الی
المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مراد از لفظ اعز ذات ناپاک آن مشوم بد نهاد بود و از لفظ اذل ذات بابرکات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب با جماعت خویش کرده گفت این کاریست که خود بر خود کرده اید
ایشان را در شهر خویش جای داده و در اموال خویش شریک گردانیده اید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما
باین مکنت و استظهار امداد و اعانت نکنید و امروز بگرد ایشان نگردید ... زید بن ارقم انصاری
عنه در آن مجلس حاضر بود و کودک بود آن ملعون این نوع سخنان میگفت با وجود حداثت سن او سخنان درشت گفت
بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن لعین شنیده بود بی زیادت و نقصان در مجلس سامی آن
پیغمبر گرامی علیه السلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل ابو بکر و عمر فاروق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن
مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون آنحضرت حاضر بودند و آن سرور قول زید را اشتباهی داشته زید بن ارقم را گفت
بعرض همایون رسانیدیم ... از زبان عبد الله ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید که
خطا استماع کرده باشد باز زید همین سخن را محکم بقسم ساخته اعاده نمود فاروق اعظم فرمود یا رسول الله اگر امر فرمائی
... بزنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل ... دارم ... از سادات یثرب ... گفت ...
محمد مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بگو تا او را بکشند رسول فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد
رای آن کن که کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا ... مودة ... روز حضرت ... سوار
گشت فرمودند مردم ... که سبب از آنجا در آن هوا گرم چه بوده و فی الواقع سبب آن بود که مردم
گفت و گوی خبر را ... که دریں وقت اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع بود
درین وقت کوچ اختیار فرمودی گفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام
صاحب و چه گفته است حضرت فرمود ابن ابی گفته است اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیز است ذلیل را بیرون
کند اسید گفت اگر تو خواهی او را از مدینه بیرون کنی زیرا که عزت ترا است و ذلت او راست
خدا را است و مر رسول او را و مر مومنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم

بعد هجرتی بر روی سنان
زد و خون روان شد سنان
فریاد بر آورد و معاشر

تو مردم

تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج
مرصع بجواهر قیمت و الای برای ترتیب نموده هر جوهری قیمتی که در مدینه بود در آن تاج درج کرده و اتمام آن بسته
یک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بآن جوهر عدیم المثل احتیاج دید قیمت آن زیادت
نمود وقت تعیین نموده از آن تاج و چه تنزل نمود و آن تاج در دکان زرگر بود که حق تعالی بالابتهاج ...
طیبه طیبه بجوار خیار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و او بسبب سلب ملک و حکمت از خود عین شما را میداند
اجرام از بی طاقتی امثال این جا مربیات بر زبان میراند **نقلست** که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن
سخن از زبان او شنیده و تغییر تمام در ذات بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند پیش ابن
ابی رفتند و با وی گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخن چنین رسانیده اند اگر چنانچه از تو صادر شده
و مطابق آن واقع است بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو
از حق تعالی طلب آمرزش کند و البته انکار مکن که نباید در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر
خلاف واقع است سوگند همین ساخته ذات خود را از این تهمت مبرا ساز ... بر تقدیر ابن ابی منافق
همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظ یاد کرد که این سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند
واقع بوده و هرگز این کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از
مجلس نبوی بر من جرم کرده که سخن زید مبنی بر غرض بوده و ... بر من بوده که بنا بر عداوت سخن ...
سهو و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله ابی میدیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات
میگفتند یا رسول الله سخن کودکی در باره شیخ و بزرگ تصدیق نتوان کرد حاصل کلام که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بجهت سوگند ابن عبد الله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرد و در قسم سهو و خطا بر
معامله زید بن ارقم کشیدند و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بحدی که قوم وی با او گفت ای زید این کار
که کردی که رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد الله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید واقعه
ملول گشت که ما در باب تصور نتوان کرد و روایتست که زید بن ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار
و ملال میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفت ...
در روی من تبسم فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول
سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل فرو خواند **نقلست**
که چون صدق زید بن ارقم تحقیق پیوست عبادة بن الصامت و اوس بن عبد الله که گشته بر وی سلام نکردند و او
ایشان نمود و ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او سرزنش بلیغ نمودند بعد از آن دوست گفت که
با او ملاقات میکنیم او را ملامت میکنیم ... و عبادة گفت برخیز و نزد حضرت رو تا از برای تو استغفار
کند آن سیاه باطن که روی از کردن پیچیده روی شوم از عبادة بگردانید و از روی اعراض نمود عباده گفت والله
نشان کردن بهمین تو نیز قرآن فرو خواهد آمد که از آن در نماز ها قرات کنند و حق تعالی ... و اذا قیل لهم تعالوا
یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و روایتست که

عبد الله ابی سلول را پسری بود بر جادهٔ طاعت و بر طریق اطاعت مستقیم در محبت و وفاق بان سرور مشهور
روزگار و طریق نفاق پدر دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد
مسلمه یا دیگری از انصار را بفرماید تا خون منافق را بریزد نزد حضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا بقتل
خواهی رسانید مرا بان کار مامور گردان و نفرمای سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او پیش تو آرم
والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارتر از ایشان بنسبت به پدر منم و چند گاهست آنرا از دست چه کس طعام
نمی خورد الا از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من اطلاع بعد از آن بقاتل
پدر نفس مرا بران دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب بسته آن شوم که مبتلا بدوزخ گردم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که من قصد قتل پدر تو نکرده ام و هیچ را بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با وی رفق و
احسان خواهیم کرد آورده اند که چون عبد الله دست اجل از گریبان پدر کوتاه دید جفی چند بگفت که ترجمان آنست
بیت
اقامه بر عجایب وزرائها لعجیب ء ولیست لکا تمنیه ام انکفته عمر ء اکر کفت یا رسول که فرمان تا نکنی گردن این
یجس نوآرد بر مر ء من با پسر که فتم الکشتنی بود ء فرما تا کشتنش برم هرچه زود تر ء ساعدم ساعده وجان بیر
دل در شباب گشت ترا این درجه ء و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر درآید عبد الله
عنان فرسش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمی گذارم که بشهر درآیی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
رخصت فرماید زیرا که عزیز تر بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که
پدر خود را بقتل رساند حضرت چون بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکرد که لانا اذل من
الصبیان لانا اذل من الصبیان و هم چنان دست از و باز نمی دارد بپرسید که چه واقعست گفتند عبد الله
خود عبد الله ابی را نمیگذارد که در شهر آید بی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلت خود اقرار میکند و
چنان با وی بجا د میکند تا حضرت فرمود که پسرش را که بگذار و او را با وی طریق نیکو بی مسلوک دارد
واقعه دیگر هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه
بعضی گمان بردند که شاید اعدا جانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت آن پرداخته حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمودند مترسید که مدینه جای امنست و هیچ کوچه و نقبه از ملکی خالی نیست که محافظت و حراست آن مینماید
ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد الله ابی و حزن عظیم بواسطه
فوت وی بعبد الله ابی رسیده و آن ده بسیار بروی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت **واقعه**
دیگر از وقایع این غزوه آنکه عایشه صدیقه بود از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایتست که گفت چون رسول صلی الله
علیه وسلم خواستی که بسفری برود در رفتن میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی
و درین غزوه بنام من قرعه برآمده بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل
گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحل سوار میکردند و فرود می آوردند
آنکه مهم حرب قرار یافته بمراجعت مبادرت مینمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم شبی بود
که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود

تمادم

۲۱۵

تمادم کردن بند خود را ندیدم با بجائی که بقضای حاجت رفته بودم بازگشته بسی جست و جوی نمودم
تا یافتم و دران زمان که من بطلب آن رفته بودم جماعتی که بار کردن هودج من تعیین بودند برسیدند که
من در هودج خودم هودج بر شتر بار کرده بودند و چون زنان دران وقت لاغر و سبک می بودند از جهت
آنکه از طعام بسد رمقی قناعت مینمودند و من نیز خورد سال بودم و حمله چندان نبود که ثقل بود من در
هودج از خفت نابود محسوس گردد حاصل الکلام چون از موضع قضا حاجت مراجعت نمودم جلیس در
منزل ندیدیم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی
بنشستم خواب بر من غلبه کرد خود را در چادر خود پیچیده بر روی زمین نهادم بخواب رفتم صفوان بن معطل
سلمی ذکوانی که ببشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین یافته بود تا اگر مانده باشد یا چیزی افتاده
و یا فراموش کرده آنرا بلشکر رساند به جاحش بیگم که علی الصباح باین منزل رسیده دیده که شخصی آنجا خفته
زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون کشاده از آواز او بیدار شده روی خود پوشیدم پس صفوان شتر
خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته میکشید تا
گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق گشتم و آن وقت مردم آمده بودند و اشاق که در عاد ول بر منازل اهل نفاق
افتاد و آنچه خاطر ایشان میخواست درباره ما گفتند و بادی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان
حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما نیز با آن منافق در گفت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله
عنها که چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل الا آنکه
آنحضرت را دران بیماری نسبت بخود متغیری یافتم و بدستور سابق که تفقد احوال می نمود و این نوبت
چنان نبود سبب از آنچه دانستم تا شبی با ام مسطح بجهت قضای حاجت بیرون رفتم پای وی در جامه
پیچیده بسر درآمد پسر خود را دشنام داده گفت تعس مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر
باره باز بسر درآمده و باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا بسه نوبت آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیده
او چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخن اهل افک واقف گردانید همان دم خستگی من مراجعت نموده مرا
فی الحال تب گرفت مهمی که رفته بودم فراموش کرده همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه بند بند گشتم که
بسم برآمد چنانچه از پای درافتادم و بیهوش گشتم چون بهوش آمدم بخانه مراجعت نمودم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی که بخانهٔ مادر و پدر روم و مقصود آن بود که استفسار حال
از اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم درباره من
میگویند مادرم گفت غم مخور بر خود آسان کن والله که هیچ زنی صبیح قدر خوب روی که محبوب شوهر باشد و
انبازان داشته نیست مگر اینکه درباره وی امثال این سخنان گفته آید گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم
بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیده اند و پدرم آگاه این نموده و من از بس حال غافل و گریه بر
من مستولی گشت پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من بشنود از مادرم استفسار احوال نمود مادرم گفت
وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته هم ساعتی بگریست آنگاه او را تسکین داده گفت جمع

منما که وصبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا بروز بخواب نرفتم واشک از چشمم
منقطع نشد بعد از ان گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم واسامة بن زید را بطلبید واز ایشان استفسار احوال
من نمود اسامه گفت یا رسول الله درحق اهل تو جز خیر ونیکوئی نبرم گمان نمی برم وعلی گفت یا رسول الله
یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده وزنان بغیر از وی بسیار اند واز
بریره کنیزک عایشه سوال کن او راست خواهد گفت وان سرور بریره را طلب کرده از وی استفسار نمود
گفت بدان خدای که مبعوث گردانیده که من عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند
می آید وآرد خمیر کرده را میخورد درین مدت مصاحبت او کردم زیادت ازین نکرد هیچ از وی مشاهده
ام در روایتی آنکه گفت که من از عایشه هیچ نمی دانم الا پاکی از عیب هم چنانکه زرگر از طلا احمر هیچ نمیداند
الا خلوص از عیب والله که عایشه پاک تر است از طلا خالص واگر امری که مردم میگویند واقع بودی
آینه ترا خدای تعالی از ان واقف گردانید نقلست که در اوان روزی سید الانس والجان صلی الله علیه
وسلم در خانه خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم در آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید
که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل
گفت بآن دلیل که خدای عز وجل روا نمیدارد که مگس بر اندام شریفت نشیند وسبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی
گرد می نشیند و از کسی پیدو پایها او بآن آلوده میگردد پس از کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد
را عمر مقبول ومستحسن افتاد وبعد از ان ذو النورین در آمد وحضرت با وی نیز همین سخن درمیان آورد عثمان
گفت من جازمم که منافقان دروغ میگویند آن سرور پرسید که بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که
تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد وسبب آنست که مبادا اگر زمین نجس باشد با آنکه شاید که کسی قدم
سایه تو نهد چون حق تعالی این قدر ترا صیانت میکند چگونه حرم محترم ترا ناشایست نگاه ندارد و
روا دارد که بیگانه دامن عصمت حجره نشینت بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر شریف
آنحضرت را تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی ابن ابیطالب آمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله
علیه وسلم با وی همان سخن بگفت علی مرتضی فرمود که این حدیث افترا وبهتان ومحال است که زوجه … منافقانست
ودلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم وتو در اثناء صلوة نعلین از پای خود بیرون
کردی وما نیز دران امر با تو موافقت کردیم چون نماز با نجام رسانیدی سوال نمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون کردید
گفتیم ما بموافقت تو تو فرمودی که من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است
چون حق سبحانه وتعالی بتو وحی می فرستد که نعلین در نماز از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته
ترا بران حال مطلع گردانیدی وآنحضرت ازین سخن نیز خوش وقت شده روی بخانه صدیق اکبر نهاد وصدیقه رضی
الله عنها که من درخانه میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد وبا من درگریه موافقت نمود والدین نزد من نشسته بودند
که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد درود کرد وپیش من نشست وازان روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش
من ننشست ومدتی یکماه بود که وحی نازل نشده بود وآنحضرت بعد از جلسه زبان مبارک بکلمه شهادت الهی بگشود وکلمه شهادت

خاطر شریف متحقق دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید

بگفت

بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین وچنین رسیده اگر از مردم تو ازین جرم بری هست خدای تعالی
عنقریب فرماید واگر گناهی صادر شده بخلاف عادت توبه واستغفار کن وبخدای تعالی برگرد زیرا که بنده چون بگناه خویش اعتراف
نماید وبا توبه واستغفار بازگردد حق سبحانه وتعالی او را قبول کند ومغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگو پدرم
والله نمی دانم که در جواب آنحضرت چه گویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم وطریق عبودیت نمیدانستیم هرگز چنین
گستاخی در حق ما این نوع سخنان نخوانده است حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته وسراچه دل از …
وعرفان اعتبار یافته بر فته ام در باره ما این سخنان میگویند یا رسول الله من چه توانم گفت آنگاه با مادرم گفت
که از قبل من جواب حضرت رسول بگوی مادر گفت من نیز متحیرم ونمیدانم که چه گویم بعد از ان من خود در جواب
در آمدم گفتم سوگند بخدا که این سخن بمسامع شما رسیده ودر خاطر شما قرار گرفته وشما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که
بری ام وخدای میداند که من از آن گناه بری ام باور نخواهید داشت واگر امری بخود اعتراف نمایم تصدیق خواهید
واند کرد از برای خود وشما مثلی نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون واز غایت
که داشتم بجای قول یعقوب یوسف در روایتی آمده است صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود وشما مثلی نمی یابم
مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل وهرچند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر نیامد این سخن گفتم وروی خود
گردانیده تکیه کردم وسوگند بخدا که چون من بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل وعلا اظهار برائت
ساحت من خواهد فرمود ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد که تا قیامت آنرا در مجالس ومساجد
ومحاریب بر خوانند از آنکه جلالت حضرت کبریای جل وعلا میشناختم ودر حقارت حال ضعف وبیچارگی خویش
نظر میانداختم وخود را حقیر تر از ان میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما امیدوار میبودم که آنحضرت
خوابی چند که دلالت کند بر طهارت ذیل من وبخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود
وهیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی ظاهر شد ورنگ مبارکش بگشت وهرگاه وحی بر آنحضرت فرود
آمدی هرکه در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت طاری شد
بالشی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاده وبرد یمنی بروی کشیده وچون وحی منجلی شد برد را از روی مبارکش
دور کرده وعرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت وتبسم کنان اول سخنی که فرموده این بود
که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید وبطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رو ومن گفتم که بجای آنحضرت نروم الا واحد من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه وتعالی
هیچ کس حمد وثنا نمیگویم که از برای برائت من آیت فرستاده پس پیغمبر علیه السلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم الخ ده آیت که آیت دهم این بود الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و
رزق کریم از سوره نور بر خواند وعایشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیات تمام خواند
پدرم برخاست وسرم را ببوسید وگویند که پیش از نزول این آیات مستوره ابو ایوب انصاری با

اظهار برائت

کر هیچ شنیده مردم در حق عایشه چه می گویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این دروغست ای ام ایوب تو هم
کر مثل این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز داری بعد از آن گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهترست
این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد و بعد از آن گفت ما کان لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم
این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این بارگاه احدیت جل علا آیت فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون
لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمده و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده و مسجد در آمد
و یاران را جمع کرد و خطبه برخوانده و بعد از آن آیات منزله را بر قوم خود خوانده و غبار حجاب شک و ریب از آینه دلهای
آیات قرانیه منجلی گشت والحمد لله رب العالمین **منقولست** که مسطح بن اثاثه قرابت ابو بکر صدیق بود و از متاع
دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق اکبر با محتاج او را احیا میداشت بعد از آنکه مسطح در حق
با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه آیت برات عایشه نازل گشت ابو بکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد
که دیگر مسطح انعام ننماید و ابو ایوب تفقدان خیر و احسان بروی نگشاید حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد
و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد و بدستور
سابق نفقه مسطح می فرستاده و گفت هرگز از او روی باز نگیرم **ثقلست** حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه
برات عایشه تحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود که اجرای حد قذف بر ایشان فرموده یک یک را هشتاد تازیانه و ایشان
چهار نفر بودند عبدالله ابی منافق و حسان بن ثابت و مسطح ابن اثاثه و حمنه خواهر زینب جحش که زینب منکوحه جلیله
حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله تعالی عنه **واقعه دیگر** هم درین غزوه سفر نزول
آیت تیمم بوده و بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است یک نوبت دیگر
همین گردن بند عایشه غایب شده و آن در منزل صلصل بود و قریب مدینه و آنحضرت بجهت آن در آن منزل توقف
فرموده و حکم شده را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود
و مسلمانان نزد حضرت صدیق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله
علیه وسلم درچنین موضع بی آب متوقف شده و قریب آنست که نماز از دست برود ابو بکر رضی الله عنه بخیمه عایشه
رفت و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صد عتاب آغاز
کرده با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود بنیزه وار بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود چون
رسول صلی الله علیه وسلم از خواب در آمد و آب نبود که وضو ساخته نماز گزارد حق تعالی بلطف خود آیت تیمم
فرستاد تا تیمم کرده اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند و اسید حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای
آل ابو بکر یعنی از این برکات از شما بسی بمومنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها که بعد از آنکه شتر را برانگیختند
گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعه** دیگر از وقایع کلیه هم در سال پنجم غزوه خندق بوده و آنرا غزوه احزاب
نیز گویند حاملان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد
اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی ابن اخطب سلام ابن ابی الحقیق و کنانه ابن الربیع ابن ابی

الحقیق

الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشته و تحریک و ترغیب در این اندیشه میبودند که با اهل اسلام بحکم
طریقه انتقام کنند عاقبت قریب بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را
بمقابله و مقاتله اهل اسلام برانگیزانند ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند که آمده ایم تا باهم
در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد معاهده را بایمان مستحکم سازیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم و احب الناس الینا
نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب طریق معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود
از ابو سفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزیده و با نفاق در میان استار خانه کعبه رفته
بر دیوار بیت الله ملصق شده و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و جنگ را از جنگ آن
حضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان باشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت ما در عادت
کعبه سقایت حاجیان و شتران بزرگ کوهان از برای میهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم
و عبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده
شما از جمله علمای اهل کتابید بگوئید که از دین و دولت کدام اقرب بصواب است ایشان از غایت حسد و شقاوت
گفتند دین بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از
عزة سبحانه و تعالی نترسیدند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من
الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک
الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش و یهود در طریق
خود و شهود در یافته تهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شده و بنی قریظه با عبده اصنام متفق
گشته مستحکم اجتماع را با فریقین عرض نمودند و چون یهود دعوت و خاطر از جمع قریش جمع کردند بقبیله بنی غطفان آمده
یکصد از خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند ابو سفیان لشکر اهل
را استعجال تمام رسم آورده و چهار هزار مردم در مکه کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ از مکه بیرون آمده و
لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن ابی طلحه داده و از مکه بیرون آمده و در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع
و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمعی غفیر بعز لشکر ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس مجمع
و جمله با اتفاق روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت و چون
صورت حال برین منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت اعیان مهاجر و
انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر که را هرچه بخاطر رسد عرض دارند با آنجمله رای
نبوی بران قرار گرفت که بتقدیم رسد عبدالله ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب
ندید سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده
را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده بحفر خندق
مشغول شدند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اعتماد بر عبد الله و عبد الله ام مکتوم را در
مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب شهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه را

و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل که محل
نزول لشکر بود هر ده کس را حصه کرد و بروایتی بهر ده کس را ده گز رسید و چون میان سه ستان و بنی قریظه حلقی مرعی بود و این
در نیسل نرسیده و کلنگ بعاریت از ایشان می ستانیدند و بجد تمام مسلمانان بکندن خندق درآمدند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم گاه از برای موافقت اصحاب و تقریب قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک جد و کار
میفرمود نقلست که سلمان فارسی دران ایام برابر ده مرد کار میکرد و نا روایت کرده اند که هر روز پنج گز خندق می
کند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار هر یک ده ده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب
خندق میگرفتند و میان ایشان مناقشه میرفت هر کدام میگفتند سلمان منا و نحن احق به چون بحضرت رسید فرمود سلمان من جمله
منا اهل البیت و این شرف سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت تعلیقات که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم
رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بر حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان
ناخن و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را از آن آب غسل دهند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون بشکنند چون
بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که دران واقعات بنا بر شدت سرما
قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان عیال و
اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند تعلیقات از براء بن عازب و جابر بن عبدالله
انصاری نقلست که در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و تیشه بر وی کارگر نبود و ما از
آن عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر گوید که حضرت فرمود من خود بیایم و در آن وقت از
گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بربسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و هیچ قوتی از طعام بدهان نرسیده و آنحضرت
سنگ را [illegible] فرمود و ما تبر از دست سلمان بستاند و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو
بن عوف روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار بکندن چهل گز از خندق
قیام نمودیم و ما چند [illegible] ناگاه در خندق صخره پیدا شد که ما از قلع آن عاجز آمده [illegible] ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت را
معروض رای منیع گردانید آنحضرت قدم رنجه فرموده در خندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما در کنار خندق
ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم تیشه از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضرب فرود آورد که
اول [illegible] شد و برقی از آن سنگ بجست چنانچه مدینه را روشن گردانید چنانچه چراغی که در درون خانه تاریک
افروزند و حضرت نبوی علیه السلام تکبیر گفتند و مسلمانان هم دران موافقت نمودند ضربت دیگر بران سنگ زد
چنانچه برقی دیگر از آن بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز بر منوال گذشته
آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
رسول صلی الله علیه وسلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت
در ضربه اول که زدم برقی بجست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از رفعت که مانند دندان کلاب
و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت بر آنها غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم

و مرا خبر داد که امت من بران دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا
اعلام نمود که امت من بران موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات
قصر کسری که در مداین واقع بوده یک یک بیان ظاهر ساخت و سلمان میگفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده
آنچه نمودی در اوصاف کمال آن قصر مطابق واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی
فرمود که ملک امت من باینجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان
ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد خداوند را بتقدیم رسانیدند و ده هزار نفر از خطر [illegible] داشت سلمان
فارسی گوید که بخدا سوگند که بعد از فوت رسول علیه السلام هر چه آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم
و چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و
معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض ایشان نرسد لاجرم درین توجه خود بمسلمانان از حیی بن اخطب
التماس نمود که برود و بعهد و فریب نوعی سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آن
حضرت موافقت نماید و حیی بن اخطب بفرمان ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در بادیه غوایت نهاده بدر حصار کعب بن
اسد رفت و حلقه بر در زد کعب دانست که حیی چه کرایت داشت در آمدن او را و گفت مردی کاذب
است و مرا امید آنکه بنقض عهد دلالت خواهد کرد و جواب او را نگفت تا قلعه را در استوار دارد حیی چون دید
که ابواب امانی بر روی او مسدود است آواز برداشت که ای کعب این حصن از برای من بگشای که منم حیی بن اخطب
جواب داد که حیی تو مردی نامبارکی و بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده
تقلع و قمع ما نماده بازگرد و [illegible] محمد [illegible] که ما با محمد عهد بسته ایم و مبانی آنرا بایمان استحکام داده
ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو
سخن گویم گفت بجهت آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع مینمائی چون نخواهی که ضیافتم
کنی لاجرم در بر روی من نگشائی [illegible] در میان مروت هیچ ترا از بخل [illegible] نسبت
از خوف نسبت باسکی فرمود تا در حصار را بگشایند تا حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت
ابدی و سعادت سرمدی آورده ام و دریای مواج [illegible] قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و
غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و [illegible] و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند با هم پیمان
بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت سوگند بخدا که بذل دهر آمده
و ابری آورده که آب از وی منقطع گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم
و احسان وجودی و امثال آن چیزی مشاهده نکرده ام القصه [illegible] از این نوع سخنان در [illegible]
علیه السلام بتقدیم رسانید اما عاقبت الامر بافسانه و افسون حیی شوم بی کرار از راه مستقیم وفاق منحرف گشته
بسلوک طریق غدر و شقاق مایل گشت و گفت ای حیی از ان میترسم که قریش کار محمد تمام ناساخته بوطن و
مسکن خویش بازگردند و تو نیز بمنزل و مسکن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست
اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند بتورات یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد را ساخته و مقصود حاصل

ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تنها بمانم و در آنچه تو بآن اقدام نمایی موافقت نمایم تا بجو
بتو رسد بین حمایون لاحق کرد و این سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر و حیل و تلبیس با رئیس بنی قریظه پیش برد
کاو را بر نقض عهد محمد صلی الله علیه و سلم عازم و جازم ساخته عهد نامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را پاره ساخت
و خاطر از جانب آن شوم بی سرانجام از ممر بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقع مطلع گردانید
نقلست که کعب کس فرستاد و جمعی از رؤسا قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن
را بخواند و صورت واقعه و ختام قاعده با ایشان در میان آورده ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از
شآمت حیی و قرامت سوء عاقبت در معاهده بادی انداز نمودند چنانکه کعب از آن کار نادم و دانسته و حیی
پشیمان شد و لیکن دریغ سود نداشت که چون رفت کار از دست و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع ملائک
خیر البشر رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض کرد اینکه دیدم ایشان بسامان کی مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع
و تشیید قواعد بقاع میسازند و در آب خود جمع میکردند و ظاهر آنست که بر هم قاعده معاهده نموده با قریش و
اهل ملک طمیش مبایعه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را آنحضرت
آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح آنجمال فاسد بگذرانند و در
ایشان چون بمیان آن قوم بی عاقبت در آمدند ایشان در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادت
مجد و نجابت صلب یافتند و هرچند کعب بن اسد از روی نجابت و مروت سخنان بر سبیل شفقت بجا آورد
مفید نیامد و سعد بن عباده با کعب مغلظت رساینده سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز بگفت و سعد بن معاذ
ابن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبر دادند حضرت فرمود
فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت خوف
و خشیت مسلمانان زیادت گشت و هراس بر اهل اسلام مستولی شد در ربع اثنا و نواحی و حوالی مشرکان بجا
مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان از بالا روادی که بر طرف شرقی مدینه واقع است آمدند
و قریش و بنی کنانه در آخر وادی پدید آمدند و از عدت و اهبت و شوکت و کثرت مخالفان دلهای
اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم
و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود در آن ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکرد
بخزاین کسری و کنوز قیصر نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت خود بیرون رویم
و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبود حق تعالی در باره او کریمه آیه فرستاد
و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد
طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر یافت سلمة بن اسلم را با
دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارها مدینه نمایند و گرد

منافقان

منافقان مانند اوس بن قیظی و مشایعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش
باز گردند و دست از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای
خویش باز گردند بهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان بر آنجا رفته دست بغارت و تاراج
برآرند و درین باب حق تعالی آیت فرستاد و از مقالات طایفه منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا
نقلست چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبوده آنگاه
بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند و از جانبین گاهی تیر و گاهی سنگ انداختند و کفار بنوبت بقتال آوردند
قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت شجاعت مجالی
داده نه که گذار اعدای بدانجانب تواند افتاد و نقلست که موضعی از مواضع خندق بنا بر
تعجیل و بی مجالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا
اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات با تقدیس خویش بحراست آن
قیام مینمود و چون هوا در آن وقت سرد بود و هرگاه که آنحضرت را از سرما متاثر شدی بنزد عایشه رضی الله
عنها رفتی تا بدان مبارکش گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در جمیع
غزوات آن مقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید نرسیده و بوده
مشتمل بود بچند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت
و قتل و جلا و کثرة عدد و اهبت و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب
حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان
باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرداران این
دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشته جهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر
گشتند و آن سرور ذوالنورین را فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کاینات علیه افضل الصلوات
پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا
رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رای است ما را اعلام فرما
حضرت فرمود که درین باب وحی وارد نگشته و لیکن چون دیدم که قبایل عرب جملا از یک کمان بجانب
شما تیر میاندازند خواستم که باسترضاء طایفه از ایشان بپردازم و شکست و تفرقه در میان جمع مخالفان
اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان
بر شرک و عبادة اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی سلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما
از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فروختن حق گذاری و اکنون که بسعادت اسلام
فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا این دنائت قبول کنیم و این جماعت ناسپاس را بر خود مستولی
گردانیم تا این معامله از روی طایف دارند و مزیات مستمره دانسته هر بار که قوت طامع ایشان در

آید این قاعده را مستحکم ساخته در اصلا مشارکت و رزمنده با این غلات تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان
بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا انکه حق تعالی میان ما حکم فرماید انگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ
نموده عهدنامه را برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس
و صحبت همایون حضرت بیرون آمدند و اقدی گوید که در ان وقت عیینه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه
بمجلس شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسید بن حضیر مسلح و مستغرق با آهن در مجلس در آمد و عیینه
در حضور آنحضرت پای دراز کرده و حال انکه میدانست که رعیت نامه نوشته است اسید از ان ادای عیینه غضبناک
شده با او خطاب کرد یا عیینه ای چشم روباه چه ترا ایستسر کرد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پای دراز کنی تو
طمع دست کوتاه نکرده و درین مجلس پیکره با دراز نکرده ای **بیت** هر مرد دست طمع اگر زخود کوتاه ٭ سزد که پا بدستور
انجمن دراز کنی ٭ والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی هر آینه بطعن نیزه ترا پاک ساختمی
و اسید نیز همین کلمات که سعد بن معاذ عرض کرده بود مبلغ گردانید چون عیینه و فزاره از مجلس برخاست گفت
ترا معلوم ... از شما مدینه ... بود از ... صعوبت حرب ... طاقت و مقاومت مقابله و قوت معارضه
بر مقاتله قوم ... اسید گفت ما را از شمشیری ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک ...
بود و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب نبودی وصول تو بقوم خویش مشکل بودی
انگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آواز مبارک بلند کرده با رسل غطفان گفت که باز گردید بقوم خود میان ما
جز شمشیر نیست که بنگاه ... و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان شهر مدینه پیدا شده ...
بر ... هیچ نوعی دستی ندارند آغاز محاربه با اعدا بجهد امر و مردمان ... چنین مقرر داشته اند که چون عساکر
مخالفان بقصد اهل اسلام در فضای مدینه السلام مجتمع گشته موضعی را ملاحظه نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سواران
ان گروه یکی چون عمرو بن عبد ود که بوفور شجاعت و کمال جرات و استعمال الات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب
میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند چنانچه عروة بن الزبیر
رضی الله عنه میگفت که روزی با جمعی از قریش که عمرو بن عبد ود در میان ایشان بود و بقصد تجارت با اموال
عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب هزار کس از طامعان طریق بر ما استیلا گرفتند و از کاروان اموال بگرفتند ... از جان
کندن درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از نیام برکشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و ایشان هجوم آوردند
او با ایشان روی بهزیمت آوردند و راه فرار پیش گرفتند قافله بسلامت گذشتند و ابن عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده
از جنگ برگشت و در احد بجهت ... حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات
میخواست نماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گرداند القصه درین روز جنگ جمعی سرهنگان مثل عکرمة بن
ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمده
و محلی تنگ پیدا ساخته تا بر مراکب زده بجهت جستن خود را سواران بدان جانب خندق گذشته و خالد بن
و ابوسفیان بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان برلب رو صف کشیدند عمرو عبد ود با ابو سفیان
گفت که شما با ما جهت مدد پیکار نماید ابوسفیان گفت که اگر احتیاج بکمک شما شود ما نیز بکمک پیوندیم القصه چون

الخندق بکثرت قدم در میدان شجاعت و بردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع تمام
بودند و مرد انگی ان ملعون را بخوبی میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا خون در بدن ایشان
نماند و سر بپیش افکنده و خاموش ماندند و هیچ کس در جواب وی لب نگشاد حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که این
دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان تخت حمایت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه برخاسته گفت یا رسول الله
انا یا رسول الله حضرت در جواب او هیچ نفرموده باز عمرو مبارز خواست علی رضی الله عنه خواست که سبقت گیرد بار سیم گفت در میان
شما مردی نیست که در میدان در آید باز امیرالمومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا بالان عمرو که بسته عزم
نماید حضرت رسالت پناه اشارت عالیه فرمود که اذن یا علی چون علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور
بود بوی داد و زره خاص خود را بعلی پوشانید و دعا در حق وی بسیار نموده و برواتی انکه دستار سعادت او بدست مبارک خود
بعدازان گفت اللهم اعنه علیه ای خدا کمک ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی است که بعد ازان دست
مبارک بجانب اسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی
الهی این علیست برادر من و ابن عم من انگاه گفت رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه پیاده روان شده و در ان معرکه عمرو سواره بود که علی سر راه بر وی گرفت ای عمرو تو گفته که هر کس مرا یکی
از سه چیز خواند که از ان قبول کنم عمرو گفت چنین است علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد
صلی الله علیه و سلم رسول ویست و منقاد و شوی برو ترک کاری که آمده و کار هم طلبان کنی عمرو گفت از من این توقع
مدار گفت پس امری دیگر اختیار کن که بجانب خود آن که تا بیایی عمرو گفت آن کدام است امیرالمومنین فرمود که دست از
محاربه اهل اسلام باز داشته بجانب خود باز گرد و اگر امر محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت
تو اسعاد و امداد و مدد بجا آورده باشی و اگر کار برعکس شد دل فارغ گشت و خاصیت تو آنچه مقصود تو باشد بحصول
پیوندد عمرو گفت زنان قریش با این تکلم گشتند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا نکنم و بی نفرده
باز گردم و نذر او آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد صلی الله علیه و سلم نکشد بر
بر خود حلال نسازد چون علی از وی هر دو استماع نمود امیر فرمود پس کارزار و مقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت که این
خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ کس از دلیران عرب ابن الکاس از من تواند باز گرد که تو حال جوانی و خوش
ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی بوده نمیخواهم
خون تو بدست من ریخته شود امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که تو دوست نمیداری که خون من از دست
تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمده
خود را آماده گردانید و شمشیر خویش از نیام برکشید از خشم و غضب بر علی حمله آورد و علی رضی الله عنه سپر جهت دفع ضرب
آن مقهور ... تیغ آتش بک سپر را فرو آورد که ان ضرب برگذر و ... رسیده ... که ... تیغ در جبه
سپر را جان ... که اثر آن بفرق حایون امیر رسید انگاه حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار بدن آن ملعون را
از پای در انداخت و بانک الله اکبر با آواز بلند تکبیر گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر شنید دانست که لعین مقتول شد
منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار ابن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند علی نیز متوجه ایشان

شد چشم خرد از که چند کرا را افتاد و فرار را بر قرار اختیار کرد و چون از وی باز پرسیدند که عمرو بن عبدود را چه
بود گفت دران وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل بایستاد و عاقبت ذو الفقار را در سینه او
بینداخت و معرکه را باز پرداخت نوفل بن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در خندق
بر زمین افتاد و مسلمانان یکبار سنگباران کردند وی فریاد بر آورد که بدین نوع مرا میتوان کشت شاه مردان از روی
واحسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره و مرداس بگازی و ضرار بن
الخطاب نیز معرکه را خالی نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی بگریختند و زره هبیره و نیزه عکرمه
هر دو را زبیر بگرفت و کافران چون بمقام رسیدند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل بسیار رخود تقریر کردند ابو سفیان
با قریش و غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل العقیق جای مکث نکردند **نقلست** که چون شاه مردان عمرو را
بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح وی ننمود خواهر عمرو بر بالین برادر نشست و او را بچنان طبس دید
و جامه و سلاح با او گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی نکشته است او را الا کریمی اکنون بپرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن
ابیطالب آنگاه این دو بیت بگفت **بیت** لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ۰ لکنت ابکی علیه آخر الابد ۰ لکن قاتله من لا یعاب به
فمن کان یدعی قدیما بیضة البلد ۰ **القصه** چون امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه بعد از آنکه آتش باس و قوت و کمال
و وجود آن شب جنس و خاشاک انداخت و بساط حیات و بساط امانی بدر از مزاحمت زندگانی آن گلفتوم یکبار در نوشت
رخساری افروخته چون شمع فلک طراز و بالوای افراشته بر بام هفت اشام چهره بلوری در نظر پیدا اثر اکسا سلطان
مسند منبری صلی الله علیه وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم ملازمان آنحضرت افکند و زبان فصاحت بیان
بیت کلام میفرمود که خاتم آن این دو بیت بود **بیت** عبد الحجارة من سفاهة رأیه ۰ و عبدت رب محمد بصواب ۰ لا تحسبن الله
خاذل دینه ۰ و نبیه یا معشر الاحزاب ۰ **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از روز و درباره حضرت امیر
فرمود که لمبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزه علی در روز خندق فاضلتر
از اعمال امت من تا بروز قیامت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودند که وی در آمده هر دو
خواستند و فرق مبارکش را ببوسیدند و عبدالله مسعود بر خواندی که وکفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا
مرویست که قریش کس فرستاده جسد عمرو را طلبیدند و گفتند ده هزار درم بها خرید از شما کرده بتمام رسانیم حضرت فرمود که
ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاجی نیست که از را ببرند حاصل الکلام که مسلمانان بحمد الله روز اول فتح عظیم
واقع شد و شکست کلی بکفار رسید و مسلمانان با امن صف قتال نمودند ببرکت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
و روایتست که کفار روز با روز دیگر کفار همه یکبار از منزل العقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق روی
نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرأت و جلادت بسیار
و از ظهور ظلم تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فرق منافرت و جنگ اتفاق افتاد و ابو سفیان جمعی را بر سر کار
در بارگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان متفرد ساخته که از الزام مواضع خود باز نپرداختند
نقلست که دران روز بمرتبه محاربه و مقاتله از جانبین قائم شد که از مسلمانان مهاجر و غیر صلوة ظهر و عصر و مغرب و عشا
فوت شد و چون موقع حاصل شد بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصائص علیه الصلوة والسلام با کمال شکفت و ادای

ترتیب قتال فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که درباره مشرکان نفرین کرد و گفت ملأ الله
علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد ابن اسحاق گوید که چون
که درین وقت کار بر مسلمانان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده خداوند سبحانه و تعالی
بکمال عنایت خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پرده اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همراه
با کفار در مکاید شیطانی همعنان میشد و در شب حضرت او را بر گزیده بودند و او را بمعرفت خویش راه نموده بشرف
مشرف ساخته تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تدبیر که از کمال تقدیر بود
انجم آنگروه با نشو پرانداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود و بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و آتش اطفاء فتنه
محاربه ایشان منصوبه بنیابت ... تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت اسلام بر من ظاهر گشت و تصدیق
نبوت تو در دل خویش پذیرفت اکنون آمده ام تا بخدمت تو ملت قبول حنیفه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بر
الهی و امداد و رسالت پناهی بر روی خویش گشایم و گواهی دهم که آنچه تو میگوئی حق است و صدق و بعد از آنکه
باین دولت مستسعد گشت با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط صحبت
ممهد میبوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکد میبوده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند
من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که تا بخوف تا هی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشم
حضرت فرمود که تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت نعم
و لیکن مرا رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرخص گردانیده فرمود ان الحرب خدعة
بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت صفا عقیدت و کمال محبت من بنسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم
گفت که قریش و غطفان بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند و شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما
و ایشان نسبتی نیست چراکه بلاد ایشان اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم غالب آیند بمقصود خویش ظافر گردند و الا بوطن خود
باز گردند و منازل شما از دیگرست و اهل و عیال و اموال شما اینجاست اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید
معاودت بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم و محمد یاری که شما اکنون با وی بکنید اندیشه کنید که باید اکیان از جنگ طی کرده
ازین مقام بیگانه و هم را فیصل داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب
بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را استیصال
یهود گفتند شفقت نموده و حق نصیحت بجا آوردی اکنون ما را درین باب چه میفرمائی نعیم گفت رای صواب اینست
نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب کنید تا بر
اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود مستعد شوند و محمد صلی الله علیه قصد شما کند چون شما جماعتی از
اشراف ایشان داشته باشید ضرورت بجهت خلاصی و محافظت روسای خویش امداد شما نمایند و خود را از شما باز
دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و صواب است و ما ازین سخن اصلا تجاوز نمائیم نعیم چون
خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت با حال قریش منصوبه دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت

بالیشان در میان آورده گفت بنقض عهدی که میان من و محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب اوست برشما
ظاهر و هویداست اکنون خبر از جانب بنی قریظه من رسیده و با شما خواهم شمرد و طایفه در کتمان آن کوشید تحقیق
نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود قریظه از نقض عهده و شکستن
پیمان محمد صلی الله علیه وسلم پشیمان شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسا قریش و اشراف غطفان بهانه
گروگان از شما ستانند و جهة نقض عهده خویش بمحمد فرستند تا بقتلشان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه وسلم
اتفاق نموده بمقاتله شما بر دارند و محمد علیه السلام نیز بدان راضی شده و مهم مصالحه برین بیع قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت
که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه وسلم مراجعت نموده خبر آورد که رضا یافت و بعضی مقرر
اگر جماعتی از بنی قریظه امری بظهور رسید که مصدق این مقال و مبین این حال باشد و انید که بنیان واقعه درست
و نعیم بعد از گفتن قریش بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا
روز جمعه که نعیم این سخنان ضبط آمیز شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان
کسانی بران بنی قریظه فرستاد بعد از آنکه سخن نعیم بغایت متاثر گشته بود و خوف و خشیت تمام بر خاطر او مستولی
یافته مضمون رسالت آنکه کمک ما درین مقام طول انجامید و چارپایان ما بجهت شدت برودت هوا و قلت علیف و
غذا ضایع شدند و ظیفه آنکه امشب تهیه حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم پیش برود و در جواب
دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچکاری نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه سابقه ببعضی از محرمات
اشتغال نمایند بظلم گرفتار گشتند و بهر حال باید که با شما وفقی در کار به محمد صلی الله علیه وسلم موافقت ننمایم
که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که می ترسیم که
ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته بمقتضای قضیه العود احمد عنان عزیمت بدیار
خود مراجعت کنید و ما بدست محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله
شما پیش ما باشند شما ما را بالضروره امداد و اعانت نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید
یکبار گفتند که آنچه نعیم ابن مسعود گفته بود و عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند
که هیچکس از اوضاع و اشراف خویش پیش شما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها والا ما بجلا و خود رویم آنگاه شما دانید و
محمد صلی الله علیه وسلم یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدا که آنچه نعیم بن مسعود راست گفت و ما هیچ وجه با محمد
صلی الله علیه وسلم مقاتله و جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقریر زبانی وتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی اختلاف در میان کفار
پدید آمد و تزلزل بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با اماکن و مساکن قریش باز گشتند و روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد
باین طریقه اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا
فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت نمود و بین الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشت
حضرت رب الارباب جل و علا باد صبا فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان افکند

از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان بدهید
و ملتمس ایشان نزد اصحاب ولی ندارید
و بعد از انکه نعیم از مجلس

هوا بنهایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمها را از اهل شقاق و نفاق را بر میکند و دیگهای ایشان
را سرنگون می ساخت و ملائکه را بفرستاد تا طنابهای خیمهای ایشان را میبریدند و اوتاد خیام مشرکان را میکندند
و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس و رعب در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار زدن تدبیر دیگر نبود و چنانکه حق
در قرآن ازین حال بیان فرموده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که کرامت آن بود که خدا
تعالی حبیب خود را رحمة للعالمین ساخته است باد را بر احزاب بمرتبه سخت تر از باد عاد گردانیده قلت
که حذیفه بن الیمان گفت در آن شب که احزاب از حوالی مدینه میکردند در آن شب چند مشقت از خوف و
مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما رو یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع
ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال مینمود و چون پاره
نماز ادا فرموده روی ببعضی از یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم بما بیارد او را خدای تعالی
بهشت رفیق ما کرداند حذیفه گوید که و الله هیچیک از ما بنابر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آن حضرت نداد و
بنماز مشغول گشت و بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچ کس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تبارک و تعالی او را
در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز از آن جمع کسی اجابت ننمود سه نوبت یا چهار نوبت اصحاب عظام را نام برده
آنکه همه ایشان می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدای و رسول او صلی الله علیه وسلم ازین مشقت
مرا از مقام من برانگیزانند و درین شب بجای فرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا
رسول الله فرمود تو اینجا که امشب بخواست ما قیام نمایی تا فردا قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله
آنکه مرا از نزد خود راند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیده و اجابت ننمودی گفتم جوع و
سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من میگزید و آنحضرت از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر
آی من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان هر دو کتف من مالید و درو اثری هست آنکه
بحسب روی من مالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من
فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم رو
واز حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست بردی منمای و باید که از تو کاری صادر نشود تا
پیش من رسی حذیفه میگوید سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم
چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان هیزم را جمع کرده آتشی افروخته اند
چه باد طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این تکیه گاه و گاهی آن
تکیه گاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر تکیه گاه او زنم اما وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ میآمد و بر سر و روی
معاندان و ایشان بسر و جمع آن مشغول گشته و از شمار مشرکان مرده و دلهای ایشان بر مرده گشت
ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدة اقامت ما درین دیار بتطویل انجامید

و چارپایان ایشان هلاک شده و بنی قریظه با ما مخالفت نموده‌اند و اسلحه ما از کار باز مانده و این باد ما را بنیاز علاج ما را
برقرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر را نکشوده بر نشست و روانه شد و
حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر خود بگشاد و از
جمله دست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا در داد که در وقت تعجیل نمایند و تمامی قریش و غطفان و کنانه و
فزاره با قوافل با بنی حوصان روی براه نهادند و در آن روز زنان از مشرکان و جیده او نثار کردند به قصد جان و مال و
مسلمانان که بسته بودند دیار بماند حذیفه گوید که چون مخالفان ساز کردن مشغول گشتند من نزد حضرت مراجعت
نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر نموده بودند بیست نفر بودند گفتند خبر صاحب خود را که
خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت چون بمنزل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدم آنحضرت در نماز بود
دیر گاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی من اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت
رفتم و او را بر کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدر خشید و من
تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما دیدم که در من تاثیر کرده مرا نزدیک خود خواباند و کسائی بود مر آنحضرت
را واسع الطول والعرض گوشه از آن کسا برمن افگند و پای مبارک خویش بر سینه من نهاده از مسیس پایهای
رهنمای آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت
مرا بیدار کرده گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر
ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که
بمقاتله مومنان و محاربه ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بالشکر اسلام روی بمکه
آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه اعلا ام القری نصب فرمود و آن زمره مغلوب و مقهور گشتند و
الحمد لله علی کل حال **فصل در ذکر بعضی از واقعات** که درین غزوه بظهور پیوسته واقعه اول قضیه سعد بن معاذ
بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر
رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بکار جلادت میمودند و حرم در آن روزها در حصن سعد معاذ در حصن
بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم ناگاه چشم بر سعد بن معاذ افتاد که میگذشت و
زرهی کوتاهی در بر داشت که دست و پای او را نمی‌پوشید و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه
بود و مرا از کوتاهی زره در تشویش و اندیشه بودم که مبادا زخمی بروی آید مادر سعد گفت ای سعد
زود تر برو و در رسول صلی الله علیه وسلم ملحق شو دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام
سعد چه بودی که پسر تو زرهی از این تمامتر پوشیده بودی که من بر دستهای وی میترسم مادر سعد گفت
یقضی الله ما هو قاض حکم سیف باید حق تعالی انجام کردنیست و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود
آورده اند که چون سعد بر کنار خندق آمد حبان ابن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت
خذها انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون مقطوع گردد خون
از آن باز نه‌ایستد تا آدمی را هلاک کند گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود

که عرق الله وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم وی کاریست روی بقبله دعا آورده و گفت
الهی اگر میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قریش باقیست مرا مهلت کرامت فرمای تا در میدان محاربه با
حب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعه شهادت چشانم و این سبب شهادت من گردان و
لیکن مرا چندان مهلت ده تا بنی قریظه را بکام خویش ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی
و هم سوگند بود آورده اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد و تکمیه کرد و بقیه قضیه او عنقریب
مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **واقعه** دیگر در معجم طبرانی آورده است که در آن
ایام چون خندق جوانی بود نو داماد هر روزی بود که از حضرت اجازت خواسته بزیارت عیال
خود رفته و مسلح بخانه میرود که در راه زن خود را دید در میان مردم ایستاده خواست تا بنیزه
زن را هلاک کند آن ضعیفه گفت یک ساعت دست کشیده دار و در خانه رو تا ببینی که در خانه چیست
دیر فراموش کیست جوان دست از قتل زن داشته بخانه در آمد چندک ماری بر فراش وی
حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی
چند کرد و بعد از آن بمرد در همان ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که
مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را بر حضرت رسالت علیه السلام عرض کردند فرمود که
از برای صاحب خود آمرزش خواهید و بعد از آن گفت در مدینه جمعی از جنیان هستند
که ایمان آورده اند اگر مثل این خبر بر شما ظاهر کردند تا سه روز کرد آن نگردید و بعد از سه روز اگر
خود را بشما نماید بکشید که شیطانست **واقعه** دیگر معجزه ضیافت جابر است رضی الله
عنه که از وی روایت کرده اند که آن روز که خواجه علیه الصلوات والسلام در حفر خندق قلع سنگی
آن سنگ عظیم را که در خندق پیدا شده اقدام مینمود در حین تبرا برآوردن نگاه کردم بر شکم
آنحضرت سنگی دیدم بربسته و آن نشانی آن بود که در آن سه روز طعام نخورده بود و بواسطه آن
مشاهدات خاطر من متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را
بخفیه بخانه برم و اگر از معدودی چند که مصلحت آنحضرت باشد همراه بیارند القصه در خانه بزغاله
داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود گفتم تا صاع جو که در خانه بود آرد کرده از برای نان خمیر کند
و من نزد آنحضرت آمدم و بمسارت با آنحضرت اظهار این معنی نمود و گفتم یا رسول الله اندکی
طعام ترتیب نموده ام ملتمس آنکه بخانه فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی
فرمای حضرت رسید که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب
آنگاه فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا دیگ را از سر آتش برندارد تا من بیایم و نان از تنور
بیرون نیارد تا من آنجا نباشم بعد از آن اهل خندق تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد جمیع آواز
داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند که همه بیایید جابر بخانه آمد و گفت
ای ضعیفه و آن بر تو که محمد صلی الله علیه وسلم که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت والله و رسوله

اعلم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما رسید بسر دیگ خمیر رفت و آب دهان مبارک بسر دیگ انداخت ممزوج گردانید
و بعد از آن از حق برکت مسألت نمود و فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شده بیرون می‌آوردند و دیگ همچنان می‌جوشید
و تنور با گوشت باز آن ممتلی ساخته ده کس ده کس را می‌نشاند تا سیر می‌خوردند و بعد از آن برخاستند تا در آن روز همه لشکر
را سیر طعام ساخت و چون از سر تنور و دیگ فرمود تا هر دو می‌کشیدیم و باز چون بسر تنور می‌آمد پر نان بود و دیگ
گوشت و با بشارت آنحضرت ما نیز سیر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جای
رفتند و طعام ما نیز تمام شد و این معجزه را بچندین نوع کرده اند روایت بقبول اقرب است و مرقوم گشت **واقعه**
دیگر از جمله معجزات در این ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که
این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم در آن اثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر کجا میروی و من نزد آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که
پیش پدر خود میبرم رسول الله صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته از او کف مبارک ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط
کردند و خرما را بر آن جامه ریختند و مردی را بفرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص ندا کرد مردم همه
حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود تناول نمودند مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف
آن جامه که باز کشیده بود میریخت و بر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که در این غزوه از واقعات غریبه و معجزات عجیبه
اکثر من بعد و بعضی ظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیادت از این برنمی‌تابد و الله اعلم و مدت محاصره اهل اسلام بعضی
مورخان گفته اند که بیست روز بوده و برخی بیست و هفت گفته اند و طایفه بیست و چهار روز تعیین نموده اند
نزد بعضی آنکه بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و در این غزوه شش نفر از
انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید
این شش نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله
مخزومی و عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود و در این غزوه تیری بر او رسید بمکه مراجعت نمود و بهمان زخم جان
بمالک دوزخ سپرد و الله تعالی اعلم بالصواب **واقعه** دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم غزوه
بنی قریظه بود مستقیمان اشعه خورشید احادیث و خبر دستکاران فنون تواریخ و سیر رحمهم الله تعالی بر صحایف دفاتر
بارقام اقلام مشکین مقال چنین محرر و مقرر داشته اند که چون غایت حضرت الله از جانب الانبیا سو من روح
زیب گرفت و صبح اقبال از مطلع امال دمیدن آغاز نهاد و اهل نفاق و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب
مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه بفراغ دل و طمانینه باز آمدند و هر یک از صحابه کرام
بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عایشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها گفت که حضرت در خانه من سر و تن از گرد و غبار می‌شستند که از بیرون گفت و من از عقب وی نگاه کردم
دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته و بر شتر سفید سوار بود و حضرت بردای خویش
غبار از سر و روی وی پاک کرده و وی با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد این جبرئیل بود و بر روایت
عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمره طلبید تا خود را بعطر طیب دادند که

جبرئیل علیه السلام آمد دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر شتری سوار گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که
سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح خود را باز نکرده اند زود برخیز و سلاح در خود پوش و بجانب بنو قریظه
متوجه شو و الله من میروم تا قلعه ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغ بر سنگ زنند پس حضرت مقدس
صلی الله علیه وسلم بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد در مدینه یا خیل الله سوار شوید باید که هر که سامع و مطیع باشد
برود و باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه علم بدست وی داده و او را از پیش
بفرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاده و شمشیر در میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست گرفت و بر
اسپ لحیف نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخته و از عقب علی روان شد
و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم بر یسار و پیش آنحضرت
اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال نیزه در دست پیش آن سرور روان شدند و عدد اهل اسلام سه
هزار مرد بود و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده
و صف کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را که فرمود تا سلاح پوشیده صف کشیده اید
حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا بر لشکر ایشان اندازد میان ایشان و خفقان بود که به بنو قریظه
بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایت للوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مبالغه در تعجیل
ذهاب حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایت لظاهر النهی و هیچ از طایفتین ملوم
و معاتب نگشتند **نقلست** که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار
بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت
قتل علی عمرا و صاد علی صقرا فقصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من کثر الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک
آورده اند که چون شاه مردان علم را بپای قلعه بنی قریظه نیز بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان
بلعن و دشنام حضرت سید الانام بگشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گذاشته بر سر راه
مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را
رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان درباره من شنیده فرمود آری آنحضرت گفت ما چون نزدیک
ایشان آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة و
الخنازیر و عبدة الطاغوت حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت اخسأوا اخسأکم الله یعنی دور شوید
که خدای تعالی شما را دور کرده اند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا
و دشنام دهنده نبودی امروز بچه سبب این امر شنیع اقدام نمودی و از این سخن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم حیا غالب گشت باز پس آمد و گویند از غایت آن مرتبه که نیزه که در دست مبارک داشت
چند گاه از دوش مقدسش بر زمین آمد **نقلست** که اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه گفت ای دشمنان
خدای تعالی ما از این حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما آن روباه مانید که بسوراخ در رود
گویند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران تو ایم از خزرج و ما از تو امید طمع داریم اسید گفت که

من و شما نه عهد است و نه محبت و السلام قطع نمود و کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سعد
ابن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و دوان روز تا شب تیر بجانب ایشان میانداختند تا رخصت انصراف
بمنزل که از آنحضرت وارد گشت بمنازل باز گشتند و بدین منوال تا بیست و پنج روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز
بگذشت سعد ابن ابی وقاص گفت ما در بس اوقات نماز ما می گذاریم و سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بجای
و حضرت سعی فرمود که نیکو طعامیست خرما **ثعلت** که چون ایام محاصره بتطویل انجامید قیس را نزد حضرت
و پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و
هر چه شتران ما بر دارند از و را آن سلاح با خود زیادت بیرون بریم حضرت باین راضی نشد باز هم فرستادند که از
سر اموال و امتعه و اسلحه تمام در گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم ابن عم
پسندیدن نیفتاد حضرت فرمود و لا الا ان تنزلوا علی حکمی بنا کونین چون پیغام حضرت رسالت پناهی با ایشان رسانید
خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود و روسای آن قریظه را جمع و حیی ابن اخطب که
بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار ایشان در آمده بود در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد
ای گروه یهود بخدا سوگند که شما هم میدانید که محمد رسول خداست و ما از بنابت از روی حسد با او ایمان نیاورده
ایم اکنون از سه کار یکی بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را هست با وست بیعت نموده بوی ایمان آرید و دست
دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند که با متعارف دین
خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریت برنمی گزینیم کعب گفت اگر نمی توانید وظیفه آنکه زن و فرزند از آن
خویش بقتل رسانید و از حصار بیرون آییم و دست بقتال بیرون بر آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما
و خوار نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنی قریظه گفتند که جماعتی مسکینان را چه گناه کشتن ایشان چه
دارد و کدام دل بدین امر یاری دهد و بعد از قتل اولاد و عیال و خانه گلبا و از حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت
اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمعیت یافته تا بر ایشان شبخون آریم
شاید که با درک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر نکرده
بمسخ و فسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابه بن عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند
ایشان بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود او را اکرام نموده
باستقبال آمدند و زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته از غصه حال و سورت ملال شکایت بدرجه اعلا نمودند
چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کرده که مصلحت تو چیست بحکم محمد
فرود آییم یا نه ابو لبابه گفت آری اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم کشتن قرار خواهد گرفت ابو لبابه گوید همان
لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمود کعب اسد پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم
و از حصار فرود آمده گریه بر من افتاد و چنانچه محاسن من از آب دیده مبتلا گشت و من از خجالت نیارستم که با
رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله تعالی عنها در آمدم و خود را بستون
و گفتم هیچکس مرا از آن ستون باز نکشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من قبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز

همچنان بسته مانده و دختر او میآمده و خرما در دهان مینهاد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر حال او مطلع شد فرمود اگر
نخست پیش من آمدی از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را گذاشتم تا آن زمان که حق تعالی توبه پیش قبول
کند و روایتی آنکه بعد از پانزده شبانه روز در شان قبول توبه ابو لبابه وحیی نازل شد و چون یهود بنی قریظه بجز
و مضطر گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه
ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود
و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد نیزه و آلات و اوانی بسیار یافتند و انعام و جمال
و دواب و مواشی بود از حیز عدد و احصی بیرون بود و در بین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم علیه
السلام مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو نظر لطف و احسان و منع بر دو اشانی در باره بنی قینقاع که حلفای قبیله
بنی الخزرج بودند مرحمت ارزانی داشتی و بخشیدی که چهار کس زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی
قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت در
مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود راضی میشوید
که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است
جراحت او کرده درین باب آن عمل کنم و رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی
که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود و لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده متوجه جانب رسول
صلی الله علیه وسلم گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گردد طایفه از اوسیان
او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه برای تو داشت و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن
و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اوسیان روی امید ایشان بسوی تست ابی را
دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه
قتل خلاص یابند و هرچند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد و آخر الامر
الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن نیست که سعد را در راه حق ملامت
کنندگان رسد از آن سخن نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد و چون سعد بن معاذ
قریب بمجلس همایون رسید حضرت سید صلی الله علیه وسلم روی بانصاران آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد
الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه از اوس که در آن مجلس مجال سخن داشتند
گفتند یا ابا عمرو رسول علیه السلام زمام بنی قریظه در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را لحاظ کرده
درباره طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت که عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شما است
که بانچه حکم کنم راضی هستید و از مفروده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند آری آنگاه روی
توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب اجتناب کرده گفت هر کسی که درین جانب
هست بحکم من راضی هست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم کردم که مردان

ایشان را بکشند و علی رقبت بر قبیر زنان و کودکان ایشان ببندند و اموال و امتعه را بمسلمانان در میان یک
دیگر قسمت کنند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت
آسمان همان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند
و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود
از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند قطار پیش اسیران بردند و چون دستار رجال یهود و احمال متاع بن
حارثه رسید مشدود بود بر روی در ادای ده قواها را به یمان بری گرفتند و بیخور روند و در شب از دو
که بر او هم رفتند تا صبح بدرس تورات اشتغال نمودند و با یکدیگر بثبات و صبر وصیت کردند و رسول صلی الله
علیه وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی علیه السلام
بفرموده آنحضرت تیغ کشیده گردن ایشان میزد و خون ایشان بخندق روان می شد و چون حیی بن اخطب را
دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا در دست من اسیر گردانید و مرا
بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من غرض نفسی
طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد و باکی نیست انتقال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون
کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس آنست که جامه من از بدن بیرون نکنی علی فرمود
که این سهل است نزد من آسان تر است از گفتن بعد از آن حیی گردن برکشید تا امیر المومنین تیغ تیز را بر وی کار
ساخته باسفل السافلین آتش فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند
صلی الله علیه وسلم آنحضرت فرمود که ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن جواس که شما را بمتابعت من امر کرده
بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر یهود
سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد تصدیق تو مینمودم و شرایط مطاوعت تو
بجا آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهودم و حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران او ملحق گردانیدند و آن
روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی چراغ حیات ایشان را
بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهارصد نفر بودند و فرقه گویند ششصد بودند و جماعتی گویند
هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم **نقلست** که پیری بود از جهودان بنی قریظه
او زبیر ابن باطا در جاهلیت حقی در ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود وی خواست تا مکافات
آن با وی بجای آرد نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و احسانی که زبیر با ثابت کرده بود و در ذمه ثابت بود بنزد
آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم مکافات آن با وی بجا آرم رای همایون آنحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که
از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم معاودت نموده
التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشتند و هر را بوی مسلم داشتند
بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال در حباله پیری باشند و او را جهتی نبود دلیل پیری با عیال و اطفال چگونه از عهده احمال

لا بد که بیرون آید ثابت این سخن نیز بسمع همایون حضرت رسانیده بشفاعت مال و امتعه زبیر نمود و آن
مسئله نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آن مال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که
روی مانند آیینه چینی بصفات داشت و دوشیزگان ما در چهره اش خورشید دیدار مشغوف نظاره او بودند یعنی
اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر مجالس [illegible] در ایشان
را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی ابن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر
گفت چیست حال آن صاحب همت که هر ناقه شمشیر گروه توجه بهر جمعی کردی آواز دور پیا متفرق ساختی و بهر دفعه
که علم فتحی مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب داد که او هم بر راه عدم رفت و همچنین از حال
بیگانه رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان را می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت
بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از زهر کشنده تلختر است اکنون بحق سابق خدمتی که
با تو کرده ام التماس آنست که این شمشیر تیز که داری مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت از این سخن ابا نمود بر حضرت
[illegible] او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش از تن جدا
نقلست که چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و
در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاد و گفت الهی
راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو کرده و حقوق اسلام که در ذمه وی بوده ادا کرده پس روح او را
بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود بر داری بردار سعد آواز آنحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا
رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را
از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت و آنحضرت را عذر خواهی نمود و بمنزل او پیش فرستاد و بعد از ساعتی سعد
برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمان جل جلاله بموت او در
لرزه در آمده رسول گفت صلی الله علیه وسلم حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن آنحضرت متوجه خانه او
شد و امر بغسل او فرمود و تکفین و تجهیز او نموده و یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند
که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل القامت و عظیم الجثه بود و ما جنازه او را بغایت
خفیف یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمیداشتند رضی الله عنه و ارضاه **نقلست** از
عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه
کجاست و نام این زن بود آن زن گفت که اینک انجام گفتم ترا چه بود ای وای بر تو گفت بخواست و گفت مرا
نمی طلبند الا برای کشتن گفتم دستور نیست زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه
بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره استیلا یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دست رسد
مرا زنده بقتل خواهند رسانید و زنان را اسیر و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصل بزودی
منقضی خواهد شد و بلیات فراق منتقل گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی

جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زبیر با فاتنشسته اند این اسیا سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید که یکی
کشته شود و ترا در بهای آن بقصاص رسانند من نیز چنان کرده بگردانیدم اتفاقات که علقمه و سنگ خلاد بن
سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه گوید رضی الله عنها که مدتی با او سخن میگفت
خندیدن و بشاشت نمود آن زن را در برابر قتل آورده اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداخته اموال ایشان
را قسمت کردند اسپی را یکسهم و مردی را یکسهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از
میان سبایا سید عالم ریحانه بنت عمرو را جهت خاصه شریفه خود اختیار کرد و بملک الیمین در وی تصرف نمود و گویند
تا از او درخواست کند و بزنی [illegible] خواهد وی با این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله این طریق ترا و مرا آسانتر است
که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد فرستاد تا بعوض فروخته و بها از ایشان اسب و سلاح
داده و بنزد حضرت آوردند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنهما فروخته شد و هذا آخر قصه بنی قریظه و سلام علی من اتبع الهدی **واقعه** دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت
ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم نشسته میگفت هیچکس باشد در میان شما که برود
و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها میرود و چنان مشغوف تبلیغ رسالت است که کمال دقت
و تحسن خبر دارد اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابو سفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت میکنی من کفایت
این مهم بتقدیم رسانم که من راه ها نیکو میدانم و هم خنجر تیز و ران دارم و هم از هیچکس باک نمیدارم و ابو سفیان
مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد راه باو تسلیم نمود و در اخفای این امر
وجه بسیار فرمود و اعرابی را ترغیب از که بیرون فرستاد اعرابی منازل و مراحل طی کرده بمدینه رسید [illegible]
خبر حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه خود را منضبط ساخته پیاده بطلب آن
علیه وسلم شتافت انحضرت در مسجد آن قبیله نشسته بود و بنصیحت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابو سفیان
افتاد با یاران گفت این شخص اندیشه غدری دارد اما لطایف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک
آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن عبد المطلب و اعرابی
بالفور بجانب حضرت روان شد چنانکه بر امیخواهد که با انحضرت بمساره سخنی بگوید و درین اثنا اسید بن حضیر
او را بکشید و بگشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر آورده معلوم کرد که در زیر
جامه اش خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه این خنجر بسته و این مرد بسبب غدر آمده اعرابی در پای
اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید و اسید او را منضبط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روی بجانب اعرابی آورده گفت راست بگو که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گویی صدق
تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا خود حق سبحانه بر اندیشه تو مطلع گردانید اعرابی امان خواست حضرت او را امان
داد و صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت اسید او را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی برو و مرا بهتر از این چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی اقرار کنی و

وبرسالت

و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت
ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر
من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و خبر از من و ابو سفیان که هیچکس مطلع نداشت [illegible]
و حافظ تو حضرت ملک منان است و حزب ابو سفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و انحضرت تبسم میکرد
فرمود و اعرابی روزی چند بملازمت انحضرت بود و بعد از ان رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و
حال او من بعد معلوم نشد بعد از آنکه جرم چنین بجا رسید [illegible] لشکر شیطان ابو سفیان در وجود
آمد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روند و ابو سفیان را
بقتل رسانند اگر فرصت یابند و ایشان بموجب فرموده [illegible] امنیت روی بنجوم نهادند و در وقت
طواف قوم کنیزکی بر حال ایشان مطلع گشته فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل
مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نموده اسلم گرفته بمدینه مراجعت
نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که در ان اوان عثمان بن مالک [illegible] آمد خنجری
او زدم چنان نعره بزد که متوطنان مکه آواز او بشنودند و مردم با مشغول گشته بطلب من پرداختند
و من در غاری گریختم و از ان غار بغاری دیگر گریختم و در ان غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را
از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست [illegible]
ولست ادین دین المسلمینا و در باره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنی چند بر زبان راند من
صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت آنگاه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که
رسید و صد [illegible] تا جان بمالک دوزخ سپرد و از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را به تیر زدم
هلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از ان بشرف پابوس حضرت رسالت گشتم و ان یار من نیز بعافیت بمدینه
رسیده بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **واقعه**
دیگر هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
آمدند و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل
مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند **واقعه** دیگر از وقایع سال ششم
سریه عبیده ابن الجراح بود در ماه رجب همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو عبیده جراح را با
جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در ان سفر خرما بود روایت کرده اند که در ابتدا هر مرد هر روز یک
خرما میکند [illegible] و در آخر نیم خرما قناعت کردند و مدتی برین منوال میگذرانیدند چون کار بر ایشان تنگ شد حق سبحانه
تعالی جل جلاله ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محظوظ گشتند در مستقصی از جابر
روایت کرده است که مرا با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذرانیدم **نقلست** از روات
چون در ان سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما با
فروشد مشروط باینکه شتر الثمن بعد و خرما در مدینه بستاند عمر خطاب رضی الله عنه گفت عجب است از ین

جوان که در کمال بهرودست در از میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان
درشت بر زبان آورد و گفت پدر من پادکان را سوار میکند و مسکان را سیری سازد قرضی که من از
برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه ادا دادن ناچیز و تشریق جایز دارد بعد از آن قیس پنج شتر از مردی
بدوستی خواهم خرید و وقت احتیاج انفار نحر کرده و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند
سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش بنسبت مجاهدان دین پیش برده بود بشگفت
و از روی نوازش فرزند از جمله خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه
رسید سعد با او تسلیم وی نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که
انه من بیت جواد **باب ششم در سال وقایع سال ششم** از هجرت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و این
باب نیز مشتمل بر وقایع است واقعه اول حاملان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم
چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد
و ایشان اتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بنزد حضرت نبوت شعار صلی الله
علیه وسلم آوردند حضرت بفرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد بر بستند بعد از آن حضرت در پیش او
آمدند و از وی سوال کردند که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر بکشی
صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشبار
نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود ثمامه همان جواب داد و روز سیم نیز
میان ایشان بدین و تیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسل بجا آورد
و بعد از آن بمسجد در آمده باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله انگاه گفت ای
محمد نزد من در روی زمین هیچ روی از روی تو و هیچ از دین تو و هیچ شهر از شهر تو دشمن تر نبود و در
اکنون هیچ چیز نزد من محبوبتر از تو و دین تو و شهر تو نیست رسول الله من همی میرفتم تا عمره گذارم
که مردم تو بر من دست یافتند حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره
بگذارد گویند که چون بحرم رفت شخصی با او گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و مسلوک
طریق حق اختیار کرده ام بخدا سوگند که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر محمد رسول الله در آن باب
اذن دهد و ثمامه چون بولایت رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صورت بتنگ آمدند
و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید
حضرت رسالت مآب علیه السلام از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه
آوردند و عسرت ایشان بعشرت مبدل گشت **واقعه** دیگر غزوه بنی لحیان بود که هم در آن
سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهره فن سیر و تواریخ و نقله احادیث و اشاره بتعیین و تو
نیز چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقاء ایشان بظهور پیوست
و کیفیت واقعه مذکوره مرقوم رقم گشت رسول صلی الله علیه وسلم همواره از آن ممر ملول خاطر

و محزون

و محزون میبود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با آنحضرت
پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه
آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که موضع ایشان در آنجا از برای عام — مقتول شده بودند
و رفقاء او از جناب قدس الهی استغفار فرمود و طلب آمرزش نموده و بنو لحیان از توجه
آنحضرت آگاه گشته فرار نموده و بر رؤس جبال متحصن گشته جان از آن مهلکه بیرون بردند که
صلی الله علیه وسلم یکروز در آن منزل اقامت فرمود سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان
رسید بروایتی ابو بکر صدیق و بقول سعد بن عباده با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام
بقریش رسیده تزلزل در ایشان پدید آید و یاران تا بموضع رفتند و از هیچ مخالفان نشانی نیافتند — مسعود
و با هیچ یک از اغیار اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع باز گشته بدان حضرت ملحق گشتند و
بریده رضی الله عنه که در آن سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بود چنین فرمود که چون پیغمبر
علیه وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر
دو رکعت نماز ادا فرمود و بعد از آن بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت
نماز دیگر بگذارد و مناجات کرد و باز در گریه در آمد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز
گشت با اصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان
یافتیم گفتیم مگر بالاتفاق در باره امت بود رسیده از آن جهت بگریستیم فرمود نه چنانست ولیکن این
قبر مادر من است دو رکعت نماز بگزاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار
کنم مرا زجر کردند و از آن جهت در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت دیگر گذاردم و خواستم که طلب
کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند آنحضرت بعد از آن راحله خود طلبیده سوار شده و
بعد از تلاوت ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین تمامی هر دو آیت فرود آمد
بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از امنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات
الله علیه از پدر خویش بیزار شد **واقعه** دیگر هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار
از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریة و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن مسلمه
روز مختفی میبود و شب سیر میکرد تا ناگاهی بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را
کشت و بعضی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از
اخراج خمس غنائم را بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد
بن مسلمه در آن سفر نوزده شبانه روز بماند **واقعه** دیگر هم درین سال علی بن ابیطالب
رضی الله عنه با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که
ایشان بقبیله بنی سعد در جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه
مدینه شوند و آن لشکرکش مساکر حضرت شعار بکتب قطع مسافت میشد و در روز مختفی میبود

تا بموضع هج رسیدند در آنجا مشرکی را دیدند از وی تفحص احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت
من شما را بر سر ایشان می برم بشرط آنکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده مسلمانان را بر سر آن
قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسپند ایشان بدست مسلمانان
افتاد و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چند شتر خوب بجهت خاصه آنحضرت از میان شتران اختیار
فرموده خمس بیرون کرده باقی را برادر سریه قسمت فرمود و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت
نمودند **واقعه** دیگر هم درین سال ششم از هجرت غزوه ذی قرده که آنرا غزوه غابه نیز گویند
واقع شد از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون
آمدیم و حال آنکه بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه
فزاری با همراهی شتران شیر دار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده شتر بان را بکشت و شتران را با خود
برد سلمه میگوید که من اسپ را برباح دادم که بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف گرداند و بلند
انبر بالا رفته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبه تیر که همراه داشتم
از عقب کفار راندم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از
ایشان را مجروح می ساختم و در صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درخت
می نشستم و اورا بزخم تیر از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوهی میرفتم و سنگ بجانب ایشان
می انداختم القصه ایشان را بر صوب چنان تنگ آوردم که شتران پیغمبر را که گشته از پیش من
بیرون رفته من شتران را بر صوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را
عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزه ها و برده ها که با خود می داشتند انداختند تا من با آنها مشغول شوم و دست
از جنگ باز دارم من چون می رسیدم سنگی بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان می رفتم تا
و سی برده از ایشان باین طریق گرفتم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند
از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم از میان درختان پیدا
شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس و مقداد اسود کندی و اخرم
از سواران رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند مشرکان را
چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه
فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم برسد
اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت جل جلاله و بقیامت داری و می دانی که بهشت و دوزخ حق است میان
من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر روی زد
اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ اخرم
نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک رسیده عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را
مجروح گردانید و ابو قتاده بیک ضربت نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بدرکات دوزخ فرستاده و بر اسپ

او سوار شد و ابو سلمه میگوید که عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند که در آن
جا چشمه آب بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند و چون ما را دیدند
بود دیدم از سر آب گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب
تعاقب مینمودم و دو اسپ دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله
علیه و سلم با لشکر والا حمایت مآل رایات اسلام در آن موضع نزول فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان
بغنیمت بمسلمانان رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان آن شتر را از برای آنحضرت کباب می ساخت که من بخدمت آن
حضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که خواهم تعاقب نموده از پی مخالفان بروم
و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بلی بخدای تعالی که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین
کنم حضرت تبسم فرمود چنانچه نواجد آنحضرت در روشنائی آتش نمود بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت
فاسجح و در روایتی آنکه فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمد خبر
داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری
ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید چون صباح شد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه پیاده و سهم سوار
بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم **واقعه** دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سریت
عکل و عرینست و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق
مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت ایشان را بناحیه ذو الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستاد
تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند روزی در آن موضع بماندند و شیر و بول شتران
آشامیدند تا مرض ایشان مبدل بصحت گشت بعد از آن غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که یسار
خاصه آنحضرت را آن کافران نعمت را ندید بار رسول صلی الله علیه و سلم واقف گشته از عقب ایشان رفت
ایشان رسیده با آن جماعت جنگ نمود و بسیار بگرفتند و دست و پای او بریدند و خار در چشم و زبان وی زدند تا شهید
و چون حضرت ازین امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد و کرز بتعجیل
تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را گرفته و تمامی ایشان را دست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان
وقت خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم در سفر غابه بود کرز ایشان را بجانب مقصد بغابه برد و در راه در مجمع السیل
رسید و منتظر آیت که انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان
را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند و بعد از آنکه ایشان را مصلوب گردانیدند **واقعه** دیگر
استسقا است که هم درین سال وقوع پیوسته روایت کرده اند که در سال ششم قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت رسید
آنگاه مسلمانان بخدمت سید انام صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت
منقطع گشت و نقصان بسیار بمزارع و مواشی راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند

از باحث گفت و از فراغت مشقت افتادند و ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسألت فرماید تا از سحایب
انعام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز
موعود در رسید حضرت جامهٔ کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود
و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک
الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفأل ردای مطهر خویش را منقلب
گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بوسعت و گشایش گردد و دستها مبارک برداشته تکبیر گفت و بعد از آن دعای
باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعهٔ ابر بر آسمان پدید آمده منبسط
گشت و قطرات امطار چون رشتهای مروارید از دریای آسمانی متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز
یافت و بعد از آنکه هفتهٔ گذشته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه السلام گردانیدند که یا رسول الله اموال
ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران
از ما باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب چهرهٔ جمال بنماید حضرت ختمی پناه از کم تحملی آدمی زاد تعجب نموده
تبسم فرمود که دندان مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا
علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال
فراشان قدرت سراپردهٔ سیماگون سحاب از سر روی سمای عالم درکشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب
برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی منظر در نظر اهل نظر جلوه کنان آوردند و حوالی مدینه
باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده نمود
تبسم نمود و گفت خدای تعالی مکافات ابی طالب دهاد که اگر حیات بود ازین ابیات که انشا کرده بود چشمش
روشن گشتی کیست که آن شعر بر ما خواند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت یا رسول الله گویا این ابیات
میخواهی و همانا ابوطالب را خواندن گرفت و بعضی از ارباب سیر آن ابیات را چنین ترجمه کرده اند
خدا داد باران بما تشنگان ٭ بتعظیم پیغمبر انس و جان ٭ ازان یافته روزی ایتام ما ٭ و زان گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه ویند ٭ همه طالب عز و جاه ویند ٭ بهر رزم غالب محمد بود ٭ بنصرت ز رحمان مؤید بود ٭ نداریم بمانند
ازو دانشش ٭ و اگر گشته کردیم بهر آتشش ٭ درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته
اند در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول کریمهٔ و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم بود و در رسید و گویند
که مراد از اتمام اقامت است و فرقهٔ ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام مقتضی شرح و بیان این نوع کلام نیست و الله
اعلم و ایضا درین سال رسولان باطراف و جوانب ارسال فرموده اند و در کتب متداول مفصلا مبین گشته و این
نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود و باقی وقایع حوالهٔ سیر متقدم است والله الهادی للرشاد ذکر واقعه
دیگر از وقایع کلیه که در سال ششم بود و روی داده قصهٔ حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ شریف آورده عمره گذارد و کلید

خانه

خانهٔ کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف نمود
و چون حضرت نبوت شعار این واقعه با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که درین سعادت عظمی هم
درین سال دست خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم بتهیهٔ اسباب این سفر مشغول گشت و یاران را
نیز دلالت فرمود و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غسل فرموده و بر شتر قصوای خویش سوار شده روز
دوشنبه اول ماه ذو القعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر
دیگر هیچ سلاح با خود نبرداشته بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در برداشتن
سلاح اهتمام مینمودند فاما آنحضرت تحقیق بزبان تقریر نمود و شتران بدنه را جمع کردند بهفتاد عدد رسید و
شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته بود و تعهد آن شتران
بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید و هر کرا از اصحاب بدنه همراه در نیت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار
و تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بسته و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت نمودند و عباد
بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و
پانصد و بیست مرد بود و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت
بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت احابیش استعلام
نموده همه در مقام انقیاد و بامداد ایشان برگماشتند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعیست در
بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر
کرده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و
گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و سلاح کرده بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر
بیعت نموده که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر شنید متأثر گشته با اعیان
مهاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین سخن تکلم نموده فرمود که مصلحت چه میبینید
اگر چنانچه بر سر نسا و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا
شکستگی بر سر ایشان راه یابد و امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند
با ما قریش بسهولت محاربه توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بنیت گزاردن
عمره و زیارت خانهٔ کعبه بیرون آمدیم و با کسی داعیهٔ مقاتله نبوده اگر قریش از زیارت خانه مانع
آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده فرمود بروید بنام خدا
تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر چنین راه گردید تا ناخبر بر سر ایشان رویم گویند که اهل
اسلام بر راهی صعب و دشوار رفتند چنانچه اکثر مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقبات بود و از
ضعف و از راه بتنگ آمدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود که این دریست از در
بهشت و چون از آن عقبات بگذشتند و بزمین هموار رسیدند آن سرور فرمود تستغفروا الله

ونشو جابه الیه رومی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا از ما نگه غبار سم
مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را
از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوا که حضرت بر آن سوار
بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلأت القصوی مانده شد قصوا
سید عالم فرمود قصوا مانده نشد و عادت او نیست ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی فیل محمود نام را از
کعبه باز داشت همان باز دارنده قصوا است و قصوا فیل وار باز ایستادن او را تعرض کعبه در قصه
اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوا بزانو در آمد حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و
آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از آنجا کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی
تنگ گشتند خواجه علیه السلام تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی
میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن
منزلی بود کم آب درین باب از آنحضرت چند معجزه روایت اند یکی آنست که شنیدی و دیگر آنکه گویند
مردم در حدیبیه از قلت آب بآنحضرت استغاثه نمودند و آنحضرت بر کنار چاه آمده و اندر ظرفی پر آب طلبید
و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه
پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان را نیز آب دادند معجزه دیگر از معجزات مشهوره که گویند
که انفجار آب از میان انگشتان آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری که میگوید رضی
الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بدان حضرت عرض کردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا
آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت از آن وضوی ساخت دست مبارک
میان آبی که در آن رکوه بود نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب در فوران آمد بر مثال آنکه از چشمها
منبجس شد جابر میگوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید
که آن آب بخوردن و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار کس بودیم
بسنده می کرد معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران از
آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون از میمنت حدیبیه باقدام نمودند عساکر نصرت شعار
آنحضرت مشرف شد و تاج مباهات بر اوج همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات بر کشید بدیل بن ورقا
خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر محمدی بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر دوزه
و نارک اعدا و معاند بر افراخته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض
آنکه سامی آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم کرد اینک بنو کعب بن لوی و عامر
ابن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاهها لشکر کشیده قدم در مقام قتال نهاده پیغمبر فرمود

حدیبیه فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه ترا باز دارند و از ... ممتنع

صلی الله علیه وسلم که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف خانه کعبه و زیارت حرم عروه
است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که
در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمایم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند اگر مغلوب گردم مطلب ایشان حاصل
آمده و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من کنند والا در مدت مصالحه
از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشند و اگر قریش ازین سخنان که گفتیم ابا و امتناع نمایند بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام بقتل آیم و هر آینه که حق تعالی دین خود را
نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من این ساعت بقریش
رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نمود و گفت
من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابی العاص و سایر سفهاء قوم گفتند ما را
باستماع حدیث او حاجتی نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت
استماع نموده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال میکنید
تا محمد و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام
تمکین در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید و گفتار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده
خواهد که ایشان را فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست
گفت ای معشر قریش نه من مر شما را بمثابه فرزندم و شما بمنزله پدر جواب دادند که بلی چنین است
گفت مرا بنسبت بخود خیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق
سابق که بنسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود نمود و گفت امری که محمد بر شما عرض میکند
و سخن راست و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم تا به بینم چه میگوید مصلحت
چیست گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سرور کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات شتافت
سخن که با بدیل تقریر فرموده بودند با عروه همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی که
از استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس شنیده که با قوم خویش از عرب این معامله کند و اگر تو
پیش بری و در استهلاک و استیصال اهل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که مرا
منوال شود و بدرستی جماعت اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند و بروند
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داد و زبان او را اهانت کرده گفت ای عروه
تو میگویی که ما بگریزیم و آنحضرت را تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که شخص نزد دست از
میگوید گفتند که ابوبکر است گفت ابوبکر بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت
و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق
ابوبکر بر وی آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددکاری
مینمودند و یک دو و یا دو میدادند صدیق آن روز ده بعیر و از زیادتی داشت آورده که عروه نزد حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود دراز میکرد چنانکه بمحاسن آنحضرت
مبارک آن سرور نزدیک می رسید و مغیره بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیر بر کمر در دست نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود هرگاه که دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیه و علیهم السلام میرسید مغیره بن
شعبه نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را از حد بیجا و زمره چون زیاده
و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه او شد و گفت ای
غدار من در تمشیت امر و صلح عذر تو می نمایم و تو درین نهج بمکافات میکنی و عذر مغیره آن بود که
وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل
بعطایای شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانیده و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند
بجیی در راه بشرب خمر مشغول گشته و چون در غلبان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که
نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه ایشان متصرف نموده بمدینه آمده مسلمان
شده حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال حاجت نیست و خمس ازین نمی
گیرم و چون این واقعه در مکه بابو سفیان رسیده عروه ابن مسعود ثقفی را ازین حال اعلام داد و عروه
با رئیس بنی مالک مسعود بن عمرو بود درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر بسیار بتقدیم
رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از ان که ایشان
خود را بالقصاص راست کرفته بودند و با قوم و عشایر مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده و بسعی و کوشش
عروه و لطایف الحیل ماده خصومت و نزاع و محاربه درآمده و بسعی انقطاع یافت و سخن عروه
که با مغیره گفت و اظهار عذار او نمود عبارت ازین قضیه بود منقولست که عروه ابن مسعود
دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت مینگریست و ملاحظه احوال ایشان مینمود و از رعایت ادب و
تعظیم و احترام اصحاب بنسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوة والسلام نهایت
تحیر در دندان تحسر میگرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک
کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان
پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد
صلی الله علیه وسلم بمحمد میکنند که چون آب دهن بیندازد بر کف یکی از اصحاب او آید بر رخسار خود
مالیدی و از بهر حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او دادی
کشتی بزرگتر بین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست
میکردند و بر سر آب وضوی او منازعت می کردند و از غایت احترام و تبجیل بروی او تیز نگاه نمیکردند
حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان بیجهتی دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن
هیچ اندیشه نمیکنند و تا یکی را از ان جماعت رمقی باقیست دست رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه
نمیکنند و بار بار با فیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم که ایشان روی از جنگ بر نداشتند تا مادام که سر ننهند و ما

دل از شما نساختند عرض آنکه چون محمد با شما در صدد صلح درآمده شما ملتمس او مبذول دارید و از ان امور
ضروریه خود شمارید و بدانید که ناصح شما و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میگشایم محمد مرد بیست متعظم
این بیت آمده و سوق چندین بهای کرد قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخن
بسمع قبول نمیرسد با برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمد باز گردد و بمکه نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشان را
راه نمیدهیم و ال علیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی
از بنی کنانه از رؤسا احابیش او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نموده از قریش
اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری نمود چون قریب بمعسکر همایون رسید حضرت
فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی از جا بجا برانگیزانید تا وی به چشم خود
بقربان عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال بدان منوال مشاهده کرد دلالت
که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب جنگ و قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم
کسی از طواف کعبه باز دارد و فی الحال آنکه بحضرت ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت
که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم
که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را نیز دران سخن موتمن نداشته حمل سخنان وی
نادانی و ساده لوحی کردند و گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور مملکت داری حلیس ازین
سخن خشمناک شده گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافقت نبستیم درین معنی که اگر کسی که بزیارت
آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را
از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی او نموده گفتند بگذار
ای حلیس که اصحاب بگذار خویش با محمد صلح کنیم روایتست چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود
اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت درین آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی
بود که او را بر شتری که داشت ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت
خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را لاکرده و بر قتل او همت گماشته احابیش او را از جنگ قریش
خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه
اشارت عالیه بعمر خطاب فرمود که ترا بمکه باید رفت و قریش را اعلام نماید که ما داعیه جنگ نداریم و
زیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه
است و شدت و غلظت من با ایشان بچه غایه بود و هرگاه که از مخافت برمن دست یابند لا شک مرا زنده
نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی
دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار محترم و عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم
مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود
و از نیت و ضمیر اطهر ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده قدم در راه نهاد و

و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه
دارد نه عزم مقاتله با ایشان و بیگانه و کفار بهمان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم تا بزور
بمکه درآید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را بتعجیل تعظیم کرده بر مرکب خویش نشاند و خود
ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که بام
بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو میخواهد
برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم طواف نکند مشرکان
از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند که ذوالنورین چون بجانب مکه رفت اهل اسلام
در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوشوقت عثمان که بمکه رفته زیارت خانه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
گمان من آنست بعثمان که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و
هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی امیه
و حاطب بن عمر رضی الله عنهم و چون رفتن ذوالنورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر
اهل اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنه گوید که در
حدیث شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین رضی الله عنه
در میان لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بدرخت نهاده اهل اسلام را با
بیعت دلالت کرد بر قتال عبده اصنام با اصحاب پیمان بست و حق تعالی از این ایشان در قرآن خبر
فرمود لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند
و چون بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه علیه السلام فرمود که عثمان غایبست و هم در کار خدا
و رسول رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود
فرموده گفت این دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست منست بر دست راست خود نهاده
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده میگوید زهی شرف عثمان که دست خود چه هر دو جهان و حجت
عالمیان دست اوست و جابر میگوید که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن محل جد بن
قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست
میدارم از بیعت منقولست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پیدا
آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز
حفص کردی آید و وی مردیست فاجر دست شما با او و کاسخن مگویید و خود متصدی تکلم شد با وی و درین اثنا
مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن بر شرطی که مصلحت دانی چون سهیل
با جمعی از دور پیدا شد نظر سرور عالم بر وی افتاد و فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن سهیل

گفت ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اند اطلاق فرمای و گویند اسیران که در دست مسلمانان پنجاه نفر
بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که نگهبان لشکر اسلام تعیین یافته بودند و آن
آن قریش این پنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی فرستاده بودند تا بامید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مگر کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقا بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشته و هر پنجاه را دستگیر کرده بحضرت
آوردند حضرت حکم بقید ایشان فرمود و چون اسیران خود را باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نگه دارم تا
اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر که باز داشته اند قریش بمن باز نفرستند سهیل گفت حق بجانب
تست و بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را
بفرستند یا محبوسان مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند و چون قریش امیر المؤمنین
عثمان و اتباع او را بفرستند اسیران ایشان از روی خلاصی یافت ذوالنورین را با آن ده نفر که اسامی ایشان
مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از آن حویطب بن عبد
العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد پیمان آوردند و سهیل معروض داشت
صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال
دیگر بقضای عمره قیام نمای حضرت درین امر از خاطر عثمان نموده مصالحه را بدین منوال با قریش قرار داد
که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال در بین ده سال مرتفع
آلات محاربه و مقاتله موضوع باشند و ببلاد یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر دست تطاول
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد
که بعهد قریش گرود مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر که بگذارد
عمره بمکه باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیادت سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بکفار مکه
نرسانند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش محمد آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد
او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط
اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله بدین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرموده
گفت هر که از اهل ایمان که پیش ما آید و ما وی را باز دانیم حق عز و جل فرجی نصیب او کند و هر که از ما
کرده پیش اهل شرک رود ما را با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود نقلست از
ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع
نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل
رسول صلی الله علیه وسلم بود و زانو نهاده نشسته و گاهی آواز مبارک در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میشد و
چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباد بن بشر او را زجر کرده گفتی که رعایت مجلس عالی بجا آر و کمتر گفتن آواز
بردار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و ام عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز
منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این

مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید میداشته با بندگران کلمه شهادت گویان از طرف اسفل مکه خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه از آن قرار یافته او را بمن
سپار حضرت فرمود که تا هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس بر هیچ تقدیر میان ما و شما مصالحه
ممکن نیست حضرت فرمود که این یککس را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل ابا و امتناع
نمود و هرچند رسول صلی الله علیه وسلم درین مبالغه فرمود سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم
که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون
ابو جندل دانست که او را پدر بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و حال آنکه من
مومن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام و مگر بسمع شما رسیده که از کافران چه مشقتها و معذبتها
کشیده ام بعض بجهت قبول اسلام از کفار الام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند
فرجی و مخرجی از ازالی خواهد داشت حالا با این جماعه بشرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه نا ثابت
اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند ~ بصبر از بند گردد مرد رسته ~ که صبر آمد کلید بند بسته ~ گویند چون سهیل
ابن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانیده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بهمراهی
ایشان بخرمن سک برابر رفت و قبضه شمشیر او را پیش او میداشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف
بیرون کشد و سهیل را بکشد و هرچند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریص مینمود و طاقت ابوت او را
ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من
بستاند و بسهیل بن عمرو را بحبس تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب آورده اند
که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابو جندل را بر کشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابو جندل گفت تو
چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابو
جندل گفت که چون احق و الیق نیستی بمطاوعت و اطاعت رسول از من ~ تا ذکر معامله با سهیل بن عمرو
رجوع نمائیم ناقلان آثار سالف چنین گفته اند که بعد از تمهید شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات
کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهد
نامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی نویسد و یا عثمان بنا بر التماس سهیل
حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت که بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که
کیست بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی سهیل بکرر گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نمی شناسیم
جا کسیست بنویس که باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المومنین علی بموجب فرموده حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم عمل فرمود و بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی از نوشته سهیل
گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم اگر دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم خوا

روان شدن با ابو جندل

فرمود ای علی بنویس که محمد بن عبد الله پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی لفظ رسول الله را محک ساز و
بجای وی ابن عبد الله ثبت ساز و چون خواجه عالم را محک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله
من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل ابن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحه
بیزارم امیر المومنین علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر برد تا مشرکی را از تیغ
حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا امانت ادب و تعظیم جانب تو
می آید که من این کلمه را محو کنم با وجود آنکه هرگز خط نانوشته بود خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و
بعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آرد از مسلمانان ابی بکر بن قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الله بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن سهیل رضی الله
عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر بخط
خویش را بران کاغذ نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و از تحریر صلح نامه
شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورد و فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه
رو خواهد نمود و غمها ازان واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه بود
مقابله و مقاتله بود و دراز کشید عاقبت بر صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند که این کتابت
امیر المومنین علی است معاویه گفت لفظ امیر المومنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و من
می دانستم که علی امیر المومنین است با او مقاتله نمیکردم و متابعت و انقیاد امیر المومنین گفت
صدق رسول الله همچنان که معاویه میگوید بنویس علما سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح
حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود هم در آن سال نتیجه خواب
حضرت مقدس نبوی ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شاد و کام مسجد حرام در آیند و بشرط
زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی اهل اسلام شیطان شبهها در داد که مناسب عقیده ایشان
نبود ~ نقلست ~ که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت آمد و گفت نه تو پیغمبر
حقی گفت بلی گفت نه ما بر باطل فرمود بلی گفتم پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و ذلت
قبول میکنیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می نمائیم فرمود من رسول خدایم و نافرمانی او نکنیم و او ناصر
و معین منست و قولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر رضی الله عنه
گوید که یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم فرمود که آری ولیکن که گفتم امسال
ای عمر غم مخور تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت همچنان حزن و اندوه آنکه
از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان
نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقولی صدیق اکبر در جواب
فاروق گفت که ای عمر او فرستاده خداست تعالی نه هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود و تو دست
از رکاب او مدار و بر گرد ~ و گفته او اعتراض مکن ~ نقلست ~ که ابو عبیده جراح رضی الله عنه

باعمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداوندست جل و علا هر چه کند و گوید بصدق و صواب
مقرون خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم دار فاروق اعظم رضی الله
عنه فرمود که چندین گناهست که از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود در استغفار میکوشم و تصدقه
و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن
جرات من گردد روایتست که از زمان که فاروق اعظم از حضرت این سوال میکرد که نه تو وعده
کردی چنین و چنین خواهد بود و حضرت آن جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از آن
روزی بعمر آورد و گفت شما را فراموش شده در روز احد که راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم
و هیچ یکی از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و
اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بانجاز پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون الطاف
الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند که هر چه خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راستست و آنچه اندیشه تو بان نمیرسد فکر ما بدان راه نمی
یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما و چون حضرت رسالت صلی الله
در سال عمرة القضاء بمکه در آمد و سر مبارک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون
در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در
حجة الوداع وقوف در عرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم **نقلست** که در مدت صلح
چندان مشرکان مسلمان شدند که برابری میکرد که از ابتدا بعثت تا حین این مصالحه و صدیق
گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل بان معنی نمیرسید و آن
سری بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و جل از عجله منزه و مبرا
صدیق اعظم گوید رضی الله عنه که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت
می آورد و رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود آن را نحر میفرمود و سهیل سر تراش را برای
انحضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک انحضرت را بر میگرفت و بر
چشم خود میمالید و از او سیاه مقاصد دنیا را رب اخرة میدانست و من یاد او میدادم که چون
بود که روز حدیبیه راضی نمی شد که عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشت
که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب کرده و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده
اند که چون قواعد مصالحه میان اهل کفر استحکام پذیرفت حضرت باصحاب خطاب فرمود که
نحر کنید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود و سه نوبت ایشان را
بنحر بدن و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلوده بخیمه ام سلمه
رضی الله تعالی عنها در آمد و او از میان امهات مؤمنین بفطانت و رزانت ممتاز بود و

بشرط

بشرط عقل و کیاست ذهن معروف ام سلمه از انحضرت موجب تغیر حال سوال فرمود گفت ای ام
سلمه عجب نمود ازین معنی که مردم را هر چند مبالغت کردم که شتران هدی را بکشید و سرها خود را
بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با انکه سخن مرا میشنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول
الله اصحاب را معذور دار ایشان را انتصور آن بوده که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان
مطلوب هر چه مدعای مشرکان بود حاصل شد و اگر خاطر اشرف مایل بدانست که یاران نحر و حلق
کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این
امر ابتدا از تو صدور یابد اصحاب را غیر متابعت تو چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
باشارت ام سلمه نمود و چون صحابه صورت حال بران منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی
موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بان شد که یکدیگر را
بقتل آرند و در ان روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین و تا سه نوبت
خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند و المقصرین و در بار چهارم فرمود
و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین
بر یکنوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانیده که بجهت این معنی
که شک نیاوردند ایشان **نقلست** که شتر ابوجهل از میان شتران هدی تا جبهه مکه
رفت و بسرای او در آمد و ساربان حضرت بطلب شتر رفته سفهای قوم را داعیه شد که آن را
نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشان را از ان حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر عوض
بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند
که صد شتر بجهت عوض شتر ابوجهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر ان شتر مسمی لله
نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هدی را که یکی از انها
شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح کرد و گوشتها او را بر فقرا و
مساکین انجا قسمت نمود و حکمت درین که بمکه فرموده او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن
بود که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق
دادند و بعضی گفته که جمیع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر
تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق بادی شد فرستاد تا موی یاران مسلمانان را
برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی مبارک خود را بر درختی که نزدیک انسرور بود
انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها از یکدیگر میربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا
از موی مبارکش تاری بدست آوردم و پیوسته ان را شسته و غساله را بمریضی داده
شفا می یافتند **نقلست** که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از
حدیبیه همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت از روی چیزی پرسیدم جوابم نداد

خود گفتم تنگلنگ اهک با عمر کار رسول را صلی الله علیه وسلم مکرر وه خمر دری ازان جهت جواب توانه
نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم وترسان بودم که مبادا از من حکایت
کراهیت داشتن قصه صلح و اعتراض بر رسول علیه السلام در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک
اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا
می طلبد خوف من ازین طلب بیشتر از دیا فته بخدمت آنحضرت شتافتم وسلام کردم جواب داد
واثر سرور بر بشره همایون او ظاهر ولایح بود انگاه آن حضرت فرمود که از من چیزی پرسید جواب
تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم وامشب سورة فرود آمده است بر من بر من که از آن دوست
تر میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند بعد ازان قرات سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود
اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان
خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات خواندند
و بدین سبب جمعی کثیر از گمرهان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقاً مرقوم قلم گردید
و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروح ثبت
خواهد یافت انشاء الله تعالی و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله اعلم
ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و باز گشتن او با شارت رسول صلی الله علیه وسلم چون سید کاینات علیه
افضل التحیات و اکمل التسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود
ایمان آورده از مکه فرار نموده بهفت روز پیاده مسافت قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد
مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند وان مکتوب را بعد مرده ایشان از بنی عامر و دیگری که مخصص کوثر نام غلام
داشت بمدینه بردند و آن دو کس بنا بر آن که شرط صلح آن بود که مشرکان را از حضرت خوانده معروض آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضای
صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو بصیر را تسلیم نمود و ابو بصیر گفت
یا رسول الله مرا بسوی مشرکان می فرستی که مرا مجادله کرده باکیش خود باز خواهند خواند و دینم را از من فتنه خواهند انگیخت آن حضرت
سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهد کرده
ایم و در دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد **س** از عهده تعهد بیرون آید مرد **ء** از هر چه گوئی بر گشت
آید مرد **ء** و همچنین فرمود که فانطلق فان الله تعالی سیجعل لک وللمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا
و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را بشفاعت آورده تا ابو
بصیر را و یاران بمدینه طلب ارند و ابو سفیان آنحضرت را بدین امر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما این
یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود و در امان او باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و
نیا شد وان مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران
بمدینه توجه نماید و کتوب همایون حضرت در سکرات موت ابو بصیر رسید و آنرا دوست گرفته بر روی خویش

بیمالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سایر اصحاب
بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات رسیدند و گویند که عمره و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الایة
درین قصه ابو بصیر نازل شد **واقعه** دیگر از وقایع سال ششم از هجرت ارسال رسل بملوک اطراف وحقیقی
که این قصه در محرم سال هفتم واقع بوده مستخرج از فنون سیر رحمهم الله چنین گویند که رسول صلی الله علیه وسلم را
داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت
ملوکان آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا
و هر کرا از اصحاب دسترس بود انگشتری طلا ساخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند در ان اوان
جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل جلاله رسانید که آن فعل بر اهل اسلام حرام است و بر فور رسول علیه السلام
انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه موافقت نمود و بعد ازان حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره
انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش تمام تمام از نقره و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را به
سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد و علما در نگین دو گمان متعدد بوده
که ببعضی روایات آمده که نگین از نقره و دیگری از آهن موی بنقره و نگین دیگر سنگی بود از بلاد حبشه آورده
بودند **نقلست** که در ایام حیات حضرت آن خاتم با ایشان میبود و بعد ازان بصدیق رسید بعد ازان ما را
انگاه فاروق پس از ایشان بعثمان مدة شش سال از خلافت خویش آن نگین افتخار و استظهاری نمود تا
زمانی که در چاه اریس افتاد و هر چند ازان بئر آب کشیدند انگشتری یافت نشد و بعد ازین که خاطر مردم
وانجمت از عثمان متنفر شد و مخالفت او در بواطین پیدا گشت بعد ازان فرمود تا بشش کس از ملوک
اطراف نسخ نامه نوشته و هر یک از ان مکاتبت را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصد
مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیة الکلبی و مکتوب
فرمان کسری خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب
بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود و بسلیط بن عمرو عامری داده و بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایت
دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوبه ختم نمودن مساوی بزرگ کشیدن و این مکتوب را بعلاء حضرمی داد
با و فرستاد و در روایتست که هر رسول را که باین مملکت که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود
صباح که از جا بر خواستند لغات آن مملکت بر رسولان ظاهر گشته بود تا بکلی ایشان زبان آن ولایت
دانست و سخن گفتن بآن زبان میتوانست و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم المکتوب
نجاشی و نام او اصحمه بود و این ابحر و حضرت از برای او دو نامه نوشته بفرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی به
مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام
و قبول کردن خدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که
در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجرات حبشه است برای

ان افضلان کرد ... بر ... حضرت
بودوبا ... در ... اختلاف
... باشد منعم

برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی
درآورد و کتابت اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخاست و بر زمین مسکنت و
تواضع نشست و نامهٔ مشکین ختام سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بلب ادب بوسید و بر چشم نهاد و بعزم و تا در مجلس
نامه را برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه الصلوة والسلام و منطوی بر دعوت
نجاشی باسلام فی الحال جعفر را طلبید و باوی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و بتحقیق نبوت محمد
خاتمیت صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از انتظار ابن سلسله عمرو ابن امیه کتابت دوم را علانیه تسلیم نمود و چون
دروی ذکر خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در
هشتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد گشت والله الموفق لمایشاء **نقلست** که
نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان
اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان ایشان باشند و صاحب اعلام آورده
که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاه حبشه تا الکنون باقیست و تعظیم احترام آن بتقدیم میرسانند اما **واقعه**
دحیة ابن خلیفة الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامهٔ از برای هرقل روم نوشته بود
بدحیه داد و گفت اول بصحرای شام رو تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامهٔ همایون را بهرقل رساند پس دحیه
فرموده متوجه گشت و چون بصحرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم
طائی را مصاحب وی ساخته بدار الحکومت روانه ساخت اتفاق در آن اوان هرقل بزیارت بیت المقدس
رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف
ایشان درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطینیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس
رود و در مسجد اقصی عبادة خدای تعالی آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه
تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه از قسطنطینیه تا
به بیت المقدس بساطهای انداختند و بر روی آن گل ریاحین می ریختند و او پای برآنها نهاده بدین طریق
تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن
مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام نظرات نجومیه امری بروی منکشف و بواسطه آن تغیر کلی بر
ذات وی مستولی شد صباح از روز با شکلی متغیر و هیات متنفر بر مسند حکومت بنشست چون خواص و
ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن
از ملک سوال کردند جواب داد دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان از امراعی
دارند ظهور کرده و عن قریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که ختان
مسلک ایشانست ندیمان گفتند که طایفه که باین امر قیام نمایند یهود اند مصلحت چنان می نماید که بحکام ولایت
بنویسی که هر جا که جهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث
ابی شمر غسانی که حاکم بصری است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت عجیب و قصه ظرفه از

حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا او را حاضر کردند صورت واقعه
استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی عرب گشته دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده گروهی
بر میان بسته و طایفه زبان بتکذیب وی دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین مهم قتال
و جدال انجامیده و از جانبین بسیاری در معرض تلف آمده و تا اکنون هنوز آن حرب منتظم قائم است قیصر
گفت این شخص را بکوشه برید و احتیاط وی نمایید که مختون است یا نی چون تفحص کردند و او را مختون
قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلایل نجومی بر من
مکشوف گشته اشارت بظهور انجناب است **نقلست** که چون دحیه الکلبی نامه را بدست قیصر داد و چون
دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر
دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته بود که یا
اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه آنحضرت اطلاع
یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت که تفحص باید نمود در مملکت ما کسی از قوم این شخص که دعوی نبوت
مینماید هست تا ما از وی حالات محمد را صلی الله علیه وسلم استعلام نماییم و مردم جستجو نموده ابو سفیان
حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت
المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه ابو سفیان بجهت تجارت با قافله از مکه
بشام شده بودند و در روایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم
آن کاروان واقف گشته کس بفرستاد و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که ابو سفیان با من گفت که چون رسول هرقل طلب ما نمود و ما را بمجلس حاضر گردانید
ملک را دیدیم بعظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظما
و ندما و خواص او علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان هم مجتمع چون جماعت ما را در مجلس وی
آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک شما بوی قرابتی نزدیکتر دارد من گفتم که من بوی اقربم گفت چه
نوع قرابتی است ترا با او گفتم وی پسر عم منست و این سخن بآن معنی گفت که خود را آنحضرت را بمقام
جد داشته باین معنی که جد وی امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر اند
پس هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا در قفای من بداشت و بعد از آن با ترجمان گفت که یاران
او را بگوی که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید
شما تکذیب وی نمایید و ابو سفیان گفت که بخدا سوگند که اگر نه وهم تلف پیشه خود را داشتمی بیشک دروغ
آنجا چیزها می بستم بعد از آن پرسید که اصل و نسبت این مرد در میان شما چه کیفیت است بگوی گفتم
که وی در میان ما بشرف نسب و بزرگی حسب مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت
کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت مستند می بوده گفتم نی

اغنیا و اقربا و قوم متابعت او کنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران اند گفت تبع
او روز بروز زیادت میگردند یا کم میشوند گفتم روز بروز زیاد میشوند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد
گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما از زمانی
که میان ما و او عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی و ابو سفیان گفت
و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر به منقصت آنحضرت تواند بوده بیشتر نتوانستم
که در گنجانم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد بعد از آن گفت که هرگز در میان شما بدروغ متهم
بوده گفتم نی گفت میان شما و او مقاتله متحقق شد گفتم آری گفت مآل و حال بر چه منوال بوده گفتم
را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوندی مانند و میگوید که هیچ چیز را در عبادت او شریک میارید و از
آبا و اجداد خویش دست بدارید و می فرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجا آرید ابو
سفیان گفت سخن باینجا رسیده هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب پرسیدم تو گفتی این
مرد در میان ما نسبی شریف دارد و انبیا و رسل علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان
عار بر دامن مستظهران تابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچ احدی پیش ازوی در میان شما دعوی پیغمبری
کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو همان بودی گفتمی که وی تقلید او میکند پرسیدم که از آبا
او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی اگر پادشاه بودی گفتمی وارث آبا روی به سلطنت قیام نموده بودی میگفتیم که دعوی نبوت
را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا و فقرا تو گفتی
ضعفا و فقرا بیشترند و پیروان انبیا ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا تناقص
گفتی در تزاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس ترک دین او
نکرده و دانسته از دین برنگردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها
گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل
سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد و پرسیدم که هرگز بدروغ در میان
شما منسوب بوده گفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته تجرا که
بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی که گاه او بر ما غالب آمد و گاهی ما بر وی
کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعض اوقات بغلبه خصمان مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت
مخصوص گردانند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و
بصوم و امثال این خلال از صفات رضیه و عادات مرضیه پیغمبران انبیا است و اگر آنچه تو گفتی از اوصاف
محمد صلی الله علیه و آله مطابق واقع باشد عنقریب بر زمین ممالک مستولی شود و فرمان او در بن دیار نافذ گردد و من یقین
میدانستم که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر امکان
میبود که بدولت ملازمت او سرفراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز گشتم و بملازمت او
مشرف میشدم و حلقه متابعت در گوش کرده غاشیه فرمان برداری او بر دوش میافکندم روایتی هست که

ابو سفیان میگفت که من در آن وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در معرض کذب و افترا
در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر حضرت باشد که از جمله محالات و گزاف او بگویم تا کذاب او بر ملک ظاهر شود
هرقل گفت کدام است گفتم او میگوید که یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من
بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس حاضر بود خادم گفت که آنجا من آن شب را دانستم و از علامتی که در آن
مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس می بستیم و در آن شب هر چند
اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم بستن در همه اهل منزل را مجتمع ساختیم به تحریک آن قادر نگشتیم و چون
بامداد شد اثر بستن و آمد نزدیک آن در معلوم کردیم بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول صلی الله
علیه وسلم را آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر
داشت تقریر کرد و قیل و قال و دهشت و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فغان
و شغب ایشان منتشر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم
با رفقای خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر ازوی می ترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه
شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی و ستاره
را که ستاره ایست می پرستیده و گاهی قریش حضرت مقدس نبوت صلی الله علیه وسلم بسبب مخالفت
بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت
ابو کبشه بوده و عرب عادت دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند و او را در میان
قریش شرافتی و جاهی و مکنتی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را منسوب باو میکردند و الله
اعلم بحقیقة الحال و ابو سفیان گفت که از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که دین او غالب شود و کار او
رونق و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد تعلقت که پس هرقل دحیه
الکلبی خلوت ساخت و با وی ما فی الضمیر خود ظاهر گردانید و گفت که والله من میدانم که وی پیغمبر
مرسل و نبی منزل است و اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من ازان
متوهم که رومیان قصد اهلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان می بینم که
برومیه می باید رفت و انجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری
و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام اوست و بر او این حال اعلام کن الرجحان چه وی قبول این محمد کرد و
نبوت وی معترف گشت تمام نصاری باین دین فایز گردند و من نیز آنچه پوشیده با تو از معتقد خویش
گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال را
در وی مبین گردانید و بدست دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید
اوصاف و نعوت آنحضرت بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر حق است
و ما را بصدق که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و جامه
خود در آمد و جامها سیاه که آن ملبوس بود از تن بیرون کرد و جامهای سفید در پوشید و عصا

دست گرفته بکنیسه نصاری آمد و در کنیسه اشراف روم همه مجتمع بودند در میان ایشان بر خواست
و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین حق دلالت
فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدای یکیست و احمد
بنده رسول اوست نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند یکبار همه از جای بر جسته
بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند پس دحیه ازان جا باز گشته بهرقل
آمد و احوال گذشته با وی بیان کرد هرقل گفت من نه با تو اظهار نمودم که ترسم من نصاری است و اینک
ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری با وی بیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز
چیزی بر خلاف معتقد خویش دریابند با من همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل
رسید از بیت المقدس بحمص که دار سلطنت وی بود آمده علمای روم را بقصر خود خوانده و درهای قصر را
فرمود تا مقفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک آمد و بر همیان خطاب کرد که ای گروه روم
شما را میل آن هست که بجاه فلاح فایز آیید و راه راست که موصل مقصود بود بازیابید اکنون حصول انتظام
و وصول مارب بازبسته بمتابعت احمد است اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید متابعت و
مبایعتش بشتابید و چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته روی بفرار
آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند هرقل از ایمان
ایشان را باز گردانید و ایشان را تسکین داده گفت غرض ازین سخن از برای امتحان و آزمایش عقلای
شما در دین میگفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم و بتحسین و نوازش ایشان پرداخت
و خاطر ایشان را ازین معنی فارغ ساخته نامه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و
علما راست که هرقل با نحضرت ایمان آورده و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیا را بر عقبی
اختیار کرده بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نگشت و بعد ازین تاریخ بدو سال در غزوه موته
با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساختند چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و
دیگر آنکه در غزوه تبوک بانحضرت مکتوب نوشته بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود که دروغ میگوید
بلکه در دین نصرانیت خود است این روایت نیز مقوی این قول است که وی بدولت مشرف نگشته
اما مکتوب خسرو پرویز **نقلست** که عبد الله بن حذافه رضی الله عنه بدار الملک وی رسید و مکتوب
شریف آنحضرت بمطالعه وی رسانید و خسرو را بمضمون آن اطلاع افتاد و دید که حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم نام مبارک خویش بر نام او مقدم ثبت فرموده ازین جهت بر آشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و
انواع هذیانات بر زبان آورده الشقاق بعبد الله بن حذافه نمود و جواب مکتوب ننوشت و چون
این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو کتابت مرا پاره کرد خدای تعالی
ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که قبل او والی ولایت یمن بود
پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت

میکند

میکند باید که دو معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و
باذان بر مقتضای فرمان کسری خازن خود بابویه نام که از شجاعت نشانی داشت و در فن استیفا
یکتایی میبود با شخصی دیگر هم از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود
بولایت عرب فرستاد مقرر برآنکه آنحضرت نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی نیز مرقوم ساخته
بنزد آن حضرت فرستاد و بابویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بحکم
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابو سفیان
و صفوان بن امیه بودند ملاقات نموده از مقر عزت سید کاینات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند
گفتند که او در یثرب می باشد و چون ابو سفیان و مصاحبان او از حقیقت حال واقف گشتند بغایت
فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدل خواه ما شد که پادشاه همچون کسری در مقام عداوت وی
در آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمسجد سید علیه السلام رسیدند بابویه آغاز کرد و گفت شاهنشاه
کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن دست نشان او بود نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان
خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و معروض
دارد اگر در اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطوع و رغبت پا نهی ملک باذان مکتوبی که مختوم
باشد و بر عذر خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمه تو در گذرد و رقم عفو بر جریده معامله تو کشد
و اگر ابا و امتناع نمایی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک یکسان
سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده مضمونش آنکه امتثال نموده بفرمان روبراه نهی و مکتوب
والی یمن را بجانب آنحضرت روانه نموده و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استماع پیغام ایشان نمود و انجام آن بهره
نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود و فرستادگان گفتند ای محمد
چه تاب پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز دارد وی شهنشاه که یک عرب را مجال تخلف نگذارد یا کشد یا جلا فرماید
نقلست که بابویه و خرخسره با وجود آنکه سر جرأت داده با وی سخن میگفتند اما مهابت مجلس بهیه
سید البشر صلی الله علیه وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند ایشان میلرزید بلکه نزدیک بود
که بند و پیوند ایشان از یکدیگر گسسته تمام در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجان راضی گشتند که در آن
معاف بوده کمتر بلا از برای تلک بابی آن نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز بمنزل
گروید و فردا باز آیید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند
یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گشتی آن دیگر
گفت در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت مرا معلوم
میشود که وی مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدایی است روایتی که بابویه و خرخسره از روی کبر پیش آنحضرت در آمدند
و دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای زربفت در بر و کمرهای سیمین بر میان و ریشهای تراشیده و بروت
و شاربها گذاشته چنانچه لبها را ایشان مستور گشته بود بدین شکل در نظر آن حضرت آمدند و بگمان من امر

بنده ابنی باین هیات چه سزاوار آتش دوزخند خدا کافر مرده است که ریش بتراشید و شارب بگذارید
جواب داد که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من امر فرموده است که
سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند فرمود که بصاحب خود بگوید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده و هفت ساعت که از
شب گذشته بود پسرش شیرویه را برو گماشته تا شکم او را شکافته و آن شب شب سه شنبه بوده و دهم جمادی الاولی
من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستاده باذان گفت که بصاحب خود بگوید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و
اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی ابنا فارس حاکم گردانم و آنحضرت کمری که از
نقره داده که در روی سیم گرفته بگیلی از ملوک هم وی به آنحضرت فرستاده بود و بعد از آن رسولان رخصت
یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند مسموع
باذان گردانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و احدی را در هیچ مجلس بدان مثابه نرسیده ایم
در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هست گفتند نی ملک تنها در بازارها و کوچها تردد
میکند باذان گفت بخدا سوگند آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر است مرسل
و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا
سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی از من سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بر باذان
رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرم و جنایت میکشت و هتک
ناموس میکرد و ننگ تفرقه در میان جماعت عظما این دیار می انداخت و باید که اطاعت من نمایی و مردم
را بمتابعت و مبایعت من فرمایی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند
ننمایی تا از زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که برین قصه وقوف یافت تاکید خبر و تشریف آورد
صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع یمن و فارسیان که در آن مملکت بودند باوی موافقت نموده
بدولت ایمان مشرف گشتند **نقلست** که خرخسره را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشیده بود
ذو المعجزه میگفتند و معجزه بلغت اهل حمیر کمر را گویند و الحال نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند
اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس
رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام آن نامه اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه
از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت از وی استفسار نموده و حاطب آنچه از صفات
کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه شنیده همه را بنشانی که عیسی ابن مریم
علیه السلام در پیغمبر آخر الزمانی بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که
عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب
مکتوب آنحضرت بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه و دوم خواهرش سیرین و نام آن دو دیگر معلوم
نیست و یکی خواجه سرای و بیست جامه و ده هزار مثقال طلا و استر سپید دلدل نام و درازگوشی که یعفور میگفتند

مبلغه (?)

برسم تحفه آنحضرت فرستاد و صد مثقال و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه آمد و مکتوب را بعرض
رسانید فرمود خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او را بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق
اعظم فوت شد و ماریه را برسم تسری آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و سیرین را بحسان
بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بروی سوار میگشت
در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون
شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین شمامه حضرت سید انام را صلی الله علیه وسلم همراه برد بشام رسید که حارث
بن شمر که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق پیش رفته پیش کشی مرتب میکرد که بایلیا یعنی بیت المقدس برد
و شجاع بر در خانه او جا گرفته چند روز آنجا بود و ملاقات او میسر نگشت حاجبی بود از حاجبان حارث که در دل او
اسلام متمکن گشته بود و شجاع بروی توسل نموده تا او مکتوب شریف آنحضرت را بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام
صلی الله علیه وسلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نمود و گفت مرا که بحرب
با آنحضرت اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بقیصر فرستاد مبنی از آمدن شجاع و خبر از عزیمت بر جنگ محمد صلی الله علیه وسلم
قیصر جواب فرستاد که از این داعیه بگذرد و در خدمت مبادرت نماید بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده اید بعد از آن
حارث شجاع را طلبیده او را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید و حاجب هم چند مقدار طعام
زاد شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من بپیغمبر خدا برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمد صورت حال را
بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان نمود حضرت فرمود باد ملکه هالک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه
حارث طریق جحیم پیش گرفته و در زمره کفار محشور گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی
روایات از سیر آورده که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما
جمهور برآنند که مذکور شد والله اعلم اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی **نقلست** که چون رسالت نامه بهوذه رسانید
و هوذه بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز نموده و اکرام و احترام تمام نموده جای خوش و منزل دلکش
آورد و شرایط ضیافت و احسان باوی بجای آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه است
اینکه تو خلق را بآن دعوت میفرمایی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل
هست حال وعده بعضی از امر بمن کن تا در امر تفویض نمایی و بقبضه اقتدار من بازگذاری تا من بمتابعت تو بشتابم
صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و بعد الطاف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت
او بمدینه آمد کیفیت حال با مکتوب او عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم
الارض ما فعلت ... از زمین بوی ندهم هلاک شد او و ملک او آورده اند که چون فتح مکه
جبرئیل علیه السلام خبر مرگ هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه
کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و پس از آنحضرت رحلت نمود کذاب یعنی
مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه بعد ازین
بتفصیل انشاء الله مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب که ارباب سیر آن متفقند اما بعضی دیگر کتابت

سلیط بن عمرو عامری که مکتوب بخدمت
حضرت رسالت پناهی برد

هفتم برای مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلا حضرت میداده و در جواب آن حضرت منذر فرستاده گویند
چون علاء الحضرمی با وی ملاقات کرد و نامه شریف رسانید بعد از توقف بر مضمون آن بموجب مژده ایمان آورد
وجمعی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در غاره خلاف پس منذر کیفیت احوال خویش و رعایای
دار ... بقید کتابت در آورده بدست علا بمجلس اعلی ارسال فرمود و بعد از وصول آن اخبار رسید ابرار رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که مملکت تو بر تو مسلمست و موافقان بالوف مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و
را جزیه برگردن و باید که مسلمانان از زوایج مجوس تحاشی کنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب
بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک حکام که مکاتیب باسامی ایشان سمت اصدار یافت
نجاشی و منذر بدین اسلام در آمدند و باقی بقبول صحیح در دهر که مخالفت بماندند **واقعه** دیگر از وقایع
سال ششم از هجرت میان خولت بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان شوهر وی اوس بن
بن قیس بن اخرم الانصاری ظهار واقع شد **منقولست** که خولت گفت که من در خانه اوس بودم و از وی اولاد
متعدد داشتم و در اواخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخلق شده روزی مرا بمباشرت دعوی نمود و من
طریقه با مسلوک میداشتم و چون در زلت وی خفقی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی
و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایره غضب باز آمد و خواست با من صلح کند و صحبت دارد
یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم معروض دارم
حضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتم و قصه گذشته باز راندم حضرت فرمود ...
ورو زبانه در حرق وی بحکم طلاق داشته خواه گفت مسلمانان و در نهایت اشکالست اگر فرزندان با وی گذارم
میشوند و اگر نگاه دارم تعهد ایشان نمیتوانم نمود و مکرر ازین ... کم ... بکشاید **نقلست** که چون
خولت واقعه را عرض کرد در زاویه خانه عایشه رفت رضی الله عنها و سر بسجده نهاد و حاجت خویش بقاضی الحاجات
داشت **منقولست** که چنین دعا کرد اللهم انی اشکو الیک شدة وحدتی و فراق زوجی و وحدی ...
سر از سجده برنیاورده که جبرئیل علیه السلام برسید و اول سورة مجادله و حکم ظهار و بیان کفاره آن فرود آورد و
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع الی آخر الآیات صدیقه رضی الله عنها
... حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت واقع خویش با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه میداد
چنانکه کس را روی نشنید و چنان سخن میگفت که بعض را من نیز نمی شنیدم و حضرت جلال احدیت شنیده
بالعفو را از برای آیت فرستاد **منقولست** که کفارت ظهار تعیین یافت اوس بر فاقه وی طاقت نداشت
کار خود باطعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از ادای آن هم عاجز آمد اتفاقا شخصی پانزده صاع از
خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استفسار کفارت اوس می نمود و پیغمبر علیه
السلام او را طلبید و گفت این خرما را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار بتو ادا گردد اوس
معروض داشت که در خطه مدینه از اهل بیت خود درویش تر کسی نمیدانم اگر رخصت فرمائی هم بر اهل بیت
صرف کنم تا چند روزی این مسکینان را قوت لایموت حاصل آید روایتست که آن یار را بکار برد ... گشت والله اعلم

اسلام و فقها انام این صورت را بر خصوصیت واقعه محمول کرده اند و یا حمل بر استغراض نموده والله اعلم
واقعه دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران واسپان نموده هم درین سال حضرت رسالت پناه
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا اسپان و شتران میدوانیدند و آن سرور را شتری بود که از غضبا میخواندند
هیچ شتری از ان سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و از از غضبا سبقت گرفت
و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع
شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی است و هر عروجی را وبالی **واقعه** دیگر هم درین سال
رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شده ...
آنحضرت بقبر وی در آمده و در ان زمان کار و را بقبر فرو میداشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور
العین فلینظر الی هذه **باب دهم** در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از
وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبرست ذکر غزوه خیبر چنین روایات و کلمات چنین
کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از انکه روزی چند در ...
توقف فرمود بار دیگر مهاجر و انصار و کبرای اصحاب نامدار اشارت چنین فرمود و تهیه اسباب لشکر و ترتیب
مهمات جوب بلاد یهود خیبر اشتغال نمایند و بعد از ان فرمود که با من هیچکس بیرون نباید از برای جهاد
هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل با غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید توجه آنحضرت بطرف
خیبر ارباب نفاق و جهود ... که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام
با یهود خیبر چنان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش ازین کردند و نابکار ...
کار از یهود بر مسلمانانی قرضی داشتند غلیظ پیش گرفتند و تقاضای عنیف میکردند که ... ابو شحم یهودی
پنج درهم بر عبد الله بن ابی حدرد اسلمی ... بود و بر شال ساتر که ملازم اقتاب بود سر از دنبال عبدالله
نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداشت یکبار عبدالله با وی گفت حق عز و جل
وعده فرموده که اموال مردم خیبر در جزء غنایم اهل اسلام اندراج خواهند یافت مرا درین قضیه
مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود در خیبر را با
دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریت هزار مرد مقاتل در خیبر موجودست که همه تیر شانرا چون ...
نشان ... کسالت عبدالله گفت یا عدو الله ما لا ازین رشتنان تحریف می نمائی و حال آنکه تو در ایمان
مانند کانی ... عبدالله که این تنازع میان من و جهود بدینجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من
کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نگفت اما ... آهسته سخنی گفت ...
کی من نشنیدم یهود گفت یا اباالقاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود ادا نمی سازد ... حضرت فرمود
حق وی بوی ده عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را به سه درم بفروختم و دو درم دیگر هم کرده تسلیم یهودی نمودم
بعد از ان سلمه ابن اسلم جامه بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری تعالی ... سوز نعمت
بسیار بمن ارزانی داشت و ... از زنان ... ابو شحم یهودی بود و روزی من شده ...

بمدینه بازگشتم آن زن را بهار تمام اهتمام باو فرمود ختم القصه بعد از انکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت
مآبی سباع ابن عرفطه غفاری را بمدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز که مستعد غزو و کرامت بود بیرون
آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه لشکر تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب تفویض فرمود و میسره را
بسالاری دیگر از جانبان حوزه اسلام سپرد و گویند دویست اسپ دران لشکر بود و از انجمله سه اسپ خاصه آن
حضرت بود و شتر بسیار داشتند **نقلست** که عبد الله بن ابی سلول منافق بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم
استیصال شما دارد و وظیفه انکه در شرایط حرب دقیقه نامرعی نگذارید و باید که در حصون متحصن نشوید بلکه
صحرا با جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون برعزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن
ابی الحقیق را با شخصی دیگر بنزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستادند تا امداد نمودند قول النسبت که
ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از ان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد و بر آنچه بازگشته آید بنابرین باز بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر
مذکور است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده دست
بغارت و تاراج برآورده اند ازین جهت خوفناک بازگشتند و آن صورت را در عداد معجزات آنحضرت شمرده اند
و گویند در ان زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرض داشت و روسای یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون
رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شدن سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی
سلول است مصلحت آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه
تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف سلام در حصارها متحصن شده بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند
سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر ابن
سنان بن الاکوع بالکمال که یکی از یاران رجزی میخواند و شتران از بانگ حدای راندند و اصحاب را بواسطه طیب نغمه
رقتی پدید آمده بود و شتران نیز خوش در راه در آمده بودند و رکبان در کوبان بسرعت تمام راه پیمودند رسول
صلی الله علیه و سلم پرسید که حدا کننده کیست گفتند عامر ابن سنان فرمود رحمه الله و حضرت در باره هر که این دعا فرمودی
بلا شبهه وی بدولت شهادت مشرف گشتی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور بسمع امیر المؤمنین عمر رسید گفت
واجب شد مر عامر را شهادت انگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی یا ما از وی تمتع بیافتی
و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی العزیز روایتیست که چون عامر
حدا گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بعبد الله بن رواحه فرمود تا باین امر مبادرت نمود و
رسول صلی الله علیه و سلم بنسبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او نیز در غزاء موته بر قلم ملک مکان خواهد
گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از نماز عصر طعام خواست و لیلا از انجا
فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود خیبر روند و با همدیگر جمع آیند
و در راه بری روی ما بعبرت بود و بطریق مرحب اتفاق افتاد **نقلست** که عباد بن بشر رضی الله عنه با بیست
سوار برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او

جواب

جواب داد که اهل خیبر کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس را با اعیان خویش بمعنی قوم غطفان فرستاد
و با امداد خیبریان عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هژبر صف زده بقلاع خیبر در آمده و حالا
ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد و یاران او مقابله و مقاتله
عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس محمدی و تا زمانی چند بروی افشرده آورده گفت بغیر از راستی چیزی موجب نجات
تو نیست او رانی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امانش دادند گفت قوم از سر شما بس اندیشناک اند
و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و نفاق
هم بر با ایشان خبر فرستادند که محمد متوجه شماست و لیکن در ضعف بخاطر خویش راه مدهید و در قتال و جدال ایشان مقدار
که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانست و عدت و عدد شما از ایشان افزون
زیادت و سلاح و آلات شما زیاده و چون قاصد عبد الله سلول رسید و پیغام او رسانید کنانة بن ابی الحقیق
مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و هیئت عسکر شما تفحص کرده خبر تحقیق بایشان رسانم عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات
آورد تا حالات را کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را
امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طریق وادی حرصه میان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بر
دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین و ما اقللن و رب
الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسألک خیر هذه القریة و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر
فیها و گویند یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند و گفته اند که وقت دیدن
شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد از ان با اصحاب خطاب کرد ادخلوا علی برکت و بروایتی فرمود
بسم الله آنچون بمنزلی که موسوم بمنزلت بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود
نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواری
مکمل از حصار بیرون می فرستادند و متفحص حال کما ینبغی میبودند اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بنواحی خیبر رسیده خدای تعالی خواب بر ایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت تا روز حرکت نکرد
تا گویند مرغان سحرخیز ایشان نیز آن بانگ نکردند و چارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب یهود
از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند یکبار لشکر اسلام
را از دور دیدند و مشاهده نموده بالفور بازگشتند و گفتند و الله محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم
بپنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده این صورت
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر بحصون متحصن شدند خبر
بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در کارزار و مقاتله
ما کمر کوشش نمایید و اهتمام تمام بکار آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار از ان بهتر که در اسیری راه یابد
کبیر بود و یهود اول بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعامی که ذخیره ساخته

بودند با سایر نعم در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیده و دلیران کارگذار در قلعهٔ نطاة مجتمع گشته و سلام
ابن مشکم با آنکه ضعیفی قوی داشت درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در یکی دو روز به
روی ودی منتقل گشته بدرکهٔ جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اصحاب را تحریض بر
حرب نموده باحراز مثوبات اخرویه و اصابت درجات علیه نوید داده فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و
اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر کشادند اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته **واقعه** اولی
منقول چنین است که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت
هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بتصور آنکه جنگیان اهل قتال اینجا نیست بخواب رفت و کنانة بن
ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالا حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ
بر محمود برخورد آمده و سرش بشکست و پوست جبینش بر روی افتاد و محمود را اهل اسلام بنظر سرور
آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورد و سرش را بکرباسی استوار بربست و
محمود دران اوان برحمتی که یافته بود بدولت شهادت مقرون بفرادیس جنت خرامید **واقعه**
دیگر درین روز حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم
رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته نامناسب است بچند وجه یکی آنکه تیر از اهل حصار باینجا می
رسد و دیگر میان نخلها و کلهایست که هوا در موضع اینجا بواسطهٔ آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از
شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستم حضرت محمد مسلمه را اشارت فرمود و موضعی جمیع را تعیین نموده بعد از
غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان ابن عفان بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت
و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعه** دیگر گویند که هم حباب بن المنذر
بسمع همایون رسانید که درختها بسیار است و درختها را از بیخ بر اندازند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران
بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهار صد درخت از بیخ و بن بر انداختند چون ابو بکر بدان وقوف یافت بخدمت
حضرت در آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده بصفت ذاتی
اوست پس برین تقدیر قطع نخیلات ما فایدهٔ متعدیه نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود تا بعد
ازین دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند و بهمان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعه**
دیگر آورده اند که شبی از شبها که عمر خطاب رضی الله عنه نگاهبان سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را
گرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتل او نمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید صلی الله علیه وسلم که با
وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد یهود گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی
آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت اهل حصار نطاة همه ایم و حکم
اهل خیبر آنست که از صدمه و صولت مبارزان لشکر اسلام بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از
مهابت قتال امروز داعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخایر
را در موضعی پنهان کرده اند که منم آن محل را میدانم چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را

خو ما نزد یهود خیبر است
از نزد همان نخست ...
امر فرمود تا بقطع نخیلات

بعلازمان نمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهود گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را
بمن بخش رسول صلی الله علیه وسلم بوی بخشید و روز دیگر نطاة فتح و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با
توابع خود ایمان آورد **واقعه** دیگر گفته اند که روزی مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان مینمود و عامر بن الاکوع که در چنین حال
کرد حضرت از برای وی استغفار نموده بود در برابر مرحب در آمد و آن چون تیغی حواله عامر کرد
کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا کرد و بزانوی
عامر آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در راه سلمه بن الاکوع را که برادر عامر بود محزون و ملول از سبب آن پرسید قولی
آنست که سلمه ابن الاکوع گریان نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو
میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که از شمشیر خود کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده اند
او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک ضم کرد و لجاهد مجاهد **واقعه** دیگر روایت است که در ایام
قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند
آورده در رمان نزد یکی بچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد تا
امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم
بعد از آن دامن بر میان زده بسان آهو در دویدن آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را دید
فرمود و گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر به رمه رسیده دو گوسفند از میان ربود و در زیر بغل گرفته نزد
حضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کرده طعام بخشند و از آن
قوم هیچکس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله
علیه وسلم عمری دراز یافت و از وی نفع بسیار با خیار و ابرار میرسید رضی الله عنه **واقعه** دیگر
گفته اند که ایام محاصره حصن صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت شد چنانچه قریب بموت
رسیده از قلت زاد و شکایت بنزد آنحضرت بردند و التماس دعا از آن حضرت نمودند تا عسرت ایشان
مبدل گردد و محنت و راحت منتقل شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسألت نمود که حصنی که
وی طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده و نزد
او در آورد که سپاه مسلمانان یکبار حمله آرند و جماعت گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصن
رسانیدند بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و امتعه و منکر که ازان قلعه بیرون آوردند
و غیر بسیار بدست آمد **واقعه** دیگر عبد الله حمار که از جمله مسلمانان بود و خمار بشرب خمر گاهی اقدام
مینمود آن روز از شراب خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند آنحضرت بنعلین او را
ادب نموده یاران نیز باشارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت
گفت خدایا بروی لعنت کن که چند بار این شخص را ازین عمل ناپسند منع گشته و او ممتنع نگردد و پیغمبر

مسرور نکرد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر گو کار او خداوند و رسول او را دوست میدارد
واقعه دیگر آورده اند که در آن اوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند حضرت
را صداعی عارض گشته بود و از آن جهت بمبارکی نفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد فاما هر روز یکی از
اعیان مهاجر و انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باوی داده بجنگ میفرستاد و چون
قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود و فتح آن عنقریب میسر نمیشد واقعه دیگر که روز
عمر بن الخطاب رضی الله عنه متصدی کارزار گشته علم برداشته و با طایفه حامیان حوزه اسلام پای تقدم
بدان حصن فرموده سعی بلیغ پیش برد و چهره فتح در آیینه مراد در روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت
برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین
تحقق پذیرفت فاما شب نیز از نیل مقصود باز گشته شد در نوبت سیم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه
با زمره از اصحاب روی بقلعه آوردند و با محصوران بمحاربت و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق
مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند شبانگاه که شاه میانه عباسی شام بپیرایه نجوم آبنوسی فام بر کشیدند
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در میدان [illegible] از
غزوه تخلف نموده بود و بجهت رمدی که بدیده همایونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و در
اثنای مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیر مرتضوی صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده افزوده
و جود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که رایت را بکدام یک خواهد داد ابن الخطاب گفت
که هرگز با آنحضرت منظمه تقربی بود و امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است
که مراد ازین علی ابن ابی طالب است که چشم وی مرتبه درد شده است که در موضع قدم خود نمیتواند دید و چون
خبر معجز اثر آن سرور بگوش امیرالمؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت غرض او
بمجلس نخواند و داد چیزی که تو منع کنی و بمجلس منع شوانند نمود چیزی که تو عطا فرمایی علی الصباح که [illegible]
بلال صبح حاجی با حاجی نور و بر و افق ظهور بر بام جهار ارکان این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادت منزل [illegible]
جنگ [illegible] و سلطان لامع الله [illegible]
بارگاه دین پناه شاهنشاه محمد رسول صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک از این سپهسالاران لشکر او [illegible]
منظره اینشان بود که شاید این سعادت عظمی و موهبت کبری او را فایز گردد سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه
که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر خاستم و بعد از آن بر خاستم تا امید آنکه صاحب رایت من باشم
فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون مصطفی
صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم
او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد او را پای بدست علی را حاضر ساختند حضرت او را

بر زبان مبارک خود نهاد و دهان بر دهان خویش در چشم همایونش افکند در حال علت رمدش زایل گشت و چشمان
نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شده و بعد از آن حضرت در باره او دعا فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر علی
کرم الله وجهه گفت ببرکت دعای رسول علیه السلام دیگر هرگز نه سرما و گرما اذیت نکرد و ابن ابی لیلی گوید که علی کرم الله
قوی جامه بر پنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از وی مستفسر گشتی
و گویند که در مدت دیگر حیات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم بر آن قرة العین اولیا عارض
القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از علت رمد خلاص یافت حضرت رایت باو داد و زره خود در او
پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست فرمود برو و التفات مکن تا آنکه خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر
المؤمنین روان شد چون اندک مسافتی قطع فرمود از آنجا حضرت سوال کرد یا رسول الله علی ما ذا اقاتل هم آن
فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم
الا بحقها و حسابهم علی الله و روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله
تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آنکه بساحت ایشان فرود آ
آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود واجب است ایشان را واقف
گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ
مو که در راه حق عز و جل تصدق نمایی بعد از آن امیرالمؤمنین بتایید حضرت رب العالمین جل و علا قدم در راه
نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد و در آن حین
یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست جواب داد که ازرم و جد
منم علی بن ابیطالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بحق آنچه بر موسی نازل شد سوگند که مغلوب شدید
و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده و مسلمانان
شهید کرد آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ وجود او را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر
قتل برادر خویش واقف گشت بازمره از شجاعان خیبر اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گو
گویا مبارزی بود بغایت دلاور بلند بالا و شاطر روشنان نیزه او صد من وزن داشت و در شجاعت و مبا
از میان ابطال رجال ممتاز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته بعد از آن
خود یکه بر بالای آن نهاده در میان میدان آمده و رجز میخواند قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا و حینا یضرب اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب چون در معرکه رجز گویان
اظهار جلادت نمود هیچکس از اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با او در میدان قتال رایت حرب شاه مردان
و شیر یزدان علی بن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت انا
الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اکیلهم بالصاع کیل السندره و گویند
مرحب در خواب دیده بود که شیری او را بپای میکشید چون حضرت امیرالمؤمنین این رجز را ادا کرد میدان بود و از شنیدن شیر و حیدر
خواند تعبیر خود دانست اما تقدیر قضا را الهی نتوانست در میدان در راه درشتی و سستی نمود و تیغ خامی

کرراه بر بیرندند امیر بروی که سبقت جسته ذوالفقار بر سران ملعون غدار فرود آورد و چنانچه از سر و خود و
دستار و ریش گذشته بدان انار او رسیده و بروایتی تا بحلق او و بروایتی تا بقربوس زین او و دو نیم ساخت لشکر اهل
اسلام با مداد شاه مردان در میدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای
یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشته و باقی جهود هزیمت نموده روی بقلاع درآوردند حضرت
شاه در عقب ایشان روان شد و در اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت
بیفتاد و دیگری از جهودان سپر ابوده روی بگریز آورد و شاه مردان از آن واقعه بنهایت خشمناک گشته
خود را بر قلعه قموص رسانید و از خندق یکجستن نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجه بر آورد بحلقه
در زد و دری آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که چون علی کرم الله وجهه
در حصن را بگرفت بجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی اخطب از بالا تخت بروی در افتاد و روی
او مجروح شد و بعد از فراغ آنحضرت از جنگ در را بمقدار هشتاد وجب از پس دور انداخت گویند هفتاد کس از
قویان اهل اسلام چندانکه جهد کردند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلو بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند و حمل کس
خواستند که بعد و دیگر که یک در از عدا جز گشتند قال الشاعر — علی رمی باب المدینة بخیبر ثمانین شبرا او اقامهم
و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد من بوده و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود در
خیبر را بقوة روحانی کندم نه قوت جسمانی و در روایتیست که چون آن در از جا کندی از برداشتن در عاجز آمدند
خاطر حضرت شاه متفکر در آمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمده گفت
یا محمد علی را بگو تا در باره بر رود و آن در را از جای خود بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود
نتوانست که آن در را از جای بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی داند ان نبود و ما بودیم لا جرم حضرت
شاه مردان گفت که بقوة ربانی کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصین قموص و مردم سایر قلاع
چنان ضربی از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند و علی بن ابیطالب
رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت او خیبریان را امان داد مشروط آنکه هر مردی یک شتر و از طعام
داشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان
ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان ایشان مسلوب باشد و چون فتح خیبر بسمع همایون آنحضرت
رسید بنهایت سرور و فرحان گشت و چون علم هم کفار قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام فتح
فرمود بجهت تهنیت و تمنیت علی استقبال او از خیبر بیرون آمده علی را در کنار گرفته بر روی چشمش بوسه
فرمود و قد بلغنی نبأ المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار
مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام **منقولست** که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رقت دست داد که آنحضرت از وی پرسید که
این گریه شادیست یا گریه اندوه گفت گریه فرحست و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من
راضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای تعالی و جبرئیل و میکائیل و جملهٔ ملائکه

علیهم السلام از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که وال آن کنانه ابن الحقیق بود صد جوشن و چهار صد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان با ترکش و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از طعمه از اموال خمس جدا
کرده آورده اند که چون حصار وطیح مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر از زر و زیور آل ابو الحقیق بود
و از میراث بدر بوی رسیده بود بجهت خوفی که از اهل اسلام بر دل او مستولی گشته بود در دو ویرانه مدفون
ساخت بجهت آنکه مردم مکه در عروسیها و جشنها خویش مهمانات می فرستادند و از آن زیور را از کنانه بعاریت
می ستانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن معنی اطلاعی که بعد از فتح قموص اکثر در بقلعه خیبر در آمده کنانه را
طلبیده و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه و برادرش جواب دادند یا ابا القاسم در ترتیب اسباب حرب و ما یحتاج
روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما
مباح باشد و شما را امان نباشد گفت آری و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه
گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر آنچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب مینماید پیش
تست وی داند که کجاست محمد را علام تمامی و الا خدا او را خبر کند که حق عز و جل او را از آن اطلاع دهد و تو
رسوا گردی و دیگر کنانه خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گوی بوده
آمدی و در روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر از
گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید میتواند که گنج موعود در آن
خرابه مدفون باشد و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب
کرده بیابند چون بیرون رفتند بنا بر علامتی از ایشان در وجود آمد مباح گشت و بنا بر آن حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید و اما زنان سایر یهود و اطفال
ایشان را گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بی شمار از خیبریان
بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایان زوجه کنانه دختر ابی الحقیق در سهم دحیة الکلبی افتاده بود حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در عوض معتقد به دحیه داده صفیه را از وی ستانید و آزاد کرده عتق صفیه را
صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید **نقلست** که
صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان
نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد
چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه در چشم خانه صفیه ظاهر بود حضرت
سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد **واقعه** دیگر جمیع غنایم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت
رسالت پناهی فرموده ابن عمرو یا غنی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده
عمل نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بی شمار در آن حصار جمع کرده و منادی رسول

علیه وسلم ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار وشنار ونار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمان و سوزنی که
از غنایم چیزی گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر غنیمت سپارد و بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش
دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عهده او بود
کرکره نام دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیمی
یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از اصحاب دران لوا فوت شده بود آنحضرت را اعلام
کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود یاران ازین سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستی که این یار شما در راه
خیانتی کرده متاع او را تفتیش کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون تمام غنایم
جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهارصد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم را
بران مردم قسمت کردند مرد پیاده را یک سهم و اسپی را دو سهم با دو زنانی که بجهت خدمت لشکر و مداوی مرضی
و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حاضران خیبر کسی را از ان
غنایم چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه**
دیگر زهر دادن یهود پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب
بنت حارث یهودیه منکوحه سلام بن مشکم خواهرزاده مرحب بود بعد از انکه معلوم کرد که حضرت رسالت
علیه السلام گوشت شانه را دوست میدارد بزغاله کشته و زهر در ذراع و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته
بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیایید تا شام تناول کنیم و بزغاله را از هم
جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقمه از گوشت ذراع برداشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ اشتغال
نمود و در اثنا آن باصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید
مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء لقمه ازان بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ
کراهتی و تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردد
دگون بشر پیش ازانکه برخیزد سبز و سیاه شد یکسال و بیماری کشید و بعد از ان فوت شد و در روایتی هست که
همان لحظه فوت شد رسول الله صلی الله علیه وسلم زینب و دیگر یهود را حاضر گردانیدند با ایشان خطاب فرمود که
از شما سوال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلانی فرمود
دروغ میگویید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند باز فرمود من از شما چیزی دیگر
خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا اعلام خواهد شد
چنانچه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب گفت آری
من برین عداوت اقدام نموده بودم المکسور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم
و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و جل ترا ازان
آگاه سازد و معترف بتو لاحق نکرده و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه وسلم از زینب عفو فرمود و از هم

کویند

گویند که او را بقتل رسانید و بعد از قتل طلب بزرگ دندانها ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاصره
خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزه
اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد استیجاب قتل حضرت پیغمبر منت نهاد از سر خون ایشان درگذشت فاما
حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اما اهالی خیبر بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت داشتند که اهل
اسلام را جمعی می فرماید که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نماید ملتمس آنکه ما را باجره گیرند تا بمهمات
ضروریه زراعات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ مدخل نباشد و حضرت
نبوت شعار بر ان جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگی ضیاع و کرم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود
داشته باشند مقرر بر آنکه نصف محصول را ببیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت عمل خویش تصرف
واقعه دیگر آنکه در بین دولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن
طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت در خیبر شنید بملازمت
آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک ملازمان عتبه علیه منخرط شده معروض رای آنحضرت گردانید که یا رسول الله
در مکه پیش مردم وجه بسیار است و با زوجه که زن منست مال فراوان سپردم و اگر کسان از اسلام من خبر یابند جمیع
ازان وجوه بمن ندهند اکنون دستوری فرمای تا بروم و مال خود را استرداد نمایم بجهت آنکه مرا ضرور
است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستد و آن موقوف بر رخصت است بعد از انکه
رخصت یافت تا هرچه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیه بیضا رسیدم جمعی
دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک
آمد از وی خبر تحقیق معلوم توان کرد آنگاه از آنحضرت از من پرسیدند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر
از حال او هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که شما را خوش آید و موجب شماتت گفتند ان چیست گفتم محمد و اصحاب او جنگی
فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و او منهزم گشت و محمد نیز اسیر شده اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم
بلکه میبریم تا در ان موضع با قریش انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من گفتم که بر سبیل استعجال ازان آمدم
تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار این طرف نفایس امتعه و ظرایف
اقمشه محمد و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده و در صدد بیع آمده اند بخرم و از مرابحه که مترتب باشد
شود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع نمودند در آمدند و فریاد بر آوردند
که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند [illegible] که
چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که جمیع اموال که پیش مردم داشت
ادا نموده بجهت استیفای این خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست آورد و باین بهانه آنچه از زوجه
خویش داشت نیز گرفت گویند مسلمانان که در مکه بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار اندوه
و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند و از بیم آنکه مبادا دشمنان

از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند درسرای خود بازکرده غیر مرده تا قثم بیرون آمد و از بلندی پیش نگرفت
زجر مشغول گشتند اهل اسلام که سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشته
واو را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندکی تسکین یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام
که این چه خبر خوش است که از تو نقل میکنند و آنچه وعده حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام
گفت که سلام من به عباس برسان و بگو که مهمات بر موجب دلخواه دوستان گشت و من هم بر وزه منزل تو آمده
خبر بخواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از بیگانه خالی گردانی و در بند راز من بدریه حجاج
کس بحرم خانه عباس در رسید و حق این بشارت غلام را آزاد کرده و نذر فرمود که ده بنده دیگر نیز بشکرانه آزاد ده
بعد از این وعده در وقت اسعد آنجا نه عباس آمد و او را از اسلام خویش و تکبیت نمود و خبر اعلام داد و گفت آنچه
خبر موحشی بنا بر خصت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست آید گویند نخست حجاج عباس را
سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با مجلس اظهار شماتت
نماید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز رفتن او منقضی شد عباس جامه
خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده به در خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات واقف گردانید آنگاه
جوانان آمده و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجا آورده مشرکان عباس را رضی الله عنه بدان هیئت دیده و با یکدیگر
شماتت کرده و از تجلد و اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش بدو گفتند که یا ابا الفضل این تجلد
که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات مشتعل گشته بپوشیده داری عباس جواب داد
که چنین نیست بخدا سوگند که محمد کلاع خیبر فتح فرموده و کروه آل ابی الحقیق زده و اموال نموده و غنیمت کرده
و نسا و ذریات ایشان را اسیر ساخته و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو
این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما را خبر او فرحناک و مسرور کرده گفت از این سخن متحیر و مخزون
و اهل اسلام شادمان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بمکه رسیده
قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او سالها تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اهل اسلام بعینه
تمام و خوف ما لا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعه** دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک
ارسال فرمود تا اهل آن موضع را دعوت کند و اگر نزد نمایند تخویف نماید و محیصه خوب
عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاره متحصنند و ده هزار مرد مقاتل
دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نتوانند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک
مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چند آن توقف کن که با رؤسای خویش
مشورت نماییم و همین را مصحوب تو کردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح تمهید کرده و قواعد مصالحه
مستحکم گردد و در این اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بسمع انجامت رسیده عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند که

در باب محمد و اهل خیبر باز گفتیم برنجیده و از ما جمیع حلی نسوان خویش بستدیم و چون ملتمس ایشان مبذول
نیفتاد کسی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح بر آن وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبیل و قال
ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آنحضرت باشد و نیمه از آن ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه
عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود متوطنان فدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت
داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمین ایشان بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند
مقصد اقصی این عبارت مذکور است که بعضی گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط
خواص از آن رسول صلی الله علیه وسلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی می فرماید که حق خویشاوند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت فاطمه است حوایط فدک
باو ده و آنچه از خدا و رسول است در فدک هم باو ده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را طلبید و برای او حجتی نوشت و
آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم پیش ابو بکر آورده و گفت این کتاب رسول خداست
صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته است در مشکوه است که عمر بن عبد العزیز جمع کرد بنی مروان را
وقتی که چون بر مسند خلافت نشست پس گفت که بدرستی رسول صلی الله علیه وسلم را فدک بود که تصرف خود دارد
و از آن انفاق میکرد بر اقارب و بر خورد آن بنی هاشم و از بی حاصل فدک تزویج میکرد بیوه زنان بنی هاشم
و حضرت فاطمه رضی الله عنها سوال کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بگرداند فدک را ملک و لایبس او را و در از ندانی
بعده فدک با این حال ماند در حین پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا آنکه گذشت از این عالم فانی و چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بر مسند خلافت نشست موافق عمل رسول صلی الله علیه وسلم در فدک عمل کرد تا فوت شد و بعده فاروق رضی الله عنه
در خلافت خود همین عمل کرد در فدک تا آنکه آخر الامر فدک بمروان رسید و از مروان انتقال یافت بعمر بن عبد العزیز
رسید و عمر در حین خلافت ربی مروان گفت که این فدک چیزیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرزند خود فاطمه
باو جود طلب از وی نداد پس مرا نرسد که بنی فدک را ردکردم بان حالتی که بود در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم و ابی بکر و عمر رواه ابو داود انتهی المصابیح و ذکره فی الفصل الثالث من الکتاب الفی من امر کتاب الجهاد
و موافق این روایت مشکوه روایه ابن سعد است در طبقات خود از جعفر بن محمد انصاری مفصل
و در آن روایت مذکور است که عمر تفحص تمام کرد از علمای مدینه در حین خلافت خود پس وی اخبار کرده
که حال فدک این بود که مذکور شد در حین رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر پس این روایت صحیح
نزد اهل مقصد اقصی است و دیگر وجه منتصر نمود که صدیق اکبر چه فرمود در رسول صلی الله علیه وسلم عمل نکند و وی در اسنا
بر خلاف آن اقدام نماید و چه غرض داشته وی را در این مخالفت با آنکه وی صدیق اکبر است حاشا و کلا
مگر شخص جاهل و معاند اقدام نکند و الله اعلم **واقعه** دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب و جماعه
از مهاجران حبشه را وقت فتح خیبر و از فتنه سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن

ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریین پنجاه و سه نفر که مقدم ایشان ابو موسی
اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم
که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ایشان را
از غنایم خیبر بهره مند گردانید و این خاصه ایشان بود **واقعه** دیگر از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر
ابوسفیان بن حرب اموی بود و اول زوجه عبید الله بن جحش بود و در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان
شدند و نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد شده بان جهت نام ام حبیبه مشهور گشت و هر دو
کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند **منقولست** که در اواخر حال شوهرش بدین ترسایی در آمد و در اندک [illegible]
و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم ورزید تا دران نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت بحبشه می رسید ام حبیبه در
خواب دید که شخصی با وی میگفت یا ام المؤمنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد واقعه خود را بانکه بشرف
ازدواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و
مکتوبات سید کاینات صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن مرقوم است که نجاشی [illegible]
داشت ابرهه نام وی را نیز نزد ام حبیبه فرستاد و جهت این بشارت بجهت آنکه وکیلی را معین سازد تا
مهم مناکحت او را تمام نماید ام حبیبه ببشارت خوشوقت شده هر حلیه که در دست و پای و انگشتان داشت
با برهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل کرد و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی
از اهل اسلام که در حبشه بودند و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه خواند
و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و مایده واقعه بکشید آنگاه مهر را نقد
کرده بخالد بن سعید داد و [illegible] بام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن زر
یا دراهم بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا ازان با برهه فرستاد و عذرخواهی نمود که دیروز بشارت
رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این تحفه قبول فرمای پس صله ابرهه را [illegible]
بود با تحفه اخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان کرد و گفت تو [illegible] که بخدمت شوهر میروی و زنان [illegible]
داری اما از تو درخواست میکنم که چون بحضرت رسالت برسی سلام من رسانی و عرضه داری که بر دین او ام
پیوسته در ره دیروی میگویم — مرا چون نیست میسر بکوی دوست گذار * تو میروی بسلامت سلام من برسان
و زنان نجاشی بوی بنا خوش بهجت ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند و بعضت پیوسته که چون خبر انجام
سلسلان عقد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از
در طیبه با وی زفاف فرمود و سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها السلام و رحمة
الله و برکاته و ام حبیبه دران ولا از سی و چند ساله بود و از مخالفان گشت مرویاتست در کتب
معتبره بیست و پنج حدیث رسیده ازان جمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شده و جمعی از صحابه
و صحابیات و تابعین از وی روایت کرده اند و وفاتش بسال چهل و چهار از هجرت بوده و مدفنش
بقیع است **واقعه** دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

از

از خیبر مراجعت فرمود و میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف
نمود تا دران محل که با حضر و برنده و نطعها بران انداختند و خرما روغن و قروت دران جا حاضر
و حلاوی راست کرده در ولیمه عروسی صفیه ازان یاران را اطعام نموده **منقولست** که در شب زفاف صفیه ابو
ایوب انصاری مسلح تا روز گرد خیمه سید مرسل صلی الله علیه وسلم برای حراست میگشت و چون صبح میدمید
حضرت برای حال وقوف یافت و در دو نوبت در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید **نقلست** که آنحضرت
را بصفیه نظری بود و در حال او اهتمام داشت و از مخلفات حضرت شده و در کتب معتبره ده حدیث
روی گشته یکی از آنها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع
شده یعنی از آنحضرت بی واسطه روایت ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیرها
باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او بقیع است رضی الله عنها **واقعه** دیگر
رجوع آفتاب بود برای علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه نقلست که هم در منزل صهبا حضرت
صلی الله علیه وسلم سر مبارکش در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و زمان
وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز گزارده گفت نی یا رسول الله حضرت مناجات فرمود خداوندا اگر علی
طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را جهت او باز گردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید حضرت
خداوندی جل و علا مسالت حبیب خود اجابت فرمود آفتاب فرو رفته در مغرب باز آورد چنانچه
آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده این معنی نمودند تعجب
فرمودند **واقعه** دیگر غزوه یهود وادی القری آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه
رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده
از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای
خویش را بیکی از روسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود و اعلام کرد که ایمان
آرید تا نفسها و مالها شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این
حدیث نکرده آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده [illegible]
تنها و مبارز طلبید زبیر او را بتیغ تیز زبیر زبر گردانید دیگری نیز جرات نموده در میان معرکه آمد
زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه او را نیز بقتل رسانید
و دو کس دیگر را از جوانان ابو دجانه بقتل آورد گویند دران روز یازده نفر و یا ده نفر از مخالفان
بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباسی تمام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین
منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرفشان عالم ظهور انداخت مبارزان
از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب [illegible]
بر بساط لاجوردی بیکر فلک ارتفاع یافت و هنوز تمام مجال اهل خلاف و شقاق راه یافته [illegible]

آورد و نعم وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد
واقعه دیگر قصهٔ لیلة التعریس بود ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت
نموده بود از خیبر سیر میفرمود در آخر شب بروی خواب غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال را
گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح بکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود که هیچ مردی
باشد که امشب به بیداری بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین
خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشت و صدیق رضی الله عنه
مر بلال را به بیداری و پاس داری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدور بود و بعد از آن پشت
بر راحلهٔ خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود و بمقتضای اجل و علا خواب بر حضرت و
یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب گویند اول کسی که بیدار شد آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول آنچه بر شما غالب
شد بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من گشودند بتخصیص ابو بکر
رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین بار کنید که این وادی است که شیطان در آن
انجا بار کرده مقدار یک راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند
و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را ازین حال مضطرب یافتند تسکین داده فرمود
که ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون
یکی از شما در خواب بماند و نماز از وی فوت شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیادش آید
نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن الصلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها
نقلست که آنحضرت مر ابو بکر را گفت رضی الله عنه که بدرستی که شیطان بنزد بلال آمد و او استاده
نماز میگذارد و او را بخوابانید و در خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب
کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه ازوی پرسید بلال هم بدان منوال که حضرت با ابو بکر فرموده
بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا
واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده
اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مظفر
و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف بر آیا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا ارسال نمود
و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا مشغول شوند و فرمود بجمیع اصحاب که در
حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع کسی که
در قید حیات بود که ارسال نیز نموده در رکاب همایون همراه گشتند و ششصد نفر دیگر غیر از ایشان که
در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت بعمره گذاردن عازم گشتند و آنحضرت ابو رهم
غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود با دو هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و

زمرهٔ شمشیر شست شتر بدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی
و خوبی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند و نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبت
بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار جماعتی همراه کرده
ایشان از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در
نیاریم مگر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم و لیکن بنا بر احتیاط میبریم که اگر جماعه
قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش بایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فردا
درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهند فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمد بر جناح استعجال
رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تفتیش تعلل جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند که از آنحضرت
حکمت آوردن سلاح بپرسید و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود با وی باز فرمود و مکرز مراجعت نموده آنچه
شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از پیش بردند و در ذی
طوی توقف نمودند و جنیبه خانه را در محل دیگر که از ابطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن
گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام هم عنان سید انام صلی الله علیه وسلم بعضی پیاده و جمعی سواره
حمایل کرده روان شدند و تلبیه گنان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره مسجد الحرام را تشریف ارزانی داشت
و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی گرفته بود و آن سرور زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجن که در دست داشت
استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او علیه السلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند
و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول اشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود ازین حرکت
در مشی آن بود که در حین مشرکان مکه میگفتند که با محمد طایفه آمده اند که تب یثرب و عفونت هوا مدینه ایشان را
گدازنده و چون قریش از فلک کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوه و تندرست اند با یکدیگر گفتند که ما
گمان میبردیم که تب مدینه یثرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بکمال
و قوه موصوف نقلست که عبد الله رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که ابیات
[illegible] خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله
گویند که عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه عبد الله رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند شعر میگوئی
حضرت فرمود که ای عمر این شعر وی در کفار از تیر گزران تر است بعد از آن بعبد الله رواحه اشارت فرمود که بگو
لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و دیگر یاران
نیز موافقت او مینمودند و بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و
کرد و هدی را قریب مروه بذبح رسانیدند و فرمود که قربانگاه اینست و همه جای مکه قربانگاه است شتران هدی را باشارت
آنحضرت قربان کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند
آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و حارسان جنیبه خانه را بفرستند تا ایشان

سعادت یار

نیز عمره بجا آورد و خود اندرون کعبه در آمده و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه درون در آمدن در کعبه میسر
نشد چه در صلح دخول بیت مذکور گذشته بود و پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند
که یکنوبت پیش از آن میسر نشده و بعد از آنکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را امر فرمود تا میمونه بنت
حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض فرموده و عباس
او را با حضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی نمایم و از برای شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند
ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما واقع شده که از
زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده و با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا بارض
ابیک ولا یخرج منها الا طایعا دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تست و ما
ازین نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود سعد را تسکین داد و حکم کرد تا ندای
رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچکس باید که از اصحاب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو
رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد و آورده اند که عماره دختر سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه
با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درباره او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم و اولی
انست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رضی الله عنه از بردن عماره نهی نفرمود علی او را در هودج فاطمه
نشانده بمدینه برد و بعد از القصه چون بمدینه رسیده میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم درباره
کفالت ام و گفت و گوی ما شده و هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت
حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر ازین وقت بنهایت خوش وقت شد بدستور ملازمان نجاشی
پیشقدم بر گرد آنحضرت از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خوشنود
ساختی بدین طریق اقدام نمودندی **واقعه** دیگر هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن الایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود و چگونه مکتوب بوی رسید
تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام اسلام خود
و هدایا بجهت آنحضرت ارسال فرمود و تا بایام خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و هدیه بجهت آنحضرت میفرستاد
بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرده و گویند سبب آن بود که یکنوبت در موسم حج بطواف
آمده بود و مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازار از وی گشاده شد جبله طپانچه بروی فزاری زد چنانچه
بینی فزاری بشکست فزاری نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود
جبله گفت مرا که پادشاه باشم از برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه

نموده

نموده و ترا بر او فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع نمایم
کرد امیر المومنین فرمود اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تا
ملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شده در ارتداد عمر و عباد را باد تا
ذلک **واقعه** دیگر از وقایع سال هفتم آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل عمان
بر عمان از ارض بلقا مسلمان شده و مکتوب به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشته بمسعود ابن سعد داد که یکی از
ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه فروة بمجلس عالی رسیده بود
مضمون وی این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروة جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار
کردم بر وحدانیت حق عز و جل و نبوت تو و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم تو
داده والسلام علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود
و هدایاء وی را قبول فرمود و گویند هدیه وی استری بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز
چیزها بود استر را ابو بکر را رضی الله عنه و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوشی بود بعلی بخشید
داد و تا تعهد نماید و جامها نرم بود بر زنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت بدین طریق که از
کاتب محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی تو بما رسانید
و از اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی کنی و طاعت خدای
و رسول او بجا آوری و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را امر فرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعد داده
و او را باز فرستاد **نقلست** که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از
محمد برگرد که مملکت ترا بتو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین دانستم که پیغمبر بر حقست و تو نیز میدانی که وی
آن پیغمبریست که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن مملکت خویش را دوست میداری بعد از آن
پادشاه روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و از دارش برآویخت
واقعه دیگر از وقایع همین سال آنکه عبد الله بن ابی حدرد را حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
بر طلیعه امارت داده بجانب اضم فرستاده و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط
الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر با نزاع آورده بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در حین ملاقات
اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر مسموع
رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه و سلم و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با وی عتاب فرمود
که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که ما برو از روی عار اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را
بشکافتی تا قصد و اراده او را دانی زبان سفیر و ترجمان جنانست و گویند که درین باب یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة
الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شد **نقلست** که محلم آمد و در برابر آنحضرت بنشست و التماس
کرد آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه و سلم از ان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود

فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخواست و اشک خود بردامن خویش پاک میکرد و تاسف میخورد
و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان
شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و چون او را دفن کردند زمینش بیرون می انگند عاقبت او را در میان سنگها
پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما حق
تعالی خواست که حرمت شهادت بشما نماید و در روایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مؤمن و ازین باب
که در احادیث وارده شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل امرء مسلم بغیر حق **باب دوم**
در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علما فن سیر و فضلا علم حدیث و خبر رحمهم الله
تعالی چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه
بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان
رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمده بان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نماز خوف بگذارد هر چند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت حق
حفیظ نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد
بعد از آن با خود بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که
وی تابع محمد گشته با خود خیال می بستم که بنزد هرقل روم و نصرانی یا دین یهود اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار
خود اقامت نمایم تا هر چه کار از پس پرده غیب روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهت
ادای عمره و قضا روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید همراه حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نمود مضمون آنکه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلالت است و از آن قبیل کس نیست
که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کند هر آینه او را بهتر
خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش این دولت را دریاب که چیزهای بسیار از تو فوت شده
والسلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطر مستولی گشت و بعزم رحلت بجانب مدینه
بر جهت قدم و بر مقتضی کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله قریش شده
ایم و طنطنه کوس محمد عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او برسیم که شرف او شرف ما است صفوان
دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابا نمود عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نخواهم نمود
از این شخص همراهی نیابد که پدر و برادر او روز بدر کشته شده بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را
بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس مرا قبول نمود و مرافقت هم کرد روی بمدینه
نهادیم چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و استفسار حال نموده از سبب رفتن ما پرسید صورت
واقعه را با او در میان نهادیم و گفت من نیز بجهت همین از خانه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع

مسافت

مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدیم جامهای سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختیم و بقصد
ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتیم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن
تعجیل نما که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه وسلم استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست
از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاده
تبسم فرمود و گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و
رسول الله فرمود الحمد لله سپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا اعتقادی خوب است
و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد و دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدم که من در مواطن کثیره مقدار
با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسألت نمای تا مرا از جرائم گذشته عفو فرماید گفت
ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذر از گناهان
خالد بن ولید را که در صد سبیل حق تعالی سابقا بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه نیز
ایمان آوردند **واقعه** دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید که عمرو بن
عاص گفت چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله بی مدید در هم قوا الله قدم شریعت گزیده
و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء
الله تعالی گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بسامع علیه حضرت خیر البریه رسید صلی الله علیه وسلم
که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنابر آن عمرو بن العاص را
با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقطع قمع مخالفان کمر بندند و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر باشد
روی بناحیه وادی القری آورد و بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آمد و چون عمرو از مدینه بیرون
متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت مسلمانان موافقت
نموده اند عمرو از این خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد
نمود و رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو
عاص توجه نمایند و در طایفه ثانیه ابو عبیده بن الجراح را امیر المؤمنین گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم با ابو عبیده گفت اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو ابو عبیده را
گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم
سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده
مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ
نقل آوردند با حصول مقصود بمدینه باز گشته پای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند
که چون عمرو بخدمت سید کائنات صلوات الله وسلامه رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و مرافقت سپاه اسلام

را استفسار نمود عمرو مساوی و جمیلهٔ ایشان که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه نیز سوال
فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که از وی
در حالت جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود و رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که
دران روز سرما عظیم بود و مرا از هلاک نفس خود ترا خشیه بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده
است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه وسلم ازین سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در روی که
از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرده آورده اند که چون عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر
و فاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منتقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
او را ازان دو سعادتمند دوست تر میدارد با امید آنکه تصریحی درین باب از سرور اصحاب صادر شود و ظاهر گردد
نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام فرمود که عائشه
گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود که پدر او عمرو گفت که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین عمرو
پرسید تا رسول صلی الله علیه وسلم جمیع را از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت موجب فضیلت
و زیادتی محبت پیغمبر نیست صلی الله علیه وسلم **واقعه** دیگر از وقایع سال هشتم غزوهٔ موته است و صاحب
مستقصی گوید که در اسما مواضع مسطور شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند
ازانجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه صفتی است مانند جنون و اغما در شرح صحیح بخاری است
اینجا اکثر رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده است و واقدی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصرا نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی
داده تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو
غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که
رسول محمد هاشمی باشی حارث گفت آری که منم رسول خدایم صلی الله علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند
و از رسول آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت از قتل
حارث بر آشفت و بعد از ان با یاران گفت تا بجنگ مخالفان بطرف شام متوجه گردند یاران بجهت
تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گردید زید
بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از ان فرمود که اگر بعد از قضاء الله زید حارثه را چیزی پیش آید و بقتل رسد
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر بن ابی طالب کشته شود عبد الله رواحه رضی الله عنه امیر گردد
و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی گفت یا ابا القاسم اگر تو
در دعوت نبوت صادقی هر کرا بامارت نام بردی لابد که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون
لشکری بجانب اعدای فرستادندی اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین میفرمودند همه بقتل می آمدند بعد از ان
یهودی با زید گفت که الحال زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت که من گواهی
میدهم که او پیغمبر است گفتار نیکو کردار است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تشییع

ایشان

ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آن
حضرت فرمود غزو کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدای عز و جل و دشمنان خود را که در شام اند و در انجا
جمعی را که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را آزار مرسانید و زنان و کودکان و شیر خوارگان و پیر
فانی را مکشید و درختان ایشان را مبرید و عمارات منهدم مسازید **نقلست** که عبد الله رواحه گفت یا
رسول الله مرا کاری فرما که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که سجود دران کم است باید که سجود بسیار کنی
آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل مطلب ...
روایتست که چون جعفر امارت زید بن حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این
چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو
چیست **نقلست** از زید ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل تربیت و رعایت عبد الله رواحه زندگانی میکردم
و در پرورش ایام یتیمی با عبد الله بودم و چون بجانب موته روان شد من مرافقت نمودم و در قطع منازل
ردیف او بودم و در اثنای راه شعری از اشعار انشاد فرمود که در آن بوی شهادت او ازان ابیات بمشام من رسید
در گریه شدم او مرا تسکین داد و گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مصائب دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از ان از راحله خود فرود آمده سر بسجده نهاد بعد ازان
و دعای بسیار معروض جناب پروردگار جل علا نموده بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و
بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالبا خدای عز
و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد
گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نموده خبر بشرحبیل که قاتل
حارث بود رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد و ...
و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبر
معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده مقاتله نمودند و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون ازین واقعه
بر احوال آگاهی یافت هراسان شده و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد و
بلقاء و ازو مدد استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشت و این خبر بسمع مومنان رسیده دو شب در منزل معان توقف نمودند
و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما نیز صورت واقعه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه وسلم گردانیم
تا از برای ما مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهت
او از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز به بسیاری بر عدو ظفر نیافته ایم در روز
بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسپ نداشتیم حق عز و جل نصرت ارزانی فرمود حالا بر کار ... بجهت
کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گردیم
بجنت با یاران خویش که بعز شهادت فائز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله رواحه را تصدیق نمودند

روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر بر لشکر روم افتاد
از کثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن
حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم تیر شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم
برداشت و اسپ خود را پی کرد دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده رو بلشکر مخالفان نهاد
دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند جعفر علم بدست چپ بگرفت و چون دست چپش بینداختند
علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان بدو نیمش کرد
آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که
عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود دیگری بمقدار لقمه گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد
خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز
بدنیا مشغول علم برداشت و بجنگ درآمد زخمی بانگشت وی آمد چنانچه او بجراحت کشته از اسپ فرود آمده انگشت در
زیر پای درآورد و بکشید تا جدا شد و این بیت بگفت هل انت الا اصبع دمیت * و فی سبیل الله ما لقیت * آنگاه
با نفس خود خطابی کرد ای نفس بکی بزنی خود داری آن زن را طلاق دادم اگر بغلامان نازی ایشان را آزاد کردم
و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنها را برسول خدا صلی الله علیه وسلم بخشیدم اکنون در مقام هیچ نداری چرا از شهادت
میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده
علم را برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو با این مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان
خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت گفت شجاعت و بسالت ترا لایق است و علم را
تو مهم برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان رو بهزیمت
نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریض مینمود مفید نمی افتاد قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا
معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهترست که در حال فرار مسلمانان ازین سخن دل قوی شده باز گشتند و
خالد حمله کرد و مومنان باتفاق بر کافران راندند و مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست از کشتن باز نداشتند و چون
صباح شد و اعلام زر افشان خورشید بر شاد روان درافشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد لشکر
را بر طرحی دیگر بیاراست و تغییر در اوضاع سپاه درآورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه برد و میمنه را
بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور نمودند که مدد
از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دل ایشان
پدید آمده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب کفار فرا رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی بجا
آورد و از خالد منقولست که گفت دران روز نه شمشیر در دست من بشکست و بجز شمشیر یمانی در دست من
نماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت و روی بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نموده که در حین توجه
بموته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از شتران که در قلعه محبوس
بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند دران وقت حضرت

نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته را نظر
انور آن سرور داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه میدید بعد از آن فرمود اکنون زید بن حارثه علم برداشت
و شیطان در نظر وی حیات را بیاراست و میخواست تا دران وقت دوستی زندگانی در دل وی مستحکم
دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که ایمان در دل مومنان کامل و ثابت و راسخ
می شود ای شیطان در چنین حینی دنیا را در دل من میآرایی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد حضرت بر وی
دعای خیر کرد و یاران را گفت که از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد و بساتین
بهشت میخرامد بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا را
نظر وی بیاراست و حیوة را بر ممات ترجیح مینهاد و او نیز ملتفت او نا شده در معرکه درآمد و بدرجه شهادت
و حضرت مر او را دعای خیر فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال یاقوت
سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای جنت طیران مینماید و بعد از جعفر عبد الله
رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم این حکایت میفرمود و اشک از دیده آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری
از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شده و مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود
رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقولست از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه که فرمود از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که
پرواز میکرد و درجه وی بنهایت بلند بود و زید را درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود
که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی داد بواسطه
شرف قرابتی که تو دارد است نقلست که از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند بنزد وی بردم ببوسید
بوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان گردید گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی
شنیدی فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت دلسوختگی فریاد آغاز کردم و زنان
من جمع آمدند آنحضرت فرمود ای اسما فریاد مکن و سخنان نا بایست مگوی و برسینه مزن آنگاه
برخاست و بخانه فاطمه اندر آمد و میگریست دید که فاطمه نیز میگریست و واغماه میگوید حضرت فرمود
علی مثل جعفر فلیبک الباکیة منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت
عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و
دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده بر دست چپ برداشتم آن نیز مقطوع شد کشته و حق
تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر کجا دل
خواهد میپرم استطیران مینمایم و از اثمار جنت هر چه آرزوی منست میخورم اسما گفت کو از

باد جعفر را آنچه پروردگار روی بوی از راز [?] فرموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب میکنند
واگر شما یا رسول الله این راز اخبار نمایید البته تصدیق خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند
فصلی در باب فضل جعفر بیان فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که حالات معرکه موته را با
اصحاب بیان فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن
منبه بمجلس همایون سید علیه الصلوة والسلام آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی
گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از کمال احوال اعلام داده یعلی گفت
بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف ترک نکردی آن سرور فرمود
که خدای تبارک و تعالی پرده از چشم من برداشته و آن زمین را در نظر من آورده تا معرکه اصحاب را
مشاهده کردم **واقعه** دیگر از وقایع کلیه سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستخبران اخبار
و مستبصران آثار با قاویل در ربا [?] که هر نثار خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث ترتیب این غزو
با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق و مقرر گشته یکی از آن شروط این بود
که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته و بنی خزاعه در عهد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مندرج آمده و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع قایم بود
و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده و چون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق
قبایل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمده که بنزاع خویش بپرداختند و چون مصالحه
روی نمود و مشرکان از ممر مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیم پرداختند و تا کینه
و ... رسا ... تا مردی از بنی دیل که طایفه بکر ند در هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد و آن هجو
بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید آن شخص را از آن منع کرد و آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع
آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غلظت که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود
برخواست و سر و روی آن بیهوده گوی را در هم شکست و دیلی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه بکر
بعزم محاربه و مقاتله خزاعه بمجهت شده از ... درین باب استمداد نمودند ایشان اباء و امتناع
نموده دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را باسلحه و اراب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر لباس داده
کرده و نقابها بر روها بسته با معتمدان خویش بموافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان دو
فریق قتالی کلی پدید آمد و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس
از خزاعه بقتل رسیده و خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند
ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حرمت
او واجب التعظیم است اما حال پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید

و این اکنون جزای آنست که بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای
رافع ... افکندند و بنو بکر و ... قریش ایشان را ... باز گشتند و گمان قریش آن بود که ایشان
را هیچ کس دران معامله نشناخته باشد و چون این حرکت شنیعا از قریش بوجود آمد از آن پشیمان شدند و
نقض عهد و مستلزم پیمان قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابی سفیان
حرب رفتند که حادثه واقع شد که آن را امکان اختفا نیست و فساد ... صادر گشته که در اصلاح آن باید
کوشید و در تدارک آن سعی نمایم که محمد مخاصمت را بر خیزد قتیلان خزاعه خون با برند ابو سفیان گفت زوجه من هند
نیز خوابی دیده است که از آن نهایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است گفت چنان دیده که خون از جانب حجون
آمده و تا بموضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده تا پدید گشته و از ین واقعه سامان نهایت
ناملک گشته و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال بشما اجازت و رضا من نبوده ولیکن محمد و اصحاب او
گمان چنین خواهند برد که من شما را این امر فرموده ام و این صورت ناپسندیده منم و بنا بر آن بالضروره مرا
بمدینه میباید رفت تا در تجدید صلح معهود ... و پیش از آنکه خبر ... محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح
زیادت شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس
صلی الله علیه وسلم با صدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر یعنی که در خزاعه امری حادث
شده عایشه گفت رضی الله عنها یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشانرا
فانی گردانید فرمود که عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر بخیر
حضرت فرمود خیر خواهد شد و در روایتی میمونه گفت یا رسول الله از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود
نصرت نصرت ... و روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله
با که میگویی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من نصرت طلب مینماید و میگوید که قریش اعانت
بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با جمعی از خزاعه بمدینه آمدند و
مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در مقابل آنحضرت بایستاد و در شرح حال
و جفای بنی بکر در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا
و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک الموکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا
و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخواست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت
لا نصرت ان لم انصر بنی کعب را از آنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب او را ...
با ... ایشان باز گردانید و با اصحاب خویش گفت گوییا که میبینم ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و
که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بجای خود باز گشت آورده اند که ابو سفیان بعد از آنکه
... بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول الله
علیه وسلم بنشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا
از این ام حبیبه گفت این فراش پیغمبر پاک است یعنی سید انس و جان و تو مشرکی نجس نخواستم که بر آن نشینی

ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من بسری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام
هدایت نموده و [illegible] بدر سیده و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را
پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجبا چون از دختر خود این سخن میشنوم ترک متابعت آبا و اجداد
فرمایم و متابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در باب
تجدید عهد سخن گفت هیچ جوابی نشنید پس از آنحضرت نومید گشته پیش ابوبکر صدیق آمد و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب
جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار رسول است صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش
عمر خطاب آمد رضی الله عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنود و در روایتی عمر بروی غلظت نموده گفت ای ابوسفیان
از من این توقع مدار بخدا سوگند که اگر فرمان هیچ چیز را نیابم بغیر مورچه کران مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از آنجا
بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود آری فاطمه گفت من زنی ام زنان
اختیاری ندارند ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داده و محمد امان او را اجازه نموده فاطمه
فرمود که در هیچ امری اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خود حسن و حسین را
بگوی تا میان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود در آرد و چون چنین کند منت و احسان بر قبایل قریش
شود و جاوید تنها روی گویند و قاعده عرب چنان بوده که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود
در آوردی کسی تعرض بان قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی فاطمه فرمود رضی الله عنها که فرزندان
من خورد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته
روی بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید علی
گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزم مصمم گردانیده و شفاعت را مجال
نه ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود نمیدانم راه صواب بمن نمای علی کرم الله وجهه گفت ای ابو
سفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و در میان انجمن بآواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم
را در جوار خود آوردم اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت گمان نمیبرم که کفایت کند ولیکن چاره جز این نمیدانم
پس ابوسفیان برخواست و در میان مردم ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار
خود آوردم و گمان نمیبرم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمیبرم
که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی بعد از آن ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون
مدت غیبتش بطول انجامیده بود و قریش را گمان شده که وی متابعت دین حنیفی نموده از کیش بت پرستی
برگردد چون ابوسفیان بمکه رسید بخانه خویش در آمد زوجه وی هند گفت بسیار دیر ماندی و قومی گمان [illegible] اند اگر
بنابر قبول ملت نمودند و مع ذلک که ازین رفتن فایده مترتب بود فبها و الا بجز خسارت و خجالت چیزی عاید بقوم
نخواهد بود ابوسفیان صورت حالت را با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد و گفت زشت فرستاده
قوم بودی که ترا علی بازی داده است و فی الواقع که از آن سخن مردم تعجب نموده حمل بر خرافتش نمودند و چون صباح
شد و بارقه اشراق خورشید در میدان آسمان در جولان در آمد ابوسفیان نزد اساف و نائله که دو بت بودند ذبح

کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالید و گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از آن حرکت
قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که توجه کار ساختی
و مهم بچه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت گذشته باز رانده گفت هیچ کاری نساختم جز اینکه علی آنچه بمن نمود
اسباب پرداختیم و بهیچ سخن نرسانید تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی تو پیش برده
مردم جانبین را امان ده و در زینهار خویش در آر از هزل و مسخره بود که با تو پیش برده **نقلست** که چون
ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرموده عزیمت توجه بصوب حرم محترم گردانید و
این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننمایند و در باره قریش
این دعا بتقدیم رسانید که اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و قبایل عرب که قریب بحرم و زمین یثرب
اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت جل علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در ماه
رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب
پردازند و بسط راه و کام فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی به
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است و غالب ظن آنست که
حضرت بغیر جای دیگر نیست خواستم که در اعلام این خبر بشما حقی ثابت کنم و السلام و آن مکتوب را بزنی
از قبیله مزینه ساره مولاة عمرو [illegible] ام ساره [illegible] کنود که کفته داد تا بقریش رساند و آن زن مکتوب
را در میان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در ظلال جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را ازین امر
آگه گردانید علی و زبیر بن عوام و عمار بن یاسر را طلبیده فرمود بروید بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید
یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید بعد از آن امیرالمؤمنین با سایر اصحاب رضی الله عنهم
در روضه خاخ بان زن رسیده مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان بجد تفتیش تفحص نموده نامه ظاهر
نشد خواستند مراجعت نمایند علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم با ما دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
کشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از میان موی خود بیرون
کرده بدیشان سپرد و بیرون آورده بجلدی از دو علما بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت حاطب را حاضر ساخته
پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله سوگند بخدا و رسول او ایمان دارم و اعتقاد خویش
تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام از حلفا قریش نه از تیره ایشان و جمعی از خویشان من
در حرم که بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازند بخلاف سایر مهاجران که در مکه اقربا دارند میخواستم که از ایشان
را خویش در آن دیار دست که محافظت اهل و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش
حقی ثابت گردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اصحاب را فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت امام عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد
که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه وسلم محافظ طرق فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد
مبعوثی تا قریش آگاه کردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنگه

عمر او را سکین داده فرمود ای عمر او از اهل بدر است فان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخر الآیت درین باب نازل شد و در روایتی آنست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود او را از مسجد بیرون کنند و مردم بر سبیل تلبیت دست بر پشت وی نهادند تا او را از
مسجد بیرون کنند و او درین باب امید آنکه حضرت درباره او مرحمت فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی جهان
آن سرور میافکند و درین اثنا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را باز گردانیدند فرمود که من از جرم تو در گذشتم
و تو از خدای تعالی مغفرت خواه و باید که مثل این حرکت از تو در وجود نیاید تتمت که حاطب از
مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب پیش بود و از سر غفلت این زلت ازوی در وجود آمد و حضرت او را
برسالت نزد مقوقس فرستاده بود و ملک اسکندریه چنانچه قبل ازان مبین شد فیحی مقوقس در مجلس که کبار
اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبر گفت بلی رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آنکه قریش
قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی ایشان را هلاک گرداند حاطب گفت عیسی ابن
مریم پیغمبر نبود گفت بلی رسول بر حق بود چرا بر قوم خود دعا نکرده و در آن وقت که او را گرفته میخواستند
که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگویی تو حکیمی و از حضرت رسالت حکیمی آمده رجعنا الی القصه
نقله اخبار آورده اند که عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم یافت ابا رهم ابن حصین الغفاری
و کلثوم ابن الحصین را بجانب بنی غفار و حمزه فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع
نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو مزنی را باسنده قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط
سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب ربیعه و ابن ام مکتوم را در
مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود و بقولی در دهم ماه رمضان
از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعتبه نزول فرمود و در ان موضع اشارت بعرض همت و رود ببر رفت تا
عرض سپاه نصرت پناه نمود هفتصد از مهاجران در جریده شمار در آمدند و سیصد اسپ در میان بود و رایت
علم اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه داشت و رایتی زبیر العوام و دیگر سعد بن ابی وقاص
از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند و پانصد اسپ داشتند
و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت
آن سرور مفتخر گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بر ترتیب
رایات الشعار نموده در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی
سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه
که بعضی اسامی ایشان در سیر درج است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعار کامیاب مشرف
گشتند و عباس بن عبدالمطلب با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت از مکه بیرون آمده در
السقیا یا ذوالحلیفه بتقبیل انامل مبارک آن حضرت استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات وی مسرور گشته
فرمود متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و باعث خطاب کرد که هجرت تو

آنحضرت

آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
و عبدالله بن ابی امیه المغیرة المخزومی که آن یکی پسر عم و این یکی پسر عمه آنحضرت بودند در راه ملاقات کردند
و گویند این ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت بنسبت با آنحضرت نامرعی نگذاشته بود و در
اوایل کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر ازو پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالمطلبی ابوسفیان گفت بلی آنگه من از اسلام گریخته
ام و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکنند مگر بمحمد و از سخن قیصر در
اسلام و طریق متابعت محمد علیه السلام در دل ابوسفیان جای گرفته از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال
در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبدالله ابی امیه در
آمدند اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان اعراض فرمود چرا که از آنان روح خویش بغایت آزرده
و دل ملول گشته بود و ایذا و کدورت از ایشان پیش تر از پیش دیده چون طینت میمون و طبیعت
بکرم و سماحت مایل بود و آخر الامر خاتون ام سلمه شفاعت کرده از حضرت ایشان را درخواست تا حضرت
عالیان ایشان را بعد از توفیق ایمان تحقیق عرفان در ظل رحمت و کنف حمایت خویش جای داد و
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمر الظهران که چهار فرسنگی از مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا
بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی بعضی از ارباب سیر ده هزار و بروایتی دیگر دوازده
هزار مرد در لشکر آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما از
معاملات ناملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت لرزان و ترسان میبودند و در میان اثنا ابوسفیان
بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم ابن حزام باهم خبر گرفتن از مکه بیرون آمدند چون بیالا پشته مر الظهران رسیدند
دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته بیر سیدند که گفتند این آتشها که بیست گرد آتش عشق آمد این
آتشهاست ابوسفیان گفت والله آتشها باین عرفه ماند بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است ابوسفیان
گفت خزاعه ازان اقل و اذل اند که این آتشها ایشان باشند حاصل از نهایت حیرت دست و پا گم کرده در
اطراف و جوانب تردد میکردند و در استخبار این واقعه بلیغ مینمودند آورده اند که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه
چون در منزل مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر این صورت بوقوع پیوندد
هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انور مستولی یافته بر استر خاص حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم بر نشسته تا بموضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه داشته باشد
با اهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست تا مگر متعینان آن دیار از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات
معاملت رسانیده و بکلید زبان قفل باب الامان گشاده و از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت
برافقت در آیند اتفاقا گذر عباس بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان رسید و گفتگو میکردند
جویای خبر آتش فروزان بودند و او آواز ابوسفیان را دریافته شنیده بشناخت و ندا کرد که یا ابا حنظله

سفیان نیز او را از عباس رها کرد و گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب
داد که والله بر تو این رسول خدا تعالی است با ده هزار مرد سلاح پوشیده وای بر قریش رباعی زود دست بر که
نصیحت نکرد اندر گوش • بکام دشمنش ار بنشین غم مخور گوش • نگفتمت که چو پروانه در با جمال از شمع • و این چو آمد بالکونش
بر وفق خود جوشش • ابوسفیان گفت • هر که کجا جان فدا از اتش منقش علم است • چو چراغ نفاوت عجب نیست رقمی • آتش
بجان میزنم از آه جگر سوز • در سینه چو دود ضرم هیچ فریاد نیست • اکنون ای عباس چاره این کار چیست و تدبیر این
خانه در با کیست عباس گفت دانم که اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست البته
گردن تو زدن فرماید بهتر انست که بر عقب استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برده
و بجهت تو از ان سرور امان طلب کنم و همراه بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام هر سه بر استر نشسته ما بحضرت علیه الصلوة
والسلام مبادرت نموده در زمرهٔ اهل اسلام متوجه گشتند و ابوسفیان بسخن عباس در لشکرگاه در آمد هر شخص
که میگذشت مردم بر خواستند و میگفتند یا این چه کس است که درین بیگاه در میان لشکرگاه میگذرد و
احتیاط میگفتند که عباس کست عم پیغمبر است بر استر دلدل سوار میرود تا بر خیمه عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و او را شخص
عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت بعد از انکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را
بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفت شمشیر از
نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض و مراد از آن تعجیل آنکه پیشتر از عباس بملازمت آنحضرت
کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب هر چه تمام تر خود را بخیمه حضرت رسول
علیه السلام رسانیده فی الفور فاروق اعظم در آمد و گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان که بی امان و ایمان بچنگ ما
افتاده دستوری ده تا گردنش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه
خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخن گوید عباس مبادرت نموده سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت
کامشب با او هیچکس اسرار نگوید بعمر و عثمان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمام مینمود و عباس گفت
ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه
نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود
از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ما بر اولا ایشان را تسکین
داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خویش نگاه دار و چون صباح شود نزد ما بیار روز دیگر
که طبل اق نور و طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زر افشان فرو کوفته شد و ملک شجاع مسلط
این بقاع کثیرة الاشفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو رفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم اورد آن سرور ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که
هیچ معبود و سزاوار پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلم که
بدرم پیوند ما کنکران جفای کاری از تو این نوع وفاداری میبینم دانستم که بغیر باری تعالی هیچ خدای
دیگر نیست که اگر بودی ما را الکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که وقت ان نیامد که بدانی

که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا با اکنون در این باب شک خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان
سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای والا همین لحظه عمر در آید و بتیغ تیز خون ترا ریزد دریغ بر خیزد ابو
سفیان کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از ان عباس گفت یا رسول الله ابو
سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبه ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد
فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل
المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته براجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس
گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز بطریق عناد پیش گیرد و برای عهد تمادی باز گردد
مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمائی تا تمام لشکر اسلام با کوکبه و اساس بچشم و هیبت ایشان در دل
وی بنشیند حضرت فرمود در باب او که در مضیق تنگ نگاه دار تا لشکر خدای بر وی بگذرد عباس از عقب
ابوسفیان رفت و ندا کرد یا ابا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس
گفت اهل نبوت غدر نکنند و لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدا را با چنین اسلحه و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا مستعد و مهیا گشته بدانی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی
تنگ باز داشت تا چون لشکر اسلام بروی میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نمود و بوی مینمود تا گویند که
مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید بود با هزار نفر بنی سلیم که در میدان مبارزت بجهرام مبادرت
نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بودی و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن
مرداس و دیگری بدست ابوسفیان عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است ابو
سفیان گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر
گفته با خیل و حشم بگذشتند و بعد از خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان کوچه
کوران با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند ابوسفیان پرسید که این کیست گفت زبیر بن العوام گفت پسر
خواهر تو گفت آری بعد از ان در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار بگذشتند و لوای این طایفه در دست ابو
ذر غفاری بود رضی الله تعالی عنه ازیشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این فرقه نیز فرمود انگاه
بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت
ابوسفیان تفتیش این فرقه نمود عباس گفت خلفای محمد اند علیه السلام انگاه هزار کس دیگر از قبیله
مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف آن گروه گفت مرا با ایشان کاری
نیست بعد از ان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند و چهار علم کشیده انگاه
بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند و عباس چون
تعریف اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین کسی نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت حق تعالی محبت
اسلام را در دل ایشان جای داد انگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل کو یا محمد هنوز نگذشته است عباس
گفت نی بیت هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست • و گرنه آن کبکبه که حضرت در میان ایشان است

چنانچه یقین بود این که هیچکس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از مرور افواج چشم عبور طبقات ام
کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و اشراف انصار
در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرا مسلح و دارع و مقنع و پیراسته زرهها و اودها در بر و تیغها
هندی بر میان بر اسپ تازی و اشتران عربی سوار بر یکدست آنحضرت ابو بکر صدیق و بر دست دیگر
اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم میفرمود ابوسفیان
که لشکر اسلام را بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت گم بود کلام استیلا آمده
با عباس گفت هرگز با ساس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شده
عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت **نقلست** که در آن روز
عبادکر رایت انصار در دست او بود با هزار نفر مرد از ایشان در پیش حضرت میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا
در داد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمه الیوم اذل قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون
ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روزیست که خدای تعالی قریش را
ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد باز
خواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا الیوم مارو چون سعد ابوسفیان را بهم کرده بگذشت و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده
حضرت فرمود که نی ابوسفیان سخن سعد را مسموع نداشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا با
قریش شفیع میسازم که از سر خون ایشان در گذری و در باره اقربا خویش بالطفت و احسان بنده
فرمائی چه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تو یی حضرت فرمود که سعد این سخن بسبیل سهو و
خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند
امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و در آن خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهما درین خبر گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و روایتی علی آن را مأمور شد
چون مجمع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا اکنون باید رفت و قریش را
تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب
حرم روان شد و در آن روز از سنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وسلم عجاج و غبار
بمرتبه استعلا یافته بود که آینه هوا را در اغلال ظلمت متواری گردانیده بود و اسمانرا هم رنگ زمین
و زمین را هم رنگ آسمان ساخته — ز سم ستوران در آن پهن دشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آورده اند که چون ابوسفیان بمکه در آمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می آید و گرد و غبار بسیار از
روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش از رسیدن آنحضرت و
وقوف نداشته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار از جهت ابوسفیان

وای

وای برشما محمد با سپاه با شکوه غرق آهن بر مثال کوه رسید نه و اکثر ایشان و اورا بی اندکیچ
کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید و هر که سلاح بیند از روی هر
در خانه خویش در به بندد و هر که بمسجد الحرام در رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبرست
که برای ما آوردی و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمده و شنید که شوهرش این نوع سخن میراند
تحمل نیاورده در ریش او در آویخت و بروی خوار بهانگرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق
را تا دیگر باین نوع کلام تکلم ننماید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم
اگر مسلمان نشوی که گردنت نخواهند زد در خانه خویش در آی و در راه به بند تا حالا از تعرض
لشکریان باری خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر همایون شمایل خجسته خصایل بذی
طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار برسید و
چون چشم مبارک آنحضرت بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر انور آنسرور
پسندیده نمود از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که از طریق اخفا شبی تنها و از دشمنان
گریزان و به پنجه خوف در دامن خشیت و رعب آویزان نیمه شب بیرون بردند و هم چنان با اندک زحمتی
با چنین سپاه جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند و همچنان سوار ناصیه همایون
بر بالای ترپالان شتر نهاده سجده شکر بجا آورد و حمد الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمان داد که
زبیر با مهاجران از اعلاء مکه در آید و رایت آنحضرت را در حجون بزنند و از آنجا قدم پیشتر ننهند و منتظر
قدوم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و دیگر قبایل از اسفل
مکه در آید و لوای خود را در میان عمارات نصب کند و ابو عبیدة بن الجراح را با جمعی که سلاح
نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه اذاخر
متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت مآبی جلالت انتسابی چنان نفاذ
یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست از آستین
بیرون نکند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابله
سپاه سعادت آرای نصرت انتماء در آیند اینها نیز در دفع اعداء و قمع سفها خود را معاف و
معذور ندارند **نقلست** که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از
دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از غیره احابیش چون از آمدن خالد وقوف یافتند بتهیه
اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین تلاقی گشته بنیاد کارزار
کردند و جنگ کنان تا نزدیک قرب مسجد الحرام رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب
طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیله بنی بکر بودند و در برابر آن بیست
نفر مظلوم بنی خزاعه کشته شده بودند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم و دو نفر
از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر **نقلست**

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر دید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی
بجنگ بیرون آمده اند بالضرورة با ایشان مقاتله میکنند و چون نایره حرب انطفا پذیرفت حضرت از
خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان آغاز
قتال بادی بودند و ما را دفع شر ایشان ضرور بود فرمود قضاء الله خیر و آمده است از ابن عباس
رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد و لشکر تیغ کشیده و
کسی را بقتل میرسانند آن سرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف
شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد نزد خالد آمد و گفت حضرت میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در
ایشان نه و هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی نقلها
آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرده که با وجود آنکه فرستاده ام که دست از قتل بدار
چرا اختلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت که حضرت میفرماید که ضع فیهم
السیف حضرت نبوی آن مرد را بخواند فرمود که ترا در باب خالد چه گفته بودم جواب داد که فرموده
بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بر آسمان و پایش بر زمین
نهاده حربه بر دوش راست و [illegible] گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر چنین نگوی
ترا این حربه هلاک کردم حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم و در آن روز که هم من
مغموم گشته بودم که اگر دست یابم بر قریش هفتاد از ایشان بازکشم امروز مرا حق تعالی نهی کرد و لیکن
امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر رفته بود راست کند این قضیه از آن جهت روی نمود و گویند
انجام طایفه از راه شقاق روی بر جهت بر روس جبال نهاده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و
ابوسفیان و حکم بن حزام فریاد بر آوردند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در
خانه در آید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و
اهل اسلام اسلحه ایشان را تصرف نموده [illegible] استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان
و سایر اوباش قریش هزیمت خالد [illegible] در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها در
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده [illegible] برکشیدند که   صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را   و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمه خاص آنحضرت در حجون بزنند بعد از آن حضرت خود
در آمده و سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک آورده زره پوشیده و خود بر سر نهاده
محل سواران از حجون تا خندمه هر صف برکشیده انتظار مقدم همایون میبردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از خیمه بیرون آمدند و بر راحله خویش سوار گشته توجه بجانب مسجد حرام فرمود ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست چپ و بلال بن رباح و عثمان ابن طلحه ملازمت
رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاص بدست حق پرست گرفته و آنحضرت [illegible]

آمده سورة انا فتحنا لک فتحا خواندن آغاز نهاده و محل احرام در آمده مسجد الحرام را بنور خویش منور
گردانیده و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود زبان معجز بیان بتکبیر بلند ساخت و سپاه اسلام
او را موافقت کردند و غلغله تکبیر لرزه بر اعضاء بر کوه و بر دره برقلات جبال انداخت احوال اسلامیان بود
گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت **ذکر**

تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام

بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحون است از این خبر که آن روز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه
مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بوده و گویند ابلیس اقدام آن بتان را برصاص در زمین استوار کرده
بودند و رسول صلی الله علیه وسلم نیم نیزه یا چوبی را که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت
جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی در می افتادند با وجود
آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود و گویند که بتی که در قفای مشرکان میبود [illegible] بروی در افتاد
و علی بن ابیطالب خطاب کرد تا اساف و نائله را که دو بت بودند بشکست و در روایتی که اساف بر صفا
بود و نائله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نائله بنت سهیل
هم از قبیله جرهم و در خانه کعبه زنا کردند و خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده سنگ گشتند و قریش از
کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت ممسوخ اشتغال مینمودند و چون آن هر دو شکسته شد
از درون یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اینست نائله نا امید در بلاد شما
دیگر او را نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه **منقولست** که در آن روز حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم اشارت بروی هر بت که کرد بقفا افتاد و بقفا هر بت که اشارت فرمود بروی افتاد و بعضی گویند
که بتی چند بزرگ در مواضع کرده بودند که دست بآنها نمی رسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی
رضی الله عنه در کعبه در آمدند و آن بتان را در آن مواضع مرتفع دیدند علی پیرش رسانید که یا رسول
الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محال انداختن چند از حضرت فرمود یا علی ترا طاقت نقل
نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر قیام نمای علی بموجب فرموده عمل نموده **نقلست** که
آن زمان که پای علی بر کتف مبارک آنحضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم حضرت از وی سوال فرمود که
ای علی خود را چگونه میبابی گفت یا رسول الله خود را میبینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش
رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر چه آسمانست بر قبضه اقتدار من آسان است آن سرور فرمود
ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه گفت ای علی رسید
مطلوب تو بود آورده اند که چون علی بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند
تبسمی نمود و آن سرور را از موجب خنده پرسید علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند
انداختم و هیچ المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بتو
رسد که محمد ترا بر داشته و جبرئیل فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه و تعالی بقبول شده من امروز بردارنده تو

مینکرو حملناهم فی البر والبحر وفرود آرنده تو فرود آورندهٔ من باشم و نه ظلم مه خلق کرباز انجا که بر دارنده
محمد بود وفرود آرنده جبرئیل [illegible] شفقتی بعالم کرم اهد و چه رسید جای که بر آرنده و فرود آرنده من باشم
امیدوار باش که هیچ شفقت بتو عاید نخواهد کشت اولئک لهم الارض وهم مهتدون و درین باب اهل اشارت
نکتها ایراد نموده اند اول آنکه در بر آمدن علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه
راقوت زیاد داشت از ولایت ولی بار نبوت نتوانست کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه قمر از
میزی آنحضرت خود بیان فرمود حکمت ثانیه خواجه علیه السلام شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی بابها و قاعده است
که در را بر شهرستان نشانند نه شهر را بر در حکمت ثالثه آنکه حق تعالی فرمود انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجه ما را خاصیتی است که روزی آنحضرت
بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود فاطمه اتفاقا نان در تنوری بست و از حرارت تنور نان تنک
نازنین آن جگر گوشهٔ رسول بر مثال مجمر مانند کرم بود خواجه در امداد و اعانت فرزند دلبند بر سبیل موافقت
نانی چند بدست مبارک در تنور در بست و بالجمله نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته بر آمد
هر کره که خواجه بدست حق پرست در بست خام ماند فاطمه انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت
چیست که جماعتی که من ناقصات العقل والدین [illegible] دست نان ایشان پخته و نان آنکه اکمل خلق است
عند ربی خام [illegible] واقعه ایست آنچه خام بود پخته و آنچه پز دخام خواجه که کشاف مشکلات بود گفت ای
فاطمه [illegible] آن هم از کمال معجزه ماست کران کرده شرف مساس یافته و هر چه دست ما از انبساط
برانکار کنند و مشابه و دیگر بر صدق این معاسفر و ابو الدردا بوده رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت
یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که شوهر کشتی آتشی افروختی و او را بر آتش نهادی هیچ کاروی بسوختی و سفید
سپید و پاک از آتش بیرون آمدی لاکذلک اینجا نیز اگر خصوصیت بر دوش علی بر آمدی و بدست مبارکت راچند
از برکت مساس گفت محمد [illegible] از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم نافذ نکشتی و نکته درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار میرسد آتش در وی
تصرف ندارد دل بنده مؤمن که مدت پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی منقلب هست که قلب المؤمن
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند
عجب اشارت دوم آنست که کافران هر بت در خانهٔ کعبه نهادند چون شرف اضافت و ان طهرا بیتی
داشت پنجاه نشد دل بنده مؤمن که [illegible] اضافت ولکن قلبه [illegible] یافته اگر کناهی و معصیتی چند
نشود چه عجب اشارت سیم انجا سیصد و شصت بت در خانه کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی بازداشت
انجا که هر شبانه روز سیصد و شصت نظر از حق خود را تقویت داده باشد بکوند اضافت و اختصاص
ساقط کردد نقلی درین باب شنو آورده اند که روزی که قوم موسی علیه السلام را بر دریای گذرانیدند موسی علیه السلام
پیش پیش میرفت و هارون در عقب در بنی اسرائیل در میان ایشان هر دو آب را از برکت ان مقدم و ساقه
مجال ان نبود که موی بر اندام قوم تر کرداند کذلک اشارت انجا آنست که چون روز قیامت شود از

رب

رب العزة جل وعلا خطاب در آمد که ای محمد نه خود گفته بودی که مر علی را که انت منی بمنزلت هارون من
موسی کوید خداوند تعالی فرماید پس تو پیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ باید
تو و علی یکی کدام مقدمه باید شد و دیگری ساقه و امتان را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که
یکی را برانداما [illegible] لبسوزد [illegible] الی الحدیث نقلست که چون شاه مردان کرم الله تعالی وجهه بت بزرگ را
که در مقام بلند نهاده بود [illegible] بر زمینش انداخت در هم شکست و پاره پاره شد زبیر بن
العوام رضی الله عنه روی بابو سفیان آورده گفت بت هبل که روز احد بآن مینازیدی و رفعت شان او
طلبیدی که اعل هبل اکنون باری شکسته کشت ابو سفیان گفت که دست از من باز دار [illegible] مرا سرزنش
مکن اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هرآینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که
کلید خانه کعبه نزد سلاقه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه [illegible] کذشت
حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال با عثمان بن طلحه که پسر سلاقه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته
بطلب [illegible] تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش از آن بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان الحاح
مینمود مادر تاخیر میافزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال متطول انجامید بلال کشید صدیق اکبر و فاروق
اعظم را بتقاضا فرستاد ایشان [illegible] بدر خانه سلاقه آمدند و عمر آواز داد که ای عثمان زود
تر بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم انتظار تو میکند سلاقه چون جهت آمدن ابو بکر و عمر دانست کلید
به پسر خود عثمان داد که [illegible] سلسلهٔ نسبت ابی بکر به تیم و عمر بعدی منتهی میشد و چون عثمان
کلید را نزد حضرت آورد دست مبارک دراز کرده تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت
یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن ارزانی دار عثمان چون
تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم
[illegible] عباس التماس خود مکرر کرداند عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز وجل
و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از آن در خانه بکشادند
و حضرت در خانه در آمد و نماز ادا فرمود و بروایتی آنکه عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن
طلحه فرستاد تا صور تماثیل ملائکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بود محو سازد عمر بغیر از
صورت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام دیگر همه صورتها را محو کرد آنگاه آنحضرت در آمد و بلال و اسامة
بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و حضرت فرمود تا در را ببستند تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور
آنحضرت بر صورت آن دو پیغمبر علیهم السلام آمد فرمود ای عمر ترا نفرمودم که صورتها را محو کن قاتلهم الله
تعالی بر قوی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قمار را در آن صورت
نگار در دست ایشان بنگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم [illegible] دانسته که آن پیغمبران
هرگز قمار نباختند اند پس [illegible] زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران [illegible] و بروایتی آنکه
دلو آبی طلبید و آن صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد انگاه

بر عتبه در خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارک بود امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت تفویض فرما که حجابت و
سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد از آن حضرت عثمان را طلبید و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و
بعضی روایات آنست که گفت خذوها یا بنی طلحة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند که آیت
کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب نازل گشت آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من
کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان و اولاد
آنحضرت اختیار کرد و کلید را از خود بشیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است **نقل است** که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش آنجا
صف برکشیده بودند و خوف بر ایشان غالب گشته تا حکم جهانمطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب
ایشان بچه طریق نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون
و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان میبرید که من با شما چه کنم اهل مکه جواب دادند نقول خیرا و نظن
خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوییم و خیر گمان میبریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی و قدرت یافته و چون
قریش درین سخن ایمای بقصه یوسف کردند و او را از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت در جواب
ایشان چنین فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که شما آزاد کردگانید و بعد از آن خطبه بر خواند که آیات
فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را بر انداخت و احکام قصاص و دیات
مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر
جاهلیت را بآبا و تکبر و تعظیم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدمند و آدم از
خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و
چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را فرمود تا بر بام کعبه رفت و
بانگ نماز گفت چون آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت
او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن العاص سخنان ناشایست
گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم که هر چه گوییم که این
سنگریزه ها محمد را از آن واقف گردانند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان
یک یک واقف گردانید حضرت آن جماعت را طلبیده هر چه گفته بودند یک یک بیان فرمود و خطاب بر کدام کرد که
ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان بکلمه توحید گشادند و ابو سفیان گفت که من باری هیچ
نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرموده تصدیق نمود و بعد از آن بکوه صفا برفت و بر آن کوه چندان

برآمد

برآمد که خانه در نظر شریف در آمد و بعد از آن بکوه و صفا برفت و بر آن کوه چندان برآمد که خانه در نظر
دست مبارک بدعا برداشت و در رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از آن بجا
بنشست و عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یگان یگان مردان قریش را می آوردند و بیعت میکردند و بعد از
مردان نوبت زنان آمد نیز بشرف متابعت آنحضرت مشرف شدند و گویند مبایعت با زنان چنان بود که قدحی آب
را بدست مبارک گرفته بود و گویند دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین با اقرارات با ایشان وصیت فرمود و بعد از آن
بخانه ام هانی آمد و آنجا غسل بجا آورد و نماز چاشت هشت رکعت محققانه بگذارد و آنگاه متوجه منزل شد
منقولست که در شعب ابو طالب و خیف بنی کنانه معسکر همایون زده بودند تا در آن موضع جمع
و بلیات که بسته یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان را شکر میگویند و توسل بابن معنی میجویند که
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور که بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عفو فرمود
از قتل اهل مکه و احسان و تلطف با ایشان بجا آورده انصار با یکدیگر گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
با قوم و عشیره خویش احسان و امتنان نموده مراسم شفقت و مهربانی با قوم التزام فرموده و بشهر خویش رغبت
کرد ایشان درین گفت و شنید بودند که آثار وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شده چون وحی منجلی شد با انصار
خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که من بنده خدایم و رسول
اویم هجرت بسوی شما کرده ام محیای محیاکم و مماتی مماتکم انصار گریان گفتند که والله این سخن
بجهت آن گفتیم که دلبستگی بخدا و رسول او داریم حضرت فرمود که خدا و رسول او تصدیق شما میکنند و
عذر شما میخواهند **واقعه** دیگر از وقایع در مکه بوقوع پیوسته آنکه آنحضرت حکم فرموده بود که یازده
مرد و شش زن را از مشرکان در هر جا که یابند در حل و حرم بکشند از آن یازده مرد اول عبد العزی بن خطل
بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمده و مسلمان شده و آنحضرت او را عبد الله موسوم
گردانید بعد از آن حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله
از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی [illegible] او را بجای آورد روزی ابن خطل او را
گفت که طعامی مرتب ساز که از خواب بیدار شوم بخورم و مرد خزاعی در آن باب تساهل نمود ابن خطل
طعامی نیافت و مرد خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته از این واقعه آتش غیظ و خشم او
مشتعل گشته نفس لجاج او را بر آن داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشه کرد که اگر بمدینه رود رسول صلی الله
علیه وسلم او را قصاص خواهد نمود بنابرین از دین مرتد گشته و جاریه چند مغنیه در خانه آورده و در روز فتح مکه ملبس
شده در برابر خالد ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض آنحضرت گردانید که ابن
خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم در آن موضع وی را بکشند و چون

فرمود بهمدران مقام مقتول گشت وگویند ابوبرزه اسلمی وی را بقتل رسانید رضی الله عنه دوم عبدالله
بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت مینمود و باشارت آن
حضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از
وی اظهار نمود که محمد نمی داند که چه میگوید و من هرچه میخواهم همان می نویسم بلکه وحی چنانچه برو فرود می آید
بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته است بمکه گریخت و در
روز فتح پناه با امیرالمؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم خون وی را در خواه
و عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق ما در او بنسبت
خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت جواب نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش را
بغل گرفته و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری بسیار کرد و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند با حضار محفل
خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان
خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارت فرمایی و اگر اندکی بجای فهم
میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند چون
عبدالله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان
بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه که ترا می بیند میگریزد آنحضرت تبسم فرمود
و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن جرم عظیمش بیاد
می آید از انفعال تاب نظر نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن السرح
بگفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی
و بر آنحضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او بنسبت با رسول
صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیراکه معلوم
داشت که حضرت خون او را [illegible] بطرف ساحل رفت و گویند که روز فتح مکه یکی از
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف
رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی
نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آیینه غیب چنین دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته
در بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان
مستبعد مینمود چو عکرمه بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرة خدای تعالی صاعقه
پدید آمده دریا موج برآورد و اهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این
امر در آمدن تست درین کشتی چنگ اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاص حاصل آید گفت

چه می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله که درین مجلس هیچ کس بجز خداوند تعالی فریادرسی
نمی آید ازین سخن تنبهی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد و در ساحل دید که از دور ضعیفه مقنعه از سر
گشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی را اشارت کرد اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته بجانب ساحل
آمد دید که ام حکیم است زوجه او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است
در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان بیعت و دلالت میفرمود
ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده اکنون با شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق
و وصول ترین مردم و بهتر از اوصاف کمال آنحضرت آنچه توانست و دانست تقریر کرده بعد از
آن گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن
رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم
و هر کس که بوی رسید باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی
امان ساختی و او با آن همه ایذا و ضرر و معصیتی که از من بوی رسید مرا امان داد ام حکیم گفت آری
کرم او از آن زیادت است که کسی وصف کند اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصه هلاکت در میان
مکرم العود احمد گفته بمکه آمده گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را قبول
نا کرده آن نیک زن گفت من موحده ام و بحلیه ایمان محلی و تو مشرکی و از نور عرفان خالی و از حقوق زنان
شوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت تنقلت که چون عکرمه قریب بمکه رسید
بآمدن او علم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمه بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه
ابن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور احوال او کشیده آمد باید که کسی نام پدر او
به بدی نبرد که از غیبت مرده کردن غاری بزندگان میرسد و هیچ اشتغالی بنسبت بمرده درست نی
دید درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خود بدر خیمه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آنحضرت در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت از
غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارک بیفتاد و عکرمه در آمده تقبیل انامل حضرت
نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خود
ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید معقود امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوترین مردم و نیکو
کارترین و وفادارترین خلق و ما از نهایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوت میکردی تکذیب مینمودیم
حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا بدست برآید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت
عز وجل درخواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که بجهت اعلای کفر و تقویت
شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چندکه بنسبت بلا از ان تو

و انک عبد الله و رسوله
انتهی

یا رسول الله در حین حضور و فیض صدور یافته از من درگذرانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسالهٔ
او مبذول داشته دست مبارک بدعا برآورده طلب غفران عکرمه فرموده و عکرمه از روی نیاز گفت
یا رسول الله باین دعای شما خوشوقت شدم و بخدای سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع
از طریق حق تعالی برآورده ام بنجو اهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضای الله جل ذکره مصروف گردانم و هم
قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجای
آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان با علاء کلمة الله بر بست و در
نار کفر و فساد غایت اجتهاد بجا آورده و همان وقت که مسلمان شد درسرا با اهل مکه هر جا بتی که گمان میبرد
همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باتمام و استحکام تمام پدید آمد تا آن زمان که در غزوه اجنادین شهید شد چهارم
حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه و سلم بسیار میگفت و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید
خانه خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانه وی آمد و از حال او تجسس
نمود گفتند بادیه رفته حویرث دانست که طالب او بند چندان صبر کرد تا امیر از در خانه اوی بگذشت
آمد خواست تا در خانه دیگر متواری گردد اتفاق با علی در کوچه اتفاق ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان
محمدی را صلی الله علیه و سلم درباره او نافذ گردانید پنجم مقیس بن صبابه و جرم وی آن بود که برادرش هشام
صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمرو بن
عوف گمان برد که وی مشرک است و او را غلطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا
کشته بود حکم بدیه شد و بعد از اخذ دیه مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و
او را بکشت و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه نشسته بشرب خمر
مشغول بودند نمیله بن عبدالله کیشی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن
الاسود بود و سبب هدر شدن خون او آنکه ایذای بسیار از و باستانه مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم لاحق
گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده او یکی این بود که ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاد بمکه فرستاد مشروط آنکه
چون بمکه رسید زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت چون ابو
العاص هودجی از برای زینب ترتیب نمود همراه ابو رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
ابن اسلم که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار بر سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب
حواله کرده وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض وفات یافت و از
فعل شنیع وی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغایت در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه فرستاد
با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید وی را بر آتش بسوزید بعد از آن گفت انما یعذب
رب النار و فرمود اگر بر او دست یابید دست و پای قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون حضرت بمکه
تشریف آوردند هر چند وی را طلبیدند نیافتند چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود روزی آنحضرت در

میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام تحقیق
که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده وی و رسول
ویست صلی الله علیه و سلم در نظر توکه کار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی
شرم داشت که با وی اقبال کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع
و هدم بنیان اجرام ماتقدم میکند هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او
هدر ساخته روز فتح بگریخت و عزیمت کرد از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمرو بن وهب
صورت واقعه را معروض رای خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم گردانید التماس نمود که او را امان ره
ملتمس مبذول افتاد رسول صلی الله علیه و سلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان بشتافت
مژده آن بگوش صفوان رسانید صفوان از ین قضیه متعجب عمیر در عقب صفوان شتافته گفته
بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه من بیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بیم که
خود را از ساحت قبول دور دیده از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردا خود را بعمیر داده
صفوان فرستاد چون عمیر نشانی بوی رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعاری و تحلی
اسلام ترغیب تمام نمود صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیای اثر حضرت خیر البشر رسید و گفت
یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
آری صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالیجاه محمدی بود صلی الله علیه و سلم و بعد از
مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون بموضع جعرانه رسید که در شعبی از شعاب که مملو
از دواب افتاد و صفوان در شتران و گوسپندان چندان نگاه کرد که آنحضرت از و میل تمام بآن فهم کرد
که ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسپندان در حیطه تصرف در آورد و گفت ما طابت نفس احد بمثل
هذا النفس نبی و از همان موضع ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود او نیز از جمله موذیات آنحضرت
بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر
که حضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشیده عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر
متوجه ملازمت آنحضرت شده و از اول برادر خود را ابقر فرستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول
خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و
شکر از سر گناه تو می گذرد پس وی در آن زمان بملازمت حضرت شتافته و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب
آمد مسلمان شد و آن قصیده را انشا کرده بر آنحضرت خواند بانت سعاد فقلبي اليوم متبول تا باینجا که
ان الرسول لسيف يستضاء به مهند من سيوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدني والعفو عند رسول الله
آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بوی بنگرند که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بردی بر سبیل
جایزه بروی بخشید و اسلام وی در سال نهم بود از هجرت دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار
حریص بودند بر قتل او در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا میبود تا زمانی که وفد طایف

خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت
قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید
که هرگاه که با آن حضرت ملاقی میشدم از وی پنهان میشدم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان
بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم
بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار رسید و شمشیری بر سر وی زد و
ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم او کشته گشت ولیکن شنیدم زنی از بالای بام میگفت که بنده سیاهی مسیلمه را
کشت و منقولست از وحشی گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام و
روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که من میخواستم
که بچشم من بر نیفتی من آنکه طالب امان باشی ولیکن چون امان امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی
روایتست که آنحضرت این آیت بروی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی
گفت که مغفرت در مشیت بازبسته شد ندانم مرا خواهد آمرزید یا نخواهد شرطی ازین بباید تا از تشنگی کم باز
آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون الآیة وحشی
گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی توبه مرا قبول
خواهد نمود ولیکن عمل صالح را ضامن نمیتوانم شد شاید بتقدیم رسانیدم و شاید نتوانم باز جبرئیل آمد که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی
گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نیست فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطرف دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض بجمیع
روایات درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبد الله بن زبعری بود و وی از شعرای عرب بود و پیوسته
رسول را صلی الله علیه و سلم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض مینمود در روز فتح چون شنید که خون او را
هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان
شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شد چون حضرت وی را
از دور دید گفت آن ابن الزبعری است که می آید و با وی وجهیست که در آن نور اسلام است ابن الزبعری
نزدیک رسید گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول او و بنده او الحمد
لله که حق تعالی مرا با اسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار کرده ام و بسی لغو از من بظهور رسیده
ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام محو
میکند گناهان گذشته را **اما زنانی که در زمان** فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشت اول هند بنت
عتبه زن ابوسفیان و قصه ایذای وی مر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای
احد را بمثلت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در دین کفر مشهورست القصه بعد از فتح

آن وقت که زنان با آنحضرت بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنشست بعضی این
حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی
خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد
من دوستتر از خیمه تو بود و اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن نزد من دوستتر باشد از خیمه تو آن حضرت
فرمود که بر من نیز زیادت خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه هیچ چیز را با خدای
تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را نکشید و دزدی و زنا نکنید هند درین محل گفت که آیا زن آزاده
دزدی کند و گویند چون هند بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت که ما از شما در غرور و فریب
بودیم و بزغاله بر رسم هدیه بدان حضرت فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان
وی فرمود و به برکت دعای رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند
گفت بخانه برکت رسول صلی الله علیه و سلم دوم و سیوم قرینا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول
صلی الله علیه و سلم میگفتند قریبه کشته شد و قرینا بگریخت و بنا شناخت خود را بآنحضرت رسانید و مسلمان شد
و تا بایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند چهارم ارنب که هم کنیزک ابن خطل بود همان روز کشته
شد پنجم ساره مولاة عبد المطلب و نزد بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد و مرتد شده بمکه آمد و
روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول شد ششم ام سعد و وی نیز کشته شد اما و اتفاق کرده اند که ایام
توقف آن حضرت بوقوع رسیده در مکه مبارک **واقعه** اول آنست که در روز دوم فتح مکه چند نفر
از بنی هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه امعا و احشای وی بیرون
آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاده روی بآخرت آورد چون بر حضرت رسید آنحضرت بر منبر بر آمده خطبه
بکمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزی که زمین و
آسمان و خورشید و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نبود که
برکند و بصیدان تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم
اینجا قتال کرده و خواهد رخصت شما با او بگوئید که پیش از من و بعد از من بهیچکس حلال نبوده و نخواهد بود و بر من
نیز حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت او بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از
قتال باز دارید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و بعد ازین اگر کسی را بکشند وارثان کشته مخیر باشند
میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر بهای دیت آن
مرد بدادند و آن ساعت که قتال با آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از بنی قریش بانصارت فساد
خویش مجتمع گشته بودند قتال اشتغال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه السلام سپاه نصرت شعار اجازت داد
تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که گروهی بسیار
هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز گیرند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر
مختارند که هر کس از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند **واقعه** دیگر از جمله قضایا که بروز حنین

توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه باسی سوار بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب
نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بن و بیخ در هم کند و بازگشت و قصه را
معروض حضرت گردانید حضرت پرسید که در ان موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز منهدم
نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه
زنی دید سیاه اندام برهنه و کالیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت
الله قد اهانک از غایت غضب به تیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت
حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که عزی آن بود دیگر در بلاد شما عزی پرستش نشود **واقعه** دیگر سعد بن
زید اشهلی را به بتخانه مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و منتاف بوده خراب کنند سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد
و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت آن
حضرت آمده **واقعه** دیگر خالد بن الولید بعد از مراجعت از مکه مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید
و تحقیق حال بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر
عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب ایشان از تجارة یمن باز گشته بیلملم رسیده و بنی خزیمه بطمع مال ایشان را
بقتل رسانیده اموال را متصرف نمود و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم
بمنازل بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد ایستادند
خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله
علیه وسلم خالد گفت که پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفه عرب عداوت است باکی
بردیم که مگر از ان قبیله آید و این عذر در محل قبول نیفتاد و خالد گفت اسلحه خود از خود دور دارید ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند بعد از ان خالد فرمود که تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند و هر یک از اسیر را بیکی از یاران خود
سپرد و شب گفت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رساند بنو سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند اما مهاجر و
انصار دست از قتل آن فقیران کشیده و شخصی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایت آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند
خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از ان قبیله را بکشت بعد از ان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مساجد خویش بادا رحمه و جماعتی قیام مینمودند
کشته است برخواست و روی فرخنده بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت اللهم انی
ابرا الیک مما صنع خالد آنگاه مال خطیر همراه امیر المومنین علی کرده جهت دیت قتل و عوض اموال تلف
شده بنی خزیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بجراحات آن
بیچارگان مرهمی نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از مراجعت علی از تخلف و امتناع استرضا خواطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست

اصحاب از خالد عذر فرمود بر سر رضا آمده و گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از
اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان از عبد الله ملتمس نمود که او را بخیمه از خیمهای ایشان گذارد
ملتمس او را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه در آمده و آن جوان با زنی از زنان قبیله سخنی چند بگفت
و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورده و اتفاق آن جوان
بفرمان خالد مقتول گشت و آن زن آمده خود را بالای او افکنده و نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این
را اهل سیر بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرده حضرت با ایشان گفت اما کان
فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید **لمولفه**

تو چه عاشق اگر رحم نباری ٭ از آن باشد که معشوقی نداری ٭ بگو عاشق اگر یاری گذاری ٭ ز محبوب آمدت هر دم نثاری
عاشقان را جان یکدگر نه ٭ هر دو عشق یکدگر میسپرند ٭ چو در عشق خودت یکمرگ بینند ٭ پا در غم دلت هم تنگ سینه
جنان با تو درآمیز دیاری ٭ که بستاند ز تو نقدی که داری ٭ تو گر یکجا دل نشانی درغم او ٭ هزاران جان دهی در هر دمی تو

واقعه دیگر از وقایع همین سال غزوه حنین است ارباب اخبار و سیر و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه
وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوند
جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بنده [illegible]
غزوه و قتالی مطالب بیابند و عده لطمه قبایل عرب در مقام اطاعت در آمدند و کمر انقیاد در میان بستند الا دو قبیله
و ثقیف و بعد از اعدای اعلام اسلام این دو قبیله با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت
و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بما
آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار بر جنگ نظام امور خود بقبضه اقتدار مالک بن عوف النضری
که جوانی بود دلیر و بسخاوت موصوف و از میان بنی قبیله ببعضی از کمالات ممتاز نهادند و در روایتی مهتر هوازن
مالک بن عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود
ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیاء که با آن دو قبیله قرابت
داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نمودند
و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شد و گویند سی هزار مرد بمحاربه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان بربستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه
ممتاز بود و عمر دراز در تجارت روزگار گذرانیده چنانچه گویند بصد و شصت سال عمر وی بود و از جشم جهان
چشمش کم فروغ گشته با خود از برای یمن و تبرک همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز
زنان و اصوات حیوانات شنید پرسید این چه آواز است که بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف
اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود آورده درید مالک را بطلبید و بعد از استفسار این امر گفت سبب
آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقات و بیم مفارقت ایشان در

جنگ اقدام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این پس راییست ناصواب زیرا که اگر
حمله متقاصره گریزنده باشد هیچ چیز مرد را از ان باز ندارد و اگر دولت مر تراست مرد جز نیزه و شمشیر کار
خواهد ساخت و اگر ظهور بعکس شود بغیر فضیحت و خجالت و عار چیزی بار نکار از تو نماند آنگاه گفت
گفت کعب و کلاب کجا اند گفتند از ایشان خبری نمی شنوم گفت که ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب الحد
والجد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما را سمای سعادت طالع بودی کعب و کلاب
از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتها ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت
میباید که زنان و فرزندان و اموال لشکر را از در حصن و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با
سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه و کند برین میدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول نکرده حمل بر
خرافت کرده و گفت پیر شده و عقلت نقصان کرده و هیچ نمی دانی چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن
مالک شما را فضیحت خواهد کرد و عورات و اطفال و اسلحه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و
خذلان و خسران بر سر شما خواهد آمد و شما را که اکثر شجعان طایف خواهد گریخت او را بگذارید مردم را جهت
سخن درید گفت و شنید در میان پیدا شده و ماده اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت
نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت نمائید فبها و الا خود را بالای این کوه
و دست بر شمشیر زده از نیام بر کشیده و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر طاعت من نخواهید اورد تکیه بر شمشیر
کنم تا از پشت بیرون آید هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان مالک سلوک ورزیم او از حمیت خود را
بجهل بخواهد کشت و درید بن صمه که مردی پیر و عاجز و نامناسب است لایق امارت نیست و کسی
دیگر را نمی یابیم که سزاوار این کار باشد بنا بر این از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند
چنین شد بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن حدرد الاسلمی
بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه تهیه اسباب قتال نمایند و عتاب بن اسید را
در مکه بخلافت تعیین نموده بقول دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار طلقا که در روانی
با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد بغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان آن زره ها را بر شتران
خود بار کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد موجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد
و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید آنحضرت
تبسم کرده فرموده امید چنانست که مجموع اموال غنیمت مسلمانان گردد **نقلست** که مالک بن عوف
سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او
آمدند مالک پرسید که لرزه و اضطراب چیست گفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید
دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم الحذر الحذر مصلحت چنان مینماید که باز
گردیم که اگر این جماعت ملاقات با آن جماعت کنند بلا ایشان نیز آن رود که با ما میرود و این صورت

انهزام

انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام
نمود تا این معنی پیش مردم لشکر نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را بجاسوسی
فرستاد و او نیز حال ما جرا رفت که با یاران او رفته بود و او هم حال گفت که ایشان گفته بودند
و با وجود این مالک هم چنان بر تعصب نموده در اصرار میفزود **منقولست** که چون لشکر اسلام
مرتب و مکمل گشت و کثرت عدد و آراسته و شوکت عدد و پیراسته بود که بعضی از صحابه گفت بعضی
گویند ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی سلمه بن سلامه بن وقش می گفت که امروز ما بجهت قلت
مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت بشنید این سخن کراهت آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تا گویند انهزام و شکستگی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از مرهمین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده
بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الهیست سبحانه و تعالی خواه
لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلن تغن عنکم شیئا بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام
بوادی حنین در آمده و لشکر در کمین گاه ها نشانده و وصیت شان چنان کرده که چون مسلمانان
درین میدان در آیند شما یکبار حمله آورده ایشان را تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر
بود که تعبیه لشکر خویش نمود و علم را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه و
دیگر سعد بن وقاص و هم چنین هر قبیله از قبایل عرب علمی با ایشان اختصاص فرمود و چون گذرگاه شکاف کوه سیاه
اهل اسلام فوج فوج از طرف متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان ازینها فرصت نموده یکبار
مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید
بود با بنی سلیم که پیشتر هوازن بر ایشان هجوم نموده تیرباران کردند خالد روی بفرار آورده و نو عهدان
که در اسلام عنقریب آمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند
دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند از
دلاوری که از روی ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله مسعود و ابو سفیان بن الحارث
بن عبدالمطلب و اولاد وی جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر
مادری او ایمن بن ام ایمن که محافظت آنحضرت مینمودند و درین اثنا مالک بن عوف گفت
محمد را بمن نمائید تا بقتل او بپردازم و چون برآنحضرت اطلاع یافت متوجه آن جانب شد و ایمن بن
ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ می کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نموده
تا خود را بمحمد رساند اسپ وی مبادرت ننمود و حق تعالی حبیب خود را از شر او صیانت فرمود و
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل
مینمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل تسکین دهد تا بر مجاز
مصابرت نمایند و براستر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و رسوله

زبده

تکیم

بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود ای ایها الناس اصحاب جنان مهم را بقرار
قرار داده بودند از غایت تعجیل به پس نگاه نمیکردند و آنحضرت استر خود بتعجیل میراند
تا بجانب مخالفان رود ابو سفیان ابن الحارث عنان حضرت گرفته و رکاب عباس
فرسار را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

نقلست که هر کس که از جماعت اعدا که جهت تعرض آنحضرت با و توجه مینمودند کشته
میگشتند و روایتست ان روز چهار کس پیش آنحضرت نماندند سه از بنی هاشم علی و عباس و
ابو سفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله مسعود رضوان علیهم اجمعین
علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت نگاه میداشت و ابو سفیان عنان استر و عبد الله
مسعود طرف چپ را محافظت مینمود و روایتی هست که آنحضرت تنها بماند که با وی
کس نبود و روایتی نیز هست که زیادت از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجای
که تو عهد آن دین اسلام که هنوز سینه برکینه ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته
بر مراد اهل عناد میگشت چنانچه یکی میگفت که امروز از روزست که سحر باطل شود و دیگر صفوان
ابن امیه را گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او کشته شدند صفوان در جواب وی گفت
فض الله فاک بر بنیه رجل من قریش احب الی من ان یربینی رجل من هوازن خاموش باش
که حق تعالی دهان ترا بشکند اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوش تر می آید از آن
شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه ابن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر
پیغمبر چنین روان شد من موافقت نمودم نیت آنکه در روز جنگ یابم فرصت یافته انتقام پدر
و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی گریز
آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم از مرکب خود فرود آمده بتهیه اسباب خود ساختگی
نمود از مرکب فرود آمد قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبد المطلب را
دیدم چون سد اسکندری با زرهی سفید چون نقره خام بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایستاده گرد از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نخواستم که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف
چپ در آیم در آن محل دیدم ابو سفیان ابن الحارث بطرف بسار او ایستاده مسلح گفتم
ازین جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه
دیدم که زبانه آتش بتمام مانند برق ظاهر شد و میان من و او این زبانه آتش حجاب شد و چنان
لمعات آمد که قریب بآنجا رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف انگشت بر دیده نهاده کونا گاه آن
حضرت بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک
بر سینه من فرود آورد و فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که در آن وقت آنحضرت
نزد من دوستر شده بود از گوش و چشم من آنگاه اشارت آنحضرت بالکفار مقاتله آغاز کردم و

اگر دران ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه و سلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر
را بروی حکم میساختم و بالا قران اغاز جنگ کرده خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای نفس او
سازم و بعد از ان استر آنحضرت را پیش آوردم و سوار شده و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نموده
متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من در آمدم تا روی مبارکش را به بینم و غرض من از
آمدن جز من نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آنحضرت فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود
بهتر بود آنچه بنفس خویش میخواستی و هر در ضمیر من بود از ان چیزها که هرگز با کسی اظهار نساخته بودم الا آنکه
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند که چون اهل
در حنین متفرق گشته و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با یکجند معدود که چهار نفر بودند یا جمعی روایت
باقی ماندند حضرت اشارت بعباس یاران را ندا کن بدین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب
سورة البقره و عباس جهور الصوت بود بموجب فرموده او از برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف
جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شتافتند و آن سرور بسلامت یافتند و اول گروهی
تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما
هست گفتند یا رسول الله و لیکن اگر بهر برگ الغاد میرویم از خدمت تو باز نمانیم و جان نثار زمین در قدم
می افشانیم و بعد از ان نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت اشتمال گشت چنانچه ایزد سبحانه و تعالی در
قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها

نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار
اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنودند بر صوب آواز روان شدند و بعضی که مرکب
ایشان در سیر سرعت نمینمودند از مرکب فرو جسته بجانب او از عباس چون رسیدند بجانب جمعی بخروش
گشته بدین طریق تا قریب بصد کس جمع آمدند و از سر شوق حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت با بن کلمه
فرموده دالان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از ان حضرت
صلی الله علیه و سلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی آنکه اشارت
فرمود علی الکل استر بخسپید تا آنحضرت قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان
مبارک راند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و روایت
آنست که چنان سوار از علی مشتی خاک بستاندند و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان افکند و فرمود انهزم
و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و این دعا بخواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت
المستعان جبرئیل علیه السلام بان سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین
فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنه چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن مشت خاک و سنگ ریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ
ریزها در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزد و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

رمی ولیبتلی المؤمنین منه بلاء حسنا تا اواخر این قصه است و در روایتیست که پرشک و در حینی که دران جنگگاه بود در
نظر مخالفان سواری چند میشوند که بلا در طلب ایشان بود و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین
که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شده و در میان
ما و قوم افتاد و نگاه کردم مورچها سیاه بود که دران صحرا منتشر شدند و وادی ازان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند
که فرشتگان بودند که در نظر من چنان نمودند بعد ازان دیدم که هزیمت بهوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار سعادت
دثار بر عساکر مخذول کفار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حق
تعالی دران جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه و سلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای
حرب میگفتند که اشد الحرکت که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامها سفید در بر داشتند و قاتلان با ایشان بودند
و این سخن بعرض همایون رسید فرمود که انها ملایکه بوده اند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند
کس از مردم من که در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که چیزی در چشم وی ازان نیامد و در لمار ما در طپیدن آمد و خلق
و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق
سوار که ملاقات ایشان هر دو کتف کذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در
ایشان نگریم **نقلست** که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتر سوار روی بمسلمانان
نهاد و او شجاعی بود سفاک و مردی عظیم الجثه و طویل القامت که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او
نهادی و در بیابرو بحسب جرارت از آستین جلادت بیرون نهاد و دیگر و ابو جرول الاسم انهور و عزور رجز
میخواند و مبارزی میطلبید و اصحاب کرام در محاربه آن کافر لعین احترام توقف میشدند تا ناگاه شیر بیشه هیجا علی
مرتضی کرم الله وجهه با ابو جرول رسید و به تیغ تیز ابدار دمار ازان مدبر خاکسار بر آورده بسجین فرستاد و چون
اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی گشتند و مشرکان منکسر شدند و چهار کس از سپاه اسلام بعز
شهادت رسیدند و هفتاد کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از
معرکه برتافتند و دران روز از مال غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار وقیه نقره و
زیادت از چهل هزار گوسپند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد و از ظهور این فتح
غیبی و امداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب شقاق بحلیه ایمان متحلی شدند و در زمره متابعان حضرت
نبوت شعار درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی و نصرت و اعانت کامله
قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان متفرق شدند طایفه با مالک بن عوف گریزان و خایف روی
بحصن طایف نهادند و گروهی بطرف نخله بحنین و زمره بجهت حمایت مال که در اوطاس داشتند بآن
جانب شتافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی
اشعری برادر زاده ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب
اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر

ایران

ایران آن سریه بود بعز شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته که
ابو موسی برادر زاده ابو عامر رضی الله عنهما گفت که چون بمحاربه و مقاتله اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان
بجنگ پیوستیم در اثنا حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زده چنانچه تیر در آنجا نشست من
پیش وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود و از عقب وی رفتم و او مکرر
آخر گفتم که شرم نمی داری که میگریزی و در مقابله در نمی آیی پس باز ایستاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و آخر الامر
او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر از زانوی من بکش چون کشیدم
خون از جراحت وی مانند آب روان شد و چون حال بران منوال دید طمع از حیات ببرید و گفت برادرزاده
من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت
لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد ازان بملک زندگانی
نقل کرد و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور درآمدم بر سریری بود که از لیف خرما آن
بود و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای آمرزش
داشتم آنحضرت آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد ازان دستهای مبارک برداشت
چنانچه سپیدی زیر بغل وی را دیدم دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنو رباب از جمله مسلمانان بقتل آمده
بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم **نقلست** که درید
بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر بدست زبیر بن العوام
کشته گشت روح او بدرکات جهنم نهاد و القصه که لشکر اسلام از حنین و غزوه اوطاس و کام مقرون بصنوف
لطایف و احترام با غنایم بسیار از مواشی و خواشی و خدام باستانه عالی مقام سید انام علیه السلام باز
گشتند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند **نقلست** که سید عالم علیه السلام
امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مسعود نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد
و منادی را فرمود تا ندا کرد من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت
بر گرفته بود باز گرداند حتی که عقیل بن ابیطالب سوزنی از انجمله داشته بود و بزوجه خویش فاطمه
عتبه داده از وی بستاند و داخل غنایم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اقتدار عباد
بن بشر انصاری نهاد و از زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب
در زمان سبی با وی خشونت نموده هر چند گفت که من همشیره رضاعی صاحب شما یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم ام متعرض او را در این قول او را مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بحضرت نشاندند
بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفت هیچ
نشانی درین باب هست شیما بعضی از زخمها که مرا آنحضرت در پا وی آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه

علیه وسلم او شناخته از برای او برخواست و ردای مقدس از برای وی بگسترانید و او را بر آن نشانید
و قطرات عبرت بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شیما پرسش و استفسار نمود شیما گفت مدتیست که او
از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما
معزز و محترم اقامت نمای یا ترا تجهیز نمایم تا بدیار خویش روی نهی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان
اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده
بقبیله او فرستاد و روایتست که شیما متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله
وی با او گفتند که جواخواهش نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود
از سعد حلیمه و جرم وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغمبر علیه السلام
ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان چنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بجاد بدست آید او را
محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام موجب حکم غزوه در پی مشرکان روان شده مظفر و
منصور باز گشته بجاد را نزد رسول آوردند و او محبوس بود تا روزی که شیما بالتماس قوم و عشیرت
بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای
اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظمند حضرت فرمود
که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات خواهم
نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات نمود
اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت **واقعه** دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه
طایف است متصدیان صدور اخبار و متقدیان ظهور آثار در دفاتر مشکین مجاری چنین ثبت ساخته اند چون مالک
ابن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفته و قبل از
انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک داخته قوت یکساله آماده ساخته بود و چون
بجه او رسید دروازه ها را بسته و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت آن قضیه
معلوم آنحضرت گشت عزیمت فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داده
و ابو عبیده جراح و خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و جیش
مبارک از ینشان بالکتیبه حضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالک بن عوف اشاره فرمود
تا آتش دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر
باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند **بیت** کران تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی
و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه میرسید بفرمود تا معسکر همایون از حصار دورتر بردند
حکم فرمود تا درختان خرما را ببرند چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری
گشادند که برای خدای و از برای رعایت رحم فرمان تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت
فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم

واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشته و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و دران اوان محاصره روزی حضرت فرمان
فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب به بیست کس از قلعه فرود
آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ایشانرا آزاد فرموده رقاب ایشانرا از ربقه عبودیت مطلق ساخت
و هر یک از ایشانرا بیکی از مسلمانان سپرد تا مؤونات ایشانرا بر دارند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سبقت
نموده مبادرت بایمان آوردند و متعاقب قلعه تسلیم کردند و التماس نمودند که بندگان ما را باز فرست فرمود که
ایشان آزاد کردگان خداوند تعالی اند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت نخواهند **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آورده اند اما بمجرد تناول وی دست دراز کرده خروسی حاضر شده
منقاری دران قدح زد آنچه شیر بود بریخت و حضرت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر کرد در میان ربی
داشت در میان نهاده صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه ترا امسال فرصت
نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر
کرده ام آورده اند که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نشود با عمر
خطاب رضی الله عنه تقریر کرد و عمر از آن حضرت استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندا کرد که کوچ دادند اهل اسلام
اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس جنگ کنید
بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند و حضرت فرمود فردا کوچ خواهیم کرد
ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخواستند **نقلست** که در ایام
محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی کرم الله وجهه را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود
که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتخانه که بیند ویران کند و بتان بشکند علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت
در راه بطایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی که آن قوم که بر زور بازو و قوت
نیروی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و هیچکس از اسلام را یارای آن نبود که با
مشرک در مقام مقاتله آید عاقبت علی بن ابیطالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول
بود صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع
نشد و گفت دیگران چون در معرض در نیایند ضرورت خود باین امر اقدام نمود فاما اگر چنانچه من در این محاربه
بقتل رسم تو بیرون لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف در میدان مصاف
آمده بشمشیر آبدار آن غدار را بدار القرار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت
بشکست و برسول صلی الله علیه وسلم در برد حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت میکشید و چون سلطان اولیا
کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و چشم مبارک آنحضرت بروی منور علی افتاد دستگیر گرفت و با
خلوتی ساخت و پای سخنان از گفتن آغاز نهاد و جابر که پیر رضی الله عنه که در هنگام خلوت و مسارت حاضر
بود با عمر یا رسول گفت صلی الله علیه وسلم که با علی راز میگویی و با او خلوت میکنی آنحضرت فرمود ما انتجیته

ولکن الله انجا دیعنی باآواز میگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید **نقلست** که در حین مراجعت آنحضرت خیر شیخ
از لشکریان غزوه طایف بر پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازرد و آنحضرت
میکو بکرد آنحضرت تازیانه بر بالای من زد و گفت دور ران مرا درد مند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد
و من وهم کرده انتقام معامله دی روز بر دل قرار دادم چون بشرف پابوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانه
بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از صحابه گوید که
رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قران رسید بر ناقه قصوا سوار بود و من در ملازمت قدم رفتم و آنحضرت خواب
گران زیانه بر شتر زدند از اتفاق سر آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که ترا
برنج آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون روز دیگر در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند آن
بمن داده و من گوسفندان را راس المال خود ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق **و ذکر نزول آنحضرت**
در جعرانه و بیان شمه از عطایای گران آورده اند چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون نشیمن بود
بمعان دست مبارک ببذل مال بکشود تا جمعی از نو مسلمانان را که بمولفة القلوب موسوم بودند عطایای ارجمند
داد آورده اند که نقود و غنیمت با نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان حرب که با مساک سمرقی داشت و جست
غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تا امروز متمول تر من قریشی و آن مرد زنی بود
و ابو سفیان نکته سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی که ممکن ارزانی دار چهل اوقیه نقره باو انعام فرمود
و صد شتر دیگر از آن بیفزود و ابو سفیان گفت پسرم یزید بعطایا سرافراز گردان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اشارت فرموده تا موازی انعام ابو سفیان بپسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز قوت طامعه اش تسکین نیافته
گفت نصیب پسر دیگرم معاویه بکرم فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چهل اوقیه نقره و صد شتر دیگر باو دادند ابو
سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ هم در اوان آشتی ای انجه قبات
کرم و مروت بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیرات کناد و هم چنین حکیم بن حزام را صد شتر داد که
مبلغ زیادت دارد صد شتر دیگر بدان بیفزود و هر یک از سادات عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن
عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع ابن حابس تمیمی
و عیینه بن حصن فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علا بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و
سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر بن ربیعه را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلاف
است که این عطا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم محقق پیوسته بر خمس جاری داشته اند و گروهی از
کل و هر کدام بدلیلی نسبت نموده اند و در سیر مذکور است **نقلست** که در آن روز عباس مرداس اسلمی را
چهار شتر داد و عباس ازین صورت ملول و محزون گشته از سر غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات بسمع
حضرت رسالت گشت صلی الله علیه وسلم ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان
او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید
علی گفت که با نچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم نمود همچنین میبرد او را تا بحظیره ابل رسیدند آنگاه

علی

علی عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید و
حلیم و چه نیکو خوئید و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت که رسول صلی الله علیه وسلم ترا چهار شتر ارزانی
داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخلصان شمرده
اگر خواهی که ترا از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مولفة القلوب منتظم
گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که درین باب چه میفرمائی علی گفت آن بهتر که بداده خدا و رسول او خورسند
گردی و مال دنیا که ظلمت زایل نیفته و پا بند نگردی عباس گوید که با علی گفتم بهر چه تو فرمائی رضا دهم و در
امتثال حکم تو منت بر جان خود نهم روایتی است که چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطایای ارجمند
بصنادید قریش و سایر رؤسا عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان را الفت باسلام و مسلمانی پیدا شود و در
بارهٔ انصار مثل آن ظهور نه پیوست گویند انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر گفتند که این نوع
عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما هیچ انعام نمیفرماید و روایتی
است که گفتند آنحضرت با اهل و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هرجا مشفق و زحمتی است ما را
بمباشرت آن امری فرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیر ما میچکد و این سخن بسمع همایون آن
حضرت رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بفرموده
عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنا
بارکاه فرمود که ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نی عظما
آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات بر حسب
رسم ایشانست بر زبان می آرند آنحضرت فرمود که نه من آمدم بشما در حالیکه شما بکنار گوی بودید از
آتش پس حق تعالی شما را از آن آتش رهانید داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله ولرسوله المن و الفضل
و در روایتی آنکه فرمود من شما را یافتم در گمراهی و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان
تصدیق آنحضرت مینمودند فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من میان شما الفت و
محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حق
شما را بسبب من غنی گردانید حضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن
فرمود که چرا سخن نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فضل و منت ترا برما فراوانست
حضرت فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتیکه قوم ترا
تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم
و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما مخاوفت و جهاز خویش
پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت صلی الله علیه وسلم سخن باینجا رسانید انصار
گریستند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند و گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصه ما اگر رسول صلی الله علیه وسلم خواهد قسمت کند که ما را نظر

قابلیت تست نه بر متاع دنیوی ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بوده نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت از من است که جبر معیشت ایشان نمایم و قلوب ایشان را
را الفت دهم بایمان و قولا انکه فرمود ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمولفة قلوب میدهم و شما را
بایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص و اعتماد من نمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود
باز میگردند و شما با رسول خدا بخوابگاه خویش مراجعت می نمایید سوگند بخدا که بهتر است آنچه شما با آن معاودت
می نمایید از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه ضمری که از فقرا اصحاب صفه
است و در اکثر غزوات با من همراه بوده او را ازین غنایم هیچ نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر
داده ام و از عالمی بر عیینه و اقرع مرا جعیل بهتر که برا سلام او اعتماد دارم مقصود تالیف قلوب قوم
است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد انصار گفتند
مواضع است که حق تعالی بعد از فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نی آن روز مباد که ما
عنایت نوازش ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود از چنان روزی چاره نیست و بعد از من
شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بمن بجای حوض کوثر رسید که خدای و رسول او ملحق شوید
مورد محمدی حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم
آسمان و بعد ازین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند و اگر مردم براهی روند و انصار براهی من
همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان
بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و جل بجا آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او
دور نیفتادند اصحاب روایات و ارباب درایات چنین آورده که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک
پای بوس آنحضرت سرفراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند
گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتی است و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت
نه و رحمت کن تا خدای بر تو منت نهاده رحمت فرماید که بعد از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب ایشان بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا
رسول الله اگر ما بخالفت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر بر داختیم و ایشان را
میدادیم و زمام اختیار ما در قبضه اقتدار ایشان میبود چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما افضال و احسان
و بمرد امتنان میکردند و مرحمت و شفقت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید واریم که اموال
و سبایای ما را ایمان ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواهر تو هستند و
تو بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود از ما باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم به
کرم ما را دست گیر — گرچه افتاده بخاک غم از صد خواری ٭ چشم داریم که بدست کرم برداری ٭ گرچه
بس مانده درگاه امیدم آنست ٭ که بیکبار ز الطاف مرا بخشی ازی ٭ حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة

در جواب ایشان فرمود که من تاخیر قسمت غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما میبردم که شما باید و در
باب تجدید کرده شما در آمدند و با من جمعی مردمند چنین که میبینید و دوست ترین سخن بنزد من راست ترین
آنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار فرمایید ایشان گفتند با اهل و عیال را که دا خسته از شتر و گوسفند
سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهت درخواست شما
تا مردم از سر حصص خویش درگذرند و چون نماز پیشین گذاردم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع
گردید هوازن بعد از ادای صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند و آنحضرت در میان یاران برخاست و بعد از
ادای حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی چنین فرمود که اخوان شما از ما تایب مسلمان آمده و رای من قرار
گرفته که سبایای آن جماعت دهم و طبیعت الحکم هر که باین امر راضی گردد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب
در نگذرد و از مال خویش درنگذرد از مالی که حق سبحانه ما را ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران
مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در روایتی که اول آنحضرت فرمود که آنچه
نصیب حصه من و بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشته اکنون مهاجران بر پای خاسته گفتند
که آنچه نصیب ما حضرت رسالت و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع بن حابس که سید
بنی تمیم و عیینه ابن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین معنی راضی نشده
نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم این راضی اند نیستیم بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه
از ما است برسول صلی الله علیه وسلم تعلق میدارد و حضرت فرمود که هر که راضی نیست باز از هر اسیری که او
کرد او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام احکام آن سرور را
علیه الصلوة والسلام در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر جمیع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از گروه هوازن استفسار حال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که
وی در حصار طایف است فرمود که بنزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را بار دهم و صد
شتر دیگر بوی بخشم هوازن این خبر را بمالک بن عوف رسانیدند و او متبع و مسرور در جعرانه بحالی بوس
صلی الله علیه وسلم استسعاد و تحلیه ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مال مالک را تسلیم نمود و مالک بر
قوم خود ش و چند قبیله دیگر را امارت داده رخصت انصراف ارزانی
تعلقت که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ قسمت غنایم در روز دوازدهم ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بسته
بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را رضی
الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و هر دو را در تنفیذ احکام شریعت و اوامر
او امر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان حرب را بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله
جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ از مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در
اواخر ذی القعده یا در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه در عرب بود

ایشان را بآن

وعتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج بگذارد انکه حضرت او را امیر حج گردانید روایتی هست که او در ان سال
امیر حج گردانید والله اعلم **واقعه** دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسلمان شده ایم که اسلام بی هجرت تمام نشود آنحضرت فرمود که هر جا که
تقوی را پیشه گیرید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین ملت شما ملحق نگردد و این مردم را بفرمود
آنحضرت در خانه رمله بنت الحارث فرود آوردند و چند روز ضیافت داری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داد
گسیل فرمود **واقعه** دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت
و از برای او تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه عاص بن الربیع
بود و بسبب جراحتی که از نیزه هبار که در وقت خروج او از مکه چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشته
وی را دو فرزند بماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بود بالغ شده
آمده و او قریب بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرده و دیگر امامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها
علی امیر آن را بنکاح خود در آورد **واقعه** دیگر هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت پناهی از حجله
غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه ذکر او گذشت و این بشارت را
ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید و روز هفتم گوسفندی و گیسوی از
از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود
و فرمان داد تا موی گیسوش را دفن کردند **واقعه** دیگر درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع
شد و در وقت منبر ساختن و در تعیین استاد اختلاف است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایه
چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت پشت
مبارک بران ستون مینهاده و خطبه و موعظت بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت بعزمت صعود منبر از
ان ستون در گذشته بر منبر بر آمد ان ستون چون آواز آنحضرت نشنید نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد
کرده بروایتی آنکه ان ستون بشکافت چنانچه حاضران را نیز شعور شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمی
کنید از حال این چوب باز یاران متوجه ان ستون گشته ناله او بشنیدند و بسیاری بگریستند و او همچنان ناله
میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد ان ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا
بان منبت تو باز گردانیده و در ان محل بنشانم تا باز سرسبز و خرم و نشو و آب و میوه بار آری و اگر خواهی
در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه های خوب بار آری و صالحان اولیاء
از میوه تو تناول نمایند و ان ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند در ان حین آنحضرت سه نوبت
میفرمود نعم قد فعلت از ان حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس کنم
و گفته مراد از بهشت بنشانم تا اولیاء میوه من تناول میکنند و هرگز پوسیده نگردم و من میگفتم نعم قد فعلت الله
حضرت بر منبر رفت و روی بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار کرد و اگر او را تسکین
نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من مینالید **نقلست** از امام حسن بصری رحمه الله که چون حدیث

منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزا
ترید بانکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید **شعر** بنواخت نور مصطفی آن استن را
خانه را • کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو • و روایت که آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی
فرمود دان ستون را دفن کرد اندر زمین **شعر** تا چو مردم حشر گردد یوم دین • تا بدانی هر که را ایزد بخواند از
همه کار جهان بیکار ماند • و روایتی هست که ابی کعب آن ستون بر داشت و در خانه برد و پیش او میبود
تا خورده از آن بخورد و بصحت رسیده که آنحضرت فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری
علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیم می نشستند و پا
بر پایه دوم مینهادند چون خلافت بابوبکر صدیق قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایه دوم می نشست و پای بر پایه اول مینهاد
چون خلافت بابوبکر صدیق قرار یافت جهت رعایت می نشست و پایها را بر پایه اول مینهاد و چون خلافت
خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول نشست و پایها را بر زمین مینهاد و چون عثمان ذو النورین بر مسند
خلافت متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است **شعر**
قصه عثمان که بر منبر رفت • چون خلافت یافت بشتابید تفت • منبر مهتر که سه پایه بدست • رفت بو بکر و دوم
پایه نشست • بر سیم عمر در دور خویش • از برای حرمت اسلام و کیش • دور عثمان آمد و بالای تخت • بر شد و بنشست
آن محمود بخت • پس سوالش کرد شخصی بو الفضول • کان دو ننشستند بر جای رسول • پس تو چون جستی از ایشان برتری
چون برتبت تو از ایشان کمتری • گفت اگر پایه سیم را بسپرم • وهم آید که مثال عمرم • در دوم پایه شوم
جای جو گوید مثل ابوبکر است او • هست این بالا مقام مصطفی • وهم مثلی نیست با آن شه مرا آورده اند معاویة
بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را از جا
بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع بر کنند بعزم آنکه بشام فرستند یکبار مدینه ظلمانی و تاریک
گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره ها نمودار شد و فتنه عظیم در میان مردم پدید آمد
چون حال ان بدید از خانه خویش بیرون آمد خطبه خواند و گفت جهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه
بود و گران منبر را بلند گردانم و در روی کرد بطلب شش درجه دیگر از پایین منبر بفزود و سبب آن گفت که مردم
بسیار شده اند خواستم تا هم خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بر همان حال بود و اگر قصوری پدید
آمد اصلاحش میکردند تا منبر و منار در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز ثمانی
بسوخت والله اعلم **باب** دهم از دو دهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و در ضمن
ان ظهور پیوسته مفصلا مبین گردد **واقعه** اول آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته بودند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده
بود جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده ابن الحصیب اسلمی بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را به فزاره
و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث جهنی را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد

دوران اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده به
اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دناءت آن اموال در نظر ایشان بسیار نموده با بنی کعب گفتند که چندین
مال چرا بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین در آمده ایم و در دین طلب ادای زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر نتواند برد
بر نگشت که کرد این شتران نکردی بشر چون صورت حال برین منوال مشاهده کرد از میان ایشان جسته بیرون آمد
و فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض آنحضرت گردانید حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با یاران گفت کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من
از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنظر تو آرم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند
تا ذی فرمود عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شده شب سیر مینمودند و روز از نظر اغیار مختفی می بودند و باین طریق
منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر رجال ایشان اهل فنا و منازل از مردمان خالی یافتند و دست بغارت
دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک بنده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود تا
اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب
و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه مدینه گشتند و چون بآن
بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند انگاه روی بمسجد حضرت رسالت آوردند و در آن
زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود
که در کدام حجره است و از نهایت اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که یا محمد بیرون آی
هرچند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از خانه
بیرون آمده فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت
بگذارد متوجه حجره همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو در آنکه
از ما غافل بظهور پیوسته زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند حضرت در جواب ایشان تکلم
نفرموده و بحجره در آمده و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از
میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم در آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین
باشد و ذم ما شین یعنی ستایش بود و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ
گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگویید ایشان
متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود
ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که
خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی
بگشاد و بعد از آن شرف و فخر قبیله بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب بثابت
بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل

بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار جل جلاله و ذکر شمه از زیب و منشی فضایل و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر
آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخاست
بیتی چند انشاء کرد که از جمله آن بعضی اینست ـ نحن الکرام فلا حی یعادلنا ◦ نحن الرؤس و فینا یقسم الربع ◦ و نطعم
عند القحط کلهم ◦ من السدیف اذا لم یونس القزع ◦ اذا ابینا فلا یابى لنا احد ◦ انا کذلک عند الفخر نرتفع ◦ و حسان بن
ثابت بعد از آنکه مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد و زبرقان ملک سواد روز با نتیجه بیان او کشاید بعضی
از آن ابیات اینست ـ اذا ازوا یبتغی منه فخروا خرافتهم ◦ قد بینوا سنة للناس تتبع ◦ یرضی بها کل من کانت سریرته
تقوی الاله و کل الخیر یصطنع ◦ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ◦ اذا تفاوتت الاهواء والشیع ◦ و نیز از آن جانب اقرع
بن حابس نیز بیتی چند برخواند بعضی از آن ابیات این بود ـ اتیناکم کیما یعرف الناس فضلنا ◦ اذا اختلفوا
عند احتضار المواسم ◦ و انا رؤس الناس من کل معشر ◦ و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم ◦ و ان لنا المرباع من کل غارة
تکون بنجد او بارض التهائم ◦ و از حسان در حضرت رسالت منصب جواب آن ثبت و بعد ابیات غرا بگفت که
بعضی اینست ـ بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ◦ یعود وبالا عند ذکر المکارم ◦ هبلتم علینا تفخرون و انتم لنا
خول ما بین ظئر و خادم ◦ و افضل ما نلتم من المجد والعلی ◦ ردافتنا من بعد ذکر المکارم ◦ فان کنتم جئتم لحقن
دمائکم و اموالکم ◦ ان تقسموا فی المقاسم ◦ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ◦ و لا تفخروا عند النبی بدارم ◦ والا ورب البیت
مالت اکفنا ◦ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ◦ و چون معارضه از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت
بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت داده اند و هیچ کرامت از وی دریغ نداشته خطیب او فصیح تر
از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد
گشتند و کلمه الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیران با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور ایشان بداد
و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در
شان ایشان نازل گشت واقعه دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت شاه
ولایت امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه با صد و پنجاه سوار از مهاجر و انصار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان
بود خراب سازند و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بر سر
قبیله طی رسیدند و رایت بشارت و فال بر آوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار بدست
اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از
اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با صلاحیت و فصاحت بود
داخل قسمت نگردانید و بمدینه آورده او را با اسیرانی که بجهت نزول و محافظت ایشان مهیا ساخته بودند جای
دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن
سرور ایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت از وی پرسید که وافد
تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد رفت
چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آن

حضرت برادران سرای آن بگذشت باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیله
خویشتم پدر من بدار بقا نقل کرده و برادرم بدیگر جانب گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرما تا حق تعالی عزّ و جلّ
بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از خویشان او
بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند
و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون گردانید آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع عاطفت
و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که بجماعت بهر جا خواهد رود دختر حاتم بملاقات برادر
شتافت و چون به برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت یا هیچ بهتر است که
بادشاه و پیغمبر را ملازمت و مخالطت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه
رسید حضرت در مسجد بوده چون در آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام و بنا بر آنکه
محل اقرار اهل شرک نیست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و بجانب منزل مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیرزنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت
گردانید و زمانی ممتد آنحضرت ایستاده بان ضعیفه تکلم نموده حاجت او را برآورده عدی چون این خلق
عظیم از حضرت حاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل
شریف در آمد وساده از ادیم که از لیف خرما آکنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین
افکنده فرمود بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنا بر مبالغه والحاح آنحضرت بر آن جا نشست
وان تاج ذروه افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین
نیست بلکه از محاسن شیم انبیا مرسلین است و بعد از جلوس حضرت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب
داشتی و فلان کاری کردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که وی
مرسل آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بنا بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید
و هم شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که از جانب
ممند و عمرو را زنان که پیچنی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر
نشسته تنها و طواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از خدای و رسول او صلی الله علیه وسلم و هم شاید که
مانع باشد مر ترا از در آمدن درین آنکه مشاهده میکنی امر حکومت و سلطنت متعلق با عدای این ملت است بخدا
سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گشت
عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد
نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که ایشان تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر
رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعه دیگر هست و رو خواهد یافت ایمان عدی اگرچه در سال هفتم
از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت **واقعه** دیگر از وقایع سال

ثم

ثم قصه ایلا بود و آن چنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم قسم یاد فرمود که یک ماه با ازواج خویش
اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم
روزی بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما تشریف حضور ارزانی فرموده بود و حفصه در آن
روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد حضرت سرور کنیز خویش
قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته و در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است با
لحظه توقف فرمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و
گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من و بر فراش من با کنیزک مباشرت میکنی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم چون اضطراب حفصه دید ماریه را بر خود حرام گردانید و در اخفای این امر وصیت فرمود و حفصه
مبالغه را قبول کرد اما بعد از غیبت آنحضرت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف
گردانید و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید و چون
عایشه بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه
قبطیه صحبت داری تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم ماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بامر الهی
اوایل سوره تحریم باورد و آنحضرت با حفصه عتاب نمود گفت ترا گفته بودم که هیچکس را برین
مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین که واقف گردانید حضرت فرمود
نبانی العلیم الخبیر مرا خبر خدای دانا باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوست
خواست آن بهمه ازواج رسید تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت بهره مند گشتند و وجه دوم آنست که
امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که تحصیل آن متعسر
بود و حضرت بواسطه آن محزون و غمگین در خانه نشسته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره
آمده دید که در بسته و جمعی بر در منتظر نشسته و هیچکس بزیارت مرخص نگشته صدیق دستوری
کرده در آمده و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف گشت و چون
آنحضرت را مقبوض دیدند عمر گفت پا تا سخنی بگوییم که موجب بهجت و سرور دل آنحضرت گردد گفت
یا رسول الله درین ایام زوجه من خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود
برخواستم و بر گردن او زدم کاش این صورت مشاهده نمودی گفت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمر
متبسم شده فرمود اینها که بر گرد من نشسته اند حال نیز همچنین از من نفقه میطلبند و چیزی که میخواهند
که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق
اعظم نیز موافقت نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد و بدیشان با فرزندان عتاب کرد که از
رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست و عایشه و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر
با آنحضرت این نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را بواسطه ازواج
حاصل آمده بود آنحضرت از زنان هجرت کرده در بالا خانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را

نمود که هیچکس را ای دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع میگشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج
طاهرات را طلاق داد و یاران هرکدام که این خبر شنیده بمسجد می آمدند بسیاری دستوری زیارت نمی
یافتند تا فاروق اعظم میگوید که من این خبر شنیده بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر نشسته دیدم
که می گریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی عظیم بر خاطرم مستولی گشته از آنجا برخواستم و بر غرفه مسجد
برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح طلب مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی
نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول صلی الله علیه وسلم را گمان شده که من [illegible]
دختر خود حفصه آمده ام تا جرم او را بمن بخشد بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او بزنم از فرمان تجاوز
جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری فرمود و بار
نمودن مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج
خویش را طلاق داده فرمود که نی بآواز بلند گفتم الله اکبر ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود
آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که وی با رسول صلی الله علیه وسلم چگفت و چه شنید وجه سیوم آنکه از برای زینب بنت جحش
ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه میداشت چه میل آنحضرت را بعسل میدانست
و چون آن سرور نزد او تشریف میبرد از برای وی شربت عسل ترتیب میمود و بواسطه آن شربت و تحلیل
عسل در آب گاهی زیادت از معهود در نزد زینب توقف میفرمود عایشه می گوید که من و حفصه با هم موافقت
نموده با یکدیگر گفتیم حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که باوی گوید از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر
خورده و مغافیر مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریه دارد و آنحضرت از چیزها
منتنه احتراز میفرمودند چه قابل مصاحبت بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند و چون
رسول صلی الله علیه وسلم بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر بود با آن حضرت همان گفت رسول فرمود که مغافیر
نخورده ام بلکه شربت آشامیده در خانه زینب آن زن گفت یعنی عایشه یا حفصه که جرست نحله
العرفط یعنی چریده است زنبوران عسل او درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از
آن عسل نیاشامم و بعضی گویند بدین معنی قسم هم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن
با هیچکس نگوید و آن زن قبول کرده بوصیت آنحضرت وفا نکرد و با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام
آمد و سورة تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی
الله فقد صغت قلوبکما الایة پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت گزیند
و بیشتر از مفسران و ارباب حدیث باین قول جزم نموده و بالجمله چون از مهاجرت آنحضرت بیست و
نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست بخانه عایشه رضی الله عنها رفت عایشه بعد از استقبال
آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از تاریخ تا اکنون
بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی تکمیل ماه بیست و نه روز است و این ماه از آنجمله
است **نقلست** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه آیت تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل

لازواجک

لازواجک ان کنتن تردن الحیاة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا
وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت
ابلاغ پیغام و قرائت این کلام چنان کرد که گفت ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود
جواب نگوئی تا با پدر خویش مشورت نمائی عایشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا
فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهم
و از شما بوجه نیکو جدا شوم و اگر خدای و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت را میخواهید پس بتحقیق
که خداوند تعالی آماده کرده آنچه از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب
تو با پدر مشورت نمایم یعنی در این امر چه حاجت مشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او
کنم و از تو یک خواهش دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود
که هیچ یک از زنان از من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا که من وی را خبر دار کنم ان الله لم یبعثنی
معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی الله معلما میسرا **واقعه** دیگر از وقایع همین سال رجم غامدیه
واقع شد آورده اند که پیش از این واقعه قریب بیک سال این زن از غامد پیش آمد نزد آنحضرت و گفت
از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرعی اجرا فرمای حضرت فرمود ای ضعیفه باز گرد
و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بجایگاه او باز گشت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی
چنانچه ماعز را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم حضرت شد که وی آبستن
است از زنا فرمود برو اکنون تا وضع حمل نمائی و بعضی یکی از انصار سپرد تا بکفل او قیام نماید
تا مدت حمل او بسر آید و بعد از آنکه وضع حمل نمود و آنحضرت را خبر کردند و فرمود در این وقت او
را سنگسار نتوان کرد و فرزند او را ضایع گذاشتن و گذشت که رضاع او نماید روز دیگر بحضرت
آنحضرت آمد و کودک خود را بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله این طفل خود
را از شیر باز کردم و اینک نان خواره شده است اجرای حکم خداوند تعالی بر من نمای حضرت کودک
او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوئی که بجای سینه وی بکنند و او را در آن مغاک در آورده حکم
فرمود تا سنگسار کنند خالد ولید سنگی از پیش روی وی بر سر وی زد قطره چند خون از سپیده بر روی
خالد آمد خالد او را دشنام می داد حضرت فرمود ای خالد دشنام مده بخدای که نفس من بید قدرت
اوست که وی توبه کرده که اگر [illegible] آن توبه کند البته مغفور گردد بعد از آن حضرت فرمود تا
تکفین و تجهیز وی نمودند و بر وی نماز گزاردند و دفن کردند و برای وی استغفار نمود **واقعه دیگر** از وقایع
سال نهم از هجرت غزوه تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و شام واقع شده و بعضی
گویند نام حصنی است از حصون و زمره برآنند که اسم چشمه است و چون سید لشکر بر آن سفر
متهیئ شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شده و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه بعضی از منافقان
در این غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسرة نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت و محنت

بسیار با اهل اسلام درین غزوه عاید شد و از جمله یکی آنکه مسافت بعید بود و هوا بنهایت گرم بود و لشکر
دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و طعام و عسرت در میان لشکر بمرتبه بود که
هژده تن را از فقرا صحابه یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری شدندی و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده
و جو بغیبه زده چیزی که زاد و توشه باشد نداشتند و گاهی بعضی مقداری جو که بوی گرفته یافتی و اکثر آن بر
کوان هم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت مرکب شتری میکشتند و بر رطوبات اجواف و امعای او
خویش تری ساختند و مردم بنهایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه چه وقت میوه های ایشان بود و سایه های
اشجار و تمتع از ثمار محبوب و مطلوب نفس و ایت کریمه یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل درین باب نازل
شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست دنیا در آخرة مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت خود در دریا
فرو برد و بیرون آرد ببیند که چه مقدار رطوبت بران انگشت وی از دریا رسیده یعنی تمام روی زمین
هم کم نیست فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل کما قال فی المثنوی سوی دریا عزم کن زین آبجو
نجوی و ترک این گرداب گیر * مال الدنیا دام مرغان ضعیف * ملک عقبی دام مرغان شریف * مال و زر سر را
بود هم چو کلاه * کل بود کو از کله سازد پناه * آنکه زلف جعد رعنا باشدش * چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
و باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافله از شام آمد و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آورده
و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و تنوخ و غیرهم
از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارد و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه
عرب نصاری بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و
اموال ایشان تلف شده و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی را از عظمای روم قباد نام
با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن
دیار شام تصمیم یافت خواجه علیه السلام بجهت تجمیع لشکر بریده ابن الحصیب را باسلم فرستاد و ابو رهم
غفاری را بغفار نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب ایشان بودند
تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریض فرمود و
اصحاب دران باب بقدر و امکان شرایط جد و جهاد آورده و بقدر وسع کوشیدند جناب حضرت ابو بکر صدیق رضی
الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخاسته هرچه داشت در راه حق سبحانه و تعالی صرف نموده و باین بذل و احسان
بر همه صحابه امت سابق آمده و عمر بن الخطاب بتصدق نصفی از متملکات خود استسعاد یافت نقلست
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود
که یاران دران باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند و عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مالی داشتم با خود گفتم
که اگر روزی بر ابو بکر سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا
دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از برای ایشان

کذاشته

کذاشته ام بعد از ان ابو بکر آمد و هرچه داشت تمام بیاورد تا حضرت بمعرض برساند فرمود ای ابو بکر برای
عیال خود چه گذاشتی گفت خدا و رسول او میگذارم که من گفتم یا ابا بکر هرگز بهیچ چیز بر تو پیشی نتوانم
گرفت و حضرت فرمود چندانکه میان کلمات شما تفاوت میان مراتب شما ای ابو بکر و عمر از مقدار است که
تفاوت میان این دو سخن شما نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه دران وقت تجهیز قافله میکرد که
بتجارت بشام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر بر آمد اغنیا را
بتجهیز آن جیش و اعانت فقرا تحریض و دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس از جای برخواست و از
جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با اقتاب و احلاس نامزد لشکر اسلام
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر بار بار آن ترغیب و دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر را
اضافت فرمود و کرت سیوم که حضرت پیغمبر گرامی علیه السلام باز برسر حرف تحریض رفت عثمان رو بشتر دیگر
سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق نمود آن آیینه جود و احسان یعنی عثمان
بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلا احمر با آن سیصد شتر مقرر گردانید و در روایتی آنکه با آن سیصد شتر هزار مثقال نقد
لشکر نامزد فقرا کرده و هزار مثقال طلا احمر بیاورده و در نظر انور آنحضرت بریخت لاجرم حضرت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار سوار مرتب بود نه ده دانگ آن لشکر را عثمان
تجهیز نمود و آنحضرت در باره او دعا فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی هست که
اغنیا را بنقیر و قطمیر اعمال ایشان حساب کنند و عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آن حضرت حساب نخواهد شد
آنگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی را برای
مرضات الله و حب رسوله بتو آورده ام و نصفی را بجهت اهل و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت
دهاد در آنچه داری و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یکی
زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن و عدتش منقضی نشده ربع ثمن که حصه وی
شد بر مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار در بذل اموال دست جود
بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و سر و روی برداشته بمجلس گرامی فرستادند
نقلست ابو عقیل انصاری شب تا بروز آب کشیده بود و از برای شخصی و از وی مزد خود دو صاع خرما
گرفته یکی از برای عیال خود گذاشته بود و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده آنحضرت صاع خرما او را بر بالای
همه اصحاب نهاده و منافقان درین باب زبان بعیب مطوع و آخذ بگشادند حق تعالی در باره ایشان آیت
فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم
سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ان اموال را بارباب استحقاق فرمود
تا ساختگی خود کنند و خریدن نعلین چند دلالت میفرمود و میگفت نعلین بپوشید در حکم سوار است
نقلست که چند نفر از چیلهای صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند سالم
بن عمیر و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه

وعبد الله بن مغفل وبروایتی معقل بن یسار وبروایتی عبد الله بن عبد الرحمن وبروایتی عمرو بن الحمام وبروایتی صخر بن خنساء وگفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم ومرکب نداریم ومیخواهیم که در رکاب جلالت روی بمقصد آریم حضرت فرمود که چیزی از صدقات که باین مهم شما کفایت کرده خللی باوی موجود نیست وایشان فقیران از مجلس اقدس در غمگین ومحزون بیرون رفتند وی گریستند وباین سبب بان جماعت ملقب گشتند بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن کعب نضری با ابو لیلی وابن مغفل رسید شتری از برای رکوب با ایشان داده وبهر کدام را دو صاع خرما بجهت زاد داده تسلیم نمود وعباس بن عبد المطلب دو شتر دیگر وعثمان بن عفان رضی الله عنه سه شخص دیگر را مرکب وما یحتاج مهیا داشتند وگویند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یاران را امر فرمود علبه بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد ومن مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن عوض خود را بر مردم حلال ساختم تا هرکه تعرض من رساند او را ابرا نمود حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک **نقلست** که هشتاد ودو نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند وتمهید مقدمات اعتذار نمودند در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد وغطفان بودند وبعضی گویند عامر بن الطفیل بودند وبعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما مستغنی سازد وحق تعالی در بارهٔ ایشان این آیت آمد وجاء المعذرون من الاعراب لیوذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم وجمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند ومردم را نیز از رفتن منع کردند واز شدت حرارت هوا تخویف وتحذیر مینمودند چنانکه آیت فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند **نقلست** که چون سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند وابو بکر را رضی الله عنه بپیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید وگویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان واتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابله در پای جبل ذباب فرود آمدند وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان وجهودی که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود وپندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که میبینم که اصحاب او را مقید ومغلول باطراف واکناف عالم متفرق ساخته گرد بر می آرند وچون خبر مراجعت او بسمع عالی حضرت مقدس نبوی رسید فرمود اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی وطایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند ودر ذهاب وآیاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر می شد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز **نقلست** که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه دران جا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبر دار باشد ومنافقان

کفتند

گفتند که محمد علی را بانجهت با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمد امیر المومنین چون حرف اهل شقاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد ودر موضع جرف بشرف ملازمت آنحضرت دریافت وصورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید والتماس مرافقت نموده آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلت هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون باشد بموسی ولیکن تخلف همین بیش نیست که هارون پیغمبر بود علیه السلام وبعد از من پیغمبری نیست و رسیده که در ثنیة الوداع بعقد وترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را با بو بکر صدیق رضی الله عنه داده وعلم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود ولوای اوس ورایت خزرج را با سید بن الحضیر وابو دجانه انصاری تسلیم نمود وچون دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقول سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور گشت وبعضی هفتاد هزار گروه صد هزار نفر گفته اند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند ودوازده هزار شتر مصحوب داشتند ودرین غزو خالد بن الولید را مقدم لشکر گردانید ومیمنه را بطلحة بن عبید الله ومیسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم ترتیب داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل که جمعی از لشکریان تخلف مینمودند وچون حضرت از حال ایشان واقف می شد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند والا حق سبحانه وتعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد وچون لشکر اسلام بعد از قطع منازل وطی مراحل بتبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند واز رنج راه وکوچ شام وصباح روزی چند براسودند واز خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه مسموع شده بود از قصد رومیان وتوجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته واز قیصر ولشکر روم هیچ حرکتی صادر نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر وانصار در باب رفتن ولایت شام وروم ومحاربه با والیان آن مرز وبوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدانجا ماموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرما که هم ملازم رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود که اگر مامور بودیم مشورت نمی نمودیم عمر گفت یا رسول الله رومیان لشکر بسیار وجمعیتی بی شمار است واسباب حرب وادوات طعن وضرب در ظل رایت سلطنت ومکنت ایشان مجتمع ولشکر اسلام خود میدانی که ضعیف ونزار بغایت شده و امسال قریب بایشان امدی واز نهیب وشوکت تو دران دیار شیوع یافت وخوف ورعب در دل رومیان استیلا یافت اگر امسال باز گشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب واولی مینماید و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مدینه عزیمت منعطف گردانید **نقلست** که چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و صفات وسمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم وخاتم نبوت ورد صدقه وقبول هدیه وما یشابه ذلک معلوم کند آن شخص موجب فرموده عمل نموده به تبوک آمده وبعد از تفتیش وتفحص تمام

رقمن

بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف ونعوت وسمات وعلامات رسول را صلی الله علیه وسلم معروض قیصر گردانید
و هرقل اعیان ممالک واشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار
ملت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر بر آشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر
قضیه درگذشت اما گویند خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر خالد ابن الولید بدومة
الجندل **نقلست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ان وقت که بتبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرستاد
با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر ابن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود و چون خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان
بنی کلاب با قلیلی از اصحاب می فرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو
کوهی بی زحمت جنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل
نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بلند مبنی در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور داد او
جبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و حسب الاتفاق اکیدر در ان شب بر بام قصر خویش با زوجه خود در باب
ایفغ کند به شرب خمر مینمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب بر کنار بام
آمده صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هر که صید کی
از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمده و فرمود تا
اسب بزین کردند و برادری حسان نام با چند نفر از خدام هم سوار شده بطلب صید از حصار بیرون آمدند
گاو رو بفرار نهاده بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی تا مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند با قوم
میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بعزیمت اول
از حیات بشت و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار
نهادند و صیت خالد از ان حضرت چنین وارد گشته بود که چون اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری
و مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند و دو هزار اشتر و هشتصد برده و چهارصد زره و چهار
صد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را
بپای قلعه آوردند و برادرش مصاد که بحفظ قلعه قیام مینمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر
حصار را بگشاد و هر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند
و خالد بن الولید پیش از رسیدن لشکریان سرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و
اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت رساند و قبائی زربفت که سلب حسان بود و بجنتانه همراه وی بآنحضرت فرستاد
چون بمنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب مینمودند و دست مینمالیدند
حضرت فرمود که لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذه آورده اند که خالد آنچه از اکیدر گرفته
چیزی چند برسم تحفه که از اصفی مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داده و خمس باقی را بیرون کرده همه را
بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورد و در روایتی آنست که صلح فرمود و

برایشان جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی و تلخیص معارج آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز
گشتند و بمنصب ایمان استسعاد یافتند والله اعلم **ذکر بعضی از معجزات** که در ین غزوه از ان حضرت ملاحظه
گشته صلی الله علیه وسلم یکی از ان جمله آنست که و دیعت بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در ان
سفر پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و با هم میگفتند که ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع و بار شام
تمام بدین بضاعت در دست و از خیر امکان بعید و مشکل که از قوت نفعل آید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی
بن مخشی در میان ایشان بود گفت سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند
و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از کلام
بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آنجماعت را در باب که سوختند و از ایشان بپرس
که اکنون چه میگفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتید عمار موجب فرموده عمل نمود آنجماعت مقدم حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان
باعتذار بگشادند و دیعت بن ثابت معروض داشت که حکایت بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم در ین
آیه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک جمعی
بود که حق تعالی عز وجل از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و
معلوم نباشد شربه دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسد وی هیچکس خبر نیافت **معجزه** دیگر
نقلست که چون لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند در
حجر ثمود نزول فرمودند آن سرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش تنها بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند چراکه مورد عذاب بوده و زانو های شتران
را بعلف این حکم به بندید مسلمانان بفرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون
رفت و دیگری هم از ان قبیله در طلب شتر گم شده خود میرفت مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق
گرفتار شد و مردی شتر طلب را باد ربوده بکوه طی انداخت المرد خناق رسیده را نظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله
علیه وسلم رسانیدند و بدعای آن سرور حق تعالی عز وجل او را از ان بلیه خلاصی کرامت فرمود و چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل را اهل طی در رسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند **معجزه** دیگر
چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی پیش حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور
روی بقبله دعا آورده دست مبارک برداشت و در ان هوا صافی و ابر یکطرف از اطراف آسمان آشکار
پیدا شد و در هم پیوست چندان باران بارید که همه سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه وسلم
از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و همدران زمان منلاشی شد هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور فرمود
گواهی میدهم که من رسول خدایم **نقلست** که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند که
بیا از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بدبخت جواب داد که ابری بود که از بن بگذار رفت و بارانی

بارید و رفت **معجزه** دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شده و یاران بطلب آن
در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید بن اللصیت
نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که محمد خبر از آسمان
میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمی داند که ناقه اش اکنون کجاست و در آن حین که زید منافق این سخن میگفت عماره
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود و همان دم سید اولاد آدم علیه الصلوة والسلام بنور نبوت آن
معنی را معلوم کرده فرمود که با عماره که مردی حالا سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند
تعالی مرا بآن خبر دهد و آگاه گرداند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر
من آنجا زمام بر درختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده علیه در آن وادی رفتند و ناقه را بهمان هیئت
که حضرت فرموده بود دیده خلاص گردانیده آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل
منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست
و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و سری عظیم بوده و من از آن
غافل بعد از آن زید را از وثاق بیرون کرد و دیگری با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او احتراز میفرمود
معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه به
چشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که پیش تر بآنجا رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ گوید رضی الله
عنه که چون روز دیگر وقت چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه
از آن میبارید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند
آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار نمود بعد از گفت تا از آن چشمه اندک
اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را در آن چاشت شسته آب را در چشمه ریخت
و ببرکت این معامله آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه شاد و آب گشتند **معجزه** دیگر نقلست که
ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شده آورده باز مانده و چه
شتر وی لاغر بود بر دوش خویش نهاد و روی بمقصد نهاده و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود
که ابو ذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شده که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود
که ابو ذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناختند گفتند بخدا سوگند که ابو ذر است و چون بمجلس
آمد آن سرور برپای برخواسته مرحبا گفت و فرمود حق تعالی بر ابو ذر رحمت کناد که تنها بمیرد و تنها
انگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر رسانید که سبب تاخیر چه بود **نقلست** که
عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران
و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسیده و در آن وقت هیچکس پیش وی نبود مگر منکوحه او
با غلام و در آن زمان ایشانرا وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا
بسر راه بنهید و با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسد بگویید که این ابو ذر است صاحب رسول صلی الله علیه وسلم

و از آن جماعت در دفن من استعانت نمایید بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب وصیت عمل نموده
اول طایفه از مسافران که بآنجا رسید عبدالله بن مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که برای
عمره بمکه می رفتند عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه
بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن همراهان از رواحل فرود آمده
و بر ابو ذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله تعالی علیه و علیهم اجمعین **معجزه** دیگر خبر وفات عبدالله ذو
البجادین است و او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت او
مینمود تا بزرگ شده صاحب جمال و انعام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند
همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در عداد مسلمانان در آرد و لیکن از ترس عم نمی توانست
که باین دولت استسعاد کرد تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت عبدالله با عم خویش گفت ای عم
مدتهاست که انتظار اسلام تو می کشم و نمایت اثری از این معنی ندیدم و بر جان مستعار خویش اعتماد
ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و در آیینه دل جمال شاهد ایمان مشاهده
لا ریب نمایم عمش گفت سوگند بخدا که اگر مسلمان شوی و متابعت محمد کنی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا و ازار
نیز برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و محمد را رسول خود
میآورم و از مال و متاع دنیا که در دست است هم اکنون دست باز میدارم و هر چند داشت از ملبوسات از
سر آن برخواست و رد او انا را از بدن بکند و بخانه مادر آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت
پرستی و از مال دنیی بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیز بده که در خود
پس گلیمی از آن در خود بست و دو نیمه ساخت نیمی را ازار و نیمه دیگر را ردا ساخت و آن گلیم مخطط را
اعرابیه بجاد گویند و چون دو قطعه از آن ساخته شده بود ذو البجادین از آن جهت لقب او آمد بعد از آن
حضرت شتافت روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا بر آستانه حضرت مصطفی علیه السلام در مسجد
آن سرور آمد و چون آنحضرت از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در اثنای
این حال نظر کیمیا خاصیتش بر عبدالله افتاده از وی پرسید تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و من از قبیله
فسلام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزد ما منزل گیر عبدالله در میان مهمانان
سرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب رضی
الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرآن و نماز خلق
میشود صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین که قوم
بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آنحضرت آمد گفت یا رسول الله دعا فرما
در راه خدا شهید گردم حضرت فرمود که برو و پوست درختی پاره بیاور عبدالله پاره از پوست درخت سمره
پاره بیاورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت یا رب خدایا من خون او را
بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه

علیه وسلم فرمود که چون براه خدای تعالی بنیت غزا بیرون آمدی و دران راه محموم گردی و بآن حمی
از دنیا بیرون روی شهید میروی و در عداد شهدا محفوظ میگردی و عبدالله ملازمت حضرت رسالت پناه
متوجه تبوک شد و چون مردم دران منزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار
گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و
خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بنفس خود در قبر آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما در قبر او را
دفن کردند و حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو
نیز از وی راضی باش و عبدالله مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفت ای کاش من صاحب این
لحد میبودم **معجزه** دیگر سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش
ساخته بود و بعد از آن بآواز بلند بخواند که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب گفتم دیگر نوبت بخواند
گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد و جواب گفتم مردم فهمیدند که حضرت ایشان را می
خواند از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بتجنب
وا از راه دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار بیامد و بایستاد زمانی نیک و مردم در وی می دیدند
و تعجب میخودند بعد از آن باز پیچیده یک جانب راه رفت و از دور بایستاد و مردم باز بسوی حضرت
مجتمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود که این از جماعت نفرات
از جنیان است که در مکه پیش من آمده بودند و استماع قرآن نموده بودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما
وقوف یافت اکنون بسلام من آمده و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و اکنون
ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته بعد از آن حضرت فرمود تحیت
بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشند و بالله التوفیق **معجزه** دیگر مردی از بنی سعد
هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم در تبوک و او در میان جمعی از یاران خود نشسته بود و
وی هفتمی ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود
و مقداری خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید و خوردیم
چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر من این طعام تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است اکنون همه
سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر هنگام چاشت
خوردن وقت نیز بیامدم که موجب ازدیاد یقین گردد دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند
گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود
اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان بیاورد و تمام خرما را فرو ریخت هم انبان تخمین مدی
نمود آنحضرت دست مبارک خود بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله الرحمن الرحیم یاران بخوردند

خرما

خرما برداشتند و مرا میل بسیار بود بخرما چندانکه خوردم که دیگر گنجایش نماند از وی چون نگاه کردم
بر روی نطع آن مقدار خرما که بر روی نطع ریخته بود هنوز باقی بود چنانکه گویی یک خرما از آن
نخورده بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم **معجزه** دیگر نقلست که نبی الله
انگاه مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را بفرمود تا ندا کرد که هیچکس بر سر عقبه بالا نرود تا
مادام که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس آنحضرت با حذیفة ابن الیمان و عمار ابن یاسر بجانب
عقبه بر آمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه میگوید ناگاه
چهارده سوار دیدم که متوجه ما شده اند آنحضرت را از آن حال تنبیه کردم بانگی برایشان زد و بهم
بر بخشند بعد از آن حضرت فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روهای خود را بسته بودند فرمود
که اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که مقصود و نیت ایشان چه بود
گفتیم نی یا رسول الله فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا
بقتل آرند گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا ایشان را بقتل رسانند و سرهای ایشان
نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد صلی الله علیه وسلم بموافقت قومی با دشمنان خود
مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل در آورد و بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را
برحمت دبیله گرفتار گردان گفتم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله آتش که بر دلهای ایشان افتد
و هلاکشان گرداند نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار
نکنند و آن قوم را رسول نشناختند و حذیفه گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که از
اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که
شتر در سوراخ سوزن در رود به بهشت کسی از ایشان در نیاید و هشت دبیله گرفتار خواهد شد شعله آتشی در
شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر بزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
رضی الله عنهم حذیفه را میگفتند صاحب السر الذی لا یعلم غیره و حضرت گاهی که بر قضایای اصحاب
بیان میفرمود اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی عمر خطاب رضی الله
عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر نبودی و نگذاردی
عمر نیز بنماز او مبادرت ننمودی و روایتست که هر چندگاه عمر رضی الله عنه پیش حذیفه آمدی و او را
سوگند میداد که در آن وقت که حضرت نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر کرد
تا در رساله قدس شیخ احمد غزالی آورده است که عمر [illegible]
تشنود و محب بدر خانه حذیفه می آمد هل ذکرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم مع المنافقین [illegible]
اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب [illegible]
متضمن آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه

سکینه ارسال فرمود **نقلست** که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی
اوان که ازانجا تا بمدینه یکساعت راه است فرود آمد منافقان باستحضار آنحضرت آمدند تا آن
حضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشت و کیفیت واقعه چنان بود که ابوعامر راهب که بفاسق
ملقب گشته بود و ذکر مخالفت و کیفیت عداوت او با آن حضرت ثم مبین شد و در حرب احد و سایر حروب
با مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مددکاری نموده بعد از انهزام احزاب ازان ملعون بشام رفت و از
انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد
بسازند و وصیت نمود که آنرا چنان گشاده و از برای توطن و اعتکاف وی آراسته گردانند که وی با شاهان
خود آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود که با آنحضرت در مقام معارضه و در صدد مقابله
آید و عذر و مکری که در ضمیر مشوم خود مستتر داشت از قول بفعل آمده بنابرین او دوازده منافق دست
اتفاق نموده و صومعه ضرار مبنی بر کفر و تفریق و افراد ساختند و دران ایام که سید انام صلی الله علیه
وسلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت ایشان بخدمت حضرت رفته که مسجدی در محل خویش برای
ضرورة یاران و وحل بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت
جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدر بود بظهور رسد انشاء الله و
چون از تبوک بازگشت منافقان که قصد از اقدام سید انام می داشتند چون آن سرور بذی اوان رسید
منافقان استدعا وفا بوعده کردند که اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد ازان بمدینه در آی و حضرت
صلی الله علیه وسلم هنوز ازان منزل سوار نا شده که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون حمایز اهل نفاق بر
طبق نهاده بعرض همایون رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر
چهار آیت بر لوح محفوظ دل با حاصل محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن
عدی را بعز شنار تا با اتفاق یاران آن حبله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب انجا را مستغرق
و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدینیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک
رمضان بود که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت
نماز ادا کرد و چندان متوقف شد که سایر منافقان حکایتی که داشتند با آنحضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی
مقرر شد و در روایتی آنست که یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه مالکی
و کعب بن مالک و مرارة ابن الربیع و هلال ابن امیه و قصه ابوذر و رفتن او پیاده نزد حضرت سید
البشر صلی الله علیه وسلم و عذر ماندن شتر دران سفر مرقوم کلک بیان گشت و اما واقعه ابوخیثمه چنان بود
که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه وسلم بغزوه رفته بود ابوخیثمه روزی بگرمگاه بخانه در آمد و دو زن
داشت هر یک را عریشی بود آب زده و کوزهای آب مرتب نهاده و طعامها رنگین ترتیب داده ابوخیثمه بر در
عریش ایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت و
آفتاب و باد و آرام و ابوخیثمه در سایهای خنک آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت اعنی

از

از انصاف دور باشد سوگند بخورد که در هیچ یک از عریش در نیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس
مقداری طعام از برای زاد راه برداشته و شتر خود را پیش آورده زاد راه بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان
با وی میگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت ملحق شد و واقعه خود بتفصیل بحضرت بیان کرد آنحضرت
خیر در شان او دعا فرمود اما **ذکر اصحاب موافق** که از غزوه تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن
مالک و مرارة الربیع و هلال ابن امیه از کعب بن مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات ملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میبودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در اول الحال عزیمت قتال معین نبود
فاما در بیعت شب عقبه با آن نیکو طاعت حاضر بودم و حفظ آن چنان است که در ادراک آن جبر نقصان ایمان
میکند و بالجمله دران وقت که فوج اسلام کار سازی سفر تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصور
نبود و اسباب بیرون رفتن مهیا داشتم ولیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت و چون آن
قوم بیرون رفتند دران اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویق افتاد تا وصول ایشان
فقدان جمعی معذوران شد و در شهر ماندم ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در حین
با منافقان می بایست دید و با معذوران می بایست گفت و شنید القصه دران مدت نام من در مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا اکبر روز که آنحضرت در تبوک تفحص احوال من فرمود و پرسید که کعب بچه
تخلف نموده شخصی از قبیله من دران مجلس گفته که دو جامه برد مطرف دارد پوشیده بود شاید که بآن مغرور
گشته و ازین دولت محروم مانده دران مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده و او را ازان
امتناع نموده گفت یا رسول الله ما از وی جز نیکی معلوم نکرده ایم و آنحضرت سکوت نمود القصه چون مرا که دیگر با این کار	لس
من مذکور نگشته چون آواز معاودت شنیدم هر شب مقدمات عذری می اندیشیدم و هر شب دیگر خیالات
گذشته را از لوح ضمیر باز می تراشیدم آخر الامر تمام انکار رویه از دل بدر کردم و عزم جزم کردم که بغیر از
راست نگویم بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار باطل خود را
گفتند و بر وفق آن سوگندها یاد کردند که یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشان است
نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز فرمود چرا تخلف نمودی و با وجه موافقت
تو بیعت سفر نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگر بدر پیش جز تو کسی بودم اما فی الحقیقة هیچ عذر
ندارم سید انبیا صلی الله علیه وسلم این شخص راست گفت برخیز تا از جناب جلال در باب تو حکم در رسد
چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه بجهالتی زبان بطعن در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار
نمودند که چرا عذری نا گفتی و روا من باز نداشتی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز
گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد ازان پرسیدم که هیچکس غیر از من این طریق مسلوک داشته یا نی
گفتند آری مرارة بن الربیع عمری و هلال ابن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیک اند گفتم
اقتدا بحال و مال نیکان نتیجه نیکو خواهد داد و دغدغه خاطر زایل ساختم و زود به باطن از خیال باطل باز
بدادختم روز دیگر یا همان روز منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه ندا کرد که اهل مدینه با کعب

سر نفر معاشرت و مصاحبت ننمودند و معاملت و مکالمت حرفی نکنند و ابواب اختلاط بکلی مسدود کردند

بهیچ وجه با ایشان نپرداختند بنابران تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشت

بلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما من جوان بودم تردد می‌نمودم و بجماعات حاضر

می‌شدم و هرگاه که بمجلس شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسیدم سلام می‌کردم و منتظر میبودم که آیا لب مبارک

بجواب متحرک میسازد یا نی و در وصف با وی میگفتم ~ میان مردم باری بپیغامی سرفرازم کن ٭ ز بدنامی نجاتم ده ز

جوانی کو سلامم کن ٭ ز هجرت نیم کشته مانده ام جانان تمامم کن ٭ خدا را حق بر حال و کاری تمامم کن ٭ ز تاب خشم دلم شد

کرم دی سوزم که از ناله ٭ حکایت عار دارد از کباب نیم خامم تر ٭ کعب گفت هرگاه متوجه آنحضرت میشدم از من اعراض

میفرمود و گاهی که مشغول می‌بودم در من میدید با خود گفتم ~ او ز یار برطرف از ناز و دلم میگوید ٭ که نهانی

نظری هست سوی ما شی میسوز ٭ اتفاق روزی در بازار میگذشتم کاروانی مرا طلبید مکتوبی نشان داد و مکتوب

بمن داد و مطالعه کردم نامه ملک غسان فرستاده بود مضمونش آنکه ما را رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نمود و یار

و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و هیچ حال

نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر که گرفتار شدم در حال برخاستم و آنرا در تنور

فروزان انداختم و جوابش فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر نمیروم ~ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ٭ آری ضابطه دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند

و محنت که توجه نماید عین ملاطفت دانند ~ که بخواری ز در خویش براند ما را ٭ باید آنجا بنشینیم و

بدر ننالیم ٭ ور بشمشیر اجابت ما پاره کند ٭ بنظلم بر خاک اعدا از ویم ٭ کعب گفت که روز روشن بر ما تاریک

شد و هیچ دوست و یار بر من مانده نگشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عم و دوست ترین خلایق

بود و بر او سلام کردم جواب نشنیدم گفتم ای ابو قتاده بمعبود بحق ترا سوگند میدهم که [illegible] که خدا و رسول

او را دوست میدارم گفت خدا و رسول داناتر پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم القصه چون

روز بدین طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که آنحضرت پیغام فرستاد که

زنم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضرور است در

رانخواهی اقوام فرستادیم ضعیفه هلال ابن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت هلال ناتوان و از

ضعیف گشته و بغروب نزدیک است ~ [illegible] بلال و ارضان زرد و لاغر کانکس که ربه گفت همین

دم مرد رود ٭ اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود میباید که او بخدمت تو مشغول کند زن هلال

بخدمت شوهر رخصت جست الاقارب کعب با و پیغام کردند که از صلاح میداق زن تو نیز برو و داد بی حاصل

کند گفت علت بخوبر هلال در ذاب من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب اندوه ملال گردد

پس ده روز بر این بگذشت و مرتبه مضطر شدند که زمین بالاین همه وسعت بر ایشان تنگ شد و از نفس خود

نیز بتنگ آمدند چنانکه از روی منذرک خود گشته حق اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام

مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبه بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی

النبي والمهاجرين والانصار تا انجا که لرؤف رحیم الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد از

که ثلث تلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها ازان واقف گردانید ام سلمه

خواست که هم در شب کعب و صاحبین او را مژدگان رساند حضرت فرمود صبر کن که از ازدحام خلایق مانع

خواب شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز صبح روز دیگر بمسجد نشست و یاران از ان قصه آگاه گردانید

و دران روز کعب از بسیار ملال در خانه مانده بود و ان دو یار پیوسته در منزل میگذرانیدند پس همه

اصحاب بمجلس حاضر شده و از برای ایصال خبر خیر بجانب ایشان بشتافتند کعب میگفت که بعد از نماز صبح در

بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن مالک بشر

دانستم که مژده قبول رسیده در زمان بسجده بگذاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت بشارت بمبشر

روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه که بنده عمرو بن حمزه اسلمی تعاقب سوار که رسید و گویند که سوار

زبیر بن العوام بود و دوان بشارت را موکد گردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم

شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات میکردند و مبارکبادی گفتند و چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبید الله

برخاست و مستقبل من گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت در برابر هرگز فراموش

نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من داد و روی مبارکش از شادی براق بود و همچون ماه شب چهارده

می درخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که

عنایت الهی نهایت ربانی و آیات منزله دران باب بر من خواند و از برای آن دو یار دیگر دو مبشر دوان شده

بود گویند مبشر مراره سلکان بن سلامه بن سلام بود و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید و از سعید منقول

که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم و چندان تضرع و زاری و گریه نمود که گمان بردم که

از سجده سر بر دارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند هلال دران اوان طعام و آب کم خوردی و کار او

گریه و چند روز روزه و صاحب داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود حق تعالی رحم فرمود و توبه

ایشان قبول فرمود ~ داغ دل آورده در میان دردم ٭ اهل دل از داغ بشناسند مرد ٭ ای خنک عاشقی که ران

گریان اوست ٭ وی همایون دلی که آن بریان اوست ٭ در غم گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک

بنده ایست ٭ حاصل آن دو فقیر و دیگر کعب میگوید که دیدیم افغان و خیزان بملازمت سلطان الشرع

می آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان سرفراز می‌نهادند بعد از ان گفتم یا رسول الله شکرانه قبول

توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود اگر بعضی ازان بجهت اهل و عیال نگاه داری اولیست گفتم

سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی آنست که آنحضرت بثلث مال

تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید

دارم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام زیادت ازان نیافتم

که حضرت جلال حدیث مرا دران واقعه مرا از دروغ نگاه داشت والا هلاک می‌شدم چنانچه آن

دیگران هلاک گشتند و درباره ایشان آیت آمد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم

بانکه فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و درباره ما این ایت آمد لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب
علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم
انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم **نقلست** که از
ابوبکر صدیق وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی تنگ شود و نفس نیز
تنگ شود و بروی چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مومنان از برکت صدق
ایشان میسر گشت لاجرم حق تعالی صادقان را امر نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرمود در عقب همین ایت
چنانچه گفت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین **واقعه** دیگر از وقایع همین سال
یعنی تاسع از هجرت در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسالت آمد صلی الله
علیه وسلم وگفت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه ان دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه
نمایند حضرت با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت گردد طایفه از اصحاب صفه وغیرهم از آن
امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لوا را با بوبکر صدیق داد و بران طایفه امیر گردانیده و
بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در ان وادی دشوار میکرد
چون مومنان خواستند که پای در ان وادی نهاده دست بردی نمایند کفار ارباب خلاف اتفاق نموده
از ان وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر و نیزه برده نیران قتال اشتعال یافت چنانچه بسیاری از سپاه
اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت
عقد لوایی دیگر نمود بفاروق اعظم تسلیم فرمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب شقاق
نامزد فرموده و عمر رضی الله عنه سپاه را بر سر کرده چون بمقصد رسیده خواست تا در وادی در اید مشرکان از پس احجار
و اشجار که در کمین گاه های ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام
باز از طریق انهزام بمدینة السلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل
اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بر سر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را
مقهور و مغلوب گرداند حضرت التماس او مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب مخالفان
فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمده منهزم بازگشت و بعضی
از مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای امیر
المومنین علی رضی الله عنه لوای بسته دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعاهای نیکو بزبان
معجز بیان گذرانید و تا بمسجد احزاب بتشییع علی مرتضی کرم الله وجهه قدم رنجه فرمود و فرمان داد که ابو
بکر صدیق و عمر فاروق و عمرو بن عاص وجمعی دیگر از یاران که همراه بودند دران سفر با علی مرافقت
نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه
عراق عرب شد و بعد از طی چند منزل عزمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی منتهی بفم وادی

می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر مینمود و روز از راه برکران میرفت و بآسایش و استراحت
میپرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را بتسکین ملالت فرمود و خود پیش پیش
لشکر روان شد و عمرو عاص خواست تا در انجه رای امیر قرار گرفته بود تغییری راه دهد نتوانست پس
چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بها نکرده و ایشان را برای خود مایل گردانید و هر دو را در ان راه تعریف
از سلوک نموده مفید نیامد خواست تا از نزد طرحی دیگر مثل تغییری در طریق و تفریق در ان فریق
پدید آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت شاه فرمود بیرامون خلاف
وی گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه علی با آنجه ضمیر منیر وی منعکس بود بر آن گشته بود
عمل نموده میراندند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده و بر طریق خاطر خواه بحمد الله از
معاندان انتقام کما یجب و ینبغی کشیده و مولف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات در این باب
نازل گشت و حضرت را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید و آن سرور
یاران را باستقبال امیرالمومنین حیدر کرم الله تعالی وجهه امر فرموده خود نیز با ایشان روان شد و دران
زمان که چشم ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت اکتساب فتوت انتساب علیه السلام افتاد
از اسب پیاده شد آن سرور گفت ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المومنین
از غایت فرح در گریه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر نه ان نمی ترسیدم که طوایف امت من در
باره تو گویند انچه نصاری درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم علیه السلام گفته اند هر آینه درباره تو سخنی می
گفتم که بهیچ گروهی نگذشتی مگر اینکه خاک تحت قدمت را برداشته کحل الجواهر دیده و رمد دیده خویش
میگردانیدند **ذکر آمدن** وفود از اطراف و جوانب و بدولت اسلام فایز گشتن آورده اند
که در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمود
گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود
گفتند و قاعده آنحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را نیز امر
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه متلبس و مزین میساختند و بفرموده آنحضرت
وفود را در موضع نزه و منازل با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و
مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور میگردانیدند
و انجاحات شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت
دست بوس فایز شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این آنکه سیزده کس از این قبیله آمده مسلمان
شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از جمله خویشان و از زمره اقربا و قوم و قبیله توئیم و نسب ما با
نسب تو در لوی بن غالب ملاقی می شود حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار حال و بلاد و قبیله
ایشان نمود از قحط و تنگی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا

آورده و فرمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد که تا بلال هر یک را از ایشان ده اوقیه نقره محفوظ گرداند
پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمطالب و مقاصد
خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در ان روز که حضرت دعای باران
بر ایشان واقع گشته که موجب رفاهیت آن قبیله آمد وفد دیگر عامر بن صعصعه بوده و صورت حال چنان
بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و بروایتی اربد بن قیس با جماعتی
از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که محمد را بسخن مشغول دارم
باید که تو از عقب او درآمده بتیغ خون او چند تیغ بریزی و خاطرها از مهم او فارغ سازی و چون
ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا منصب چه باشد حضرت جواب داد که
آنچه مسلمانانرا باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود ترتیب خلافت بمن ارزانی دار آنحضرت
فرمود که اینکار بتو و قوم و قبیله تو نمی رسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینانرا
بمن ارزانی و مفوض گردان رسول صلی الله علیه و سلم دست رد بر سینه این ملتمس او نیز نهاده گفت
ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدای بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من خود اکنون
سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان
عاجز باشند در تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب
کرد که چرا بوصیت عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه که میخواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا از میان
خود و او حایل می یافتم و چون این دو شریر از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
زبان معجز بیان بنفرین ان دو شیطان بگشاد و نیز دعا بهدف اجابت رسیده هم در ان اوان عامر
و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند **نقلست** که حق تعالی صاعقه از آسمان
بفرستاد و اربد را بسوخت و غده در گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه
فرود آمده منزل ساخت و بعد از ان با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة
این کلام مثلست در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلام گوید انگاه از
خانه ان ضعیفه بیرون آمد بر اسب خود سوار شده و راه دوزخ پیش گرفته با تنگ فرصتی بصدر
جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که ان هفتاد صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود و سوی
عمرو بن امیه و خصم ازین واقعه انجا است که گزارش یافته **وفد دیگر** گروه بنی اسد بود و انجماعت بود
که ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند که ما در سال جدب و قحط
مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی انکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس
و آرزوی دل از دیار خود آمده در جرگه اهل اسلام درآمده ایم آیه کریمه یمنون علیک ان
اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین نازل
گشت **وفد دیگر** وفد بنی البکار بود گویند که معاویه ابن ثور ابن عباده بن البکار

فرموده بود دعای وفد [illegible] در دیار ایشان

که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشیر و مجیع بن عبدالله بن جندح بن البکار و عبد عمرو بن ادهم
در میان ان قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید
که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعض اعضای پسرم بشیر فرود آری که نسبت حقوق پدر
فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده
چند بز بوی انعام فرمود و دعا برکت برانها خواند **نقلست** که هرگاه که قحط و عسرتی
در میان بنی بکار روی نمودی قوم معاویه ابن ثور از ان آفت ایمن بودی و مرویست که از
برای مجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع
بعهده داد و گویند وی از اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب تغییر ابن الهمام آنکه سیزده نفر
از ان قبیله زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از
قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا انجماعت را در منزل پسندیده فرود آورند
و چون سمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما شد از زکوة مصحوب خویش داریم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که انرا بدیار خود برید و بر ارباب فقراء و احتیاج قسمت کنید قوم جواب دادند
که چیزیرا که همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زیاده آمده است گویند وفد تجیب از قرائت و
سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله با ایشان بدین جهت زیاده
شد و در تعظیم قوم مبالغه نمود و بیش از انکه بدیگری وفود انعام فرموده بود بدیشان کرم نمود
و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که صله و جایزه باو نرسیده گفتند جوانی مانده که
از همه خوردترست بمحافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود که جوان
بروید او را بفرستید قوم رفتند و جوان فرستادند چون بعد از ان شرایط تحیت بجا آورده گفت
رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا بشرف ملازمت مفتخر گشته و بتمنیات خویش فایز
آمده معاودت نمودند ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری ان سرور فرمود که
حاجت جوان جواب داد که بخدا سوگند که بجز ان من از وطن و مقصود از من ازین آمدن
نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست
که از حق عز و جل درخواهی که جرایم مرا آب مغفرت بشوید و با فاضه سحاب غفران دامن
خاکی مرا از اتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیای بی نیاز ساخته استغنا و فقر کرامت فرماید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون علو همت و اعراض آن جوان از ما سوی الله مشاهده فرمود
نظر عنایت بر حال وی افکند و بر زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید
که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام
فرموده بود بوی نیز ارزانی داشت و ان وفد دوست کام بقبیل خویش مراجعت نمودند
نقلست که چون در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشانرا

توجهست

بموضع منادیده از حال آن جوان بپرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع تر و
بلند همت تر هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم که میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن
ندارد بیت گرچه گرد آلوده فقرم شرم باد از همتم * گر به آب چشمه خورشید دامن ترکنم * وفد دیگر جماعتی از بنی
کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان جماعت واثلة بن اسقع بود منقولست که چون واثله آمد
حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا
ایمان آرم بخدای و رسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری تا بتقدیم رسانم و آنچه مکروه
میداری تا از آن دست بدارم و آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیله خود باز گشت قوم
خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و
مسلمان شد و کارسازی نموده تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت به تبوک رفته بود و لشکر
از عقب میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد کعب بن
عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند تا بپیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسیدند حضرت وی را با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال غنیمت
میگرد نصیب وی شش شتر یا هفت شتر رسید وی به نزد کعب بن عجره آورده بود آنرا بکعب برد کعب
قبول ننمود و گفت ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بعرضی دیگر سازم بیت
چون نباشد پاک اعمال از ریا * هست حاصل هم چو نقش بوریا * هر که اندر عمل اخلاص نیست * در جهان از
بندگان خاص نیست * هر که کارش از برای حق بود * کار او پیوسته با رونق بود وفد دیگر ثعلبت
که وافد بنی سعد ضمام ابن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد آنحضرت بخوابانید و زانو بربست
و در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک
از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سوال
خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه خواهی گفت سوگند میدهم پروردگار تو
و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری
آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی تنها و
چیزی را با وی شریک نگردانیم و ازین بتان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری
بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکور بپرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان
آورده ام بآنچه آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور
از تو تعلم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست
و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام
ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند که ابن ثعلبه فلان

باش این چه سخنان است که میگویی بترس از آنکه بعلت برص و یا جنون و یا جذام مبتلا گردی گفت مسکین
شما این بتان نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسول برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که شما را
از غوایت ضلالت و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت حق تعالی و رسالت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که
شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوات و ادای زکوة
قیام نمودند و اگر ایشان را اختلاف در چیزی واقع میشد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند
مولف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسیده اند و ذکر انها درین
نسخه موجب اطنابیست باین مقدار اکتفا افتاد واقعه دیگر از وقایع سال نهم وفات عبد الله
ابی سلول منافق است نقلست که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شده و در ذی قعده همین سال
وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دران ایام بعیادة وی قدم رنجه می فرمود تا روز آخر
در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی
گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ نرهانید یا رسول الله الان
زمان وقت سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت بجنازه
من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده گفت من سازی روا نیست که آن روز مر حضرت را دو پیراهن
بود یکی شعار و دیگری دثار اگر پیراهن زبرین بود عبد الله التماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنست
ملتمس او مبذول افتاد بعد از آن گفت که التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری بجهت
من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت این التماس را نیز قبول فرمود راویان
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر وی که مومن مخلص
و مسلمان واقعی بود مواسی نمود و چون جنازه عبد الله را بمحل نماز بردند حضرت برخواست تا
بروی نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول
الله بروی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین و چنین گفت حضرت متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار
مرا و بحال خود میمنود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی و میان عدم
آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هرآینه زیادت میکردم
و این سخن مشیر است بکریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم راویان آورده
اند که چون بر عبد الله نماز بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و بعضی
فن سیر گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود بر
وی می پوشانید و بروی نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود و الله اعلم
آنکه در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر گردانیده بودند و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بر قد
عباس راست نبود زیرا که بلند و بالا بود دران وقت عبد الله ابی پیراهن خود که بر قد عباس

بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت ان پیراهن بعبد الله داد اما اکرام او بنماز از جهت
ان بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که یا محمد را نمی گذاریم که در مکه درآید و لیکن ترا اجازت
میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم بجهت آن حرمت داشت
اگرچه منسوب بنفاق بود اما حضرت مکافات آن نمود بروی نماز گذارد و طلب امرزش کرد اما
عبادتش بنفاق بود اما بجهت خاطر پسر و اقربا او مسلمانان وی با بود و دیگر انکه چون کافران بواسطه
لطف و کرم از انحضرت مشاهده کنند بحلیه آشنائی محلی کردند و از ین جاست که گویند در روز موت
عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار انحضرت دیدند و از آن
الطاف و الزام بنسبت بآن دشمن بدین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه کرده خلعت
وفاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی اشکالات ورود یافته و در
اجوبه ان محلات واقع است و مقام مقتضی ایراد انها نیست والله اعلم **واقعه** دیگر از
وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت صلی الله
علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه بر خیزید و برو
نماز کنید پس در عقب انحضرت صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گوید که من در صف دوم بودم یا
سیوم و حضرت چهار تکبیر و در روایتی انکه بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را
این واقعه موجب اختلاف گشته با شافعیه و حنبلیه بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه
و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت با امام داشته اند و چون حال امام مقتدی
را معلوم نباشد اقتدا جائز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بروی از درست نباشد و بعضی
از علما در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بران بوده که
زمین را برای انحضرت طی کرده بودند و جنازه وی را بران حضرت ظاهر ساخته اگرچه نسبت با صحابه
غایب بود و این معامله خاص با نحضرت بود استدلال بواقی برین نتوان کرد والله اعلم و در روایات
کیفیت انجلال و انکشاف سریر نجاشی بر انحضرت بورود پیوسته و علما در غزوه تبوک نیز نقل کرده اند
که روزی افتاب طالع شد بنور و ضیا که مثل ان هرگز طالع نشده بود و انس بن مالک رضی الله عنه گوید
که از روز جبرئیل علیه السلام بر انحضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بدان سطوع
آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد
هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل شده جبرئیل علیه السلام
فرمود که بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و در روز و در قیام و در قعود در ذهاب و مجی خاطرات
خود میخواند یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر
بر زمین از دهر درخت و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود مجموع مرتفع گشت جنازه معاویه پیش نظر
حضرت گشت یاران نیز متابعت آن حضرت بروی نماز کردند **واقعه** دیگر از وقایع سال

فرستادن

فرستادن صدیق و مرتضی رضی الله عنهما از برای گزاردن حج بکعبه معظمه شرفها و عظمها علمای سیر و
اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم را اندیشه که
حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج میآیند و برهنه طواف خانه می نمایند از
کراهت اختلاط با ایشان ان عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر از
اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورة برات چهل
آیت بر مردم خواند و ابو بکر در ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان گشت و مقارن این حال جبرئیل
آمده پیغام حضرت عزت جلال احدیت رسانید که باید که هیچ کس تبلیغ رسالت و ادا پیغام نکند الا تو
یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بمزید
قربت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیش داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه
آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برو و اوایل سورت را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان
و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی انکه در بهشت نخواهد آمد مگر کسی که بحلیه ایمان متحلی بود دوم انکه هیچ برهنه طواف
کعبه ننماید سیوم انکه بعد از امسال هیچ کس از اهل شرک و ضلال حج نگذارد و چهارم انکه از کفار و مشرکان
هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای ان وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود
تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر ابن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گوید که با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم وقت
نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاص آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بگوش او رسید از عقب او در امامت توقف فرمود گفت این آواز ناقه رسول
است صلی الله علیه وسلم و گویا انحضرت مامور شده که حج بگذارد بپائید تا نماز با او بگذاریم چون ملاحظه نمود
علی بر شتر انحضرت سوار رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامور و لیکن اوایل
سوره برات را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این
کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه
رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را مناسک حج تعلیم کرد علی برخواسته سورة براءة
را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابو بکر خطبه خواندی
و احکام بیان فرمودی علی نیز انچه بآن مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون علی کلمات اربع
بسمع مردم رسانید یکی از ان میان آواز داد اگر برید نشدی انچه میان ما و پسر عم تست از سوی گنه
هر اینه ابتدا میکردیم بتو علی رضی الله عنه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار امدی که مرا گفته
که هیچ مگوی تا با زائی هر آینه بر گشتن تو اقدام نمودی گویند چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر بر
کشید و گفت بخدا سوگند که هیچ کس برهنه طواف نکند مگر انکه او را بسته تیغ تادیب کنم انگاه هر کو برهنه
با جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا از ان احتراز نمود **تنبیه** که چون صدیق و مرتضی از حج

قضا یا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسیده که یا رسول از من چه صادر شده
که مرا از قراءة سورة برات منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ نقصی
بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده
باشیم اما جبرئیل علیه السلام آمده و گفت که اداء این کار نشاید الا تو یا کسی که از تو باشد والله تعالی اعلم بالرشاد

باب سیزدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم واقعه اول آورده اند که در این سال
خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد با او گفت که اول سه نوبت ایشان را دعوت کن
اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله
نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود
و قرآن و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بآنحضرت نوشت که آنحضرت جواب نوشت ایشان را
بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه
گردانیده بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت خود شخصی را از قوم قیس بن حصین نام
بود بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد از آن عمرو بن حزام را با ایشان فرستاد
تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم
از این عالم نقل فرمود واقعه دیگر هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران معامله
واقع شد اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را
باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت با یکدیگر چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند
تا احوال رسول صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود
نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب سید و آن عاقب امیر و صاحب رای و
مستشار اهل نجران بوده و سید صاحب رحال و مجتمع ایشان و مردی دیگر از بنی ربیعه ابو الحارثه بن علقمه که
دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بوده باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارثه برادری
داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن جماعه نفر بوده و در اثناء راه خر ابو الحارثه بسر در آمده کرز
گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارثه گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای
برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارثه گفت سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت
چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا متابعت او ابو الحارثه جواب داد
که موافقت با محمد مستلزم و مخالفت خوم است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه
بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود
را بتعجیل راندن گرفت و چون بسعادت دست بوس حضرت فایز گشت بآنحضرت ایمان آورد
منقولست که چون بمدینه رسیدند جامها را از خود دور کرد و حلهای ابریشمین بپوشیدند و در انگشتها

در زر مبین میکشیدند و انگشتریهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدند
و سلام کردند جواب سلام آن باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق با یستادند
و بنماز گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب
نشنیدند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند و بنابر
سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت
نموده چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم هیچ التفاتی
ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم یا در خدمت توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین
علی نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن رضی الله تعالی عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابو الحسن
رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشتریهای زرین
از خود دور کنند و جامهای متعارف بپوشند بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیند و این قوم بموجب
علی عمل نمودند بمجلس انور آن سرور آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکسی
مرا براستی بخلق بعث کرده که این جماعت نوبت اول بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی
بجهت آن جواب سلام باز ندادم و مخاطبه زبان نگشادم بعد از آن تکلم نمودند و آن سرور ایشان را
باسلام دعوت فرمود ابا نمودند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن از حضرت در باب عیسی علیه
السلام سوال کردند حضرت جواب داد که او بنده خدای تعالی و برگزیده و پیغمبر وی بود بعد از
آن اسقف پرسید هیچ میدانی که عیسی را پدری نبوده که از وی در وجود آمده سید که نائب اسقف
گفت پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر
حضرت جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگویم مهلت کنید درین بلده تا جواب این
سوال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من
تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را بطلبید و آیات منزله بر ایشان
خواند بمضمون آیت اقرار ننمودند و باعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید
بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدای تعالی بر دروغگویان باد
گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم رفتند و با عاقب
که رئیس و صاحب مشورت ایشان بود گفتند که رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری
بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسل است درین باب صاحب شما یعنی عیسی علیه السلام
دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند بعد از آن
زنده باشند اگر با وی مباهله نمائید البته هلاک گردید و چون اقامت بر دین خود درست میدارید

هیچ به ازان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نماید و به بار خویش باز گردید روز دیگر صباح
که صباغان قدرت زرناب آفتاب بر تو بر بساط گردون فلک بوقلمون رنگ شدند و نمه‌بان حکمت بر
صفحهٔ لاجوردی چرخ زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور بسمه مدور چهره منور قرص آفتاب
برانگیختند سید عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شرف بیرون آمده دست حسن بیک
یک دست گرفته و حسین را در بغل همیون محل جای داده و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره
ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار
خود میفرمود که من چون دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن بیان ساخت
بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت
ای یاران بدستی که روی چندی می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل
گرداند از برای ایشان همچنان کند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ
نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این
کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه
عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو برانکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه
رجب بدهیم که بهای هر حله چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم
بشرط انکه ما را بدین ما بگذاری و در ذمه و زنهار خود درآری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی چنین
گفته‌اند سی اسپ بدهیم و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم بعد ازان از طرفین برین وجه
صلح واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر انجا ثبت کردند و با
کرده تسلیم نمودند **نقلست** که بعد انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف
گفت که گویا که ترا میبینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود گفته و بعد ازان پالان شتر
را معکوس بر پشت شتر خود نهاده و چون اسقف بمنزل خود رسید و بخفت بعد از برخاسته از
سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول
الله مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بدان خدای که نفس من بید قدرت
اوست که هلاک متعلق با اهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان را
بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران
مستاصل می گشتند چنانکه مرغان ایشان را بر رؤس اشجار هلاک می شدند و یکسال بر نمی آید که تمام
نصاری معلوم نا بود می گشتند **نقلست** که در وقت مراجعت گفتند یا محمد مرد امینی
از یاران خود همراه ما کن تا اگر در میان ما اختلاف واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف
آخر روز بیائید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا آورد همراه بفرستیم عمر خطاب گوید
رضی الله عنه با امیدواری آنکه این دولت حوالهٔ من شود نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت

از ادا نماز عصر فارغ شد از یمین و یسار خود نگاه فرمود و یاران را ملاحظه کرد نظرش بر ابو
عبیده جراح افتاد وی را بخواند و فرمود همراه نصاری بدیار ایشان رو و در امری که میان ایشان
خلاف واقع شود حکم کن و ان منصب تعلق با بوعبیده گرفت پس انجماعت ببلاد خویش باز
گشتند بعد اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و آن صلح نامه در میان
ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق بران منوال عمل میکردند و در زمان عمر بن الخطاب
رضی الله عنه تغییر یافت بسبب مصلحت بعضی از امور و الله اعلم **واقعه** دیگر درین سال
باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او پیشتر مبین شده از دار فنا بملک بقا رحلت کرد و چون خبر فوت
وی بحضرت رسید فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش بپسر او
شهر از ابنای داشت و عمان اختیار بعضی ازان دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی منهاد
و بر قطری از اقطار ان ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و کوشش با یعلی بن
امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل رضی الله عنه داد **واقعه** دیگر توجه علی بن ابیطالب کرم الله
وجهه و رضی الله عنه بجانب یمن در درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی
الله عنه مقرر کرد که بجانب یمن رود لشکر در موضع قبا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت
او بودند دران موضع مجتمع گردند و بجهت امیه لوائی عقد فرمود و دستار به پیچ بر سر مبارک
بدست میمون خویش بربست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری
قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را بملازم گردانید گفت ای علی ترا از ستان
و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا
نخست ایشان مقاتله نکنند و ان قوم را بر قول لا اله الا الله محمد رسول الله بعث کن اگر قبول ایمان کنند
اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد درآیند بفرمای تا صدقات اموال خویش
بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر هیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین متوجه بجانب یمن علی
مرتضی گفت یا رسول الله مرا میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم
قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست مبارک بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد
قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی گفت
کرم الله وجهه که والله لئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی
سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت دهد ترا بهتر از انچه آفتاب بران طلوع میکند یا
غروب می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد چون نزدیک بمقصد
رسید افواج سپاه نصرت شعار باطراف و جوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان درامد از
براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و
علی بعد از ادای صلوة و فراغت از امامت با صف کارزار برآراست و بعد ازان در میان جمله

در آمده نوشته رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خواندند و ایشان از ابقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت
فرمود و یکبار قبیله همدان از اهل یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناهی نوشته
صورت حال باز نموده آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجا آورده اند که چون سپاه نصرت
پناه حضرت شاه کرم الله وجهه بهر طرفی از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر
المؤمنین بریده ابن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین حضرت
ولایت پناه همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ زدند
امیر لحظه توقف فرموده بحکمت و موعظه حسنه ایشانرا براه حق دعوت فرمود مفید نیفتاد و چون دید
که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان اسلمی داد و بعد از
آنکه نفر یقینی بتسویه صفوف برداختند از طرف اعادی شخصی از قبیله بنی مذحج بمیدان در آمد اسود
مانند شیر ژیان رو بمحاربه آورده به یک ضرب شمشیر آبدار باد حیات آن حال خاکسار را با آتش دوزخ قرین ساخت
بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام
آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز آن جماعت را بقبول ایمان دعوت کرد و ایشان هم مسلمان شده
پای امیر گرداندند که اشارت فرمای تا با طایفه اسلام را از جیب رقبه خود ساخته اند و بسیار ز صدقات
را بر دوش انقیاد نهاده اند بر قیام غنایم و اینک اموال حق الله از آن جدا کن تا از عهده
بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم برداخت و خمس از آن را
ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب کلک بیان کرده انشاء الله تعالی
واقعه دیگر وفود است درین سال بنزد آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام وفد اول
وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله
علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن را جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوسی در
یافتند بعد از آن اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام
شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته اید جواب دادند که کسی را
گذاشته ایم که بسال از ما خورد تر است حضرت فرمود او بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما
دزدیده شخصی از آن گروه گفت که هیچ کدام از ما عیبه ندارد مگر من بعد از آن حضرت فرمود که نگهبان منزل
شما عیبه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده
و بمنزل رسیدند پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی اغتنام
فرصت نموده و عیبه را در ربود و من از خواب برجسته در عقب دزد بشتافتم دیدم که در مغاکی درون
رفته و عیبه را مدفون ساخته و من آنرا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند
مارا رسول صلی الله علیه وسلم ازین خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و الکنون یقین ما زیاده

کرده

شهادت

شهادت زیادت گشت و بعد از آن بملازمت آنحضرت آمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند
و ایشان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف نمودند وفد دیگر
از آنجمله وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آنحضرت
مشرف گشته و بدولت اسلام هم فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت رسول صلی الله علیه وسلم با یاران
گفت ازین راه بر شما مردی طالع خواهد شد که بر روی اثر مسحه ملک باشد و بعد از اخبار جریر با قوم خویش
آمده مسلمان شد بعد از آن آنحضرت با وی گفت که مبایعه میکنی با من بآنکه گواهی دهی به یگانگی خدای تعالی
و تقدس و برسالت من و اقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعة
والی اگر چه بنده حبشی باشد و جریر بدین جمله بیعت کرد حضرت از وی احوال قبایلی که با وی قرب جوار
داشتند استفسار نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته
و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعات میپردازند آنگاه سرور عالم پرسید
که حال بتخانه ذو الخلصه چیست جریر گفت که آن بتخانه بر حال سابق باقی است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این
مهم بر دست من کفایت شود و غیر آن اشتغال نماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود برو و آن بتخانه را
خراب گردان جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه مسافت بعید است و با اسپ اسوار نمیتوانم
شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسپ که سوار شوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم
مدت مدید و زمانه ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم دست مبارک بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که بعد
رخصت و دعا از آنحضرت از پیش او برخواستم و بآن خدائی که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده
که بر اسپی سوار شدم که تند و سرکش بود و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من بسان کوه سنگین است
و شب و روز می راندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذی الخلصه زده آنرا با خاک یکسان ساختم
و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند اهل ذی الخلصه بعد از حرق و انهدام
بتخانه شرف اسلام دریافتند و در حین سوختن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و
در شان جریر و قوم او دعای خیر و برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر
کشتی بالا او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنان چه عمر خطاب او را یوسف امت گفتی
وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در
سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز
گشت و باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی آغاز کرده

گفت خدای محمد را باو در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان
باو ایمان آورده‌اند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده و شرب خمر و اخذ ربا را بر ایشان مباح ساخت و
در برابر قران مجید هذیانها نیک در میدان فصاحت به پشیزی نسنجید بهم بسته بران احمق میخواند آورده‌اند که
ان مهملات از وی قبول میکرد آورده‌اند که دو کس را از کلانان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کاینات علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات فرستاد و بایشان نامه ارسال کرده و عبارت ان نامه این بود که من مسیلمه رسول الله
الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک فان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن
قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خدا
اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخته و ما را نصفی است از
زمین و نصفی دیگر قریش را اما را از ان تو و وی از ان من و لیکن قریش قوم غدار اند چون فرستادگان
مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در غضب رفته چوب پاره
مسواک بدست مبارک گرفته بود و گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم انگاه رسول
صلی الله علیه و سلم از ان دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند انچه مسیلمه گفت ما نیز همان میگوییم انحضرت
فرمود اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب نامه مسیلمه کذاب باین
عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب و
الافک و الافترا فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد
رسول الله بمسیلمه کذاب سلام بر انکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب
و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین از ان خداوندست عز و جل هر که خواهد از بندگان خود ارزانی
دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد از ان نوشت که اهل یمامه را هلاک کرد انشاء الله
خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک کرد اما در قصه مسیلمه عنقریب باتمام خواهد رسید انشاء الله العزیز **وفد**
دیگر هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده و بدان حضرت ایمان آورد و این فیروز آنکس
است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله
وفد دیگر وفد قیس چهل نفر رسیدند و جارود عبدی در ان میان بود و مسلمان شدند و جارود و کل اهل
اسلام گشت دیگر جوف چابلی آمدند مانند وفد و محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و
بدو و بنی تغلب و کنانه دیگر بن وائل و بهرا و ضنم و زاهرین و حضرت موت و عانق و عاند و شیبان و
همدان و حیشان و سباع و عبس و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا در تتابع وفود و ترادف عقود حقیقت کریمه
و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق پیوست و دین اسلام بحمد الله بدرجه کمال رسید و کریمه
الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان و مونس جان محمدیان گشت و الحمد لله رب العالمین **واقعه**
دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بود و تفصیل اجمال انکه چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبایل که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاد و

که توجه بجانب حج تصمیم یافته هرکس که داعیه حج دارد باید که بما ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب
و بعید رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه
نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از انکه یاران جمع گشتند
بیست و پنجم ذو القعده روز دوشنبه و در روایتی روز شنبه مدینه بیرون آمد **نقلست** که در حین خروج
غسل کرد آورده روغن در موی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب
مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجره همایون بیرون آمده چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه
بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شده و چون بان منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قربانی بعد
راحت خاصه خویش سوق فرمود ناجیه ابن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه گوید
که از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسر حد هلاک رسد حکم چه باشد
که از انحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه گردن وی سنام او بزن و باید که تو هیچ کس از رفقا تو از
ان گوشت نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید
بر شتری ها سوار شود و دران سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین در هودجها نشسته بشرف مصاحبت
اختصاص داشتند و در روایتی است که دران سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسا
ملک آسای انحضرت بودند صلی الله علیه و سلم و چون نماز دیگر بذو الحلیفه بگذارد و بر ناقه قصوا سوار شده
احرام بست جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم چون بذو الحلیفه رسیدیم بنت ابی
بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بانحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس چه کنم انحضرت فرمود
که غسل کن و بجامه بربند یعنی عورت خود بچیزی محکم ببند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه که انحضرت
و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و بعد از
قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در ان موضع بگذارد اسما بنت ابی بکر روایت کند رضی الله
عنها که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانید که مرا یعنی شتری که زاد و براق
کند دارم و میخواهم که زاد تو نیز بران بار باشد التماس او مبذول افتاد فرمود تا آرد و سویق و
تمر که بجهت زاد ده ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام را بران سوار کرده بیرون امد
شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت و چون بیدار شد شتر را ندید ندائی کرده و خلایق در
طلب و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل فرود آمده وقت نماز پیشین بود که غلام بی ناقه و شتر
با وی نزد ابو بکر رسید که زاد کو گفت غایب شد ابو بکر رضی الله عنه بجهت زاد راه انحضرت بغایت
متفرق الحال گشت چنانکه غلام را تادیب نمود و حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید
این محرم را که چه میکند **نقلست** که ان فضلا از بنی اسلم خبر شدند که زاد رسول صلی الله علیه و سلم
گم شده قدحی چنگالی خرما و قروت و روغن از برای انحضرت فرستادند فرمود ای ابو بکر بیا که
خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاد و ابو بکر از غلام شکایت میفرمود حضرت گفت که ای ابو بکر

آسان بگیر که امروز دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را در این هیچ گناهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آل
وی و ابو بکر و اهل وی همه از آن طعام تناول کردند و سیر شدند **نقلست** که صفوان بن معطل سلمی که بر شتر
ابو بکر بود و زامله ابو بکر را بحضرت آن سرور رسانید و با ابو بکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از امتعه که بر آن شتر
بوده غایب نگشته ابو بکر برخواست و تفحص نمود و گفت همه بر جاست الا قدحی که آب از آن می آشامیدیم
غلام گفت آن قدح با من است صدیق شکر الله بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله
عنهما شتری که زاد و ایشان بران بار بود با جمعی بنزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زامله
غایب شده و این زامله را بسلامت باز رسانید شما زامله خود بحوایج خود صرف نمایید و ایشان زاد ما خیر و برکت
فرمود و عذر خواهی احسانهای گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله انچه از اموال ما تصرف میفرمائی
نزد ما دوستر است از انچه بجای ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی
که اخلاق بد خداوند سبحانه و تحقیق صفتی نکو بتو ارزانی داشته یعنی مروت و کرم سعد زبان
بحمد الهی بگشاد و ثابت بن قیس گفت رضی الله عنه یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و
جوانمردان ما بود حضرت فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة
خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه در آمد از ثنیه
کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و
مهابة و زد من عظمه ممن حجه واعتمره تشریفا و تکریما و بعد از ان مسجد الحرام تشریف داد و استلام
حجر الاسود نمود و طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و در چهار آخر بسکون
رفت و در ان حین مقدس ازار زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طوف
استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورد و آیه
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانیدند و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز
بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص
انگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز انرا استلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا
شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بانچه خدای تعالی بان ابتدا
کرده و در میان کوه و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر
کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل
شیء قدیر لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده بعد از ان دعا نمودی
سه نوبت بدین طریق بتقدیم رسانید انگاه متوجه مروه شدی و انجا نیز مثل این بتقدیم رسانید
و چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد روز
ترویه در حین توجه بمنازل احرام حج بندد و انکه هدی در رشته باشد باحرام خود باقی ماند تا روز نحر

و فرمود

و فرمود که انچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش از این میدانستم هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه میخریدم
و احرام خود را بعمره منصرف ساختم و چنانکه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست
حلال نتوانم شد تا هدی بمنحر رسد و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مسلمین رضی الله عنهن که همراه
نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال شدند و در حال
این احوال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از یمن رسیده شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد یا رسول
الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه
وسلم احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز احرام
خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو درین اثنا علی فاطمه را دید رضی الله تعالی عنها که جامه
مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که
بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت علی تصدیق قول او
نموده ساکت گشت **نقلست** که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذو الحجه
که چهار روز باشد توقف فرمود در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در ان
موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام
نمود بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره عرفات زده بود
نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نمود انگاه بر ناقه
قصوا سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه بغایت فصاحت برخواند و
در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچو حرمت امروز درین ماه
شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را زیر قدم خود در آوردم و هر خون که
پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطل است و اول خونی
از انها که ببطلان ان حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پس برادرزاده ام
و رباهاء جاهلیت را برانداختم و نخست ربائی که بری انداختم ربائی عباس بن عبد المطلب
تا ابتدا از ترک خون و مال از خود کرده باشم و بعد از ان سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت
نسوان و انچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود و بعد از ان بزبان معجز بیان جاری کرد انچه
میان شما چیزی میگذارم اگر دست متابعت در ذیل طاعت ان زنید گمراه نشوید و ان کتاب
و از شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام
بر چه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند که در ان روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت
امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نا مرعی نگذاشتی و چون آنحضرت این
سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده و گفت

اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد ازان فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را
از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین
و چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز دیگر با ان جمع فرمود
انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف عرفات آمد و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و زاری
و الحاح و مبالغه میفرمود و دران محل چندان توقف نمود که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که دران حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف متوقف داشت دیدم که سینهٔ مبارک
برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت فاضل ترین دعا
من و دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیش از من بوده اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطورست که علما را اختلاف است که در روز عرفه
ان سرور روزه داشته و یا نداشته و موید قول فرقه که گویند روزه نداشت که ام الفضل مادر عبد الله
ابن عباس رضی الله عنهما گفته که دران زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود قدح شیر
نزد آنحضرت فرستادم و او ازان شیر بیاشامید چنانکه خلایق انرا دیده دانستند که صایم نیست
و درین روز کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده
آورده اند که دران روز چندان در عرفات بیستاد که قرص خورشید از نظر غایب شد انگاه اسامة
بن زید را ردیف خود ساخته زمام قصوا را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل
آن سرور نهاده بود میرسید تا بمزدلفه رسید و نماز مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در
مزدلفه توقف نموده نماز صبح را بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر
و تهلیل و تحمید اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب
از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس ازان موضع روانه میشدند نقلست
که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناه
ایشان امرزیدیم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید
گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم
بیامرزی هر چند شب دعا کرد اجابت نرسید و چون صبح طلوع کرد بدعا مشغول شد و الحاح مینمود
تا جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود
بدستیکه دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی پیغمبر خود را اجابت فرمود در شان امت او
و گناهان ایشانرا از مظالم و غیره باو بخشید خاک بر فرق براد بار پاشید و دعا بویل و ثبور میکرد
میکند ان جزع وی مرا در تبسم آورده است که به نظر شاعر بدین معنی برده است که گفته بیت
دشمن انش پرست باد بمارا بگو • خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو • رجعنا الی الحدیث گو

که حضرت

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود ردیف خود
گردانید و فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور دست مبارک روی او را از سوی ایشان
بجانب دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی بتعجیل براند و براه میانه که
منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد و بجمرة العقبه رسیده در میان وادی چنانچه و هفت عدد سنگ
بینداخت و در حین انداختن هر یک ازانها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبهٔ بخواند که
مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و تفصیل
و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و انبیا ، دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر تشریف
و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بعدد صد رسیده
از انجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه حوالهٔ
علی مرتضی گشت انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس نبوی را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود
تا مخصوصات بان دولت مسعود گشتند روایت کرده اند که یک نیم موی مبارک خود را با بو طلحه انصاری
داد و یک نصف دیگر با زواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یک را یکمو یا دو دو مو کما رسید
و گویند خالد ابن الولید از حضرت استدعا نمود یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی
دار تا بترک آن جوم در مقابله بیت زلف بریده ماه گیتی تا تارکش • تاریک جای عاشقان سیه روزگارش
ان سرور ملتمس او مبذول داشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد انرا در طلیعهٔ کلاه خویش
تعبیه کرد و بعد ازان بهر دشمن که حمله آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند شیدند
و گروهی موی چند چیدند و درباره محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز
حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت
گرفته در دیگ پختند و سرور دودمان لوی ابن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب ازان گوشت
و شوربای ان تناول فرمود چه او را در هدایا شریک و سهیم خویش گردانیده بود و بعد ازان
امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران را بر خلق قسمت کرد
اجرهٔ سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمودند که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو
گوسپند دیگر مذبوح ساخت و چون ازان احرام بیرون آمد سوار بمکه در آمده طواف خانه
بجای آورده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب کشید آب چاه
زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب
نزد حضرت آوردند مقداری ازان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرمود و عنان عزیمت بجانب مدینه
مکرمه معطوف گردانیده و بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید و در راه
مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورده فرمود الست اولی بالمومنین

من انفسهم ایا نیستم اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقول اکثر سود گواه که پیامبر ابعالم بقا خواند عمر من اجابت
نموده و مسلم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم گذاردم و یکی از دیگری اعظم است قران و اهل بیت من
بعد از من بچگونه وچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد
و آن دو امر از هم مفترق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذشت
که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و مولای جمله مومنانم و آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان آورده اند
بیشتری از اصحاب تا بحدی که امهات مومنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را در این امر تهنیت بجا آوردند تا
عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات
روا از برای که دهن تلخی ساز زخاکپای تو والآمن والاه زوال عداوت او و در دار تا نخوری زنیج حنظل
بنه بزخم عاده من عاداه گواه پاکی اصلت ولای میری دان برکمال حالیش دلائل ثبت گواه آورده اند که در حین
مراجعت از حجت الوداع یکشنبه ز ذو الحلیفه ... بر قرم بود و در روز از طریق معرس که بمدینه وچون چشم
مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر آیبون تائبون
عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده **واقعه** دیگر
از وقایع سال دهم از هجرت انکه جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع حمیری ... ملک بن حسان بن
تبع کوکبی از ملک طایف بود فرستاد و او دعوی خدای میکرد و خلق بسیار او را گرویده و مطیع وی شده بودند
و گویند هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر
خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمده و با او هزار هزار غلام بود
با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت که ای ذو الکلاع انچه باقی مانده است از
غلامان من فروشی که دو دانگ بهای انهم اینجا نقد بدهم و دو دانگ برین ... و دو دانگ بر ... ذو الکلاع گفت
امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون منزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر بمجلس عمر رفت
عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود هم را همه ایشانرا اختیار فرمود عمر
گفت کدام است گفت همه را از برای رضای حق تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نمود
گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمیبرم که حق تعالی انرا بیامرزد گفت کدام است گفت
از جماعتی که تعبد من میمودند پنهان گشتم و بعد ازان از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون دیدند قریب
کس یکبار مرا سجده کردند عمر گفت توبه با خلاص و رجوع بجانب قدس الهی و دل از گناه بتمام برکندن سبب
مغفرت گناهان است هر چند گناه بزرگ و بسیار بود اگر چه نسبت مرا کم گناه شکر خدا که بیشتر از گناه ...
واقعه دیگر هم از وقایع سال دهم از هجرت انکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و در ان روز آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع
انحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه و

تعالی و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گزاردن
و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمائید **نقلست** که در ماتم ابراهیم جگر گوشه رسول صلی الله علیه وسلم
از دیده انحضرت اشک خواست میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله مردم را از جزع منع میفرمائی
و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار پر انوار میرانی فرمود که از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و امثال آن
منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که آن فوق طوق بشریت و فرمود که دیده آب
میریزد و دل اندوه می انگیزد که مخالف رضای حق تعالی باشد گفته نمیشود و بدرستی که بفراق تو ای ابراهیم
اندوهناکیم و بعد از وفات در بقیع او را دفن کردند و حضرت در مدفن وی حاضر شده فرمود که فرزند
من در دنیا شیر تمام نیاشامید و در بهشت دو دایه از بهر تکمیل رضاعش تعیین کرده اند و عمر وی شانزده
ماه و بقولی هژده ماه بود **واقعه** دیگر هم دران سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید
جامه خوشبوی نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد و نزدیک
انحضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران ازان تعجب نمودند
که کسی از مجلس ورا نشناخت و دران مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود که
گویند که از دیار دیگر آمده بعد ازان دو دست خود بر دو ران انحضرت نهاده از وی سوال کرد از ایمان
و از اسلام و از احسان و از قیامت و علامات آن و انحضرت هم جواب گفت چنانکه متون کتب
احادیث ازان مشحون است انگاه ازان مجلس بیرون رفت بعد ازان بطلب وی بیرون فرستاد
هر چند طلبیدند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام
کند و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم
قلم مشکین رقم گشته انجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین **باب چهارم** در وقایع سال
یازدهم از هجرت و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود
و سجاح و ذکر مرض و وفات انحضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و در این باب
پنج فصل مبین گردد فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و در این فصل مبین گردد **فصل**
اول ذکر مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث الحنفی مستحضران فنون سیر و تواریخ و
مستبحر علوم عوالی تحاریخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی بر انحضرت طاری شد اما نه مرض موت و خبر
بیماری انحضرت باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم را داعیه دعوی نبوت پیدا شد از
انجمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن میآرد رحمان
نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده
مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از انحضرت استدعای خلافت نمود و ملتمس او مبذول نیفتاد و
بقبیله خویش باز گشته مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده بود

منزل توقف کرده میگفت که بعد ام حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی والا فلان امسر و ربا
بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس ابن شماس بمنزل آن لعین رفت و در دست حضرت شاخ خرما بود و مسیلمه
میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی ایستاده فرمود اگر ازمن این شاخ خرما را طلبی بتو ندهم
وآنچه تقدیر الهی است هیچ وجه تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد ازین بهانی و تراهات نمائی هلاک گرداند بدرستی که منظر تو بود
چنانست که در خواب دیدم آنکس که این نموده اند درباره او آنچه نموده و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت در واقعه دیده
که در دو دست وی دو سوار بود از طلا و از آنچه محزون بود وحی رسید که بدو بر انداز فرمود که بر انداختم
ایشان بر دو ناپدید گشتند و تعبیر کردم و او را دو کذاب که صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه
نقلست که آن لعین بر کفر اصرار مینمود تا چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کاری در اضلال خلق
بجائی رسید که زیادت از صد هزار کس از وی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بر هم می بافت و خوارق
عادات از وی بظهور آمده با استدراجی و یا با سحر و شعبده بعضی گویند او کسی که بیضه را در شیشه
تنگ آورد او بود و دعوی میکرد که آهوئی خبردار از برای وی فرستاد و شیر او می دوشید اما مشهور
از آن قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی **نقلست** که
زنی پیش او رفته التماس نمود که از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستانی مرآن زن را بود و گفت محمد
این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع عمل میکند زن گفت آب در دلو میطلبد
مضمضه میکند و در وی میکند و بعد از آن آب آن دلو را بچاه میریزند آب آن چاه زیادت میکند و
برکت در وی مستدام میشود مسیلمه نیز گفت تا چنان کردند و آب دلو را که آب مضمضه او آمیخته بود در چاه آن
ضعیفه ریختند آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضو او در آن نخلستان ریختند و نخلستان
خشک شد آورده اند که آب دهان بر سبیل تبرک در چاه انداز آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد دست
کودک فرود آورد اقرع گشت و بکام هر کودک که انگشت او رسید الثغ شد مردی پیش آمد گفت دو پسر دارم
درباره ایشان دعا برکت کن دست برآورده دعا کرد و مرد بخانه رفت یکی پسرش را گرگ برده بود و دیگر
در چاه افتاده و مرده مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی رفت چون بدست چشم وی بسود هر دو
چشم وی سفید و نابینا شد القصه ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد
تقریبا بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار
کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه
بخیمه خالد در آمدند و عاقبت الامر ثابت ابن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن
مالک برادر انس رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده دلیرانه و اتفاق
کاری برداختند که زیادت بر آن متصور نبود و دمار از نهاد روزگار اعدا برآوردند و بیست هزار
مرد از لشکر مسیلمه کذاب بقتل آوردند و بقیه السیف از لشکر کفار فرار نموده مسیلمه با جماعتی که گریخته بود
بحدیقه الموت که حدیقه الرحمان میگفتند بر که وهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و بر در آن باغ

مقابله

مقاتله قوی واقع شد وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخته بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش
بیرون رفت و وحشی وحشت زده از واقع قتل حمزه با همیامن این نیک فتح تدارک نموده و مردی از انصار
نیز شمشیری بروی زد و وی کشته گشت **واقعه** دیگر آنکه زنی سجاح نام بنت الحارث بن سوید از
بنی یربوع در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی با وی موافق گشته و مسیلمه خائف
گشت که اگر متعرض وی گردد با اهل قبایل که در آن نواحی اند باغی باو اتفاق نموده بر جانب غالب آیند
پس تحفه و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی بر شرح نماید
سجاح بخرمی رضا خیمه بزدند بصنوف عطر آراسته شده با وی و اغانی پیراسته شد و مسیلمه آنجا رفته در خیمه آمد
و حکایات از هر باب در میان آورد و مسیلمه اکاذیب معجزه خود بر سجاح عرض کرده باو گفت چون بعد
از سلسله مناکحت میان ما و تو استحکام یابد و شمع صحبت نبی با نبیه تا به ... سجاح نبوت مسیلمه را
باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنود و بنیاد قواعد صحبت و مقاعد الفت کما ینبغی استحکام
پذیرفته مهم هواداری بشرط بهم رسیده و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت حرمه و استکمال
خلوت صحبت سجاح بنزد قوم خویش مراجعت نمود و مسیلمه بفرقه خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند
که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بمن ظاهر گشت و تخم تصدیق و نهال تحقیق بر زمین
باطن من گشت و در عقد عقدش مندرج گشتم گفتند معامله مهرت بر چه قرار گرفت گفت چندان مهر ذکرش استقلال
یافته بود که بتعیین مهر نپرداختم پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق
اعتبار نمیدارد **منقولست** که سجاح بمجلس باز گشت و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تخص کرد که منادی
امت تو مؤذن هست گفت آری شبث بن ربعی پس او را طلبیده مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه
نماز صبح و خفتن را بحرمت سجاح از شما تخفیف نمود و نصف غلات شما را از بهر موئات و احتیاج بروی
داشت و بعد از آن بجزیره خویش مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره نقد کنند و هم
بودند که کوکبه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در ضابطه
سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول
آمد و در روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و دیگر کسی نام
و نشان او نشنید و سکه غلات و خطبه کذابی بر نام او سر انجام مسیلمه نماند و ذلک جزاء الظالمین **واقعه**
دیگر دعوی نبوت عبهلت اسود بن کعب عنسی بود و او را ذوالخمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی
خود می انداخت و وی مردی ساحر بود کاهن نهایت شعبده و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و مردم را بسخن
خود مایل ساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و این دیوان
وی را از حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده چون باذان ملک صنعا یمن که از جمله اهل ایمان بود
در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکام آن مملکت بود وفات شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب
آمد مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد و شهر بن باذان که بر بعضی از مملکت پدر حاکم بود دیگر مان

حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم گشت و مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود
صلی الله علیه وسلم بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی
یمن بود بگریخت و ابو موسی اشعری بمأرب رفته بود و از واقعه اسود خبردار گردانیدند و اتفاق یکدیگر بحضرموت
رفتند و چون این خبر بحضرت رسید صلی الله علیه وسلم با جماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بر طریقی
که میتوانید در قمع او کوشید بموجب فرموده آنحضرت بر متابعان نبوت بر یکدیگر جمع شدند و پیغام
فرستادند بسوی مرزبانه که این مرد پدرت و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با او بر چه طریق است گفت
دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس تدبیر چه کردانی و بر چه طریق که توانی در دفع این لعین سعی مبذول
دار چون مرزبانه فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و وی در سال دهم آمده بود و مسلمان شده بود و
شخصی دیگر داذویه نام مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آیند و وی را بقتل رسانند
و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نموده سعی نمود آورده اند که چون شب موعود آمد مرزبانه مر اسود را خمر صرف
داده تا بخواب مستی فرو رفت و گویند هر شب بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز دیوار نقب زده
با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آن وقت از وی آوازی بغایت صعب بر آمد حارسان شنیدند
و پیش دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل شده و چون صادق
طلوع کرد و نشانه قدرت و آلای غیب اندر روز خلق برکارگاه فلک بر جدی نسق یافتن گرفت مؤذن
از آن حال وقوف یافته در اذان بعد از ادا شهادتین و آن عبهله کذاب بزبان راند و مثال آنحضرت
خبر قتل آن را بسعادت بجانب مدینه فرستادند اما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت بزم جلالت خلوت
قدس خوابیده بود و لیکن روایت کرده اند که پیش از وفات یک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی
معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته گشته و مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را
بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز بعد از آن گفت فاز فیروز و بعضی روایات قتل
آن لعین را نیز در ایام خلافت ابی بکر رضی الله عنه تخصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل ترجیح این قول
نموده اند والله اعلم **واقعه** دیگر دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد بود که در قبیله بنی اسد ظهور
کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و برا او جمعی دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد شده
انکار زکوة کردند و بیعت ابی بکر و طلیحه دعوی می کرد که جبرئیل علیه السلام بمن می آید و وحی می آرد و سجود
را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از وی واقع شد سبب گمراهی مردم گشت این بود که روزی با قوم خود
در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب گشت گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا اثلالا یعنی
سوار شوید اسپ ... چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب ابتلا
در فتنه افتادند و چون این خبر با ابوبکر صدیق رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان کرده
بجانب طلیحه فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده
بودند با او ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین نماز

در گوشه رفته کسائی در سر کشیده که وحی بر من نازل میشود و سردار لشکر او عیینه بن حصن فزاری بود وی
جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی آمده می پرسید که جبرئیل بر تو آمد طلیحه می گفت نی تا کرت سیوم گفت عیینه پرسید که
چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد که ترا
حدیثی بود که فراموش نکنی از آن از دور و بقوم خویش آورده و گفت ای گروه فزاره باز گردید بار خویش بخدا
سوگند که این شخص کذابست پس فزاره راه اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام
بگریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه آمده مسلمان شد و در جنگ
نهاوند بدرجه شهادت رسید **فصل دویم** در بیان مقدمات مرض و واقعاتی که در آن مرض آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وقوع رسیده و درین فصل چند واقعه مبین گردد **واقعه** اول ترتیب سریه اسامت بن زید بن حارثه
اهل فن سیر و تواریخ چنین آورده که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس نبوی علیه السلام امر فرمود که طائفه از مسلمانان تهیه اسباب مقاتله
روم پردازند و روز دیگر اسامت بن زید بن حارثه را بطلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بموضع
ابنی که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل
نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا بر آن قوم ظفر یابی در آن مقام
زیادت توقف ننمائی و زود از آنجا باز آئی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و روز
چهارشنبه بیست و هشتم همین ماه آن سرور را تب و درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه
با وجود انحراف مزاج لوائی بر دست مبارک جهت اسامه ترتیب نمود و باوی گفت اغز بسم الله فی
سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته به بریده بن الحصیب اسلمی سپرد تا صاحب لوا او باشد و اسامه لشکرگاه
در جرف متعین گردانید تا سپاه آنجا مجتمع گردند و حکم حضرت نبوت شعاری چنان نافذ گشته که صدیق
اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین در آن
سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و
انصار سابقین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز کرد در مجالس از این جماعت در وجود یافت چون بسمع شریف آن
حضرت رسید خاطر مبارکش رنجید خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس
بیرون آمد و بر منبر بر آمده بعد از ثنا حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخنی است
که در باره اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید مقرر است که طعن در امارت
پدرش نیز نموده آید در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بوده و پسر وی نیز بعد از وی
سزاوار امارتست و زید از دوست ترین مردم بود بمن اسامه اکنون نیز از احب اصحاب است نزد من
و هر دو مظنه جمیع خیراتند اکنون وصیت مرا در شان او قبول کنید که وی از جمله خیار شماست و چون
حضرت از این سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه
دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایفی که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت

را وداع کرده بلشکرگاه بیرون شتافتند و دران روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه
یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و روی مبارکش
ببوسید و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نمانده اما دستهای مبارکش بجانب آسمان بر می آورد و بر
اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا دعا میکند و بعد ازان اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح روز دوشنبه بار دیگر بخدمت آن حضرت آمد و دران
رسول صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده اغد علی برکة الله و بنا بر فرموده رسول صلی الله علیه
وسلم بمعسکر جاهلیون معاودت نموده فرمان داد بلشکر که کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام
ایمن باوی پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز
بازگشتند و بریدة بن الحصیب لوا آورده بر در حجره آن سرور بزد و سرانجام این لشکر چنان بود که چون آن
حضرت فارغ گشتند و خلافت بر امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه قرار گرفت فرمود تا لوا را بدر خانه اسامه
برد و اسامه باز لشکر را در جرف مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد شدند
بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون منافقان
بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند ابو
بکر صدیق رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و فرمود اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم
شد خلاف فرمان رسول را صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه
دستوری داده نزد وی بگذارد و چون عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع
الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نموده بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از
اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرد و
بمدینه مراجعت نمود و رجحان المحدث بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اجل خویش و
مقدمات مرضش بسر در روایات متعدده تقریر نموده اند و ازان جمله چهار روایت مذکور میگردد روایت
اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که در شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر
البشر صلی الله علیه وسلم از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام و ابو مویهبه که آزاد کرده آن
حضرت بود با خود ببرد و بروایتی ابو رافع و بروایتی هر دو همراه بودند ابو مویهبه گفت که چون
بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار از برای ان گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبوران
آن مقبره چندان دعا خیر فرمود که من آرزو بردم که ای کاش من از جمله موتی آن موضع بودمی تا
ادراک شرف دعای آنحضرت نمودمی و ابو مویهبه گفت که آنحضرت در مخاطبه با اهل این گورستان چنین
فرمود که گوارنده باد شما را که بسلامتی الهی یافته اید و مبارک باد شما را که بخلاص از فتنها نجات
یافته اید و دیگر نیز خطابها با اهل قبور نموده بعد ازان روی بمن آورد و گفت ای مویهبه

دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان به بهشت روم
و میان آنکه بلقای پروردگار خود باشم و بعد ازان به بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت اختیار فرمای فرمود نی بدرستی که لقای پروردگار خویش و بعد از
ان بهشت اختیار کردم و خرابی دنیا و آنچه ماسوی الله است بهشتم و از عایشه رضی الله عنها مرویست که
گفت من در ایام صحت از آنحضرت شنیده بودم که گفت هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او
را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات عارض شد گاهی میفرمود
مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی
فرمود مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و عالم باقی را اختیار
فرمود روایت دوم از عبدالله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پیش از وفات خویش خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب را در خانه ام المومنین عایشه رضی الله عنها
خواند نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه در آمد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان ما و تسکین
الم فراق آنحضرت بر جان ما ~ وداع یار بیادم چو بگذرد بخیال ❊ شود مشابه از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکنست آرام ❊ ولی در آتش هجران قرار بود محال ❊ آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله
بالسلام جمعکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله هداکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله و
میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میکنم
و شما را بیم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستیکه من نذیر مبینم از و شما را باید که علو و تکبر بر خدای تعالی
در میان بندگان و بلاد وی جه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو
کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدای و سدرة المنتهی و جنت
المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل ترا که بجا آرد گفت مردان اهل بیت من الاقرب فالاقرب
بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهید جامها مصری
یا حله یمنی یا جامها سپید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت
فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزد و شما را
جزای خیر دهاد و از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر بنهید اندرین خانه و بعد ازان
بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل علیه السلام
خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه اول من یصلی
علی ربی یعنی اول کسی که بر من انزال رحمت خاص فرماید دران ساعت پروردگار من باشد جل جلاله
پس جبرئیل علیه السلام نماز گزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز
گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا ایذا مسازید و می باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت

بعد از ان زنان ایشان انگاه سایر اصحاب و سلام من بیاران که از من غایب اند از من برسانید
و هر کس که می روی من کند و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول
الله ترا در قبر که در آرد فرمود که اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه که ایشان شما را به بینند و شما ایشان
را نه بینید روایت سیوم از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم نیم شبی
مامور شد که به بقیع رود و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و انحضرت بفرمان قیام نموده از انجا
باز گشت و بحجره همایون در آمده در خواب رفت باز بار دیگر گفتند که برو جهت اهل بقیع طلب امرزش کن
حضرت کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمده باستراحت پرداخت باز در خوابش گفتند که بر خیز و
بجانب احد او و از برای شهدا ان مواضع دعا خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع بر انحضرت
طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود روایت چهارم آنست که در اعلام الوری
آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات با برکات شما به مرض فهم کرد و آن روز
شنبه بود یا یکشنبه از او آخر صفر دست علی را بگرفت و جماعتی از پس او می رفتند از یاران تا به بقیع غرقد
رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از ان
گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سالی قران بر من عرض میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت عرض کرد و
همی دانم که این برای آن کرده که اجل من نزدیک است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین
دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من از عالم
نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش هیچکس را نظر بر عورت من نیفتد الا که نابینا شود و
مرا تشنه باشی آب که در مغاک ناف من و در حدقه من مجتمع گشته باشد تا میراث علوم پیغمبران از
اولین تا باخرین مر ترا میسر گردد و بعد از ان بمنزل شریف تشریف فرمود و سه روز بر مرض
حضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بسته بود و بدست راست
علی بود و بدست چپ فضل بن عباس و انحضرت بر منبر تکیه فرموده بود و بعد از ان بر منبر بر آمد
و بعد از حمد و ثنا حق تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک من وامیست باید که بیاید و خبر کند
تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی
که من سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده از منبر فرود
آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت روز جمعه باز بر منبر بر آمد و خطبه کرد و بعد از آن
گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را خیری دهد یا بدان
شری از وی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا از روی تمنا کند که بدان خدای
که مرا بحق خلق فرستاده که حق تعالی مکافات نکند با بندگان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا
و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی بعد از ان سر برآورد و گفت بار خدایا تبلیغ کردم
سه نوبت بگفت و بعد از ان ظهر آورد و گفت بالا فرود آمد و نماز کرد و هم ان نشسته و روایت

اعلام الوری انکه از انجا بخانه ام سلمه آمد و روایت براق سیر انکه بحجره میمونه آمد و انجا مرض موت
بر ذات انحضرت استیلا یافت والله اعلم **ذکر مرض** انحضرت صلی الله علیه وسلم عایشه صدیقه گوید که
رضی الله عنها در روز نوبت او را انجا که من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود
که ترا چه زیان دارد ای عایشه که پیش من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم
عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو این را میخواهی و مطلوب تو
اینست بعد انکه من بمیرم تا تو چون از دفن فارغ گردی و همدران روز با زنی دیگر در حجره
من عروسی کنی حضرت تبسم فرمود و گفت بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود بانکه در بیماری عایشه
بصحت مبدل گردد و انحضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید رضی
الله عنها که بعد از ان بخانه میمونه باز گشت و مرض انحضرت سمت ازدیاد پذیرفت زوجات
مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت انحضرت مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آن
حضرت چند نوبت این کلمه بر زبان مبارک فرمود این انا غدا این انا غدا یعنی فردا کجا خواهم بود همه امهات مسلمین را
معلوم شد که انحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه انتقال نماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و روایتی
انکه فرمود هر جماعه ای از ازواج معذور دارید که نمی توانم تا بخانه شما دوران نموده رعایت قسم
بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا بیمارداری کنید والتقدیر چون
رضا ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر
عباس و دستی دیگر بر دوش علی نهاده پایها مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه رضی الله تعالی
عنها تشریف آورد در بستر ناتوانی بخفت و عبد الله عمر رضی الله عنهما گوید که صدیقه حمیرا عرض
کرد یا رسول الله مرا دستوری فرما تا در بیماری بخدمت تو قیام نمایم و همراهم بیمارداری ...
حضرت فرمود که من در مرض بغیر از دختر تو و ازواج خویش دیگری را بامر بیمارداری ...
کدام معیت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی است **ذکر صعوبت مرض**
انحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب چند روایت مذکور گردد روایت اول نقلست که انحضرت در
مرض موت بسیار اضطراب میکرد و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگرید گفتم یا رسول الله
اگر مثل این حالت از ما یکدام در وجود آید هر آینه که بر وی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت
صعبست و بدرستی که حق بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب می فرستد و هیچ مومنی نباشد که
بلای با بنایی رسد تا خاری که در پای وی رود مگر انکه خدای تعالی آن سبب درجه از برای وی بلند
گرداند و از وی خطیه محو سازد روایت دوم عبد الله بن مسعود گوید رضی الله عنه که بر انحضرت در آمدم
و تب داشت دست بر وی نهادم مرتبه حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل
آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرق است فرمود که تب من چندان است که برابر
میکنند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله ترا مزد هم برابر دیگران است فرمود آری سوگند بخدا

که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذای مرضی و غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه گناهی
وی را خدای تعالی ازوی بریزاند چنانکه برگ درختان از درخت بریزد و در روایت سیوم نقلست از ابو سعید
خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده که حرارت تب وی را از بالای
قطیفه دری یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بواسطه بدن آن سرور رسید گفتم عجب تو ره است یا رسول
الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای آن سخت‌تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف
اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادت است از فرحها بعطا قال فی المثنوی
المعنوی ~ وصل بید آگشت از عین بلا ٭ زان حلاوت شد عبارت ما قلی ٭ رنج گنج آمد که رحمتها
در وست ٭ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ٭ ما التعرف قال وجدان الفرج ٭ فی الفؤاد عند اتیان الفرج
عاقلان از بی مراد بهار خویش ٭ با خبر گشته از مولای خویش ٭ بی مرادی شد قلاوز بهشت ٭ حفت
الجنة بشنو ای خوش سرشت ٭ داد و فرعون را صد ملک و مال ٭ تا بکرد او دعوی عز و جلال ٭ در همه عمرش ندید
درد سر ٭ تا ننالد با خدا آن بدگهر ٭ داد او را جمله ملک این جهان ٭ حق ندادش درد رنج و اندهان ٭ درد و غم
بهتر از ملک این جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٭ روایت چهارم نادر بشر بن البراء بن المعرور که گفت
در وقت بیماری وی در آمدم و تب زغایت حرارت داغ(؟) گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب
هیچکس ندیده‌ام فرمود این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در
باب مرض من چه میگویند یا رسول الله رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات الجنب است گفت سزاوار لطف
و کرم الهی نیست که این مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند از رحمت زهرات شیطان است و شیطان
را بر من استیلا نیست و لیکن این مرض از گوشت زهرآلوده است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند
وقت الم بر من تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن این
بوده که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام
در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض برهانم و اگر خواهی بدار بقا برم برحمت و مغفرت
خود مشرف گردانم حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خدا
کرده ام جل و علا هر چه خواهد با من چنان برد ~ هوای رحم تلطف ام جفا ٭ و مشرب عذب تکلیم ام
وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء اتلفا ٭ اگر م خلاص جویی و گر م بلاک خواهی
هر جانب تو گیرند و تو نکنی که خواهی ٭ اما ذکر وداعیات که در حین مرض بظهور پیوسته نقلست که در
حین اشتداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله تعالی عنها بطلبید و چون آن فرزند
ارجمند نزد آن سرور آمد که مرحبا بنتی و بر پهلوی خودش جای داده گوش او سخنی گفت فاطمه از
آن در گریه افتاد باز بار دیگر سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه از آن سخن مسرور و خندان گشت عایشه رضی
که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم کم هیچ غمی را با شادی و هیچ گریه را با خنده هم

مقارن

مقارن ندیده‌ام تا سبب این چیست فاطمه گفت که با فشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم
از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت
جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من قرآن بر واختی و امسال بر من
دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم
اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی و من ازین بشارت خندان گشتم واقعه دیگر از
وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات
و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید اختلاف کردند بعضی گفتند
آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند که شاید این سخنان مثل آن سخنان است که در زمان شدت
مرض میگویند عمر خطاب رضی الله عنه گفت که درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان
ماست و آن ما را بسنده است جمعی با عمر در این سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار نمودند تا عند الحضرت
اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشارت فرمود که یاران
برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود مشرکان
را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانکه
من با نجمات میدادم و وصیت سیوم راوی را فراموش شده بود و یا در اظهار آن مصلحت ندید وصیت
دیگر وعظ آنحضرت در این باب چند نوع روایت بنظر رسیده روایتست که در حین غلیان مرض آنحضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سرناگشوده و از آب هفت چاه برکرده باشند آب
بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی حاصل آمد و از منزل بیرون آمد و
با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نموده و بعد از حمد و ثنا خدای عز و جل علا از برای شهدای احد
آمرزش طلبید آنگاه فرمود که بدرستی که معشر انصار خاصه من و محل ودیعت اسرار منند نیکان ایشانرا
گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا
دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجا آوردند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند
روایت دیگر آنکه چون انصار دیدند که مرض بر آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانه خویش صبر و آرام
نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم میگشتند و گفتند ~ هر دم چو نتوانم که
آن رخسار زیبا بنگرم ٭ جایی که روزی دیدمش آنجا روم جا بنگرم ٭ و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و
علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجره رسول صلی الله علیه وسلم در آمده آنحضرت را از حال انصار واقف
گردانیدند حضرت دست مبارک برداشته اشارت فرمود که آنحضرت را یاران بنشانند از حال انصار
استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت می‌گویند که میترسیم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما ضایع مانیم در حال بعد از آن حضرت بکار رسد پس حضرت میل برخاستن نمود
یاران در زیر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخته و عباس از [illegible]

پیش روان شد و پایهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا بابت طریقه مسجد در آمد بر پایه نخستین
منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان آگاه شده مسجد جمع آمدند و بعد از حمد و ثنای
حضرت خداوند جل ذکره چنین فرمود که یا ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می ترسید هیچ پیغمبر
در میان قوم خویش جاوید مانده که در میان شما بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند عز
و جل وصیت من بشما آنست که با مهاجران اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین که
بیکدیگر طریق نیکی مسلوک دارید و سوره کریمه والعصر بخواند و فرمود جریان امور منوط و مربوط باذن خدای
تعالی تعجیل نکنند در هیچ امری از برای تعجیل هیچکس هرکس که در مقام آن آید که بر قضای خدای تعالی غالب
شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان لا
تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت می
کنم درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت
یعنی مدینه را بجهت شما از آنکه شما با ایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه
کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس خویش
ایثار نمودند هرکه از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکاران درگذرد و بعد از آن
فرمود که ای گروه انصار پس از من حق را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان ما
چه کیفیت سلوک کنیم فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوند چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس
نموده گفت یا رسول الله در شان قریش بنود وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت
که قریش متصدی آن شوند و مردمان پیروان قریش شوند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان
تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم
بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکم و والیان ایشان
با هم نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان
اشتداد مرض آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمجلس تشریف نمود
بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال مردم
را بگو که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه وسلم بالنسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه
ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند دواسته ... و از دکان و سرا و بازار بکلاشته مبادرت
نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که در وی گنجایش راحال نماند و
حضرت فرمود اوسعوا لمن وراءکم و بعد از حمد و ثنای خداوند جل و علا فرمود بدرستیکه وقت بیرون رفتن
من از میان شما نزدیک رسیده هرکس که وی را ایذائی کرده باشم از عرض یا بدن یا بیاید بر خیزد و طلب قصاص
کند و اگر مال کسی گرفته باشم بیاید حق خود را از مال من بگیرد و باید که این اندیشه نکند که اگر قصاص بستاند من

بادی در مقام بغض و عداوت در آیم این خیم در طبیعت من نیست و من از بن معنی دور ترم و دوست
ترین شما نزد من کسیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بخداوند الهی
عز و جل واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یک نوبت کافی نیست بعد دیگر باره خواهم گفت
و مبالغه خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر بر آمده
اعاده کلام سابق نمود و در میان مردم برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود
که ما ترا دروغگوی نپنداریم و هرگز این سخن گوید او را سوگند نمیدهم ولیکن بگو که این سه درم ترا بچه وجه
است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت رسید و مرا امر فرمودی که سه درم بوی ده رسول
صلی الله علیه وسلم ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ایها الناس
هرکرا در ذمه وی حق ثابت بود باید که ادای حق خویش او نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل
ترست از فضیحت آخرت درین اثنا مردی برپای خواست و گفت که سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه
منست حضرت استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بدان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل از
از وی بگیر باز فرمود که هرکه متصف بصفتی است که از آن کراهت می شمارد و از آن صفت را بدی می برد باید که
بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خواست گفت من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی
نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که بیدار خواهد دیگری برخاست که یا رسول الله من دروغ
گوی و منافقم و هیچ امر ناشایست و کاری ناملایم نمانده که از من صدور نیافته فاروق گفت ای مرد خود را رسوا
ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانترست بار الها
او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدیها دور و بنیکی مایل گردان بعد از آن فاروق اعظم
بکلمه تکلم نمود که آنحضرت از آن تبسم کنند و فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد
واقعه دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون خانه
آمدی و با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از
بیرون نهاده با مردم نماز گذارد و در روایتی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شده
بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای غایبیه بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره آنحضرت آمد و بانگ زد
که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه اشتداد مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید که تا ابوبکر با
مردم نماز گذارد عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردیست رفیق القلب و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و شروع در
قراءت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمائی چه شود حضرت فرمود
ابوبکر را بگوئید تا نماز گذارد هرچند صدیقه این سخن مکرر میکرد حضرت همین جواب می فرمود تا صدیقه نسبت
بحفصه نمود نیست عمر را بوی التماس نماید امامت عمر را آنگاه حضرت در جواب حفصه گفت شما صواحبات
یوسفید ابوبکر را بگوئید تا نماز با مردم گذارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست که وی گفت که من از آن سخن
از برای آن مینمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم که نماز کند

و ما تشام خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد از شخصی بلال را گفت که حکم نبوی جنان نفاذ یافته
که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه و واانقطاع رجاه و
انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش از من مرده بودمی و این حال را
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی — با ما فلک جفا نکردی چه شدی ٭ و زیار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار زلی تو ایستی بود ٭ اول بتو آشنا نکردی چه شدی ٭ بلال بنزد صدیق رفته گفت حضرت چنین
اشارت فرمود که تو با مردم نماز گذاری و بامامت امت بر داری ابو بکر بر خواست تا نماز شروع کند چون
نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از وجود سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات خالی دید
ضبط حال خود نتوانست نمود گریه بر وی استیلا یافته چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد —
در نماز خم ابروی تو با یاد آمد ٭ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ٭ چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون سید
از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو ملال یافته
و گریان اند و آنحضرت علی ابن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد
و نماز بگذارد و بعد از قرائت گفت یا ایها الناس شما در پناه و حفظ خدا اید جل علاه و تبارک و تعالی خلیفه من است
بر شما باید که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری
تعالی بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایت دیگر است که چون مؤذن اعلام وقت
نماز کرد و عبد الله زمعه پیش آن سرور بود فرمود که مردم را بگو تا نماز گذارند و عبد الله با فاروق ملاقات
کرد گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب در آمده آغاز تکبیر و قرائت بجهر میخواند حضرت چون آواز عمر شنید
پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک و المؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده
بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که نی باید که ابو بکر با خلایق نماز گذارد و عمر ترک امامت کرده از جهة
بجا زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر بامامت قیام نماید عبد الله گفت آنحضرت نام کسی نبرد چون عمر را
در این امر شایسته تر از دیگری دیدم ترا گفتم عمر گفت من این صورت واقعه ندانستم و الا باین امر اشتغال نمی
نمودم واقعه دیگر بصحت رسیده که روز دو شنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح
بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بر در حجره رسید و پرده برداشت و نظر بر یاران کرده
ایشان را در نماز ملاحظه فرمود و بواسطه آن فرحان گشته تبسم فرمود و چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف
گشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست تا پس آمده بصف پیوندد
و آنحضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات
یافت واقعه دیگر نقلست که علی روزی که از پیش آنحضرت بیرون آمد اصحاب با او گفتند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم امروز چونست جواب داد که بحمد الله بر وجه احسنست عباس دست علی را گرفته و سه
با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب
میدانم که آن نشان مرگست و حالا آن علامت در جبین آنحضرت پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت بروم

و از امر خلافت

و از امر خلافت استفسار نمایم که بعد از آن سرور خلافت مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از
دیگری باشد التماس نمایم تا ما را باو سپارش کند علی منع نموده گفت چنانچه خلافت ما را در این تهمت دخلی پیدا کرد دیگر
هرگز خلافت بما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و نه خواهم نمود واقعه دیگر آنکه در وقت
مرض یکنوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در دهن آنحضرت و بروایتی در دهان
چکانیدند و حال آنکه آنحضرت ایشان را اشاره از آن عمل منع میفرمود از ازواج طاهرات چند اشخاص که استماع
نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده ... طبیعی است که بجا یا در وای باشد بعد از آنکه در آن هنگام آن نقطه دارو را
از آن بیهوشی که بحقیقت نمود داری از استغراق فی مع الله بود و افاقت یافت باضطرابات فرمود که این عمل
برا بتقدیم رسانیدند ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریض نمود آنحضرت فرمود دیگر نیست و عباس را
میسازید و من میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که این مرض
شیطانست و هرگز شیطان را بمن سلطنتی نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند اسماء بنت عمیس باین
دلالت فرمود آنحضرت گفت که این طبی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از آن پرسید که این دارو
کشیدند عود هندی و مقداری ورس و قطره چند روغن زیت پس امر کرد و تا تمام اهل البیت را غیر از عباس دارو
و در دهن چکانیدند و بروایتی در دهان میمونه را نیز با وجود روزه از آن معاف نداشتند امتثال الامر
واقعه دیگر نقلست که از برای آنحضرت دینار چند از زر خرج آورده بود و از جای بفرمود تا آنها بر فقرا
قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه که بنا بر اختلاف الروایات و از عایشه رضی الله عنها ... و
و بعد از آن آنحضرت را اغمای حاصل آمده سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه
آن دنانیر را چه کردی گفت هنوز پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت
کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیار بیاورد حضرت بر کف دست نهاده و شمرده گفت چه گمان بود محمد را
بپروردگار خود اگر با آنحضرت رسد و آن دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود
این زمان استراحت یافتم واقعه دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که در اوان اشتداد
مرض آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصایا بوصیتهاء وداع کنندگان می ماند فرمود که آری علی
دل من از این عالم بتنگ آمده است ... لفظ چشم بر هم نهاده و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب
و بعد از آن گریه و دعا نمایی بعد از آن مراحل خود طلبید سر مبارک بر کنار من نهاد و در یک لحظه رنگش متغیر
گشت و عرق بر جبین مبینش نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی بر من جست و در
حسن و حسین گرفته ایشان را آورد که یا ابتاه بعد از من بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که انداز و بر
فرزندان تو حسن و حسین که برادر و مستعد ترتیب علی کشوره و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق
بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد و ای بر من که بعد از این گفتار خیریت ترا گوش من نشنود
و چشم من شرف بمشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید
چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد و دست بر سینه فرزند ارجمند نهاد و گفت بار خدا

فاطمه را چه کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد مر ترا که پیش از همه من خواهی به
و بمن خواهی پیوست ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بی قراری
از سر گرفت علی گوید که گفتم ای فاطمه خاموش باش و نگاه بر جراحت آن سرور مباش حضرت بمن خطاب فرمود
که بگذار ای علی تا آب چشم خود در پدر خویش بریزد ۰ بگذار تا بریزد خونابه دل ز دیده ۰ آن دیده که هرگز این
واقعه ندیده ۰ ای دوست زندگانی صعب است تا بدانی ۰ کز زنده مانده آن تن کز جان خود بریده ۰ بعد از
دیدهای خجسته بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خود در آیید که
شاید که شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود ان دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توانیم نمود و از خاطر پریشان گرد
تو که زداند کشود بعد از تو مراسم مهربانی من و برادر و مادر و پدرم که بر دارد و با ازواج و اصحاب برادر ملازم
اشفاق که تراست گز ندکانی که امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه گریه کنان نیز از بی طاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون
آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد و تشنیع بر کشیدند که یا محمد من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو غم
خواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نمودند گفت ای علی در را بگشا و دیگر یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم ببینم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول صلی الله علیه وسلم ناله و افغان اصحاب
شنیده فرمود که ای علی در را بر روی یاران من بگشای چون در را گشادم اشراف مهاجر و اعیان انصار در
آمدند و آنحضرت ایشان را بصبر و سکوت وصیت فرمود گفت که زبده امم و خلاصه عالمید اگر چند ظهور شما در
جهان بعد از همه امم اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت دین الهی ثابت
و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن
چشمهای مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون
آمدند بعد از آن عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خود
بنشینید دست در عروه تقوی و ستر و صیانت زنید چندانکه حق تعالی محو فرماید و قرن فی بیوتکن و این
سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت
ام سلمه گفت یا رسول الله چون جرایم تو مغفور است این گریه برای چیست فرمود انما بکیت رحمة
لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد از ان فاطمه پرسید یا رسول الله
در روز فزع یعنی روز محشر ترا کجا یابم آن سرور جواب داد که بر در جنت در زیر لوا الحمد در
یا در میزان باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود
که در پیش حوض کوثر در ان زمان آب دادن امت اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم
کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در ان حال که بتضرع ایستاده باشم و طلب سلامت امت میکنم گفت اگر
در آنجا نیز نه بینم کجا جویم فرمود در پیش میزان که بدعا نقل من از زمن امت عبیر دارم گفت اگر در ان محل

نیز دست نهد

نیز دست نهد چگونه فرمود بر کناره دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع
کنم فاطمه بیهوش و حیران گشت بعد از ان چشمها بر هم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می
شد واقعه دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام
نازل شده گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو چیزی که بی بسیار دانا تر ست بان از تو می پرسد
که خود را بر چه سان بیچگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و
متالم می یابم روز دوم و سیوم نیز بر بنا سوال و جواب و سوال در میان آورد نقلست که در روز سیوم عزرائیل
با فرشته دیگر مسمی باسماعیل که هفتاد هزار ملک بر صد هزار دیگر حاکم است همراه جبرئیل بود بر در حجره فرخنده
بر قدم انتظار بایستاد و بعد از انکه جبرئیل از عیادت آن سرور فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک
الموت بر در ایستاده و از تو دستوری مطلبید تا در آید و پیش از تو بر نسبت هیچ احدی این معامله
پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از
ملک الموت در خفض گشت در آمد و سلام کرد و انگاه گفت ای محمد خداوند عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده
و مرا امر کرده که از فرمان تو تجاوز نکنم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم والا مراجعت نمایم صلی الله
علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول
علیه وسلم عزرائیل را اشارت فرمود تا بهمی که او را فرموده بود مشغول گردد و جبرئیل با آنحضرت وداع
کرده گفت ای محمد علیک السلام من بعد از ین دیگر بجهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق تعالی بر زمین
نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله سفر بالای تو بپویم جعفر ای ای تو جویم ۰ سخن بر
تو که نیم خمش برای تو باشم ۰ فصل سیم در ذکر قبض روح ۰ بر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انقطاع
که در ان وقت بظهور پیوسته علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین روایت میکنند از ابن عباس
رضی الله عنهما که روزی که گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود
که ای قابض ارواح رواح از صدف اشباح و ای مقسم روایح روح و ریحان بنسایم شمایم استرواحات طائر
حضرت محمد در دنیا نزول البشر برو بر در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آستانه جلالتش استیذان نمای
اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت نمای ملک الموت
با هزار هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای مرصع بجواهر از زر در بر قوت
روی بجنت آباد دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بر در حجره
همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمایید که در آیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در ان حین فاطمه
زهرا بر بالین حضرت نشسته بود و عایشه مر فاطمه را گفت احق الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا
عبدالله فاطمه رضی الله تعالی عنها جواب داد که رسول بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او
میسر نیست بار دیگر از نو بطلبید همان جواب شنید بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشته رخصت

خواست که هر کس دران منزل بود از هیبت آن آواز برخویشتن بلرزید و درین اثنا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه
حالت است گفتند اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوییم اجابت نمی
کند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگوئی جواب داد الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است
هادم لذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست
چون فاطمه رضی الله عنها این بشنید گفت یا ابتاه و غربت الدنیه انگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست
فاطمه را گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمها بر هم نگشود چنانچه حاضران
تصور کردند که مرغ روح از قفص قالب طیران نموده فاطمه سر پیش انحضرت برده گفت یا ابتاه هیچ
جواب نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و با من یک سخن بگو حضرت علیه السلام چشمهای
مبارک بگشاد و فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بر بکاء تو میگریند و فاطمه مضمون
این رباعی مرو حسب حال میداشت — چون درد فراق در جهان چیست بگو؛ ما جز زفراق ناشده کیست بگو
کو بند مرا که در فراق تو مگری؛ آن کیست که از فراق نگریست بگو؛ و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات
را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک میکرد و در تسکین دل و خاطر او کوشش نموده بشارتها میداد و
از برای او صبر از حق تعالی مسالت مینمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا
الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول
الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود و باز حضرت دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای
انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقیدات این جهانی است و بواسطه مشارکت با بنی نوع
حیوانی و هر چه گاهی که مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفص تنگی نفس
قالب پای بند و مقید گشته است باز آشیانه خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق
مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم — دلا چه بسته این خاکدان پر گرد را
ازین خطیره برون پر که مرغ عالم جانی؛ تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی؛ قرارگاه چه سازی درین نشیمن
فانی؛ تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی؛ دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی؛ بحال خود نظر کن و رو
سفری کن؛ ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی؛ چه خوش بود که بپویش بر آستانه کویش؛ برای دیدن
رویش شبی بروز رسانی؛ بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش؛ فتاده بی خبر و مست ازان شراب که دانی
بعد ازان خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه صدیقه پیش آمد التماس وصیت نمود حضرت فرمود که دی روز
ترا وصیت کرده ام و امروز نیز سخن همان است وظیفه آنکه بموجب سوره عمل نمائی و شرط محافظت بجای
آری بعد ازان حفصه پیش آمد با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود بعد ازان گفت ای فاطمه
فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را نزد آنحضرت آورد و برابر آنحضرت بنشستند و چون جد

بزرگوار خود

بزرگوار خود را بان صفت دیدند فریاد و ناله بر کشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان
گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد حسن روی بر روی انحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینه آن سرور
و رسول صلی الله علیه وسلم نظر شفقت و مرحمت در ایشان میگریست و بوسه بر جبین ایشان میداد و
بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمودند بعد ازان حضرت علیه السلام امیر المومنین
یعنی ابو الریحانتین را بطلبید علی بیامد و قریب بالین انحضرت بنشست و رسول صلی الله علیه وسلم
از بستر بر داشت علی او را در بغل انحضرت در آمده سر خجسته منظر انحضرت را بر بازوی خود نهاده حضرت
فرمود که ای فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دارد جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بسبقرض
از وی گرفته ام زنهار که ذمه مرا ازان بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
و بعد ازان بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروه وثقای تحمل
زده طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار نمائی
بعد از انحضرت وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم
البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول و گویند در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد امیر
المومنین گفت که این وصیتها بتقدیم رسانیدیم که تغیر کلی بحال انحضرت راه یافت و من تحمل آن
نداشتم که او را بدان حال به بینم لاجرم باتفاق عباس انحضرت را تنها بگذاشتم

رخصت دادن ملک الموت

بدخول در حجره رسول صلی الله علیه وسلم بعد ازان رخصت فرمود تا ملک الموت علیه السلام درآید عزرائیل
علیه السلام والتحیه درآمد گفت السلام علیک ایها النبی خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که
بی دستوری تو قبض روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل
علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی که در آسمان در پای فرشتگان او را عزا پرسی می نمودند
درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام درآمد و بر بالین انحضرت صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت
با او گفت که ای دوست من در چنین رفت مرا تنها گذاشتی و درین باب روایات بنظر رسیده که
آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت ترا که خبر آورده ام از برای تو مرغوب و مطبوع طبع شریف آن
سرور رسید که یا جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشانده اند و ساکنان
جنت را آرایش داده و حور عین خود را آراسته و فرشتگان صف بر کشیده انتظار قدوم تو می برند حضرت
فرمود که همه اینها نیک است اما خبر ده از چیزی که جان من مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت حق تعالی چیزی
چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت آ
و فردا قیامت چندان بتو بخشند که تو خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد چشم من
روشن گشت بعد ازان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بانچه آمده و مامور اشتغال
نما روایت دوم آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر انحضرت درآمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل من الدنیا
جبرئیل طومار عمر ما در نوردند و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما فکندند و سفر قیامت در پیش می نهند

بشری لی مالی عند الله اکنون از لطف الهی و بشارت بار شاهی و ز خاطر نا متناهی ما را بشارتی ده و دل
شادی بشارتی بمن رسان تا خرمی دل و رغبت غیبی بیارم گفت یا حبیب الله درها را آسمان گشاده اند
و متربان صفصف ایستاده اند با نثار روح و ریحان و رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول حضرت فرمود
تو چه رنی الحمد لله بشارتی دیگر بگو یا جبرئیل گفت درهای دوزخ در بسته شده و درهای بهشت بگشادند و حور و قصور آراسته
وجنات ماوی بیاراسته قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود یا جبرئیل حق تعالی را ثنای گویم و شکر گذاری
نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما نه از بهر این پرسیدم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که سر از خاک
پاک بردارد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت از برای مشتی بی بضاعت بگشاید تو باشی
و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مراد دلش بجا رسد تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک خداوند برا جل ذکره
ای جبرئیل بشارتی دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله تعالی مشتاق الی لقائک بدرستی که رحمت الهی مشتاق
بلقای تست حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشری لی مالی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله دیگر از من
چه بشارت میطلبی گفت یا جبرئیل غمی و همی من بهر القرآن من بعدی من لصلوم شهر رمضان من بعدی من الحج
بیت الحرام من بعدی اندوه من بهر از برای امتست که مشتی ضعیف بی بضاعت با امید شفاعت ما امیدوار
باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا
با ایشان چه معامله کنند جبرئیل گفت ابشر یا محمد یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء
والامم حتی تدخلها انت و امتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن تو و بر همه امتان حرام
است پیش از در آمدن امت تو نخست تو در آیی بعد از ان سایر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از ان
باقی امم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت
یا ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه السلام سوال فرمود از امر امت جبرئیل
علیه السلام بجناب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر
تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاج
تمام بان حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگو که پروردگار تو می فرماید که هر بنده از
امت تو که آیینه روزگار را بغبار زنگار معاصی و زلات تیره و مکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ
توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود بیامرزم و هر چه در عمر خویش کرده یا جبرئیل علیه السلام یا محمد پیغام
بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی اجل بعید است چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع
طریق اند شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل رفت و باز آمد گفت
رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش یک توبه کند اگر چند همه عمر به نسیان و
و عصیان گذرانیده باشد غفر له و لا ابالی بیامرزم او را باک ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی
بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که از امت تو هر که عمر با فرجه
بگذرانیده باشد چون پیش از اجل هفته بمن باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة و هفته

بسیار است رفت

بسیار است رفت و باز پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یکروز بما باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود ای
جبرئیل یکروز نیز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از مرگ یک ساعت توبه کرده بدرگاه ما باز گردد گناهان عمر او را در گذرانم
خواجه فرمود ای جبرئیل یک ساعت هم بسیار است شاید کرامت مر آن نیز میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام
آورد که ای رب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیرا والجمعة کثیرة والیوم کثیرا والساعة
کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه یمکنه ان یعود الی ساعة التوبة قد دمعت عیناه و ندم فعلا غفر
له و لا ابالی وان لم یندم فتکفل لی شفیعا یوم القیمة یعنی هر کس که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد
و جان بحنجره و حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرت بدیده بگرداند و از کردهای خویش پشیمان گردد او را
بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا
رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت که یا جبرئیل از حق
تعالی نیاز مند سه ام دارم که سه حاجت مرا روا کند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت گرداند در روز قیامت
دوم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناه معذب نگرداند بلک اعرابی نام و ایشان باشد بقیامت انداخته
سیوم آنکه هر هفته روز دو شنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم
بعضی در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال امت بر من عرض کنند
که نیکی باشد حمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه کردار بنده چنان ثبت گردانم
که هیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار اثر آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل
رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قبلا که حضرت فرمود که الان طاب قلبی
بعد از ان جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این ورق که در دل تو بر نسبت امت که نهاده است حضرت فرمود
که پروردگار حق تعالی گفت انا ارحم بهم الف مرة فسلم الی ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشانرا
بمن بازگذار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الله خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد از
ان تفرقه خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل آنچه مأمور است
امر و با چه مامور شده قیام نما پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات بر آنحضرت غالب گردید
رنگ روی مبارکش گاهی سرخ گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخساره پانوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در ان آب می نهاد و روی مبارک
بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از ان که
بر کسی که جان بآسان داد رشک نبردم زیرا که گران طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار
فرمودی گویند که حضرت دران وقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت بر خواهی گرفت
ملک الموت گفت یا رسول الله بخدا که جان هیچکس باین آسانی برنداشته ام خواجه فرمود علیه السلام ای ملک
الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نه و ایشان
را بآسانی بردار

ای جان صد هزار جهان وقف جان تو … هر دم هزار تحفه زما بر رواق تو

رسیده ام از صدیقه گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه در آمد و در دست وی مسواک سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک را میخواهی سر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتم و بآب دهن نرم کرده بآنحضرت دادم پسند و بتعجیل مسواک کرده هم چنانکه سر بالای سینه من بود و بجانب سقف نظر میانداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی و ازین انگاه دست مبارکش فرود افتاد و روی مبارکش بجانب رحمت رود و همایون بال بذروه علای اقبال و عروة الوثقی وصال ثبت نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل ذکره واصل گشت **بیت** چگونه بر نپرد جان جو از جناب جلال • ندای لطف جو شکر بجان رسد که تعال • در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی • جو بانگ موج بگوش رسد ز بحر زلال • چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز • جو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال • برو برو تو که ما نیز میرسیم ای جان • ازین جهان جدایی بدان جهان وصال • بپر بپر هلا ای مرغ سوی مسکن خویش • ازین قفص چه زمینی تو باز کن پر و بال • و عایشه میگوید که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم **بیت** میده بوی ندانم کدامین کی بوست این • بوی شفقت این کوی که آید ز سوی دوست این • جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن • روح الکسا بن نمیگنجد درون پوست این • این چه نورست این که جان چون ذره سرگردان او • آفتاب این نور کی دارد جمال دوست این • آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جملهٔ نشینان تتق عصمت بفریاد و فغان در آمدند و فاطمه رضی الله عنها آه و ناله و ولوله از دل سوزان و سینهٔ فروزان برکشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را سبحانه و تعالی اجابت نمود وا ابتاه جنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گویم وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش فرحت گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خود ذی الغیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشیده که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربه نفس استقامت ورزیده قرار اختیار نفرمود و هرگز بدیده التفات بجانب مشتهیات نظر نکرد و غبار رسالت و علامت از رخ واضح را اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بروی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان در آسیای گوهر آسای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته بلکه و پیشانی او بعصا به حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش روز بروز متعاقب از نان جوین سیر کن فکان از خرمن او خوشه چین • وانگه خورده سیر از نان جوین • هر دو عالم بهانده بر خوان کرم • وز مجاعت سنگ بسته بر شکم • **نقلست** که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صباح گریه اهل بیت و نیاح شنیدند که بر فوت ذات با برکات سید کاینات صلی الله علیه وسلم از ایشان صادر میشد سرا سیمه و متحیر

گشته چنانکه

گشته چنانکه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشت و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت مینمود و نه فهم و ادراکش بمقالید احساس ابواب حق شناسی میگشود **نقلست** که عمر خطاب را رضی الله عنه در آن واقعه عقل اختلال یافته فریاد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده ولیکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده بخدا امید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گوینده که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی که عمر این سخن شنید شمشیر از نیام بیرون کشیده بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیرش رد بنیم زخم دو نیم مردمان را بواسطه سخن عمر شبهه در خاطر در آمد در مرگ آنحضرت تا که بند اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت آواز بر آورد که پیغمبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرمود که مهر نبوت مرتفع شده و ازین سخن واقعه وفات بعضی که نا باور داشتند یقین شد **نقلست** که در آن ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود از این واقعه آگاه شد خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه آورده و فریاد کنان میگفت وا محمدا وا انقطاع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و مردم را پریشان دید و هیچ کس التفات نکرد و بخانه عایشه رفته جامه از روی مبارک آنحضرت بر داشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه انگاه سر بر آورده بار دیگر بر پشت و بار دیگر پیشانی مبارکش را بوسید و گفت وا خلیلاه انگاه سر را دو بار ببوسید و بگریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب حیا و میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیات و هم در ممات و نزد ان بزرگتر که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بود نفس خود را فدای تو می کردم و اگر نه آنست که تو ما را از گریه نهی کرده بر میت و اگر چنان بر تو میگریستم که از چشمها روان میشد بار خدایا وی را از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل مقدس نبوی بیرون آمد عمر را دید که میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده صدیق با عمر چند نوبت گفت بنشین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل هر کسی که پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی و در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده و جعلنا لبشر من قبلک الخلد فاین مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد خلافت فاروق را که ایستاده متوجه ابو بکر شدند و ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انگاه گفت من یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله تعالی حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستد بدرستی که محمد وفات یافت و هر که خدای را جل جلاله می پرستد که او زنده ایست که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا با خر آیت انک میت و انهم

میشون برخواند فاروق گوید بخدای سوگند که گوییا آیت را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم برو
برمن مستولی گشت بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما گوییا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابوبکر
برداشته شد پس اهل مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع کردند و
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل
بیت بجا آورده کارسازی غسل و تجهیز و تکفین را گفت تعلق بشما دارد بدان قیام نمایید و خود با اکابر
مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار
آن در محل خود مبین کرده شود انشاء الله تعالی **نقلست** که بعد از وقوع قضیه مذکور رجال اهل بیت
بحجره همایون درآمده پرده میان زنان و مردان آویختند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید
که قایل را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت
نزد حضرت خداوند است سبحانه و تعالی و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و
فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و این
سخن از غیب مسموع گشت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این
گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه السلام تعزیت بکار رسانید **فصل چهارم در ذکر**
کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین آورده اند که چون امر غسل و تکفین با اهل البیت
گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره همایون را بر روی مردم بیگانه دربستند و بعد از آن خواستند
که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره همایون آواز داد که مشویید و برا که طاهر و مطهر است
و احتیاج بغسل ندارد هرچند تفحص کردند قایل را ندانستند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت که بشویید
آنحضرت را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه
بن زید و صالح آزاد کرده آنحضرت که ملقب بشقران بود و در آن خانه از مردان غیر ایشان نبود و پرده
از پرده های بیشتر وان سرور را برداشته باندرون برده بودند و میان ایشان اختلاف افتاد
که رسول صلی الله علیه وسلم را چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند و یا خود در
جامه غسل دهند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخهای ایشان بر
سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز برآورد که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم برهنه مسازید
و او را در پیراهن آنحضرت غسل دهید اهل بیت چون از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دادن
آنحضرت را بغسل حاضر آوردند و اندکی گویند که چون عباس فرمود تا در حجره همایون را بر روی اهل
انصار از بیرون حجره همایون فریاد برآوردند ای اهل البیت ما اخوال حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآنحضرت بر همه ظاهر است و مهربانی و حسن عقیدت و
صفای طویت ما در اعدا اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر متوقع آنکس از ما بغسل شما

باشد تا ما را

باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم
نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی الانصاری رضی الله عنه آواز برکشید که یا علی ترا بخدای عزوجل
سوگند میدهم که مرا رخصت فرما تا در آیم القصه اوس دستوری یافته در غسل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم درآمده اما در غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند و روی
وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی بن ابیطالب رضی الله عنه
بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش مسند ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن همایونش درآورده و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا علی بر سبیل
سهولت جسد میمونش را بشست و اسامة بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس
آنحضرت را از پهلو بپهلوی دیگر میگردانیدند و در امر از غیب نیز معاونت میرسید چنانچه
بانگ که بخودی یکی از دست بدست دیگر میگشت و روایتی آنست که از غیب آوازی شنیدند که گوینده
میگفت یا رسول خدای تعالی برفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المؤمنین هیچ
وسخ و چرک بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر اموات را می باشد میگفت بابی وامی
ما اطیبک حیا و میتا پدر و مادر فدای تو باد که ترا خوشبوی میدانند در ایام حیاة و هنگام ممات تو
و روایتی است که اول نوبت آن سرور را بآب خالص غسل دادند و دوم بار بآب برگ کنار و سوم
بآب کافور و گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و مغاک ناف آن حضرت
الی عبد مناف جمع آمده بود مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد آنرا
بیاشامید و آن موجب زیادت فضل و علم او شد و عیون علم لدنیه بان وسیله در جویبار سینه
کینه زدایش روان گشت و بعد از آن از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن و نیم تنه پیش کشوده
در بر آنحضرت بود و بفشردند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده بر سجده
و مفاصلش پاشیدند و در سه جامه که از پنبه سحولی رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن
و یک برد از آن بجز آنی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی
تخت بخوابانیدند و بعد از آن پوشیدند و بموجب فرموده جنان چه وصیت فرموده بود در آن
خانه تنهااش گذاشته بیرون رفتند تا ملایکه فوج فوج بر آنحضرت نماز گذاردند بعد از آن افواج
مسلمانان درآمده هر یک نماز علیحده یعنی آنکسی امامت کند گذاردند و گویند اول کسی که
علی و بنو هاشم بان دولت سرفراز آمدند آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره درآمدند
و یک یک نماز سید المرسلین شرف اختصاص می یافتند بعد از آن زنان پس صبیان هر یک
جدا جدا نماز بر آنحضرت گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در نماز جنازه رسول صلی
الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند بجهه آنحضرت در ایام حیات و اوان ممات امام شما است و بعضی از

فقهای اسلام گفته اند که از جمله مخصوصات رسول صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت
نگذاردند و بالجمله بجهت این معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه آن
حضرت رحلت فرموده بودند و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب
اختلاف روی نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقه گفتند مناسب چنان می نماید
که مدفون شریف او خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبر مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند و روایتی
آنکه امیر المومنین علی گفت که در تمام بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع نیست
که روح مطهر پیغمبر او را در آن جا قبض کرده باشند و هم تقدیر رای اکابر مهاجر و انصار بر آن
قرار گرفت که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین خرامید دفن نمایند
نقلست که در مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه چنانچه ابو عبیده جراح از برای مرده
میکند بر طور شق از امیان که در شام گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای تقدیم می رسانید و
او لحدی ساخت عباس از برای هر کدام فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آید حفر قبر پیغمبر
معهود خود نماید طالبی که برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طلب کار ابو طلحه او را همراه
بیاورد و بدستور خویش از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و
اوس انصاری در قبر در آمدند شقران قطیفه که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید و
گاهی بر دوش میکشید در ته قبر آنحضرت انداخت و این نیز مخصوصات حضرت سید کائنات بود
صلی الله علیه وسلم و گویند که این معنی مبنی بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی هست که
بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت چیدند چون فرجه که یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون
کشید و گویند که خشتها را که بر قبر آن حضرت نه عدد بود و آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود
در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی که روی مبارکش در قبر دید من بودم نظر
کردم در قبر لبهای مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهان وی داشتم که میگفت که رب امتی
امتی زهی دولت اندر کرامت * زبانش امتی گو تا قیامت * آنگاه خاک در قبر آن سرور را
مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بروی ریختند آنگاه جمله یاران از سر خاک
بخانه زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشه رسول صلی الله علیه وسلم از یاران پرسید
که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت بریزید
که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت ما نیز از این صورت ملول و محزونیم لیکن بسته
بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر چیزی دیگر تصور نتوان کرد نقلست که عایشه صدیقه رضی الله
عنها در خواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتاده اند و این واقعه
را بعرض ابو بکر رسانید فرمود ان شاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را در خانه من مدفون

ساخته بودم

ساخته شد پدر من گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه مدفون
شد و آن چراغ افروخته از شما در حادثه فرو نشست عایشه از آن خان و مان مانده و روز و شب بگریه
و چون شمع با دل سوزان و چشم گریان می زیست و فاطمه زهرا در روی حسن و حسین نگاه میکرد و
یتیمی خود و امامزادهای فرزندان خویش یاد آوری میکرد و شعله آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از
روزنه دیده میریخت و همه اصحاب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة امثال این ابیات میکرد اند ای خواجه زبی کسی ما دلان تا چه دیده * کز ما همه
جای در آرمیده نشناختیم چه قدر تو ای سایه خدای * زان روی سایه از سر ما وا کشیده * این تنگنای گیتی
در خورد تو نبود * مسکن فراز عرش معلی گزیده * تو مرغ آشیانه قدسی غریب نشست * کز بار از این قفس بسوی
گلشن پریده * در کام جان تشنه لبان جرعه بریخته * زان جرعه خاک ما ز حق چشیده * آورده اند که حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم از سر دار فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه
یکدیگر را نمی دیدند و از انس مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از
ان روز نبود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا نزول فرموده بود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن
روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلها بر یکدیگر متغیر گشته
همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد هزار فتنه ز هر گوشه رو بعالم کرد و از عبد الله زید انصاری که
که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوة بود منقولست که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده
متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب خود میخواهم الهی چشم مرا باز ستان
فی الحال چشم آن صاحب دولت نابینا شد هر تن که بکوی لا تو تشنه خاک * آن به که بدرون کور نهد
چشمی که جمال تو ندید * میدان به یقین که کور بهتر نقلست که اصحاب و عترت و احباب آنحضرت
مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی مرثیه که جگر افزون کرده و از نم دیده پر درون فرستاده در سلک نظم
در آورده اند و کتب مطنبه متضمن آنها گشته و درین مختصر به قطعه که منسوب بفاطمه زهرا است
رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت انشاء کرده هست یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه
خاک از قبر آن سرور برداشت و میبوسید و میبوئید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این
بگفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب لو انها * صبت علی
الایام صرن لیالیا * و دیگری آنکه در حین زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است اذا اشتد شوقی
زرت قبرک باکیا * انوح و اشکو ما اراک مجاوبی * ایا ساکن القبر اعلمتنی البکاء و ذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب ای که از هجرت زمین و آسمان
بگریسته * چشم و جان خون گشته و روح روان بگریسته * کن مکان چون قالبند و تو چون جانی لا جرم * در
عزای تو مکان لا مکان بگریسته * نی همین ما خاکیان بر تو ماتم داشتیم * بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بر و بحر * اندرین ماتم با اشک خون فشان بگریسته * آدم و نوح و خلیل

موسی و عیسی بهم • از برای سید آخر زمان بگریسته • اهل بیت آن دم که گریان گشته از بهر رسول • سنگ خارا بر
دل برادر وشان بگریسته • جان آن دارد که بگشایم ز دیده جوی خون • اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته • در
بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پرفتوح حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بعالم علیین خواندند از
برای جسد مقدسش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را تخییر
ساختند که مدفن مبارک و مرقد متبرکش اگر خواهد در سرابستان بهشت باغ جنان ترتیب دهند و اگر
خاطر شریفش میل کند بر بام هفت اقسام اجرام آرامگاه آنحضرت متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن
گنج گرانمایه را در کنج زوایه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت در باره امت
مرعی میداشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که و ما کان الله لیعذبهم و انت
فیهم مرا خاطر نمی خواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این کنج زوایه خاک
را از برای پاس دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من
مبتلا نگردند و تا من در میان ایشان باشم از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند ابیات ای تن تو گنج
از روح پاک • روح تو پرورده روحی فداک • راه روان سحری را تو ماه • لشکریان عجمی را تو شاه • عالم تر دامن
خشک لبی تو یافت • ناف زمین نافه مشکی تو یافت • خاک تو از باد سلیمان بهشت • روضه چگویم که ز رضوان
بهشت • خاک تو خود روضه جان منست • روضه تو جان و جهان منست • بر سر آن روضه چون جان پاک
خیمه زدم و چون بازنشینم بخاک نکته بدانکه ای عزیز من که چون خواجه علیه السلام در ایام حیات و هنگام ممات
سبب ارتفاع شان عظیم و اشتفاع امانت جنانکه در حالت حیاة قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در آن حیات
ممات نیز مقتدای امت و مبتغای همت طالبان است و تحقیق این معانی چنانست که اخبار در ایام
از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیح از ثقات ثابت شده با ستقصاء
و استیفاء آن قیام نمای و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او در سطوات
شداید و زیارات و مصابرات او در صدمات نوایب و بلایا با تأمل نظرهای تا باقتدای قول و فعل او
صلی الله علیه وسلم ترقی بدرجات سعادت اهتدا و تعالی بذروه علاء ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن
پاکیزه گوهر بزرگان همین معنی گفته اند و باز از کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریق وفات حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بدیده عبرت بچشم و دامن تعلق و تملق از تقیدات زمانی و مکانی درچینی که
آن خواجه که خلیل کردگار و حضرت پروردگار بود و بعد از انقضاء مدت اجل و طیران طایر اجل بطرف
العین مهلتش ندادند ملک ملایک کرام را بقبض روح پرفتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح
و روان جان و جانان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات بهشت باغ رضوان
رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع ان مع کرب و خلق جبین و تغییر لون و عرق جبین
و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت مشاهده میگشت تا در آن گره وقت که منصب نبوت و کمال فتوت
داشت موت و سکرات و مانع فوت و فترات او نمیشود احوال شوریده حالان کم بضاعت و مرجع

مآلک شکان بوادی شفاعت تا کجا انجامد با آنکه از شخص سیس بر تلبیس تو بنیا چنان مغرور شده که سخن آن
حور ذات بگنجد و مال و جان فریفته گشته که حسرت آن با تو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از
جریده زندگان پاک میکنند و تو لنگر وار کوشک و ایوان با افلاک میرسانی مستوفیان دفاتر اسناد برات
قبالجه در پیکدند و تو القاب انساب در منشور زیاده میگردانی دم بدست کرتها قضا حیات در میکندند و قفل
دروازه بقای تو زنند و تو ای کهل منقوش و الوان کندم نمای جوفروش لاف بقا میزنی که فال فنا از مصحف قضا بر آمده
و بابکی حیاة در سنگلاخ فوات پس پدرت و اجداد اهرک بدرساکه اصل تو بود دریغش ندیده و خود را کیفیت موت
فرزند مادر فرخ تو نبود آینه عبرت خود گردان راه قیامت را از دل حاصل کن سوال و حساب برزخ را جواب
مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند باطل منشین که از تو عذر نپذیرند ای دل ز اکلف کم بنیا قرار گیر
و این جای نازنین خود وا نه حصار گیر • جای مقام نیست جهان دل برو منه • خود را مسافر کمکن و ره اهل کار گیر • تا کی
روی بکام هوس در فضای حرص • آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر • بنگر تا که آمده چند کس برفت • آخر یکی ز رفتن شان
اعتبار گیر • خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد • با خویش بساز و کم کار و بار گیر • روزی سه چار که اجلت مهلتی دهد
بگذار خلق را و در کردگار گیر • برای تن زمانه سوار بکام خویش باش • کاسبیست کمه لنگ بدان سوار گیر • عزه مشکو
کام بکام تو میرسد • زینهار تو ضعیف و شدت بار گیر • نبهنا الله من منام الغفلة و وفقنا من تضییع العمر فی ما
لا یعنی العطلة و رزقنا التربة عن کل جریمة و زلة بحرمة النبی الرحمة و اله خیر البریة فصل پنجم در ذکر
کر بعد از وفات آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمه از فضایل زیارت روضه مطهره نوره الله تعالی بمصابیح انوار
القدس و نفحات بشایب اسرار الانس آورده اند که چون روح پرفتوح آنحضرت از عالم فنا بفضای گلشن سرای
ملکوت بقا خرامید مدینه از مفارقت آن محیط انوار ایمان و سکینه بمرتبه ظلم و تاریک گشت کدورت و دهشتی
میان اصحاب پیدا شد و مرائیها گفته شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق
الحال گشتند و بعضی سراسیمه و حیران شدند گوییا اجسامی بودند بی ارواح و بعضی از جمله نطق باطل
ماندند و بعضی از اقدام منفک گشته بر جا بماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط گشتند چنانچه عمر
گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از جمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت
سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باوی گفت که اکنون در مدینه باش و همچنین که در زمان
حیات آنحضرت منصب مؤذنی قیام نمای التماس خواه بود بلال گفت من تحمل آن ندارم ابو بکر گریست و
بلال را اجازت داده بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود آنگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که باوی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما
باز آی از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و هم در آن ولا فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه رسید
هر کرا ملاقات میشود احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و از ازواج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچکس خبر نمیداد تا حسن و حسین رسید و سلام
کرده تعظیم و احترام بجا آورده و حال خاتون قیامت از ایشان دو فرزند ارجمند استفسار نمود ایشان دو قرة العین

رسول و فلذهٔ کبد البتول رضی الله عنها در گریه درآمدند و گفتند ای بلال ای مادر مهربان و یادگار سید الانس و الجان
علیه الصلوة والسلام درآمدند و گفتند ای بلال از زمن دار غارقی بگلشن سرای آن جهانی خرامیده و پا بر سر ما اطلاع نه
درجات جنة المأوی ما رسانیده **بیت** بگذار تا بعزم خوناب دل ز دیده آید که گرنشسته جان بفراق دیده ای دوست
صحبت تا بدانی که زنده ماندن از جان شود بریده بلال از غایت ملال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا
زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی **نقلست** که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که در وقت نماز
پیشین بحسب شوق و ذکر اخبار سنت تقدیم نموده بانگ نماز بتبریز رسانید بعد از مبالغه بسیار و الحاح بلال بر
مسجد رسول صلی الله علیه وسلم برآمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال
گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود و اشارت بقبر آن
حضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز را تمام نتوانست رسانید و از ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند
و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون باشد و
روایتی آنکه چون بلال اذان را بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد
و واویلاه از مرد و زن برکشید و آن روز مثل روز وفات حضرت صلی الله علیه وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای
یاران شما را بشارت میدهم که هر شخصی در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نه بیند
کدام دیده که از شوق یار گریان نیست کدام دل که از اسب غم پریشان نیست کدام سر که ز سودای او ز قرص تهی
ست کدام تن که اگر که پای هجران نیست زجان و مهر دو جانم بریدن آسان است ولی ز یار گرامی بریدن
آسان نیست القصه بلال نوبت دیگر باز بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ
نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان در مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود
تا سر ز غم عشق تو برگل نهم باغم تو هیچ منزل نهم عهد بست مرا با تو که تا من باشم جز داغ تو هیچ بر دل ننهم
واقعه عجیبه که بعد از وفات آن حضرت بوقوع پیوسته واقعه معاذ بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال
آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت
نمود طایر سدره نشین روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه متبرکه بمفاجات
متواری گشت و از این واقعه مدت ده روز منقضی شد ناگاه اعرابی بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم ناقه را
در دست گرفته نقابی بر رو انداخته گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنحضرت فوت شده حق تعالی خلق
کرامت فرما بد و آنچه تلف شد عوض از زایی دار و ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله
اجرکم و غفر ذنبکم یا اعظم معشرکم بموت نبیکم صلوات الله تعالی علیکم بعد از آنکه یاران اعرابی را علیه
الصلوة والسلام رسانیدند گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنه اشارت فرمود اعرابی
روی بعلی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی علی گفت وعلیک السلام یا معاذ
یا صاحب البر ابوبکر با یاران حاضر از جواب علی متحیر گشت اعرابی گفت نام من چون دانستی و مرا خاص
نبی چگونه گفتی امیر گفت که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت حال تو من تقریر نمود

اگر خواهی

اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی بن
ابو طالب که عم پیغمبرست صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب
قبیله مغفرت و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته در ابتدا صد سال از عمر تو منقضی
اما قوم خویش نموده بخروج حضرت رسالت مآب و بشارت داده و در اوصاف آنحضرت با قوم خود
گفت از تهامه بیرون آید با رخساری از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که تمسک بدون نماید نجات یابد
با یتیمان و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بعد از آنکه غم نشنید و بر کفش خود پینه بر زند و خمر
حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان
بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من بآن حضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید هر
باین ارشاد دلالت نمودی ایشان ترا دشنام و ضرب و طعن و جرح نمودند و مبادرت نموده در ایذا و اخفا
کوشیده ترا در چاه عمیق انداختند و خاک از ترددی باز پرداختند تا اکنون در آن چاه محبوس بودی و چون
بساط حیات محمد در نوردیده شد حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک گردانیده و ترا از آن مجلس کرامت فرمود بعد
از آن ایذا ایی از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که یا فتی گفت ای معاذ بحق که محمد فوت شد و تو از زمره
اصحاب او بی برو بجانب مدینه او و قبر او را زیارت نما لاجرم تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل
نموده تا اکنون بمقصد رسیده بزیارت حضرت مشرف گردی معاذ چون این سخن از امیر المؤمنین
چنین شنید در گریه در آمد گفت یا علی این قصه چون دانستی و چون از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که
مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود که معاذ بعد از وفات من بمدینه بیاید چون او را
ملاقات کنی سلام من بوی رسان معاذ چون نوید اسلام آنحضرت شنید بسعادت پیغام او مشرف
گشت و پیش آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا معاذ برقع از جمال
خویش بردارد و معاذ پرده از پیش روی خویش برداشت نوری از جبین وی ساطع شد که تمام مسجد
بنور آن منور گشت ای علی از تو چند سوال دارم که بر جواب اطلاع نمایی بهمه که هر پیغمبر را وصی پیغمبری
امیر المؤمنین فرمود ای معاذ سوال کن معاذ گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر نداشت و از
ماده که بی پدر و مادر بوجود آمده از نری که بی پدر موجود گشته و از رسولی نه از جن است و نه از انس
و نه از ملائکه نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داده و از حیوانی
که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و لیکن نیاشامید و از بقعه که از ابتدای خلق او تا
یک نوبت پیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت تا بقیامت و از چارپایی که زنده بزاد و
زنی که بساعت فرزند آورد و ساکنی که حرکت نکند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو که دوست
هرگز دشمن نگردند و از دو دشمن که هرگز دوست نشوند و دیگر خبر کن مرا از نفعی و از لاشی و از
خوبترین اشیا و از زشت ترین چیزها و آنچه اول در رحم متعلق گردد و از آنچه آخر در قبر
بر بزرد خود معاذ این بیست سوال از مرتضی علی کرم الله وجهه مسالت نمود امیر بجواب هر یک

بتقبیل مبادرت نمود فرمود اول بر سید کی کزی که پدر و مادر نداشته آن آدم است علیه السلام و آن
ماده که نه پدر و مادر موجود شده حوا رضی الله تعالی عنها نری که نه پدر بوجود آمد عیسی علیه السلام رسول
که نه از جن و نه انس و نه از ملایکست غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض ان قبری که صاحب خود را سیر داد ماهی یونس بود که یونس علیه السلام را در شکم داشت
و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوان که صاحب خود را بیم کرد موری بود که
بطلب رزق آمده بود با قوم خود و بر ستوری میرفت که بالا در سلیمان بود که ان مور قوم خود را گفت
واقف باشید که خاک از سر شما پریشان نریزد پیغمبر خدا علیه السلام از شما متاذی گردد و از جسمی که خورده شد
و دیگر نخورد نبات عصای موسی بود علیه السلام که سحر ساحران یک لقمه فرو برد تا در شان او آمد تلقف
ما یافکون و آن بقعه که آفتاب یکنوبت بیش بر آن نتافت آن دریا بود که حق تعالی از برای موسی علیه
السلام شکافته فرعون را بدر آورد و آفتاب بر آنجا تافت چنانچه گرد از زمین بر آمد و بعد از عبور
قوم باز آب در هم ریخت و بحال اول باز گشت و آن جمادی که از وی حیوان متولد شد سنگی بود
که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون آمد و آن دو ساکن که هرگز متحرک نگردند آسمان و زمین
و مراد از متحرک انتقال است از مکانی بمکانی و دیگران دو متحرک که ساکن نگردند آفتاب و ماهتاب و آن
زنی که به سه ساعت بزاد و آن مریم که بیکساعت بار برداشت و یکساعت حامل بود و ساعت دیگر بدرد
مخاض مبتلا گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دوست که هرگز دشمن نگردد چشم و جان و آن دو
که هرگز دوست نگردد موت و حیات است و شیی موجود ولاشی کافر و احسن الاشیا صورت بنی آدم و
اقبح الاشیا بدن بی سر و آنجا اول در رحم بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بپوسد استخوان
سرین سر بند که اقتضا ظهرست ای معزا اینست جوابها سوال چیست که تو معز چون جوابها
اسوله خود بشنید برخواست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آن مجلس حاضر بود بتقبیل راس آن سر دفتر اولیا و مقتدای
اصفیا رضوان الله علیهم مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه و سلم دانسته
بفضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بکشودند بعد از آن معز گفت یا علی بعد از آنحضرت
دلالت کن تا بر فوات ان ذات عالی صفات بگویم علی بدر قمر همراه آورده بقبر حضرت رسالت
دلالت نمودند معز در روضه مطهر در آمد قبر آن سرور در بغل گرفت و سینه بر درج ایمان و سکینه نهاد
حضرت شاه فرمود که ساعتی معز را بحال او باز گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا
چون بعد از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تجهیز و
تکفین او نموده در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند **واقعه دیگر**
دیگر مثل این واقعه بشنو در زهرة الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو ملک رحمه الله تعالی نقل
از ابن عباس میکند رضی الله عنه که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بقرات توریت اشتغال

میمون دشنبهی دیگر

میمون دشنبهی دیگر توریت را بگشاد و در روی نعت آنحضرت محمدی در چهار محل دید از او در
آتش گذر هشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود شنبهی دیگر در دوازده
محل منقبت آنحضرت در نظر در آمد متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال و نعوت جلال محمدی از
توریت محو میکنم بیشتر مثبت میگردد بجای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی
علیه و سلم بعد از آن رجوع با صحاب خود نمود از حال آنحضرت استفسار نمود گفتند این محمد که حالی در
ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت می کند که تا زیارت نادیدن او اول یهودی که گفت که شما را سوگند
دهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت وی دریابم بیرون آمد و براحله خود نشسته از شام
متوجه مدینه گشته و هر روز مرحله و نیم شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که باو ملاقات کرد
سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی با خوش محاوره و روی جمیعه یهودی گمان برد که وی یار محمد
رسالت صلی الله علیه و سلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل فرموده
بود سلمان در گریه در آمد و گفت من محمد نیستم اما غلام محمدم یهودی پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان
متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب بمطلوب نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید در
احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه مسجد حضرت
آمدند و اصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی بر مظنه آن که آنحضرت در میان اصحاب است
بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد غریب حبیب
بر زبان راند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب بر آمد و آواز شیون و گریه در آن انجمن اعتلا
پذیرفت از میان ایشان علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه سر بر آورده فرمود کیستی که مصیبت ما را
تازه میگردانی و بر جراحت ما نمک میپاشی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع
نداری مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را بر آتش فراق
نهاده یهودی از سر درد ناله بر آورد و آه حسرت از سینه برکشیده میگفت و احسرتاه خاب سعیی
لیتنی لم تلدنی امی الکاش مرا مادر نزادی و چون نزاد من توریت نخواندمی و چون خواندم نعت
محمدی ندیدمی و چون دیدم کاش بدیدارش مشرف گشتمی بعد از آن گفت که اینجا مجلس باشد که
تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المومنین فرمود بلی تعریف آنحضرت بشنو یهودی پرسید
که نام تو چیست گفت نام من علی است گفت بدرستی که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت
محمدی بگوی امیر فرمود که صورت آن جناب بود که قد مبارکش نه بلند و نه پست بود و سر آنحضرت
مدور پیشانی گشاده چشمها فرخنده و مژهها سیاه و ابروی موزونش پیوسته و دندانهای
مبارکش از یکدیگر گشاده و چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب بدرخشیدی و کفین
او بجهت کفایت امور خانه چون طحن و امثال آن درشت و غلیظ گشته و خاتم میمون بر پشت
همایون ظاهر شده و در میان دو دوشش علامت که غیر او خاتم نبوت ظاهر و لایح شده و در میان

و بپوست وخون بقلم قدرت کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و برظاهر آن رقم توجیبت
شیب فالک منصور رقم برکشیده جون حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت بدین وجه تقریر
فرمود یهودی گفت صدقت یا علی من در توریت نیز چنین دیده ام از لباس آنحضرت جامه باید که
استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو وجبهٔ آنحضرت را از فاطمه بستان و سلمان
بدرخانه آمد آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه وسلم نالان می گریست و حسن و حسین
وی نشسته و در ناله و گریه با وی موافقت نمودند جنانکه این بیت انشا نمودند ای نور دیده
رفتی و ما را گذاشتی سرگشتگان سر و پا گذاشتی رفتی بسرم وصل و بدست جفای هجر مجروح خسته
و فگار گذاشتی تو راحت جراحت سینه ولیک مرهم ببرده درد و بلا گذاشتی جون سلمان حلقه بر
در دروازه زد رون خانه جواب داد کیست که در خانهٔ یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان مینماید
جواب داد که خادم آستانهٔ اهل بیت سلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت استدعا نموده
فاطمه گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم در پوشد و کجا یارای آنکه در امر خطیر چنین کوشد سلمان واقعه یهودی
درمیان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقع که به چند جا مختلف پیوند داشت بیرون آورد و جنانچه گویند
جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بود و بدست سلمان بجمیع یاران فرستاده اول یاران استشمام آن نموده
و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند یهودی ببوئید و استشمام رایحه اش نموده بیسر و قرار
آمد و روی بجانب آسمان کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول خداوند بوحدانیت
تو اقرار کردم و بنبوت و رسالت صاحب این خرقه اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی
فاقبض روحی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این گفت
و بیفتاد و جان بداد تجهیز و تکفین او نموده در بقیع غرقدش مدفون ساختند **واقعه** ذکر قصه معاذ جبل
رضی الله عنه نقلست که جون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن میفرستاد بلال فرمود تا عمامه
آنحضرت را چادر و دستار متبرک که خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده با جمعی
از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من
سوارم شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنم که
این گامها در راه خدای مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای اما
نت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و تعلم قرآن و لینت در کلام
و سبقت در سلام و ترسید از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ
دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و هیچ امام عادل را نافرمانی مکن ای معاذ از
بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست می دارم و هرجه بر نفس خود مکروه میشمارم بر تو نیز
مکروه میشمارم ای معاذ عبادت مرضی بجا آر و حاجات ارامل و صغار را بتعجیل برآر و یتیمان را نوازش
و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه

وی باید که در

وی باید که در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر
میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن نبودی هرآینه وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا بروز قیامت با هم ٥١٠
نخواهیم رسید غم فراق بامید وصال میگذرد ولی امید وصال اندرین فراق کجاست جون معاذ
این خبر از آنحضرت استماع نمود آتش فراق از کانون سینه با ماء الدماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده گریان
گشت و با سینهٔ مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده توجه بدیار یمن نهاد هوای کوی یار دیار مرا
جو بگذرد بخیال از آب دیده بجا ماند آنشیم و مال و بعد از طی منازل جون بصنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم
بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعامها ساخته استدعا کردند معاذ گفت
کرمن بمنزل آراسته و فرش و اوانی پیراسته مایل کردم که مرحبیب من بعیادت بیماران و قضاء حاجت
ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تعقل و تصحیح
برروی همه خلایق گشادن وصیت فرموده لا بد بآن وصیت عمل نمایم و در نشاط و راحت و انبساط
بر روی نفس نگشایم جهان ملامت شد آن دم که ضیم بکنج غم بروی خود دری این کلبه خون خوار
در بندم بعد از آن معاذ بجهت سکنی مختصر زوایه اختیار کرده از کسب خویش قوتی لا بدی حاصل
میکرد و روز کار بیان میگذرانید و با مرایات آن ولایت اشتغال مینمود **نقلست** که شبی در خواب آواز
بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت مشغول و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات مرگ
معاذ گریان از خواب برجسته تصور جنان کرد که مگر قیامت قایم گشته جون اوضاع و اطوار عالم بر نهج
دیرین حمل بر وساوس نفسانی و تخیلات شیطانی نموده تعوذ فرموده و باز در زوایه خود آرام گرفت نصف شب
دیگر با تفاق آواز داد که معاذ ترا جگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق
خاک استقرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و با آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و اهل محله
واشک از دیده میریخت القصه جندان فریاد و شیون برکشیده که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون
آمده در گرد او مجتمع گشته در ناله و زاری و انین و سوگواری با او موافقت مینمودند جون آفتاب عالم
تاب سر از مطالع افق بیرون کرد معاذ بر راحله خود سوار شده رو بصوب مدینه آورد جون بنزدیکی
مدینه رسید آوازی شنید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ جشیده و از صحبت دوستان مفارقت
کرده معاذ آوازی داد که ای گوینده تو کیستی و در این شب تاریک موحش کویان کجا میروی گفت منم عمار
یاسر ام که بجانب یمن میروم و نامه ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بجوار حق تعالی پیوست با من همراه است جون معاذ را وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و افغان
کرد و نوحه و ندبه پیش گرفته میگفت تو آن شمعی که در دو جهان کرده سروری بر بام عرش برده علم
پیمبری از شاه و ما سپاه بهبین که فراق تو ای شاه جون بود بجهان حال لشکری بیچارگان کنون بکجا زنند التجا
درماندگان کنون بکه خواهند یاوری بعد از آن معاذ گفت ای عمار حق محمد که اصحاب را جه حال گذاشتی
جواب داد که جون ره بی‌شبان برسید که مدینه را جگونه رها کرده گفت به عد شبان شکن از حلقهٔ انگشتری یمن

معاذ دست بر فرق زنان دوان همراه کویان تا بنواحی مدینه رسید بی زنی در ان حوالی گوسفند میچرانید
آن ضعیفه چون نه به ونوحه معاذ بشنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیده ام اما دختر و برا دیده کو
مصیبت بدری گریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شده یا ابتاه بعد از من و جمی بجا فرزند و غم
و علی را دیده که میگریست و میگفت ای ملجاء و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیکسان که
و حسن و حسین را دیدم که میگریست و میگفتند ای خواجه بر دو سرای سایه عنایت و عاطفت جگر گوشه بر ما
معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق او کاران جینه اشتعال بیرفته بود و برانگیخت و قطرات
اشک چون لعل و مرجان ابدار از دریا باره خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه در آمد و اول
بر در خانه عایشه صدیقه آمد و حلقه بر در زد عایشه گفت کیست در بین نیم شب حلقه بر در کلبه احزان چو کان میزند معاذ
گفت منم خادم رسول صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمد و سلام
کرد عایشه بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از میان
آورده و بسیاری بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض و وفات حضرت سید الکونین
علیه الصلوة والسلام مرا خبر کوی عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آن نبود که گاهی از بالین او
تخلف نمودم کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمه زهرا التحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر
بود و معاذ از خانه عایشه بیرون آمد روی بمنزل فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآبی رسید فاطمه دانست که معاذ
است حسن را بفرستاد تا از برای وی کار در بگشاد چون شرایط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت ملک الموت و بشارت جبرئیل
علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دوزبان تقریر آن بتحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها با معاذ
بیان نمود و بعد از ان در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود در رفت بعد از آنکه بهوش
آمد فاطمه رضی الله عنها باوی گفت که حضرت رحلت را وصیت کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و او را
خبر دار که روز قیامت امام علما امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در چنان وقتی یاد کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده ـــ روزی که ز تو سلام آید ❊ وز حضرت تو پیام
سلطان چهار بالش ناز ❊ در روز جهان غلام آید ❊ واقعه دیگر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور بسر
قبر آنحضرت عبور نمود چون چشمش بر قبر منور معطر آن سرور افتاد زبان بگفتار کلمه اشهدان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد و از وی پرسیدند که چه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من
این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولکن الهام الهی بدل من رسیده مرا ایمان و عرفان دلالت نمود تا
از سر صدق و یقین زبان بکلمه توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم
و بعد از ان اعرابی این ابیات بگفت ـــ مررت علی قبر النبی محمد ❊ فکلمنی والقبر غیر مکلم و
القبر آثار النبوة قائم ❊ تصدع فیه قلب کل مسلم واقعه دیگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی
الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افگند و از ان

خاک پای مشتی

خاک پای مشتی برداشت و بسر خلق پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه
تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شده اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه
کرده ام تباه روزگارم اکنون آمده ام بنزد تو تا از برای من آمرزش خواهی اعرابی گفت چون این
نیاز مندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند واقعه
دیگر نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی از اکابر اهل تعبیر است رحمة الله تعالی روایت میکند
که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آنحضرت گرد و بعد از ان این دو بیت بر زبان
راند ـــ یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ❊ فطاب من طیبهن القاع والاکم ❊ نفس الفداء لقبر
انت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود والکرم ❊ بعد از ان گفت الهی خود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من از جمله
فاستغفروا الله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناهکار بر سر روضه تو آمده و التماس آن دارم
از تو یا رسول الله که از حق تعالی در خواست فرمائی تا مرا بیامرزی شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از
اعرابی شنیدم و زیارت کرده از انجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت
که ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از
عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و این بشارتش مبشر گردانیدم ای که خرش آن جانی که در نظر خود
تو سلطانی بنوبه رحمت و امید شفاعتت مخصوص کرده ای اسیر وه تنی که در حرم قربت ره
نیاز براستانه غریب تو دارد نو نهد ـــ کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم ❊ که بمکه منزل و که در مدینه
جا کنم ❊ بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه ❊ وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم ❊ یا رسول الله
خود مرا راهی نمای ❊ تا ز فرق سر قدم سازم دیده پا کنم ❊ نقلست که شیخ محمد جلال فرمود قدس الله
روحه که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه در آمدم گرسنه و
تشنه و بزیارت آنحضرت رفتم سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر گرسنه ام و هیچ ندارم و اکنون
مهمان توام بخواب رفتم جمال بر کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که در دست من نانی
فرمود نیمی از ان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمی دیگر در دست من بود مرا تحقیق
الحدیث جمال نمود که آنحضرت فرموده من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی
آن ندایی شنید یا ایا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له و نال شفاعتی عمر هیچ کس بزیارت قبر من
مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلما
آورده است که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام بگوید یکبار من جواب سلام او گویم ده بار و
حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی سلام میگویند و اگر کسی در شهر و

خانه و محله خود بر من سلام کوید حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم ای
عاشقان جمال محمد چرا خاموش شده و ای طالبان وصال احمد چرا نمی خروشید و در صلوة و سلام بر
فتوح آنحضرت نمی کوشید ـ صلوات می فرستم ای در دریای جود ـ در جواب یک بار الا غنچه
السلام انکه تا از جبهه آدم تافت ـ نور پاک کس نبرد از قدسیان او را سجود ـ السلام انکه ابواب لطف
روز حشر ـ جز کلید لطف تو بر خلق نتوانم گشود ـ تکملت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که فرموده است ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچ کس از امت من
که مر او را وسعت در رزق و کشایشی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را
هیچ عذری نباشد و نیز فرموده که هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب کردد مر او را شفاعت من و نیز
فرموده صلی الله علیه و سلم هر کس که زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیاة زیارت
کرده و الله تعالی الموفق اللهم ارزقنی زیارة کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه السلام و اسعفنی مع
جمیع المؤمنین بشفاعته یوم القیمة یا ذا الجلال والاکرام خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله
علیه و سلم بدان نور کرامه بنور الایمان و نورک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع
فریقین معرفت باری و اداء خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی کما قال سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون و چون طریق موصل مقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد ایشان ارسال
رسل محتاج گشته تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندکان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی متصف
و بپاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی باطن و صدق مقال و حسن فعال و برکزیدگی نسب
و بزرگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته بود خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت
بنشاند و از برای هر یک از ایشان طایفه از متابعان مخصوص کردانید و چون منصب نبوت عالی
از اعلامات و امارات و حجج و براهین که عبارت از معجزاتست مؤید و مؤکد کردانید تا بواسطه
آن حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و محجلکیان بزم اصطفا حلیه صدق و صفا
باشند ـ در حرم انس کسی راه یافت ـ کز نظر خلق نظرگاه یافت ـ هر که تهی باشد از اوصاف خلق
کی زند اندر حرم قدس الف انس ـ در حرم انس کسی محرم است ـ کز خود و اوصاف طبیعت جداست ـ و چون
این امور خوارق عادت که بنی نوع ایشان از اتیان امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از
برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیاء موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرموده و بر دست ایشان
ظاهر کردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصکیان بادشاه و بندکان مؤید من عند الله اند و اگر کسی
کوید که جادوان نیز چیزها از خوارق عادت مینمایند جوابست که آن را مینمایند اما نه چنانکه بحد اعجاز
رسد و دلیل بر آنکه سحری قوی تر از سحر ساحره فرعون نبود که حق تعالی فرموده و جاءوا بسحر عظیم و با وجود
آن معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر بدانستند و کفتند که

نشاید

۵۰۱۲

شاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند ـ ساحران موسی از اعجاز عصا برگرفته چون
عصای او عصا ـ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ـ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ـ لعنت الله این
عمل را در قفا ـ رحمة الله این عمل را در وفا ـ و از غیبست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و
سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از
آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نکردد زیرا که بقول آنحضرت که فرموده بود
لا نبی بعدی و ختم بی النبوة واجب گشته بود تکذیب ایشان و هر آنکس که دعوی باطل کرده است
البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خوار و نگونسار و بضلالت ابدی مبتلا گشته و اکثر اظهار این
معنی نموده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن
در استعلا گشته و در ترقی فزوده چنان که حق تعالی فرموده یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله
متم نوره و لو کره الکافرون و اگر کسی سؤال کند که در روایات بثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشته و باز
زنده کرداند و این نحو چیزیست مشابه بمعجزه انبیا جوابست که این نیز موجب اشتباه نیست اما عقلا و
اما عقلا و نقلا آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خبر داد از بطلان دعوی او و فرموده که احیا و اماتت
در قبضه اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی که مر او راست بر دست وی از خارق عادات
چیزی ظاهر کرداند و دلیل بر آنکه احیا و اماتت در قبضه اقتدار او نیست آنکس را که کشته و باز زنده
کرداند آخر کار چون خواهد که دیگر باز کشد نتواند و چون قتل او قادر نباشد بر احیا و بطریق اولی چه قتل
مقدور خلق است و احیا نی و اما عقلا آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدایی خواهد نمود و کذب
او در این دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود مختصر اعور خدایی را نشاید اما امتیاز معجزه
از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعبده آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه و بواسطه
اجتماع رذایل بوسیله شیطان بظهور میپیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بسبب اتصال
تحقق پذیرد و جهت تصرف شیاطین در نفوس بواسطه کمال انحطاط است و از آن تأثیر معجزات بظهور می پیوندد
و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش و فرق
میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور باظهار آن و صاحب کرامات مامور باخفا و تفاوت
میان معجزه و کرامات مثل تفاوتیست میان نبی و ولی بحق ولایت را ستر لازمست اولیائی
تحت قبائی و نبوت را ظهور ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن پس
روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام اما تعریف
معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه و تعالی و حکمته علی یدی نبی مرسل بین
امته بحیث یعجز الکل عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق تعالی است و حکمت او بر دست
پیغمبری از مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیقی
اظهار قدرت و حکمت نامتناهی بنسبت با آن پیغمبر بواسطه آنکه بزرگان گفته اند که چون نفوس

را قوت استفادت از عالم بکمال رسید و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضه علوم و حقایق مستعد کرد از آنکه ملکوت که مورد عدت است در جوهر نفس کلیه از ورا رجعت غیب است و تشبه نفوس جزویه بآن نفوس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزو واسطه است مرتفع گردد و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزویه منعکس گردد اما من طریق العقل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عهد ابنای دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه واسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و حاسد آن گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت درآیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و تحقیق باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چرا که دیده طبیعت از مشاهده جمال غریب محجوب گشته تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بدانی همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و لذا قیل لیس شیء اظهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق و لا یدری الحق الا بالحق

بیت

روی جانان بچشم جان دیدن ٭ خوش بود خاصه ناگهان دیدن ٭ روی او هم باو توان دریافت ٭ روی او قمر با ابتدان دیدن ٭ میتوان هر چه بود و هست و بود ٭ در رخ و یکان یکان دیدن ٭ گرفتم که در صفات رخش ٭ نتوان هر جهان دیدن ٭ اندر آئینه جهان باری ٭ میتوان بچشم جان دیدن ٭ که همه اوست و هر چه هست یقین ٭ جان جانان و دیر و دل و دیدن ٭

فنا باید دانست که معجزه بر قدر مرتبه انبیا علیهم السلام مثلا بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را اکثر و چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد عد افزون گشت فاما ضابطه روی آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسم است عقلی و حسی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت و بعضی بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمت الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه و باب دوم در معجزات حسیه و هر یک از این باب مشتمل بر فصول آمد و بالله التوفیق

باب اول

در معجزات عقلیه حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است نوع اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه السلام بدیده عقل در نظر کند و ببیند که وجود شریف از عنصر لطیف چون چراغی است در ظلمت جهالت بر افروخته و در بلاد ارباب شرک و ضلال نشو و نما یافته و از انجا بیلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و در آن روزگار که بطرای تمام اشتغال نموده و در مدت بسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با مجلسی از علما و فضلا روز کار مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ حکیمی تعلم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی تلمذ ننموده و با وجود

این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجائی رسید که همه عقلا و علما و حکمای روی زمین در امر علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او در اسلام بر شیوه انقیاد و فرمان او گرویدند و همه ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل و تنقیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علما و اهل کتاب و مستخبران فنون تواریخ و حساب مسائل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحان کردند و در جواب تخطیه او ننموده و هر چه گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود و پس هر که عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت مر اورا ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت گردانیده فرموده و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون نعت

بیت

ای عربی نسب ای مطلبی لقب ٭ بنده تو هم عجم و هم عرب ٭ تیغ عرب زن که فصاحت تراست ٭ سید عجم کن که ملاحت تراست ٭ که بقلم غالیه پا نیستی ٭ با خط انگشت نما نیستی ٭ صبح که دود چراغ مدار ٭ باغ تو گوهر کلاغی مدار ٭ چون ز تو خوانند و نویسند هم ٭ گر تو نخوانی نه نوشتی چه غم ٭ از تو سپید است سپیدی امید ٭ بر که سیاهی نه بر آن سپید ٭ خواندنت بس که سخن رانده ٭ دور دوران بانجا خوانده ٭ گر نقش جهان که خط خوانیست ٭ درج که رشته ز سخن رانیست ٭ گر نه چه ماند از این درج دود ٭ باز بگرد همه از این پیچ نمود ٭ زان نشر و تحقیق این درج را ٭ زین نرسد ظلمتیان بر چرا ٭

نوع دوم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز بامثال این نوع مسائل و ابرا داین طور دلایل مشغول نفرموده و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش از این معنی میفرمود و در گفت و شنید آن میبود مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمری در تحصیل این معنی و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام معروف ساخته و اوقات خود را در انشاء سور و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی حاصل آمده پس کسی را که مدة چهل سال از عمر گرامی منقضی گشته که در این مدة بکلمات از این نوع کلمات تکلم نفرموده و هیچ دعوی از این دعاوی بر زبان نگذرانیده ناگاه یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از معارضه آن عاجز آمده و اکنون قریب بهزار سال است که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند و فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون میدانند همین دلیل بسنده است در جزم از نزد ملک علام جل ذکره رسید اتمام علیه السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه و سلم نوع سیوم از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتها از نمار کشید و از زنها از کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید و وفا و بر بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند از این کار منع نمودند ممتنع نگشت و هیچ وجه تغییر در نیت قول و فعل راه نداد و از اول الامر تا باخر بر یک نهج استقامت ورزید و بهیچ وجه انحراف ننمود و مطلقا جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود بلکه هر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در اعلای

وتبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار دشمن از افتتاح حرب و طعن نه اندیشید و حاصل
الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فایق آمد و بجایی رسید که از مشرق تا مغرب
فرمان و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و رایات
ملت و مطاوعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریعتش در اطراف سموات
و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره بالا
ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همه ادبار دنیا و اقبال بآخرت مینمود و چون بر
معاندان و اهل عادات مستولی گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده ایشان
ننمود و هر که ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا
هیچ کس را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبری ذی قدر می تواند بود نوع چهارم از دلایل
عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما
تقدم بود بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی یاد فرمود و ذکر نعوت و صفات خویش لفظاً بلفظ
از کتب سالفه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه
مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل وقال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد وقال سبحانه وتعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات الله وانتم تشهدون وقال عز من
قائل الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است بس
اگر بجز ذکر این آیات از جمله مفتریات بودی یهود و نصاری با وجود این فخار تصدیق نکردی و چون تا
بجحود و استکبار مسلم داشتند در این باب هیچ وجه تکذیب وی ننمودند مزور نامه‌های وی بی نتیجه و براهین
متبین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشان را بود قبول دین وی ننمودند و نصاری
بعضی بدارا و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند و لیکن در حین مباهله و ملاعنه از خواری عیان نموده
جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه ادعیه مستجابه آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم و تعداد آن بتفصیل
متعذر است فاما بجهت تمثیل اکتفا بدانکه خوف قریش بنا بر خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و زراعت
در ایذا آن حضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعلها علیهم
سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و بیکار
ایشان بی حاصل و مواشی هلاک و نفوس ضایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه
بعجز پیش آن حضرت آمدند و التماس دعا نمودند فاما دعا در خصب و رخا و جود و عطا فرمود دست مبارک
بدعا بر او را برداشت ابرها بر پر افشاندند و گویا از دریا بار علم سافل و حجازی بسی این جهان تنگ شد ز
چندان باران بارید که یاران خشک آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست بدعا برآورده
گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الجبال والظراب وبطون الاودیة ... باران باز ایستاد و در حوالی می بارید و آن
نظر و همچنین دیگر باره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قصه نیز از خود

گشت

گشت دیگر دعا در حق عتبة بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک گردانید
شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابو طالب بیمار شد از آن حضرت استدعا
نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض نجات یافت ابو طالب گفت ای
برادرزاده خدای تو اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمایی اطاعت تو کند و دیگر
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمی‌دانم که حکم در قضا چگونه می باید کرد دست
مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وثبت لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ
قضیه شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من منکشف میگشت و دیگر بار عبد الله بن عباس دست
بر پیشانی وی نهاده دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت دعا ملقب به رئیس مفسران گشت و
دیگر انس بن مالک آفتابه ابریق آن حضرت بر آب کرده بود در باره وی چهار دعا فرمود گفت اللهم اکثر ماله وولده واطل
عمره واغفر له انس گفت رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا ... و از هر جانب ضیاع و عقار
فرمود و نخلستانها و باغات هر سال دو نوبت میوه می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد
آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد سیزده
سال را عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعای چهارم میبرم یعنی مغفرت الهی نقلست که در آخر
وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعا حبیب خود سه دعا در حق من اجابت
کردی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت که ای انس آن دعا
قبول کردیم چهارم را نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و از قبیل ادعیه آن حضرت که مقرون
بشرف اجابت رسیده بسیار است بعضی در این کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر که در
معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتب متداوله است و اکنون بیک نقل
که بشارت امت در آن است اکتفا نموده میشود در بشارت آورده است که روزی ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده و آن حضرت را مستبشر و مبتهج الحال یافت و با
عایشه او را شادمان و خوش وقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از تو راضی
ببینم از آن حضرت درخواستی نمای تا از برای تو دعایی بتقدیم رساند عایشه از آن حضرت التماس نمود تا از
برای او در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت
چون دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از این معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابو بکر تو از این دعا که
در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نگردم یا رسول الله
مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف بس که برحمت و مغفرت در حق فرزند من دعا فرمایی و حال آنکه دعای
تو مقرون باجابت است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بان خدا که مرا براستی بخلق فرستاده
که هیچ روز و هیچ شبی نیست مگر آنکه از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عایشه از حق تعالی
خواسته ام و همیشه بود پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر آنکه از برای امت خود مسالت نمود

و هیچ مکروهی نماند مگر اینکه از امت خود دفع آن خواست فرمود و بنا برین مقدمات مقرر گشت
که هرگز هیچ دعاء آنحضرت مردود نشود و در جایی که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند
چنان که شیده داشت چنانچه فرمود استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله
لهم و در محلی که مقرون با اجابت امر فرمود و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات و الله سبحانه و تعالی
اکرم من ان یامر حبیبه باستغفار المؤمنین و المؤمنات و هو یستغفر و الله سبحانه و تعالی هو تعالی لا
یغفر لهم و مقصود از ایراد حکایات اجابت دعوات از جمله معجزات است و چون عقل در ان تامل
نماید در صدق نبوت و رسالت ان حضرت هیچ شایبه شک و شبهه در خاطرش ظهور نکند نوع ششم از معجزات
که بر صحت ان دلالت کند آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیار را خبر فرمود بعضی از انکه تعلق بزمانی
گذشته داشت و برخی بزمان آینده و انچه از زمان ماضی داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه
در قران یکایک مبین گشته هیچکدام از ان قبیل نبود که بقراءة کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تعلیم
نموده و همه مطابق واقع بود چنانچه واقعه از ان هیچکس خلاف نکرده و همه تصدیق نمودند و آنچه
تعلق بمستقبل داشت بعضی در قران مذکور بود چنانچه فرمود و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین
انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و ان نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه و تعالی انا فتحنا لک فتحا
مبینا و ان فتح نیز میسر شد و قال الله ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد و موجب وعده
الهی باز او را بمکه باز آورده اند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او چنانچه فرموده
اند و قال عز اسمه اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع
این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار با مور آینده و تحقق ان در قران بسیار است و بعضی
دیگر آنحضرت بلفظ دُرربار گوهر نثار خود تقریر فرموده از امور ابید مجموع بظهور پیوسته ان نیز بسیار
ست مثل انکه زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها
یعنی زمین از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک
امت من بانجا رسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت بود و بعد از ان
برتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته او را زمین قبول نخواهد کرد انس گفت که من از ابی طلحه شنیدم
رضی الله تعالی عنهما که من بان زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هرچند او را دفن میکردند زمین
قبول نمیکرد و دیگر خبر از واقعهای که با اهل بیت او ملحق خواهد شد بعد از وی و اشارت فرمود
بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس علی قران الناقة و الذی یخضب خذه من هذه یعنی بدبخت
ترین مردم دو کس اند یکی انکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگری انکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه
لحیه تو بخون سر تو بیالاید و قتل آنحضرت هم برین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بیان فرموده بود و دیگر انکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حال انکه وی قران میخوانده و فرمود

سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود
عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنة لا یظهر
و ام عمر حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان
ابو هریره و دیگری حذیفه و دیگری سمرة بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که هر که آخر از
شما در اتش خواهد و آخر کسی که از ایشان فوت شد سمرة بود و او از نهایت پیری خرف شده بود و در ان
او را آتش میافروخت که اتش در وی افتاد و هلاک شد و دیگر فرمود که اسرع از واجی لحوقا بی اطولکن
یدا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق گردد انکس باشد که دست او دراز تر بود و ان زینب بود
رضی الله عنها و درازدستی او کنایت از گشاده دستی وی بود در تصدق و دیگر انکه از قتل حسین بن
علی خبر فرمود قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر
فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین همین مقدار
بود و ازین واقعات نیز بسیار است که تفصیل ان ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر
ارباب الباب چون افتاب ظاهر و لایح است که امور عجیبه از خصایص نبوت و لوازم رسالت
است و امتیاز ان از خوارق عادت که بسبیل سحر و کهانت و امثال ان باشد بدلایل دیگر مبین
گشته چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشته و الله المستعان **باب دوم** در بیان معجزات
و در معجزات حسیه بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کرده
تا ان اقسام معجزات بتمام مبین گردد فصل اول در بیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت بود بعضی قایم بصورة شریف و قالب
لطیف خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه و سلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار
اندکی درین مختصر بسبیل تمثیل مرقوم میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق مبارکش تا باقدام همایون
هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه و سلم اول انکه هرگز هیچ مرغی
بر بالاء آنحضرت پرواز نتوانست نموده هرگاه که بجای زلفی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی
انحراف نمودی و از راستی سر آنحضرت نگذشتی دویم انکه در تاب افتاب حق تعالی قطعه از سحاب
بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک اقبال گشاده از اسیب
افتابش صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق فرقدین انداخته نامه بود کلاه
گوشه همت از تارک فلک الاطلس در گذرانیده بتاج دیباج حرف لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی
عنبرین و اللیل اذا یغشی پیراسته قلعه قاف وجود با جود محمدی بود نشیمن جای عقل کل طرش گرفته
المنتهی صفت عضو احمدی بود منزل و ماوی جبرئیل فکر صباحش آمده ای بر سرت از نور قدم
لعمرک خاک قدمت برده ملایک بتبرک اما معجزه گیسوی مشکین عنبر بو سنبل موی حضرت سید
البشر صلی الله علیه و سلم **ثقلت** که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از حق

تعالی سوال فرمود که خداوند اجبرئیل امین را ششصد هزار بر داده مرا در برابر آن چه داد گفت ای محمد یک تار موی تو تر دمن فاضلتر از ششصد هزار بر و که ای محمد یک تار موی تو فرو چندین
هزار عاصی جافی را از آتش دوزخ آزاد کنم خون جبرئیل علیه السلام بر خود کشید فاق تا بقا فی بگریز
جون تو گیسوها خود بشفاعت است بر راست نی کار از قاف بقاف عاصی گرفته باشد هم را بشوخم
جون تو گیسوی شفاعت منبع برکت است من یک موی تو نبخشم بجهان هرچه که هست **معجزه**
دیگر از معجزات موی مبارک آنحضرت آنکه خالد بن الولید را رضی الله عنه طاقیه بود که هر گاه در کارها
با کفار مشغول بودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران ملک پناه فایق آمدی از روز که با لشکر کش
اتفاق محاربه افتاد و هر چند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت محزون و مجروح گشت بعد از آن آن
تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام بیمنود یاوی گفتند این طاقیه شوکتین این همه اهتمام را در خور
و چندین اندوه بخاطر از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دوری نماید خالد گفت شما صورت کلاه
میبینید و از سیرت آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم که بمقتضای تو بمقتضای
لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارکش تراشیده بود و در میان
قسمت میفرمود و من از موهای ناصیه مبارک آنحضرت موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمود و من
آن موها را در بن طاقیه تعبیه و تبرک مخزون ساختم و بواسطه آن لوای نصرت برافروخته مطالب و مقاصد
برافراختم در هر معرکه این تاج بر سر من است بسبب سرورن آن بواسطه آن متفرق و بر جیوش و عساکر
مخالفان ببرکت آن غالب میآیم اهتمام در باره کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه
است صلی الله علیه وسلم اما معجزات روی مبارک آنحضرت آورده که ماه تمام حقیقی بدر آن نور و صفا
نداشت که روی مبارک آنحضرت و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی
نورانی آنحضرت ناقص نمودی روایتست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عایشه صدیقه
چون بدر خانه در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسم فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم ازو
پرسید گفت یا رسول الله ازار مبارکت بگشادم و دیدم که در گوشه ازو تخرق گشته خواستم تا آن شق
را برشته و سوزن بدوزم سوزن بدانختم از سهیلا انعار به بعاریت بستدم آن سوزن
از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هرچند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بدر در آمدن شعاعی از
جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله
عنها این سخن معروض رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب
گریه آنحضرت پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از مشاهده
دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف گردد البته بشفاعت من
فایز آید عایشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار یا انوار آنحضرت را بنور ماه لیلة

کیسوی

البدر

البدر قیاس کردم نور جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر فروغ ماه فایق آمد **بیت** ای نور داده
شمع رخت مهر و ماه را • از زلف مشکشته رونق مشک سیاه را • بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین • انگشت
چون هلال تو شق کرده ماه را • نور آمده ز روی تو لاح است • بردار برقع از رخ بنما آن را **معجزه**
دیگر از معجزات روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت انس بن
مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و که بعد از طعام در سنبل بود بغایت چرکین
اضیاف چون از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک را امر فرمود تا آتش برافروخت
آن مندیل را در آتش افکند چون بخط بر آمد بیرون آورد بر مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از
وی نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روی مبارک خود گاهی با این پاک کرده اند هر گاه که چرکین میشود بکیفیت سوختن و پاک کردن
او چنین است اما **معجزات** مبارک چشمین آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیح ثبوت
پیوسته که آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانچه در روشنائی
میدید در تاریکی نیز همچنان میدید چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء یعنی که در تاریکی چنان میبینم که در روشنائی میبینم و انی
اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان میبینم که از پیش روی و علما را در آن اختلاف
است که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد دو ثقب نام بوده و از امام احمد حنبل
رحمة الله تعالی منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که
در شانه آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه مانع
رویت نمیشد و گویند که منافقان در عقب آن سرور نماز میکردند و او را بایکدیگر تفاوت نمود و
حق تعالی آن چشم را در دل وی نهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آن
حضرت در ثریا یازده ستاره میشمرد و روایتست که همچنان حاضر را میدید غایب را نیز بر آن طریق
میدید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که زنی را بنکاح تشریف خود در آرد عایشه را گفت
الله عنها تا اطوار او و متاع و شکل و شمایل آن زن تفحص نماید چون عایشه آن زن را دید نظر کرد
خوب نماید اما نخواست که خوبی او ظاهر گرداند مر آنحضرت را گفت که در آن زن صفتی مشاهده نکردم
حضرت فرمود سبحان الله بر رخسار چپ آن زن خالی دیدی که از آن بشگفت آمده موهای بر
اندام تو برخواست عایشه گفت والله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی از
اشارت گفته که حکمت در آنکه پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود
که چون روز قیامت شود و امت متفرق الحال اند و هر جانب میبرند بعضی را به پیش بیرون
و بعضی را به پس بگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت میرسانند و بعضی را محجوب میکردند
و بعضی را در نور و ظلمات بر روشنائی راه بهشت مینمایند و بعضی را در ظلمات معاصی

دوزخ بدهند انحضرت را بر حال همه طوایف از امت او اطلاع داده تا هیچ کس از حیطهٔ شفاعت او
خارج نباشد والحمد لله رب العالمین **اما معجزات اذنیه** صلی الله علیه وسلم گویند که انحضرت در خواب
شنید چنانچه در بیداری می‌شنید و از دور می‌شنید چنانچه از نزدیک می‌شنید چنانچه روزی بعد از جای
عم خود حمدا و قیه زر خدا طلبید عباس گفت از کجا آرم گفت که ام الفضل بپروردی و گفتی اگر بسلامت باز
آیم فیها والا بر فرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت فاخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه
قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر آنکه سخن جمادات می‌شنید چنانچه هر که شی از حجر و مدر و شجر و وبر می‌شنید که السلام
میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله اما **معجزات یدیه** صلی الله علیه وسلم آورده اند که دست مبارک
بهر چه رسیدی خیر و برکت در وی پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگریزه
در کف او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک و دوشیدن گوسفندان ام
معبد و برکت طعامها بسبب مساس دست حق پرست انحضرت و ازین معجزات بسیاری واقعات
گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی انحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود
هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی پیش انحضرت آوردم پستان وی را بدست
مبارک خود بفشرد یکبار شیر بسیار در پستان وی در آمد و بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را نیز بداد
پیش انحضرت آمدم گفتم یا رسول الله مرا ازین سخن تعلیم فرمای دست مبارک بسر من فرود آورد و
گفت تو کودک معلمی **معجزه** دیگر از معجزات دست حق پرست انحضرت آن بود که روی قتاده بن ملحان را
از برکت دست مبارکش نور و ضیائی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ما اگر در روی
وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد اما **معجزه** ظهر انحضرت صلی الله علیه وسلم
آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بروایتی آنست که تراپر بیضهٔ کبوتری بود در میان کتفین
انحضرت بشانهٔ راست نزدیک بر یک جانب او سورهٔ العظمة بود و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول
الله بر وسط او میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور اما **معجزات** رجلیه صلی الله
علیه وسلم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود و آب وی بغایت شور
و ناخوش بود شکایت بانحضرت بردم و گفتم یا رسول الله آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن
دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و پای مبارک خود را در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه
ریختم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه** دیگر از معجزات اقدام انحضرت
هم جابر گفت که قرض بسیار داشتم و مقداری خرما از نخلستان من حاصل شده بود که یک حصه از قرضهای من
وفا نمیکرد روزی بر انحضرت عرض کردم بنخلستان من تشریف آورده و بر یک درخت خرمای من بر آمده و باقدام
خود قدم زده و بعد ازان بر بالای آن بنشست و فرمود وام داران جابر کجا اند بیایند تمامی دیون را

ازان

ازان مقدار خرما استیفا نمودند و آن مقدار دیگر از برای من باقی گذاشت و معجزات اقدام انحضرت نیز
بسیار است **معجزات** دهان انحضرت علیه السلام معجزه اول لعاب دهان انحضرت چنانچه خبر بن بود
که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانه ما چاهی بود و آب آن شور آب دهان مبارک خود را در آن چاه
انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از آن شیرین تر نبود **معجزه** دیگر در لعاب دهان آنکه کلثوم
بن الحصین را رضی الله عنه نیز بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت
یافت **معجزه** دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در دیگ شان بسوخت آب دهان انحضرت صلی الله علیه
وسلم شفا یافت **معجزه** دیگر مردی را دست بریده بودند بنزد انحضرت بشکایت آمد ان سرور صلی الله
علیه وسلم دست بریده او را بمحل وی نهاده آب دهان مبارک بر وی مالید و چیزی بخواند فی الحال منعقد گشت
بحالت اول باز آمد شیخ ابو اسحاق خلال گفت من برین چیزی زیادت هم دارم گفتند چیست گفت چون
دست آن مرد درست گشت از انحضرت پرسید که شما چه خواندید یا رسول الله بر دست من فرمود فاتحة
الکتاب آن مرد گفت بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او جدا شد و دیگر بمحل خود
نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و ازین قبیل معجزات از آب دهان انحضرت
بسیار بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مار که بر قدم ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر چشم اشتکی امیر
المومنین حیدر رضی الله عنه غزوه خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود
و هر یک در محل خود دست گذارش یافته و غیر آن نیز آن والله اعلم **معجزه** دیگر برق و لمعات اسنانی
افشان انحضرت صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از اسنان انحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن
گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجرهٔ من چراغ نبود چون انحضرت در آمد با وی
اظهار این نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی بیفروزم بی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسمی فرمود نوری از میان اسنان درافشان انحضرت تابان گشت که
خانه ازان نور منور شد و چندان امتداد یافت که جامع حوالات در خانه من بشعاع آن نور بعضی را بسوزن
جمع کردم و بعضی جامه میدوختم تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بوده **معجزه** دیگر در
باب **تفلست** هم از عایشه صدیقه رضی الله عنها آمده که گفت که زنگانه در پیراهن میمون انحضرت پدید آمده
بود میخواستم که رقعه بر آنجا پیوند بزنم چون شب در آمد سوزن از دست من افتاد در آن میان که افتم حضرت بین
العشائین در آمد و خواست تا پیراهن در پوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارک را
بیازارد هر چند میطلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید که عایشه چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف و کرم
و شفقت که نسبت بحضرت بر علیه السلام تبسمی فرمود از مراتب و لمعان اسنان انحضرت صلی الله علیه
وسلم نوری در خانه ظاهر گشت که از شعاع ان سوزن گم کرده خود را یافتم آورده که خواجه را علیه السلام
ازمان از نور بهجت افزای دندان مبارک کفتی در دل در آمد تا جائی چه بان نوز تازه جبرئیل
علیه السلام از نزد ملک العلام خبر کاورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان خود کردی جزا در

کار دندان نه دیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعاب بدخشانی ساخته و در زبا عز بهجت افزای کستان
را در وی جلوه داده و درج در صندوق فیروزه گی آسمان برافراخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید
آبدار را چون رشته که بر دران درج عقیقی درج احمر ودیعت نهاده یا چون زالمار پیغار در دردن
حمرا بدید آورده یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر که سرو روز احد
از دندان تو خواهم ستاند و سنگی از قیمتی را مفرح گرای که بهای تو خواهم گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده
چون گهر او دل سنگی نخست • سنگ جز آن گوهر او در شکست • آن بصری آن سنگ مفرح کرای • گر شده در شکن و لعل جای
جهان سنگ طاقت آرش • یک درم از سلسله گوهر بخش • یافت فراخی کرم از درج تنگ • نیست عجب زادن گوهر ز سنگ
کوهر شکن گو زمین کان اوست • یک دیت گوهر دندان اوست معجزه زبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان
نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بان سیرآب گشتی معجزه دیگر سلمان را صاحب او مکاتب ساخته
بود بر پنج سیصد نهال خرما و چهل وقیه طلا بعد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آورده دندان
مبارک بر گرد آن گردانید و زن کردند چهل وقیه بود بی زیادت و نقصان و آن برکت معجز بیان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و این واقعه در محل خود مشروح گذشت معجزه دیگر آنکه هر زبانی که طوایف آدمیان که
سخن میگفتندی حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان گویای
آنحضرت سکه بود در برگ دهان با بیان انش جولان میکرد صدفی بود دهان او هر دم گوهر فشانی
غنچه و طور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفت و گو داشت ماهی الهی بود در
دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح خلق
با وجود همراه داشت معراجی بود که بغرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزات
لطافت بوی طیب و رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت علیه الصلوة والسلام انس مالک گفت رضی الله
که هرگز هیچ عنبری نه بوئیدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسیده خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایتست که چون کسی با آنحضرت مصافحه کردی تمام روز رایحه طیبه دست حق پرست آن
حضرت از دست خود مدتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از
همه کودکان خوشبوی تر بودی روایت است کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای [?] از
طیب رایحه گذرگاه مروج و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنحضرت بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی
کان حضرت بدین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود که در هیچ آن نوع رایحه مشموم نمیگشت
نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
دختری خورد را بشوهر میدهم مرا چیزی انعام فرمای رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی از اعراض
دنیوی ندارم اما بعطیه دختر را مخصوص گردانم که خوشتر از تمتعات دیگر باشد علی الصباح
سرکشاده با نایچه چوبی پار تا بان عطیه موعود فایز آید آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله

علیه وسلم از مسامهای مبارک خویش عرق آن در آن چوب راند و بشیشه ایش مجتمع ساخته بدان دختر
فرستاد تا بجای طیب بکار دارد و سر کان چوب در آن شیشه در آرد و بطریقی از آن عرق [?]
نموده بر اعضا و لباس خود مالد گویند که آن دختر بفرموده عمل نمودی اهل مدینه از تمام استشمام
آن رایحه کردی و آن استراح نمودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب
بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من از وی قدری در قاروره بگرفتم اتفاق دختری را از دست
من عروسی میکردند قدری از آن عرق بران عروس بکار بردم عطر آن از آن عروس در ایام حیات
منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی رایحه طیب آن بر مزید گشتی و گویند از آن عروس دختر
دیگر متولد نمود آن رایحه از آن فرزند نیز مشموم میشد تا آورده اند که هر فرزند که از ایشان بطنا بعد
بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت المطیبین
گشت والله اعلم و قال العلامه قدس الله سره ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام غیر معجزات بعلم
کلم من له عقل انه رسول صلی الله علیه وسلم یعنی در ذات با برکات آنحضرت ده چیز بود از معجزات
دلالت بر رسالت او اول آنکه ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و
در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که مر آنحضرت را اصلا سایه نبود و
درین باب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات عالی صفات او نورانی بود و جسم لطیف و [?]
نیران از ذات با برکاتش استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمت خالی نیست
ملایم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود بیت
ذات تو خورشید سپهر صفات • لاجرم از سایه نماند [?] • سایه چه سان با تو کند همرهی • رو که تو خود
سایه نور الهی • حکمت دیگر آنکه نور آفتاب [?] بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و قد انار
نور غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه وجود با وجود او بیت
ای خواجه که عشق از تو مایه تست • هر هفت فلک کمینه پایه تست • شخصت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایه تست • حکمت دیگر آنکه ظل هر چند چیزی مثل وست و آن حضرت را چون
از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا [?] مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آن
حضرت منتفی گشت بیت سایه چون شخص کند همسری • نیست ترا در خور پیغمبری • چون که ترا نظیر
نبود در جهان • سایه از آن نیست ترا همعنان • حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی
نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه وسلم بر خاک افتد که تا پا نهاد بر
زمین انشد صیانت این معنی نموده بدین خصیصه آنحضرت مخصوص گردانید بیت سایه بیفتاد
بزمین بجلس • نور بود سایه خورشید و بس • جانت از آلایش تن پاک بود • سایه اندافت بر بن خاک
بود • و درین باب لطیفه بسبیل تمثیل بشنوای درویش علما شریعت میگویند که آفتاب زمین
را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میکرد اند که طهارت الارض یبسها الی آخره

را پاک نمیکند آفتاب جهان تاب وجود با جود محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آلوده نجاست معصیت
مر منازل طهارت شفاعت پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما استغفار تخصه انما
المشرکون نجس که از حیطه قابلیت خارج اند ازین طهارت نصیب نباشد حکمت دیگر آنکه ظل ظلیل
وسایه جمیل ابن پیغمبر با تجمیل علیه السلام بر زمین افتادی واقدام کافران ومنافقان بران محل آمدی
مناسب علو رتبت ورفعت منزلت آنحضرت نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل وعلا سایه گرانمایه
حضرت محمدیه را صلی الله علیه وسلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که ولا یقع ظله الارض س من آن
نیم که قدم بر قدم نهم لیکن * بهر زمین که تو باشی سر افکنده است حکمت دیگر آنکه چنانچه هر نبی
دعای خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخته چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی
اختبأت دعوتی شفاعة لاهل الکبائر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره ساخته از برای
آفتاب قیامت که راست چنانچه خسرو دهلوی گوید س برهنه گردن قیامت بدوش کشته ز ذیل
کرمت حله پوش * سایه خویش آنکه کردیش نشر * داشته از پی خورشید حشر * تا چو بسوزیم دران آفتاب
خود فکنی سایه بر اهل عذاب * از عمل خویش نداریم امید * بر کرم تست هزار اعتمید * این همه گستاخی
ما بر گناه * زان سبب آمد که تویی عذرخواه * من که بجان بسته روی توایم * خسرویم اما سگی کوی توایم
گرچه تو بی خواست کنی چاره راست * نیز گدایان بگذارند خواست * خواهشم آنست که خواهی ز بخت
کار زبونی بنده رساند بجیب * آرزویم آنکه بروز شمار * مژده عفوم دهی از کردگار * باد بری مژده
دلم خوش نفس * مژده دهم نیز تو باشی و بس * دوم آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مختون تولد
شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند ونیز مسرور آمد یعنی تا ناف بریده تا
ترتیب از عدار مادر نیابد ودران اوان اکل میتة وذبیحه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون
مناسب منصب رسالت پناهی نبود از ان محفوظ ماند سیوم آنکه آنحضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیرا
احتلام از تسلط شیطانست بانسان ومرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنان بود که شیطان از وی گریزان
بود و بلعب وی گستاخی نتواند نمود چهارم چون چشم نرگسینش بنگر خواب راحت برآسودی دل آگاهش
در مقام حضور بیدار بودی وحکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است حبیب از حبیب طرفة العینی
از جمله جرایم وزلتست ودیگر آنکه ارباب تحقیق گفته اند که چون منافذ آب وگل دروازه حواس است
مسدود گردد روزنه جان ودل که منفذ القلب الی الرب روزنه عبارت از انست انفتاح یابد ودهر جلوه
که مشهورات عالم شهادت که حجاب جلگیان عالم غیب در زوایه خمول مستور وبجاده خمول درکشته لوامع انوار
محمود سر از دریچه وجود بیرون کرده وجمال حقیقت معشر جان شرایع طریقت نماید چنانچه فقیر ترکی گوید
وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود پرده آب وگل از روی گل آرا
جان بردار تا بظلمت هستی تو انوار شود نیست انوار که آئینه یار ند همه گرد ز آئینه رخش چون بکمال زاید شود
هرکه چون نقطه زند یک قدم از خود بیرون اندرین دائره سرگشته چو پرگار شود چون حجاب همه آمیز زمیان بردارم

تا همه دیده و چشم دیده و دیدار شود پنجم آنکه چون چوب ست که مگس بر آنحضرت مجال نشستن نداشت زیراکه مگس
چون امکان نشستن بر قاذورات و عفونات بود اعضای طاهره آنحضرت را دو تو هم این معنی صیانت فرمود
کما قال س علی الاسیر انبیاجی * وین طرفه که بر تو یک مگس نیست * وانچنانکه آنست که امروز مگسی راه
دارد که بر جامه آنحضرت نشیند ندارد افتراب بروانه نیستش که روا دارد س بر دوکش همت شور دیدگار
شاهم امروز مرغ شکار * پاره حاند بر او آن از بین * سینه جانان که بر غرضش چنین * حکمت دیگر آنکه حضرت
جلال احدیت در قران اصنام را بمگس نسبت کرده ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه پس مگس را بر اندام
مبارکش نشستن مجال نداد تا مشابهت آنحضرت با اصنام روا ندارد و شرط اجلالت است اورا با عبده اصنام در
دوزخ نیز روا نخواهد داشت ششم آنست که از نورانی خویش سایه بهم جا که ازیرش رها رسد وحکمت آن گفته
اند تا هیچ چیز بر وی مستتر نماند و باقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات رسید و بپسندیده آنحضرت علیه السلام
ست که از بیان آن و تحقیق این معنی آنکه ومن شبستان الغیب مشعل بزم انس بود وشمع ایشان ورود
نباشد انی نتی بلکه بهم عالم روح جان مستغنی است از جهات وارکان چنانچه عارفی جامی گوید ره
وسایه نه ز نور هیچ سوی دز نظرت هست یک انگشت در وی شمع نوازش را بشتی وروی را نبود شمع را
هفتم آنکه همراهی کرد و هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت از وی در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند او
بلند قامت بودی آنحضرت بر وی متفوق ومیمتز بودی وحکمت در آنجا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب ذات
حالی صفات آنحضرت یکدانست هر چند بزرگ بود اگر جرایم وزلات است وی نیز در جنب شفاعت وی ناپدید
گردد هر چند بسیار باشد چه عجب هشتم آنکه هر دابه که آنحضرت سوار گشتی مادام که سوار بودی ضعیف نگشتی وحکمت
درین باب آنست که مرکب که بجسد محمد صلی الله علیه وسلم بر وی نشستی جوانی و قوة وی منسلک گشتی دل آگاه
ومحبت محمدی علیه السلام مده هشتاد سال در وی متمکن گشته از ایمان وعرفان باقی ماند چه عجب نهم آنکه بول و غائط
او را زمین ابتلاع نمودی هرگز بنظر هیچ آفریده نگذشتی و از ان مقام تا چند گاه رایحه مشک
دنگه درین باب آنست که زمین آنچه از ان حضرت در نظر خلق مستکره نماید و با بطن فرو برد باشد مستور و پنهان
اکرام الاکرمین جل ذکره آنچه در انبیا واولیا و ملایکه از اطلاق زلات اعمال او مکروه و مستقبح نماید هم
مستور شده ودر اظهار ان نکوشد عجب وغریب نخواهد بود که ستر علیک فی الدنیا ستر علیک فی الاخرة
دهم آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمی شد یعنی خمیازه نزد که تثاوب از شیطانست وحکمت در رفع آن
آنست که امروز دهان مبارک را از تثاوب که تصرف شیطان است نگاه داشت اگر دران نفس امت را بلطف ایشان
انسان او را از ذنب وتصرف شیطان نگاه دارد از کرم الاکرمین عجیب نباشد س خدایا بذات خداوندیت
باوصاف بی مثل ومانندیت * بلبیک حجاج بیت الحرام * بمدفون یثرب علیه السلام * بطاعات پیران آراسته
بصدق جوانان نوخواسته * که ما را دران ورطه یکنفس * ز ننگ دو گفتن بفریاد رس * به پیران پشت از
عبادت دو تا ز شرم گنه دیده بر پشت پا * که چشم ز روی سعادت مبند * زبانم بوقت شهادت مبند * بقا
بنا ور روا الامید * خدایا بعفوم مکن ناامید * قال الکبراء قدس الله ارواحهم قد جمع الله تعالی جمیع الخفا

فی الکلام المجید و قرآن الحمید بقوله عز طوله و تفصیل ان چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را
بکلام قدیم خود بستوده سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم روی پسندیده اش را گفت ولا تمدن
عینیک بصر عالی خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان معجز بیانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با
هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی
جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل با قلبش را گفت نزل علی قلبک فواد با ودادش را گفت ما کذب الفواد
و ما رای سینه بی کینه اش را گفت و بسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت چنین تقوم قدم با برکتش را گفت ما
طه ای طا الارض بقدمیک اعضا و انوارش را گفت فوق صورت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق
عظیمش را گفت و انک لعلی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان عالیشان او یاد فرمود که لعمرک الله و رویش چنانچه اعدا
آن سرور بعبارت لطیفه مختصر یاد فرموده هر چیزی که منسوب بآنحضرت بود نیز بتعیین آن اشارتی نمود شهر و بلد
متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب
عالیجنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهراتش را گفت لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و ازواج طیباتش را گفت و ازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت و علمک ما لم تکن تعلم است و امت
حسنه سیرش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را
گفت لما قام عبد الله یدعوه تلاوت با حلاوتش را گفت و رتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت و ارکعوا
مع الراکعین سجود با خشوعش را گفت واسجد و اقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملت با
راگفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت با رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت و عفو خطاش را
گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر رازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول
با جلیسش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صواب او را
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت
عصمتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت عالی حکمتش را گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
اسرار با انبساطش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده
لیلا **بیت** برقع طاها گشاد و صورت زیبای تو • خنده ولیس یزد و لعل شکر خای تو • ای ذات پناه کاخ افلاک • زاد
بنشین روز رحل بنور فلک جای تو • نقش ازل تا ابد در تو توان دید از انکه • آینه حضرت است جام مصفای تو
از شرف اینجاست مرتبه بندگی • در رسیده کرامت ولای تو • عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست • بود که
بعرق بای فلک سای تو • معجزه موسی کجا ز هم سر حوض تو • تخت سلیمان حشمی رکعت دریای تو • خلقت عیسی چه بود
بادمی هم دمت • طینت آدم چه بود خاک کف پای تو • با بیتیمان تو نبی چه دگر کاینات • آدم و ما دون او
جلوه ز انبار تو • **فصل** دوم در معجزات صفاتی آنحضرت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و در این
و در این فصل ذکر شمه از خلق عظیم و بنده از خلق حسیم آن حضرت مبین خواهد شد و بالله التوفیق بدانکه
معجزات آنحضرت بسیار است و احصا ان از حیز امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال

عظیمش را

اشارتی نمائیم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد **معجزه** اول از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیل بود
داله بر نبوت او صدق آنحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشتی نه در امور دینی و نه در امور دنیوی
کار بکثرت از وی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار ان کوشیدی و انرا سند تکذیب خود
گردانیدند و از پنجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن المطلب دوم انکه هرگز در مدت عمر بهیچ فعلی از
قبیح اقدام ننموده پیش از نبوت و نه بعد از نبوت سیوم انکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و از هیچ
دشمن روی گردان نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از ان تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب
ثابت قدم ماند تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال قوت یقین و قرار
در مقام ثبات و تمکین و اعتماد بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس
و قال حسبک قال الا تنصروه فقد نصره الله چهارم انکه شفقت و رحمتش در باره امت بدرجه اعلی بود چنانچه
شمه از ان در روایات مذکوره بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله
لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک پنجم انکه سخاوتش در درجه اعلی بود تا
رسید که از غایت سخاوت بان معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط ششم انکه دنیا را در دل آنحضرت هیچ
وقعی و اعتباری نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نشد
و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی در آورد که شب معراج آن نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی هفتم انکه فصاحت
و بلاغتش بمرتبه کمال بود و در درجه اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص زبان بهمه قبایل عرب و طوایف
ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان آن قبیل میبود که اصحاب فهم آن نمیکردند و شیخ ان ابی رسید
و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل
و انتساب باین شمایل از کجا حاصل کرده آید جواب میفرمود که ادبنی ربی فاحسن تادیبی ادب حدیث اتراء
مسلم است • کو از ادب ادبنی کو کمال یافت • این علم و حکمت از در پرستان الرحمن علم القرآن از ان معلم
حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام ترا در حکمت خلیفه زانکه خواند • که هر که بگرو و اندکی یار از پیشانی
هشتم انکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا و با فقرا
و مساکین و منتشر عابثرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار نهم انکه کمال عقل و علم و معرفت
بمرتبه بود که از طوق بشر بیرون بود و با وجود انکه امی بود و از هیچ معلمی تعلم نکرده بود احوال و اعمال
و سیرت و شمایل و علما بروجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا آن و عقلا آن در تمامی عمر یکروز هم در تربیت
سایر کتب پرداز و یا عقلا اهل کتاب مجالست کند همچنین حکمتها حکما و ما تقدم و سیرتها و سیاستها
و ضرب الامثال و حسن افعال و سیاسات امام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب آداب و تعیین الفاظ
و اتصاف بصفات غریبه و ابتلا بخصال حمیده همه از وی بروجهی صادر میشد که مقتضای کمال عقل
و وفور بود و بمرتبه از قوت بشری خارج میشد دهم انکه اخلاق حمیده و اعراف پسندیده او از حلم و عفو
و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق

و کس نمیگفت چنانچه بسیار بود از سخنان آن حضرت از ان قبیل

و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنانچه در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود و
و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من الله المتعال در کتب
مبسوط مبین است و درین مختصر باشارت و درین مختصر باشارت اجمالی اکتفا افتاد و ذکر شمه از خلق عظیم آن
حضرت صلی الله علیه وسلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بسنده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف
فرموده وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قول اول آنست
که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده باجمعها در ذوات با برکات
انبیا علیهم السلام مودع بود و در ذوات هر یک از ایشان بحسب تفاوت عند الله ازان اخلاق یک چندی
ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود بعد ازان حق سبحانه
سید انبیا علیهم السلام بتخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود که قال سبحانه و تعالی اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه اقتدا است بمعرفت که از تقلید که بندوان مناسب
رتبهٔ محمدی نیست صلی الله علیه وسلم و نه متابعت شریعت چه آنکه شریعت وی ناسخ شرایع ما تقدم بود پس ضرور
تا محمول شد بر اقتدا در خصایص و اخلاق و شمایل ایشان و مقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
اجرا ازان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثل اکتساب توبه و استغفار از آدم صفی
نمود و شکر نوح و حلم ابراهیم و وصل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود
و تواضع و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان سبق بدست آورده و چندین
صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن منفرد و بآن متخصص ساخته تا باین ذوات مستعد
که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرموده انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هو المنزه عن کل عیب یکون فی
الاخلاق و وصف به بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله تعالی عنها پرسیدند فرمود که خلق
او قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود و بآداب و اخلاق
آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تفسیر چنین مذکور است که در طاعت الهی جل و علا
جهد و کوشش بسیار مینمود و خشوع و خضوع تمام بجناب قدس خداوند معروض میداشت و انقیاد اوامر
کما ینبغی میکرد و با دشمنان تشدد و غلظ مینمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او
بر سبیل تعمیم مراعات میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان مینمود و در نجات و خلاص ایشان حریص
مینمود و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست
قیام مینمود و بخیر دارین ایشانرا ارشاد میفرمود و از استعداد احوال ایشان آنچه امکان بود دستگیری
میکرد و با جاهلان حلم میورزید و با مومنان خفض جناح نموده در استغفار ایشان میکوشید و دیگر
صفات مذکوره ثابت لازم میشمرد و از اخلاق آنحضرت یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت
که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواند مگر اینکه جواب چنین داد که لبیک

بشرف صحبت آنحضرت مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کارها که کردم هرگز نگفت چرا کردی و اگر کاری نکردم
هرگز نفرمود چرا نکردی و هر چه بر دست من تلف شد هرگز ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی میفرمود که
اگر قضا آن بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت با یاران در مجالست موافقت در
احوال میفرمود اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر
ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیه حکایت
کردندی و میخندیدند و آنحضرت نیز تبسم میفرمود و هم عایشه را رضی الله عنها از طریقه زندگانی آنحضرت با اهل
خانه پرسیدند گفت در خانه چنان سلوک میفرمود که با مردم دیگر چنانچه خانه را می رفت و جامه خود میدوخت
و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کار مدد میکرد و با او طعام
میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد **نقلست** از امیر المومنین حسین
بن علی رضی الله عنه که فرمود از پدر بزرگوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی
بچه طریق عمل میفرمود گفت اوقات شریفه خود را سه قسم ساخته بود قسمی را بعبادت و عبادت معبود
و قسمی بتفقد اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصه قیام مینمودی و گاهی درین وقت اصلاح
حال امت اشتغال فرمودی گاهی درین حین با اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمرهٔ احباب مجالست
نمودی و ایشانرا از ابتدای علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت فرمودی تا از آن
اسرار و علوم که محفوظ میگشتند بطایفه که دون ایشان بودند در فضایل و احوال شمایل تعلیم میکردند و ایشان
را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجات بمن ندارند شما حاجات ایشانرا بمن می
رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هرکس حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که آن محتاج بر
عرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد و در روز قیامت از لغزش
نگاه دارد و یاران بوصیت قیام مینمودند حسین بن علی رضی الله عنهما گوید که بعد ازان از پدر پرسیدم که
احوال و اوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بوده فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان بیهوده
نگاه داشتی و خاطر اصحاب را بجهت الفت میدادی و هرگز میان ایشان خلاف نفرمود و کرام
هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم باو تفویض فرمودی و از مردم استغنا مینمودی الا آنکه با بساط
خلق و طلاقت وجه با ایشان تلقی میفرمودی و از حال اصحاب در دوار متفحص میبودی و تحسین حسن و
تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرر و مقرب ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین
مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزدیک او کسی بودی که مواسات و اعانت خلق بهتر مینمودی
بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس نشست و از هیچ
مجلس برنخاست مگر نشست و خواست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی که مجلس
شده بودی همانجا پیش در نشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران
خود چندان التفات و تملق نمودی که وی گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه

وبجا وا نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او را از سخن خود باز پرداختی و هرکسی که از وی حاجتی سوال
کردی البته حاجت وی برآوردی یا سخنی خوش باوی بگفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت
وی بنسبت خلق خدای تعالی عام بود چنانچه گویا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدای تعالی حقوق
از همه کس پیش او برابر بود مجلس علم و حیا و امانت و صبر بود آوازها در آن مجلس بلند نشدی و غیبت
و مذمت کسی در مجلس آنحضرت مذکور نگشتی و اگر چیزی از کسی در مجلس ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدی
و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع
بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجات مالکین کوششی
نمودندی و در مستخلص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب آن ممدوح حق
تعالی گشت بسیار بود و همه از آن در حسن معاشرت با خلق مینمود و مثل اینست در معاملات و بذل
معروف و اطعام طعام و افشاء سلام و عیادة بیمار خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان
و رعایت حق جوار خواه کافر و خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعا و برکت برای
عطایا **ثلثت** که آنحضرت فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت
که گاه بودی که آنحضرت را بنان و ترید بر بوی دعوت میکردند و آنحضرت اجابت میفرمود و دیگر
عفو از جرمها و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودند بر جود و احسان و ابتدا بسلام بر خواص و عوام و
خشم فرو خوردن از ایام انس رضی الله عنه که روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنه گفت که روزی با جمعی
از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت برد نجرانی ردا ساخته تشریف آورد
و از عقب آن حضرت اعرابی درآمد و ردای آنحضرت را بگرفت و چنان بکشید که گفت آنحضرت بکشیده
اعرابی آمد و حاشیه برد در گردن مبارکش تاثیر کرد آنحضرت بنظر رحمت در اعرابی دید و تبسمی فرمود
گفت ما شانک اعرابی گفت بگو تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت فرمود
تا چیزی بار از آن بوی دادند و بدو روی بخشش بکردند و همچنان در روی او تبسم می فرمود و از
از همه مردم حلیم‌تر و شجاع‌تر و عادل‌تر و در وقت بذل و ایثار درم و دینار نزد او عظیم وقار نبود و
لهو و باطل و غنا و معازف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق
و تکبر و فخر و بازنامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بکلی بر انداخت و خود از همه امتناع
و دیگران را نیز نصیحت فرمود و اگر کسی نیافتی که بوی دادی نرفتی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی
هرگز سایل را رد نکردی و فقرا را بر نفس خود برگزیدی و حیا بر آنحضرت چنان غالب بودی که در روی
کس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن تکیه نزدی هرگز از نان
گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جو سیر نشدی و گاه بودی که در
خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نگشتی و آب و خرما کفایت بودی و این شدت و مجاعت نه از
فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت حق تعالی

سلام

سلام میرساند و میگوید که دوست میداری که کوهها را برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد
هر جا روی فرمودند ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد جمعها من لا عقل له جبرئیل
گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون در مجلس نشستی جای بر مجلس تنگ نکردی
و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیتها یاد کردی و باحسن اسما خواندی و قطع سخن مجلس نکردی و از همه
کس متواضع‌تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش‌تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ و فصیح‌تر بودی و هر
یافتی از بعضی و بنهیکی بپوشیدی و بر شتر و اسپ و استر و دراز گوش هرچه اتفاق افتادی برنشستی
و گاه بودی که پیاده پا برهنه مبارک برهنه در کوی و بازار رفتی و گاهی ردا و عمامه و کلاه و فرق
میمون و تارک همایون کشاده چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان
همکاسه شدی با مجروحان در یکجا دست در آوردی با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل شرف نیکوئی
اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا مزاح و مطایبت با ... نمودی ... تکلم سودی
نا بغیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی بر آنحضرت
اهل او مسابقت مینمودی و آواز بعضی بلند میکردی و آنحضرت تحمل بعضی میفرمودی و ...
عبید و اماء بودی و آنحضرت در ماکول و ملابس بر ایشان تفوق نمودی هیچ وقتی بی کار نبودی یا
بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا باصلاح امور اهل بیت و اصحاب مینمودی هرگز هیچ
فقیری را از جهت فقر تحقیر نکرد و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نبردی بلکه همه را یکسان بحق
تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سایل را نومید باز نگردانیدی
ثلثت که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از
آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا
یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال مردم بخشیده بود که اصحاب عرب
حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از طاغیه قریش آن شد چنانچه در محل مبین شده و خرد
گویند یکنوبت صد هزار درم نزد آنحضرت آوردند بر روی حصیری نهادند و قسمت میکرد تا بر
خاست از آن یکدرم باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچ کس را دشنام نداد و بر هیچ کس لعنت نکرد و
بر هیچ فرد از مومن و کافر دعا بد نفرموده و هیچ کس را بدست خود نزد مگر عدو و فی الله و سبیل الله
و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر وی اضطجاع
نمودی والا بر زمین تکیه میفرمودی و از برای کفایت مهم هر که بر خاستی تا آنکس مراجعت نمودی
آنحضرت از پا ننشستی و هر که دست آنحضرت بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت دست
خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت فرمودی و چون در نماز بودی و کسی
بمهمی انتظار آنحضرت میبردی نماز خود مختصر ادا کردی و مهم او بر داختی و چون فارغ
شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت

آنحضرت مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بند اصحاب وان را بر ملا انجی نقل
و در حین تکلم در رضا و در غضب جز کلمهٔ حق نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی بودی که از دی
دستها پیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو
بر بالا زانو ننهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان چیز خورند
و می‌نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی که بسیار گرم بودی نخوردی و به انگشت از پیش خود
خوردی و گاهی به انگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی که ان خوردن شیطان
و از طعامها گوشت را دوست تر داشتی و از انچه از بقول بزند کدو را دوست تر داشتی و گاهی
میفرمود که وی شجرهٔ برادر منست یونس علیه السلام چون طعامی پزید در وی کدو بسیار کنید
که دل اندوهگین را قوت دهد و از حموضات سرکه را و از تمر عجوه و از ثمرها هندوانه و ما در وجه و
بقلت الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام
را عیب نفرمود اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها به دهان لیکان
پاک کردی و در ان مبالغه میفرمودی تا انچه انگشتان مبارکش سرخ میشد و کاسه و طبق را بدین منهج
پاک کردی و بعد از ان دست مبارک آب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بر روی همچون باران مسح فرمودی
و چون آب آشامیدی به سه دم اقدام نمودی در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را
تسکین مکیدی و نفس نکشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی نقلست که یکنوبت از
برای آنحضرت شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کرده آنحضرت از نوشیدن آن امتناع نمود
فرمود که دو شربت است یک شربت باز آورده و دو نان خورشست هر یک از ان مجتمع ساخته اند
که میگویم حرام است ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب دنیا را بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت
و دوست میدارم تواضع را وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا
اما ذکر خلق و بنیه و شکل و هیئت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق ارباب و اجماع اصحاب حدیث بر
که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا جوارح وی بر اعتدال تمام
مبارکش دل مینمود و قد مبارکش ربعه بود معتدل میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که
راهی کردی بروی متفوق بودی و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر
ان سرور که سراپرده سلطان عقلست و خرگاه شاهنشاه خرد بزرگ بود و ان دلیل بر کمال عقل و
بزرگی خود مینمود موی دلجوش سیاه نه جعد و نه مرسل و گیسوی مشکبویش نه قصیر و نه مطول که
بنرمهٔ گوش رسیدی و گاهی تا بسر دوش کشیدی و گونهٔ روی مبارکش نه سفید بود نه گندم گون اما بغایت
از هر دو انور بود و همچون چنانچه هر که در روی نگاه کردی البته تشبیه ان بماه کردی فاما لون و گونهٔ تنش
سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزا او چو دیش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود و جبین
مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمت الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه

گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه گشاده بود اما پیوسته از برای صید دلها آمده بود قاب قوسین
شهود اسرار قاب قوسین محرمان حرم سرای او ادنی مینمود و در میان دو ابروی مبارکش رگی بود
که در حین غضب ممتلی مینمود و چشمان نرگسینش که دو صیاد با دام بر جان نشسته جهانی شکاری بود و
صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید
میکردند در عین حسن سیاهی ان بغایت سیاه و سفیدیش بنهایت سفید بود و در میان سفیدی کم سیاهی
حمرتی مینمود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنایی مساوی میدید و در حدت چنان
بود که در پروین یازده ستاره میشمرد و عدبن سعد بن جبش از استخوان روی مرتفع و بینی بیرا
از خود و بینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بود و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود و دهان
مزده و دهانش اگرچه بگشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود دندان نورافشانش چون مروارید
و براق و فلج بود در حین تکلم نوری از اثنای ثنایای آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع
آن نور بهرچه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کثیف و از لب
معنبرش بغایت نظیف بودی موی روی را گذاشته و از شوارب زیادتی برداشته گردن آزادوش
بلند و از نهایت صفا چون نقرهٔ بیضا و لیسه بین الکتفین همچون نوش از یکدیگر دور و بین الکتفین
را از خاتم نبوت نور علی نور سینهٔ بی کینه اش که خزینه هزینه انوار قدسی بود چون جبهه کرسی
سبع و عریض مینمود و شکم عالی شکمش با صدعالی قدرش هموار میبود و از سینه با شکم نافش
او حافش خطی باریک از موی کشیده بود و گویی سنبل تر با حس کافور انور دمیده بود و باقی اجزا
سینه و شکم حکمت خزینه اش از موی و مشام مشتاق از نکهت عنبر نسیم عبیر شمیمش چون رواج
در بزم انس بنهایت خشبویی بود عظیم المنکبین بود و طویل الزند بن ضخم الراحتین عبد العضدین
بدن مبارکش با تمامی بیجوده نه رخاوت و اطراف شامل الا عظامش چون قضبان فضه بکمال لطافت
محکم و بتفاوت نرمی کف میمونش نرم از خز و حریر ساق میمونش دقیق ولیکن بنهایت دلپذیر
دست و پایش درشت و خطیط عقب بگو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از
زمین مرتفع بود چنانکه التصاق نداشت و پشت پای رحمانش املس و مستوی بود چنانکه هیچ سره
و شقاق روی او چون بدر منیر و لیبی او چون مسک عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب
نظرات خلافتش درباره عاشقان امت متوالی و متعاقب بود در جان عالم عشق تو افروخته اند
در من هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران واز یک نظرت کار بر ساخته اند از
جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شبی ماهتابی بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده
بر بالا نشسته تشریف آورد و در صفحه رخسار پر انوار آنحضرت بانگاه میکردم و در روی ماه دیدم تحقیق سر کرد
که در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمود و حسن او بر حسن ماه بمراتب می‌افزود ماه فرو مانده از
جمال محمد سرو نرسد باعتدال محمد چرخ فلک کمال و منزلتی نیست در نظر قدر قدر باکمال محمد این همه پیرایه

جنت فردوس‌ها که قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد شمس و
قمر در زمین حشر تابد ماه نباشد مطلع جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد و عن
ابی هریره رضی الله عنه روایتست که گفت هیچ چیز را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم گویا که جبین
مبین او چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبهه مبارک او جاری بود و از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی
ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد — آن چراغ که بر غلام بلال اوست بر چهره جمال حور رنگ
بلال اوست خورشید آسمان که زمین روشنست ازو یک شمه از تجلی نور جمال اوست گل که جهان آبروی گلشن
برنگ و بوی زان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست شمامه مرغ روح بیالش همی پرد بر وارد جبرئیل امین
هم بیال اوست الغرض از وصف جمال و حسن صورت انحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب معتبره بنظر رسیده بود
ختم مبین گشت خامه فام مشکین عمامه عنبرین شمامه رقمی چند خاص از بهای ارباب اختصاص در وصف جمال
محمدی و نعت و کمال احمدی صلوات الله و سلامه علیه مرقوم میکرد اندیشه قبول احسانی نموده پیش از آنکه
زبان تحسین معین بگشایند بدیدۀ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نماید ای در روش حقیقت(?)
بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه بدایع خواست تا از برای دره التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه
وسلم که از زواهر عالم بیک بر سرور از درر عز گنجینه خانه افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک مرتب(?)
کنند و مظهر از برای ظهور ذات حقیقت در مشارع شریعت ترتیب نماید بر وجه احسن از روی شناسا(?)
خلعت خانه حسن را وکیل بگشاید خورشید انور شهود احدیت جل و علا در مظاهر وجود محمدی صلی الله علیه
بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت کمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور نور در
والا به سرور حضور روحانی برفروزد و وجود قبه شهود او برافراشت — صورة از حسن دلست برده کشای
سیرت آئینه جمال نمای خواست حسنش که جلوه آغاز زد با حقیقت مجاز بر دازد بنماید حقیقت توحید
مجاز بدید میشد ستد ظارم افلاک قطره روح در شیمه خاک یعنی از نور من ربه طلبی پس بجام جهان نما
صلی الله علیه وسلم لاجرم از روز که نقاش قدرت بچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر صفحه
وجود میگاشت و بناء فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی صلی الله علیه وسلم در فضای سرای
بر می افراشت عقل که شاگرد استاد فطرتست در ترتیب هر قطر از اقطار این قصر رفیع شان و در ترکیب
عضو از اعضا قالب عظیم البنیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن مینمود
صانع حکمت قلم صنع فطرت داد و تا مشکل چنین مبین انحضرت بر کشید و جرم بر حضور خورشید جمال را از مطلع
کمال طالع گردانید عقل از استاد فطرت برسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینه فرح لقا
تماشای کیست فطرت گفت این منجمل مصقلیست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی
مینماید یا گلستانیست برگل و ریحانیست که در نو بهار اظهار آثار ارادت آن اعرف شگوفه عطوفه علکوفه و فی
انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار اسرار این سید ابرار میگشاید و چون قبه منور و حقه مدور و فرق

همایون

همایون انحضرت خلاصه کاف و نون و تارک مبارک آن سلاله کن فیکون را بر قوایم عظام و دعایم
هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صور عجیبه بجهة حواس و مشاعر قوای بواطن و ظواهر در مقدم
مر خزو خانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت برسید که این خزینه از برای کدام
هر بینه ساخته و این گنجینه بنام چه تقدیر پرداخته فطرت جواب داد که این قلعت وجودست و شبانه
عنقا که سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضوست صومعه جبرئیل فکر آمد مرکز دایره وجود
محمدیست پرکار نقطه سجود احدیست عقل حجره محمد را بعد از نظام مازاغ البصر لنواله لنوال الم تر
الی ربک آنکه کاشانه انوار اوست سایر مسایل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامع جاه احمدیست
صلی الله علیه وسلم قرار گرفته حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کنز خفیه اسرار اوست چون تخته سمین جبهه
شبهش بسترد و لوح المحفوظ پیشانی اش بگستر عقل برسید که این چیست گفت این صفحه
نخستین مصحف سعادتست لوح المحفوظ بمین مسند سیادتست لوح المحفوظ آسمان رسالت
عنوان دیوان جلالت است دیباچه منشور نبوتست فهرست دستور فتوتست گاهی در جبین
تلقین غلظت و اغلظ علیهم بسر ظفر گستر سیاهی بر جبین و گاهی در جبین تلقین فبما رحمة من الله لنت
لهم چون آئینه ماه و سیمای شهنشاهی بهمین چین آن دو طاق مقوس ابروی و لجبینش را بر فوق رواق
مقرنس حدقه برافراشت و آن دو هلال مشکین را بر افق بهمین تتق جبین مستبین آن رنگ حوربین
بنگاشت عقل از حقیقت آن برسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصوره جامع رضاست در
قندیل مقلتین در وی آویخته و امام انسان العینین صفوف مژگانها را در آنجا طرفة العین کرکوع
و سجود بسوط و صعود برانگیخته با خود چنانکه نیم کرده قوس قزحست بر فلک جبین انسانی
قدرت قادر ربانی بر افق این شان آن خلاصه کن فکانی بدیدار ساخته با چوگان پرجمال سلطان حسن و
جمالست که یک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان ناز جمال گاه عشوه و غماز انداخته
چون دو روان میمون حدقتین را در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین
مرتب گردانید و آن دو محبوب سیاه دو روی شد روی شد خورد مرد یک دیده را در آن رواق پر نور بر سر
مشک و کافور بخرامانید عقل برسید که این چیست گفت این دو شاه و عروسند برتخت عاج و آبنوس
تکیه زده یا آفتاب و ماهند بر فلک حسن جاه و خیمه زده فی ای بلک دو کبوتر زاغ سپید بالند که در جو الا
مازاغ البصر و ما طغی معلق میزنند دو شاه باز آشیان جمال اند که در شکارگاه و لقد راه نزلة اخری
جولان میکنند دو نرگس گلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شگفته دو شکوفه مرغزار صمدی اند
اشجار انظار احمدی نمودار گشته یا بلکه این دو قوس ابرو آن پیغمبر با آبرو صلی الله علیه وسلم سر قاب
قوسین عبارت از وجوب و امکانست معین ساخته و در انعکاس جمال واحد در دو آئینه متعدد
واحد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهده حقیقت سراوار که توحید مطلق است مبرهن گردانید
و چون مشاطه قدرت پروردگار جل و علا رخسار عروس عذارش بگلگونه انوار قدسی و غازه

انسی پیراست و حلی صاحب و زیور ملاحت پیراسته عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار
گلگون کو پاسپی است نیلگون در دست قادر بیچون جل و علا منقش گشته بالکل خندان است که سپید
نسمات عنایت وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت بر کمال احدیت
و علا منفتق گشته یا بی بلک دو ورق کتاب پادشاهست بروی رقم حادث از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا
برکشیده یا دو طبق باب رحمت از برای مهجوران امت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی درماندگان اید بضاعت کشاده و چون شب گیسوی
را بر منوال دام صیادان بر چهره گلگون و رخسار سمن پوشش از برای صید دلهای عاشقان مجنون
مشبک گردانیده و حقه یاقوت دهان ابر انش را در هنگام تبسم نار خندان منشق و چون غنچه
سیر آب منفتق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی
انسانی ساخته قابلیست از یاقوت ربانی روحانی برداخته سرچشمه انسیم تسنیم جنت النعیم است
تحقیق در روی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقانست در ان عین الحیوة
بظلمات حدثات مکتوم گردانیده و چون در رباعو رستان نور افشان بخش را که عبارت از سی و دو
دندان مروارید آبدار درخشان است جوهر حکمت در رشته منخرط در درج عقیق برج دهان فرد
دهانش برداخته عقل پرسید که این چیست گفت زلالها ریضا است از ابر قدرت در درون لاله
حمرا آویخته یا خود عقد منظوم ثریا است در درج برج جوزا بر رسته عقیق اسامی روح افزای در
آویخته و چون زبان الی زبان قرآن خوانش را در دبستان دهان یا برهانش معلم الرحمن علم القرآن در
یکسی سی پاره رسان نشانده و بترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل پرسید
که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا بداز کیست فطرت گفت این خطیب الانبیا
الکلک منیع نست که خطبه شهادت در مجمع ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایه بلسان
میخواند نهال بوستان دهانش که شکوفه قرآن بر شاخسار زبان می شکفاند صدف شرفی است در
دریا بار دهان در سخن جو صله جان می بروراند نظر آثار اسرار ایمان است که نثار ایثار فضل و احسان
طبق پیمان بر مفارق ارباب عرفان می گسترانند شاخ نیشکر معرفت ست که در قنادخانه قدرت
فاق مذاق اهل مروت بارشاد وحی و امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قران شکر ریزی میکند
شیشه گلاب افشان میهمان سرای تعلیم و تعلم است که در هنگام تکلم بر طبق سینه پر لوزینه ایمان دو سکینه
گلاب افشان میهمانکسرای کلابه یقین و طمانینه می فشاند و چون کف کفایت خمایت دست حمایت
را نخل بند سعادتمند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام
و مفاصل منخوقه را باطناب و عقاریق و حبال عروق با نجادیف ترکیب میداد عقل پرسید که این
چیست گفت این کف دریا سخا و شت سحاب بیشمار سماحت است سپاس دار ارباب ایمان و دفا
تیغ گذار اصحاب کفر و نفاق است بحر و پنج شاخ جاریه وجود است از بار اظفار بر افغان تا ملش

نهال چنار ربوبیت تنها دست که بتصرف یا دو شمال بنجه اجمال در یمین شمال بجناب حضرت ذی الجلال کنده
بترتیب صدر عالی و بدر عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت میشود عقل از و مسالت فرمود که این چیست گفت
خزینه ایست از برای زواهر دری الهی ترتیب داده گنجینه ایست از برای جنت نقدینه معارف و حقایق
نامتناهی آماده میدانیست برای جولان فرسان عساکر اسلام متفتح ابوابیست از برای سلطان
ایمان بانشراح نور عرفان منفتح خرگاهیست از برای شاهنشاه دل و جان بتوسیع و کین وسعی قلب
کشاده خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان ایمان بتشریین و زینت فی قلوبکم تزیین داده و چون
شکم یاحکمش را که خزینه قلعه نهاده و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب کرده
عقل پرسید که این چیست گفت اینخانه در اصل وضع مطبخ مزاجه قالب از انیست منبع نفسانی
و معده قوای شهوانیست منزل و ماوای نفس اماره است مرتع و مرعای طبع سیاره است اما
در شهرستان وجود این سید علیه السلام محبس شهوات و زندان مهوانست خزینه قوت و دفینه
اسرار ملک و ملکوتست نفس به فرمایی که ساکن این مسکن میبود در بن مملکت بر طبق ارادت
تعرف میمود اینجا محکوم خواجه کونین است هوای عشق تمای که ستوطان این وطن را انقیاد
فرمان خود میسوزد و سیاست این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یوما یومین
چنانکه مشتی عبد البطن در وقت اشتها در جوع این ردا سپید در رکه بیضا و مرغ بریان و حلوا
می بستد این خواجه هر دو سرای و این سلطان تخت او ادنی صلی الله علیه وسلم در وقت مجاعت
بامید شفاعت سنگ بر شکم می بندد ~ چون ندانی دوست را از دشمن جانانه سود ~ سنگ
نفس را حلوا و بریانی چه سود ~ حکمت ربانی با مداد … بتمهید معاقد ظهر با ستظهارش برداخت
و متین باستا فیش را بتشیید قواعد فقرا استواری ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب
داد که این مطیه اثقال شرایع الوهیت است که متکفل احوال و ودایع عبودیت است پشت پناه روز
بردارنده بار اوزار امت گناهکار است چون در مقام قیامش مستقیم دارد ظهر نا صورة استغفارش
بر اوراق اشراق خود بنگارد و چون در رکوع بخضوع عشق منحنی گرداند چراغ گوژ پشت حمید قامت
بار استغفارش بانتعیام قیامت نتواند که بردارد و چون پای بر هنمای آنحضرت را که دعایم قوایم قصر وجود
ترتیب نموده بنای عظیم انسان رفیع البنیان نهاد در این دو عماد بنیاد نهاد عقل پرسید که این چیست
گفت این ستونست قصر وجود برین مبتنی در قیام مستوی و در قعود منحنی دو رفیقند در طریق سلوک
دو رقاصند در عرصه بانسم ففروا الی الله … که کلام اهل تکمیل در دید …
دو مطیه سینه قوی نشیند که بار اسرار و رخت اقرب الیه من الورید میکشند چون در مقام الطاعت
قائمند بقدم قیام لما قام عبد الله بر خیز دجبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در هنگام شفاعت
استشفع تشفع بزانوی احترام جثی علی رکبتیه بایستد عذر عصیان عاصیان خواهد لطف فی نعت النبی صلی الله
علیه وسلم ~ هزار دیده دل به زبان درود دعا دم ~ نثار روضه پر نور صدر بدر دو عالم ~ محمد که …

کارست

بظاهرست موخر بباطن است مقدم ❁ بصورة بشر آمد ولی ز مردی حقیقت ❁ ز فرق تا بقدم رحمت خدای
مجسم ❁ بعالم رو جهان بوده شاه تخت رسالت ❁ میان مکه و طائف هنوز قالب آدم ❁ بروز حشر بظل لوای
او شده واثق ❁ بسان امت او جمله انبیا مکرم ❁ نهاده پای عزت بشب دنی فتدلی ❁ فزوده پایه جاهش ورای
عیسی مریم ❁ جو از دنی زده برتر قدم بمقصد ادنی ❁ بکند و کام گذشته ز اوج طارم اعظم ❁ اگر نه سوی سرور ز ظهور
نور تو باشد ❁ فروغ عیش که چند در بر سراجه ماتم ❁ طفیل تو هر ذره هزار عالم از ان شد ❁ که پیش بحر نداد ز جود
قطره شبنم ❁ ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر ❁ هزار روضه جان شد زمین فیض تو خرم ❁ هزار غم ز
گناه هست بر دل من و هر دم ❁ فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم ❁ بعذر خواهی ما بر گشای لب بشفاعت
که دل برشت زد رو لب تو حقه مرهم ❁ معین چه تحفه فرستد بغیر از بنگ زر دیده ❁ کند درود چو مامل روان بسوی
تو هر دم ❁ فصل سیوم **معجزات** خارجیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات آنحضرت از حد
عد بیرون است و از شمار و احصا افزون و در کتب سیر قریب بسه هزار از آن مذکور و از آن
جمله بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معدودی بیاض معجزه خارجیه زین
مختصر ایراد نموده رقم کلک بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین شمامه را
از تعرض آن معذور داشتیم **معجزه** اول از معجزات ظاهره باهره قران مجید است و آن قوی ترین
معجزات و ظاهر ترین آیات بینات است و آن نه یک معجزه است بلکه هزار معجزه در وی مندرج است زیرا که
در هر سورة بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر است که قوه بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جمله
معجزات که در قران ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغا
از ایراد مثل آن عاجز آمدند و با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بینات قران و مبالغه ایشان در
معارضه و جدال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرانی نظم عجیب و اسلوب
غریب اوست که با سالیب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قران و نه بعد از آن
در میان ایشان ورود نیافته آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم قران میخواند و ولید مغیره که
از فصحاء عرب بود استماع نموده رقتی پیدا کرد ابوجهل و برادران سرزنش نموده گفتند جهت چه آنی
کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست و انچه
وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سالفه در قران خبر داده و انچه از زمانها
گذشته بر امتان پیشین جاری گشته با آنکه اخبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن معروف ساخته بودند
و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار تحصیل بعضی از آنها نموده و معلوم بود که آنحضرت علیه السلام
امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده در مشکلات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان
در حین نزول قران بر وجهی بیان میکرد که هیچ کس را مجال انکار آن نبود و جز قبول و اذعان راهی
دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد و خلاف
که در صدور ارباب کفر و غرور عبور مینمود بآیات قرانی بظهور می آید و همه آنها مطابق واقع بود از

کلیات و جزئیات که در قران خبر داده مجموع آنها بوقوع پیوسته و ازین نوع اخبار در قران بسیارست
مثلا فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال فرموده ایم و ما نگاه دارنده آنیم تا بروز قیامت
تغییری واقع نشود و اکنون قریب بهزار سال است که هر چند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند
که قران را تغییری پدید آرند نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه زیادتی و نقصان آن تعرف
نمودن ممکن نگشت و لله الحمد و المنه و وجه دیگر از وجوه اعجاز قرانی هیبت و ترسی است که در حین تلاوت
آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت سخن میگفت تا اورا از احداث دین
جدید باز دارد آنحضرت سوره حم فصلت مروی را خواندن گرفت تا آنجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بر وی استیلا یافت دست بر دهان
برهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش برده و سوگند میداد که از تلاوت باز ایستد چنانچه دیگر از
واقعه از پیش بمنت گذارش یافته حاصل الکلام آنست که سنت الهی جاری علاجون جنان ورود یافته که
پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بآنست چنانچه در زمان
موسی علیه السلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز از جنس مستغیات ایشان فرستاد مثل
شکافته شدن دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و هم
چنین بر اهل زمان عیسی علیه السلام کوشش تحصیل علوم طبیه غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی و ابرا
الاکمه و الابرص تعیین فرموده اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و
بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد
در نهایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلامت خالی از اطناب و طول مخل و عاری از ایجاز
و ایجاز مخل فصحای قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فاتوا بسورة
من مثله سپر معارضه بینداخت و بتعرض آن نپرداختند گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین عهد خود در آن
مقام در آمد که در معارضه قران کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نمود تا ناگاه بکودکی گذشت که این
آیت میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن
گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات ممزوجه و ترکیبات مزخرفه بر هم
و بافت مهملات در معرض سوره قران در می آمد گویند که سوره النازعات را مقابله بدین گونه ممات ساخت
نمود و الباذرات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا ردات
ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر و سوره الفیل را باین
معارضه کرد که الفیل و ما ادراک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل و
سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت **معجزه** دیگر شکافته شدن ماه چنانکه امیر المومنین علی بن ابی طالب
و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت
کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی

صادق و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب شب چهاردهم بود و از
ماه و ماه تمام به بدری رسیده حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید گفتند آری پس آن سرور کاینات
دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست به دعا برداشت و از حق تعالی خواست نموده بانگشت
مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند نیمی در پس کوه مختفی گشت و
رسول صلی الله علیه وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان و ای فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه
یک نیمه ماه بر کوه قعیقعان و نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس بود و در روایتی آنکه هر دو شق وی از میان جدا شده
کوه حرا را در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزه با ایشان نمود جهل بسیار نموده گفتند
که محمد بر ماه سحر کرده است و ابوجهل لعین فریاد برکشید میگفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند اگر جنبست ما را
سحر کرده است با سایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار مینمودند میگفتند
آری در فلان شب ماه بشکافت و هم نیم او بجای شکافت ایشان گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و این
آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا هذا سحر مستمر **شعر** در مدح را
ماه قفل درست کلید وی انگشت پیغمبرست کلید خواهی جو در مشت او ست مراز داغ داران انگشت
او ست همه از نور ان پنجه مه بشکافت صف بدر شکسته روز مصاف **معجزه** دیگر روایت است
آهو صیادی دام نهاده بود اتفاقا چون خواجه علیه السلام برسید همان زمان آهو در قید کیدن بیگانه
محبوس گشت چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزد
من آی حضرت نزد وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من نخورده
اند اگر بسر ایشان نرسم هم ایشان بهلاکت میرسند ای رسول الله مرا اجازت ده تا بروم و بچگان خود را
شیر دهم و باز آیم القصه آهو با آنحضرت در این بود که صیاد برسید حضرت فرمود که ای صیاد این
آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز
آید گفت ای محمد این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد
و باز آید حضرت فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت تو ضمان میشوی فرمود میشوم گفت اگر باز
نیاید بعوض او ترا بقتل رسانم خواجه تبسم فرمود گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان می آری گفت
آری بر این عهد بستند خواجه علیه السلام دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود که یک ساعت ترا مهلت دادم
که برو و بعد از آن باز آی آنگاه آهو برفت و حضرت نزدیک فرا بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت
بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا یک ساعت مهلت داده بودم چرا نیامدی گفت فرزندان تو
بیخبر شیر نخوردند آنگاه آهو گفت یا رسول الله چون بر سر فرزندان خود رفتم از بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از
بوی میدهد که هرگز مثل آن بوی نشنیده ایم من گفتم بوی حضرت رسول است صلی الله علیه وسلم که بر پشت مبارک
من فرموده و او مرا ضامن شده از چنگ صیاد نجات یافته اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهوی بچها
گفتند ای مادر زود تر برو و رسول را صلی الله علیه وسلم از ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و

حالا که آنحضرت در ضمان تو منتظر اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده بخشی ای صد هزار
جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد که فراز بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله و دست از آهو بداشت آهو بجانب فرزند خود روان گشت و در راه میگفت اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله **معجزه** دیگر ابن عباس و ابن عمر رضی الله تعالی عنهم روایت کنند
که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری گرفته بخانه می برد ناگاه بگذشت و
گروه قومی عیال خود گرد آمده دید راه کج کرد امر بر حسب انحار پرسید که این جماعت را چه شده سبب اجتماع این طایفه
چیست گفتند محمد بن عبد الله است که دعوای نبوت میکند و مردم بر وی مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان
آن جمع کشانید و با حضرت بمخاطبه درآمده گفت بلات و عزی سوگند که هیچ زن آبستن نیست بسخن که
دروغ زن تر از تو و نه هیچکس در دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد که او را بکشد مانع شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر حلیم بدرجه نبوت نزدیک است بعد از آن حضرت روی
روی با اعرابی کرد و گفت ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آدمیان
و ملائکه ستوده ام از خدای تعالی بترس و شرک اصنام را رها کن و پرستش خداوند عز وجل و علا و بنبوت
اعتراف نما اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آنگاه
سوسمار را پیش آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود که یا ایها الضب اقبل سوسمار باز
گشت حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که ای ضب که را پرستی گفت آن
خدای که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریا است سبیل او و در بهشت است رحمت
او و در دوزخ است عذاب و عقاب و حضرت فرمود که من کیستم سوسمار جواب داد که تو رسول پروردگار
عالمیان و خاتم پیغمبرانی سید القیامت و شرف القیامت فلاح و رستگاری یافت که تصدیق تو کند و
خسران داری مبتلا گردد هر که تکذیب تو نماید اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شده
گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمیطلبم بعد از معاینه این معنی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفت یا رسول الله که پیش تو آمدم بر روی زمین هیچکس نزد من از تو مبغوض تر نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند دوستتر میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله
که اکرمنی و در بعضی کتب سیر آورده که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را خواند
الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما عبدنا کامثال الحمیر
الطواغیا فیا خیر مدعو ویا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت
فینا صادق القول راضیا فبورکت فی الاحوال حیا ومیتا وبورکت مولدا وبورکت ناشیا **نعت**
که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص درآمد و نشاط تمام مینمود حضرت
حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری گفت در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت رو
بیاران کرده فرمود که این اعرابی را کیست که ناقه ای بدهد من ضمانم که او را ناقه ای از بهشت عوض آن بدهم سالم

عبد الرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنه بدین سعادت فائز آمد و گویند که چون عبد الرحمن این ضمانت از ان
حضرت استماع نمود از جا برجست و گفت پدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله من ناقه با وده هم ده ماهه
آبستن از شتر که راشد بن قیس الکندی بمن هدیه آورده است آن وقت از غزوه تبوک مراجعت نموده
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه خود کنم آن
نیز وصف ناقه که ترا من ضامن شده ام بتقدیم رسانم ای عبد الرحمن ناقه ایست که از لؤلؤ خوشاب مخلوق
گشته گردنش از یاقوت سرخ کرده شمار او از زمرد سبز است و بار او از جواهر برپشتش وی از سندس و
استبرق ای عبد الرحمن تو برین ناقه سوار شده میگشی میان حوض و مقام منم پس عبد الرحمن ان شتر را بآن
حضرت فرمود که اعرابی بران شتر سوار شده و بغایت پسندیده افتاد بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم او را بنماز دلالت فرموده گفت ایمان تمام نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورة چند از
سورة قرآن باعرابی اموختند و او همواره بجانب ایمان و اسلام و بزبان نماز گذاری مینمود و
آیات قرآنی ورد زبان ساخت استحسان آن می فرمود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را
پیوسته بنماز گذاری دلالت میفرمود و میگفت که حق تعالی از میان بندگان خود نماز گزاران را از همه دوست
تر میدارد **معجزه** دیگر روایت است که گرگی در عقب آهو میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد ازان
بایستاد و گرگ از خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهده آن حال
تعجب میکردند گرگ بایشان بتکلم در آمد که ازین حال تعجب میکنید کار شما ازین کار عجب تر است زیرا که محمد
صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید و او را در ادعای
رسالتش صدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد صلی الله علیه وسلم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او
نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده شد و از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند
تا زمانی که بدولت اسلام فائز گشتند **معجزه** دیگر تسبیح حصاة بود ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی
عنهم با آنحضرت بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود نهاد آن سنگ ریزها
تسبیح گفتن آغاز نهادند چنانکه آواز ایشان بگوش ما میرسید بر مثال آواز زنبور عسل پس آنگاه آن
ریزها را بر زمین نهاد همه ساکت گشتند بعد ازان برداشت و در کف ابو بکر ریخت بر همان منوال در تسبیح
آمدند بعد ازان در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد ازان در کف عثمان نیز بر همان طریق تسبیح
ایشان مسموع میگشت و در تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله آورده است که امیر المؤمنین علی نیز حاضر
بود و در کف او نیز تسبیح گفتند سبحان الله والحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که ای ابو ذر تو برادران
و در کف خود در آور و تسبیح نگفتند ابو ذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله چه شد که اینها
که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابو ذر تو میخواهی که با خلفای راشدین
برابر باشی و این ممکن نگردد   دیگر عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفر با آنحضرت

بودم

بودم در مقدار دو فرسنگ راه چندین معجزه از آنحضرت مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با
من همراه نبود و بنزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشته فرمود برو بالای آن کوه بگو که پیغمبر
میگوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمده گفت با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بگوی که از ان زمان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده که فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی که آب در جگر من نمانده **معجزه** دیگر آنکه هم عقیل
گفت که در ان راه آن سرور خواست که قضاء حاجت کند و بنا هیچ نبود که خود را از نظر مردم مستور
سازد و در ان صحرا سه درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استروني باذن الله
مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در ان جا در آمد و مهم خویش کفایت فرمود **معجزه** دیگر آنکه در موضعی رسیدیم
ناگاه اشتری دیدیم روان از راه در آمد و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم بزانو در آمد و گفت الا
بان الامان الامان در عقبش دیدیم که اعرابی آمد و شمشیر برکشیده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
یا اعرابی بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریدم تا از برای من بکاری کند و من از وی
نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و رای من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی
نفع گیرم رسول علیه السلام شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله نه از برای آن عاصی شده ام که کار
تمام کرده بلکه شنیده ام که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی
با قبیله وی نماز خفتن نمیگذارد و من ازان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بمن رسد
فرمود یا اعرابی چنین است گفت بلی لیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن است تعلل ننمایم و بوقت
ان ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا بهم بگذارند بعد ازان شتر انقیاد ایشان نمود **معجزه** دیگر
بریده الحصیب رضی الله تعالی عنه روایت کند که اعرابی آمد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم و گفت
من مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت آن درخت
بخوان فرمود برو و از زبان من پیغام بوی رسان و او را بطلب اعرابی نزد ان درخت رفت و گفت
رسول خدای تعالی ترا می خواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل یک جانب کرده و عروق خود را از
زمین برکشید و میل بجانب کرده و عروق خود را تمام از زمین برکند و برفتار آمده و دامن من کشان بنزد
آنحضرت آمده گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان آن سرور او را امر کرد
تا بمنبت گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که مردی بنزد رسول الله صلی
الله علیه وسلم و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدای سبحانه و تعالی حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم
تا از ین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آن شاخ را بخواندند شاخ ازان درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر جست و می آمد تا
بنزد ان حضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشته و بر همان منوال باز بنخل ملحق شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شبی تاریک بر شتر سوار سیر میفرمودند بدرخت سدره رسید بر خارش شتر ها

نرگسینش خواب آلوده بود چون نزدیک رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید فی
الحال درخت بشکافت ونیمی بر دست راست ونیمی بر دست چپ مایل گشت وخیر آن
حضرت از میان آن درخت بسلامت بیرون رفت وگویند آن درخت همچنان منفرج مانده تا اکنون
معروف بسدرة النبی است وهیچکس تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده معجزه دیگر روایت
میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدرش در جنگ احد شهید شد ازوی قرض بسیار
چنانچه بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار درم شده بود من باشم
جهود طلب دین میکرد وقرض خواهان دیگر نیز تشدد مینمودند وخرما چند از پدر من مانده بود
وبس وچون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان یکبار روی بمن آوردند من محصول نخلستان
عرض کردم وگفتم زیادت ازین تن وجه شما چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند
وان جهود مبالغه بسیار مینمود بنزد آنحضرت رفتم وصورت واقعه بیان کردم وآنحضرت درخواست
نمودم تا شفاعت فرماید که آن جهود با ما مواسا کند وحضرت پیش جهود رفت هر چند شفاعت
کرد بجایی نرسیده وقرض خواهان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت نیامد آنحضرت بمن خطاب فرمود که
ای جابر برو خرما را خود را بر صفی علاحده جمع کن تا من بآنجا آیم وآنرا بر قرض خواهان بجایم بموجب
عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بآنجا تشریف آوردند چون ایشان دانستند که آنحضرت آمده اند
تشدد زیادت کردند حضرت بر گرد یک خرما توده سه بار بگشت وبران توده بنشست وقرض خواهان را
بخواند وازان یکشود سی وسق خرما بآن جهود وباقی دیون قرض خواهان تمامها استیفا نمود وجابر
گفت مرا نظر چنان بود که گویا ازان توده هیچ برنگرفته اند وتوده دیگر همچنان بر حال خود بود
روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد ادای دیون زیادت آمد جابر میگوید من
ازین معنی تعجب مینمودم که فرموده برو ای جابر واین خبر بعمر گوی درهم توانند وهنگام [illegible]
آن [illegible] رفتم وبا عمر گفتم عمر گفت که چون من شنیدم که آنحضرت بنخلستان تو در آمده
دانستم که مهمات تو باحسن وجه کفایت شده معجزه دیگر ودر روز خندق قریب هزار کس را در خانه
جابر طعام داد بمقدار قلیل از طعام همه سیر وفاضل آمد واین معجزه در محل خود مبین شد معجزه
دیگر که ابو هریره رضی الله عنه گفت روزی نزد آنحضرت رفتم وخرمایی چند بردم وگفتم یا رسول الله
دعا کن برکت فرما از برای من درین خرما حضرت آن خرما در کف مبارک خود بپیچید ودعا فرمود وگفت
اینها در مزود انداز وهر وقت که خواهی دست در مزود میکن وخرما بیرون می آر وانرا نثر مکن
بخدا سوگند که تا آنحضرت در زمره حیات بود ازان خرما میخوردم ومردم را میهمانی میکردم وبعد از
آن سرور در زمان ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله تعالی عنهم ازان مزود خرما بیرون می آوردم ومی
خوردم وبمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله تعالی عنه خانه مرا غارت کردند ومزود را بردند
وابو هریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی الیوم همان * فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان

دیگر هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسه ثرید بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
اهل صفه را بطلبید ومن گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که قوم برخاستند ودر کاسه ثرید
کم مانده گی در نواحی آن بدست مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان ازان بخوردم که
سیر شدم معجزه دیگر هم ابو هریره رضی الله عنه منقولست که بغایت گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشت
حال مرا دانست فرمود بخانه در آی بدر آمدم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخوانم ازان
قدح ایشان را سیر شیر گردانید وبقیه که مانده بود بمن داد چندان ازان بیاشامیدم که شیر را در بدن من راه
نماند آنگاه خود بیاشامید معجزه دیگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رضی
الله عنهم در غزوه تبوک از قلت زاد وستوران خواستند تا شتران خویش را بکشند اجازت نفرمود وفرمود
که بقیه از زادها که باقی مانده جمع کنید آوردند ونطعی بسط کرده بقیه زادها را بر آن نطع ریختند دعا
برکت خواند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند وبقیه را در مزودها ریختند پر شد وبعضی روایات
این واقعه با اصحاب پیش مسیر دو بطعام قلیل همه را سیری ساخت چنانکه در محل آن مبین گشت معجزه
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوین که
زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید وآن نانها همچنان باقی بود معجزه دیگر نقلست که عمر بن الخطاب
را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زاد داده ترتیب کرد وآن خرما باقی بود که
گویا یکی ازان کم نشده بود معجزه دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقتی موضعی را بعید
دلالت می فرمود اعرابی آمد وشتری آورد بغایت پسندیده خوش قد وتیز رفتار وموصوف بصفات کمال
را آن ناقه بغایت خوش آمد امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود تا آن شتر مقدس برای آنحضرت
بخرد امیر آن شتر برای حضرت رسالت نبوی صلی الله علیه وسلم بخرید قضیب آن ناقه را بر در حجره بسته بود و
خواجه علیه السلام هم شبی بود که از خانه بیرون آمد وگذر آنحضرت بران شتر افتاد ناقه بزبان فصیح وبیان
ملیح با آنحضرت بتکلم در آمد وگفت السلام علیک زین القیامت السلام علیک خیر البشر السلام علیک
فاتح الجنان السلام علیک شفیع الامم السالفة السلام علیک قاید المرسلین فی القیامت الی [illegible] السلام
علیک یا رسول رب العالمین حضرت چون این نوع اسلام از شتر بشنید بوی التفات فرموده از حال او
فرموده شتر گفت یا رسول الله من ازان مردی بودم العضب نام بمعنی حدید اللسان از وی بگریختم و
روی بصحراها وکوهها آوردم چون شب در آمد سباع ودران کوه وچاه بگرد من در آمدند وهم با
یکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد صلی الله علیه وسلم ومن بآن ابتهاج وخوشی مینمودم تا باکنون این
دولت مشرف گشتم وچون خواجه این نوع تکلم ازان شتر استماع نمود با او محبتی زیادت پیش گرفته او را
عضبا نام نهاد ومشتق از اسم صاحب وی بعد ازان عضبا گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتیست
فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت فرمایی تا مرا از در اکرام گرداند در بهشت
چنانکه در دنیا ساخته واگر چنانچه شما را پیش من قضاء اجل رسد فرمایند که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود

خرد وانرا جمع فرمود مقدار
لقمه شد ان لقمه را بسر انگشت

که من تحمل آن ندارم که بعد از آن که مرکوب شما بوده باشم دیگری مرا رکب من کرد آنحضرت قبول فرمود و چون
وفات آنحضرت نزدیک آمد مر فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با عضبا عهدی دارم که کسی بعد از من
بروی سوار نشود و متعهد آب و علف وی باش ای فاطمه تو خود قیام نمایی و از حال او غافل نگردی و فاطمه رضی
الله عنها بوصیت آنحضرت قیام میفرمود و لیکن تا آنحضرت رحلت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سوز
شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک شبی فاطمه رضی الله ... روی که زیارکرد آن شتر فاطمه
درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و الله ما ساغ لی علف و لا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم یعنی از روز رحلت آنحضرت آب و علف مرا گوارا نمانده و حالا اجل من نزدیک رسیده و مرا موت
آنحضرت از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزدیک آن حضرت مقدس نبوی میروم صلی الله علیه وسلم
اگر پیغامی و مراسلتی داری بگو تا به آنحضرت عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فراق آن شتر محزون گشته
گریان گشت و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا میمالید تا گویند آن شتر در کنار
فاطمه از عالم نقل کرد و چون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را در کفن درآورد و از
برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز و بروایتی هفت از رحلت وی برآمد بجهت
قبر وی را کشادند از آن شتر در قبر هیچ اثر ندیدند نه از گوشت و نه از استخوان **معجزه** دیگر مردی رکانه
نام با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی را بر زمین نیاوردی و وی گله‌بانی گوسفند میکرد و یک روز پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت تو آنی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر
میخوانی پیغمبر فرمود بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو خدای خود را بیاری خوان و من
و عزی را تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر این سخن
مقرر کرده با او دست درهم کرده و از پی تحاشی بر زمین زده رکانه گفت بار دیگر نموده کرت ثانیه
بر همین منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دیگر بار سیوم کرت نیز بر زمین نقش زد رکانه خجل گشته از
بهانه گفت لات و عزی مرا یاری ننمود و خدای تو اعانت نموده اکنون از گوسفندان من سی گوسفند
بگیر چون مرا انداختی را ده سر گوسفند باشد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت
چه میخواهی فرمود آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان درآیی گفت معجزه بمن نمایی تا مسلمان
شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه
گشت و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون بگو تا بجای خود باز رود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود درخت باز بجای خود باز رفت چون حضرت این معجزه بوی نموده فرمود ای رکانه مسلمان
شو رکانه از سرزنش کافران چندی اندیشید و گفت میترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد
او را بینداخت بترسید و مسلمان شد پیغمبر از نزد وی بازگشت و با ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما که
بطلب آن سرور بیرون آمده بودند رسیدند و بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود گفتند
یا رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت او را چگونه انداختید

رکانه

پیغمبر فرمود

پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که خداوند سبحانه و تعالی یاری داد تا بر وی دست یافتم و او را از پای
درآوردم و در شواهد النبوة آورده است که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت که خواهم گفت
که او را انداختم گفت از این سخن بسیار ملول میشوم و از آن حضرت استدعا نمود تا واقعه را طریق دیگر
بگوید آنحضرت فرمود که من ... دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نگفتی گفت بلی رکانه دست
آنحضرت را داده مسلمان شد و ... توجیه نمود و در نتایج المذکرین میگوید که بعد از آنکه سه نوبت او را
بینداخت گفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دیار
هیچ کس پهلوی من بزمین نتوانست نهاد برخیز و از روی کینه من و آن درخت را بخوان و اگر بیاید و
ترا سجود کند من بتو ایمان آرم حضرت آن درخت را بخواند و آمد و آنحضرت را سجود کرد و بزبان فصیح
کلام متکلم شد گفت السلام علیک یا رسول الله حقا و طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک ایمان آورد و گفت گوسفندان
را بموجب شرطی که در میان بود تصرف کرده بر اصحاب خویش منقسم ساز حضرت فرمود که مرا گوسفند
تو هیچ حاجتی نیست رکانه پیاده و قریش را از این حال خبردار گردانید و گفت وی رسول حق تعالی است
بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در نتایج المذکرین اسناد این
بیزید بن رکانه کرده و الله اعلم **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی روایت میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم روزی بمنزل فاطمه رضی الله عنها درآمد فاطمه از گرسنگی و شدت مجاعت با آنحضرت شکایت
گفت که مدت سه روز است که مرا لقمه طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک
چهار سنگ بر شکم بسته بود نشانی آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نفرموده بود و بعد از آن از منزل
فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت اعرابی
شتران خود را آب میداد مر او را گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت نمایم و اجرت عمل
تسلیم نمایی گفت دارم فرمود چه کار گفت از این چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود
مزد چه میدهی گفت هر دلو را یک خرما حضرت مقرر فرموده دلو را در چاه گذاشت و آب کشیده خرما به
آنحضرت تناول فرموده و آب کشی مشغول گشت هشت دلو دیگر بر کشید دلو نهم ریسمان گسیخته
دلو در چاه افتاد حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی و چون صورت حال بدانست غضب بر وی مستولی
طپانچه بناگوش بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما با آنحضرت داد و حضرت دست حق
بدست در چاه درآورده دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورده باعرابی داد و برفت اعرابی
چون این امر عجیب از آنحضرت مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی
سر بجیب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آن سرور پیدا و اعرابی که مشرف گشت فی الحال
موزه خود درآورد و کاردی که داشت بیرون آورده دست خود را ببرید و از غایت اندوه و درد
مدهوش گشت جماعتی بروی گذشتند او را بآن حال دیدند آب بر روی وی پاشیدند چون بهوش
آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت

قطع ید خود نموده حاضران اظهار تاسف و تحسر نموده از وی در گذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته
روی بمنزل آن سرور آورده و طلب آنحضرت مینمود برابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای
اعرابی از محمد چه میکنی گفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست نهاده
بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرمائی چند گرفته بود و در دهان ایشان می‌نهاد و اطعام ایشان مینمود سلمان
دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد و اعرابی ندا کرد یا محمد حضرت فاطمه فرمود ببین تا کیست فاطمه گفت
یا رسول الله اعرابی است دست راست بریده و بدست گرفته و خون میرود و خواجه علیه السلام بیرون آمد اعرابی
عذرخواهی نمودن گرفت خواجه علیه السلام فرمود که ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد طبانچه بر تو داشته بودم
و غرامت آنرا سر پنجه خود قطع کرده ام و اکنون بعذرخواهی آمده ام حضرت فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر
تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته محل آن آورده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن دمید و بدست
حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول باز گشت چنانچه پیوسته شد گویا هرگز انقطاع نیافته بود بفرمان الهی جل
و علا اعرابی چون این معجزه آنحضرت بدید زبان بکلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک
اهل ایمان منخرط شد **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام تمام می
نمود و در اطفاء انوار نبوت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مردی غریب بائی شتری خریده بود و ثمن آن
غریب را ادا نمیکرد و بر عهده خلاف و تنقیص میداد آن غریب بانجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت
نمود و ایشان از الحاح لعبه سوگند داد تا الله او را نموده بها شتری از ابوجهل ستاننده ایشان از روی استهزا
و سخریت آن غریب را حوالی به پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم که محمد زر ترا از ابوجهل خواهد ستانید و ایشان را مقصود
آن بود که آن ظلم با آنحضرت استخفافی نماید آن غریب بی زال ایشان جد پنداشته پیش پیغمبر علیه السلام رفته و حال
خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن فقیر همراه بدر خانه ابوجهل آمده و در بکوفت ابوجهل گفت کیست فرمود
منم محمد بن عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر بر جمال حضرت افتاد و مدهوش گشت چون از هیبت
جلالت و مهابت رسالت آنحضرت در روی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت مرحبا بک یا
ابا القاسم اگر حاجتی داری بگو پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حق این غریب چرا بوی نمیدهی ابوجهل فی
الحال در خانه رویده نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوشدل باز گشت و در میان
انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آب روی تمام
داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد و قریش از این سخن بغایت متعجب شدند چون ابوجهل در رسید مر او را
سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو با محمد و آخر کار در دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل چاره
ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد همچنان در خشم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب
با من سخن میگفت بالای سر آواز زدهائی دیدم چون خشمست دهان گشاده ترسیدم که مرا اول بر دهاند اگر
وحق آن غریب نگذارم اندازد دهان مرا فرو برد و قریش در این تصدیق او نمودند و آنکه

انحضرت میدانستند **معجزه** دیگر هم درین باب ابوجهل لعین چنان بود که مردی از بنی اسد اشتر
آورده که بفروشد ابوجهل از وی خریدار شد و کم ثمن داد و رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن
مرد اسدی نزد وی حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم برسید که اشتران تنگی اند گفت در بازار رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست و به بازار آمد و اشتران وی را برضای وی بخرید و دو اشتر را هم در بازار بفروخت و بها
به شتر اداه فرمود و اشتری دیگر بفروخت و بپاک عبدالمطلب قسمت کرد ابوجهل در ناحیه بازار نشسته
بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعار صلی الله تعالی روی با ابوجهل آورده گفت ای
ابا عمرو دیگر چنین معامله مکن و اگر نه بتو الحق کردد آنچه مکروه تو از آن باشد ابوجهل گفت مکنم بعضی از
مشرکان مر او را گفتند که ای ابوالحکم باری در دست کلمه من هر آینه متابعت دین وی نخواهم کرد یا
بلکه خوفی بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست
و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد
نمیکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است **معجزه** دیگر عباس بن مرداس گفت
که در راهی میرفتم شتر مرغان دیدم شخصی بر و نشسته جامها سفید پاکیزه پوشیده در آن وقت نماز
بود که شتر مرغ را مرکب چنان میکشند و آن مرد سوار سخن میگفت که مسیح که معین و همراه این بود که
جاهلیت و خونریز و آشوب در گذشت و صاحب شریعت الله راست و درست گفتار و پرهیزگار و نیکو
محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من از این سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار
پیش او رفتم و دست بدان بت فرود آوردم ناگاه از شتران چیزی آسیبی نرسید از اندرون او شعری
شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که محمد دعوت نکرده بود و بتها پرستیده میشد
بود اکنون ضمار را خاک گشته است و باسنگ ابر و این پیغمبر قرشی که بعد از عیسی صلوات الله علیهما آمده
و ندای لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و
شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت
جامه و با قوت خویش بگفتم هم متعجب شدند و مسلمانی در دل ایشان افتاد من و سیصد کس از قوم خود
جامه دیم پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مسلمان شویم پیغمبر علیه السلام مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت
چون بود که در راه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شادمان شد و من و آن سیصد
کس همه مسلمان شدیم **معجزه** دیگر عبدالله بن مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بکلیسای یهود
رفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت برسید ایشان خاموش گشتند رنجوری بود از ایشان
در پای دیوار خفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت پیغمبر
آخرالزمان رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بیمار را فرمود که تو بخوان آن رنجور خوان رفت و
توراه برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو است و از ایشان مسلمان
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله و هم چنان وفات کرد حضرت فرمود که

بتکفین وتجهیز او وببرکت نفس آنحضرت از اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقلست که روزی آنحضرت
در صحرا رو مصطفی صلی الله علیه وسلم آورد و یاران از آن حال دهشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت
فرمود که خاطر جمع دارید که وی باستغاثه نزد من آید چون نزد آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدا
این جماعت که دعوی مالکیت بر من میکنند مرا یکساله خریدند و سالها بسیار است که کار فرموده‌اند و
اکنون پیر شده‌ام قصد دارند که مرا ذبح کنند از برای خدای [illegible] من حمایتی فرمای و از دست این ناحق
ستمکاران بازرهان چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب وی پیغمبر فرمود که
خواهید سخن شتر را خود بگوئید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر فرمائی فرمود این
شتر میگوید که من یکساله بودم که مرا مالک من خریده و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند
مالک شتر گفتند همچنین است که شتر تقریر کرده فرمود این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند این
شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بگذارید تا هر جا که خواهد رود و چون
دست از وی باز داشتند شتر پاره برفت وبعد از آن با آنحضرت تقربی نمود بصورت سجود و صحابه گفتند
که وقتی شتر ترا سجود میکند ما اولیتریم که سجود کنیم فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من کسی را
فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زنان بسیار است معجزه
دیگر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با صحابه کبار رضی الله عنهم در سفری بودند و تشنگی بر ایشان غالب گشته
بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی
سیاه در راه دیدند بر شتری نشسته و دو مشک پر آب بران شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا
تا نزد پیغمبر رویم گفت من پیش آن جادوی نیایم کار نخی روم و سرکشی مینمود امیر بعنف او را نزد آنحضرت
آورد حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چندانکه خواستند از آنجا آب بیاشامیدند و آب
گرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و فرمود تا مشکها را بوی سپردند و هر یکی از صحابه او را چیزی
دادند از توشه و مال و خواجه علیه السلام دست مبارک بروی غلام فرود آورد روی سیاه آن غلام
بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه درفشان شد و روی بقوم خود نهاد و
روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر ماست و مشکها نیز از آن ما اما آن غلام
ما نمی‌ماند هر چند تعریف حال خود از وی باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشان
است حال پرسیدند غلام قصه باز گفت تمام قوم بجمله چون این معجزه مشاهده کردند با غلام همراه
نزد حضرت محمد رسول الله آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقلست که روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ
شد یک موزه پوشیده و موزه دیگر خواست بپوشد مرغی از هوا درآمد آن موزه را بربود و بیفشاند
از آن موزه ماری بیرون افتاد وبعد از آن آن موزه را پیش رخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نهاد که موزه را بیفشانند آنگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود که از برای حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم عسل میفرستاد و آنحضرت هدیه او قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل نزد آنحضرت فرستاد
و آنحضرت چون ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود و زن بدگمان شد که آیا بچه سبب هدیه او را
رد فرمود بخدمت آمد و عذرخواهی نمود گفت مگر از من سخنی گفته یا تقصیری واقع شده که این
نوبت هدیه قبول نیفتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هدیه ترا قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات
هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده آن ضعیفه از آن عسل خوش وقت شد و مدتی
اهل بیت خود را از آن عسل نا خورش داد تا روزی سهو با عدد عسل را از آن ظرف بظرفی دیگر
انتقال داد آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال به آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که اگر آن
عسل را در آن ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت مینمودی معجزه
دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت در میان غنایم خیبر دراز گوشی
بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتکلم درآمد و آنحضرت نیز با وی سخن میفرمود از وی
پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت حمار بیرون
آورده که بیشتر ایشان مرکب انبیا بوده اند اکنون از نسل او هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبر
نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست
جهودی مبتلا بوده ام نام او مرحب است و آن شوم هرگاه که نام مبارک تو را میشنید ناسزا میگفت
و از آن سبب من او را بقصد بر زمین میزدم و پیوسته شکم من گرسنه میداشت و پشت مرا
آزرده میکرد حضرت فرمود که بعد ازین یعفوری ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن
فرمود که ای یعفور آیا تشتهی الاناث جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب میکنم تا نسل تو بماند
گفت نی یا رسول الله فرمود چرا گفت بدانکه من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما هفتاد
کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد
صلی الله علیه وسلم میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصه شریف خود او را نگاه
داشت و بروی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمده کسی از صحابه را خواستی که
ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی و بر در سرای آنکس رسیدی و سر بر در سرای او
بزدی تا صاحب دار بیرون آمدی پس اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
میطلبد تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخت حیات بدار بقا برد
یعفور را بعد از سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان درآمد و خود را در فراق خواجه علیه السلام
در آن چاه انداخته هلاک گردانید و همان چاه قبر وی شد معجزه دیگر شخصی از اعراب پیش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر شتری سوار و جمعی بروی دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پرسید بر این دعوی گواهی هست گفتند هست حضرت علی را فرمود تا بعد از
اقامت بینه حد شرعی بروی اجرا کنند این گفت و گو در میان بود و اعرابی سر در پیش افگنده

سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید برین دعوی گواهی هست گفتند هست حضرت علی را
فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرعی بر او اجرا کند این گفت وگو در میان بود و اعرابی سر در پیش افکنده
سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که یا اعرابی حق بمستحق رسان و یا حجت رفع قایم گردان در این
گرشتر بتکلم درآمد گفت ای پیغمبر خدا از او و بود من پیش این اعرابی برده است و من در ملک او
متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بریست و دیگر هیچ عرض کو یان اصغا مقرمای حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست
که دران حال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات کردی اعرابی گفت که این
کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحدثناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا و شارکینی ربو
انت ربنا اسالک ان تصلی علی محمد و تبرئنی ببراءتی یعنی بار خدایا تویی آن خدای که ما ترا نو پیدا
کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان استحداث نموده اند و نه خدای دیگریست با تو در آفرینش ما
ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهم که بر محمد
علیه السلام درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من میبندند روشن گردانی حضرت تصدیق
قول او نموده مدعیان شتر را امتناع فرموده دعوی ایشان را ببطلان نسبت نمود معجزه
دیگر روزی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر و معروف و
نهی منکر میفرمود حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلی الله علیه وسلم میرفت و رفتار و
گفتار آنحضرت را چنانچه قاعده مستهزیان باشد تقلید میکرد و دهان خود کژ و راست می ساخت
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمود که همچنان باش که خود را مینمایی یعنی روی
و دهانت کژ باد حکم را در حال لقوه عارض شد و سر و روی و دهان وی کژ گشت و چنان
شد که از غایت زشتی در روی نظر نمی توانست نمود و هم بران علت برد معجزه دیگر نقلست که
یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بیا تا با یکدیگر مصارعت نماییم اگر تو
مرا بیندازی مرا هلاک کن و اگر من ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه تو باز رهانم و بین قرار
دو نوبت کشتی گرفته حضرت نبوت پناهی او را بینداخت هر بار زینهار میخواست و حضرت
از سر قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعرابی قصد آن کرد که بی خبر بآن سرور رسیده
آنحضرت را بیند از جبرئیل علیه السلام بیامد و آن سرور را خبردار گردانید که آن غدار چه اندیشه
دارد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که تو عزم مکر و خدیعت داری گفت تو از کجا دانستی فرمود
خدای من مرا خبر آگاهی داد مرد فی الحال زبان بکلمه توحید برگشاده قدم در دایره اهل اسلام
نهاد معجزه دیگر یزید بن ابی حبیب گوید که زنی بر پیغمبر خدای تعالی صلی الله علیه وسلم
بگذشت با پسری که دو ماه برگردن وی بود و آن زن از جمله آزادگان آنحضرت بود چون کودک را نظر بر
پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا محمد بن عبد الله و رسول الله خواجه علیه السلام فرمود

ای کودک

ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و پسر عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت
خداوندی بمن کرامت فرموده و اینک جبرئیل علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر نام تو چیست گفت مرا نام عبد العزی نام کرده اند من از عزی بیزارم
تو مرا نامی نه پیغمبر او را عبد الله نام کرد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم خدا را دعا فرما تا من از جمله
خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر دعا فرمود کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه
نبوت ترا انکار کند و بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد اما در پیش گفت بعد از این معجزه با هو دیگر انکار را
جای نمانده و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوندی سبحانه و تعالی و رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم
گواهی داد و گفت اکنون حسرت من در تضییع عمریست که در مخالفت تو گذشته حضرت فرمود که بشارت
ترا که دیدم فرشتگان کفن و حنوط تو از بهشت می آورند زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بداد و
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز گذاردند و هر دو را بهم دفن کردند معجزه
دیگر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی گفت سه مرد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند یکی
پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام ام و ابراهیم صلوات الرحمن علیه خلیل الله بود نزد
حضرت خداوند بجای منزلت است خواجه فرمود که من حبیب الله ام دیگری گفت تو میگویی که من فوق مرتبه
موسی است علیه السلام و حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا مشال این سعادت هرگز رو نمود دیا لی حضرت فرمود
که موسی که موسی سخن گفت و با من بر زیر عرش تکلم فرمود هر اینه که مقام من عالی تر باشد از مقام موسی سیوم گفت
تو میگویی که منزلت من برتر از منزلت عیسی است و عیسی علیه السلام مرده را زنده میکرد و از منقولست
که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و علی را رضی الله عنه
آواز داد و در آن وقت میان آنحضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز مصطفی بگوش مرتضی رسانید و
علی فی الحال حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آواز مرا جبرئیل بتو رسانید برخیز و با این جماعت بسر قبر
یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید و ای یوسف
بنی برخاست و با آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی [illegible] صاحب قبر را
بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شکافته شد کرت ثالثه قبر از هم بگشاد و مرده ظاهر
گشت حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی بیرون آمد برخاست و خاک از سر و محاسن خود افشاند و
بدان جماعت نظر میکرد هر چه کسی ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعب که تبع را نصیحت کردم و
از قتل و افساد باز داشتم سیصد و اند سال است تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز داد که برخیز
و سرور اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم تصدیق نما که همین آمده اند و تکذیب وی میکنند و از روی
حجت مطلبند آن جماعت چون آن حال بدیدند علی را رضی الله عنه التماس نمودند که آن بیر را بموضع وی باز
فرستد علی رضی الله عنه کلمه چند بر زبان راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وی بر منوال
سابق مرتب گشت و علی آن جماعت بنزد حضرت باز گشتند و ایمان ایشان معلوم نشد که بتحقیق پیوست

درکوه طور

یا این **معجزه** دیگر نقلست که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند
تا کسی گفت که نان خورش به از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت فرمود که از کجا
باز نظر من بر گوشت بنهاده مردی از انصار را که آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه رفت و بزغاله
مذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر خود با آنحضرت هدیه فرستاد و بمراد این حضرت بفرمود تا امیرالمؤمنین
آواز دهد امیرالمؤمنین و بلال را بفرمودند تا سفره بکشیدند و گفتند به چند جای مسجد گیست او را بطلبید از صحابه
کسی بودند حاضر شدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بآنکه استخوانها را نشکنند و از مضغ عضلات و مصارف
نمایند یاران از آن بریان سیر خوردند و طبقها بر ساختند آنگاه از ازواج طاهرات رضی الله عنهن بر یک پاره
بفرستادند مقرر بآنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر آنها زده فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست گشته زنده شده و دوان
تا بخانه انصاری و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی بآن رسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری
گنان میگفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیادت شد
معجزه دیگر ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی در پیش خاله و مادر خویش
بودم و ایشان بمعاونت یکدیگر بتربیت من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشانرا می چرانیدم و خاله من از
صحبت آنحضرت منع کلی مینمود و میگفت بر محمد مگذر که ترا از راه بگرداند و از کار برآرد و من بخلاف
وی گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و به پیش آنحضرت میآمدم و بدیدار و گفتار مبارک مشرف میشدم و گوسفندان را بی خورش
میداشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان گرسنه بخانه می بردم خاله میگفت که گوسفندان ترا چه افتاده من میگفتم
نمیدانم روزی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم صورت حال عرض نمودم بهجرت و ثبات بر مسلمانی من از روز پیش رفتم و دست
بدست مبارک آنحضرت داده مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن بر آن حضرت ظاهر کردم
که خاله من کراهی مانع خدمت میکرد و مرا از خطر ملازمت بغایت ملامت و تشنیع نزاری وی [illegible] گوسفندان
را پیش من آور بفرمود و حمل نمودم دست مبارک بر آن گوسفندان لاغر فرود آورده دعا برکت [illegible]
فی الحال [illegible] گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانکه بهتر از آن امکان نداشت چون
را بخانه بردم خاله و مادرم بغایت تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر
کردم ایشان نیز بخدمت آنحضرت آمدند و بدولت اسلام فایز گشتند **معجزه** دیگر حبیب بن مدرک [illegible]
عنه که پدر من چشمانش چنانکه [illegible] رو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت آنحضرت مبادرت نمودم مبارک
وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم در هشتاد سالگی که رشته در سوزن میکشید **معجزه** دیگر جابر بن
عبدالله گفت رضی الله عنه که در مدینه جهودی از من خرما به بیع سلم خریده بود و میعاد ادراک [illegible]
انت رسید و خرما کم آمده از آن جهود تا بسالی دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت را از آن حال اخبار کردم
آن یهودی آمده و از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آن سرور گرد نخلستان من برآمد و باز
بیهودی آمده و مهلت خواست جهود همچنان بر جهل خود اصرار مینمود و بر خاستم و مقدار خرما آنچه آوردم

در نظر الخزان

فرمود

فرمود و از من پرسید که جای نشستن تو در نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود آنجا برای من
فراشی بگستر آنجا نکردم در آن جا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما
از سرور آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان بر آمد
ای جابر خرما را از بار فرو دار و قضای دین خود نما از درختها برچیدن ایستادم و قضای دین خود نمودم
القصه تمامی دین من ادا شد و از آن مقداری دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت آمدم و بشارت دادم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود اشهد انی رسول الله **معجزه** دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنه روغن بهدیه به آنحضرت فرستاد
رسول صلی الله علیه وسلم قبول فرمود و عکه را باز پس فرستاده زن پیش ام سلیم آمد و قدری روغن خواست
سلیم گفت که عکه روغن را گفتم نزد حضرت فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمایید شاید در حال القدر
مانده باشد که مهم من بدان کفایت کرد ام سلیم دختر را گفت برخیز و عکه را از نزد حضرت نبوی آور
باز جو آن دختر رفت دید که عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن
قبول نفرمودی فرمود قبول کردم و روغنها را از آنجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلیم گفت
بخدای سوگند که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغن است آن سرور خندان گشت و فرمود از آنجای
بیرون میآرد و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم بدین منوال ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیز
خود داده بود و بآنحضرت فرستاده و آن سرور خالی کرده و عکه را بعینه باز فرستاده و کنیزک را وصیت
فرمود که عکه را پا ویزد و سر آن در نه بندد و کنیزک بوصیت عمل نموده روز ام شریک در خانه در آمد
عکه را دید چه می بیند که پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که نه ترا گفتم که این روغن نزد آنحضرت
کنیزک گفت سوگند بخدا که نزد آن سرور بردم و خالی ساختند چنانکه شکر نکردم یک قطره روغن از وی
متقاطر نگشت ولیکن مرا گفت این عکه را پا ویزد و سر این را نه بند پس هر خانه وان از آن عکه روغن
میخوردند چنانکه یک نوبت هشتاد دو کس از آنجا روغن خوردند که هیچ از آن کم نشد و آن را تبه از خوان
برکت الهی جل و علا در آن خاندان مستدام بماند و هم چنان برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک
وفات یافت **معجزه** دیگر سمره بن جندب رضی الله عنه گفت [illegible] طعام نزد
آنحضرت آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند آورده اند که سمره سوال کردند که آن
کاسه را هیچ مددی میرسید گفت بیکم از اینجا و اشارت بآسمان کرد **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله عنه
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من
شوهر کرده و ابو طلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که یک شب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتیمی
روزی مادر من مشتی جو بدست آورده بود از آرد کرد و نانی پخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و
ریخت و مرا گفت برو ابو طلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان
همی خواهم خورد چون نزدیک مسجد رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام نشسته من
مادر من ترا میخواند یا رسول حضرت برخاست و اصحاب را گفت برخیزید ام سلیم میبرد [illegible] حاصل که

با جمعی کثیر از صحابه به در خانه آمد و بعد از آن حضرت از ابو طلحه سوال فرمود چه چیز آماده ساخته آید که ما را
میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدا که ترا براستی بخلق فرستاد که از دو روز ما را هیچ چیزی در دهان
من نرسیده حضرت فرمود پس ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمان داری ما چه چیز ترتیب داده
رد ای و به پس ابو طلحه از زن پرسید آنحضرت را چه وسیله خوانده ام سلیم گفت بغیر از این کاری نکردم که قرص
جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را از برای خواندن فرستادم تا یکه بخورد هم
پس ابو طلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز راند آن سرور فرمود که نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آن
حضرت را با صحابه بخانه اندر آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ام سلیم قرص جوین خود را پاره
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کف مبارک خود در میان قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر منفرج گردانید و فرمود
ای ابو طلحه برو و ده نفر را از اصحاب بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید
و میان انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند تا سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را
گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده ده نفر میشدند الحاصل ایشان ده ده می آمدند تا هشتاد و دو تن از آن
یک قرص سیر خوردند بعد از آن فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و ابو طلحه و من همه بطعام خوردن در آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام
سلیم این نان را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیه وسلم ملکیها رسول الله معجزه دیگر ابو
هریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی بر شکم خود بستم و از نا بی طاقتی بر سر راه اصحاب
بنشستم که شاید مرا کسی بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابو بکر رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی
آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود و بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی
نیز آیتی پرسیدم و مقصود من از این سوالها آن بود که شاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا با خود نبرد ناگاه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بروی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده
فرمود گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه من بیا و روان شد تا بخانه یکی از امهات مومنین
آمده و پرسید که این شیر از کجا هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود
یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچ کدام از ایشان زن و اهل
و مال نبودی و هر گاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه
میرسید بر ایشان نثار میفرمود ابو هریره میگوید که من با خود گفتم که چه بودی که مرا از این شیر
مقداری یک شربت کرم نمودی چون جماعت از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر من چه خواهد رسید حاصل
اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود بنشستند رسول الله علیه السلام فرمود یا ابا هریره آن کاسه
را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهم قوم برسان القصه همه قوم
از آن شیر سیر شدند همین من ماندم و آنحضرت کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا
ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره فرمود بیاشام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیاد

کن

کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله دیگر جای نمانده است کاسه از
من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید معجزه دیگر عمران ابن حصین رضی الله عنه حکایت
کرد سفری با آن سرور صلی الله علیه وسلم همراه بودیم یک شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم از خواب
غلبه کردیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه
تکبیر بلند گفت تا حضرت تا اصحاب از خواب برخاستند و مردم از فوت نماز با هم حکایت نمودند
حضرت فرمود که کوچ کنید چون اندکی راهی رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارد از جهت تخلف پرسید
گفت یا رسول مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد که بخاک پاک از آب ترا بسنده است
از آن منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت حکایت نمودند علی را
رضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید
برفتند ناگاه دیدند زنی میاید دو مشک شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند
آب کجاست وی گفت دی روز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
آنحضرت انائی طلبید و فرمود تا از هر دو مشک مقدار آب در آن انا ریختند حضرت از آن آب
فرمود و باز در انا ریخت و آب انا در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آن مقدار که خواهید
آب بردارید هر که خواست خورد و برداشت و مرد جنابت رسیده را انائی آب کرم فرمود تا بر خود ریخت
آورد و آن زن ایستاده دید و میگریست عمران ابن الحصین رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که
دست از مشکها باز داشتند پر آب تر از اول مینمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند پیش شتر وی نهادند و فرمود ای زن دریاب
که با آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود
رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد از آن گفت یا آن است
وی ساحر ترین ساحران است و یا پیغمبر خدای زمین و آسمان است بعد از آن مسلمانان
بر کافران دست یافتند بغارت ایشان پرداختند بهمه خیل و حشم آن حوالی را غارت کردند
آن زن و قوم او را بهیچکس تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما
کرده اند و ما را اسلام گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل دارید که اسلام آرید همه فرمان آن
زن برده از اهل اسلام گشتند معجزه دیگر مردی ابو خدعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی
قدرت نیافت گویند ببازار رفت و جامه مثل جامه حضرت بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا
رفت و گفت من رسول خدایم و این جامه ویست که بمن بخشیده و مرا فرموده تا در خانه
از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان وی را جای دادند بعد از آن دیدند
که روی بجانب زنان میکند و درین باب اهتمام تمام دارد دستگاه این امر نموده دو کس را

پیش حضرت فرستادند تا حال ابو جادعه معلوم کنند آمدند و از آنحضرت استفسار احوال نموده
گفتند یا رسول الله تو ابو جادعه را بما فرستادهٔ فرمود ابو جادعه کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در
بر او ست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه گونه
مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و فلان
نزد وی بروید اگر وی را دریابید بکشید و در آتش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید
وی را کفایت کرده باشند آن دو کس چاه رفتند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده
وی بهمانجا مرده بود **معجزه** دیگر قتادة بن النعمان گوید رضی الله عنه که شبی پس تاریک بود و باران
عظیم می آمد غنیمت شمردم نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز
گشت مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید آن شاخ چوب را بمن داد
و فرمود که شیطان در خانهٔ تو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در روشنائی
این چوب بخانه رو و شیطان در زاویهٔ خانه خواهی دید وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم
و آن چوب هم چون شمع روشنائی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت در خواب شده بودند در زوایا
خانه نظر کردم دیدم که شیطان در گوشهٔ خانهٔ من بصورت خارپشتی منزل گرفته بآن چوب او را میزدم
تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت همان سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وسلم **معجزه** دیگر ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم
یک شب کسی آمده تا از آن چیزی بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم میبرم گفت مرا
بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از ناچاری نمودم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم
چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره اسیر تو دوش چه گفت یا رسول الله
و چه کرد گفتم فدای تو باد گفت عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی دروغ گفت و
باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دزدی شد و اسیر شد او را گفتم که تو گفته بودی
که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و وی را گذاشتم چون بامداد شد حضرت از
من سوال فرمود که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید باز
معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بود بیامد و او را بگرفتم و این نوبت در رهائی بپیچیدم گفت مرا
بگذار که ترا کلمه تعلیم کنم خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بجامهٔ خواب
روی آیت الکرسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی از برای تو حافظی نصب نماید تا از
شر شیطان دفع کند چون بامداد کردم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که یا ابا هریره اسیر تو
دوشینه چه کرد گفتم گفت دیگر باره نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت خدای ترا بآن نفع خواهد
رسانید و آنچه گفته بود و آن سرور بیان کردم فرمود بدرستی که راست گفت یعنی به برکت آیة الکرسی از
شیطان محفوظ مانی اما وی دروغ گوست دانستی که وی که بود گفتم لا یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود

معجزه

معجزه دیگر رافع بن خدیج گفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم و بر دیگی
آنحضرت دیگی بود که در وی گوشت میجوشید نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد و فربه بود در نظر من خوش
آمد آنرا از دیگ بر آوردم و در دهان نهادم فرو بردم در شکم من درد آمد و تا یکسال متصل همچنان درد میکرد
نزد آنحضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از آن دست مبارک
بر شکم من فرود آورد و آن پرکاله گوشت از من چنانکه سبز گشته بود بیرون آمد سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق
فرستاد که تا این زمان دیگر هرگز شکم درد نکرد **معجزه** دیگر عائشه صدیقه بکریه رضی الله عنها در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم زنی بود و بغایت بی حیا و بطالت و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی
و در مدینه شهرتی داشت روزی به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد و آن سرور نشسته و طعام میخورد
و نزد آنحضرت قدری گوشت قدید بود آن زن گفت وی را به بینید یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که چون بندگان نشسته طعام میخورد چنانکه بندگان خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده
ام می نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان میخورند بعد از آن آن زن دست طعام کرد از آنچه
در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان داری قدری گوشت
نیم خاییده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده بوی میداد گفت میخواهم که بدست خود بدهی
من لهی بدست مبارک در دهان وی نهاد و آن زن لقمه را بخورد و حق تعالی از برکت آن لقمه او را از آن
بطالت بتمام باز آورد و مر او را خلعت حیا و شرم بپوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر
بر وی نیفتاد الا ما شاء الله **معجزه** دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هیچ مرد
مرا از زنان رخصت فرمای اصحاب بانگ بروی زدند آنحضرت فرمود که نزد وی آن بیامد و بنشست فرمود
ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود که همچنین اند مردمان چگونه بمادر خود
نمیدارند فرمود با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود همه مردم با فرزند خود نپسندیده اند دیگر
فرمود با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود همه خلق همچنین اند به همین طریقه ذکر عمه و خاله و اقربا
فرمود و بعد از آن دست مبارک بر سینهٔ آن جوان فرود آورد فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن
فرجه دیگر هرگز در مدت حیاة خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد **معجزه** دیگر عائشه گوید روزی کودکی
دست وی شکسته و جبیره بر وی بسته بصحبت آنحضرت آمد آن سرور او را پیش خود طلبید و آن جبیره
را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر زخم وی مالید و فی الحال صحت مبدل گشت طعام آورده بودند آن
کودک بدست خود رست طعام خورد فرمود آن جبیره را با اهل خود برگشاید باز محتاج باشند کودک آن
را در دست گرفته میرفت بهنر که رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست
کودک مطلع بود از کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان و جبیره شهادت خود بوی نمود آن
پیر نزد حضرت آمد و بدولت ایمان فایز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس گوید رضی الله عنه که زنی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم و پسر خود را پیش آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست مبارک سینه وی را

این فرزند مرا هر صباح و شام شیطان ... جنون عارض میشود و رسول ...

فرمود و دعا کرد آن ابر راندی آمد و مثل سنگ بسیار سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره
از آن بلیت نجات یافت **معجزه** دیگر زیاد بن حارث الصدائی رضی الله عنه گفت قوم من نزد حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب آن قبیله را وفا میکند فاما در تابستان
کم میشود و چنانچه ما را متفرق می باید شد و در آبهای مردم ما باید رفت اکنون آن جاها که تابستان ما
می‌ترسیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را بآنجا رفتن هم هلاکست دعا
فرمای تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت گرداند و تا زمستان و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم هفت ریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خوانده بروی دمید و گفت این سنگ
ریزه ها را یکان یکان دران چاه افکنید و نام خدا را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که
دیگر هرگز کم نگردد **معجزه** دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفری
بودیم مرا گفت این مطهره آب بردار و با من بیار رفتیم ناگاه دو درخت از دور ظاهر گشت که میان آنها
گز تقریباً مسافت بود مرا فرمود پیش آن درخت رو و بگو تا با آن دیگر بپیوندند بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند
در قفای آن قضای حاجت خود نموده باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم
زنی پیش آمده و با خود کودکی و گفت یا رسول الله هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت
کودک را بگرفت و در پیش بالا خرمه خود نهاد و سه بار خطاب فرمود اخسأ یا عدو الله و کودک را باز بآن
زن داد چون بوقت مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسپند آورد و
التماس نمود که هدیه وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که دیگر از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف
شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری آن
ضعیفه بگذارند چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری تا پیش آمد و نزد آنحضرت بسجود در آمد حضرت فرمود
مردم ما تا راجع کنید بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا
رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سالست که بر وی آب میکشیم اکنون خواستیم که ویرا ذبح
کنیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود از آن من است نیکو
نیکو نگاه کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم بسزاوارتریم که ترا سجده کنیم
فرمود نشاید که مخلوقی را سجده کنند و اگر این نشایستی زنان شوهران خود را سجده کردندی **معجزه** دیگر
نقلست که رسول الله صلی الله علیه وسلم شخصی را بجای فرستاد آن شخص از آنحضرت دروغ بگفت و سخنی که آن
حضرت نگفته بود و نسبت کرد برسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش
دریده و او را در هر جا دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد **معجزه** دیگر ابو هریره رضی الله عنه گفت
که روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه می
شود اعرابی در آمد گفت هنوز نماز نگذارده اند گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه اند
همیشه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست چون فرصتی یکدشت باز

برخاست و همان کلمه مکرر ساخت حضرت بیرون آمد غضب ناک و چون در رسید فرمود آواز بلند
کرده بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله و بر او این جواب ادب فرمود و چون نماز گذارده
و باز گشاده شد آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا امروز
که من با جلیس خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود مشغول بودم حق تعالی برای او
آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی از آن بزرگوارترست که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد
که من دران وقت نماز میگذاریم بعد از آن اعرابی را گفت که چون ترا بر تو زدم قصاص کن اعرابی
گفت قصاص نمیکنم فرمود از الحق بخش گفت محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله تعالی علیه وسلم او را
ولایک شتر عزیه فرمود العلامت ربکم جل جلاله **معجزه** دیگر جمیل اشجعی رضی الله تعالی عنه گوید که در
از غزوات بودم و اسپی ضعیف لاغر داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه را بر کفل اسپ
اسپ من فرود آورد و فرمود اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ را نگاه نمی توانستم داشت که بر
کشش می‌گرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم **معجزه** دیگر آورده که در یکی از غزوات
ناقه رسول الله صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد خدای ناقه او را باو باز گردانید و بادی پیدا شد که
ناقه را پیش انداخته میدوانید تا بنزد آنحضرت رسانید صلی الله علیه وسلم **معجزه** دیگر حنظله بن حنیفه بن
حذیم را گویند که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم روزی بر سر او رسیده و حضرت دعا کرده بارک الله فیک
راوی میگوید که هرگاه مویدی را روی بادوم کردی و یا پستان گوسفندی را ماسیدی حنظله نفس بر کف دست خود
دمیدی پس دست خود بر سر نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن دست
بران موضع مالیدی و ورم و وجع از وی دفع گشتی **معجزه** دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست چپ دست راست خور وی بهانه کرده بدروغ گفت که بدست راست
نمی توانم خورد رسول علیه السلام فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان نرسید
دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله تعالی عنه روزی نزد آنحضرت شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو
می شنوم فراموش میکنم فرمود که ردای خود را بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردا بگسترانید رسول
علیه السلام دست مبارک را از دو یکبار یا سه از هوا چیزی بگرفت و در ردا وی انداخت پس فرمود ازا
فراهم گیر و بر سینه خود نه ابو هریره رضی الله عنه بفرموده عمل نموده بعد از آن هرچه شنید دیگر فراموش
نکرد **معجزه** دیگر هم از ابو هریره منقول است که گفت مادر من مشرکه بود و هرچند ویرا باسلام دلالت
میکردم قبول نمیکرد یکروز ویرا دلالت باسلام کردم نسبت برسول علیه السلام سخنی گفت که از آن مکروه
داشتم گریان پیش آنحضرت رفتم و قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر
ایمان کرامت فرماید آن سرور فرمود اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آمدم و مادر را دعا یافتم و بشارت
آنحضرت بمادر بگویم و اثر اجابت دعا جویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب میامد غسل
کرد چون آواز من شنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشیده در را بگشاد و کلمه

شما دو تن عرض کرد خاطر من از آن غبار بیرون آمده فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه
اول از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعا که در حق والده من بتقدیم رسانیدی
بمحل اجابت رسید بعد از آن گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل اهل ایمان خود دوست
گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم دعا فرمود و هیچ مومنی نام مرا نشنید
مگر آنکه مرا دوست دارد **معجزه** دیگر نقلست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمان حضرت نبوت پناه
چنان وارد گشت که خطاب فرمود تا بر ناقه آنحضرت سوار شود و همچنین رود فرمود ای علی چون بفلان منزل
برسی که نزدیک نخلستان است و بر آن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب سنگ و کلوخ
و درخت کرده بگو یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقریکم السلام امیر فرماید کرم الله تعالی وجهه که چون بآن عقبه بالا
رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله تعالی یقریکم
السلام خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده
کردند ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی
بخانه ابی الهیثم بن التیهان رفت و وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول
صلی الله علیه وسلم و یاران او رضی الله عنهم اجمعین بخانه من تشریف آورند بنزد من چیزی باشد که نثار
ایشان کنم و فی الواقع نزد من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو
کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث
برد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود دید که در یکطرف سرای ابو الهیثم درخت خرماست فرمود
ای ابو الهیثم اذن میکنی که از آن درخت خرما بگیریم ابو الهیثم گفت یا رسول الله آن درختیست خرد سنگ
که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی از آن
درخت خیر بسیار ظاهر خواهد پس فرمود ای علی قدحی آب بیار بیاورد از آن آب بیاشامید و قدری از آن
کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی
خرما تر بعد از آن [illegible] بود حضرت فرمود که این از جمله آن نعمت است که شما را در قیامت از آن خواهند
پرسید **معجزه** دیگر ابن عباس گوید رضی الله عنه که یهودی بود صاحب جمال بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه
وسلم تردد میکرد حضرت او را میگفت که من دریغ میدارم که این جمال آتش دوزخ بسوزد وی میگفت من
دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این آیت میخواند
که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت اگر ایمان آرم ضامن میشوی
یکی از این حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد
چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز گذارد بعد از آنکه ویرا در قبر نهادند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بنفس خود متصدی آن امر شد در قبر وی در آمد و در آنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین
مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن میمونش از محل کتف پاره گشته اصحاب از آن حضرت سوال کردند

فرمود

فرمود بدان سبب در قبر وی درنگ بسیار کردم چند از حوران بوی پیشی میکردند این میگفت من از
آن ویم و آن میگفت من از آن ویم تا آمد و ایشان بمقدار رسید و جامه مرا میکشیدند تا پاره کردند **معجزه**
دیگر نقلست که روزی خاتونان مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و خواستند که
که فاطمه رضی الله عنها در مجمع تشریف آرد فاطمه را بجهت آنکه جامه مناسب نبود در رفتن تعلل میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون جماعت همسایگان استدعا میکنند و طریق آنست که کسی را نومید
نگرداند فاطمه رضی الله تعالی عنها با کراهیت و تشویش اجابت فرمود بعد از آنکه مراجعت کرد اظهار
میفرمود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع
از جامها فاخر که فاطمه پوشیده بود حاضران حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب جنس غریب از کدام
مملکت است که مثل این جامه در این ملک پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چه جامه
را من نمودی که من نیز شادمان گشتم حضرت فرمود که حوران که در آن بلاد بر تو پوشیده بودند و از نظر
پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمی دیدی **معجزه** دیگر زید ابن ارقم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بعضی
از کوچهای مدینه میگذشتم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم آهوی دیدم بر حوالی خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول
الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است
نه مرا میکشد که از این رنج خلاص یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز آئی گفت آری و اگر باز نیایم خدا مرا عذاب کند عذاب عشارین رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا بگذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و زبان بر لب خود را میلیسید رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی گفت این از آن تست یا رسول الله آنحضرت
را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله که آن آهو را دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میگفت
لا اله الا الله محمد رسول الله **معجزه** دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان
خود بود ناگاه گرگی از رمه وی گوسفندی را در ربود و پدر وی اهبان گفت والله که من هرگز از این ظالم
تر ندیده ام و در عقبش بدویدم تا گوسفند را از وی باز ستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم میکرد
از آنچه خدای تعالی روزی من کرده است اهبان گفت عجب از گرگ سخن میگوید گرگ گفت عجب تر از این
آنکه محمد صلی الله علیه وسلم در نخلستان یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی
غافلید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه دارد که من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت تمام
و زیادت از آنکه مرا ثمین نمائی بخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقدر ساخت و گوسفندان را بوی
سپرد و با جمعی از خویشاوندان روان شد چون بمدینه رسید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون
چشم مبارک بر اهبان افتاد گفت ای اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ فاکرد بآنچه ضامن شده
اهبان با همه همراهان ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تشییع
جنازه بقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگ پیدا شد دهان گشاده

الحضرت می‌آمد فرمود که راه دهید که این گرگ برسالت می‌آید چون نزدیک آن سرور رسید بزبان
فصیح باک حضرت بتکلم درآمد و گفت یا نبی الله سباع در بطن وادی مکه مجتمع گشته اند و مرا بسم
رسالت بنزد تو فرستاده تا با امت خود بگویی تا برای ما از مواشی خویش حصه جدا سازند بهر چه بنظر
مصلحت باشد از جهه وردی و بهزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی ایشان ننمائیم حضرت با
اصحاب سخن ذیب را بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر و گاو و
گوسفند زکوة معروض گردانیده ما از برای تو بران نصیبی نیفزائیم حضرت فرمود که ای ذیب بشنو
که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله از برای ایشان سر فرستاده اند بلکه برای تو فرستاده
اند تو چه فرمائی فرمود من نیز همان میگویم که اصحاب من گفتند دیگر هیچ رسالتی داری بگو گرگ گفت
سباع میگویند که ما از نفرین تو و امت تو احتراز میکنیم بجهت آن این اجارت میخواهیم تو ما را از
نفرین و دعای بد معذور داری تا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت تو بما رسد آنحضرت مسئلت او
اجابت فرمود گرگ بازگشت و دم میجنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا دعوة النبی صلی الله علیه و سلم

معجزه دیگر نقلست که خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم بجائی رفته بودند و انتظار آمدن امیر المومنین علی
رضی الله عنه میبردند که ناگاه امیر بیامد و اعرابی را با خود بیاورد که باسیری گرفته بود حضرت نبوت پناهی
از اعرابی سوال فرمود که از کدام قبیله گفت از مزینه فرمود هیچ توانی که بکلمه با من موافقت کنی که
بر زبان سبک شمرده شود و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد نه زیان اعرابی گفت که کدام کلمه است
فرمود شهادت نخست اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه بغایت خفیف است ولیکن
بلاد و عزیز بر من از کوه احد گران تر است بعد از آن اعرابی به پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه
آمد و گفت ای عمر این آن ساحر کذابست که مردم را بدین مجهول میخواند عمر چون این هذیان از وی
استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند حضرت فرمود که ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید حق
تعالی او را هدایت نماید بعد از آن فرمود ای اعرابی اسلام قبول کن و با اعرابی تبره بود و در گردنش
آویخته گفت اسلام قبول نکنم تا نگویی که درون تبره من چیست فرمود اگر بگویم ایمان میاری گفت آری
فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و آنحضرت را واقف گردانید که درون آن تبره آهوئیست که از امروز این
اعرابی صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است لیکن هنوز بتو ایمان ندارم تا مدام که این آهوی
ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن تبره را پیش من آر و بیاورد
حضرت دست مبارک در آن تبره در آورد و آهو را از تبره بیرون آورد و او را بدست میمون
خویش بسود و فرمود ایتها الصبیة الحسنا انطقی باذن الله ای آهوی زبان بسته در سخن درآی
بفرمان خدای تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود ای آهو چه جنگ این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند
شیرخواره دارم دوش در بستان من شیر نبود و فرزندان من گرسنه بودند و من چیز زندان

است حضرت فرمود که ای اعرابی درون تبره آهوئیست که تو امروز صید کرده

دوش از این غم در خواب نشدیم امروز بیرون نا اکتساب طعمه نمائیم در چنگال این صیاد گیا د
افتادم حضرت صلی الله علیه و سلم از درد دل آن آهو بگریه درآمد و اصحاب نیز بگریستند بعد از آن
آن سرور روی باعرابی آورده و گفت نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمائی
حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آورد و من کافر اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حقا حضرت نبوت پناهی بایمان اعرابی شادمان گشت بعد از آن آهو روی بحضرت
نبوی آورد و گفت یا رسول الله میخواهم که ضمان من شوی تا بروم و از ضعیفان خود خبر بگیرم و باز
آیم آنگاه هر حکم که فرمائی بدان قیام نمایم حضرت فرمود ای اعرابی من ضمان این آهو شدم ساعتی او را
مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت نبوت پناه بیرون آمد و امیر المومنین علی
رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت و امیر در عقب او می دید تا آهو در غار درآمد دید
که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مراغه کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر در سخن درآمدند
و بر وجهی تکلم مینمودند که امیر سخن ایشان شنیده فهم میفرمود با مادر میگفتند که ای مادر هیچ رحم در
دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت ظهرست ما را مدد شیر نفرمودی
و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت ای کودکان من
خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمة دست شفاعت از آستین مرحمت و شفقت بیرون
من اکنون از جمله هالکان بودی گفتند حال چنان کن گفت از برای اکتساب معیشت نخانه
رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد از آن علی بن ابیطالب آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت سید
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات برد و برکت آنحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف
گشته مرا آزاد کرد آهو برها سپاس داری آن سرور نمودند و خبر آنها بدین مبادرت جستند امیر
نزد ایشان گریان بازگشته و بخدمت آنحضرت آمد خواجه فرمود یا علی چیست که ترا باز میبینم تو صورت
را بیان میکنی یا من بگویم امیر فرمود یا رسول الله از زبان فرشتگان شنیدن خوشتر فرمود اینک جبرئیل
علیه السلام ایستاده مرا خبر داد که حضرت خداوند جل و علا با آن دو آهو بچکره الهام فرمود تا ایشان با مادر
عربی چه گفتند و در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله بنی یا در این سخن بودند که آهو بیک
دوان باز آمد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده ام بهر چه
اولاد خود را سپرده ساختم دیگر باکی ندارم با نجه حکم کند حضرت اعرابی را بخواندند و فرمود که آهو بیک
و در مقام اطاعت فرمان نشسته چه میگویی گفت یا رسول الله او را از برای خدای تعالی آزاد کرده ام
رجوع نخواهم کرد حضرت آهو بیک را مراعات نموده فی الحال بازگردانید و روی خجسته منظر با اصحاب
فرمود یا اصحابی صاحب العیال لا یفلح ابدا اگر این آهو بیک کودکان نبودی در چنگال این اعرابی
گرفتار نگشتی بعد از آن فرمود النکاح علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله بعنی تیغ برنده از برای معیشت

عیال بهمون جاوکننده است در راه خدای تعالی **معجزه** دیگر نقلست که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در حجرهٔ عایشه بود و از شب فرصتی گذشته بود ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت
کرده آمده حضرت فرمود که ای ابو بکر درین وقت ترا از منزل تو چه چیز بیرون آورد جواب داد که یا
رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی حضرت ساعتی ساکت بوده ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه
در زد و اجازت خواسته درآمد حضرت سبب آمدن دران شب پرسید گفت سوگند بآن خدای که ترا
بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون نیاورده ساعتی نگذشته بود که علی رضی الله عنه آمد و
او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت سر مبارک ساعتی فرو انداخت بعد از ان سر بر آورد و فرمود که سوگند
بآن خدای که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلایم بانچه شما از ان شکایت میکنید و اینک شکم
من بسته بعضی چند روزست که طعام نخورده ام امیر المومنین علی فرمود که یا رسول الله من امروز
گذشته بر خانه مقداد بن اسود گذشتم درخت خرما بر در وی بود مقدار خرما دیدم اگر مصلحت باشد مهمان او
حضرت فرمود برخیزید که مهمانی مقداد رویم چون بدر خانه مقداد رسیدند شب بیگاه گشته بود و همه ایشان در خواب
بودند ابو بکر آواز داد که ای اهل حدیقه آگاه باشید که این کیست که مهمانی شما تشریف آورده خواب بر
شما گوارا نماند از اهل مقداد دختری بود آواز ابو بکر رضی الله عنه شنیده با مادر گفت ای مادر آواز
ابو بکر می آید که اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت ابو بکر درین بیگاه شب اینجا چه کند باز بخواب رفتند
ابو بکر رضی الله عنه باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت نکرد حضرت عمر را رضی الله عنه بفرستاد تا اهل خانه
را آگاه کند عمر نیز مثل ابو بکر ندا فرموده او نیز باز گشت علی را رضی الله عنه بفرستاد او نیز ندا فرمود جواب
ناشنیده باز گشت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود برخاست و بدر خانه مقداد آمده ندا فرمود که ای اهل
الحدیقه لو یعلمون من بضیفکم فی هذه اللیلة لا تهیأ للرقاد ای اهل باغ اگر دانید که مهمان شما کیست آن شب
تهیه خواب نکنید باز همان دختر که از خواب بجست و گفت ای مادر حق تعالی سخن مرا راست کرد اول ابو بکر آواز
داد شما گفتید ابو بکر نیست عمر بخواند نیز گفتیم تصدیق نکردید علی بخواند نیز تراواقف کردانیدم اعتبار نکردی اینک
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز میدهد مقداد از جای خواب برجست بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب
ستوفیق باب فی الحال روی بر قدم مبارکش مالیدن گرفت و گفت مادر و پدرم فدای تو باد **شعر** این چنین
شبان کیست چو مهتاب رسیده، چنین چو ... تا با صحاب رسیده، اند دل شب بسر بالین غریبان، ماننده خورشید رسیده
تا چه رسیده، یا رسول الله درآیید فرمود من و آنکه با منست گفت آری یا رسول الله درآیید حضرت با ابو بکر و عمر و علی
درآمدند صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بعد از زینت فرمود که خرما داری که ما را بآن مهمانداری کنی مقداد از
خجالت سر پیش افکنده و از شرم رسول صلی الله علیه وسلم سر به پیش نماند بعد از ان سر برآورد و گفت یا رسول
الله سوگند بخدا که مقداری خرما بود در میان اهل بیت و همسایگان انقسام یافته از ان چیزی باقی نماند
و من و عیال من گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی آورده گفت ای علی این سله را بردار و پیش ان
نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی بحق تعالی که ما را خرما ده علی دران دل شب به پیش ان نخله

از رطب

از رطب آمد و فرموده رسول صلی الله علیه وسلم کار فرموده از درخت آوازی شنیده بر مثال آواز زنجلاجل
میگویید السلام علیکم جواب سلام حضرت باز داده و بالفور ان درخت خالی از بار پر از خرما گشت خرمایی که هیچ
کس مثل آن ندیده و بطعم آن نچشیده امیر سبز ماند که از ان خرما مقداری از درخت باز کردم و سله را
پر ساخته بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از ان خرما تناول فرمودند و ابو بکر و عمر و علی
مقداد و عیال او و مستوفی از ان خرما خوردند و حصه از برای عیال خود از انجا نصیب برداشتند و مرا از برای
فاطمه و حسن و حسین نصیب برداشتن فرمودند و برکت این معجزه از شدت مجاعت و سورت جوع
اسوده شدند **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیت کریمه یا ایها الذین امنوا لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا
تشعرون نازل شده ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب و بلند آواز بود در خانه خود متحزن
گشت و چند روز بملازمت آن حضرت از حال وی تفحص فرمود سعد بن عباده بروایتی سعد بن معاذ
رضی الله عنهما گفت یا رسول الله او همسایه منست و مرا از بیماری او معلوم نیست بخانه ثابت آمد اخبر
معلوم کند دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود گفت حال من بغایت
پریشان است آواز خود بالاتر از آواز رسول صلی الله علیه وسلم برداشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطه آن
مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمده قصه ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید آن سرور فرمود که برو
و با او بگوی که اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا او بصحت رسید که بعد از
رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد **معجزه** دیگر خریم بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت
کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود بمن نموده کرامت من فتح حیره خواهند کرد و
نفیل ازقبیله ازد بر استر سفید سوار و مقنعه سیاه بر سر امیر مسلمانان کرده خریم گوید که من یا رسول الله اگر
من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم از ان من باشد فرمود از ان تو باشد آورده
اند که در ایام خلافت امیر المومنین ابو بکر که خالد بن الولید بطرف حیره بود و خریم میگوید که من همراه
خالد بودم اول کسی که از مخالفان در یافتم شیما بود بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود اگر فتم و پیش
خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید
عبد الله عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد و برادرش عبد المسیح از عقب خواهر
بیامد و او را از من بهزار درم باز خرید **معجزه** دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابو جهل
با جماعه قریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلوده میکرد اند
سجده میکند بلات و عزی سوگند که اگر او را ببینم که این امر بجای آرد پای بر گردن او نهاده روی
او را بخاک آلوده گردانم **نقلست** که آنحضرت را در سجود دید فرصت را غنیمت دانسته خواست که پای بر گردن
مبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام باز گشت
و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز میکرد از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد

خندقی از آتش پدید آمد جاهی بال داران دیدم که مرا با جنگ منع میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که اگر ابو جهل بمن نزدیک تر می‌شد ملایکه عضو عضو
او را از هم جدا کرده میبردند معجزه دیگر [illegible] گفت رضی الله تعالی عنه
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدری آب نزد آنحضرت بردم و
دران قدح مویی بود آن موی را برداشتم و قدح را بحضرت دادم آنگاه بیاشامید بعد از آن مرا دعا
کرده گفت بار خدایا ویرا جمال تازه دار ابو نبیل گوید که وی را در [illegible] نود ساله دیدم و یک موی سفید
نشده بود معجزه دیگر نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندان [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
درخواست نمودند که علامتی پدید کن گوسفند آن پدید آید تا آن از سایر گوسفندان ممتاز گردد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوشها ایشان سفید شد تا امروز آن علامت در نسل آن گوسفند
ان موجود است معجزه دیگر نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابوبکر صدیق
را گفت که چوبی چند از برای عمارت مهمست و آن در مدینه میسر نمیگردد ابوبکر صدیق گفت که مرا
سرایست که چند تیر چوب در انجا مهیاست کاشکی اینجا بودی تا کفایت این مهم نمودی حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که باینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول صلی الله علیه وسلم آن چوبها را بخواند
حق تعالی آنها را براه داد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند معجزه
دیگر عروة ابن الزبیر روایت کند که نضر بن حارث که از جمله موذیان آنحضرت بود و همواره منتظر آن
میبود که آنحضرت را در جایی تنها یابد تا در ایذا و قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی آنحضرت در
حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و گرمگاه روز بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت تنها
نضر حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا دست بردی کند چون نزدیک آنحضرت رسید بالعفو [illegible]
و از آن باز گردیده با ابوجهل ملاقات کرد از وی پرسید که کجا بودی گفت از علی محمد رفته بودم و
قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدم دهانها واز کرده
قصد ابتلاع من نمودند بترسیدم از آنجا بازگشتم ابوجهل گفت از جادوهای محمد است لعنة الله
علی ابی جهل معجزه دیگر محمد بن اسحاق رحمة الله تعالی روایت کند که ابو العاص بن الربیع ابن عبد
العزی که خواهرزاده خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود
خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح خود در آورده و چون اعدا
ان شوم مذموم بنهاد بار رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر
ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و آزار آنحضرت در آمده با ابو العاص و عتبه گفتند که شما
دختران محمد را خواستند و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختند اکنون وظیفه آنکه دختران
او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران قریش هر کدام را اختیار
کنید در حباله نکاح در آریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز زوجه خویش مفارقت

دختران

نمایم

٥٤١

زاده

نمایم و هیچ زن را بر منکوحه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی
العاص را بحبالهٔ من آرید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند
و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیح نشده بود عروة ابن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت انا کفرت بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون فرو آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل
بتو اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت
دختر تو رقیه را طلاق دادم و [illegible] ناسزا آنکه ناداده بر زبان باز زبان رانده ذات شوم خود را
در معرض هلاکت در آورد [illegible] بی حیائی و جسارت آن شوم بانسارت بطرد و لعن مبتلا
گشت و بنفرین حضرت رسالت معاقب شد تا بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی الهی
سزای [illegible] از سگان خود را بر عتبه گمار و گویند ابو طالب دران مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده
من ازین نفرین ندانم بچه تدبیر نجات توانی یافت و بروایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوه ناک شد
پیغمبر را گفت که برادرزاده من ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشت پدر
خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعا
آنحضرت مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر شد و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه
سفر شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نمود و در آن سفر موافقت ننمود فاما از
رفقا بمحافظت عتبه مبالغه تمام مرعی داشت و در هر طریق بعد از قطع مسافت بمنزل گردیدی [illegible]
منزل توطن مینمودند با ایشان گفت که درین منزل از سباع ضاریه توهمی هست زینهار که از
محافظت خویش غافل نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا انعم بسیار [illegible]
و طریقه مددکاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقتست که من از دعا محمد ایمن نیستم [illegible]
بارها را بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب در آمد عتبه [illegible]
چون شب در آمد عتبه بر فراش تکیه کرده مجموع قافله بر گرد درختها بر دایره بر گرد مرکز قرار گرفته
و شتران را بر گرد خود حصار گردانیدند در نیم شب شیری را فرمان داد [illegible] آن حرامزاده
آن دد دران دل آن شب بر گرد آن قوم بر آمد و یکیک را بوی میکرد تا رایحه خبیثه عداوت محمدی
از باطن کدام یک بمشام او رسد القصه از همه ایشان در گذشته تعرض بهیچکدام نرسانید با عتبه
چون آن دد بوی بد از آن ملعون مرتد بشنید او را از بالای بارها برداشته در میان مردم و شتران
گذرانیده در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید که کس بر حال او اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت
او روایت بنظر رسیده در روایتی آنکه سر پنجه قدرت محکم او را پاره ساخته اعضا او در گو آتش جهنم
انداخت و در روایتی آنکه هیچ عضوی او را مجروح ساخته بود و لیکن استخوانها او را در درون
پوست چنان خورد و مرده ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او از بسته کلانتر نبود [illegible]
که طریقه حال آن بد فال بر چه منوال بوده و راه دوزخ زانی سعادت بقدم شقاوت پیموده

بیمود و ذلک هو الخسران المبین **معجزه** دیگر امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه منقول است
که گفت من ملازم رسول بود صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش نزد آن آمده گفتند ای محمد تو کاری عظیم
دعوی کرده و مدعا درمیان آورده اند اگر چنانچه از امور خارقه عادت چیزی بر ما ظاهر کردانی که ما را معلوم
شود که مبنای کار تو بر نبوت است و رسالت نه سحر و کذب و ضلالت هرآینه که طریق متابعت تو مسلوک
داریم و زسنن سنن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود که مقصود حاجت گفتند اکنون در
را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرخت کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادر است اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید بر وحدانیت او گواهی
میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم انچه طلب میکنید و میدانم که در میان شما
خیریت نیست در میان شماست آنکه در قلیب اورا بیفکنند یعنی کس از کشتگان معرکه بدر که در آن
روز بعز موده رسول صلی الله علیه وسلم در چاه انداخته شد و در میان شما شخصی که احزاب برمن جمع کند یعنی
ابوسفیان بن حرب انگاه خطاب فرمود که ای درخت اگر بخدای عز وجل و بروز جزا ایمان داری و میدانی
که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود را از زمین برکن و نزد من آی و در پیش من بایست باذن
تعالی علی گوید سوگند بان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمد و متوجه
رسول شد صلی الله علیه وسلم و از درخت وی آوازی حاصل می شد چون آواز حرکت بال مرغان تا آن زمان
که بپیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و بشاخ بلند ترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از
شاخهای بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال
بدیدند گفتند ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر ویرا پیش تو بایستد حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بدرخت که نیمه وی بجای خود رفت و بکنیزه دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد
دیگر باره التماس نمودند که نصف رفته باز نزد حضرت آید و نصف مانده بجای آورد و حضرت اشارت فرمود
تا رفته باز آمد و ایستاده رفت من گفتم که لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنی ام بتو یا رسول الله
و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو بعد از آنکه من این
برزبان راندم مشرکان گفتند که ساحرست و سبک دست در جادوی و تصدیق او نکند جز چنین کس
و مقصود ایشان از آن کس من بودم **معجزه** دیگر نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم از غزو بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی اشتری نزد آنحضرت آمده آن سرور از اصحاب پرسید
که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود
که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من او کار فرموده تا این زمان که پیر شده ام و بشکسته
شده اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد انگاه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا جابر
این شتر نزد صاحب وی رو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدای سوگند که من مالک شتر را نمی
شناسم حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا بمنزل دیگر بنی حنظله

رسیدیم وگفتم کدام یک از شما صاحب ومالک این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله
علیه وسلم ترا طلب فرموده و آن شخص اجابت نموده من و او و شتر هرسه بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر شدیم
آن سرور با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله حضرت
فرمود که او را بمن بفروش گفت بلکه بها از ان تست فرمود نخواهم مگر بها پس رسول صلی الله علیه وسلم او را
بخرید و در نواحی مدینه سر دادند تا چرا میکرد و او وی میگویند که اگر کسی از ما خواستی که بجای رفتن
حضرت پناه ختمی صلی الله علیه وسلم برآن شتر سواری نمود جابر گفت که باندک فرصتی جراحت او
مل یافته بکمال صحت ... **معجزه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را
در حین اشتغال ... بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة و الخزی
و بهنگامی که درمیان رکن قیام میمنود ولید مقصود وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون
بان موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنید و آنحضرت را نمی دید لاجرم خائب
و خاسر بازگشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل با تنی چند آنجا رفتند و ایشان را
نیز آواز قرات رسول صلی الله علیه وسلم میشنیدند ذات مقدس نبوی را نمیدیدند و چند نوبت
صوب آواز آنحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرات آن سرور را از عقب خود
میشنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات است متحیر و مایوس بمساکن خویش بازگشتند قال الله تعالی وجعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه** دیگر روایتست از امیر
المومنین حسن رضی الله عنه که مردی نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم معروض داشت
که مرا دخترکی بود و مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداخته ام چه عادت عرب جاهلیت
میبوده که دختران خود را هلاک می ساختند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وسلم دعا
فرماید تا دختر وی زنده کردد حضرت ملتمس او مبذول داشته بهمان رود خانه رفته دختر را
بنامی که داشت آواز داد و فرمود زنده شو بفرمان خدای تعالی و تقدس آن دختر
الهی از رود خانه بیرون آمد گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم با و خطاب کرد
که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دخترک جواب داد که مرا
به پدر و مادر حاجت نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی نسبت با خویشان بهتر مهربان تر از
ایشان یافتم **معجزه** دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات
یافت او را بتخت خوابانیدند و زنان بگرد او آمده فغان و فریاد میکردند در بین اثنا آواز
میت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه از رویش باز کردند بزبان فصیح
و بیان صریح میگفت که محمد رسول النبی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا
آن گفت صدق صدق راست گفت انگاه اسامی بعضی صحابه کرام برزبان رانده گفت السلام

علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از ادای کلمات بحالت نخستین خود باز گشته و وفات
یافت **معجزه** دیگر روایتست از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که نابینائی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت دعائی فرما تا حق تعالی روشنائی چشم مرا بمن دهد آن سرور فرمود برو و وضو ساخته
دو رکعت نماز بگذار و بعد از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بجهة نبی الرحمت علیه السلام متوجه
شفیع آرم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینائی از چشم من برگیری خدایا
شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمائی راوی میگوید که نابینا فرموده رسول صلی الله
علیه وسلم عمل نموده مقتضی المرام بینا گشته از مقام خود بازگشت **معجزه** دیگر
نقلست که دوازده هزار کافر بعزم امتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمکه آمدند و با خود
بتی همراه آورده بودند چنانچه آن بت را بر بالای کوهی نهادند و او را به دیباج ملبس کرده
بودند و با نواع زینت و حلی مزین و محلی ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال
آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آنحضرت طلب معجزه
آنحضرت پیش ایشان هبل آمده و فرمود تا از هبل از لباسهای او که مصری ساخته بعد از
ان عصای مبارک خود بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل ان جماد بقدرت رب العباد جل
بتکلم درآمده گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدائی که پروردگار آسمانهاست
کفار از غایت تعجب همه یکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار
بزبان بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و گویند که آیه فسوف یاتی الله بقوم
یحبهم و یحبونه در باره ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با جمعی از یاران رضی الله عنهم روزی ببقیع غرقد تشریف برده بودند که گرگی پیش آمده و
با حضرت بتکلم درآمده حضرت گفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان بطن وادی
مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت فرستاده مضمون رسالت آنکه با امت خود مشورت
فرمائی که تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم یاران مقرر گردد که رزق ما را حق تعالی در گوشت دواب
نهاده و حیاة باز بسته بر رفت اکنون از جمله دواب خویش از برای ما طعمه آنچه مصلحت دانسته
معین ساخته جدا سازند و بران قانعیم که هر کدام لاغرتر و ضعیفتر بما دهید که
ما را از اجود و اعلی کوتاه کرده اند بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشورت فرموده
سخن ان ذیبم با ایشان بگفت اصحاب گفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب باز گردیده
و ما با دار آن قیام مینمائیم از برای سباع نصیبی مقرر قطعی معین خلاف از اشکالی نیست حضرت
فرمود که شما میگوئید بعد از ان روی بگرگ آورده فرمود که هیچ وجهی دیگر هست برای
آنچه گفتی یاران قرار ده هم گرگ گفت یا رسول الله یاران من وجهی دیگر چنین گفته اند
که ما توهم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعا بد بر ما نگاه دار و تا آنچه نصیب ما باشد

حق تعالی با میرساند بدین معنی اتفاق نمودند حضرت فرمود اصحاب خود را بگو که من بعوض
شما زبان نگشایم و لیکن از برای شما نصیبی مقرر میکنم هر چه رزق شما باشد از دواب بر انعام ما
حق تعالی بشما برساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا وعوده
النبی صلی الله علیه وسلم **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که ابوسفیان بن حرب
گفت که من نزد [illegible] میشنیدم بعد از آنکه از انجا باز گشتم بهر جا فرود میرسیدم می‌شنیدم که بزبان
فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله تا ناگاه بجائی رسیدم که از صاحب خود ریخته بود
نهاده میرفت خواستم که [illegible] را بگیرم روی بسوی من آورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
من گفتم عجب ازین است که سخن میگوید ان اسپ با من گفت از چه عجب است میخواهی به بینی گفت
انست که خدای تعالی ترا آفریده و تا اکنون رزق تو از مزارع نحن قسمنا بینهم تمام
خورده و دانستی که تقلیل و نقصان بتو رسانید و تو از گفتن این کلمه طیبه اباء نمائی
و با وی رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول او گفت محمد صلی الله علیه وسلم النبی العربی الهاشمی
الابطحی القرشی المکی المدنی صاحب التاج والمراوة من گفتم که این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار
من جل و علا در دل من الهام نموده و دانسته ام که خدا یکی است و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم
معجزه دیگر نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که این بت که میپرستید مبادا او
مینماید که با ما سخن درآید ایمان میآری حصین گفت مدت پنجاه سالست که من بعبادت او قیام
نموده ام با من که سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر باره فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان
میگوئی گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بت را در تکلم آورده فرمود ایها الصنم من انا
بت بکرسی بت گفت انت رسول الله حقا حصین بوعده وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منتظم
گشت **معجزه** دیگر اسامة بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت در راه
زنی پیش آمده کودکی بر دوش و سلام کرده گفت یا رسول الله این کودک پسر منست و از روزی که متولد
شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت آن کودک را بستاند و آب دهان مبارک
خود در دهان کودک انداخته گفت اخرج عدو الله انی رسول الله و دیگر او را بمادرش داده و فرمود که بعد
ازین ازان زحمت چیزی نبینی چون از حج مراجعت نمود بهمان موضع رسید آن زن آمده گوسفند
بریان کرده آورده و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزندش فرمود گفت
ازان روز باز بروی ان واقعه طاری نشده بعد ازان اسامه گفت که مرا اشارت فرمود که یا اسامه
ازان بمن ده و یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود یا اسامه ذراع ازان بمن ده و ذراع دیگر را بوی دادم
ازان نیز تناول فرمود باز دیگر فرمود یا اسامه ذراع ازان بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع
بیش نبود فرمود که اگر تو این نمیگفتی هر چند من از تو ذراع طلبیدم ازان گوسفند ذراع میرسید تا تو سخن نگفتی
وادی بعد ازان فرمود یا اسامه بیرون رو و ببین که هیچ پناهی یا جائی از برای قضاء حاجت بیرون

قیصر بروم در روم وارثا ازصحف کمال محمد صلی الله علیه وسلم الاز قیصر و ازملازمان بسیار

احصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول اکرد حصین

آمدم و بجست و جو چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ پناه نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم
فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری یک جا سه درخت خورد دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود با
پیش آن درختان و سنگها برو و بگو که رسول خدای فرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم
سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده که گویا هنوز آن درختان که بیخها از زمین برکشیده می‌شتافتند
میآمدند تا یکدیگر ملصق گشتند چنانکه گویا از یک درخت شده اند و گویا می‌بینم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چیده
گشته شد و چون دیواری شد پیش آنحضرت آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم گفت آب بردار برداشتم و پیش تاز
وی میرفتم و آب آنجا بنهادم چون وضو ساخت و نماز باز آمد و مرا پیش آن درختان و سنگها برو و بگوی که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده
که گویا می‌بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اول مراجعت نمودند معجزه دیگر
جمیل الجمحی رضی الله تعالی عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسپی ضعیف و لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم
تازیانهٔ خود را بر آورده بران اسپ فرود آورد و فرمود اللهم بارک فیها دیگر سر آن اسپ را از شدت و جلادت نگاه
نمی توانستم داشت و بیشتر مراکب سبقت می‌جست و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم معجزه دیگر
قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت دست مبارک خود بروی او مالید و آورده اند که پیر و معمر شده
شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پیدا آمده مگر در روی او که گوید که در وقت مردن وی بودم زنی
از پیش وی بگذشت روی آن زن را در روی قتاده بدیدم چنانکه در آیینه بینند معجزه دیگر امیر المؤمنین
رضی الله عنه روایت میکند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مجاعت شکایت
میفرمود و گفت ای پدر مهربان من و اولاد من با پدر شما فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دست مبارک بر آورده دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا
محمد بفرست بعض از مایده بهشت چنانچه از برای مریم فرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در
فلان خانه خود درآی و نگاه کن پس فاطمه در آمد و حسن و حسین رضی الله عنهما با وی و رسول صلی الله علیه
وسلم از عقب ایشان می‌بینند کاسه مکلل بجواهر نهاده و در آن کاسه ثرید و قطعه از گوشت بالا بر
آن ترتیب داده و از وی بوی بر مثال بوی مشک میدمید پس حضرت فرمود کلوا باسم الله بخوانند بنام
محمد جل ذکره و صلی الله علیه وسلم و روایت است که هفت شبانروز آن طعام بر آن منوال در آن خانه نهاده
بود و از آن طعام درین مدت تناول میفرمودند و از آن یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المؤمنین حسن از خانه
بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود زنی یهودیه مر او را پیش و گفت ای اهل بیت
شما را این گوشت از کجا رسیده است چون دست دراز کرد تا آن لقمه از آن یهودیه بستاند از غیب آن لقمه
را از دست وی در ربود و آن کاسه را نیز باسمان بالا بردند حضرت فرمود سوگند بآن خدای که مرا
براستی خلعت نبوت بخشیده که اگر ایشان آن طعام را این معنی نمی‌نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام
انقطاع نمی پذیرفت معجزه دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و عباد در بر

دوش

دوش و آنحضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی روی بحضرت آورد و گفت ای محمد اگر تو پیغمبر
بکریمی ایمان آرم گفت آری فرمود بوادی آل فلان میگذشتی در آن جا کبوتری دیدی که مرا و را دو بچه
بود و آن کبوتر بچه را برداشتی و ما در ایشان آمد و چون آن را خود ندید هر چند در حوالی آن طلبید نیافت و
چون بغیر از تو دیگر در آن حوالی ندید می آمد و خود را بر تو میزد آن اعرابی عبا دوخود کشاد و بچگان بود
که آنحضرت فرموده بود دو کبوتر بچه دان کبوتر در آن مجلس حاضر آمده و خود را بر آن کبوتر بچگان افکند حضرت
فرمود از این حال تعجب مکنید بدرستی و راستی که خدای تعالی بر بنده خود در حین توبه او مهربان تر
از این کبوتر با بچگان بعد از آن فرمود تا اعرابی آن کبوتر بچگان را رها کرد و بدولت اسلام مشرف
گشت معجزه دیگر نقلست از فضل آب وضو آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بروی زینب بنت ام سلمه رضی الله عنها
مالیدند و چهره او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا
سال از عمر وی بگذشته بود و او هنوز جوان و نورانی بود معجزه دیگر نقلست که امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بطلبید و بخلافت یمن و الات فرمود گفتم یا رسول الله امور
و قضا و اجراء حدود بر من بپخشیده است و علم آن ندارم حضرت مرا نزدیک خود خوانید و پای مبارک خود بر سینه
من مالید بعد از آن مرا بنشانیده و دهان مرا بگشاد و آب دهان خود در دهان من انداخت و بکلمه
تکلم فرمود که من فهم آن نکردم بعد از آن مرا ابتدا فرمود و برو و در میان اهل یمن حکم کن امیر فرمود که سوگند
بآن خدای که او را براستی بخلق فرستاده که از آن روز تا امروز بر من هیچ چیز از امر قضا مشکل
نشد معجزه دیگر چون فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه فوت شد امیر می فرماید که نزد آنحضرت
در آمدم از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانید آنحضرت از فوت وی اندوهگین شدند و فرمودند که وی مرا مادر
بود و نیکوئی ها که او در باره من کرده ام از عم خود ابو طالب ندیده ام و ردای خود بام سلمه داد
تا آن ردا مرده را سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن مندرج گردانند و فرمود که چون از غسل و تکفین
شد مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بسیر ده بنماز گاه آوردند حضرت
نماز گذارد و بقبر وی در آمد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن فرمود که یا فاطمه
بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود دیدی که آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله
حق تعالی ترا جزا خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات و بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بر وی
کرد که از پس وی پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس مثل این معامله
پیش نبرده بودند هم تا بی در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت فرمود که او روزی نزد من این
آیت بروی خواندم که و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی
چیست من گفتم یعنی برهنه مجرد از لبس او گفت واسوأتاه وای بر حال ما در آن بهشگی من از حق
تعالی درخواست کردم که عورت وی را ظاهر نگرداند و کفن او را در قبر نپوشانید بعد از آن از من طریقه
آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با وی بگفتم گفت و

افزوناه باعد منها فربا دیجنو لهم با الله تعالی ازایشان هم از حق تعالی مسالت نمودم که نکیر و منکر
نکیر و برفق بوی نمایند و قبر او را بروی گشاده و منفسح گردانند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی
فرمود اکنون در قبر ازوی سوال کردم که هل رایت ما صنعت ملک دیدی انچه من ضامن آن شده بودم
وی جواب میداد که آری جزاک الله عنی خیر الجزا فی المحیا والممات و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید تا بموضع قدم او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت قبر وی
گشاده گردانید رزقنا الله تعالی بفضله بمحب و برضی **معجزه** دیگر روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله آنحضرت از وی پرسید که ای راعی تو خدای
تعالی را چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدودی چندانند بی محافظ نمیشوند و محتاج اند با
این هفت طبقه آسمان و زمین و انچه درین اطباق اند انچه مابین اینهااند [illegible] حافظی و نگاهدارنده باشد
حضرت فرمود که فهم کردی که صانع را شناختی رسالت محمد را چون شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم
کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندای که از فوق آید غالب ظن آنست که راست است بعد ازان راعی
گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود که چنین است گفت یا رسول الله چیزی در خاطر
دارم گفت میخواهم که ازین گوسفندان خود که حق منست و از مزد شبانی خود کرده ام یکی از برای تو ذبح
کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت فرمود من مامورم باجابت دعوت و اگرچه بکراعی باشد راعی قصد نمود
گوسفند بگیرد و بکشد بزی گفت مرا مکش که در شکم بچه دارم قصد بزی دیگر کرد او گفت مرا مکش که بچه خورد شیرخوار
دارم بزی سیم بگرفت و ذبح کرد از راعی پرسید که آن بز و بز را که گذاشتی و این سیم را کشتی گفت آن هر دو عذر
گفتند و این سیم گفت که مرا همین فخر بس که وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در آید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزا او گردد **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود از علمای یهود و احبار ایشان حلیب نام و پسری داشت بهباب نام
و درین فرزند احسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم خلق و هم خلق بر اقران خویش تفوق داشت
روزی در خزینه پدر خویش در آمد درجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر انچه درو است
مطلع نگردد پس غمناک از انجا بیرون آمد چون پدر او را غمگین دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای
پدر درجی دیدم مقفل و مدتی است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت بنسبت با من مرا بر انچه دروست
واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدای که در آن درج چیزی نیست که
از تو ازو دریغ دارم و لیکن ورقی هست در وی نام اعرابی که ذاتی مثبت ساخته و چون ترا اجمال
علما و تفهم کلمات حکما میسر گردد و بر مطالعه آن تمکن حاصل آید آن هنگام برین معنی واقف گردی
سبب احتفاء آن ازتو همین بوده است روزی حلیب بشرب خمر مشغول بود بهباب فرصت غنیمت
دانسته چراغی در دست در خزانه پدر در آمد و مهر ازان درج برداشت چون آن درج بگشاد نوری
ساطع شد که بر نور چراغ غالب آمد بعد ازان دید در وی ورقی سپید بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول

بگوی بگفت

نوشته

نوشته و بعد ازان اوصاف حضرت محمد در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد گشاده روی پیوسته
ابروی و کثیف اللحیه باشد خوشحال آنکس که زمان او یابد و کلام او را استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرآن
و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی بخوانند و از ملامت ملامت کنندگان نترسد چون نظر
بهباب بر آن کتاب افتاد محبت محمدی در ضمیر او متمکن گشت آن ورق را ببوسید و بر دیده مالید و بر ان
میداد و میگفت و الحمد لله ای کاش بدانم که در آسمانی یا فرشتگان یا در بحاری با حیتان ناله و زاری میکرد
و سوگواری چندان نمود که [illegible] بود بعد از فرصتی پدر در آمد و فرزند را مدهوش دید او را برگرفت
بخانه خویش بدر رسانید چون [illegible] سر را بر ان حال دید کیفیت و مستی در روی تاثر کشیده روی بر وی مالید
گرفت و بوسه [illegible] و میگریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن مینمود تا بعد [illegible] فرزند
بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش متحزن و غمگین دید زبان بنفرین وی گشاد و گفت ای فرزند
بچشم ببینی در گریستن خویش برحمت الهی جل و علا مشرف نگردی روا باشد که مرا تعلیم کفر میکنی محمد علیه السلام
و از متابعت او ترغیب مینمائی چون پدر این سخن از پسر شنید غضب بر وی استیلا یافت و او را
فرزند برداشت و موی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و نمک بر جبین وی می افشاند
وی بدرجه اعلی رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو لبابه از برای تسلیت فرزند بخانه حلیب
آمدند و چون مبالغه او [illegible] فرزند دیدند او را بمخالفت نسبت نموده هر چند ازان کار منع کردند
در تعذیب فرزند حریص تر شد انجماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل است
و تا او را نکشم دست ازو باز نخواهم داشت بعد ازان گفت که وی بمحمد ایمان آورده و دین
اجداد خویش مهجور گردانیده ایشان زبان بنصیحت فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم
دین و ملت از ما تعلیم میگیرند و خلایق باسرهم اقتدا بما مینمایند روا باشد که ترک متابعت ما نموده
دین مجهول اختیار کنی و طریقه مرضیه ما را بگذاری بهباب گفت که من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه
انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وسلم اختیار کرده ام و بآنحضرت ایمان
آورده چند آنکه ایشان نصایح شیطانیه با و القا نمودند او از قبول آن ابا و انکار افزود تا مشایخ
یهود برین معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نمای وی بناز و نعیم بتقدیم رسیده و در مصائب و
حوادث روزگار گرم و سرد جهان ندیده لاجرم نصیحت اثر چاره پذیرفت نه بر این همه جفا
نمایند که او را از مرادات و مهوبات او بتمام باز دارند و بفنون ریاضات و صنوف جفا
ممتحن گردانند تا از محمد صلی الله علیه وسلم و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده طریق
آبا و اجداد او بدانند و باز بتعلیم خویش در نگذارد حلیب گفت طریقه ریاضت و سبیل تعذیب
هر چه سوال خواهد بود گفت لباس فاخر از بر وی بیرون کن و پلاسی در وی پوشان و او را در خانه
تاریک محبوس گردان و در آن خانه بگل استوار کرده هر روز یک نان جوین و کوزه آب
باو فرست تا قدرت نماند و تکلفات را نیز [illegible] قیام نماید و ازانچه کرده

دست بدارد جلیب بای ان ابالسه را مستحسن دانسته ان فقیر مظلوم را در زوایه خانه ظلمانی
مقید گردانیده و با نجه این یهود حسود تعیین نموده بودند وظیفه او را مقرر ساخت ان بیچاره که با آن
نان و آب حریف اخت با وجود مجاعت از خوردن و اشامیدن آن عاجز آمده میگریست روزی
پدر دوسا او را گریان دیده ازوی پرسید که ترا از دین محمد ملول گشته بدین قدیم ملت قدیم
خویش مایل گشته تعجب کن گفت ای پدر گمان مبر که مرا این گریه از ناخوشی آب و طعام است بلکه از
دیدار محمد صلی الله علیه وسلم است پدر باز بقسم موکد گردانید که ترا با ... عذاب معذب میدارم تا
از دین محمد انحراف نموده بدین یهود انصراف نمائی بهباب گفت که ... هیهات قد رسخ حب
محمد صلی الله علیه وسلم فی قلبی ولا استطیع ان ابراه منه یعنی که مهر و محبت محمد صلی الله علیه وسلم بمرتبه در
ضمیر راسخ گشته که از ان تبرا نتوانم نمود بیت محبت تو بجان رفته است در رگ و پوست که روز مرگم هم از
استخوان نخواهد رفت القصه چون اشتداد ریاضت و مجاهدتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم شفیع حاجت از واهب العطیات جل ذکره سر چیز مسالت نموده این دعا بر زبان
راند که اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب لی طعامی واعذب لی شرابی واضی لی الظلمة ای خدا
مرا ای بحق تو بحق محمد که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا انور گردان حق تعالی مسالت
مبدل داشته هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند که چندین سال بدین ... و تیره بگذشت
انحضرت انکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت جلیب بعضی از رفقاء و خلان
خود را طلبید و تعلیق بعتق ایشان نمود که اگر انچه شما را فرمایم بتقدیم رسانید از مال من آزاد باشید
تلقی بقبول نمود گفتند هر چه فرمائی بالراس والعین بجان بدان قیام نمائیم گفت این بهباب
فرزند منست اما من از وی بیزارم میخواهم که او را با خود بصحرا برید و هرکار که از ان دشوارتر
نیست باو فرمائید بعد از ان غلی بر گردنش نهاده و زنجیرها بر پای وی واو را بغلامان خود سپرده تا
او را شبانی فرمایند روز گوسفندان میچرانید و شب تا روز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار
تکلیف مینمودند **نقلست** که شبی بود مظلم و ابر تیره برزبر یکدیگر متراکم باران متقاطر و صواعق
متواتر نار اشتیاق محمدی در کانون سینه آن فرزند ارجمند مشتعل گشته و از روی دیدار انحضرت در
ضمیر منیر او مستقبل ... روی نیاز بجانب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت صلی الله
علیه وسلم کرد این نیاز مندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السما لتحیی به الارض و تحیی
به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد وطال حزنی اللهم فارحمنی ومن علی بالنظر الیه
یعنی ای بار خدای تو بحرمتی باران از اسمان تا زمین را بان زنده گردانی و بندگان خود را
بان آب دهی ای بار خدای بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه
من دراز کشیده خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیده من بمشاهده دیدار آن
حضرت مشرف گردان آورده اند که چون دعا بر زبان راندن غل از گردن بگشادند و زنجیر از پایها

وی بگسیختند و با بشارت منهیان غیب روی بصوب مدینه آورده روان شد و گویند از ان مقام
تا بمدینه هشتاد فرسنگ بود حق تعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که اعلام زرافشان رایات
نور افشان جمشید خورشید درین سراپرده لاجوردی فام بر بام چهار ارکان برافراشتند بهباب بدر
حجره عمار ... رسیده سر بزانوی تفکر نهاده بنشست ونمی دانست که این
... منزل چه جاست چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بزانو نهاده
از وی استفسار احوال نمود گفت ای پدر **بیت** مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی
توانم کرد عمار گفت ای جوان بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم سوگند میدهم که مرا از حال خود خبر دار گردانی
تا ان مقدار که توانم در ترفیه خاطرت بکوشم و انچه اشکال آرزویست بر تو نه پوشیم چون جوان نام محمد
صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد صلی الله علیه وسلم یافته ... در
عمار گفت ... من ای جوان عمار ... بهباب آمد خواست در روی عمار ... عمار ... گرفته
و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت **بیت** جان من فدای دیده که بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم مشرف گشته
پای بسته بیده که در راه محمد علیه السلام قدمی بر گرفته **بیت** جان فدای تو که هم جان و هم جانانی ...
واگره سر گردانی ... سری ازسری که بتو نخواهم برخاست کار دشوار ... دین اسانی خام را
پروانه پر سوخته ... نازکان نبود قوت جان افشانی چون عمار ازان فرزند ارجمند ... خلوص
عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقتش در
آورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند اگر سنت صغیرست اما عقلت کبیر
تمنای آنداری که بملاقات انحضرت مستسعد گردی گفت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری عمار دست ان یار بگرفته و او را بصحبت حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
رسانید چون نظر بهباب بر جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم افتاد ندانست که بکدام زبان شکر
نعمت وصال گوید و بچه عبادت حمد حضرت ذوالجلال بتقدیم رساند **بیت** خرم ان لحظه که مشتاق بیار
ارزومند نگاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر ان مرغ اسیر که خزان دیده بود و پس بهار
غربت وصل ... اند گران سوخته که پس از دوری بسیار بجایی برسد چون طالب بمطلوب رسید عاشق
جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل ذکره رسید و گفت
یا محمد رب العزة یقریک السلام وهو یقول احب بهبابا فانه یحبک ثم ترفق انک مثله و هو
کایوب فی الانبیا صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین ای محمد رب العزة سلام میرساند و
می فرماید که بهباب را دوست دار که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او
عاشق دیگر نیابی که در طریق عشق محبت تو ملازمان و غرامت بسیار کشیده و در بار بلا
تو طریقه ایوب علیه السلام صبور ورزیده و اشارت در کلمه احب بهبابا فانه یحبک میکویند که
دلیل است برانکه محبت عاشق سبب محبت معشوق بلکه محبت محب علامت محبت

محبوبست تا از ان جانب محبت تحقق نپذیرفته ازین ظهورت ننموده چنانچه حضرت مو
در مثنوی فرموده اند قدس الله تعالی سره ~ هیچ عاشق خود نباشد عشق جو ◦ که معشوقش
بود جویای او ◦ لیک عشق عاشقان تن زه کند ◦ عشق معشوقان خوش و فربه کند ◦ چون درین دل
برق مهر دوست جست ◦ اندران دل دوستی میدان که هست ◦ در دل تو مهر حق چون شد دو تو
هست حق را بی گمان مهر تو ◦ هیچ بانگ کف زدن ناید بدر ◦ از یکی دست تو بی دستی دگر ◦ تشنه می
نالد که ای آب گوار ◦ آب هم نالد که کو آن آب خوار ◦ جذب آبست این عطش در جان ما ◦ ما از ان او و او هم ازان ما
حکمت حق در قضا و در قدر ◦ کرد ما را عاشقان یکدگر ◦ عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ◦ عاقبت ما را بدان
شه رهبرست ◦ ملت عاشق ز ملتها جداست ◦ عشق اصطرلاب اسرار خداست ◦ گر بگویم عشق را شرح و بیان
بیشتر آیم خجل باشم ازان ◦ آفتاب آمد دلیل آفتاب ◦ گر دلیلت باید ازوی رخ متاب ◦ و هذا آخر
و خاتمة المآب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی
ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم
این درر و جامع این سیر علی محمد سید البشر والشفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله تعالی وسلامه علیه که
موسومست بمعارج النبوة العبد المحتاج الی عفو الله الملی معین ابن الحاج محمد الفراهی عصمه من المناهی چون
بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصا مباحث میلادیه و مشکلات سیر
محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات کامله
و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقات و منسوبات حضرت سید الانبیا و سند اصفیا صلی الله
علیه وسلم که بروایات متنوعه و حکایات متفرقه در صحاح و مسانید و غیران مثبوت پیوسته بتفصیل در سلک
بیان در آوردن از حیز امکان خارجست و احاطه بمجموع آنکه موجب تشنه را تمو ذهنی ازان در صدا استقصا در
اطالت بملال رسیده وجه در ایجاز و اختصار را خلال انجامیده درین کتاب عالی خطاب مبین و معین
گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر و اگرچه دستور ایشان
و تواریخ بدین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان واقعات
خلفا راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود میکرده
اند و تمهید مقدمات از برای تبیین واقعات کلیه و جزئیه بیان میفرموده و داعی را نیز داعیه آن بود که
اقتدا بان بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده دیگر تا لا این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد و
بذکر احوال و اوضاع خلفا اربعه و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بتفصیل و تبیین بپردازد و خلعت کلام و افی المرام با طراز اعزاز آن صاحب دولتان بطرازد
تا مدت مدید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس و جوز اساس تحریر بحر الدرر را بر سبیل تسوید رقم
ساخته بود و تبییض آن نپرداخته و قریب بمدت سی و پنج سال لطایف و نکات و احادیث و روایات و
حکایات و ثقات و سداد از نتایج افکار کبار که بنظر این فقیر ... مقدار ... می افزود

از بحر فکر این ... بضاعت کلک بیان در سلک بیان میکشید بران مستزاد و منضم میشد تا از نقول و خطب و اصول
و کتب و نصایح شفیقه و مدایح رشیقه از زواهر منظومه و زواهر منثوره و متون و حواشی آنرا املا از رقم
غواشی ساخته تا مانند لالی ثمینه و نقود دقیقه از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان منثور
ماند و طالبان حقایق تفسیر و راغبان دقایق تاویل که به تبییض آن بنابت راغب میبودند و بحکمت ...
و خاتم ... کتاب تعیین کاتب میبود و چنین اشارت کردند که کتاب معارج النبوة بذکر معجزات خاتم النبیین
صلوات الله تعالی وسلامه علیه وعلیهم اجمعین مختتم سازد و بعد از ان باتمام تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد تا
ان بحر مواج ... لبان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر
و اشارت مستغنی گردد بنا برین معنی ختمت هذا الکتاب بختام الله المنیع و بادرت بتسوید فوائد ذلک
البنا الرفیع و اسال الله التوفیق علی اتمامه کما وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه والان نرجو من علما
ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال و طلب النوال من الله الافضال والمامول من کرمه انه
یعطینی ما احب و یرضی و یثبتنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق والصفا فی متابعة المصطفی
صلی الله علیه وسلم و علی آله العترة الاتقیاء و یحشرنی مع جمیع احبائی یوم القیامة و بشفاعة نبیه ...
بمحبته و محبة خلفائه و اهل بیته و ذریته والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا والصلوة علی خیر خلقه
محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی جمیع عباد
الله الصالحین و علی اهل السموات و اهل الارضین و اصلح اسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا دائما الی یوم الدین
والحمد لله رب العالمین المناجات لرفع الحاجات الی واهب العطایات جل جلاله معین المسکین عفی عنه

خداوندا کریما کارسازا ◦ تو هستی پروردگار بی نیازا ◦ اگر هستند دو عالم بی نیازی ◦ ولیکن مفلسان را دلنوازی
جو هستی در کرم ... ماند ◦ فقیرا ... بازآیند ◦ تو سلطانی و ما جمله فقیران ◦ بدست نفس اماره اسیران
خداوندا بذات بی نشانت ◦ بهر یک از صفات بیکرانت ◦ بحق وحدت اسمای حسنی ◦ که ان جلوت اسم اعظم آمد
بافعالت که اول تا بآخر ◦ صفات ذات را آمد مظاهر ◦ باثار کریم صنعت ... ◦ سلوک راه عرفان ...
بحق سالکان از کون ... ◦ بنور احسان بحر وحدت ذات ◦ بحق سرور اولاد آدم ◦ بان مقصود ایجاد دو عالم
بان سلطان تخت بارگاهی ◦ بان آینه ذات الهی ◦ بان شاهنشه ملک موید ◦ سپهسالار دین داراد محمد
رسولی کو امام انبیا بود ◦ مقیم اندر مقام کبریا بود ◦ بصورت گرچه در رنگ ... بود ◦ بمعنی رحمت للعالمین بود
خداوندا باین محبوب ... ◦ که وی بستان جان را ... ◦ که از عشقش دلم را ... ◦ غمش در سینه ...
درون جان هر کو ... ◦ بجز عشق خدا و مصطفی نیست ◦ ترا جون در حقیقت ... ◦ مرا هم در ...
جو دانستم که سایل ... ◦ نی آید عطایا ... ◦ کتابی ساختم در سیرت او ◦ بتحفه بردم اندر حضرت او
اگر هدیه و سیدی ... قابل ◦ نباشد بار ما کار مشکل ◦ که در پیش سلیمان تحفه مور ◦ نباشد عیب کان مور معذور
ترا میسزد انعام سلطانی ◦ بحق او که حاجاتم برآور ◦ هر آنچه از پی خود خواستم ... ◦ ... جمله برآر
... ◦ خدایا حاجت جمله روا کن ◦ جو حاجت ... ◦ مرا و از همه عام و خاص ...

هر آنکس این دعا را خواند آمین ٭ محققش هم اجابت کن بتعیین

آغاز مناجات

خدایا در عدم آسوده بودم ٭ نه از لوث حدث آلوده بودم ٭ از آن عشق عدم آورده بیرون ٭ بسوی ار وجودم صنع بیچون
نمی دانم که من معذور بودم ٭ چه حکمت داشتی اندر وجودم ٭ من از با حقیقا خویش بودی ٭ از آن منزل تجارت کی نمودی
زمام اختیار از دست دادم ٭ که دانستن بدیت زندان نهادم ٭ خود آورده به دست [illegible] ٭ هر آنچه آید از من غیر خواهی
مرا از نیستی چون هست کردی ٭ بزیر بار محنت پست کردی ٭ چنان دارم که ره واضح نمایی ٭ وجودم بی عدم راجح نمایی
براه خود مرا تقدیم فرمای ٭ ز علم من لا تعلیم فرمای ٭ ز نام جام [illegible] ٭ که معموره [illegible]
چنان تو دار اندر حق شناسی ٭ که نام برزبانم نا سپاسی ٭ حجاب نفس [illegible] ٭ فریب عقل [illegible] اندیشه بردار
چو حکمت [illegible] ٭ چه تدبیر آورد عقل [illegible] ٭ چنان راضی به تقدیر گشتم ٭ اگرچه [illegible]
محمد [illegible] از جان حق پرستم ٭ اگرچه [illegible] بسیار دارم ٭ ز ایمان صد هزار انوار دارم ٭ تنم [illegible]
ز نور خویش [illegible] در دل [illegible] ٭ به تیغ [illegible] ٭ بجای جان شدی در سینه پنهان ٭ ز دل [illegible]
منور روزن فروغ نور عرفان ٭ [illegible] ٭ بدریا حقیقت آشنایی ٭ میسر شد مرا زان روشنایی
مرا دیده تو نور [illegible] تجلی ٭ بقرب خویش [illegible] ٭ [illegible] ٭ که سر وحدت [illegible]
بر وقت [illegible] آینه دل ٭ نظر کردم تو بودی در مقابل ٭ جلال [illegible] تجلیت ٭ از آن دل آینه دیدار [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ تو اندر [illegible] ٭ پس [illegible] بر آور
به هجر از ذات خود نور تجلی ٭ که واقف کرده ای [illegible]

رجوع مناجات

خدایا از سخن [illegible] ٭ بده [illegible] ٭ مرا از خویش یکباره ببردار ٭ که از [illegible] بیرون آر
مرا از هستی [illegible] رهایی ٭ بهستی خودم ده آشنایی ٭ چو نور معرفت [illegible] ٭ ز عرفان [illegible] گشادی
چو ظلمت [illegible] ٭ [illegible] ٭ در [illegible] توفیق کن [illegible] ٭ ز بزم قرب خود [illegible]
در آن ساعت که جانم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
بدن رنجور و جان [illegible] ٭ [illegible] ٭ نه یارد [illegible] که آن دم تواند ٭ که جانم از [illegible] رهاند
گناهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ ز هر سو در تکاپو دزد شیطان ٭ که برباید از دل نقد ایمان
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
خدایا رحم کن بر جان زارم ٭ [illegible] ٭ بلطف خود [illegible] ٭ سلامت کشتی جانم برون آر
دلم را [illegible] سعادت ٭ زبانم را بتلقین شهادت ٭ که تا دل در حریم وصل [illegible] ٭ زبان هم نکته توحید گوید
چو از تن مرغ جان آید [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ باستقبال روحم [illegible]
مرا از حله جنت کفن کن ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ دل و جانرا برحمت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ اگرچه بوده ام [illegible] ٭ در آن روز [illegible]

چو نامه [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] چون کوه [illegible]
چو طاعت کم نماید جرم [illegible] ٭ [illegible] ٭ پس آنگه [illegible] ٭ بعصیان [illegible]
اگرچه در گناه خویش [illegible] ٭ بر آن [illegible] ٭ چو [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ ولی اندر لذت دیدار [illegible] ٭ زبان [illegible]
جمال حق [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
خدایا این [illegible] ٭ [illegible] ٭ تو عالی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

قد وقع الفراغ من اول الکتاب معارج النبوة الی آخره
یوم الجمعه وقت ظهر تاریخ هژدهم ماه ربیع الاول
سنه هزار و بیست و ششم کاتبه
عبد الحافظ ولد قاضی یحیی ابن
قاضی حمید الدین ساکن
قصبه [illegible]